

# تاریخ کرمان

## (سالاریه)

تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی

به کوشش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی







# تاریخ کرمان

## (سالاریه)

تأثیر

احمد طی خان و ذیری کرمانی

به تصحیح و تحریه و با مقدمه

محمد ابراهیم

## باستانی پارزی

دیگر در دانشکده ادبیات



بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

تهران - میدان ۵ شهید

\* \* \* \* \*  
چاپ اول این کتاب در ۱۳۴۰ شمسی،

در چاپخانه بهمن "تهران" انجام گرفت

\* \* \* \* \*  
چاپ دوم کتاب در ۱۳۵۲ شمسی

در چاپخانه افسوس مروی "تهران" تمام شد

شماره کتابخانه ملی  
۷۷۴  
۵۲ / ۰ / ۱۲

## مقدمهٔ چاپ دوم

چاپ اول تاریخ کرمان در سال ۱۳۴۰ شمسی (۱۲ سال پیش) در یکم زار  
نسخه انجام گرفت و اساس آن بر روایت نسخه‌ای است ذرکتابخانه ملک که احتمالاً باید  
به خط مؤلف باشد. نسخی که با آن مقابله شده عموماً در زمان فرمانفرما (عبدالحسین  
میرزا) و بعد از نوشته شده و به همین سبب عنوان "سالاریه" به آن داده‌اند و ما  
ناچار از جهت رعایت امانت، هم نام "تاریخ کرمان" و هم عنوان "سالاریه" را بریشت  
جلد نهاده‌ایم.

چاپ اول کتاب به سرمایهٔ استاد محترم آقای دکتر حافظ فرمانفرمائیان (پسر  
مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما) و درجهٔ انتشارات موقوفهٔ فرمانفرمائیان (در  
رانشگاه) و به مباشرت شرکتی که قراربود به نام "شرکت سهامی کتابهای ایران" به کار  
خود ادامه دهد، انجام یافت، اما بر اثر مساقیت‌های طولانی آقای دکتر فرمانفرمائیان  
به امریکا و عدم فعالیت شرکت مذکور، تجدید چاپ آن — با وجود کمیابی فوق العادهٔ  
نسخ چاپ اول و تقاضاهای مکرر نگارنده — به عهدهٔ تعویق افتاد،

چون تسامح در تجدید چاپ کتاب بیش ازین روا نبود نگارنده، از سازمان  
انتشارات ابن سینا درخواست تجدید چاپ آن را نمود که خوشبختانه با حسن قبول تلقی  
شد، و کتاب، به صورت اولیه و با اصلاحاتی که لازم می‌نمود اینک تجدید چاپ می‌شود.  
لازم به تذکر است که قسمت فارسیهٔ این تاریخ از زمان فتحعلیشاه به بعد،  
ناقص و ابراست، و نگارنده، تدوین این قسمت از تاریخ کرمان را در دست تهیه دارد که  
امیدوار است به صورت جداگانه در یک جلد — که صفحات آن کمتر از کتاب حاضر نخواهد  
بود — انتشار دهد.

بعون الله و توفيقه

تهران — تیرماه ۱۳۵۲

باستانی ایرانی



## فهرست مendirجات

### الف - فهرست مطالب مقدمه

#### مقدمه - نظر اجمالی به حوادث تاریخ کرمان (۱۸۴ تا ۱)

کیفیت اقدام بیچاره کتاب - تأثیر عوامل جغرافیائی در اوضاع اجتماعی کرمان (۳) : متوسط  
باران - حفر قنوات - سلطنت اعراب - موقوفات - خشک شدن قنوات - مهمان نوازیهای کرماد (۹)  
نظر محمد علی شاه بحکومت کرمان - عبور اسکندر از کرمان - شاهزادگان نگون بخت (۱۲) : فرار بزد گرد  
بکرمان - عبور لشکر عرب - مجاشع و سیرجان - غوغای خوارج در کرمان - جلال الدین منکبری -  
مفول و حکومت کرمان - احمد خان صفوی - فداکاری سرداران کرمانی و سیرجانی در مقابل افغانه.  
سفر لطفعلی خان - لشکر کشی ها و قحطی ها و مالیات ها (۱۸) : بی آبی و بی حاصلی - ذخیره زندگی -  
محاصره خواجه نظام الملک - فترت سلجوقیان کرمان - جیرفت و خرابی سد آن - هجوم لشکر  
خراسان - قحطی زمان فترت - قصیده افضل در قحطی غز - عوامل سقوط سلجوقیان - قهوة غز -  
تأثیر خرابی کرمان در اقتصاد یزد - آبادی بند تیز - مظالم فخر الدین عباس - دو دستگی زمان  
قراءتگران - قحطی سالهای اخیر در کرمان - لشکر کشی بدغ حسین خان بچاقچی - طیان پهلوان  
اسد - مظالم ایدکو و اویس و اسکندر میرزا - خیر الظلمه حسن - نادر و مصادره مردم - مسئله نجزیه  
نژاده و بلوچستان (۴۰) : محمد حسین خان و دعوت لطفعلی خان - قتل عام کرمان - آفاخان و  
نظر نجزیه کرمان - مردن به نام به که زندگی به نئک (۴۳) : امیر توپخانه و قتل عام بلوچستان - سید  
بمپوری و امیر - نیزمس ، هدیه حاکم - زن و فرزند بچای مالیات - وفاداری عجیب کرمانیان (نهج) :  
پهلوان علیشاه بمعی و نجات محمد مظفر - کشته تیتانیک - شعر شاه شجاع - محمد بعلی بازی و  
مخدوش شاه - خواجه اسد الله پاریزی و بهارلوها - گودرز و قلمه سنگ سیرجان - ایدکو و تدمیر  
سیرجان - رسالت تاریخی (۵۰) : دفاع در برابر افغانه - نیانچه میرزا رضا - مجد الاسلام و تبعیده  
کلات - آفاخان بر دیسری و شیخ احمد روحی - بختیاران و حکومت کرمان - بر هان قاطع اسمعیلیه  
شیخ الملک و فرهنگ جدید - مغضوبیت کرمان - مایوس از افلک و دست بدامن خاک (۷) : جمعیت  
وسر شماری - متوسط جمعیت - وسعت کرمان - معادن - بیمه قنوات - انتخاب حاکم - توصیه  
رضانه - تکرار تاریخ (۷۶) : شوخی مرحوم اقبال - جبر تاریخ - نفی بلد شیخ محمد کرمانی - قتل  
مشتاق - مالیات سری و خری - مالیات چوب بلوچستان - خواجه عوی اعتبری دنیا - رسم دنیا (شعر) (۹) (۷)

#### منابع و مأخذ تاریخ کرمان (۱۸۶ تا ۱۸۷)

افضل کرمان (۱۸) : استادان افضل - منادم ملک ارسلان - منشی اتابک محمد - جنگک ۵۶۹  
بین برادران - سفر افضل به جیرفت - توقف در به - توصیف به - مجدد الدین محمود - مرگ اتابک  
زنگی - قتل رجال کرمان - فترات کرمان - قحطی ۵۷۷ - مکاتبه درباره قرآن ۵۸۲ - ملک دینار  
فتح راور - جمال الدین ابوبکر و قرائت قرآن برای ملک دینار - سفر افضل به یزد - درد چشم  
افضل - بازگشت افضل - نگارش عقدالعلی - افضل و قوام الدین وزیر - افضل و محمد بن صالح -  
عجمشاه و نظام الدین شبانکاره - فوت افضل (۴) - افضل و شاعر (۱۰۲) : و سبک افضل - افضل و اتابک  
زنگی - ادب عرب - افضل و طب (۱۰۵) : مارستان سلجوقیان - طبابت دریزد - طبابت با ملک دینار

عقده‌العلی (۱۰۷) : سال تأثیف - فصول کتاب - اخوان یا اوحال - بداعی‌الازمان فی وقایع کرمان (۱۱۰) افندام دکتر بیانی در تأثیف کتاب - نظر مرحوم اقبال در باره بداعی - سال تأثیف - کیفیت نگارش - المضاف الی بداعی‌الازمان فی وقایع کرمان (۱۱۵) : کیفیت انشاء کتاب - چاپ آن - تواریخ آل سلجوک (تاریخ سلاجقه) (۱۱۶) : شرح حال مؤلف - محمد بن ابراهیم و افضل کرمان - نظر بر احوالات تاریخ سلاجقه - اغلاط چاپ لیدن - سمت‌العلی للحضرۃ العلیا (۱۲۲) : مؤلف و شرح حال او - سبک انشاء - کتب دیگر مؤلف - تذکرة الاویاء محرابی (۱۴۴) - مواعظ‌الله (۱۲۵) : نسخ خطی کتاب - تاریخ آل مظفر مهدود کتبی (۱۲۷) - رسائل مقامات عرفای (۱۲۸) - راهنمای آثار تاریخ کرمان (۱۲۹) - رساله‌سایکر (۱۳۰) - تاریخ و جغرافیای افضل‌الدوله (۱۳۰) : شرح حال افضل‌الدوله - فوت افضل - نظر آقای دانش پزوه - محقق‌التاریخ (۱۳۳) - نظر میکاوخوما کلای - تاریخ رهنی (۱۲۴) - تاریخ شاهی (۱۳۵) - تاریخ شیخ یحیی (۱۳۶) - به نامه (۱۳۶) - تاریخ عمومی (۱۳۸) - جغرافیای حافظ ابو - روضة‌الصفا - حبیب‌السیر - جهان‌آرا - لب‌التواریخ - مجمع‌التواریخ - هشت سال در ایران - تاریخ سایکس - یکسال در میان ایرانیان - تاریخ‌بیداری ایرانیان - دودمان بویه - نشریه فرهنگ کرمان (۱۳۳۳) - نشریه فرهنگ سیرجان - نشریه فرهنگ به - نشریه فرهنگ استان هشتم (۱۳۳۸) - رساله درباره عادفقیه - مجموعه در ترجمة احوال شاه نعمت‌الله ولی - مجلات (۱۴۷)

سایر کتابها (۱۴۸)

### وزیری و تاریخ او ( ۱۵۳ تا ۱۸۶ )

نام - جد بزرگ مؤلف (۱۵۳) : آقا‌علی و کریم‌خان زند - آقا‌علی و لطفعلی‌خان - غارت اموال آقا‌علی - آقا‌علی و حرکت آقا‌محمد‌خان به کرمان - جد‌مادری مؤلف (۱۵۹) : تکیه‌وزیر - میرزا حسین‌خان و عباس‌قلی‌خان - وزارت او - مؤلف (۱۶۰) : سفر مؤلف به تهران - فرزند مؤلف - حکم مشرف تویخانه‌به‌آفاختان - دختران مؤلف‌نوونه‌ها - تأییف سواب (۱۶۲) تأثیف کتاب - نام‌گذاری کتاب - کیفیت انشاء (۱۶۴) کتبی که استفاده کرده است - وکیل‌الملک و تاریخ وزیری - سبک انشاء اثر دیگر مؤلف (۱۶۹) - جغرافی وزیری - خاندان فرمان‌فرما و کرمان - باع شاهزاده ناصر‌الدوله - سایکس و فرمان‌فرما - نسخ کتاب (۱۷۰) : نسخه ملک - مقدمه کتاب - اتفاق کتاب در ۱۲۹۳ - الحاق مطالبی بعد از مرگ مؤلف به کتاب - نسخه کتابخانه دانشکده حقوق - نسخه استاد سعید نفیسی (الف وب) - تاریخ‌زلزله ۱۳۱۴ کرمان - نسخه دوم ملک - نسخه آقای روحي - نسخه پاشا‌وزیری - نسخه علاء‌الملک (۱) - نسخه انتیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم سوروی - نظر میکاوخوما کلای درباره تاریخ وزیری - بنای باع شاهزاده‌وس درباغ - روش تصحیح کتاب (۱۸۱) - حکام و قصد خدمت - امیر نظام و قحطی کرمان - استاد شههانی (پایان مقدمه)

### ب = فهرست مطالب هنن و حواشی کتاب

#### صدر تاریخ

وجه تسمیه کرمان (۱۸۹) هرودوت و کرمانیان - سلیمان وارگ که به حکومت کرمان ورست - گشتابس و کرمان - تبعید نبویید به کرمان - مهاجرت کرمانیان به اروپا (۲) - اسکندر و عبر از کرمان - مشقات اسکندر در راه کرمان - تعداد سپاهیان اسکندر - همروزیا همان جیرفت است نه بلوجستان (۱۹۸) - کاروان‌شادی اسکندر در کرمان - مجازات سرداران خائن - اتهام حاکم اسکندر در مورد قیام علیه فاتح بزرگ - جانشینان اسکندر در کرمان - اشکانیان - حکومت اردشیر (۱۹۹) :

بلاش و قتل او - فتوحات اردشیر - چفوک آباد - جاری کردن نهر نسا توسط زن اردشیر - حرکت اردشیر به هند - قصه هفتواو (۲۰۵) : وجه تسییه - دختران و داستان کرم - حیله اردشیر برای اضمحلال کرم - کارنامه اردشیر و هفتواو - سکه‌هی هفتواو - قتل هفتواو و تسخیر کرم‌مان - جانشینان اردشیر - کوچ دادن شاپور اعراب را بکرمان - حکومت آذربایجان بگرام (۲۱۳) - بنای ماهان - حرکت انوشیروان بکرمان - منکوب کردن قوم پاریز و شول - حکومت شهرک (۲۱۵) فرار یزد گرد بکرمان - ماجراهای بندویه و یزد گرد - فرار یزد گرد به مردو .

### دست اندازی عرب به کرمان (۲۱۸)

سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان - ماجراهای فقصص‌ها - عبدالله بن عامر و مجاشع‌سلمی - فتح سیرجان و بمید - منصور الدین وزن زیاد بنی و بنای مسجد رسول - زیاد بن ایه و حکومت کرمان - عبدالرحمن بن زیاد - خوارج کرم‌مان ، قطروی و شیب و عبدربه کبیر - قتل ازارقه - حکومت یزید بن مهلب (۲۲۸) صیدالله بن ابی بکر و ربیل - همیان بن عدی و عبدالرحمن بن اشعت - مرک مهلب و حکومت یزید پسرش - حکومت قبیله بن مسلم (۲۳۳) حکومت مجدد یزید - حکومت غسان (؟) - غبان قبیله و حکومت کرمان - آزاد زرتشتیان و جزیه آنان - خدیع کرمانی و خروج او - نصر سیار و خدیع - قتل خدیع - توطنۀ علی بن خدیع علیه نصر - قتل علی بن خدیع و برادرش بدست ابو مسلم - حکومت عامر بن ضباره .

### دورۀ عباسی (۲۴۳)

اعزام معن بن زائده - مظالم علی بن عیسی - هر نمه بن اعین - صورت خراج کرمان در زمان مأمون - وصیف ترک وفتح بن خاقان - واصل تمیی و نایب ابن موسی - حکومت صفاریان (۲۴۶) : طوق بن مغلس ویعقوب - عصیان اهل جیرفت و کوه بارچی - عمرولیث و بنای مسجد جیرفت - مسجد عمر یا مسجد عمر و شیر لباده - حکومت محمد بن الیاس (۲۴۹) . بنای حصار گواشی و عمارت زریسف - بنای قلعه کهن و گنبد کبر - عزیمت ابراهیم بن سیمجرور - عزیمت معز الدوله به سیرجان و چنگ او با ابوعلی - انتقال مرکز ایالت از سیرجان به کرمان - توطنۀ یسع علیه پدر و فرار ابوعلی و حرکت به بخارا - سلیمان ویسع - پایان کار آآل الیاس .

### حکومت آل بویه

معزالدّوله در کرمان (۲۵۷) چنگ با کوفج و علی کلویه - قطع دست معز الدّوله - قیام کرمانیان عليه عضد الدّوله - حکومت تیمورتاش - حرکت سلیمان بن علی بقصد کرمان - حکومت استاده هرمز و قتل ابو یوسف قاضی - چنگ استاد هرمز و طاهر - حکومت ابوعلی پسر استاد هرمز - التجاء ابوالفوارس - هجوم لشکریان خراسان در زمان سلطان مسعود - شکست خراسانیان مرکابوالیجار .

### سلجوقیان کرمان

حکومت قاورد (۲۷۱) : شکست بهرام بن لشکرستان دکی - قتل عام اهالی ساردو (کوفج‌ها) - تسخیر شیراز - حرکت البارسلان بکرمان و مصالحه با قاورد - دختران قاورد - تسخیر بلوچستان و بنادر - انتساب بنای مسجد ملک به قاورد (؟) - چنگ ملکشاه و قاورد - خواجه نظام الملک و قتل قاورد - بناهای قاورد - میل های نادری (؟) سیاست نان - حکمرانی سلطانشاه (۲۷۹) : کور کردن چشم او - وحشت او از ملکشاه - چنگ ملکشاه و سلطانشاه و مصالحه فیماین - حکومت تورانشاه (۲۸۱) : توجه ترکان خاتون بکرمان و چنگ با تورانشاه - بنای مسجد ملک - داستان درود گر و سکونت لشکریان در خانه مردم - حکومت ایرانشاه (۲۸۳) : تکفیر ایرانشاه - غوغا و

انقلاب کرمان قتل عام شاهزاد گان سلجوقی - حکومت ارسلانشاه (۲۸۵) : شوخي او باسنجر - زيتون خاتون و اوقاف عصمتی - توجه به بندر تيز و بلوچستان - حکومت محمد شاه (۲۸۷) : ایجاد کتابخانه - توجه به فقها و روحانیون - اختلاف او و برادرش سلجوقشاه؛ سخت دلی و خوثریزی او - حکومت طغر لشاه (۲۸۹) : عشور ابریشمکران و تمغای بندر تيز - کسوف ۵۶۱ فرزندان او - حکومت اولاد طغر لشاه - اختلاف مؤید الدین ریحان و اتابک محمد برقش - حمله ارسلانشاه از به گواشیر و فرار تورانشاه - طعنة اتابک ایلد گربه تورانشاه - عزیمت بهرامشاه از جیرفت بکرمان - بازگشت مؤید الدین و مصادره مردم استمداد ملک ارسلان از عراق ویزد - مر گک بهرامشاه - حکومت ارسلانشاه (۳۰۰) سابق الدین علی و حکومت بهم - اتابک یزد و کملک به ملک ارسلان - محاصره به غوغای طرمطی - تاراج بر دیسر (کرمان) - توجه اتابک محمد به تورانشاه - حکومت تورانشاه (۳۰۸) : مر گک ملک ارسلان - قصيدة افضل (؟) در مر گک ارسلان - توجه اتابک به بولق پسر ارسلان - مهاجرت قوم غز به کرمان - دعوت از غزنقوسط میجاہد الدین کوبنایی و سابق علی - بازگشت مؤید الدین ریحان - شورش و کشتار عام در برابر مسجد - ملک محمد وقتل امرای ترک - عزیمت امرای غز به حدود خبیص - قتل تورانشاه - قحطی ۵۷۷ - ظیان ظافر محمد امیرک - اتابک محمد وغراها - سابق علی و برانگیختن مبارکشاه - مر گک اتابک محمد - مزار خواجه اتابک - قران سیارات و حکم منجمان - شجره نامه سلجوقیان (۳۲۱)

### سلط غز بر کرمان

حکومت ملک دینار (۳۲۲) : فتح قلمه راور - ازدواج با خاتون کرمانی - ازدواج نخستین خاتون - توجه ملک به بلوچستان - قصيدة افضل در مدح ملک - پول دوستی ملک دینار - توجه او به موسیقی - عمارت بلاد - بیماری و مر گک او - حکومت پسرانش فرخشاه و عجمشاه - حکومت جلال الوزراء - حکومت امیر مبارز الدین شبانکارهای - توقيف نظام الدین شبانکارهای - حکومت محمد بن زیدان - عزیمت اتابک سعد زنگی به کرمان - حکومت رضی الدین نیشاپوری - عزیمت ملک زوزن - تخریب قلعه دختر و حمل دیگهای طلا به خراسان - دوختن لبان قوام الدین - حکومت شجاع الدین اعور - عزیمت غیاث الدین خوارزم شاه بکرمان و مر گک شجاع الدین -

### حکومت قر اختاریان

براق حاجب (۳۲۷) : کیفیت فرار او بکرمان - عزیمت جلال الدین منکبری - سلطان غیاث الدین و براق - ازدواج بر این با مادر سلطان و قتل مادر و پسر - توجه بر این بدربار خلافت - بر گرداندن جلال الدین را از طریق کرمان - مدرسه ترک آباد - عبدال المؤمن بر دیسری وادعای اورد باب قبه سبز - تاریخ زازله ۱۳۱ کرمان - اولاد براق - حکومت قطب الدین (۶۴) : هجوم امرای خوارزم - عزیمت رکن الدین خواجه جق و سلطان بر کرمان - تغییر وزراء و امراء - خواستگاری دختر اتابک سعد - دختران رکن الدین - بازگشت قطب الدین - غائله شیخ دادار - شرف الدین مقابل شعرو او - مر گک قطب الدین - حکومت ترکان خاتون (۳۵۱) : اختلاف ترکان و حجاج سلطان - رقص ترکان در حضور جمع بدستور حجاج سلطان - عزیمت حجاج سلطان به هند و مر گک او - فرزندان حجاج سلطان - آثار ترکان خاتون - تدبیر ترکان و پیدا شدن صندوقچه صراف - شهاب الدین تورانپشتی و شهاب الدین زوزنی - قضیه تعطیل اوقاف مدرسه قطبیه - کر و فر جلال الدین سیور غتمش - مر گک ترکان خاتون در آذربایجان - حکومت سلطان جلال الدین (۳۵۲) : عزاداری بر مر گک ترکان - ازدواج پادشاه خاتون با گیخاتو و کر دوجین با جلال الدین - تمهد اخراجات جلال الدین بر حکومت

کرمان - اعزام صده اوغان و جرمان بکرمان - فتح هرموز - حکومت پادشاه خاتون (۳۶۱) : هنر او در خط و ادب - حس، برادرش جلال الدین وقتل او - انتقام کردوجین از پادشاه خاتون وقتل او. سلطنت محمد شاه (۳۲۶) : پیشکاری فخر الدین و بلوای عام کرمان - قتل فخر الدین - لشکر کشی امیر ساداق و خواباندن فتنه - حکومت شاه جهان (۳۲۹) : فتح ریگان - ازدواج دخترش مخدومشاه با محمد مظفر - شجره نامه قراختایان کرمان (۳۷۰) - حکومت امیر ناصر الدین (۳۷۱) : سلطان امیر مصر - سلطان مسعود شاه اینجو.

## حکومت آآل مظفر

حکومت امیر مبارز الدین (۳۷۴) : کمک امیر پیرحسین - عزیمت امیر هرات بکرمان و شکست لشکریانش از امیر محمد - طفیان اخی شجاع الدین بعی و محاصره به - تسلیم شجاع الدین وقتل او. سر کوب کردن اعراب فارس - طمع شیخ ابواسحق به یزد و کرمان - رسالت شمس الدین صاین - قتل تاج الدین عراقی - طفیان پهلوان علی دار کی درسیر جان - قلعه برا کوه - جنگ شمس الدین صاین و امیر محمد وقتل صاین - تزاع علیشاه بعی و لشکریان شیراز - غوغای امراء اوغانی و جرمانی - عقاید این طایفه - جنگ امیر محمد با اوغانیان - جوانمردی پهلوان علیشاه بعی و نجات امیر محمد و مرگ علیشاه (۳۸۸) - بنای مسجد جامع مظفری - تعمیرات بعدی مسجد - اشاره به مسجد یامنار - رسالت خواجه حاجی کرمانی - نبرد اوغانیان در حدود اصفهان - توجه امیر محمد به جیرفت - اعزام امیریگ جگاز و جنگ او با امیر محمد در حدود خوهلکوه - وجه تسمیه خوهلکوه (۳۹۶) - بدست آوردن تار موی حضرت رسول - شمس الدین علی بعی و توجه امیر محمد به او - فتح شیراز (۳۹۸) - قتل علی سهل و امیریگ - عزیمت شاه شجاع به شیراز. قتل امیر شیخ - شعر حافظ در مرثیه شیخ ابواسحق - اختلاف اوغان و جرمان در روبار - سوورفتار امیر محمد با پسران - دستگیری امیر محمد و کور کردن وبالاخره مرگ او - شعر حافظ در مرگ امیر محمد سکه محمد مظفر در کرمان - مدرسه مظفریه میبد - حکومت شاه شجاع (۴۰۵) : فتح قلمه منوجان و تدمیر اوغانیان - اختلاف شاه محمود و شاه شجاع - غوغای دولتشاه در کرمان - غلبه شاه شجاع بر دولتشاه وقتل او - حرکت شاه شجاع به جیرفت - متن نامه شاه شجاع به شاه یحیی - حرکت شاه شجاع به شیراز - حکومت پهلوان اسد (۴۱۲) : اختلاف کشتی گیران خراسانی و کرمانی - دخالت مادر شاه شجاع در امور - اعزام سلطان احمد عmad الدین به محاصره کرمان - متن نامه شاه شجاع به سلطان احمد - قحطی کرمان و اخراج یکصدو بیست هزار تن از شهر - دستخط دیگر شاه شجاع به سلطان احمد - توطئه پهلوان علیشاه مزنیانی - فریقت زن پهلوان اسد - متن قرارداد شاه شجاع و زن پهلوان اسد - تغییر اخلاق پهلوان - کنند نقی به قلعه و دستگیری وقتل پهلوان اسد - سلطان امیر اختیار الدین قورچی - نامه شاه شجاع به اختیار الدین - کروف سلطان زین العابدین - متن وصیت شاه شجاع - تاریخ فوت او - حکومت عmad الدین احمد (۴۲۲) : انتقال نعش شاه شجاع - آزادی سیور غتمش اوغانی - طفیان سیور غتمش - ورود پیشکاران امیر تیمور - کمک فارس به اوغانیان - منبر و کتبیه قلمه سنگ - تاختن سلطان بازیزید بعدود رفسنجان - توجه تیمور بایران - رفقن عمال الدین بدرگاه تیمور - شکست سلطان بازیزید - جنگ سلطان احمد و سلطان ابواسحق درسیر جان - تاخت و تاز شاه منصور - نظر سلطان زین العابدین در باب تیمور - وقتن آآل مظفر بدرگاه تیمور و قتل عام آنان - شوخی سلطان ابواسحق با تیمور - شجره نامه حکام آآل مظفر (۴۳۴)

### دوره گورگانی

حکومت ایدکو (۴۲۵) : محاصره سیرجان - تسلیم گودرز وقتل او - خرابی سیرجان کهنه وانتقال آن به محل جدید - پیر محمد خودسری ایدکو - جلال الدین حمید وتسخیر گرمیرات - قتل فرزندان خردسال سلطان احمد - سلطان اویس وجنگ با ابابکر - محاصره به - شمس الدین ابراهیم وکفکوی با ابابکر - تعییر ارک - قتل ابابکر - توجه پیر محمد بکرمان - خودسری سلطان اویس - عبور شاهرخ از کرمان و ملاقات با شمس الدین ابراهیم - لشکر کشی شاهرخ - محاصره کرمان - عفو اویس - بنای دروازه سلطانی - حکومت امیر غنا شیرین - حالات شاه نعمت الله ولی (۴۵۰) : نسب - تحصیلات - ریاضات - ترک موارد النهر - ازدواج - مهاجرت به یزد و کوینان - حافظ شاه - احمد شاه بهمنی و تمغای هدایای او - وفات - بنای مقبره شاه - موقوفات - کتبیه احمدشاه - مرگ امیر غنا شیرین - عبور سلطان محمد بن بایسنقر - حکومت جهانشاه بن فرایوسف - حکومت امیر ابوالقاسم وسایر برادران - عبور محمود بر لاس شاعر - زینل بیک و کلاتران قافین - الوند بیک - حکومت ایله سلطان (۴۶۳) : انفاق با قاسم پرناک - جنگ با محمد بیک - حکومت ابوالفتح بیک بایندر (۴۶۶) : تسخیر شیراز - مرگ اودر فارس - اعزام قشون از طرف پسران سلطان حسین بایقرا .

### دوره صفوی

سلط او زبان (۴۷۸) : مقاومت قلعه اندوورد - نایب محمد خان وجنگ او در زنگی آباد - حکومت احمد سلطان صوفی اغلان - جنگ شاه اسمعیل وشیبک خان - اختلاف بین روملو و استاجلو - امارت شاه قلی سلطان - قشون کرمان در جنگ از بکان - قشون کرمان در گیلان - محمود سلطان افشار - مرگ شاه اسمعیل - فلوبیا - ولی خان افتخار - صدارت شمس الدین محمد کرمانی - حکومت بیکتاش خان (۴۷۹) : اختلاف ذوالقدران فارس و بیکتاش خان - قتل بیکتاش خان در یزد - تقدير یعقوب خان - حکومت یوسف خان و طفیان او - نقش سنگ قبر بیکتاش خان در ماهان - غصب شاه عباس بر یعقوب خان ذوالقدر - تسلیم یوسف خان ونجات او - قوشون کرمان و محاصره طبس - مرگ ولی خان و قبر او در ماهان - حکومت گنجعلی خان (۴۸۱)) ؛ طایفه زیک - جنگ با از بکان - میدان و کاروانسرای حمام گنجعلی خان - داستان مسافت شاه عباس به کرمان - توجه شاه به شیخ حسین با غنیمتی - حوض خان - موقوفات خان - سپاه کرمان و جنگ با روم - منوجهر بیک - محاصره شماخی - قتل پسر گنجعلی خان - تسخیر بلوجستان - دستگیری ملک شمس الدین صفاری - کوچه مکرانیها در کرمان - سپاه کرمان در قندھار - توفی گنجعلی خان در قندھار و مرگ او - احضار علیمراد خان از قندھار و تمرد او - سفر علیمراد خان به هند - داستانی از ثروت او - حکومت طهماسبقلی خان - حکومت امیر خان مهردار - جلالی بافقی و فداکاری او - حکومت جانی خان - قشون کرمان در محاصره بغداد - قتل ساروفقی - قتل جانی بیک و مصادره اموال او - بنای جانی آباد - حکومت مرتضی قلی خان قاجار - حمام قورچی باشی - نظر تاورنیه در مرود وضع کرمان درین عهد (۴۹۷) - زردشتیان کرمان - توجه محمود غلزاری بکرمان - علیقلی خان حاکم کرمان و مقاومت او - ایلغار شهداد بلوج واستمداد کرمانیان از محمود اوغان - غارت گبر محله - آمدن لطفعلی خان بیکلر بیکی و مظالم او - بازگشت محمود - حمله مجدد محمود بکرمان - مقاومت سرداران کرمانی - خواجه کریم الدین پاریزی و اوقاف او - استمهال علمای کرمان از محمود - بنای قلعه محمود - توجه محمود به اصفهان - تسخیر پایی نخت - سرداران گیر (زردشتی) کرمانی .

در سپاه محمود - تسخیر فارس - واقعه احمد میرزا صفوی - قیام کرمانیان به کمک سید احمد - خواجه حکیم دولت آبادی و امیر بیک طاهری و سر کرد گان برآ کوه و .... - نقش سکه احمد میرزا - شکست احمد میرزا و فرار وقتل او (۵۰۸) - اخراج افغانه - ابتدای کار نادر - قشون کرمان در جنگهای روم - حکومت نادر بر کرمان .

### دوره نادری

تسخیر بلوچستان (۵۱۲) : عبور اول نادر از کرمان - مأموریت اصلمش خان به بلوچستان - امیر محبت و امیر دینار و جنگ با مملک شیرخان - چیل نادر - رسماً زن طلاق - اختلاف بین پیر محمد واصلمش خان - قتل پیر محمد خان و تسلیم ملک اردشیر - تسخیر دهلی و ارجاع حکومت بلوچستان به امیر محبت - تغییر رویه نادری - ادعای محمد علی رفسنجانی - سفر دوم نادر بکرمان - مظالم نادر - هنر کردن کرمانیان - کله منار - قتل خاندانقلی بیک - داستان شکایت زارع گستوی - موقوفه و مدرسه خاندانقلی - سر بریدن کلانتران - جشن نوروز و خشم نادری و قتل آفتخعلی - حر کت نادر - توپ انداختن با آسمان درنا بیند - کفه نادری - خواجه محمد شفیع و تاجر سمرقندی و فروش دختران - مرگ نادر .

### دوره زندیه

حکومت شاه رخ خان (۵۲۴) : شاه رخ خان و عادل شاه - حمله سیستانیان بهم و نرم اشیر و پیروزی شاه رخ خان . اعزام نصیر خان لاری از طرف کریم خان و دستگیری شاه رخ خان - قیام کرمانیان و فرار ادلن شاه رخ خان - جنگ شاه رخ خان با تقی خان یزدی و قتل شاه رخ - حکومت خدامرا در خان زند - قیام تقی خان درانی (۵۳۲) شکار آهو و کنک خودرن تقی خان از بو کران خدامرا در خان - حمله با سواران کوه های و قتل حاکم حر کت محمد امین خان گروسی - محاصره کرمان - مهارت محمد برات و قلی تقی کنک ساز و ملاقلی بارو طکو - احمد خان صاحب اختیار - شکست محمد امین خان - حر کت علی خان شاهیسون - حر کت نظر علی خان زند - خبات یاران و دستگیری تقی خان - امارت بسطام خان - حکومت آق‌علی کرمانی و میرزا حسین رانی (۵۳۹) : علیقی بک جویاری - تقسیم کرمان بین دو حاکم - مرتضی قلی خان زندی - حر کت اعظم کرمان به شیراز - حکومت سید ابوالحسن خان (۵۴۲) : نزاریه - اسماعیلیه و ارتباط آنان با هند - اسماعیلیه شهر بابک - آق‌علی وزیر و دخالت او در امور - مرگ کریمان و حر کت صادق خان به کرمان و استقبال بیکلری بیکی - فجایع زکی خان دراصفهان - برگشت صادق خان - آزادی بی خیری - هجوم اعظم خان افغان به نرم اشیر - همکاری محمد حسین خان سیستانی با اعظم خان - صف آرائی بیکلر بیکی - جنگ دیوار بند (۵۴۸) : شکست اوغانیان - بازگشت اعظم خان و محاصره جویار - همکاری جویاریان با اوغانیان - حمله افغان به شهر بابک - جنگ رباط - بازگشت اعظم خان و تسخیر خبیص - شکایت اهالی به از محمد حسین خان سیستانی .

### دوره قاجار

توجه لطفعلیخان زند (۵۵۲) : استمداد محمد حسین خان از لطفعلی خان - حر کت لطفعلی خان بکرمان - استقبال محمد رضا خان کرمانی و محمد قلی خان ارشلو - سید ابوالحسن و لطفعلی خان - استمداد لطفعلی خان از محمد حسین خان و اعظم خان - اختلاف رؤسای افغان - محاصره کرمان - بازگشت لطفعلی خان به فارس - تصرف اقطاع - قتل رضاقلی خان سردار - ایلغار اعراب فارس .

قتل مشتاق ((۵۶))؛ شیوخ معروف صوفیه کرمان - اوحدی - شمس الدین ابراهیم - شاه خلیل الله میرزا عبدالباقي - رونقعلی شاه و مظفرعلی شاه - استقبال کرمانیان از مشتاق - فتوای، ملا عبدالله سنگباران مشتاق - مزار کوتولی شاه - بنای مشتاقیه - عزیت لطفعلیخان به کرمان (۵۷)؛ توطئه محمدخان راوری - مقابله تقی خان یزدی با لطفعلی خان - کملک امیر قاین و توسل به شاه افغان - فوت ابوالحسن بیکلریسکی - بنای میدان بیکلریسکی و باغ قنسولگری - حکومت میرزا صادق (۵۸) مر گک اعظم خان - پراکندگی محمدحسین خان - اعزام فتحعلیخان (با باخان) به کرمان (۵۹) استقبال آقاعلی - اعزام معاریف کرمان به تهران - دستگیری محمد رضا خان کرانی (۵۱)؛ کوفن قلعه کران - مقاومت خواجه محمد زمان پاریزی - قتل محمد رضا خان - کوفن قلعه رابر - ازدواج فتحعلیشاه با دختر کفشن دوز رابری - طایفه خالوی - شعاعالسلطنه - موقعیت سنبل خانه در دربار شاه - اولاد او - تصرف بهر آسمان و تهرود - توجه به لار - دعوت از لطفعلیخان (۵۰)؛ دعوت محمدحسین خان - همکاری آقا قاسم جوپاری - موافقت ملاعبدالله و مرتضی قلی خان - تصرف کرمان - ضبط اموال آقا علی وزیر - تصرف دشت آب - همکاری مراد علی خان خراسانی - تهییج آقامحمدخان (۵۲)؛ حرکت اردو - نبرد با غین و شکست آقا محمد خان - دریندان شهر - اخراج فقراء و ضعفاء - قحط و غلای کرمان - ساختمان برج و باروی اطراف شهر - مقاومت ایل خراسانی - سیاست رؤسای اسیر کرمانی - داستان خیانت و گیومن دروازه شهر - قتل قاسم خان جوپاری - قتل نجفقلی خان خراسانی - فرار لطفعلی خان به به (۵۳)؛ عبور از خندق اردو گاه - قتل و غارت کرمان (۵۴)؛ التباء مردم به خانه آقاعلی وزیر - نظر ساکس در مورد قتل و غارت کرمان - توجهه علت قتل عام کرمان از نظر روضه الصفا - اسکان مردم در فریزن - مهمانی آقا علی از آقا محمد خان (۵۵)؛ بازدید از آثار تاریخی شهر - انعام پسران آقاعلی و فتویض حکومت کرمان به آقامحمد تقی - گرفتاری لطفعلی خان در به (۵۶)؛ نرسیدن جهانگیر خان - دستگیری لطفعلی خان و اعزام او بکرمان - قتل لطفعلی خان و مدفن او - الماس های او - کوچ کردن ششصد خانوار کرمانی - قطع انگشتان آقا سعدعلی بیمی - کور کردن محمد علی خان کاشی - حرکت به فارس - حکومت ابراهیم خان ظهیرالدوله (۵۷)؛ کروفر محمد خان زند - فتح خبیص - تسلط بر بلوجستان و تسليم محمد خان افغان - آثار ظهیرالدوله - فرزندان او - حکومت عباسقلی میرزا (۵۸)؛ تعریث محمد قاسم خان و داعیه استقلال - قتل خانلر خان در باغین - لشکر کشی به یزد - توطئه میرزا حسین وزیر و پراکندگی سپاه عباسقلی خان در کاروانسرا شمش - شوخي منشی عباسقلی خان - فرار محمد قاسم خان - حرکت شجاعالسلطنه - غوغای کرمان وقتل هفت نفر - خاقانی و شجاعالسلطنه - اولاد شجاعالسلطنه - پیشکاری محمد زکی خان - تمرد شفیع خان راوری - حرکت ولیعهد عباس میرزا به کرمان - پیشکوئی محمد حسن نائینی - فتح قلعه رادر - دستگیری عبدالرضا خان یزدی و قتل او توسط اهل و عیال محمد ولی میرزا - مهاجرت ایلات فارس به کرمان - قیام مردم کرمان علیه سيفالملوک میرزا - فرمانفرما در شهر بابل دلستان مردم کرمان و قتل ارغون میرزا - حکومت هلاکو میرزا شجاعالسلطنه - اختلاف یزد و کرمان - پایان کار فرمانفرما بدست فیروز میرزا - حکومت آفاخان محلاتی (۶۰)؛ تمرد آفاخان - مأموریت فیروز میرزا نصرة الدولة - اصل و نسب آقا خان - غوغای ملا علی اکبر زمان - حرکت فضلعلی خان قراباغی - حکومت خانلر میرزا - میرزا حسین وزیر - حکومت دوم آفاخان (۶۱)؛ جعل فرامین دولتی - آفاخان و حاجی میرزا آفاسی - نامه آفاخان به امام جمعه - طایفه عطاءاللهی - حرکت آفاخان به شهر بابل - فضلعلی خان و تصرف

پاریز - تصرف قلمه حاج درویش - شاه بیگ کور - اسمعیل خان و حسین خان - فرار آفاخان - جنگ دشتاب - حرکت حبیبالله خان امیر توپخانه - فرار آفاخان به قندهار و هندستان - سرانجام ابوالحسن خان برادر آفاخان - حبیبالله خان در پاریز - جنگ با خواجه علی گوش بریده - موقوفات خواجه - حرکت به بلوجستان - اسر و غارت بلوج - احضار فضلعلی خان - باز خرید اسرای بلوج - فتحعلی خان مهنه - اولاد فضلعلی خان - فضلعلی خان و بیزد - اخراج فضلعلی خان از کرمان و قیام غلامحسین خان قاجار - غوغای عام و قتل میرزا اسمعیل وزیر درخانه ملاعلی کور - مأموریت شهابالملک - حکومت طهماسب میرزا مؤیدالدوله - تصرف بلوجستان - حکومت محمد حسن خان سردار (۶۲۰) : سفر به بلوجستان - فتح بندرعباس - فرار صید سعید ثوبینی - احداث باغ ناصریه - و بای سرداری - برف معروف - حکومت غلامحسین خان سپهبدار (۶۲۱) : دست اندازی بلوج بدده قاضی و شهداد - محاصرة قلمه سب - برائت محمد اسمعیل خان و کیل الملک - لشکر کشی علیه ائکستان - حکومت کیومرث میرزا (۶۲۵) : غفوذ محمد اسمعیل خان - ملنخ خوار کی معروف - حکومت و کیل الملک اول (۶۲۵) : مدارج مقامات او - شهابالملک - حکومت و کیل الملک ثانی (۶۲۷) : فتح کوهک - غوغای علیمحمد - احضار و کیل الملک - حکومت آصف الدوله - انقلاب نان و قتل یحیی خان - مأموریت فیروز میرزا فرمانفرما - خاندان فیروز میرزا - تنزل اسعار - حکومت عبدالحید میرزا ناصرالدوله (۶۲۹) : احداث باغ شاهزاده - سفرهای او به بلوجستان - تسليم شهدوست خان - ابراهیم خان سرهنگی بمی و زین العابدین خان سرتیپ - مسئله اختلافات موزی و دخالت ابراهیم خان - تسليم حسین خان بلوج - مرک فرمانفرما - حکومت عبدالحین میرزا ناصرالدوله (۶۳۰) : فرمانفرما و آفاخان بر دیسری - اسدالله خان بهجه الملک - ساکس و فرمانفرما در گود احرم - حملات بهارلو - تشکیل قشون - حکمرانی صاحب دلوان (۶۳۱) : بازگشت فرمانفرما - قتل ناصرالدین شاه - میرزا رضا کرمانی و سید جمال الدین - چراغانی فرمانفرما - حملات بهارلو - بازگشت به تهران - حکومت آصف الدوله (۶۳۲) : نیابت شوکت الملک - حکومت حاجی علی اصغر خان در سیرجان - قحط و گرانی گندم و سوء استفاده حاجی علی اصغر خان - قیام اسفندیارخان بچاقچی (۶۳۳) : ایل بچاقچی - نجات خورشید خان - تلگراف جعلی - توفیق حاجی علی اصغر خان - تحریکات میرزا داودخان - زد و خورد با بچاقچیها - فرار اسفندیارخان - نظر ساکس در باره اسفندیار خان - قتل آقا سید ابوالحسن سیرجانی - قتل اسفندیارخان - قتل حاجی رشید سلطانین عشره - حکومت امیر نظام (۶۳۴) : مرائب و مقامات - نظم شهر - امیر نظام و عین الدوله - نامهای از امیر نظام - نیابت علی قلی خان - فوت امیر و مزار او در ماهان - اختلاف بین پیشکاران - حکومت حسامالملک - حکومت علاءالملک (۶۳۵) : حاکم دوخره - علاءالملک و آزادیخواهان - آفاخان بر دیسری و سید جمال الدین - شیخ احمد روحي و اتحاد اسلام - آثار شیخ احمد و آفاخان - داماد صبح ازل - قتل آفاخان و شیخ احمد در تبریز.

### ذيل

فیروز حکام کرمان از صدر اسلام تا کنون (۶۵۸) : رکن الدوله و خط تلگراف - رکن الدوله تیول بندی - تحریکات خوانین و کیل الملک - غوغای شیخ شمشیری - نظر آیت الله در باره شیخیه - قتل زن یکی از شیخیه در ماهان - عزل رکن الدوله - حکومت ظفرالسلطنه (۶۶۸) : خم شکنی و غارت یهودیان - احضار آیت الله و اقدامات بهادرالملک و اسفندیارخان بچاقچی - چوب زدن آیت الله - اشعار کاسب کرمانی - حمیت زنان کرمانی - ممانعت حاج محمد خان از رقتن به مسجد - خروج آیت الله - حکومت فرمانفرما (۶۷۰) : نظر علمای تهران - حرکت آیت الله به مشهد - حکومت نصرة الدوله فیروز میرزا - حکومت امیر اخلم (۶۷۱) : سلطانین عشره در کرمان - حسین خان بچاقچی -

و قایع جنگ بین المللی در کرمان (۶۷۴): مأموریت هیأت آلمانی - مقاومت سردار ظفر - مرحوم صنعتی و انقلابیون - تصرف شهر و بانک روسها - سوء فتد نسبت سردار نصرت و نجات او - حرکت ساکس از بندرعباس و تصرف کرمان - حادثه سیرجان (۳۷۷) : تصرف سیرجان بدست حسین خان - فراردادن اسرای آلمانی - جنگ حسین خان و سربازان هندی - تشکیل پلیس جنوب، اسپیار (S.P.R.) - حرکت قشون انگلیس به فارس - تسطیح راههای کرمان - انحلال پلیس جنوب - عبور رضا شاه از کرمان (۶۸۱) : یادداشت‌های آقای جم - بیماری شاه در کرمان - عبور شاه از سیرجان - تلگراف فروغی به جم - گفتارهای رادبولندن - اصرار قسول انگلیس - بخش کله داری هم گرفت! - حرکت شاه از عباسی - بنی آدم و انجمن ادبی کرمان (۶۸۴).

### توضیحات و اضافات

چفوک آباد - منصور الدین بن جردین - مجاشع و سرمای سیرجان - مهلب بن ابی صفره - عبدربه - غضبان - قنات غسان - خدیع کرمانی و پسران - غدر ابو مسلم - تسخیر کرمان بدست یعقوب - آل الیاس - روابط معزالدوله و ابوعلی - سلطنت فضلویه بر فارس - جریان تکفیر ایرانشاه - اسماعیلیه سنی - سنه خراجی - وجه تسمیه بوزقش - ریض، قهنهز و سواد شهر - دربندان - خیش خانه - راور و کوبنان - سلطنت اتابک - فدیه‌الملک - مسجدت‌کان خاخانون - اولجايتو - نامه خواجه رشید الدین فضل الله و توصیه اهالی بم به پسرش - هرات - مرورست - قطرو - برلاس - لشکر کشی پیر محمد و میرزا اسکندر. مرگ اید کو. وقایع زمان اویس - توجه شاهزاده به کرمان - مأموریت کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی و گزارش کارهای حاجی محمد پسر امیر غناشیرون - حرکت امیر سنجری کرمان - اولاد جهانشاه در کرمان - پرنالک - موجبات قتل جانی خان و ساروتقی - سلطنت افغانه - املاک خالصه افغانان - تویال عثمان - محمدخان بلوج - مطربی - شیله - شاهی سون - شق غربی و شق شرقی - نزاریه - تهرود - یک شعر محلی - باهری - کوچه - سابقی - ازدواج قتل‌علیشاه در رابر - قتل عالم آقا محمدخان - ظهیر الدوله و ملامه و نعلی - امام جمعه فرزندان و کیل الملک - میرینجه - صاحبدیوان - میرزا داودخان - دولاب - ابن هباریه و خواجه نظام‌الملک - علاء‌الملک - آقاخان بر دسیری - - (۱۶) فرمانفرما (۷۳۹) تحقیقات - فرماننفرما و امین‌الدوله - حکومت فارس - ریاست وزراء - سید ضیاء و فرماننفرما - منشیان - یادداشت فرماننفرما در پشت عکس خود - نظریات فرهنگی او - فرزندان فرماننفرما - مائن و امور خبریه - شجـرـه نـامـهـ فـرـمـاـ نـافـرـمـاـ (۷۳۹)

### فهرست‌ها

بعض لغات و اصطلاحات (۷۳۷). - فهرست کتب - (۷۴) - فهرست مجلات و جراید ( ) ! - فهرست جای‌ها ( ) - فهرست نام‌اشخاص ( ) - فهرست قبایل (۸۲۷) - غلط‌نامه (۸۲۱) -

## تصحیحات

صحیح	سطر	صفحه
به اندازه نصف خاک فرانسه	۲۱	۸
”نیز“ حذف شود	۵	۹
مردمش	۸	۱۰
پیدا می کند	۲۰	۱۳
لشکر ضحاک شورخاک . . .	۱۲	۲۴
پارشاهی	۲۴	۳۰
شاید : تیغ برهنه و کان گوهری . . .	۱۱	۳۱
قلعه مکس	۱۱	۴۵
توسط روحانی شهرخواند	۱۴	۵۱
به جای لقمان الملك : محاسب الدوله	۱۸۱۶	۶۶
عیرها	۲۰	۹۹
”جدخاندان اورندی“ حذف شود	۲۲	۱۳۵
”حاج“ حذف شود	۱۰	۱۳۶
تاریخ بیداری ایرانیان	۱	۱۴۴
الحمد لله	۲۰	۱۷۲
به جای بقای عمر : شادی روح	۱۹	۱۷۴
کلمه حاج حذف شود	۳	۱۷۶
هرگاوند حدود ۲۰۰ من تخم کاراست	آخر	۲۰۴
طیس و کرمان	۱۵	۲۲۲
ملک دینار	یک سطریه آخر	۳۲۲
شماره صفحه اشتباه قید شده است	-	۴۲۲
سردر وکیل الملکی	زیر عکس	۴۵۵
سطراول این صفحه به آخر صفحه منتقل	۱	۵۰۴
او را به نی ریز روانه کرد	۲۵	۵۰۷
به دربار معدلتمندار	۱۲	۵۱۹
سنه ۱۲۰۲ اضافه شود	دوم	۵۴۲
کلمه ”وزیر“ زیادی است	۱۱	۵۵۸
هزار و دویست و دو	۱	۵۹۸
یکهزار و دویست و چهل و نه	۷	۶۰۱
والی بزد	۱۰	۶۰۳
علی محمد خان سرخه ای	۱۵	۶۲۰

<u>صفحه</u>	<u>سطر</u>	<u>صحيح</u>
۶۲۳	۱۸	به جای محمد رفیع خان، نوشته شود
۶۲۶	۳	رفعت نظام حکومت مشارالدوله حکمت بعداز ۱۳۱۱ قید شود
۶۲۹	۱	مشارالدوله حذف شود
۶۸۰	۱	بعدازنام فخر، نام سردارفاخر به سال ۱۳۱۹ قید شود
۲۰۲	۷	کلمه "سنگین‌گوش" حذف شود

## مقلّمه

### نظر اجمالی به حوادث تاریخ گرمان

و

### تأثیر این حوادث در وضع اجتماعی و اقتصادی مردم آن

لنظر کن بغاریخ شاهان پیشین  
که رفته زین دیده بیرین محافل  
کجاشد فریدون فرخنده سیرت ؟  
کجارت کیخسرو آن شاه عادل ؟  
روان است پیوسته از شهرهستی  
بملک عدم از بی هم قواقل  
طاهر آنجدانی

علاقة من بتاریخ کرمان از ایام تحصیل شروع میشود . هر روز که سطري تازه در این باب میدیدم و میخواندم و یادداشت میکردم و نگه میداشتم ، گوئی غنیمتی بازیاقته بودم .

از زمانی که در دانشسرای کرمان تحصیل مینمودم ( ۱۳۲۵- ۱۳۲۳ شمسی ) تا دوره ای که در همان دانشسرای پرداختم ( ۱۳۳۰- ۱۳۳۷ ش ) هر گاه که در گرد شهر می کشم و چشم بیاروی شهر میدوختم ، یا بر بقا یابی قلعه دختر کام حیرت می زدم ، یاد گذشته پراز هیاهو و دورنمای حوادث خانمان سوز این شهر بظاهر خاموش و آرام ، در خاطرم زنده میشد . گوئی صدای سُم سواران عرب ، یا غوغای سپاهیان آل مظفر ، یا بوق و کرنای افغانه هنوز در برج و باروی قلاع و صخره های عظیم آن می پیچد .

علاقه باین آب و خاک و توجه به خصوصیات رفتار و خلقيات همشهریان مهمان نواز کرمانی ، بارها مرا باین فکرانداخته بود ، که شاید از مجموعه یادداشتها و نوشته های خود جزو های بصورت تاریخ گذشته این سرزمین تنظیم نمایم .

یادداشت های من خود از سه چهار هزار ورق تجاوز میکرد ولی البته در برابر تاریخ پرهیجان و دوران پرآشوب گذشته کرمان بسیار کم بود ، در ۱۳۳۷ وسیله ای برای

ادامت تحصیل در دشتة تاریخ برایم فراهم آمد و دل از دیار بر کنند و بتهان آمدم و بعنایت جناب آقای دکتر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات، علاوه از تحصیل، توفیق خدمت در زاویه‌ای ازین مؤسسه بزرگ نیز دست داد. ضمن استفاده از محضر استاد گرامی، آقای دکتر حافظ قفرمان‌فهایان، که در دوره دکترای تاریخ، فلسفه تاریخ را تدریس میفرمایند؛ در مباحث درس و کفتگو، ایشان یادداشت‌های بندۀ را درمورد کرمان ملاحظه کردندو به بندۀ مژده دادند که نسخه‌ای از تاریخ کرمان در کتابخانه دانشکده حقوق هست. من بدانجام راجعه کردم، تاریخ وزیری بود، این کتاب در حقیقت بیست سال قبل از حکومت فرمان‌فرما سالار لشکر (عبدالحسین میرزا)، پدر آقای دکتر فرمان‌فهایان، در کرمان نوشته شده ولی بالفعل زنده شده و نگاهداری شده همت فرمان‌فرما است. (توضیح این مقال را در قسمت کتاب‌شناسی نسخ متعدد این کتاب بتفصیل خواهم داد). من که ترک علاقه از خاک دامن‌گیر کرمان کرده بودم و از بساطِ قرب دور مانده، همّت را بدرقه راه کرده فکر تصحیح و تحسیله آن افتادم.

من با این تاریخ بیکانه نبودم، اگرچه نسخه‌ای از آن را در دسترس نداشتم. در ایامی که در کرمان، جریه هفت‌نواز را منتشر میکردم (۱۳۳۶-۳۷) (انتخاب این اسم هم برای روزنامه‌ام خود از فرط علاقه به تاریخ کرمان بود). پس از انتشار یکی دو شماره، از طرف آقای پاشا وزیری، که در فصل دیگر یاد ایشان مفصل خواهد آمد، بخش‌هایی از کتاب تاریخ وزیری، جسته و گریخته بمن رسید که البته پلاغیت تمام بدرج آن پرداختم و با درج فصولی از آن، به میزان زحمت مؤلف آن پی بردم. بتهان که آدمی وزیارت آقای وزیری دست داد، کتاب را چنگ آوردم و بکمک یادداشت‌های گفتشه خود تصحیح کردم، در این میان حواشی، خود بیشتر از متن شد و البته راضی بودم، زیرا قصد من روشن کردن گوشه‌های تاریک تاریخ کرمان بود.

آقای دکتر فرمان‌فهایان، بیشتر از جهت تشویق شاگرد خود، نه از جهت ارزش یادداشت‌ها و حواشی، و هم از آن نظر که این کتاب یادگار همت پدر ادب پرور ایشان بود، هرا براین امر تشویق بل تحریض و علی التحقیق امر نمودند، از بضاعت مُزجاه و قلت اطلاعات خود شرمنده بودم و فقط شوق و علاقه بدرقه راهم شد، چه بضاعتی درخور این

کارالبته نداشتم ، تصحیح کتاب و مقابله آن انجام یافت . کتابخانه خاندان فرمانفرما مایان دانشکده ادبیات که مدیریت آن بعهده جناب دکتر و در حقیقت تأسیس یافته ایشان است ، قبول مخارج چاپ آن را نمود .

بدینظریق نسخه تاریخ وزیری و حواشی آن به چاپخانه بهمن سپرده شد و امر چاپ آن با سرعت و تا حدود امکان با دقت درین چاپخانه انجام یافت .  
بدینظریق اینک ، آرزوی من که تنظیم تاریخی از کرمان بود صورت عمل بخود گرفت و هم اینست که در دسترس شماست .

من میل دارم ، قبل از آنکه کیفیت تصحیح متن را بگویم و قبل از معرفی مؤلف و قبل از شروع متن کتاب ، مختصری از موجبات تأثیر حوادث تاریخی را در ایجاد وضع موجود این ناحیه باز گوکنم .

این نوشته‌ها ، هر چند آشفتگی هاراییان میکند ، ولی هرگز از دایره واقعیت خارج نمیشود و عنان احساسات همه‌جا در برابر واقعیت‌ها کشیده شده است .

گرفتم خانه در کوی بلا ، در من گرفت آتش  
کسی کاوخانه در کوی بلا نمیگرد ، چنین نمیگوید .

عوامل طبیعی در در انواع تاریخی گذشته‌حال به هیچوجه با مردم کرمان مساعد نبوده است و این خود عاملی بزرگ در کیفیت پیدایش اقتصاد اجتماعی و روحیات و خلقيات این مردم بوده است .

تأثیر عوامل  
جهرافیایی

در سال بطور متوسط ۱۲ تا ۱۶ سانتیمتر باران در کرمان می‌بارد ، این دشت‌های وسیع و صاف و آفتاب‌فراآوان ، متأسفانه عامل اصلی زراعت یعنی آب را در اختیار نداشت بدینجهت طبعاً آبادیهای کرمان با فواصل زیاد و با آب بسیار کم پیدید آمدند ، در کوهستانها که میزان بارندگی کمی بیشتر است ، آبادیها هم بیشتر است؛ ولی متأسفانه در آنجا زمین زراعتی کم است و در کوهستان استفاده از آب بطور دلخواه ممکن نیست علاوه بر آن در این نقاط ، هر کاه آسمان دامن بالا بکشد و بکمال برف و بارانی نیاید خشکسالی چنان سخت و پرمشت است که اغلب چشمه‌ها و قنوات می‌خشکد .

بدین سبب اغلب اهالی کوهستان به سرنوشت مردم داشت حسرت میرند که آنها تابع بارندگی آسمان نیستند و بقول کرمانی‌ها «رشته آب باریک دائمی» (قنوات دشت و جلگه) را دارند.

اما کیفیت قنوات دشت چیست؟ در این محال چون شب زمین بسیار کم است (بطوریکه اغلب در خیابانهای شهرهایی مثل کرمان یا سیرجان یا بم، یا رفسنجان، میتوان آب را از یک طرف خیابان بطرف دیگر و از طرف دیگر بطرف اول راند، بهمین سبب حرکت آب در جویها بُطیئ است). بعلت قلت شب زمین، حفر قنات بس مشکل است، یعنی بسا اوقات رشته قناتی هفت یا ده فرسنگ طول پیدا می‌کند. تصور بفرمایید که کندن یک قنات، باوسایل ابتدائی (که هنوز هم بهمان صورت است) تا چه حد مشکل است، پنج من پنج من خاک را از ۱۸۰ یا ۲۰۰ متری زمین با دست و چرخهایی بیرون می‌کشند و صدها حلقة چاه می‌کنند تا یک قنات دائم شود. اما این دائم شدن قنات تازه اول کار است، باستی ابتدای زمین‌های شور را که برای کشاورزی مستعد نیست شیرین کرد، و این خود سالها وقت لازم دارد. در مرحله دوم مراقبت ازین قنوات است، خاک کرمان نرم و بیوک است، از تمام این رشته‌های قنوات چند تکه سنگ کوچک هم بیرون نمی‌آید، چون شب قنات کم است و آب شور و خاک رائین قنات نرم و سست و ریزش آن مدام، بدینجهت همیشه قنات ریزش می‌کند و پر می‌شود و جلوی آب گرفته می‌شود، باستی قنات را پاک کرد و ناز کهنه‌کین را کشید و از «کش کش» نیز کمک خواست!

اکنون تصور بفرمایید وقایع سخت تاریخ سرنوشت این قنوات را چه می‌کند؟ در وله اول امنیت کشاورزی و کشت و زرع خود عامل مهمی در حفظ قنوات است، بسیار اوقات دیده‌ایم که مالکین از دادن مخارج قنات خود داری کرده‌اند، بعلت اینکه امنیت نبوده و تواسته‌اند به ده خود سرکشی کنند، و این عامل موجب تخریب قناتی کمسالها برای دائم کردن آن رنج برده‌اند شده است. ازین نکته می‌گذریم که بسیاری اوقات، لشکر خارج که به محاصره شهرهای کرمان آمده است، برای تسلیم شهر قبل از هر کار به پر کردن قنوات پرداخته (مثل دوره محاصره آقا محمدخان) و این خود

بزرگترین صدمه برای مردم این ناحیه بوده است.

اغلب حکامی که بکرمان میآمدند با تغلب و تجبر املاک مردم را مصادره کرده یا به نهن بخس میخریده اند، یا وسائلی فراهم میکرده اند که مردم به نهن بخس ملک خود را بفروشند. اعراب که بکرمان آمدند املاک و زمین مردم بومی را گرفتند و در آن به احداث باغ و قنات پرداختند. اعراب حتی اسمی آنرا هم بنام خود کردند، بر روایت سلطانعلی:

«مهاجر و انصار، آن خطه [جیرفت] را از سیاع ضرای خالی کردند و آجام و آكام را آتش در زدند و به بنای قری و دساکر و اجرای میاه و قنوات قیام نمودند و هر دیهی را بنام بانی و مالک آن باز خواندند، چون سليمانی و سفیانی و ابوکعبی و صفری و ابو خرمی و ولیدی، و آن ولید بن مغیره احداث کرده است.<sup>۱۰</sup>

بعدها، مردم برای اینکه لااقل حکام به املاک طلاق آنان دست نیازند، تدبیری تازه اندیشیدند و بیشتر املاک خود را وقف نمودند، بدین ترتیب که شاید به پشتیبانی خاندان رسالت و عنوان وقف، متسلطین، جرعت تصرف آن املاک را نکنند، اینست که بسیاری از املاک حدود کرمان وقف مانده است مخصوصاً حدود سیرجان که بقول یکی از روحانیون آنحدود که هر وقت قبله‌ای برای امضاء نزد او میردند میگفت: «پنج دانگ و نیم ملک سیرجان وقف است و در نیم دانگ آن هم شک دارم!» و از امضاء قبله خود داری میکرد!

کواینکه این تدبیر نیز کاهی کار گرن بود و حتی املاک وقف هم از چنگ متسلطین محفوظ نماند. از زمان حاضر که ثبت املاک کمکی به باطل شدن املاک وقف کرد یادوره نادر که گفت از دعای موقوفه خوران کاری ساخته نیست و املاک را ضبط کرد، میگذریم،

در ازمنه تاریخی سابق هم این کار بی سابقه نیست:  
۱۳۱۷.

قوام الدین ابوبکر ملک زوزن که در حدود سال ۶۰۹ به کرمان آمده است، بعد از همه خود کامی، یک روز گفت همه و قنات‌ها را پیش او بردند، سپس گفت بتحقیق معلوم شد که از دعای روحانیون و موقوفه خوران کاری پیش نمی‌رود و فرمان داد که

مجموع وقنانمه‌ها را در آب شستند و آنگاه تمام رقبات آن موقوفات را در حوزه دیوان کرفت و جزء املاک خالصه کرد.<sup>۱</sup>

و من شنیده بودم که قرنی پیش، در پاریز، آجر داغ می‌کردند و برپشت مالکین دهات مینهادند تا قبله فروش ملک خود را به نَعْنِ بَخْشُ مهر و تسجیل کنند ...  
 اما، خود این مطلب، یعنی موقوفه کردن املاک در کرمان خود بلاعی دیگر برای خرابی ملک است، معمولاً بعد از واقف، شخصی که عنوان اکبر یا ارشد دارد متولی می‌شود، این شخص مطمئن است که این ملک جز چند سالی در دست او خواهد بماند و بخانه دیگری انتقال خواهد یافت، بدینجهت، نه تنها درختی در آن نمی‌شاند، بل درختان سابق را (اکر باقی‌مانده باشد) می‌برد و می‌برد، نه تنها باعث احداث نمی‌کند، بل باعث آماده را تبدیل به زمین زراعتی می‌کند که آنای عابدی او بیشتر و خرچش کمتر است، نه تنها خود مخارج تنقیه و تعمیر قنات را نمیدهد، بل موجب می‌شود که سایر مالکین نیز طبعاً از زیر مخارج قنای شانه خالی کنند و بالنتیجه دیری نمی‌پاید که قنات باز مردمی شود و اثری از آن نمی‌ماند، در روایات داریم که تنها در دامنه قهستان سیرجان، دوازده هزار قنات وجود داشته است که آب آن رو به قبله (مغرب) ظاهر می‌شده است (و چاههای موجود در این پهندشت گواه بر صحت قسمتی از این مدعاست). اما امروز بسیار کم از آن قنوات باقی‌مانده و برای اینکه کمان نکنند که در این مورد اغراق می‌گوییم، بد نیست شاهد زنده بیاورم، بنده در سالهایی که در سیرجان و کرمان تحصیل می‌کردم چند قنات دائر را خود دیده و از آب آن چشیده‌ام، که متأسفانه اکنون بکلی خشک و حتی مرّ آن پر شده است از آنجمله قنات سعید آباد در مرکز شهر سیرجان که اتفاقاً آب آن تاسیل ۱۳۱۷ از وسط دیرستان بدر که محل تحصیل من بود می‌گذشت، قنات حسنی که پایاب آن بین راه سیرجان و پاریز اغلب تشنگان این بیابان را سیر آب می‌کرد، قنات ده یادگار که تا سال ۱۳۲۳ یعنی سالی که مراد علیمراد و پدر زنش محمد خان نوکی آن ده را مرکز و پایتحت «دهنه‌دار» فارس قرار داده بودا پر از آب و ماهی بود، قنات مستقره در کرمان که خود شاهد و ضوگرفتن مؤمنین در پایاب آن در مسجد

ملک بودم، و پس از افتادن آب، ممر آن هم پرشده و جای آن حوضی ساخته‌اند، و دهها امثال آن، در تمام نقاط کرمان و در همین سالهای اخیر.

\*\*\*

مطالعه تاریخ کرمان وحوادث آن برای هرایرانی عموماً و برای من و هر کرمانی دیگر خصوصاً، عبرت انگیز و حیرت‌آور است، اما بررسی نتایج این حوادث و قایع و بی‌بردن به معالیل آن علل، واقعاً عجیب‌ترو و دهشتناکتر است.

اگر به وضع اجتماعی و اخلاقی و روحی مردم کرمان بیندیشیم و مختصات اقتصادی و مقدورات مالی این مردم را در نظر بگیریم، نیک‌در می‌باییم که منشاء و منبع اصلی هر پدیده اجتماعی در این سر زمین، به حوادث و پیش‌آمد های تاریخی و گذشته مربوط و متصل می‌شود.

مردم کرمان به صبر و حوصله، برداری و قناعت، پشتکار و پرکاری و کم توقعی، کم آزاری و صحّتو امانت . . . معروفند و کمتر دیده شده که جائی تعدی کنند و پای از حد خود فراتر نهند، اغلب پیش بین آینده هستند، کمتر توقع پیشرفت‌های سریع و تغییرات ناگهانی عظیم در وضع خود و خانواده خود دارند، مهماندار و مهمان نوازنده و در عین حال فقیر و کم درآمد. از همه بالاتر صبور و حلیم و در برابر وقایع آسان‌گیر و زود گذرند، و تا حدودی بی‌نیاز و بی‌اعتنای هیأت‌کایینه فلک، که حتی کاهی به بی‌قیدی و بیحالی تجلی می‌کند و موجب تسلط و تجبر دیگران می‌شود.

همه این خصوصیات اجتماعی و روحی، بعقیده من معلول و قایع وحوادث سهم‌گین سالیان متتمدی است، که براین سر زمین رفته است.

کمی بیشتر در این باره گفتگو کنیم؛ مردمی سالها قبل از تاریخ، معابد عظیم برای پرستش ناهید، فرشته حافظ آب و دریاها بر آوردند، قلعه دختر را بهمین منظور ساختند و هر صبحگاه روی نیاز به آستان معبد ناهید سپردند و درخواست باران و آب کردند تا آسمان بخیل را رحم آید و زرع و نخیل را شاداب سازد.

نذر و نیاز فراوان بدپیشگاه اناهیتای مقدس تقدیم داشتند و در چهلم، (چهل روز پس از نوروز) آتش‌شیر و نشورات دیگر دادند تا رودخانه‌ها جاری شود و سبزه بر دم و آدم و عالم سیراب و خرسند شود.

البته زحمت و مرارت کندن چاه و بستن سدهای کوچک و بزرگ برای استفاده از هر قطراً آب لازم بود، زیرا مایه حیات آنان محسوب میشد.

از ناچاری، در سر زمینی کم آب و علف، دور از آبادی و سرسبزی، بزندگی محقر و کم جلوه‌ای خرسند شدند. شب و روز جان کنند و با ۱۲ ساعتیمتر باران سالیانه قناعت کرده، بزحمت و مشقت از دل خروارها خاک، قطراً آبی برآورده، سینه تشنۀ قطبانی کوچک از خاک شور را سیر آب ساختند، این تنها مایه زندگی آنان بود.

رودخانه‌ای نیل مانند و عظیم نبود که مصر مملکت آنان را آباد کند، بارندگی کافی نبود که با زراعت دین محصولی بدست آید، مرتع و چراکاهی وسیع نبود که گوسفند و چارپای بسیار و بدون زحمت بتوان در آن پروراند، حتی زمین نیز (برخلاف بیشتر نقاط زمین) شبی تند نداشت که لااقل قطراً آبی از دل خاک بی‌خون دل بدست آید. سالهای سال سینه خاک را فرسنگها شکافتند، کاهی هشت تا ده فرسخ قنات کنندند تا جوی آبی بر دشت جاری شد و مایه حیات آنان کشت. این کار شاید نسلها وقت فرصت میخواست.

من وقتی، از راههای اطراف گرمان عبور میکردم، دهانه‌های چاههای قنوات مترونک و آباد را که در هر چند قدم یکی از آن‌ها بچشم می‌آید، میدیدم و آنوقت می‌اندیشیدم که چه میزان نیرو و عمر انسانی در پدید آوردن این حفره‌ها صرف شده است. وقتی با هواییما از فراز دشت و کویر می‌گذریم، این حلقه‌های چاه که چون تکمه‌ای نقره‌گون برپیراهن دشت خاکی نصب شده‌اند، ما را به میزان پشتکار و حوصله و دوراندیشی و عاقبت بینی و در عین حال قناعت و خرسندی این قوم آگاه می‌کند و بسیار متعجب می‌شویم، وقتی حساب می‌کنیم که طول رشته این قنوات آباد و مترونک در زیر زمین از طول راههای آباد روی زمین در این سرزمینی که باندازه خاک کشور فرانسه وسعت دارد، بیشتر است!

بدین طریق آسایش زندگانی مختصری برای این قوم فراهم آمد، اما این آسایش دیری نپائید، زیرا از شمال و شرق و غرب، سیل لشکریان و هجوم این و آن بود که مرتباً خاوه و زندگانی آنان را بیاد فنا میداد. آثار این تجاوز و تعدّی از صدر تاریخ در این سرزمین دیده میشود.

ازین سوم که بر طرف بوستان بگذشت  
عجب که بوی گلی مانده است و نسترنی!  
حافظ

**مهمان نوازی‌های کرمان** کرمانیان به مهمان نوازی مشهورند، عجب اینست که در دوران تاریخ نیز، سر زمین کرمان نیز، مهمانخانه مهمانان ناخواسته سیاسی و حکومتی بوده است.

موقعیت طبیعی کرمان و دورافتادگی کرمان، موجب میشده است که معمولاً هر حاکم شکست خورده، هر سلطان دولت برباد رفته و هر جابر مسلطی که جائی دیگر برای عرض وجود نمیافته رو به کرمان آورد. این مهمان نوازیهای تاریخی واقعاً خود داستانی شنیدنی است و از صدر تاریخ شروع میشود. این سخن را بی‌جهت نمی‌گوییم، اصولاً وضع کرمانیان و روحیه کرمانیان موجب فراخواندن حکام و ظلماء اطراف باین ناحیه بوده است.

چند سال پیش، آقای تقی زاده، بقیه الباقيات مشروطیت ایران، متعنا الله بطول  
بقاء، خطابی بلیغ درخصوص مشروطیت ایران، در مجمع مهر کان ایراد کردند که  
هر کسی طرفی از آن بربست و بنده هم عبارتی در خصوص موطن خود کرمان در آن  
یافتم که بر رک جانم آمد و اگرچه از آن خطابه ممتنع فقط نکته‌ای مجهول را در نظر  
کرفته‌ام و در حقیقت مصدق شعر مولانا شده‌ام که :

... چو در بغداد آید ناگهان بگند ازاین کران تا آن کران

ز آنمه عیش و خوشی‌ها و مزه هی نبیند غیر قشر خربزه!

بهر حال نثری یافتم و آن عبارت این بود:

۳۰۰.. مرحوم مجید الملک تبریزی که از نزد دیکان درباری [محمد علی میرزا] در عهد ولایت عهدش بود نقل کرد که روزی در باع شمال تبریز، کنار استخر دائمه وار ایستاده بودیم، و لیعهد صحبت از آزادو زهای خود کرد و گفت : بزرگترین آزوی او (ولیعهد) آنست که حاکم کرمان بشود ! و این حرف که مثل توهینی به آذربایجان تلقی شد به ما برخورد و گفتم : قربان ! این چه فرمایشی است ؟ آذربایجان همیشه مقام بزرگی در ایران داشته و ولیعهد نشین بوده است ، چرا کرمان را بآن ترجیح میدهد ؟ در جواب گفت : سفیه مباش ! اگر در کرمان پوست مردم را بکنید، صدائی در نمیآید، اما اهل این ولایت (تبریز) پرشور و شر هستند و غوغای میکنند ! ..

این چند جمله از سخنرانی مفصل شیخ مجلس شیوخ ایران بود که حکایت از واقعیتی در دنای عیمکرد. چرا در کرمان اگر مردم را پوست بکنند صدای کسی در نمی‌آید؟ مسلمًاً این امر علل و بوعاشی دارد که باید درخصوص آن بحث نمود.

بنده بر جمله مذکور آقای تقی‌زاده میافراهم که حرف ولیعهد نه تنها صحیح بود بلکه مصادق هم داشته، یعنی بدستور همان ولیعهد، در باعث تبریز، پوست دو تن کرمانی یعنی مرحوم میرزا فا خان بر دسیری و شیخ احمد روحی را که از آزادیخواهان صدر مشروطیت ایران بوده‌اند – کنده و به کاه انباشته و بدر بار فرستاده‌اند<sup>۱</sup> و براستی که آن روزها در کرمان حتی صدای هم از مردش بر نیامد و یک تن یادی ازین شهدا نکرد، تاجیانی که اقوام و دوستان آن شهدا، از بستگی با ایشان تبری جستند و دم بر نیاوردند. واقعاً چرا این نظرور است؟ هر پیش آمد و بقول جدید هر پیدیده اجتماعی، مثل پدیده‌های سایر علوم، علل و بوعاشی دارد، این‌که امروز هر کس بکرمان می‌آید – یا سابقاً بکرمان آمده است – راضی و خوشحال و دست پر باز گشته و یا باز می‌گردد واقعاً مصادق داشته و دارد، و در این مورد اگر علت عدم بازخواست مرکز را از آن جدا کنیم، یک علل محلی و موقعی نیز دارد و آن تسلیم بودن محض و رضای خاطر کرمانیان به قبول تعدی است که مورث آن، وقایع تاریخی گذشته است. بنده، ضمن مراجعت و مطالعه مختصری در تاریخ گذشته کرمان و کیفیت حوادث، این سربراحتی و مُماشة و تا حدی (اگر بکسی برخورد) کم حالی مردم آن را مربوط به جریان وقایع تاریخی این شهر میدانم و آنچه در طی صدها سال تاریخ، از دست ابناء روزگار براین سرزمین رفته است، مسلمًاً در تکوین کیفیت روحیات و خلقيات و رویه اجتماعی ساکنین کرمان مؤثر بوده است.

این‌که کرمانیان را مردمی مهمان نواز و غریب پروز خوانده‌اند صحیح است و نه تنها بریکایک افراد، بلکه بر تشکیلات و سازمانهای گذشته و حال آن نیز صادق است و ازین مهمان نوازی‌ها و بیگانه پروریها حوادثی بر این شهر گذشته که عجب نیست اگر امروز :

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن      در این چمن که گلی بوده است یاسمنی!

اولین بر خورد مردم کرمان با لشکریان خارجی، بروایت تاریخ، با قشون اسکندر است، تفصیل این وقایع را باید از قول پلوقارک و سایر مورخین شنید و من نیز خلاصه‌ای از آن را در حواشی صفحات اول همین کتاب آورده‌ام.

مطلوب اینست که اسکندر با قشون عظیم خود، از صحرای بلوچستان و سپس از سرزمین جیرفت (گِردُوزیا) گذشته به کرمان داخل می‌شود، این قشون عظیم گرسنه و نشنه و دور مانده از وطن، هفت روز تمام در این شهر و اطراف آن به رقص و شادی و عیش و عشرت پرداخته‌اند، ما از هجوم مغول و تیمور و آتیلا و نرون و غیر آن روایت و مدرک داریم که چها بر مردم مغلوب رفته است، ولی متأسفانه رقتار این قشون در کرمان، در جائی منعکس نشده و کسی نمیداند، ثروت و مال و خانه مردم به چه روز افتاده؟ محصول وزراعت چه شده؟ دختر و پسر وزن و جوانان و پیران به چه روز گاری افتاده‌اند، اینقدر هست که با گچ جرسی می‌آید. از رقتار سربازان و غیر آن چیزی نمیدانیم، رقتار یا کسردار اسکندر یعنی کل آندر، را کنت کورث چنین مینویسد: او پس از آنکه دختر را از خانواده نجیب، بی سیرت کرد، وی را به یکی از غلامان خود بسان کنیز کی بخشید.<sup>۱</sup> مردم کرمان به مهمان نوازی شهرت دارند و این نکته با واقعیت مطابق است

و از قدیم الایام چنین بوده‌اند و بقول صاحب عقد‌العلی:

«ساحت اعتقاد اهل کرمان از خبایث خیالات بری است، و به مزاین توحید و سنت آراسته، بواطن و طبایع ایشان بصدق‌لهجه و فرط مروعت و فضل تواضع و توقیر اهل علم و محبت غریباً و طاعت امرا معملى است، در هیچ عهد عصابةٰ عصیان پادشاهی بر جیبن دین نبسته‌اند و بستم تمرد خروج بروالی موسوم بوده، بلکه ضعف دل ولین جانب ورق طبع بریشان غالب ...»

علت آن هم معلوم است، کرمان ناحیتی است دورافتاده و هر کس با آنجا پناه برد خلق و خوی بشری ایجاد می‌کند که ازو پذیرائی شود و گرنها زین خواهد رفت. این مهمان نوازی در ادوار تاریخ بصورت عجیبی جلوه گری می‌کند و بدختانه، این مهمانان ناخوانده تاریخ نه تنها خود سربار کرمان بوده‌اند، بلکه آفت و آسیب فراوان نیز در بی آنان باین مرز و بوم رسیده است.

کمان آن نرود که در مقولهٔ مهمان نوازی‌های کرمان قصد آن داریم که برخلاف رسوم مهمانداری پشت سر مهمان بدگوئی کنیم، حقیقت آنست که این مهمانان اغلب ناخوانده بکرمان رانده و مدت‌ها مانده و صدمه رسانده‌اند و از قدیم گفته‌اند که :

میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس

خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود!

و الا امرزوهم یکی از خصائیل و محسن این مردم آنست که رسم کرامت ضیف را همچنان نگهدارند و برخلاف بسیاری از نقاط دیگر بعنوان گرفتاری‌های زندگی یاتجدد وغیر آن تازه وارد را از درنمیرانند و هنوز هم بهترین اطاق‌های هر خانه در کرمان مهمانخانه است و کر هم سالی جز چند بار مهمان نپذیرد، صاحبخانه اطاق هوادار و پرنورخانه را منزل نگیرد که مختص مهمان است و براستی بقول خواجه حافظ مردم کرمان از همان بذل و بخششها است که بدین روز افتاده‌اند!

خاک شد آنکه درین خاک زیست  
خاک چه داند که درین خاک گیست؟  
هر ورقی چهره آزاده‌ای است  
هر قدمی فرق ملک راهه‌ای است  
لئامی

از عجایب تاریخ کرمان، که واقعاً باید شکفتی آنرا تصدق کرد، اینست که آخرین شاهزاده همه سلسله‌های بزرگ تاریخ ایران به کرمان پناه برد و کرمان از همه این شاهزادگان نگون بخت پذیرایی کرده است و همه این شاهزادگان، که اتفاقاً جوان هم بوده‌اند، بقتل رسیده‌اند و بدینختانه بر اثرینا هیدن آنان در همه این ادوار نیز کرمان دچار آسیب فراوان شده است.

### شاهزادگان نگون بخت

بدنیست باین نکته روشنتر توضیحاتی بدھیم: سلسله بزرگ ساسانی به یزد کرد سوم ختم می‌شود، این جوان رشید در برابر سپاه مُثُنی و عرب نتوانست پایداری کند و بدینختانه شهر تیسفون را بdestت عرب سپرد و ناچار شد بداخله ایران آید.<sup>۱</sup>

۱- درباره علل این شکست رجوع کنید به مقاله نگارنده تحت عنوان، «جای پایزن در شکست قادسیه»، مجله ینما، شماره ۱ سال سیزدهم

لشکر عرب در تعقیب او بودند، یزد گرد به اصفهان، ری و فارس گریخت و چون راه مفرّی نیافت بکرمان پناهنده شد. در کرمان مدتی ماند، ولی از دهقان کرمان خراج گذشته را طلب کرد، که دهقان نیز تاب تحملات او را نیاورده ناچار شد، یزد گرد را از شهر بیرون کند و به سیستان و مرو بفرستد.

قضیه باینجا ختم نشد، زیرا پا بیای او، لشکریان عرب پیش می‌آمدند و هنوز رد پای همراهان یزد گرد از شنهای نرم حدود کرمان پاک نشده بود، که سُمْ ستوران لشکریان مجاشع بن مسعود سُلمی در حدود سیرجان بگوش رسید.

پشت سراو، سهیل بن عدی، و عبدالله بن عتبان و عبدالله بن عامر بکرمان آمدند و تا حدود جیرفت و بم و نرماشیر نیز رفته و چون آب و هوای گرسیر کرمان و خرما و رطب دلپذیر آن در دندان عرب مزه کرد، همانجا تخته پوست را افکندند و املاک و اموال را مصاده و ضبط کردند و کم کم زرتشیان کرمان را بحوالی هند فراری دادند و خود صاحب خانه شدند. رشته مهاجرت اعراب تا زمان خوارج و غوغای شبیب ادامه داشت و بالاخره به آمدن یزید بن مهلب بکرمان منتهی شد. نباید فراموش کرد که مهلب بن ابی صفره حکومت خود را با پرداخت هزار هزار درهم رشوه به حاجج بن یوسف، گرفته و کرمان را به پسر خود بداد. معلوم است که قسمتی ازین هزار هزار پول بایستی از خاک شوره و آب شور کرمان تأمین شود!

ترقیب لشکر کشی آن عهد هم معلوم است، این سپاهیان ناچار در خانه‌های مردم نزول می‌کنند، یعنی هرخانه‌ای ناچار است یکی دو تن سر باز متغلب را پذیرائی کند. سیل قشون عرب قطع نمی‌شود و حتی تازمان عمر عبدالعزیز و بعد از آن نیز ادامه پیدا می‌کنند.

گزارش سردار عرب آن غضبان قبتری است که می‌گوید: ان قل الجیوش بهاضا عوا وان کثروا جاعوا! اگر سپاه بکرمان کم آید نابود شود و گرسیار از گرسنگی بمیرد، این سیل بنیان کن سالها مردم این مرز را در قید خراج و باج و سیورسات گرفتار داشت. در ابتدای کار سپاهیان ناشی بودند، مجاشع سر بازانش را بحدود سیرجان فرستاد و از قضای

روزگار در آن زمستان برفی سنگین آمد که سپاهیان او اغلب کشته شدند، هنوز در حدود پاریزراهی هست که معروف به راه عرب گردی است، و گویا از مقابایی آن عهد باشد. گویند مجاشع خود را زیرشکم یا زیر شال شتر پنهان کرد و گریخت تا خود بسایر سپاهیان رسید. از آن روز به بعد، سپاهیان عرب متوجه نقاط کرم‌سیر شدند و جیرفت و روبار و بیم و شهداد را بر گزیدند و قرنها در این حدود ماندند. و طبعاً صاحب ملک و آب و زمین شدند و ساکنین بومی که همان زرده‌شیان بودند بنناچار جلای وطن کرده به هندوستان رفتند.

این هدیه شاهزاده ساسانی بود که نصیب کرمان شد. البته در زمان قدرت ساسانیان، اگر سدی بود در خوزستان و فارس بسته میشد و اگر دانشگاهی بود در جندی شاپور تأسیس میکشت و اگر کاخی بود، در تیسفون با آسمان میرفت، ولی روزی که سپاه مُنتی ابن حارنه به پشت دروازه مدارین رسید، یزد گرد بیاد افتاد که ناحیتی بنام کرمان نیز در قلمرو او هست و عنان یکران بدان جانب گرداند.

غوغای خوارج نیز دامنه آن به کرمان میکشد و این خود از عجایب تاریخ

است که بقول احمد بن حامد کرمانی (افضل کرمان) :

«سبحان الله»، اینت نحوست طالع کرمان، و اینت ادبیار و بخت بد که بدین خاک مستولی است؛ اگردر افاصی روم آتش فتنه‌ای ملتکب می‌شود، زبانه آن خان و مان ضفاء کرمان می‌سوزد! <sup>۱</sup>

اوایل قرن دوم هجری کرمان در آتش اختلافات عرب و پناهندگی «شیب شیبانی» پیشوای خوارج و «قطری» می‌سوزد و غصب حجاج یوسف ثقیل را نصیب کرمان می‌کند و بای عبدالرحمن بن اشعث باین حدود میرسد و بالآخره اولاد مهلب بن ابی صفره (کسی که در مازندران از خون موالي آسیا بچرخ آورد) براین حدود مسلط می‌شوند و یزید و حبیب و مفضل و غیر آن روز و شب این مردم را یکی می‌کنند ...



دومین شاهزاده، جلال الدین مینکبرنی، آخرین شاهزاده جوان دولت خوارزم-شاهی است که از برآ برحمله مغول گریخته و تاب مقاومت نیاورده به هند رفت و دوباره

۱- المعنف الى بدايع الازمان ص ۳۸

بکرمان باز گشت و بالاخره از آنجا نیز فرار کرده به آذربایجان و کردستان رفت و در آنجا کشته شد.

بعضی مورخین نوشتند که کرمان در زمان حمله مغول آسیبی ندید، زیرا حکام آنجا زرنگی کرده قبول باج و خراج کردند و بالنتیجه لشکر مغول بکرمان نرسید. اما حقیقت غیر از این است، نخست اینکه در این ایام وضع کرمان بعد از اختلافات سلاجقه کرمان و حمله غز و قحطهای بیشمار چنان شده بود که اصولاً هیچ سپاه و قشونی نمیتوانست بکرمان بیاید و مدتی در آنجا بماند.

دیگر آنکه اصولاً کرمان از آسیب مغول عالم محفوظ نماند، زیرا بلا فاصله فراختائیان که خود از تیر گان نزدیک آن قوم بودند بر کرمان تسلط یافتند، و هر روز از دربار مغول مأمور تازه‌ای بکرمان می‌آمد و مالیات می‌خواست. کرمان برای سلاطین مغول نان دانی شده بود، مثلاً یکجا حکومت کرمان را به حاج سلطان میدادند و سپس بلا فاصله در مقابل پرداخت رشوه بیشتری به مادرش ترکان خاتون می‌سپردند، سپس جلال الدین سیور غتمش با قبول تعهدی برای پرداخت شصصد هزار دینار حکومت کرمان را بدست می‌آورد و بالاخره کاربدانجا می‌کشد که مأموری مثل پسر محسن جوهری را برای دریافت مالیات کرمان می‌فرستادند.<sup>۱</sup>

سومین شاهزاده سرگردان، احمد خان صفوی است که در تواریخ به تفصیل ذکر او نیامده ولی سرگذشت این جوان رشید که او نیز تالی یزد گرد سوم و سلطان جلال الدین بوده است واقعاً عجیب بنظر می‌رسد.

این شاهزاده آخرین فرد صفوی است که ابتدا بدستور شاه طهماسب بحکومت کرمان می‌آید و چون وضع دولت صفوی را ناپایدار و تسلط افغانه را بر ایران می‌بیند و بقول مجمع التواریخ<sup>۲</sup> «چون دید که شاه بسبب اعمال شنیعه و بزم شرب خمر، برهم زن سلطنت و سرداری است از شاه جدا شده ...» و طبق معمول چون آخرین فرد خاندان بزرگ شکست خورده صفوی بود رو بکرمان نهاد و در سال ۱۳۸۱ هـ. ۱۷۲۵ بحدود فارس رسید و لشکری جمع کرده متوجه کرمان شد.

و سمت العلی

۱- برای اطلاع از وضع این مرد رجوع کنید به حواشی همین کتاب

۲- ص ۸۰

حاکم کرمان (ولی محمد خان) با جمعی از سران کرمان ممثل امیر بیگ طاهری و خواجه حکیم دولت آبادی و سر کرد گانبرا کوه (پاریز) سیرجان و شهر بابک و سالار - عسکر بلوك اقطاع و میرزا ابوالحسن بمی و جمعی دیگر به مقابله سید احمد آمد ، ولی شکست خوردند و سید احمد وارد شهر گردید و در ۱۱۳۹ « بنابر مصلحت وقت » نام سلطنت برخود بنهاد و سکنی داد ، اما در لشکر کشی بشیراز ، لشکر یانش در کفه نمک فرو رفتند و سید احمد شکست خورد و با لباس مبدل فرار نمود و خود را به نی ریز رسانید و دوباره به توابع کرمان آمد ، چون اشرف افغان سر کرد گان کرمان را گرو نگهداشت بود ، باین شرط با آنان تأمین حیات داد که بالشکری بجنگ سید احمد بروند ، و چنین شد ، سید احمد از راه لوط خراسان و نایبند عازم خراسان شد ، و چون از دربار صفوی روی خوشی ندید ، به سیستان متواری گشت و بهم و نرماشیر آمد و چون هوا را ملایم ندید ، به لار گریخت و به بندر عباس رفت و بالآخره در قلعه حسن آباد داراب متحصن شد و چون محاصره قلعه طول کشید ، نقیی زد که از قلعه فرار کند ، ولی همراهانش برادرش را گرو گرفتند و او را عرق خوشاندی برآن داشت که برای نجات برادر ، خود را تسليم کند ، اشرف ، احمدرا ابتدا گرامی داشت ولی چندی بعد زنجیری طلائی بگردنش افکند و محبوش ساخت و بعد از چند روز اورا در پشت پل کنار زاینده رود گردن زند !<sup>۱</sup>

نتایج این سفر شاهزاده معلوم است ، عده‌ای که با شاهزاده صفوی همراهی کرده بودند طبعاً به عذاب و خطاب اشرف افغان گرفتار آمدند و چنانکه در تاریخ آمده ، در حبس او مدت‌ها گرفتار ماندند ، این بلیه طولی نکشید ، زیرا نادر خود را برای قلع و قمع افغانه کرمان و بلوچستان باین حدود رساند .

سفر دوم نادر که ظاهر آغاز بقا یای مالیاتی و تصفیه حساب بوده است برای کرمان بی اندازه گران تمام شده تاجائی که مردم برای پرداخت مالیات دیوان مجبور به فروش دختران و فرزندان خود شده‌اند . کیفیت این حوادث در حواشی و متن این تاریخ بتفصیل ذکر شده است .

۱- رجوع کنید به حواشی همین کتاب

آخرین شاهزاده سرگردان لطفعلی خان زند است که او نیز بهمین بیچارگی گرفتار آمد، توضیح مفصل آن در حواشی و متن کتاب آمده است، اجمال مطلب آنکه چون شاهزاده زند از شیراز گریخت و متوجه طبس شد، از کرمان و بم اورا پذیره شدند. او بکرمان آمد.

لشکریان آقا محمد خان درپی او سرزمین کرمان را فرو گرفتند و قلعه و ده و دیواری نماند که زیرو رو نشد، شهر بعد از محاصره متادی ناچار به تسليم کشت، لطفعلی خان فرار کرد.

اما شهر بدست لشکریان آقامحمدخان افتاد، لشکریانی که چندین ماه درخارج شهر به سرما و گرما و گرسنگی و دوری از زن و بچه گرفتار بوده‌اند و مرتبًا از طرف سران و افسران خود به قتل و غارت و بدست آوردن زنان و دختران داخل حصار نویدداده می‌شدند.

كيفیت حدوث این واقعه در تاریخ مفصل آمده، مختصر آن اینکه پس از ده ماه گرسنگی کشیدن و پوست درخت و گوشت سگ و گربه خوردن، مردم دچار غارت این سیاه شدند و بقول صاحب این تاریخ «غوغای محشر و گیرودار هلاکو و چنگیز تجدید داشد».

لطفعلی خان به به گریخت و چون روی خوش ندید قصد فرار داشت که دستگیر شد و تحویل آقا محمدخان کشت و بالاخره در تهران بقتل رسید. نتایج این حمله هنوز کرمان را در فقر و فاقه داشته است. هنوز قنواتی که در زمان این حمله پرشده است، پاک نشده و آب آن بیرون نیامده است.

آخرین پادشاهی که از کرمان گذشت مرحوم رضا شاه قرید بود، اما عبور این شاه مقتدر، ساده ترین عبوری بود که پادشاهان گذشته ازین شهر کرده‌اند، زیرا همه همراهان و اطرافیان او از پنج شش تن تجاوز نمی‌کرد و توقف شاه از دو سه روز بیشتر نپائید.

عجب‌آکه همان نوازی کرمان در این ادوار همه جا خوش ابتدا و بد سرانجام بوده است! شاید ضرب المثل اینکه کرمانیان «خوش وارد و بد بدرقه هستند» از همین وقایع آب خورده باشد!

کم مِنْ مَدَائِنَ فِي الْأَفَاقِ قَدْ فَنِيتَ  
امْتَ خَرَابًا وَذَابَ الْمَوْتُ اهْلِيَّهَا

بنیه اقتصادی کرمان بسیار ضعیف است. علت آن هم معلوم و معین است، ۱۶ سانتیمتر باران سالیانه (که آن نیز گاهی با بحال آسمان همراه است) ذخیره گرانی برای مردم این

### لشکرکشی‌ها وقحطی‌ها ومالیات‌ها

شهر نخواهد گذاشت.

حوادث تاریخی در سایر شهرها و نقاط ایران اگر هم شدید و سخت بوده است، اثرات آن باندازه کرمان نبوده است، لشکر تیمور اصفهان را زیورو و کرد ولی جلوی زاینده رود را نمیتوانست بگیرد، فارس را باران مدام و رو دخانه های مهم و پرآب همیشه آباد نگه میدارد، اگر سالی غله سوخت یا بدست دشمن افتاد، سال دیگر در دست خود مردم است و گوسفندها و حشم راعل夫 سبز نگاه میدارد.

آذربایجان یا خراسان هر گز با آسیب دائم گرفتار نمیشوند، گیلان و مازندران را رودهای عظیم همیشه سرسبز و پربر کنگهداشتند، اما در کرمان اگر قناتی پر شد و آب آن افتاد، قرنها دیگر آباد نخواهد شد. همه این چاههایی که چون تکمههای طلائی رنگ بردامان دشت و کویر دوخته شده‌اند، نشانه فدایی و همت اجداد ماست که دلودلو و توبره توبره خاک را به پشت کشیده یا از اعماق دویست متری با چرخهای بالا آورده‌اند و سالها جان کنده اند، آنوقت بدست جابری مسلط و مهاجمی بی‌باک پوشیده و آکنده گردیده و در حقیقت رشته روزی مردم قطع شده است.

بدینجهت در هر هجوم و لشکرکشی، قحطی‌های عجیب و غریب و مرگ و میر های دائمی در پی آمده است و سالهای سال مردم در فقر و فاقه بسر برده تا تو انتهای جان تازه بگیرند.

این که خانه های کرمان، اینقدر اطاوهای تو در تو دارد، و داخل پی و دیوارها مرتب‌کندو و ابزار ذخیره گندم داشته‌اند و با پر کردن آن روی آن را اندود می‌کرده‌اند که دشمن از وجود ذخیره در پی دیوار آگاه نشود، برای جلوگیری از قحطی های مدام بوده است، زیرا هر خانه و خانواده می‌بایستی ذخیره دویا سه سال یا لااقل یک سال خود را در خانه داشته باشد.

زیرا دشمن کرمان در حقیقت همیشه «ژنرال قحطی» بوده است، چه در هر دوره‌ای از لشکر کشی، فقط روزی شهر کرمان تسلیم شده و دروازه آن باز شده که آخرین دانه‌گندم خورد شده و پوست درخت و گوشت حیوانات نایاب شده باشد.

در قریه پاریز، ساپقاً، رسمی بوده است که در پائیز هرسال یعنی پایان خرمن، حاکم محل وریش سفیدان، خانه‌های مردم را بازرسی می‌کرده‌اند و اگر کسی ذخیرهٔ یک ساله خود را نداشته است اورا از قریه خارج می‌کرده‌اند، این رسم بسیار عجیب بنظر میرسد<sup>۱</sup>، ولی بسیار لازم بوده است، زیرا، دهات و شهرهایی که هر روز در برابر هجوم قشون و سواران فارسی یا خراسانی و عراقی بوده‌اند، چاره‌ای نداشته‌اند که لااقل از نظر غذا، قدرت مقاومت چند ماه محاصره را داشته باشند.

با همه اینها، قحطی‌های این شهر در تاریخ بی‌نظیر بنظر میرسد و اینک بذکر چندتای آن که در تاریخ آن اشاره شده اکتفا می‌شود.

از صدر تاریخ لشکر کشی‌های عظیم کرمان را لرزاند، روزی انوشیروان عادل قوم پاریز و ساکنین جبال بارز را اسیر و ذلیل می‌کند، چندی بعد سپاهیان عرب جای پای یزد گرد راپر می‌کنند، وقتی معزالدوله دیلمی بنیاد ساکنین کوهستان جبال بارز و قفص و کپچ را بر می‌اندازد و حتی طفل را در گهواره زنده نمی‌گذارد.

غوغای آل بویه در کرمان و اختلافات آنان خصوصاً صمصم‌الدوله و بهاء‌الدوله و سلطان‌الدوله مردم را به پریشانی عجیبی کشانده است، کار بجایی می‌کشد که مردم کرمان از دست شراب خوری‌های بی‌حساب ابوالفوراس، به ابوکالیجار متousel می‌شوند و او را بحکومت خود بر می‌گزینند<sup>۲</sup>. این نوع دعوت در تاریخ کرمان باز هم تکرار شده است و آن روزی است که مردم از فرط مظلالم سلجوقیان کرمان به ملک دینار غز متولی‌می‌شوند<sup>۳</sup> و اورا دعوت بکرمان می‌کنند، یا در عهد صفوی از تبعیجه تغلب شهداد بلوج به محمود افغان نامه مینویسنند او را بکرمان می‌خوانند، کالمستجير من الرمضاء عالی النار. خواجه نظام الملک بالشکری گران کرمان رام‌محاصره می‌کند، در این محاصره ناچار سلطان شاه بن قاورد تسلیم می‌شود و بهانه خوشاوندی را پیش می‌گیرد، «ولی

۱- رجوع شود به حماسی همین کتاب

۲- عقد العلی ص ۱۹

چون سلطان سوکند خورد بود که شهر کرمان را خراب کند ، تصدیق سوکند اورا یک برج از قلعه کهنه که آنرا برج فیروزه میخوانند، خراب کردند<sup>۱</sup> ظاهراً این تنها محاصره است که مدت آن ۱۷ روز بیشتر نبوده و به خیر گذشته است .

خرابی کرمان از روزیست که طغرلشاه در ۱۵۶۶ هجری در میگذرد و حکومت او بین اولادش ارسلان شاه و تورانشاه و بهرامشاه متنازع فيه میشود .  
بعقیده بنده، عمدۀ خرابی کرمان در این دوره است که این سه برادر توائنسند آرام بگیرند و ناچار از اقوام خود در خراسان و عراق و آذربایجان و فارس مدد خواستند و معارف کرمان نیز بدودسته شدند و این دوستگی چنان کار کرمان را بخرابی رسانید که دیگر این استان جان نگرفت .

بهرامشاه به کمک اتابک مؤیدالدین بتخت می نشیند ، ملک ارسلان به بم رفته و در آنجا ادعای حکومت کرده و اتابک محمد رقیب مؤیدالدین در بم به او می پیوندد و لشکری گران فراهم می آورند ، در همین حال ملک تورانشاه از اتابک زنگی از فارس کمک می کردد و لشکر فارس بکرمان می رسند ، ملک ارسلان از بم به طرف بردسیر هجوم می آورد ، بجای برادر یعنی بهرامشاه ، با لشکر فارس رو برو می شود و آنها را شکست میدهد ، البته این لشکر کشی باین سادگی تمام نشده است؛ زیرا لشکر فارس حدود سیرجان و کرمان را غارت و درومی کنند و باز میگردند !  
در اوایل پائیز دوباره لشکر فارس و طارم و فُرك بکمک تورانشاه بکرمان روی می آورند ولی شکست میخورند .

بهرامشاه که بخراسان رفته بود در همین وقت با لشکر خراسان (ملک مؤید) بطرف جیرفت میرسد ، در صحرای قمادین ملک ارسلان و لشکر خراسان بجنگ مشغول می شوند و ارسلان شکست میخورد و لشکریان خراسان دست بغارت جیرفت میگشایند ، و بقول صاحب سلاجقه :

«قمادین کموضعی است بردر جیرفت ، مسکن غرباء روم و هند و منزل مسافران برو بحر و خزینه متولان و کنج خانه ارباب بنایع شرق و

-۳- حاشیه همین کتاب

۱- من ۱۷ تاریخ سلاجقه محمد بن ابراهیم

غرب ، لشکر خراسان در آنجا افتاد و استباحت آن خطهٔ محی واقتراع آن عروس دوشیزه بردست ایشان رفت و آنرا عالیها ساقلها کردند و چند روز در جیرفت و رسانیق بازار نهب و غارت قایم بود وقتل و شکنجه و تعذیب دایم ، مؤید الدین ، بزرگان ولایت را که اسیر بودند یکیک را می خواند و به الوان جفا و انواع سرزنش و تقریع می رنجانید ، و شخنهایی به بر دسیر فرستادند و فرمود تا صدهزار دینار زر نقد کرمانی از جهت نعل بهاء لشکر بر رعیت و شهر قسمت کنند ، ولشکریان را در خانه های مردم جا دادند ، از لشکر غریب و نزول منازل و سراهای خاص و عام و انواع تکالیف مردم در رنج و مشقت بودند<sup>۱</sup> .

بدین طریق صد هزار دینار نعل بهای لشکر خراسان ، که اسبشان قدم رنجه کرده بود و یونجهٔ صحرای جیرفت را چریده بود ، از مردم کرمان وصول شد ، و تنها راه آبادی که بین اروپا و آسیا و هند بود واژ میناب و جیرفت و کرمان می گذشت از آن روز دیگر منقطع شد . زیرا طبعاً باز رکنان اروپائی و ایرانی که کلا ازین راه می بردند بعلت عدم امنیت به فکر راه و چاره دیگر افتادند .

بنده احتمال میدهم که سدّ معروف جیرفت که بر رو دخانه هلیل رورد (دبورود) بسته شده بوده است شاید در همین ایام بعلت بی توجهی و عدم مراقبت و فرار مردم و عدم اعتمای حکام شکسته شده واژ میان رفته باشد و شهر راهم با خود برد باشد . بقایای این شهر هنوز باقیست و مردم آن را شهر دیانوس گویند و در افواه هست که بعلت سیل نابود شده است .<sup>۲</sup>

در این جریان چه آسیبی به مردم رسیده خدا میداند . توجه فرمائید که مؤید الدین ریحان که قبل از شهر رفته بود ، لشکریان اتابک محمد اموال او را تقسیم کرده بودند و هر چه تزد مردم به امانت سپرده بود گرفته بودند ، با آمدن لشکر خراسان مؤید الدین ریحان دوباره عالم مدار شد و اموال خود را طبعاً دو چندان ، از مردم باز گرفت . داستانی که در مورد باز گرفت این اموال نوشته شده بد نیست نقل شود .

مؤید الدین روزی که از شهر بخراسان می رفت تا کمک بگیرد ، اشیاء خود را نزد جمعی به امانت داد و لشکریان مخالف او طبعاً آن امانت را از مردم گرفته و بردند .

۱- تاریخ سلاجقه مس ۴۹

۲- هشت سال در ایران ج ۲ ص ۹۹

مؤیدالدین در مستراح خانه خودهم مقداری از اموال خود را پنهان کرده بود . روزی که باز کشت و اموال خود را از مردم گرفت، این جمله را هم در مورد کسانی که امانت او را به لشکر دشمن داده بودند گفت :

«از سخن‌های موحسن او، یکی آنست که: من تجربه کردم ، و معتقدان و خواجگان کرمان را بر سنگ اعتبار زدم ، آبریزی (مستراحی) از همه باعتبار تراست و اعتمادتر، بحکم آنکه من چیزی در آب ریز سرای خود دفین ساختم و باز یافتم و آنچه به خواجهگان و معتبران سپردم ، خیانت کردند و به حضم من دادند ۱ .»

تصویر بفرمائید که در این دودستگی و دولشکر کشی، تکلیف مردم بد بخت کرمان که مثلاً دوست مؤیدالدین یا دشمن خواجه اتابک بوده‌اند چه می‌شود ؟ عجب دارم ازین مردم که امروز مقبره خواجه اتابک را مزار و پرستشگاه خود میدانند !!

کار باینجا ختم نمی‌شود ، ملک ارسلان به عراق رفت و از سلطان ارسلان پادشاه عراق کمک گرفت و بالشکریان عراق بکرمان باز کشت . فاصله این لشکر کشی‌ها بسیار اندک است، یعنی همانقدر نیست که بتوان در خانه‌ای را که بدست دشمن کنده شده است دوباره نشاند ، یا اطاق سوخته‌ای را سقف پوشید . هشتی از سرداران پادشاه عراق نیز طبعاً با او بودند ، شهر را محاصره کردند، بقول صاحب تاریخ سلاجقه، لشکر صحرا (دشمن) در نعیم مقیم می‌آسودند و اهل حصار در عذاب الیم می‌فرسوند ، و بهرامشاه هم هر روز مردم را به تهمت اینکه طرفدار ملک ارسلان هستند می‌کشت و مصادره می‌کرد ، تا خلقی بسیار هلاک کرد و در شهر یتیم و بیویه سردر سجده و دعاء بد می‌نہادند و قوت رعیت حصار منحصر آنان شد که درویشان و عورات یک من ودو من غله از دشت [خارج] بهزار حیله می‌بردند و در شهر بقیمت گران می‌فروختند . رنج مردم بغایت برسید و مدت ششماه طول آن محاصره بکشید . مردم برای فرار از قحطی ، در اینوقت ، خود را از بارو و برج شهر بزیر می‌افکنندند ، یا در دست سپاه دشمن کشته می‌شند و با فرار می‌کردند !

کار این لشکر کشی بعد از این‌همه خرابی به مصالحة موقت کشید . کرمان را

ثلث وثلثان کردند، بر دسیر و سیر جان وجیرفت و خبیص و توابع و مضافات چهار دانگ، و بم و مکرانات دو دانگ.<sup>۱</sup> بدین طریق ارث پدر آفایان تقسیم شد! و بهرام شاه به بم رفت و ارسلان در بر دسیر (کرمان) ماند.

اما طولی نکشید که این عهد و میثاق شکست خورد، و بهرام شاه دوباره از خراسان مدد خواست و ملک ارسلان نیز به جیرفت روی نهاد و در راین جنگ روی داد. لشکر خراسان و بهرام شاه شکست خوردند و ارسلان بکرمان باز گشت و لشکریان شکست خود را خراسان به خراسان باز گشتند، البته پس از غارت دهات بین راه.

در این وقت اتابک محمد، از ملک ارسلان روی بر تافت و بدر بار بهرام شاه به بم رفت و او را واداشت که با لشکری متوجه کرمان شود، ملک ارسلان که خود را ضعیف یافت روی به یزد نهاد که از اتابک یزد کمک بگیرد.

در همین وقت بهرام شاه بم رد، پرسش بجای او نشست، و طولی نکشید که ملک ارسلان بکمک لشکر یزد بکرمان روی نهاد و شهر را گرفت. اتابک محمد که در این وقت بدر بار «ایگ» رفته بود بکرمان باز گشت و با ملک ارسلان آشتبانی کرد و همراه او شد و بکمک او به بم حمله برد. در همین حال ملک تورانشاه، که سابقاً با لشکر فارس گریخته بود و بعداً به همدان رفت و سپس به یزد آمد، از یزد لشکری همراه برداشته بطرف کرمان روی نهاد.

آدمی عجب دارد که در طی چند سال متوالی چه تعداد لشکر کشی از خراسان و یزد و عراق و فارس و خود کرمان پی در پی صورت گرفته است و حال رعیت بیچاره که چند من جو و گندم برای سدّجوع خود میکارد به چه منوال است.

### محمد بن ابراهیم چه خوب می گوید:

هر سال رعیت بیچاره و ام میکردنده یا خان و مان میفر و ختنده و تخم  
غله از طبس و دیگر جانب می خردند و می کاشند، و دیگری می درود و  
۴. دیگری میخورد.

ملک ارسلان به مقابله تورانشاه از جیرفت به سیر جان آمد و باز به جیرفت

۱- تاریخ سلاجقه ص ۵۷

۲- ص ۹۸، تاریخ سلاجقه

برگشت و تورانشاه او را تعقیب کرد و جنگی در گرفت و بالاخره در این جنگ ملک ارسلان به قتل رسید.

اتابک محمد از فارس کمک خواست، مؤید الدین ریحان با کمک لشکر یزد دوباره بازگشت و اختلاف همچنان ادامه داشت ناطلیعه لشکر غزّ از خراسان پدید آمد. چه خوب گفته بود آن سپاهی شوخ لطیف طبع کرمانی که گفته بود: در زمان ما هر خوشة گندمی که از خاک سر بر میدارد برقی با خود می آورد! <sup>۱</sup>

افضل الدین کرمانی در همین ایام قصیده‌ای در این مورد گفته است:

دستبرد غم‌جو می‌بینی، چه پرسی سر گذشت  
پایمال محنتم، زان اشکم از سر در گذشت  
نیم طشت فرش اغیر تالبال شد ز خون  
عکس موج او ز طاس قبه اخضرا گذشت  
لشکر ضحاک تا در شهر کرمان خیمه زد  
چتر افريدون عدل از خاک کرمان بر گذشت  
از دوام بیم شد بام قصورش جای بوم  
نا همای عافیت پر بید وزین در در گذشت  
روز راحت را درین تاریخ شد خوش گفته‌ایم  
بس که غارت را باما هر روزوش لشکر گذشت  
صبح راشد چهره زرد و شد شفقت را اشک سرخ  
زبن سیه روئی که بر مردم درین کشور گذشت  
یارب آخر چند، ازین یارب، که از ماهر سحر  
بس سخن بر سمع صدرو سید و سرور گذشت!

وهم بقول افضل کرمانی:<sup>۲</sup> در این بیست سال رواج راحت به مشام رعیت نرسید و عواصف نواب و زعاظ حوادث ساکن نشد و هرسالی محاصره و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک می‌شدند... در این مدت بکرمان، رسم تأذیب به چوب و حبس قلایع در باقی نهادند<sup>۳</sup> و زلت قدم را به اراقت دم مقابل داشتند و به کمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردند... زمام امور بدست نا اهلان میدادند، ... ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک بیرون شد و هر تر کی قبائی نومی یافت تمدن اتابکی و خیال دادگی<sup>۴</sup> می‌کرد و هر تر کی بقال بچه

۱- سپهسالار سیف الجیوش، تاریخ سلاجقه ص ۹۴.

۲- عقد العلی ص ۱۱.

۳- در باقی نهادن، بمعنی موقوف داشتن و ترک کردن است.

۴- وظیفه‌ای، شاید معادل رئیس قضاء یا شبیه به وزیر عدالیه، (حاشیه عقد العلی).

و قصاب بچه را و کیل خویش کرد و به دیوان پادشاه فرستاد . . . و از آن  
و هن ملک و ضعف کار زیادت می شد ، . . . عرصه ولاط تنگ تر می کشت ،  
دست تعدادی در رعیت دراز می کردن و ایشان را به قسم <sup>۱</sup> و نکالیف معذب  
می داشتند ، ارباب بصیرت دانستند که نبض این ملک ساقطست و نجم این  
دولت هابط .



عوامل سقوط دولت سلجوقی کرمان را افضل خوب بر شمرده بود ، این ضعف و  
فتور بر طبق جبر تاریخ ، ایجاد می کرد که کرمان بدست قومی مهاجم بیقتد ، قرعه  
این فال بنام حشم غز افتاد که در همان ایام از خراسان رانده شده بودند ، در این میان  
یک تن از اهالی کرمان ، «امیر مجاهد الدین کوبنانی» ، سه نوبت قاصد خویش به  
حدود گران فرستاد <sup>۲</sup> و از ملک دینار دعوت کرد ، باید دانست که حشم غز از سال  
۱۱۷۸ هجری <sup>۳</sup> بعد بتدریج در حدود کرمان پرا کنده شده بودند و بدین طریق کرمانیان  
ناچار باز مهمان دعوت کردند و این مهمان ، ملک دینار غز بود .  
اتفاقاً در این ایام قحطی مفترط چند ساله‌ای نیز در کرمان ظاهر شد و بقول صاحب  
تاریخ سلاجقه :

«سفره وجود از مطعومات چنان خالی ، که دانه‌ای در هیچ خانه‌ای  
نمائد . قوت هستی و طعام خوش در گواشیر ، چند کاهی استه خرما بود که  
آنرا آرد می کردن و می خوردند و می مردن ! چون استه نیز به آخر رسید ،  
گرسنگان نطعمه‌ای کهنه <sup>۴</sup> و دلوهای پوسیده و دبههای دریده ، می سوختند  
می خوردند و هر روز چند کوکد در شهر کم می شد که گرسنگان ایشان را به  
مذبح هلاک می برند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد . در همه  
شهر و حومه ، یک گریه نمائد؛ و در شوارع ، روز و شب سکان و گرسنگان  
در کشته بودند ، اگر سک غالب می آمد ، آدمی را می خورد و اگر آدمی  
غالب می آمد ، سک را .

... و اگر از جانبی چندمنی غله در شهر می آوردند ، چندان زرینه  
و سیمینه و انواع فاخره در بهای آن عرض میدادند که آنرا نمیتوانستند فروخت .  
یک من غله به دیناری نقره قرض می سر نمیشد . اگر در شهر کسی را

۱- طبقه بندی مالیاتی (مقدمة هو تسا بر تاریخ سلاجقه ص ۱۹)

۲- عقد الملى ص ۱۹

۳- ص ۱۱۲

۴- سفرهای چرمین

پس از قاراج متواتر و عارات متوالی خیری<sup>۱</sup> مانده بود، در بهاء غله بر بن سق صرف میکرد و روز میگذاشت و از تراکم مردگان در محلات، زندگان را مجال گذرنمایند و کس را پروای مرده و تجهیز و تکفین نبود.

در همین حال بود که غزها نیز چون بلای آسمانی از دربند خراسان رسیدند و بگرسیز رفتند و «عرصه آنجا را از مهرهای سکان و قطان برافشانندو کیسه ولایت را از نقد ثروت خالی گردانیدند و جنین هر دفین از رحم زمین اخراج کردند». محمد شاه، آخرین پادشاه سلجوقی کرمان هم در این وقت رشته کار را از دست داده دوست و دشمن و نیک و بد را از دم تیغ می گذارند. اغلبی از مردم مهاجرت کردند و «مشتی رعیت بیچاره که از بی درمانی و نایمنی راه و عدم کرایه در مضائق اضطرار مانده بودند، همه روزه در شکنجه مطالبت بودند و همه شب بر دریچه پاسبانی. حصار بر دسیر مانده وجوقی سپاهی و جماعتی رعیت بیچاره، روز همه روز رعیت را تکلیف قسمت مینمودند و شب بر بارو میفرستادند تا پاسدارند»<sup>۲</sup>.

بالاخره حکومت بدبست ملک دینار افتاد و مختصر آرامشی درنتیجه سخت گیری او پدید آمد و با تدایر شدید او مردم از قحط نجات یافتند<sup>۳</sup> ولی ظلم و ستم غزدر گفتگوی عوام کرمان هنوز هم باقی است، گویند برای مصادره کردن مردم و بدبست آوردن پول، خاکستر کرم به گلوی مردم می ریخته اند و ظرفای کرمان، این عطیه ای را، که از طرف غزها در برابر دعوت از آنان بخوردشان میرفت، به «قاووت غزی»<sup>۴</sup> موسوم ساختند و شاعری در وصف آن، هجر معشوق را با آن تشییه کرده و گوید:

قاووت غری که دور باد از لب تو من خوردستم، هجر تو آن را ماند  
با این خاکستر داغ (پُل) پول از گلوی مردم بد بخت بیرون میکشند، این نکته را هم اضافه کنم که ملک دینار طماع، با وجود همه تعریفاتی که افضل کرمانی

۱- ظاهرآ چیزی

۲- تاریخ سلاجقه ص ۱۰۰

۳- قاووت، اصطلاح کرمانی است برای نوعی مسحوق و قهقهه ای که معمولاً از نخم خرفه و نخم گیاهان دیگرو شکر مخلوط و کوفته شده و رنگ آن نیز خاکستری است، مردم آن را «قوتو» نیز میگویند.

درباره اورده است ، درمورد پول ومصادره سخت بی رحم بود و بقول افضل:<sup>۱</sup>  
ملک دینار درباب زر بر مادر و فرزند سویش رحمت نکرد و از قول او گفته اند که: اگر من درستی زر در پیشانی پرسخویش ببینم ، پیشانی او بشکافم و زر بیرون آرم.

در این خرابی و قحط و نامنی پرسخانی ، بالطبع ، اغلبی از مردم مهاجرت کردند و بخراسان و یزد و فارس رفتند و حتی تجارت و سوداگران یزد و خراسان نیز منتظر بودند شاید وضع آرامی پذیرد و وسائل بازگشت و با تجدید تجارت آنان فراهم شود و بقول افضل:<sup>۲</sup>

آوارگان کرمان و بیچارگان این ولایت در زوایای اطراف و مطارح آفاق چشم ترقی کشاده اند و گوش ترصد برآ نهاده ، تا کدام ساعت بربید انصاف رسد و طغاء میلوا الی الدار من لیلی نهییها<sup>۳</sup> عرض دهد ... و نه اهل کرمان مستعد این رحلتند و مشتاق این هجرت ، بلکه در بlad خراسان و عراق جماعت تجارند که مکسب و متجر ایشان کرمان بود ، معرفونی از یزد بابنده گفت که در دیوار خانه های ما از کرمان سپید شده ! و این ساعت همه از جهت خرابی کرمان و بستگی مسالک او درویش شده ایم و دیرست تا متعاع کرمان بر هم می نهیم تا کدام روزی بشارت «ادخلوهاسلام آمنی» رسد .

با این وصف ، خرابی کرمان نه تنها ساکنین خود را پرسخان داشته بل اثرات اقتصادی و مالی آن در نواحی اطراف مثل یزد و خراسان نیز مشهود بوده است ، زیرا همه کالائی که از سواحل عمان و هند از راه کرمان می گذشته ، در اثر خرابی راه و ناامنی و فساد را کد و باطل مانده بوده است و بنادر کرمان ، مثل بندر تیز که :

«از آنجا مالهای وافر از شور تجار واجرت سفاین به خزان پادشاه رسد و اهل هند و سند و جبهه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان و بحرین را فرضه آنجاست و هر مشک و عنبر و نیل و بقی و عقاقير هندی و بردۀ هند و جبهه و زنگی و مخلل های لطیف و وساده های پر آگین و فوتوهای دنبلي (شاید دبل) و امثال این طرایف که در جهانست ازین نظر بروند ... و بر جنوب جیرفت ناحیت هرمز که ارتفاع او زر خراجی واسب نازی و مر وارید باشد و قوافل عراق روی به وی دارد»<sup>۴</sup>.

۱- المضاف الى بداييع الازمان ص ۵

۲- عقد العلى ص ۷۹

۳- مطلع قصیده بختی است در مدح متوكل ، (حاشیه عامری بر عقد العلى)

۴- عقد العلى ص ۷۱

آری، همه این بنادر و مراکز اقتصادی و تجارتی را که مانده، تجار و رشکست شده، کالاها پوسیده یا آنچه در راه بوده بست قطاع الطريق افتاده و نکث و قحط و رکود و کسادی عجیبی اقتصاد و سیاست این حدود را احاطه کرده بوده است.  
ازینجا بوده است که چند روزی در زمان ملک دینارگز، اگر اوضاع آرامتر میشود، همان افضل هم مجبور میشود در آرامش اوضاع گلو کرده و بگوید:

واز امارت عدل و انصاف او [ملک دینار] در اینجا بس که ولایتی که پیش ازین سگ آدمی می خورد و آدمی سگ، و در مسالک طرق آن باد بی بدرقه نمیگذشت و غول بی سلاح نمیرفت امروز معدن خصب و نعمت است... آنکس که بدء روز یک من نان نمی دید، در شبی ده من بسگ می دهد و هر راهی که بصد سوار قطع توانستی کرد، زن آبستن طشت زر بر سر می نهد و میگذرد، پیش ازین اگر کسی بحال تزعیت می رسید مرد سلطان و موکل دیوان بر بایین او بود تا جان از طرفی برند و مال از طرفی! و درنه را با مرده و گزینه گذارند، امروز اگر هزار قارون بروند و هزار گنج بگذارند هیچ کس بدیده طمع درو ننگرد<sup>۱</sup>

فترت بعد از غز نیز در حقیقت مزید آفت بود، لشکریان خراسان از شمال و سپاه فارس از مغرب همچون کرکس هائی که گوئی لاثه شتری در بیابان کرمان دیده اند از دو طرف هجوم آوردند.

قوم الدین روزنی در اوایل قرن هفتم هجری به کرمان می آید و چون در جیب و خانه مردم چیزی نمی بیند، قلعه دختر را خراب می کند و دو سه پاره دیگ سنگین از آن جا بیرون می آورد که در وی تاجی زرین و چند ظرف زر و نقره (پاترده من زد و ۲۷ من نقره) می باید والبته همه را بخراسان میفرستد.<sup>۲</sup> و خود نیز پس از دوختن لب کسانی که با او مخالف بودند و شستن وقف نامه ها و در اختیار گرفتن اموال و املاک مردم راحت میشود.<sup>۳</sup>

از طرف فارس فخر الدین عباس نامی در حدود ۶۰۴ مجهه امر اتابک سعد زنگی به حکومت کرمان می آید و شروع به ضبط و مصادره مردم مینماید و محصول مردم را به

۱- عقد الملى، ص ۲۶

۲- المضاف الى بداييع الازمان ص ۱

۳- حاشية عین کتاب

عنوانین مختلف ضبط می‌کنند. واقعاً عجیب است اگر می‌بینیم برای گوسفندی که ازین جبار ظالم کم شده است محلتی از شهردچار آسیب می‌شوند، افضل می‌نویسد: «هنگام حکومت فخرالدین عباس مأمورین از رفتن بدھات و بازدید محصول کوتاهی میکردند»، بازیاران (کشاورزان) فریاد می‌کنند که جو کلی در خاک ریخت و وقت حصاد گندم آمد، ولی کسی به دادشان نمی‌رسید.

«پیش ازین غز ربيع غله رعیت میگرفت، و بعضی را معاف میداشت، ابوخالد از همه (علماء) گرفت و عباس نیز از او نقلید کرد. عباس، کربه را لقمه نمیداد و مویری از اینبار او دانه نمی‌کشید. عجب‌تر آنکه عباس و برادر خواجه و فوجی مدبر گدا که با وی بودند دریک بوته ریخته بودند و همه از یک قالب برآورده، همه‌دانان، همه بخیل، همه ظالم، همه متکبر!

گوسفندی از او کم شد، اهل محلت را به صد دینار رکنی مخاطب داشت. مردم محله به [مسجد] جامع التجا برداشتند و سه شبان روز نخوقتند و یارب کردند و بودیای مسجد بسوختند و نیز قصد سوختن منبر کردند، بدان بیچارگان رحمت نکرد و پنجاه دینار رکنی از ایشان بچوب بستد!!<sup>۱</sup>

در این دوره فترت اغلب املاک مردم بتصاحب حکام آمد:

«مدت دو سال تمام، تا شعبان سنه ۶۰۷، عزالدین لالاک و سعد الدین مقیم شهر بر دیگر بودند و دو دخل برداشتند و بع منال مسلمانان بر گرفتند. سعد الدین راعشیق ابیتاع حصر خراب و منازل بباب چنان غالب شد که هر حصه طافیه وزمین بی آب و خانه بی بام و در که درین چهل سال مهمل و ضایع بود، در دورا، آن را خداوندی پیدا آمد و بموی فروخت، او آنچه از عمل دیوان کرمان یافت، همه فنا کرد و بیهای آن خرابها مصروف داشت و یا به کل کار و کهنه‌گین داد<sup>۲</sup>



در دوره قراختائیان نیز کرمان از آسیب قحط و غلامصون نمانده است و همچنان که گفتیم این قحطها نتیجه جنگ و جدالهای امرا - که البته محلی نبوده‌اند - بوده است و مردم کرمان نیز ناچار دو دسته می‌شده‌اند و هر دسته از طرفی می‌باشد حمایت کنند. اختلافات ترکان خاتون و حجاج و همچنین پادشاه خاتون و سیور غتمش که هر-

۱- المضاف الى بداياع الازمان ص ۲۱

۲- المضاف الى بداياع الازمان ص ۴۲

کدام هر روزی فرمان حکومت قسمتی از کرمان را از دربار مغول بنام خود میگرفتند مردم را به دو دستگی عجیبی انداخت<sup>۱</sup>، (ترکانیان طرفدار ترکان خاتون و سلطانیان طرفدار حاج سلطان شدند).

«بسب اضطراب امور و اختلاف جمهور و خلو خزانه و ازدحام ایلچیان و تشدید محصلان و اسراف سلطان، و قائم ماندن دست منازعه و مخالفت میان برادران، رعایاء کرمان را در آن سال [زمان حکومت محمد شاه قراختائی] ضرری و فسادی قوی رسید و این حال اول و هنی بود که که بهحال کرمانیان تصرف نمود ... هلک شرف الدین وزیر ... مبالغی مال کرمان برسلطان حواله کرد ... محصلان عنیف آن وجهه را مطالبت نمودند و بدین واسطه ذمہ سلطان به قروض فادح، که مبلغ آن از سیصد هزار دینار در گذشت، گرانبار کشت، و آن بیلت موجب استیصال کرمانیان آمد»<sup>۲</sup>.

طولی نمی کشد که «از نواحی بلاد فارس ولور ویزد، لشکرها عددالرمل والنمل بر سمت کرمان روان شدند» و شهر را محاصره کردند ...

«قریب یکسال آن محاربه و محاصره برداشت و کافه اهالی کرمان پایمال فنا و قدر و دست فرسای خوف و خطر گشتند، در داخل شهر عاصیان و یاغیان دست به تاراج و نهبا اموال و قصد جانها و غارت خان و مانها و تعذیب ارباب بیویات و تخریب اسواق و محلات برآوردند، و لشکر که بر خارج شهر بودند دور و قصور را قاعاً صفصفاً گردانیدند، ... نه از درختان آن شاخی بالاماندو نه از بینیان این کاخی آبادان، سرایهای خوش و بنایهای دلکش ... چنان شد که در ک اسفل فردوس اعلای آن آمد و خارستان نگارستان او گشت . بليت قحطی هایل و غلائی عظیم براین شهر طاری شد و خواربار چنان عزیز که حساب جو وجہ از ترازو برخاست . تا بحدی که سدرمق به ادیم و چرم جوشانیده میگردند و سگک و کربه را قوت می ساختند»<sup>۳</sup>.

این قحطی در زمان محمد شاه قراختائی صورت گرفته است، بادشاهی که بقول صاحب سلطنت العلی، دو عیب داشت:

«یکی ادمان بر شراب و در آن باب چنان بود که مستی او به مستی متصل گشتی، ملازمان بزم جنت آسای او را هر صبح گاهی بجای حی علی الصلة، حی علی السکر بایستی کفت! ... و دیگر قهر و عنفی به افراط، چنانکه به

۱- سلطنت العلی ص ۵۳ و ۷۶

۲- سلطنت العلی ص ۸۰ - ۸۱

۳- سلطنت العلی ص ۸۸

قتل هیچ آفرینده مبالغ نمی کرد، لاجرم خونهای ناحق چون طوق به گردش درآمد و در مقابل جوانی درگذشت !<sup>۱</sup>

در سال ۱۳۱۰ هـ محققی دیگر بکرمان می‌اید که ذکر حالات او را فقط باید در سمعط‌العلی خواند: «حقوی، حسودی، بد رگی، مُخْتَشی، بی‌نفسی، ماؤنی، ملعونی، و کرمان از آن روز باز مصب هبوط عذاب شد... من لانه اسافله، صلت اعالیه !»<sup>۲</sup> دوران آل مظفر براین بیچارگی سایه می‌افکند، محمد مظفر که بکرمان تسلط یافت:

شهری دید که بواسطه فترات، اندک خرابی بدان راه یافتد، اما چون مستی  
چشم بتان خرابی خوش بود! واگرچه بسبب توائز حوادث احوالش پریشان  
مانده، اما چون زلف دلبران پریشانی دلکش مینمود! رعیتش از صدمه  
نوائب بر همه مانده، اما چون تیغ بر هنگان گوهری (?) و چون شاخ در  
زمستان بی برگ مانده، لیکن چون داهای پر از توانگری!<sup>۳</sup>

شاید درین مسجد جامع کبیر و آثار بدیع کاشیکاری آن موهم این شود که دوران آل مظفر، دوران آسایش کرمان بوده است، اما متأسفانه چنین نیست و طولی نمی‌کشد که جنگهای پیادی، بیچارگی مردم را بیش ازیش می‌کند.

مردی کمنام بنام «اخی شجاع الدین» که بقول محمد معلم یزدی: «پیش از آنش کلاغی بر کلوخی نمی‌نشست!» ناگهان در بم باستناد قوم و خویشی با باقی‌ماندگان مغول ادعای خود سری کرد و کوس لمن الملکی کوفت و چون «عقابی بر سر کوه قلعه بم سر کشی پیشه کرد»، و عنان محمد مظفر را با آن صوب کشید و سه چهار سال آمد و رفت قشون و محاصره قلعه ادامه داشت تا عاقبت «قلعه هفتواحد بعد از سه چهار سال محاصره کشاده گشت و اخی شجاع الدین سپر بینداخت و تیغ و بکن بگردن گرفته بیرون آمد و تسليم شد».

چهار سال در محاصره بودن و روی آسایش و کشت وزرع و تجارت و آرامش ندیدن فقط به زبان آسان می‌آید.

۱- سمعط‌العلی ص ۹۴

۲- سمعط‌العلی ص ۹۹

۳- مواهب الهی، ص ۱۱۶

قطعی درهمه جا هایل است و در کرمان از همه جا هایل تر ، زیرا منابع ذخیره آن کم است؛ ولشکر کشی در هر ناحیتی مورد خرابی است ، و در کرمان خراب کننده تر، زیرا خرابی کرمان دیر جبران پذیراست .

من با همه عمر کوتاه و تجربت کم ، هردوی این عوامل مخرب را در کرمان بچشم دیده ام تا نگوئی که اغراق گفته ام . از کلام انسپور سیدند که چرا به آلمانها اینهمه بد میگوئی و از آنها نم میکنی ، مگر خود به آلمان رفته و همه مردم آلمان را از تزدیک دیده ای ؟ گفت نه ، من به آلمان نرفته ام ، ولی آخر سر بازان آلمان دوبار در مدت عمر من به پاریس آمده اند و اینجا را محاصره کرده اند !

من هم که گفتگوی این حوادث را مفصل کرده ام ، بچشم خود نمونه آنرا دیده ام . در حدود سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ شمسی که در سیرجان تحصیل می کردم ، نمونه های این قحطی ظاهر بود ، البته همه ایران قحطی زده بود ، ولی نواحی کرمان از همه جا بی چاره تر مانده بود ، به که توان گفت که در حوالی شهر سیرجان یک با غ و مزرعه یونجه از آسیب سر بازان مصون نمانده بود ؟ خواهید گفت به چه منظور ، مورد تعجب است اگر بگوییم که صباحها ، سر بازان از سر باز خانه میگریختند و از رخنه ها و سوراخها به با غها میرفتند و یونجه های مردم را می خوردند و سد جوع میکردند ! چه آنوقه برای سپاه ، سپاهی که بایستی مدافعان مردم باشد ، بموضع نمیرسید ، تکلیف سایر مردم معلوم است . خوردن خون گوسفندان کشته شده کاری بس رائج بود ، شهردار وقت ناچار برای اینکه بی نظمی در این امر پیش نیاید ، دستور داد برای گرفتن خون ، بیچار گان برابر سلاخ خانه صفت بکشند !! .

اما لشکر کشی ، باز نمونه آنرا هم دیده ام ، البته در دوره ای که آنوقه و وسائل لشکر کشی از هر جهت بایستی فراهم باشد و کسی مزاحم مردم نشود . او اخیر شهر بور ۱۳۲۰ بود که من بسیرجان برای تحصیل رفته بودم ، یک روز گفتند عبور شاه ازین شهر است ، نزدیک غروب اتوبیلها بشهر وارد شد و اعلیحضرت فقید رضا شاه کبیر در با غ حاج رشید منزل گزید . آن شب گذشت و فردا شاه به عباسی حرکت کرد ، طولی نکشید که گفتند شاه ایران را به جزیره موریس تبعید کردند . هنوز خاطره حرکت

این کاروان سلطنتی در ذهن من هست، طولی نکشید، یعنی در پایان همان سال تحصیلی پود که گفتند راه کرمان و سیر جان را تفنگچیان مراد علی مراد بجاوچی بسته اند. یکسال بعد، خود من، محمد خان نوکی، پدر زن مراد علی مراد را در «ده یاد گار» سیر جان دیدم که آنجا را «حاکم نشین دهنده دار» فارس نام گذاشت، از آنجا حواله گندم و جنس به دهات و مالکین می فرستاد و بعنوان حفظ امنیت! باج میگرفت، منشی و دفتر حساب و کتاب هم داشت، آخر بقول خودش جلوی راهزنان فارس را می گرفت!

در شهر بور ۱۳۲۲ من از کرمان به پاریز باز میگشتم، حدود پاریز را چادرهای فراوان سربازان و ژاندارم‌های بلوج و غیر بلوج فرا گرفته بود، اینان به تعقیب حسین-خان بچاقچی بکوهستان پاریز آمدند، مدت لشکر کشی پیش از سه ماه طول گشید، البته این ستونهای سپاه نتوانستند او را دستگیر کنند، زیرا حسین خان، «بُندر پَرَان» و «راهْزَن» را گرفته و مثل شاهین ازین کوه نان کوه پرواز میکرد و بقول او، سربازان عقدہ دل خود را بصورت گلوله توپ فقط بر سر کوه و کوه هاخالی میکردند، و هر وقت صدای گلوله توپ بلند می شد، حسین خان میگفت. «بزینید، بزینید، که این کوههای زبان بسته خیلی تقصیر دارند که راهنماه داده اند».

باری این لشکر کشی منظم با همه رعایتی که افسران میکردند و با همه مخارجی که داشت، مردم آنحدود را بی نصیب نگذاشت، کفش و کیوه من که محصل بودم و نو بود توسط افراد بلوج از پایم کنده شد. تکلیف مردم معلوم بود، آرد و جو و گندم نابود شد، صحراء و سبزه و گوشت و احشام از میان رفت. قالی و جاجیم هر چه بود غارت گشت، گفتند که حتی قالی نیم باقه را از روی دار بریندند و برندند. تا یکسال بعد عوارض آن در بین مردم بود، معداً لک بسیار هم مراعات کرده بودند.

تاریخ کرمان، متأسفانه همیشه، یعنی علی التوالی، و تحقیق دقیق هر دو سال یک بار چنین وقایعی بخود دیده است. مسلم است که در چنین محیطی، پیدایش آزادی و آرامش، پیشرفت فکر و ترقی معنوی و افزایش ثروت عام و نجلی نبوغ افراد، مشکل و بلکه محال است.

\* \* \*

مدت زیادی نمیگذرد سالی که طلیعه لشکریان فارس و شیخ ابواسحق، از حدود سیرجان بیدار میشود<sup>۱</sup>

این لشکر «بهر دیار که نزول کرد از عمارت دیار نگذاشت و بهر ناجیه که عبور کرد امداد حرض و نسل منقطع گردانید تا بظاهر سیرجان فرود آمد»<sup>۲</sup>.

شهر در محاصره افتاد و بالآخره تسخیر شد.

«آتش تاراج در محلات زد و تند باد انتهاب دود از خان و مانها برآورد، رعایا از بیم جان روی به قلعه نهادند، چون از دحامی عظیم و انبوی خلق بی شمار بود، در آستان قلعه کمایش هزار و دویست آدمی هلاک شدند. پدر به جگر گوشة نازنین میرسید، چهره دار بایش به خون آغشته، مجال آنکه دستگیری کند نبود، پایی بر سراو نهاده میگذشت و حکایت «من نجابر اسه فقد ربیح» خوانده تجاوز مینمود»<sup>۳</sup>.

طفیان پهلوان اسد خراسانی و محاصره شاه شجاع و برادرش سلطان احمد از کرمان خود داستانی دیگر است، کار محاصره بدانجا کشید که همه طرق و شوارع مسدود شد چنانکه هیچکس یک من بار نمیتوانست به شهر ببرد، روزی متجاوز از دویست نفر از گرسنگی تلف میشدند، کار شهریان به اضطرار انجامید، پهلوان اسد حکم کرد که عجزه و مساکین را از شهر بیرون کنند. (رسم شومی که ششصد سال بعد لطفعلی خان زند هم در کرمان آنرا تجدید کرد). در آنوقت یکصد و بیست هزار نفر فقراء و مساکین را از دروازه غار شهر بیرون کردند<sup>۴</sup>. بقول حبیب السیر، سربازان یک من جو می دادند و دو من رویینه (۹) می ستادند. بدین طریق قحطی بزرگ دیگری قسمت عمده‌ای از مردم این شهر را بدبیار نیستی و پراکندگی فرستاد. کار بآنجا رسید که زن پهلوان اسد از بیم جان باوخیانت کرد و قلعه تسليم شد و کار پهلوان تمام گشت والا دیواری ازین مردم باقی نمانده بود.

پایان کارآل مظفر معلوم است، این امرا که در کرمان و فارس و عراق پراکنده بودند، مورد قهر تیمور قرار گرفتند و همه را دریک موقع بفرمان تیمور از میان برداشتند.

-۱- صفر ۷۴۸ھ = ۱۳۴۷ م.

-۲- مواhib الهی ص ۱۵۸

-۳- مواhib الهی ص ۱۵۹

-۴- متن همین کتاب

در زمان تیمور، مرتباً ایلچیان به کرمان می‌آیند و مالیات و خراج می‌طلبند و این علاوه از مخارج حکومی است که از طرف تیموریان در شهر مستقر شده‌اند، فی‌المثل پیر محمد از فارس بکرمان لشکر می‌کشد و مردم تقاضا می‌کنند که او بازگردد و در ازاء «تعلیم‌بها»، لشکراو (چه سه ستورانش رفعه شده است که بکرمان لشکر کشیده!) حاضر می‌شوند صد تومن عراقی بپردازند.

امیر ایدکو که از طرف تیمور مأمور کرمان بود، برای ساختمان برج و باروی قلعه، روزی چهار هزار دینار از مردم می‌گرفت (به تحصیل، یعنی با چوب و ریسمان و شکنجه!) و «هر جا مسجدی و حمامی و کنبدی بود بجهت خشت عمارت بارگرداند، دو سال بدان عمارت مشغول بود»<sup>۱</sup>.

این برج و باروها چند سال بعد در زمان پسر ایدکو یعنی اویس خراب شد، زیرا شاهرخ برای سرکوبی اویس دستور داد چهل هزار سپاه از خراسان عازم کرمان شوند و این سپاه عظیم هفتاد روز شهر را محاصره کرد، «اهمالی آنجا به نهب و غارت مبتلا و بلاد کرمان مسکن رنج و عنا شد» مردم به تنگ آمدند، تا اویس تقاضای امان کرد و پذیرفته شد و بالاخره لشکریان بازگشتنند، ولی امیر موسی مأمور شد که شهر بندان را خراب نماید<sup>۲</sup>.

این لشکر کشی‌های عظیم، شهر را به خرابی عجیبی کشانید:

چندان قحط و گرانی در ولایت کرمان دست داد که چندین کسان فرزندان خود را بفروختند و چندین کس را بکشند و گوشت آن آدمی را بفروختند و بسیاری از بی قوتی هلاک شدند<sup>۳</sup>.

حافظ ابرو درخصوص این قحط (ربیع الآخر ۸۱۹) گوید، «قحطی چنان بر مردم رسیده بود که سد رمک به گیاه و چرم پاره می‌گردند و سگ و گربه را قوت می‌ساختند و بی مبالغه چند آدمی را بخوردند! واکثری خلق به زحمت جوع هلاک شدند و بعضی از فرزندان خود را بفروختند<sup>۴</sup>.»

قرن نهم که دوره تسلط تیموریان است، از بدترین ایام تاریخ کرمان محسوب

۱- حافظ ابرو و دق ۱۶۱

۲- (در سال ۸۱۹ هجری) ۶۱۴ مصہ

۳- رسالہ مقامات عرفای بن مصہ ۲۰۵

۴- جغرافیای حافظ ابرو و ورق ۱۶۴

### می شود، بسبب اختلافات امیرزادگان تیموری:

چند سال زراعت نشد، در مملکت کرمان و بهم طعام منقطع شد و تنگی عظیم در میان خلق پیدا شد، چنانکه در بهم بر در دولتخانه سید [شمس الدین] خلق بسیار جمع میشدند و نان میگفتند و جان میدادند. بواسطه این حادثه ها چند سال در بهم زراعت نشد، چنانکه در بلوک بهم یک مرد نمانده بود بجزا هل قلعه، و در اندرون شهرهم، خانه ها مسکن جانوران صحرائی شده بود . . . و در بهم نان نبود و نان خوارهم نبود<sup>۱</sup>.

واقعاً جائی کسه گویند کوری دگر عساکش کور دیگر شود همینجاست، زیرا

بقول صاحب رساله مقامات عرفای بهم:

«القصه، از کرمان غله و علیق چهار پایان بهم آوردند، و در بهم یک نان به ده

تنگه شده بود، ما وجود آنکه نان خوار نبود<sup>۲</sup>.»

این اوضاع قبل از اشکر کشی های سلطان اویس و ابابکر بهم صورت گرفته، و طولی نمیکشد که بلیت جنگهای مداوم نیزダメنگیر مردم این حدود میشود، سلطان اویس بر شهر استیلا می باشد، لشکریان در خلق میافتند، «همه را بر همه کردند، و بعضی را شهید کردند، اویس میگفت که مردم را غارت نکنند، اما همه را غارت کردند، [آنگاه نوبت جمع کردن کشتگان میرسد]، و شهیدان را جمع میکردند و نماز می گزارند و چند کس را در یک قبر می نهادند و چند روز درین کار مشغول بود[سید شمس الدین] تا از کار ایشان فارغ شد<sup>۳</sup>.

اویس پس از پیروزی بر ابابکر:

چهار صد سوار تعیین کرده بود که بهم آیند و قلعه را بکنند و مردان را بکشند وزنان را به اسیری برند و مال بهم را غارت کنند و خانه هارا و بران کنند و جو بکارند. بعد از آن قحطی در بهم دست داد چنانکه یک من نان چند تنگه شد و آخر سال بود و خلق مضطر و غارت زده، هر چند گندم که در دولتخانه آن حضرت [شمس الدین ابراهیم] بود بلغور و رشته سر کار میگرده میجخنند و به درویشان میدادند و فی الواقع مردم شهر همه محتاج بودند مگر معدودی چند، و آن حضرت [شمس الدین] بدست خود آش در کاسه های درویشان و کودکان میگردند . . . و جوع بر مردم به مرتبه ای

۱- رساله مقامات عرفای بهم ص ۱۲۴-۱۳۵.

۲- حدود سال ۸۴۰ = ۱۴۳۶ م.

۳- رساله مقامات عرفای بهم ص ۱۸۹.

مستولی بود که بچه‌ای یک من آش کرم مینخورد و از آتش جوع کرمی آش نمی‌دانست ، و دوماه به ادرالگ غله مانده بود و بسیار بودند که زنان و کودکان خود را در خانه آن حضرت گذاشته بودند ، جهت آنکه قوت نداشتند ... چهارده روز لشکر ذربم بودند ... در رستاقها مردم را شکنجه میکردند و هر چه داشتند میگرفتند و شب در شهر بیره مین سبیل خانه‌ها غارت میکردند و هر که در شب بدست میافتاد شکنجه میکردند<sup>۱</sup> .

بلافاصله بعد از غوغای اویس و ابابکر ، لشکر کشی امیرزاده تیموری ، اسکندر میرزا ، بیش می‌آید و پس از قتل و غارت بسیار ، جمعی رابه اسیری می‌برد . شمس الدین ابراهیم از مردم شفاعت می‌کند ولی پذیرفته نمی‌شود ، او بدنبال اسراء به راه می‌افتد و همراه میرزا اسکندر می‌رود ، اسکندر ازو می‌پرسد :

شما چه کار دارید که همراه ما آئید ؟ ولايت کرمان را بشما بخشیدیم ، دیگر چه مهم است ؟ شمس الدین گفت : خلق کارزار [ظاهرآ ، لالزار] و مشیزونگار ولايت کرمان ، لشکر تو به اسیری می‌برند ، میخواهم که بیخشانی و بفرمائی که همه را رها کنند و بگذارند که به منزل خود ووقده چرا که این مردم از بهتر تو دریای قلمه سیر جان برف کشیده‌اند و حق آبسرد بر تودارند . او گفت اگر اینها را در اینجا بگذارم ، چون این ولايت خراب شده همه‌هلاک شوند ، حالیا به آبادانی روند و در آن ولايت هایاشند ! [بالآخره امیر اسکندر راضی به بازدادن اسرا می‌شود] ، هر چند اسیر که در آن لشکر بود بیاورند و آنحضرت [شمس الدین] همه را همراه خود داشتند و نگاهبانی میکردند و طفلان ایشان را بردوش مبارک‌خودمی‌نشانند و هر کسی رابه دهی و محلی که داشتند می‌برند و هر که منزل او دور بود کسی امین همراه میکرد تا به شوهر او و پدر و برادرشان میرسانیدند و بیشتر اسیران ، عورتان و کودکان بودند<sup>۲</sup> .

این امیر زاده اسکندر بجای پیر محمد بحکومت فارس رسیده و خیال تصرف کرمان را کرده بود و وقتیکه بکرمان آمد :

بهر دیار که نزول کرد دیار نمائد ، حتی که عمارتها ویران کردد  
و درختها بربند و همه‌جا آسیب دید ، وحالا در هیچ موضع چندان درخت نیست که کسی در سایه او نشیند<sup>۳</sup> .

**خود سری ابوالفتح بیگ بایندر و آشوب وی نظمی دوره فترت قبل از صفویه**

۱ - رساله مقامات عرفای به من ۱۹۵-۱۹۶

۲ - رساله مقامات عرفای به من ۱۹۸

۳ - جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۲

نیز کرمان را در مضيق بینوائی افکنده بود.

« بالجمله در زمان ایشان [بایندری‌ها] مملکت خراب شد و از شومی ظلم و ستم، وقحط و وبا پدیدآمد و خلقی بسیار از کرسنگی و علت طاعون هلاک شدند و رعیت پرشان و متفرق کشتند و مردم جلای وطن کردند...<sup>۱</sup>

حمله اوزبکان در ۹۱۵<sup>۲</sup> بکرمان وخصوصاً نواحی کرمییر را در آتش نهب و غارت افکنند، هنوز ضرب المثل کرمایان که مردم خشن و ظالم و مسلط را به اوزبک تشبیه میکنند در افواه باقی است.

ظاهراً در دوره صفویه، آنهم چندسالی، کرمان روی آرامش دینه ولی الیته دولت مستعجل بوده است.

کنیجعلی خان حاکم زمان صفوی در آبادی و زیبائی شهر تا حدی کوشیده است. کویا شکایتی از طرف مردم نیز از او به شاه عباس شده که شاه شخصاً بکرمان آمده و باز کشته و چون متوجه شده که خدمات خان یعنی بنای ابنيه و میدانها و حمامها و مساجد برستم او می‌چرییده و در حقیقت از جمله « خیرالظلمه » بود است<sup>۳</sup>، ضمن نامه ای شکایت مردم را وارد ندانسته و او را تأیید کرده و کویا این جمله را گفته است: « ... شکایات مردم تمام می‌شود، ولی بناها باقی می‌مانند... » پس بکار خود مطمئناً مشغول باش. این ابنيه هنوز باقی است ولی الیته بایر مانده است، در مسجد آن اغلب قفل است و کاروانسرا (که کویا اصلاح برای مدرسه ساخته شده بود) روبروی میرود، حمام آن بایر و مطمور است و میدان بزرگ راهم که متأسفانه کرمایان

#### ۱- لب التواریخ ص ۱۳۱

۲- خیرالظلمه، اشاره باین واقعه است: خواجه نظام الملک حسن بن اسحاق طوسی پس از سالها وزارت اعظم ایران و قدرت تame، در سالهای آخر عمر بفکر آخرت افتاد و دستور داد که توقيعی تمام کردن و طی آن مدارج خدمت خود را به اسلام و دانش و معرفت برشمرد و دستور داد پیش علمای آن عهد برداشت که مرائب خدا پرستی و دانش دوستی او را امضاء کنند و قصد او آن بود که این توقيع را پس از مرگ در قبر او بنهند، شاید بدینوسیله از عذاب جهان دیگر آسوده بماند! وقتیکه این توقيع را پیش شیخ ابواسحاق شیرازی مدرس نظامیه بنداد (که طبعاً مستمری از نظامیه هم داشته است و ظاهراً می‌بایستی زودتر از همه تأیید کند) برداشت، او زیر آن نوشته: « خیرالظلمه حسن، حرره ابواسحاق » یعنی بهترین ظلم کنندگان حسن (خواجه نظام الملک) است! واين درحقیقت بهترین تعریف از حکام و صدور دیندار و مظاهر و دانش دوست میتواند باشد.

توانستند اداره و تنظیف کنند، چند سال قبل بدستور رئیس شهربانی تبدیل به دکان و مغازه نمودند و البته کاربندی کردند، و منتظر باید بود تا گنجعلی خان دیگری پیدا شود و در وسط شهر میدانی باین وسعت و فسحت بسازد.

در جنگهای بین صفویه با رومیان و اوزبکان اغلب، تفسیکچیان کرمانی شرکت داشته‌اند و جان نشاری می‌کردند، ولی طبق معمول، پل‌ها و جاده و کاروانسراها و عمارت‌های صفوی در اصفهان و قزوین و مازندران و فارس و سایر نقاط ساخته می‌شده است!

پایان روز کار صفویه، نوبت حمله افغانه میرسد، در ۱۳۳۱ هـ افغانان شهر کرمان را گرفته دست تعدی برآموال و نفوس مردم دراز داشتند، لطفعلی خان بیکلریکی فارس بعزم تنبیه افغانه بکرمان آمد ولی وقتی لطفعلی خان از کرمان بیرون رفت معلوم نبود «صادمت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بوده یامعاونت لشکر ایران!» آمدن نادرشاه بکرمان خود بلاشباه دیگر است، البته همه ایران از این سردار بزرگ تجلیل کردند و حتی زوار کرمانی نیز مسلمان‌باپرداخت یک تومن مبالغی برای بنای مقبره و مجسمه او داده‌اند، اما اگر نادر فاتح دهلی، ایران را نجات داد، متأسفانه کرمان از آسیب او منهدم شد. از قضا سرکنگی‌بین صفر افروز! نادر در ۱۸۴۳ هـ برای سرکوبی حاکمی قیاقلو نام که در فارس طغیان کرده بود عازم فارس شد، اما در آباده باو خبر رسید که حاکم فارس را شیراز یان دستگیر کرده باردو فرستادند.

نادر عنان خود را بطرف کرمان گرداند و کلاتران فارس را نیز، دستور داد که بدنبال او بیایند. در کرمان بساط جور بريا شد. اغلب کلاتران کرمان و فارس در آنجا بقتل رسیدند و از سرآنها مناره ساخت. بعد دستور داد مردم را مصادره کنند، مأمورین و محصلین برای دریافت پول مردم را به متنزه کشیدند، یعنی سر محکوم را از سوراخ دیوار یا تخته‌ای بیرون کرده به گاوی می‌بستند و گاو را می‌راندند تا سر را بهمراه خود از تن محکوم بیرون کشد، کار این مصادره بعد از حرکت نادر هم ادامه داشت: آلاف و الوف بود که به عهده مردم می‌گذاشتند، مردم دختر و پسر خود را

میغروختند تا پول مصادره را بپردازند.

خواجہ محمد شفیع بر دسیری دو دخترداشت که به تاجر سمرقندی عرضه کرد تا بخرد و پول مصادره او را بدهد، تاجر سمرقندی دختران را نپسندید، پیر مرد دل شکسته بدرگاه خدا استغاثه کرد که «خدا ایا، تاجر سمرقندی نپسندید، توهم میسند!» کو ما در همان ایام خبر قتل نادر بکرمان رسید است.

در دوره زندیه هم کرمان آرام نبود، تسلط حکام متوجه موجب قیام مردی گمنام از قریه «دران» شد، این مرد تقی «درانی» نام داشت که علیه دستگاه زندیه مدت‌ها کرمان را پناهگاه ساخت و زندیه را از کرمان راند و حکام را از شهر بیرون کرد، اما نتیجه حکومت او نیز معلوم است، بخیانت چندتن از اطرافیان دستگیر شد و بقتل رسید. زیرا معلوم بود که با قتیله زدن به شاخ بز و درخت نمی‌توان بجهنگ دستگاه حکومتی و کیل الرعایا رفت!

**مسئله تجزیه**  
اولین حمله جدی را در مورد تسلط افغانه بر بم و بلوچستان،  
فرماشیر و بلوچستان ابوالحسن بیگلریسیگی کرمان در اواخر دوره زندیه کرد که نتیجه نداد ولی مملکت را متوجه خطر واقعی این ناحیه کرد.  
در این وقت است که در اثر شکست بیگلریسیگی، شهداد (خوبی) و بم و حتی شهر بابک بدست اعظم خان و مدد خان افغان افتاد. امیرحسین خان سیستانی که در بم مرکزیت یافته بود و امور افغانان را اداره میکرد بیش از حد به نتیجه کار خود مطمئن بود، مردم بم که از تسلط سیستانیان به تنگ آمدند از بیگلریسیگی تقاضای کمک کردند.

محمد حسین خان که این مطلب را شنید، برای سرکوبی کرمانیان، از لطفعلی خان زند کمک خواست، یعنی او را دعوت نمود که بکرمان بیاید. در حقیقت میخواست با علم کردن لطفعلی خان و سروسینه زدن در پای بیرق او، حکومت خود را در این نواحی ثبت کرده، موقعیت قطعی خود را بدست آورد، زیرا خوب به وضع بحرانی ایران بعد از مرگ و کیل اختلافات اولاد او و آشوب ایران آگاه بود.

لطفعلی خان بکرمان آمد، بیگلریسیگی که از توطئه او و محمد حسین خان سیستانی آگاه بود، او را شهر راه نداد و لطفعلی خان به قهستان و طبس رفت که از

## آنچا از سلاطین افغانی کمک بگیرد،

در این وقایع بخوبی کیفیت توطئه و خطر افغان و احتمال ضمیمه شدن کرمان و بلوچستان به افغانستان ظاهر میشود. بعد از کروق زیاد با شنیدن خبر مرگ تیمور شاه، لطفعلی خان از کمک مستقیم افغانستان منصرف شد. امیر علم خان حاکم قاین (جد بزرگ آقای علم فعلی) از لطفعلی خان حمایت کرد. در همین وقت خبر مرگ بیکلربیگی کرمان رسید، شهر در اثر انقلاب و دو دستگی صوفیه و متشرّعه متشنج بود، در همین ایام قتل مشتاق پیشوای صوفیه نیز در شهر رخ داده بود و مردم طبعاً به دو دسته تقسیم شده در فکر کینه جوئی از یکدیگر بودند، جمعی به مخالفت متشرّعه برخاسته و از دستگاه حکومتی و دو حانیان روی بر تافته، از لطفعلی خان دعوت کردند که بکرمان بیاید و لطفعلی خان آمد و شهر را گرفت. تقریباً همه مقدمات فراهم شده است. اما در همین ایام عواملی موجب میشود که این مقدمات درهم بخورد، اولاً آقا محمدخان که تا حدی براوضاع مسلط شده و خیالش از استرآباد و تهران راحت شده بود با شنیدن خبر لطفعلی خان متوجه خطر او شده، ابتدا بباخان (فتحعلی شاه آینده) را بکرمان فرستاد و خود بتحریک آقاعلی وزیر (جد بزرگ مؤلف تاریخ وزیری) متوجه فارس و سپس کرمان شد.

ثانیاً اعظم خان افغان که از سران افغانه بود، در بلوچستان در گذشت، ثالثاً محمد حسین خان سیستانی بواسطه اختلاف، پسرانش و قتل آنها و ضمناً اختلاف مردم بهم با او دچار دو دستگی و ضعف شده نتوانست کمک مهمی به لطفعلی خان بنماید، بالنتیجه آقا محمدخان به محاصره کرمان پرداخت. محاصره چند ماه (بروایت حداقل چهار ماه) طول کشید، در این محاصره قحطی عجیبی دچار کرمان شده است، بدستور آقا محمدخان بسیاری از قنوات را که در شهر مظہر میشد یا مردم از آب آن استفاده میکردند، پر کردند، دهات اطراف اغلب خراب شد، همه آنوقه مردم خارج بدست قشون افتاد، در داخل شهر هم مردم به پوست درخت و چرم پاره و گوشت حیوانات سد جوع می کردند، روایتی داریم که فرزندان خود را از بیم گرسنگی میکشند<sup>۱</sup>

کاه گل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته برای علیق اسپان سپاهیان برداشت، سک و گربه‌ها را خوردند. بالاخره طرفداران لطفعلی خان دو دسته شده جمعی دروازه شهر را کشودند و این جوان رشید ناچار براسب خود سوار شده و فرار کرد و به بم رفت.

قتل عام کرمان بدستور آقا محمد خان دریشتر تواریخ مبسوط نوشته شده و در این تاریخ هم هست و لازم بتکرار نیست، زن و بچه و خرد و بزرگ همه اسیر، کشته و کور شدند، از این جمله میتوان شدت غصب آقامحمدخان را درک کرد:

« از شدت قهر و غیرت، که لازمه سیاست و ریاست است، التزام از آقا محمد تقی حاکم کرمان گرفتند که شهر کرمان معمور و مسکون نباشد، مردمش در قریب فریزن که دو میل مسافت تا شهر دارد توطن بجویند، بناء عليه، مردم در حوالی باغات فریزن منزل ساخته سکنی نمودند<sup>۱</sup>. عرق عالم سوز او چندالکه عاشق میکهد عرقه دیگر به عشق از خاک سربر میکهد

هنوز خونهای که برخاک ریخته بود، خشک نشده بود که ادعای خودسری عباسقلی میرزا پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله موجب دو دستگی مردم و لشکر کشی بیجا شد و طولی نکشید که شجاعالسلطنه و فرمانفرمای فارس (حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا) متوجه کرمان میشوند و چندین سال کرمان پا تو ق سپاهیان فارسی و خراسانی میشود (حدود ۱۸۳۱-۱۸۴۷) و هنوز مردم نفسی نکشیده بودند که غوغای خودسری آفاخان در کرمان پیش میآید.

آقا خان محلاتی با جعل کردن احکام و فرامینی بنام خود، مهمان پذیر باشید نامه‌ای به حاج سید جواد امام جمعه کرمان نوشته و طی آن توصیه میکند، که «مهمان پذیر باشید!» و یکباره بکرمان فرودمی‌آید. البته پشت سر او، سپاهیان دولتی کرمان را در محاصره میگیرند، فضلعلی خان قره باغی و بلافضله حبیب الله خان امیر توپخانه در و دشت کرمان را از سپاهیان قراجه داغی و کرد و لر پر می‌کند.

این لشکر کشی تنها به قلع و قمع آفاخان تمام نشد، بسیاری از قصبات و قراء به آتش امیر توپخانه سوختند. تا بدان حد که بقول صاحب روضة الصفا « به سفك دماء و هتك اماء تطاولی سخت رفت که في الحقيقة پادشاه عدالت پناه تابدان حدرضا نداده بود»

توضیح آنکه، این امیر تویخانه، قراء حدود سیرجان و بردسیر را اغلب فرو کوفت، زیرا فی المثل مرید کوری در دهن ازین دهات از مریدان آفاخان سکونت داشته است.

غوغای عجیب امیر تویخانه در بلوچستان است. این امیر بیشتر مردن بنام به که نواحی بلوچستان و بم و نرماشیرو رو دبار را قاعاصصفاً گردانید، زندگی به نفع «چندین هزار تن از آن طوایف اسیر و قتیل کرد»، هزاران تن زن و مرد را کشت، کیفیت و قایع بسیار عجیب است، بقول روضة الصفا سر بازان او به ناموس زنان بلوچیه خیال تعاظز و دست اندازی داشته اند، مردان متعصب بلوچ، اول کاری که کردند این بود که تمام زنان خود را از کوچک و بزرگ سو بریدند، مطلب عجیبی است ولی واقعیت دارد، تمام زنان را میکشند که ننگ دامان آنان را بگیرد، سپس یک جبهه واحد در برابر تویخانه امیر تویخانه تشکیل میدهند و طبعاً اغلبی به قتل میرسند، آنگاه امیر تویخانه با قیمانده راتماماً اسیر میکند و به سربازان میبخشد و سربازان در بازگشت خود، آنان را در شهرها بپوش میرسانند و چنان میشود که جز چند تن کور و پیر و عجزه در این نواحی باقی نمیماند. دربار تهران متوجه خطر اقدام امیر تویخانه میشود، زیرا بیم آن میرود که بلوچستان یکباره از ایران مجزا شود. از دربار دستور احضار فضلعلی خان حاکم کرمان که بدمستور او این کارها انجام شده بودو دستور احضار حبیب‌الله خان امیر تویخانه صادر میشود و هردو بتهران میروند، بعد حاکم جدید عباسقلی خان جوانشیر تعیین میشود و این حاکم موظف میشود که اُسراء را از شهرهای ایران یک یک جمع آوری و خریداری کند، بتکابو میافتد، پولی صرف اینکار میشود و «اسیر خری» براه میافتد، قریب سه هزار و هفتاد تومان بهای اسیر میپردازند و این اشیاء جاندار موسوم به انسانی را از زیر دست ویای این و آن جمع آوری میکنند! پس از کوشش فراوان قریب چهار هزار تن جمع آوری شد که به بم و نرماشیر فرستادند و تحويل محمد خان سبّی ریش سفید بلوچان دادند که امانات را نگاهداری کند. البته در سر زمین بی آب و علف و غارت شده با قنوات بایر و قلاع خراب و بی آنوقه و ذخیره و خانه و پناهگاه و سرمایه،

### تکلیف ابن جمع معلوم است!

اما پایان کار امیر توپخانه خود داستانی دیگر است که حکایت از قدرت قاهره خالق بیچون میکنند، بهتر است توضیح آن را از زبان نویسنده تاریخ فارجایه، لسان الملک، بشنویم که: عندليب آشته تر میگوید این افسانه را: اکنون بشنوید ای دوستان این داستان:

**مرحوم سپهر در ناسخ التواریخ از قول میرزا جعفر و قایع نگار مینویسد:**

بکی از ازادات بپور بتهان آمده بخانه من [میرزا جعفر] آمد و بهزار گونه ضراعت مرا به شفاقت برانگیخت که: «از جماعت اسیران که امیر توپخانه کوچ داد، یکتن دختری است که: زن پسر من بوده است و این دختر را به عنف به تهران آورده‌ام، من برای پس کردن او اینک پنجاه منزل تاخته‌ام و حل این عقده را از تو می‌خواهم». و قایع نگار گوید: من این نکته را به امیر توپخانه گفتم، امیر گفت نه تنها دختر را نخواهم داد بلکه بیست تن توپچی را سپردام که هر کجا این مرد را بیینند، سراز تنش بر گیرند».

[و قایع نگار مطلب را به بدخت سید حالی کرد] واو در بیقوله‌ای خود را پنهان کرد، اما روز بعد خبر دادند که امیر توپخانه در گذشت. نامزد او را از آذربایجان بتهان می‌آوردند و چون به تهران رسید خبر مرگ امیر منتشر شد همان هودج زرین راسیاه پوش کردند و با دختر آذربایجان باز گشت دادند!

بعد ازین وقایع، حدود بم و نرماشیر و عباسی اغلب دچار این بدختی‌ها بوده است، زیرا بیشتر حکام، ترقیع مقام و رتبه و دریافت جبهه تکمه دار و قبای مرصع آنان موکول بارسال چند «نیزه‌سر» از حدود کرمان به تهران بوده است، و این مطلب را در حواشی این تاریخ بتفصیل شاهد آورده‌ایم: «دویست نیزه سروشست نفر اسیر و ... نتیجه فتح قشون کرمان به دارالخلافه رسید»<sup>۱</sup> «بعد از نظم آن اراضی [بلوچستان] سرهای کشتگان به صحبت علیرضا سلطان روانه کرمان نمود. میر علم خان [امیر قاین]<sup>۲</sup> نیز بیست و دو نیزه سر و چند تن اسیر از بلوج گرفته روانه در کاه داشت».<sup>۳</sup> «سی و چهار نیزه سر به مصحوب حاجی خان غلام ایروانی به دارالخلافه فرستاد».<sup>۴</sup>

۱- ناسخ التواریخ ج ۲ تاریخ فارجایه ص ۴۲۴

۲- منظوم ناصری ذیل وقایع ۱۲۷۱

۳- ناسخ التواریخ ذیل وقایع ۱۲۷۰

۴- روشن‌الصفا ذیل وقایع ۱۲۷۲

بدنیست کیفیت مصادره مردم این فواحی را از زبان روزنامه رسمی آن عهد بشنویم : در روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۲۷۹، بتاریخ یوم پنجشنبه غرّه ماه شوال المکرم لتوی میل سنه ۱۲۷۲، مینویسد : **۱۸۵۵**

« دیگر، نوشته‌اند که عالیجاه امامعلی خان سرتیپ که مأمور انتظام بلوچستان است، در آن صفحات کمال سلطو اقتدار را دارد، چون سرحد داران سابق که مأمور آنجا می‌شدند بجهت جلب نفع خودشان کارشان چندان پیشترفت نداشت، عالیجاه مشارالیه به مقضای کمال معقولیت و کاردانی خود وسفارات امیر الامراء العظام سپهبدار، پیشرفت خدمت و نیکنامی دولت را بر جلب منفعت تقدیم داده و اشاره واوباش آن ولایت را که معتقد به هرزگی و فسادند در مقام اطاعت و انتیاد در آورده کسی قدرت تمدی و تقلب ندارد. از جمله اهالی قلعه تکن سیزده نفرزن و طفل عوض بدھی دیوانی خود آورده بودند، بعد از تحقیق معلوم شده بود که اینها را از جای دیگراسیر کرده و به عوض مالیات آورده‌اند !! عالیجاه مشارالیه آن سیزده نفراسیر را داده بود برده به اوطان خود برسانند ».

واقعاً نحوه پرداخت مالیات عجیبی بوده است، ظاهراً اصل قضیه که تحویل زن و بچه و فرزند درازاء مالیات باشد سابقه داشته و حرفی در آن نبوده و اینان بحساب سابقه و رسم پیشین اینکار را کرده بودند، (و الا البته که چنین کاری نمیکردند). مطلبی که توی ذوق خان حاکم زده این بود که این « مالیات زنده » را حضرات از جای دیگر درزیده بودند و البته مناسب شأن حکومت نبوده است ! و فقط باین مناسبت قبول نشده است !

می‌انذر دست مخ، در جام زرین  
حرام اندر حرام انذر حرام است

در طی تاریخ کرمان، برخورد به حوادثی میکنیم که شاید در دنیا وفاداری عجیب کرمانیان کم نظیر باشد، از فدا کاری مردم این شهر در حمایت احمد شاه صفوي و لطفعلی خان زند و غير آن چیزی نمیکوئیم. چه بسیار معروف است . یکی دو مورد کوچک دیگر هست که خود نماینده روحیه مردم این ناحیه محسوب میشود .

امیر محمد مظفر به حدود جیرفت به جنگ اوغانیان میرود، جوانی رشید از اهل به بنام پهلوان علیشاه بمی با اوست. جنگ در میگیرد، صحرای وسیع جیرفت

از گردوخالکسواران اوغانی و جرمانی و کرمانی پوشیده میشود، در این چکاک و گیرودار، اسب امیر محمد مظفر زخمی و کشته میشود سوار، پادشاه، از آن بخاک می‌غلطد، سواران اوغان بر امیر محمد هجوم می‌آورند، شمشیرها و نیزه‌ها بسوی او متوجه میشود، غوغای قیامت است، امیر محمد مظفر مرگ رادر دوقدمی خود می‌بیند، اما در این حیض ویض، پهلوان بعی، علیشاه، با اسب خود بکنار امیر محمد میرسد، امیر را در گیرودار مرگ و زندگی می‌بیند، از اسب فرود می‌آید، مهار اسب را به امیر سپرد و می‌گوید: سوار شو و بکریز ...<sup>۱</sup>

امیر محمد باور نمی‌کند، در چنین حالی پدر هم بفکر پسر نخواهد بود، «یوم یفرالمرء من اخیه و ...» هیچکس گرد او نمانده بود، این پهلوان جوانمرد، خود از اسب فرود آمده چنین تکلیفی مینماید.

در اینجا روایتی هم هست که امیر محمد، روبه پهلوان کرده می‌گوید: نه، تو هنوز جوانی، خود سوار شو و بکریز! ولی پهلوان اصرار کرده می‌گوید: خیر، تو فرمانده سپاهی، نجات تو باعث نجات لشکر میشود، مرگ من اهمیتی ندارد. و بهر حال، باصرار، امیر محمد براسب او سوار شده فرار می‌کند و پهلوان بعی پیاده آنقدر شمشیر میزند و شمشیر میخورد تا از فرط جراحت بخاک می‌غلطد.

کفتن این واقعه و بیان آن آسان است ولی تصویر این صحنه «درام» که خود میتواند بزرگترین سوژه یک نمایشنامه عالی، خصوصاً برای کرمانیان و داش آموزان بهم، باشد مشکل و عجیب است. شاید نمونه این حادثه را در یکی دومورد بیشتر در تاریخ بشریت نتوانیم بیابیم، این واقعه در مملکتی اتفاق میافتد، که شاعر همان مملکت درباره اخلاق اجتماعی مردم آن گوید:

چو از سر بگذرد آب خطرمند

نهاد مادر ہر یار ہمای فرزند

بنده نمونه این حادثه را فقط در قضیه غرق کشتی «تیتانیک» خوانده ام و آن هنگامی است که کشتی غرق شده و مسافرین هر کدام تخته نجاتی بگردند انداخته خود را بدربار می‌افکنند، پیر مردی که تخته ای یافته و می‌خواست خود را بدریا افکند،

دخترجوانی را می‌بیند که سراسیمه بهرسوی دوان است و کشته هم کم کم فرو میرود و آن دختر نخته پاره‌ای نمی‌باشد، پیرمرد دختر را فرا می‌خواند و نخته پاره خود را از کردن در آورده بدختر میدهد و میگوید «من پیرم و آرزوئی ندارم، اما تو جوانی، بکبر و خود را نجات بده»، و چنین کرد، دختر نجات یافت و پیرمرد با عماق دریا فرورفت. اروپائیها این واقعه را سرمشق فداکاری و اخلاق خود دانسته‌اند. اما ما مردم کرمان این واقعه را در تاریخ خود عجب تر و گرم تر و پرهیجان تر داریم.

در این کیر و دار مبارز الدین به علیشاه گفته بود: «تو هنوز نوجوانی، از گلبنان امید گل مرادی نچیده‌ای، با سب خویش سوارشو وا زین غمرة خونخوار خود را بکنار انداز»<sup>۱</sup> ولی علیشاه نپذیرفت. باز امیر محمد اصرار کرد، «که هم براین اسب از غمرة معز که، جان بر کرانه انداز وا ز طوفان بلا بسلامت بیرون آ، بتصور آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرد».<sup>۲</sup>

مطلوب عجیبی است، این جوان رشید، از یم اینکه اسب تحمّل کشیدن دو تن را نداشته باشند و بالنتیجه هردو تن بدست دشمن افتد، قبول نکرد که دویشه سوار شود، اسب خود را به الحاج به امیر محمد سپرد.

امیر مبارز الدین سوار نمی‌شد و می‌گفت: «بیست سال پیش ازین از حضرت امیر المؤمنین عزت شهادت طلب کرده‌ام»، اما «به الحاج سوارشده بیرون رفت و پهلوان علیشاه با هشت‌تصدر دنامدار شهید شدند».<sup>۳</sup>

بارها محمد مظفر خود این واقعه را بفرزندان خود گفته بود، به شاه شجاع و شاه محمود، همان فرزندانی که بعدها پدر را گرفتند و بدست خود چشمانش را در آوردند و به زندان افکنندند، واقعاً که خوش گفته اند: **الملک عقیم سیاست پدر و مادر ندارد**، فقط رقتار پهلوان علیشاه بود که از سیاست گذشته به اخلاق پیوسته بود؟ آیا مرد سیاستمدار باید از اصول اخلاقی هم پیروی کند یا خیر؟ در این باره گفتگوها فراوان است که جای دیگر باید صحبت کرد.<sup>۴</sup>

۱ - مواهب الهی، ص ۱۸۵

۲ - ایناً ص ۱۸۵

۳ - تاریخ محمود کتبی، ص ۲۸

۴ - رجوع شود به مقدمه تاریخ عقاید سیاسی تأثیف آقای دکتر محسن عزیزی،

علیشاه و شاه شجاع هردو مرد سیاست بوده اند ، اما آن بیگانه بود و امیری را اخلاقاً نجات داد و این پسر بود و پدر را از نظر مصلحت سیاست و اقتضای دیپلماسی کور کرد و بخاک سیاه نشاند . عجب آنکه این شاه شجاع همیشه دم از اخلاق و تزهد و بی اعتنایی بدنیا میزده و بر بی اعتباری دنیا خوب آگاه بوده است و عجب اینکه همین کور کننده پدر ، گوینده این اشعارهم بوده است :

هر کنچ غاری و فرس جوی	به از مرزبانی و کیخسروی
لبی نان گرم و دهی آب سرد	از آن به که از خواستن روی زرد
متنه تکیه بر تاج و لخت و سپاه	مرودر بی دولت و ممال و جاه
بسی چون تو دارد است گیتی بیاد	که دنیا بسی چون تو دارد بیاد ۱

واقعاً وقتی آدمی به از خود گذشتگی های کرمانیان می اندیشد ، که بعضی از آن ها فقط روی خیال و توهمند بوده است نه حساب زندگی و سیاست ، تعجب بسیار میکند . فی المثل وقتی مخدومشاه مادر شاه شجاع با پهلوان اسد خراسانی نهاینده شاه شجاع در کرمان اختلاف حاصل میکنند وطبعاً کرمانیان هم دوسته میشوند ( مثل همیشه ) ، پهلوان اسد به مادرشاه بی اعتنایی و بی احترامی میکند ، خواجه محمد کرمانی ( بعلیا بادی ) از اکابر کرمان ، پیش مخدومشاه رفته میگوید : قربان « اگر اشارت شما باشد ، چاخویان را بگوییم که قصر برسر او اندازند » ! واقعاً ادعای عجیبی است ، روی طینت و فطرت کرمانی بودن که میخواهد حد اعلای فداکاری خود را نشان دهد ، در حضور جمع ادعای میکند که میتواند مقنی و بزرگ رها را دستور دهد تا قصر را برسر اسد خراب کنند .<sup>۲</sup>

این ادعا تاحدی شباهت به ادعای مرحوم خواجه اسدالله پاریزی دارد که وقتی ایلات بهارلو ( بعد از قتل ناصرالدین شاه ) به پاریز و سیرجان هجوم آوردند ، اوقلاع پاریز را مستحکم کرد ، جوانان بیم آن داشتند که ذخیره باروت و سرب آنان تمام شود و خواجه اسدالله گفته بود . « بزنید ، هر چه میخواهید تیر بزنید ، اگر سرب تمام شد بجای سرب ، نفره بشما خواهم داد که در تنفسگ بربزید ! »

باری ، ادعای شیخ محمد بعلیا بادی برای کرمان ارزان تمام نشد ، زیرا این

۱ - تاریخ سیاق نسخه خطی مرحوم دهدزاده ص ۱۱۰

۲ - متن همین کتاب

حرف بگوش پهلوان اسد رسید و<sup>۱</sup> بدین سخن کینه پهلوان مستحکم شد<sup>۲</sup> و شهر بند کرد و قلاع را مستحکم نمود و مادر شاه شجاع را از کرمان بیرون کرد. شاه شجاع لشکری عظیم بکرمان کشید و شهر را در محاصره آورد، نه ماه و بیست روز محاصره طول کشید و فحصی بدان حد رسید که کرمانیان خارج شهر بگشتن جو به کرمانیان میدادند و میک من نقره و طلا در ازاء آن میستادند.<sup>۳</sup> و واقعاً اگر خیانت زن پهلوان اسد نبود، معلوم نبود چه تعداد از مردم این شهر میباشد از گرسنگی بمیرند.<sup>۴</sup>

راستی که بعضی ادعاهای بلاایتی را در بی خواهد داشت. آل مظفر بدست تیمور نابود شدند، از آن جمله سلطان ابواسحق حاکم سیرجان بود، ابن ابواسحق، حاکم پیشکار و فادری داشت بنام گودرز که کوتوال قلعه سیرجان (قلعه سنگ) بود. در این ایام آبادی سیرجان تماماً در حدوود قلعه سنگ بوده است، این گودرز از وفاداران آل مظفر بود، آنقدر وفادار که وقتی خبر قتل آن پادشاهان را باو دادند، باور نکرد و گفت چنین نیست و چون عقیده داشت که شاه منصور هنوز زنده است !! و روزی ظهور خواهد کرد، بر اساس این عقیده قلعه را مستحکم کرد.

تیمور دستور محاصره قلعه را داد، از همه جا حتی سیستان لشکر به محاصره قلعه کشیدند، امیری خونخوار بنام اید کو<sup>۵</sup> نیز از طرف تیمور مأمور قلعه شد. بروایتی سه سال این محاصره طول کشید، معلوم است که وضع مردم شهر و قلعه سیرجان در این مدت از چه قرار بوده است. این مرد بالاخره تسلیم نشد، قرار بر این شد که اورا امان دهند تا از قلعه فرود آید و چنین کردند ولی بالاخره امان را شکستند و اورا کشتند و شهر را به سپاه تیموری بخشیدند.<sup>۶</sup>

در این محاصره اغلب مردم پراکنده شدند و فرار کردند بطوریکه در مرکز قلعه جز گودرز و چند کس خراب و بدهال کسی زنده نمانده بود.<sup>۷</sup>

**کینه اید کو در مردم خرابی سیرجان واقعاً مو براندام راست میکند، خلاصه**

۱ - جامع التواریخ حافظ ابرو

۲ - دروخته الصفا

۳ - برای کیفیت واقعه رجوع شود به صفحات متن همین کتاب

۴ - ترجمه عجایب المقدور من ۵۶

۵ - جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۰

مطلوب آنکه، قرب پنجهزار آدمی اسیر شدند، فراشده را اسیری داده دینار بازدهند، عده‌ای جان اقوام و خود را خربندند ولی باز هم جمعی در اسیری بمانندند.

قلعه و شهر بفرمان ایدکو بالکل خراب شد و بفرمان او دستور دادند که شهر سیر جان از محل سابق (قلعه سنگ) به محل باع بمید (شهر کنوئی) منتقل شود و شهر سعید آباد پدید آمد، بدین طریق اثربیک شهر چند هزار ساله سیر جان از صفحه زمین

زدوده شد:

داو کو فرمان داد تا قلمه سیر جان را خراب کردد و شهر را با سید(۴)  
آوردند و حکم شد تا رعایا خانه های خراب را عمارت کنند و بازارها احداث  
کنند و اهل سیر جان در سید[بمید] متواتن گشتند و امیر او کو متوجه کرمان  
شد و شاه شاهان بمسیستان رفت<sup>۱</sup>

بدین طریق شهری فدای فدای کاری ویک دند کی یکنفرشد، یعنی سیر جان از محل قدیم خود (قلعه سنگ) به چهار فرسخی، یعنی به «باغ بمید» که در نسخه خطی حافظ ابرو به صورت «سید» نوشته شده است انتقال یافت.

**رسالت تاریخی** کرمانیان، با همه محرومیت‌ها، در دورانهای تحول تاریخی ایران، وظیفه اجتماعی خود را فراموش نکرده‌اند. در هیجان عمومی مردم ایران علیه بنی امیه و انقلابات آشوبهای زمان ابو مسلم، کرمانیان پیشقدم بودند. خدیع کرمانی و علی بن خدیع کرمانی هردو از فدایکاران بوده اند و نصر سیار در حقیقت بذلت آنان نابود شده است. اما مثل همیشه، نتیجه این فدایکاری نصیب دیگران آمده و عجباً که علی بن خدیع، بذلت یار غار و رفیق کرمابه و گلستان ولی نادرست.

پیمان خود، ابو مسلم، بقتل رسیده است و خود ابو مسلم نیز البته بسن نوشت او دچار شد.<sup>۲</sup>

دیدی که خون ناخن پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند متاسفانه در سفر دوم محمود افغان کوشش کرمان در دفع افغانه بی تیجه ماند و جان فشانی سرداران کرمانی مثل امیر بیگ طاهری و خواجه حکیم دولت آبادی و خواجه کریم الدین پاریزی و لشکریان اقطاع و افشار به هدر رفت، زیرا از طرف دربار صفوي کمکی نرسید، و کرمانیان ناچار علم را پیش اندخته عمامه بگردن قرآن را

شیع فرار دادند که از قتل و غارت بیشمار چشم پیوشت، شاید هم در اثر تجاوزات لطفعلی خان که در حمله قبل شهر کرمان کرده بود، اصولاً در خواست کمکی از مرکز نکرده و از خیر اصفهان چشم پوشیده باشند که لااقل شرّی بایشان نرسد.

مسئله ماندن افغانه در کرمان خود داستانی مفصل است، مختصر آنکه این طایفه تا اواسط دوره قاجاریه در کرمان بوده‌اند و هر آن بیم آن میرفته است که ناحیه بلوچستان و کرمان و سیستان جزء افغانستان شود. این احتمال را این نکته تأیید می‌کند، که در اثر تعصّب بیجای مذهبی عهد صفویه و اهانت وقتل و تعذیب زرتشیان کرمان، که‌تا آن روز در کرمان اقلیتی مهم بوده‌اند، کار بجایی می‌رسد که زرتشیان دسته جمعی با افغانه همدست شده و با آنان کمک می‌کنند و نصف‌ها کرمان بدست افغانه می‌افتد، بلکه حتی افرادی از زرتشیان به مقام سرداری سپاه افغان هم رسیده‌اند و قلع فارس بتوسط یکی از این افسران که ظاهراً از نظر تمایل به افغانه خود را *نصر الله نامیده* بود و اسماً مسلمان شده بود، صورت گرفته است.<sup>۱</sup>

نمونه‌ای ازین تعصّب و آزار بیجا را می‌توان در قضیه "باب کمال" و عذاب عجیب زرتشیان دوره شاه عباس خواند<sup>۲</sup>، متأسفانه کوشش سرداران در مورد علم کردن احمد سلطان صفوی و تقویت او بعنوان یک شاهزاده صفوی نیز نتیجه نداد و طبعاً آثاراً هم مغضوب دربار صفوی و هم مغضوب افغانه کرد.

سید احمد خان که جوانی رشید و او نیز تالی جلال الدین منکب‌گوی و نزد گرد سوم و لطفعلی خان زند بوده، متأسفانه از قیام خود نتیجه‌ای نکرفت. در جنگی که در حدود سیرجان ونی ریز نمود شکست خورد و ناچار شبانه چادر برسانداخت و با لباس مبدل فرار کرد و خواجه حکیم و خواجه کریم‌الدین و سایر سرداران کرمانی را بدست افغانه سپرد، که آنها را روانه اصفهان نمودند<sup>۳</sup>.

مهترین فدایکاری دیگر مردم کرمان در قضایای مشروطیت و آزادی‌خواهی ایرانیان است. این داستان طبعاً از تیر خوردن ناصر الدین شاه با پنج تیر میرزا رضا کرمانی شروع می‌شود، میرزا رضا آدم کش نبود، پنج تیری در ترکیه خربید و میک تیر

۱- فارستامه ناصری و قایع ۱۱۳۳

۲- فرنگیکه‌هدینان تألیف جمشید سروشیان

۳- مجمع التواریخ ص ۸۰

آن را در همانجا برای امتحان پنج تیر خالی کرد و یک تیر آن را هم در حرم حضرت عبدالعظیم به هدف خود انداخت و سه تیر دیگر در نهنگ باقی ماند! بهر حال همان یک تیر سرنوشت ایران را تغییر داد، این کار در حقیقت تھوری بود که با مبانی عقلی، سازگاری نداشت؛ زیرا بقول آقای محیط طباطبائی، «حرف را همه کس میتواند بزند، فقط عمل است که جزا عهدۀ افراد محدودی خارج است»، و این کار میرزا رضا همسنگ همه حرفهای است که در این دوره زده‌اند، بلکه بیشتر از آن.

باری، بنای مشروطیت، اولین سنگ آن با پوست کدن آقا خان بردسیری و شیخ احمد روحی کرمانی در باغ شاه تبریز و پُر کردن پوست سر از کاه و تهران فرستادن آن شروع شد. پشت سر آن، تبعید مجد الاسلام کرمانی<sup>۱</sup> و فداکاری‌های ناظم الاسلام و ناظم الاطباء کرمانی<sup>۲</sup> و بالآخره قضیه بچوب بستن حاج شیخ محمد-

۱- شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی فرزند آقا یوسف، از خاندان خاندانقلی ییک افسار بود (که در زمان نادر کشته شد). مجدد الاسلام در ۱۲۸۸ قمری متولد و تحصیلات ابتدائی خود را نزد ناظم‌الاسلام پیاپیان رسانید، در ۱۳۰۸ باصفهان رفت و در آنجا بتأسیس مدرسه‌ای همت‌کماش که متأسفانه بعداز یکی دوماه در اثر فشار روحانیون بسته شد. چندی بعد ناچار تهران رفت و در آنجا با مشروطه خواهان همکاری نزدیک و مؤثر داشت. در سال ۱۳۲۳ که روحانیون در شاه عبدالعظیم تحقیق جستند او بجمع آوری اعانه برای آنها پرداخت.

مجدد اثر فعالیت‌های جدی، در اوائل ۱۳۲۴ بکلاس تبعید شد ولی برای قیام مشروطه خواهان و صدور فرمان مشروطیت به تهران باز کشتب. او روزنامه‌های ندادی وطن، محاکمات، کشکول، العجمان را مدت‌ها منتشر ساخت و مدت‌ها مبارزات مفصل کرد. در اواخر عمر به کرمان باز کشتب و مدتها ریاست معارف کرمان را داشت. در سنّه ۱۳۰۲ در کرمان در گذشت و در محلی که موسوم به تخت درگاه قلی بگ است مدفون شد.

او در شعر و ادب ید طولانی داشت و آثار زیادی از و در دست است که از آنجلمه سفرنامه (در حقیقت تبعید نامه) کلاس است. تاریخ انقلاب ایران، شهر خاموشان نیز جزو آثار آن مرحوم است. (نگارنده در نشریه ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان شرح حالی از او توشه است).

۲- مرحوم میرزا علی اکبرخان ناظم‌الاطباء کرمانی از اولین افرادی است که در تأسیس مدارس و مکتب جدیده سعی بلینگ کرده، او فرزند میرزا حسن طبیب کرمانی است که در اواخر سال ۱۲۸۲ بر حسب امر محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک حاکم کرمان به طهران مهاجرت نمود و در همین وقت تحصیلات طب خود را در دارالفنون شروع کرد، در ۱۲۸۴ طبیب نظامی فوج مهندس شد. در ۱۲۹۰ بر ریاست مریضخانه دولتی منصوب شد. در ۱۲۹۸ از مریضخانه استعفا و با میرزا حسین‌خان سپهسالار به مشهد رفت و چندی بعد دوباره بطهران باز کشتب. در ۱۳۰۳ به اصفهان رفت و در آنجا بیشتر اوقات خود را به تألیف و ترجمه کتب از زبان

رضاء الله كرمانی پیش می‌آید. همه این فدایکاری‌ها قبل از تدوین قانون اساسی است و پس از آن مثل همیشه، دیگران به مشروطیت کرمان رسیدند، یعنی حکومت‌وایالت کرمان هم سالها و حتی تا همین اوآخر بهمین عنوان در اختیار فنگداران بختیاری بود و اینان مشروطیت خود را از کرمان میگرفتند، شاید باین علت که در غوغای مشروطیت، برhan قوم بختیاری، قاطم‌تر از برhan کرمانیان بوده است.<sup>۱</sup> و متأسفانه بقول عارف:

۱- در قدرت اسماعیلیه که هر روز شاهی یا وزیری یا فقیهی بدشنبه فدائیان اسماعیلی از پا در می‌آمد، فقیهی از نیشابور سخت به اسماعیلیان تاخته و هر روز با برایهین قاطع، عقاید آنان را رد میکرد، شیء یک تن، فدائی اسماعیلی بیالین او رفت و دشنۀ برخته را بر گلوی فقیه نهاد و گفت: «اگر از فردا برخلاف امروز از اسماعیلیه به خوبی یاد کردی که هیچ، والا بدان که شیء دیگر با همین دشنۀ گلوی ترا خواهم بربید». فردا، فقیه در مسجد، هنگام عظم و خطابه، بر خلاف ایام گذشته نه تنها از اسماعیلیه بد نگفت، بلکه در مورد آنها ساكت ماند و حتی بکنایه و تعریض، تعریفی هم کرد! یکی از مریدان در پایان خطابه از فقیه پرسید: جناب شیخ، شما هر روز با برایهین قاطم، رد اقوال اسماعیلیه مینمودید، امروز چرا کوتاه‌آمدید؟ شیخ گفت، از دیشب متوجه شدم که برhan اسماعیلیه از سایر برایهین قاطع‌تر است!

#### بقیة حاشية صفحه قبل

فرانسه و تدریس و طبایت میگذراند، بالاخره به طبایت دربار رسید. از کارهای عجیب اواینکه، در زمانیکه مظفر الدین شاه دستخط مشروطیت را صادر کرد، لیکن هنوز امر مشروطیت ناتمام بود، طبیب مخصوص سهوا و یا کس دیگری عمداً دوای عوضی به مظفر الدین شاه داده و آن مرحوم را کمان این بود که او را مسموم نموده‌اند، نزدیک بود خیالات مالی‌خولیائی به سر - مظفر الدین شاه افتند که فوراً نظام الاطباء که هم در ابهوت و شاه را مر عوب دید، بقیه دوا را (که در فتنیان نگاهداشت) بودند و اگر طبیب آلمانی دیده بود علناً می‌گفت این دوا س است یا مضر! نظام الاطباء ملتقت شده که هم بعضی در خطراند و هم خیالات موهوم شاه را تلف میکنند، فوراً بقیه دوا را لاجر عه به سر کشیده و له فنجانرا با آب خالص شته و نیز آشامیده و گفت نقلی ندارد، دوا مضر نیست! بعداز آن به معالجه شاه و خود پرداخته تا چندی دیگر شاه را نگاهداشت تا امر مشروطیت مستحکم گردید. عجب اینست که نظام الاطباء این راز را بکسی نگفت و راضی نشد که طبیب نادان از نان خوردن بازماند. او پیوسته درخلوت، مصاراستبداد و منافع مشروطیت را به مظفر الدین شاه میرسانید. (تاریخ بیداری ایرانیان).

از تأثیفات او کتاب پژوهشی نامه و مهمنتر از آن ترتیب و تدوین لفت‌نامه مفصلی است که بنام فرهنگ نفیسی بچاپ رسیده است.

از اوینچ پسر و دو دختر یادگارماند، که میرزا علی اصغر خان مؤدب‌الدوله اکبر آنان بود. آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه فرزند دیگر آن مرحوم است که در حقیقت مایه افتخار ایرانیان بسیم و کرمانیان بالخصوص است.

پنجم بار است ولی پنده بد آنجاست که بار هر کجا با نهد اول سر یافما دارد نقطه ضعف بزرگ کرمان در عصر قاجار، میرزا رضا و قتل ناصرالدین شاه بود، البته قتل و آدم کشی را همچ وقت نمی شود موجه دانست، ولی، بدنبیست یک اشاره کوتاه به اوضاع و احوالی که این واقعه را پیش آورد نیز بگذاریم:

سکریلہ  
کرمانیان

نایب السلطنه کامران میرزا، مردمقتدر و بی انصافی که ظلمش از حد میگذشت، فعال مایشه بود و کوشش داشت که شاه از آنچه می گذرد بی خبر باشد، وقتی میرزا رضای کرمانی برای شکایت از ظلمی که باو شده بود به طهران آمد « در تهران آنچه تظلم نمود کسی به داد او نرسید ، بلکه نایب السلطنه کامران میرزا بر حسب خواهش آقا بالاخان معین نظام . . . میرزا رضا را به جسی انداخت . آقا بالا خان معین نظام برای خوش آمد ناصرالدوله حاکم کرمان . که میرزا رضا از و مشکی بود - این بیچاره را عقبه میگرد، تا اینکه این او اخرا و رابه محبس قزوین فرستاد باجناب حاج سیاح و حاج میرزا الحمد کرمانی و چند نفر دیگر، و مدت بیست دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی بانها یت سختی محبوس بودند »<sup>۱</sup> . در همین نوع شکایتها بوده است که مردم کرمان مورد مسخره قرار گرفته بودند. اعتماد السلطنه می نویسد :

(۱۳۰۲ ذیحجه ق سپتامبر ۱۸۸۵ م)

«چند روز قبل رعایای کرمان بعرض آمده  
بودند که سیل دهاتما را خراب کرده تخفیف خواسته  
بودند. نایب‌السلطنه در مجلس خنده کرده بود بوضع  
عرض و لهجه آنها. کرمانیها گفته بودند خنده کار اطفال  
است گریه مال رعیت! آغامحمد خان صاحب این تخت  
شهر کرمان را خراب کرد و ما گریه نکردیم، حالا گریه  
میکنیم که عرض حسابی داریم و شما خنده میکنید»<sup>۱</sup>

اگر کرمانیان آن روز حالی داشتند این شعر را می‌خواندند  
بر دیده من خنده کاینجا زچه می‌گرید  
خنده‌ند بر آن دیده کاینجا نشود گریان.

این میرزارضا بعد از آزادی، با سید جمال الدین اسدآبادی مراوده  
پیدا کرد و در زمانی که سید جمال در طهران بود مرید و مقیم آستان او  
شد و وقتی سید جمال را با خفت از تهران خارج کردند، میرزارضا بیشتر  
عاصی شد، زیرا کیفت اخراج سید نیز بسیار بی‌انصافانه بود. اعتماد  
السلطنه گوید: (جمادی‌الادی ۱۳۰۷ ق ۱۸۸۹)

پنجشنبه ۳۶ - از وقایع تازه که برای دولت  
تنک بزرگی است صدمه‌ای است که به سید جمال الدین  
وارد آورده‌ند. چون بعضی کاغذها به علماء و طلاب مدارس  
نوشته‌انداز معایب دادن امتیازات به فرنگی‌ها، کنبو  
نایب‌السلطنه - بعضی می‌گویند نایب‌السلطنه - از این کاغذها  
بدست آورده بشاه داده و بگردن سید جمال الدین گذاشته  
اند. حکم شد که پنج نفر غلام، سید را از حضرت عبدالظیم  
برند بطرف عراق عرب. مختار خان حاکم شاهزاده  
عبدالظیم در این مورد خواسته خدمتی بکند سید را  
زده اسیا بش را غارت نموده که مردم شاهزاده عبدالظیم  
خواسته بودند شورش نمایند. در هر صورت اورا برندند.

اسبابش (را) بحضور همایون آوردند. همراه اعزیز السلطان  
و اتباعش غارت نمودند. بعد امین‌السلطان که شنیده بود  
پیسندید. همه را پس گرفت با پانصد اشرفی و یک  
خرقه، و یک اسب و یک قاطر از خودش رویش کداشت  
بجهت او پس فرستاد.

**ماگفیم که مردم کرمان**  
**مسئله حکومت**  
برای شکایت آمده بودند و بجای اینکه بشکایت  
کرمان آنها رسیدگی شود، به لهجه آنها خنده دیده  
بودند، حالا بد نیست بدانید کیفیت بخشیدن و بازگرفتن حکومت همین  
ولایت کرمان چگونه بوده است و چه مسائلی پیش آمد که ناگهان  
میرزا رضائی پیدا شد. اعتماد‌السلطنه در خاطرات خود (شعبان  
۱۳۱۱ق، دو سال قبل از قتل ناصرالدین شاه) مینویسد:

جمعه ۱۶ - پریروز در خانه اتفاقی افتاده  
بود که اسباب تغییر صدراعظم شده بود. حسام‌الملک  
همدانی زین‌العابدین خان هشتاد هزار تومن بشه  
میدهد و بیست هزار تومن به صدراعظم وغیره کسه با  
این صدهزار تومن حکومت کرمان را باو بدهند.  
شاه دوسره روز قبل تفصیل را به صدراعظم گفته بود.  
اما سپرده بود که این مسئله محظمانه باشد تا  
نصرة‌الدوله حاکم حالية کرمان از بلوچستان مراجعت  
کند. با وجود این سفارش دستخطی بتوسط ائمۃ‌الدوله  
به کاظم خان پسر سایدار باشی مرحوم داده بود که  
خلمت حاکم تازه کرمان را او حامل باشد، آغا  
محراب خواجه ائمۃ‌الدوله این دستخط را در حضور

جمعی آورد و به صدر اعظم نمود ، صدراعظم اول سکوت کرد ، گفت، بخانم عرض کن بچشم . خواجه اصرار کرد که پس بخط خودتان در حاشیه چیزی بنویسید . صدراعظم برآشت و آنچه بزبان فارسی عبارت مستهجن و فحش است بشاه و ائمـالـوـلـهـ و خودش و حضار گفت . بند ثبـتـیـ مـهـرـشـ رـاـ پـارـهـ کـرـدـ . مـهـرـشـ رـاـ خـواـستـ بشـكـنـدـ . حـضـارـ مـانـعـ شـدـنـ . هـماـنـطـورـ باـتـفـيـنـ بـخـانـهـ آـمـدـ . تـفـصـيلـ بـعـرـضـ آـسـانـ مـلاـيـكـ پـاـسـانـ رـسـيدـ . اـمـينـ السـلـطـنهـ رـاـ بـهـ عـذـرـ خـواـهـيـ خـانـهـ صـدـاـعـظـمـ فـرـسـتـادـنـ وـدـرـ اـيـنـ مـوـرـدـ صـدـرـ اـعـظـمـ بـيـحـقـ نـبـودـ ، اـكـرـمـسـتـلـهـ عـزـلـ وـ نـصـبـ حـاـكـمـ كـرـمانـ مـحـرـمـانـ بـوـدـ لـزـومـيـ نـداـشتـ اـيـنـ دـسـنـخـطـ رـاـ بـهـ كـاظـمـ خـانـ دـادـنـ ، اـكـرـمـحـرـمـانـ نـبـودـ سـپـرـدـنـ بـهـ صـدـرـ اـعـظـمـ كـهـ اـيـنـ مـسـلـهـ بـرـوزـنـكـنـدـ چـهـ بـوـدـ ؟ درـھـصـورـتـ اـزـ قـرـارـىـ کـهـ شـنـیدـمـ بـوـاسـطـهـ اـيـنـ تـعـرـضـ صـدـرـ اـعـظـمـ ، يـكـ قـدـرـىـ مـسـلـهـ حـكـوـمـتـ کـرـمـانـ بـاـيـنـ حـسـامـ الـمـلـكـ سـفـيهـ بـيـعـقـلـ مـتـزـلـزـلـ اـسـتـ . خـداـونـدـ رـفـعـ شـرـايـنـ حـراـمـزادـهـ دـايـنـ دـوـپـسـ . . . السـلـطـنهـ غـيرـمـرـحـومـ رـاـ دـايـنـ پـيـرـ اـكـبـيرـ بـيـ دـيـنـ کـاـکـاشـيـرـاـزـيـ بـيـ قـابـلـيـتـ صـاحـبـ دـيـوانـراـ اـزـسـ رـعـيـتـ قـيـمـتـ بـيـجـارـهـ اـيـرانـ دـورـكـنـدـ . تـاـ اـيـنـهاـ هـسـتـنـدـ دـوـلـتـ رـاـ بـمـبلغـ گـزـافـيـ تـعـمـيـعـ مـيـكـنـنـدـ بـهـ حـكـوـمـتـ مـيـرـونـدـ وـدـعـيـتـ رـاـ مـيـچـاـپـنـدـ . . . سـهـ شـنبـهـ ۳۰ـ - اـزـقـارـاـمـشـهـوـدـ حـكـوـمـتـ کـرـمـانـ حـرـاجـ اـسـتـ . حـسـامـ الـمـلـكـ هـشـتـادـ هـزـارـتـوـمـانـ بـهـ شـاهـ

میدهد بیست هزار تومان به صدراعظم وغیره، میل  
صدراعظم اینست که به رکن‌الدوله داده شود و آن  
ابله زیاده از هشتاد هزار تومان نمیدهد. بعد از  
قراری که شنیده شد خود نصرة‌الدوله این مبلغ را  
متقبل است و چون صدراعظم به قم رفته است هنوز  
معین نیست چه خواهد شد.<sup>۱</sup>

شک نیست که حسام‌الملک که چنین پیشتر از مردم فقیر‌کرمان  
تقبل می‌کرده چند برابر آن را خودش میخواسته است، اما اگر محل  
صرف این نوع پولهارا هم بخواهید، باز به یکی دیگر از يادداشتهای  
همین اعتماد‌السلطنه توجه فرمائید که مینویسد:

«حسام‌الملک در همدان قریب یک ماه است عرسی می‌کند  
(البته برای پرسش) و زیاده از صد هزار تومان تا به حال خرج کرده،  
از طهران و کرمانشاهان و آذربایجان و اصفهان از اعاظم واعیان را وعده  
گرفته، شب و روزی چهار پنج هزار نفر را خرج می‌دهد، وهم چنین  
مالهای آنها را علیق می‌دهد، دختر حضرت ولی‌عهد را<sup>۲</sup> برای پرسش  
گرفته، میگویند داماد دوازده سال و عروس پانزده سال دارد<sup>۳</sup>  
و باز برای اینکه بدانیم پولهای رقیب او یعنی نصرة‌الدوله چگونه  
خرج می‌شد، باز به یادداشته دیگر از همین اعتماد‌السلطنه توجه کنیم

«... ادیب‌الملک و ... را در اسماعیل‌آباد مهمان  
کرد، احتساب‌الملک اصرار دارد که مطربی  
بخواهیم... دسته‌علی خان را آوردند... از جمله

۱ - خاطرات اعتماد‌السلطنه ص ۱۰۶۸

۲ - مقصود مختار الدین شاه است

۳ - خاطرات اعتماد‌السلطنه ص ۹۳۳، و این عروسی دو سال قبل از قضایای حراج

حکومت کرمان یعنی در ذی‌حجہ ۱۳۰۹ اتفاق افتاده بود.

اجزاء دختری است، خانم اصفهانی، معروف است به یاور، جوان است و بدلگل نیست، ... از جمله زنانی است که غالباً در مجالس مخصوص صدراعظم می‌رود... آجودان مخصوص در محله حسن‌آباد محض چنین مجالس خانه و باقی کرایه‌کرده و هفته‌ای یک‌دو شب حضرت صادرات را در آنجا دعوت می‌کند... تا صحیح می‌خورند و می‌آشامند و ... همین شیوه نقلی کرد او قاتی که نصرة‌الدوله سردار فرماغنیتی کرمان‌الار چنگ در تهران بود شی درین مجلس خاص با علاء‌الملک سفیر کبیر دولت ایران مقیم اسلامیوں حاضر بودند...<sup>۱۴</sup>

لابد باید بدانید که همین علاء‌الملک یک‌وقتی حاکم کرمان‌هم بودو باز هم اوست که میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحي را در عثمانی دستگیر کرد و به تبریز فرستاد و سعی در کار سید جمال الدین هم داشت. باز برای اینکه بدانید تا لحظه آخر ناصرالدین شاه از حال مردم تاچه حد بی‌خبر و در واقع مثل محمد بن طاهر خفته بوده است، به این خاطره از یکی از محارم قاجاریه توجه کنید، دکتر محمد خان شیخ- (احیاء‌الملک) گوید: «روز هفدهم ذی قعده ۱۳۱۳ ق. قرار بود شاه به شاه عبدالعظیم برود، من (دکتر شیخ) از راه میان بر به شاهزاده عبدالعظیم رقت و زدتر از موکب شاه رسیدیم، چه که شاه دوچار درین راه پیاده می‌شد و صرف غلیون می‌کرد. وارد صحن حضرت عبدالعظیم شلم، جمعیت مردوزن موج میزد و راه عبور و مرور نبود. بزحمت وارد صحن شدم و به حجره آخر صحن دست راست رسیدم. برای تماشای آمدن شاه، بداخل آن حجره وارد شدم که پرده تور جلوی درهای آن آویخته بودند.

جماعتی سید و آخوند بزدی میان آن حجره نشسته و مشغول لعن به حضرت صدیقه کبری علیها السلام بودند! متوجه شده سبب را

<sup>۱۴</sup> اسروزنامه خاطرات ص ۱۹۶، و باید عرض کنم که این مجلس اعتماد‌السلطنه برایش ۲۵ نومان خرج برداشته است!

پرسیدم. گفتند، که هشت ماه است از ظلم شاهزاده جلال الدوله حاکم بزد اینجا آمده متخصص هستیم و هر چه تظلم میکنیم کسی بداد ما نمیرسد، امروز مصمم شده ایم به جدّ خودمان لعنت کنیم تا اگر روح او و ارواح سایر مقدسات میتوانند کاری بکنند و اگر نمیتوانند مارا حتّی کنند و دیگر با آنها توجه نکنیم. من از خوف اینکه مبادا صدای این اشخاص را مردم خارج بشوند و برای کشنن آنها بیزند و مردم جزء آنها بکشند خواستم از اطاق خارج شوم که دیدم ناصر الدین شاه میان موج جمعیت بطرف حرم میروند..»

بعد از مشروطه هم با اینکه کرمانیان بالای دار رفتند و پوست سرشان کنده شد، چنان مینماید که طبق ضرب المثل خودشان، «نان خودشان را خوردن و چرخو برای میرزا فتح الله ریسیدند!» چند سطر از نوشته نگارنده را درین باب از تلاش آزادی بخوانید:

«دموکراسی بدترین شکل حکومت است جزو آن شکل‌هایی که تاکنون دنیا شناخته و به آن عمل کرده است» (چرچیل)  
 مسائله‌ای که در باب مشروطیت ایران جلب نظر از همان خشت اول نگارنده را کرده این است که این واقعه بزرگ اجتماعی - هر چند تغییراتی عظیم در کلیه شؤون مملکت داد. چنان می‌نماید که محلی بر سر آنسان که در راهش جان دادند و یا خدمتی کردند، هر گز نزد از عجایب اینکه ما فکر می‌کردیم لااقل دوره‌های اول و دوم مجلس از آسیب توصیه و سفارش و دخالت ارباب قدرت مصون و محفوظ بوده است، و حال آنکه ظاهر چنان می‌نماید که همان خشت اول راهم معمار کجنهاده است. آقای تقی زاده در کتاب تاریخ مختصر مجلس ایران نوشته‌اند: خدمات مجلس اول و دوم یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقندر محلی را کم کرد، بنده که کرمانی هستم و در تاریخ قاجاریه کرمان کنجکاویهایی کردہ‌ام چندی

قبل مشغول خواندن یادداشت‌های ناظم‌الاسلام کرمانی بودم ، متوجه شدم این مرد ساده دل با کمال صراحت در باب انتخابات دوره اول کرمان چنین می‌نویسد :

«جمعه پنجم ذی القعده ۱۳۴۴ ..»

امروز تلگرافی از کرمان رسید که فرمانفرما ده هزار تومن به بانک ملی داده است و مطالبه نظامانه انتخابات را نموده و مجلس نظار هم تشکیل گردیده ، اختلافی هم میان علماء کرمان در مسئله انتخابات پدید آمده است . در سایر شهرها هم میان طایفه علماء در مسئله انتخاب وکیل خود نزاع و اختلاف پدید آمده است . امروز مجید دیوان پیشکار فرمانفرما عبدالحسین میرزا آمد نزد داعی و گفت :

شاهزاده فرمانفرما تلگرافی حضوراً به توسط من به شما مخابره کرده است ، صورت تلگراف را ارائه داد ، حاصل آن اینکه: مجید دیوان ، به ناظم‌الاسلام بگوئید آقا میرزا محمود مجتبه کرمان اصرار دارد مجدد‌الاسلام را وکیل نماید و مناسب اینست اسبابی فراهم آورم که شما هم وکیل شوید . بنده جواب دادم اولاً من نزدیک به بیست سال است از کرمان بیرون آمده‌ام و از امور کرمان اطلاعی ندارم ، ثانیاً اینکه انتخاب و کالت باید از روی واقع و صحبت باشد نه به اسباب . چیزی شما ، به حضرت والا تلگراف کنید از محبت شما ممنون شدم ، ولی وکالت را قبول نمی‌کنم ، اگر مردم راضی باشند و شما هم مایل باشید برادرم شمس‌الحكماء را وکیل کنید که هم برای خدمت به ملت خوب است و هم زبان خارجه را میداند و هم ضمناً دیدنی ازمن می‌کنند<sup>۱۰</sup> .»

اما مخالفان حاکم وقت یعنی خاندان آفاخان بردسیری و امثال آنان که قربانی هم درین راه داده بودند ، از نظر دور مانند ، چنانکه فی المثل در همان انتخابات اول ، شیخ محمود افضل‌الملک برادر شیخ احمد روحی شهید راه آزادی که ده سال قبل از آن برادرش در تبریز سر بریده شده بود ، به فکر اینکه «علی آباد دهی است» و بسوی کباب شنیده بود (و غافل بود که در جائی «خربانم داغ میکرده‌اند!» نامه‌ای به مرحوم حاج امین‌الضرب نوشته - و حاج امین انروزها در کارها بسیار مؤثر بود - و خاطرات توقف ایام اسلامبول و محضر سید جمال الدین اسدآبادی را یادآوری کرده و ضمناً خواسته بود که در انتخابات مجلس به او کمک کنند . تصور میکنید جوابش چه بود؟ خوشبختانه جوابش را زیر همان کاغذ نوشته اند ، حاج امین مینویسد :

«صاحب کاغذ را نمی‌شناسم ، جواب ندارد!»<sup>۱</sup>

باز برای اینکه گوشاهی از نتایجی را که کرمان در دوران شصت سال مشروطیت برده است خدمتمن نموده باشم ، فهرستی از اسامی بعضی و کلای دوران‌های مختلف را با بستگی خانوادگی آنها درینجا می‌آورم و ضمناً یادآوری میکنم که بنده نه تنها نسبت به هیچ‌یکدام از این اشخاص سوء‌نظر ندارم ، بلکه به بعضی (مثل مرحوم عدل‌السلطنه ، یا سلیمان ضیاء ابراهیمی یا خاندان ملک‌زاده) ارادتمند هم هستم ، و ضمناً یادآوری هم میکنم که اینها بیشتر مردمان خوب و درستی بوده‌اند

قسم شهادت صورت کشیده بدرست رفع تصریح فریاد کنید و میتوانند  
 کوکت دوپش زدن از آنها بجای حضرت ذوق حکمت کردند و بدهم کنند  
 خضرت ولی علام برادر علم برادر جلیل شیرجه کرد و این نزد خضرت مهدی  
 با هم برداشتن اتفاقی در بدهم را کنی خصوصی کنند کنند خود را پنهان  
 دهند قدر که در هر چند مرغ بعد هم شخص کفم و در کار و نهاد بطور چشم ثابت باشند از  
 مال بدهم را بخواهند آن بگذارند و از این لذت کنیم کرفت این است که  
 دلت بدهم را برآورده بدهم و بدلست در کاری بیام بمنزل شرط  
 دلتر نزد بایان و ملن و در هر چند مرغ بعد هم آن (این اطفر پرسش)  
 بدهم خضرت بزرگ ای اذای تعاونی بجهد بدو بخوبی بخوبی ای دلت غیر این  
 برآورده در آن اعلی و بات ای خضرت پرسش مل دلخت تند و دلزین خوبی  
 بخ خضرت ستاب هر چشم آن ای ای سید محمد مجتبی هم بگشته نزد خود چه میگفت  
 این نیزه داده ای همیشی دیده داد نزدی خود بدانست بخود داده بیده داده ای همیشی  
 پرکیت بگفت بایز خیرت بیه خضرت امورت من بخود بخود بخود  
 فراموش از زاده ای از زاده ای داده بخود داده بخود داده بخود داده  
 بخود بخود

در زمانه اولی خضرت تھے ب ہلکا رخواہ ملک و میخانہ و سردار خلیفہ مخدوم  
 خضرت عبودیہ ۱۹۰۰ء بھوپال اختر فنا شیر دفعت اجیسے بارگاہی مجموع اذربایجانی دہلوی  
 اسقون دارم چند روز پہنچ گھنی خلیفہ مخدوم دنیارست دہلوی دارم دست قشیر دید و جو در حصار  
 کسریز آزادی ہے مدن کش دیوار دہنگ کار دہنگشو دنیاری دنیار فتح خلیفہ مخدوم دید و دار دار دار  
 آمیکشہ دست بارگاہی دشہ دار دیور نہ عرضیہ خداوند نہ آباد دنیار باہم خلیفہ دنیار مکتہ  
 نہ فتحی دنیار خلیفہ مخدوم دیوار  
 کرنا بزرگ کار و جیٹ یہ کریم امیر  
 امیر

حضرت خلیفہ

حمدی امامی

جی

حضرت خلیفہ مخدوم اجل اکرم اختم مسند کان امامی

امین دار النھب دام اقامۃ الالٰ مشرف شود خلیفہ

کلام اخلاق

ولابد خودشان هم میدانسته اند که آنها را برای خوبی و درستی آنها انتخاب نکرده بودند!

قبل از نام بردن، باید عرض کنم که از دوران فتحعلیشاه قاجار بعد دو مرد مقتدر در کرمان وجود داشت: نخست ابراهیم خان ظهیرالدوله که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۴۰ قمری حاکم کرمان بود، او پسر عمومی فتحعلیشاه، داماد فتحعلیشاه، پسر خواندۀ فتحعلیشاه و پدر دو داماد فتحعلیشاه بود و لقب «ابراهیم خان عمو» و ظهیرالدوله داشت؛

دوم محمد اسماعیل خان و کیل‌المالک که اول پیشکار کیومرث-

میرزا (داماد ناصرالدین شاه) بود و سپس از ۱۲۷۷ قمری تا ۱۲۹۵ قمری (۱۸۶۰-۱۸۷۸) خود و پسرش مرتضی قلی خان به عنوان و کیل‌المالک اول و دوم با کمال اقتدار در کرمان حکومت راندند، بعد از ذکر این مقدمه اکنون نام و کلای بیست و دو دوره مجلس شورا کرمان و شهرهای حومه را ببینید:

### سری الف

(آصف‌الممالک فرزند حاج محمد رحیم خان پسر حاجی محمد کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله، و کیل دوره‌های سوم و چهارم و پنجم از شهر کرمان.)

(مخترالملک میرزا حسن خان ابراهیمی پسر حاج موسی خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله و کیل دوره ششم از بن.)

(مجیدخان ابراهیمی<sup>۱</sup> فرزند حسن خان مختارالملک سابق الذکر)

۱ - و این همان‌کسی است که فروغ رئیس دادگستری کرمان درباره ایشان به شوخی

گفته بود: «در بازی انتخابات با یک دام، رفت و «کاره» آورد!

وکیل دوره نوزدهم و بیستم از شهر کرمان .

( یدالله خان ابراهیمی پسر حاج خسرو خان (پیشکار مظفر الدین

شاه) فرزند ابراهیم خاک ظهیر الدوله و کیل دوره هیجدهم از کرمان .

( میرزا محمد علی خان امیر ابراهیمی نصرة الممالک پسر حسینعلی

خان نصرة الممالک پسر حاج خسرو خان پسر ظهیر الدوله و کیل دوره های

هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم<sup>۱</sup>

از رفسنجان .

( سلیمان ضیاء ابراهیمی فرزند عبدالرضا خان ابراهیمی دختر -

زاده حاج محمد کریم خان فرزند ظهیر الدوله و کیل دوره پانزدهم از

جیرفت .

( شیخ محسن خان قاجار پسر حاج محمد رحیم خان پسر حاج

محمد کریم خان پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله و کیل دوره اول از کرمان .

( محمد باقر بهرام زاده ابراهیمی فرزند عباس خان ابراهیمی پسر

محمد باقر خان پسر حاج بهرام خان پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله و کیل

دوره بیست و دوم از بافت .

( لقمان نقیسی (لقمان الملک) فرزند میرزا عبدالرضا طبیب از

بستگان خاندان ابراهیمی ( ظهیر الدوله ) نماینده دوره هیجدهم از کرمان .

( نزهت خانم نقیسی دختر لقمان الملک سابق الذکر نماینده دوره

بیست و یکم از بافت .

( عاطفه امیر ابراهیمی از احفاد ظهیر الدوله نماینده دوره ۲۲ از بافت .

سری ب

( میرزا حسین خان اسفندیاری سردار نصوحة فرزند مرتضی قلی -

۱ - و اینها تمام دوره هایی است که مشروطیت ما به ( هُمُّ ) افتاده بوده است !

خان وکیل الملک ثانی فرزند محمد اسماعیل خان وکیل الملک اول وکیل دوره پنجم از جیرفت.

) رستم خان اسفندیاری رفعت الدوله برادر عدل السلطان و پسر مرتضی قلی خان فرزند محمد اسماعیل خان وکیل الملک وکیل دوره سوم و چهارم از جیرفت.

) حسن خان مرآت اسفندیاری (مرآت السلطنه) فرزند میرزا حسین خان سردار نصرت فرزند مرتضی قلی خان پسر وکیل الملک وکیل دوره های ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم از رفسنجان و سیرجان.

) محسن خان مرآت اسفندیاری فرزند حسن خان مرآت پسر سردار نصرت پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل الملک وکیل دوره های پانزدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم از کرمان و سیرجان.

) عبدالله عدل اسفندیاری (عدل السلطنه) برادر حسن خان مرآت و پسر سردار نصرت پسر مرتضی قلی خان پسر وکیل الملک وکیل دوره های چهارم و پانزدهم از بم و سیرجان.

) ملک منصور خان اسفندیاری فرزند محمد جواد خان محتشم- الملک فرزند امیرشوکت ولی خان سالار مقخم<sup>۱</sup> برادر مرتضی قلی خان فرزند وکیل الملک وکیل دوره ۲۱ و ۲۲ از کرمان و سیرجان.

) محمد اسماعیل خان وکیل الملک پسر میرزا فتحعلی خان وکیل الملک پسر وکیل الملک نماینده دوره پنجم از بم.

۱ - همانکه میرزا مقصود در باره اش بشوخی گفته است: هی خم شد و هی خم

شد، سالار مقخم شد!

- ( ابوالحسن صدر میرحسینی فرزند حاج میرزا محمد خان صدر -  
 الانام پسر سلطان خانم دختر محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک و کیل دوره  
 شانزدهم از جیرفت و دوره بیستم از کرمان . )
- ( زین‌العابدین خان سالار بهزادی ، پسر علی‌اکبر خان سالار بهزادی  
 پسر زین‌العابدین خان اسعد‌الدوله داماد ابراهیم خان سرتیپ از بستگان سردار  
 مجلل بی‌داماد سردار نصرة پسر مرتضی قلی خان پسر و کیل‌الملک و کیل  
 دوره شانزدهم و هیجدهم و نوزدهم و بیستم از بیم )
- ( علی‌اکبر سالار بهزادی پسر زین‌العابدین خان داماد ابراهیم خان  
 سابق الذکر و کیل دوره پانزدهم بم . )
- ( امان‌الله خان عامری فرزند غلام‌حسین خان سردار مجلل داماد  
 سرادر نصرة پسر مرتضی قلی خان پسر و کیل‌الملک و کیل دوره نوزدهم  
 از کرمان . )

\*\*\*

جالب‌ترازین ، و کیل‌های غیر‌کرمانی از شهرهای کرمان هستند که  
 هر کس از ولایت خود قهر کرده از صندوق شهرهای کرمان سر در آورده  
 ومن این جمع را در گروه دیگر یاد می‌کنیم :

### سری ج

- ( حاج میرزا یحیی دولت آبادی (اصفهانی) نماینده دوره دوم  
 از کرمان ! )
- ( سید جلال الدین شادمان (تهرانی) نماینده دوره‌های ۱۸ و ۱۹  
 و ۲۰ از جیرفت ! )
- ( سید ضیاء الدین شادمان (برادر سید جلال الدین) نماینده دوره  
 ۲۱ جیرفت ! )

() مهندس عترت (?) نماینده دوره ۲۲ از جیرفت  
 ( ) دکتر محمد خان شیخ احیاء الملک (تهرانی) نماینده دوره هشتم  
 از سیرجان !

( ) دکتر مهدی خان ملک زاده پسر ملک المتكلمين (اصفهانی) ،  
 نماینده دوره های هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم  
 از بم !

از جهت سناتورها هم باید گفت که کرمان در دوره های محدود  
 سنا یکی دونماینده بیشتر نداشته و انتصابی آن تیمسار میرجلالی است  
 که اهل کرمان نیست و تنها سناتور انتخابی آن محمود جم هم کرمانی  
 بود ولی اصلاً ترکی حرف میزد ! حالا آیا مرحوم دکتر طاهری  
 بزدی حق نداشت که با آن اصرار می خواست یک دوره از صندوق  
 سیرجان سر در آورد ؟

حتی در دوره های ۲۲ و ۲۱ که بنابر انتخاب و کیل محلی و واقعات حولی  
 پیداشد وقتی جمعی از مردم سیرجان به حج میر فتند به خانه و کیل محلی خود  
 در تهران آمدند و ازا خواستند که چون محلی هستی و وارد به امور، لااقل  
 «یک کاری» برای شهر خودت بکن ! او جواب داده بود : همانکسی  
 که مرا او کیل کرده کارهایش را هم خودش خواهد کرد !  
 و از وکیل ۲۱ رفسنجان که در دوره ۲۲ انتخاب نشده بود ،  
 سوال کرده بودند :

- حالا که و کیل نشده ای در رفسنجان چکار میکنی ؟ او گفت : بود :

- میان ۴۰ هزار من پسته غلط خواهم زد .

هر دوی اینها راست می گفتند !

بنابراین می‌شود گفت که در دوران شصت ساله مشروطیت کرمان  
جز چند دوره‌ای که امثال شیخ یحیی و بحرالعلوم، و هاشمی دکتر بقائی  
و مهتلس رضوی و ناظر زاده و دبستانی و امثال اینها و کالت یافتند،  
مشروطیت کرمان از داخله خانواده‌هایی که بیش از یکصد و پنجاه سال بر  
کرمان حکومت مقندرداشته‌اند خارج نشد و تازه این چند نفری هم که  
تامیر دیم روزی که انتخاب شدند از طرف یکی ازین دو خانواده نعل  
شده بودند متنه برحی زرنگی کرده نعل‌ها را پراندند! با این  
حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن و سرزیر خاکستر کردن<sup>۱</sup> و خانمان  
بریاد دادن مشروطیت را میرزا آفاخان‌ها و شیخ احمد روحی‌ها و  
رقعت نظام‌ها و ناظم التجار‌هادر زمان ناصرالدوله‌ها برند و نان و کالت‌ش را  
دکتر شادمان‌ها و ملک زاده‌ها و دکتر شیخ‌ها در زمان‌ماها خوردند!

<sup>۱</sup>- میرزا آفاخان و شیخ احمد روحی، پس از آنکه از ظالم ناصرالدوله  
از کرمان فرار کردند و بالآخره باسلامبول رسیدند به‌اتهام توطئه در قتل ناصر-  
الدین شاه دستگیر و به تبریز فرستاده شدند و در آنجا محمد علی میرزا امان  
تعاده که آنان را به تهران پرسانند و در همانجا به قتل رساندند. کسی که شاهد قتل  
آنان بود مردم روایت می‌کرده که، شب قبل از قتل، بیست و سه مدد علی شاه تنوری پراز آتش  
کردند و خرمتی خاکستر داغ از آن فرام آمد، بعد آن سه‌نفر، شیخ احمد، میرزا  
آفاخان و خبیرالملک را پیش آوردند، اول سر روحی را بریدند و جلاد در حضور  
آن دو قرق، سردا با پنجه آهنه زیر خاکستر داغ (تپل) تیاند، وبعد آن دونفر ا Rahim  
همین ترتیب سر بریدند و بقول من حروم قزوینی محمد علی شاه خود زیر درخت نسترن  
ایستاده تمامًا می‌کرد. سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را  
پیوسته بکنند و پیراز که بکنند به تهران بفرستند.

لوشیروان گفته است : در شهری مقام مکنید که پادشاهی قادر و حاکم  
عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آنی روان در آن باشد .  
تاریخ یهقی

**مايوس از افلاك** وضع طبیعی کرمان را در اول مقدمه باختصار گفتیم ، اوضاع  
و سیاسی و آشتگی های مداوم و انقلابات بی حد و حصر آنرا که  
**دست بدآمان خاک** طبعاً مولد ضعف حکومت ها و ظلم حکام و امراء و عدم امتیت  
و عدالت است باختصار بر شمردیم ، رنج مردم را در بدهست آوردن قطرمای آب با کتنه  
قنات واستفاده از بزرگ بدهست دادیم ، طبعاً این عوامل ، از پیدایش مردان حکیم و دادا  
و رجال و آبطال جلوگیری میکند ، بنابراین مرائب جای عجب نیست اگر می بینم  
این سرزمین امروز از هر جهت شایان توجه و ترحم است .

امروز کرمان ، سرزمینی است ، کوفته و خرد شده قرنها و قایع شوم و قحطی های  
خطرناک و مالیات های گزار و باقیمانده حکام نعلبند و فرمانروایان کله کن !

توجهی دقیق به بعض آمار و بیان داشتها بی موقع نیست ، در بیشتر تواحی کرمان  
(حدود کویر و شرق شهداد) میزان باران سالیانه ازده سانتیمتر کمتر است . تواحی  
کوهستان مرکزی آن بین ۱۰ تا ۲۰ و کوهستان غربی آن کمی بیشتر از ۲۰ سانتیمتر  
در سال باران دارد ، بنابراین میزان بارندگی سالیانه این صحرا ای عظیم بیش از ۱۵  
سانتیمتر در سال نیست .

جمعیت سر شماری شده حوزه مرکزی کرمان ۱۳۰۰۰۰ هزار نفر است که در هر کیلومتر مربع فقط چهار نفر ساکن هستند، شهر کرمان (مرکز استان) ۶۲ هزار تن جمعیت دارد. مجموع دهات عدده این حوزه ۴۲۰ پارچه است.

حوزه بم ۷۸ هزار جمعیت دارد که بطور متوسط در هر کیلومتر  $\frac{۳}{۳}$  نفر سکونت دارد و شهر بم (مرکز) ۱۵ هزار تن جمعیت داشته است و حدود ۴۶۰ پارچه ده در آن قابل اهمیت شناخته شده است.

حوزه سیرجان حدود ۶۰ هزار جمعیت دارد که بطور متوسط در هر کیلومتر مربع  $\frac{۳}{۸}$  نفر زندگی میکرده اند، سعید آباد سیرجان حدود ۱۲ هزار تن جمعیت دارد، ۷۶۰ ده معتنابه در آن شهرستان آمار برداشته شده است.

حوزه رفسنجان ۶۱ هزار تن جمعیت داشته که بطور متوسط در هر کیلومتر مربع ۵ تن زندگی میکنند، مرکز آن شهر رفسنجان حدود ۹ هزار تن جمعیت و حدود ۳۶۰ ده معروف دارد.

حوزه زرند ۵۵ هزار تن جمعیت دارد و در هر کیلومتر مربع آن حوزه ۲ نفر زندگی میکنند، مرکز زرند چهار هزار نفر جمعیت دارد و ۵۹۰ ده معتنابه در حوزه آن هست.

حوزه بافت ۷۴ هزار جمعیت دارد و در هر کیلومتر مربع آن ۴ نفر زندگی میکنند، مرکز بافت ۳۸۶۱ تن جمعیت دارد. دهات معروف آن حدود ۶۰۰ پارچه است.

حوزه سبزواران (جیرفت) ۱۲۰ هزار تن جمعیت دارد که در هر کیلومتر  $\frac{۳}{۹}$  نفر زندگی میکنند، مرکز آن سبزواران حدود ۲۴۰۰ تن جمعیت دارد. بیش از ۹۰۰ پارچه آبادی در آن میتوان یافت.

حوزه بندرعباس و احمدی ۱۲۷ هزار تن جمعیت دارد، در هر کیلومتر مربع  $\frac{۴}{۸}$  نفر زندگی میکنند، بندر عباس ۱۷۷۰۰ تن جمعیت دارد، و در این حوزه حدود ۳۷۰ ده قابل اعتماد هست.

حوزه کرمان	حدود ۳۲۵۰۰ کیلومتر مربع	اگر وسعت کرمان را بطبق این آمار چنین حساب کنیم:
» بم	۲۴۰۰۰	»
» سیرجان	۱۶۰۰۰	»
» رفسنجان	۱۲۲۰۰	»
» زرند	۲۷۵۰۰	»
» بافت	۱۸۵۰۰	»
» جیرفت	۴۰۰۰۰	»
» بندر عباس	۲۶۰۰۰	»

با این حساب مساحت کرمان کلا حدود دویست هزار کیلومتر مربع میشود که با احتساب حدود ۷۰۵ هزار جمعیت آن، مجموع افرادی که در هر کیلومتر مربع (هزار متر در هزار متر زمین، یک میلیون متر زمین) زندگی میکنند، کمی بیش از ۳/۵ نفرخواهد بود. (این آمار متکی به اداره آمار عمومی است و باید خیلی از حقیقت دور باشد). باین حساب به اهمیت وسعت این مملکت، که حدود نصف کشور فرانسه وسعت دارد، توجه میایم.

اما امروز، اگر با وسائل جدید و با مطالعات عمیق توجهی باین ناحیه شود، شاید آینده آن با گذشته بسیار فرق کند.

منابع زیر زمینی کرمان قابل توجه است، اگر از آسمان مأیوسیم باید دست بدامان خاک شویم: زغال سنگ «هر جند» و «کوه بادامو» قابل استخراج وحمل به کشورهای خارج مثل پاکستان است ولی این امر البته احتیاج به راه آهن دارد. معادن کرمیت اسفندقه و آهن کرمان قابل اهمیت و توجه است اما متأسفانه گویا ازنا و اصفهان قدرت بیشتری در جلب سرمایه تشکیل کارخانه ذوب آهن داشته اند. در دل خاک منابعی از آب هست، امروز میتوان با حفر چاههای عمیق این آب را بر کشید و به صحراء کشاند، اما این نکته نیز اطلاع فنی و سرمایه میخواهد که کشاورزان و خرده مالکین کرمان را قادر تهیه آن نیست و هنوز هم کمک عمدی ای در این مورد از جانی به کشاورزان نشده است.

قنوات فعلی به علی که بر شمردیم، واژ آن جمله وقف بودن، خرده مالک بودن و یا بالعکس شش دانگ بودن و در تصرف ملاک بزرگ بودن، روبخرا بی میروند بسیاری از آن ها در همین سالهای اخیر باز شده است. سد جیرفت قرنهاست شکسته است. راه چاره آن این است که وسایل فراهم شود که این قنوات اصولاً در برآبر حوادثی مثل سیل و «توُّم» و «زه بُر» بیمه شوند و در اثر پیدایش چنین عواملی بلا فاصله سرمایه‌ای از طرف بیمه‌ای پرداخت شود که فنات، در انتظار پرداخت یک من یک من گندم و چو از طرف مالک، باز نیفتد، این بیمه موظف باشد که هرسال قنوات را پاک و هرسال چند متری «نوزنی» کند و داخل همه قنوات را «نای» بگندد، کارگران مقتی و کهکین را بیمه نماید، وسایل قنائی تازه و موتوری فراهم سازد.

اینها و امثال آن مسائلی اساسی است که اگر بدان توجه شود شاید جمعیت کرمان چند برابر و رفاه مردمش بیشتر شود، علاوه بر همه اینها، امنیت اجتماعی، سیاست محلی و آسایش خلق مورد نظر باشد. مردم این نواحی به حقوق اجتماعی آشنا و از آن بهره‌ورشوند. دورافتادگی کرمان را از توجهات پایی تخت بی‌نصیب گذاشته است، هنوز هم امراء و بزرگان که خیال بدست آوردن مقامات بزرگ خارج و داخل کشور را دارند، دوره پراتیک و آزمایش خود را در کرمان می‌گذرانند، کاهی اقوام و بستگان نخست وزیران و اولیای امور، فقط برای اینکه در کادر رجال وارد شوند، مقامات بر جسته کرمان را بدست می‌آورند، و چون هدف آنان آزمایش قدرت خود و حکومت آنان موقتی است، تیجه‌وحاصلى برای ماندارد که: یا بحیث اماره ولو علی الحجارة! بساط دودستگی واختلاف کرمان باید از بن برانداخته شود، این دو دستگی‌ها که از قدیم الایام در این شهر بوده و اغلب نیز رنگ مذهبی بخود گرفته، هر اقدام و عملی را که منجر به آبادانی کرمان شود عقیم می‌گذارد.

گویند، روزی که رضا شاه از کرمان گذشت و در بندر عباس به کشتی تبعید نشد روبه یارانی که تا پای اسلکه همراه آمده بودند کرد و گفت: «از قول من به اعلیحضرت شاه [شاه فعلی] بگوئید که کرمان در زمان من بهره کافی از آبادی نبرده است؛ اعلیحضرت باید آن را جبران کند.» کرمانیان هنوز چشم برای انجام این توصیه هستند و منتظر که عواملی مناسب شود و آب رفته به جوی باز آید.

تاریخ جهان که قصه خرد و کلان  
درج است در آن ز پادشاهان و پلان  
در هر ورقش بتوان که : فی عام کذا  
قدس جاه فلان بن فلان بن فلان!  
جامی

حوادث تاریخ تکرار شدنی است، اما زمان و مکان و موقعیت  
تکرار تاریخ و رجال آن متفاوت است، خدا رحمت کند مرحوم عباس اقبال  
آشیانی استاد بزرگوار را، روزی، محصلین دوره تاریخ در کلاس او نشسته بودیم، بانوی  
از زمرة دختران دانشجو که هنوزش آب در جوی جوانی بود، ولی دیری نمانده بود که  
کافور را در حلقه مشکین خود جای دهد، از مرحوم اقبال پرسید: جناب استاد، اینکه  
کویند، « تاریخ تکراری شود » تاچه حد باواقعیت تطابق دارد؟ مرحوم اقبال گفت:  
هر گز حادث تاریخ تکرار شدنی نیست. چه زمان و مکان متغیر است.

بانوی دانشجو اصرار داشت و استدلال میکرد که پس جبر تاریخ چیست و چه  
میگوئید در باب حادثی که مشابه ومماثل آند؟

استاد، باصرار گفت، نه، تشابه تکرار نیست و چون آن بانو تکرار گفتار کرد  
استاد بخنده گفت: آخر چهل سال پیش، شما هم جوان بودید؛ آیا هر گز چنین میشود که  
با زاین واقعه در تاریخ زندگی شما تکرار گردد؟

کلام استاد گر چه صحیح است، اما باز نمی‌تران منکر شد که اگر حادث  
تاریخ را از نظر کیفیت تدوین و قایع و ترتیب پیدایش حادث تجزیه و تحلیل کنیم،  
اصولی و قوانینی، می‌توان استخراج کرد که تقریباً نتایج صد درصد قطعی از آن  
میتوان بdst آورد.

البته اگر مواد اولیه بنای تاریخ را رجال و افراد و امکنه معین قرار دهیم،  
تکرار آن هر گز ممکن نیست. اما امروز که دیگر تاریخ را شرح حال این و آن  
تمی‌دانند و ذکر و قایع تنها نمی‌شمارند و بر کیفیت حادث، علل پیدایش و نتایج  
حاصله از آن در اجتماع پی میبرند و تحلیل تاریخ را از نظر اجتماع و عقاید و سیاست  
لازم میشمرند؛ مسلم شده است که تاریخ نیز مثل همه علوم، اصول و بدیهیات اولیه‌ای  
دارد و طبعاً در این قضايا، علل مشابه، معالیل مشابه به دست می‌دهند.

چنانکه از تجربه واستقراء دریافت‌هایم که فی المثل اغلب، هرج و مر ج اوضاع به دیکتاتوری منجر می‌شود، یا باز دانسته‌ایم که نتیجه دیکتاتوری فساد و تباہی است یا فهمیده‌ایم که اقتصاد و تجارت، خود از علل بزرگ کیفیت پیدایش حوادث تاریخ و تکوین آن است و علل مختلف مبانی اقتصادی معالیل مختلف تاریخی بوجود می‌آورد.

اینکه بعضی اوقات پیش بینی مورخین صدرصد نتیجه قطعی نمیدهد، در حقیقت در حکم پیش بینی منجمان است در کیفیت پیدایش حوادث فلکی یا مادی هواشناسی، چه اینان نیز مثل مورخین، همه عوامل و همه علل را صد در صد دریافت‌هایند، بنا بر این طبعاً احتمال وقوع پیش بینی آنان نیز صدرصد شاید ممکن نباشد.

در تاریخ کرمان، تکرار وقایع بسیار است ولی متأسفانه هر گز عبرتی از آن حاصل نشه، از آنجلمه دو دستگی و اختلافات مذهبی است، که همیشه بدان‌دچار بوده‌ایم و عواقب آن را دیده‌ایم، ولی هر گز در مقام رفع و رجوع آن برپیامده‌ایم، آن روز که متشرّعه، بفتوای ملا عبدالله کرمانی، مشتاق را سنگسار می‌کردند که صوفی و ملحد است، گویند، او هنگام سنگسار شدن گفته بود: «چشمان‌مرا بینید من از چشمان مردم کرمان می‌ترسم»! این واقعه در ۱۲۰۶ اتفاق افتاد، سه سال بعد، بروایتی، آقا محمدخان قاجار، چندین هزار جفت از چشمان‌های مردم را در آورد. هر دسته از کرمانیان، لطفعلی‌خان و آقامحمدخان را جدا گانه دعوت و وادار به آمدن کرمان کردند، البته نتیجه آن معلوم بود و در این کتاب هم به تفصیل آمده است.

عجب اینست که نظیر چنین واقعه‌ای هشت‌صد سال پیش از آن نیز در کرمان اتفاق افتاده بود و عجباً که افضل کرمان نیز همان واقعه را عامل سقوط دولت سلاجقه کرمان دانسته است:

در زمان ملک ارسلان سلجوقی، پیری بود در کرمان بنام شیخ محمد که بهرامشاه مؤید الدین از مریدان او بوده‌اند، بهرامشاه مؤید الدین بعلت شکست از برادر به خراسان گریختند، ارسلان شاه از بم بکرمان آمد. بدگویان پیش ارسلان شاه

کفتند که این مرد دوست بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است و چندین هزار مرید دارد. «بودن او در کرمان خطر است» پس کس پیش شیخ آمد و کفت ملک ارسلان از تو رنجیده است و مردی ترک است، مواظب خود باش.

شیخ که مردی آزاده بود، گفت: «ما از ترکان نرسیم، ما از کسی نرسیم که در همه عمر، کفسن مردی راست نهاده باشد و از روی خشم برخاسته». سپس شیخ ترک کرمان کرد و از کرمان برفتو گفت: «ما کرمان را پشت پای زدیم چنان که در پای مناره شاهیگان، گرگ بچه کند!»

همینطور هم شد. بقول افضل کرمانی، «بیرون گواشیر بنوعی خراب شد که گرگ در پای مناره شاهیگان بچه کرد. شیخ مبارک گازر گوید که هیچ کس زهره نداشت که تنها به شاهیگان [شاهیجان یک کیلومتری کرمان است] بگذشتی از قرس گرگ مردم خوار»<sup>۱</sup>

چقدر این واقعه شبیه واقعه قتل مشتاق و در آوردن چشمان مردم کرمان است، فاعتلروا با ولی الابصار! همه تحمیلات درایام تاریخی بر مردم این شهر نتیجه اختلافات خودشان بوده است، اگر در آمدی حاصل میشده به مردم نمیرسیده، هر حاکمی هر روز بدعتی تازه می نهاده و کسی جرعت اظهار مخالفت با آن نداشته است. افضل الدوله کرمانی درباره نوعی مالیات دوره قاجار که ظاهرآ برای ساختن ارک ایجاد شده است گوید:

بدعتی که از بدایت این دولت جاوید مدت مستوفیان بد طینت بر این رعیت و سکنه این مملکت معمول و محمول است گرفتن پول سری و خر شماری است که از هر نفر بروزگر فقیر و مضطرب در سالی پنج تومان و بیشتر و از سر هر خر مفلوکی لاغرسه تومن یا کمتر می گیرند؛ این بدعت باعث دربدیری رعیت و بایر شدن اراضی مزروعی مملکت است و عجب تر اینکه هر کس بعیرد یا مفقولا لایر شود پولسر اورا بر دیگران سر شکن کنند و این عمل شنیع را «سوخت و بود» نام نهند. این بدعت از بدایت، از جهه ساختن ارک حکومتی کرمان ناشی شده که عمله قلان بر دهات اطراف شهر حواله دادند و هر کس حاضر نمی شد از خودش یک قران و از خوش د شاهی جریمه می گرفتند، رفقه رفته بر سایر جاهای سرایت کرد و معمول دفتریان گردید و یک قران به پنج تومان، و ده شاهی به دو تومان رسید<sup>۲</sup>.

چقدر این نوع مالیات شبیه دریافت مالیات ایدکو واویس و عباس مأمور اتابک در کرمان است . درباره کیفیت دریافت این مالیات مرحوم ناظم الاسلام مینویسد :

مأمور حکومت در دهات کرمان که میغواهد یك تومان پول خری از رعیت بگیرد ، رعیت ندارد ، او را به درخت می بندند و آنقدر باو شلاق می زندند که عابرین یك شاهی یك شاهی بدھند ، پس از یك دو روز یك تومان جمع میشود برای مأمور حکومت «<sup>۱</sup>

نمونه دیگر اینگونه مالیات ها ، پول تدارک سرباز و «پول چوب بلوجستان» است . این مالیات خود از عجیب ترین مالیات های محلی است که اختصاص به ماهان مدفن شاه ولی داشتمودر تاریخ بیداری ایرانیان چنین بیان شده است :

در سابق که حاکم به بلوجستان میرفت ؛ آنچه چوب برای سیاست و زدن مقصوبن لازم بوده است از ماهان میگرفت و مالهم که آنها را حمل کند نیز به مردم حواله میدادند ، بکی از حکام برای سهولت و همراهی از رعایا این چوب را تبدیل و تسعیر نمود در سال دویست تومان مثلا پول چوب را میگرفت و قبض میداد ، حاکم کرمان از خود میداد بعد به مرور ایام بر رعایا ماهان توزیع مینمود . <sup>۲</sup>

نتیجه این مظالم چه بود ؟

من نگویم که ظلم در عالم چیست چون خواستار آن گشتی  
مرگی در آنکه ، مار اندر جیب خاک در دیده ، آب در کشتنی

تقلبات روز گار و دکر گوئیهای تاریخ که هر روز دنیار را بکام دیگری می کند در این شهر سال به سال و گاهی ماه به ماه تکرار میشده است ، هر روز تر کی پیراهنی نو می بایست ، ادعائی میگرد ، همین دکر گوئیها بود که شاعر آزاده خواجه کرمانی را وادر می کرد که بگوید :

پیش صاحب نظران ملک سلیمان که ز ملک آزاد است	بلکه آنست سلیمان باد است
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان	مشنوای حواجه که بنیاد جهان بر باد است
دل بر این پیرزن عشه گردهر مبند	کاین عروسی است که در عقد دو صد امام داد است
و همین فلسفه بی اعتباری دنیاست که مردم شوخ و متلک گوی کرمان را به تکرار این ضرب المثل لوند بی پروا او ادا شته که بگویند : «دیا چندی است ، و هر روز به ... یکی !!»	من ، در باب حوادث تاریخ و تکرار وقایع و انقلابات زمان و تقلبات روز گار و غوغای عوام و حیرت خواص چندی پیش ، قصیدتی گفتم که نقل آن در اینجا بی مناسب نیست که خود پیابان کلام است و ختم مقال در مقدمه تاریخ کرمان و اینک آن قصیده :

## رسم دنیا<sup>۱۵</sup>

رسم دنیا جمله تکرار است اندر کارها

تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها

بس حوادث چشم ما بیند که نو پنداردش

لیک چشم پیر دنیا دیده آن را بارها

پایه تاریخ را خشت و قایع کرده راست

وین بنای کهنپی را مُنشیان معمارها

برده بسیار از کف هوشنگ ها اورنگ ها

دیده بسیار از پس اقبال ها ادبارها

سینه او مخزن سر بقا و انحطاط

دامن او مضجع سالارها سردارها

زد لوای دولت سلجوق بر عیوق و بُرد

تا ورای خاک مسکو پرچم تاتارها

از فراز تخت بس مخدوم را بر تخته کوفت

بس گلامان بر کشید از خاک و خدمتکارها

سینه‌ی پرآرزوی بس جوانان دیده است

بوسه‌گاه نیزه‌ها ، شمشیرها ، سوارها

تا خبر آید زمیدان ، نو عروسان را دو چشم

دیده بر در ، سالها ، بسیار ، چون هسمارها

خون پاکان است مبنای سطور این بیاض

جان پاکان است در مطواب این طومارها

من ندانم راستی ماهیّت تاریخ چیست ؟

چیست حاصل زین همه تکرارها ، تذکارها ؟

ثبت کوشش‌های مردان است در ارشاد خلق

یا ملاذ خونخواران و محروم جبارها

<sup>۱۵</sup> این قصیده را بعد از مرداد ۳۲ و غوغای عام در کرمان و مثله کردن رئیس نظمیه و سوختن خا و بستن ها گفته‌ام - باسانی پاریزی

بر فلك افراشت سر گر پیکر دیوار چین  
 ای بسان شد دفین در سینه‌ی دیوارها  
 تارک اهرام فرعونان به کیوان سود، لیک  
 بس عزیزان را که جان شد در سرپیکارها  
 از سیهکاری شکفتا طبع انسان برنگشت  
 گر چه تا کاخ سفید آمد ز قعر غارها  
 روزی اردده به تیغ و تیر در خون می‌کشید  
 شهر شهر امروز می‌کوبد به آتشبارها  
 قصه‌ی هایل و قایل است و عهد گرگ و میش  
 هیأت امضای پیمان‌ها درین تالارها  
 نادر هندند و آتیلای روم این فاتحان  
 گرگ مرز دیگر و، این مرز را سالارها  
 ماجراهی گرگ و میش ارنیست غوغای حیات  
 پس چخواهند از شراین گرگها، این هارها  
 گر سیاست را هدف آسایش خلق است و بس  
 پس چه گوید مذهب و اخلاق و این معیارها؟  
 وربه اخلاق و به حکمت کارها گردد درست  
 کو؟ کجاشد؛ حاصل آن پندها، کفتارها  
 و دیکی باشد مآل این سه در فرجام ملک  
 چیست باری این تفرق‌ها و این پیکارها؟  
 گر فلاطون و ارسسطو از فضیلت دم زنند  
 پس سکندر کیست با آن کوشش و کردارها؟  
 ور نظام‌الملک خیر‌الظالمین باشد، کجاست  
 رای بواسحاق‌ها انسد نظام کارها؟  
 گروطن باید بیالد جز تنازع چاره چیست؟  
 ور بشر باید بماند، چیست این کشتارها؟

نیست خوی آدمی گر ملک را خوانی عقیم  
چیست تدبیر مدن ور نیست بر پا دارها ؟



گرسیاست بسر سر دنیا گل عزّت نزد  
هم نکند از پای مردم دین یاک از صدخارها  
حاصل رفع حکیمان، ای اسف، کآخر نبود  
جز به کام اهل استبداد و بسی زنهارها  
درنجات عام شد بردار بس خاص، ای شکفت  
هم عوام آخر کشیدند آن طناب دارها  
هم به بند عام افتاد ای عجب گر عاقلی  
خواست تا بر گیرد از دوش عوام افسارها  
جان سپردند ای بسا آزاد گان در جبس تار  
زیر قیغ ناکسان با رنج و با آزارها  
لب نبستند از حقیقت گردهاشان دوختند  
بر گزیدند از حمیت نارها بسر عارها  
اکثریت با عوام است و قوام کار مُلک  
کی رسد جز با نهیب و قهر خود مختارها ؟  
طرفه العینی جهان را کلبه احزان کند  
فتنه این پیرهن چاکان و یوسف خوارها  
نبض عام افتاده در دست سیاست، وین طبیب  
بی مروت خلق را خواهد همی بیمارها  
این مزاج خلق را هر کس بنشناسد درست  
درد پای خر نمی دانند جز بیطارها !  
نیک دانم من که اجناس دوپا را زین دویست  
تلخ شد اوقات و کیک افتاد در شلوارها !

نا نگوئی بی سبب راندم من این تمثیل تلغ  
 چشم عبرت باز کن در کنه این اقرارها  
 در کدام اصطبل گوید خر، که هان ای خرسوار  
 این زمام من، یا، بستان، بران، بردار، ها؟

\*\*\*

ای عجب کاین چرخ اگر بر میل دانایان نکشت  
 هم نمادن آخر به کام حرص دولتیارها  
 یک سراسالم نبردند این سیاسیون به گور  
 نیزه ها سر کر چه گردانند در بازارها  
 هم سیاست این سیاست پیشگان را در گرفت  
 کشته شد هم مارگیر آخر به نیش مارها  
 گوسفندانند گوئی با خورش های لذیذ  
 لیک زیر تیغ تقدیر قضا پروارها  
 گرنگیری عبرت از تکرار تاریخ ای حکیم  
 چیست سود از اینهمه تکرار او این نشخوارها؟  
 عارفی کو تا مآل زندگی را بنگرد  
 بگذرد زین نفع جوئی ها و استکبارها  
 وحدت است انجام هر امری و هر فرضیه ای  
 وای ازین آراء شتی، کثرت پندارها  
 هر عقیدت رانها یست سوی خوشبختی است راه  
 اختلاف لفظ بادید آورد دشوارها  
 ای خوش آن روزی که بینم جای میدانهای جنگ  
 رسته گلهای سمن، خروارها خروارها  
 مردمان دانا شوند وسایه عدل و امان  
 گسترد بر کوهها و دشت و دریا بارها

دم زند از یک هدف، هم‌اهل ژاپن هم حبس  
 بگذرند از یک مرمر، هم ترک هم بلغارها  
 مرزهای فکر و خاک و وهم را برهم زند  
 بسترنده آئینه دل را ازین زنگارها  
 و بالله التوفيق وعليه السلام  
 باستانی پاریزی



## منابع و مأخذ تاریخ کرمان

### الف - منابع موجود

برای نگارش تاریخ کرمان، مثل تاریخ محلی هرجای دیگری، از دو گونه منبع و مأخذ میتوان استفاده کرد، نخست تواریخ محلی و مأخذ اختصاصی که منحصرآ برای هر ناحیه نوشته شده است، دو دیگر منابع تواریخ عمومی و کلی که بهر مناسبت ذکری از تاریخ آن محل خواهد داشت.

باید منکر شد که تواریخ محلی اغلب دقیقتر و صحیحتر و گویای واقعیت‌های بیشتری در کیفیت و قایع است و بدینجهت نه تنها نمیتوان منکر ارزش آن شد، بل باید تواریخ عمومی بزرگ را با این تواریخ کوچک مقابله و مقایسه کرد و اشتباها تواریخ بزرگ را رفع نمود. فی المثل اگر کسی تواریخ محلی فارس و کرمان ویزد و خراسان و آذربایجان و لرستان و... همه را بدقت بداند و بخواند؛ سپس کتبی مثل روضة الصفا یا حبیب السیر یا الكامل ابن اثیر را بینند، متوجه خواهد شد که بسیاری از وقایع در تواریخ بزرگ نامذکور مانده و یا باشتباه ضبط شده است.

منابع تاریخ کرمان متأسفانه چندان زیاد نیست. اصلا در تحولات و تقلبات روزگار، که آنی این شهر از آن ایمن نبود؛ کسی نماند که بفکر نگارش تاریخ یا بسط هنر و فوqua و ادب بپردازد، یکی دو تن نیز اگر بدین کاردست یا زیدند، دگر گوئیهای روزگار آثار آنان را از میان برد، چنانکه امروز بزرگترین منبع تاریخ کرمان یعنی «بدایع الازمان» نابود و ناموجود است.

نگارنده که طی ده سال توجه بتاریخ کرمان، با جمال، بعضی از منابع را شناختم، بی موقع نمیدانم که مختصرا در باره معرفی این منابع درین مقدمه بیاورم در اینجا در معرفی منابع تاریخ کرمان، بعض منابع را تا حدی بتفصیل آورده‌ام و در این مورد، خصوصاً شرح حال افضل کرمان ابوحامد، که باید اورا پدر تاریخ کرمان و بیهقی این سامان نام گذاشت، بتفصیل بیشتری خواهد آمد، زیرا متأسفانه قدر این

مورخ بزرگ بکلی معجهول مانده و حتی در مقدمه عقدالعلی چاپ عامری و بدايع الازمان دکتر بيانی هم شرح حالی از او نیامده و مرحوم اقبال نيز در مقدمه المضاف فقط به معرفی کتاب پرداخته و عنوان مجله در چاپ ، از تکمیل شرح حال افضل دریغ و درزیده‌اند ...

البته معرفی بنده نيز در باره منابع کرمان بسیار ناقص خواهد بود ، چه اجلی واعرف از معرف نیستم ، و فقط در حکم وجود ناقص است که از عدم صرف بهتر مینماید . در معرفی منابع ، ابتدا به شرح حال افضل ابوحامدی پردازم :

### افضل کرمان

#### تواریخ او

تاج الزمان افضل الدین احمد حامد کوهبنانی<sup>۱</sup> کرمانی از فضلا و نوسنده کان بزرگ و بر جسته کرمان است که سه اثر نفیس و بزرگ از او باقی مانده . نام افضل کرمانی در تاریخ سلاجقه بصورت افضل الدین ابوحامد احمد کرمانی آمده است . از زندگانی ابوحامد کرمانی در نیمة دوم قرن ششم هجری تا حدی اطلاعی داریم ، و این در زمانی است که افضل الدین سنین جوانی را طبعاً پشت سر گذاشته و به منصب ندامت و منشی کری ملوک و امراء کرمان رسیده است .

از دوره اولیه زندگانی افضل اطلاعی در دست نداریم ، و متأسفانه شرح حال این مورخ بزرگ نیز در جایی مضبوط نیست .

افضل حداقل تا حدود سال ۶۱۵ هجری (یعنی دوره «جوم مغول») حیات داشته است و بنابراین اگر حداً کثر عمر او را به حدود هشتاد سال هم برسانیم و حساب کنیم بایستی تولد او حدود ۳۴۰ هـ. صورت گرفته باشد .

افضل از یکی از استادان خود نام میرد که ظاهراً مشوق او در تحصیل فنون ادب بوده است و در حقیقت مایه اصلی فضیلت خود را ، افضل ، ازین دانشمند دانسته است و این استاد ظاهراً از نعمای قوام الدین مسعود وزیر و پدرش بوده است . افضل گوید:

۱- این نسبت را در «گاهنامه ۱۳۱۰» دیدم . ۲۰۷

«استاد من بدیع الازمان محمد بن ابی المعالی رحمة الله عليه ملازم حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او [وزیر] بود». <sup>۱</sup> متأسفانه ازین محمدين ابی المعالی و شرح حال او نیز بنده اطلاعی نیافتم.

افضل ظاهرآ در زمان حکومت طغرلشاه از سلاجقة کرمان (فوت ۵۶۵ هجری) به مرتبه ندامت و تزدیکی دربار اورسیده بوده است و پس از مرگ او اختلاف اقتابدن بین پسرانش بهرامشاه و تورانشاه و ارسلانشاه، به ندامت پسر رشید او ارسلانشاه برگزیده شد و در همه جنگها و جدالها با او بود:

«در خدمت او [ملک ارسلان شاه] بودیم، وقتی او را کلمهای خوش آمدی یا شعری شنیدی، پیش از عطا رخساره مارا قبله خویش ساختی و ما آنرا منبعی بلند و قربتی تمام پنداشتیم، یک شی سیاهی که سقاء سرای بود، مشکی از شراب در مجلس خانه آورد، باوی همان لطف فرمود و چند بار طوطی لب را بزیارت زاغ روی آن سیاه پرد، ما دانستیم که آن فضولی سکر است نه از افضل با اهل فضل! <sup>۲</sup>

در سال ۵۶۰ خراجی = ۵۶۷ ه که لشکریان فارس بکمک ملک ارسلان برای دفع بهرامشاه، کرمان را محاصره کردند، افضل در شهر کرمان و در محاصره بوده است. این محاصره چندین ماه طول کشیده است که لشکریان در خارج شهر، خانه و بازار و سایر وسایل فراهم کرده و ساخته بودند.

افضل گوید: «راستی، من بعداز دوشه ماه چون از مضيق دربندان بیرون آمد و بقضای معسکر رسیدم، پنداشتم که فردوس را به زمین فرستاده‌اند، یا بغداد را به کرمان آورده‌اند.» <sup>۳</sup>

این تقریباً قدیمترین ذکری است که از خود می‌کند و معلوم است که تا این سال هنوز خود را بدرگاه ملک ارسلان نرسانده بوده است و این ایام سالهای اول اختلاف شاهزادگان سلجوقی بوده و ظاهرآ افضل در این ایام در سلک منشیان اتابک محمد بزقش محسوب می‌شده است.

۱- عقد الملى من ۹۲

۲- تاریخ سلاجقة کرمان من ۳۷

۳- بدایع الازمان من ۴۵

این اتابک از رجال معروف کرمان در آن عصر است و افضل در باره او گوید:

قطب الدین اتابک محمد بزقش [متوفی هشتم رمضان ۵۹۲ هجری]<sup>۱۱۹۴</sup> مردی  
حليم خردمند عاقل بود و در آداب سیاسیگری کشیده عنان و دانسته . در او خر  
عهد ملک طغول ، اورامنصبدار بگی دادند ... [قطب الدین عاقبت اتابک شد]  
اگر مؤید الدین ریحان خواست و گرمه و همگی کار کرمان بازوی افتاد و  
احوال او در ارتقای و انخفاض ، مرآ هکذا و مرآ هکذا ، ... و من در خدمت او  
بودم و دیوان انشاء او بنم مفوض ...<sup>۱</sup>

محمد بن ابراهیم نیز گوید: افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف  
است به افضل کرمانی و دییر اتابک محمد بن اتابک بوزقش بوده و در محفظ پسران  
طغرلشاه رتبت جلوس داشته<sup>۲</sup>.

شرح حال این اتابک ورقیب او مؤید الدین ریحان را در حواشی این کتاب  
به موقع خود تفصیل آورده ایم . در حقیقت سیاست و اداره امور کرمان در دوره  
فتریست ساله پسران طغرلشاه بدست این مرد بوده است و متأسفانه همه کوششهاي  
که برای نجات کرمان از قترات روز گار کرد ، بی تیجه ماند و از هر دوی (فارس ،  
عراق ، یزد ، خراسان و حتی قوم غز و شبانکاره) کمک خواست ، اما کمکها بی تیجه  
بود ، زیرا فساد درخت از خود درخت بود و مر کز کار کرمان آشفته ماندم او لاد طغرلشاه  
اختلاف داشتند . در سال ۶۵۹ هـ که اتابک محمد از باران مسلم ملک ارسلان شد ، افضل  
نیز در دستگاه ارسلان مقامی یافته است .<sup>۳</sup>

در سال ۵۶۲ خراجی (= ۵۶۹ هجری) بین ملک ارسلان و بهرامشاه در راین جنگ  
در افتاد ، لشکریان بهرامشاه که بیشتر از خراسان آمدند ، حمله کردند ولی  
ملک ارسلان و اتابک محمد ایستادند و بالآخره پیروز شدند و لشکریان خراسان  
گریختند .

اما در کرمان خبر را بالعکس رسانیده بودند و مردم کرمان که به اشتباه خبر  
شکست ارسلان و اتابک محمد را شنیده بودند دروحشت افتادند و عده زیادی از رجال و  
معاریف از شهر گریختند ، من جمله افضل ، خود او گوید :

-۱- بدایع الازمان ص ۴۷

-۲- تاریخ سلاجقه ص ۳۶

اصحاب دواوین اتابک ... همه عروس طرب را طلاق دادند ... واکثر معارف  
واهل هوای ملک ارسلان، بی مر کوب و توشه از شهر بیرون شدند و روی به  
سرحد فارس و عراق نهادند و از آنجمله یکی من بودم ، مصیبی تازه واضطرابی  
بی اندازه شب بیست و هفت رمضان سنه ۵۶۹ هلالی در بر دسیر حادث شد... چون  
خبر سلامت ملک ارسلان و صرف اورسید، مردم را در مق بازآمد و قومی که  
فرار نموده بودند ، بعداز دو سه روز از مسافت مختلف باز گردیدند و روز  
عبد فطر ملک ارسلان در شهر آمد ...<sup>۱</sup>

از سال ۵۷۰ به بعد ، افضل از نعمای خاص ملک میشود و سال بعد که ملک  
رسلان از کرمان برای جنگ با بهرامشاه متوجه جیرفت میشود افضل نیز با او  
بوده است . افضل از جیرفت سفری به به می کند و مدتی در آنجا مهمان کوتوال  
بم میشود .

در اینجا افضل صریحاً مقام خود را در دستگاه ملک ارسلان بن طغرلشاه نام  
می برد و آن درهنگامی است که ملک ارسلان از اتابک یزد کمک خواسته و در روز  
اول ماه دی سنه اربع و سنتین و خمسماهه خراجی ( = ۱۱۷۴ ه ) به بر دسیر ( کرمان )  
به همراه لشکریان یزد رسیده اند و روز پانزدهم دی عازم جیرفت شدند . افضل  
گوید: «من به نیابت دیوان انشاع در خدمت بودم ، چون به منزل در فارد نزول افتاد ...»  
افضل حتی تا میدان جنگ نیز پیش رفته است تا جائی که دیگر امکان رفتن نداشته ،  
گوید: روز دیگر روی به پای عقبه نهادند و ما با جماعتی از اصحاب عمامی از خدمت  
رکاب باز استادیم و به دیهی شدیم که آنرا سرسنگ خوانند ، چه متفق بودیم که  
لشکر یزد گذر نتواند کرد .<sup>۲</sup>

ملک ارسلان از این لشکر کشی نصیبی نمیرد و ناچار پناهنده به امراء ایگ  
میشود و دو سه مام در آنجابوده است ویس از آن بالشکریان به جیرفت باز گشته اند و متوجه  
بر دسیر شده اند ، ولی افضل به سبب بیماری در جیرفت ماند و سپس بیم آمد و این در سال  
۵۶۵ خراجی ( = ۱۱۷۶ ه ) بوده است . درین ساقط الدین علی کوتوال ازا و پذیرائی کرده  
است ، خود گوید :

۱- بداعی الازمان ص ۴۵

۲- بداعی ص ۶۶

چون ملک از جیرفت عزم بر دسیر فرمود مرآ رنجکی بود و در خدمت رکاب  
توانستم بود و مقام جیرفت متذکر شد بسبب رنجوری، در صحبت جمعی از  
دوستان بیم رفقم، اول ماه رمضان بود، سی روز برفراش بمانند و طاقت انتعاش نداشت،  
و ولایت به حکایت از بهشت میگرد، خطه‌ای مشتمل بر الوان نعیم و والی عادل<sup>۱</sup>  
و کاری مستقیم. بلدة طبیة و رب غفور. از سابقه علی انصافی شامل و سیاستی  
کامل، زبانها نعمت حسن ایالت اوراشا کر. چون مرآ خفته حاصل آمد بعد از  
عید بخدمت سابق پیوسمت. عظمت بارگاه و رفت در گاه و قمود حشم و قیام  
خدم و حسن محاورات و لطف محاضرات سابق، پیادشاهی ذوشوکت مانست.  
فی الجمله مراعات فرمود و عطاها داد و وزیر کان و زیر کان به که عمر هاست  
که بنات افکار من میدیدند و سودای مشاهده میبخشند، در آکرام من مبالغت  
لمودند و مرآ باز خانه نمیگذاشتند و انس دل من غریب، بحسن معاشرت  
میجستند.<sup>۲</sup>

بدین ترتیب افضل هم از آشوب کرمان و غوغای این سال بر دسیر کناره جسته  
و هم بدیدار دوستان و مشتاقان خویش در بیم رسیده است ولی ظاهرآ توقف او در بیم زیاد  
طول نکشیده است و در تابستان همین سال به بر دسیر (کرمان) بخدمت ملک ارسلان  
آمده، زیرا در همین ایام که ملک ارسلان بکمک لشکر اتابک سعد زنگی به محاصره  
سابق علی وقلعه به آمده است، افضل نیز به مراء او بوده است در این لشکر کشی ملک  
رسلان شکست خورده و به جیرفت فرامیکند و کیفیت فرار را افضل چنین مینویسد:  
هول شب دست و پای مردم را چنان سست کرده بود که کسی را طاقت لجام  
بر سر اسپ کردن نبود، امیری شبانکارهای بود اورا میرحسین سرو گفتندی،  
بعدی مذکور وبشجاعت مشهور، اورا دیدم لرزه بر هفت اندام افتاده بود و  
گریزان رخت در هم میآورد، چند نوبت سیف الجیوش لجام او میگرفت و  
باز میگردانید و میگفت ای امیر، چون تو پهلوان لشکری که در این موقف  
توقف ننمائی و بر این صفت راه گریز جویی، از دیگران چه حساب؟ عاقبت  
ملک ارسلان و اتابک محمد جملکی بنگاه و خیمه‌ها و دیگهای پخته گذاشتیم  
و شب بنر ماشیر آمده و از آنجاروی بجهیرفت نهاد [بم].

یکی از فضلاهی که با افضل مربوط بوده‌اند مجد الدین بن ناصح الدین بوده است.  
در سفری که افضل بهم رفته بود با این مجدد الدین همسفر بوده است و در وصف سر زمین  
به کوید:

۱- مقصود سابق الدین علی کوتواں قلعه به در آن زمان است.

۲- بدایع الازمان ص ۷۳

... من وقتی در خدمت مجده الدین بن ناصح الدین از به می‌آمدم و در ناحیت  
دارزین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و در آن دیباء متصل و مزارع منسق و  
انهار مطرد نگاه میکردیم ، پنداشتیم برزین آن ناحیت بساطی زمردین  
کسترده‌اند و بهدر و مرجان مرصع کرده ... زین الدین خلف بن التوج  
رحمه الله با مابود، گفت اتفاق است که فارس ولایتی بزرگ است و معمور و آنرا  
نصف العالم میخواهند و من جمله آن ولایت دیده‌ام، بغلان سوکند که در همه  
فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیدم ... <sup>۱</sup>

این مجده الدین محمود، پسر ناصح الدین ابوالبر کاتب‌بمی، (ظاهرًا راینه) بوده  
است و خواجه‌ای بود معتمد و معتبر و یکی از کسانی بود که کوشش داشت بین ملک  
اسلام و سابق الدین علی کوتوله به آشتی دهد و در همین وقت بوده است که افضل نیز  
در بیم بوده و مدتی بعلت کسالت‌های مانده و در بدایع الازمان نیز از نزهت بهشت به  
کتفگومی کند.<sup>۲</sup> بنابرین باستی این همسفری در همین ایام صورت گرفته باشد.

نکته لازم بذکر اینست که مجده الدین محمود چون نتوانست مصالحه را بجایی  
برساند خود به وزارت ملک اسلام بر گزینده شد و هم بفکر لشکر کشی به افتاد. این مجده  
الدین در حدود سال ۵۷۲ هجری از وزارت معزول شد و در سال ۵۷۲ خراجی (= ۱۱۷۶)<sup>۳</sup>  
هرچه شورشی که در شهر کرمان توسط ظافر محمد امیرک روی داد، عوام، «مجده  
الدین محمود پسر ناصح الدین ابوالبر کاتب را، مگر در صرّه ثروت در میدیدند، او را  
کشتنند و اسباب خانه برداشتند».<sup>۴</sup>

چندی بعد قطب الدین محمد که به فارس رفته بود از اتابک رکنی کمک خواست.  
اتابک که متوجه شد که توانش در جیرفت است و شوکتی ندارد، بفکر تسخیر کرمان  
افتاد و لشکری به مراغه تاج الدین خلیج در زمستان ۵۶۷ خراجی به جیرفت  
فرستاد. توانش به بم گریخت، سابق علی از او استقبالی نکرد. ولی وحشت این را  
داشت که مبادا لشکر فارس به بم روی آوردند. در این وقت ظاهرًا افضل در بیم بوده است  
و کوید:

۱- عقد العلی ص ۷۲

۲- بدایع الازمان ص ۶۸

۳- بدایع الازمان ص ۱۰۰

دمن از لشکر گاه بهمی شهر بمن شده بود، بر در شهرستان ایستاده، ناگاه  
بر سر دروازه طبلی زدند و نعره بر آوردند، پرسیدم و از حال پرسیدم، گفتند  
اتابک زنگی بجوار رحمت حق تعالیٰ پیوست و این بشارت وفات اوست ...  
ساعت بساعت خبر شایعتر میشد، تا خبر از جیرفت رسید که ملک [و] اتابک محمد  
ولشکر باز فارس رقتند و تورانشاه و مؤبدالدین باز جیرفت رقتند.<sup>۱</sup>

مطلوبی که شایسته توجه است اینست که واقعه مرگ اتابک زنگی در بدایع-  
الازمان سال ۵۶۷ خراجی (۱۱۷۸ھ). نقل شده است، و حال آنکه بروایت  
حبيب السیر و ضبط طبقات سلاطین اسلام او در ۵۷۱ و بروایت جهان آرا در ۵۷۰  
در گذشته است، و این همان وقتی است که افضل دربم بوده است. اتفاقاً چند سطر بعد،  
در بدایع آمده است، که :

[قطب الدین محمد را پس از مرگ اتابک زنگی]<sup>۲</sup> در فارس رغبت مقام  
نماند، بسبب وصلتی که با عزالدین لشکر (atabak-e yazd) کرده بود، عزم یزد کرد،  
روزی چنددریاضن نعمت او چرید و [بالشکریانی که اتابک یزد همراه او کرد]  
در ماه اسفند امدادسنۀ سبع و سنتین [۵۶۷ خراجی = ۵۷۴ھ] به زرید  
نزول نمود.<sup>۳</sup>

با این حساب چون حرکت قطب الدین محمد و رفقن او به یزد و کمک خواستن  
طبعاً مدتی وقت میگواهد، احتمال دارد که در ضبط سنۀ اولی یعنی واقعه مرگ اتابک  
تسامحی شده باشد.

از سال ۵۷۴ ببعد، آشفتگی کرمان به حد نهایت می‌رسد، امراء مورد توجه افضل  
غلب پراکنده و کشته شده‌اند. قطب الدین محمد مخدوم او نیز سرگردان این دیار  
و آن سرزمین است و متأسفانه از هر جا کمک می‌جوید، نتیجه‌ای نمی‌یابد، ملک ارسلان  
مخدوم ذیکرا و نیز در همین سال ۵۷۲ کشته می‌شود، تورانشاه بر سر کار می‌آید و چون  
قدرتی نداشته است کار بدبست نا اهلان می‌افتد و تیغ کین در میان امراء و صدور و فضلاء  
می‌کشند، بطوریکه یک روز که تورانشاه از شهر خارج می‌شود :

روز سه شنبه سیزدهم تیر ماه سنۀ ثمان و سنتین (۵۶۸ خراجی = ۵۷۴ھ)  
تر کان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیر الدین افزون و نصیر الدین  
ابوالقاسم و شهاب الدین کیامحمد و خواجه علی خطیب و سابق الدین زواره‌ای  
وفخر اسلام و شرف کوبنایی را که ارکان مملکت واعضاه ملت و انصار دولت

۱- بدایع الازمان ص ۸۳

۲- بدایع الازمان ص ۸۴

بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند ... ازین حرکت شهر بکلی بهم برآمد و ترکان در منزل مقولان افتادند و غارت کردند<sup>۱</sup>. در همین ایام و احوال است که طلیعه سپاهیان و فراریان <sup>گز</sup>نیز به سرحد کرمان میرسد و بلای نو نازل می شود و بقول خود افضل این لشکر، «هر مژروعی که دید به قاعده بخورد»، تا بالاخره موجب قحطی عجیبی در این دو سه سال گردید.

آشتفتگی اوضاع و نابسامانی زندگانی مردم کرمان و قتل داشمندان و فضلاه وزراء، که درین ایام سنت شده بود، وخصوصاً قحطی عجیبی که در سال ۵۷۷ هجری در کرمان روی داد موجب مهاجرت افضل شد. افضل خیال داشت بخراسان برود ولی چنانکه خواهیم دید موفق نشد و به کوبنان رفت و سپس به یزد مهاجرت نمود.

نکته‌ای که باید بدانیم اینست که افضل در طی چندین سال ندامت پادشاه و سمت منشی گری و نزدیکی بدربار، برخلاف سایر نزدیکان، بهیچوجه اندوخته‌ای نداشته و در حقیقت پیاکدامنی و پاکی تمام روز کار گذرانیده است، بطوریکه هنگام حرکت به یزد مجبور شده است چار پایان و اموال مختصر خود را بفروشد و وسایل مسافرت از کوبنان تا جیرفت را نداشته است.

نکته دیگر اینکه بقرار ظاهر، افراد عائله مورد تکفل او نیز زیاد بوده‌اند و ناچار برای بردن این قوم و خوشان خصوصاً عجایز، که احتمالاً خواهرو زن و فرزندان می‌توانسته‌اند باشند، دچار زحمت فراوان شده است.

قبل ازین سفر، ملک دینار را در کوبنان دیده و مدح او را کرده ولی بعلت اینکه هنوز کار ملک قوام نگرفته بود، توانسته بود بدرگاه ملک وارد شود و تقرّب بیشتر او ظاهراً بعد از بازگشت ازیزد و نگارش عقدالعلی شده باشد.

**کیفیت این مهاجرت را مفصلتر بگوییم، او در مورد سفر خود چنین گوید:**

«چون دور دولت ملک طفرنشاه در گذشت و هواجم فتن سیر آورد، علم و علماء را بازار کاسد شد و متاع هنر فاسد و کار تحصیل و تعلم در پای افتاد. واژجهت غلبه نرکان و کثرت امراء نوخاسته، اهل علم رغبت بتقدیل اعمال و ملاbst اشغال

نمی نمودند . ومن بنده را با جمله ملوك و امراء وزراء واشراف اسباب مودت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل ... چند سال در عمل انشاء امراء و وزراء کذاشت . و چون غلامان کرمان این اقدام بی هنگام نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند ، راستی راحادنهای هایل بود و بیلتی از غصب حق تعالی نازل ، من بنده از آن پرسیدم و یك دوس رجهار پسای که داشتم ارزان بفروختم و اگرچه نقل عیال و قتل مجال ، احتمال اعتزال نمیکرد .. یك سال ازدوا اختیار کردم . درسته سبعین و خمسماهه خراجی ( = ۵۷۷ هجری ) ... در کرمان قحطی افتاد ... مردم کرمان سردر جهان نهادند . من بنده عزیمت خراسان داشتم ، چه از لطف ملک طفانشاه و تربیت او در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه مگر ذکر من بنده نیز رفته بود ، و نخست رحلتی تا کوینان کردم تا اسباب آن سفر دراز آنجاب سازم . در کوینان امیر عالم مجاهد الدین را دیدم .. در این باب استعانت خواستم .. گفت ای فلان ، راه خراسان راهی دور است و ترا نقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماید ! اگر روزی چند .. باما در این بادیه بسازی .. از مصلحت دور نباشد ... من بنده پنج سال در کوینان مقیم زاویه ازدوا بودم و از دریچه اعتبار نظاره روز گاررسن باز میکردم .<sup>۱</sup>

در این سالها افضل با یکی از دانشمندان کرمان در مورد قران هفتم مکاتبه میکند . این دانشمند که افضل الدین با او دوستی سی ساله داشته ، یکی از رجال کرمان و معروف به جمال الدوله ابوالفتح بوده است که ظاهرآ در آن ایام در خراسان میزسته است . افضل با او مکاتبه و مراوده داشته ، حتی در وقتی که اصحاب نجوم در زمان سلطان سنجر ( سال ۵۸۲ ) پیش بینی طوفان کردند و نشد و حتی انوری نیز که در این باب رأی داده بود دچار استهزاء گردید<sup>۲</sup> افضل کرمانی نیز در این باره با جمال الدوله ابوالفتح مکاتبه کرده است و خود گوید :

دسته اصحاب نجوم اتفاق نمودند که چون قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه در برج میزان جمع میشوند و بحساب قران در برج سنبله می باید و حکم کردنده که این اجتماع سیارات در برج میزان موجب خرابی عالمست و اکثر عمارات بیاد و زلزله برخیزد و درین باب مبالغت کردد و حال کرمایان از دیگر مواضع پسر مینمودند به حکم آنکه طالع کرمان میزاست . من ازین معنی کشف میکردم و بفضلله جهان که سابقه معرفتی افتاده بود مینوشتم و از حقیقت آن می پرسیدم ، و بزرگی از کرمان در خراسان

۱- عقد العلى من ۱۰۰

۲- رجوع شود مجمع المصاحف ج ۱ من ۳۷۷

است، اورا جمال الدوله ابوالفتح گويند و درین علم انگشت نمایست و بامن دوستی ساله. چند نوبت درین باب بوي نوشتم و آنچه فضلاه خراسان درین قران حکم کرده‌اند باز جستم. وقتی فصلی که فردنسوی نوشته بود و ابطال احکام ائمّه کرده بفرستاد. من با آن فصل خرم شدم و نسخت آن بدوسنан اطراط فرستادم، پس جمال الدوله از علم خویش بن نوشت: حکم باد که کرده‌اند رمزی است و حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته‌اند و دلیل بروی آنکه بعداز قران هفتمن در کرمان قومی دیگر باشد. سخن آن فاضل فال ناطق والهام صادق آمد.<sup>۱</sup>

و مقصود افضل ازین فال ناطق، اضمحلال دولت آل سلجوق و روی کار آمدن ملک دینار غربوده است. چه بسامین دیش می‌بینی موجب تأیید خیال مهاجرت افضل از کرمان شده باشد. در همین احوال بوده است که مَلِكُ دِيَنَارٍ غَرْ، ظاهراً بنای دعوت امیر مجاهد الدین کوبنانی، بطرف کرمان روی می‌آورد (رمضان ۵۸۱) و به راور و زرند وارد می‌شود. در سال ۱۱۸۶ ه. که ملک دینار به فتح قلعه راور موفق می‌شود، تیری به چهره ملک دینار می‌خورد و اورا مجروح می‌سازد، «ملک دینار بدست خود تیر را از چهره بیرون کرده و بینداخت، ولی پیکان در گونه چپ او نزدیک چشم بماند»، افضل که در این وقت در کوبنان بوده است این دویتی را گفته و به راور فرستاده است:

تیری که بدو داد عدو باسخ شاه      آمد به نظارة رخ فرج شاه  
و آورد کلید قلعه و پیش کشید      شکرانه بوسه‌ای که زد بر رخ شاه<sup>۲</sup>

ظاهراً این شعر مورد توجه ملک دینار قرار گرفته و موجب می‌شود که افضل را به راور بخواند تا اورا ملاقات کند. این ملاقات در چند روز بعد از فتح قلعه صورت گرفته‌است و شاید به معنی مجاهد الدین کوبنانی از انصار ملک دینار بوده، و خود گوید: «من بنده به یک دومجلس دربار گاه اعظمش [ملک دینار] آن حلوات بیان و طلاقت زبان دیدم که از آن تعجب کردم.» درین ملاقات یکی از هنرمندان بزرگ راور یعنی جمال الدین ابو بکر خوانده، با افضل همراه بوده است و خود گوید: «چون بخدمت بارگاه اعلی پیوست بمراور، مقری جمال الدین ابو بکر، که وارد مزمیر آل داود است و لهجتی متین و نعمتی خوبین دارد، با من بود و

۱- عقد العلی ص ۱۷

۲- عقد العلی ص ۲۳

بخدمت بارگاه اعلیٰ مشرف شده [تلاوت] آغاز کرد و آواز برکشید و آیتی بخواند . اثر وجد برحال آن پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بروی مبارکش متغاطر ...<sup>۱</sup>

بدین طریق اولین ملاقات افضل با تحت تأثیر قرار دادن ملک انجام یافته است . افضل که هنردوستی شاه را می‌بیند ، بفکر پرداختن قصیده‌ای می‌افتد و خود گوید : « روز دیگر قصیده‌ای گفتم و بخدمت بارگاه برم ، چند بیت از آن نوشته‌ام ، چه به غایت غرّ است ، و ظن من در آن باب صادق افتاد و به تشریف انعام مخصوص شدم : پرده نیلی حجاب چشمۀ خور گرده‌اند سرمه مسکین شب در چشم اختر گرده‌اند ».<sup>۲</sup> افضل از ملک دینار توجه خاص یافته ، ولی ظاهرآ چون اول کار ملک بوده است و هنوز دولتش قوامی نیافته و روز و شب در سفر و گیر و دار تصرف نقاط کرمان بوده است ، و علاوه بر آن مرتباً از دربار یزد از افضل دعوت می‌کرده‌اند ، افضل بفکر مسافرت به یزد می‌افتد و ابتدا خود می‌رود ، در یزد اورا وادر می‌کنند که زن و فرزند خود را نیز به یزد منتقل کند و خود گوید :

«تا اتفاق افتاد و من بنده را دو نوبت به اجبار بحضورت یزد بردند . واگرچه از آن حضرت در احترام من مبالغت مینمودند و مارستان با مبالغ ارتفاع مسلم فرمودند ، مجاهدات و مکابدات میرفت که شرح آن متعذر است .. گفتند ای فلان .. این ساعت رجوع تو بکرمان تصور ندارد ، عیال را نقل کن .. من بنده .. جماعتی عجایز عاجز را بیزد خواند ! چه شرح توان داد که در صمیم دی ، آن عورات چه رنج کشیدند و چه بلا دیدند ، در هامون چون مادر به شکم رفت ، در کوه چون خاربناخن برآمده ، آنجا رسیدند نه مرده و نه زنده .. مادرم می‌گوید : هذا جزاء من لم یمت مع اخوانه . حاله می‌گوید : یاران همه رفند و من از کس بدمعی از پیش برفعی له از پس بدمعی مدتی در تعهد و مراعات اصلاح آن عجایز گذشت ».<sup>۳</sup>

در همین وقت بوده است که در یزد ، افضل به درد چشمی سخت مبتلا می‌شود و ظاهرآ اشکالات و زحماتی دیگری نیز در یزد برای او پیش می‌آید .

مطلوبی که باید در اینجا اضافه کنم اینست که در نسخه چاپی آقای عامری ، سالی که درد چشم افضل عارض شده (مرداد سنۀ سبعین و خمسماهیه) ثبت شده است . این ضبط اشتباه است ، بدلیل آنکه اصولاً همانطور که در همین کتاب ص ۹۷ ذکر شده ،

۱ - عقدالعلی ص ۳۱

۲ - عقدالعلی ص ۳۲ ، قسمتی ازین قصیده در همین کتاب نقل شده است .

۳ - عقدالعلی ص ۱۰ ، در عقدالعلی چاپی بجای خاربناخن برآمده ، ماربه ناخن برآمده تکرار شده .

افضل در سال ۵۷۰ خراجی یعنی سال ۵۷۷ هجری از بردسیر به کوبنان رفته و بقول خودش پنج سال یعنی تا سال ۵۷۷ خراجی (۵۸۴ هجری) در آنجا مانده و سپس از آنجا به یزد هجرت نموده است. بنا براین درد چشم او که در یزد حادث شده در ۵۷۰ خراجی نمی‌تواند باشد و اصولاً توقف او در یزد بعد ازین سال بوده است. این نکته از روایت دیگر افضل در تاریخ سلاجقه کرمان نیز آشکار می‌شود و آن موقعی است که در فضیلت مؤید الدین ریحان یکی از رجال معرف سیاست کرمان گفتگو می‌کند و مقام او را در نظر اتابک سام در یزد بیان می‌دارد، او گوید:

«من در خدمت اتابک یزد بودم، بعد ازده پانزده سال که مؤید الدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابک سام از وظیفه شکر مؤید الدین خالی نبود»،<sup>۱</sup> (این در کن الدین سام در ۵۹۰ در گذشته است).

در تاریخ سلاجقه، فوت مؤید الدین ریحان در ۵۷۸ هجری ذکر شده و اگر حداقل قول مؤلف یعنی ۱۰ سال را هم بکیریم بایستی افضل کرمائی در سالهای آخر عمر اتابک یعنی ۵۸۹ به یزد رفته باشد ولی چنانکه خواهیم گفت در این مورد خود افضل نیز تسامح نموده و در حقیقت دوره توقف او در یزد حدود ۵۷۷ خراجی و ۵۸۴ هجری بوده است. مگر اینکه تصور کنیم، افضل سفری دیگر نیز ذرحدود ۵۸۹<sup>۲</sup> (قبل از افوت اتابک سام) به یزد کرده باشد.

این نکته را هم عرض کنم که در نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده، این جمله ذکر شده: «در ماه مرداد سنه سبع و سبعین و خمسماهه [خراجی = ۵۸۴ ه]. این بنده را و جمله جماعت سرای را رَمَدی صعب حاصل شد». و صحیح همین است و بنابراین بایستی توقف افضل در یزد در سال ۵۸۴ باشد.

افضل در آخر شعبان زن و فرزندان را برداشت و خیال «زیمت کرمان کرد. حکام یزد که اطلاع یافتند خواستند از عزیمت او جلو کیری کنند، خصوصاً علاء الدوله پسر اتابک سام و عده و وعید فراوان بمال داد ولی افضل نپذیرفت و به بهانه اینکه «این عجایز را آب و هوای این خطه موافق نمی‌افتد» گفت: اینها را به کرمان میرم

۱- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۵۸

۲- نسخه خطی عقد العلی متعلق به نگارنده صفحه ۷۸

و باز می‌گردم و در آخر رمضان متوجه کرمان شد. ولی از طرف حکام دستور داده شد که خود او را باز گردانند و قرار براین بود که انشاء و سمت دبیری در گاه پادشاه را باو بدھند.

خواجہ مجدد الدین درین باره با افضل گفتگو کرد ولی افضل نپذیرفت، اما کارپیش نرفت، ناچار باوساطت یکی از زنان متتفق کرمانی که در اتابک بیاندازه مؤثر و ذینفعوز بوده است و بقول افضل :

«از روی همت و حوصله بر هزار مرد مقدم است و در حق من بنده عنایتی عجب داشت ... قصه حال باوی بگفتم، در باب من شفاعت کردو گفت: والدمامش در کوبنان رنجور است، یکماه او را رخصت باید داد تاهم برفور باز سر خدمت آید»

در حقیقت افضل توانست بدين حیله و بهانه، یک ماه مرخصی بگیرد و عازم کرمان شود. (این زن متتفق کرمانی در یزد، شاید یکی از دختران سلاطین سلجوقی و یا از بستگان اتابک محمد<sup>۱</sup> بوده است که بعقد امرای یزد درآمده بود) افضل درین مورد و وصف الحال خود قصیده‌ای مفصل بعربی سروده است که مطلع آن اینست و تمام قصیده در عقدالعلی ثبت شده:

خلیلی ازمعت الترحل عن یزد و خلفت قلبی عند من یزد  
و کم لی بکرمان الکریمة صاحب یکاتبی کتبی تخبر عن وجدى  
«پنجم ماه محرم سنّه اربع وثمانین (۵۸۴ هجری) به کوبنان رسیدم».<sup>۲</sup>

درین وقت، ملک دینار بجیرفت رفته بود. افضل و سایل کافی برای این سفر نداشت و ناچار در کوبنان ماند و در همین وقت بود که بفکر نگاشتن تاریخ عقدالعلی افتاد. افضل عقیده داشت که قدر کتاب اورا درین ایام سه تن میدانند، یکی صدر جهان قوام الدین وزیر ملک دینار، دوم جمال الدین و کیل در و نایب پادشاه، و نفر سوم نور الدین ملک العلماء که از دانشمندان عهد بوده است.

از شرح حال دونفر اخیر که افضل نام میبرد من اطلاعی ندارم. ولی قوام الدین مسعود خود ازو زیرزادگان واخاندان آل کسری است که معروف بوده‌اند.

۱- بدایع الازمان ص ۸۴

۲- عقدالعلی ص ۱۰۶

افضل در زمان قوام الدین مسعود بن نظام الدین کیخسرو وزیر از مقربین در گاه او بوده است . نباید فراموش کرد که در غوغای زمان اولاد طغرلشاه و قرت سلاجقه کرمان بقول افضل «اکثر ابناء شرف و آشاء نعم و اهل بیوتات و معارف یا به گراف شهید شدند و یا سنت فرار<sup>۱</sup> بجای آوردند . از خاندان آل کسری « صدر کبیر نظام الدین کیخسرو مانده بود و پسرش قوام الدین<sup>۲</sup> که اینان نیز از بیم آسیب زمان به بم رفته بودند واز آنجا نیز چند کاهی به سیستان رفتند و در آنجا مقام یافتند و نظام الدین در سیستان بمرد .

یس از آنکه ملک دینار بر کرمان تسلط یافت ، قوام الدین نیز از سیستان به بم باز کشت و سپس منصب وزارت کرمان یافت . افضل در زمان جواهی از دست پروردگان خواجه قوام الدین مسعود بن کیخسرو وزیر بوده است و خود گوید :

« من بنده وقتیکه شاخ شباب طیب بود و کسوت جوانی قشیب ، سلمان خدمت و حسان مدخلت آن صدر جهان بوده‌ام و جناب رفیع او محظ رحل علما و جلساه او کتب ، و خیر جلیس فی الزمان کتاب ... هر وقی من بشعری کودکانه ننای گفتی ، احسان فایض آن صدر جهان ، دام ظله ، بر مقتضی طبیعت کریم خوبیش . . مرا غریق موهب خویش گردانید<sup>۳</sup> .

افضل تعجب ، و خدارا شکر می‌کند که بعد از بیست سال فتنه و آشوب ، چنین وزیری از چنگ حوادث فرار کرده و باقی مانده است و سپس قصیده‌ای بس مفصل بزبان عربی در مدح وزیر انشاد می‌کند که مطلع آن اینست ( تمام آن در عقدالعلی ضبط شده )<sup>۴</sup> :

### آحادی عیزها روحی هدیة      الیك اسوقها فقف المطیة

ظاهرآ ، بعد از قوام الدین وزیر و دیگر گون شدن کارها افضل در دربار ملک دینار نیز نوائی ندیده است . فقط در (المضاف) که آنرا در خصوص وقایع بعد از ۶۰۵ هجری تألیف کرده نامی از محمد بن صالح مظفر می‌برد که از اوج جانبداری می‌کرده است .

۱- الفرار مملا يطاق من سنن المرسلين !

۲- عقدالعلی من ۸۳

۳- عقدالعلی من ۹۳

۴- عقدالعلی من ۹۴

این رکن الدین محمد بن صلاح الدین مظفر، (رکن الدین صلاح کرمانی) ابتدا در دستگاه ملک دینار نیز وزارت داشته و یکبار بسعایت مخالفین، مورد مصادره قرار گرفته و به زندان ملک دینار افتاده و بالاخره به وساطت یکی از امراء خراسان که در خدمت ملک دینار بوده است (جمال الدین حیدر بن ابراهیم)، از زندان آزاد شده است. بعدها در سال ۱۲۰۳ هجری بوزارت اتابک سعد بن زنگی نیز رسیده و ظاهراً در غوغای کرمان وزارت این نواحی را یافته است.

بدین معنی که در زمان عجمشاه پسر ملک دینار که امیر نظام الدین محمود شبانکارهای به کرمان دست یافت (حدود ۵۹۸)، این رکن الدین نایب او در کارهابوده است. در این وقت عجمشاه بر نظام الدین دست یافت واو را دستگیر ساخت و چون مردم از ستم و ظلم نظام الدین شکایت داشتند و خواست قتل او را میکردند، عجمشاه برای تسکین مردم یکی از عجیب ترین کارهای دیکتاتور مآبانه را کرد یعنی مرد بدیختی را بجای شام الدین شبانکارهای در صحیحگاهی اعدام و نظام الدین را در رجائی پنهان کرد، چه از اتابک سعد زنگی بیم داشت. چندی بعد اتابک سعد به کرمان لشکر کشید و عجمشاه نظام الدین را سالمًا تحويل اتابک داد و بالنتیجه خود نجات یافت. در همین ایام، افضل دچار گرفتاری تازه‌ای از جهت موقوفه مختصه که در اختیارش بوده میشود و محکوم جریمه میگردد ولی به وساطت صلاح الدین مظفر نجات می‌یابد. خود گوید:

«چند کرت دیدم که بیچاره‌ای بخدمت وی [رکن الدین] میبیوست کریان و نلان، و آن خداوند مال او بر خود گرفته است و اوراخلاص داده، و از آنجمله یکی منم که از جهت وققی که بدهست دارم هر یه دو سه روز چیزی میخواستند وده دینار پیازده دینار رکنی حوالت میکردند و من به جهه‌ای درمانده بودم، و آن خداوند کار، حرس الله ظل دولته، بر من اینها میفروض و در خست نداد که جهه‌ای از من بزیان شدی. اگر شکر آن یک نعمت از انعامهای آن خداوند کزاریم هر گز از عهده آن بیرون نیاییم.

ازین قسمت معلوم میشود که اولاً، افضل الدین خود متصدی اوقافی بوده است ثانیاً اینکه، موّرخ مذکور نیز به بلای مصادره و جرم دچار شده و بوسیله رکن الدین خلاصی یافته است. و این وهن ظاهرآ در زمان تسلط ملوک شبانکاره روی داده که کرمان

در کمال آشتفتگی بوده است.

افضل، با اینکه از منشیان بنام واژن‌دیکان و مقریین پادشاهان متعدد، و معروف همه کرمان و بم و سیرجان و جیرفت و حتی یزد و خراسان بوده است، در تمام عمر از مال دنیا آندوخته‌ای نداشت چنانکه در ایام قحطی کرمان امکان ماندن در این شهر را نیافت و اگر هم مختصر ذخیره‌ای داشت در انقلابات این ناحیه و فترت سلجوقیان از میان رفت و کثربت عیال نیز موجب آن شده بود که او اخر عمر را به فقر و فاقه بگذراند و خود نیز در مقدمه عقدالعلی اشاره‌ای باین معنی دارد که گوید: کُرْبَتِ غُرْبَت و مفارقت وطن با کثربت عیال و تقلب احوال بامن هیچ نگذاشته بود.<sup>۱</sup>

از این تاریخ بعده از احوال او اطلاعی نداریم، فقط در تاریخ سلاجقه کرمان کفتگوئی از ملاقات و مجلس مشاعره او با اتابک سعد بن زنگی پیش می‌آید که احتمال دارد این ملاقات در کرمان و طبعاً هنگام لشکرکشی اتابک صورت گرفته باشد.

آنچه که مسلم است اتابک سعد بن زنگی بک لشکرکشی در سال ۵۹۹<sup>هـ</sup> بکرمان کرده و بار دیگر در سال ۶۴۵ خود بر اثر شکایت مردم بکرمان آمده است و با غالب احتمال این ملاقات شاید در همین سال صورت گرفته باشد که اتابک بامتحان فریحه ادبی افضل نیز در آن مجلس پرداخته است.<sup>۲</sup>

بعدازین تاریخ از احوال افضل اطلاعی نداریم، المضاف در سال ۶۱۳<sup>هـ</sup> تالیف شده، ولی احتمال نمی‌رود که افضل بعداز آن تاریخ، سنین زیادی عمر نموده باشد. از سال ۵۶۵<sup>هـ</sup> (سالی که افضل به ندامت ارسلان رسیده بود) تا سال ۶۱۳<sup>هـ</sup> (سال تصنیف المضاف الی بدايی‌الازمان) تقریباً ۴۸ سال می‌شود، اگر تصور کنیم افضل که در آن وقت بمنصب ندامت و هم مجلسی شراب پادشاهی مثل ملک ارسلان افتخار یافته باشد نباید قاعدة کمتر از چهل سال داشته باشد و باز حدس بزنیم که عمر او نیز از حدود هشتاد سال تعjaوز نکرده باشد، سال وفات او نباید پر متأخرتر از سال ۶۱۵ هجری باشد. یعنی افضل کرمان المضاف را در سالهای آخر عمر نوشته باشد.

۱- خاتمه عقدالعلی

۲- تاریخ سلاجقه ص ۳۶

**افضل** علاوه بر نویسنده‌کی و مهارت در انشا ، افضل در شعر و قدرت  
**وشاعری** طبع آزمائی نیز از سرآمد شعرای آن عصر شمرده میشود .  
 متأسفانه ازاو شعر زیادی در دست نیست ولی از مجموعه اشعاری که در کتاب او، عقدالعلی  
 والمضاف و همچنین در تاریخ سلاجقه، آمده است احاطه و سلط او برقنون ادب فارسی  
 بس آشکار و نمودار است .

از امehات قصاید او ، قصیده ایست در مدح ملک دینار به تشییب و صفت شب

بدین مطلع :

برده نیلی حجاب چهره خور کرده‌اند سرمه مشکین شب در چشم اختیار کرده‌اند  
 شعر افضل در سبک خراسانی و در کمال استحکام و جزالت است تا حدی که خود  
 نیز ادر چند مرد قدرت طبع خود را - برخلاف معمول - ستوده است ، مثلا در باره رباعی  
 که در مدح ملک دینار گفته چنین کوید : مختاری شاعر [ عنمان بن محمد غزنوی ]  
 کو تابنگرد که من بهتر گفتدم یا او در مدح سلطان بهرامشاه ، بیت [ از مختاری ]  
 تا بیاموزند شاهانی که زربختند و سیم رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه ...

من گفتم مجانس :

زد تبغ ملک بردل دشمن دی نار  
 با دولت گفت رونقی بادین آر  
 سرمه بخشند پادشاهان دینار  
 جان می بخشند خسرو عادل دینار  
 از بهترین قصاید او ، ترصیعی بوده است که در وقایع انقلابات و فترات بیست  
 ساله سلجوقیان گفته است و متأسفانه تمام آن قصیده در دست نیست و فقط یک بند از  
 آن را داریم ، خود کوید :

من در اثناء نواب و سوز مصایب کرمان پیش از هجوم غز قصیده‌ای ترصیع  
 گفتدم و مخلص باز مدح مصطفی ، صلوات الله علیه کرده ، یک خانه از آن  
 ترصیع لایق این سیاق است ، محرر شد :

دست برد غم چو می بینی چه پرسی سر گذشت  
 پای مال محنتم ز آن اشکم از سر در گذشت<sup>۲</sup>  
 شاید قصیده‌ای هم که در مرگ ملک ارسلان در تاریخ سلاجقه آمده از افضل باشد .

۱- عقدالعلی ص ۳۷

۲- این ایيات در همین کتاب چاپ شده است .

اشعاری که از افضل در بدایع و در عقدالعلی و المضاف آمده؛ چندان زیاد نیست  
که بتوان جزئیات سبک ادبی اورا تشریح کرد.  
محمد بن ابراهیم در تاریخ خود درباره قدرت طبع افضل داستانی از ملاقات  
او با سعد بن زنگی می‌آورد که چنین است:<sup>۱</sup>

افضل الدین ابو حامد [حمد بن حامد] که معروف است به افضل کرمانی  
و دیراتبک محمد بن اتابک بوزش بوده و در محفل پسران طفر لشاه  
رتبت جلوس داشته و فضل و فهم او بحدی بود که وقتی در مجلس اتابک  
اعظم اعظم اتابک سعد بن زنگی اورا امتحان کرده اند که در عدس و  
ماش و نخود و برنج شعری بدیهیه گوید، او بی تفکری تام این دو بیتی  
انشا کرده معرفت داشت:

رباعیه

تاخال عدس شکل شبیخون آورد	غلطان چون خود ز چشم من خون آورد
سودای دو چشم ماش گون تو مرا	از پونست بر نج وار بیرون آورد.

احتمال می‌رود چند بیت از قصیده‌ای نیز که در تاریخ سلاجمه در مرگ ملک،  
ارسان (ممدوح افضل) آمده است از افضل باشد، چه هم با سیاق شعر او موافق است  
و هم روابط افضل و ملک، مؤید این معنی است و هم اینکه صاحب تاریخ سلاجمه  
جای دیگر نیز شعر افضل را تحت عنوان یکی «از افضل کرمان» نقل کرده  
است.

افضل نه تنها در شعر فارسی، بل در ادب عرب نیز تبحر داشته و نمونه‌آن با  
آوردن امثال و ضروب عربی در عقدالعلی و بدایع آشکار است. علاوه بر این دو قصيدة  
مفصل ورشیق، بزبان عربی از خود در عقدالعلی ضبط نموده است که یکی در مدح  
قوام الدین مسعود وزیر ملک دینار و دیگری قصیده‌ای وصف الحال خود سروده است  
و هر دو در عقدالعلی هست (ص ۹۴ و ۹۵)

صاحب تذکره عرفات در باب مقام ادبی افضل گوید:

دریای گوهر معانی، جوهر کان سخنداوی افضل الدین کرمانی چون  
دانش خویش از علماء اعلم و چون نام خ-ویش از فضل‌اصل است .  
میدان سخن را طبیع شهسواریست چا به عنان ، عمان بیان را  
فکر تشن غواصی است غوطه ذنان، آفتتاب معانی از سپهر فضلت او  
بلند و گوهر سخن به موانست طبع او ارجمند است و بغایت  
عالی تنبیه خوش طرز بوده است و بعضی اورا از متون سطین گفته اند

اور است

ز آنکه محتذیت ز تیغ جان برخاست (۹) زانکه دیریست کاندرین سوداست که برو شد قبای شادی راست دلم از هر چه راحتست جداست ذکر ناکارده به که می، رسواست

دست راحت سریز عمر آردست  
باز تندید بخت صفو اوی  
گر کله کج نهد دلم شاید  
تا جدا گشتم اذ حضرت تو  
آنچه بر ما گذشت اذ هجرست

رخ دستور اعظم باز دیدم  
خواص آب زمزم باز دیدم

زهی دولت که در صدر وزارت  
زخاک در گهت تاج خرد را

طوفان نوح باز بهالم بر آوردم  
کنغم مجال نیست که یکدم بر آوردم  
کنگی نفس فرم و گرم بر آوردم

سیلاب خون دل اگر از دیده سردهم  
چندان غمست بر غم اندر ضمیر دل  
هر دم هزار بار فرو میبرم نفس

درین معنی بود کم بیش ماهی  
برآمد هر زمان دودی و آهی  
ترنا در طاعت من اشتباهی  
که کوهی بر نتابد ضعف کاهی  
نباشد بنده محتاج گواه،

در ابروی تو بامن بنده چینست  
درین حیرت مرا از آتش دل  
چه کردم یا چه گفتم تا که افتاد  
مرا بی جرم از چشمت می فکن  
کرم را گرفتی حاکم درین کار

ز حکم شرع برای ام ز دین حق بیزار  
صلیب دارم در دست و در عیان زنار  
سیاه دل چود و اتم دور روی چون طومار  
زنقد بندگی اد کم کنم جوی زعیمار.

اگر نرسنه گل من بیان خدمت تو  
اگر ندارد دوش دلم ردادی هوات  
و گرندارم در خدمت کمرچو قلم  
بپریده باد چو قلاب دست خاطر من

سبب اختلال عالم بود  
بهلهوی خلق بسته میبود  
جان و دل کردهای آتش و دود  
به غلط چشم فتنه می‌تفنگد  
هر چه خون داشت در جگر پالود  
کرده از اشک دیده خون آلود

صاحب عارضه مبارک تو  
سر تو تا قرین بالش شد  
سردي آسمان و گرمي تو  
تا توبودي غنوده در بستر  
دل اميد از ره ديده  
ملک را دیدم آستین در دست

بر دل دیش عالی بخشد	آسمان گفت غم مخور که خدای
در عذاب مخالفش افزود	آتش تب ز جسم او کم کرد
جامه‌ای نیست که بر قدیمان آید راست	آرزومندی خدمت ندهم شرح اذآن
که من چگونه بدیدارت آرزومند	خدای داند و من دانم و تو میدانی
در قصه اشنياق تقصیر کند	گر خامه هزار سال تحریر کند
دل در برست با تو تقریر کند	این شرح به کاغذ و قلم ناید راست
هر روز کشم من ز تو آزار دگر	هر روز کشم من ز تو آزار دگر
هر بار شفاعتی که: این بارد گر!	من خوی تو دانم و دل ساده کند
نکته‌دیگری که شاید کمتر کسی متوجه آن شده باشد، آگاهی	افضل
وبصیرت افضل در طب بوده است. در عقدالعلی چندجا اشاراتی	وطب
در این مورد بچشم میخورد، یکی در مورد قربت خود بالولاد	

طغرل شاه گوید:

«بحکم آنکه مرا معايش بسیار فرموده بودند و شروع در مدارس و مارستانات کرده مرا تکلیف اعمال نمودند.»<sup>۱</sup> باز هنگامی که به یزد مهاجرت نموده است، در مورد رعایت ملوک آن ناحیه از او گوید: «از آنحضرت در احترام و توقیر من مبالغت مینمودند و مارستان بامبالغ ارتفاع مسلم فرمودند»<sup>۲</sup> بدین طریق معلوم است که وسائل طبابت اور افراد میساخته‌اند.

علاوه بر این دومورد، جای دیگری اصولاً اشاره صریحت‌تر دارد و آن هنگامی است که مجده‌الدین از طرف اتابک یزد نزد او آمده و او را از عزیمت به کرمان منصرف ساخته پیشنهاد میکند که در یزد بماند، هم دارالانشاء را با و میدهدن و هم طبابت خاصه پادشاه را، خود گوید:

«[مجده‌الدین] گفت اشارت پادشاه چنین است که این عمل را تقلد نمائی و چون قربت انشاء و اختصاص طبیعی جمع شوند، همکی این حضرت تواباشی ... من این حکایت بگفتم که: مردی چند سرداران گوش خرید تا بر آن کاری و قوتی بدست آورد، بیامد آن کار نداشت و دراز گوشان سقط میشدند. اورا گفتند ترا طالع دراز گوش داشتن

۲ - عقدالعلی ص ۹۷

۳ - اینجا ص ۱۰۰

## نیست ، دراز گوشت

باید فروخت و شتر خرید ، گفت آری از آنچه در پیش داشتم بسیار راحت دیدم تا از آنچه از پس پشت خواهد بود سود بینم ! در حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش طبیعی است و من از آن برین صفت ملولم ، عمل انشاء که منشأ رنج و عنا و کد است و شب نخفن و روز نیاسودنست چون خواهم بود. پس کار از مراسلت با مشافه اتفاد . اتابک هر شب من بندۀ را می خواند و این معنی میگفت و خطاب از حکیم یا منشی میکرد ، و من هر لحظه عذری می نهادم .<sup>۱</sup>

بدینظریق ظاهر میشود که افضل الدین علاوه بر فنون شعروادب و تاریخ و خطابه و ندامت ، در فن طب نیز مهارتی داشته که مورد توجه شایان و در حقیقت نوونون بوده است .

در یزد با اینکه دومقام وجاه و بقول امروزی هادویست نان و آب دار با میداده اند ، سعه صدر و بی نیازی طبیعی ، اورا از قبول این دو مهم باز داشته و حتی در این مورد خود گفته است :

از وزر پرس و وزیری تکنم میرم ز گرستگی و میری تکنم  
با آنکه در جاه است و در حضرت در یزد در قصر دو بزر من دیپری تکنم<sup>۲</sup>  
و در این رباعی از جناس و ایهام جاه و چاه و پیر و دیپر استفاده کرده است .

رساله‌ای خطی در طب به عنوان «صلاح الصحاح فی حفظ الصحه» در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست که در چهارمقاله است و نسخه‌ای در پاریس هم از آن هست و متعلق به افضل الدین کرمانی است و باید از تألیفات همو باشد . انشاء آن روان و ساده و شامل اصول پیشگیری امراض است.<sup>۳</sup>

بسیار احتمال دارد که دعوت ملک دینار از افضل ، هنگامیکه قلعه راور را گشوده و زخمی شده بود ، نیز بیشتر برای استفاده از اطلاعات طبی او جهت معالجه صورت و

۱- عقدالعلی ص ۱۰۴

۲- عقدالعلی ص ۱۰۴

۳- این رساله در استوری ج ۲ ص ۲۱۳ و فهرست منزوی ص ۵۵۶ شناسانده شده است و آقای دانش پژوه نیز به آن اشاره کرده اند .

## خونریزی زیر چشم خود بوده و افضل خود نیز باین نکته در هنگام ملاقات اشاره‌ای دارد و در عقدالعلی گوید :

« در آن حالت که عارضه زخم مبارک رسیده بود از بنده می‌پرسید: شاید که کوشت خورم؟ من بنده کفتم اگر دوست روز احتراز فرمایند شاید، تا قوت خون کمتر شود و دم ساکن گردد. خواجه‌ای از خواجگان در گاه مبارک ایستاده بود، گفت: ای خداوند! اگر کباب کنند و بوی آن به مشام اشرف رسد و نخورد همانا صواب باشد! برخود جواب داد؛ آری، من کباب ببیوم و تو بخوری! »

از شرح حال افضل، بنده محشی بیش ازین چیزی بدست نیاورد، اینکه به معرفی کتب تاریخ او می‌پردازم که از امهات منابع تاریخ کرمان بشمار می‌روند.

## I - عقدالعلی للموقف الاعلى

از افضل کرمان سه کتاب نامبردار داریم: نخست عقدالعلی للموقف الاعلی که تقریباً تمام و کمال باقیمانده و قسمت عمده آن مربوط و منحصر به دوران حکومت دینارگز (۵۸۴ - ۵۹۱) در کرمان است و به تصریح خود افضل چنانکه ذکرشد پس از بازگشت او از سفری زد در کوهبنان به تحریر آن پرداخته است «تاریخ جمع این فصول که ماه صفر سنه اربع وثمانین وخمسمايه (۸۴ هجری) است. »

این کتاب را غالب، تاریخ عهدملک دینار میدانند امادر حقیقت تاریخ این عهد نیست، بلکه کتابی است که بقول خود افضل:

« در جمع این فصول و نظم این اصول چند فواید اندیشه کرده است، یکی آنکه در ضمن این حکایات و طی این روایات تحریض است بر تخلق به اخلاق حمیده از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت، دوم آنکه اهل خبرت را در مطابق این سعاد فنون عبرت است، سوم آنکه شکر انقضاء دور محنت و اقبال موسی راحت در ایراد این کلمات و ابناء این بناحاصل است، چهارم آنکه ذکر پادشاهی که از حسن نظر و شمول رافت و کمال معدلت او کرمان . . . امروز در نزاهت، فردوس را سه ضربه میدهد مهمل داشتن و روز این دولت نامورخ کذاشتن محض کفران نعمت باشد . . . پنجم آنکه چون خواستم به خدمت ملک دینار مستعد شوم و به تقییل بساط اشرف مشرف، چنانکه قاعدة بندگان باشد که بخدمت در گاه ملوک شوند، تحف

لایق و طرف موافق نداشتم . . . با خود گفتم که تحفه اهل علم دعاست  
و هیچ تحفه بدان حضرت بهتر از دعاء خیر نه . . .

بدینظر برق افضل علت تنظیم عقدالعلی راییان میکند.

تنظیم این رساله در موقعی صورت گرفته است که افضل بسیاری از حوادث و  
وقایع شگرف و تحولات گوناگون کرمان از قتل و غارت وزراء و امراء و نسب حکام  
وسلاطین و تیره‌گی روزگار خلق و قحط و غلای بیشمار و هجوم سپاهیان فارس و خراسان  
و عراق ویزد بکرمان و تطورات عظیم را بچشم عبرت و حیرت دیده و خودنیز پابمراحل  
بیرون نهاده چنانکه گوید: « در حالت این جمع ، ملال خاطر و کلال ضمایر و پرشانی  
دل غالب است و کبوتر حال در مخالب شاهین نوایب ، دانه دل در آسیاء حادثه آس شده  
است ، لاجرم غبار آسیا برموی نشسته است و کافور تجارب برمشک نوایب پاشیده . »

بنابراین ، عقدالعلی ، یک کتاب ادبی و حکمتی زیبای پرارزش است که از  
نظر سبک انشاء و نگارش هم از امهات کتب فارسی بشمار می‌رود و از بهترین نمونه‌های سبک  
متنین عصر سلجوقی شمرده می‌شود ، و ترکیبات واستعارات خاص و عبارات و کلماتی که  
در آن بکار رفته است از شواهد متقن انشاء فصیح زبان فارسی است . داستانها و اشعار دلنشیز  
و حکمت‌ها و پندهایی که خصوصاً در مردم سلوک ملوك و سیاست‌مدن و دولتمرداری و حکومت  
نگاشته شده و نتیجه سالها تجربه و ممارست مؤلف است از بدایع سبک او بشمار می‌رود .

فصل اول کتاب براین نهج است :

قسم اول : در ذکر آخر دولت آل سلجوق وایام فترت کرمان .

قسم دوم : در ورود رایات منصورة ملکی [ملک دینار] بکرمان و گرفتن ملک و یاقتن

ظفر و شرح فضایل ذات بزرگوار .

قسم سوم : در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوك و ذکر ممالک کرمان و خصائص  
بلاد او ، و یاد کردن بعضی از تاریخ آن .

قسم چهارم : در ثناء صاحب قوام الدین و ذکر محاسن ذات و شرح بزرگی خاندان

ومآثر اسلامی .

قسم پنجم : در شرح احوال محرر این سطور و تقلب او در اوجال اخوان<sup>۱</sup> .  
بحث درباره سبک نگارش و اختصاصات ادبی این کتاب از حوصله این مقاله بیرون  
واز بحث ماخراج است .

عقدالعلی در سال ۱۳۱۱ شمسی توسط دانشمند زبان دان آقای علی محمد عامری  
نانینی با حواشی و توضیحات کافی (ولی بدون مقدمه) از روی نسخه‌ای خطی، که  
ظاهراً در سال ۱۰۷۵ هجری نوشته شده بوده است، با حروف سربی در ۱۲۴ صفحه بچاپ  
رسیده است. مورد استفاده ما همه جا همین نسخه بوده و کوشش کرده‌ایم که همه  
مطلوبی را که در عقدالعلی مربوط به تاریخ کرمان بوده است در حواشی تاریخ خود نقل کنیم.  
نسخه خطی که متعلق به نگارنده است ظاهراً از روی نسخه‌ای تحریر شده که در  
اواسط قرن هفتم نوشته شده بوده این تاریخ را در پایان کتاب دارد: «تم کتاب عقدالعلی  
للموقف الاعلی فی ربيع الاول سنة ۶۴۹ تسع واربعین و ستمائیه، والحمد لله شکرا». و بدین  
حساب آن نسخه حدود سی سال پس از مؤلف سمت تحریر پذیرفته است .

۱ - آقای عامری در تصحیح عقدالعلی، این عبارت را که در یک نسخه بصورت «احوال  
احوال» بوده است، به صورت اخیر نگاشته و از چهار نسخه دیگر که در همه «اوجال اخوان» بوده  
است چشم پوشیده‌اند و ظاهراً از علامه فقید مرحوم قزوینی درین مورد پرسشی کردند که چنین  
پاسخ یافته‌اند: «کویا مؤلف به (فرض صحت نسخه) تقلب را به معنی اصل عربی آن یعنی  
بر خود پیچیدن و بدور خود غلتیدن مثل مار و ازین پهلو به آن پهلو کردیدن و نحو ذلك استعمال  
کرده است . پس تقلب او در احوال احوال بمعنی غلتیدن و دست و پازدن او در گل ولای احوال  
است یعنی در وقایع نا مطبوع مکروه ...»

بنده مصحح عرض میکنم، در نسخه خطی عقدالعلی متعلق به نگارنده نیز کلمه اوجال  
اخوان ذکر شده، و جمل در لغت عربی یعنی خوف و وحشت و اضطراب و جمع آن اوجال آمد است  
و اخوان نیز (که آقای عامری آنرا بی‌معنی‌دانسته‌اند) ظاهراً اینجا چندان بی‌تناسب نیست و مقصود مؤلف  
اضطرابات و انقلاب‌زمان اخوان ثلثه (سلطان کرمان) یعنی سه‌تن فرزندان طغرلشاه، ارسلان‌شاه  
و توران‌شاه و بهرام‌شاه، بوده است که مؤلف در تمام این انقلابات شرکت و دخالت داشته و هم‌مرا  
بچشم دیده و لطمہ آنرا خورده بوده است و همان‌طور که بارها گفته‌ام، دوران بیست ساله آشوب  
این اخوان ثلثه در کرمان از موحش‌ترین و مضطرب‌ترین و مغرب‌ترین ایام تسلط مسلمانین بر  
کرمان بوده است . بنابراین به اقرب احتمال، ضبط متن پنج نسخه خطی و عبارت مؤلف صحیح  
و همان «اوجال اخوان» بوده است .

## II- بداياع الازمان في وقایع کرمان

کتاب معروف و متأسفانه ناموجود دیگر افضل، بداياع الازمان في وقایع کرمان است که در حقیقت شاهکار و بزرگترین اثر او محسوب میشده است. این کتاب آنطور که مرحوم اقبال نوشته اند: «تا عصر صفویه موجود بوده و هنوز نیز امید میرود که روزی نسخه ای از آن بدست آید»، متأسفانه فعلاً در دسترس ما نیست. در سلطان العلی به تلویح ذکری از آن رفته و گوید: «پیش ازین روز کار مملکت سلجوقیان و دیگر مملکان کرمان را تواریخ مبسوط ساخته اند و کارنامه هر یک ازیشان کمابنی پرداخته، ولا سیّما خواجه افضل الدین کاتب، رحمة الله، مستوفی در قلم آورده.»<sup>۱</sup> علاوه بر آن، ابوالقاسم کاشانی نیز در تاریخ خود زبدة التواریخ صریحاً نام این کتاب را میرد و تصریح می کند که قسمت مربوط به کرمان تاریخ خود را از بداياع الازمان نقل کرده است باین عنوان: «تاریخ ولایت کرمان و معرفت نواحی و قصبات و ذکر پادشاهان منقول از کتاب بداياع الازمان في وقایع کرمان».

جز این دو کتاب و کتاب تاریخ سلاجقه، که درباره آن مفصل‌گفتگو خواهیم کرد، جای دیگری صحبت از این کتاب بزرگ مرحوم افضل نیست. این کتاب چنانکه از توضیح ناصر الدین منشی و ابوالقاسم کاشی برمیآید نه تنها اختصاصاً شامل وقایع سلجوقیان کرمان، بل شامل تاریخ کرمان کلا نیز بوده است. منتهی دوره سلجوقیان، چون عصر حیات مؤلف بوده، در آن کتاب بشرح آمده بوده است. ازین کتاب تا سال ۱۳۲۶ شمسی جزنام و نشانی نداشتیم، درین وقت آقای دکتر مهدی بیانی، با تحقیقی بلیغ که بعمل آورده بودند (و توضیح آنرا در مقدمه ایشان بر تاریخ افضل باید دید)، قسمتهای ازین کتاب را با دلایل و براهین قاطع از چند کتاب تاریخی دیگر که عیناً مطالب بداياع الازمان را نقل کرده بودند، (خصوصاً تاریخ سلاجقه محمد بن ابراهیم) جمع آوری و سپس التقاط نموده قسمتی از بداياع الازمان را تقریباً کرد آوری نمودند که البته این کتاب اکرچه بداياع نیست ولی بوئی و شمیمی از آن کتاب پراج دارد.

کتب مورد استفاده آقای دکتر بیانی، عبارت بوده‌اند از تاریخ سلاجقه کرمان و جامع التواریخ حسنی ابن شهاب یزدی، مجمع التواریخ حافظ ابرو و زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی. آقای دکتر بیانی قسمت‌هایی را که در این کتب بایک عبارت نوشته شده و با سیاق متن کتاب همراه نبوده و علاوه در جایی عنوان نقل از بدایع را داشته‌است، به حق، انشاء مرحوم افضل پنداشته و آنرا استنساخ و جمع و تدوین نموده و بنام بداعیع - الازمان در ۱۱۸ صفحه چاپ نموده‌اند.

همانطور که گفته‌ی این کتاب، همه بداعیع الازمان واصل آن نیست و معلوم نیست تاچه حد نزدیک آن باشد، ولی بهر حال قسمت‌هایی است ازین کتاب عظیم که بکوشش آقای دکتر تنظیم شده است.

درباره تاریخ تنظیم بداعیع مرحوم اقبال مینویسند: « ظاهراً افضل در حوالی سال ۶۰۲، موقعیکه این ناحیه بین اتابک فارس سعد بن زندگی و قطب الدین مبارز امیر شبانکاره و عمال سلطان محمد خوارزمشاه مورد نزاع و کشمکش بود، جامه عمل پوشیده وبصورت کتابی مشروح بنام «داعیع الازمان فی وقایع کرمان» درآمده است. این کتاب نفیس که تا عصر صفویه موجود بود، و هنوز نیز آمید می‌رود که روزی نسخه آن بدست آید، بشرحی که از مطالعه خلاصه آن مندرج در ضمن زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی استنباط می‌شود، از تاریخ مختصر این سرزمین در قرون قبل از اسلام و فتح شهرهای مختلف آن بدست مسلمین و دوره استیلای آل صفار و آل الیاس و غزنویان و دیالمه آل بویه باختصار بحث کرده بود تا آنکه بعد سلاجقه رسیده و چون این دوره و زمان تسلط ملک دینار و عصر دست اندازهای ملوک شبانکاره و اتابکان فارس و عمال خوارزمشاهیان به عهد او نزدیک‌تر بود و اسناد و مدارک بیشتری در دست داشته تاریخ این قسمت‌هارا مشروط نوشته تا آنچه که بعضی بغلط گمان برده‌اند که موضوع بداعیع - الازمان فقط تاریخ سلاجقه کرمان بوده در صورتیکه آن کتاب غیر از تاریخ سلجوقیان سایر وقایع کرمان را نیز دربرداشته است.

آنچه را که آقای دکتر مهدی بیانی بنام تاریخ افضل باجهد بلیغ از روی جامع - التواریخ حسنی تألیف تاج‌الدین حسن بن شهاب منجم یزدی و تاریخ سلاجقه کرمان

جمع آوری والتقاط کرده‌اند فقط نموداری است ازین کتاب مهم کم شده، و بقین است که نویسنده کان جامع التواریخ و تاریخ سلاجقه، مطالب بدایع‌الازمان را علاوه بر اختصار و انداختن امثله و اشعار، به‌شکل که خواسته‌اند مثله کرده‌اند.<sup>۱</sup>

همانطور که ذکر کردیم مرحوم اقبال عقیده دارد که تاریخ تحریر بدایع‌الازمان حدود ۶۰۲ هجری بوده است، ولی اگر قسمتهای را که آفای دکتر بیانی از بدایع‌الازمان دانسته‌اند واقعاً از بدایع‌الازمان بدانیم، این تاریخ چند سال عقب تبر میرود و حدود ۶۰۶ می‌شود. در بدایع‌الازمان در ذکر خرابی اوضاع کرمان گوید: «کرمان که در عموم عدل و شمول امن و دوام خصب و فرط راحت و کثرت نعمت، فردوس اعلی را دوزخ می‌نهاد و با سعد و سمرقند و غوطه دمشق لاف زیادی میزد، امروز در خرابی» دیار لوط و زمین سبا را سه ضربه نهاد، باز بر سر قصه رویم که این محنتی بی‌پایان است و دردی بی درمان و تاریخ جمع این سواد که سال سی و نهم است از وفات ملک طغرلشاه و هر روز آب این واقعه متکبدتر است و مزاج صلاح احوال کرمان متغیرتر.<sup>۲</sup>

چون بتصریح تاریخ سلاجقه کرمان، فوت ملک طغرلشاه در سال ۵۵۸ خراجی<sup>۳</sup> یعنی در سال ۵۶۵ یا ۱۱۷۰ هجری روی داده اگر سی و نه سال بدان بیافزاییم، تاریخ جمع سواد بدایع‌الازمان بایستی در حدود ۶۰۵ یا ۶۰۶ بوده باشد.

سبک انشاء و روش نگارش افضل در تدوین این تاریخ با این مختصری که باقی مانده است واقعاً اعجاب انگیز و از لحاظ فصاحت و بلاغت و شمول و کیفیت تدوین و قایع و بی‌نظری و بی‌غرضی و صحت و دقت در حد کمال است.

افضل را باید بیهقی کرمان دانست. زیرا تاریخ او که شامل و قایع زمان‌حیات اوست، بهمان روش بیهقی، یعنی بر صحّت و اصالّت تدوین یافته. افضل بالینکه خود از ندمای ملوک و وزراء و امراء و اتابکان بود، هیچ جا از ذکر واقعیت‌ها خودداری نکرده، از نظر فلسفه تاریخ، توجه به علل و کیفیت پیدایش حوادث داشته و نتایج هر حادثه را بدقت تجزیه و تحلیل کرده است. این کتاب برخلاف عقد‌العلی، از حشو و

۱- مقدمه المضاف الى بدایع‌الازمان

۲- بدایع‌الازمان ص ۴۹

۳- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۳۶

اطناب بدور است و معلوم است که مؤلف طی آن فقط توجه به تدوین تاریخ داشته، له حکمت و اخلاق و روایت.

اسامی ولات و حکام و سرداران را کوچک و بزرگ در همه حوادث آورده و غفلت روا نداشته است. عیب هر سلطان را با هنر شکجایگاهه و حتی ممدوحان و مخدومان خود را نیز از بن واقع بینی بر کنار نداشته است. مثلاً با اینکه خود در خدمت ملک ارسلان بن طغرل بوده، درباره او گوید:

«به شرب شراب مشغوف بود، . . . از کارهای نا معلوم که بر دست او رفت، آن بود که زن پدر خود، خاتون رکنی، مادر تورانشاه و بهرامشاه را، میل کشید و آن عورت عزیزه را مثله کرد . . . دلش موافق زبان کمتر بودی و میان قول و عمل او مسافتی دور بود!»<sup>۱</sup>

همانطور که گفته‌یم، افضل خود از ندما و برآوردگان اتابک قطب الدین محمد بود و ضمن تعریف از محاسن او، این نکته را بیان می‌کند:

«از اخلاق نا پسندیده او آن می‌دانست که در پرده ظلام بدره‌های زریغته و تخته‌های نقره فام به در سرای امراء و غلامان مؤیدی میفرستاد و بامداد در وضع خوانی و اطعمان نانی معنایقت میفرمود و درین باب با وی به تصریح د تعریض می‌گفتم و اثر نمی‌کرد»<sup>۲</sup>

يعنى حتى عیب امرا رادر حضور آنان باز گو میکرده است . و درباره ملک دینار نیز که باز از ممد و حین او بوده است ، از ذکر معايب خود داری نکرده و مثلاً گوید: «اگر بدره زر در پیشانی مادر خود بدیدی آنرا بشکافی و وزر بیرون آورده .»

سختی‌ها و مرارت‌های مردم و قحطی‌ها و اثرات اقتصادی جنگهای دوران بیست ساله فترت سلاجقه کرمان که عصر زندگی افضل بوده است به دقت و صحت و شیوه‌ای ضبط شده و چنان داستان آن را باز می‌گوید که گوئی انسان در زمان او زندگی می‌کند و وقایع را بچشم می‌بیند . وقتیکه لشکریان اتابک یزد بکرمان روی می‌آورند و محصول مردم را ضبط می‌کنند گوید:

در آخر ماه خرداد بدر بر دسیر خیمه زدند و برس غله توده<sup>۳</sup> و جو دروده .

۱ - بدایع الازمان ص ۳۲

۲ - تاریخ سلاجقه کرمان ص ۴۲

۳ - در تاریخ سلاجقه و بدایع الازمان غامه بوده ذکر شده که بی معنی است و صحیح همانست که ضبط کردیم ، یعنی غله‌ای که در ورشته و بصورت خرم من گرد آوری و «توده» شده باشد .

فروند آمدنند .. هرسال رعیت بیچاره وام میکردند یا خان ومان میفر وختند  
وتخم غله از طبس و دیگر جانب میخربندند و میکاشند و دیگری می درود و  
و دیگری میخورد ...<sup>۱</sup>

بدایع در عین جزالت و استحکام از شوخی ها و مطابیات و حوادث جالب نیز  
حالی نیست و با این روش ، افضل در حقیقت خوانند کان را لازم کی مطلب و یکنواختی  
سالهای واقیع بر کنار میسازد . نمونه آن ، قضیه سفره ملک محمد در جیرفت  
و کیکوی جیرفت<sup>۲</sup> و شوخیهای « سيف الجيوش » که میگفت از تقلبات روز کار  
در عهد ماهر خوش کندی که بر میآید ، پرچمی با خود میآورد<sup>۳</sup> ، یادر حضور اتابک  
بمحمد و ملک ارسلان درباره لشکر کشی او گفت ، « در این لشکر گاه ، کار کن هست  
و کار فرمای نیست ! » امیر حسن شبانکارهای از جنگ میگریخت ، سيف الجبوش لجام  
او را گرفت و باز میگرداند و میگفت ، ای امیر ، چون تو که پهلوان لشکری اگر  
توقف ننمائی از دیگران چه حساب ؟ و امثال آن .

افضل تاریخ بدایع الا زمان را تا وقایع سال ۶۰۵ هجری رسانده بوده است .  
همانطور که گفته شد نسخه این کتاب فعلاً در دست نیست و فقط قسمت هایی از آن که در  
کتاب تاریخ محمد بن ابراهیم و سایر کتب تاریخ باقی مانده بصورت جداگانه چاپ و  
بنام تاریخ افضل موسوم شده است .

بحث درباره سبک ادبی و روش نگارش کتاب درین مختصر نمی گنجد و محتاج  
مقالاتی مفصلتر است و جای دیگر باید صحبت کرد .

بهر حال ، نسخه بدایع الا زمان دکتر بیانی ، تا شروع حکومت ملک دینار  
وانقطاع سلجوقیان کرمان یعنی ۱۱۸۷<sup>۴</sup> خانمه می یابد و بقیه قسمت تاریخ سلاجقه که  
مربوط به ملک دینار و بعد از آن است نقل نشده .

این کتاب طی ۱۱۸ صفحه جزء انتشارات دانشگاه تهران ( شماره ۱۵ ) در  
سال ۱۳۲۶ چاپ شده است .

۱- تاریخ سلاجقه کرمان ص ۹۸ ، بدایع الا زمان ص ۸۱

۲- ص ۹۴ همین کتاب

۳- یا : پرچمی از هوا بر سرا و میآوردند .

### III - المضاف الى بدايٰع الازمان

فی وقایع کرمان

کتاب دیگری که از افضل کرمان باقی مانده، رساله ایست بنام المضاف الى بدايٰع الازمان فی وقایع کرمان، این جزو را مؤلف در تتمیم تاریخ خود و در تحولات بعد از سال ۶۰۵ هجری و طبعاً در وقایع حملات خراسانیان و فارسیان بکرمان نگاشته است.

میدانیم که بعداز فوت ملک دینار غز، فرزندانش فرخ شاه و عجمشاه نتوانستند مسند پدر را حفظ کنند و در همین وقت بود که اتابک سعدبن زنگی از فارس هرسال نمایندگانی بکرمان میفرستاد و خود نیز در هین سالها بالشکری متوجه کرمان شد. از طرف دیگر از طرف خوارزمشاه از خراسان نمایندگانی بکرمان میآمد و بالآخره قوام الدین زوزنی نماینده خوارزمشاه کرمان را بتصرف آورد.

این حوادث و وقایع ناگوار که در حقیقت فترت دوران بیست ساله سلجوقی را تکمیل میکرد کرمان را به حدّاً علی خرابی و مردم را به فقر بی پایان کشانید و در حقیقت باید گفت که کرمان قبل از حمله مغول بایران و فاجعه تاتار، آسیب خودرا قبل دیده و بتاتارهای همسایه، یعنی خراسان و فارس مبتلا شده بود.

من خود از غم شکته دل بودم      عشق آمد تمامتر بشکت

افضل این جزو را در تتمیم تاریخ خود و ضمناً بیان وقایعی که در بدايٰع نتوانسته بود از آن ذکری بمیان آورد پرداخته است. مرحوم اقبال در مقدمه المضاف چنین مینویسد:

draawiyel سال ۶۱۳ ، یعنی زمانی که این ناحیه تحت استیلای ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین از تبعین سلطان محمد خوارزمشاه، میزیسته است، یعنی دهدوازده سال بعداز آنکه افضل منشی کرمانی بدايٰع الازمان تاریخ بزرگ خودرا بانجام رسانده بود<sup>۱</sup>، مؤلف مذکور ذیلی بر آن کتاب نوشته که وقایع این مدت و ذکر دوتن از رجالی را که در حین نگارش بدايٰع الازمان ازیشان به علل سیاسی نمیتوانسته است نام بیرد متنمن است.

۱- ظاهراً بیش از هفت هشت سال نباید باشد ،

این جزو را مرحوم اقبال در سال ۱۳۳۰ شمسی در رم ضمن مطالعه فهرست کتب خطی عربی کتابخانه و اینکان تألیف علامه ایتالیائی آقای لوی دلاویدا (Prof. G. Levi della Vida) دانشمند سرشناس باقته، واز آن عکس برداشته است. این رساله در مجموعه Vaticana Arabo 533، قرار دارد و در ماه شعبان ۷۶۳ یعنی درست در صد و پنجاه سال بعد از تألیف کتابت شده و مرحوم اقبال (در ۱۳۳۱) به مراغه آقای سید محمد هاشمی، آن کتاب را در تهران به طبع رسانده است.

این رساله در ۶۰ صفحه با مقدمه مختصری از مرحوم اقبال چاپ شده است.

## IV - تواریخ آل سلجوق یا

### تاریخ سلاجقه کرمان

سرگذشت و سرنوشت این تاریخ خود داستانی دیگر است، نخست باید بگوییم که این تاریخ از منابع مهم و صحیح و دقیق تاریخ کرمان و بسیار کمیاب است. مؤلف این کتاب بنام محمد بن ابراهیم خوانده شده و ظاهراً اهل خبیص (شهداد) و شهدادی اصل بوده است.

از شرح حال مؤلف اطلاع مفصلی نداریم و در جایی نیز نام او را نمی‌باییم، خود او در تاریخ خود، هنگامی که می‌خواهد از بقایای آثار خیر ملک قاورد و سلجوقی در میانهای بلوچستان و سیستان نام ببرد و از منازه‌های راهنمای او ذکری می‌کند، گوید: «در شهر جمادی الاول سنه ۱۰۲۵<sup>۱</sup> که راقم این صحیفه محمد بن ابراهیم، بعد از فوز بسعادت [زیارت] حضرت امام الجن والانس امام معموس مرتفعی علی الرضا عليه و علی آبانه التحقیة والثنااء، با منسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه ام و پرشی پسر خاله، نور حدقة مردمی و مررت، نور حدیقه سخاوت و قوت، میرزا ابوالفتح، سلمه الله تعالیٰ و اقامی ظل اعلیحضرت والد الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدینی، خلد ظلاله العالی، بسیستان رفته، قریب دو ماہ در ملازمت تراب مستطاب ملک اسلام و مخدوم زادگان نظام بسر برده به انجام و اتمام بسیار، رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود، آثار خیرات قاوردی را برای العین مشاهده نمود..»<sup>۱</sup>

ازین چند سطر معلوم می‌شود که اولاً، محمد بن ابراهیم در اوایل قرن یازدهم

هجری میزیسته و در حقیقت در دوره حکومت گنجعلی خان حاکم کرمان حیات داشته است و این مسافرت او به علت فوت خاله اش و برای پرسه گذاشتن پسر خاله اش ابوالفتح نام که در سیستان بوده است به سیستان وبالآخره به مشهد صورت گرفته و این ابوالفتح نام پسر امیر سیستان جلال الدین نام بوده است و دو ماهی در خدمت این امیر نیز مانده است.

درجای دیگر ازین تاریخ (ص ۱۲) هنگام ذکر اولاد قاورد گوید:

«بروایت استماع افتاد که چهل دختر بودند و بعضی را در حکم امراء آل بویه کرد و اکثر به علویان داده از آنجمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسابه مدفون به خبیص که جد راقم است و هفت پسر او داد.»

در تاریخ ابن شهاب نیز همین نکته ذکر شده و گوید: «چهل دختر بودند و بعضی در حکم امراء آل بویه بودند و بعضی به سادات خبیص بداد». عبدالرزاق کرماني کیفیت این ازدواج را چنین نوشته است:

«گویند که قاورد شاه دختری داشته بسیار زیرک و هر کس اورا خطبه میکرد تزویج نمی نمود و میگفت: «این شخص کفوانیست» و آخر به بازارید مجرد که هم سید و هم عارف بود، داده است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند.»<sup>۱</sup>

بدین طریق محمد بن ابراهیم نسبت خود را به سلجوقیان کرمان و بابا زید میرساند و خود را از سادات خبیص میداند و بهمین دلیل ما او را شهادی الاصل خواندیم. از این بازارید در مزارات کرمان یادی میشود، محرابی در تخت عنوان، «مردمان اهل الله واعزه» که در خطه خبیص و توابع آسوده‌اند، گوید:

یکی از آنحضرت عالم ربانی و عارف بمعارف صمدانی امامزاده بحق و نسابه نسبت مطلق، سلطان النقباء فی العالم امام زید بن محمد بن علی محمد دیباچ نسابه‌اند، قدس سره العزیز، و ایشان از امامزاده‌ها اند و بشش مرتبه بحضورت امام بحق و همام مطلق ناطق امام جعفر صادق، علیه السلام میرسند و به کمالات صوری و معنوی و نهایات مراتب علیه موصول و موصوف بوده‌اند، وجد اعلای سادات خبیص‌اند و نزد اشراف و سادات مکهٔ معظمه و کبراء و قصی (۴) و اعراب آن محل مشهور و معروف و به سیدالسادات فی العالم در میان ایشان

ممدود و معروفند و چنین مشهور است که حضرت شاه نورالدین نعمتاللهولی قدس سره همیشه بزیارت ایشان میرفته‌اند و چون نزدیک خبیص می‌رسیده‌اند و گبند مدفن ایشان منظور ایشان می‌شده پیاده می‌گشته‌اند، کوش از پای مبارک‌بیرون می‌کرده و می‌فرموده‌اند که چندان ملائکه جناح در جناح کشیده و از دحام نموده‌اند که به سهولت بیمودن طریق زیارت ایشان متعدّر است! و چنین گویند که یك نوبت حضرت شاه ولی بطريق معهود به زیارت ایشان آمدند و هفت نوبت باندرون گبند مرقد رفته‌اند و بیرون آمدند بعد از آنکه فارغ شده‌اند بعضی از مریدان سبب پرسیده‌اند فرموده که در عالم ملک و ملکوت سیر نمودیم وایشان را نیافتنی تا مرتبه منته در عالم عالیه و محال و امکنه سامیه سیر واقع شد، ایشان را در ارفع مقام یافتنی و دیگر کمالات و مراتب علیه ایشان را روی نموده و دست داده که بتحریر انجام پذیر نیست.<sup>۱</sup>

بعجز این اطلاعی ارزندگی و نسب محمدبن ابراهیم نداریم. اما تاریخ او، از تاریخ محمدبن ابراهیم ظاهراً نسخه‌ای در کتابخانه سلطنتی برلین وجود داشته است. این کتاب در سلسله انتشارات اوقاف کیب لیدن، توسط هوتسما منتشر شده است. هوتسما کتبی را که مربوط به سلجوقیان بوده است در یك سلسله انتشارات به چاپ رسانده که این کتاب نیز از جمله آنان بوده است.<sup>۲</sup>

متأسفانه این کتاب به صورت کامل چاپ نشده یعنی آقای هوتسما از ورق ۳۶ نسخه خطی، آنچه که تاریخ مربوط به سلجوقیان کرمان می‌شود، بچاپ رسانده بقیه کتاب را به عنوان اینکه مربوط به سلجوقیان عراق و علاوه بر آن ناقص بوده است از نظر انداخته است.

این کتاب به علت منحصر بفرد بودن و نداشتن صفحات اول کتاب، نام مشخصی ندارد و از طرف ناشر ذیل عنوان «تاریخ آل سلجوق، تاریخ سلا جقه کرمان» معرفی شده است. کتاب ۲۰۱ صفحه به قطع وزیری رقعی دارد و با صفحه فهرست اسماء رجال و اعلام و ۱۵ صفحه مقدمه بزبان فرانسه و ۱۲ صفحه توضیحات و اضافات مجموعاً ۲۳۷ صفحه می‌شود و در هر صفحه آن ۲۳ سطر با حروف ۱۸ (مراکشی) چاپ شده و محل چاپ آن چاپخانه بریل<sup>۳</sup> لیدن (هلند) بوده است.

۱ - مزارات کرمان، ص ۱۲۴

۲ - M. Th. Houtsma, *Recueil de Textes Relatifs à l'Histoire des Seljoucides*.

۳ - Brill.

محمد بن ابراهیم و افضل کرمان - مطلب مهمی که برای اولین بار آفای دکتر مهدی بیانی بدایان توجه یافته‌اند، این بوده است که این محمدبن ابراهیم قسمت عمده کتاب خود را از تاریخ معروف افضل یعنی «بدایع الازمان فی وقایع کرمان» گرفته است. ایشان با استدلالاتی که در مقدمه بدایع نموده‌اند، ثابت کرده‌اند که قسمت مهم این کتاب از افضل است. البته در این مورد پس از استدلالات آفای دکتر، تردید نمی‌توان داشت که قسمتهای از این کتاب اقتباس از بدایع است، ولی قسمت عمده این کتاب را بدایع الازمان دانستن و آن را انشاء شخص افضل خواندن، شاید باین ضرس قاطع تاحدی مشکل باشد.

این محمدبن ابراهیم، کمنکر خدمت او در احیای قسمتی از تاریخ کرمان نمی‌توان شد، کتب متعددی منجمله تاریخ افضل را در دست داشته و شروع به نگارش تاریخ سلاجقه کرمان نموده است، چرا تاریخ سلاجقه کرمان؟ و حال آنکه او در قرن یازدهم میزسته؟

علت آن به اقرب احتمال این بوده که محمد بن ابراهیم خود را - چنانکه کفیم - از اولاد قاورد سلجوقی می‌دانسته و خانواده خود و سادات خبیص را از خاندان ملوک می‌شمرده و طبعاً خواسته است تاریخ اجداد خود را بنگارش بیاورد.

آفای دکتر بیانی در غارتگری محمدبن ابراهیم تا بدایان حد غلوّ کرده‌اند که نسبت محمدبن ابراهیم را نیز منکرشده و گویند (آنجا که محمدبن ابراهیم خود را از سادات با بازید می‌شمارد) : «بسی دور مینماید که محمدبن ابراهیم از شجره انساب خویش تا قرب پانصد و پنجاه سال آگاه باشد و آثار قبر جدّ وی پس از پنج قرن و نیم در خبیص باقی، در صورتی که اگر را قم شخص افضل الدین باشد بواسطه قرب زمان این اشکال مرتفع است.»<sup>۱</sup>

درینجا آفای دکتر بیانی باقی ماندن قبر و نسب سادات را بعید دانسته‌اند و حال آنکه چنانکه ذکر کرده‌ایم، مقبره با بازید تا حدود قرن دهم هجری یعنی در تذکره محرابی نامبرده شده و طبعاً باقی بوده است، و باقی ماندن نسب سلسله سادات

بیک ناحیه هم هیچ استبعادی ندارد، علاوه بر آن آنطور که در شرح حال افضل دیدیم، او هر گز ادعای سیاست نکرده و از اجداد خود نام نبرده که از سادات خبیص (شهداد) باشند و بقراین بسیار، افضل از اهله کوهبنان بوده است.

نکته دیگری که اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه را به محمد بن ابراهیم می‌رساند اینست که این نویسنده و مورخ (غارنگرن، بلامانتدار) در بیشتر صفحات کتاب خود، هرجا از افضل نقل کرده، نام او را بصراحة برده است و حتی در فضایل او نیز شرحی پرداخته<sup>۱</sup> و بنابراین همانکاری را کرده است که امروز مورخین دقیق و امانتدار کرده و می‌کنند یعنی مطالب تاریخ را از کتب متقدم با ذکر مأخذ نقل کرده است: «افضل الدین کرمانی» گوید که من از دور می‌شنیدم که شرف الدین ... (ص ۷۹)، «بنحوی که افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد که معروف است ذکر کرده و چون بر قول او اعتماد است اکثراً حوال قاورد شاه از تاریخ او استخراج شده بقلم می‌آید» (ص ۳۶). «افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد الکرماني در تاریخ بداياع الازمان فی وقایع کرمان می‌گوید که من در ... (ص ۵۸)»، افضل کرمانی می‌آورد که هر چند درین باب با وی به تعریف و ... (ص ۴۲)». و چندین جای دیگر که واقعاً امانتداری او شاید از وسایس خود آقای دکتر نیز در این موارد بیشتر بوده است.

در مورد سبک انشاء او نیز باید گفت که البته سبک قسمت عمده تاریخ سلاجقه با سبک دوره صفوی متفاوت است ولی این سبک را ما در قسمتهایی که مطمئناً از محمد بن ابراهیم دانسته‌ایم نیز می‌باییم والبته او چون تحت تأثیر بداياع بوده است، هرجانیز که خود مطلبی نگاشته از سیاق او خارج نشده است.

دلیل دیگری که بر اصالت قسمت عمده تاریخ سلاجقه از محمد بن ابراهیم داریم اینست که کاهی اشعار و امثالی می‌آورد که اصولاً مربوط به زمان بعد از افضل بوده است مثلاً جائی که می‌گوید: «املح المتقدمين و افحى المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته:

صوفی نهاد دام و سرخه باز کرد	بنیاد مکرر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکنندش بیشه در کلاه	زیرا که مکروش بعبدہ با اهل راز کرد <sup>۲</sup>

با این حساب مسلمان حافظ شاعر اواخر قرن هشتم و نهم نمیتواند شعر خود را به نویسنده کتاب، (افضل کرمان متوفی اوایل قرن هفتم) بامانت دهد . بهرحال ، محمد بن ابراهیم ، هیچ خدمتی که نکرده باشد ، قسمت مهمی از تاریخ بدایع را برای ما حفظ و نگاهداری کرده است و بدین طریق بایستی او را از مورخین و خادمین تاریخ کرمان دانست .

نسخه‌ای که در لیدن بچاپ رسیده فعلاً بسیار کمیاب است ، این نسخه از غلط‌های چانی و اشتباهات نیز بری نیست ؛ مثلاً ص ۹۹ ، «دام میکرد بجای وام میکرد» و ص ۹۸ «غله بوده بجای غله توده » دیده می‌شود ، صفحه ۸۵ ، که نگین که در حاشیه هوتسما احتمال داده است شاید از که = کوه و کن ، کوه کن مشتق باشد ، و البته اشتباه است زیرا در کرمان هنوز هم قنات را کهن ، (با فتح کاف و سکون هون) میخوانند و مقنی و کارگران قنات را کهکین و کهنه‌گین کویند . جای دیگر «غز چون تنور فتنه گرم دید ، چه جای آنکه قرص مقصود در بندد » ، در حاشیه نامه‌فهم و تصور کلمه قرص به غرض احتمال داده شده است و حال آنکه بایستی مقصود قرص نان باشد که چون تنور را گرم دیدند نان در آن بستند یعنی نان خود را چسباندند و پختند . ص ۱۷۳ « کلمه « خرجنده » را نا معروف و مشکوک دانسته‌اند و حال آنکه این قریب امروز هم به همین نام وبصورت هرجند ، در حدود چترود معروف است . ص ۳۱ « بافت و بہاباد » چاپ شده که باید بافق و بہاباد باشد ، ص ۱۲۳ « از مجلس قلعه به مجلس سریر رسیده » که کلمه اول طبعاً بایستی محبس باشد . ص ۶۳ « فیصل و فارارخنه کرد » که حتماً فضیل بوده است . وص ۳۸ « شنبیع تر و قطیع تر » که حتماً قطیع تر بوده است . ص ۱۷ ، باهری که باید « به امری » باشد . ص ۱۸ ، زمان که زنان بوده است . ص ۱۷ « گوش هوش او با زریر غرور انباشته بود » ، که ارزیز صحیح است . در فهرست اسماء علی آباد ذکر شده که غلط و بعلیاباد « باعلی آباد » بود ، ظاهرآ ب را ب اضافه دانسته‌اند . ص ۲۵ ، اجداد او خون نهادند و او دعوت خورد که حتماً خوان بوده است و امثال آن که در مطالعه اجمالی امکان ضبط همه میسر نشد .

## V- سمت‌العلی للحضرۃ العلیا

مؤلف این کتاب ناصرالدین منشی کرمانی است که اصلاً یزدی بوده، پدوش منتعجب‌الدین عمدۀ الملک یزدی بود که قبل از رسیدن به خدمت سلاطین قراختائی کرمان، در یزد در دستگاه اتابکان یزد سمت منشی گردی داشته است. پس از مهاجرت به کرمان، منتعجب‌الدین در ایام سلطنت قتلغ ترکان ویسرش حجاج سلطان قراختائی سمت مشاورت داشته است و بر طبق استنباط مرحوم اقبال بایستی در حدود ۷۳۵<sup>۱۳۴۴</sup> فوت کرده باشد.<sup>۱</sup>

مرحوم اقبال احتمال داده‌اند که شاید مؤلف در ۶۶۸<sup>۱۲۹۳</sup> متولد شده باشد. ناصرالدین منشی در سال ۶۹۳<sup>۱۳۱۵</sup> هجری از طرف صفویه‌الدین پادشاه خاتون قراختائی برپاست دیوان رسایل و انشاء کرمان منصوب گردید و در سال ۶۹۵، بعد از رسیدن محمد شاه قراختائی به سلطنت و آمدن قاضی فخرالدین بوزارت کرمان (که منجر به انقلاب و غوغای عظیمی در شهر شد) از این سمت بر کنارشده است و بعد از در زمان ملک ناصرالدین محمد بن برهان و پسر او قطب‌الدین نیکروز دوباره مورد عنایت قرار گرفته است.

ناصرالدین منشی در سال ۷۱۵<sup>۱۳۳۵</sup> به خدمت امیر بزرگ ایسن قتلغ نویان از امارای اولجایتو و ابوسعید پیوسته و سمت‌العلی را در اوخر سال ۷۱۵ بنام او شروع کرده و در اوایل سال ۷۱۶ با نجام رسانده است.<sup>۲</sup>

بر طبق تحقیق و استنباطی که آقای محدث ارمومی کرده‌اند کتاب دیگری نیز از این مؤلف هست و آن «نائم الاصحار من لطایم الاخبار» است در تاریخ نووزراء، که ظاهر آدره<sup>۷۲۵</sup> تألیف شده است. این کتاب را آقای محدث در جزء انتشارات دانشگاه (شماره ۵۳۶) چاپ کرده‌اند، کتاب دیگری از مؤلف بنام «درة الاخبار ولمعة الانوار» هست که بسال ۷۲۹-۷۳۰ نوشته شده و آن ترجمه کتاب «تممه صوان الحکمة» علی بن زید بیهقی است. این کتاب در سال ۱۳۵۱ قمری در دنبال تتمه صوان الحکمة در لاهور بچاپ رسیده است.

۱ - سمت‌العلی ص: ب

۲ - چون مرحوم اقبال نسبه شرحی مستوفی در شرح حال ناصرالدین منشی در مقدمه نسخه‌چاپی خود نوشته‌اند، از اطاعت در این باب خود داری شد.

**کتاب «سمط‌العلی» در سال ۱۳۲۸ شمسی توسط مرحوم عباس اقبال با تصحیحات و توضیحاتی بچاپ رسیده است.**

اما مطالب سمت‌العلی، چنان‌که گفتیم در تاریخ قراختائیان کرمان است که از حدود ۶۲۰ هجری تا ۷۲۰ در کرمان حکومت داشته‌اند. این کتاب علاوه بر مقدمه، فصلی در باب تاریخ مختصر کرمان تا عصر مؤلف‌هم دارد و سپس تفصیل و قایع حکومت قتلنگ سلطان بر ایحاح حاجب و قطب الدین محمد و رکن‌الدین خواجه جق و قتلنگ ترکان (ترکان خاتون) و سلطان حجاج و سیور غتمش سلطان و صفوه الدین پادشاه خاتون و محمد شاه مظفر الدین و شاه جهان و بالاخره امیر ناصر الدین نیکروز را دارد و در ۱۰۶ صفحه با حروف ریز بچاپ رسیده است.

سبک انشاء کتاب، مثل سایر آثار مؤلف بسیار مغلق و بیچیده و منشیانه است و ترکیبات و لغات عربی مهجور فراوان دارد، علاوه بر آن لغات مغولی نیز در آن فراوان دیده می‌شود.

ظاهرآ، ناصر الدین منشی این کتاب را در مدت یکماه بیان برده و خود در بیان کتاب گوید (و از همین یک جمله نمونه انشاء ناصر الدین را می‌توان دریافت) :

برو فرق تقدم فرمان مطاعن مخدومی خسروی عادلی زید نقاذآ، در مدت یکماه این تاریخ به ایات و تحریر بیوست. و هر فاضل منصف و فسیح متنفن و بلینج محقق که درین مخدّره تقدیم جزالت به عنین الرضا نگرد و به نظر انصاف مطالعه کند و در سیاقات مطرّب و ایرادات معرب و عبارات مهذب واستعارات مستعدب وتلویحات لطیف و تصریحات ظریف والفاظ آنیق و کلمات رشیق آن تأملی بسزا فرماید... چون در شهر سنه خمس‌شنبه و سیمایه [۷۱۵] در طرد و ترحال و پرشانی احوال بحکم اشارت واجب الامثال مخدومی... این تاریخ را به انعام رسانیدم و بعداز آن بمدّتی اندک آن امیر فاضل نواز با اکثری از معاصران و امراء صاحب شوکت جبار و وزراء عالی مرتب نامدار از جو ردنی غدار و دور فلك غاش غرار متوفی و متدرج شدند و نکبات متنوع و محنتهاي جان‌گزای بحال اشراف کرمان راه یافت و ....<sup>۱</sup>

ظاهرآ مؤلف، نام کتاب را به تبعیت از افضل کرمانی مؤلف «عقد‌العلی لل موقف الاعلى» انتخاب کرده و سمت‌العلی نهاده باشد.

مرحوم اقبال و فروینی در تصحیح و چاپ این کتاب از یک نسخه متعلق به کتابخانه موزه بریتانیا (Or. 22695) در لندن و نسخه کتابخانه جامع ایاصوفیه استانبول (شماره ۳۰۱۹، تحریر ۷۵۳) استفاده کرده‌اند.

نکته‌ای که باید بدان توجه کرد اینست که این کتاب ظاهرآ باعجله تصحیح شده وبالنتیجه نمی‌توان آنرا هم‌ردیف سایر کارهای مرحوم اقبال و فروینی بشمار آوردن خصوصاً که مرحوم فروینی توفیق همکاری تا پایان کتاب را نیافرته و مرگ او را مهملت نداده است. بدینجهت بسیاری از مباحث کتاب مجھول و بسیاری از عبارات و اشعار عربی و اسامی خاص آن بدون توضیح و شرح مانده و فقط حدود بیست صفحه توضیح برای این کتاب در مواردی خاص و در پایان کتاب نوشته شده است.

چون نسخ چاپی مرحوم اقبال نیز معدود و محدود بوده و کمیاب شده است، بسیار بجاست که ازین کتاب، چاپی انتقادی و دقیق مجدداً انتشار یابد.

## VI - تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی

با

### هزارات کرمان

نسخه خطی این کتاب را مرحوم کوهی کرمانی از کتب کتابخانه مرحوم شاعر-الملک شیرازی بدست آورده بود.

این کتاب بتوسط آقای سید محمد هاشمی تصحیح شده و مقدمه‌ای نیز حاوی بر شرح حال مؤلف بقلم آقای هاشمی دارد.

نوسنده کتاب سعید محرابی معروف به خطیب، از احفاد شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ برهان الدین باخرزی معروف بوده است<sup>۱</sup> و مشرب تصوف داشته است. سبک انشاء کتاب چندان محکم نیست و مطالب آن نیز مربوط به بعض مقابر و بقاع معروف کرمان در زمان مؤلف است، معاذالله، در بعض موارد مطالبی از تاریخ کرمان نیز در آن می‌توان یافت. گرچه شرح حال عرفای کرمان را دقیقاً نگاشته و بیشتر به خوارق عادات آنان پرداخته، معاذالله می‌توان قسمتهایی از آن را جزو تاریخ کرمان بحساب آورد.

۱ - درجوع کنید به مقاله آقای سعید نفیسی. شماره ۴ سال دوم مجله دانشکده ادبیات

کتاب در ۲۱۲ صفحه کوچک با حروف ۱۸ او بروی کاغذ کاهی پچاپ رسیده است.  
مرحوم کوهی در مقدمه مینویسد که «این کتاب در سال ۹۲۵ هجری نگاشته شده است» و این معنی را ظاهراً از یک جمله کتاب که مینویسد: «در این تاریخ که سنه خمس و عشرين و تسعمايه...» استنباط کرده‌اند. آقای هاشمی درباره تاریخ تألیف کتاب در مقدمه خود توضیح نداده‌اند. اما اگر بتمام جمله مورد استناد مرحوم کوهی توجه شود، معلوم می‌شود که باستی تألیف کتاب در ۹۳۹ هجری<sup>۱۵۳۴</sup> تمام شده‌باشد. محرابی<sup>۱۵۳۹</sup> گوید:

«بعد از فوت وتلف ایشان کرمان روز بروز افتاد، و حالا در این تاریخ که سنه خمس و عشرين و تسعمايه [۹۲۵] ناسته<sup>۹۳۹</sup> که هنگام تحریر این تذکار است، بعضی مجازیب و مجانین ظاهر شده‌اند، امیدهست که بهتر کتایش رفاهیت و فراغی پیدا شود».

محرابی شاعر کی نیز بوده است و کتاب خود را با چند بیتی از اشعار خود ختم می‌کند در دعا:

خداؤندا مرآ آن د که آن به  
زبانی د که باشد در ثنایت  
کز ایشان بودم یکدم جدائی  
تكلف ها بجا آری خدارا  
بیخشائی همی واله اعلم

(۱) درین خاک غربت مدارم بسی  
من و روز محشر، بحال ما  
بدین ملتمس ختم کردم سخن ...

هر آن کان به، خداوندا تو آن د  
به دستی که باشم در دعایت  
به با دستانم آشناشی  
در آن روزی که نزدیکان خود را  
به محرابی، طفیل دیگران، هم  
ایضاً ...

الهی غریب من ندارم کسی  
اگر رحم ناری بر احوال ما  
به محرابی ناتوان لطف کن

## VII - مو اهـب الـهـی

این کتاب تأثیف معین الدین علی بن جلال الدین محمد معلم یزدی است که تا  
وقایع سال ۷۶۷ ه در آن نگاشته شده است. این کتاب در تاریخ آل مظفر است که  
سالها بر کرمان و فارس و عراق حکومت داشته‌اند. ظاهراً جلال الدین محمد، معلم

شاه شجاع بوده است و بر حسب درخواست همین پادشاه تاریخ معینی مظفری را به رشته تحریر کشیده است . نعش معین الدین را پس از مرگ (۷۸۹) در جوار گنبد مسجدی که خود در اهرستان ساخته بود دفن کردند .

معین الدین را محمد مظفر در سال ۷۵۵<sup>ام</sup> بتدريس دارالسیاده معین نموده است .

مواهب الهی از جهت انشاء یکی از متکلف ترین کتب نثر مصنوع فارسی است و مؤلف در این امر کار را به افراط کشانده است .

در سال ۸۲۳ نویسنده‌ای بنام محمود گیتی (کتبی) آنرا خلاصه نموده است .

قسمتی از کتاب مواهب الهی را استاد سعید نفیسی در سال ۱۳۲۶ تصحیح نموده و به چاپ رسانده اند و مورد استفاده من همین نسخه بوده است .

قسمت مهم این کتاب که مربوط به حکومت امیر محمد مظفر و شاه شجاع است مربوط به کرمان میشود و مرحوم وزیری نیز در قسمت آل مظفر ازین کتاب استفاده فراوان بوده است . از کتاب مواهب الهی نسخه‌های زیر موجود است :

در لندن ، بریتانیا موزیوم ، ۳ نسخه

در پاریس ۲ نسخه

در استنبول ۷ نسخه

در کمبریج یک نسخه

در کتابخانه مرحوم برون ۲ نسخه

در بدليان یک نسخه<sup>۱</sup>

مرحوم قزوینی نیز نسخه‌ای از آن داشته اند که اکنون در اختیار دانشکده ادبیات است ، بنده نگارنده نیز نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی دیدم و صفحاتی چند از آن را در سال ۱۳۲۵ برای آقای هاشمی استنساخ کردم .

۱ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات ذیل مواهب الهی

## VIII - تاریخ آل مظفر محمود کتبی

در سال ۸۲۳ھ، شخصی بنام محمود کتبی (کیشی؟) کتاب «مواهب الهی» معین الدین میبدی را خلاصه و ساده کرده و دنباله مطلب را نیز تا وقایع سال ۷۹۵ کشانده است. این کتاب بعد از جزء تاریخ گزیده آمده و در دنباله تاریخ گزیده چاپ اوقاف کیب در ۱۹۳۳ بچاپ رسیده و اخیراً نیز آفای عبدالحسین نوایی، همان قسمت را تصحیح نموده و بچاپ رسانده است.

این کتاب نیز طبعاً از منابع مهم تاریخ کرمان تاسال ۷۹۵ بشمار میآید، محمود کتبی خود از خدمتگزاران آل مظفر بوده است. از نسخه تاریخ محمود کتبی علاوه بر آنچه در ذیل تاریخ گزیده آمده، نسخه ای نیز در موزه بريطانیا باین نشانی - ۲۲۶۹۳ O ADD 13125 وجود دارد.

چاپ آفای نوایی با توضیحات و حواشی، در ۱۲۷ صفحه بروی کاغذ کاهی در تیرماه ۱۳۳۴ توسط کتابفروشی ابن سینا انجام پذیرفته است و استفاده‌ما در تصحیح متن همه جا ازین نسخه بوده و در حواشی بنام تاریخ محمود کتبی یا تاریخ آل مظفر محمود کتبی نام برده شده است.

## IX - رساله مقامات عرفای بم

این کتاب، حاوی دو رساله است، یکی در مقامات طاهر الدین محمد بمی، و دیگری در مقامات شمس الدین ابراهیم بمی.

نسخه اصل این کتاب به آفای سعید نفیسی تعلق داشته است و آفای ژان او بن Jean Aubin از مستشرقین فرانسوی عین آن رساله را با مقدمه‌ای بزبان فرانسه و بدون هیچ تصحیحی، به ضمیمه فرنگی ایران زمین (جلد دوم، ۱۳۳۳) بچاپ رسانده‌اند. مؤلف این رسالات معلوم نیست، در این دورساله گرچه اشارات متعددی به تاریخ بم میشود و حتی فصلی از آن شامل همین وقایع است، ولی این کتاب نمیتواند رساله بم نامه، که در این کتاب چند جا بنام آن اشاره شده، باشد، زیرا بم نامه بتصویر احمد علی خان وزیری تأثیف سید طاهر الدین محمد بمی بوده است، والبته این رساله که خود در شرح حال سید طاهر الدین است، باید غیر از بم نامه باشد. علاوه بر آن بعض مطالبی که مرحوم

وزیری ازبم نامه نقل یا بدان اشاره میکند در این رساله نیست .  
 این دورساله بیشتر در شرح کرامات و خوارق عادات این دو عارف بمنی است که در قرن نهم هجری میزسته اند ، (شمس الدین در نیمة اول و طاهر الدین پسرش در نیمة دوم قرن نهم) معاذالک قسمتهای مربوط به زمان ایدکو واوسین ایدکو و حمله شاهزاده ابابکر به بم دارد که بسیار در خور توجه و برخلاف « مزارات محرابی » دقیق و خوش انشاء و جالب است و بنده در تصحیح وقایع قرن نهم ازین رساله استفاده کرده ام . در حواشی همه جا این کتاب (که نام آن نیز معلوم نیست) بنام رساله مقامات ، یامقامات عرفای بم معرفی شده است . روایتی دیگر ازین کتاب نزد آقای دکتر خرمی دیده ام .  
 این کتاب به متآقای ایرج افشار بضمیمه فرهنگ ایران زمین چاپ شده است .  
 تأثیف کتاب نباید از حدود قرن نهم یا اوایل قرن دهم تجاوز نماید . نویسنده رساله مقامات طاهر الدین ، قرب خود را به سید طاهر الدین در پیابان رساله چنین بیان میکند :  
 « بدان ای عزیز که مقصود ازین جرأت اظهار استعداد نیست ، ... چون این فقیر از جمله خدام و محرم آن حضرت بودم و عمر به پایان رسیده بود و کسی دیگر محرم احوال سید شهید سید طاهر الدین محمد - قدس الله روحه العزیز - نبود ، این گستاخی کردم ، والله الموفق و المعین و اختم بالخير و الحسنی ، قدمت » :

رساله دوم بقلم نویسنده دیگری است و در مقدمه گوید : « اکنون چند فصل از حکایات سلطان العارفین سید نعمت الله ولی و قطب الاولیاء سید شمس الدین ابراهیم و فرزند او ... طاهر الدین محمد و فرزندان ایشان بیان شود » . این رساله ناتمام است و ظاهراً قسمت های مربوط به طاهر الدین وهم چنین شاه نعمت الله در آن نیست . آقای او بن جزوی ای در مورد این رساله در خارج از ایران بنام « دوسید بمنی » چاپ کرده اند .

این رساله با مقدمه فرانسوی زان اوین ، از صفحه ۹۳ تا ۲۲۶ ( مجموعاً ۱۳۳ صفحه ) از جلد دوم فرهنگ ایران زمین را شامل میشود .

۱ - ص ۱۳۷ نسخه چاپی

۲ - ص ۱۳۸ نسخه چاپی

## X- راهنمای آثار تاریخی کرمان

این کتاب ، در سال ۱۳۳۵ شمسی توسط نگارنده حواشی (باستانی پاریزی) تألیف کردید و موضوع آن اطلاعاتی درخصوص آثار تاریخی کرمان و شرح حال بانی هر بنا وائر تاریخی است . در این رساله ازین بنا ها گفتگو شده است : قلعه دختر ، بنای عظیم تاریخی که فراز تپه های مرتفع شرقی کرمان از پیش از تاریخ بناشده است (۱۷ صفحه ) ، ارسگ یم از بناهای معروف به (۱۸ صفحه ) . گنبد حبیله ، بنای تاریخی که بشکل گنبدی منفرد در دامنه شیوشگان (سیدحسین فعلی) ساخته شده و با احتمال قوی شاید از اینهای پیش از اسلام بوده و احتمالاً ابوعلی محمد بن الیاس (قرن چهارم ) در تعمیر آن دست داشته است . (۵ صفحه ) . مسجد ملک که از بناهای دوران تورانشاه سلجوقی است (قرن ششم ه ) و بعضی به غلط آنرا به دوران قاوردشاه منسوب داشته اند (مگر اینکه بگوئیم شالوده آن در زمان قاورد ریخته شده و حال آنکه دلیل تاریخی هم بدین اتساب نداریم ۱۰ صفحه ) . مسجد جامع مظفری ، از بناهای امیر محمد مظفر (قرن هشتم ه ) که کاشیکاری آن از جهت هنری از بدیع ترین نوع کاشیکاری ایران محسوب می شود ، (۱۰ صفحه ) . مشتاقیه ، از بناهای دوره قاجاریه ، قبر مشتاق علی شاه صوفی که در ۱۲۰۶ قمری بقتل رسید (۵ صفحه ) . هزار شاه ولی ، از آثار باشکوه و با صفا و دیدنی ماهان کرمان که در دوره های مختلف تاریخی از قرن نهم تا امروز بر بنای آن افزوده شده است و مقبره شاه نعمت الله ولی عارف مشهور است ، با مختصری از شرح حال شاه نعمت الله (۲۰ صفحه ) . قبه سبز یا گنبد سبز که مقبره فراختائیان (حکام قرن هفتم ه . در کرمان) بود و متأسفانه امروز بقا یابی کمی از آن مانده است (خصوصاً شرح حال ترکان خاتون ، ۹ صفحه ) .

مدرسه ابراهیم خان ظهیر الدوله از بناهای دوره قاجاریه که هنوز هم دائز و محل سکونت طلب و جای درس و بحث است و حمام و کاروانسرای ابراهیم خان در کنار آن است (۵ صفحه ) . آثار گنجعلیخان حاکم دوره صفوی (زمان شاه عباس) که

شامل مسجد و میدان و آب انبار و غیره است (باختصار، ۳ صفحه). خواجه خضر و مزار جیحون شاعر بزدی (۳ صفحه).

این کتاب که در ۱۲۶ صفحه وزیری و بهمت آقای بهمن حبیبی رئیس فرهنگ وقت به چاپ رسیده است نیز می‌تواند منبعی از منابع اختصاصی تاریخ کرمان محسوب می‌شود.

## XI-رساله سایکس

مقصود از رساله سایکس که در این کتاب بدان اشاره کردیم، قسمتی از تاریخ سایکس درباره کرمان است که پس از تألیف، نسخه‌ای از آن را برای دوست خود در کرمان، یعنی میرزا ابوتراب خان پسر موسی خان قاجار معروف به مستعان‌الملک، هدیه نموده بوده است.

مستuan‌الملک این کتاب را ترجمه نموده و در سال ۱۳۳۳ هجری در زمان حکومت سردار مفخم در کرمان آنرا در ۷۸ صفحه به چاپ سنگی طبع کرده است. مطالب آن تقریباً همانست که در تاریخ سایکس و هم‌جنین سفرنامه سایکس بدان اشاره شده است. سایکس تاریخ خود را تا زمان حکومت رکن‌الدوله (۱۳۲۳) رسانده است.

## XII-تاریخ وزیری

راجع به این کتاب (متن حاضر) در صفحات بعد به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

## XIII-تاریخ و جغرافیای افضل‌الدوله

این کتاب، رساله کوچکی است به خط خوش از مرحوم افضل‌الدوله کرمانی که بصورت شکوایه‌ای بحضور مظفر الدین شاه در شکایت از حال و اوضاع کرمان تقدیم داشته است.

افضل‌الملک، پسر سوم مرحوم آخوند ملا محمد جعفر و برادر شیخ احمد روحی شهید راه آزادی است که بقول آقای عطاء‌الملک روحی در ۱۲۶۷ متولد شده است، مرحوم افضل در اسلامبول از یاران و نزدیکان سید جمال الدین اسدآبادی بود

بزبان عربی و فرانسه و ترکی آشنائی کامل داشت<sup>۱</sup>، بسیار خوش خط بود و این رساله بخط خوش اوست.

افضل بعد از واقعه برادرش شیخ احمد روحی، ناشناس به کرمان آمد و سپس به تهران رفت و چون مورد ظن بود، با مر مختار السطنه بزندان افتاد و در زندان شکوایهای به چهار خط و به چهار زبان (فارسی، ترکی، فرانسه، عربی) نوشته و بتوسط مرحوم امین‌الدوله (جد خاندان امینی) که از حامیان او بود، بشاه عرضه داشت و درنتیجه این فضیلت از بنده رهایی یافت و مورد عنایت واقع شد. افضل درین شکوایه، در نویسنده کی هنر بکاربرده و قسمت فارسی آن مقاله را بی نقطه نگاشته است: «ملکا، کامکارا عدل مدارا، داد کرا، ... دعا گر محمود، سرسلسله‌اهل‌دعا در سلک علماء:

در کلک عماد دوّم در عالم  
سرسلسله اهل کمال اما  
در علم و حکم مسلم کل ام  
کوطالع کامکار و کومرد کرم»

وفات افضل را، آقای روحی، در مقدمه رساله جغرافیای بلوچستان، در ۱۳۲۲ قمری در اصفهان نوشتهداند، و حتی این جمله را ماده تاریخ او دانسته‌اند «افضل‌الملك اصفهان جان داد» و حال آنکه اولاً این مصراج بحساب ابجده ۱۳۲۲ نمی‌شود، ثانیاً این نسخه تاریخ افضل‌الدوله، در ۱۳۲۳ بخط خود اونوشه شده موجود است و بنابراین وفات او باید بعد ازین سال صورت گرفته باشد.

بنده نامه‌ای از مرجوم افضل نزد آقای پاشا وزیری دیدم که تاریخ سال ۱۳۳۰ قمری را داشت و هم آقای پاشا وزیری اظهار داشتند که مرحوم افضل‌الملك همان‌سال و بتاریخ ذی‌حجہ ۱۳۳۰ ق. در اصفهان فوت نموده است و ماده تاریخ وفات او نیز کلمه «فضیلیت» است که بحساب ابجده مساوی با ۱۳۳۰ نمی‌شود و این روایت صحیحتر است. اما رساله تاریخ افضل:

این رساله را آقای دانش‌پژوه، در مجلد دهم فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه (ص ۱۶۹۸) چنین معرفی کرده‌اند: «تاریخ و جغرافیای کرمان از افضل‌الدوله و اوضاع آن روز کرمان، در ۱۳۲۳ در کرمان نوشته ... میکلی خومایکلای [مستشرق روسی] ازین رساله نام برده است.»

۱- رساله جغرافیای بلوچستان، مجله یادگار شماره ۹ سال پنجم، ص ۸۷.

عین عبارت میکلی خومایکلای اینست : «متاخرترین یادگار از تألیفات تاریخی در مجموعه ما [لین کراد] عبارت است از نسخه بسیار کمیاب کتابی درباره کرمان که مؤلف کنامی در حدود سال ۱۳۲۳ ق. (۱۹۰۶-۱۹۰۵ م.) نوشته است . این کتاب جغرافیای مملکت کرمان نامیده شده و اطلاعاتی مهم و جالب توجه درباره این ایالت ایران میدهد .»<sup>۱</sup> از عبارت مستشرق روسی نمی‌توان استنباط کرد که این کتاب رساله شکوائیه افضل باشد ، زیرا اولاً صحبت از کتاب است نه رساله و جزو ۲۰ صفحه‌ای ، ثانیاً تاریخ تحریر کتاب اگرچه مطابق تاریخ تحریر رساله افضل است ولی دلیلی نیست که همان رساله باشد . بنده احتمال میدهم که اگر این کتاب ، نسخه‌ای از جغرافی وزیری نباشد (که توسط ناسخی در ۱۳۲۳ تحریر شده و همان سال پایان را تاریخ آن گذاشته باشد) ، شاید نسخه‌ای از تألیفات مرحوم شیخ یحیی بوده باشد و شاید هم از دیگری ، و به حال باید منتظر بود تا اطلاعاتی بیشتر ازین کتاب بدست آید .

این رساله بخط خوش خود مرحوم افضل در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است و شماره ۴۷/۲۸۰۶ ثبت شده ، این جزو مجموعاً ۱۱ برگ (۲۲ صفحه) بیشتر نیست و اندازه آن ۲۴×۱۶ و در هر صفحه ۱۸ سطر نوشته شده است . صحافی آن بسیار زیبا و با جلد متحمل سبزرنگ انجام شده . در پشت جلد این رساله ، این جمله بچشم میخورد :

« نسخه نفیس وی مائد تاریخ و جغرافیای مختصر کرمان تألیف افضل الدوّله کرمانی و بخط مؤلف که در سن ۱۳۲۳ تصنیف آن انجام و این نسخه را به سلطان عصر تقدیم و در خاتمه اوضاع وقت و آن روز کرمان را تشییع و درخواست عطف توجه و اصلاح امور رانموده . نسخه موجز و مفیدی است که اغلب مدارک و اطلاعات ذی قیمت و مفیدی را حائز و شامل است و انشاء آن بسیار ساده و روان و مؤلف آن در بی قافیه سازی و عبارت پردازی نبوده که معنی را فدای لفظ و حقیقت را نثار مجاز نماید .»

در پایان رساله این عبارت بچشم میخورد :

« پایان ، شهر صفر ۱۳۲۳ ، فدوی افضل الدوّله کرمانی » این رساله ، قسمتی از وقایع تاریخی کرمان را در بردارد ، که تقریباً قسمت عمده آن از رساله سایکس و شاید همین کتاب وزیری اقتباس شده است . در پایان آن (۶ صفحه) یک نامه شیوا و جالب بصوت شکوائیه در خصوص اوضاع کرمان نوشته شده است .

## XIV - محقق التاریخ

در سال ۱۲۶۹ هجری، یک نفر زرتشتی کرمانی، که ظاهراً منجم و از اهل کرمان بود و اسکندر پسر ملا گشتاسب نام داشته است، تاریخی درباب کرمان نوشته و آنرا محقق التاریخ نام گذاشته است.

ازین کتاب در ایران، بنده نسخه‌ای سراغ ندارم، ولی نسخه‌ای از آن در درanstیتوی خاورشناسی شوروی وجود دارد که میکلوخوما کلای مستشرق روسی از آن نام می‌برد و می‌نویسد:

«در کتاب مذکور [محقق التاریخ] با اختصار تاریخ کهن کرمان تا زمان تصرف آن منطقه بدست اعراب در سده ۷ ذکر شده است. این کتاب به منزله شاهد درخشان بیداری و جنبش جامعه ایران در سده ۹ و توجه آنان به گذشته دیرین تاریخ خود میباشد که نهضت هند کور از خصوصیات سده ۲۰ است. یک نسخه این کتاب که به استیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی تعلق دارد بخط بهروز فرزند مؤلف کتاب میباشد که استنساخ آنرا در تاریخ ۲۵ مهر ۱۲۸۷ [ق] (= ۱۵ اوت ۱۸۶۰) در شهر کرمان به پایان رسانده است.»

ازین کتاب، بنده اطلاع بیشتری ندارم، چیزی که شایان توجه است اینست که این زرتشتی علاقمند بتاریخ کرمان، چرا وقایع تاریخ را ادامه نداده و فقط تا قرن هفت میلادی (قرن اول هجری، صدر اسلام) به ذکر وقایع پرداخته. آیا نمی‌شود احتمال دارد که این تاریخ با تاریخ رهنی (که از آن یادخواهیم کرد) ارتباطی داشته باشد؟ مثلاً ترجمه‌ای از آن باشد؟

تا دیدن کتاب یا استنساخ از آن، نمی‌توان در این مورد سخن گفت.

دو کتاب دیگر اختصاصاً درباب تاریخ کرمان سراغ داریم که خطی است. یکی تاریخی متعلق به آقای منتظر صاحب در شیراز که من بوط به زمان قاجاریه است و باز درباب آن صحبت خواهیم کرد. نسخه دیگر کتابی خطی که اخیراً کتابخانه ملی آنرا خریده است و من بوط به زمان قراختائیان و شاید نسخه تاریخ شاهی باشد که در باب آن صحبت خواهد شد. فرماندهان کرمان بیزار کتب شیخ یحیی است که من آنرا ضمیمه فرهنگ ایران زمین چاپ کرده‌ام

## ب - گتب ناموجود XV - تاریخ رهنی

این تاریخ ظاهرآ کتابی بوده است که توسط محمد بن بحرالرهنی (باضم راء)

نوشته شده است، یاقوت حموی در معجم الادباء مینویسد:

رهنی، باراء مهمله منسوب به رهنی، فریدای از قرای کرمان است. او در نرماسیر(نرماسیر) سرزمین کرمان میزیست. در فقه شهرتی داشت. هشت هزار حدیث حفظ کرده بود. در انساب وارد بود، مذهب شیعه داشت و در آن غلو میکرد، کتبی نوشته است که از آنجمله کتابی رادر تاریخ میتوان نام برد.

این کتاب موسوم به «**نحل العرب**» است و در آن از تفرق عرب در بلاد اسلام یاد کرده است و از فرق مختلف شیعه و خارجی و سنی در آن نام برد.

من [یاقوت] بر جزئی ازین کتاب دست یاقوت که در آن درباره مردم مشرق، خصوصاً مردم کرمان و سیستان و خراسان و طبرستان گفتگو کرده است. وی در همین کتاب از رساله دیگر خود نام میرد که موسوم به کتاب «الدلائل علی نحل القبایا»، بوده است. (معجم الادباء ج ۱۸ چاپ مصرص ۳۱-۳۲).

متأسفانه این کتاب رهنی امروز در دسترس ما نیست - و یا اینکه بنده از آن اطلاعی ندارد - و به حال اگر روزی بدست آید از منابع مهم تاریخ صدر اسلام کرمان محسوب میشود.

## XVI - تاریخ شاهی

این تاریخ نیاز از کتبی است که فعلاً موجود نیست و ظاهرآ در تاریخ قراختائیان کرمان نوشته شده بوده است و از مؤلفی است موسوم به خواجه شهاب الدین ابوسعید که قبل از ناصر الدین منشی فوت کرده بوده است. ازین کتاب، درجایی، جزسمط -

العلی و تاریخ سلاجقه نام برد نمی شود، ناصر الدین منشی مینویسد: افضل هر عهد و امجد هر دور در اثبات حالات کرمان تواریخ ساخته اند و مجلدات پرداخته، و به تخصیص مرحوم سعید خواجه شهاب الدین ابوسعید در تدوین مناقب و مفاخر و ذکر مآثر و مکارم شاهانه ایشان تألیفی معنوں به

تاریخ شاهی نوشته و بعد از انقراف عهد خاتون سعینه فاضله حاکمه شیده  
متفضله پادشاه خاتون، کسی دراین باب قدمی نگذارد و در اینات آن وقایع  
و حالات قلمی نراند، جمعی از موالی و اصحاب و مخدوم... ازین ضعیف...  
التماس نمودند، که اگر تاریخی مشتمل بر شرح احوال و اخبار و اعمال ولات  
این ولایت تألیف کنی و ذیل تاریخ شاهی بدان مفروز گردانی، کسوت ملتمن  
ما را بطریز اسعاف مطرز کرده باشی...<sup>۱</sup>

بنابراین معلوم می شود که ناصرالدین منشی، خود نیز تاریخ خود را به عنوان  
ذیل تاریخ شاهی تألیف کرده است. متأسفانه از تاریخ خواجه ابوسعید فعلاء نسخه‌ای  
موجود نیست. محمد بن ابراهیم آنرا به اشتباه به ناصرالدین منشی نسبت داده است.

## XVII-تاریخ شیخ یحیی

در جزء منابع تاریخ کرمان باید از کتابی نام ببریم که فعلاء موجود نیست ولی  
امید میرود روزی بدست آید، چه تا انداره‌ای به وجود آن اطلاع داریم.  
مرحوم شیخ یحیی احمدی کرمانی، فرزند حاج آقا احمد فقیه و برادر  
حاج شیخ ابو جعفر و عمومی مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد رضا از داشمندان و فضلای  
بنام کرمان بوده است.

شیخ یحیی در پیش اول سال ۱۲۸۷ق. در کرمان متولد شده و بقول صاحب  
تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمات دروس آن عهد را نزد ناظم الاسلام دیده «وازادیات  
و ریاضیات بهره کافی بدست آورده و از تاریخ و هیأت و جغرافیا نصیبی وافی برده».

آقا شیخ یحیی در ۱۳۲۵ق. به وکالت دوره اول مجلس شورای ملی از کرمان به  
تهران آمد. (و کلامی این دوره از کرمان شیخ مهدی بحرالعلوم، میرزا هدایت الله  
شمسالعلماء (برادر ناظم الاسلام)، شیخ محسن قاجار، آقا نصرالله معاون التسجیح،  
شیخ یحیی، میرزا حسن (جدخاندان اورنده) و میرزا محمد علی کرمانی بوده‌اند،

رفتند کیان و دین پرستان      دادند جهان به زیر دستان

آن قوم کیان و این کیانند      برجای کیان بین کیانند!)

به حال، شیخ یحیی ظاهرآ در حدود (۱۳۲۷ قمری) کتابی در تاریخ  
پرداخته است که فعلاء در دسترس نیست. مرحوم ناظم الاسلام مینویسد:

۱- سلطان العلی، ص۶

« از آثار ایشان [شیخ یحیی] تاریخ هفت هزار سال که از ظهور آدم ابوالبشر تا سنه (۱۳۲۷) و قابع معظم را فهرست نموده از ظهور انبیاء و حکماء و علماء و عرفاء و جلوس سلاطین و اختراعات عده وغیره و تاریخ کرمان و جغرافیای آن سامان و کتابهای کوچک درهیأت و جغرافیا که مشاهده نموده اند ... ۱

نسخه‌ای از این کتاب ظاهر آن حدود سالهای ۱۳۲۲ شمسی در کرمان بوده و در این سال توسط یکی از روحانیون کرمان با مامانت نزد یکی از رؤسای فرهنگ وقت با مامانت سپرده شده وطبعاً، بعد از آن به تهران منتقل شده است.

با اطلاعی که از وسعت اطلاعات و قدرت حافظه مرحوم آقا شیخ یحیی داریم، ندیده میتوانیم بگوئیم که این کتاب نیاز از منابع مهم تاریخ کرمان محسوب می‌شود. مرحوم حاج شیخ یحیی، بعد از دوره‌های اولیه مجلس، دیگر به سیاست نپرداخت و در حدود ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ شمسی به ریاست معارف کرمان منصوب شد. دیوان شاه نعمت‌الله ولی در کرمان به کمک او بچاپ رسیده است. در اواخر عمر سفری به همراهی مرحوم سردار نصرت به کربلا کرد و در بازگشت در حدود بافت سکته کرد و رخت از جهان بربست.<sup>۲</sup>

## بم نامه-XVIII

یکی از رسالات گرانبهایی که متأسفانه نسخه آن فعلا در دسترس نماینیست، ولی تا یکصد سال پیش وجود داشته است، کتابی بنام بم نامه بوده است، این کتاب را مرحوم احمد علی خان وزیری در دست داشته و مطالبی از آن نقل کرده و در کتاب خود نیاز آن نام میبرد، در صفحه ۳ همین متن مینویسد: « در بم نام که تألیف سید طاهر الدین بن شمس الدین بعی درسنۀ ] [ (متأسفانه در همه نسخ جای تاریخ تحریر بم نامه سفید مانده است) چنین مذکور است که چاه قلمه بم به امر حضرت سلیمان بن داود نبی حفر شده».

باز در صفحه ۱۵ آمده است: در بم نامه مسطور است و در همان ایلغار اردشیر، تا دود خاتون، منکومة او، نهر نسا را جاری نموده و شهری در آنجا بنا فرمود<sup>۳</sup>. و در

۱- تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۱

۲- نگارنده شرح حالی از آن مرحوم در نشریه ۱۳۷۳ فرهنگ کرمان (من ۱۵۳) نگاشتم.

صفحة ۳۱: «صاحب بم نامه گوید، در همان زمان زالی از نو مسلمانان که ارادت کاملی به منصور الدین داشت یک پارچه زر به عبدالله عامر بداد که فلان آتشکده را بردار و بجای آن مسجد آدینه بنا فرما، او استدعای زال عاقبت بخیر را اجابت کرده مسجدی مبنی بر چهارستون بساخت» و در صفحه ۲۴۳ گوید: آنچه سید طاهر الدین بمعی نگارنده بم نامه مفصلًا شرح واقعات و معارك میانه میرزا ابابکر و سلطان اویس را نکاشته، تحریرش درین رساله موجب طول کلام است».

به حال این تاریخ که اختصاصاً مربوط به بم بوده و توسط سید طاهر الدین بمعی مقتول، فرزند سید شمس الدین ابراهیم، نوشته شده فعلاً در دسترس ما نیست. آقای زان اوین در مقدمه رساله عرفای بم، ذکر کرده‌اند که در یکی از نسخ تاریخ وزیری، تاریخ تحریر بم نامه ۸۳۶ ذکر شده است. به حال این نسخه تاریخ اگر روزی بدست آید از منابع مفید تاریخ کرمان محسوب می‌شود.

### ج - تواریخ عمومی

در دسته دوم از منابع تاریخ کرمان، باید کتب تواریخ عمومی را نام برد که گاهی فصلی مناسب، اختصاص به وقایع کرمان داده‌اند. این فصول مختص دوره‌هایی است که در کرمان حکام و سلاطین تا حدی مستقلی حکومت داشته‌اند، البته فصول این تواریخ کرچه بدقت و شرح و تفصیل تواریخ محلی نیست، ولی از آن نظر که نویسنده کان این تواریخ عمومی به منابع عمدی‌ای دست داشته‌اند که شاید امروز بعضی از آن منابع در دسترس نباشد، ازین نظر شایان توجه و اهمیت هستند. در این فصل اشاره مختصری باین منابع میناید:

### XIX - جغرافی حافظ ابرو

این کتاب تألیف شهاب الدین عبدالرشید معروف به حافظ ابرو یکی از مورخین دورهٔ تیموری است. گویند که ابروی پیوسته زیبائی داشته و همین سبب شهرت آن گردیده، او اهل خراسان بود و در ۸۳۴ در زنجان فوت کرد. از جمله تألیفات مشهورش یکی جغرافیای اوست که در حدود ۸۲۰ بدستور شاهزاده به تألیف آن همت گماشت و تا ۸۲۳ پایان یافت. این کتاب در حقیقت متمم تاریخ او محسوب می‌شود، در این کتاب

فصل مخصوصی دربارهٔ تاریخ و جغرافیای کرمان تنظیم شده است:

ذکر دیار کرمان - ذکر حکومت قاوردوابنای او در مالک کرمان، ذکر حکومت طایفهٔ غزان در مالک کرمان - ذکر ملک زوزن و حکومت او در بلاد کرمان. ذکر سلاطین قراختای کرمان ذکر حکومت آل مظفر - ذکر احوال هزاره افغان و جرمان - ذکر کیفیت حکومت او غانیان و جرمانیان - شجرهٔ آل مظفر - ذکر جماعتی که در ایام حیوة حضرت صاحبقرانی به مهمات دیوانی بعملکت کرمان رفته‌اند.<sup>۱</sup>

از جغرافیای حافظ ابرو شش نسخه باقی است. بدین ترتیب:

۱ - نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی شمارهٔ ۱۱۵ ۲ - نسخهٔ مؤید ثابتی.

۳ - نسخهٔ کتابخانهٔ ملک تهران. ۴ - کتابخانهٔ اکسفورد.

۵ - موزه بریتانیا. ۶ - کتابخانهٔ لینین گراد.

در تصحیح و تحریش تاریخ وزیری، مورد استفاده من همه جا نسخهٔ ملک بود.

۱ - از مقدمه آقای دکتر بیانی برذیل جامع التواریخ حافظ ابرو

## XX- روضة الصفا

تألیف سید محمد بن خاوند شاه بن محمود بخاری (۸۳۷ - ۹۰۳ ه) معروف به میرخوائد است. این مؤرخ بزرگ بیشتر ایام عمر خود را در هرات و تحت حمایت امیر علی‌شیر نوایی وزیر داشتمند سلطان حسین بایقرا گذرانید، میرخوائد سلسله نسب خود را به زید بن علی بن حسین میرساند.

میرخوائد کتاب خود را در سال ۸۹۹ ه بستور امیر علی‌شیر تألیف کرد. این کتاب در هفت مجلد است. میرخوائد در ذی قعده ۹۰۳ وفات یافت.

مرحوم رضاقلی خان هدایت، در زمان ناصر الدین شاه سه جلد ذیل بر آن تاریخ مشتمل بر تواریخ عهد صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه افزوده است که معروف به روضة الصفا ناصری است و تمام آن به چاپ رسیده است. مورد استفاده من در حواشی این کتاب، چاپ سنگی قدیم آن بوده است.

فصولی که در آن میتوان، وقایع کرمان را یافت اختصاصاً مربوط به دوره سلجوقیان کرمان و قراختاییان و آل مظفر است.

## XXI- حبیب السیر

تاریخ «حبیب السیر فی اخبار ابناء البشر» تألیف خواجه غیاث الدین بن خواجه همام الدین محمد بن خواجه جلال الدین شیرازی معروف به خوائد میر ازادبا و مورخان قرن دهم هجری است. مادر او دختر میرخوائد، نویسنده روضة الصفا بود. خوائد میر در حدود ۸۸۰ ه در هرات متولد و سپس در دستگاه سلطان حسین بایقرا و وزیرش امیر علی‌شیر نوایی پرورش یافت.

در سال ۹۳۴ به هندوستان رفت و در دربار همایون شاه و با بر بود و به روایتی در او آخر سال ۹۴۲ در هندوستان وفات یافت و در مزار خواجه نظام الدین اولیاء مدفون شد.

تألیف عمدة او، حبیب السیر است که در حدود ۹۲۷ تا ۹۳۰ آن شروع و در سال ۹۳۰ پایان یافته است و کتاب بنام خواجه حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان (زمان شاه اسماعیل) حبیب السیر خوانده شده. ازین کتاب دو چاپ یکی در تهران و یکی در

بمبئی حدود صد سال پیش ازین شده بود و اخیراً (۱۳۳۳ شمسی)، طبع سربی آن در چهار مجلد توسط کتابفروشی خیام انجام شد و مورد استناد ما در حواشی این کتاب همه‌جا همین چاپ بوده است. علاوه بر صحنه‌ای که به مناسبی ذکری از تاریخ کرمان دارد، در حبیب السیر این فصول اختصاصی را جهت تاریخ کرمان میتوان یافت:

- ۱ - مطالب مربوط به خدیع کرمانی و علی بن خدیع، ص ۱۸۸ - ۱۹۴، ج ۲
- ۲ - « اولاد مهلب بن بن ابی صفره»، ص ۱۷۵ - ج ۲
- ۳ - « سلسلة صفاریان» ص ۳۴۵ - ۳۵۰ ج ۲
- ۴ - « آل بویه» ص ۴۲۳ - ۴۳۴ ج ۲
- ۵ - « به سلجوقیان کرمان» ص ۵۳۷ ج ۲
- ۶ - « به قراختانیان کرمان» ص ۲۶۶ - ۲۷۲ ج ۳
- ۷ - « آل مظفر» ص ۲۲۳ - ۳۲۳ ج ۳
- ۸ - « اید کوبر لاس و حرکت شاهرخ بکرمان» ص ۵۹۵ - ۵۹۸ ج ۳

## XXII-جهان آرا

این کتاب تاریخی است از خلاصه و قایع تاریخ جهان و تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفور غفاری قزوینی (از اولاد امام نجم الدین عبدالغفار) است، از تألیفات اویکی نگارستان و دیگری همین جهان آرا را باید نام برد که هنوز چاپ نشده است. ازین کتاب به روایت آفای دانش پژوه<sup>۱</sup> پیش ازده نسخه موجود است. نسخه‌ای در کتابخانه دانشکده ادبیات وجود دارد که متعلق به مرحوم علامه قزوینی بوده.

در این کتاب فصل سلاجقه کرمان (از ص ۳۰۱) و فصل فرع خوارزمشاهیه که بر کرمان استیلا یافته اند (ص ۳۰۹) و هم چنین حکام آل مظفر را باید نام برد که اختصاصاً مربوط به تاریخ کرمان می‌شود و از منابع معتبر ولی مختصر است.

جهان آرا در حدود ۹۲۲ (زمان شاه طهماسب صفوی) نوشته شده است.

مورد استفاده من در تصحیح و تحریش این کتاب همین نسخه مرحوم قزوینی موجود در کتابخانه دانشکده ادبیات بوده است.

۱ - فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکده ادبیات، ۱۹۵

## لُب التواریخ - XXIII

این کتاب تألیف امیر یحیی بن عبداللطیف حسینی قزوینی متولد ۸۸۵ و متوفی ۹۷۲ هجری است، که بدستور ابوالفتح بهرام میرزا پسر شاه اسماعیل صفوی شامل وقایع سال ۹۴۸ ه نوشته شده وحاوی چهار قسم است: قسم اول در بیان حال پیغمبر و ائمه، قسم دوم در ذکر پادشاهان قبل از اسلام، قسم سوم در ذکر جمعی که بعد از اسلام حکومت داشته اند و قسم چهارم در ذکر پادشاهان صفویه (تا زمان مؤلف).

درین کتاب فصول جدا گانه ای که درمورد کرمان میتوان یافت، ذکرآل بویه (ص ۹۴ - ۱۰۴)، ذکر سلاطین فراختای بکرمان، (۱۳۳ - ۱۳۶)، ذکر مظفریان (آل مظفر، ص ۶۱ تا ۱۷۰).

این کتاب در سال ۱۳۱۵ شمسی بتوسط آقای سید جلال الدین طهرانی به ضمیمه کاہنامه (بدون مقدمه و شرح حال مؤلف) چاپ شده است.  
مورد استفاده من درنگاشتن حواشی این کتاب، همین چاپ بوده است.

## مجمع التواریخ - XXIV

مجمع التواریخ تألیف میرزا محمد خلیل یا سلطان خلیل میرزا مرعشی نواده سید محمد متولی آستانه رضوی ملقب به شاه سلیمان ثانی است که از جانب مادر صفوی بود. موضوع این تاریخ شرح وقایع و سوانحی است که از تاریخ شورش افغانه غلزاری قندھار (۱۱۲۰) تا عصر مؤلف (۱۲۰۷) روی داده است.

بعضی از وقایع این کتاب مثل قیام سید احمد شاه مرعشی که مربوط به تاریخ کرمان است تقریباً منحصر بفرد بوده و درجاتی دیگر به تفصیل ذکر نشده است اسامی سران کرمان و افراد دخیل در وقایع افغانه بتفصیل و دقت در آن آمده است.

وفات مؤلف در حدود سال ۱۲۲۰ اتفاق افتاده و قبرش در بنگاله قرار دارد.<sup>۱</sup>

این کتاب در آذرماه ۱۳۲۸ شمسی توسط مرحوم اقبال در طهران در ۱۶۶ صفحه

بچاپ رسیده است.

۱ - مقدمه مرحوم عباس اقبال بر مجمع التواریخ.

## XXV - هشت سال در ایران

با

### ۵ هزار میل سیر در کشور شاهنشاهی<sup>۱</sup>

این کتاب سفر نامه سایکس مأمور عالی رتبه انگلیسی در ایران است، سریرسی سایکس که ابتدا مقام مأموری داشت از مأمورین روشن فکر و با انصاف انگلستان بود. او یکبار به عضویت هیأتی در سال ۱۸۹۶ میلادی (۱۳۱۳ هجری) برای تعیین مرز بلوچستان ایران و انگلستان از کوهه کوهه تا کوهه ملک سیاه بایران آمده بود، قبل ازین در ۱۸۹۳ سفری بایران کرده بود، بعد از آن نیز در سال ۱۹۱۵ میلادی بریاست قوا افغانیس به جنوب ایران آمد و قشون «اس.پی. ار» را تشکیل داد.

قسمت عمده این سفر نامه مربوط به کرمان می شود و میتواند از منابع خوب و موثق جغرافیا و تاریخ و اوضاع اجتماعی کرمان در آن زمان محسوب شود. سایکس در سال ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ ق. کرمان آمده و این درست زمان حکومت فرمانفرما سالار لشکر (عبدالحسین میرزا) در کرمان بوده است.

سایکس در کرمان بالفراز فاضل و داشتمندی مثل آقا شیخ یحیی و افضل الملک کرمانی برخورد مینماید و بوسیله همین اشخاص با تاریخ وزیری آشنا می شود و به پرس قاطع میتوانم گفت که همه اطلاعاتی که سایکس در کتاب خود از تاریخ کرمان میدهد از کتاب وزیری اقتباس شده است، آنطور که در قسمت معرفی نسخ تاریخ وزیری خواهم گفت یک نسخه آن برای سایکس تهیه و سنت آن نیز در حاشیه به عدد لاتینی نوشته شده است، سایکس در کتاب خود یکی دو مورد از تاریخ وزیری باشاره نام میبرد، ولی استفاده بسیار خود را به تصریح ذکر نکرده است و حال آنکه بنده هنگامی که تاریخ وزیری را با مطالب سایکس مطابقه کردم که کیفیت تدوین و ذکر واقعی خصوصاً در فصول مربوط به تاریخ کرمان (فصل چهارم، فصل پنجم و فصل شانزدهم) عیناً نقل و مستقاد از تاریخ وزیری است.

این کتاب در سال ۱۳۱۵ شمسی توسط آقای حسین سعادت نوری بفارسی ترجمه و در دو جلد و دو بار بچاپ رسیده است و مورد استفاده و استناد من درین کتاب، همه جا نسخه چاپ اول بوده است.

## XXVI-تاریخ سایکس

سرپرسی سایکس، مأمور دقیق و داشمند انگلیسی (که نام او در صفحات قبل آمده است) کتابی نیز در دو جلد راجع به تاریخ ایران دارد<sup>۱</sup>، این کتاب توسط آفای فخرداعی بزبان فارسی ترجمه شده است.

در این کتاب علاوه بر آنکه قسمتهایی مربوط به سلاطین و حکام سابق کرمان (در حدود اطلاعاتی که درسفرنامه خود داده است) می‌توان یافت، بخش عمده‌ای راجع به مأموریت اخیر سایکس در کرمان یعنی هنگام تشکیل قشون پلیس جنوب و سالهای اولیه جنگ بین المللی اول (۱۹۱۵م) دارد که از هرجهت شایان توجه است و من در ذیل تاریخ، از قسمتی از آن کتاب استفاده کرده‌ام.

## XXVII-یکسال در میان ایرانیان

مرحوم ادوارو برون مستشرق معروف انگلیسی در سال ۱۳۰۵قمری سفری با ایران نمود که بیشتر شهرهای ایران را گشت و یک ماه را نیز در کرمان گذراند. ادوارد برون خاطرات خود را در کتابی تألیف نمود که این کتاب تحت عنوان «یکسال در میان ایرانیان»، توسط آفای ذیح اللہ منصوری ترجمه و چاپ شده است. برون درسفرنامه خود وضع اجتماعی مردم کرمان را درین مدت یک ماه که در کرمان بوده تا حدی تشریح مینماید و از عجایب اینکه برون در این یک ماه نه تنها در حشو و نشر با کرمانیان مهمنان نواز بسیار خصوصی شده بوده است و این امر موجب می‌شود که برنامه توقف دو سه روزه او در کرمان یک ماه طول بکشد، بلکه براون در نتیجه حشر با رجال و عوارف کرمان معتاد به کشیدن تریاک شده است و بارها از محفظ گرم تریاکیان کرمان و خودش در این رساله بحث می‌کند! و توقف او چنان برایش دلچسب می‌شود که خیال مداومت داشته ولی از لندن با خبر شدن از جریان، بعنوان تعطیل شدن درس او در دانشگاه، رسمآ اورا به باز گشت دعوت وامر و مجبور می‌کنند.

براون با بسیاری از مردم کرمان واقعیت‌های مذهبی حشو و نشر داشته و اطلاعات جالبی از اوضاع آنروز کرمان درین کتاب بدست می‌دهد.

## XXVII - تاریخ بیداری ایرانیان

مرحوم میرزا محمد کرمانی معروف به نظام الاسلام در سال ۱۲۸۰ قمری در کرمان متولد و تحصیلات خود را نزد میرزا آفاخان بر دسیری و حاج شیخ ابو جعفر مجتهد در کرمان تمام کرده در ۱۳۰۹ به تهران آمد و در تهران در مجتمع مشروطه خواهی رکن مؤثر و عضو فدایکار بود و در همه مجتمع دخالت داشت و تاریخ معروف خود (تاریخ بیداری ایرانیان) را با تکاء با سناد دقیق و مشاهدات خود نوشته است. او مخصوصاً با مرحوم مجدد الاسلام و نظام الاطباء کرمانی همکاری نزدیک داشت.

بعد از استقرار مشروطیت، او نیز تقریباً از دستگاه بر کنار مانده و بکرمان بازگشت و در دادگستری کرمان بکار مشغول شد و در سال ۱۳۳۷ قمری در کرمان به انفلوانزا در گذشت و در مقبره سید علیّه مدفون شد<sup>۱</sup>.

کتاب مهم او تاریخ بیداری ایرانیان است که وقایع دوران اولیه آزادیخواهی ایران، مخصوصاً واقعه رزی و قتل ناصر الدین شاه و مقدمات مشروطیت را تفصیل نگاشته، این کتاب قبل از چاپ سنگی واخیر آن نظر آقای سید محمد هاشمی بچاپ رسیده است. قسمت عمده‌ای که از آن در مورد تاریخ کرمان میتوان بدست داد، وقایع مربوط به محاکمات میرزا رضا کرمانی و وقایع مربوط به سال ۱۳۲۳ و انقلاب کرمان و غوغای شیخی وبالاسری است که منجر به غوغای طهران و صدور فرمان مشروطیت شد، این وقایع در این کتاب تفصیل آمده است، ومن خلاصه‌ای از واقعه ۱۳۲۳ را در پایان این کتاب در حواشی نقل کرده‌ام.

## XXIX - دودمان بویه

کتابی است که آقای علینقی بهمنیار درباره خاندان بویه تألیف کرده و در کرمان به چاپ رسانده‌اند و با اینکه اصولاً درباره حکام و امراء آل بویه در تمام نواحی ایران کتفکو می‌کند، معاذالک در قسمت حکام این خاندان در کرمان نیز اطلاعات قابل توجهی بدست می‌دهد.

۱ - مقدمه آقای هاشمی بر تاریخ بیداری ایرانیان.

### XXX نشریه فرهنگ کرمان ۱۳۳۳

این نشریه را نگارنده در سال ۱۳۳۳ در کرمان به چاپ رساندمام مقالاتی که در آن میتواند برای تاریخ کرمان مورد استفاده قرار گیرد عبارتند از: فتح کرمان بدست عرب (ص ۴۱-۳۳)، شاه ولی و مزار او (۴۲-۵۵)، بهمنیار، (احمد دهقان)، (ص ۶۵-۷۱)، مدرسه عصمتیه (۷۴-۸۰)، جزیره هرموز (۱۲۷-۱۳۰)، جراید کرمان و کرمانیان جریده نگار (۱۳۱-۱۳۶)، این مقالات توسط نگارنده تنظیم و تهیه گردیده است.

### XXXI - فرهنگ سیرجان

این نشریه اختصاصی فرهنگ سیرجان است که در سال تحصیلی ۱۳۳۵-۱۳۳۶ چاپ شده و در آن میتوان مقالات زیر را درباره تاریخ کرمان بخواند: تاریخ سیرجان و قلعه سنگ از آقای شیخ عبدالمحسن محسنی (ص ۲۳-۳۷)، سیرجان، از مرحوم کاظم ستوده نیا (۴۹-۳۵)، شعراء و نویسندگان بررسی از جواد برومند (۵۵-۴۱).

### XXXII - نشریه فرهنگ بم

این نشریه در سال ۱۳۳۷ شمسی توسط آقای علی اکبر سعیدی دبیر فرهنگ بم تألیف شده و مقالات زیر می تواند اطلاعاتی درخصوص تاریخ کرمان به خواننده بدهد: جغرافیای بم از شهر بار زاده، ارگ بم از نگارنده و محسنی این کتاب، چند نکته راجع به تاریخ بم از عیسی عمادزاده، داستانهای پیرامون ارگ بم از سیف الدینی، نظری به تاریخ مختصریم از ربابه سامی دخت، تاریخ بم از سنید محمد هاشمی کرمانی.

### XXXIII نشریه فرهنگ استان هشتم

۱۳۴۸

این نشریه توسط آقای محمود مجذوبزاده جمع آوری و چاپ شده و مقالات زیر را در آن میتوان یافت: پایگاه مردم کرمان در علم و ادب ایران از استاد سعید نفیسی، مجید الاسلام از محمود دبستانی، بهمنیار از دکتر ناظر زاده، مرگ صهبا، از مرحوم عباس اقبال، قلعه دختر کرمان، از نگارنده حواشی این کتاب.

## XXXIV - رساله درباره عمامه فقیه

این رساله را آقای ناظرزاده کرمانی درباره عمامه فقیه عارف نامی و وارسته کرمان (که بغلط نام او به قشریت و نفعه معروف شده است) نوشته‌اند و در حقیقت موضوع پیام نامه ایشان در دوره دکترای ادبیات فارسی بوده است و از نظر مطالعه وضع اجتماعی زمان او (قرن هشتم و نهم ه.) در خور توجه است. این رساله هنوز بچاپ نرسیده و نسخه آن در کتابخانه دانشکده ادبیات موجود است.

## XXXV - مجموعه

### در ترجمه احوال شاه نعمت‌الله ولی

این کتاب مشتمل بر رساله عبدالرزاق کرمانی و فصلی از جامع مفیدی و رساله عبدالعزیز واسطی است و قسمت مربوط به شاه نعمت‌الله آن از منابع تاریخ کرمان محسوب می‌شود. انتیتوی ایران و فرانسه به چاپ آن همت کماشته و در سال ۱۳۳۵ شمسی به تصحیح آقای ژان اوین فرانسوی به چاپ رسیده است.

**د- مجلات**

- با فحص اجمالی، نگارنده این مقالات را نیز در بعض مجلات سراغ دارد که مربوط به تاریخ کرمان است و میتوان از آن استفاده کرد:
- ۱- سلسله مقالات آقای سید محمد هاشمی در روزنامه بیداری، دوره کامل بیداری از سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۸، تحت عنوان «کرمانیان نامی» در شرح حال رجال و بزرگان نامی کرمان.
  - ۲- سلسله مقالات استاد سعید نفیسی تحت عنوان سرانجام «یزد گرد سوم»، مجله مهرسال اول ۱۳۱۲ (شماره ۲ و ۳ و ۴).
  - ۳- مقاله آقای محمود دبستانی (درگاهی) تحت عنوان «آقاخان بردسیری»، مجله یغما، شماره ۲، سال ۲.
  - ۴- مقاله نگارنده تحت عنوان «ترکان خاتون» در مجله یغما، شماره سوم سال هفتم، خرداد ۱۳۳۳.
  - ۵- سلسله مقالات آقای سید محمد هاشمی تحت عنوان «جنگ شیخی و بالا سری»، روزنامه اتحاد ملی سالهای ۱۳۳۴-۱۳۳۳. و گرایان نای روزنامه بیرانی
  - ۶- مقاله نگارنده، تحت عنوان «ابنیه دخترو قلعه دختر کرمان»، مجله باستانشناسی شماره ۱۰، بهار و تابستان ۱۳۳۷
  - ۷- مقاله نگارنده تحت عنوان «آرامگاه فراختائیان کرمان»، مجله باستانشناسی شماره ۳-۴، پائیز و زمستان ۱۳۳۷.
  - ۸- مقاله آقای سید محمد هاشمی تحت عنوان «طایفه شیخیه»، مجله مردم-شناسی، شماره ۱۰، دی و بهمن و اسفند ۱۳۳۷.
  - ۹- مقانه آقای سید ابوالقاسم پورحسینی تحت عنوان تاریخ کرمان در نشریه «فرهنگ کرمان» ۱۳۲۶
  - ۱۰- مقاله استاد سعید نفیسی تحت عنوان «فرمان ناصرالدین شاه به وکیل الملک» در باب کشیدن سیم تلگراف و سایر امور کرمان، مندرج در شماره ۱۲ نشریه وزارت امور خارجه.

## سایر کتابهایی که در تصحیح و تحریشیه این کتاب ورود استفاده قرار گرفته است

بعد از ذکر منابع عده تاریخ کرمان (که همچنانکه گفتم طبعاً ناقص است، منتهی میتواند مدخل و راهنمای ضعیفی برای پژوهندگان تاریخ کرمان باشد) سایر کتبی را که در تصحیح و تحریشیه این کتاب مورد استفاده قرار داده ام معرفی میکنم، در این معرفی تا حد ممکن رعایت اختصار شده است.

آثار وزراء - عقیلی، چاپ آقای محدث، از انتشارات دانشگاه تهران ۳۳۷ش.  
احسن التواریخ - تألیف حسن دوبلو که بسعی و تصحیح چارلس نارمن سیدن در سال ۱۹۳۱ مسیحی در کلکته بطبع رسیده است. در مورد وقایع اوایل دوره صفویه نگاشته شده و مورد استفاده من همین چاپ بوده است.

ایران باستان - چاپ تهران تألیف مرحوم پیرنیا مشیرالدوله، از امهات منابع تاریخ قدیم ایران است خصوصاً در قسمت سفر اسکندر به کرمان ازین کتاب استفاده کرده ام.  
ایران در زمان ساسانیان - تألیف پروفسور کرستن سن دانمارکی است که توسط مرحوم رشید یاسمی ترجمه شده است، مورد استفاده من در وقایع دوره ساسانی، خصوصاً زمان اردشیر بابکان، از چاپ اول این کتاب بوده است.

ایران قدیم - تألیف مرحوم حسن پیرنیا، مشیرالدوله، چاپ تهران،  
تاریخ بنادر - در اصل «روضه اولی الالباب فی تواریخ الاماکن والانسان» نام دارد و بنام مؤلفش فخرالدین داود بننا کتی شهرت یافته، در ۱۷۰ تألیف شده و نسخه خطی از آن در کتابخانه ملک موجود است، مؤلف تاریخ کرمان در مورد متعدد از تاریخ فخر بننا کتی استفاده نموده و همه جا نام منبع و مأخذ خود را ذکر نموده است.

تاریخ بیهقی : تألیف ابوالفضل بیهقی منشی دربار سلطان مسعود غزنوی، این کتاب توسط مرحوم ادیب واستاد سعید نفیسی و همچنین آقای فیاض تصحیح و بچاپ رسیده است و مورد استفاده من نسخه اخیر کتاب بوده است.

تاریخ سیستان - مؤلف این کتاب معلوم نیست و توسط مرحوم ملک الشعرا بهار تصحیح شده و بچاپ رسیده، در وقایع زمان یعقوب لیث وجاشیناش و وارادی دیگر ازین کتاب استفاده برده ام.  
تاریخ طبری (ترجمه) همان تاریخ بلعمی است که قسمتی از آن توسط آقای محمد جواد مشکور بچاپ رسیده و مراجعه من در متن باین نسخه بوده است.

تاریخ طبری، چاپ مصر، در قسمت هایی که به متن تاریخ طبری اشاره شده، مقصود چاپ سربی این کتاب در مصر در ۱۰ جلد بوده است.

تاریخ خضدی - تألیف احمد میرزا عضدالدوله پسر قائم‌شاہ شامل تاریخ زمان فتحعلی‌شاہ و فرزندان اوست ویکبار به چاپ سنگی و اخیراً توسط مرحوم کوهی کرمانی به چاپ سربی رسیده است.  
ما از چاپ نسخه سنگی بهره برده ایم.

تاریخ سریده - تألیف حمدالله مستوفی فروینی فرزند تاج الدین ابوبکر ، از کتب معتبر و مفصل تاریخ ایران است . حمدالله مستوفی علاوه بر آن در سال ۷۳۰ نزهه القلوب را نیز در جغرافی نوشته است . چاپ عکسی ازین کتاب در سال ۱۹۱۰ توسط مرحوم پروفسور برون در لیدن انجام گرفت و هر کجا در حواشی ازین کتاب نامی رفته است مقصود همین کتاب بوده است .

تاریخ حصر حافظ : تألیف مرحوم دکتر غنی ، چاپ تهران ۱۳۲۱ ش.

تاریخ مغول - تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، چاپ تهران ۱۳۲۱ .

تاریخ ملکم - تألیف سر زان مالکم مأمور و سریر مخصوص انگلستان در ایران ( زمان فتح عملی شاه قاجار ) است که در دو جلد به زبان انگلیسی نوشته شده ، این کتاب بخواهش مرحوم محمد اسماعیل خان و کیل الملک حاکم کرمان ، در هندوستان توسط میرزا اسماعیل حیرت و زیر نظر ظریف ال گوله اسمیت مأمور مخصوص انگلستان در قضایای سرحدی بلوجستان ترجمه و در سال ۱۲۸۹ قمری در بمبی شیخاپ سنگی رسیده است و مورد استفاده من در تصحیح کتاب همین چاپ بوده است .

مؤلف نیز دسترسی بدین کتاب داشته واز آن بهره برده است .

تاریخ بیزد ، تألیف جعفر بن محمد بن حسن ، از سادات یزد است و در قرن نهم در بیزد تألیف یافته : آقای ایرج افتخار به کوشش تمام ، آن را در ۱۳۳۸ با حواشی ممتع به چاپ رسانده است .

تاریخ یمینی - ترجمة جربادقانی ، در مورد آل الیاس ازین کتاب در حواشی استفاده کرده ام و مورد استفاده من از چاپ آقای قویم بوده است .

تمملة الاخبار - خواجه علی ملقب به زین العابدین معروف به عبدالی بیک بن عبدالمؤمن صدر الدین شیرازی که در اوایل عمر تخلص خود را نویدی و بعد از آن عبدالی قرار داده است کتاب نفیس تکملة الاخبار را در تاریخ ۹۹۷ بنام پری خان خانم صفوی دختر شاه طهماسب نوشته است . این زن از زنان مشهور و درامور سیاست مملکت نیز دخیل بوده و بدنستور سلطان محمد خدا بند ( پدر شاه عباس ) در فزوین او را به خوبی هلاک کرده است ( دانشنمندان آذربایجان ص ۷۶ ) .

مورداً استفاده من نسخه کتابخانه ملک ازین کتاب بوده است .

جامع التواریخ - اثر بسیار نفیس خواجه رویدادین فضل الله وزیر غازان و اولجايتواست و در سال ۷۱۰ تألیف گردیده ، قسمتهای ازین کتاب توسط آقای پروفسور آتش در ترکیه و دانش پژوه و بهمن کریمی در تهران چاپ شده و مورد استفاده ما در نقل حواشی از نسخه اخیر بوده است .

جامع التواریخ حسنه - حسن بن شهاب الدین حسین بن تاج الدین یزدی معروف به ابن شهاب ، تاریخی بنام جامع التواریخ حسنه در محرم ۸۵۵ تألیف گرده و به سلطان محمد بن باستان قرین شاه نخ بن امیر تیمور تقدیم نموده . یک نسخه از آن ( مورخ بسال ۸۸۰ ) در کتابخانه ملی مهران موجود است . ( تاریخ حصر حافظ ص ۱۲۲ )

جهات کشای نادری - تألیف میرزا مهدی خان پسر محمد بصیر استرآبادی منشی نادرشاه افشار است . میرزا مهدی خان این کتاب را در تاریخ نادر نوشته و به مرگ نادر ختم نموده و جالب ترین نکته آن به نظر بندی اینست که همه القاب و عنوانی نادر در ابتدای کتاب بالآخره باین شعر در بایان کتاب تبدیل میشود ( که بمناسبت قتل نادر بعد از قتل پسرش بدست اون نوشته شده است ) :

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را  
چندان امان نداد که شب را سحر کند!  
این کتاب چند بار بچاپ رسیده و مورد استفاده من نسخه سنگی چاپ هند بوده است .

حقایق الاخبار - حاجی میرزا جعفر خان حقایق نگارخور موجی دشتستانی پس از آنکه بشیراز آمد بامارت دیوانخانه عدیله شیراز منصوب شد . بعد از تأثیف و چاپ آثار جعفری (در تاریخ فارس سال ۱۲۷۶) بطهران آمد ، ناصرالدین شاه او را مأمور کرد که تاریخ ایام او را بنویسد و احباب حقیق الاخبار ناصری را نوشت و خود نیز به لقب حقایق نگار ملقب گردید ، این کتاب تاریخ آقا محمد خان وقت حملی شاه و ناصرالدین شاه را تا (۱۲۸۳) دارد ولی ظاهرا مقبول نظر شاه نیفتاده ، حاجی میرزا جعفر به عراق عرب مهاجرت نموده در سال ۱۳۰۱ در همانجا وفات یافت .

### میرزا ایمن کرمانی در تاریخ ختم حقایق الاخبار گفته است :

سر از سر فرازی بکیوان فراشت	مورخ چو تاریخ شه بر نگاشت
بهر کون گل ولله آراسته	کتابی چو باع ادم خواسته
در آن بر نوشت از سر راستی	وقایع همه بی کم و کاستی
همه گردشش کثر و کثرش مدار	ولی آسمان را چوکڑی است کار
مزن هرگز از راستی داستان	به کژند مایل چو تاراستان
سخن بی فزون بی کم و کاست شد	بلی چون وقایع همه راست شد
به شنعت گشادند بروی زبان	گروهی ز خدام شاه جهان
نجستند گرمی بازار او	فتوت نکردند در کار او
قلم از نوشتن همی گرد بس	مؤید نکشش چو تایید کس
که تاریخ تاریخ بر گو درست	ز ایمن همی سال تاریخ جست
بن تاریخ تاریخ گفتش : فراغ (۱۲۸۱)	چو از تری باده تر شد دماغ
حیات مردان نامی - اثر پلواترک ، ترجمه مهندس رضا مشایخی ، در شرح حال اسکندر ازین	حیات مردان نامی - اثر پلواترک ، ترجمه مهندس رضا مشایخی ، در شرح حال اسکندر ازین
ترجمه که توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است استفاده کرده ام .	ترجمه که توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است استفاده کرده ام .
رساله جغرافیای بلوجستان - این رساله تأثیف مرحوم شیخ محمود افضل الملک کرمانی است	رساله جغرافیای بلوجستان - این رساله تأثیف مرحوم شیخ محمود افضل الملک کرمانی است
که توسط آقای عطاءالملک روحی بمجله یاد کارداده شده و با مقدمه ای در شماره ۸ ساله ۵ مجله یاد کار	که توسط آقای عطاءالملک روحی بمجله یاد کارداده شده و با مقدمه ای در شماره ۸ ساله ۵ مجله یاد کار
بچاپ رسیده است .	بچاپ رسیده است .

مرحوم اقبال در مقدمه رساله مینویسند که شباهت زیادی بین عبارات این رساله و رساله مرحوم مهندس عبدالرزاق در جغرافیای بلوجستان که در مرآت البلاط چاپ شده وجود دارد .

بنده اخیراً نسخه خطی این رساله را بدست آورده ام که بسیار احتمال میدهم که خط خود افضل باشد و بالای آن نوشته است: ترجمة کزارشی که مهندس شنید لر در باره جغرافی بلوجستان نوشته است . بنابراین معلوم میشود که اصل استفاده هردو نظر از مطالعات شنیدلر بوده است .

رساله عبدالرزاق - این رساله تأثیف عبدالرزاق کرمانی است که در شرح حالات شاه نعمت الله ولی نوشته شده است و در سال ۱۳۳۵ توسط آقای زان اوین تصحیح و پسندیده چند رساله دیگر جز انتشارات انتیتوی ایران و فرانسه بچاپ رسیده است و قبل از آن مخن کفیم .

روزنامه میرزا محمد کلانتر - از منابع مهم تاریخ نادرشاه افشار وزندیه بشمار میروند ، این بادداشتها توسط میرزا محمد کلانتر فارس تنظیم شده و وقایعی مربوط بحر کت نادر به کرمان دارد که چون خود او جزو کسانی بوده است که هر اماده بکرمان آمده اند ، در حقیقت شاهد عینی است و سندیت دارد این کتاب توسط مرحوم اقبال بچاپ رسیده و نسخه مورد استفاده من همین چاپ بوده است .

- زندگانی شاه عباس اول ، تأثیف آقای نصرالله فلسفی ، این کتاب از منابع مهم زمان صفویه محسوب میشود و تاکنون سه جلد آن بهجات رسیده است (۱۳۳۴) . سرزمین های خلافت شرقی ، تأثیف لسترانچ ، ترجمه محمود عرفان ، این کتاب توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده است (۱۳۳۷) . ظفر نامه تیموری ، در سال ۸۲۸ توسط شرف الدین علی یزدی تأثیف شده و در تاریخ تیمور و جانشینان اوست و اخیراً (۱۳۳۶) توسط آقای محمدعباسی تجدید چاپ شده و مورد استفاده‌ها این نسخه بوده است . عالم آرای عباسی ، تأثیف اسکندر بیسکنتر کمان منشی ، واقایع این کتاب تا حادث پنجمین سال شاه صفی را در بردارد ، تأثیف کتاب در ۱۰۲۵ هجری (سلطنت شاه عباس) شروع شده است . در سال ۱۳۳۴ شمسی این کتاب بهجات رسیده که مورد استفاده مازین نسخه بوده است . عباسنامه ، تأثیف عمام الدلوه محمدطاهر وحید قزوینی است که در ۱۰۶۶ تأثیف شده است . این کتاب در سال ۱۳۲۹ ش. توسط آقای ابراهیم دهگان در اراک چاپ شده و شامل واقایع زمان شاه عباس دوم است و ما از همین چاپ استفاده کردہ‌ایم . عجایب المقدور فی اخبار تیمور ، این کتاب تأثیف ابن عربشاه نویسنده قرن نهم هجری است و توسط آقای محمد علی نجاتی تحت عنوان زندگی شکفت آور تیمور ترجمه و بوسیمه‌ی بنگاه ترجمه و نشر کتاب بهجات رسیده است و ما از همین چاپ استفاده کردہ‌ایم . فارسی‌نامه ناصری ، تأثیف میرزا حسن فسائی و در اواسط عهد قاجاریه تأثیف شده و از منابع عمدۀ تاریخ جنوب محسوب میشود . واقایع را بر حسب سال‌های ترتیب داده است . مورد استفاده ما از چاپ سنگی وهم چنین نسخه خطی کتابخانه مر حوم دهخدا بوده است . فرهنگنامه نقیسی ، تأثیف آقای سعید نقیسی ، جلد اول این مجموعه نقیس در حرف (آ - ابواسحق) شامل لغات فارسی و عربی متداول و اسماء اعلام و امکنه در سال ۱۳۱۹ شمسی در ۷۰۰ صفحه بهجات رسیده و متأسفانه بقیه آن صورت انعام بخود یافته است . التامل فی التاریخ ، لابن اثیر ، این کتاب که از منابع مهم تاریخ محسوب میشود را واقایع ایران و اسلام را از صدر تاریخ تا عصر مؤلف (قرن هفتم ه) در بر دارد و بزبان عربی تحریر یافته است . مؤلف آن عزالدین ابوالحسن علی بن محمد معروف به ابن الاثیر جزئی است و در سال ۵۵۵ ه تولد یافته و در ۶۳۰ ه در موصل درگذشته است . کتاب تاریخ او که گاهی بنام مؤلف مطلقاً (ابن اثیر) نیز خوانده میشود واقایع را تا سال ۶۲۸ در بر دارد و بر طبق ترتیب سال‌های تاریخ را در آن آورده است . نکارنده بتائید و هدایت استاد بزرگوار آقای سعید نقیسی ، قسمت های مربوط با ایران این کتاب عظیم را در زمرة نکالیف درس منابع تاریخ ایران بعد از اسلام ترجمه نموده و امینوار است توفیق تکمیل و انتشار آن حاصل شود (رجلزادل آن ترسیم اشت راست دارشاهی بجای سیمیه است) کامل چندبار بهجات رسیده است و مورد استفاده ما در تصحیح و تحرشیه این کتاب ، همه جا از نسخه چاپ مصر است که در ۱۲ جلد چاپ شده است و هر جلد آن نزدیک بسیصد صفحه‌من دراد . کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر فی ایام العرب والمعجم والبربر و من عاصم هم من ذوى السلطان الاکبر ، تأثیف عبدالرحمن بن خلدون المغربي ، در مصر بهجات رسیده و مورد استفاده ما از همان چاپ بوده است .

گیتی گشا، تألیف محمد صادق نامی موسوی متوفی ۱۲۱۰ ق. است. این کتاب را بنام جعفر خان زند ساخته و وقایع را تا سال ۱۲۰۰ در بردارد، و در سال ۱۳۱۷ بکوشش آقای سعید نفیسی چاپ شده است و ما از همین چاپ استفاده کرده‌ایم.

مرآت‌البلدان، تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد‌السلطنه، از کتب معروف جغرافی و هم چنین منابع تاریخ ایران محسوب می‌شود و چهار جلد آن به چاپ رسیده است.

مطلع سعدین و مجمع‌بحرين - تألیف مولانا کمال‌الدین عبدالرازاق سمرقندی، شامل وقایع قرن نهم هجری (خصوصاً زمان شاهزاد و بابرشاه) است و اخیراً توسط آقای پروفسور محمد شفیع‌lahوری در سال ۱۳۶۵ ه. ق. در لاهور به چاپ رسیده است و من ازین نسخه استفاده کرده‌ام.

معجم‌البلدان، تألیف یاقوت حموی، در جغرافیا است و شامل وقایع تاریخی بعضی محال نیز هست و در بیروت به چاپ رسیده است.

منتظم ناصری، تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد‌السلطنه (متوفی ۱۳۱۳ ه.)، این کتاب از منابع دقیق و مهم تاریخ ایران است و وقایع را مؤلف بر حسب سنت و تطابق آن با سنت‌های میلادی وضمناً ذکر و قایع خارج از ایران بیان نموده است. در تهران به چاپ سنگی رسیده و مورد استفاده ما همین چاپ بوده است.

ناسخ التواریخ، تألیف مرحوم میرزا تقی‌خان سپهر کاشانی و از نسخه‌های تاریخ مشروح ایران است که مؤلف در آن کلیه وقایع وحوادث را از نیک و بد و غث و سین نقل نموده است رهمین اطناب موجب شده که بعضی در سندیت قسمتهایی از این تاریخ شک کنند و حتی شاعری حسود در هجولسان‌الملک سپهر مؤلف بگوید:

بتاریخ جهان میرزا تقی . . .  
لسان‌الملک از آن دادش لقب شاه      که تا خود . . . خود را بلیسد!

اما نباید منکر شد که خصوصاً جلد قاجاریه آن از کتب معتبر تاریخ این زمان شمرده می‌شود. جلد قاجاریه در سال ۱۳۱۵ ق در تهران در ۷۸۰ صفحه چاپ شده و مورد استفاده من از همین نسخه بوده است.

اخیراً چاپ دیگری از ناسخ التواریخ در شرف اتمام است .

\*\*\*

علاوه بر این از بعض کتب و مجلات دیگر نیز در تصحیح متن استفاده کرده‌ایم که چون مورد استفاده چندان مهم نبوده فقط در حواشی بدان اشاره شده است.

## وزیری و تاریخ او

نویسنده این تاریخ، احمد علی خان وزیری کرمانی است، در متن کتاب، مؤلف هیچ جا اشاره‌ای بنام خود نمی‌کند، ولی در عنوان نسخه موجود کتاب (غیر از نسخه ملک) این جمله بچشم می‌خورد: «تاریخ کرمان تألیف مرحمت و غفران مآب، میرزا احمد علی خان کرمانی طاب ثراه».

متأسفانه مؤلف نه در تاریخ و نه در اثر دیگر خود «جغرافی کرمان»، شرح حالی از خود بجا نگذاشته است.

پدر مؤلف، موسوم به علی محمد خان کرمانی است که خود نیاز از طایفه وزیری یعنی برادرزاده میرزا حسین وزیر بوده و بعداً دختردائی خود، میرزا حسین، را بازدواج در آورده و نمره این ازدواج احمد علی خان وزیری بوده است. این زن بی بی کوچک نام داشته و ظاهراً در حیات پدرش درگذشته بوده است.

احمد علی خان وزیری، از خاندان وزیری کرمان است که بقول جد بزرگ مؤلف خود او، این سلسله خودشان را از اولاد امیر براق حاجب (آقاعلی وزیر) دانند...! و باز گوید: «رکن الدین خواجه حق [فرزند براق حاجب] را دو پسر بود و سه دختر... یکی از بنات او در جباله اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر از طایفه آقاعلی وزیر بود که اکنون نواوهای او ازین قرار هستند و از نبایر سلطان رکن الدین می‌باشند.»<sup>۱</sup> بهر حال از نسب این سلسله که بگذریم، فردی معروف ازین خاندان تا زمان قاجاریه نمی‌بایم. در زمان آقا محمد خان قاجار، جد بزرگ احمد علی خان که موسوم به آقا علی وزیر بوده است در سیاست و حکومت کرمان از افراد برجسته و بنام از آب در می‌آید.

بروایت مؤلف:

۱- جغرافی وزیری، ص ۱۶ نسخه خطی

۲- همین کتاب

«آقا علی» در اوایل عمر بتجارت میکذرانید و ضیاع و عقار کلی در بلوک اقطاع و کوشک خنامان داشت و قلعه‌جات متعدد در آن بلوک بساخت، زمانی که کریم خان و کیل، اناوارالله بر هانه، اعظم کرمان را بشیراز طلبید، آقعلی در شمار آنها بود<sup>۱۴</sup>.

کیفیت این مسافرت بدین کوته بود که؛ محمد ظاهر خان بختیاری که به امر و کیل برای خواباندن غوغای محمد علی خان و مرتضی قلی خان جوباری بکرمان آمد بود، عدمای از معاریف کرمان و متنفذین من جمله لط甫ی بیک ارشلوی بر دسیری و جمعی دیگر (من جمله آقعلی) را به شیراز برد. تاریخ این حرکت دقیقاً معلوم نیست ولی باید چند سالی بعد از ۱۱۸۰، یعنی پس از تقسیم کرمان به دو ناحیه و دادن حکومت کرمان به آقعلی کرمانی و میرزا حسین راینی (بشاکت) صورت گرفته باشد.

آقا علی وزیر در دستگاه کریم خان قرب و مقامی هی بابد و مدتی در آنجا و در همان دربار بوده است که با آقا محمد خان قاجار (که در آن وقت او نیز در دستگاه کریم خان تحت نظر بود) آشناei و ارتباط پیدا میکند.

توقف آقعلی در شیراز تا مرگ و کیل طول میکشد.

**مؤلف در جغرافی خود می‌نویسد:**

بعداز ارتحال و کیل، چون نوبت سلطنت بپادشاه اش جعفر خان رسید، [آقعلی] نزد او چنین جلوه داد که کلید کرمان منم، بی فرستادن لشکر و توپ و تفنگ و مصاف و جنگ کرمان را بتصرف تو دهم.. جعفر خان صد هزار تومان از خزانه برداشته با آقا علی سپرد که بکرمان برو و لشکری از سوار و بیاده برای مامهیا کن و قلوب رؤسای آنجا را بر غربت خدمت ماتریغیب نمای. آقا علی این وجه را برداشته بکرمان آمد و یکصد نفر سوار گرفته، ابواب جمع هادی خان پسرعم خود کرد<sup>۲</sup>.

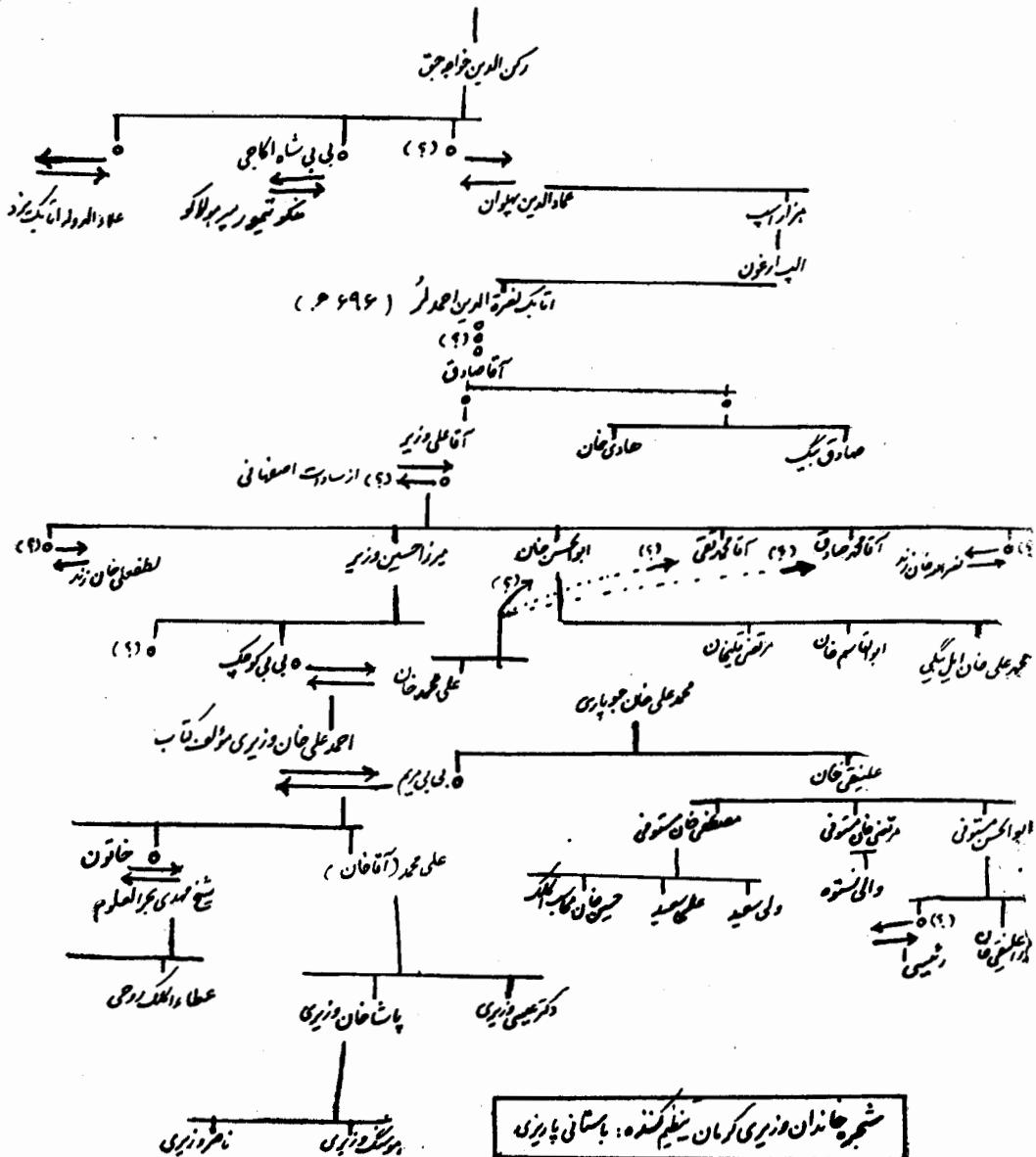
آقعلی در کرمان تا اواخر حکومت سید ابوالحسن (جد آقا خان = ۱۲۰۶) از متنفذین و معتمدین شهر محسوب می‌شده است. حتی زمانی که لط甫ی خان زند در اوین سفر خود متوجه کرمان می‌شود، سید ابوالحسن از معتمدین کرمان درباره استقبال اواز لط甫ی خان مشورت میکند و:

«آقا علی پدر میرزا حسین وزیر و مرتضی قلی خان پسر شاهزاد خان این رأی را سخیف شمرده گفتند: شهریار قاجار آقامحمد خان، طبرستان و رستمداد و

۱- جغرافی وزیری. سخنه خطی ص ۱۶

۲- ص ۱۶ سخنه خطی

براق حاجب ( ۶۳۲ - ۶۱۹ھ )





احمدعلی خان وزیری مؤلف تاریخ وجغرافیای کرمان

فلمر و علیشکر و کردستان و قم و کاشان را تصرف کرده ، جز شیراز برای خانواده زند باقی نمانده، اینک آنهم بتصرف اولیای دولت خسرو قاجار خواهد آمد، چه ضرورت دارد ما اورا شهر راه دهیم و مطیع او شویم؟ شاید پس از ورود شهر بیگلر بیگی (ابوالحسن خان) را محبوس کرد یا بکشت . او را لشکر اندک است ودفع ورفش آسان<sup>۱</sup> ۱

باصلاح حید آفعلنی ، ابوالحسن خان، لطفعلی خان را راه نداد و لطفعلی خان ناچار به طبس رفت و بهر حال همین مقاومت ابوالحسن خان ، بعدها در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه موجب تقرب اولاد او و حکومت آقا خان شد .

یک سال بعد (۱۲۰۷) که باباخان (فتحعلی شاه بعد) از طرف آقا محمد خان مأمور انتظام کرمان می شود ، آقا علی و مرتضی قلی خان تا انار ازا استقبال میکنند ، باباخان ، پس از ورود به شهر ، عدهای از مخالفین را دستگیر کرده و به طهران میفرستد ، در اینجا ، بروایت مؤلف ، آفعلنی همین عده عازم تهران می شود و باز بروایت مؤلف ، «بیداز مراجعت نواب جهانیانی (بابا خان) که فرج الله خان کنگاوری از طهران بکرمان آمده که رئاسی آنجا را بدار الخلافه ببرد ، آقا علی هم در شمار آنها بود ، در عرض راه فرج الله خان را بتعارفات یدی و لسانی ا باخود دوست و بار نمود . فرج الله خان بعماز ورود به تهران شرحی از حسن نیت و صافی عقیدت آقا علی بعرض «سایید و سابقه بند کی مزید گردید . آقا علی مطلق - العنان در سلک بوکران منسلک ، وسایر کرمانیان ، محمد علیخان ولد میرزا حسین خان در همان مجلس اول و بقیه بتدریج به یاسا رسیدند»<sup>۲</sup>

در همین وقت دعوت کرمانیان از لطفعلی خان زند صورت میگیرد ، لطفعلی خان بهم وسیس به کرمان میآید ، مردم ، عمال باباخان را از شهر خارج میکنند و شهر بدست لطفعلی خان میافتد ، و چون متوجه میشود که آفعلنی از متنفذین شهر بدستگاه آقامحمد خان رفته است ، اموال و خانه او را ضبط میکند ، پسران عم آقا علی ، یعنی هادی خان و صادق بیگ را ، بزندان میفرستد ، و دو دختر آقا علی را یکی خود لطفعلی خان و دیگری را عم او نصر الله خان به عقد ازدواج خود می آورند .<sup>۳</sup> و میرزا حسین پسرش را که حاکم دشت اب بود بکرمان آورده مطالبه صد هزار تومن اموال

-۱- متن کتاب

-۲- جغرافی وزیری نسخه خطی ص ۱۷

-۳- متن

آقایی را میکند و معادل ۱۵ هزار تومان از اموال او را بالاخره می‌گیرد.<sup>۱</sup> ظاهراً در وقتیکه آقا محمدخان هازم خراسان بود، خبر تسلط لطفعلی‌خان بر کرمان باو می‌رسد و رساننده این خبر آقایی وزیر بوده است که خانه و اموال و اقوام و حتی دخترانش به اسارت لطفعلی‌خان درآمده بودند.

آقایی واقعه را بزرگ‌تر از واقع جلوه داده و آقا محمدخان را به تسخیر کرمان تهییج میکند، و آقا محمدخان در شوال ۱۲۰۸ با لشکریان بسیار، در حالیکه آقایی نیز همراه او بود، متوجه کرمان میشود.

زدو خورد آقا محمدخان و لطفعلی‌خان و نتیجه جنگ در همین کتاب مفصل آمده، آقا علی پس از آنکه آقا محمدخان شهر را فتح نمود، شهر آمده به خانه خود رفت و در ضمن، دعوتی به پذیرائی از آقا محمدخان نیز در خانه خود نمود.<sup>۲</sup>

طفعلی‌خان، قبل از فرار خواسته بود که آقا صادق و هادی خان را که در زندانش بودند بقتل بر ساند، ولی معلوم شد که زندانیان هنگام سقوط شهر، آنان را آزاد کرده بود. آقا محمدخان هنگامیکه شهر را به لشکریان خود بخشید، فقط خانه آقایی را معاف نمود و بروایت مؤلف ۱۶ هزار نفر از مردم باین خانه پناه برده و از آسیب در راهان ماندند.

آقا علی، بعد از صرف ناهار دو پسر خود، آقا محمد تقی و میرزا حسین را به خدمت آقا محمدخان آورد و معرفی کرد، آقا محمدخان، حکومت کرمان را به آقا محمد تقی سپرد (واو تا ۱۲۱۲ این نسمت را داشته است) و صندوقداری خود را به میرزا حسین وزیر سپرد و پس از حرکت از کرمان به شیراز، آقایی و میرزا حسین را نیز همراه برد.

ظاهرآ چندی بعد آقایی در شیراز فوت نموده است.

آقایی مذکور چهار پسر، بترتیب: آقا محمد تقی، آقا محمد صادق، آقا ابوالحسن و میرزا حسین داشته است و دو دختر.

۱- جغرافی نسخه خطی ص ۱۷۱

-۲- متن.

این میرزا حسین، همان میرزا حسین وزیر مشهور جد مادری مؤلف است که حاکم دشتاب بود و بستور لطفعلی خان زندانی شد و (میرزا حسین وزیر) بالاخره نجات یافت و صندوقدار آقا محمدخان شد.

دو دختر او در هنگام تسلط لطفعلی خان، خواه ناخواه یکی زن نصرالله خان عم لطفعلی خان و دیگری همسر لطفعلی خان میشوندو این زن بعدها به عقد عبدالرحیم خان شیرازی، برادر حاجی ابراهیم خان قوام الملک درمی‌آید.

معروف‌تر از همه اولاد آقایی، میرزا حسین وزیر، جد مادری مؤلف تاریخ وزیری بوده است. این میرزا حسین در اواسط حکومت فتحعلی‌شاه به سمت وزارت کرمان منصوب می‌شود و تا اواسط دولت محمد شاه بدین مقام برقرار بوده است.

ازین میرزا حسین، تکیه‌ای بزرگ در کرمان بجامانده که صورت مدرسه نیزداشته و موقوفاتی برآن گذاشته و در ابتداء هر حوم آخوند ملا محمد جعفر و بعد آشیخ مهدی بحر العلوم فرزند آخوند، در آن تدریس مینموده است و امروز محل دستان ۱۵ بهمن است. مرحوم میرزا حسین وزیر، حمامی نیز در جنب تکیه خود در سال ۱۲۵۲ هجری ساخته، که هنوز هم آباد و مورد استفاده است.<sup>۱</sup>

میرزا حسین چهار دختر داشته است ولی بعد ازو پسری نمانده است. میرزا حسین در آن‌ایام از متنفذین و مؤثربین در سیاست کرمان محسوب می‌شده، در سال ۱۲۴۲ که عباسقلی میرزا پسر ظهیرالدوله عاصی شده و بخيال تسخیر یزد و حتی پادشاهی می‌افتد و با مشکل‌بانی تا حدود کاروانسرا شمش نیز میرسد، در اینجا بوده است که میرزا حسین چند نفر از معارف و رؤسای اردو را به منزل [جادر] خود آورده گفت:

حضرات آیا هیچ میدانید که خیالات عباسقلی میرزا چیست و ما را کجا می‌برند؟  
چه خیال دارید، بکجا میر وید؛ و این‌چه حرکت است که ما دریش داریم، مارا بجنگ شاهنشاه ایران فتحعلی‌شاه میر ند، چهار روز دیگر همه‌ماها مقص و هر یک فرآخور حال و خیانت مورد سیاست خواهیم شد. بهتر آنست که تاکار با آنجاها نرسیده عاقبت کارخود را ملاحظه کنیم.<sup>۲</sup>

۱- جغرافی وزیری نسخه خطی ص ۸

۲- متن

بدین طریق، میرزا حسین دم و دستگاه عباسقلی میرزا را بهم زد بطوریکه بقول روضة الصفا: «تویخانه را بروی ملتزمین رکاب حاکم خود بستند، اردوبهم برآمده هریک بطریق متفرق گردیده دست به غارت برداشتند».

### باز بروایت دیگر مؤلف:

«از اوایل دوایت فتحعلیشاه، هر حکومت که بکرمان میآمد بمقتضای کفایت و دولتخواهی، میرزا حسین وزیر کرمانی بسم وزارت و پیشکاری معین بود و به مشارالیه محول میشد، خاصه در ایالت شاهزادگان عظام فرمانفرما و شجاع السلطنه وغیره، مخصوصاً در عهد فرمانفرمائی نصرت الدولدی و میرزا [۱۲۵۱-۱۲۵۳] نام امور محاسبات و مالیات باختیار و اقتدار او مفوض بود»<sup>۱</sup>

در قسمت تاریخ وزیری اشاره شده است که میرزا حسین تا اواخر عمر یعنی تا

۱۲۷۰ در امور حکومتی دخالت داشته است، ولی در قسمت جغرافی گوید که: «در اواسط سلطنت خاقان رضوان مکان [فتحعلیشاه] بوزارت کرمان سرافراز گردید و تا اواسط دولت محمدشاه غازی بشغل معهود مشغول بود تا سنین عمرش از نهانین گذشت، استعفای عمل نموده مواجبی که هزار تومن نقدویکصد و چهل خروار غله بود، همه ساله از دیوان کرمان اخذ مینمود و از خودش نیز در بلوک اقطاع و ارزوه و کوشک و حومة قریب و بعیده قراء و مزارع معموره متعدد داشت و در سنۀ ۱۲۷۰ بداراباقی پیوست»<sup>۲</sup>.

این میرزا حسین از زنی اصفهانی بوده است از سلسله سادات میرمحمد رفیع ساکن محله نودو که مادر آن زن از سادات صفوی بوده است.

یکی از پسران آقا علی وزیر، پسری داشته است بنام علی محمد

هُوَلُفْ :  
احمد علی خان  
وزیری  
خان که طبعاً برادر زاده میرزا حسین وزیر محسوب میشده، میرزا حسین وزیر پسری نداشته، ولی یکی از دخترانش، موسوم به بی بی کوچک به عقد این علی محمد خان در آمده است و از ثمره این ازدواج، احمد علی خان وزیری مؤلف تاریخ موجود آمده است. و خود مؤلف نیز باین نسبت اشاره کرده در جائی گوید: «از جد اُمی خود میرزا حسین وزیر کرمانی شنیدم که از بعضی از همراهان اردو...»<sup>۳</sup> و در جغرافی گوید: «مرحوم علی محمد

-۱- متن

-۲- جغرافی نسخه خطی ص ۱۸

-۳- متن

خان برادرزاده داماد مرحوم میرزا حسین وزیر در آنجا [صوغان] شش رقبه قنات آبادان کرده و قلعه محکمی ساخته، آن قلعه را مرحوم فضلعلی خان قراباغی حکمران کرمان خراب کرد.<sup>۱</sup>

تاریخ تولد مؤلف بتحقیق معلوم نیست، ظاهراً تحصیلات خود را در کرمان و در محضر آخوند ملا محمد جعفر کرمانی، که عصرها در تکیه میرزا حسین وزیر تدریس می‌کرده است، انجام داده و در مباحث علمی که درین مجمع مطرح میشده شرکت مینموده است.

بقراریکه آقای پاشا وزیری، نوء مؤلف - اظهار میدارد، مرحوم احمد علی خان وزیری برخلاف اجداد خود، درشغل دیوانی داخل نشده و به ملک داری و امور زراعتی خود می‌پرداخته است و همین نکته موجب آن شده است که تاحد زیادی در تاریخ خود جنبه‌بی طرفی و حقیقت نویسی را رعایت کند. البته مقرری دائمی از طرف دولت به مناسبت خدمات اجداد خود مرتبأ دریافت مینموده است.

مؤلف در سال ۱۲۹۴ هجری سفری به تهران نموده که ظاهراً به قصد معالجه بوده است و در اوخر همین سال یا اوایل سال ۱۲۹۵ در تهران وفات نموده و در امامزاده زید مدفون شده و بعلت تغییراتی که بعد از این محل پیدید آمد، قبر او نیز از میان رفت. در فرمانی که بتأثیر صفر ۱۲۹۵ هجری است، مبلغ یکصد تومان مقرری و مستمری احمد علی خان را به پرسش آفاخان تثبیت کرده‌اند و بنابراین سال مرگ او مشخص و معلوم میشود. این فرمان در نزد آقای پاشا وزیری موجود است.

پسر بزرگ مؤلف علی محمد نام داشته که به آفاخان ملقب شده و یکجا در متن کتاب

نیز از نام برده می‌شود:

«چون کلکم بدین مقام رسید، فرزانه فرزند رشید علی محمد ملقب با آفاخان گفت بنای این تاریخ بر اخصار و اقصار بود و اکنون اخصار در آن ملاحظه نمیشود، خصوصاً در احوال آل مظفر. جواب اورا گفتم که تمام این تاریخ نالائق خالی از حشو و زوايد است بطوری که اگر یك کلمه از هرجای عبارت آن برداشته شود مطلب ناقص خواهد شد، در احوالات حکایات آل مظفر حیف دانستم از اتفاقات واقعه آنها اغماض کنم، ولی حسب الاشارة فرزندی بعد از این، خوفاً لاطنان، در کمال ایجاز نگاشته خواهد شد.»<sup>۲</sup>

این آفاخان، بعد از مرگ پدر مقرری او را از دولت دریافت نمود و هم او مدت‌ها ندامت حکام و امراء را داشته است و فرمانی از فرمانفرماهی بزرگ (فیروز میرزا) موجود است که در ۱۲۹۷ اورا با لقب شرفی توانچاه مفتخر کرده. بسیار احتمال میدهم که قدوین قسمت آخر کتاب وزیری (دوره قاجاریه) و نام کذاری آن بنام سalarیه با دخالت آفاخان و توسط محمد خان یزدی منشی فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) صورت گرفته باشد. این آفاخان در سال ۱۳۱۷ قمری فوت کرد و دوپسر و دو دختر ازو باقی‌ماند.

دو پسر او یکی مرحوم دکتر عیسی خان وزیری بود و دیگری آقای پاشاخان وزیری است که خود فرزندش آقای ناصر وزیری در تنظیم این شرح حال بنده را باری کرده‌اند و قسمتی از اطلاعات مربوط به شرح حال مؤلف را بنده از ایشان شنیده‌ام. نسخه خطی را که فرزند دیگر ایشان آقای هوشنگ وزیری از کتاب تاریخ نوشته‌اند نیز در کمال بزرگواری به بنده سپردند.

یکی از دختران مرحوم احمدعلی خان خاتون نام داشته و بازدواج مرحوم حاج شیخ مهدی بحرالعلوم درآمد، این شخص از فضلای بنام کرمان و پدر آقای عطاء‌الملک روحی است. بحرالعلوم در دوره اول مجلس شورای ملی از کرمان نماینده مجلس بود، او در ۱۳۳۳ ق. وفات کرد.

بقرار اظهار بازماندگان، مرحوم احمدعلی خان به عمر طبیعی خود رسیده وفات او شاید در حدود هشتاد سالگی بوده است و باین حساب احتمالاً باید تولد او را حدود ۱۲۱۵ هجری، یعنی چند سالی بعد از سلطان آقا محمد خان دانست. متأسفانه تاریخ کرمان قسمت مربوط به زمان مؤلف در دست نیست که بتوان تحقیق زمان حیات او را بیشتر ازین نمود. در متن تاریخ، یک جا، جمله «یومنا هذا که سلطنت کریم‌خان زند می‌باشد» دیده می‌شود که طبعاً قرن و زمان اورامیرساند والاقطعان نمی‌تواند مربوط به حیات مؤلف باشد.

**تألیف کتاب**  
همه نسخه‌ها در چندین جا بتصریح اشاره باین نکته دارند:  
«اکنون که سنه یکهزار و دویست و نود و یک هجری است ص ۱۵، ص ۱۷ سطر ۱۵، ص ۲۳ سطر ۱۰، ص ۳۱ سطر ۵، ص ۶۱، ص ۱۵۸ سطر یک، ص ۱۹۳ سطر ۱۳، ص ۲۲۶ سطر ۲۱، ص ۲۸۳ سطر ۳، ولی تکمیل آن تا ۱۲۹۳ طول



موده سطويطر، اف امرکار الا وحی مرس دلواه در ده مهله همچو عطیه الله عزیز

زفت حکم پیغمبر اعظم را فاعل نمایند و هر چیزی که از آن میگذرد از این حکم خارج شود

## فرمان فرمانفرما در باره مشرفي فرزند موافق (آفاخان)

کشیده است و در دو نسخه باین نکته اشاره‌ای هست، یکی در نسخه حقوق (وقایع مربوط به زمان فادرشاه، ص ۳۱۱ همین کتاب) که مینویسد: « دریای چنار موسوم به چنار مرزبانی که اکنون کم‌سنّه هزار و دویست و نود و سه هجری است هنوز آن چنار بر جاست، منزل نمود. » دیگر در اوخر نسخه ملک (ص ۵۰۰ نسخه خطی = ص ۳۷۱ همین کتاب) که مینویسد: «... وحال تحریر که سنّه یک‌هزار و دویست و نود و سه است ... » بنابراین ظاهراً مؤلف تا سنّه ۱۲۹۳ دنباله تاریخ خود را می‌نوشه است و آنطور که بنده استنباط کرده‌ام، مرحوم احمد علی خان وزیری وقایع را تا حدود سال ۱۲۰۹ (یعنی زمان حرکت آقا محمد خان از کرمان) توانسته است برساند. و بعد از آن ظاهراً به علت مسافت به طهران دنباله تاریخ قطع شده و در تهران نیز در اوخر سال ۱۲۹۴ یا اوایل سال ۱۲۹۵ فوت نموده (به روایت آقا پاشا وزیری) و تاریخ او فاتحه مانده است.

نسخه کتابخانه ملک که فعلاً اصلترین نسخه‌است، دلیل براین نکته است. بعد از مرگ مرحوم احمد علی خان، یسریش آقا خان که در دستگاه حکومتی قرب و منزلي یافته و خطی خوش نیز داشته و از ندمای امراء محسوب می‌شده است، بدستور عبدالحسین میرزا سالار لشکر (فرمانفرما که از ۱۲۰۹ تا ۱۲۱۱ و از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴ وهم چنین در ۱۳۲۳ در کرمان حکومت داشته) و به کومک میرزا محمد خان منشی خوش خط و فهمیده فرمانفرما، دنباله تاریخ وزیری را تا زمان فرمانفرما و بعد احتی تا زمان علاء‌الملک نیز میرساند (بشرحی که خواهیم کفت) و نام کتاب را نیز بنام سالار لشکر فرمانفرما: سالاریه می‌گذارند.

**کیفیت انشاء** تاریخ احمد علی خان وزیری، که انشاء آن بسبک منشآت عهد قارچاریه تدوین یافته است از کتب ذی قیمت و بسیار مفید این **احمد علی خان** زمان محسوب می‌شود. مرحوم وزیری با استفاده از کتب و منابع در نگارش تاریخ بیشمار، قسمتی از تاریخ ایران یعنی تاریخ محلی کرمان را تنظیم نموده است که متأسفانه منابع اختصاصی آن، (همچنانکه در قسمت منابع تاریخ کرمان ذکر کردم) کم و ناقص است و در کتب تاریخ عمومی نیز بسیار به سکوت و خمول



عکسی دیگر از احمدعلی خان وزیری با خط مؤلف

تب سده زیست نیز زن تب مرد میزان کان احمد  
حاج قل عزیز خوب خوب خواه

بسم الله الرحمن الرحيم

اکبر راه کش آنکه بیدم دلسته و بسیم عاصی ششم  
و نیز کیم دین عله در زیع نیزه قدره لی پر ته لام دهم  
کنجه العظیم و ده ده ام کنکاب لذت بیخیم دله بیس  
بلطفه زن پر که مد زیع حرب دلسته و لکه زنی سلطه  
هشت کوهان منوب هشت شکوهان دین چهل میں عصیم  
این دارفشه بین سام بین فرع عصیه علام دلسته  
زوریع شریم السعدون ده دوسن دلسته فتح کاف  
و در تقویم بیدلن دلخواه چه خواه بکسر کاف مرقوم زیرت  
برنی از رتبه پارسیان که جسته برخند دارهان دارکنکه  
پرند بیس داده دلخواه داده دلخواه دلسته دلسته  
نه ده دلخواه چه خواه دلسته فتوه دلخواه دلسته  
و دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه دلخواه

برگذار شده و جز در موارد بسیار مهم از تاریخ این ناحیه، آن هم به ایجاز و اختصار، ذکری نرفته است.

من در طی ده سال اخیر تدریس و تحقیل خود بسیاری از کتبی را که مربوط به کرمان مطلبی داشته‌اند دیده و از آن استنساخ کرده‌ام، بعد از مطالعه تاریخ وزیری متوجه شدم که مؤلف دانشمند و آگاه همه آن کتب و بلکه بسیاری بیشتر از آن را دیده و دقیقاً خوانده است.

علاوه بر این، مؤلف از کتبی مثل بم نامه استفاده کرده که متأسفانه متن آن امروز موجود نیست.

اهمیت دیگر کتاب در قسمت اخیر آن، یعنی زمان افشاریه و زندیه و اوایل قاجاریه است که مؤلف وقایع را دقیقاً از این و آن شنیده و اسامی افراد و امکنه را بدقت و وقایع را با جزئیات تمام و کمال بیان نموده است وازینجهٔ منحصر بفرد شمرده می‌شود. اینکه مؤلف در بعضی جاها ادعا دارد که کیفیت برخی از وقایع را دریش از صد نسخه دیده است، در حقیقت اغراق نیست، (مثالاً ص ۶۵؛ نامه نگار آمدن معز الدلوه را به کرمان تقریباً در صد نسخه دیده‌ام...) ظاهراً مرحوم احمد علیخان دسترسی به کتابخانهٔ معظم و معتبری داشته و با دقت و علاقهٔ بسیار همه کتب تاریخی را مطالعه نموده و قسمت مربوط به کرمان را از آن استخراج نموده است.

احمد علی‌خان، برخلاف بسیاری از مورخین این دوره، هرجا مطلب مهمی از کتابی نقل کرده نام مؤلف یا لااقل نام کتاب را ذکر کرده و منبع آن را معرفی نموده است، درین اسامی کتب مورد استفاده او این کتب را می‌توان یافت: بم نامه، فاسخ التواریخ، بهجت المباحث، عتبی، تکملة الاخبار، تاریخ گردیده، روضة الصفا، حبیب السیر تاریخ ایران ملکم، ترجمة تاریخ یهود (۲)، تاریخ بنا کتی، تاریخ جلالی، لب التواریخ تاریخ فرشته، مواعظ الہی، تاریخ کیتی کشا، عالم آراء عباسی، سلطان‌العلی، عقد‌العلی، علاوه بر این بسیاری از کتب دیگر نیز هست که مؤلف نام آنها را ذکر نکرده، ولی از سیاق عبارت معلوم است که از چه کتابی گرفته شده است و بهر حال وسعت اطلاعات مؤلف در تاریخ ایران و خصوصاً کرمان درخور توجه سیار است.

احمد علی خان بخلاف خانواده خود، در خدمات دولتی داخل نشده و شغل دیوان قبول ننموده ولی بعلت اینکه نوهٔ میرزا حسین وزیر و آقا علی وزیر بوده است، مستمری سالیانهٔ مرتبی از دیوان دریافت میداشته و خوشبختانهٔ حکامی مثل فیروز میرزا و کیل‌الملک اول و دوم نیز مشوق او بوده‌اند و همین امر موجب پیشرفت کار او و داشتن فرصت مطالعه بوده است.

در تدوین تاریخ، احمد علیخان در هر فصل از کتب مربوط به‌دان استفاده کرده و در تنظیم کتاب تحت تأثیر مؤلفین اصل و منابع خود نیز فرار گرفته است، در حقیقت، در تنظیم تاریخ، جز در مورد او اخ‌عهد زندیه و اوایل قاجاریه، از خود اجتهادی بخرج نداده و وقایع را آنچنانکه مورخین قبل از او دیده‌اند، دریافته و نقل نموده است و در این‌مورد بسیاری جاها حتی از لحاظ عبارت و ترکیب جملات و کلمات نیاز تأثیر آنان بر کنار نبوده است. درین مورد، در تدوین حکومت سلاجقه کرمان از عقد‌العلی و در مورد فراختائیان از سمت‌العلی استفاده و اقتباس بسیار نموده و حتی بسیاری از لغات ترکی که در سمت‌العلی بکار رفته، احمد علی خان نیز همان کلمات را (که طبعاً در زمان خودش از استعمال افتداده بوده است) بکار برد و باز همان القاب و عنوان‌ینی را که مثلاً ناصرالدین منشی برای مخدومین و محمدیوحین خود بکار برد، او نیز در مورد این سلاطین استعمال کرده است.

در حکومت آل مظفر، مواهب الهی سرمشق او بود و عبارات و ترکیبات و بعضی القاب و عنوان‌ین را (مثل جناب مظفری و و...) عیناً نقل نموده است.

قسمت پیش‌از‌اسلام کتاب، طبعاً از افسانه و اساطیر خالی نیست. در قسمت اسلامی وآل بویه روضه الصفا و حبیب السیر و تکمله‌الاخبار را بیشتر از سایر کتب دیده است. سبک انشاء کتاب گرچه مستحکم بنظر نیاید، معذالت از نوع روش بسیاری از مستوفیان و مورخین عصر قاجاریه نه تنها کمتر و پائین‌تر نیست، بلکه بر بسیاری برتری دارد، کنایات و استعارات او منشیانه و گاهی با امثال واشعار عربی و فارسی توأم است. در تنظیم تاریخ بیشتر به وقایع و اشخاص نظرداشته و باز معلوم است که در بسیاری جاها در ذکر آنچه مربوط بکرمان می‌شود، اختصار را رعایت کرده و بالعکس در بعضی

قسمت‌ها که مربوط به کرمان نیست مثل وقایع زمان سلط عرب و خوارج وغير آن، تفصیل بیشتری روا داشته است. رویه‌مرفته، تاریخ وزیری از نظر کرمان که از جهت منابع فقیر است، از غنائم و ذخایر ادبی محسوب می‌شود.

از احمد علیخان وزیری، کتاب دیگری در جغرافیای کرمان

اژدیگر  
مؤلف

در دست هست که در حقیقت در حکم مقدمه و مدخل بر تاریخ

کرمان بوده است و نسخه این کتاب در دسترس بنده هست و

به تصحیح آن مشغولم و امیدوارم که این کتاب نیز به حلیه طبع آراسته شود. جزاین دو اثر، نوشته دیگری از مرحوم وزیری سراغ نداریم.

بنده پس از تصحیح این کتاب خدمت استادم آقای دکتر حافظ فرمانفرما میان اهمیت این تاریخ را گوشتند کردم. کرمان با خاندان فرمانفرما نا آشنا نیست، دروغ‌گای حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس، فیروز میرزا بزرگ که متوجه شد فرمانفرما در فارس بعد از مرگ فتح‌علی‌شاه بی ادعائی نیست، بفارس آمد و محترمانه عم خود را با سواران دولتی بطهران فرستاد که در کهریزک تکلیف او معلوم شد! فیروز میرزا پس از آن لقب فرمانفرما یافت و در فتنه آفاخان محلاتی مأمور کرمان شد و در قلعه به اورا به لطائف العیل تسلیم کرد و بطهران کسیل داشت. فیروز میرزا فرمانفرما درین سفر، سفرنامه‌ای نیز تنظیم کرده که نسخه‌ای از آن بخط خوش در کتابخانه سرلشکر ناصرالدوله فیروز اکنون تسلیم کتابخانه مجلس شده است و موجود است. (لازم به تذکر است که این سرلشکر ناصرالدوله فیروز بیمارستان مرسلین را در کرمان خریداری و وقف و املاک خود را نیز پشتوانه آن نمود که فعلا در اختیار سرکار آقا ابوالقاسم خان است و امید است روزی بیمارستانی معتبر شود.)

فیروز میرزا در ۱۲۹۶ نیز مجدداً بکرمان آمد و پس از او پسرش عبدالحمید میرزا ناصرالدوله حکومت کرمان یافت و بالقب فرمانفرما مدتها حاکم کرمان بود و سفرهای او به بلوچستان و قلع و قمع بلوچ مشهور است. باغ شاهزاده در ماهان از محدثات او است و پدرم، مرحوم حاج آخوند پاریزی در وصف این باغ گفته:

حضرت والا چو ز ماهان خرید  
 خواست در آن قریه عنبر سرشت  
 یاد بساتین معلق کنند  
 باع همانست ولی مال کیست ؟ بر ستم و ظلم بباید گریست !

بعد از ناصرالدوله، عبدالحسین میرزا که ابتدا سالار لشکر لقب داشت و بعد فرمانفرما لقب یافت در ۱۳۱۲ بدرمان آمد و در همین زمان است که سرپرسی سایکس مأمور عالیرتبه انگلیس به کرمان وارد میشود و با فرمانفرما که مردی با سواد و زبان دان و متجدد بود دوستی و آشنائی عجیبی پیدا میکند . سایکس که در جستجوی وقایع تاریخی هر محل بود در کرمان به راهنمائی فرمانفرما به نسخه تاریخ وزیری برخورد می کندو بدستور فرمانفرما، منشی او محمد خان یزدی شروع باستنساخ ازین کتاب ، و ضمناً تکمیل آن تا زمان حکومت خود فرمانفرما مینماید . فرمانفرما یکبار در ۱۳۲۳ ق . نیز در غوغای شیخی و بالا سری کرمان ، بعد از چوب خوردن حاج میرزا محمد رضا بکرمان می آید و در عین حال که فتنه را می خواباند ، حاج میرزا محمد رضا را هم محترمانه ! از رفسنجان به مشهد روانه و در حقیقت تبعید می نماید . در همین ایام پس از این فرمانفرما ، یعنی فیروز میرزا پدر مظفر فیروز که بعد از قبضه نصرة الدله یافت ، حاکم کرمان میشود و مدتی در کرمان حکومت داشته است و آقای دکتر حافظ فرمانفرمائیان برادر نصرة الدله محسوب میشود . بنابراین روابط خاندان فرمانفرما با کرمان حدود یکصد و پنجاه سال می شود و در هر چند کاهی یک تن از این خاندان با کمال قدرت و تجسم در آن حدود حکومت کرده اند ، وبالاخره آقای دکتر فرمانفرمائیان ، که امروز از آن همه قدرت و تسلط و املاک و عقار و باغ و ارک گذشتگان فقط بر منابع و مآخذ تاریخ آن سلط دارند ! با فراهم ساختن موجبات چاپ این کتاب ، اکرام پدر خود را در تکمیل و تدوین تاریخ کرمان با تمام رسانده اند مخارج چاپ آنرا بحسن قبول پذیرفته اند و بنده را بدين امرتا کید فرمودند و اینک این کتاب که بهمت ایشان انتشار می باید اثری مأثور از ایشان است که شاید کمتر از باغ شاهزاده ماهان و با ارک دولتی ، در کرمان نخواهد بود .

بعد ازین مقدمه، به کیفیت تصحیح نسخه حاضر می پردازم:  
 از کتاب تاریخ وزیری، نگارنده توانست هفت نسخه بدست  
 نسخ کتاب آورد و این مجموعه با مقابله این نسخ پدید آمده است و نسخ  
 دیگری نیز سراغ داشتم که دسترسی بدان نبودواینک آن نسخه‌ها:

### I - نسخه ملک

(الف)

قدیمترین و صحیحترین نسخه تاریخ وزیری، نسخه‌ای است در کتابخانه ملک  
 که متعلق به کتابخانه مرحوم محمد حسن خان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه متوفی  
 ۱۳۱۳ هـ.) بوده است و بشماره ۴۲۵۹ در آن کتابخانه تحت عنوان تاریخ کرمان ثبت  
 شده است.

این کتاب مجموعاً دارای ۲۵۱ ورق، (۵۰۲ صفحه) میباشد که در هر صفحه آن  
 ۱۱ سطر بخط خوش نوشته شده است. این کتاب که ظاهراً اختصاصاً برای کتابخانه  
 مذکور تنظیم شده دارای ۴۹ ورق فهرس اسماء اعلام نیز برطبق حروف تهجی هست  
 که از مزایای آن محسوب میشود. ظاهراً متصدی کتابخانه مرحوم صنیع الدوله بستور  
 او، کتاب را فهرست نموده و درپایان آن آورده است.

قسمت اول این کتاب جغرافیای مرحوم وزیری است. و پایان آن (صفحه ۵۰۱)  
 متن نسخه خطی (این عبارت را دارد «شاه حجم خدم [آقامحمدخان] از کرمان به جانب  
 ملک جم یعنی فارس نهضت فرمود. آقائلی و میرزا حسین پسرش را ملازم رکاب ساخت.»  
 این نسخه در زمان مؤلف و بسا احتمال که بخط خود مؤلف نوشته شده باشد و  
 بنده گمان میکنم، مرحوم اعتماد السلطنه تمام حکام و امراء ایران نوشته بود  
 که مختصات جغرافیائی و تاریخی هر ناحیه را بوسیله فضای محلی بنویسند و جهت او  
 بفرستند و این کار مقدمه انجام تأییفات مهم او در تاریخ و جغرافیای ایران، مثل منظمه ناصری  
 و مرآت البلدان بوده است.

احتمال قریب به یقین دارم که بستور و کیل‌الملک (دوم) حاکم کرمان، مرحوم  
 احمدعلی خان شروع به تأییف جغرافی و تاریخ خود نموده در سال ۱۲۹۳ یا ۱۲۹۴ خود

عازم تهران شده و کتاب را نیز به تهران آورده است که تقدیم اعتماد السلطنه کند و شاید قصد تکمیل آن را نیز در تهران داشته که متأسفانه مرگ او را امان نداده است.

مقدمه این کتاب که بر جغرافی نوشته شده چنین است:

«بعد از تمہید قواعد محمد پادشاهی که آیه: والی الارض کیف سطحت، نشان بقا و نبات مملکت اوست و پس از تأکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کربمه: یاد اود، اتا جعلناک خلیفة فی الارض، منقلای جنود ظفر ورود آن حضرت، و درود نامعنو در خداوندی که حدیث: انامدینه العلم و علی باها در شان آن بر گزیده انس وجان است.

وسپاس بی حد، و نیایش فزون از عد بر مالک ممالک ایران و بانی مبانی عدل و احسان، ماحی جور و طفیان، السلطان بن السلطان، ملکاء الغوائین و ملاذ السلاطین، شاهنشاه اسلام یناه، ابوالمظفر [ ۱ ] خلدالله ملکه و سلطانه، این رساله مشتمل است بر یک مقدمه و چهار تنبیه و یک خاتمه. مقدمه در تسبیه کرمان و طول و عرض آن و از جهات اربعه بکدام خاک متصل میشود، تنبیه اول در تفصیل گواشیر . . . دویم در تشریح بلوکشرقی جنوبی، سیم و در صفحات غربی، چهارم در ولایات، خاتمه در تاریخ آن محل بطریق اجمال. مقدمه عرض می کنم این ولایت منسوب است به . . .»

بدین طریق جغرافی کرمان شروع میشود و در نسخه ملک حاوی ۱۹۷ صفحه است.

پس از جغرافی خاتمه کتاب که همان تاریخ وزیری و کتاب مورد نظر باشد شروع میشود، با این عبارت:

خاتمه در تاریخ مملکت کرمان بطریق اجمال، الحمد لله مالک الملک التوییم و ... و همانطور که گفتیم، کتاب تا صفحه ۵۰۱ خاتمه می بذیرد که بایستی تمام آن بخط مؤلف باشد، اما قسمت فهارس که بدستور اعتماد السلطنه انجام گرفته است به خط نسخ خوش و از نویسنده دیگری است بنام سیدعلی بن محمد حسینی، فهرست نویسی کتاب در ۱۲۹۵ پایان یافته و بنابراین در همان سالی است که مؤلف خود آن را به اعتماد السلطنه داده و در حقیقت یکی دو سال بیش از زمان تألیف کتاب نمیگذرد. عبارت پایان فهرست کتاب این است:

كتبه الحقير الفقير، اقل السادات، سيدعلی الحسيني، به اتمام رسید، يوم چهارشنبه دهم شهر جمادی الثاني مطابق ۱۳۹۵،

نام کتاب همانطور که اشاره کردیم، تاریخ کرمان است و مبنای مادرین چاپ

۱- جای اسم سفید است و نویسنده قصد داشته که نام شاه را با مرکب قرمزنویسد، (مثل سایر اسمی) و فراموش کرده است. باید ناصر الدین شاه باشد.

کتاب همین نسخه بوده است.

نکته‌ای که باید ذکر کنم، اینست که مؤلف شاید قصد داشته تاریخ کرمان را بعد از ۱۲۰۹ (زمان آقا محمدخان) در مجلدی جدا گانه بنویسد و به احتمال قوی توفیق نیافته است، زیرا این قسمت کتاب در سال ۱۲۹۳ پایان یافته و بعد از آن نیز چنانکه اشاره کردم مؤلف در سال ۱۲۹۴ به تهران آمده و در همان سال یا اوایل سال بعد فوت کرده است و متأسفانه قسمت مهم تاریخ که مربوط به زمان مؤلف بوده و میتوانسته جزئیات آنرا به تفصیل بنویسد، صورت انجام بخود نپذیرفته است. با همه اینها، قسمت اواخر کتاب، آنچه مربوط به زمان نادر و زندیه (خصوصاً ایام استیلای تقی خان درانی) و دوره قاجاریه (زمان آقا محمدخان) است چون نزدیک به زمان مؤلف بوده و جریان آن را از اقوام و اجداد خود شنیده است، تاحدی مفصل و منحصر بفرد است واز منابع قابل توجه تاریخ این عصر شمرده میشود.

نکته‌ای که باید اضافه کنم اینست که همانطور که اشاره شد، در زمان عبدالحسین میرزا سالارلشکر (فرمانفرما) به اهمیت این کتاب بی برده شد و بدستور او، محمدخان یزدی منشی خوش خط فرمانفرما و آقا خان فرزند مؤلف شروع به استنساخ از این کتاب و ضمناً تکمیل آن نمودند.

در استنساخ از کتاب، در قسمت‌های اولیه آن کمتر تغییر و تبدیلی داده‌اند، ولی در زمان زندیه و قاجار تغییرات بسیار داده‌اند که اگر نسخه ملک نبود، براستی کتاب ناقص مانده بود، زیرا قسمت مربوط به تقی خان درانی را بخيال اينکه مفصل و حاکی از جزئیات است خلاصه نموده‌اند و قسمت مربوط به آقا محمدخان را نیز که نزدیک به چهل صفحه نسخه ملک می‌شود، در دو صفحه خلاصه و ابتر نموده‌اند، خوشبختانه همچنانکه گفتم، اصل این قسمت در نسخه ملک موجود و محفوظ مانده و ما آنرا کلا چاپ کرده‌ایم.

اما قسمت بعد از ۱۲۰۹، یعنی آنچه را که مرحوم احمد علی خان ننوشته است، برسیل اختصار و با انشائی ضعیفتر از انشای مؤلف تنظیم شده و پس از نگاشتن آن، همه کتاب را بنام سالارلشکر، سalarie نامیده‌اند، و همه نسخی که ازین کتاب در دست

است (البته غیر از نسخه ملک) سالاریه نام دارد و در بالای همه صفحات بخط درشت این نام نوشته شده است.

ین قسمت‌های بعد از آن اختلاف فاحشی از نظر سبک انشاء و کیفیت ذکر و قایع و بیان اسمی والقب اشخاص و مدایع بیجا و بجا دیده می‌شود و جای تأسف است که قسمت دوم کتاب مرحوم احمدعلی خان - که شاید می‌باشد بصورت جلد دوم تنظیم یابد - بقلم خود او اتمام نیافت.

بعد از فرمان‌فرما، این محمدخان محمد آبادی یزدی منشی که از خطاطان بنام آن عصر بود، ظاهراً بتقاضای هریک از حکام که در این سوابع (بعد از ۱۳۱۳) می‌آمدند، نسخه‌ای مینوشت و بنام آنها موسوم می‌ساخته است و اکنون سه نسخه از این کتاب بخط همان کاتب در دست داریم و شاید نسخ دیگری هم نوشته بوده است. فقط باید بدین نکته اشاره نمود که بدین‌ختانه کاتب در قسمت جغرافی و هم‌چنین بعضی از سطور تاریخ، گاهی دست برده و تغیراتی داده است که اگر نسخه ملک در دسترس نبود، هر آینه تصحیح کتاب دشوار مینمود.

قسمت مر بوط به او اخراج ندیه تازمان آقامحمدخان که در از صفحه ۳۲۵ تا ۳۷۷ چاپ شده است در هیچ کدام از نسخ نیست و فقط در نسخه ملک که در زمان مؤلف تحریر شده موجود می‌باشد و بدینجهت تمام مطالب از روی نسخه ملک ضبط شده است.

باید از شاعر داشمند، آقای سهیلی خوانساری متشرک باشم که با کشاده روئی و محبت، موجبات استنساخ قسمت مذکور و همچنین مطابقه سایر نسخ با اصل نسخه ملک را برای بندۀ فراهم نمودند و بقای عمر آقای حاج حسین آقا ملک مؤسس کتابخانه ملک را که نسخی بس نفیس خطی در آن مضبوط است از خداوند خواهانم.

این نسخه در حواشی، بنام نسخه ملک یا بصورت اختصاری نسخه [م] معرفی شده است.

## II - نسخه کتابخانه دانشکده حقوق

قدیمترین نسخه نزدیک به عصر مؤلف، نسخه دانشکده حقوق است که بخط خوش نستعلیق زیبا و برگاذآبی ضخیم بقطع وزیری نوشته شده است.

در نسخه حقوق، جغرافیای کرمان، برخلاف ترتیب مؤلف که در نسخه ملک و نسخه وزیری و نسخه روحی نیز همچنانست - در پایان کتاب آورده شده و کتاب با تاریخ کرمان شروع میشود.

استنساخ کتاب با متن اصلی کتاب مطابقت دارد، ولی همانطور که اشاره شد، قسمت مربوط به دوره تقی خان درانی و هم چنین حکومت سید ابوالحسن بیکلریگی و زمان آقا محمدخان با اختصار تمام (در حدود ۴ صفحه) نوشته شده است.

این کتاب به شماره ۱۵۶ج (برطبق تقسیم بندی قطعی) در کتابخانه داشکده حقوق مشخص شده و تا زمان بهجهت الملك امیر تومان (۱۳۱۴قمری) وقایع را دارد که معلوم است انشاء آقا خان پسر احمدعلی خان و کاتب کتاب یعنی محمدخان یزدی است. در پایان کتاب (قسمت جغرافی) این عبارت نوشته شده است:

«تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب، حسب الامر مطاع مبارك بندگان  
حضرت اجل اکرم افخم خداوند کار، ولی نعمت اعظم عالی آقای بهجهت الملك  
امیر تومان مدظلله العالی، به قلم چاکر خانه زاد محمد محمدآبادی خلف  
مرحوم حاجی محمد حسین تاجر یزدی شهریز به محمد آبادی سمت تحریر  
یافت. شهر ربیع اول ۱۳۱۴»

بدین ترتیب این کتاب بنام بهجهت الملك امیر تومان (سالار معتقد، جد خاندان معتقد) پیشکار و بعداً جانشین فرمانفرما عبدالحسین میرزا نوشته شده است. ظاهراً کتاب متعلق به آقای دکتر شفق بوده و به کتابخانه داشکده حقوق داده شده است. (از آقایان محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار مدیران کتابخانه داشکده که مرا در مقابلهم تصحیح کتاب تشویق نموده اند باید تشکر کنم).

در متن کتاب، نسخه داشکده حقوق به حرف اختصاری [ح] نشان داده شده است.

### III - نسخه استاد سعید نقیسی

نسخه اول

این نسخه مجموعاً ۱۴۳ بر ک (۲۸۶ صفحه) دارد و با سه خط مختلف نوشته شده است. قسمت اول آن تا صفحه ۴۲ (زمان خدیع) بخط خوش زیبائی است که احتمال میروند خط مرحوم افضل الملك (شیخ محمود، متولد ۱۲۶۷ و متوفی ۱۳۳۰قمری) باشد، زیرا خط آن بسیار شبیه خط رساله ایست که مرحوم افضل بنونان تاریخ کرمان نوشته و نسخه آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و هم چنین رساله مربوط

به بلوچستان که در اختیار بندۀ است. از صفحه ۴۳ خط دیگری است که خوانا است ولی بخوبی خط قسمت اول نیست و تا صفحه ۸۹ کتاب (آل مظفر) نوشته شده است، خط این قسمت بسیار شبیه بخط مرحوم حاج شیخ احمدی است.

مرحوم شیخ یحیی از فضلا و دانشمندان بنام کرمان بود که در دوره اول و دوم مجلس بوکالت کرمان نیز انتخاب شده و در سال ۱۲۹۶ شمسی ریاست فرهنگ کرمان را داشته است.

نکته‌ای که حدس نگارنده را در مورد خط این قسمت تأیید میکند حاشیه‌ای است در صفحه ۴۷ که از عقد‌العلی نقل کرده و ذیل آن امضای (یحیی)، دیده میشود.

قسمت سوم که صفحه ندارد و خود آقای سعید نفیسی از صفحه ۹۱ (بقیه کتاب) آن را شماره گذاری کرده اند، بنا بر اظهار آقای پاشا وزیری، بخط مرحوم آفاخان پسر میرزا حسین وزیر و والد آقای پاشا وزیری است که خط شکسته خوش است و به صفحه ۲۸۵ تا زمان حکومت بهجه‌الملک (۱۳۱۴ هـ) ختم میشود.

آقای سعید نفیسی اظهار میداشتند که از فروشنده این نسخه‌شنیدم که نسخه‌را برای سرپرسی سایکس نوشته اند.

بنده ضمن تصفح کتاب متوجه شدم که در حاشیه کتاب، سنت‌های تاریخ را به اعداد لاتین نیزنوشه اند و این مطلب نیز مؤید نظر آقای نفیسی میتواند باشد.

نکته دیگر آنکه، شاید بسفرش می‌جیر سایکس این سه نفر تعهد کرده‌اند که کتاب را سه قسمت کرده و هر کدام قسمتی از آن را بنویسنند تا زود تر برای ایشان آماده شود، والا دلیلی نداشت که یک کتاب براسه نفر بدین صورت استنساخ کنند. سالی هم که ختم کتاب است مؤید این قول است، چه سایکس درست در سال ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ در کرمان مأمور تأسیس فسولگری بوده است<sup>۱</sup>.

در تعیین نسخه بدل تاریخ، این نسخه را بحروف «ن۱» شناسانده ایم.

عبارات و اسامی کتاب در این نسخه از سایر نسخ (بعد از نسخه ملک) صحیحتر بنظر میرسد و علت آنست که کتاب آن هر سه تن از فضلای کرمان و آشنا به تاریخ بوده اند.

این نسخه، قسمت جغرافی کرمان را ندارد.

در بالای صفحات کلمه سالاریه دیده میشود، ابتدای کتاب این عبارت را دارد: «کتاب سالاریه تاریخ کرمان تأثیف مرحمت و غفران نشان احمدعلی خان کرمانی طاب ثراه، بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله».... و پایان کتاب این عبارت است .... «مسئولیت مراتب حکومتی تا ورودنایب با بهجه الملك مقرر شد». بنابراین، باحتمال قریب به یقین باید کفت که این نسخه نیز در سال ۱۳۱۴ ممت تصریف پذیرفته باشد.

## IV - استاد نفیسی

### نخه ب

این نسخه، مجموعاً ۱۹۵ برگ (۳۹۰ صفحه) دارد، و بخط محمد خان منشی یزدی است. که بر روی کاغذ آبی و (قسمتی زرد کمرنگ) بخط بسیار خوش و خوانا نوشته شده، این نسخه قسمت جغرافی را ندارد و آن کاتب نیز در جائی نوشته نشده ولی روشن است که خط محمد یزدی است.

این کتاب ظاهراً در ۱۳۱۷ و احتمالاً برای امیر نظام کروسی نوشته شده است، چه در پایان کتاب عبارت آن به مدح و ثنای امیر نظام ختم میشود و امیر نظام در این سال بر کرمان حکمرانیه است.

نکته دیگری که اتمام استنساخ را در ۱۳۱۷ تأیید میکند حاشیه‌ای است که در صفحه ۱۲۷ از طرف کاتب نوشته شده و آن اینست: «یومنا هدا از قبه سبز آثار ارقاعی نیست، اولاً بعضی از چوبها و کاشیهای آن را هر کس کنده و برد، در دو سال قبل هم که در کرمان زلزله شدیدی در وقت سحر شد، آثاری که از آن بود خراب شد، یکی دونفر را هم صدمه زد و مجروح کرد، دوسره رأس هم حیوان در زیر آن قبه هلاک شدند! بندم، تاریخ زلزله را (عشر آخر ذی حجه سنه ۱۳۱۴ ق) در پشت جلد کتاب مطارح الاقفار متعلق به دیستان دختران بهمنیار کرمان (هنگامی که ریاست آن دیستان را داشتم) دیدم و بنابراین باستی شروع استنساخ این نسخه در ۱۳۱۶ شده و احتمالاً در ۱۳۱۷ که سال حکومت امیر نظام است، ختم شده باشد. تاریخ این زلزله توسط مرحوم حاج شیخ یوسفی ضبط شده است. اشتباه این نسخه نیز از نسخه آقای

روحی ویاثا وزیری کمتر است . بالای کتاب کلمه سالاریه و دوران حکومت ها با خلط درشت با جوهر قرمز نوشته شده و در حاشیه کتاب اسمی حکام و معانی بعضی از لغات نوشته شده است .

نسخه باین جمله شروع میشود : « کتاب سالاریه تاریخ کرمان تألیف مرحمت وغفران‌آب احمد علیخان کرمانی طاب الله ثراه ، بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمد لله... » و پیاپان نسخه آینه عبارت را دارد :

« الحق ایالت دارالامان موروثی امیر نظام است و کرمان را تاکنون حکمرانی باین رأفت و مهر باین نیامده است بر طرف کنندۀ هر بدبعت مذمومه ، و کستراندۀ بساط عدالت ، مطلقاً جبر و تعدی در این عهد و زمان بکسی وارد نیامده ، العاصل راقم اوراق ، لایق اینکه صفات بزرگی و فندوچلات و شان و شوکت جناب امیر نظام را عرض کنده است . »

کتاب با تیماج و روشن مخصوص کرمان ، صحافی شده است .

## V - نسخه دوم کتابخانه ملک

(ب)

در کتابخانه ملک ، نسخه دیگری از کتاب تاریخ وزیری وجود دارد که فقط شامل قسمت اول تاریخ ، تا اوایل دولت سلاجقه کرمان است . این نسخه ۳۱ ورق خشتی دارد و بر هر صفحه ۱۴ سطر نوشته شده است .

مطلوب آن نقاوتی با متن تاریخ ندارد ، این نسخه در ۱۳۱۶ قمری نوشته شده و این عبارت در پایان آن بیشتر میخورد : « فی غرّه شهر جمادی الاول یکهزار و سیصد و شانزده هجری در بیم تحریر شد ، ۱۳۱۶ ، بخط حقیرحسین توپچی بمی . »

آخرین عبارت کتاب اینست : « پسر قاورد راهمن شب میل کشیدند ، نام اصلی ملک قاورد احمد بود (ص ۸۴ متن این کتاب) ». این نسخه در کتابخانه ملک به شماره ۳۸۲۷ مشخص شده است .

## VI - نسخه آقای روحی

این نسخه را نیز محمدخان یزدی نوشته و تقریباً تازه ترین نسخ تاریخ وزیری است ، این کتاب را ناسخ در سال ۱۳۲۴ هجری قمری نوشته است و وقایع آن تازمان علاء‌الملک حاکم کرمان (۱۳۲۰) میرسد و جمله آخر کتاب نیز ناتمام مانده است .

قسمت اول آن جغرافیای کرمان و قسمت دوم آن شامل تاریخ میشود و بالای صفحه‌ها نیز عنوان «سالاریه» بچشم می‌خورد. بعداً با جوهر آبی روی سنت نوشته تحریر کتاب (که ۱۳۲۴ بوده است) خط کشیده و عدد ۱۲۹۴ را بجای آن گذارده‌اند. این کتاب تاچندی پیش در اختیار آقای عطاء‌الملک روحی، نماینده پیشین مجلس شوری، بود. این نسخه را با حرف «در» شناسانده‌ایم.

## VII - نسخه پاشا وزیری

این نسخه از روی همان نسخه متعلق به آقای روحی و روی قطع رحلی بزرگ استنساخ شده و بنابراین تفاوت زیادی با آن نسخه ندارد، ابتدا نوشتن آن در ۱۲/۳/۳۱ بوده و در ابتدای کتاب، جغرافی کرمان است (در ۹۳ صفحه). ازاواخر صفحه ۹۳ کتاب تاریخ کواشیر شروع می‌شود و در صفحه ۲۸۷ با جمله «حکمرانی کرمان و بلوچستان را به جناب علاء‌الملک که از معارف بود تفویض فرمودند و آن جناب ....» خاتمه می‌یابد، نسخه بخط «هوشنج وزیری کرمانی» پسر آقای پاشا وزیری است. و همانطور که در نسخه آقای روحی گفته شد، بعضی قسمتها را کمتر از نسخ آقای سعید نفیسی دارد، این نسخه را آقای پاشا وزیری در اختیار بندۀ گذارند و قاچه ترین نسخه از تاریخ وزیری همین نسخه می‌باشد.

آقای پاشا وزیری خود نیز مطالبی در حاشیه این کتاب افزوده و توضیحاتی در مورد مطالب الحقی داده‌اند.

در ضبط نسخه بدل‌ها، این نسخه با حرف اختیاری «پ» نشان داده شده است.

## VIII - نسخه علاء‌الملک

از تاریخ وزیری نسخه دیگری سراغ داریم که فعلاً در دسترس نیست این نسخه ابتدا متعلق به آقای پاشا وزیری بوده و بخواهش علاء‌الملک (حاکم کرمان) آقای پاشا وزیری آن را در اختیار علاء‌الملک گذاشته‌اند، و بر طبق سنت معهود دیگر با وجود مراجعت مکرر به ایشان بازنگشته است.

بندۀ نگارنده نیز با وجود فحص اجمالی، توانستم رد پای این کتاب را در خاندان بازماندگان علاء‌الملک پیدا کنم. نسخه‌ای از کتاب وزیری در کتابخانه عمومی اصفهان نیز هست که ظاهرآبرای ظل‌السلطان نوشته شده.

# XIX - نسخه انسټیتوی خاور شناسی

## فرهنگستان علوم شوروی

نسخه دیگری که از کتاب تاریخ احمدعلی خان وزیری سراج داریم، نسخه‌ای است که در کتابخانه انتستیتوی خاورشناسی فرهنگستان شوروی وجوددارد. در جلد ۱۶ کتاب «یادداشت‌های علمی انتستیتوی خاورشناسی اتحاد شوروی» (۱۹۵۸) مقالاتی بقلم دانشمند ایران شناس آقای ن. د. میکلوخوما کلای نوشته شده که در آن باین کتاب نیز اشارتی رفته است و ما عین یادداشت این پروفسور را از ترجمه آن که در شماره ۱۱ و (۱۳۳۸) مجله پیام نوین منتشر شده نقل می‌کنیم. میکلوخوما کلای گوید:

متاخرترین کتاب [مجموعه تاریخی انتیتو] مربوط به تاریخ کرمان، عبارتست از تأثیل احمدعلی خان کرمانی بنام تاریخ کرمان. دزداین کتاب تاریخ کرمان از ازمنه و عمود پهلوانی باستانی تا سال ۱۳۱۹ ق (۱۹۰۱ - ۱۹۰۲) به رشته تحریر درآمده است. این تأثیل هم، مانند کتابی که قبلاً ذکر شد در باره تاریخ قدیم کرمان است و کاملاً جنبه اقتباس از آثار دیگر و استفاده از سایر تأثیفات را دارد. فقط قسمت آخر کتاب مربوط به وقایع سده ۲۰ و ۱۹ اقتباس نیست. این اثرهم از لحاظ علمی هنوز به قدرکافی مورد مطالعه و ارزیابی واقع نشده و متخصصین فن ازان هیچ استفاده نکردند و بقرار معلوم نسخه آن در سایر کتابخانه‌های ما و اروپا وجود ندارد. در نسخه ما نام مؤلف و اسم کتاب در صفحه اول قبل از بسم الله قید شده و دیگر در هیچ جای متن دیده نمیشود. به قرار معلوم، تأثیل مذکور ناتمام است، زیرا شرح خاتمه و مؤخره و مضافات دیگر ندارد. «

بدین طریق نسخه‌ای دیگری از تاریخ وزیری وجود دارد که بقرار ظاهر از همان نسخه‌های استنساخی محمد خان یزدی است که این یکی را در ۱۳۱۹ ق (زمان حکومت علاءالملک) نوشته و وقایع تاریخ را تا این سال کشانده و همانطور آنرا ناتمام گذارده است، کاًنه همان بنائی که وقتی خبر مرگ ناصرالدوله را شنید، آخرین تغادر کچ را برسر در عمارت با غ شاهزاده ماهان (که مشغول بنائی آن بود) کوفت و از چوب بست فرود آمد و بقیه بنای ناتمام ماند! از مجموعه نسخه‌های محمد خان، تقریباً همن رایحه سقط تکلیف استشمام می‌شود:

این نسخه ظاهرآ قسمت جغرافی کرمان را ندارد، و میکلوخوما کلای دریابان  
که از منکر این سخن بازیزید ! بشوخي نگفت این سخن بازیزید !

همان مقاله از مک جغرافی نام می‌برد که مربوط به کرمان است و بنده احتمال میدهم که اگر کتاب تاریخ و جغرافیای شیخ یحیی نباشد، شاید همین نسخه جغرافی وزیری باشد که در سال ۱۳۲۳ جدا گانه کتابت شده است ( منتهی بدون نام مؤلف ) .

تا اطلاع دقیقی از وضع این کتب در شورودی بدست نیاورم نمی‌توانیم درباره

آن قضاؤت قطعی نمائیم .

**روش تصحیح** در تصحیح این کتاب نگارنده از هفت نسخه استفاده کرده است که مشخصات هر نسخه جدا گانه داده شد . کیفیت تصحیح

**کتاب** بدين گونه بوده است : نسخه ملک را که قدام نسخ بود ملاک

کار قرار داده ام و تفاوت نسخه بدلها را در حاشیه اول باعلام اختصاری هر کتاب ذکر کرده ام . ( علامات اختصاری م : نسخه ملک ، ن ا : نسخه اول استاد فیضی ، ن ب : نسخه دوم استاد فیضی ، ح : کتابخانه دانشکده حقوق ، ر : نسخه آقای روحی ، پ : نسخه آقای پاشا وزیری ) . در متن کتاب ، گاهی جملات و عباراتی در بعض نسخ بود که در سایر نسخ نیامده بوده است ، در اینجا از بدترین روش تصحیح انتقادی کتب ( بقول استاد مجتبی مینوی ) ، یعنی روش التقاطی استفاده کرده ام ، بدين معنی که عبارت را در متن در داخل کروشه [ ] جای داده ام . عنوانین فصول کتاب ، انتخاب بنده مصحح است . اسمی را چنانکه در نسخه اصلی کتاب داشته ام ضبط کرده ام و اگر اشتباهی بوده ، در حاشیه هندز کرده ام ، روی هم رفته کوشش شده است که به متن وفادار باشم .

در نقل حواشی ، سعی کرده ام اگر مطلبی از کتابی نقل شده است عین عبارت کتاب اصلی با ذکر صفحه و نام کتاب در حاشیه نقل شود . در نقل عین عبارات متن مورد استناد اصرار داشته ام و این نکته ازین جهت رعایت شده است که روی هم رفته کیفیت قضاؤت و نظر مؤلفین اصلی کتب نسبت به واقعه یا شخصیت تاریخی مورد نظر محفوظ بماند . البته این امانت به متن حواشی در همه جا رعایت نشده است .

حواشی کتاب را با استفاده از یادداشت‌های چندین ساله خود که هنگام تحصیل در دانشسرای کرمان و تهران و تدریس جمع آوری کرده ام ترتیب داده ام . این حواشی گاهی از متن زیاد تر شده است و درین باب نیز تعمد درکار بود ، زیرا میل داشتم تا

حد امکان وقایع مربوط بتاریخ هر دوره را مفصلتر و با روایت گوناگون و سالوات متعدد ضبط شده تبیین نمایم.

هنگام تصحیح کتاب متوجه شدم که مؤلف به کتاب مهم تاریخ سلاجقه کرمان دسترسی نداشته است و وقایع دوره سلاجقه و غز را با اختصار نگاشته، چون نسخ چاپی تاریخ سلاجقه بسیار کم است، کوشش کردم که بیشتر وقایع و حوادث این کتاب را عیناً نقل و در حواشی بگنجانم و بدین جهت میتوانم ادعای کنم بیشتر مطالبی را که در عقدالعلی، و تاریخ سلاجقه، و بدایع الازمان موجود، و سمعطالعلی راجع بکرمان میباشند میتوانیم در حواشی این کتاب بخوانیم.

در قسمت پایان کتاب، روال کار من قهرآتا اندازه‌ای تفاوت پیدا کرده است، مطالب مندرج در صفحه ۳۲۵ متن چاپی تا صفحه ۳۷۲، در هیچ نسخه‌ای نیست و فقط در نسخه ملک که به ظن قوی زیرنظر مؤلف تنظیم شده و شاید نسخه خود مؤلف باشد وجود دارد؛ در اینجا چون نسخه منحصر بفر بود طبعاً نسخه بدله نداشتم ولی کوشش شده است که حواشی متناسب آن ادامه پیدا کند. این قسمت را کتاب سایر نسخه‌ها متأسفانه خلاصه کرده‌اند.

از صفحه ۳۷۲ بعد، مسلماً مطالب مربوط به احمدعلی خان وزیری نیست و همانطور که اشاره کردم، گمان نمی‌رود مؤلف توانسته باشد وقایع بعد از ۱۲۱۱ را بنویسد. زیرا او آخر نسخه ملک در سال ۱۲۹۳ تحریر پذیرفته و مؤلف خود به تهران آمده و در اوایل ۱۲۹۴ فوت کرده است و مطالب مربوط به حکام قاجاریه از نویسنده دیگری است که بنده احتمال داده‌ام مربوط به آقا خان پسر مؤلف ویا محمد خان بزدی منشی فرمانفرما بوده باشد. که بدستور فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) شروع به کتابت از روی این کتاب کرده و بعداً خود نیز برای هر یک از حکام که بکرمان می‌آمده‌اند نسخه‌ای می‌پرداخته و مزدی دریافت می‌داشته وطبعاً وقایع را تا زمان همان حاکم می‌کشانده و مطلب را به تعریفهای بیجا و بجا و مধ وثنای حاکم بیان می‌برده است. مطالب این قسمت از تاریخ عمیق نیست و جزئیات وقایع را در برندارد و معلوم است که نویسنده روی نظرات خاصی وقایع را تنظیم می‌کرده است، چنان‌که مثلاً وقایع

زمان آقا خان محلاتی باختصار ذکر شده و از اختلافات شاهزادگان قاجار بسیار کم گفتگو کرده و مهمتر از آنکه وقایع مهمی مانند قضایای قتل ناصرالدین شاه یا وقایع مربوط به آفاخان بر دسیری و شیخ احمد روحی وغیرآن را اصلاح نبرده است . وحال آنکه مؤلف اصل کتاب یعنی مرحوم وزیری خصوصاً وقایعی را که نزدیک بزمان او بوده با دقت و صحت و بی نظری تمام و تمام نوشته و اسمی تمام کسانی را که در جریانها دخالت داشته‌اند نگاشته است ، فی المثل کیفیت واقعه لشکر کشی آقا محمد خان و وقایع مربوط به زمان جدش آقا علی وزیر را بسیار دقیق نگاشته و با اینکه لطفعلی خان زند خاندان آنها را نابود کرده و مورد تجاوز قرار داده بود و خود نیز جیره خورخوان قاجاریه بوده‌اند با اینهمه از قضاوت عادلانه در باره لطفعلی خان در بیان نکرده است آنجا که گوید : ... « خاتمه دفتر سلطنت زندیه بود ، در شجاعت و جرعت ثالث بهرام چوینه و سلطان جلال الدین مینکبرنی بود .. با شهریار قاجار محاربته نمود که در قوه بشرنبود »

در پایان کتاب فهرست اسمی حکام کرمان را با تعیین سالهای حکومت آنان تا عصر حاضر کشانده‌ام ، اگر فرصتی دست داد و توفیقی حاصل شد امیدوارم که خود بتوانم تاریخ عصر قاجاریه کرمان را بنحوی مفصل و مشروح تألیف نمایم . بعضی توضیحات که در حواشی داده نشده بود ، در آخر کتاب اضافه شد .

\* \* \*

آنچه در این صفحات بنام تاریخ کرمان بدست داده می‌شود البته بسیار ناقص و نارساست ، ترتیب کتاب طوری بود که وقایع شامل جزئیات نشده‌است و من در حواشی کوشش کرده‌ام هرجا طلبی در باره واقعه ای دیده‌ام نقل کنم . نقص عمده دیگر کتاب غفلت از شرح احوال رجال است . مؤلف کتاب هیچیک از هنرمندان و شعراء و ادبائندان و بزرگان کرمان را در کتاب خود نام نبرده و این غفلتی عظیم بوده است که بنده هم در حواشی ، جز در مواردی که تقاضی داشتم بوده ، نتوانستم آنرا جبران کنم . وبالاخره نقص سوم را باید نارسا بودن بیان وقایع دوران اخیر ، حکومت قاجاریه ، دانست . وقایع این زمان بسیار کوتاه و بی سروته و مدرج آمیز از طرف منشی

فرمانفرما، رقم شده است وربطی به مؤلف اصلی ندارد، وباید بگوییم که اگر خداوند توفيق دهد-شاید آنرا شخصاً جبران و تاریخ دوران اخیر کرمان-خصوصاً عمر مشروطیت و تحولات روحی و فکری مردم کرمان را بیان خواهم نمود. در این کتاب به مناسبت هایی ذکری از بعضی افراد که یا حیات دارند، یا هنوز حب و بعض ها بعد از مرگشان از میان نرفته، بیان آمده است، شاید برخی ایراد کنند که نام بردن این و آن و بعضی جزئیات، موردی نداشته است، امامتن براین عقیده ام که وقتی جزوی ای بنام تاریخ بدست کسی میدهیم باید همه عواملی را که در تکوین آن تاریخ مؤثر بوده اند نام برد، تاریخ گذشته یک قسمت ازین عوامل را فراموش میکرد و منحصر به ذکر نام فلان بن فلان میشد و اقدامات شاه و حاکم مورد نظر بود، وحال آنکه در حول این حاکم ومحور این حکومت‌ها، بوده‌اند کسانی که بسیار در کارها مؤثر بوده‌اند، فی المثل همان اندازه که خدامرا دخان زند در پیدایش امثال تقی درانی مؤثر بوده است بهمان اندازه هم «مولاقلی باروطکو» در موقیت مردم به قیام علیه حکومت اثر داشته است و بهر حال هر دوی این عوامل را باید در نظر گرفت، اگر سایکس را در ترکیب پلیس جنوب و تاریخ دوره اخیر کرمان مؤثر بدانیم، حسین خان بچاقچی هم عامل دیگری است، کیست که منکر شود که خطوط و قایع بعد از شهریور حدود کرمان را مرکب قلم تیمسار سیاهپوش به همراهی دوده باروط مراد علی مرادها و محمد خان توکی هانوشه است؛ در میان خوب و بد حکام، باید بگوییم که اگر به تعریض و کنایه ازین و آن گفتگوئی شده، خود گوشی ای از بیان حقایق بود و گرنه هنوز جای میخ هائی که گوش مردم را با آن بدیوار کوفته اند تا کاخی برآید، باقی است، و اگر قلمی بود تنگ قجر و «اشکلک» و «النگو» و «کنده» و «آجرداغ» و «نعل کوفتن» و «چهارمیخ» را شابه بهشانه «قاوت غزی» و «لب دوختن» هادر همین صفحات نام می‌برد. اغلب این امرا قصد خدمت نداشته اند و بقول پیغمبر دزدان از آن کسانی بوده اند که «یک سرموخلاف فرمان اورانکرده و صد خانه را به یک کاسه چوبین محتاج کرده اند... نطفه... بباید که شود قابل فیض... ورنه هر کچه سگی ..... ۱

- آثار پیغمبر دزدان به نصحیح تکارنده، ص ۶

حال آنکه درین همین حکام به نام کسانی امثال امیر نظام گروسی برمیخوریم که برخلاف اسلاف در جهت جلب قلوب مردم قدم برداشته‌اند.

امیر نظام فقط شش ماه در کرمان بود،<sup>۱</sup> او قصد خدمتداشت. روزی که بکرمان آمده بود، فحاطی عجیبی کرمان را فرا گرفته بود، ظرف دو ماه چنان کرد که قیمت ارزاق به نصف تقلیل یافت. من در نامه‌ای که امیر نظام ییکی از یاران نوشته و این نامه در نزد آقای محمد حسین شهشهانی - که خود مدتها در کرمان خدماتی کرده است - موجود است، این مطلب را خواندم، چند جمله‌ای از آن نامه را نقل می‌کنم،

امیر مینویسد:

«در بهار امسال که باران امساك کرد و آب فتوت کم شد، فحاطی و گرانی پدید آمد ... [غله] خرواری بیست تومان و بیست و دو تومان رسید ... اولاً از ابتدای ربیع الاول که خدمت این ولایت بینده رجوع شده‌است یومناهذا که آخر جمادی الاولی [۱۲۱۷ ق] است از یکطرف بقدر دوهزار خروار از مالکین اطراف ابیاعنموده و وارد شهر کرده ... جنس تنزل کرد ... مسابقی نیز تاواسط رجب وارد اینبار خواهد شد ... قیمت تنزل نموده به دوازده تومان رسیده ...»

پس نمیتوان گفت که نمیشود درجهت مردم خدمت کرد و راه رفت، مسأله‌ای نیست که نقشه خدمت حکام در کرمان همیشه روشن نبوده است.

بقول سعدی:

رعیت نوازی و سر لشکری  
نه کاری است بازی چه و سرسری

به حال، قصدم این بود که اگر در حواشی از رفتار گذشتگان سخنی بیان آمده باشد که گران آید امید که بحساب بندۀ گذاشته نشود، خوب و بد حکام هر بوط

۱- از عجایب حالات آنکه امیر نظام در دل خود مرگ خود را در کرمان می‌دیده است و این معنی را در نامه‌ای بدوسی بصراحت تمام نوشته و آن نامه اکنون نزد آقای شهشهانی است و جمله‌ای از آن اینست:

«چون اعتقاد اینست که مدفن من کرمان خواهد بود، وصیت کرده‌ام که مرا در بقعة متبر که نهاد نعمه الله ولی دفن نمایند و برای مصارف لازمه مقبره ملکی ابیاعنموده ام که سالی بقدر سیصد تومان بهره اóst. برای مصارف بقعة شریفه مرحومان غفران مآب حاجی عبدالوهاب حاجی محمد حسن رضوان الله علیهم اینجا نومان از آن را با اسم متولی آن بقعة متبر که، هر که باشد، قرار داده‌ام که سال آینده خواهد رسید ...»

به خودشان بوده است که اکنون در پناه خاک خفته اندو مربوط به بازماندگان و اقوام زنده آنان نیز نیست که بقول ما کرمانیها «هر کسی در گور خود میخوابد!» من به نقص و اشتباهات آنچه نوشته شده واقع فم ولی بهر حال آنرا اثری میدانم که فقط علاقه به کرمان و عشق باین «خاک دامنگیر» مرا وادار به تنظیم آن کرده؛ بضاعتی است مُرْجَاهَةٌ ، والهدایا علی مقدار مُهَدِّبَهَا .

تهران - باستانی پاریزی

متن

# تاریخ کرمان

(سالاریه)



## سالاریه

کتاب تاریخ کرمان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مالك الملك الدويمِ والصلوة والسلام على  
اصل القديمِ و فرع التكريمِ و ابن عمه و زوج ابنتهِ  
قد قال الله تبارك و تعالى في محكم كتابه العظيم : و انه  
في ام الكتاب لدينا لعلى حكيم(۱) و آله اجمعين -  
الظاهرينِ

آنچه در تواریخ عرب و یهود و کلدانیان مسطور است، کرمان منسوب است  
به کرمان بن هیتال بن ارفخشدن بن سام بن نوح، علی نبینا و آله و علیهم السلام. (۲)  
و در بعضی از تواریخ مثل معجم البلدان و قاموس وغیره بفتح کاف (۳) و در  
نقویم البلدان و تکملة الاخبار بکسر کاف مرقوم است [ چنانکه در اول کتاب  
جغرافیای کرمان در تفصیل گواشیر ذکر شده ] ۱ . در برخی از کتب پارسیان  
که اعتباری ندارد کرمان و مکران را پسر فارس و او را پسر پهلو و او را  
نواده کیومرث دانسته‌اند . در یک نسخه ملاحظه شده کرمان و مکران را برادر  
فارس ضبط کرده بودند ۲ و اینکه در پاره‌ای از نوشتگات و کتب افسانه نظمی و نثری

۱ - پ : ندارد ۲ - پ : دانسته

۱- آیه ۴ از سوره ۴۳ ، الزخرف .

۲ - کلبی مینویسد : کرمان بنام کرمان بن فلوج بن لنطی بن یافت بن نوح نامیده شده ،  
دیگری گوید بنام کرمان بن فارس بن سام بن نوح منسوب است . (معجمالبلدان ذیل کلمه کرمان) .  
کرمان به کرمان بن فارس بن طهمورث منسوب میباشد . (اخبارالدول و آثار الاول ، حاشیه ابن  
اثیر چاپ مصر ج ۴ ، ذیل کرمان ) .

سام بن نوح ... جميع اهل ایران از تخم او اند ، او را شن پسر بود ، اول ارفخشند ...  
و کرمان و مکران پسران هیتال (سوم پسر سام) هستند . (تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۲۷) .

۳ - کرمان بالفتح ثم السکون و آخره نون ... و دبما کسرت ، والفتح اشهر بالصحة  
(معجمالبلدان) .

علاوه براین وجوده تسمیه ' این احتمال را هم باید داد که کرمان مرکب از دو کلمه 'کار' و  
'مان' باشد . کلمه کار معنی رزم و نبرد و پهلوانی میدهد و کلمه کارزار و کرنای = شیبورجنگ ،  
از آن مشتق است ، کلمه مان به معنی محل و جا و جایگاه می‌آید که کلمه میهن نیاز آن گرفته  
شده و روی هم رفته کرمان [نا] قتع [معنی] جایگاه دلیران رزم آزمای را میدهد (۴)

وجه تسمیه کرمان را از کرم هفتواود<sup>(۱)</sup> نوشتند<sup>۱</sup> غلط است و آنکه منسوب به کریمان گفته‌اند نیز ربطی نداشته‌اند و محتمل است که در نسخه اول کاتب سهوا کرمان را کریمان نوشته بوده<sup>۲</sup> و نیز استنساخ کرده کریمان نوشتند<sup>۳</sup>.

✿ مجملًا کرمان تا پیش از سلطنت خسرو کیانی، که سنه [۲۴۸۰]<sup>۴</sup> بعد از هبوط [حضرت]<sup>۵</sup> آدم است، سند معتبری ندیدم که در تصرف ملوک ایران باشد و نیز دلیلی که مملکت کرمان قراچی حدا کافه باشد بنظر نرسید. (۶)

۱ - م : بدینه است . . . . ۲ - پ : ندارد . . . . ۳ - پ : مرقوم شده است .

۴ - پ : جای آن سفید است . . . . ۵ - پ : ندارد .

۱ - کرمان به کرمی منسوب است که هفتواود داشته و حکایت آن مشهور است، (تاریخ گزیده ص ۱۰۵)، نزهۃ القلوب چاپ دبیرسیاقی ص ۱۷۰) - راجع به این وجه تسمیه رجوع فرمائید به مقالة مصحح این کتاب تحت عنوان «ابنیة دختر و قلمه دختر کرمان» (مجله باستانشناسی ج ۱ و ۲ بهار و تابستان ۱۳۳۸ و مقالة قلمه دختر، راهنمای آثار تاریخی کرمان، چاپ ۱۳۳۵) :  
یکی دز بکردند بر تیغ کوه شد آن شهر با او همه همگروه  
چو یک چند بگذشت بر هفتواود مر آن حسن را نام کرمان نهاد

(فردوسی، شاهنامه، داستان کرم هفتواود و جنگ اردشیر).

۲ - بقول صاحب اخبار الدول و آثار الاول، چهار نقطه بنام کرمان نامیده شده است که یکی از آن چهار، کرمان معروف میباشد.

یاقوت از کرمان، شهری مابین غزنه و بلاد هند نام میبرد و همچنین گوید در نیشابور محله‌ای بنام کرمان وجود دارد. از کوی کرمان در نیشابور علاوه بر یاقوت، در اسرار التوحید نیز نام برده شده است.

در کتب تاریخی از عهد قدیم، چند جا به نام کرمان بصورت بخشی از ایران بر میخورد، هرودت گوید: پارسی‌ها به شش طایفة شهری وده نشین و چهار طایفة چادر نشین تقسیم شده‌اند، شش طایفة اولی عبارتند از:

Panthalaei	Maspian	Maraphei
دروسیان	پانتالیان	پانتالیان
گرمانیان	Germani	Maspeī

در خصوص گرمانیان، تصویری رود که همان گرمانیان باشند. (تاریخ هرودوت ترجمه کتر هدایتی ص ۲۱۱). باز در تعریف راههای ایران هرودوت مینویسد که از کرمان پنج راه به نخت چشید، پاسار گاد، هرمزد، پتاله (سند)، و باختر (خراسان) می‌رفت. (ایران باستان، ص ۱۴۹۲).

در کتبیه‌های هخامنشی ظاهرًا مقصود از کلمه «کارامانیا» همان کرمان است و این خود دلیلی است که باید کرمان را بفتح کاف خواند.

المستد مینویسد که طوایف‌ش گانه مذکور با کوروش متحد شدند، و همو مقصود از زومانی را کرمان دانسته است:

اکرچه تمام تاریخ پیشدادیان که در ایران مشهور است افسانه است و اغلب فقرات آن از حیّز عادت خارج است، بلی موضوعات آن حقیقت دارد و محمولاً نش قصه است. در تاریخ پارسیها کیومرث را که اول پادشاهان ایران است از نسل مهابادیان نوشته‌اند<sup>(۱)</sup> و دروغی چند در باب مهابادیان بقالب زده که در بقعة امکان نمی‌گنجد. مالکم صاحب انگلیسی<sup>(۲)</sup> در تاریخی که در سنه هزار و دوست و چهل و هفت هجری نوشته می‌گوید این جمل پارسیان مهابادیان را از کتب جوک و هنوك که با اسم طایفه هنود مشهور است بهمان سبک و رویه آنها جعل کرده‌اند<sup>(کذا)</sup>. الحق درست فهمیده در نسخه ثانی تواریخ متعدد کیومرث را اول آدم و بی پدر و مادر نگاشته‌اند. در تاریخ عرب و یهود و کلدانی کیومرث را به دوازده واسطه از اولاد نوح نبی علیه السلام مرقوم داشته‌اند و همین صحیح است.

در بم نامه<sup>(۳)</sup> که تأثیف سید طاهر الدین بن شمس الدین بعی در سنه<sup>۱</sup> ( ) نوشته چنین مذبور<sup>(۴)</sup> (کذا) است که چاه قلعه بم با مر حضرت سلیمان بن داود نبی حفر شده. این بنده در ترجمة تاریخ یهود که حالات سلاطین بنی اسرائیل را مشروحاً نگاشته مخصوصاً ملاحظه کردم، چیزی که دلالت بر این مسأله داشته باشد نیدم. همینقدر

- ۱- پ و ح و ن هیچ‌کدام تاریخ ندارند، ولی گویا آفای صدر هاشمی تاریخ ۸۳۶ را در مورد کتاب مذکور در جانی دیده باشند. راک: فرهنگ ایران زمین، ج ۲، ص ۹۶.
- ۲- ظاهراً : مذکور.

۱- مقصود مؤلف ظاهر اکتاب معروف دستایر است که مطالبی در این مورد نوشته ویشنتر محتویات آن ساخته و پرداخته خیال مؤلف است، راجع به میزان اعتبار اکتاب دستایر رجوع شود به مقاله استاد پور داود تحت عنوان دستایر فرهنگ ایران باستان ص ۱۷.

- ۲- سرجان ملکم، تاریخ ایران، چاپ بمعنی ۱۸۶۷م، ص ۴. جمله ملکم چنین است: «چنین مینماید که از جوک هندو گرفته شده است». بنابر این کلمه هنوك اشتباه و همان هنود باید صحیح باشد.
- ۳- نام این رساله چندین جا در این کتاب ذکر می‌شود، و مؤلف آن سید طاهر الدین بعی فرزند شمس الدین بعی از عرفای مشهور قرن نهم هجری ساکن به بوشهر است. رساله‌ای در مقامات این عارف نوشته شده که چند سال قبل بتوسط پرسنور خزان ادبی منتشر قرانسوی صحیح و در (فرهنگ ایران زمین، ج ۲) بیان و سیده است. ظاهراً می‌جرسا کس رساله به نامه را دیده و از آن در کتاب خود خود نام می‌برد:

مینویسد که پادشاه ایران مقاومت با سلیمان را نتوانست، ملک ایران را بیکی از کسان خود گذاشته و در کوهی متواری شد و در همانجا از سرما و برف از دنیا گذشت و خلیفه او رستم نام، امیر الامراء خود را بسفارت نزد سلیمان فرستاده قبول انقیاد و خراج نمود و خود رستم بمذهب سلیمان<sup>۱</sup> و شریعت حضرت موسی که آن زمان معمول بنی اسرائیل بود درآمد<sup>(۱)</sup>.

فخر بنا کنی و صاحب تاریخ جلالی مینویسنده این<sup>۲</sup> پادشاه که از خوف حضرت سلیمان پنهان شد کیخسرو بود و نیز در آن دو نسخه است: لهراسب که خلیفه آن پادشاه بوده سفیری باستان حضرت سلیمان فرستاد و قبول ملت و بندگی آن دولت را نمود. پس از آن که سلطنت ایران را بگشتابس پسرش گذاشت و او بمذهب زردشت درآمد از خوف جان تقیه را پیشنهاد<sup>۳</sup> نمود و بزاویه<sup>۴</sup> اتزوا بعبادت مشغول شد. گشتابس، بخت نصر را که از اولاد گودرز کشوار بود به تخریب بیت المقدس مأمور نمود.

در نسخ دیگر مسطور است که بخت النصر را لهراسب فرستاد و نام بخت النصر پیارسی رهام بود. در تواریخ کلدانیان بخت نصر را از سلاطین خود میدانند و گویند ایرانی نبوده و گویا قول ثالث صحیح باشد<sup>(۲)</sup>.

۱- پ: حضرت سلیمان      ۲- پ: ابن ، ندارد  
۳- ظاهراً: پیشنهاد خاطر      ۴- پ: زاویه ، ندارد .

۱ - منبع این روایات و افسانه‌ها که جملی بودن آن اظهار من الشمس است معلوم نشد. بعثت داود و سلیمان بیغمبر در زمان سلطنت کیاکوس و کیخسرو واقع شد. (حبیب السیر ج ۱ ص ۱۹۱).

۲ - راجع به کیفیت حال لهراسب و بخت النصر و احوال گشتابس و بهود رجوع فرمائید به ابن الأئمہ، ج ۱۸ و حبیب السیر ج ۱ ص ۱۹۹. ابن اثیر مینویسد که ویشتاسب (= گشتابس) بطرف کرمان و سیستان رفت و در کوهستانی که «طمبدر» نام داشت جای گرفت و به عبادت مشغول گشت.

جالب اینست که کلمه «طمبدر» با کوهستانی معروف به «کوه تنبور» (که بعضی تصور کنند کوه تیمور است و اساسی ندارد و اصطلاح محلی همان تنبور است) قریب التلفظ است.

کوه تنبور در مشرق سیرجان حدود چهار کیلومتر باقی است و بهمن لفظ تلفظ میشود.

در هر صورت ، این فقره در زمانی بود که پروحا م نام از امراء بنی اسرائیل بر رجعیم بن سلیمان شوریده و ده سبط او را اطاعت کرده اختلاف زیاد در آن قبیله با دید آمد و بیشتر آنها از مذهب حقه منحرف شدند .

الحاصل، در تاریخ بناتکی و جلالی و تکملة الاخبار نوشته‌اند: زمانی که کیخسرو بلاد ایران را بر امراء قسمت کرد و پادشاهی را به لهراسب گذاشت و گذشت، حکومت کرمان و مکران را اضافه نیمروز نموده برسنم پسر زال بداد و تا زمان حیات در تصرف او بود<sup>(۱)</sup>. دور نیست که در همان ازمنه، نجار (کذا) و حفار [بامر رستم<sup>۱</sup>] از بلاد عرب آورده و چاه قلعه به را حفر کرده باشند و چون بر دین حضرت سلیمان بودند بنام آن حضرت شهرت کرده است و صاحب به نامه بی وجه ننوشه باشد<sup>(۲)</sup>.

در تکملة الاخبار نوشته<sup>(۳)</sup> شده: همین موضع که شهر کرمان است اولاً بحکم کشتاسب آتشکده ساختند و بنای آبادانی گذاشتند<sup>(۴)</sup>.

۱- پ، ندارد

۲- نسخه ملک قسمت بین دوستاره را ندارد و ظاهرآ مؤلف این قسمت را بعداً اضافه کرده است.

۳- پ: مسطور

۱- ابن اثیر، ج ۱ ص ۱۰۵ مینویسد که کیکاووس سیستان و زابلستان را به رستم بخشید، (در ازاء آزاد کردن کیکاووس). شک نیست که قسمت عده این روایات اصولاً آشتفته و از جهت تاریخ کم اعتبار است. در تاریخ بلعمی مینویسد « و دیگر روز [کیخسرو] به مجلس ملک بنشت و فربر زغم خوش را بخواند و خواسته بسیار بایشان داد و مملکت کرمان و مکران اورا داد ».

(بلعمی، ترجمه تاریخ طبری چاپ مشکور، ص ۵۷).

۲- تصور مؤلف درباره وجه تسمیه چاه سلیمان موردي ندارد، اصولاً بسیاری از اینه و آثار قدیمی خصوص آنها که بر فراز مرتفعات بوده‌اند، بنام سلیمان شهرت یافته‌اند که فی المثل تخت سلیمان و مقبره مادر سلیمان را میتوان نامبرد و این بیزار همان جمله است.

۳- در تاریخ کرمان آمده است که کشتاسب آنجا آتش خانه ساخته بود « نزهه القلوب چاپ لیدن، ص ۱۳۹ ».

کشتاسب بن لهراسب وقتی از اصطخر فارس که آشیان کامکاری و نشیمن شهریاری بود بر عزیمت نفرج و تصید بصوب کرمان عنان کرای شد و چون به حومة بر دسیر رسید و آن حدود را مستعد قبول عمارت یافت به اساحت واجراء کاریز اسف و بناء دهکده آن مثال داد و آتش خانه معبد آنجا را احداث فرمود تامنzel و مناخ صادر و وارد باشد. ناصر الدین مشنی کرمائی، سلطانعلی للحضرۃ العلیا، ص ۱۲۰.

در بم نامه مسطور است که بهمن بن اسفندیار پس از اضمحلال اولاد رستم در مراجعت از سیستان در کرمان بنای شهر ریگان را گذاشت و تقویم البلدان نیز مؤید این قول است. چون تقویم البلدان عربی است، کاف پارسی ریگان را به قاف معرب کرده و ریفان نوشته‌اند.

در مدت سلطنت بهمن، حکام کرمان و مکران از جانب او مشخص می‌شد. پس از آنکه پادشاهی [را] بدخلترش همای بداد و بمرد، والی این دو ولایت از جانب او می‌آمد و هکذا در سلطنت داراب و دارا (۱).

صاحب ناسخ التواریخ می‌نگارد که: چون اسکندر بن فیلیپ، دارا را بکشت و بر ایران مستولی شد بخيال اينکه ايرانيان<sup>۱</sup> استعداد جنگ رومیان را نداشته باشند از هر مملکت از ممالک ایران که مرد جنگی داشت کوچانیده در ممالک اروپا متوطن

#### ۱- ب : ندارد

۱- در تاریخ جدید که بطريق علمي تدوین یافته از گذشته کرمان در زمان مادها و هخامنشیان ذکری نمی‌رود. در کتیبه‌های تاریخی نام کارامانی آمده که برناحیه کرمان اطلاق می‌شده است. اخستین مطلبی که در تاریخ هخامنشیان مربوط به کرمان بر می‌خوریم نکهای است که از برس Beroe مورخ کلدانی و کاهن مرد و نوک نقل شده و آن اینست:

«در سلطنت نبوئید، دیوارهای بابل را که در ساحل فرات است، از آجر و قیر ساخته بودند. در سال هفدهم سلطنت او، کوروش شاه پارس که سایر قسمت‌های آسیا را تسخیر کرده بود باشون زیاد به مملکت بابل درآمد. نبوئید همینکه از واقعه آکاه شد باقیونی باستقبال او رفت و جنگید، ولی چون شکست خورد باعده قلیلی فرار کرد و به شهر برسیپ Borsippه پناهنده شد.

کوروش بابل را گرفت وامر کرد دیوارهای بیرونی شهر را خراب کردد، بعد بطريق برسیپ راند و نبوئید را محاصره کرد. نبوئید که نتوانست در برابر محاصیرین یافشارد، تسلیم شد. کوروش با او به رأفت رفتار کرده به کرمان تبعید شد تا در آنجا سکنی گزیند، نبوئید در آنجا تا آخر عمر بزیست و در همانجا درگذشت.» (مرحوم پریما، ایران باستان ص ۳۱۴). باید بخاطر داشت که جریان زندگانی کوروش در روایات اسلامی در ذیل وقایع زمان بهمن بن دارا و همای آمده است. ظاهرآ کرمان در این عهد از ولایات مهم تابعه فارس محسوب می‌شده است.

در متنی که در خرابهای کاخ هخامنشی بیدا شده داریوش گوید:

«این کاخی است که من در شوش بنا کردم. تزیینات آن از راه دور آورده شده... چوب بیش ممکن از گذاره (بیشاور) و کرمان حمل شد...» ص ۱۵۸ ایران کیرشن، ترجمد کتر معین.

ساخت، از آن جمله چهار هزار خانوار از کرمان و بلوچستان کوچ داده و در اروپا جای داد و آنها را کرمانیان می‌گفتند، بعد از کثرت استعمال و لهجه مردم آنجا «جرمانیا» گفته شد (۱).

۱- راجع به تأیید این روایت مرحوم سیهر، منبع تاریخی معتبری نداریم. ولی درخصوص گذشتن اسکندر از کرمان و گفایت وضع این تاریخی در زمان امطالی بی درتواریخ یونانی ذکر شده که بی مناسبت نیست خلاصه آنرا در ذیل این تاریخ نقل کنیم، عجب اینست که مردم کرمان هم خود را با نژاد زرمن (آلمنها) همگون می‌دانند و جالب آنکه در ایام جنگ دوم، چند تن قوم و خویش هم برای هیتلر در کرمان پیدا شد! به حال راجع به گذشتن اسکندر از کرمان با اینکه روایات مفصل است از جهت ضبط تاریخ مشروح نگاشته می‌شود:

حدود سال ۳۲۵ قبل از میلاد (۲۳۰۰ سال قبل) است که کرمان مجبور به پذیرائی از یک مهمان ناخوانده می‌شود و آن اسکندر کبیر است.

اسکندر پس از حمله بایران (۳۳۳ق.م) وفتح شوش و استخر و سفر به همدان (۳۳۰ق.م) وقتل داریوش و دیدار از بلخ (۳۲۸ق.م) بطریف هندوستان متوجه شد و پس از فتح هند راه بازگشت را از طریق کرمان انتخاب کرد (۳۲۵ق.م).

البته طی راه کویر لوت و بلوچستان و بمپور کارآسانی نبود و در این سفر اسکندر با مصائب سخت برخورد کرد. ظاهرآً عبور اسکندر از صحراei کارامانیا نزدیک شست روز طول کشیده است.

(مجله دانشکده ادبیات - سفر در بیانی تاریخ، شماره ۴ - مقاله آفای مستوفی) در مکران، با وجود سختی راهها و بی آذوقگی، چون آب نبود، قشون میباشد شبهای حرکت کند و از سواحل دریا دور شود. اسکندر برای تحصیل علوفه بتمام محلهای این ولایت کسانی را فرستاد که غله و خرما و گوشت رانیه کنند.

در استان خشک و بی آب و علفی مثل کرمان، توقف شست روزه یک قشون عظیم خارجی بالانی عظیم است. توقف اور پورا مدت‌ها طول کشید، (دو قریب بلوچستان این ایام بدین اسم نامیده می‌شوند) که فارسی‌ها آنها را فهرج و بلوچها پهنه تلغیت می‌کنند، یکی ازین دو قریب در حوالی بمپور و دیگری در نزدیکی نرماشیر است. دیدور تنها نوسنده ایست که شهر برای که اسکندر آنجا توقف کرده بنام سلموس مینامد و مینویسد که این شهر تا هرمز پنج منزل طولانی مسافت داشته واز این رو بلاشبه در رودبار و چیرفت واقع بوده است.

مارکوبولو نیز محلی را بنام کتوسلمی یا کهن سلمی ذکر می‌کند که تا هر مزش هفت منزل راه بوده است و از این جهت شاید دوسیاح و مسافر قدیم و قرون وسطی در حوالی هلیل دود خط سیر یکدیگر را تقاطع کرده‌اند. احتمال می‌رود که فاتح یونان از رودبار به تنگ مروان و بعداً به قلعه سنگ رفته و از آنجا به بوانات و بازار گاد رسیده باشد. (ص ۱۷۵-۱۷۶ هشت سال در ایران - سایکس).

البته در این سفر بیش از دفع از قشون اسکندر از کرما و بی غذائی تلف شدند و جان خود را بر

ممالک ایران را که اسکندر بر ملوک طوایف بخش کرد<sup>(۱)</sup>، اشکانیان و اشغایان بر ایران مسلط شدند. اگرچه مالکم صاحب انگلیسی در تاریخش مینویسد

۱- این قسمت از نظریات مؤلف مشوش بنظر میرسد و از اطلاعات پراکنده کتب تاریخی اسلامی گرفته شده. نکته‌ای که بد نیست ذکرشود اینست که بقول دیودور، پس از مرگ اسکندر، پر دیکاس یکی از سردارانش که جانشین او شده بود مملکت را بین سرداران تقسیم کرد و کرمان را به تلپولم Tlepoleme داد. این نقشه در سال ۱۹۳۴ م. صورت گرفته است. در نیابت سلطنت پولیس پر خون یکی از سرداران پارت موسوم به «بی‌تون» سربشورش برداشت و برای دفع اوازای بالات مختلف کملک خواستند. در اینجا نام سردار مقدونی دیگری موسوم به پولمون Polemon بوده می‌شد که والی ایالت کرمان بوده و با ۱۵۰۰ تن پیاده و هفت‌صد سوار در این جنگ‌ها شرکت کرده است.

(رجوع شود به ایران باستان ص ۲۰۰۸)

در تواریخ اسلامی آمده:

«انطاجن (کندا) دومی، اسکندر خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان باو داد واو چهار سال مباشر بود تا بر دست اشک بن دارا کشته شد...» (تاریخ گریمه چاپ عکسی ص ۱۰۱) این کلمه باید همان آنطیخس باشد و شاید مقصود همان آنتیوخوس سوم است که در ۲۰۶ ق.م. بکرمان آمده است.

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

سرگرور احمقانه اسکندر که خود را از سمیرامیس و کوروش در سفر بلوجستان بر ترمیدانست سپر دند. (در افسانه‌های محلی این ناحیه شایع بوده است که قبل از اسکندر، سمیرامیس ملکه داستانی آسود و قی که از هند فرار می‌کرد فقط بایست نفر تو ایست ازین سرزین بکشید و کوروش هم هنگامی که از این صحرا بازگشت نمود، هشتمین نفر سر بازان خود بود. یعنی فقط ۷ نفر از سر بازان او تو ایستند) جان بسلامت برند. ایران باستان ص ۱۸۶۰)

در باب رفتن کوروش به هند و گذشتن او از کرمان روابط دیگری غیر از این افسانه در دست نداریم و حدس و احتمالی که میتوان زد اینست که این افسانه مربوط به توجه کوروش به شرق و جنگ با «مسازیت» ها باشد.

آریان مینویسد: یک قسمت بزرگ قشون اسکندر را بخصوص دواب از حرارت و تشنگی تلف شدند. اینها در تیه‌های دیگر روان داغ در می‌مانند و در آن فرومیرفتند، چنانکه شخص در لجن با بر فرمیرود.

که اشکانیان و اشغایان [ در یک زمان در مملکت ایران استیلا داشتند ]<sup>(۱)</sup>، اما آنچه بنده استنباط کردم اشکانیان و اشغایان [ ] هردو در زمان ملوک طوایف بودند

۱- پ : این جمله را ندارد .

۱- تاریخ ایران ، جلد ۱ ص ۳۰ طبع بمبئی ، مالکم اظهار نظر میکند که « سلسله اشغایان هرگز وجود نداشته اند بلکه اگر بوده معاصر اشکانیان بوده اند » و حقیقت اینست که هر دونام یک سلسه است .

#### بهقیه پاورقی صفحه قبل

وبعد در همانجا مدفون میشدند . حر کت در شب و بخصوص قبل از طلوع آفتاب مشفات کمتری داشت ، شبنم کمی هوا را خنک میکرد ، سربازان ، مالهای بنه را می کشتند تا برای خود غذا تهیه کنند و یا کوشش اسپها و قاطرهای سقط شده را مینخوردند ، بیماران یا اشخاصی را که نمیتوانستند باقشون حر کت دهند میکنند و میگذشند ، چون هر کس عجله داشت زودتر ازین صحنه بیرون برود کسی بفکر کسی نبود ، اگر کسی از شدت خستگی بخواب میرفت ، چون بیدار میشد خود رانها میبافت و بعد که در دنبال لشکر میافتاد در دریای ریگ روان گم میشد . بدینختی دیگری که دامنگیر اسکندر شد این بود که بواسطه ریگ روان راهنمایی راه را کم کردن و نمیدانستند بدکام طرف حر کت کنند .

تعداد قشون اسکندر را هنگام بازگشت از هند یکصد و بیست هزار پیاده و پانزده هزار سوار نوشته بودند . بدینظریق این مهمانان خسته و گرسنه و تشنگ ، بر سرخوان کرمان فرود میآمدند ، البته عده زیادی (شاید حدود یک دیج) این قشون از میان رفت . جالبترین نکتهای را که کنت کورث مینویسد اینست که این مهمانان که باروبنی سنگینی از غنائم هند همراه داشتند درین راه بعلت ازین رفاقت اسپها و قاطرهای از حمل آن عاجز ماندند و طبعاً توانستند سوگاتی بکرمان بیاورند ! و بی انصافها همه را درین رام آتش زدند !

#### پلواترگیمینوسد :

تعداد سپاهیان اسکندر صد و بیست هزار نفر بیاده و پانزده هزار سوار بود ، در راه عدمای از امراض بسیار سخت مردند و عدهای بعلت خوردن غذای فاسد یا عاطش و گرمای شدید و یا گرسنگی . در این سرزمین‌ها اهالی در نهایت فقر و فولادگت زندگی میکردند ، وسیله زندگی آنان منحصر بود به چند و آن میش و غذای آنان هم از ماهی دریا بود . اسکندر این سرزمین را در ظرف شصت روز طی کرد تا اینکه وارد بلوجستان (کدر زیا) شد ، در آنجا همه چیز بحد وفور بود و شاهان و حکمرانان همه گویه مساعدت کردند .

بالاخره چون به مقر سلطنتی کدروزی رسید ، ( بقول آرین شهرمه کدروزی پورا بوده است در اینجا شاید پلواترک اشتباه کرده و قصدش حکمران کرمان باشد نه کدروزی ) در اینجا نیز مدعی باستراحت پرداخت و پیوسته سرگرم عیش و نوش بود .

(حیات مردان نامی - ۱۱۰ - اسکندر)

و اشغایان پس از اشکانیان لوای سلطنت برافراختند (۱). در زمان ملوک طوایف کسانیکه دارای کرمان بودند باسم و رسم در هیچ نسخه نمیدهایم (۲).

- ۱- نظر مؤلف صحیح نیست واشگانیان واشگانیان نام یاک سلسله وهمان نام دولت پارت است، ولی در بعضی از تواریخ اسلامی سلاطین این سلسله به دونام و بصورت دو سلسله خوانده شده‌اند.
- ۲- در تواریخ جدید نیز هیچ جا ذکری از کرمان در زمان اشکانیان دیده نمی‌شود. فقط در زمان اردوان اول، اشک سوم (۲۱۴ ق.م) باین مطلب اشاره شده که اردوان در سال ۲۰۶ ق.م به مشرق ایران رفت و تا کابل رسید و بعد از راه رخچ و سیستان و کرمان بکنار خلیج پارس برگشت. (پولی بیوس، کتاب ۱۰ بند ۳۴).

#### پقیه حاشیه صفحه قبل

### گدروزیا همان جیرفت است، نه بلوجستان

در اینجا توضیحی که لازم است بدهم اینست که بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده‌اند و حتی در ترجمة کتبیه‌های هخامنشی مقصود از گدروزیا را بلوجستان دانسته‌اند، و حال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده است بر می‌آید که اسکندر پس از صحراً وحشت‌ناک که شصت روزه در آن بود وارد گدروزیا شد. بنابراین صحراً بین هند و گدروزیا، باید بلوجستان باشد، نه اینکه خود بلوجستان را گدروزیا بدانیم، مخصوصاً اینکه سرزمین گدروزیا آباد و پر نعمت بود که پس از پیمودن صحراً، اسکندر در آنجا با آب و نان رسیده است. این سرزمین گدروزیا باید نواحی جیرفت و رود بار باشد.

زیرا به شهادت تاریخ، این سرزمین آبادترین و پر نعمت‌ترین ناحیه کرمان و از قدیم الایام منزل رابط بین بندرهای ناب و کرمان بوده است و بطوریکه شنیده‌ام بعض سکه‌های یونانی نیز در خرابه‌های این شهر دیده شده است. (راجح به جیرفت در صفحات بعد مفصلتر صحبت خواهیم کرد.) دلیل دیگر براین معنی اینست که بقول یاقوت حموی، این ناحیه، «عنی جیرفت» در قدیم «جردوس» نام داشته است: «جردوس، بالکسر نام السکون ولاية من اعمال کرمان، قصبتها جیرفت». ص ۵۷ مجمجم البدان).

در حقیقت جردوس مغرب و معرف همان گدروز و گدروزیا میتواند باشد و این بهترین دلیل است که ناحیه گدروز یا همان جیرفت و روبار بود نه بلوجستان. که سرزمینی جدا و کاملاً متمایز با آن است.

ب

\*\*\*

بهر حال اسکندر پس از اینکه سیاهیانش در این سرزمین قدری استراحت نمودند وارد سرزمین کارمانی شد، در طول مسافت هفت روز تمام مشغول بریا ساختن ضیافت جشن بود؛ در واقع برای اواره‌های بلند و هشت آسبه تهیه نموده بودند، اسکندر بر آن ارابه سوار بود و محارم وی گردش جمع بودند و کاری جز ضیافت و مسافت شبانه روزی نداشت. بعد ازین ارابه بزرگ، تعدادی ارابه‌های پوشیده در حركت بود، برخی ازین ارابه‌ها با پارچه‌های ارغوانی و زیبا و برخی با حصیر و نی که هر روز تعویض می‌شد پوشیده بود.



### حکومت اردشیر

اینقدر از ناسخ التواریخ و بعضی کتب سیر دیگر ظاهر میشود که اردشیر با بکان در اوایل خروج بعد از آنکه برخی از محل فارس مثل دارابجرد و فی ریز را تصرف نمود، بعزم تسخیر کرمان کوچ داد. در آن وقت بلاش نام از طبقه اشغالیان در کرمان دم از استقلال میزد (۱)

۱- سپس بکران رفت [بعد از طغیان دارا بگرد] و در آنجا حاکمی بود که بلاش نام داشت، جنگ شدیدی با او در گرفت واردشیر در آن جنگ شخصاً شر کت داشت و بلاش را امیر نمود و شهر را گرفت و فرزند خود را که اردشیر نام داشت در آنجا گذاشت. (ابن اثیر، ج ۱، ص ۱۶۷).

#### تفصیل حاشیه صفحه قبل

در این اربابها سایر سرکردگان و دوستانش جملگی با تاجهای گل آرمیده بودند و دائمآ به شرب شراب و جشن و پیافت اشتغال داشتند. در قمام سیاه اثری از نیزه و سلاح نبود، بلکه عموم سربازان با خود جامه‌های زرین و سیمین داشتند و ظروف ملواز شراب را سوراخ میکردند و می‌نوشیدند. عده‌ای در مزارع و صحراءها می‌رفتند و بقیه در همان خیمه‌ها سرکرم عیش و عشرت بودند، از دور نوای چنگک و فی و بربط و آواز و رقص زنان بسیاری که گرد اردوبی وی بودند شنیده می‌شد، مثل اینکه رب النوع شراب «باکوس» خود این سیاه داداره می‌کند.

بدین وضع این بلای زمینی که کمتر از هجوم مانع نبود، بعد از شست روز راه پیمانی بکران رسید.

اسکندر پس از وصول بکران برای اهای شکرگزاری از نجات یافتن از آسیب بیان، هفت روز و هفت شب جشن گرفت. در کرمان کرانوس که قسمتی از قشون را با غلبه می‌ورد نیز باسکندر پیوست، طفیلی‌ها هم شروع با مدن کردند، ستاسانور والی هرات و سیستان، فریسمان والی پارت و گرگان، کل آندوسی تالیس و هراکون، یعنی سردارانی که تا آنروز در ماد بودند با قسمت بزرگی از لشکر وارد شدند. البته این دو تن (یعنی کل آندر و سی تالیس) بی موقع رسیدند، زیرا در همین ایام شکایات زیادی از تعدیات و تجاوزات آن دو به مال و عرض و ناموس مردم باسکندر شد و حتی گفتند که قبور مردگان را هم نیش کرده‌اند، اسکندر کینه راه را با کشتن این دو نفر از دل بیرون کرد ولی هراکون از اتهام تبرئه یافت.

باید فراموش کنیم که این آقایان نوشاواری بعد از مرگ هم آوردند، یعنی پنج هزار پیاده و هزار سوار بقصد کمل اسکندر آورده بودند که متأسفانه فقط برای برپا کردن جشن در کرمان نزول اجلال کردند! اما بلا فاصله مردم عاصی و شاکی یشت سرشان وارد شدند (طبعاً اینها هم کرمان بودند). در شکایات، دختران جوان و زنان نجیب از اعمال شنیع این سرداران و سربازان واژ بی ناموس شدن خود مبنای بودند و زار میگردیدند؛ پقداری در فرق و فجور غوطه‌ورشده بودند که اسکندر مورد تنفر خارجیها شده بود. کل آندر پس از آنکه دختری را از خانواده نجیب بی سیوت کرده بود وی را بیکی از غلامان خود بسان کنیز کی بخشیده بود.

اردشیر پس از معارک متواتره او را دستگیر و بقتلش فرمان داد و بنای گواشیر را که آکنون دارالملک کرمان است در پنج هزار و هفتاد و هفتاد و دو سال بعداز هبوط آدم بطالع میزان بنا نهاد و والی برآن مملکت معین کرده بصوب اسطخر روان شد و اهواز و سپاهان و همدان را بحوزه تصرف درآورد و بیشتر ملوك طوایف را برآنداخت. اردون بن نرسی، نبیره اشغ (۱) در آن زمان بوسعت محال و فروني مال و کثرت

۱- مقصود اردون پنجم آخرین پادشاه اشکانی است که در ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ با اردشیر بینگ پرداخته در حلقه هرمذدان (? بقتل رسید. (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲).

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

اسکندر حرف مردم راشنید و گفت: شما یک نکته را فراموش کردید در شکایت ازین سرداران بگوئید و آن اینست که اینها تصور میکردند من مردمان و دیگربرخواهم گشت! آنگاه دستور داد آن سرداران شمشد نفر از سربازان مقدونی را که مجری شقاوت آنان بودند اعدام کردند.

پس از مجازات سرداران، نوبت جشن فرا رسید، اسکندر بقلید از باکوس (خدای شراب که گفته میشد فاتحانه از آسیا و هند برگشته بود) بفکرانجام یک احتفال عظیم، و کاروان شادی افتاد و بدین منظور قربانیها کرد و بازیهای ورزشی ترتیب داد و دسته‌های موذیک برآ انداخت.

پلوتارک گوید: اسکندر پس از اینکه بقشون خود استراحت داد، در این چند روز و سپاهیانش به عیش و عشرت پرداختند؛ تختی روی گردونه هشت اسbe زده بودند و اسکندر بر آن قرار گرفته بود. پس از این گردونه، ارابه‌های دیگر که متعلق بدرباریان و دوستان اسکندر بود می‌آمد. ارابه‌ها با قالی‌ها و پارچه‌های ارغوانی و رنگارنگ پوشیده شده بود (بیچاره قالی کرمان که همه‌جا سر بر مسلطین برخود او شده است!) بعضی از گردونها را باشخه‌های درخت زینت داده بودند و همینکه برگها می‌پیزمرد، شاخه‌ها را عوض می‌کردند.

دوستان و سرداران اسکندر که تاج گله‌های بسرداشتند بشرب مدام مشغول بودند. در تمامی این کبکبه نه کلام‌خودی دیده می‌شد، نه نیزه و سپری. تمام راهبر بود از سربازانی که بجای اسلحه، جام و دوستکانی و فنجان و قدح با خود داشتند و دائمًا چه در حین حرکت و چه وقتی که روی قالی‌ها می‌نشستند دوستکانی شراب ریخته و بسلامتی یکدیگر باده گساری می‌کردند. صدای نیلک و بوق در حوال و حوش سپاه طینین انداز بود و زنهایی که می‌رقیبدند به باکانت‌ها شباهت داشتند.

(باکانت Bacchante راهبه باکوس خدای شراب در نزد یونانی‌ها بود.)

در موقع حرکت در کوچه‌ها که بی‌نظم و پراز فسق و فجور بود، بازیهای نیز می‌کردند که دد آن انواع هرزکی و بدکاری مشاهده می‌شد. گوئی که خود باکوس این جمعیت را اداره میکردا روزی که اسکندر مست ولايقل در مجلس رقص که محبوب او باکوس باقتخار او ترتیب داده بود حضور داشت، این خواجه (باکوس) تاج کلی را که جایزه گذاشته بودند برد و در حال تاجرا بر سر گذارده از نمایشگاه گذشته پهلوی اسکندر نشست، در این وقت مقدونیها دست زدند و فریاد کنان از اسکندر خواستند که بوسای بدو بدهد و اسکندر اورا در آغوش کشیده و بوسید.

رجال بر سایر ملوک طوایف برتری داشت و غالباً در ری و آذربایجان اقامه مینمود با عدّتی وافر و جیشی <sup>۱</sup> متکاً [بجنگش آمده]<sup>۲</sup> بجنگش اقتاد و بعال م اخri پا نهاد . مجملاً اردشیر ، عراق عرب و دیار بکر و شامات را مسخر کرد ، امپراطور روم و ایتالیا کمر بقتالش بست و در صف باج گزارانش نشست (۱) ، خلاصه از آنجا

۲ - پ : ندادار

۱ - پ : جمعتی

۱ - واضح است مطالبی که در خصوص فتوحات اردشیر مخصوصاً روم و ایتالیا !! نوشته اغراق آمیزاست . واقع جریان اینست که : تقریباً بعد از سال ۲۱۲ م. ، اردشیر چندتن از ملوک پارسی را مغلوب و هلاک کرد ، پایک (پدر اردشیر) نامه‌ای بحضور اراده داد و پیش از اردشیر را شاه را به سرفراز نهاد خوش شاپور بگذارد . اراده دنیا نخ نوشت که او پایک و پسرش اردشیر را یاغی میشناسد . . . چندی بعد برادر اردشیر ، شاپور ، پس از مرگ پایک در دارابگرد آشوبی پها کرد ولی اردشیر بر او غالب شد و او وهمه برادران را کشت و بعد از طفیان دارابگرد بود که ایالت کرمان را مسخر کرد و حاکم آن ولايت را<sup>۳</sup> که موسوم به ولکاش Volgach = بلاش بود<sup>۴</sup> اسیر کرد و سواحل خلیج فارس را گرفت . . . گویندۀ این تاجیه سلطانی بود که مردم اورآجون خدامی پرستیدند (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۱) . (ظاهرآ این حاکم همان کسی است که در این اثیر بنام «لیسون» نامبرده شده ، این اثیر مینویسد که اردشیر او و همراهانش را کشت و غنیمت بسیار گرفت ) (این اثیر ص ۱۶۷) . جنگ بین اردشیر و روم ظاهرآ در ۲۲۸ م. صورت گرفته که اردشیر در این وقت از فرات گذشت و قیصر روم الکساندر سور Severus نامه‌ای با ونوشه شکسته‌های پارت‌ها را یاد آوری کرد ، اردشیر چهارصد تن سوار بعنوان سفیر فرستاد و تقاضای استرداد سرزمینهای ایرانی را نمود ، الکساندر سور قشونی مأمور تسخیر ایران کرد و بهر حال در یکی از جنگ‌ها پیروز شد و بالاخره نصیبین و حران بتصرف اردشیر آمد . (ایران قدیم) . ظاهرآ اردشیر از جنگ با رومیان فایده بسیاری نبرد . (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۴۵) .

## بقیه حاشیه صحنه قبل

علوم است که در این مست بازی چهار بر کرمان رفتند . از هیچ مورخی راجع به سر گذشت مردم و زنان و دختران کرمانی در این مراسم نوشته‌ای نداریم . ولی پراکنده‌شدن چندهزار قشون خود سر از بیابان گذشته واژ زن و خانمان دورمانه در کرمان ، آنهم مست ولا یقل ، و آن نیز هفت شبانه روز مذاوم و آنهم با اجازه سردار سپاه یعنی اسکندر ، پایان کار معلوم است . تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجلل !

تنها شهر تکافوی خوشگذرانی اسکندر را نکرد . بقول کنت کوثر اسکندر امر کرد دهانی را که سر راه بود با گل و ریاحین تزیین کردند و در آستانه خانه‌ها ظرفی پراز شراب گذاردند . بعد از ابهه‌های بزرگ ساخته و آنرا با رارجه‌های گرانها تزیین کرده سربازان را در این گردونهای نهادند . در سراین کاروان ، پادشاه و دوستان و درباریان او بودند ، تمام اینها تاج گل بر سرداشتند . ازیکطرف صدای نی واژ طرف دیگر نعمات لیر (کیتار) بلند بود . خود اسکندر در گردونهای پراز ظروف طلا حرکت می‌کرد . کلیه قشون هفت روز تمام درحال مستی پیش می‌رفت .

←

بصوب کرمان مراجعت نمود و در [ سمت ]<sup>۱</sup> شرقی به شهر نرماسیر را بساخت . اکنون آن شهر مطمور است و آثارش باقی . عوام آن ولایت، آن خرابه ها را شهر چفوک آباد (۱) گویند . یومنها هذا همه آن بلوک بنام آن شهر نرماسیر نامیده میشود .

## ۱- ب : ندارد

۱- چفوک در اصطلاح محلی معنی گنجشک میدهد، واگر توانیم ریشه اصلی برای آن شهر بیایم باید باین قانع شویم که چون خرابه های آن فعلاً مأمن مرغان و حیوانات است ، فعلاً بدین نام خوانده می شود .

## بنیة حاشية صفة قبل

نکته‌ای که باید گفته شود اینست که در غیاب اسکندر، سرداری از طرف اوبنام اسپاست حاکم کرمان بود، در این هنگام او را متهم کردند که در غیاب اسکندر، خیال داشته است مردم کرمان را علیه اسکندر بشوراند و چون بعد از تحقیقات گناه او به نبوت رسید محکوم بااعدام شد . شهرهای مسیر اسکندر در کرمان درست معلوم نشده است . احتمال دارد یکی از اطراف های مهم اودر کمادین (جیرفت فعلی) صورت گرفته باشد .

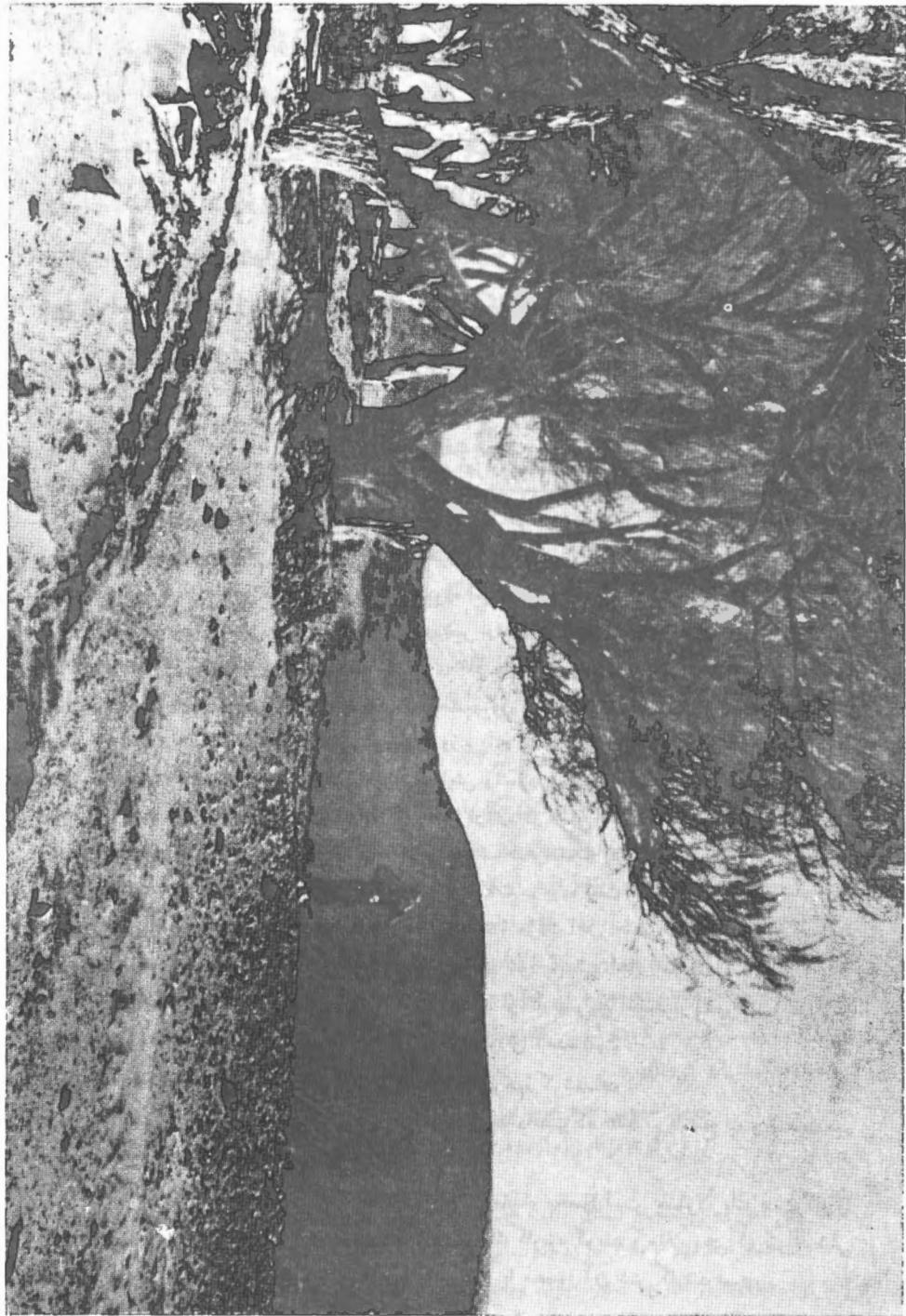
بهر حال بدین نحو پذیرایی کرمان از اسکندر خاتمه یافت و اسکندر از کرمان به پارس و سپس به شوش رفت و در آنجا در گذشت و پس از مرگ اسکندر، کرمان را به یکی از سردارانش موسوم به تلپولم Telepoleme سپردند -- ص ۱۹۶۷ ایران باستان . این کار ظاهراً در ۳۱۹ ق.م صورت گرفته است .

پلوتاک در کتاب خود مینویسد : طرز عنبر مستانه اسکندر از کرمان طوری بود که اگر هزار نفر مرد هوشیار و جری بود که ناگهان کار مقدونیها را بسازد، اما او غافل است که قبل از ورود اسکندر، سردار او که حاکم کرمان بود (و بقولی خیال شورش داشته است و این نکته بعید مینباشد زیرا اگر قصد انقلاب داشت بهترین موقع هنگام ورود محض از اسکندر بود) باری، این سردار کارهمه را ساخته بود و دیگر رمقی در مردم نمانده بود که خیال مقاومت داشته باشند .

بعد از اسکندر هم جانشینانش خاطرات کرمان وهند را از باد نبردند ، از آن جمله سلکوس بود که یکباره فیلش بیاد هندوستان افتاد و از طریق کرمان با تحدید رفت ولی در نتیجه ضعف خود ناچار به مصالحه شد و در این مصالحه گدروزیا (جیرفت) و دختر خود را هم بروی آن به پادشاه هند بخشید . (ایران باستان ص ۲۰۵۸)

بعداز او نیز یکبار در سال ۲۰۶ ق.م کرمان منزل اردوی آبتوخوس سوم شده است .

منظره ریگار درگران



در به نامه مسطور است که در همان ایلگار اردشیر « تادود خاتون »<sup>(۱)</sup>، منکوحة او، نهر نسا را جاری نموده و شهری در آنجا بنا فرمود<sup>(۲)</sup>. اینکه به را اربعه مینویسند<sup>(۳)</sup> وجه آن اینست که چهار شهر نزدیک بیکدیگر واقع شده‌اند: اول ریگان که در تقویم‌البلدان و معجم‌البلدان معرف کرده و ریقان نوشته‌اند؛ دوم به، سیم نرماشیر، چهارم نسا. اکنون که سنۀ [یکهزار و دویست و نود و یک] <sup>۱</sup> هجری است شهر نسا معمور و تقریباً یکصد کاویند<sup>(۴)</sup> زراعت می‌شود.

مع القصه، اردشیر از کرمان از راه سیستان قندهار و کابل را منسخر کرده و

۱- م، ن ۱ : یکهزار و دویست و نود و یک؛ پ : یکهزار و دویست و نود و چهار؛  
ر: یکهزار و سیصد ویست و چهار. نب: یکهزار و سیصد و هفده

۱- نام چنین زنی را در متون تاریخی توانستم بیابم.  
۲- در تواریخ متنق بنام چنین زنی برخود نمی‌کنیم، در باره جاری کردن نهر و نامیدن آن محل بنام نسا، باز مؤلف تصور بدون مبنای نموده است و چنین می‌نماید که خواسته است نام نسا را با کلمه نسای عربی که معنی زن میدهد با زن اردشیر ارتباط دهد و حال آنکه صحیح نیست. این نسا نیز مانند چند شهر معروف دیگر ایران قدیم (نسای ماد واقع در لرستان که اسبهای مشهور داشت و نسای خراسان و سایی فارس و غیره). یک کلمه فارسی است و مرکب است از کلمه سای = Sây (= می) بمعنی آسودن و نه (= نی ni) بمعنی فرود و بایین و زیریابی که روی همنفه معنی فرودگاه یا زیستگاه و محل آسایش وبالآخره آبادی میدهد. کلمه آسایش و آسودن نیاز همین رسیدگری شده است. مقدسی ذکر می‌کند که نسا یکی از شهرهای نرماشیر، و آن در دشتی است و دارای باغهای بسیار شبه شهر زیبای نابلس در فلسطین. (رجوع کنید به مقاله اسب در فرهنگ ایران‌بستان پورداد ص ۲۷۰).

معجم‌البلدان می‌نویسد: در ولایت کرمان شهر نسا از بلوات به بوده است.

عجب آنکه سمعانی در مجتمع الاسماب می‌نویسد: مزدک اهل خیس کرمان بسود و میگوید بعضی اورا از نسا نوشته‌اند که اگر کرمائی بودن او مسلم شود بایستی اهل همین نسا باشد. باید اضافه کرد که بقول تاریخ گزیده (ص ۹۸): از آثار بهمن بن اسفندیار [شهر] نسا در ولایت بهم کرمان است و در کتب بنی اسرائیل نام او [بهمن] کورش آمده است . . .

۳- ظاهرآ جنات الاربعه، و بدین صورت این چهار شهر همذکور شده‌اند:  
دارزین، به، چفوک آباد و کران خو است. باید دانست که کلمه به با فتح ب و تشید می‌است. (نشریة فرهنگ به چاپ سعیدی ۱۳۳۷، ص ۳۲).

۴- کاویند، اصطلاح محلی در مود زراعت و مقدار محصول است. معمولاً یک جفت کاو را که به خیش می‌بندند تا یک روز زمینی را شخم بزنند یک کاویند کویند و مثلاً دهی که بتواند شش روز یک کاویند زراعت داشته باشد؛ کویند مقدار آب آن یا محصول آن شش کاویند است.

بهندوستان شد (۱) و مدت مديدة بیشتر از ممالک آنجارا بقتل مطیع و بعضی دیگر را به رسیل و رسایل مستمال و خراج کزار نمود و بقول صاحب ناسخ التواریخ که گوید سلاطین ثلاثة چین قبول اطاعت و دادن مالیات کردند، اردشیر با خاطری خرم به سمت طخارستان و ماوراءالنهر بیدق رانده با پیلان هندوستان و اسپان تازی رخ بدانسوی بیاورد، شاه آنجا وزیرش را با نامه ضراعت آمیز و پیشکش‌های لایق خدمت شهنشاه ایران بفرستاد (۲). بالجمله پس از تسخیر و تصرف ماوراءالنهر، اردشیر، پست و بلندی زمین را درنوشه بصوب ایران مراجعت فرمود. هیچکس در آن ممالک اظهار طغیان و تعدی از مکان خود ناکرد مگر هفتاد نام کرمانی.

قصه هفتاد

در قدیم هر کس را هفت پسر متولی از یک مادر آمدی، پسر هفتم را هفتاد نام نهادی، چه «واد» به لغت پارسی پهلوی پسر است (۳)، یعنی پسر هفتم. این هفتاد در بم سکونت داشت و به فاقه می‌گذرانید و او را نیز هفت پسر و یک دختر خدای داده، قانون اهالی آن بلد چنین بود که دختر کان رعایا همه روزه همگروه شده چرخ و دو کدانهای خود را با مقداری پنبه بر میگرفتند و خوردنی چاشت را مصحوب خود کرده پس از دروازه شهر بدر میبرندند، در صحرا (۴) آنجا انجمن شده هر یک

۱ - مقصود از هند و سیر هند است که بادشاه آنجا (جونه) جواهرات و طلا و فیلهای زیاد باردشیر بعنوان باج بداد، بعد اردشیر بایران باز کشت. (ایران قدیم پیرنیا، ص ۱۵۲).

۲ - مقصود مؤلف در اینجا فقط آوردن اصطلاحات شترنج بوده و برای این لزوم مالایلزم، لزوماً مقداری تاریخ باقته شده است. ظاهرآ تسعیر خراسان و باختزو خوازم قبل از تسعیر هند صورت گرفته باشد. (ایران قدیم پیرنیا ص ۱۵۲).

۳ - در برخان قاطع مصحح دکتر معین می‌نویسد:

واد، بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد. این معنی را از اشعار فردوسی در داستان کرم هفتاد استنباط کرده‌اند:

بدین شهری چیز خرم نهاد	یکی مرد بد نام او هفتاد
برین گونه برنام و آوازه رفت	ازیرا که اورا پرسید... (شاہنامه)

ولی این معنی صحیح نیست و کلمه هفتاد چنان‌که گفته خواهد شد مفهوم دیگری دارد.

۴ - صحرا اصطلاح محلی مردم جنوب برای کشتزار گندم و امثال آن است به بیابان و کویر: ابني دوزگار به صحرا روند و باع صحرا و با غزنده دلان کوی دلبراست (سعدی).

پنبده خود را رشتی و چاشت خوردنیها با هم خوردندی و شامگاه بخانه آمدندی. از قضا  
چنان افتاد که روزی دختر هفتاد در هنگام عبور سبیی یافت که باد آن را از درخت  
افکنیده بود، برداشته با خود بصره ابرد. چون قصد خوردن کرد، در میانش کرمی دید،  
بر گرفت و در دو کدان [انداخت، آن روز چنان افتاد که سه چندان سایر ایام پنده]<sup>۱</sup>  
برشت. شامگاه به خانه آمد. مادرش شاد شد. آن پندهای که هر روز اورا سپرده  
سه برابر کردی و دخترک به سهولت برشتی، این معنی را بدانست که از طالع کرم  
ابن نیرو را یافته. همه روزه کرم را در دو کدان گذاشته و از پاره سیب نزد آن  
خورش نهادی. پدر را آگاه ساخت، سخت شاد گردید.

پس کار هفتاد و پسراش روز تا روز بسامان آمد، بدانجا رسید [که در بم  
مکانی تمام بدبست کرد و آن کرم چنان بزرگ شد که]<sup>۲</sup> دو کدان بر انداش  
تنگ کشت. برای او صندوقی بزرگ برآورده و آن را در آن جای دادند.

آنگاه هفتاد چنان نیرو گرفت که گروهی انبوه در تحت لوای او گرد شده  
و بطالع کرم، شهر و قلعه بم را بدبست آورد و پسر بزرگش را که شاهوی نام داشت  
روانه کرده نرماشیرو جیرفت و روهدار را بگرفت و جای کرم را در فراز قلعه بم مشخص  
گردند، اکنون که سنۀ بیک هزار و دویست و نود و یک<sup>۳</sup> هجری است [هنوز] دروازه  
کت کرم در بم معروف است و از کثرت استعمال کت گویند، صحیح آن گد کرم  
است، چه بلغت پهلوی کدبفتح، کاف تازی و سکون دال مهمله، خانه و منزل را گویند (۱).

القصه، هفتاد صندوق کرم را بر روی عراده نهاده و در مقدیعه سپاه میراند و  
متوجه گواشیر شد. حکمرانی که در آنجا از جانب اردشیر بود او را بالشکرش  
پذیره کردند. در خارج شهر والی گواشیر را بشکست و بکشت و شهر اندر شد و بر

همه بلوکات کرمان نواب و عمال گذاشت و قلعه‌ای بجهت کرم در نفس آنجا<sup>(۱)</sup> ساخت و یکصد نفر پاسبان مشخص کرد.

در این وقت اردشیر از سفر هندوستان و ترکستان<sup>(۲)</sup> مراجعت کرده داستان او را بشنید. سخت در خشم شد. سپاه برآورد و بسوی کرمان کوچ بداد.

۱ - نفس : اصطلاح‌آبغمی مر کز و حاکم نشین و قلب ناجیه.

۲ - اینطور که از متن تواریخ بر می‌آید اردشیر دوبار در کرمان مجبور باعمال نیرو شده است، در وهله اول با حاکمی که بنام بلاش خوانده میشد و ظاهراً از حکام دست نشانده اشکانی بوده است. در مرحله دوم هنگام برگشت از هند و برخورد با هقواد است که ظواهر امر حکایت ازین دارد که اردشیر از مسیر بلوچستان کنار کرده، یعنی همان راهی را که اسکندر رفته است طی کرده و در بهم با هقواد برخورده و جریان جنگ او پیش آمده و بصورتی اردشیر فاتح شده است. این فتح آنقدر برای اردشیر مهم بوده که بعدها بصورت افسانه پردازی در آمده و بقول کریستن سن بموروزمان سرگذشت این شهربار صورت افسانه گرفته. در کارنامه اردشیر مطالبی دیده میشود که متعلق به حکایت کوشک بیکراست. حتی کشتن اردشیر ازدها را مقتبس از قسمه مردوک خدای ملی بابلیان است. مردوک بادی و حشتناک برانگیخت تا در غرفت عظیم موسوم به «تیامت» فرو رفت و آن دشمن خدایان را زی پا درآورد. اردشیر برای کشتن ازدهای «هفتان بخت» (هقواد) فلز گداخته در کام آن ریخت تا بحالی فجیع هلاک شد. (ایران در زمان ساساییان ص ۵۸).

... پس خبر آمدش که داراب گرد از اطاعت او بیرون شد، با سپاه بسیار سوی داراب گرد شد و هر کرا دانست که اورا مخالف بود همه را بکشت. در فارس اورا مخالف نماند. به شهری سپاه بنشاند چندان که بیایست و خود سپاه بکشید و بکرمان شد و آنجا ملکی بود نام او بلاش بسیار پیش وی آمد و جنگی سخت بکردن، اردشیر بلاش را بشکست و اورا بگرفت و کرمان نیز بگرفت و سواحل کرمان ملکی بود نام او ایسون (طبری: ابتدی) با سپاه بسیار و ملکش قدیم بود، کنجهای بیشمار داشت و اردشیر اورا نیز بگرفت و بشکست و سپاه بکشید و ملک سواحل بگرفت و از کنچ خانه بلاش بسیار خواسته بود برداشت و خلیفه خوش بنشاند. (ص ۸۴ تاریخ بلعمی ترجمه طبری - مشکور). نسخه بدل حسین آقا نجفیانی: ... پسر خود را در کرمان خلیفه کرد پاسپاه بسیار و ملک بلاش بدست وی اسیر بود اورا بشکست و سپاه بکشید و سوی سواحل شد و با آن ملک حرب کرد و با دست خوبی ایسون را بشکست ... و آنجا خلیفه‌ای بنشاند وهم اندر پادشاهی وی شهری بود نام آن اردشیر خوده ... . (ص ۸۴ - تاریخ بلعمی - چاپ مشکور).

با بدگفت که در نامه تنسر (سندي) که مربوط به یکی از دوحایان زمان اردشیر است) نام حاکم کرمان قابوس (= کاوس) نوشته شده. تنسر در این نامه که پادشاه طبرستان جشن‌نیف نوشته او را دعوت کرده که مانند قابوس پادشاه کرمان تابع اردشیر و تسلیم او شود (نامه تنسر، ترجمه مجتبی مینوی ص ۹). کریستن سن عقیده دارد که این نام اشتباهی است و نام کاوس برادر اوشیروان (که بدستور او کشته شد) میباشد نام حاکم کرمان. (ایران در زمان ساساییان ص ۳۷). اصولاً هنوز مندرجات نامه تنسر مورد اعتماد کافی شناخته نشده است. نام تنسر در فارس‌نامه هم مده است، این البلغی کوید: وزیری داشت نام او تصار.

از آن سوی ، هفتاد ساز لشکر نمود و جنگ او را مهیا شد و در برابر صف راست کرد . هر روز از بام تا شام با اردشیر مصاف میداد و کرم را که اکنون چون ازدهائی<sup>(۱)</sup> است ، در پیش سپاه میداشت .

ازین همه ستیز و آویز اردشیر روی ظفر ندید ، در لشکرش قحط عظیم بادید آمد ، از آنجا کوچ کرده دوفرسنگ پس نشست و گفت : «این کار را خوارماهه نتوان گرفت ، تا دفع این فتنه نکنم از پای نخواهم نشست . »

پس بفرمود « شهر گیر » نام ، سپهسالار بزرگ او سپاه را در همانجا بازدارد تا اگر هفتاد یا شاهوی عزم جنگ کنند ، در برابر مصاف دهد و کس ندادند که شهنشاه در لشکر گاه نیست . آنگاه جامه خربندگان ایلات کرمان پوشیده و ده سر خر را از اشیاء پیله و ران حمل کرد ، و مقداری سیاه دانه پرورده در مسمومات در باری نهاد و هفت تن از مردم خویش را اختیار کرده روی به قلعه کرم نهاد . شهر گیر را گفت که چون من کار کرم را بپایان برم آتشی بزرگ خواهم افروخت ، اگر شب باشد شعله آن در کمینگاه شمادیده میشود و اگر هم روز باشد دود علامت آن است .<sup>(۲)</sup> پس بی توانی آهنگ قلعه کرد . در آن قلعه صد تن از سپاهیان هفتاد پرستار کرم بودند . چون خربندگان ایلات را بیدندند شاد شده و بکرد ایشان در آمدند .

- ۱- بیاد دارم که یکی کرم شاذرهانی به زمینی که بخوانند مر آن را کرمان حکیم جو هری بنقل لباب الالباب ص ۲۲۸ .
- ۲- ظاهرآ مؤلف داستان کرم هفتاد را از شاهنامه فردوسی (داستان اردشیر بابکان) اخذ نموده است . عین این افسانه در کارنامه اردشیر بابکان بدینصورت آمده : « اندر راه پارس ، سپاه هفتان بخت خداوند کرم باو بر خورده ، آنهمه دارائی و خواسته از سواران اردشیر بستند و به کلالان قبیه کلال ، آنجایی که کرم خانه داشت ، آوردند ولی چون اردشیر ستمکاری و گناهکاری پسران هفتان بخت را به سپاه خویش شنید ، اندیشید که نخست کار فارس باید بیار است و از دشمنان ایمن گشت ، سپس بشهر دیگر پرداخت . . . اردشیر را سپاه ولشکر از بخشها به « اردشیر خره » باز آمدند . هفتان بخت همگی سپاه خویش بدرگاه بازخواست . اردشیر سپاهی بسیار با سهیدان بکارزار کرم گسیل کرد . پاران کرم همه دارائی و خواسته و بنه را به پناهگاه و دژ کلالان نهاده خود در شکافهای کوه پنهان شد و سواران اردشیر را آگاهی نبود و بیای کلال دژ آمده و دژ را در میان گرفتند .



اردشیر گفت: چون من طالع این کرم را دانسته‌ام مقداری علوفه به نزدیک آن آورده‌ام تا بدان تقرب جویم [وبه] بخت آن دولت با من روی کند چه اینک پنج‌سال بیش نیست که هفت‌تاد این کرم را یافته و از مقام کهتری بمدارج مهتری شتافته. این بگفت‌وبا پرستاران کرم‌رسم مؤلفت و مودت نهاده‌هی را فوق رغبت پیشکشی بیش کشیده، دو روز با ایشان خوش بزیست، روز سیم آن جماعت را به مهمانی بخواست و جمله را به تاهودمی سرگران ساخت، چون مستی باده در آنها اثر کرد و بزمین سرنهاده یافتادند، شننشاه بار سیاه‌دانه، که با شیاء ضاره آمیخته بود، بد نزد کرم آورده سر بر گشود. کرم بخورد خوردن همان و مردن همان.

پس اردشیر با هفت تن که همراه داشت تیغ بر کشید و پرستاران کرم را جملگی

#### بقیه حاشیه‌صفحة قبل

چون شب فرا رسید، سپاه کرم برایشان حمله آورده شبیخون زدند و از سواران اردشیر بسیار بکشند و اسب وزین وزین افزار و خواسته و بنه از آنان بستند... اردشیر چون کاربدانگویه دید بسیار انبوه‌ناک شد و از شهر بشهر و جای بسیاه بدرگاه خواست و خود بالشکری بسیار بکارزار کرم رهسپار گشت. هفتان بخت خداوند کرم، هفت پسر داشت و هر یکی با هزار مرد بشهری گماشته بود... سپاه کرم که بدژ بودند همگی بیرون آمدند با سواران اردشیر کوشش و کارزاری سخت جان سپارانه کردند و از دوسو بسیار کشته گردیدند. اردشیر از آنجا بازیه «خره اردشیر» آمد و با هر کس پرسنوشزاد کارزار کرد و ویرا بکشت.

... پس بزر و بزرآذر (۴) را بیش خواست و با ایشان سگالش کرد و بسیار درهم و دینار و پوشالک بر گرفته و خوبشتن را بجماه خراسانی آراسته داشته و با بزر و بزرآذر پیای دژ‌کلال آمد و گفت من مردی خراسانی ام و ازین خداوند مقدس بارخواهم که بدرگاه اویه پرستش آیم. بت پرستان اردشیر را با آن دو مرد پذیرفتند و بخانه کرم جای دادند... (از کارنامه اردشیر بابکان ترجمه محمد جواد مشکور ص ۲۶). بقیه داستان با نقل مؤلف همراه است.

«بسیار حریبها افتاد اندر شهرهای پارس و اهواز و بهشهر (۵) و کجارتان نزدیک دریا با هفتاد و آن کرم که پیدا گشته بود و کارش از خجسته داشتن کرم بدان بزرگی شده تا اردشیر بحیث آن کرم را بکشت و از آن پس توانست هفتاد را با پسران غلبه کردن».

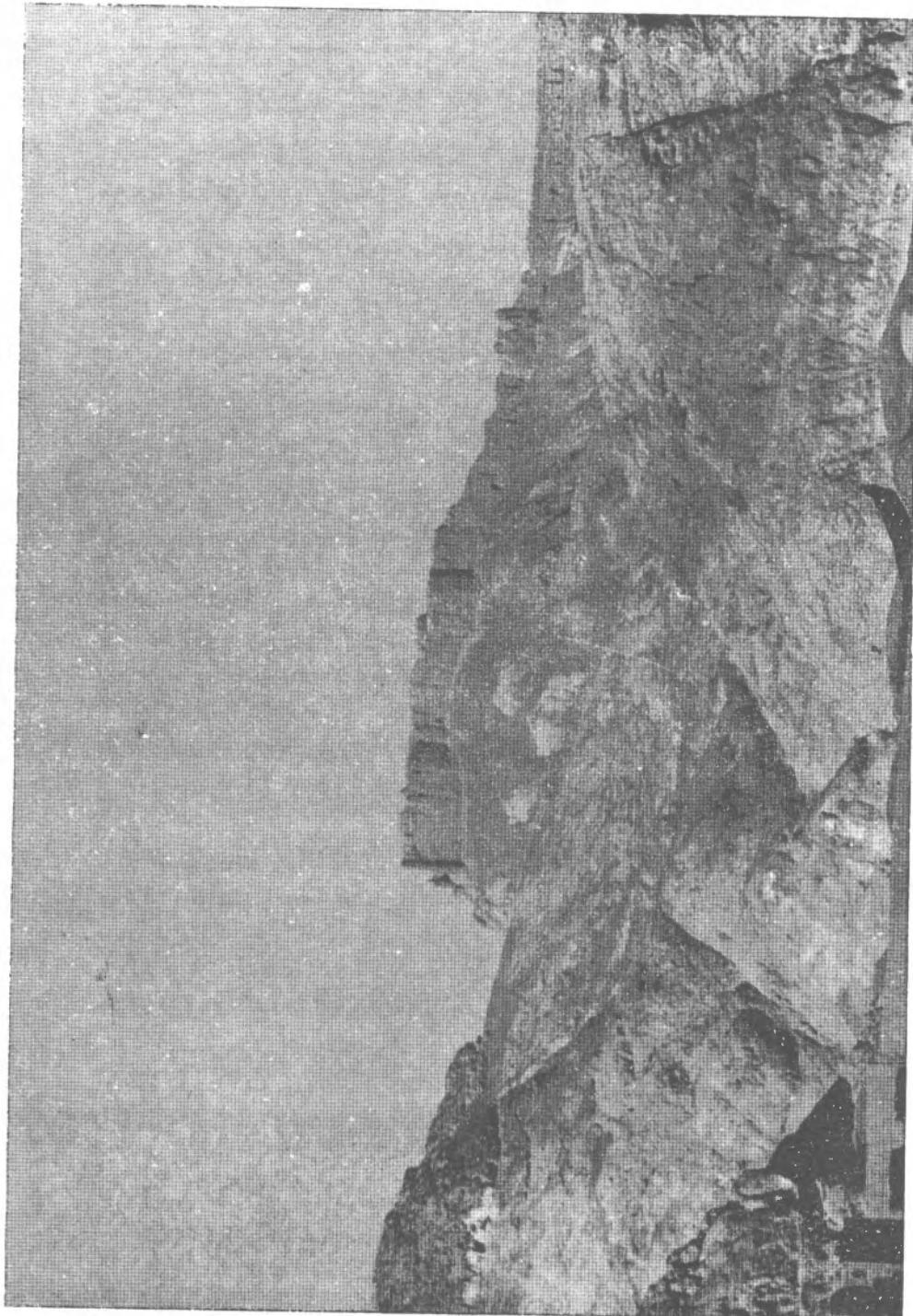
(مجمل التواریخ والقصص ص ۶۰)

باید دانست که وجود هفتاد اصولاً جنبه افسانه ندارد و ظاهرآ یکی از سلاطین دست نشانده‌اشکانی در حدود کرمان بدمین نام حکومت کرده است، مرحوم پیرنیا مینویسد:

از پادشاهان دست نشانده‌اشکانی مسکوکاتی از باخته و آذربایان پارس و هفتاد کرمان و پادشاهان بزد و... بده است آمده است.

(ایران باستان ص ۲۶۸۰)

۴ - قلعه اردشیر در شهر گرمان



بکشت و آتشی بزرگ برافروخت. شهر کیر دود آن را بدید با لشکر بقلعه تاختن کرد<sup>۱</sup>. از آن سوی خبر به قتواد دادند که لشکر [یگانه]<sup>۲</sup> بخانه کرم درآمد، از جای بجنیبد، هر دو لشکر در بیرون قلعه یکدیگر را دریافتند و بکار جنگ پرداختند. مردم هفتاد پراکنده شده خود و شاهوی پسر بزرگش گرفتار آمدند و بحکم اردشیر بردار کرده هدف تیر ساختند. لاجرم کار کرمان دیگر باره بسامان آمد. شاهنشاه شادکام بصوب پارس روان گردید.

چون اردشیر بقول بعضی از مورخین پسر بابک و باعتقد [برخی]<sup>۳</sup> دیگر پسر ساسان پنجم (۱) [و دختر زاده بابک بود]<sup>۴</sup>، علی‌ای تقریباً میلاد و محل نشوونمای او شهر بابک (۲) کرمان بود؛ باین جهت در آبادانی این مملکت سعی بلیغ میفرمود. چون اردشیر بسرای آخر برفت تا اوایل سلطنت انشیروان که تقریباً چهارصد سال است (۳)

۱ - پ : آورد      ۲ - پ : ندارد      ۳ - پ : ندارد

۱ - موافق روایات پارسی<sup>۵</sup> نسب ساسان به اردشیر دراز دست میرسد. یعنی جد جد او که ساسان نام داشت و پسر دادا و معاصر اسکندر بود جلای وطن کرده به هند رفت. دویست سال بعد یکی از اعقاب ساسان که اویز ساسان [پنجم] نام داشت در زمان پاپک از هند بفارس آمده شبان اوشد. پاپک پادشاه پارس و دست نشانده اردوان اشکانی دختر خود را باوداد و ازین ازدواج اردشیر پدید آمد. در زینه‌التواریخ مادر او را دختر بابک دانسته‌اند.

۲ - بابک پدر اردشیر ظاهرآ از تولیان معبد آناهیتا در اصطخر بوده است، معدالک انتساب او به شهر بابک یا انتساب شهر بابک به اردشیر بابک یا بابک اجتمال دارد بی ربط نباشد.

آقای شمسی میمندی دیگر تاریخ کرمان به بنده اظهار میداشتند که بقایای قصری در حدوود شهر بابک بنظر میرسد که روایات آنرا به ساسانیان منسوب میدارد، وضع آبادی میمند (نزدیک شهر بابک) و اطاقهای آن که تماماً در سینه کوه و در دل سنگ کنده شده و طبقه طبقه روی هم فرازداده، حکایت از این میکنند که این قریه قبیله ای از ساسانیان و شاید قبل از تاریخ بوجود آمده باشد.

۳ - جلوس شاپور اول بر تخت پس از مرگ اردشیر در سال ۲۴۱ میلادی صورت گرفته و جلوس انشیروان در سال ۵۳۱ میلادی است و بنا بر این فاصله زمانی آن بیش از دویست و نوی سال نیست و مؤلف دچار اشتباه شده است.

منشی کرمانی درباره سرنوشت کرمان بعد از اردشیر طی دو سطر مینویسد: «پس از انفراض اردشیر ملک کرمان در قبضه اقتدار قبادیان که اسلاف نوشروان عادل بودند بطنای بعد بطن سالیان دراز بیاند». سمت العلی ص ۱۳

در قسمت ششم کتیبه شاپور در کعبه زردشت آمده است؛ قسمت ششم (ت): «آناییکه در زمان شاپور شاهنشاه زندگی میکردند عبارتند از: اردشیر شاه نتوش کن<sup>۶</sup>، اردشیر شاه کرمان، و... کزارشای باستانشناسی ج ۴، ص ۱۹۲

ولات کرمان از جانب آل ساسان مأمور و منصوب میشد. اسامی حکام این مملکت در این مدت بنظر نگارنده کتاب نیامده<sup>(۱)</sup> و امامان شاهان عمالک ایران در آن زمان از این قرار است: شاپور بن اردشیر، [هرمز بن]<sup>۱</sup> شاپور، [بهرام بن هرمز]<sup>(۲)</sup>، بهرام بن بهرام، <sup>(۳)</sup> نرسی بن بهرام، هرمز بن نرسی، <sup>(۴)</sup> شاپور<sup>۲</sup> بن هرمز ملقب به ذو الکتف، اردشیر بن هرمز، شاپور بن شاپور که لقبش کرمان شاه بود <sup>(۵)</sup>، یزد گرد بن بهرام، بهرام بن یزد گرد که او را بهرام گورمی کفتند؛ یزد گرد بن بهرام، هرمز بن یزد گرد، فیروز بن یزد گرد، بلاش بن فیروز، قباد بن فیروز<sup>۳</sup>.

در تکلمة الاخبار و ناسخ التواریخ نگاشته‌اند که شاپور ذو الکتف پنج هزار خانوار عرب از اعراب بنی اسرائیل و بنی غطفان و بنی تغلب از اراضی نجد و احسا و بحرین کوچانیده بکرمان متوطن ساخت<sup>(۶)</sup> و [دیگر]<sup>(۷)</sup> در بعضی از سیر مرقوم ۱- پ : ندارد ۲- پ : ندارد ۳- م : سلاطین را طبق نمره مرتب کرده است.

۱ - در متن کتیبه‌ای که از شاپور اول در اطراف کعبه زردشت در نقش رستم بدست آمد، شاپور قلمرو خود را چنین مینویسد: «من خداوند گار مزا پرست، شاپور شاهنشاه ایرانیان وغیر ایرانیان . . . امارات و ایالات امیراطوری ایران اینها هستند: پارس - پارت - خوزستان - میشان - آشور - آدیان - عربستان - آذربایجان (آذربایجان)، ارمینا (ارمنستان)، ویرجان - سیکان . . . کرمان و سیستان . . . گزارش‌های باستان‌شناسی ج ۴ - ص ۱۸۶ (Kermanzéné، یونانی = Karman)

۲ - صحیح: بهرام بن شاپور

۳ - در این قسمت مؤلف نام بهرام سوم را که در سال ۲۸۲ میلادی فقط چهار ماه سلطنت کرده از قلم انداخته است.

۴ - در اینجا نیز نام آذر نرسی که در سال ۳۱۰ میلادی مدنه حکومت رانده ذکر نشده.

۵ - شاپور سوم که از ۳۸۸ تا ۳۸۲ میلادی حکومت رانده لقب کرمانشاه نداشته. این لقب به بهرام چهارم پسر شاپور ذو الکتف داده شده بود که از ۳۹۹ تا ۳۸۸ میلادی سلطنت نموده مؤلف نام این شاهزاده از قلم انداخته است. (فقط برادر شاپور اول، اردشیر نام، مدنه بحکومت کرمان گماشته شده بود).

(رجوع کنید به ایران در زمان ساسانیان ص ۶۲)

۶ - شاپور ذو الکتف از نظر تمجیب اعرابی را که باسارت آورده بود در نواحی مشابه به اوطان خودشان مسکن داد. بنی تغلب را در «دارین»، عبدالقیس و تمیم را در هجر، و بکرین وایل را در کرمان سکنی داد. (ترجمة شاهنامه نعالبی، ص ۲۵۲) . . . اکنون هر چه در کرمان عرب است از قبایل تغلب و بکر وایل و عبدالقیس اند و همه عرب کرمان شاپور فرستاد . . .

(بلعمی، ترجمة تاریخ طبری، ص ۱۰۷)

[شاپور] جماعتی و از بنو بکرین وایل به بیابانها و جزاین و سرحدهای کرمان، کی بجانب فارسنامه‌این البخی، ص ۱۹ عمان و دریاء هند می‌کشد؛ بنشاند.

است که شاپور بن شاپور نوالا کتاب پسرش بهرام را ویعهد کرده و سلطنت کرمان بداد و ملقب بکرمان شاه<sup>(۱)</sup> نموده و او در حیات پدر سلطنت کرمان داشت و پس از مماتش که شاهنشاه همه ایران بود، در کرمان ابنیه عالیه بنا فرمود و کاریز متعدده احداث نمود.

### حکومت آذربایجان بکرمان

مجملًا پس از آنکه انوشیروان پسر قباد مسطور در ششهزار و یکصد و بیستو چهار سال بعد از هبوط آدم بر وساده سلطنت جلوس کرد، آذربایجان را که فحلی بزرگ و امیری سترگ بود بحکمرانی کرمان و بلوجستان فرستاد و آن امیر کافی در آبادانی این دو مملکت کمال اجتهاد را کرد. حال تحریر این رساله [ که سنه هزار و دویست و نود و یک هجری است ]<sup>(۱)</sup> هنوز ازقراء و مزارعی که او آبادان کرده والحال معمور است و بر همان نامی که او نهاده باقی است. قریه ماهان که شرحش در جغرافیای این کتاب آمده و دیگر ماهان رفستان و ماهان بر دسیر که هردو را تصغیر کرده ماهانک گویند و هکذا ماهان دشت آب که آن مزرعه را بواو تصغیر نموده «ماهونو» نامند.

الحادیث، آذربایجان را از فرمانفرمایی کرمان و بلوجستان رعیتی شاکر و لشکری متکاشر و مالی وافر دست داده پس از آنکه شاهنشاه ایران از مداين که در آنوقت تختگاه شاهان عجم بود بعزم تعمیر و مرمت سد باب الابواب بشروان و کناره در ریای خزر حرکت نمود و در آنجا اقامت فرمود؛ خزانین اندوخته را در اینکار بذل کرد

۱- ن ب : ۱۳۱۷ هجری ، ر : ۱۳۲۴ ه : پ : ۱۲۹۴ .

۶۵ - بهرام بن شاپور بن شاپور ... چون در عهد پدر حاکم کرمان بود او را کرمانشاه خواندند، ظالم و جبار بود ...  
 ( تاریخ گزیده من ۱۱۰ و ایران در زمان ساسانیان من ۶۲ و ترجمه شاهنامه نعلبی من ۲۵۵ و تقاضیں الفتنوں من ۲۷۹ ) .

اما ابن اثیر درباره او نظر دیگری دارد: بهرام بن شاپور ذی الاكتاف، و كان يلقب كرمانشاه لأن اباه ملكه كرمان في حياته ... و كان محموداً في اموره وينا بكرمان مدینة .

الكامل ، من ۱۷۵ ج ۲ ، چاپ مصر

درباره ابنکه کدام شهر را بتوان مربوط به این بهرام نمود، جز قریه بهرام مجرد، ( حدود بر دسیر ) حدسی نمیتوان زد. احتمال اینکه بهرام آباد ( رفستان ) یا کرمانشاه ( بین یزد و کرمان ) را از بنایهای او بدایم بعید بنظر مینماید.

و کار سد بیان نیامد، شهنشاه بعد از تفکر و کنکاش دریافت که هیچیک از عظمای ایران را آن مؤنه و مال نباشد که کفاف مخارج بقیه سد شود مگر آذرماهان و ازاو مالی زیاد از مالوجهات<sup>(۱)</sup> مستمر خواستن مخالفعدل و قوانین سلاطین است. لهذا خود با هزار نفر عملجات مخصوص بایلغار بگواشیر که دارالملک کرمان بود اندر شد و بخانه آذرماهان نزول فرمود. او از مقدم شاهنشاه اظههار انساط کرد و بساطی لایق بگسترد و پس از اینکه قصد ملک الملوك ایران را دریافت بعرض رسانید که بشکرانه تشریف فرمائی حضرت اقدس در منزل کمترین بند کان، آنقدر زر و سیم [ ومال ]<sup>۱</sup> ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تا کار بند با تمام رسد. شهنشاه را مرام حاصل آمد، او را بنواخت و فرمود پس از این آذرماهان را پادشاه کرمان گویند<sup>(۲)</sup>. و نویسنده از

## ۱- پ : ندارد

۱ - در معجم البلدان ذکر شده است که مالیات کرمان در زمان ساسانیان شصت هزار هزار درهم بوده است : و کانو [ الاکاسره ] - بیجون کرمان سنتين الف الف درهم لستها .

معجم البلدان ذیل کلمه کرمان

۲ - درخصوص افسانه آذرماهان و آمدن انوشیروان به منزل اوروایانی هست ، اما در کتب تاریخی ذکر دیگری هم از توجه انوشیروان باین حدود شده است : طبری گوید که خسرو نواحی و ولایات سند و بست ورخ و زابلستان و ... را که در زمان قباد از تحت تسلط دولت مرکزی خارج شده بودند دوباره باز گرداند ؛ عین روایت طبری اینست :

... وارتعجع [ کسری ] بلا داکانت من مملکة فارس خرج بعضها من يدالملك قباد ، منها : السنده وبست والرخج وزابلستان و طخارستان و درستان و کابلستان ... واعظم القتل في امة يقال لها البارز واجلي بقیمه عن بلادهم واستکنهم مواضع من بلاد مملکة فاسرت امة اخرى يقال لها صول امر بهم فقتلوا ماحلا ثمانین رجلاً من کمانهم استحبیاهم وامر باز الهم شهرام فیروز . طبری ج ۱ ، ص ۵۲۶

کرستن سن درین مورد مینویسد :

نکته دیگری از اصلاحات لشکری خسرو اول هست که قبل از هر کس موسیو اشتاین آن را دریافت است : پس از آنکه کسری فوم کوهستانی موسوم به پاریز را که ساکن کرمان بودند باطاعت درآورد بازماند کان آنها را بقسمتهای مختلف کشور انتقال دادو با آنها مسکن عطا کرد و مجبور به خدمت سریازی نمود . از بیک قوم دیگر موسوم به چول ، ( شول = صول ) که ظاهرآ عصیان کرده بودند ، کسری فقط هشتاد نفر باقی گذاشت . ( ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۵۹ ) باید اضافه کرد که کوهستان بارز ( = پاریز ) امروزهم بنام جبال بارز معروف است ورشته آن کوه تا حدود رفسنجان کشیده میشود و قریه ای نیز در نواحی بین سیرجان و رفسنجان بنام پاریز هنوز وجود دارد ( موطن نگارنده حواشی ) که احتمال دارد مرکز اصلی این طایفه بوده باشد . ابن کوهستان از حدود رفسنجان شروع شده به جیرفت امتدادی باید . از قوم شول هم هنوز دسته ای در سیرجان باقی هستند .

مال کرمان کار سد با نجام رسید.

در بعضی از نسخ مرفوم است که آذماهان آنقدر تنخواه فرستاد که از تصرف سد زیاد آمده از آن مال بحکم انوشیروان شهر استرآباد را بنا نهاد. [سپهر فضل و ادب ]<sup>۱</sup> در ناسخ التواریخ مینگارد که هزار بد نام در آنوقت والی مملکت فارس بود، تأسی شاه کرمان نموده چندین وقر طلا و نقرهایقاد حضور شاهنشاه ایران کرد و وقتی رسید که کار سد از مال کرمان بسامان رسیده بود. بحکم انوشیروان از مال فارس بنای شهر استرآباد را کردند.

### حکومت شهرک

القصه، آذر ماهان در سال چهارم سلطنت هرمزن انوشیروان به نیاکان پیوست، شهرک، که بقولی پسر و بقولی نبیره او بود، حسب المنشور شاه عجم والی ولايت کرمان شد. در فتنه بهرام چوبین و کور کردن هرمز و قتل او و فرار پرویز، در کرمان فرمان روا بود. پس از مراجعت خسرو از روم و غلبه او بر بهرام، شهرک برادر خود فیروز نام را بکرمان گذاشت و خود بمداین به خدمت پرویز شافت و با یاری یغ ایالت کرمان و بلوچستان مراجعت نمود و کمال استیلا را در این دو مملکت داشت.

در سال بیست و سیم از هجرت با مریزد جرد شهریار بسرداری سپاه ایران مأمور و در پارس با جیش عرب مصاف داده شکست فاحش بخورد. در آن وقت یزد جرد در کواشیر کرمان بود،<sup>(۱)</sup> این خبر که بگوشش رسید در غیاب شهرک دشنام زیاد داد که چرا

۱- پ : ندارد

۱- راجع به فرار یزد گرد به کرمان رجوع کنید به مقاله مصحح، تحت عنوان «فتح کرمان بdest عرب» مندرج در نشریه فرهنگ کرمان (سال ۱۳۳۳، ص ۳۳). مطلبی که باید در اینجا ذکر شود اینست که یزد گرد بعد از جنگ نهادن (۲۱ ه) نتوانست در برابر نازیان مقاومت کند و نه سال در عراق و فارس و کرمان و خراسان و معاوراء النور سر کردان بود تا در آنجا بمرد. اما کیفیت آمدن یزد گرد بکرمان: حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبياء (ص ۴۳) گوید که چون از عراق بیرون رفت آنچه کوهر وزربنه و سیمینه داشت بر کرفت و با پسر وزنان خود و هزار طباخ و هزار سگبان و هزار بوزبان و هزار بازیار باصفهان و پس بکرمان رفت . . .

ابن البلخي مینویسد: خورهزاد بن فرج هرمز (برا در دستم) یزد جرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان برد و از کرمان دیگر باره اورا بخراسان برد .  
ص ۱۲۲ فارسنامه

بایستی با سپاهی از صد هزار افزوون و خزاین و استعدادی بیش از حوصله چندوچون از ده هزار عرب که بیشتر آنها اسلحه و مرکوب نداشتند شکست خورده اند و ختنه سلاطین عجم را بغارت دهد؛ فیروز برادر شهرک والی کرمان که در آنحال حاضر بود چون دشنا و فاسزا به برادر شنید برآشت و بگفت ای یزدجرد، تو خودرا ملک الملوك ایران میدانستی و خزاین و اندوخته چندین ساله پادشاهان عجم نزد تو موجود و سپاه همه ممالک محروسه [ایران]<sup>۱</sup> با استعداد در حضور حاضر بود اکنون نزدیک پنجسال است که سپاه عرب سال بسال و ماه بهماه و هفتنه بهفته و روز بروز از ولایات ایران تصرف مینمایند و حکام تعیین کرده جزیه و خراج میگیرند، یک دفعه با یک لشکر عرب مقاول نشدی بلکه مقابل نیامدی، سعد ابی وفاصل در قادسیه صد هزار لشکر تو را بشکست و رستم فرخ زاد که بنی عمت بود بکشت در مدائن بودی که پاتزده فرسخ بیش [باقادسیه] فاصله نداشت و لشکر عرب شش ماه در قادسیه توقف کرد، از جای خود نجنبیدی و هر وقت شنیدی شر نهضه قلیل از عرب بولایتی آمده جرعت مضاف نکردی؛ از ملکی به ملکی واژشهری بشهری گریختی تا اکنون بکرمان [فرارا]<sup>۲</sup> آمدی. آنگاه دشنامی که یزدجرد بشهرک داده بود مع شیئ زاید رد کرد .<sup>(۱)</sup>

۱ - پ : ندارد      ۲ - پ : ندارد

۱ - ابن اثیر ذیل وقایع ۳۱ ه مینویسد :

[یزد گرد] قصد فارس کرد و چهار سال در آن دیار ماند و از آنجا بکرمان رفت و دو بasmal در کرمان ماند، دهقان کرمان از او چیزی طلب کرد که یزد گرد موافقت ننمود، دهقان او را از کرمان راند . در تجارت الام نیز (ج ۱ من ۶۴۴) همین نکته تأیید شده است. در ترجمة تاریخ طبری گوید: [یزد گرد] باصفهان شد، آنجا خوش نیامدش، از آنجا بکرمان شد، آنجا نیز خوش نیامدش، از آنجا بخراسان آمد و ... (من ۳۴۱ بعلمی). بهر حال در کرمان یزد گرد متصرف خبر شهرک بن ماهک بود که متأسفانه خبر کشته شدن شهرک و پیروزی مجاشع باو رسید . واقعی، نام حاکم کرمان را در این زمان بند و یهذ کرمیکند و در مورد بستگی او با شهرک اشاره ای ندارد. کفتگوی یزد گرد و بنده در فتوح الاسلام ابلاد المجم و خراسان (چاپ مصر من ۱۲۶) چنین آمده است: پس از کشته شدن شهرک بن ماهک وفتح اصطخر، یزد گرد چنان اندیشمند شد که مدنی دراندیشه می بود و بالگشت خوش براخا خطمی کشید؛ مردمی از یاد شاهان کرمان که بند و یه نام داشت نزد یزد گرد آمد و در تمام کرمان ازو کسی بزرگتر بود. بر کسری سلام کرد و بسخن گفتن آغاز کرد و کسری چنان متوجه او نبود که ویرا سخن نگفت، بندوبه برآشت و گفت باتو سخن رانم چرا پاسخ نگوئی؛ از تو شکفت بیست، از ما شکفت است که چون توئی را پادشاهی داده ایم . و بادست خوش بیای کسری زد و او را از تخت برگرفت و بزمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت .

شاه عجم چون قوهٔ مکافات نداشت سر بزیر انداخت و هیچ نگفت. این نوع سلوک از امیرای عجم خیلی عجیب بود، زیرا که نو کرو رعیت ایران همه شاه پرست بودند و هر گز جرعت چنین جسارتی نمی‌نمودند. همان شب یزد جرد در نهایت خفت از کرمان بصول خراسان شتافت. خاتمه کار او در تواریخ مسطور است، چون مراد تاریخ کرمان بود بشرح آن پرداخت.

#### پنجه حاشیه صفحه قبل

غم کسری و کسانی که از اساوره و بزرگان گرد وی بودند ازین ییش آمد افزون شد بخدی که یزد گرد بگریست. پس برون آمد واسب خواست و برآن نشست و کسان خوش را بانگ کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند؛ چون بمر و رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته بمر و می‌آید اندیشه کشن او گردند و ... .

حبيب السير شکست شهرك را چنین مینویسد:

دراین سال [ بیست و سه ] به مدینه خبر رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان شهر توج را معسکر ساخته امیر المؤمنین عمر امراء بلا درا بمقابلة شهرک مأمور کرده شهرک فرار نمود و مجاشع بن مسعود توج را گرفت. ظاهرآ کشته شدن شهرک باستی کمی بعد از همین جریان اتفاق افتاده باشد. چیزی که مسلم است یزد گرد پس از شنیدن خبر شهرک، توقف در کرمان را جایز ندانسته متوجه خراسان و مرو شد. در تاریخ اعلم کوفی نام لقب حاکم کرمان «هزار مرد» آمده و سرداری که با یزد گرد محاجه کرده، بندهو ضبط شده است، او نویسد:

«یزد جرد [ در فارس ] شاهک بن ماهان را بخواند و گفت چون خواهم بکرمان روم باید که تو اینجا باشی، بگفت و بجانب کرمان رفت، چون بکرمان رسید در کوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را «هزار مرد» گفتندی. و در کرمان ملکی ازین هزار مرد قوی حال تن بوده است . . . چون خبر [ مرگ ] شاهک بر سید، مهتری از مهتران کرمان نام او بندهو بن سیه کوش(؟) بمجلس یزد جردد آمد، اورآ حیران دید، علت پرسید، یزد جرد اورآ جوابی نداد، بندهو در خشم شده، دست دراز کرد و پای اورا بگرفت و از سرتخت فرو کشید و بینداخت و دشمامی چند باورداد . . . و سرهنگان و عوانان را فرمود تا اورا از سرای بیرون کنند، یزد جرد از غایت افعال هیچ نگفت و اسب خود را بخواست و با خیل وحشی خود بخراسان روان شد. (ترجمه تاریخ اعلم کوفی ص ۲۸۸)

## بعد از اسلام

### دست اندازی عرب بکرمانه

در سنه بیست و چهارم هجری عمر بن الخطاب سهیل بن<sup>(۱)</sup> عدى و عبد الله بن عتبان را به فتح کرمان فرستاد. این دو سردار باندک جزیه از والی کرمان راضی شده بصوب مدینه مراجعت کردند و منصور الدین بن جردن را بکرمان متوقف ساختند که هر کس بطیب خاطر بخواهد اسلام اختیار نماید او را به کلمتین تلقین فرموده اوامر و

۱۰۶ ص : ۲۱ ن : ب : ص ۱۸

۱- ابن اثیر از ارام سهیل بن عدى را در ۱۷ یا ۲۱ ه نوشته است (ص ۲۷۳ ج ۲). حبیب السیر از ارام سهیل بن عدى و عبد الله بن غسان (کذا) را در ۲۳ هجری دانسته (ص ۴۸۸ ج ۱). ابن اثیر گوید که عمر در سال ۲۱ ه. عبد الله بن عبد الله بن عتبان را باصفهان فرستاد، اسغها بایان تسلیم شدند. فقط سی نفر از رجال اصفهان قبول جزیه نکرده بکرمان رواندند. عمر به عبد الله بن عتبان دستور داد که بطرف کرمان حر کت کرده به سهیل بن عدى ملحق شود. در ترجمة تاریخ طبری آمده که: عبد الله بن عبد الله سهیل بن عدى با سپاه بکرمان شده بودند، [تسخه بدل؛ عبد الله بن عبد الله و سهیل بن عدى، عبد الله بن عبد الله بن عتبان و سهیل بن عدى] در سال بیست و دوم و در سال بیست و سیم حرب کردن و در کرمان سپاه بسیار گردآوردن و در کوههای کرمان مردمان میباشند که ایشان را بفارسی کوفیج خوانند و بتازی قوفص (طبری القفس) نویسنده، ایشان بحدود کرمان حرب کردند و خدای عز و جل مسلمانان را ظفر داد و از کافران بسیار بکشند و قبیله کرمان شهرست که آنرا جرفت خوانند، عبد الله سهیل را آنجا فرستاد برای راست و خود برای بیان برفت و هر چهاریای که یافت از شتر و گوسفند که عدد آنرا خدا میدانست همه را جمع کرد و آنرا غنیمت کرد. و خبر فتح و خمس بعمر فرستاد و عبد الله نوبل خزانی را بطبع فرستاد و از حدود کوهستان تا حد طبس بگشاد.

من ۳۵۳- تاریخ بلعمی - چاپ مشکور

ابن اثیر ذیل وقایع ۱۷ هجری مینویسد: بقولی، در این سال عمر اجازه تجاوز بشهرهای ایران را داد ... ولواه کرمان نصیب سهیل بن عدى گشت و حکومت سیستان به عاصمین عمر و حکومت مکران به عییر تقلیبی داده شد و این عده حوالی سنه ۱۸ متوجه ولایات خود شدند و عبد الله بن عتبان به کمک سهیل بن عدى آمد، بعضی این وقایع را در سال ۲۱ نوشته‌اند.

(ص ۲۸۰ ج ۲) (کامل چاپ مصر).

در منظم ناصری ذیل وقایع سال ۲۳ ه = ۶۴۳ م. آمده که: فتح کرمان بدست

نواهی را باو بیاموزد، و بمروز تک تکی از مردم بلاد کرمان بشرف دین حنیف مشرف آمدند و منصور الدین در نسأء نرمایش منزل گزید و مسجدی بنا کرد<sup>(۱)</sup>.

در سال سی و یکم از هجرت بعض عثمان بن عفان رسید که کرمانیان چند سال است از دادن جزءه ابا نموده‌اند. و مسلمانان آنجا را که گروهی اندک میباشند اذیت مینمایند، خلیفه، عبد‌الله عامر را که صدیق و پسر خاله‌اش بود با جنودی نامعده‌بود بفتح کرمان و خراسان مأمور نمود<sup>(۲)</sup>. بعد از ورود او بکرمان کسی از پارسیان از در مخالفت و مبارزت بیرون نیامده جزیه چند ساله را فراهم کرده بدادند. عبید‌الله‌عامر،

۱ - برایت اصطخری در ممالک الممالک (ص ۱۰۷) منصور بن خردین . ظاهراً درجیرفت نیز کاخی داشته است .

۲ - در مورد توجه ابن عامر بکرمان روایات مفصل است ، معجم البلدان مینویسد : پس از آنکه ابن عامر حکومت فارس یافت ، مجاشع بن مسعود سلمی را در تعقیب یزد گرد بکرمان فرستاد . لشکر این مجاشع در میمند (این کلمه در تواریخ بصورت بیمند آمده و با میمند اشتباه نشود ) دچار شکست شده ولی پس از آمدن کمک این عامر موفق به فتح سیرجان (که مردم آن ایستاد کی کرده‌اند) شده است و این مجاشع بعداً جیرفت راهم فتح نمود . سمعط‌العلی این قتوحات را بنام همان عبد‌الله بن عامر کریز میداند (سمعط‌العلی ص ۱۴) . افضل کرمانی در عقد‌العلی (ص ۶۴) مینویسد که کرمان را عبد‌الله بن عامر کریز گشاده است . ظاهراً عبد‌الله عامر در سال ۲۹ ه بحکومت فارس و تختیر کرمان مأمور شده و در سال ۳۱ سیرجان و جیرفت بدست مجاشع فتح شده است (منتظم ناصری) در تاریخ سیستان لشکر کشی این عامر چنین ذکر شده :

چون سال بیست و نهم اند آمد عثمان باموسی اشری را از بصره و عثمان بن ابی العاص را از فارس هردو را معزول کرد و بصره و فارس عبد‌الله بن عامر بن کریز را داد و عبد‌الله بیست و پنج ساله بود . بصره آمد روزی چند آن‌جایی‌بود . پیارس آمد وزیاد بن ایه را به بصره بگذاشت و از پیش از این دیگر ←

#### پنجه حاشیه صفحه قبل

سهیل بن عدی و عبد‌الله بن عبد‌الله بن عتبان . وبعضاً گویند کرمان را عبد‌الله بن بدیل بن ورقاء الغزاری فتح کرد . ناصر الدین منشی کرمانی مینویسد : ... عمر ، عبید‌الله بن عبد‌الله بن غسان (کذا) و ابن عدی را باعساکر نامدار و جحافل جرار بکرمان فرستاد و ایشان را در جروم کرمان باشتم فقص ولشکر کرمان که این زمان شرذمه از ایشان در صیاصی جبال عمان و بطنون شباب « بشکار » مانده‌اند ملاقات افتاد ... خمس غنائم کرمان و قهستان و طبس بافتح نامه بمر کثر خلافت فرستاد .

(سمعط‌العلی ص ۱۴ و ۱۳)

یاقوت مینویسد : جیرفت در زمان عمر بتوسط سهیل بن عدی فتح شد و همو گفته است :

ولم تر عینی مثل يوم رایته .  
بعیرفت من کرمان ادھی و امقرا  
ارد ، على الجلى وان دار دهرم  
و اکرم منهم فى اللقاء و اسبرا

مجاشع بن مسعود را با هزار نفر بگواشیر گذاشته و خود بخيال خراسان بهم درآمد. منصورالدين که در نسae نرماشير بسر میبرد و مردم را باسلام دعوت میکرد و بسبب قلت خشم امرش پیشرفته نداشت، بعداً الله عامر پیوست و شکایت زیاد از مجوسیه آن محال بنیاد نهاد که مسلمانان را اذیت مینمایند و بدین آنها بدمعیگونند. عبدالله عامر جمعی کثیر از اشارار آنطایفه را بیاسا رسانید و بسیاری از مردم بم و نرماشير بشرف

## بقیه حاشیه صفحه قبل

او بود . وسیام سالار او عبد الله بن معمر التیمی بود، به اصطخر آمدوغزو جور کرد و به کازرون شدوبداراب . جرد آمد . بازار دشیر خره بگرفت و یزدجرد شهریل (شهریار) بگریخت بمرد شد و عبدالله بن عامر مجاشع بن مسعود<sup>السلیمی</sup> را پس یزدجرد بفرستاد و مجاشع یامد، سیرجان بگرفت، چون سال سی ام از هجرت مصطفی علیه السلام اندرآمد عبدالله بن عامر بن کربل ، مجاشع را به سیستان فرستاد و حرب کردند و بسیار از مسلمانان کشتند و مجاشع باز گشت . ص ۸۰ تاریخ سیستان مصحح مملک الشعراه . در سلطان العلی مینویسد : عثمان ... عبدالله بن عامر کربل را بافتراع ابکار رباع و قلاع فارس و کرمان موسوم گردانید و فتح شق بم واستخلاص قلعه آسویه و راین عنوه و قهرآ برداشت او برآمد . (کربل باضم اول و فتح دوم و سکون ثالث ) سلطان العلی ص ۱۴

ساکن مینویسد : در این ایام زرتشتیان در اراضی مرتفعه که برای عربها سرد و جانگزرا بوده سکونت اختیار نمودند . چند سال پس ازین جریان دسته ای از قشون اعراب در محلی (که شاید ساردویه کتوئی باشد) در برف مفقود الایران شدند و فقط دونفر جان بدر برداشتند ... (هشت سال در ایران ج ۲ ص ۵۷ ترجمه نوری) .

یاقوت نویسد : ثم فتحت کرمان علی عهد عثمان بن عفان ... معجم البلدان ج ۷ ص ۱۵۰

بلاذری مینویسد : (فتح البلدان ، ص ۳۹۹)

«پس از آنکه ابن عامر به فارس رفت مجاشع مسعود سامی را در طلب یزد گرد بکرمان فرستاد و لشکر او در بیمند دچار گرفتاری و هلاک شد . و چون ابن عامر بخراسان رفت ، مجاشع را حکومت کرمان داد و بیمند را گرفت و مردم آنجا را امانت داد ، در آنجا قسری است موسوم به قصر مجاشع . سپس مجاشع بروخروة را فتح کرد و به شیرجان (که مدینه کرمان بود) آمد و مدتی در آنجا ماند و قلمه را محاصره کرد . ابو موسی اشتری ، دیبع بن زیاد را بحدود شیرجان فرستاد و او مردم به نیز صلح کرد ، مردم بم چندی بعد طغیان کردند و مجاشع آنجا را گشود و جیرفت را نیز تسخیر گرد ». نکته ای که مصحح باشد اضافه کنده بنشست که «بیمند» که در بلاذری نوشته شده بخلاف تصویر بعضی از مورخان ، میمند نیست ، بلکه این شهر همان محل «باغ بمید» است که از آبادیهای مهم سیرجان بود و هنوز هم هست . چه سیرجان سبقاً در چهار فرسنگی شهر فعلی و در محل قلعه سنگ قرار داشته و مجاشع باشی ابتدا «بمید» را گرفته باشد . این محل در تاریخ ابن خلدون بصورت «همید» ذکر شده . ابن که ساکن در باره هلاک اعراب نوشته که در ساردو بوده است اشتباه است و مسلمان در همین کوهستان از دیگ سیرجان و حدود پاریز و چهار گنبد بوده ، ابن خلدون مینویسد : « و کان مهلکهم (ای اعراب)

اسلام مشرف شدند و مسجدی که موسوم به مسجد حضرت رسول است بساخت و پاره‌ای چوب از شجره‌ای که مؤمنین در تحت آن با حضور ختمی مآب بیعت کرده<sup>(۱)</sup> [بودند]<sup>۱</sup> و حق سبحانه در قرآن مجید می‌فرماید: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَا يَعُونُكُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ... الْآخِرَ آیه<sup>(۲)</sup> با خود داشت در محراب آن قرارداد. آن مسجداً کنون که سنّه یک‌هزار و دویست و نود و یک هجری<sup>(۳)</sup> است در خارج حصار به معمور و بهمین نام مشهور است. صاحب به نامه گوید: در همان زمان زالی از نو مسلمانان که ارادت کاملی بنصر الدین داشت یک‌پارچه زر بعد الله عامر بداد که فلان آتشکده را بردار و بچای آن مسجد آدینه بنا فرما، او استدعای زال عاقبت بخیر را اجابت کرده مسجدی مبني بر چهارستون بساخت. اکنون از آن مسجد آثاری نیست. صاحب عقد‌العلی گوید که عبد الله عامر در بیم بمرد و مزارش در آنجاست<sup>(۴)</sup>. ظاهر می‌شود که بهیج وجه ربط و تبعی بتواریخ نداشته، در ناسخ التواریخ و بهجت المباحث و عنبی و تکملة الاخبار و تاریخ گزیده و روضة الصفا و بسیاری از نسخ دیگر، که نگاشتن آنها موجب طول کلام است، مینویسد<sup>(۵)</sup> که عبد الله بن عامر [از به]<sup>(۶)</sup> ربيع بن زیاد را بفتح سیستان فرستاد و خود از راه بیان بخراسان شتافت<sup>(۷)</sup> و اغلب بلاد آنجا را، بعضی به عنف و برخی بلطف، مسخر نمود و بر احنف بن قیس و خالد بن عبد الله و قیس بن هیثم بسپرد و خوداز

۱- پ : ندارد      ۲- ن ب : ۱۳۱۷ ، ۰ . ۰ . ۶ ، پ : ۱۲۹۴ ، ر : ۱۳۲۴ .

۳- پ : واضح می‌شود      ۴- پ : ندارد

۱- مراد از شجره همان درختی است که بیعت حدیبیه در زیر آن انجام گرفت (سال ششم هجری) حبیب السیرج ۱ . در حدود العالم (مؤلف سال ۷۷۲ هـ) اشاره شده که: [در بیم] سه مزگت جامع است، یکی خوارج را و یکی مسلمانان را . و یکی اندر حصار . (ص ۷۷).

مقصود از حصار همان ارگ به است . شاید مسجد دوم متعلق به عبد الله بوده باشد .

۲- آیه ۱۸ از سوره فتح، و تمام آیه اینست:

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَا يَعُونُكُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَلِمْ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَاتَّلَ السَّكِينَةُ عَلَيْهِمْ وَأَنَابُوهُمْ فَتَحَّا فَرِيَّا .

۳- [کرمان را] عبد الله بن عامر کربزه، که تربت او در بیم است، کشاده است . (ص ۴۶ عقد‌العلی چاپ تهران) .

۴- نظر مؤلف صحیح است و عقد‌العلی در این مورد دچار اشتباه شده .

راه ری و همدان بیصره شتافت<sup>(۱)</sup> و این عبداللہ عامر همان کسی است که هرچه رعایای بصره از تعدیات او شکایت بعثمان کردند بسبب قرابت او را معزول نکرد و پس از قتل عثمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اور از امارت بصره خلع و حیف انصاری (کذا)<sup>(۲)</sup> را بجایش منصب فرمود. عبداللہ عامر از بصره به که شتافت<sup>(۳)</sup> و با طلحه وزیر مواضعه کردند و [عاشه را اغوانموده بر آن داشتند که بیصره روان شد]<sup>(۴)</sup> و جنگ جمل را فراهم آورد و این واقعه در سنّه سی و پنج هجری بود.

در سنّه چهل هجری که حضرت مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بدار باقی انتقال فرمود و معاویه از شام بعزم تسخیر کوفه و عراق حرکت نمود، عبداللہ عامر مقدمه لشکر او بود و بقول صاحب روضة الصفا در سنّه پنجاه و ششم<sup>(۵)</sup> هجری بمرد [مقصود از نگارش این تفصیل خطوط و خطای صاحب عقدالعلی است].<sup>(۶)</sup> از روضة الصفا و پاره [ای] تواریخ دیگر مستفاد میشود که مجاشع بن مسعود که از قبل عثمان بحکومت کرمان منصب بود پس از قتل وی بیصره آمده و در جنگ جمل در زمرة ناکثین<sup>(۷)</sup> مشغول قتال با مؤمنین بود.

در زمان خلافت ظاهری امیر المؤمنین علی علیه السلام من بنده در گاه در هیچ نسخه ندیدم که شخص بخصوصی مأمور کرمان شود. همین قدر از تواریخ معلوم میشود که آن جناب مصقله بن هبیره را را بهری و رستمداد، و زیاد بن ایه را بحکومت فارس که کرمان در آن زمان منضم فارس و تحت امر [امیر آن ولایت]<sup>(۸)</sup> بود کسیل فرمودند و پس از آنکه قيس بن سعد عباده علیهم الرحمة از مصر معزول گردید، آذربایجان را

۱- پ : روان شد ۲ و ۳- پ : ندارد ۴- هیچ کدام از نسخهای عبارت را ندارد، بقایه نوشته شد

۱- احنف بن قیس در زمان عمر به تعقیب یزد گرد بطرف خراسان رفته بود (حبیب السیر ج ۲ ص ۴۸۸)

۲- در همه نسخهای جای اسم سفید مانده و در نسخه پاشا وزیری حیف انصاری نوشته شده

که واضح است اشتباه ناسخ است و شاید مقصود مؤلف عثمان بن حنیف بوده است که بقول حبیب السیر (ج ۱ ص ۵۲۴) در محرم سال ۳۶ هـ براین سمت برگزیده شده است.

۳- ظاهراً مرک عبداللہ عامر در سال ۶۰ هجری (۶۷۹ م) صورت گرفته باشد. (المنجد فی اللغة والادب والعلوم).

۴- مخالفین حضرت امیر و طرفداران طلحه و زیر را در جنگ جمل ناکثین نام نهاده اند.

د. ک. حبیب السیر، ج ۱ ص ۵۴۱.

باو متحول کردند. در سنه چهل هجری که امام عالمیان امیر مؤمنان از این جهان بجنان انتقال فرمود معاویه بن ابی سفیان به غلبه و تغلب به سر بر خلافت ممکن گردید. بعد از آنکه زیاد [حرام زاده]<sup>۱</sup> را پسر پدر خوش خواند و بر اثبات این مدعای مجله و محضی بخط و مهر معارف آن زمان رسانید<sup>(۱)</sup>، در سنه چهل و چهار هجری حکومت بصره و خراسان را بضمیمه کرمان و سیستان بزیاد بداد و خود او در بصره اقامه نموده و عمال باین بلد فرستاد.

پس ازده سال، که سنه پنجاه و چهار هجری بود، زیاد در کوفه بمرض شفاقلوس مبتلا و منزل موعود برفت و کرمان و خراسان به عبیدالله زیاد واگذار شد. عبیدالله بخراسان رفت و کرمان، راعامل فرستاد و بعد از دو سال<sup>(۲)</sup> از حکمرانی معزول و سعید بن عثمان بن عفان منصب گردید [سعید]<sup>۲</sup>. بجهت فتح ماوراءالنهر خود بخراسان برفت و نایبی بکرمان گسیل کرد. در سنه پنجاه و نه، سعید را نیز احضار کرده عبد الرحمن بن زیاد را بجایش فرستاد، او در این دو مملکت حکمران بود تا معاویه بهاویه قرار گرفت<sup>(۳)</sup> و بزید پلید به نص آن عنید خلیفه گردید بخراسان و کرمان را برائی و رویه عبیدالله زیاد که والی کوفه وبصره بود گذاشت و او والی براین دو مملکت می‌گماشت. چون بزید بدار البوار قرار گرفت عظماء مهاجر [و انصار]<sup>۳</sup> و اشراف هر دیار به عبیدالله زیبر بیعت کردند، مهلب بن ابی صفره که در آن زمان در عراق و بصره شجاعی بلند پایه بود با مصعب بن زیبر، که از قبل برادرش عبد الله در عراق عرب و بصره و سایر بلاد ایران که بتصرف اسلام آمده بود والی بود، بیعت نموده مصعب بخراسان و کرمان را به مهلب واگذار نمود ویس از اندک زمانی او را بجهت دفع فتنه از ازارقه از آنجا طلب داشت. او نواب و عمال بر این بلاد مشخص گرده در بصره بمصعب پیوست

۱ - پ : ندارد

۲ - ن ب : او

۳ - پ : ندارد

۱ - مقصود قضیه استلحاق زیادین ایه (سمیه) به ابوسفیان است. رجوع کنید به کتب تواریخ اسلامی، عهد معاویه، فی المثل (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۲۷).

۲ - سال ۵۶ھ. (حبیب السیر ج ۱ - ص ۱۳۱).

۳ - معاویه در سال ۶۰ فوت کرد، حاکم او بر کرمان شریک بن الاعور بود (تاریخ ابن خلدون

ج ۳ ص ۱۳۶)

و از آنجا با لشکری ساخته مأمور جنگ نافع بن الازرق که رئیس از ارقاء بود گردید. در اهواز و فارس معارک متعدده با آن گروه کرده در اغلب معارک فتح مهلب را بود و بخدمت مصعب مراجعت نمود.

در این حال عبدالملک با لشکری انبوه از شام متوجه حرب مصعب گردید، خبر وصول او بموصل در کوفه رسید. مصعب خود و ابراهیم بن مالک عزم جنگ او را نمودند و مهلب را که لشکر کشی شجاع و در رزم آزمائی آزموده و با اطلاع بود با جنود بصره مأمور بحرب از ارقاء کرد، هرچه مهلب انکاراین امر کرد و گفت این رای خطاست عبدالملک را لشکری از مور و ملنخ زیاد است صواب نیست که قشون را بر دو قسم کنی و نصف آن را بجنگ از ارقاء فرستی، مرا با تمام متوجه بجنگ عبدالملک همراه برو و بعد از اضمحلال و تدعیر، او که دشمنی بزرگ است، از ارقاء را بسهولت دفع خواهم کرد. مصعب نصیحت آن مدبر نیک اندیش را ناشنیده او را بطرف فارس و اهواز گشیل کرد. و خود او با ابراهیم بن مالک کمر بقتل عبدالملک بست. بعد از تلاقی فریقین مصعب و ابراهیم هردو در معتر که مقتول شدند و خلافت عبدالملک را مسلم شد. معتمدی با کتابی متضمن تعلق نزد مهلب فرستاد و طلب بیعت نمود و او را بجنگ از ارقاء تحریص و ترغیب کرد. مهلب با رسول بیعت نمود و در اهواز چند قتال با از ارقاء نموده بارقه خرم من آنها کشت و نافع بن الازرق رئیس آن گروه را کشت.

خوارج پس از نافع، قطري<sup>(۱)</sup> نام منسوب اورا امیر فرارداده بفارس بر قتند، مهلب از پی آن قبیله رفته چند فقره در آنجا قتال و جدال نمود و شکستهای متوالی با آنها بداد. از ارقاء بکرمان گریختند و دران نواحی استیلا و سلط یافته توافق کردند. در سنّه هفتاد و شش شبیب بن یزید بن نعیم شبیانی<sup>(۲)</sup> که در عرب بشجاعت معروف و بجلادت موصوف بود، شرذمه قلیل با او بیعت کرده از کوفه خارج شدند تقریباً دریست محل با سپاهی که حجاج تقی، که در آن وقت از قبل عبدالملک امیر کوفه و بصره و دیار بکر بود، بدفع او مأمور نمود [محاربه نمود]؛ در همه معارک شبیب لشکر حجاج را شکسته از آن جمله در یک جنگ ده سردار بقتالش مباردت کردند.

که هریک را لشکری ضعف متابعان شیبیب، بود همه شکست خورده بعضی مقنول و برخی فراراً بخدمت حجاج بیوستند. صاحب روضة الصفا و حبیب السیر<sup>(۱)</sup> مینگارند که در یک جنگ هشتاد هزار نفر مرد از شام و عراق و دیبار بکر همراه حجاج بودند و با شیبیب ششصد کس بیش نبود، پس از سیز و آوبز جمعی کثیر کشته گشتند و جمی غیر زخمدار با حجاج هزیمت شده بکوفه گردیدند. چون مقصود تاریخ کرمان است به تفصیل آن نپرداخت.

مجمالاً در جنگ اخیر شیبیب مقاومت ناکرده بکرمان آمد. از ارقه که در آن زمان در آن بلد مینو نشان علم اقتدار بر افراده بودند مقدم شیبیب را گرامی داشته لکن بسبب تباین اعتقادی که میانه شیبیب و آن گروه بود بر حسب دلخواه موافقت فتنه شیبیب لشکر خود را آبراسته و جمعی دیگر مصحوب خود کرده بعزم تسخیر عراق و اضمحلال حجاج از کرمان بیرون آمد. حجاج در کوفه مطلع گردید، سفیان ابرد<sup>(۲)</sup> را که از جانب عبدالملک خلیفه با جنود شام در خدمتش بود بسرداری معین نمود و داماد خود ایوب نام را بالشکر بصره بمتابعتش امر کرد، در اهواز تلاقی فریقین شد در هنگامی که شیبیب میخواست از جسر عبور نماید مادیانی در جلو اسب شیبیب خطای شده و در آب افتاد و بمرد، پس از آنکه جسد او را نزد سفیان آوردند سینه اورا شکافتند. صاحب روضة الصفا گوید دلش از سنگ سخت تر بود و نگارنده حبیب السیر مینویسد که هیچ حربه باو کار گرفتاد،<sup>(۳)</sup> العہدۃ علی الرواۃ. در سنه هفتاد و هفت حجاج مکتوبی بمصحوب براء بن قبیصه نزد مهلب بن ابی صفره روان کرد که عبدالملک از این که شما از ارقه را از عراق عرب و اهواز و فارس بیرون گردید و دفع شر آنها را نمودید کمال رضا مندی را دارد لیکن [این زمان]<sup>۱</sup> این طایفه در مملکت کرمان

۱ - ب : ندارد

۱ - (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۵۲ - ۱۵۴).

۲ - در همه نسخ سفیان ابرو نوشته شده و صحیح آن سفیان بن ابردکلی است، رک. طبری ج ۵ ص ۱۲۷ چاپ مصر و حبیب السیر ج ۲ ص ۱۵۳.

۳ - روایت اول از حبیب السیر است. (ص ۱۵۳ ج ۲) روضة الصفا این واقعه را در سال ۷۷ مینویسد، ج ۳ روضة الصفا ص ۹۵.

سامان بی پایان پیدا کرده مال می‌ستانند. حکم امیر است که از فارس بصوب کرمان شتابید و دفع خوارج را از آن مملکت بنماید که منتی بزرگ بر خلیفه و اهل اسلام خواهد بود. پس از وصول براء، مهلب با لشکر فارس عزم کرمان نمود. در این وقت رئیس از ارقه قطري نام داشت<sup>(۱)</sup>، او نیز به جمع آوری سپاه مشغول شده استقبال از مهلب نموده در حوالی سیرجان جنگ در پیوست. مهلب، براء را در بالای تل رفیع جای داد که نماشای جنگ ما و خوارج را بنمای. چون شام شد طرفین دست از قتال کشیده براء به مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر و ناظر بودم هیچکس را پر زدتر از تو و جنود تو ندیده ام. مجتملاً در شباهه روز در سیرجان مهلب با [خوارج] از بام تا شام مصاف داد، پس از آن قطري که امیر از ارقه بود با جنود خود از سیرجان به مشیز آمد. مهلب براء را بجانب کوفه مراجعت داد و گفت آنچه از مقابله و مقابلة ما با خوارج مشاهده کردی خدمت حاجاج بازگوی. بعد از آن که قطري با لشکرش مشیز را مضرب خیام نمودند شخصی از نزدیکان او با یکی از ارقه بجهت علوفة و علیق نزاع کرد، منسوب قطري شمشیری بازده اورا بکشت. ورثه مقتول بر در سراپرده قطري جمع شده طلب قاتل را نمودند. او چند روز بمسامحه و تسویه گذرانیده قاتل را درظل حمایت خود نگاهداشت. باین سبب اختلافی در میان از ارقه بادید آمد، جمهوران فرقه با عبدریه نام که یکی از معارف آن گروه بود بیعت کردند. چون این خبر مسموع مهلب گردید گفت صواب آن است که ما آنها را بخود گذاریم

۱- از ارقه پس از شکست در اصفهان و کشته شدن زبیر، فرماندهی خود را به قطري بن فجاءة مازني (ابونعame) دادند و با او بیعت کردند و اوجون قدرت مقاومت در اصفهان ندید متوجه کرمان شد و در آنجا مدت‌ها توقف کرد و نیروی فراهم نمود. بعد‌ها قطري به طبرستان رفت و عبدریه در کرمان مائد. قطري در طبرستان بقتل رسید. (ابن‌انیرج ۴ ذیل و قایع سالهای ۶۸ تا ۶۷)

ابن‌انیرج کشیب راذبل و قایع سال ۶۷. مینویسد. بعد از جنگ‌های مهلب در فارس از ارقه بکرمان آمدند، مهلب با نیروی فراوان به تعقیب آنان رفت تا به جیرفت رسید و جنگی شدید با آنان نمود. کعب‌اشقری که شاعر مهلب بود در این واقعه گویی:

نجاقطري والرماح تنوشه      على سابق نهدالتليل مفرع  
يلف بهالساقيين ركتنا وقد بدا      لاشناعه يوم من الشر اشنع  
واسلم في جيرفت اشراف جنده      اذا مابدا قرن من الباب يفرع

تا اختلاف و نزاع مابین آن گروه شدیدتر شود، اگر در این وقت بجنگ آن فرقه قیام نماییم نفاق آن جماعت به تفاوت مبدل گردیده و همه یکدل بقتل اشتغال خواهند نمود و همین مضمون را مکتوب نموده نزد حجاج [فرستاد، چون برید و نامه مهلب به حجاج<sup>۱</sup>] رسید جواب نوشت که آنچه صلاح و فلاح مسلمانان دانی بنمای لکن دفع خوارج هرچه زودتر بشود بهتر است.

از آن طرف چون قطعی دید که غالب از ازاقه با عبدیه<sup>(۱)</sup> بیعت کرده و سر از متابعت او بر تأثیر نداشتند، با معذوبی از کرمان بسمت طبرستان برفت. مهلب عزم قتال ازاقه را جزم کرده بصوب گواشیر بتاخت. از آن روی ازاقه با عبدیه اسیان خود را پی کرده، نسوان نیز در جداول با رجال متابعت نموده بمیدان جنگ اندر شدند. بعد از تسویه صفوف، فریقین بهم آمیخته بخون ریختن مشغول [شدند] از اول طلوع آفتاب تا نصف شب به کشن و کوشش اشتغال داشتند. در این وقت ازاقه را قاتم و توان نماد و عبدیه که امیر به آن جماعت بود بقتل رسید و بقیه السیف فرار نمودند.<sup>(۲)</sup>

صاحب روضه الصفا گویند که در آن جنگ پنج هزار از طایفه ازاقه مقتول گردید. در بعضی از تواریخ بیشتر بنظر رسیده. گویند طایفه عبدالله و سابقی و زین الدینی و کبول، که اکنون در بلوچستان کرمان نوطن دارند و در جزو طوایف بلوج شمرده میشوند، از گریختگان همان ازاقه‌اند که با عیال در آنجا متوقف شده‌اند و از کثرت معاشرت با بلوجیه لفت آنها که عربی بود تبدیل ببلوجی شده. مجمل‌امهلب فتح نامه بکوفه نزد حجاج ارسال کرد. او رسول را مراجعت داده به مهلب نوشت حکم عبدالملک است: حکومت کرمان را به ریک از پسران که خواهی باز گذار و خود بعراق [تشریف آورده که]<sup>۲</sup> فیصل بعضی مهامات بی حضور آن جناب متذر است.

۱ - پ : ندارد      ۲ - پ : حرکت کرده

۱- این نام در طبری و حبیب السیر ویشتر قواریخ بصورت عبد‌ربه‌الکبیر (ابو کبیر) ذکر شده است.

طبری (ج ۵، ص ۱۴۵)

۲- در منظم ناصری اختلاف بین ازاقه ذیل و قایع سال ۷۷ ه. ذکر شده و در آنجا مینویسد که عبدیه کبیر در نواحی جیرفت با مهلب جنگیده و کشته شد و مهلب حکومت کرمان را به پسر خود بزید بداد و خود نزد حجاج باز گشت. (منظم ناصری ج ۱ - س ۴۱)

### حکومت بزید بن مهلب

مهلب فرمان فرمائی کرمان را به پسر [بهترو]<sup>۱</sup> مهتر خود بزید و آگذار نموده و سه هزار مرد در خدمتش گذاشته خود متوجه کوفه گردید. بزید هر خرابی که در ایام قترت از ازارقه و غیره در بلدان و بلوکات راه یافته بود تعمیر کرده در آبادانی مزارع و بقاع و کثرت منافع و ارتفاع آنجا سعی بليغ نمود و رعایاتی متفرق را جمع کرد. از حسن اهتمام او کرمان [کرمان الجنة گردید]<sup>(۱)</sup>

چون مهلب در کوفه بخدمت حجاج رسید او را بر نفع بر خود مقدم نشانید و روی معارف عراق آورد کفت من و شماها همه بنده کان مهلب هستیم زیرا که حق او بر اسلام زیاد است.

درین وقت عبدالمالک، امية بن عبدالله بن خالد را از امارت خراسان و سیستان معزول کرد و حکومت آنجا را به حجاج گذاشت و باونگاشت: باید مهلب را بحکمرانی خراسان فرستی که عین صلاح است.

حجاج بعدالرحمن بن طارق، که امین او بود، به مهلب پیغام فرستاد که بحکم عبدالمالک با امارت خراسان مأمور هستی، اما این امر صورت نبند مگر بدادن خراج چند ساله که از اهواز و فارس گرفته ای. مهلب را نقدی زیاد نبود زیرا که هر چه بدبست وی اقتادی بخوردی و بیخشیدی واکثر ایام بفرض گذرانیدی؛ چون حجاج در طلب مال الحاج نمود لهذا مهلب حلی و زیور منکوحات و زوجات ابناء و بنات خود را فروخته هزار هزار درهم فراهم کرده بداد و منشور ایالت<sup>(۲)</sup> خراسان را گرفته پیش از خود حبیب نام پسر خود را بفرستاد و در اواسط سنه هفتاد و نه بنفس خویش عازم آن دیار گشت.

بزید کما کان بر مسند ایالت کرمان متمكن بود، حجاج با مر عبدالمالک، عبدالله بن ابی بکر را با سپاهی بحکومت سیستان و فتح کابل روانه ساخت بواسطه

۱- پ : ندارد ۲- پ : صورت آبادانی پذیرفت.

۱- یعنی کرمان همچون انار بهشت شد ا جناس لفظی .

۲- مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و در سنه تسع و سبعین (۷۹)<sup>۵</sup> عازم آن دیار شد. (روضه الصفا، ج ۳، ص ۹۶) . و (طبری، ج ۵، ص ۱۴۲)

اینکه رتبیل مهتر آن ملک چند سال بود هر اوقات مسلمانان را اندک مشغولی و ضعفی روی مینمود جزیه را باز میگرفت، بالجمله عبیدالله با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود. مخفی نماند که عبیدالله بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و در کلیه امور شریح بمتابعه عبیدالله مأمور بود. پس از وصول این دو سردار بملک کابل از سوی تدبیر شریح جمعی مسلمانان و خود را بکشتن بداد و عبیدالله با سپاه شکست خورده مراجعت نمود<sup>(۱)</sup>.

چون خبر شکست لشکر اسلام و کشته شدن شریح به حجاج رسید تفصیل را بعد املک عرضه نمود، او حجاج را امر کرد که لشکر کوفه و بصره بعد ار رحمن بن محمد بن اشعت کنده سپرده و حکومت کرمان و سیستان را نیز باو محول نماید که با جنود آن دو مملکت بصوب کابل کوچ داده قلع و قمع کفرها نموده و آن ولایت را به حیّز تسعیر درآورد. حجاج با اینکه اطمینان بعد ار رحمن نداشت اما اذعلن فرمان خلیفه را ناچار بود، چهل هزار مرد کوفی و بصری را با چند نفر از معارف آن مملکت در موکب عبدالرحمن با منشور حکمرانی کرمان و سیستان به محاربه رتبیل ملک کابل بصوب کرمان کوچ بداد و درسته هشتاد وارد کرمان گردید<sup>(۲)</sup>.

یزید بن مهلب، که والی آن مملکت بود<sup>(۳)</sup> بخراسان بخدمت پدر شافت. عبدالرحمن

۱- ابن اثیر در این مورد مینویسد:

تا سال ۷۴ھ. حکومت خراسان با بکریین و ساج بود، در این سال عبدالملک اورا خلع کرد و امية بن عبدالله بن خالد بن اسید را حکومت آنجا داد. او مدتها در خراسان با بکریین گفتگو داشت و ظاهرآ حکومت کرمان نیز در این وقت با او بوده است، ابن الاثیر ذیل وقایع ۷۴ مینویسد وقته که امية بن عبدالله به کرمان رسید پسرش عبدالله را بر حکومت سجستان کماشت وهم او بود که بارتبیل جنگ کرد و شکست خورد و بانتیجه عبدالملک اورا معزول کرد (۷۸ھ). (جءة الكامل).

۲- بقول ابن اثیر ابتدا حجاج، همیان بن عدی سدوی را بطرف کرمان گسیل داشت و سپاهیانی در خدمت او که اگر عامل سیستان و سندبکمک بکمک احتیاج داشتند او کمک کند. همیان طفیان کرد و حجاج عبدالرحمن بن محمد اشعت را بدفع او فرستاد و همیان شکست خورد و عبدالرحمن جانشین او شد.

(ابن اثیر ج ۴ ذیل وقایع سال ۸۰). و (طبری ج ۵ ص ۱۴۲).

۳- طبری عامل کرمان را در این زمان چنین معرفی میکند:

چون عبدالرحمن بن محمد بکرمان رسید، عمر و بن لفیط که عامل آنجا بود با اولملاقات کرد و وسائل اورا فراهم نمود تا از بیانان کرمان گذشت. (فاریخ الامم والملوک، ج ۵، ص ۱۷۲).

نایبی بکرمان گذاشته و به سیستان راند. پس از ورود او با آن ناحیه رتبیل<sup>(۱)</sup> رسولی چوب زبان و نامه مبنی بر تملق و فروتنی نزد عبدالرحمن فرستاد متنضم اینکه آنچه در سال قبل از اهل این مملکت بمسلمانان رسیده من راضی نبودم و کشته شدن شریح و همراهان او از اثر تقدیر یا سوء تدبیر خود آنمرحوم بوده اکنون از خراج گذشته بگذرد، آینده را همه ساله تسليم مینمایم و در بلدان این نواحی<sup>۱</sup> خطبه بنام عبدالملک میخوانیم.

عبدالرحمن اعتنای به رسول و مراسله ناکرده سپاه سیستان را اضافه لشکر خود کرد و بسمت کابل حرکت نمود و برخلاف عبیدالله<sup>[بن ابی بکر]</sup><sup>(۲)</sup> و شریح، بر هر عقبه که میرسید مستحفظ میگذاشت و هر قلعه و آبادانی که بتصرف او میآمد گماشته میگماشت و مزارع و قراء آنها را زراعت مینمود تا آن بلا و حاده که شریح و همراهان او را رسید مشارالیه<sup>(۳)</sup> رانرسد و بمور تأثی [و تدبیر] پیش میرفت.

رتبیل از تدبیرات عبدالرحمن پرداشان<sup>(۴)</sup> گردید. در این حال سه نامه متواتی بفاصله اندک زمانی از حجاج رسید که شنیده‌ام بمدارا با کافرین سلوک میکنی، باید در کمال تعجیل با رتبیل مصادف‌دهی و تمام کفره را بقتل رسانی و عیال آنها را اسیر و دستگیر نمائی و اگر از عهده بر نمی‌آیی سرداری لشکر را به [احمق بن محمد]<sup>(۵)</sup> باز گذار. عبدالرحمن قصد حجاج را دریافت که مرادش آن است در این حیص و بیص عبدالرحمن و سایر مسلمانان هلاک شوند. رؤسای سپاهی را دعوت کرده نوشتگران حجاج را بر آنها بخوانند و گفت که حجاج را مطلب نه تسخیر بلاد و گرفتن خراج است بلکه قصدش آن است که من و شما در این معمر که هلاک شویم. عبدالمؤمن شیث<sup>[بن]</sup> ربیعی و ابو طفیل عامربن وائله که مرجعیت زیاد داشتند گفتند خدای لعنت کند عبدالملک مروان و حجاج را که ما از آنها بیزاریم و با تو بیعت کنیم و

۱- پ : آن بلاد و نواحی ۲- پ : ندارد ۳- پ : وی را ۴- م : و مضطرب

۱- این نام بصورت‌های مختلف نوشته و خوانده شده، دک. تاریخ سیستان. مصحح ملک الشعرا بهار

۲- هیجکدام از نسخ این نام را ندارند و جای آن سفید است، بقرینه تصحیح شد. رجوع کنید

به (حبیب السیرج ۲۱۵ ص).

بهرچه امر نمائی فرمان برداریم ، مجملًا تمام لشکر از عرب و عجم با او بیعت کردند . عبد‌الرحمن بریندی نزد رتبیل فرستاد که ناچار باید بعراق مراجعت کنیم و با عبدالملک و حجاج قتال نمائیم ، اگر خدای بما ظفر داد مملکت تورا بتروا گذار می‌کنم و ذلت خراج را از رعیت تو بر میدارم و هر کاه مغلوب شدم باین‌ولایت مراجعت مینمایم تو باید در حمایت و صلاح امر من خودداری نکنی . رتبیل که ملکتش را در معرض فنا و خود را هدف تیزبلا میدید از این نامه جانی از نویافت ، جواب عبدالرحمن را نگاشت که تا جان در بدن و رمق در تن دارم مطیع و فرمان بردارم و تعهدات را به آیمان مؤکد ساخت .

چون عبدالرحمن از ملک کابلستان مطمئن گردید نامه بخراسان نزد مهلب بن ابی صفره فرستاد مشحون بر معايب عبدالملک و حجاج و در آن مندرج نموده که تو پسرعم منی ، اگر در مخالفت عبدالملک با من یک جهت شوی آن کافر زندیق را بعون الله غریق بحر فنا خواهیم کرد و حجاج را نیروی مقابله و مقائلة با ما نباشد ، پس از استیلا [و اقتدار]<sup>۱</sup> ما بر شام و عراق بهرچه امر تو شود اطاعت داریم . مهلب جواب دلخواهی بعدالرحمن نفرستاد و نامه را نزد حجاج فرستاده [بامکتوبی]<sup>۲</sup> ، که عبدالرحمن و سران سپاه کوفه و بصره اینک عازم عراق هستند اگر تو استقبال آنها کنی [و با آنها] مصاف دهی شکست خواهی یافت . مقابله آنها را با همال و امہال بگذران تا آن گروه عیال و عشیره و قبیله خود را ملاقات نمایند ، بطور یقین اختلاف آراء میانه آنها باید خواهد آمد ، بعد از آن مهیای حرب آنها [شو]<sup>۳</sup> که مظفر خواهی گشت .

حجاج پس از ملاحظه نامه کفت : ابن ابی صفره جانب بنی عم خود را دارد ، آنچه او گفته صلاح حال ما نیست و نامه بعدالملک نوشته از او استمداد خواست . سفیان ابرو<sup>(۱)</sup> با چهل هزار مرد شامی بجانب عراق و مدد حجاج مأمور گردید . از آن روی عبدالرحمن از نواحی کابل و سجستان و از آنجا بکرمان نزول نموده در جامع آن بلد بر منبر رفته و لعن بر ابوسفیان [و معاویه]<sup>۴</sup> و یزید بن معاویه و معاویه بن یزید

۲ - پ : ندارد ۳ - پ : ندارد

۱ - پ : ندارد

۱ - در همه نسخ سفیان ابرو ، و صحیح آن سفیان بن الابرد است - (طبری ، ج ۵ ، ص ۱۲۷)

[ومروان و]<sup>۱</sup> عبدالملک مروان کرد و مطاعن و معايب آنها را برشمرد، اول لعنی که علی رؤوس الاشهاد بر ملوک بنی امية شد این بود. مجملما، کرمان را به نایبی سپرده و بصوب فارس ایلغار نمود و از آنجا از راه خوزستان بعراق عرب رفت.

حجاج با جنود عراق و بصره و شام او را استقبال کرده و از صبح تا غروب مصاف دادند، جمع کثیری از سپاه حجاج کشته و زخمدار شدند[او] مقاومت ناکرده با معدودی فرار نمود. در روضة الصفا مسطور است که حجاج در هنگام فرار میگفت سخن مقرون بصواب مهلب را غرض انگاشتم و برخلاف نصیحت او عمل کردم و بعار فرار مبتلا شدم. مجملما عبدالرحمن مظفر و منصور وارد کوفه گردید، جمعی کثیر از اشراف و اعيان آن بلد با او بیعت کردند و از اطراف نیز بخدمتش پیوستند. کمیل بن زیاد و سعید بن [جبیر رحمة الله]<sup>۲</sup> علیهمَا که از اجلة اصحاب حضرت امیر المؤمنین محسوب میشدند [نیز] بودند، از این ظاهر میشود که عبدالرحمن نیک اعتقاد و بر مذهب حقه اسلام بوده؛ و دیگر از کسانیکه در کوفه با او بیعت کردند جبلة بن زجر بن قیس و فیروز بن حصین بن نمیر بودند و بسطام بن مصقلة بن هبیره با لشکر ری و رستمداد بیمدد عبدالرحمن رسیدند، او را مکانتی بزرگ حاصل شد. چون ربطی بتاریخ مخصوص کرمان نداشت لهذا به تشریح آن نبرداخت.

خلاصه، قریب چهار ماه میانه عبدالرحمن و حجاج [زیاده] از ده کرّه مقابله واقع شد و در همه معارض عبدالرحمن را فتح رخ نمود. عبدالملک پسرش و برادرش محمد را بالشکری به حمایت حجاج فرستاد و مهلب یکی از پسرانش را با قشونی ساخته از خراسان بمعاونت حجاج بعراق فرستاد<sup>۳</sup>، چون عبدالملک چنین فهمیده بود که لشکر او مقاومت با سپاه عبدالرحمن نخواهد نمود [بعبدالرحمن] پیغام داد که هر گاه مقصود توعزل حجاج از کوفه [و بصره] است من او را عزل کردم و برادرم محمد را والی آنجا و بصره نمودم، تو بحکمرانی کرمان و سیستان مراجعت نمای. عبدالرحمن کفت من خلاف او را انکار دارم. آخر الامر اختلافی در میانه همراهان او ظاهر شد که شکست بعدالرحمن رسیده و راه سیستان پیش گرفت.

در اینحال و در این سال مهلب در مرغاب خراسان بموت طبیعی درگذشت<sup>(۱)</sup> و حسب الفرمان عبدالملک کرمان ضمیمه خراسان شده به یزید بن مهلب واگذارشد. یزید خود در خراسان اقامت داشت و از جانب خویش نایبی بکرمان فرستاد تا سنه هشتاد و پنج حاجاج از منجمی که باو معتقد بود شنید که شغل تو به یزید نامی منتقل خواهد شد؛ او قطع نمود که یزید بن مهلب خواهد بود، او را از خراسان طلبید، روز ورود به حبس او فرمان داد و قتبیة بن مسلم باهله را بحکمرانی کرمان و خراسان فرستاد.<sup>(۲)</sup>

### حکومت قتبیة بن مسلم

در سنه هشتاد و شش عبدالملک مروان بمرد و ولید پسرش بجایش نشست. در این سال یزید بن مهلب با برادران و منسوبان از محبس حاجاج<sup>(۳)</sup> فرار کرده بمصر و افریقیه رفته بسلیمان برادر خلیفه پناه جست و در ظل حمایت او بسرمیرد. در سال پنجم خلافت ولید، حاجاج [عنید به اسف السافلین برفت]<sup>[۱]</sup> تا سنه نود و شش حکمرانی بلاد کرمان با قتبیة بن مسلم بود، خود او در خراسان و ماوراءالنهر اقامت داشت و نایبی بکرمان میفرستاد تا در این سال ولید به نیاکانش پیوست و سلیمان بجای او خلیفه شد یزید بن مهلب را بر عراق و بصره و آنچه از ایران که در کف کفایت حاجاج بود والی گردانید و قتبیة بن مسلم [بحکم او]<sup>[۲]</sup> بر دست رکیع بن اسود بقتل رسید<sup>(۴)</sup>. یزید بن مهلب یکی از اخوانش را برپاست کرمان فرستاد. چون یزید مدت‌ها در حیات پدر والی آنولایت بود و میل قلبی بمردم آن مملکت داشت لهذا تأکید

۱ - پ : بمرد      ۲ - پ : ندارد

۱ - در سنه اثنی و ثمانین (۸۲ هـ). مهلب بن ابی صفرة الاژدی که از قبل حاجاج بایالت خراسان اشتغال داشت در مروالرود که به مرغاب انتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت.

(حبیب‌السیر، ج ۲ ص ۱۵۷).

۲ - ظاهراً هنگام حکومت یزید بر خراسان، برادرش حبیب بن مهلب حاکم کرمان بوده است. مؤلف منقطع ناصری، عزل یزید را در سال ۸۵ هـ. نوشته و مفضل برادر اورا جانشین او داشته است و در ذیل وقایع سال ۸۶ هـ. مینویسد حاجاج یزید را حبس و برادرش حبیب بن مهلب را نیز از حکومت کرمان خلع نموده ولی روضة الصفا گوید که در سال ۸۵ یزید خلع و قتبیه بجای او منصب شد. (ص ۰۳ ج ۳). طبری خلع حبیب را از حکومت کرمان در ۸۶ نوشتند است. (ج ۵ ص ۱۲۶)

۳ - روضة الصفا مینویسد که در سنه تسعین (۹۹۰). یزید و برادران از زندان حاجاج گریخته به فلسطین رفتند. (ص ۱۰۳ ج ۳). ۴ - ۹۸ هجری = م ۲۱۶

آبادانی و رفاه سکنه آنجا را به برادر نمود [خود]. او از راه عراق جهت فتح جرجان از کرمان بخراسان رفت و مردم کرمان را بسیم و زر بنواخت. در خراسان [پسر خود] مخلد را گذاشت و بصوب جرجان شتافت تا سنّه نود و نه که سلیمان بن عبدالملک بدار جزا برفت کرمان در تحت حکم یزید بن مهلب بود.

در سنّه یکصد هجری با مر عبدالملک بن عبدالعزیز<sup>(۱)</sup> که در آن وقت خلیفه بود معزول و محبوس گردید<sup>(۲)</sup> و از جانب او خراج بن عبدالله بفرمانروائی خراسان و غسان<sup>(۳)</sup> بامارت کرمان مأمور شد، پس از ورود آن مملکت بنوعی در معموری عمارت و فراغت رعیت آن دیار سعی نموده که هزیدی بران متصرور نبود. قنات غستان که

۱- همه‌نخ عبدالملک و ظاهر آشتباه است و صحیح عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱). است.

۲- پایان کار اولاد مهلب اینست:

در سال ۱۰۲ ه. یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره خروج نمود و در واسط از لشکریان یزید بن عبدالملک شکست خورد کشته شد، و برادرش منفل گریخته با کشتی بطراف هرموز رفت. سابقاً قلمه این جزیره را به وداع بن حمیداًزدی سپرده بود که در روزی حادثه‌ای برایش پیش آید اورا پناه دهد، چون اهل بیت یزید بن مهلب و اخوان او با آن قلمه رفته و داع آنانرا به قلمه راه نداد و سیاه شام از پی رسد. منفل و زیاد عبدالملک و مردان اینها مهلب و معاویه بن یزید بن مهلب و منهال بن علیه بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصه بن مهلب را بکشند.

(حبیب السیرج-۲-ص ۱۷۵).

۳- کلمه غسان در اینجا اشتباه بنظر میرسد و بایستی صحیح آن غضبان بن قبیری باشد که در زمان عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ه.) بکرمان آمده است. افضل کرمانی (عقدالملی ص ۶۴) و ناصرالدین منشی (سمطالملی ص ۱۵) مینویسنند این مرد بکرمان آمده بود تا خبر عبدالرحمن بن اشعث و وضع کرمان را برای حجاج بازبیند و او تمام اوضاع کرمان را طی یک جمله خلاصه کرده و نوشته که واقعاً کوناهترین و بهترین گزارش از نظر نظمی و سوق الجیشی استان کرمان است. او مینویسد: ماوها و شل، و تمراها دقل، و اهلها (عقدالملی: لصها که شاید کفچه‌ها راقصد کرده باشد) بطال. ان قل الجیوش به اشاعوا، و ان کثروا جاهعوا!.. سمطالملی اضافه میکند که حجاج بدین سبب از ضبط و نصرف آن ولایت نافر و معرض کشت و گفت: ترکت لاهلها ادرقاریخ گزبده بدین صورت آمده:

حجاج، غضبان بشری را باستخلاص کرمان فرستاد، چون حکومت به عمر عبدالعزیز رسید مسخر کرد و آنها جامع ساخت. (من ۲۷۰)

اصولاً درین حکام شرق ایران نام غسان دیده نمیشود. تنها در تاریخ بخارا، آن هم در زمان مأمون غسان بن عباد به امارت خراسان رسید طبری ج ۷ ص ۱۵۸ واو بود که فرزندان اسد سامانی را بامارت شهرهای خراسان مأمور کرد. امارت غسان از سال ۲۰۲ تا ۲۰۵ در خراسان دوام یافته. (تاریخ بخارا، ص ۹۰) بنابراین عمل این حاکم خراسان چه از نظر تاریخ و چه از نظر محل حکمرانی، ارتباطی با آنچه مورد بحث ماست ندارد.

قریه‌ای در جنوب شرقی کواشیر و آکنون معمور است از محدثات غسان مذبور است<sup>(۱)</sup> الحدیث، مجوسیه کرمان تا قبل از فرمافرمانی او کمال قوت را داشتند بلکه بعضی اوقات بمسلمانان تعدی مینمودند [غسان] امیر مذبور بسیاری از آتشکده‌های آن جماعت را در بلدان و بلوکات کرمان ویران نمود و طایفه مذبور را از ظلم کردن بمسلمانان باز داشت و هیچکس از آنها را در قریه جات و بلوکات عاملی نداد که امارت و حکومتی بر مسلمین نداشته باشد و جمع کثیری از آن طایفه را طوعاً و کرها مسلمان کرد و جزیه آنها را علاوه بر سابق نمود و سایر طفاة و بُغاة آن بلدا مطیع ساخت و در همه بلدان و بلوکات کرمان مسجد بساخت و مؤذن و خادم قرارداد و خرج تعمیر و وظیفه خدمه و مؤذن را از بیت‌المال مقرر داشت. اینکه بعضی [از ارباب] سیر نگاشته‌اند که کرمان در خلافت عمر بن عبدالعزیز بحوزه اسلام درآمد<sup>(۲)</sup> بجهت آن است که قبل از آن، ولات آن مملکت که از جانب خلفاء مأمور میشدند بسبب قلت [و کمی استعداد و عدم قوه]<sup>[۱]</sup> باندک‌جزیه از مجوسیه آنجا راضی می‌شدند غالب اوقات از جهت استیلای طایفه از ارقه، وبعد از طایفه مذبوره که شیب بآن ولایت آمدمویس از رقن او مدتنی که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث با عبد‌الملک و حاجاج مخالفت میورزیدند، کرمان در تصرف او و گماشتنکان او می‌بود. بواسطه این مراتب و هرج و مرچ زیاد امور آنجا چنانکه بایست و شایست منظم نبود. و مقدورشان نشد که ارتفاع اعلام اسلام را نمایند، لهذا برخی از مورخین گویند که کرمان در

## ۱ - پ : ندارد

۱ - ظاهراً این نامگذاری هم مثل نام گذاری کرمان از لفت کرم صورت گرفته باشد، یعنی غسان نامی را اشتباعاً حاکم کرمان داشته و آبادی معروف به «فتح قستان» را که طبعاً مثل آبادی‌های فرمیتن و ماهان و زریسف نامی قدیمی و فارسی دارد بدینصورت وجه تسمیه ساخته باشدند. آفای سایکس نیز که قسمت عمده مطالب تاریخی کتاب خود «هشت سال در ایران» را از همین کتاب وزیری استفاده کرده (ص ۵۸) مینویسد که غسان نامی (نسخه چاپی غنان) بحکومت کرمان رسیده و هفت سال حکومت کرده است! در نسخه دیگری از ترجمه تاریخ کرمان سایکس (ص ۳۰ چاپ کرمان) غنام نوشته شده است.

۲ - ظاهراً در کتب تاریخ این نکته ذکر شده که بعد از ناصرالدین منشی کرمانی نیز متذکر آمده گوید: «... بر دسیر در زمان.. عمر بن عبدالعزیز مسلم و متخلص گشت» و روضة الصفا نیز مینویسد: کرمان ... در زمان عمر عبدالعزیز مفتوح شد ...

زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز بتصرف اسلام درآمد<sup>(۱)</sup>

مجملًا، در دو سال و شش ماه که او خلیفه بود، غسان به امارت کرمان اشتغال داشت و پس از آنکه یزید بن عبدالمالک بمسند خلافت جلوس نمود<sup>(۲)</sup> کما کان حکمرانی آن دیار را به غسان محول فرمود، تاسenne یکصد و پنج که یزید به یزید اول ملحق گردید و هشام بن عبدالمالک بمتکای خلافت متکی گردید [هنوز] غسان بکرمان حکمران بود<sup>(۳)</sup>.

درسننه یکصد و چهار خدیع کرمانی را [از کرمان]<sup>۱</sup> اخراج نمود و ابااعوان و انصار خود بخراسان شتافت. چون خدیع بکرمانی شهرت دارد لهذا نوشتن مجلملی از وقایع او بر سبیل اختصار خالی از مناسبت نیست. زمانی که مهلب بن ابی صفره بمدافعته و مقاتله از ارقاء آهنگ کرمان نمود، پس از اضمحلال آن گروه، یزید پسرش را بحکومت آن دیار گذاشته بعراق برفت، علی نامی از قبیله «ازد» در موکب یزید بکرمان متوقف گردید و منکوحهای از مردم آنجا خواست، خدیع در آن ولایت متولد شد.

در پاره‌ای از تواریخ نام همین خدیع را بخذیفه نوشته‌اند، گویند چون اصراری بر خدیع داشته باین لقب مشهور شده، پس از بلوغ آثار رشد و کیاست و فهم و فراست از ناصیه‌اش ظاهر و کفایت شجاعت ازوجنات حالش باهر [بود]، چند سفر بشام و کوفه نمود و معروف پیشگاه خلافت گردید. در بلدان و بلوکات کرمان ضیاع و عقار و قلاع حصین داشته جمعی کثیر از ابطال رجال بمعتابتش کمر بسته بودند. ولات کرمان از اوی هراس داشتند و حرمت مینمودند و در رتق و فتق غالب امور آنجا دخیل بود. تا این زمان غسان حکمران کرمان باو پیام کرد که حکم خلیفه است بخراسان شتابی و در انجام مهام آن جا با والی یار و معین باشی.

#### ۱ - پ : ندارد

۱ - افضل کرمانی نیز اشاره‌ای باین مطلب دارد و مینویسد: مثیر جامع شهر عمر عبدالعزیز نهاده است و ذکر او بر محراب نشته (عقد الملى ص ۶۴)

۲ - (جلوس = ۱۰۱)

۳ - (هشام = ۱۰۵-۱۲۵)

خدیع بعد از استماع این سخن با دو هزار مرد عرب و عجم از کرمان نقل و بخراسان تحویل نمود و با مسلم [بن] سعید که از قبل عمر و بن هبیره والی خراسان بود کمال وداد و اتحاد را به مرسانی به مدائله کلی در امور آنجام نمود. پس از آنکه مسلم از امارت [خراسان] معزول و خالد بن عبدالله<sup>(۱)</sup> کرده بعده اخیری منصب کردید، خدیع در خراسان تصرفش بیشتر از پیشتر شد جم غیری در تحت لوایش جمع شدند و هکذا در امارت جنید [بن عبدالرحمن]<sup>(۲)</sup> و عاصم بن عبد الله<sup>(۳)</sup> و اسد بن عبد الله<sup>(۴)</sup> قشیری واحداً بعد واحد چنین اقتاد که خدیع روز تا روز مکانتش بیشتر و جمعیتش افزون تر میشد<sup>(۵)</sup> تا آنکه اسد بن عبد الله که والی خراسان بود بمرد<sup>(۶)</sup> و هشام بن عبدالملک با عبدالکریم بن سلیط که بر احوال خراسان مطلع بود مشورت نمود که به ایالت آن دیار که را گمارد که قابل انجام مهام کلیه باشد؟ عبدالکریم گفت خدیع کرمانی از سایر امراء عرب که در خراسان حاضر نداشت و ارشد و اکفی ولایق تر است، هشام گفت او مردی بلند [هوا]<sup>(۷)</sup> و طالب طغیان است نمی‌توان خراسان و موارد انصر را باو گذاشت و در آن دو مملکت مستقل کرد. عبدالکریم یکیک امراء

## ۱ - پ : در همه نسخ ناخواناست

- ۱ - خالد از طرف هشام بن عبدالملک در سال ۱۰۶ بخراسان آمد و در همین سال مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی خلیع شد. (حبيب السیرج ۲ ص ۱۷۹).
- ۲ - جنید بن عبدالرحمن در سال ۱۱۱ از طرف هشام بجای پرش با امارت خراسان رسید. (حبيب السیرج ۲ ص ۱۸۱).
- ۳ - عاصم بن عبد الله هلالی در سال ۱۱۶ از طرف هشام بجای جنید بن عبدالرحمن با امارت خراسان منصب شد. (حبيب السیرج ۲ ص ۱۸۳).
- ۴ - اسد بن عبد الله در سال ۱۱۷ از طرف هشام بجای عاصم بحکومت خراسان رسید. (حبيب السیرج ۱۸۳ ج ۲).
- ۵ - ظاهراً میان اسد بن عبد الله و خدیع کرمانی روابط مودت برقرار بوده است و حتی در سال ۱۱۸ هجری که اسد بن عبد الله به بلخ آمده است خدیع (بقول ابن خلدون و منتظم ناصری جدیع) را مأمور قلمه موسوم به تبوشکان از نواحی ملخارستان نمود و او حرش بن سریع و جمعی دیگر را که در آن قلمه جای داشتند محاصره و قلعه را فتح نمود و همه را اسیر کرد و زنان آنها را در بازار فروخت و مردان را کشت. (منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۸ ج ۲).
- ۶ - مرگ اسد بن عبد الله در سال ۱۲۰ هجری روی داده است. (حبيب السیرج ۲ ص ۱۸۴).

عرب را که در خراسان بودند قاتم ببرد تا به نصر بن یسار رسید. صاحب روضة الصفا بجای یسار سیار نوشتند<sup>(۱)</sup>.

چون نصر یسار بر خراسان و مأواه النهر امیر [ومستولی]<sup>(۲)</sup> گردید با خدیع طریقه سلوک را مسلوک میداشت. بعد از مدتی اتحاد جانین به عناد مبدل شد<sup>(۲)</sup> سه سال متتجاوز در خراسان و حوالی مأواه النهر بکرات و مرات با یکدیگر مصاف دادند. در اغلب معارک ظفر با خدیع بود تا آنکه مصلحین [خیر اندیش]<sup>(۳)</sup> از طرفین آمد و شد کرده قرار بر این شد. که دو امیر هر یک با شر نمۀ قلیل در خارج اردو رفته معاوه کنند. نصر یسار چند نفر را در کمین گاه کذاشته زمانیکه با خدیع بمنزل معهود نشسته و گرم صحبت شدند فرصت کرده خدیع را بخدعه به قتل رسانیدند<sup>(۴)</sup>.

#### ۱ - پ : ندارد

۲ - فقط پ این کلمه را نوشتند است.

۱ - چون خبر فوت اسد بن عبدالله القشیری در سنّه عشرین و مائّه مسموع هشام گشت با عبدالکریم بن سلیط درباره حکومت خراسان مشورت نمود و عبدالکریم گفت خدیع بن علی الاژدی که مردی صاحب عزم است و بکرانی مشهور مناسب مینماید، هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند؟ عبدالکریم گفت در آنوقت که مهابین اینی صفره در ولایت کرمان بجنگ از ازاقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهاب بود خدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت، هشام گفت او لاپاین مهم نیست وبالآخره سخن عبدالکریم منحصر به نصر یسار شد و نصر بن سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود (من ۱۲۷ جلد سوم روضه الصفا).

نکته‌ای که باید گفته شود اینست که در همه نسخ این کتاب و ضمناً در کتب تاریخی دیگر مثل روضة الصفا و حبیب السیر وغیر آن، همه جا نام این خاندان قشیری نوشته شده که ظاهراً اشتباه است و اینان فرنداں عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز البجلی الفسیری هستند که از امراهی بزرگ و معروف بنی امیه واز خطبای آن زمان بوده است. (ر. ک. تاریخ بخارای برشی، چاپ مدرس رضوی، من ۶۹). ایضاً (طبری، ج ۵، ص ۱۷۰)

۲ - در سنّه ست و عشرين و مائّه (۱۲۶) نصر بن سیار در خراسان از علوفات لشکر یان چیزی کم کرد مردم از امارتش متنفر گشتند و با خدیع کرمانی بیعت کردند و میان نصر و خدیع کرمانی تا زمان خروج ابو مسلم نزاع قائم بود.

۳ - ابو مسلم مکتوبی به نصر بن سیار نوشت و چون خدیع کرمانی در برایر نصر بود نتوانست لشکر بحرب ابو مسلم فرستد. ابو مسلم بجانب نصر بن سیار و خدیع کرمانی نهضت نمود و بکرانی پیغام داد که من با تو ترقی اتفاق مسلوک میدارم، این معنی موجب توهمندی نصر شده بکرانی پیغام فرستاد که بگفتار ابو مسلم غره نشود و به بعلهه مروود تا آنجام صالحه شود. کرمانی بمرور رفت، نصر نیز آمد و روزی که آندو سردار با صد سوار بر ابری یکدیگر آمدند در آن معرکه یکی از توکران نصريشیدستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد. (من ۱۹۵ ج ۲ حبیب السیر).

در باب کیفیت قتل خدیع و اختلاط او با ابی مسلم و روایات قتل او مختلفاً نوشته‌اند، اصح روایات همین بود که نوشته شد در تمام فقرات همین عندر را حضور ملاحظه کنند کان این اوراق ناقابل میخواهم، اگر همه روایات را عرض میکردم مطلب از میان میرفت [و مایه اغتشاش خیال ملاحظه کنند کان است بلکه در هر مورد از موارد عالم هر کس مصدر هر امری است مختار و مأذون در تصحیح آن عمل است نه‌مذاکره شقوق و روایات] ۱.

و این فقرات مرقومه در زمانی بود که ابو مسلم مروزی ملقب بصاحب‌الدعوة و صاحب‌الدوله بود و اغلب ولایات خراسان را متصرف شده بود. القصة علی که پسرا کبر و ارشد خدیع بود بنای مرافقه و مصالحه با نصر یسار گذاشت. چون صاحب‌الدعوة شنید، رسولی نزد علی فرستاد و باو پیام داد چگونه امروز با کسی صلح کنی که‌دیروز پدر تو را کشته؟ پسر خدیع از صلح با نصر یسار اباء نموده بمقابله و مقاتله پرداخت. چون کار نصر با آخر رسید به خدمت ابو‌مسلم پیوسته ایالت بلخ را به برادر که‌ترش داد و بعضی از نواحی خراسان را به برادر دیگر شیخی و اگذار نمود. آخر الامر علی که برادر مهتر و رئیس و سرور بود بر دست ابو‌مسلم مقتول گردید و برادرانش محبوس شدند. چون مجملی از حالات خدیع کرمانی را به‌حییز تحریر در آوردیم برویم سرمهطلب.

در اوایل خلافت هشام، که سنّه یکصد و شصت بود، غسان از امارت کرمان معزول گردید و حکومت آن دیار به اسد بن عبد‌الله که به نیابت برادرش خالد والی خراسان بود متعلق [شد] و بعد از سالی از آن عمل معاف شد و سبیش این بود که اسد، نصر یسار را با بعضی از امراء عرب که در جنگ فرغانه سستی کرده بودند چوب زده ریش تراشید. خراسان و کرمان بحکم هشام حکم کلبی را حاکم نمودند<sup>(۱)</sup> و چون کفایتی نداشت خط نسخ بر صفحه عملش کشیدند. اسرش بن عبد‌الله بر آن دو مملکت والی گردید، او نیز دوامی در امارت آنجا نا کرده جنید بن عبدالرحمن، بعایش منصوب

۱- ن ب : ندارد

۱- حکم بن عباس کلبی در سال ۱۰۹ بجای خالد و اسد بن عبد‌الله بحکومت خراسان منصب شد - (حبیب السیرج ص ۲۷۹).

گردید؛ سبب عزل او این شد که جنید دختر یزید بن مهلب، فاصله نام را، بحسبالله نکاح در آورده منصب جنید به عاصم تفویض کشت.

در سنّه يکصد و شانزده او نیز از عمل معزول و اسدبن عبد الله مرّه بعد اخّرى به امارت کرمان و خراسان رسید، علی پسر خدیع کرمانی را به نیابت کرمان فرستاد. چون اسد در سنّه يکصد و بیست بمرد و هشام بصواب دید عبدالکریم بن سلیط خیال داشت کرمان و خراسان را بخدیع سپارد و بعد از او اندیشه فاک شده بود، یرلیغ امارت خراسان را با اسم نصر یسار مرفوم کرده و حکم حکمرانی کرمان را به خدیع فرستاد اما در آن مندرج نمود که خود او در خراسان بمعاونت نصر یسار با کفار قرکستان مصاف دهد و نایب بکرمان فرستد لهذا از جانب خدیع کماکان علی پرسش بایالت کرمان اشتغال داشت تا در سنّه يکصد و شش که در خراسان میانه پدرش و نصر یسار غبار مقاتله و نزاع سمت ارتفاع پذیرفت؛ علی نایبی بکرمان گذاشت و خود با لشکر کرمان به حمایت پدر بخراسان آمد تا سنّه يکصد و بیست نه که این دوسردار قتال و جدال داشتند در اکثر معارک ظفر با خدیع بود.

چون خدیع مقتول شد علی پسر ارشدش بخدمت ابومسلم پیوست. اولاً ابومسلم او را گرامی داشته از همه اشراف عرب و عجم بر قر نشانید و حکمرانی بلخ و میمند را به عیسی براذر<sup>(۱)</sup> او گذاشت. عاقبت او را بکشت<sup>(۲)</sup>. الحاصل تا این سنّه کرمان در تصرف کماشگان علی بن خدیع بود.

۱- در منظمه ناصری ذیل وقایع سال ۱۳۰ نام پسر دیگر خدیع، عثمان ضبط شده است.

۲- علی بن خدیع کرمانی در سنّه ثلثین و مايه (۱۳۰) نزد ابومسلم آمد و بعد روکردن شد و بنصر بن سیار پیوست، سلیمان بن کثیر باو بیغام داد که ترا حبیت نیست، ملازمت کسی میکنی که دیروز پدر ترا بقتل رسانیده این کرمانی با نصر بنياد مخالفت گذارده و بمشورت همان سلیمان، ابومسلم ظاهراً بفکر کمک علی افتاد بشرط اینکه بانصر جنگ کند و او چنین کرد وصف شهر مرد را گرفت، ابومسلم نیز برادر شنیدن این خبر به نصر داده از مرد و بیرون گردید ... ابومسلم دوزی چند این کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالآخره اورا نیز بعالم آخرت فرستاد. (حبیب السیرج ص ۱۹۵).

عجب اینست که سالها بعد، همان خدعاوای را که ابومسلم به یار وفادار و فداکار کرمانی خود کرد، خلیفة عباسی با خود او نمود، فاعتلروا یا اولی الابزار.

هم در این سال محارب بن موسی در دیار فارس بهوا خواهی عبدالله بن معویه بن جعفر باسطخر درآمده یزید بن عمر و بن هبیره را که از قبل مروان حمار بحکومت آنجا منصوب بود پس از جدال و قتال اخراج نمود و بکرمان آمده بغارت و تاراج مشغول گردید و کسی در آن محل نبود که بمدافعته او قیام نماید زیرا که تا آن زمان [امیر و] راتق و فاتق امور آنجا کماشتنگان علی بن خدیع بودند و او در خراسان در همین سال بحکم ابو مسلم بقتل رسیده بود. کسانی که از قبیل او در آنجا بودند هیچیک عظمی به احکام آنها نمیگذشت بلکه در کمال هراس از مردم آن دیار روز گارمیگذرانیدند. چون محارب بن موسی کرمان را مسخر ساخت امینی<sup>۱</sup> در آنجا گذاشته به سپاهان بخدمت عبدالله بن معویه شتافت. پس از آنکه کرّة دیگر یزید بن هبیره جنودی غیر معدد از عرب و عجم فراهم کرده و نیز بالشکری که از جانب مروان بمدد او رسید، با عبدالله مصادف داد، عبدالله شکست یافته بهرات گریخت و در آنجا بحکم ابو مسلم بقتل رسید<sup>(۱)</sup>. یزید حکومت کرمان را بعامر بن ضباره داد و پسر خود داود نام را نزد او گذاشت. در سنّه یکصد و سی و یک مروان خلیفه و یزید بن هبیره بعامر بن ضباره نوشتند که لشکر عرب و کرمان را برداشته و در هرجای ایران که به قحطبه و پرش حسن و سایر [اعیان و]<sup>(۲)</sup> داعیان بنی عباس رسی آنها را مضمحل کرده از آن ولایت اخراج کن.<sup>(۲)</sup>

صاحب روضة الصفا گوید که عامر و داود بن یزید صد هزار کس از کرمان برداشته بعزم دفع قحطبه بجانب اصفهان روان شدند و آن لشکر را از غایت آراستگی عسکر العساکر میخوانند. نگارنده این کتاب عرض میکند گویا آن زمان آبادانی کرمان بیشتر از این وقت بوده؛ زیرا که اکنون مملکت کرمان قابل یکصد هزار لشکر قیست.

۱ - پ : نابیی      ۲ - پ : ندارد

۱ - عبدالله بن معویه فرزند جعفر برادر علی بن ابی طالب، در سال ۷۴۶ میلادی = ۱۲۹ بدست ابو مسلم خراسانی به قتل رسید. اما هواخواهان او عقیده داشتند که او زنده است و روزی ظهور خواهد کرد.

۲ - فخطبة بن شبیب طائی یکی از دعا دوازده کانه عباسی بود که بطور پنهانی در شهرها برای حکومت عباسیان تبلیغ و دعوت مینمود.

القصه ، ابن ضباره و پسر یزید در حوالی اصفهان به قحطبه رسیده خراسانیان که جنود قحطبه بودند لشکر کرمان را بسبب اینکه محکوم و حامی مروان اموی بودند شامیان خطاب میکردند . مجملاً بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه کرمان منهزم شده داوین یزید بگریخت و عامر بن ضباره پای ثبات افسرده تا آنکه بقتل رسید<sup>(۱)</sup> . قحطبه سرعامرا با تنسوقات بسیار بخراسان نزد ابومسلم فرستاد .

۱ - حبیب السیراین واقعه را ذیل وقایع سال ۱۳۰ و چنین مینویسد :

درسنۀ ٹلثین و مائۀ (۱۳۰) قحطبة بن شبیب از نزد ابراهیم امام بخراسان رفت . ابومسلم امارت جیوش را بقطبه ارزانی داشت ... داوین یزید بن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند باسپاه فراوان متوجه قحطبه گشتد و درسنۀ احدی و ٹلثین و مائۀ بنواحی اصفهان حرب صعب افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمد، داوین یزید طبق فرادر گردید . (حبیب السیر ج ۲ ص ۱۹۸) .

## \* دوره عباسی

در این سال کرمان از تصرف ملوک بنی امیه بیرون آمد، ابومسلم از خراسان حکمران با آن مملکت فرستاد. تا سنّه يکصد و سی و هفت که او در عراق عرب باعمر منصور عباسی بقتل رسید، نواب و عمالش در آن محل مستقل بودند.

پس از چند سالی، معن بن زائده که در عرب بسخاوت ضرب المثل است و از قبیله شیبانی، چون از امراء بزرگ بنی امیه بود باعوی مشهور شده، بامارت کرمان و سیستان از جانب منصور<sup>(۱)</sup> مأمور شد و تا سنّه يکصد و پنجاه و یک امیر مزبور بر باست آن دو مملکت اشتغال داشت. تا آن که در سیستان جمعی از اشارات ناگاه بمنزلش ریخته زمانی که شیشه حجامت بر پیشش بود تیشه بر سرش زدند و بقتل رسید. تا زمان مهدی و هادی عباسی از جانب خلافت والی بر ولایت کرمان [معن]<sup>(۲)</sup> میشد. نام ولاة آن زمان را مورخین باختلاف کلی ذکر کرده‌اند. [رسم تاریخ نویس] اینست که آنچه بنظرش بصحت اقرب است بنگارد<sup>(۳)</sup>. نامه نگار در زمان آن دو خلیفه روایتی از روایات را انتخاب نکرد.

در سنّه يکصد و هفتاد که خلافت به رسید رسید امارت خراسان و کرمان را به فضل بن یحیی بن خالد برمکی بداد، چون هرون الرشید پسر خود محمد ملقب بامین را وليعهد کرد و ملک خوش راسه قسمت نمود (کذا) کرمان و خراسان جزو اداره مأمون گردید، از جانب او علی بن عیسی بن همامان بفرمان روانی آن دو مملکت بیامد<sup>(۴)</sup> [فضل] پس از سه سال معزول شده منصب او به علی بن عیسی منتقل گردید<sup>(۵)</sup> تا

\* ن ۱ : ص ۴۳ ; ن ب : ص ۵۸ ; م : ص ۰۲۳۸ ; پ : ص ۱۲۶ ۱ - پ : ندارد

۱ - (منصور = ۱۳۶-۱۵۸).

۲ - حبیب السیر حکومت اورا در خراسان در ۱۷۸ نوشته است ،

۳ - علی بن عیسی ... رسید بر مقابله یحیی ، علی عیسی را بخراسان فرستاد وعلی دست بر ... کشاد و مال با فرات بر سردن گرفت ... علی خراسان و ماوراء النهر و دی و جبال و گران و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان ، بکند و بوخت و آن سند کرحد و شمار در گذشت ... (تاریخ یهقی چاپ فیاض ص ۴۱۷)

سنّه يكصد و نود و سه که رشید بسفر خرامید علی بن عیسی امیر این دو مملکت بود. در همین سال مذبور که امین بجای پدر نشست، علی بن عیسی بدارالسلام خدمت خلیفه برفت.<sup>(۱)</sup> حکمرانی کرمان از جانب مأمون، که در خراسان بود، نامزد هرثمه بن اعین گردید. از قبل او عامل آن دیار برft تا سنّه يكصد و نود و هشت که امین مقتول شد و خلافت بر مأمون منتقل گردید کما کان زمام ایالت آن دیار با هرثمه بود<sup>(۲)</sup> و از جانب او نایب آن مملکت میرفت.

در سنّه دویست هجری که هرثمه بحکم مأمون بقتل رسید امارت این دو مملکت از جانب خلیفه با طلحه بن طاهر بود و پس از آن با عبدالله برادرش و تا آخر حیات مأمون او متقلد قلاده ایالت کرمان بود<sup>(۳)</sup>.

### در سنّه دویست و نوزده که مُعتصم بمتكأء خلافت متکی گردید فارس و کرمان

۱- ظاهراً در اینجا تخلیطی روی داده، چه در سال ۱۹۱ هـ هرون، علی بن عیسی را از حکومت خراسان خلع و هرثمه بن اعین را بجای او فرستاد و اعلیٰ بن عیسی را در بند کرده به بغداد اعزام داشت. (حبيب السیر، ج ۲ ص ۱۴۵)

۲- در حقیقت هرثمه این مدت را در حوالی بغداد بیشتر با جنگ با مخالفین مأمون می‌گذراند<sup>(۴)</sup> و در سال ۲۰۰ که عازم خراسان شد با تمہید فضل بن سهل به قتل رسید و بدین طریق عملاً نمیتوان اورا را حاکم کرمان و خراسان دانست. (ر. ل. حبيب السیر، ج ۲۵۴).

۳- ابن خلدون مینویسد: پخت احمد بن محمد بن عبدالحمید صورت خراجی یافت شده است که در روز کار مأمون ... از کرمان ۴۰۰۰۰۰ درهم و ۵۰۰ دست جامه‌های یمنی و ۲۰۰۰۰ رطل خرما و ۱۰۰۰ رطل زیره به بغداد (بیت‌المال) بعنوان خراج می‌فرستادند و این مقدار غیر از خراج مکران بوده است.

(ترجمة مقدمة ابن خلدون، ص ۳۵۱).

ابن البلخي در فارستانه خراج کرمان را در این عهد چنین برمآورد می‌کند: چون مأمون در خلافت ممکن کشت مجموع مال پارس و کرمان و عمان دوهزار هزار شصدهزار دینار کردند مجمل، و این قانون در سنّه مأمين بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی براین جملت بیست و در عهد المقدیر بالله، و نسخت آن قدر کی پارس و کرمان تعلق داشت اینست: مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفا معامله سنّه ذر سرخ دوهزار هزار و سیصد و سی و بیک هزار و هشتصد و هشتاد دینار، ازین جملت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهرج و فهل و بیرون از مالی که بنام و کیل امرا مفرد شده است و بیرون از مالی که در وجه حرمین نهاده آمده است و مونس خادم تحصیل آن می‌کند بماند آنج خاص دیوان عزیز است خالصاً سیصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار است.

(فارستانه، ص ۱۷۱)

[ به افشنین ترک که سپهسالارش بود مفوخر داشت از طرف او گماشته از طایفه ترک به ایالت این صفحات بیامد. چون معتصم در سنّه دویست و بیست و دو بمرد وائق پسرش متصدی امر خلافت گردید و فارس و کرمان را ]<sup>۱</sup> برأی و رویه محمد بن عبدالمالک زیارات که وزیرش بود گذاشت، از جانب او احمد همدانی به نیابت آن دو مملکت روانه گردید.

در سنّه دویست و سی دو که وائق باسلاف لاحق شد و متواكل بخلافت نشست فارس و کرمان را به وصیف ترک که سردار لشکرش بود سپرد.

چون ده سال از خلافت متواكل عباسی گذشت فرمان فرمائی این دومملکت را از وصیف بگرفت و به فتح بن خاقان<sup>(۱)</sup> محول کرد. از قبل اولی بن عبد الله بجای حکمران ماضی آمد. در سنّه دویست و چهل و چهار که متواكل از دست ملک الموت ساتکین اجل نوشید<sup>۲</sup>، منتصر بیاری ترکان بر سر بر خلافت متمكن گردید، محمد بن موسی را که در سلک عمال احمد بن خضیب انتظام داشت بحکومت فارس و کرمان فرستادند.

در سنّه دویست و چهل و هشت که منتصر خلیفه به نشأه دیگر انتقال یافت مستعين بعنایت بخت بر تخت سلطنت استقرار گرفت، ایالت فارس و کرمان و خوزستان را به بوقاء کبیر که رئیس ترکان و سپهسالار شاه بود بداد، پس از سالی که او بمرد موسی پسرش امیر گردید عباس نامیرا از طایفه اترال حکمران آن دومملکت نمودند. بعد از سه سال که مستعين اولاً مخلوع و ثانیاً مقتول گشت تا زمان معتز، که تقریباً سه سال طول کشید، نایابن موسی بن بوقاء کبیر در فارس و کرمان مسلط بود تا آنکه خلافت بمهتدی رسید و در سنّه دویست و پنجاه دو واصل تمیمی خروج کرده عامل موسی بن بوقاء را در فارس بکشت و به تقلب بر آن بلدمستولی گردید و کرمان را را نیز بحوزه تصرف درآورد. در این وقت مهتدی مخلوع و معتمد بخلافت منصوب بود،

۲ - پ : ساتکین خموشی

۱ - پ : ندارد

۱ - فتح بن خاقان، وزیر متواكل بود که او نیز بمتواكل بقتل رسید، ظاهرآ در این ایام نواحی کشور به قیوی وزراء داده میشدند و از جانب آنان نمایندگانی به ولایات میرفته.

پس از دید موسی، عبدالرحمان بن فلاح را با لشکری از ترک و عرب بحرب ابن واصل فرستاد. در حوالی اهواز تلاقی فریقین شد. حریبی صعب روی نمود، محمد بن واصل غالباً آمده ابن فلح در پنجه تقدیر اسیر شد. هرچه خلیفه با ابن واصل پیغام کرد که ابن فلح را مستخلص نماید مقبول نیفتاد، این خبر در خراسان مسموع یعقوب لیث صفار گردید بعزم تسخیر کرمان و فارس حرکت نمود.

### حکومت صفاریان

بعد از ورود او بخاک کرمان نواب و عمال محمد بن واصل بعضی راه فارس پیش گرفتند و برخی بقدم اطاعت بخدمت یعقوب پیوستند<sup>(۱)</sup> آن شاه ذی جاه دو ماه

۱- ابن اثیرذیل و قابع ۲۵۵ جریان حمله یعقوب را چنین مینویسد:

در این سال یعقوب پسر لیث صفار بر کرمان مسلط شد و علت این بود که علی بن حسین بن شبل که در فارس بود نامه‌ای به معترض نوشته و درخواست حکومت کرمان را نمود و گفت که طاهرها از اداره آنجا عاجز مانده‌اند، علی بن حسین در ارسال خراج فارس نیز تأخیر کرده بود؛ معترض‌نامه‌ای باو نوشت و حکومت کرمان را باو داد و به یعقوب لیث هم نامه‌ای نوشته و باز فرمان حکومت کرمان را باو سپرد و نظرش این بود که هر کدام از میان بروند صلاح است، زیرا هر دوی اینها فقط بظاهر اطاعت میکردن و معترض نیز اینرا میدانست.

علی بن حسین، طوق بن مغلس را بطرف کرمان فرستاد و یعقوب نیز متوجه کرمان شد، طوق پیش‌دستی کرد و بر کرمان تسلط یافت، یعقوب نیز چندان تزدیک آمد که بیش از یک منزل بین او و طوق فاصله نبود. دوماه طول کشید. نه طوق از حصار بیرون آمد و نه یعقوب حمله برد. یعقوب در آخر تظاهر به عقب نشینی به سیستان کرد و یکی دو مرحله عقب نشست. طوق باصور اینکه یعقوب صرف نظر از کرمان کرد استعداد و اسباب جنگ را زمین گذاشت و بشرب شراب پرداخت که در همین حال سیاهی لشکر یعقوب پدیدار شد. به طوق ابتدا گفتند که ابن سیاهی اغنام و مواشی است اما لحظه‌ای نگذشت که شهر محاصره شد و هر کس بفکر حفظ جان خود افتاد. طوق با سارت یعقوب در آمد گویند. علی بن حسین در صندوقهای چند دست بند و قید همراه طوق کرده بود که یعقوب و باران اورا دست بند زند یعقوب که این قیدها را دید جریان را از او پرسید و طوق حقیقت را باز گفت. یعقوب دست بندها را بدست باران طوق بست و چون خواستند دست طوق را دست بند زنند، یعقوب متوجه شد که دستمال بدست او بیچیده‌اند. سبب را پرسید، او گفت گرمی گرفته‌ام و ناچار بفصد شدم و اینک روی زخم را بسته‌ام. یعقوب کوشش شال خود را کشود و باران ای نان خشک از آن افتد، گفت ای طوق این دوماه نان و غذای من این بود و تو بشارب نشستی و ناچار گرمی آن ترا کرفت. بهر حال بر کرمان تسلط یافت و آنجا را ضمیمه سیستان کرد. (الکامل ج ۷- ص ۶۷ مصر).

در تاریخ یزد نام این حاکم «طرق بن مغلس که والی کرمان بود» آمده است. (س ۱۸ تاریخ جعفری یزد، مصحح ایرج افشار). در این خلدون نام حاکم فارس علی بن حسن و نام حاکم کرمان طوق بن المغلس ذکر شده. (ج ۱- ص ۳۱۸)

در کرمان اقامت فرمود<sup>(۱)</sup> در آبادانی بلاد و ترفیه حال عباد اشتغال نمود. در سنّة دوست و پنجاه و سه، یکی از امراء بحکمرانی کرمان معین گردید و بعزم تسخیر فارس و تدمیر ابن واصل با نصوب براند.<sup>(۲)</sup> پس از آن دیگر از جاپ خلفای بنی عباس والی بر ولایت کرمان معین نگردید [ از سنّة سلطنت ایران بر آن مملکت مینوشان حکمران فرستاده میشد ]<sup>۱</sup> و در بعضی از منه آن دیار را قرالی جدا کانه بود که ارباب تواریخ آنها را پادشاه نوشتند.<sup>۲</sup>

الحدیث ، تاسنّة دوست و هفتادوپنج که یعقوب بمرض قولنج در گذشت<sup>(۲)</sup> عمال او در آنجا بعدل و انصاف حکمرانی کرده وابنیه عالیه بنانهادند، خصوصاً در شهر جیرفت چون عمر و بن لیث صفار بعد از برادر رائق و فاتق مهمان سلطنت گردید در سنّة دوست و هفتاد و هفت بکرمان آمد و در شهر جیرفت مسجدی بنا نمود و تاریخ عقدالعلی

۱- م : تعیین میشد . ۲- م : کمایانی ان شاء الله .

۱- در عقدالعلی بنقل از مسالک و ممالک جیهانی چنین نوشته شده است : چون یعقوب لیث صفار بکرمان آمد اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند و شوکت اهل جیرفت در ناحیتی بود که آن را کوه بارجان خوانند و آنجا سروری بود با کوفج و دزد و بیاده بسیار یعقوب لیث اورا بلطایف العیل در بغض آورد و به قلعه بم فرستاد و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت از آن بشکست.

(ص ۶۵ - عقدالعلی چاپ عامری) .

کوه بارجان احتمال دارد همان ناحیه‌ای باشد که امروز در کوهستان پاریز (امتداد جبال بارز) بنام «کوه بارچی» معروف است .

۲- در سنّة ثلت و خمسین و مائین<sup>(۳)</sup> یعقوب بخراسان رفته هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد و آنکاه از راه بیابان بکرمان شتافتنه ناگاه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت واژ آنجا فی سنّة خمس و خمسین و مائین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صدمون مشک با بعضی از تخف دیگر تزد معتمد خلیفه فرستاد و بصوب سیستان باز گشت .

(جیب السیرج ۲۴۷ ص ۳۴)

سلط یعقوب را بر کرمان و فارس ، روضة الصفا در ۲۵۳ و منظم ناصری در ۲۵۵ نوشتند .

۳- اشتباه است و مرگ یعقوب در چهاردهم شوال سنّة خمس و سنتین و مائین<sup>(۴)</sup> واقع شده است . (ابالتواریخ ، ص ۸۲) و کتب تاریخی دیگر . طبری مینویسد عمر و لیث در سال ۲۶۵ بحکومت کرمان رسید . (ج ۸ ص ۳۴) ابن خلدون نیز فوت یعقوب را در ۲۶۵ نوشت .

(ص ۳۱۸ ج ۳)

تعريف زیاد از آن مسجد نگاشته بعضی از مورخین آن بنا را بر مسجد عتیق که آن شاه دین بنانه در شیراز ساخته تفصیل داده‌اند. اکنون از آن شهر و مسجد اثری نیست<sup>(۱)</sup> و غیر آن نیز آثار رفیعه و قصور بدیعه به حکم آن سلطان ذی‌شان در آن‌ولايت بنانه‌اند، تا سنه دویست و هشتاد و هشت که عمره در جنگ امیر اسماعیل سامانی بچنگ آمد، کماشتگانش در کرمان حکمران بودند و مکران را نیز جزو حکومت سیستان کرده بودند<sup>(۲)</sup>. از سلوک او بلاد آباد و رعیت و لشکری کرمان شاد.

از آن سپس طاهر نبیره عمر و برسیستان و فارس و کرمان حکمران دو تاسنه دویست و

۱- در عقدالعلی چاپ عامری این مطلب بدینصورت ذکر شده:  
 «از خواص جیرفت مسجد عمر است، بقمعه که گوئی مهرب ریاح رحمت و مصب اقداح مغفرت است، از هواء او شمامه انس و راحت بشام رسد، قبور صلح‌ها مرآت علمات است».

(عقدالعلی چاپ عامری، ص ۷۰)

و آقای عامری در حاشیه ذکر کرده‌اند که مقصود عمر بن عبدالعزیز است، زیرا قبح کرمان با ممنوع است. بنده عقیده دارم که تصحیح واستنباط آقای عامری منطبق با صحت نیست، دلیل اینکه: اولاً فتح کرمان در زمان عمر عبدالعزیز نبود و چنانکه قبل از آن صورت گرفته، دوم آنکه بالفرض که امیری از جانب عمر عبدالعزیز بکرمان آمده باشد دلیل ندارد که مسجد ساخته را بنام او موسوم سازند، بیشتر احتمال میرفت که بنام حاکم و سازنده آن باشد و اوصولاً گمان نمی‌رود عاملی در زمان کوتاه خلافت عمر چنین توفیقی درج گرفت (دورترین نقاط مرکز خلافت) حاصل کند. سوم آنکه عمر و بن لیث که مدتها حاکم کرمان و فارس بود و میل بجلب قلوب علماء و مرکز خلافت داشته طبعاً بیشتر مایل با جام چنین عملی بود، همچنانکه مسجد جامع عتیق شیراز را ساخته و بسا احتمال که مشابهتی نیزین این دو ساخته‌مان بوده که مؤلف نیز بدان اشاره نموده است.

دلیل چهارم بنده اینست که در نسخه خطی عقدالعلی که در اختیار نگارنده است (در ورق ۲۷-الف) این کلمه بصورت عمر و (با و او) نوشته شده نه بدون واو (چنانکه آقای عامری تصحیح کرده‌اند) با این تفاصیل گمان نمی‌رود شبهتی باقی بماند که مسجد جیرفت از ساخته‌های عمر و لیث باشد. ب پ ۲- ظاهرآ عمر در سال ۲۶۷ بتسخیر کرمان و فارس موفق شده در سال ۲۷۱ از طرف معتمد خلیفه خلیع و لشکری تحت فرمان صاعدین مخلد بچنگ او آمده که عمر و از آن لشکر و لشکر موفق برادر خلیفه در فارس شکست خورد و بطرف کرمان و از آنجا به سیستان هزیمت کرده و این واقعه در سال ۲۷۴ صورت گرفته باشد. (منتظم ناصری ۱۰۵ و ابن اثیر ذیل و قایع ۲۷۴). در سال ۲۸۰ معتقد خلیفه با عمر و آشتب کرد و مجددآ نواحی فارس و کرمان و سیستان با اتعلق گرفت. (حییب السیرج ۲ ص ۲۴۸) و در سال ۲۸۴ بود که خلیفه زمان فرمان حکومت خراسان و ماوراء النهر را نیز بنام عمر و لیث برای حجاج خراسان بخواند. (روضۃ الصفا، ج ۴ ص ۵). عمر در سال ۲۸۷ بدست امیر اسماعیل سامانی اسیر و تسلیم خلیفه شد. (لب التواریخ)

نود و پنج والی کرمان از جانب او معین میشد<sup>(۱)</sup>. از این سال تا سنه سیصد و پانزده که تقریباً بیست سال میشود والی مقندری در کرمان نبود، رئسای آنجا هر یک در هر بلدی از بلدان مملکت که بودند ریاست داشتند<sup>(۲)</sup>.

### حکومت محمدبن الیاس

در این سنه<sup>(۳)</sup> محمدبن الیاس که کنیه او ابوعلی بود و اصلش از محل سعد

۱- ظاهراً در این ایام طاهرین عمروبن لیث صفار و سپس معدل وعم زاده اش لیث بن علی بن لیث (که معروف به شیرلباده شده بود) چند کاهی بر سیستان و بم و کرمان حکومت رانده اند ولی هرج و مرج، اوضاع این ناحیه را پریشان داشته است وابن تکه را از تاریخ سیستان خوب میتوان فهمید و آن هنگامی است که سبکری (در حبیب السیر سنگری) غلام عمروبن لیث براین خانواده خروج نموده وبعدها ضرب المثل معروف کرمانی «شاخ بادام یشه بادام را بیرون میآورد» پایه این خاندان را از میان بر میدارد، در تاریخ سیستان آمده است:

«لیث بن علی بن الیث الصفار، (شیرلباده) یکی ازملوک سلسله صفاریه در سیستان، وی پس از عم خویش طاهرین محمد (۲۹۶ ه.) بولایت رسید و بلاد فارس را نیز ضمیمه ملک خویش گردانید و بدست موسی خادم مقندر عباسی مغلوب و در بنداد کشته شد.

روز چهارشنبه نیمة جمادی الآخر سنه سبع و تسعین و مائی با هفت هزار سوار به فارس برفت چون به بم بر سید، سپاه عبدالله بن محمد القاتل هم نزدیک او آمدند و عبدالله بن محمد خود بنفس خویش زی سبکری شد و او والی بم بود از دست سبکری. لیث علی بازده روز به بم بود و ز آنجا به جناب شد... واز آنجا بشیراز شد... لیث از شیراز برفت روز شنبه شش روز گذشته از شوال، و محمد زهیر را آنجا خلیفت کرد و ز آنجا به سر جان شد روز شنبه پنج روز یاقی از شوال، و موسی خادم آنجا بود با سپاهی بزرگ از آن مقندر... و لیث بن علی را سوی بغداد بر ذلیل و آن جامعبوس ماند... و سبکری بازآمد به شیراز و معدل برادر او با سپاهی به نیشابور افتادند، و معدل باز از نیشابور بکرمان شد و مالی از کرمان بر گرفت... تاریخ سیستان من ۲۸۵/۲۹۰.

۲- در وقایع این ایام به جریانی بر میخوریم که ذکر آن بیجا نیست: در محروم سال ۳۰۴ از صاحب برید کرمان نامهای رسید که خالدبن محمد شعرانی معروف به ایبی یزید که از طرف علی بن عیسی برای خراج کرمان مأموریت داشت، طفیان کرده و متصرف حمله بقادس است و در حدود ده هزار سوار و بیاده گرد او جمع شده اند.

مقندریه بدر حمامی حاکم فارس فرمان داد که متوجه کرمان شود، در همین وقت خبر رسید که ابا یزید در راه فوت کرده، سراورا به بغداد فرستادند.

قرطبی، ضمیمه تاریخ طبری ص ۴۲ وابن خلدون ج ۳۷ ص ۳۷۰

۳- بروایت سلطانعلی: در شهر سنه شصتو نهایه (۳۱۰) که ریاض جهان باز هارملوک آل سامان مغضرونا پسر بود و مشام جهانیان برایحه داد و دهش ایشان مفتر، ابوعلی محمدبن الیاس، که از عیاریشگان خراسان بود، سلسله رغبت را در استخلاص کرمان تحریک داد و آن دیار را مصیی گردانید، (من ۱۵ سلطانعلی).

در منظمه ناصری ذیل وقایع سال ۳۱۸ «ظهور دولت آل الیاس در کرمان» ذکر شده است،

سمرقد، که این زمان آنجا را میان کالمیگویند، (بعضی از مورخین مثل حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نام او را سهواً علی ابن الیاس نگاشته) با یحیی برادر امیر نصر سامانی که در آن زمان در خراسان و ماوراء النهر پادشاه بود بمخالفت برخاسته و بر او خروج کرده نشابور را تصرف نمود. از آنجا محمد بن الیاس شنید که کرمان هرج و مرچ است، لشکری مصحوب خود برداشته راه آن مملکت در پیش گرفت. چون در آن اوقات حاکمی که از دولتی منصوب باشد در کرمان نبود لهذا ابوعلی بسهولت برآن دیار مستولی گردید. پس از آنکه امیر قصر از یحیی پرداخت مکان بن کاکی را که در آن زمان پناهیده آن دولت بود، بفتح کرمان و اضمحلال ابوعلی فرستاد<sup>(۱)</sup> او مقاومت مکان را نداشت [با او مقابل نشد] <sup>۱</sup> از این بلوک آن بلوک میرفت. درین حین مکان بسبب اختلال امور خراسان و جرجان راه مراجعت پیش گرفت، ابوعلی بگواشیر که دارالملک کرمان است بیامد. در آنجا و سایر بلدان آن مملکت این بیانه عالیه بنانهاد. صاحب عقدالعلی هینویسد محمد بن الیاس مردی دزد و عیار پیشه بوده لیکن تصدیق دارد که در آنجا تعمیرات بسیار کرده از آن جمله حصار گواشیر که اکنون

## ۱ - پ : نثارد

## ۱- ابن اثیر ذیل وقایع ۳۶۲ هینویسد :

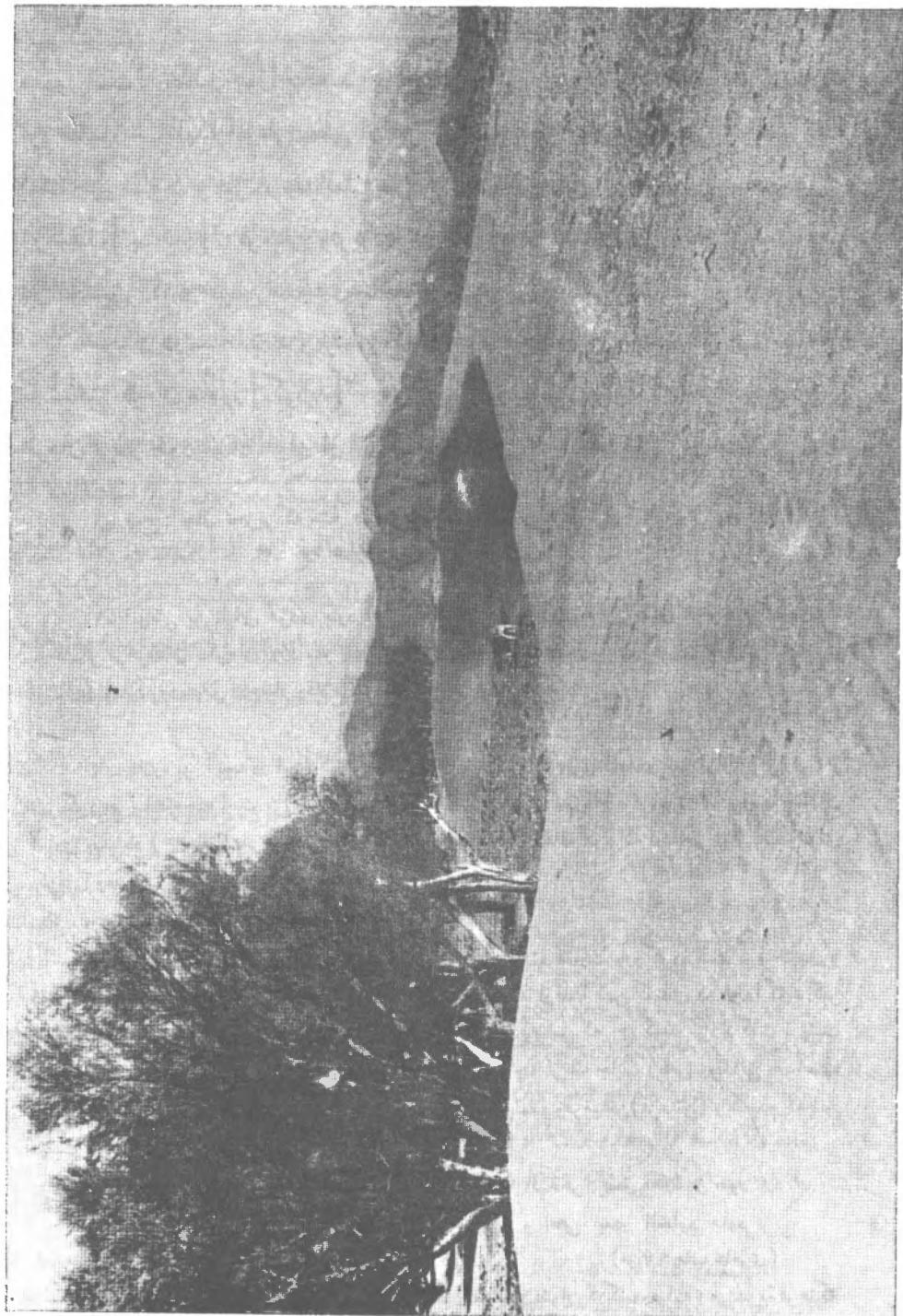
در این سال ابوعلی محمد بن الیاس از ناحیه کرمان متوجه سر زمین فارس شد و تا اصطخر آمد و ظاهرآ از یاقوت تأمین خواست ولی یاقوت متوجه مکراو شد. محمد بکرمان بازگشت و در این هنگام از طرف سعید نصربن احمد صاحب خراسان، مکان بن کاکی بالشکری کران بجنگ او آمد و ابن الیاس عقب نشست و مکان بر کرمان استیلا یافت و فرمان حکومت کرمان از خراسان گرفت. ابن محمد بن الیاس از اصحاب نصربن احمد بود که بر او خشم گرفته و بزنداش افکنه و سپس محمد بن عبیدالله ازاو شفاعت کرده و آزاد شده بود و با محمد بن مظفر به گرگان فرستاده شده بود. هنگام خروج یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا، محمد بن الیاس نیز نزد اورفت ولی هنگامی که اوضاع دگرگون شد، محمد نیاز بنشابور بطرف کرمان راند و برآنجا استیلا یافت، تا این جریان پیش آمد. مکان در کرمان ماند تا وقتی که مجبور به بازگشت شد و محمد بن الیاس دوباره بکرمان باز آمد.

الکامل - ج ۷ - ص ۹۶، چاپ مصر.

قاضی کرمان در زمان ابن الیاس ابو محمد عبدالله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی بردۀ فزاری بود، هر گزمال نیندوختی و جز بر بهمهٔ مصری نشستی و بروزگار عضدالدوله او را تجربه بسیار گرد.

فلوشنامه من ۱۱۷

گران شهر ای جهادی از این



ممور است<sup>۱</sup> بطالع جوزا بکشید زیرا حصاری که اردشیر با بکان بطالع میزان ساخته بود مطمئن شده لهذا ابوعلی بعضی از خرابات شهر قدیم<sup>(۱)</sup> که در شرقی این شهر واقع است جزو نمود. و نیز در عقدالعلی مسطور است که عمارتی رفیع در وسط صحرای زریسف و [بساتین]<sup>(۲)</sup> فرمیتن و فریزن بساخت<sup>(۲)</sup> و در کتابه آن نگاشت: بنیتُ قصرَ بین الجنَّتين<sup>(۳)</sup>، در خیص مسجدی ساخته و حصار آن را تعمیر کرد.

محملًا در سنةٍ سِيَّصَدَ وَ بَيْسَتَ كَه از جانب سلطان آل سامان، ابراهیم سیمجرور به تغیر کرمان مأمور [کردید]<sup>(۳)</sup> چون به راور رسید شنید که معزالدوله دیلمی بفرمان برادر خود عمال الدوله از فارس بخاک کرمان نزول نمود. ابراهیم «عرفت الله

۱- م، ح: حال تحریر که سنة هزار و دویست و نواد ویک هجری است. ن ب : ۱۳۱۷  
۲- م: ندارد ۳- ح: ندارد

۱- ابوعلی بن الیاس مردی بود از سرهنگان آل سامان و من چنان خوانده‌ام که دوازده بار لشکر از خراسان بکرمان آورد ... و مردی عیار بود و راهن، دریابان کمیان فارس و کرمانست راه زدی و مال آورده و در حصار و قلاع که ساخته بود جمع میکرد.

(عقدالعلی ص ۶۷)

۲- علاوه بر آنچه در این کتاب ذکر شده، ظاهراً ابوعلی قلمه‌ای بین او را (ابارک) و مهر گرد به ساخته بوده است. (سرزمین های خلافت شرقی، لستانج، ص ۳۳۵). براینها میتوان آبادی بعلی‌آباد (= بالی‌آباد، بالعلی‌آباد) را در نزدیک کرمان اضافه کرد که از نقاط خوش آب و هوایی کرمان و معروف به بندر بالی‌آباد است.

۳- عقدالعلی چنین مینویسد:

«ابوعلی محمد بن الیاس که نام او بر دروازه خبیث نبیشه عمارت با روکرده است. و خندق و قلمه کوه و قلمه بو و بعضی از قلمه کهن از بناهه اوست و گویند از قلمه کهن گنبدی که او را گنبد کبر خوانند از عمارتهای قدیم است و نام بانی آن ندانند و گویند آنکس که آن گنبد کرد، گفت: بنیت قصر آین جنتین؛ یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا کردم. چه از بیک جانب ریاض و حدائق دیه آصف (اسف) و شاهی بجانست و از جانب دیگر بساتین و مزارع دیه زریسف و فرمیتن (فرمیتن) و شنیدم که این دو بیت شعر بر در قلعه کوه نبیشه اند و من طلب کردم و ندیدم:

بنانک ابن الیاس و حلقه غیره	کذا السدهر یعنی تارة و یمود
بنانک الذى لوقيل انت مخلد	ابی و ادھی بعد الخلود خلود
(من ۶۷ چاپ عامری)	

راجح به گنبد گبر مراجعه فرمائید به مقاله نگارنده تحت عنوان «گنبد جبلیه» در نشریه فرهنگ کرمان، راهنمای آثار تاریخی کرمان، چاپ ۱۳۳۵، ص ۴۴-۴۹.

سمای گز نمایر خدیلی، لازمایی آل الیاس، احتال میه بکردشید این خانزاده نسبتی با یمود داشته‌اند.

بفسخ العزائم و نقض الهمم، را بگفت و بخراسان باز گشت<sup>(۱)</sup>.

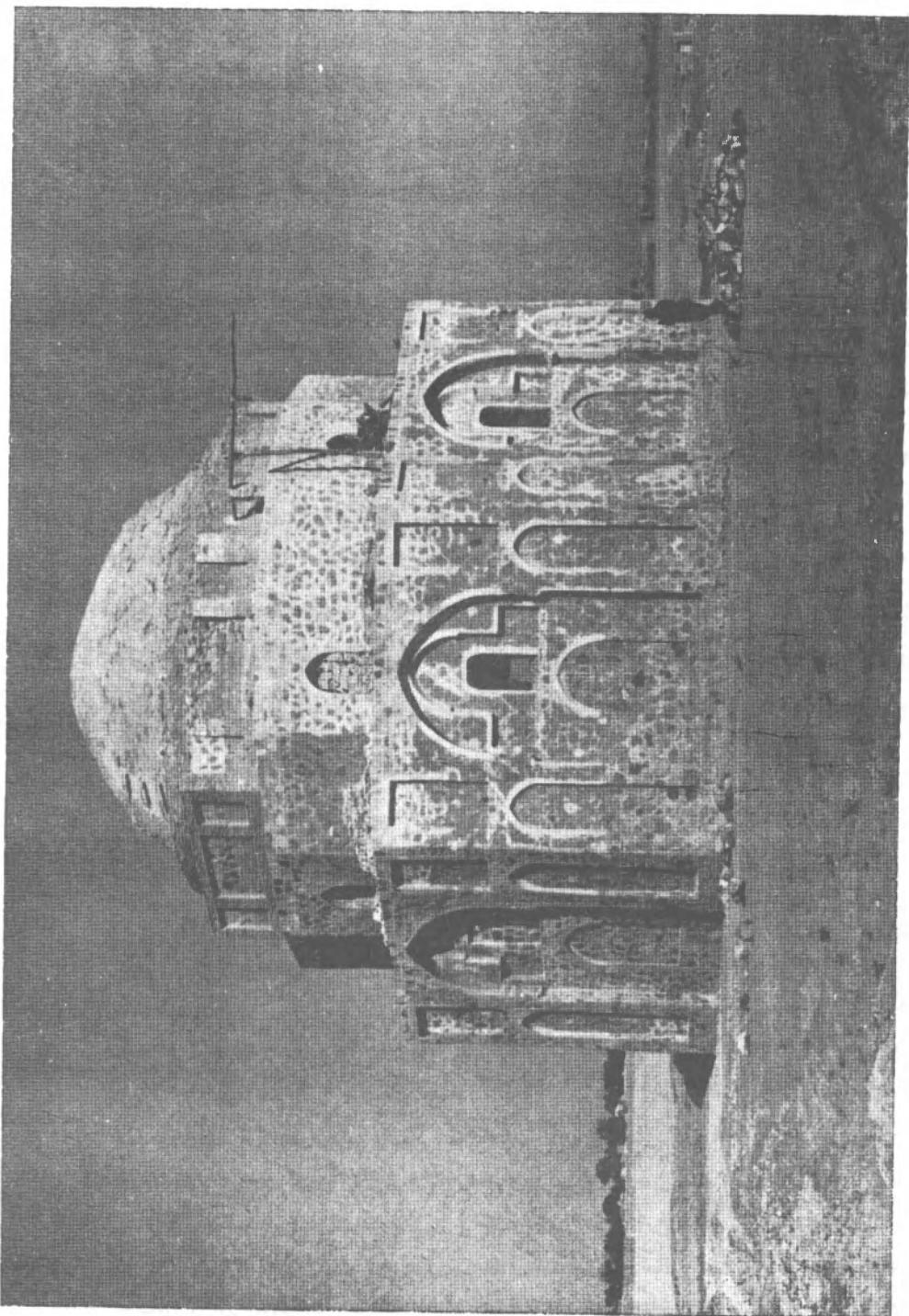
چون معزالدوله بسیرجان رسید<sup>(۲)</sup> سلیمان والی سیرجان از آنجا بگریخت و به کواشیر به پدر ملحق شد: معزالدوله سیرجان و بردسیر را تصرف و ظاهر کواشیر را مضرب خیام فرمود. ابوعلی در شهر محصور گردید. مدت محاصره دو ماه امتداد یافت. در حبیب السیر مسطور است زمان محاصره همه روزه ابوعلی با سپاه کرمان از شهر بیرون آمده و با قشون دیالمه مصاف دادی و شبها هدیه و نزل از مأکولات و ملبوس حتی دختران جمیله خدمت سردار دیلمی می‌فرستاد. شبی معزالدوله از فرستاده او که حامل هدیه بود سؤال نمود که جنگ روز با نزل شب مناقات دارد. رسول عرض کرد که ما این اعتراض را با رها به امیر کرده‌ایم جواب می‌گویید چون این سپاه قاصد مال و طالب خانه و عیال هستند، روز دفع آنها را مینمائیم؛ و از این سبب که رسیده و مهمان ما محسوب می‌شوند، شب تشریفات و ارمغان تقدیم می‌کنیم. معزالدوله از این سخن شرمسار شد<sup>۱</sup>. روز دیگر از شهر [مصلحین خیر اندیش]<sup>۲</sup> باردو آمده معزالدوله به تنخواهی‌اندک از ابوعلی راضی شده و قراردادند که در بلدان کرمان نام عمادالدوله را

#### ۱- م: این سخن خوش آمد ۲- ح: نداد

۱- در سنّة اثني وعشرين و ثلثاية عمادالدوله برادر خود معزالدوله را با شجاعان دیالمه بتخییر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در نتیجت تصرف درآورد. در آن اوان ابراهیم سیمجهور دوانی که محمدبن الیاس را در کرمان محصور داشت، چون آوازه توجه معزالدوله شنید دست از آن مهم بازداشته روی بخراسان نهاد و محمدبن الیاس نیاز و هم معزالدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معزالدوله را با علی بن کلوبه و محمدبن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود مغاربات دست داد، بالآخره معزالدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خارمیارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نمود. ص ۵۲ روضة الصفا جلد چهارم

۲- بقول لسترانج «سیرجان بعد از آمدن اعراب کماکان مرکز اسلامی ایالت کرمان باقی ماند و تا اواسط قرن چهارم برین حال بود. ابن الیاس؛ بعلت نامعلومی، کرسی ایالت کرمان را از سیرجان به بردسیر، شهر فعلی کرمان، منتقل ساخت و دستگاه دیوان دولتی را بکرمان کنونی آورد». سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۲۴، ترجمه عرفان).

بعقیده بنده علت تغییر پایی نخت، برخلاف گفته لسترانج، معلوم است. ابن الیاس چون وابسته به ساما ایان بود میل داشت محل حکومت او بخراسان نزدیکتر و بالعکس از فارس، مرکز دیلمیان، دورتر و از حملات احتمالی مصون ترباشد. (ب. پ.).



جیہے  
جیہے

در خطبه مقدم بر نام ابوعلی نمایند . سردار دیالمه با سپاه راه شیراز پیش گرفت . پس از مصالحة با دیالمه ، ابوعلی از پسرمهتر خود یسع بـ کمان شده اورا در خلوت خاص موقوف داشت و جز چند نفر خادم کسی دیگر را اجازت نبود بخدمتش رسد . مدتی متمادی بر آن بگذشت تا روزی که ابوعلی بهشکار بود بانوان حرم ابوعلی ، یسع را از محبس بیرون آورده جمعی از اعیان آن مملکت و سرکرد کان سپاه با او بیعت کردد (۱) . ابوعلی در شکار کاهشید که شهر و لشکر و اندوخته [ چندین ساله ] (۲) او بدست پسرافتاد . با معدودی از راه خبیص و قاین بصوب بخارا شتافت و در آنجا داعی حق رالبیک گفت (۳) .

## ۱- بـ: ندارد

## ۱- در ترجمه تاریخ یمنی چنین ذکر شده:

ناحیت کرمان را در عهد عضد الدلوه ، ابوعلی بن الیاس داشت از قبل سامانیان . و در ایالت آن ولایت بـ منازعی و مدافعی متمكن و پسرخویش الیسع را بسبب خرقی که در او میدید و نزقی که در شایبل وی مشاهده میگردید یعنی از قلاغ کرمان فرستاد و مدتی محبوس بود . جمعی از حواری و سرازی پدرش در آن قلعه بودند ایشان از نظری بر محبس او افتاد و بحالش رفت آوردنده ، متفعهای خویش در هم بسته محبوس را بر روی قلمه فرو گذاشتند . چون لشکر از خلاصی الیسع آگاه شدند بروی مجتمع آمدند و از تماذی ایام پدر و طول مقasات هفوای او تبرم نمودند و ابوعلی بسان لشکر و جوهه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی وحشت استعلام کرد و از سرتلطنت و تألف سخن راند پاسخی شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب مطلق بازدادند و مفارقت دیار و امصار کرمان وقطع طمع از آن تحدود تکلیف کرددند .

ابوعلی که اصرار و انکار قوم دید جز مدارا و ترک ممارا چاره ندید ، لختی رخت و بنه که داشت در هم بست و راه بخارا پیش گرفت و بشرین مهدی و « تمش » که حاججان وی بودند پیش پرسی گذاشت تا بمدد رای و کمال دهای ایشان کارش متمشی شود و چون بیخارا رسید در تهدید و تقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنة ست و خمسین و ثلائمه ( ۳۵۶ ) سپری شد . ( ترجمه جرف اذقانی از تاریخ یمنی عتبی ، چاپ قوم ، ص ۱۹۵ ) .

## ۲- در باب پایان کار ابوعلی ، عقدالملی مینویسد :

« ابوعلی از ضرورت چهار تکبیر بر کرمان بایست کرد و مملکت را سه طلاق داده باقی چند محدود روی بخارا نهاد بر عزیمت استعداد ، ضعف بیزی شامل بود ». « پس از ۳۷ سال حکومت در کرمان بیخارا رفت و در درگاه منصورین نوح بود تا بسال ۳۵۶ وفات یافت » ( روضه الصفا ، بخش مر بوط به سامانیان ، ابن الاثير ج ۸ ذیل وقایع سنة ۳۵۶ ) .

عقدالملی مینویسد که کسی باو توجه نکرد ... « ونیز شنیدم که از علوس و صعوبت حادنه اورا عقل زايل شد و پشم و دوك در دست میگرفت و قاب میداد و می گفت که من شهری بنا کردم و چندین قلاغ بساختم و کوکان با وی سخریه میگردند ». ( عقدالملی ص ۶۸ ) .

چون یسع بر مسند حکومت کرمان نشت کرت دیگر معز الدوله بفرمان برادر بصوب کرمان تاخت. یسع را نیروی مقابله و مقابله با او نبود، فرار کرده بخراسان و از آنجا بخوارزم برفت<sup>(۱)</sup> و در چشم شدیدی اورا عارض شد. صاحب تکملة الاخبار کوید ازشدت مرض هر دو چشم او از حدقة بیرون جست و نگارنده عقدالعلی مینوسد که خود یسع از فرط و جع با گزلک چشمان خود را بیرون آورد و بمرد.<sup>(۲)</sup>

- ۱- افضل کرمانی کوید که یسع از غزو و خود بجنگ عز الدوله رفت ولی لشکر باش غدر کردند و اوانچار فرار کرد و بخراسان نزد بوعلی سیمجرور والی نشابور رفت و چون کمکی باونش شد شبی در مستی گفت اگر من همت آل سامان در اغاثت احرار و رعایت حقوق زوار تا این غایت داشتمی، حضرت دیگر طلب کردیم.. بوعلی این حرف را بدرگاه رساند، اورا از خراسان هم بیرون کردند و ناچار بخوارزم رفت و بدر چشم مبتلا شد. (از عقدالعلی ص ۶۸)
- در سلطنت علی نیز ذکر شده که یسع با برادرش سلیمان بفکر تسخیر فارس افتاد، از سیرجان به شهر بابک و حدود مرؤست رفت و منهدم باز گشت. (سمط العلی ص ۱۵).

## ۲- پایان کاریسع در تاریخ یعنی چنین آمداست:

برادر الیسع سلیمان به سیرجان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض، بشی بن مهدی، الیسع را بر مقابلت برادر آغالیل و گفت پیش از انتظام شمل واستقامت حال، او را بdest باید آورد. الیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشورتی از سیرجان بخواند. وئی بمعاذیر زور واقویل غرور تمسک جست والیسع بدان امتناع دلتگشید و بد کمان گفت وروی بمناجات برادر آورد و اورابشکست و اموال و روحان و ائمه اش بگرفت، سلیمان بیخوارارت، حال الیسع چنان بود که گفته اند: کالعیر طلب القرین فنبیع الاذین. و بیان این سخن آنست که چون بسرحدولایت پارس رسید طائفه ای از لشکر عز الدوله بخدمت او پیوستند، ایشان را نوازش کرد و خلعت بداد، پس بعضی از آن طائفه بگریختند و بخدمت عز الدوله وقتند، با ایشان اکرامی و افر گرد. لشکر چون تقاویت هر دو طرف مشاهده کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و دریک نوبت هزار مرد دیلم از خشم الیسع بریشه بحضرت عز الدوله پیوستند بناحیت استخرا، و بعد از آن گروه گروه ببری ایشان میرفتند و او با خواص معاشر و خشم خویش به واشیر آمد و رحل و نقل فراهم پیچید و به بخارا رفت و از حضرت ملک رضی اوح بن منصور در تقرب و اکرام او مبالغه رفت و در مجالسان بمرتبه معاشرت مخصوص شد و در بعضی ایام در انتای معاشرت که سورت شراب عنان تماسک وی بسته بود، می باسطنی بیش از قدر خویش آغاز نهاد و بوزبان راند که اگر دانستمی که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اعانت مکروب فاصل است بطرف دیگر التجا ساختمی و از دیگری مدد خواستمی. خشونت این کلمه مؤثر آمد اورا بگرفتند و بخوارزم فرستادند... الیسع را بخوارزم رمی سخت عارض شد و طاقت مقاسات نداشت، از سر شجرت انگشت فرو برد و حدقة چشم خود بیرون کشید و جان در سر کار نهاد. اولاد و اعقابش بعد از آن صحیفة الیاس بروخاندند، کرمان بر عز الدوله فرار گرفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد. (ترجمه تاریخ یعنی).

# حکومت آل بویه

معز الدوّله در کرمان\*

الحاصل، معز الدوّله کرمان را تصرف کرد.<sup>(۱)</sup> در عقدالعلی مسطور است: پس از آنکه معز الدوّله کرمان را تصرف کرد و بر همه بلاد کرمان مستولی گردید، قبیله «کوفج» بربقه اطاعت او نیامدند. معز الدوّله آهنگ جنگ آنها را نمود، آن کروه بر قلل جبال منزل کرده و راه را مستحفظ کذاشتند. وقتی که معز الدوّله به عقبه «درفارد» از محل ساردویه رسید کرفجیان از کمین و بیغولها بیرون آمدند بر دیلمان تاختند<sup>(۲)</sup> و یکدست معز الدوّله را انداختند و لشکر او را هزیمت کردند؛ ظاهر میشود که بی اصل نوشته نامه نگار آمدن معز الدوّله را بکرمان تقریباً در صد نسخه دیده‌ام حاشا که همچو واقعه [ای] در کتب مزبوره دیده نشده، معز الدوّله سالهای متتمادی با دو دست سالم امیر الامراء بغداد بود و سلطنت ایران داشت تا بمرد، از سایر عبارات عقدالعلی چنین معلوم است که نگارنده آن بهیج وجه ربط بتواریخ نداشته‌اما

\* م: ص ۲۴۵؛ ن: ص ۴۸؛ نب: ص ۶۷؛ پ: ص ۱۳۲.

۱- ظاهرآ کرمان بدستور عضدادوّله و بدست معز الدوّله در سال ۳۵۷ هـ ازآل الیاس منتزع شده است. (لغت‌نامه دهخدا ذیل آل الیاس).

۲- درباره جنگ معز الدوّله با علی کلویه روایات متعدد و مختلف است، ظاهرآ علی بن زنگی معروف به علی کلویه با احمد صلح کرده و پیمان مؤکد شده ولی کسان احمد او را تحریک کردند که پیمان شکنی کند و غفلة بر کلویه بتازد، رئیس بلوج مطلع شده و راه را بر آن جوان نا آزموده گرفت و جمعی کثیر از لشکریان اورامقتول کرد. خود احمد نیز بسختی مجروح بیفتاد و انگشتان دست راستش قطع شد. علی کلویه اورا برداشته معالجه کرد و از نرس رسولی نزد علی بعدن خواهی فرستاد که ما خبر نداشیم و غدر از جاب احمد بود. علی عندر اورا پذیرفت و در میان آنها صلح واقع شد.

محمد بن الیاس چون از جراحت احمد آگاه شد از سیستان بگونباد راند، احمد اورا در آنجا شکست داد و بانتقام کشیدن از علی کلویه لشکر کشید و اورامنهزم کرد. علی بن بویه نامه به برادر نوشت و از پیشرفت در بلوچستان و کویر منعش کرد که با صلطخر باز گردد. (دودمان بویه، بهمنیار، ص ۴۲۰.)

در انشاء و طب (۴) خالی از مهارت نبوده .(۱)

**معز الدوّله بعد از تسخیر کرمان باهواز و از آنجا بدارالسلام بغداد رفت ،  
کرمان در تحت حکم عضد الدوّله بن رکن الدوّله بود گاهی خود بشیراز متمکن و**

۱- اظهار نظر صریح مؤلف در مورد عقدالعلی عجیب بنظر میرسد ، دراین مورد نظر خود را مفصلانه در مقدمه نگاشته ام ، فقط باید اضافه کنم که در عقدالعلی (ص ۶۶) آمده است که «یک دست از معز الدوّله بیفکنند» ، ولی در «الکامل» اشاره شده که بعضی از ائمّتگشان دست راست او آسیب دیده است ، بنابراین روایت عقدالعلی باین شدت قابل تکذیب نمیتواند باشد ، برای تکمیل چریان حوادث این زمان عن شرح ابن اثیر را دراینجا میآوردم :

دراین سال (سنه اربع وعشرين وثمانائه = ۳۲۴) ابوالحسين احمد بن بویه ملقب به معز الدوّله متوجه کرمان شد و علت آن این بود که عmad الدوّله بن بویه و برادرش رکن الدوّله پس از آنکه برپاد فارس و جبل تسلط یافته اند ، برادر کوچکشان احمد بدون سرزمنی ماند که برآن حکومت برآمد ، تصمیم گرفتند که اورا متوجه کرمان سازند و چنین شد و او بالشکری گران بدان دیار رونهاد و چون به سیرجان رسید بر آن شهر استیلافت و غنیمت فراوان گرفت و بر لشکر یان بخش نمود . دراین وقت ابراهیم بن سیعجور دوانی ، محمد بن الیاس بن ایسح را در آن حدود با نیروهای نصرین احمد صاحب خراسان محاصره کرده بود . چون خبر حرکت معز الدوّله با ابراهیم رسید از کرمان بخراسان باز گشت و محمد بن الیاس را رها کرد . محمد بن الیاس از قلمه فرود آمده به به رفت (که در ناحیه بیابان میان کرمان و سیستان است) احمد بن بویه در تعقیب او متوجه به شد و محمد بن الیاس به سیستان هزیمت نمود (بدون اینکه جنگی در گیرد) .

احمد بصوب جیرفت آمد (که قبیله کرمان است) و یکی از یاران خود را در بمبجاشنی گذاشت ، چون نزدیک جیرفت رسید رسول علی بن زنجی معروف به علی کلویه که رئیس قفق و بلوص بود او و اجداش مدت‌ها بر آن نواحی تسلط داشته‌اند بدوسید . اینان هر حاکمی که بکرمان می‌آمد بنحوی بدیگردن نهاده سالیانه مالی میفرستادند و همین بیشکش را برای این بویه نیز فرستادند . اما احمد ابتدا از قبول آن خود داری کرد . علی بن کلویه حدود ده فرسخ باو فاصله داشت و در مکانی که راه بسیار سخت داشت منزل کرده بود . احمد با اهالی جیرفت صلح کرد و ظاهرآ با علی کلویه نیز مصالحه نمود و هدیه اورا بذیرفت ، اما پس از صلح بطور ناگهانی سیاهیان این بویه نسبت به علی سوء قصد کردند و علی که مترصد وضع بود در جایی امن کمین گرفت و بر سپاهیان معز الدوّله زد و اغلبی را کشت و دست راست معز الدوّله نیز آسیب دید و چند تا زانگشان اقطع شدند و خود درین کشتگان بی‌ هوش افتاد . علی کلویه که بتعقیب درآمد ، معز الدوّله را بحال مرگ دید ، اورا بر گرفت و به جیرفت برد و به اطباء میرد و معالجه یافت و علی عذر تمام خواست و نامه‌ها پیش عmad الدوّله فرستاد و گفت که غدر و حیله از معز الدوّله شروع شد ، اعماد الدوّله عذرش را پذیرفت و براین معنی صلح کردند و اسیران را آزاد نمودند .

این خبر به محمد بن الیاس رسید و او به سیستان به شهری که موسوم به جنابه بود رفت ، معز الدوّله نیز بمقابلة او آمده و چندی جنگیدند تا این الیاس هزیمت یافتد . احمد بن بویه مجدداً با تقام علی کلویه باز گشت و جنگی در گرفت که علی منهزم شد و جمیع کشته شدند و سپس احمد چریان را به

پسرش شرف الدوّله را بحکومت کرمان میفرستاد. در زمان فرمان فرمائی او خطباء کرمان علی رؤوس المنابر لعن بر معاویه بن ابی سفیان کردند.<sup>(۱)</sup>

در این حال خلف بن احمد صفاری که صاحب سیستان بود همین تسخیر و تصرف کرمان بر ضمیرش استیلا یافت، اما بواسطه آنکه میانه او و عضد الدوّله مبانی عهود

۱- ظاهرآ در همین زمان قیامی علیه عضد الدوّله در کرمان پدید آمده است که منجر به شکست شده، ابن اثیر ابن جریان را چنین مینویسد:

در این سال (۳۶۴) مردم کرمان با عضد الدوّله سر مخالفت برداشتند و علت این بود که یکی از ساکنین گرسیر کرمان (جروم) موسم بد<sup>۱</sup> طاهر بن<sup>۲</sup> صمه که از طرف عضد الدوّله بمقامی رسید بود، موقع را مناسب برای خود دید، چه مطهر بن عبدالله وزیر عضد الدوّله برای تسخیر عمان رفته بود و خود عضد الدوّله نیز متوجه عراق بود، طاهر سپاهیانی گرد کرد و متوجه شد که یکی از ترکان سامانی بنام یوزتمر کان نیز بعلت مخالفت با محمد بن ابراهیم بن سیمجرور سپهسالار خراسان ناراضی است با او مکابنه کرد و اورا بکرمان فراخواند و او آمد و باهم اتفاق نمودند ولی بزودی بین آنان بر سر بریاست اختلاف افتاد و جنگی در گرفت که یوزتمر بر طاهر غلبه یافت و اورا اسیر کرد.

ابن خبربه حسین بن علی بن الیاس که در خراسان بود رسید، او نیز طمع کرمان نمود و بالشکریانی باین صوب حر کت کرد.

در همین وقت مطهر بن عبدالله بر عمال و جبال آل سامان استیلا یافته بود که نامه عضد الدوّله ائم بر تعقیب امر کرمان باورسیده او متوجه کرمان شد و در راه آشوب مردم عیث (راهنزان) را نیز فرونشاند و سپس متوجه یوزتمر شد و غفلة<sup>۳</sup> بر سر او تاخت و درناحیه<sup>۴</sup> به جنگی سخت در گرفت، یوزتمر در شهر حصار گرفت و بالاخره ناچار مجبور شد امان بگیرد، در این وقت طاهر نیز با او بود، وقتیکه از حصار خارج شد، مطهر دستور داد طاهر را گردن زدند ولی یوزتمر را به یکی از قلاع فرستادند. سپس مطهر متوجه حسین بن الیاس شد و چون کثرت سپاه او را دید متوجه اشتباه خود شد ولی چاره‌ای جز جنگ نبود، جنگی شدید در گرفت و حسین به دروازه جیرفت پناه برد و سپاهیانش عقب نشستند و پراکنده شدند ولی حصار شهر مانع فرار آنها شد و جمیع کشی بقتل رسیدند و حسین که فتار بحضور مطهر بوده شد. از سر نوشته او دیگر اطلاعی در دست نیست. بدین ترتیب مجدد کرمان تسلیم عضد الدوّله گردید.

(الکامل ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۳۶)

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

برادر نیز نوشت. (الکامل، ج ۸، ص ۱۱۳)

حمدالله مستوفی نیز باین نکته اشاره کرده گوید: «دست چپ او در آن جنگ بینداختند.»

(تاریخ کزیده ص ۱۸۴)

علاوه بر این اثیر، ابن خلکان نیز همین نکته را تأیید کند و گوید اصولاً معز الدوّله را (افطع) میگفتند؛ لانه کان مقطوع الیدالیسری و بعض اصایع الیمنی. و علت آن را مینویسد: پس از آنکه بکرمان رفت باطایفه‌ای از آکراد (کذا، مقصود کفچ هاست) جنگید و در این جنگ هادست چیبا و افتاد و بعض انگشتان دست راست او نیز قطع شد. (جلد ۱ ص ۵۹) ابن خلدون نیز همین نکته را تأیید میکند، (ج ۴).

بنابراین روایت عقد العلی صحیح‌تر از اظهار نظر مؤلف بنظر میرسد.

و پیمان مستحکم بود؛ این معنی از قوه بفعل نیامد. صاحب تکملة الاخبار مینووسد که در این زمان امیر نوح سامانی، پسر کهتر امیر ابوعلی بن الیاس را با جنودی غیر محدود از بخارا بفتح کرمان فرستاد. در حوالی گواشیر چند روز با دیالمه مضاف داد، بعضی از لشکر بخارا منهزم شده و فراراً راه خراسان را پیش کرفتند و برخی اسیر کرمائیان گردیدند و سلیمان در جنگ مقتول و آل الیاس باو ختم شد<sup>(۱)</sup>.

تا سنه سیصد و هفتاد و دو که عضدالدوله بر حمت یزدان پیوست کرمان و بلوچستان در تصرف او بود<sup>(۲)</sup> و بیشتر اوقات شرف الدوله پسرش در آن مملکت حکم میراند. پس از انتقال عضدالدوله، صمصم الدله که در آنوقت در شیراز بود<sup>(۳)</sup> تیمور تاش نامی را والی کرمان و بلوچستان کرد<sup>(۴)</sup>. خلف بن احمد که در سیستان خبر مرگ عضدالدوله را شنید پسرش عمرو را با گروهی انبوه بفتح کرمان فرستاد. تیمور تاش بدون استعمال سيف و سنان گواشیر را گذاشته ببلوک بر دسیر فرار کرد. صمصم الدله در شیراز از

۱- در منظمه ناصری، انقراف دولت آل الیاس و کشته شدن سلیمان در جنگ با عضدالدوله در کرمان ذیل سنه ۳۵۹ آمده است. ابن اثیر نیز ذیل همین سال مینویسد:

در این سال (۳۵۹) سلیمان بن علی بن الیاس بقتل رسید، علت این بود که او از امیر منصور بن نوح سامانی کمک خواست تا کرمان را سخیر کند و گفت که کرمائیان و قفقاز با او هستند، چون بعد از کرمان رسید با عده‌ای از بلوچها و قفقازیان مهیا حمله شد، در همین حال گورکین بن جستان حاکم عضدالدوله در کرمان به پیشوای او آمد و با او جنگید، سلیمان و دو پسران یسع (براادر او) موسوم به بکر و حسین و عده‌ای از سپاهیان و رؤسای خراسانی کشته شدند که سر آنها به شیراز بخدمت عضدالدوله فرستاده شد. (الکامل، ج ۸، ص ۲۱۹)

۲- عضدالدوله در رمضان سنه اثنتین و تسین و نهانمائه (۳۹۲) وفات یافت... اولیاء حضرت او بر پسرش صمصم الدله و شمس الملته مربیان بیعت کردند، او بتدبیر ملک مشغول شد و ابوالفوارس شیرزاد که برادر او بود وازوی بزرگتر در بلده وشهر<sup>(۵)</sup> کرمان اقامه داشت، چون خبروفات پدر با او رسید بفارس آمد و نصر بن هارون نصراوی [را که] وزیر عضدالدوله بود بگرفت و اموال و بقایای اعمال که در تصرف او بود بسته و به بصره رفت و روی بیگداد نهاد ناجای پدر بگیرد. صمصم الدله پیش بازرفت ابوالفوارس برادر را بنواخت و گستاخ کرد پس اورا بکرفت و چشمهاش میل کشید و بجانب عمان بقلعه «کیستان» فرستاد و ملک متخلص کرد. (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۱۹۵)

۳- پس از عضدالدوله امرا بر سلطنت پسرش کالیجار مربیان اتفاق نمودند و صمصم الدله لقب یافت، برادر صمصم الدله ملقب به شرف الدوله شیر زیل بن عضدالدوله که در کرمان بود چون خبر فوت پدر را شنید بفارس آمده این مملکت را تملک نمود و خطبه صمصم الدله را قطع کرد.

(منظمه ناصری ذیل وقابع سال ۳۷۲)

۴- تیرتاش، ابن خلدون، ج ۴، ص ۳۳۱

این قضیه آگاهی یافت، ابو جعفر را با سپاهی وافر بصوب کرمان دوان کرد و باو گفت که اول تیمورتاش کماشته خودمان را گرفته در حبس و قید نما، زیرا که میانه او و بهاءالدوله محبتی زیاد است. ابو جعفر از راه نی ریز و سیرجان به بر دسیر آمده بحیله و تدبیر تیمورتاش را گرفته مغلولاً بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود. عمرو نیز از گواشیر حر کت کرده در باغین تلاقی فرقین شد، بعد از قتال و جدال، ابو جعفر منزم کشت. چون این خبر بصمام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن بجنگ عمر و نامزد نمود عمر و نیز از گواشیر بیرون آمده در حدود سیرجان پانزده روز با یکدیگر مصاف دادند، آخر الامر عمر و بهزیمت رفته اکثر امراء و قواد سپاه او اسیر لشکر دیلمی گردیده غنیمت بسیار از سیستانیان بدست سپاه بصمام الدوله افتاد و عمر با معدودی گریخته راه سیستان بخدمت پدر گرفت.

صاحب روضة الصفا<sup>(۱)</sup> گوید: خلف پسر را ملامتها نمود و با آن اکتفا نا کرده بزندانش فرستاد و از شدت غصب به قتلش رسانید و خود بدن و قیام نمود و هم به نفس خویش بر وی نماز گزارد و در درون [قلعه]<sup>۱</sup> دفن شد.

بصمام الدوله بعد از اندک زمانی عباس را از امارت کرمان و بلوچستان معزول کرد و استاد هرمز که از امراء بزرگ دیلم و بشجاعت و کفایت معروف و موصوف بود بر آن دو مملکت والی گردانید. خلف را در سیستان توهمند که استاد هرمز بولایتش تعرض رساند بنا بر آن مکتوبی خدمت استاد هرمز ارسال کرد و در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود. پس از آن ابو یوسف نام قاضی را که در سیستان مرجع خواص و عوام آن ولایت بود و خلف چنین می پنداشت که قاضی را با سلطان محمود غزنوی باب مکاتبات مفتوح است، او را برسم رسالت بکرمان نزد استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معمتمدی مصحوب قاضی کرد و قدری زهر باو داده و گفت بعد از وصول قاضی بکرمان و ملاقات او با هرمز زهر را بخورد خود قاضی دهد و در میان خلق

۱- ب: ندارد

۱- این قسمت از تاریخ وزیری، تقریباً جمله به جمله، با متن روضة الصفا مطابقت دارد و عبارات آن کاملاً مشابه است. ر. ک: روضة الصفا، ج ۴، ص ۸/۷.

انشاء کند<sup>۱</sup> که هرمز قاضی را مسموم کرده، آن ناخلف بوصیت خلف، چون بکرمان رسید، آن کار ناپسند را بجای آورده، خود بر جمّاز سوار شده به سجستان مراجعت کرد و صورت حال را بر وجهی که تلقین شده بود تقریر نمود.

خلف، اصول و اعیان نیمروز را جمع آورده و بگفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست، بر همه مردم اینجا واجب است که در این فقره سعی بليغ نمايند. حضار مجلس فرياد و فغان برآوردنند که سمعاً و طاعاً. خلف پسر خود را که طاهر نام داشت با جمعی كثير از رجال معتبر و سپاهي پر شور و شر به خونخواهی و تسخیر کرمان گسيل کرد.

چون اين خبر مسموع هرمز شد جنودی آراسته باستقبال طاهر فرستاد. در نرماشير تلاقي فريقيين گردید، پس از ستيز و آويز، کرمانيان شکست خورده بقلعه بم متحصن شدند. هرمز بعد از استماع اين قضيه از گواشير با سپاهي همچو پلنگ و شير بصوب بم روان گردید. طاهر خود را مرد ميدان [استاد هرمز و سپاه کرمان]<sup>۲</sup> ندید. دست از محاصره برداشته راه نيمروز را پيش گرفت. صاحب روضه الصفا را اعتقاد آن است که طاهر از بم فرار کرد.

در اين وقت استاد هرمز که فحلي گرامایه و سرداری بلندپایه بود وفات کرد، ابو علی پرسش که رشد و کفایت و شجاعت را بكمال داشت با هارت کرمان و بلوچستان مستقل بود، چندی نگذشت ابو علی بسبب اختلاف میان شاهزاده گان ديلمي بخيال برتر از حکومت کرمان و بلوچستان افتاد، ابو جعفر را در کرمان به نیابت خود گذاشته و راه فارس پيش گرفت و در آنجا با ابو نصر بن عزالدوله بختيار مصاف داد. ابو نصر شکست خورده بمحال شبانکاره رفت، در آن نواحي جمعی با او يار شده روی بکرمان نهادند. ابو جعفر در سيرجان او را استقبال کرد، پس از سه روز مبارزت شکست یافته در قلعه سنگ سيرجان متحصن گردید. ابو جعفر او را بحال خود گذاشته بجيرفت رفت، داروغگان نرماشير و رودبار و اقطاع و ارزويه را بجيرفت فرستاده در مسجد عمروب بن ليث صفار خطبه بنام او خوانند.

۱- ظاهرآ: افشاء ۲- ن ب: ندارد

در آن وقت بهاءالدوله از بغداد بشیراز نزول فرمود، ابوعلی دست بیعت باو داده و جملة‌الملك گردید، موفق بن اسماعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد<sup>(۱)</sup> موفق لشکر بجیرفت کشید. ابونصر را دران شهر نیافت، مقام او را از مردم شهر سؤال نمود، گفتند از اینجا تا لشکر گاه او هشت فرسخ است. موفق شجاعان سپاه خود را برداشته و با آن جانب روان شد. چون بدان موضع رسید اثری از ابن بختیار ندید. پی او را گرفته در کوشک شیرویه باو رسید، تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند. عاقبت ابن بختیار فرار نموده در اثنای گریز، نمک بحرامی از ملازمان او یک ضربتش بر زمین افکند [ و رفت تا موفق را خبر دهد، دیگری رسید؛ ابو نصر را کشته دید ] <sup>۱</sup> سرش را از بدن جدا کرده نزد موفق آورد. ممالک کرمان موفق را مسلم شد. از غرایب اتفاقات اینکه منجمی از اهالی جیرفت بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته میشود و سرش را نزد تو میآورند، العاصل، بعد از این فتح، موفق نایابی به کرمان گذاشته بشیراز خدمت بهاءالدوله رفت و پس از چند گاه بحکم بهاءالدوله کشته شد.

در سنۀ چهارصد و یک، ابوعلی پسر استاد هرمز (که پدر و پسر مدتها امارات کرمان داشتند) در این وقت حکومت بغداد با ابوعلی تعلق داشت و او از جانب خلیفه به عمیدالجیوش ملقب بود سروش « ارجعی الى ربک راضیة مرضیة » بکوشش رسید و خمous گردید. در زمان سلطنت بهاءالدوله هیچکس باعتبار او نبود.

در سنۀ چهارصد و سه بهاءالدوله بمرض صرع در گذشت، سلطان‌الدوله قائم مقام پدرش، برادر کترش ابوالفوارس را بحکمرانی کرمان و بلوچستان فرستاد، چون در آن دیار ممکن گشت از مال و رجال آن دو مملکت سامانش زیاد گردید؛ جمعی از دیالله او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شد لشکری از کرمان و بلوچستان فراهم

۱- ن ب: ندارد

- در جنگهائی که بین سپاه بهاءالدوله بن عضدالدوله وابونصر بن عزالدوله بختیار در کرمان در سنۀ ۳۹۰ روی داد نام یکی از سرداران دیالله از طرفداران بهاءالدوله موسوم به (زمان بن ذریز) چهار مرتبه در مس ۳۵۸ و ۳۵۹ از تاریخ هلال صابی در ذیل تجارب الامم دیده میشود. (حاشیه مددالازار قزوینی ص ۴).

آورده روی به شیراز نهاد. چون سلطان‌الدوله در شیراز نبود بسهولت بر آن دیار مستولی کردید.

سلطان‌الدوله در اهواز بر کیفیت حادثه مطلع شد، با استعداد سلطنتی روی به برادر کرد و در حوالی شیراز مبارزت دست داد. ابوالفوارس منهزماً بکرمان معاوdet نمود. سلطان‌الدوله از عقب برادر با آن جانب نهضت فرمود، ابوالفوارس کرمان را کذاشته متوجه خراسان و از آنجا بخدمت سلطان محمود غزنوی پیوست.<sup>(۱)</sup> سلطان‌الدوله حکمرانی بر کرمان و بلوچستان معین کرده راه مراجعت پیش گرفت. ابوالفوارس بمجلس سلطان محمود غزنوی درآمد، سلطان او را بر همه شاهزادگان مقدم نشانید و با نهایت اعزاز و اکرام با او سلوک نمود، دار ابن شمس‌المعالی ملقب و مشهور به قابوس در آن مجلس حاضر بود، بر او گران آمده در آن مجلس بر زبان آورد که پدران ابوالفوارس نوکر آباء ما بودند، و مرادش ازین سخن آن بود که عمامه‌الدوله و برادرانش بملازمت مردادیج بن زیار، عم قابوس، قیام مینمودند.

یمین‌الدوله گفت: ابوالفوارس بر تو برتری دارد زیرا که آباء او بضرب شمشیر ملک گرفته‌اند، و غرضش از این سخن تعریف خود بود که بمحاربه ملک از سامانیان گرفته بود. بالجمله یمین‌الدوله پرتو التفات برحال ابوالفوارس افکند، پس از اندک مدتی ابوسعید طائی را که در سلک امراء آن دولت انتظام داشت با سپاه همراه او بجانب کرمان فرستاد. امیری که از جانب سلطان‌الدوله به حکمرانی کرمان مشغول بود مقاومت ناکرده بصوب فارس روان شد. [دیگر باوه کرمان بتصرف ابوالفوارس درآمد]، ابوالفوارس بطرف شیراز حرکت کرد چون در آن وقت سلطان‌الدوله در بغداد بود بسهولت آن مملکت بتصرف ابوالفوارس آمد روزی ابوسعید طائی عرض کرد در بلاد فارس و کرمان که بالفعل بتصرف شما درآمده نام یمین‌الدوله را در خطبه ضم

#### ۱- پ: ندارد

۱- و چون سنّة ثلث و اربعينیة (۴۰۳) بآخر سید، ابوالفوارس بن بهاء‌الدوله از کرمان به بست بنت‌دیک امیر‌محمد آمد بزینهار از بزاده خویش . . . و سه ماه به غزنهن ببود، و امیر‌محمد درین معنی نامه‌ها نوشت تا میان ایشان صلح افتد . . . پس ابوالفوارس باز گشت و بکرمان بفت و بسرولایت خویش بنشست. (تاریخ گردیزی تصحیح مرحوم فروتنی، ص ۵۶)

نمایید، این تمنا بر خاطر ابوالفوارس گران آمده از تکریم و تعجیل او کاست. ابوسعید بخراسان مراجعت نمود. در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد.

در این حال سلطان‌الدوله از بغداد با جیشی وافر بسمت شیراز حرکت نمود ابوالفوارس فارس را گذاشت بکرمان رفت. سلطان‌الدوله جنودی از عرب و عجم و ترک و دیلم بکرمان فرستاد، ابوالفوارس چون راه آشتبی را با سلطان محمود مسدود کرده بود عازم همدان شد به شمس‌الدوله پسر فخر‌الدوله پیوست و از آنجا به شخص مطابع ملقب به مهدب‌الدوله<sup>(۱)</sup> [صاحب کتاب مطابع]<sup>(۲)</sup> در اکرام و احترام او نهایت مبالغه‌را بجای آورد و تحفه‌های لایق پیشکش کرد.

در اینحال جلال‌الدوله برادر ابوالفوارس از بصره زد و سیم فراوان و اسبان تازی با جامعه‌ای قیمتی نزد برادر فرستاد و پیام کرد که اگر باین صوب تشریف آورده شود بمراسم بند کی قیام می‌نمایم. مقارن آنحال رسالت و رسائل مابین برادران متعدد شد، قرار بر آن دادند که سلطان‌الدوله [بدستور پیش] کرمان را به ابوالفوارس واگذار داشت. بعد از آن مخالفت سلطان‌الدوله را جایز نداند.

در سنۀ چهارصد و نه هجری بار دیگر بکرمان آمده به امارت و ریاست آن مملکت و بلوچستان مشغول بود، تا سنۀ چهارصد و پانزده که سلطان‌الدوله در شیراز وفات یافت. پسرش ابو کالیجار<sup>(۲)</sup> در اهواز بود ابن مکرم وزیر از فارس مسرعان بطلب ۱- م: از آنجایی مطابع... (که حتماً مطابع بوده و اشتباه نساخت است). در همه نسخه هامطابع آمده.

۱- اشتباه عجیبی است که مؤلف یا کاتب مرتب شده است؛ مطلب اینست که بقول حبیب السیر: «... ابوالفوارس به همدان شناخت و از آنجا به بطایع گریخته در سلک اصحاب مهدب‌الدوله انتظام یافت...» (حبیب السیرج ۴۳۵ ص ۲). شاید کاتب خود بخود کلمه کتاب را در جمله اضافه کرده باشد. و جمله صحیح باید این باشد: «از آنجایی تزویج اصحاب بطایع ملقب به مهدب‌الدوله رفت.» و این مهدب‌الدوله دیلمی (ابوالحسن علی بن نصر) در زمان الطابع لله حاکم ناحیه بطیحه (ج = بطایم) در عراق بوده است. وفات مهدب‌الدوله در جمادی الاولی سنۀ ثمان و اربعماهه (۴۰۸) در سن هفتاد و سه سالگی اتفاق افتاد.

۲- این کلمه در متن باکالنجار نوشته شده ولی ما ضبط صحیح آنرا اختیار کردیم. باکالنجار (ابوکالنجار مرزا بن سلطان‌الدوله بن بهاء‌الدوله بن عصّان‌الدوله) که از ۴۳۵ تا ۴۴۰ حکومت داشته، بصورت کالنجار نیز نوشته شده است. یوسفی مینویسد که: کالنجار زبان کیلانی است و مشتق از کلمه پهلوی کاریچار و نظیر آن در فارسی امروز کارزار است.

(نقل از حاشیۀ عقد‌العلی عامری ص ۶۸).

[Justi, Iran, Namenbuch . P. 153]

او فرستاد، ترکان که در فارس اقامت داشتند. مکتوبی بکرمان فرستادند و ابوالفوارس را طلبداشتند، او از کرمان حرکت کرد پیش از وصول ابوکالیجار بشیراز رسید. ابن مکرم را بگرفت، ابوالقاسم پسر ابن مکرم در اهواز خدمت ابوکالیجار بود اورا بر قتن شیراز تحریض نمود، ابوکالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرد ه متوجه فارس شد، ابوالفوارس تاب مقاومت او را نداشت بکرمان باز گشت، [ابو] کالیجار به شیراز آمد. سلطنت بر وی فرار گرفت. دیالمه بر دو فرقه شدند جمعی کفتند ابوالفوارس را باید از کرمان بیرون کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان میآوردند، در این حین لشکریان مرسوه و علوقه [۱] که باصلاح این زمان مواجب و سیورسات است [۱] طلب داشتند، در خزانه نقد و جنسی نبود و ابوکالیجار بواسطه صغر سن از دارائی و نگاهداری سپاه عاجز آمد، لاجرم از شیراز بیرون آمده به «نوبندجان» رفت. بواسطه گرمی هوا اکثر لشکریانش در آنجا بیمار شدند، از آنجا به بوانات برفت و طایفه‌ای از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی نزد ابوالفوارس فرستاده و پیغام کردند که شیراز خالی است و ما بندهایم، ابوالفوارس بار دیگر از کرمان لشکر با نصوب کشید، دیالمه شهر را تسليم کردند. بعد از تصرف دارالملک فارس متوجه بوانات شد، چون با تحدود رسید مصلحین بیان اقتاده قرار دادند که فارس و کرمان با ابوالفوارس باشد و ابوکالیجار باهواز خوزستان قناعت کند (۱).

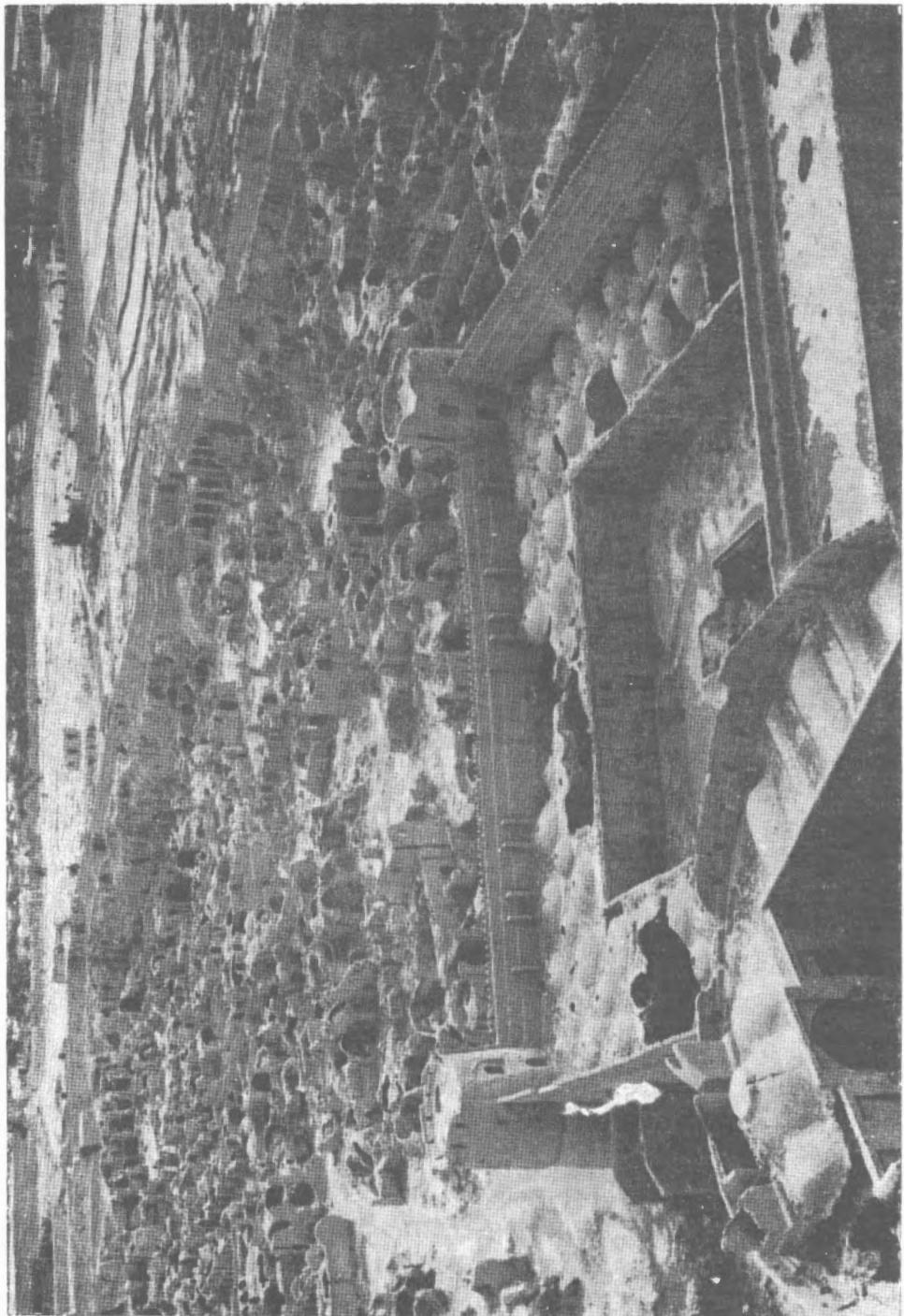
ابوفوارس بشیراز معاودت کرد و ابوکالیجار به «ارجان» برفت، وزیر ابوالفوارس مردم را مصادره کرده مال طلبید بطوریکه جمیع هواخواهان او از کرده نادم پیشیمان شده بیشتر ایشان فرار کردند و به ابوکالیجار پیوستند، باز میانه عم و برادر زاده مخاصمت پدید آمد، ابوکالیجار روی بشیراز نهاد، ابوالفوارس او را استقبال کرد بعد از محاربات متعدده ابوالفوارس منهزم بطرف دارا بجرد شافت. ابوکالیجار بر تخت

## ۱- نا : ندارد

۱- ابن اثیر ابن وقایع را چنین مینگارد :

در ابن سال (۴۱۸) ابوکالیجار بینک ابوالفوارس صاحب کرمان رفت و چنگ در گرفت و او بکوهستان پناه برد و چون ابوکالیجار و لشکریانش دچار بیماری و تب شدند نامه‌هایی فیما بین رد و بدل کشت و بالآخره صلح براین قرار گرفت که کرمان تحت حکم ابوالفوارس و فارس از آن این کالیجار باشد و هر سال برای عم خود بیست هزار دینار بفرستد. (الکامل، ج ۹، ص ۱۳۵)

این مانا از جمله میوه‌های قدیمی قریبی دارند - دور نمای ارگی ایران است و مساحت آن فیسبود



سلطنت فارس ممکن گردید. ابوالفوارس از داراب بکرمان آمده در سنّه چهارصد و نوزده هجری جنوی غیر محدود از کرمان جمع کرده بعزم تسخیر شیراز بصوب فارس روان شد و در شهر بابل بدرود نمود.

لقب ابوالفوارس قوام الدوله بود، در روضة الصفا و بعضی کتب دیگر مسطور است که در خوردن شراب مبالغه داشت و چون شراب خورده آغاز بدمعستی نهادی<sup>(۱)</sup>. پس از مرگ ابوالفوارس اعظم و عمال کرمان و سرکرد گان سپاه آنجا<sup>(۲)</sup> عربستان

۱ - ابوالفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندامه مجلس خود را بضرب تأذیب نمودی، نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست نازیانه زند و چون هشیار شد بطلاق سوکنده داد که باکس نگوید! (روضه الصفا ص ۶۲ ج ۴).

۲ - در این زمان گفتگو از لشکر کشی غزنیان بکرمان نیزیش می‌اید، ناصرالدین منشی کرمانی مینویسد:

بروزگار سلطان الدوله ابی کالنجار بن بهاء الدوله که مملکت دیالمه روی در انحطاط نهاده بود در سنّه ثلاث و شصتین و اربعین سلطان شهید ناصرالدین الله مسعود بن محمود، یارقو غمیش جامه دار را بینچ هزار سوار ترك وهند و خلخ و بیلان بسیار از راه قصار با ستخلاص کرمان و قلع عیسی بن عدنان و تمکین برادرش ابوالمسکر بفرستاد و آن ولایت را مضبوط کرد و عیسی کشته شد و ابوالمسکر در کران ممکن گشت. (سمط‌العلی ص ۱۶)

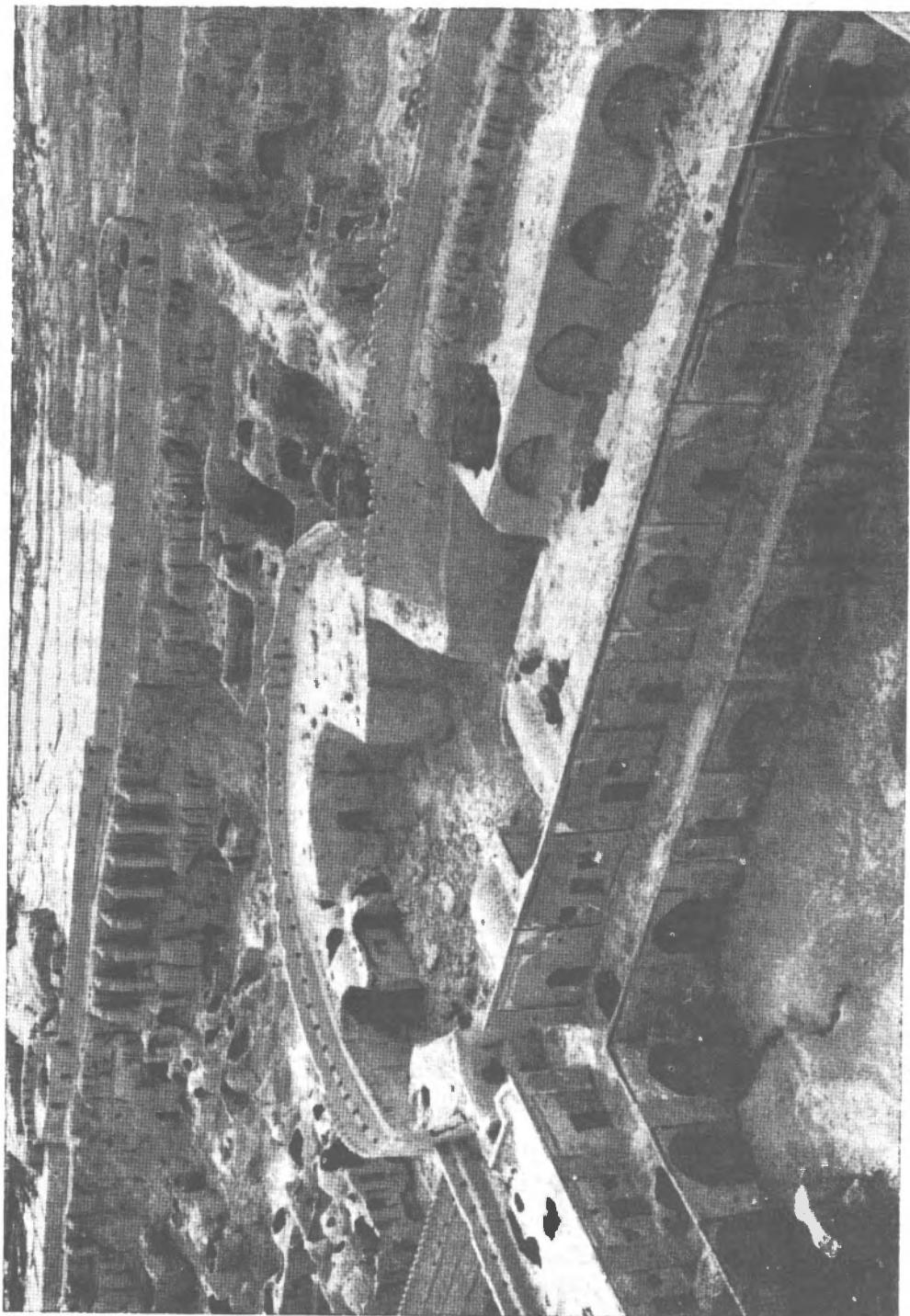
ابن اثیر این نکته را ذیل وفایع ۴۲۶ چنین مینویسد:

در سال ۴۲۶ لشکریان خراسان بکرمان حمله بر دند، ابوکالیجار حاکم کرمان در شهر بر دسیر حصار گرفت و خراسانیان شهر را محاصره کردند و چند زد و خورد فیما میان در گرفت و در همین حال بهرام بن مافنه نیزبا لشکری گران بکمک آمد و آنانکه در بر دسیر پناه گرفته بودند از حصار خارج شده بخراسانیان حمله بر دند و خراسانیان شکست خوردند و دیلمیان آنانرا تعقیب نموده از هر زاند و به بر دسیر باز گشتند. در همین وقت عادل به جیرفت راند و سپاه خود را بر خراسانیان که در گوش و کنار پراکنده بودند زد و آنانرا عقب نشاند، خراسانیان از راه بیان به خراسان باز گشتند. عادل در کرمان ماند تا کار آنجا را نظام داد و سپس به فارس باز گشت. (الکامل، ج ۹، ص ۱۵۵)

سمط‌العلی جریان را بدینگونه مینویسد:

و در شهر سهادبع و شصتین و اربعینه همت محمود (ظاهر امسعود) اقتضا کرد تا بلاد کرمان بحکم تجاور معناف گردند، احمد بن علی نوشتکین را که از اعیان حجاب بود با ده هزار سوار وینچ هزار بیاده نامزد فتح و ضبط کرمان گردانید. وایشان در مدت چهارماه بررسیر هاطراف گرمیسیرو سر دسیر را مصفی و مسلم گردند و ماده حکومت دیلمیان از کرمان منقطع شد. و یکسال و نیم در قصه تصرف نواب دیوان سلطان مسعود بیاند. و بسبی سوم ذمیمه و معاملات قبیحه که گردند، رعایامت شکی گشته بدار الخلافه استغاثت بر دند. لشکری با غائب ایشان مأمور شد و بکرمان آمد و طرد سلطانیان نمودند وایشان را برآ طبس





## ضراعت آمیز خدمت ابو کالیجار فرستادند . یازده سال کرمان و مکران در تحت فرمان ابو کالیجار بود .

### بقیه حاشیه صلحه قبل

از حدود نه ماشیر بخوم خراسان راندند و اسباط عندها امارات کرمان استیاف نمودند .  
(ص ۱۶ سمت علمی)

اما ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ مسعودی جربان استفانه مردم کرمان را ازدست خراسانیان خیلی دقیقتر مینگارد که چون مربوط تاریخ کرمانست عیناً نقل میشود :

بدان وقت که امیر مسعود از هرات ببلغ آمد ولشکری با حاجب جامه دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی بر فته بود و ابوالمسکر قرار گرفت و آن ولایت مضمبوط شد و مردمان بیارامیدند ، منهیان که بولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است [ظاهرآ مقصود باکالیجار دیلمی است که روابط اوبا بغداد بیشتر از سایر مراکز بود] و مفسدان فساد می کنند ... امیر را همت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را کفرته آید ، چه کرمان بیان سیستان پیوسته بود ... دراین معنی به بلخ رای زدند با خواجہ بزرگ احمد حسن . و چند روزه دین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوا لفرج فارسی کددخای لشکر و اعمال و اموال ، و منشورهای آن نیشته آمد و بنو قیع آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمر و کلاه دوشاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کددخای را ساخت زر و شمشیر و حمایل ، و خلعت پوشید و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو باساختند و امیر جریده عرض بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار باوی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و پانصد بیاده از هر دستی و بعامل سیستان نیشته آمد تا دوهزار بیانه دیگری ساخته کند و بیستگانی اینها واژ آن ایشان از مال کرمان بوالفرج میدهد . چون این کارها راست شد امیر پر نشست و بسحر اش تا این لشکر با مقدمان زدن کمر بروی بگذشتند آراسته ، و با ساز تمام بودند ، و به مشافهه مثالهای دیگرداد والی و کددخای و مقدمان را ، ورسم خدمت بجای آوردن و بر قتند و کرمان بگرفتند و مشتی او باش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کددخای مستقیم شد و رعیت بیارامیده و مال دادن گرفتند . و امیر بقداد که بالامیر ماضی (سلطان محمود) صحبت داشت و مکاتب و مراسلت ، ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بتعاب سخن گفت . و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب بولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن . و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمار کش بینیم بگیریم :

امیر بقداد دراین باب با خلیقت عتاب کرد و نویمیدی نمود ، جواب داد که حدیث کوتاه باید کرد ، بقداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان میباشد کرد ا و آن حدیث فرا برید و آزار در میان بماند و ترسیدند که کرمان باز ستندی که لشکرهای ما بر آن جانب همدان نیرو می کرد و دریم آن بودند که بقداد نیاز داشت ایشان بشود . و مدنی برآمد و در خراسان و خوارزم و هرجای فترات افتاد و قبور پیداشد و تر کمانان مستولی شدند و مردم مانیز در کرمان دست بر گشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت بسته شد و بفریاد



## سلجو قیان کرمان

### حکومت قاوره\*

در سنۀ چهارصد و سی و سه که منجوق آل سلجوق سر بعیوق کشید<sup>(۱)</sup>، ملک قاوره سلجو قی، پسر جغribیک بن میکال بن سلجو ق بن دقاق، بفرمان عم خود طغیر بیک

\* م: ص ۲۴۸؛ ن: ص ۵۶؛ نب: ص ۸۷؛ پ: ص ۱۳۹

۱ - شکست سلطان مسعود از سلاجقه در دندانقان در سال ۴۳۱ هـ. صورت گرفته وظاهرآ این سال را باید شروع دولت سلجو قی در خراسان دانست (ر. ل. تاریخ بیهقی ص ۶۲۵).

در سلجو قنامه ظهیری آمده است :

بعد از شکست سلطان مسعود در دندانقان و فرار او . . . ولایت قسمت کردند واز مقدمان هریک طرفی نامزد شدند، برادر مهر جغribیک داود بیشتر خراسان را طمع کرد و مرد را دارالملک ساخت و موسی بیفو بزمین خاور و ولایت بست و حدود هرات و اسفزار و سبستان و کابلستان، چندانکه توانست داشت، منصوب شد و قاوره پسر مهیین جغribیک را ولایت کرمان و نواحی طبس و حوالی فهستان مقرر شد و طغیر بیک بلند همت بود عزیمت جانب عراق کرد. (سلجو قنامه ظهیری نیشابوری ص ۱۸)

#### بقیة حاشیة صفحه قبل

آمدند، پوشیده تنی چند زدیک وزیر امیر بغداد آمدند پس ماقیه (ظاهرآ ابو منصور بهرام بن مافند) یا مافنه) و نامهای اعیان کرمان برندند و فرباد خواستند و گفتند این شکر خراسان غافل‌اند و بفساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد باسالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و باز رهیم از ستم خراسانیان واشان را آواره کنیم. پس ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مفاضه بر قفتند باسواری پنجهزار و درارا، مردی پنجهزار دل انگیز باشان بیوست و ناگاه بکرمان آمدند واز دو جانب درآمدند و به نرم اشیر جنگی عظیم بیود و رعایا همه بجمله دست برآوردند برسیاه خراسان و احمدعلی نوشتگین نیک بکوشیده بود، اما هندوان سنتی کردند و پیش بجزیت بدادند، دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت بیایست رفت، وی با فوجی از خواص خوبش و لشکر سلطان ازراه قاین به نشاور آمدند و فوجی بمکران افتادند و هندوان به سیستان آمدند واز آنجا به غزین.

من که بوقضالم (مقصود ابا الفضل بیهقی تویسندۀ تاریخ مسعودی است)، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بوه تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشاننده بودند و بوسیعید مشرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر، و کار بدانجا رسید که بیغامی آمد که شما را جواب فرمود آید. شش تن مقدمه ایشان خوبیشتن را به «کتاره» زد چنانکه خون در آنخانه روان شد و من بوسیعید و دیگران از آن خانه بر قیم وابن خبر بامیر رسایدند، گفت: این کتاره بکرمان بایست زد! و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد و پس از آن کارها آشته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] بکرمان فرستادن، و احمدعلی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و منذوری (۲) بود و پس روز کار بر نیامد که گذشته شد.

(تاریخ بیهقی مصحح فیاض ص ۴۲۹-۴۳۲).

با سپاهی از خراسان بفتح کرمان آمد<sup>(۱)</sup>. در آن وقت، بهرام نامی از قبل ابوکالیجار بحکومت آن دیار اشتغال داشت. صاحب عقدالعلی گوید: بهرام رام شده بی استعمال سيف و سنان ملک را تسلیم ملک قاورد نمود.<sup>(۲)</sup>

در این وقت ابوکالیجار در خوزستان بود، متوجه کرمان گردید که دفع ملک قاورد را نماید، صاحب عقدالعلی گوید در منزلی از منازل<sup>(۳)</sup> یکی از خواص او را مسموم کرد. صاحب روضة الصفا مینویسد که چون ابو کالیجار بخاک کرمان داخل شد، روزی در راه شکار آهونمود و چند جگر آهورا کباب کرده بخورد، بواسطه حرکت عنیف و آگل ماؤ کول کثیف خشوتی در گلوی او پیدا شده راه آخرت پیش گرفت. در تکملة الاخبار و حبیب السیر نوشته‌اند به اجل<sup>(۴)</sup> طبیعی در گذشت.

۱- راوندی گوید: پس از آن‌که طغول فتحنامه به خلیفه القائم نوشت، شروع به تقسیم مملکت نمودند. چفری بیک که برادر مهتر بود مرورا دارالملک ساخت و خود اسانیستراخاص گرد، و موسی بیفو کلان عم طغول بولايت بست و هرات و سیستان و نواحی آن، چندانکه تواند گشود، نامزد شد و قاورد پسرمهین چفری بک بولايت طبسین و نواحی کرمان و طغول بک بسوی عراق آمد. (راحة الصدور ص ۱۰۴)

... طبس و کرمان بمقابرین جفری بک دادند. (تاریخ گزیده ص ۴۳۷)

۲- و در کرمان او را نایبی بود نام او بهرام بن لشکرستان بن ذکی، از ابنای دیالم، و لشکرستان متمول و محتمل بوده است، چنانکه در حق او گفته‌اند: دادار جهان اکسر دو بودی نه یکی دادار بدی و لشکرستان ذکی ...

و بهرام در شهر فروبست و دیالم زوینی چند که داشتند انداختند و از تیر ترکان چندان هلاک شدند... بهرام مصلحت خود و رعیت در مسامعت و مصالحت قاورد دید و بعد از تردد رسالت و اهل استشفاع قرار بر آن افتاد که بهرام ولايت تسلیم کند و دختر بقاورد دهد. (تاریخ سلاجقة محمدبن ابراهیم ص ۳).

۳- «باکالیجار از فارس عزم کرمان گرد، در ختاب (ابن‌الاثیر: جناب) اورا زهردادند و هلاک شد. (عقدالعلی، ص ۶۹). و ختاب، بالفتح و تشیدن النون، ناحیه بکرمان، لهارستان و فرقی. (مراصد الاطلاع).

۴- ابن اثیر نیز ومنتظم ناصری ذیل وقایع سنه ۴۴۰ مینویسند که باکالیجار دچار گلودرد شده و در جناب در گذشت. (منتظم ناصری ص ۱۶۲) و (التكامل ج ۹ چاپ مصر). ولی حبیب السیر مرگ او را در سنه اربع واربعین واربعماهه (۴۴۴) دانسته است. (ج ۲، ص ۴۳۶).

محمدبن ابراهیم در تاریخ خود مینویسد:

بهرام چون روی بکعبه وهوای ترک آورده بود پشت بر صحبت دیلم گرد و کس فرستاد و کنیز کی از خواص حجره باکالیجار [باعطا] مال و مواعید افضل بریفت تا باکالیجار را زهرداد و در ختاب فرو شد. (ص ۳).

الحاصل، ملک قاورد را ممالک کرمان و بلوچستان مسلم شد<sup>(۱)</sup> مگر قبیله کوفج که جمعی کثیر و گروهی شریر بودند، بیلاق آنها در کوهستان و بلوک ساردو و عقبات سخت و جنگلهای پر درخت بود و قشلاقشان در نواحی جیرفت و غالب اوقات باستظهار مکامن سخت و بیشه‌های پر درخت مالی بحکام کرمان نمیدادند، بلکه در آن حوالی بقطع طرق و غارت دهات مشغول بودند [و از فرط تهور و جسارت درعقبه در فاراد<sup>(۲)</sup> داد مبارزت با معز الدولدیلمی بدادند]<sup>۱</sup>

ملک قاورد بهیچوجه نامی از آن قبیله نبرد، جاسوسان فرستاد تا حال آنها را معین کنند. وقتی شنید که همهٔ معارف آن گروه در عرس پسر رئیس آن قبیله حاضرند، ناگاه با سه هزار سوار از گواشیر بیرون آمده همراهان نمیدانستند که ملک قاورد را اراده کجاست بَغْتَةً بر سر آنطاپه ریخته رؤسای آنها را با هزار نفر از رجال بقتل رسانیده، مال آنطاپه را غارت کرده، بمر کزسلطنت مراجعت فرمود.<sup>(۳)</sup> مخفی نماند که قبیله کوفج در این زمان به مهندی مشهور است<sup>(۴)</sup>، کما هر فی تفصیل بلوک ساردویه<sup>(۵)</sup>.

#### ۱- ن ب: ندارد

۱- در شعبان سنه انتقین واربعین واربعمايه (۴۴۲). (سمط العلى ص ۱۷)

۲- در شعب در فاراد (دلفاراد) و سریزن (سریزن). (بدیع الازمان ص ۵)

۳- قاورد تدبیری اندیشید، یکی از نزدیکان خود را بیهانه خیانت از درگاه راند و او به زعیم فقص پناه برد و تزد او ماند و محروم اسرار او شد. زعیم فُصْعُمی داشت پیرو کار دیده، گفت مدت شش ماه این مرد اینجاست، صلاح آنست که برود و درد سری فراهم نکند، زعیم نپسندید و حتی گفت من دختر خود را بزندی با خواهتم داد... بهر حال خواجه مقرب بر مداخل و مخارج آن محال مطلع شد و منتهذه فرست میبود... روز عروسی یکی از معاشر یافقص، شاگرد خود را مجروح ساخت و او قهر کرده به دارالملك آمده جریان را به قاورد عرض کرد، او پر نشست و به دوشان روز به جیرفت رسید و بیک روز دیگر به کوه کوفجان شد... سحر گاه عروسی بر سر آن مخاذیل افتاد و واشان راخمار گشائی فرمود! ویک کودک را زنده نگذاشت. (خلاصه از ص ۸ تاریخ سلاجقه کرمان).

برخانهای دزدان تاختند و تا طفل در کهواره نگذاشتند! (تاریخ گزیده ص ۴۰)

۴- طایفه مهندی که امروز معروف بخانواده ابوسعیدی هستند (ظاهرآ رئیس خانواده برای انتساب به ابوسعید مهندی این نام خانوادگی را اخیراً انتخاب کرده است) در حدود بافت و بزنجان و کوهستانها منزل دارند. با اینکه نظر مؤلف به سندي متکي نیست، معاذالک نباید بسی مأخذ باشد و بهر حال قابل تأمل است. عقدالعلی مؤلف بسال ۵۸۴ هجری مینویسد: [قاورد] جمله قابل کوفج را در یک مجلس بعض کرد و مالهاء بی نهایت حاصل و بین آن قوم برآورد و جمله کرمی از ایشان پاک شد، این ساعت شرذمه ضعیف بی شوکت در کوهی چند صعب مانده‌اند (ص ۶۶).

۵- مقصود مطالبی است که مؤلف در قسمت جغرافی گواشیر نوشته است.

ملک قاورد در سنّه چهارصد و پنجاه و پنج شیراز را با مضافات تسخیر کرده نایبی در آنجا گذاشته بکرمان باز کشت<sup>(۱)</sup>. چون این قضیه بی اجازت الٰب ارسلان که برادر مهتر و شاهنشاه ممالک ایران و روم و عربستان بود، واقع گردید و نیز مسموع آن شاه ذیجاه شد<sup>۱</sup> که در بلادفارس و کرمان خطبه بنام ملک قاورد منفردآ خوانده میشد، بر طبع البارسلان گران آمده بعزم رزم برادر مصمم شد. بالشکری بیشتر از مور و ملنخ بصوب کرمان تاخت و بر ظاهر گواشیر خیمه بر پای کرد. بعد از رسال رسایل آق صقلان سلجوقی بکرایات و مرّات بین الاخوین تردد کردند. آخرالامر سلطان شاه و کرمان شاه پسران قاورد بست بوس عمّرسیده اصلاح ذات‌البین گردید.<sup>(۲)</sup> باین فرار که ملک قاورد شیراز مع مضافات را به کماشتنان الٰب ارسلان گذارد و فُرُك و طارم که قصبه از بلوک فارس بالواحق آن و در جزو بلوک سبعة فارس است، اضافه مملکت کرمان باشد و ملک قاورد را پادشاه کرمان نویسنده و گویند. او اولاد و احفاد او که در آن مملکت ریاست نمایند نام شاهی بر آنها اطلاع شود و

## ۱- نب: بسم آن شاه رسید

۱- فضل بن حسن (فضلوبیه). درسنّه ثمان واربعین واربعمائیه (۴۴۸) بر مملکت فارس مستولی شد و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه فارس کشت، فضلوبیه گریخته بخدمت الٰب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفت. (روضه الصفا، ج ۴، ص ۶۴)

۲- و چون سلطان از مهم رومیان بپرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت وشنود که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد. لاجرم بدان صوب نهضت فرمود وقاورد رسولان سخنдан باستان فرستاد .. سلطان از برادر راضی شده به تجدید سلطنت آن ممالک را بوى مسلم داشت و رایت مراجعت بصوب نیشاپور که دارالملکش بود برآفرشت. (روضه الصفا ص ۴۸۹).

[الٰب ارسلان] از اصفهان لشکر بکرمان راند، برادرش قاورد به پیشواز روآورد و جنگ در گرفت. سپس [الٰب ارسلان] از آن جا به خراسان رفت. (اخبار‌الدوله السلجوقيه، ص ۴۰)

ظاهرآ الٰب ارسلان: از کرمان قبل ازحر کت بخراسان متوجه فارس نیز شده است: این اثیر در ذیل وقایع سال ۴۵۹ مینویسد که الٰب ارسلان از کرمان متوجه فارس شد و باصطخرآمد و قلعه آنجا را گشود و حاکم آنجا نهیم شد. (الکامل ج ۱۰ - ص ۱۸۱) در تاریخ «اخبار‌الدوله السلجوقيه» آمده است: در سال ۴۵۸ الٰب ارسلان متوجه اصفهان شد، قرا ارسلان پادشاه کرمان وزیری نادان داشت که سلطان را بعصیان گماشت، الٰب ارسلان بکرمان راند و در جنگ سیاه کرمان شکست خورد، و قر ارسلان بادوسوارانی چندی به جیرفت فرار کرد و سپس مورد عفو قرار گرفت و دوباره ملک کرمان یافت. او گفت: من دخترانی دارم که خوشآورد تواند و باید جهاز آنان را فراهم کنی، الٰب ارسلان پذیرفت و برای هر یک از آنان صدهزار دینار از خزانه خود اختصاص داد و آن غیر از لباسها و سابر هدایا بود .. سپس الٰب ارسلان متوجه فارس واصطخر شد. (اخبار‌الدوله السلجوقيه، ص ۴۱)

مالوجهات کرمان و بلوچستان قاورد را مسلم باشد و گماشتگان سلطان طمع در آن ننمایند.

[ بعد از مصالحه ]<sup>۱</sup> بر نهیج مسطور الب ارسلان از راه کوبنان عازم خراسان شد، در میانه طبس و کوبنان لشکر او از قلت آب بستوه آمده بعضی نزدیک بهلاکت رسیدند، سلطان از اسب پیاده گردید و روی نیاز به خاک نهاد و باستسقاء و دعای باران مشغول گشت، که ابر رحمت الهی بیارش آمده چنان بارانی بارید که تمامی مواشی و دواب سیراب شدند، برخی از موخرین این فقره را حمل بر کرامت آن شاه کردند.

الحادیث، ملک قاورد بعد از رفتن برادر، سفر بلوچستان نموده بندر طبس را تعمیر کرده بر بلاد مُکران نُواب و عَمَّال عین فرمود.<sup>(۱)</sup> مجملًا سی و دو سال در این دو مملکت سلطنت نمود.<sup>(۲)</sup> در آبادانی بلاد و ترفیه عباد کمال اجتهاد را کرد. از اینه

#### ۱ - ن . ب : ندارد

۱ - واژقتوح اوقتح عمان است، بررأی اعرض کردند که ولایتی است که آنرا عمان گویند، خزانهای از انواع نعمت ممتلى و از ساحل هرmoz ناآن بقעה مساقی نه دور، گفت سم اسب من آنجا رسد؛ گفتند اکروالی و امیر هرموز، بد رعیسی، جاشو زیر پایها و کشته اسازد؛ رسد شعر:

بفرمود تا نعل را نو کنند زمین پر نفیر روا رو کنند

روی بگرسیر آورد و امیر هرموز را حاضر کرد و بفرمود تاجواری و منشآت و مرآتب و سفاین را ترتیب سازد و بحکم دلات عنان خدمت ملک گیرد تاریت منصور او را سره عمان مر کر کند. امیر هرموز کمر املاع است و اسباب عبور باخت و چتر همایون ملک بفرضه عمان رسید. والی عمان [را] شهر بارین با قیل (تافیل، نسخه بدل) گفتند و چون آن بلاء ناکهان و محنت نالندیشیده دید روی در پرده اختفا کشید و ملک در اجتباء اموال باقی الغایات بر سرید و رعیت ولایت را زیارت ارهاق نمود و خطبه و سکه ولایت برنام خویش فرمود و مثال داد تا طلب امیر ولایت [باز] کنند و بیش وی آرند که در امان خداست ... [بعد از تفحص] اورا در تنویری بازدیدند و بخدمت ملک آوردند. ملک گفت ای تازیک، من به مهمانی تو آمدم، از همان بگریختی؟ اکنون بازمیگردم و ولایت تراست و شخنه من اینجا در خدمت و صحبت تو میباشد. آن بیچاره نیم مرده در خاک خدمت افتاد و بیزان تضرع زاریها کرد و گفت ای ملک فرزندان طفل دارم، اکرزنده کذاری باقی عمر، بعد فناء الله، خود را بخشیده انعام ملک شناسم. ملک را برحال او رفت آمد و اورا اینم گردانید و باز گرسیر آمد و عمان نا آخر عمر ملک ارسلانشاه در دست ملوک کرمان بود. (بدایع الازمان دکتر بیانی ص ۹).

#### ۲ - از شعبان ۴۴۲ تا ۴۶۶ ه.

بنابراین بیست و چهار سال بر کرمان حکومت نموده است نه سی دو سال. ظاهرآ حبیب السیر و تاریخ گردیده و روضه الصفا هم که ۳۲ سال نوشته‌اند مبنای تجاوز او را بکرمان یعنی سال ۴۳۳ ملک حساب قرار داده‌اند. محمد بن ابراهیم سلطنت اورا بیست و چهار سال میداند که صحیحت بنظر میرسد. (ص ۳).

او که حال تحریر معمور است مسجد ملک در نفس گواشیر میباشد، [مسجد باین وسعت در کمتر بلدى از بلدان ایران است] <sup>(۱)</sup>

در سنّه چهارصد و شصت و چهار <sup>(۲)</sup> که ملکشاه بن الـ ارسلان بروـ ساده سلطنت جلوـ سـ کـرد، بعضـی اـز اـمرـاء و مـعـارـف سـلـجوـقـیـه، کـه درـموـکـب مـلـکـشاـه بـودـند، قـاـورـد رـا مـکـتـوـبـاً تـطـمـیـع سـلـطـنـت هـمـه اـیرـان نـمـودـند، او باـ سـپـاهـی رـزـمـخـواـه اـز کـرـمانـی و بـلـوـج عـازـم جـنـگ بـراـدـرـزـادـه شـد و چـنـین مـیـبـنـداـشت کـه بـمـحـض تـلاـقـی فـرـیـقـین هـمـه لـشـکـرـیـان مـلـکـشاـه بـطـرف او خـواـهـنـد آـمد، در حـوـالـی هـمـدان تـقـارـب فـتـیـن گـرـدـید، اـز حـسـن تـدـاـبـرـخـواـجـه نـظـامـالـمـلـك وزـیرـهـیـچـکـس اـزـ جـنـوـدـمـلـکـشاـهـی بـخـدـمـت مـلـکـ قـاـورـدـ نـمـیـوـست. بعدـاز سـه رـوز سـتـیـز و آـوـیـز قـشـون کـرـمان شـکـسـتـ خـورـده، شـاهـ کـرـمان رـا طـوعـاً او کـرـهـا به اـرـدوـی مـلـکـشاـه بـرـدـند، او رـا باـ سـلـطـانـش پـسـرـ اـکـبـرـش درـخـیـمـه خـاصـ مـحـبـوس نـمـودـند. فـرـدـای آـن رـوز مـتـجـنـدـه خـدـمـت نـظـامـالـمـلـك رسـیدـه مـرـسـوم و مـقـرـدـی اـفـرـون اـز اـسـتـمـار طـلـبـدـاشـتـنـد و كـفـتـنـد اـکـرـنـمـیدـهـید: سـرـ مـلـکـ قـاـورـدـ سـلـامـتـ باـشـد کـه پـسـرـ چـغـرـیـکـ و بـرـادر الـ اـرسـلـانـ است. مـفـهـومـ اـینـ کـلـامـ آـنـ کـه اـکـرـ استـدـعـای ما باـ جـابـتـ مـقـرـونـ نـشـوـد مـلـکـشاـه رـا خـلـعـ کـرـهـ قـاـورـدـ رـا بـسـلـطـنـتـ بـرـمـیدـارـیـم.

**خـواـجـه نـظـامـالـمـلـك** گـفت اـمـشـبـ شـاهـ رـا مـیـبـنـم و بـرـایـ هـمـه مـرـسـومـ و مـوـاجـب مـیـکـیـمـ . هـمـانـ شبـ مـلـکـ قـاـورـدـ رـا مـسـمـوـ کـرـدـند <sup>(۳)</sup>. صـاحـبـ تـکـمـلـةـ الـاخـبـارـ گـوـيـدـ بهـ زـهـ

۱ - نـ . بـ : نـدارـد، درـحـاشـیـه نـ اـنوـشـتـهـ شـدـهـ : اـغـرـاقـ استـ.

۱ - ظـاهـرـآـ سـاخـتمـانـ مـسـجـدـ مـلـکـ بـعـدـازـ قـارـودـ و درـ زـمـانـ مـلـکـ تـورـاـشـهـ صـورـتـ گـرـفـتـهـ باـشـدـ و تـفصـیـلـ آـنـ خـواـهـنـدـ آـمدـ .

۲ - درـ حـبـیـبـ السـیـرـ ۴۶۳ و درـ لـبـ التـوارـیـخـ ۴۶۵ ذـکـرـ شـدـهـ استـ :

۳ - درـ سنـهـ خـمـسـ وـسـتـینـ [وارـبـعـاـیـه] ۴۶۵ (تـارـیـخـ گـرـیدـهـ صـ۴۷۹) . وجـهـانـ آـرـاـ(صـ۲۰۲) .

اما در تـارـیـخـ سـلاـجـةـ آـمـدـهـ استـ کـهـ: مرـگـ قـاـورـدـ ، درـ شـهـورـ سـنـهـ ۴۶۶ اـنـفـاقـ اـفـتـادـ ، (صـ۱۳) ابنـ اـئـمـرـ ذـبـیـلـ وـقـایـعـ ۴۶۶ مـیـنـوـسـدـ : قـاـورـدـ درـ کـرـمانـ، پـسـ اـزـ آـنـکـهـ خـبرـ مرـگـ بـرـادرـشـ الـ اـرسـلـانـ رـاـ شـنـیدـ بـفـکـرـ تـغـیـرـ دـیـ اـفـتـادـ، مـلـکـشاـهـ بـرـاوـ پـیـشـیـ گـرـفـتـ وـ باـ نـظـامـ الـمـلـكـ درـ حدـودـ هـدـانـ بـرـخـورـدـ نـمـودـ ، بـعـضـ لـشـکـرـیـانـ مـلـکـشاـهـ بـقاـورـتـ تـوجـهـ دـاشـتـنـدـ ، مـیـسـرـهـ لـشـکـرـقاـورـتـ بـرـمـیـمـهـ مـلـکـشاـهـ زـدـوـ آـنـراـ بـهـزـیـمـتـ گـذـاشـتـ، شـرـفـ الـدـولـهـ مـسـلـمـ بنـ فـرـیـشـ وـبـهـاـ الـدـولـهـ مـنـصـوـدـبـنـ دـبـیـسـ بنـ فـرـیـدـ کـهـ هـمـهـ مـلـکـشاـهـ بـودـنـدـ باـ اـعـرـابـ وـاـکـرـادـ بـرـمـیـمـهـ قـاـورـدـ زـدـنـدـ وـآـنـراـ دـرـهـمـ شـکـسـتـنـدـ .. دـدـ هـمـیـنـ وـقـتـ مـرـدـیـ اـزـ مـرـدـ سـوـادـنـدـ مـلـکـشاـهـ آـمـدـهـ وـخـبـرـ دـادـکـهـ عـمـ اوـقـاـورـتـ دـرـیـکـیـ اـزـ قـرـیـهـ پـنهـانـ استـ ، مـلـکـ فـرـمانـ دـادـ کـهـ اوـرـاـ دـسـتـگـیرـ کـرـهـ بـحـضـورـ آـورـدـنـ وـ سـعـدـ الـدـوـلـةـ گـوـهـ آـتـیـنـ رـاـ گـفتـ کـهـ اوـ رـاـ خـفـهـ سـازـدـ .. (الـکـاملـ، جـ ۱۰، صـ ۲۹)

## کمان بدهه دارالامان عقبی رفت<sup>(۱)</sup>. فردا که سپاهیان به تقاضای اضافه مرسوم بدارالوزاره آمدند، خواجه نظام‌الملک جواب داد: دیشب ملک قاورد انگشت‌تری زهر آلوهه مکیده

۱- این جریان در اخبار‌الدوله السلوچقیه چنین آمده: قاورد پس از رسیدن خبر مرگ البارسلان نامه‌ای به ملکشاه نوشت و در آن گفت تو هنوز خردسالی و من برادر بزرگ و سزاوارت به جانشین او. ملکشاه جواب داد که برادر، با وجود فرزند، ارث نخواهد یافت.

امیر تمیرال (؟) بن امیر فرخشان به قاورد نوشت که به ملک خود مغور مشو، چه ماتابع فرزند برادرت هستیم، نظام‌الملک وزیر نیز نامه‌ای بر نصیحت قاورد نوشت، ولی قاورد همچنان سرخست بود و تا اصحاب آمد. ابتدا امیر سوتکین قاوردیان را شکست داد که به همدان عقب نشستند و ملاقات بعده در ۶ جمادی‌الاول سال ۴۶ در همدان اتفاق افتاد.

قاورد هفت پسر داشت که بعضی در میمنه و بعضی در میسره سپاه بودند و عدمهای با پدر همراه، مسلم بن فریش امیر عرب بر سپاه قاورد زد و لشکر کرمان عقب نشست و امیر تمیرال (؟) در یکی از دهات همدان بر قاورد دست یافت و ملک خواست قاورد را بخشد اما نظام‌الملک گفت: الملک عفیم، حکومت با خویشاوندی راست نیاود، ... قاورد را در خیمه امیر سوتکین حبس کردند، عمیداً بوالرضا پیش او رفت و کلید خزانه را خواست، قاورد گفت: سرزین کرمان مداخلی ندارد، «دخلها قلیل و ساکنها علیل»، و سرمایه من چیزی بادی نیست، ... بالاخره اطراقیان از ترس اینکه سلطان قاورد را بخشاید، اورا خفه کردند. (ص ۵۹)

ظهیری نیشابوری گوید: اگرچه ملکشاه ولیعهد پدر بود، اما طالبان ملک بسیار بودند و چون از دیار خراسان ببلاد عراق آمد خصمی چون قاورد، عمش، از کرمان بالشکری گران وعدت و آت‌فر او اوان بقصد ملک کیری روی بعلق نهاده بود. جمله ممالک خود را مسلم دانسته بر ظاهر قصبه کرج میان هردو گروه ملاقات افتاد و تا سه شب ایروز مصالف کردند. عاقبت قاورد منهزم شد و سبیش آن بود که از خیل ملکشاه سواری بر شخصی از حشم قاورد زخمی زد که کمر گاه نیمه و بالای او بگذراشد، سرو دستها از او جدا شد و کفل و رانها بروشت اسب بماند. قاورد چون چنان زخمی مشاهده کرد فرار بر قرار اختیار و روی بهزیمت نهاد و بدست حشم ملکشاه گرفتار آمد و چندان از خزانه و سلاح و سلب و متعاق و قمash بيدست ملکشاه افتاد که در حد و عد نیاید. از مصالف‌گاه ره برآ نهادند و به همدان آمدند و ستوران لاغر را بعدود سیلاخور و لرستان شهر بروجرد بعلق‌خوار فرستادند و لشکریان تطاولی مینمودند و تجاسی میکردند بنابر فتحی که کردم بودند سپاهی گران شکسته، مواجب‌نان پاره افرون میخواستند و در حضور نظام‌الملک بسوی لفظی بربازیان راندند، یعنی اگر اقطاع و مواجب ما زیاد نخواهد بود سعادت سر قاورد باد! نظام‌الملک قبول کرد که امشب بگاه خلوات صورت این معنی بر رای سلطان عرض دارم و مقصود شما از اوحاصمل کنم. شب روزی ازین معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد کلمه بر او روش نکرد، سلطان بفرمود تا قاورد را شربت زهر چشانیدند و هر دو چشم پسرش را میل کشیدند و روز دیگر که لشکر بتقادسای جواب باز آمدند، گفت: دوش ازین معنی خبری با سلطان نیارستم گفت که متقدکر و متقدکل بود و مجال سخن نمانده، بسبب آنکه قاورد دوش از سر ضجرت، زهر از نگین انگشت‌تری در مکیده بود، سلطان، بسیار از یاز هنری و تربیاق و سلسال بر بری بوی داد، اما چون در اعضاء و امعاء پراکنده بود و اجل رسیده نافع نبود، جان بداد. ایشان ازین



سلطان از غم عمّ درهم بود، در چنین موقع جرعت عرض مطلب نکرد. لشکریان که این سخن بشنیدند، دم در کشیدند. سلطان شاه پسر قاورد را نیز در همان شب میل کشیدند. نام اصلی ملک قاورد احمد بود<sup>(۱)</sup>. صاحب روضه الصفا گوید نقش قرا ارسلان<sup>(۲)</sup>.

۱ - نسخه دوم ملک دراینجا بایان میباشد.

۲ - بی تناسب نیست خلاصه‌ی از آنچه در وقایع زمان قاورد در این کتاب نیامده از تاریخ سلاجقه و سایر تواریخ نقل شود؛ در تاریخ سلاجقه مینویسد: ملک قاورد پادشاهی بود مدبر.. مظفر .. در محافظت عیار نقدی که میزد مبالغت نمودی، چنانکه در مدت بیست و چهار سال که پادشاه بود نیم ذره در نقدر او زیادت و نقصان نرفت .. هر گز رخصت نداد که برخوان، پیش اوبره و بزغاله آوردن و نهاراً وجهاراً قصاب نیز آنرا بمذبح نیارستی برد. و گفته: بره طعام بک مرد باشد و چون یکساله شد طعام بیست مرد بود و درپروردان آن رنجی بکسی نمیرسد، علف از صحراء میخورد و می بالد .. چون بر تخت جلوس فرمود خواست تا هر طبقه از اصناف مردم را بینند، قاضی ولایت در آن عهد قاضی فزاری (در تاریخ و صاف ص ۲۸۵ مینویسد ابو محمد فزاری قاضی کرمان در نفس شیراز مدرسه‌ای بنا کرد و ضیاع و عفار فراوانی بر آن وقف فرمود). مردی طویل، عریض، متجمعل و درلباس تأثیر تمام نمودی و عمامی قبض مبری بستی و چند اطلس بر هم پوشیدی. اورابیار گاه قاورد آوردن و کهله با وی، دستار و دراعه سفید پوشیده و محبره در دست، گفتند این حاکم شرعاً و آن دبیر حکم او. قاورد گفت این بزرگ لباس فضا ندارد، زی قضاب آن کهنه ظاهر است، اکنون این وزیر و آن قاضی باشد. ومنصب وزارت خویش به قاضی فزاری تفویض فرمود و مسند قضا بدبیر تسليم کرد و آن کهنه قاضی ابوالحسن بود، جدقتات کرمان. و قاورد در اطراف کرمان محارب نمود، از جمله در دربند سجستان پسرش امیر انشاه فرب شش ماه با سنجریان معاربه کرد و حکیم از رفی ذکر آن مضاف در قصیده‌ای کرده. چون کرمان قاورد را مسخر کشت چتر بر قاعده آن سلجوق، که نمودار تیر و کمان بود، هم بر آن هیأت مظله ساختند و بر سر مثالها نشانی هم بر مثال تیر و کمان و کمانچه و بر زیر آن طفرانام والقب بساختند. و در راه سیستان و دره قاورد، در چهار فرسنگی «اسفه»، در بنده ساخته دری از آهن درآویخت و مرد بشاند. واسرد ره تا فوج به که بیست و چهار فرسخ است در هر سیصد کام میلی بدوقام آدمی، چنانچه در شب از پای آن میل، میل دیگر میتوان دید؛ بنا نهاد تا خالباق و عباده‌الله در راه تفرقه و تشویش نکنند. و در سر ره که ابتدای امیال از آنجاست خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته و دو مناره مابین کرک و فهرج بنا کرده، یک مناره چهل گز ارتفاع و دیگری بیست و پنج گز. (راجع به این میل‌ها باید اضافه کنم که به حدس نگارنده، میل‌هایی که امروز در بلوچستان بنام میل نادری معروف و مشهور است، همین میله‌ای قاوردی است و شاید در نگارش این دوکلمه چون

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

سخن متوجه واژ حديث گذشته بترسیدند و جمله دم در کشیدند و بعد از آن کسی حديث مواجب و نان پاره نیارست گفتن، بآنچه داشتند راضی شدند! (سلجوقنامه من ۳۰) و (راحه‌الصور راوندی، ص ۱۲۷).

قاورد را چند روزی مقید داشته، در شب خفیه خبیه کردن، امیر انشاه و سلطان‌شاه را میل کشیدند. (تاریخ سلاجقه من ۱۳). در زبدۃ التواریخ آمده که «قاورد به تحقیق کشته شد، والله اعلم».

## حکمرانی سلطانشاه

**نور باصرة سلطان شاه از کشیدن میل ضایع نشد . پس از چند روز<sup>(۱)</sup> خادمی**

۱ - نکته‌ای که باید گفته شود اینست که قاورد هنگامی که بعنک ملکشاه میرفت پسرش کرمانشاه را بجای خود نشاند و او بعد از مرگ پدر یکسال در کرمان حکم‌رما بود و در گذشت . رک : بدایع‌الازمان دکتر بیانی ص ۱۴ . نام این پادشاه را مؤلف از قلم انداخته است . در روضه‌الصفا و تاریخ گزیده و حبیب السیر نیز نام او نیامده و ظاهراً منبع مؤلف همین کتابها بوده است ، سلطانشاه در صفر سنّه سبع و سین و اربعین و (۴۶۷) بخت نشست .  
 (جغرافیای حافظ ابرو، نسخه خطی کتابخانه ملک)

بقیه حاشیه صفحه قبل

شاختی موجود است اشتباهم روی داده ، هنگامیکه شکارنده در اداره بستانشناسی بود این معنی را با آقای مصطفوی در میان گذاشت و ایشان نیز همین نکته را تأیید کرده گفتنداصولاً استیل بنای میل‌ها نیز متعلق به عهد سلجوقی است . بهر حال کمان نمیرود نادرشاه اقدام باستخمان میل راهنمای در صحرای بلوجستان کرده باشد . ب . پ ) و در تحت هرمناره کاروانسرای حوض . واژه‌ی زرد در ده فرسنگی بزدچاهی ساخت و مردنشاند آنرا الحال‌چاه قاوردیکویند . (خلاصه‌ی از تاریخ سلاجقه) صاحب تاریخ سلاجقه در باره این میلها کوید : در شهر جمادی الاول سنّه ۱۰۲۵ که راقم این صحیفه ، محمد ابراهیم ، بعد از فوز بسعادت زیارت حضرت امام الجن و الانس امام مصوم مرتضی علی الرضا ، علیه وعلى آبائه التحیة والثنا ، بامنسوبان و فرزندان بوسیله فوت خاله مرحومه‌ام پیرش پسر خاله نور حدقة مردمی و مروت ، نور حدیقة سخاوت و فتوت میرزا ابوالفتح سلمه‌الله تعالی و ایقاه فی ظل اعلیحضرت والد الماجد السلطان المطاع ملک جلال الدین والدیان خلد ظل الله العالی ، بسیستان رفته قریب دو ماه در ملازمت تراب مستطاب ملک اسلام و مخدومزاد کان عظام بس برده بالحاج و الشناس بسیار رخصت حاصل کرده متوجه مسکن و وطن بود آثار خیرات قاوردی را برای العین مشاهده نمود . اکنچه از امیال قلیلی بجا مانده ، امامناره دو کانه بر جاست و در راهی که از کرک جدا شده بجانب کشت خبیث میرود و دایان میگویند که یك دو مناره کوچک هست و حقاً که چیزی فوق آنچه قاورد در بیابان کرک نموده مقدور بشنیست که بعمل آورده ان آثارنا تدل علینا . فانظروا بعدنا الى الاثار (ص ۱۱) . در باب سلوک قاورد با مردم کوید : و چهارحد کرمان چنان شد که گر ک و میش باهم آب خوردی . وقتی در صمیم زمستان بعیرفت رفت ، نان هرمن بدیناری سرخ بود . انهای رأی پادشاه کردنده که در بر دیسر نان نود من بدیناری کردند . باده سوار از خواص عزم بر دیسر کرد و بیک شبازورز به بر دیسر آمد و جمله نان بایانرا بخواند و گفت تا من بشدم ملنخ خواری در این شهر افتاد ؟ گفتند نی ، گفت آفته دیگر از آفات سماوی رخ داد که آسیاها خراب شد ؟ گفتند نی ، گفت لشکری بیگانه روی بدینجان بنهاد ؟ گفتند نی . گفت سبحان الله چون من با حشم ازین شهر رقم مؤمن و خرج ولايت آز دو بایکی آمد ، بایستی که یکصد و بیست من نان بدیناری شدی ، پس چندی از معارف خبازان در تغور تافتۀ نشاند و بسوخت و باز بعیرفت آمد ! (ص ۱۲) . در باب اولاد او نویسد : ملک قاورد را فرزند بسیار بود ، از پسران که ما نام ایشان شنیده‌ایم هفت‌اند : سلطانشاه و تورانشاه و امیرانشاه و عمرو و مردانشاه و حسین . پس مشهور همین هفت بودند ، اما برداشت استماع افتاد که دختر چهل بودند و بعضی در حکم امراء آل بیوی بودند بعضی



او را از راه غیر متعارف بلباس مبدل بکرمان آورده<sup>(۱)</sup> (بجای پدر نشست) و بعد و داد مشغول گردید، رعیت را شاد و سپاه را با استعداد و حاضر داشت. در عقدالعلی مضبوط است<sup>(۳)</sup> که سلطانشاه، عصری در علیاباد، که این زمان «باغ سراسیاب» گویند، با ندماء و عمله طرب بشرب مدام مشغول بود. ناگاه محرومی از درآمده نوشته‌ای بشاه داد، چون ملاحظه کرد حالت متغیر گردید و گفت اسباب لهو ولعب و طرب را برچینید و اسب حاضر کنید شهر روم. ندماء عرض کردند چه واقع شده؟ سلطانشاه فرمود:

- ۱ - او را شخصی از حشم پدر از لشکر گاه بذدید و برشت خود اورا باز کرمان رسانید. و در کرمان، کرمانشاه که پدر او را بجای خود نشانده بود، کلبه دنیا را وداع کرده بود و امیرحسین طفل بود، مهد او را بر تخت می‌نهادند و بار می‌دادند و دیگر سران او در قلاع بودند. (قلمه کوچک که آنرا کوهربه خوانند و چند جا نام عمر و مردانشان بن قاورد بر دیوار نشته است.)
- (تاریخ سلاجقه ص ۱۴)

#### ۲ - در ماہ صفر سنّه سبع وستین واربعماهه (۴۶۷)

<sup>۳</sup>- این داستان از عقدالعلی ص ۶۴ گرفته شده است: سلطان شاه روزی در بیلیاباد بعشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت آراسته و وقتی خوش میرفت و ندیمان راصله‌امیداد و ولایات می‌بخشد، ناگاه صاحب خبر آمد، یک انگشت کاغذ بیش وی فرستاد، چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه‌اومتغير گشت، پس فرمود که: زود مجلس بر چینید تامستی باز شهر برم. طباع ندیمان برم آمد که چه حادث شده است؟ گفت: صاحب خبر نموده که ملکشاه باصفهان می‌رسد. گفتند ای پادشاه لله الحمد که زیادت ازین نیست، از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگست و از بعلیاباد تا شهر پنج فرسنگ. آخر این مجلس تمام بسر توان برد و شب چون مستان شویم مشاعل آرند و خواب باز شهر برم. گفت شما نیک می‌گوئید، اما معذور بید که پالان ندیده‌اید! گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد؟ گفت من در خدمت پدر خویش ملک فاورد بعرق شده بودم بهمنان. چون او را واقعه آن افتاده مرا بکرفند و میل کشیدند و در حالت میل کشیدن پالانی از استر بیاورند و برم نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من حر کت نکنم! پس در حال باز شهر آمد. سلطانشاه را میل کشید بودند، اما حدقت باطل نشده بود. (عقدالعلی ص ۶۴)

#### بنیة حاشية صحفة قبل

بسادات خبیص بداد، از آن جمله هشت دختر به ولی صالح شمس الدین ابوطالب زید زاده نسایه مدفون به خبیص که جد راقم [محمد بن ابراهیم] است و هفت پسر او داد. (خلاصه از تاریخ سلاجقه) و گویند که فاورد شاه دختری داشته بسیار زیبک و هر کس اورا خطبه می‌کرد تزویج نمی‌نمود و می‌گفت: «این شخص کفوا نیست»، و آخر به بازار زید مجرد که هم سید و هم عارف بود داده است و سادات خبیص از فرزندان ایشانند. (رساله عبدالرزاک کرمانی ص ۱۰۹)

ملکشاه [بحوالی] اصفهان آمده خیال آمدن کرمان را دارد. جواب عرض کردند از سپاهان تا کرمان یکصد و چهل فرسنگ بیشتر است و از اینجا تا شهر یاک فرسخ کمتر، امشب را بطریب میگذرانیم، فردا به تدارک دفاع مشغول میشویم. شاه فرمود شما پالان ندیدهاید! عرض کردند پالان یعنی چه؟ جواب داد وقتی که در همدان مرا مکحول کردند پالان قاطری بر روی من گذاشت و نفری بر روی آن نشست، چنان حالی برمن دست داد که نزدیک بود نفس قطع شود.

مجملًا، سلطانشاه به تدارک دفاع و [مساف] مشغول گردید. پس از آن ملکشاه به حوالی گواشیر درآمد، دو روزی ابطال رجال از طرفین کر و قری نمودند. مصلحین آمد و رفت کردند، مصالحه نامه‌ای که میان الب ارسلان و ملک قاورداستقرار یافته بود بیرون آمد که اولاد این دو برادر بهیچوجه متعرض یکدیگر نشوند، کرمان و همانان بطور استقلال حق اولاد و نایر قاورد باشد و تناج الب ارسلان مالی از آنها طلب نکند. نایر ملکشاه بهمین از بنی عم راضی شدند که در بلاد کرمان و بلوچستان نام ملکشاه را در خطبه مقدم بر نام سلطانشاه بخوانند و در وقت ضرورت از فرستان سپاه مضایقه ننمایند<sup>(۱)</sup>.

ملک شاه بعزم عراق جنبش کرد. سلطانشاه در سنّه چهارصد و هفتاد و هفت بمرض استسقاء در گذشت<sup>(۲)</sup>. پادشاهی عادل و با تدبیر بود.

۱ - ملکشاه هفده روز بردر شهر بر دیسیر کرمان بود، سلطان شاه در لباس خصوع پیش آمد و گفت مرا چهل خواهر است که بحکم خویشی (در نسخه اصل و نسخه دکتریانی هردو اشتباه خویش نوشته شده) همه محروم تواند. کرم سلطان روا ندارد که بیست خربند گان لشکر گام‌افتدند. چون سلطان سوکند خورده بود که کرمان را خراب کند، تصدیق سوکند او را، یک برج از قلعه کهنه که آنرا برج فیروزه میخوانند، واین ساعت هنوز خراب است، خراب کردد و سلطان باز گردید. (تاریخ سلاجقه ص ۱۷)

منتظم ناصری و جهان آرا استیلای ملکشاه را بر کرمان در سال ۴۷۲ نوشته اند.  
ابن اثیر نیز در اوائل همین سال داسته و گوید پس از دریافت هدایای سلطانشاه، ملکشاه در محرم ۴۷۳ به اصفهان باز گشت (ج ۱۰ ص ۴۳).

۲ - چنان شنیدم که ملک سلطان شاه برادر خویش را، ملک تورانشاه، تیمارنداشتی و قصد کشتن و تکحیل نیز بکردی و گفتی ازین برادر من هیچ نیاید و اورا بیم فرستاده بود و آنجام قام فرمود، کویند روزی ناصر الدین کسری (منشی و وزیر) بر درسرای ایستاده بود با جماعت خدم. و ملک تورانشاه با جماعتی معاشران، نه از جنس نداماء ملوک، بگذشت. مگر وجه ترتیب عشرت روز موجود نداشتند. بکی از جمله این جماعت گفت اگر ملک زاده کس پیش ناصر الدین فرستد و قدری شراب خواهد،

## حکومت تورانشاه

توران شاه پسر ملک قاورد قائم مقام برادر گشت . در عدل و داد و تعمیر بلاد سعی و اهتمام تمام داشت . صاحب تکلمة الاخبار گوید: توران شاه چون در میان زنان تربیت یافته بود ، در لوجه و ادعاها شبیه به نسوان کردی<sup>(۱)</sup> . در اوایل سلطنت تورانشاه ، ترکان خاتون زوجه ملکشاه فرمان سلطنت کرمان را بنام خودستاده ، امیری<sup>(۲)</sup> با آنجا فرستاد ، توران شاه متشمر جنگ کشد . فرستاده ترکان خاتون منهزاً مراجعت کرد .

در سنّه چهارصد و هشتاد و هشت ترکان خاتون را باز هوای ریاست کرمان درسر افتاد ، مکرراً منشور ایالت آن بلاد را صادر کرده با لشکری انبوه بکرمان فرستاد . توران شاه او را استقبال کرده جنگ در پیوست . در مغلوبه تورانشاه زخم نیری یافت . با وجود آن زخم لشکر قاوردی ، بنا بر حسن سلوک او ، لشکر خاتون و امیر اورا دخل

۱ - تورانشاه [ملقب به ناصرالدین] در میان زنان پرورده شده بود و در فضاعیف شایبل او جنس بی‌سنّتی بود . واکثر سخن بزبان کرمائی گفتی .

سلطان شاه برادر را (تورانشاه را) بجانب بم فرستاد نه بر طریق نیابت ، بل بحکم استهانت .. سلطان شاه و دیگران ازوی حساب پادشاهی برنمی گرفتند . چون سلطان شاه بهبوط هلاک پیوست ... امرا به بم رفته اورا بدارالملک بر دیگر آوردند و در ماه رمضان سنّه سبع و سبعین وارجامه<sup>(۴۷۷)</sup> بر سلطنت کرمان فرار یافت . (تاریخ سلاجقه ص ۱۷)

۲ - امراء : جهان آرا

### بقیه حاشیه صفحه قبل

امروز میل تعطیل در دیده روز نکشیده باشیم ، ملک کس پیش ناصرالدین فرستاد :

مهماں منند نیم لشکر

معدورم اگر شراب خواهم

ناصرالدین انگشت نعم بر چشم کرم نهاد . چون رسول باز گردید بفرمود تا مبالغ کندم و کوسفند و نقل و شراب برای ملک تورانشاه نقل کردند ، ایشان را یک ماهه اسباب عیش میسر شد ، پس اتفاق افتاد که در هفته ملک سلطانشاه فرمان یافت . چون پسری نداشت ملک توران شاه ملک رامتنین بود . تخت و تاج بوی سپرند . در ماه رمضان سنّه ۴۷۷ بر تخت قاوردی صعود کرد . (ص ۱۸)

هم در هفته ناصرالدین را بپرسیر خواند و عمل استیفاء ملک بوی داد . چه در آن عهد وزیر ، صاحب مکرم بود (مراد ناصرالدین ابو عبد الله مکرم بن العلاء وزیر ادب پرور شاعر دوست تورانشاه و ممدوح ابواسحق ابراهیم بن عثمان الفرزی و منعم مقابل بن عطیه است) . (ص ۹۰ عقدالعلی)

سلطان شاه پادشاهی عشرت دوست بود و در مدت ده سال که پادشاه کرمان بود غیر عشرت با امر دیگر نبرداخت و در عهود او حدوث واقعه مأثور نیست .

در روضه الصفا و تاریخ گریزه و حبیب السیر حکومت او ۱۲۰ سال نوشته شده و مرگش را در سال ۴۷۶ دانسته اند ، ولی سمت العلی همان ده سال نوشته که صحیحتر بمنظیر می‌رسد . ظاهر آن اسایر مور نین ایام حکومت کرمانشاه و امیر حسین را نیز بحساب سلطان شاه آورده اند .

ندادند و از خاک کرمان ، برآندند . تورانشاه از همان زخم بمرد<sup>(۱)</sup> .

### حکومت ایرانشاه

**امراء کرمان ، ایرانشاه بن تورانشاه را در سنّه مزبوره بسلطنت برداشتند . بسبب**

۱- در سال ۴۸۷ بین امیر افر و تورانشاه بن قاورت جنگ در گرفت ، ترکان خاتون جلالیه مادر محمود بن ملکشاه از را به تسخیر فارس فرستاده بود . در این نبرد ایرانشاه خورد ، ولی تورانشاه نیز یک ماه بعد از آن ، به تیری که بدرو رسید در گذشت . (الکامل ج ۱۰ . ص ۸۹) و (ابن خلدون ج ۵ ص ۱۵)

درباره سایر وقایع زمان تورانشاه با اختصار باید گفت :

وزیر او ناصر الدین اتابک مکرم بن علاء بود که شعرائی چون عباسی و غزی و برہانی و معزی او را مدح کردند . در دیوان معزی یک قصیده در مدح مکرم بن علاء هست که من بوط بوزارت عهد ایرانشاه است و در آن گوید :

ناصر دین کدخدا خسرو گیتیستان	صاحب دولت مجیر ملت و صدر کفکه
منعم فی کل حال مقابل فی کل شان	سید و تاج وزیران حکم آنکه هست
هر کجا در کشوری آید ز درویشی فقان	گوش او گوئی بکرمان بشنوید و اسطه
منتی بر هر مکین و نعمتی در هر مکان	او بکرمان است و از جودش بهراقلیم هست
از فضائل هست در ایران و توران داستان	نام این صاحب که دستور است ایرانشاهرا

از حکایت عدل تورانشاه گویند که در شهود سنّه ۴۷۸ درود گری (بروایت دیکر گلکاری ، ملک طیانان را در کارداشته بودیکروز برس کارآمدید پسری ترک چهره ... تذکرۀ الاولیاء محراجی ص ۲۵۲) در سرای شهر کارمیکرد و شاگردی باوی که باولاد ترکان مشابهی داشت . ملک پرسید که این کودک ترکزاده است ؟ درود گر کفت این مسأله حق تعالی از توپرسد . مادر این پسر میگوید که از من آمده است . ترکی در خانه من بحکم نزول ساکن است . لابد جواب این ترا بایدداد . (آنوقت مقام لشکری در شهر بود و بعض هنوز اساخته) ، ملک تورانشاه را سخن درود گر بر آتش اضطراب نشاند . . . و حالی فرمود تا مهندس ولایت و استادان بنا را حاضر کردند و در ریض بیرون شهر بنای سرای خوبی فرمود و در جنب سرای ، مسجد جامع و مدرسه و خانقه و بیمارستان و گرماده . واوفاق شکرف بر آنها نهاد . . و چون مکالمه درود گری و ملک روز سه شنبه بود و همان روز بناء عمارات شد ، آن محله به محله سه شنبه معرف کردید (من ۲۰ تاریخ سلاجقه کرمان محمد ابراهیم) . این محله باید همان محله شاه عادل باشد که فعلاً مسجد ملک در آنجا قراردادار ، (رجوع فرمائید به مقاله نگارنده تحت عنوان مسجد ملک در راهنمای آثار تاریخی کرمان ص ۴۹ - ۵۸ چاپ ۳۵) در سمت العلی آمده است : عمادالهی بن تورانشاه ... جامع ظاهر شهر کرمان و رباط تورانشاهی وغیرها من بقاع الخیر و ایواب البر افزائش معمار همت آن پادشاه است . (من ۷)

گویا همان زمان بر سریام آمد و کمانی خواست و سه چوبه تیر از سوی قبله اندادخت . تیراول فرمود که اینجا مسجد جامع بسازید که این زمان مسجد ملک است ، تیر دوم که اندادخت گفت اینجا مرقد من سازید که چون از دنیا سفر کنم آنجا دفن کنید ؛ و تیر سوم فرمود که اینجا سرای و گوشک و خانقه و رباط جمعیت صوفیه هم متصل بکدیگر بسازند و منادی در شهر زد که وای بر حال آنکس که

مصاحبان بد الحاد میورزید<sup>(۱)</sup> و با سپاهی و رعیت بیداد میکرد. قصاصات کرمان به‌ای باحه خوشن قتوی<sup>(۲)</sup> دادند. خواص و عوام آن ولایت کمر بقتلش بستند<sup>(۳)</sup>، با سه نفر نوکر از شهر بگیریخت. فرج نام چقماق او را تعاقب کرده در سنّه چهارصد و هشتاد و نه<sup>(۴)</sup> [در بلوك کوشك بردست فرج مقتول شد].

## ۱- پ : ندارد

۱ - از جمله ازادل که اختصاص قربت داشتند شخصی بود که او را «کاکابنیمان» کفتندی، بخبط اعتقاد موصوف بود و ایرانشاه را برارتکاب محذورات و استحلال محظورات دلیر گردانید تاچند قاضی و عالم را هلاک کرد. (تاریخ سلاجقه من ۲۳)

۲ - جریان تکفیر ایرانشاه را سلطط‌العلی چنین مینویسد: ایرانشاه، که از پدر چون خاکستر از آتش آمد، حاکم شد و بسب آنکه با باطنیان و ملاحده مکاتب و مصادفات ورزید از ربقة ایمان منخلع شد و جمهور ایان برقلع او متفق‌النية شدند، «خواص و عوام بقوای ائمه عهد قاضی ابوالعلاء بکوبیه، قدس‌الله روحه، و امام تاج القراء، که هردو از علماء اولیاء و اصفیاء بودند، بباخت خون آن زندیق بر قتل و قتل او انگیخته شدند. (من ۱۷ چاپ تهران)

۳ - جریان انقلاب کرمان و تحریک مردم چنین ذکر شده:

اتابک او نصیر‌الدوله مردی مسلمان دین دار بود، بسیاری [ایرانشاه] را نصیحت نمود. هیچ درنگرفت و با این‌همه دولتخواهی قصد کشتن اتابک کرد، اتابک بگیریخت و بایان‌نص سوار بجانب اصفهان رفت. امراء دولت ازو نفرت گرفتند و مقام باز‌صحراء بردند، و مقدم امران رکی بود اورا «خلق بازدار» کفتندی. جمعی بخدمت شیخ‌الاسلام قاضی جمال‌الدین ابوالعلائی که مقتدای آن روز گاربود رفتند. تغیریز کرد که ایرانشاه با کاکابنیمان قرارداده که روز جمعه در جامع، ائمه‌علماء و کبرا را قتل نمایند. شیخ‌الاسلام و علماء ائمه و فضلا فتوی نوشتند که هر کاه پادشاهی‌الحاد و زندقه بر دین اسلام اختیار کنند. خون اومباح باشد، ولا طاعۃ‌للمخلوق فی معصیة الله تعالیٰ. و عوام را برخروج فتوی دادند و قبل از آنکه جمعه درآمد، در سحر کاه شب پنجشنبه نفیر‌عام کردند و درویام ایرانشاه فروگرفتند و کاکابنیمان و پیروان و خاصان را به دوزخ فرستادند و ایرانشاه با فوجی از غلامان بام سرای امارت را حصار ساخته روی بشفاعت نهاد و بخدمت قاضی جمال‌الدین ابوالعلائی بیمام فرستاد که ... «توبه‌هینایم مراخلاص دهید». چون فتوی به قتل اوداده بودند این سخنان نافع نیافتند. ایرانشاه در شب با کوکبه از غلامان از میان وحشت غوغای خود را بپیرون افکند و روی بگرسیر نهاد و چون به جیرفت رسید کفت اینجا حصاری نیست که مرا از قصد خصوم پناهی باشد، روی بجانب بم آورد. اهل شق بهم از معامله باخبر

## ← پیشیه حاشیه صفحه قبل

در خانه کس باشد؛ همه بیانند و خیمه‌ها زند و یورد سازند. چنانکه در نماز شام یک اسپاهی و ترک در خانه کسی نمایند. تورانشاه بعد از سیزده سال و کسری سلطنت (سلطط‌العلی ۱۳۵ سال)، در ۲۷ ذی القعده سنّه ۴۹۰ به نعیم آخرت پیوست (من ۳ تاریخ سلاجقه). تاریخ گزیده در ۴۸۹ نوشته است. اما در تاریخ سلاجقه ذکری از زخمی شدن تورانشاه نیست. مرآت‌البلدان (من ۱۱۸ ج ۴) بنای مسجد ملک را بقول امام جمعه کرمان از عهد فاورد میداند که ظاهر آجنانکه کفته شد اثبات نظر می‌اید.

### حکومت ارسلانشاه

اعاظم و عمال کرمان ارسلان شاه بن قاورد<sup>(۱)</sup> را بسلطنت برداشتند<sup>(۲)</sup> چهل و دو سال متجاوز بر کرمان و مکران حکمراند. در مدت ریاست او قاطبه سکنه کرمان و بلوجستان در مهاد امن و امان آسوده [ غنوده ] بودند. در عقدالعلی مسطور است وقتی ارسلانشاه از کرمان سفیری بخراسان خدمت بنی عمش سلطان سنجر بن ملکشاه فرستاد، روزی سلطان با رسول گفت: شنیده‌ام در کرمان شهری است که اطراف آن نرگس روید<sup>(۳)</sup> و بیوسته متوطین آن بلد از انفاس طیب آن متلذذ و محظوظاند ( مراد سلطان شهر جیرفت بود ). رسول قصد سنجر را دریافت که میل تصرف کرمان را دارد، عرض کرد: « بلى، حوالی جیرفت نرگس و خار و خاشاک و چوبه تربا هم روید ». <sup>(۴)</sup>

۱ - در مدت حکومت ایرانشاه، تبار و ذریت قاوردی اکثر بقیه قهر و شربت زهر مقتول و مسموم و مسمول و مکحول شدند و از تخته سلسیله سلجوقی، شاهی که سزاوار باشد نماند، شخصی از محترفه عرضه داشت که کودکی از ارومۀ قاوردی، ارسلان شاه نام پسر گردانشاه ( کذا ) بن قاورد، در حجر تربیت اسکافی مقیم کوی کبران مترشح منصب خسروی و شهریاری است. ( ص ۱۸ سمعط العلی ) .  
تاریخ کریمہ مینویسد، ارسلان شاه، که از بیم خودرا پیش کفشاگری پنهان کرده بود، اورا پادشاهی دادند. ( ص ۴۷۹ ) .

۲ - روزیست و دویم محرم سنه ۴۹۵ .  
۳ - از غرایب مواضع کرمان دلقارد است که قریب چهار فرسخ در آن موضع نرگس خوددو رسته. ( رسالت عبدالله عبدالرزاق کرمانی ص ۵۱ )

۴ - در روزگار او قوافل روم و خراسان و عراق بل تمامی آفاق مرمر خوبیش بهندوستان و وحشه و زنگبار و چین و دریابار باز سواحل کرمان افکندند و عمارت ریض شهر که در عهد عمش تورانشاه بنا شده بود متصل دیه های حومة شهر شد. و بر قاعدة اسلام، شحنة ملک ارسلانشاه در عمان بود و ملک فارس بگرفت و « چاولی سقاوی » را مقهور کرد و در آخر عهداو در یزد میان او

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

شده بودند سواره و بیاده بیرون آمدند و مظنونه ایرانشاه اینکه باستقبال او آمدند؛ تا گرد سپاه او فرو گرفتند و همه را بقتل آوردند. ایران شاه بادوسوار جان از مهله که بیرون برد و بگریخت باراوه آنکه پناه به قلعه سموران، که از امهاهات معاقول و حصون کرمانست، بردا، و از دارالملک فرخ فوجاً با فوجی از حشم بربی او فرستادند. در منزلی که آنرا کوشک شیر و بیه کویند به ایرانشاه رسید و همانجا او را هلاک کرده سراو ببرد سیر آورد. ( تاریخ سلاجقه ص ۲۴ )

در جامع التواریخ حسنی ابن شهاب، نام مقدم امراء ترک « جلق بازدار » نوشته شده و نام قضاتی که قتوی دادند قاضی ابوالعلاء و سلطان تاج القراء آمده و نام کسی که به تعقیب ایرانشاه رفته فرخ چمامق ذکر شده است.

سال قتل او را در تاریخ کریمہ و حبیب السیر ۹۶ نوشته‌اند و مدت سلطنت او ۵ سال دانسته‌اند.



در تکملة الاخبار نگاشته که ارسلان شاه<sup>(۱)</sup> با ضعف پیری مدام در شرب مدام و علی الدوام در آغوش شاهدان سیم اندام بود ، لهذا در او اخر عمر حواسن اختلال پیدا کرده در سنّه پانصد و سی و شش راه عقبی گرفت<sup>(۲)</sup> .

#### ۱- لقب ارسلانشاه معز الدین بوده :

بالعارض ارسلانشاه کرمانشاه آنکه هست او را معز دولت و دین از فلک خطاب  
 ۲- او را فرزنهان بسیار بود، پسر و دختر، و بعضی پیش از پدر وفات کردند و آخر عمر او هفت بیان  
 هشت پسر در حیات بودند. پسرمهن اورا کرمانشاه گفتندی ویدراوا و ولی عهد خویش کرده بود و در اوقات  
 غیبت از دارالملک بر دیگران او را قایم مقام خود مینشاند ، اما پسی بود که از قلت هدایت وضعف کیاست  
 استقلال تقدم نداشت ارسلانشاه مادر اورادوست داشتی، واورازیتون خانون گفتندی ، اورایرد کی فروخته  
 بودند اما امیرزاده بوده است از ولایت هرات . چون احوال خود با مملکت ارسلانشاه کشف کرد اورا در  
 تکاح آورده زنی بقایت عاقله و خیره بود. در کرمان خیرات بسیار فرمودا ز مدرسه و رباط ، واوراعصمه الدین  
 لقب بود و اوقاف او را اوقاف عصمتی گفتندی ، مدوشه درب ماها و رباط ریض یزدیان از اینه اوبود .  
 مملکت میخواست از شفقت پدری که از سر گینی ترنجی سازد ساخته نمیشد . . . مملکت ارسلانشاه کرمانشاه را  
 میخواست و حق تعالیٰ محمد را . ( تاریخ سلاجمه ص ۲۷ )

#### پدیده حاشیه صفحه قبل

وعلاء الدوله اشجار مشاجرت بیارآمد و امیر علی بن فرامرز التجا باز حضرت کرمان کردها التمس مصاهرت نمود . ( این هردو از خاندان کاکویه بودند که در یزد حکومت داشتند. رک، تعلیقات تاریخ جغرافی می ۱۸۳ ) . ویزد بیو داد و امیر محمد بن کی ارسلان را بشحنگی یزد فرستادند و دختر سلطان محمد بن ملکشاه را بخواست و بمعظمی تمام او را از عراق بکرمان آورد و در بلاد کرمان بقاع خیر بنا فرمود از مدارس و رباتات. در ایام ملک او، بهرامشاه بن مسعود از برادر خود ارسلانشاه در غزین منهزم شده با استمداد بکرمان آمد ، مملکت ارسلانشاه اورا بخوارها زرد داد و گفت چون سلطان سنجر بر مسند سلطنت است ترک ادبست مرآ لشکردادن، ویکی از امراء حضرت در خدمت بهرامشاه بپایه سربر سنجری فرستاد استدعاه اعانت بهرامشاه کرد و چون سنجر بهرامشاه را بفرمود سلطنت محمودی نشاند، کارملک بر بهرامشاه مستقیم شد و امیری از خود باشارت بسکرمان فرستاد و مملکت ارسلانشاه بفرمود تا چهل شهر بزرگ کرمان و دیگر شهرهارا یکهفته آذین بستند . ( تاریخ سلاجمه ص ۲۶ )

مولانا مجده الدین وزارت مملکت ارسلانشاه داشت ، مملکت اورا به ثغر قیز فرستاد بعمل نظر. چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید و جانب حق مهم نگذاشت، حقوق سلطانی و اموال دیوانی را تصرف کرد ویش مملکت فرستاد . سال دیگر علی انصاری را فرستادند بهمان عمل ، آن بزرگ تقصیر نکرده و بعد از تحقیل حقوق سلطانی آنجه توانت از مصادر تجارت و مطالبات مردم مال حاصل کرد و جمعی بسیار پیش مملکت آورد. مملکت، مجده الدین را بخواند و گفت پار سال این مال کجا بود ؟ گفت ای مملک در خانه خداوندان و باز رگانان مشرق و مغرب، مرا فرستادی که حق دیوان حاصل کنم، غارت نفرمودی ! ملک را ابن جواب عجب آمد و اعادت سخن نکرد . ( عقد العلی ص ۸۹ )

## حکومت محمد شاه

محمد شاه پسرش، که ملقب بمعیث الدین بود، افسر ریاست کرمان و مکران به سر نهاد<sup>(۱)</sup>. بعضی از برادران خود را مکحول کرد<sup>(۲)</sup>، اهل علم را رعایت می فرمود<sup>(۳)</sup>. صاحب تکملة الاخبار کوید در گواشیر کتابخانه‌ای ساخته پنج هزار جلد کتاب وقف کرد<sup>(۴)</sup>. پانزده سال سلطنت نمود<sup>(۵)</sup>. در زمان او دو نوبت سلطان مسعود سلجوقی برادر خود

۱- شبی از لیالی ماه صفر سنّة ۵۳۷ ملک ارسلانشاه از عارضه بی سبک نشکی نمود، ملک محمد [پسرش] پیشستی کرده پدر را از سرای دشت در و بوده به قلمه کوه فرستاد و نخت موروث بیاری بخت بگرفت . . . این حرکت را کس انکار ننمود. کرمانشاه از عجز و کم بصیرتی بعداز قضیه پدر در رباط بعلیاباد پنهان شد، او راهم در روز باز دست آوردند و خرم عمرش بیاد فنا برداشت. (تاریخ سلاجقه ص ۲۸)

۲- . . . و سلجوقشاه (برادرش) که دلبر و مردانه بود از شهریرون شد و روی بکر مسیر نهاد . . . و برادران کهین و برادرزادگان را قرب بیست نفر بر قلاع شهر و دشت قسمت کرد و آنجا فرستاد، همه را به میل تکحیل از اثارات گرد فتن و ادارت آسیاء محنت بازداشت. (تاریخ سلاجقه ص ۲۸) ۳- . . . اکثر محترفه اولاد را در مکتب و تعلم علم مشغول کردند. و ملک را هوش علم نجهجه غالب بودی و چیزی از آن چون معرفت تقویم و علم مدخل حاصل کرده . . . در شهر صاحب خبران گذاشت تا دقایق خیر و شر . . . انهای رأی او می کردند. و ندماء حضرت را قضاة والئمه اکابر اختیار فرمود و حواسی و خدام، که عادت آن داشتند که با پیش عنان فضولی فراخ میکردند، زهره آن نداشتند که در خدمت او مهر سکوت از حقه نطق بردارند. و اشغال او به شرب، روز و رود رسولی بود یا تجدد جشنی. (تاریخ سلاجقه ص ۳۰)

چون مدارس ساخت و اوقاف گران بر آن فرمود و مقرری طلبی بر آن فرارداد و در چهار شهر کرمان بر دسیر و سیر جان و جیرفت و به فرمود که منادی کردند که هر کس از فقها که «قدوری» یاد کرید صدینار، آنچه در دست همت خود واجب کردم که هرسال بوجهادرار رسانیم، واگر «جامع الصغير» یاد کرید پانصد دینار، واگر «جامع الكبير» یاد کرید هزار دینار بوى رسانیم. و بین امید جائزه پادشاه، هزار مرد فقیه و مقنی شدند! (بدایع الازمان ص ۲۹)

۴- و خیرات او از بناء مدارس و رباطات و مساجد بر دسیر و به و چیرفت زیادت از جد و شرح است، و خان سریزن (سریزن) که ورای آن چیزی نفرموده انداز بنای ای اوت. و در بعض بر دسیر بر یک رسته مارستان و مدرسه و رباط و مسجد و مرقد خوش بنا فرموده است و در چیرفت و به هم بین نسق. و در شهر بر دسیر بر در مسجد جامع تورانشاهی (مقصود مسجد ملک است) دارالکتبی بنا فرموده است مشتمل بر پنج هزار پاره کتاب از جمله فنون علوم، و این ساعت معمور است و برقرار. (بدایع الازمان، ص ۲۷).

۵- مدت ملک ملک محمد چارده سال و چهار ماه بود. (تاریخ سلاجقه ص ۳۴)  
سطع العلی و تاریخ گزیده و روضه الصفا و حبیب السیر چهارده سال نوشته اند.

<sup>(۱)</sup> سلجوق شاهرا بفتح کرمان فرستاد. محمد شاه او را شکست داده منهزماً مع-اوdet

۱ - ظاهرآ سلطان مسعود بن ملکشاه برادر خود سلجوقشاه را بتسخیر فارس و شیراز فرستاد و  
کرمان (دك. حبیب السیر ص ۵۲۲ و ۵۲۵ ج ۲)، (گرچه جهان آرا نیز این نکته را تأیید میکند).  
مطلوب لازم بذکر اینست که: در همان سال اول ملکش، برادرش (برادر سلطان محمد)  
سلجوقدشاه، از راندگان هردری و یا و گان هر شهری ... سپاهی جمع کرد و بعیرفت آمده بر جای غربی  
جیرفت التقا افتاد و غلامی که روی بازار کار سلجوقشاه بود و محضر او بر طلب ملک، کشته شد و آن  
غلام را دارقش بوزه چی، گفتدی، هزار سوار دریک خانه زین. گویند وقتی سلجوقشاه با این ارقش  
و پنجه سوار که یا ایشان بود در میان باغ (در متن بدایع اشتباها بافت چاپ شده) و بها باد بر هزار سوار  
بزدی زدند و بایک کس سلامت بیرون نگذاشتند. چون ارقش کشته شد، سلجوقشاه مصلحت در هزیمت  
دید و از جیرفت به قطیف و عمان افتاد. ملک محمد همه عمر از کار سلجوق شاه اندیشناک بود و دل  
مشغول او، روزی در جیرفت درخوان او «کیکو» بود و حکیم مختص الدین عثمان، که از جمله خواص  
وندماء ملک بود و بذله های او در کرمان بمثل بازمیگفتند، حاضر بود. ملک گفت من این کیکوی جیرفت  
دوست میدارم، این را چه خاصیت است؟ حکیم گفت کیکوسرد و قرباً شد، دل و دماغ تردارد. گفت دیگر  
چه؟ گفت شنگکی بشاند. گفت دیگر چه؟ گفت خواب خوش آورد، گفت دیگر چه؟ گفت حرارت  
تسکین دهد. گفت دیگر چه؟

کفت... سلجوق شاه را دست و گردن بسته از زیر خوان بیرون آورد و بدست بنده کان تو دهد!! آخر، نره که چندین منافع او بر شمردم دیگر چه میخواهی؟ ملک بقهقهه بخندید و اسب نوبتی، اسبی تازی که با ساختی مفرمی بازداشته بود، همچنان تنگ بسته وجهه و دستاری به حکیم داد.  
(تاریخ سلاجقه ص ۳۱)

(مطلوبی که باشد صحیح اضافه کنند) است که در متن تاریخ سلاجقه «بنک بسته» چاپ و مشکوک تصور شده است و عیناً در بایع دکتریانی نیز تکرار شده، بنده کمان میکنم که صحیح آن «بنگ بسته» بوده که صفت و حالت اسب باشد، یعنی حاضر بر اراق، چه تنگ معنای تسمه چرمینی را میدهد که بر کمر چاره ایان مینددند تا زمین و شال آن محکم شود.

کویند روزی ملک محمد در صحرای جیرفت در میان سبزه بعشرت مشغول بود، شخصی نامه آورد بدست او داد، چون برخواند در حال بر جست و بر لشست و روی بجانب بر دسیر نهاد. تا بصحرای «راین» رسید، صدرالدین ابوالیمن را که خواجه معتبر بود بخواند و گفت ابوالیمن، هیچ میدانی که موجب

سبب این بود ... و نامه بدست صدرالدین داد ، نوشته بودند که پنجم ماه سلجوقشاه با لشکری تمام از لحضا (کذا : ظاهر ا لحساء) بیرون رفت و ما را معلوم نیست که در چه عزم بوده است. صدرالدین گفت ای خداوند از آنجا تا لحضا پانصد فرستگ بر بحر درمیان است ، گفت ای ابوالیمن احتیاط آنست ، واو با ملک لحضا دوستی دارد و در لحضا کشته بسیار ، اگر از راه دریا بسرما آید چه کنیم ؟ چون احتمال دارد که درویشی نامه بنم رساند ، احتمال آن دارد که او خودهم تواند آمد. و ملک محمد مال بسیار و رسول و نامه فرستاد تا سلجوقشاه را در عمان شهر بیند کرددند و در آخر عهد ملک خلاص یافت و در حوالی کرمان نخم فساد میکاشت ، در اول عهد ملک طغرلشاه اورا در سرحد انار در قبض آوردند و هلاک کردند ، و تبریز آنهاست . (تاریخ سلاجقه)

کرد. در سنّه پانصد و پنجاه و يك باجل طبیعی در گذشت<sup>(۱)</sup>.

### حکومت طغرلشاه

ولد اکبر ارشدش طغرلشاه بر سریر سلطنت کرمان پای نهاد<sup>(۲)</sup>. غالباً اوقات در شهر حیرفت بسر میبرد<sup>(۳)</sup> [و قشامیشی بیلوچستان میفرمود] <sup>۱</sup>. گویند در زمان او عشور ابریشم مکران به سی هزار دینار رسید و تمغای بندر «تیز» پانزده هزار دینار

۱- ن ب : ندارد

۱- وفاتش در ششم جمادی الاولی سنّه ۵۵۱ موافق سنّه ۵۴ خواجهی . (تاریخ سلاجقه و جهان آرا و حبیب السیر). در تاریخ گوینده ۵۵۰ نوشته شده است.

۲- در شهور سنّه اربع واربعین و خمسماهه خواجهی موافق باششم دور جمادی الاولی سنّه احدی و خمسین و خمسماهه (۵۵۱) .

۳- قاعده ملوک کرمان چنان بود که در ماه آذر از دارالملک بر دسیر انتقال باز دولت خانه جارفت (جیرفت) کردندی و در ماه اردیبهشت معاودت بر دسیر . (هفت ماه بین دسیر و پنجماه به گرسیر). (تاریخ سلاجقه ص ۳۶) .

### بقیه حاشیه صفحه قبل

از وقایع مهم دیگر زمان ملک محمد ، احتمال شمیمه شدن اصفهان بکرمان بود که بعلت مرگ او سرانجام نیافت. عقدالعلی مینویسد:

در آخر عهد ملک محمد (پسر ارسلانشاه) در عراق اضطرابی بود و خادمی که او را رشید جامه دار می گفتند در اصفهان . و ملک محمد معمتمد خویش فرستاده بود و او را تقریر کرده که اصفهان بوی دهد و اگر در اجل تأخیر می افتاد آن کار تمام می شد . (عقدالعلی ص ۷۵)

محمد بن ابراهیم ابن واقعه را چنین مینویسد: خواجه خادم والی اصفهان بود او را رشید جامه دار گفتند. جاسوس ملک محمد که در اصفهان بود او را تقریر کرد که اصفهان بملک محمد دهد و رشید براین مواطات رسول بکرمان فرستاد و ملک محمد این مهم را از خراسان امیر عزالدین محمدان را استدعا فرمود و بر عقب، بیک اجابت بر سید با هزار مرد هم ... ملک محمد در اعزاز مورد او لطف شاهانه تقدیم فرمود و در توان رنهضت اصفهان ... قرعه استخارت زدند. چون اسباب آن ساخته شد و بدروازه شروع رسیدند حاجب اجل دست رد بر سینه ملک نهاد و در اصفهان هم چنین رشید جامه دار را مدت عمر منقضی شد . (ص ۳۳)

ملک محمد بغايت خوبی بزبود و گویند که روزی که کسی را نکشتن بشکار شدی و گور و آهو زدی ... زاهد عمانی که در قوز کوبیان ساکن بود، شیخ برہان الدین ابو نصر احمد الکوبیانی (کوبیانی) قدس سر، از اونقل میفرموده اند که زاهد را ملک تعظیم بسیار کرده با مایخواند و او وقت ب شهر کواشیر شدی و بسایر ملک تردد کردی ، گفت که بکروز با ملک درس رای او می گشتم ، بموضعی رسیدم که حد يك خروار گاغد همه رقمه بر هم ریخته بود. بر سیدیم که این گاغدها چیست ؟ ملک گفت: قفوی ائمه شرع ، هر گز هیچ کس را نکشتم الا که ائمه قفوی دادند که او گشتنی است . و شیخ برہان الدین قدس سر، ملک محمد را از پادشاهان عادل دانستی (تاریخ سلاجقه ص ۳۴) .

اجاره رفت. در بلوچستان آبادانی زیعاد کرده، طغرل شاه را خیال سلطنت کلیه ایران در خاطربود، اجل او را مهلت نداد.

در سنّه پانصد و شصت و بیک، در وقتی که طغرل شاه در مکران بود، کسوفی تمام و هایل در برج نور واقع گردید<sup>(۱)</sup>، بطوری که ظلمت عالم را فرا گرفت و مرغان از هوا بزمین افتدند. در سنّه پانصد و شصت و دو<sup>(۲)</sup> آن شاه عادل باذل در شهر جیرفت بمرض مطبقه و سرسام روز گارش بانجام رسید<sup>(۳)</sup>.

۱- در ماه اردیبهشت سنّه سبع و خمسین و خمسماهه (خرابی)، روز آدینه، دو ساعت از روز کذشته، جهان تاریک شد و ستاره پیدا آمد... (عقدالعلی ص ۸). جهان آرا نیز در ۵۷۵ نوشته است که طبیعاً باید در سال خرابی باشد.

۲- سنّه ۵۵۸ خرابی، در بیستم فروردین در کذشته، (تاریخ سلاجقه ص ۳۶). سال ۵۶۲: حبیب السیر ص ۵۳۷ و تاریخ گردیده ص ۴۷۹. اما جالب تر از همه ضبط منظم ناصری است که ذیل وقایم ۵۶۵ میتوسد:

«وفات ملک طغرل بیک بن قاورد بیک (کذا) پادشاه کرمان، واختلاف میان اولاد او بهرامشاه و ارسلانشاه ... وظاهرآ او از ابن اثیر گرفته چنانکه در حواشی بعد خواهد آمد.

۳- در این زمان است که بعلت اختلافات خاندان سلجوقی، دوره ضعف و انحطاط آنان و خرابی کرمان شروع میشود. افضل کرمانی این معنی را برداشت خاصی بیان میکند، او گوید: ما در کتاب دیده یو دیم که «ضعف ملک خراسان بموت ملک الاصلح، ویضعف ملک العراق بموت الملاک الاصید، ویضعف ملک کرمان بموت الملاک الشفوف بالماله»، (سلطان سنجر گر بود در خراسان، وسلطان ارسلان کثر گردن بود در عراق و ملک طغرلشاه عشرت دوست بود بکرمان) (عقد العلی ص ۷).

و صحیح بود، زیرا ملک طغرلشاه بنادرن محمدود شاه را در قلعه کوه حبس فرمود و دوازده سال و کسری بر سطح نشاط و ساحت راحت نشست و پشت به چار بارش آسایش باز داد و در آن دور رواج اهل ملاهی و نفاق اصحاب طرب ظاهر شد و دعیت بمواقفت «الناس علی دین ملوکهم» و متابعت «الناس بزم نهم اش به منهم با آبائهم» روی به میخانه نهادند و در کوع صراحی راسجود میکردند و روز گاری خوش میگذشت. (بدایع الازمان د کتبیانی ص ۳).

جالب تراز همه توضیح عقدالعلی است که عقیده دارد طغرلشاه از بس بی عیب بوده برای اینکه چشم نخورد! «دفع چشم زخم رایک عیب ذات، آنکه بعضت و ملاهی و صحبت فنیات مولع بود!» .. اورا چهار پسر بود: بزر گترین ملک ارسلان و مادرش کنیز کی، و کوچکترین قرکاشان هم از کنیزک، و دو پسر در میانه از خانون رکنی که بنت عم ملک بود؛ بزر گترین تو را شاه و دیگر بهرامشاه، ملک ارسلان پادشاهی بود صاحب جمال و خوبی و لطفی و شرمناک، اما بشراب مشغوف و بزم لازمت لهو و منادمت حریص، و چون بخارش را بدماغ اورا گرم کردی ملک همه جهان بر دل او سرد شدی:

شہ چوبنشت بر دریجه هزل ملک بیرون رود ز روزن عزل  
و بعد از دوییال افسر تکبر از سر بنهادی... و هر کرادیدی بشکراب بوسدهان دلش شیرین کردی!

## حکومت اولاد طغرلشاه

طغرل شاه را چند پسر بود. اکبر و ارشد ارسلان شاه به نص پدر و لیعهد و در زمان حیات او حکومت بم را داشت: دویم توران شاه، او نیز در آن وقت در کواشیر به نیابت پدر قیام داشت. سیم بهرامشاه و نیز در آنوقت در رکاب طغرلشاه حاضر بود<sup>(۱)</sup>، پس از دفن طغرلشاه در شهر جیرفت<sup>(۲)</sup>، در مسجد عمرولیث، قواد سپاه و معارف اشراف با او بیعت کردند<sup>(۳)</sup>. خزانه و جباخانه و سایر استعداد سلطنتی را تصرف کرده کوس «لِمَن الْمُلْك» بکوفت و خطبه و سکه بنام خود نمود.

۱- ملک بهرامشاه پادشاهی بود باهیبت و استقلال پادشاهی از همه زیاده . . . سورت شراب و معاشرت عنان عقل اورا از جاده حفظ مصالح واستعمال نصایح نگردانیدی ... اما در دل رعیت جای نداشت و آب و هوای دولت او بالته ملايم مراج مردم کرمان نمی آمد و از طبقات لشکر نیز شرذمه متابعت لوای او نمی نمودند و چون او بدين معنی واقف بود رعیت و حشم کرمان را از نظر عاطفه دور نمیداشت ... از آن جهت خلقی بسیار از امراء و غلامان و معارف کرمان در آتش سیاست افکند و هلاک کرد .  
(تاریخ سلاجقه ص ۳۸)

۲- در بامداد روز شنبه هیجدهم ماه فروردین آواز بر آوردن که ملک طغرل فرمان یافت و اختراب در شهر جیرفت افتاد و ترکان و غلامان دست بتاراج و غارت برآوردن و جمله مراکب و ستوران تاجیکان و اصحاب قلم ببردند و آن آوازه خود نتیجه نوھه جواری حجره سلطنت بود برخوف و قوع حادنه و هنوز ملک زنده بود ! ... روز دوشنبه بیست فروردین ماه وفات ملک محقق شد و خزانین بدست بهرامشاه افتاد . (بدایع الازمان دکتریابیان ص ۳۳ - ۳۴)

۳- در آخر عهد طغرل زمام کار بدست مؤید الدین اتابک ریحان بود و ملک و خاتون رکنی هردو در حکم و رضاء او. مؤید الدین از پسران طغرل با بهرامشاه بهتر بودی ... بمجرد اعلام خبر مرگ طغرل ، بهرامشاه بر تخت شد . (تاریخ سلاجقه ص ۳۸)

### بنیة حاشية صفحه قبل

[أفضل گوید] که ما در خدمت او (ملک ارسلان) بودیم، وقتی که او را کلمه‌ای خوش آمدی یا شعری بشنیدی بیش از عطار خسار هر اقبله قبله خویش ساختی و ما آن را منصبی بلند می‌پنداشتیم ، یک شب سیاهی که سقای شراب بود مشکی شراب در مجلس خانه آورد، با اوی همان لطف فرمود و چند نوبت طوطی لب را بزیارت زاغ روی آن سیاه فرستاد! تا بدانستیم که آن از فضول سکراست نه از افضل با اهل فضل. اما هوا اور دل اهل کرمان چنان متمکن بود که خاص و عام نقش نام او در دل مینگاشتند... واژکارهای نامحمدود که بر دست او رفت آن بود که زن پدر خود خانون رکنی مادر تورانشامو بهرامشاه را میل کشید و آن عورت عزیزه را مُثُله کرد و حقوق خویشی و حرمت مادری را مهمل گذشت .  
(تاریخ سلاجقه ص ۳۷)

ارسانشاه پس از استماع این خبر دو نفر از محramان برگزید، یکی را به جیرفت نزد بهرامشاه<sup>(۱)</sup> فرستاد و باو پیام داد که ما چند برادریم و من، مِنْ حَيْثُ الْسَّنَن از شما بزرگ‌تر و بحکم وصیت پدر ولیعهدم. صلاح دنیا و آخرت ما چنان است که باب اتفاق را مسدود و در اتفاق را مفتوح سازیم. فریب شیطان مخور و از سرخودسری بگذر، اگر بظاهر نام سلطنت بر من اطلاق شود و به معنی همه برادران باهم شریک باشیم بهتر است و اگریند مرا نشنوید دشمنان قاصد ملک و مال ماهستند: «اَنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرَ وَاَنَّمَا يَأْنِسُهُم»<sup>(۲)</sup> سلطنت یکصد و پنجاه ساله از کف ما خواهد رفت. و نوشته دیگر بتوران شاه بهمین مضمون بگواشیر فرستاد.

آن دو متھور جوان، نصیحت برادر مهتر را بسمع رضا ناشنیده، هر یک سلطنت کرمان و مکران را برای خود طالب بودند و آخر الامر بهرامشاه را تردیدی در جنگ و صلح بهم رسیده مقارن آنحال فرستاده تورانشاه از گواشیر نزد بهرامشاه آمد، حاصل پیام اینکه من و تو از یک مادریم، تو باید اوامر و نواهي مرا امتناد باشی. زینهار فریب ارسلان شاه را نخوزی.

### بهرامشاه رسول هر دو برادر را برخلاف رضای آنها جواب<sup>(۳)</sup> بگفت و باستظرهار

۱- بقول عقدالعلی<sup>(۴)</sup> (تاریخ سلاجقه ص ۳۹)، ملک ارسلان هم هنگام مرگ پدر در جیرفت بود؛ و چون دانست که میل اتابک با بهرامشاه است جالی با فوجی از حشم از جارفت (جیرفت) بیرون شد و ترکان شاه برادرش بحکم موافقتی که میان ایشان بود مراجعت نمود. ولی چندی بعد اختلاف افتاد و ملک ارسلان ناچار بطرف به رفت. با ملک ارسلان در به مخالفت زیادی نشد، ساعتی در شهر بیستند و دیگر در کشادند واهل به پیشواز آمدند و کاربجایی رسید که لشکر جیرفت از ملک بهرامشاه مال میستند، و بجانب بهم میگریختند!

عقدالعلی<sup>(۵)</sup> مینویسد: از عجایب اتفاقات آن بود که در همان اوقات، روز آینه در جامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجهگان جمع بودند، یکی از ایشان ابوطالب باقی بود که او را هلاک کردند، آنروز مصحفی نهاده بود، رئیس ابوطالب گفت فالی بر نیت خصم ملک برگیریم، این آیت برآمد: و حشر لسلیمان جنود من الجن والانس، رئیس ابوطالب گفت ای والله حفست و صدق و علامات آن ظاهر.

۲- آیة ۱۲ از سوره ۱۳ (الرعد)

۳- بهرامشاه جواب فرستاد که این کار اگر بروفق مراد میسر شدی و وفات پدر یکروز در خفیه هاندی، تجاس بر تقدم مستجاز نداشتمی، اما چون راقمه افتاد، لابد خانه از دست نداد و جای پدر نگاه داشت، زینهار که حرکت نفرماید و برقرار باشد تا آتش فتنه منطقی شود ... تورانشاه که این کلمات بشنید دانست که جواب سقیم است و ملک مقیم، برفوریا خواص خوبیش بیرون شد و روی بجانب فارس نهاد. (تاریخ سلاجقه ص ۴۰)

خزاین و اسباب و ادوات سلطنت خود را پادشاه خواند. در اینحال اغلب امراء و اساتین مملکت، که در جیرفت بودند، روی و دل بارسلانشاه کردند، هر شب ده ده و پنج پنج بجانب بم فرار و روی نیاز باستان ارسلانشاه نهادند. تا شیعی امیرآخور [ که بلغ سلجوچی چquamاق کویند ]<sup>۱</sup>. اسبان خاصه طغرل شاهی را با زین و یراق مُرصّع برداشته بخدمت ارسلان شاه رفت<sup>(۱)</sup>.

دو روزی بعد از آن، وقتی که بهرامشاه بشکاربود، قریب دو هزار نفر از سپاهیان خزانه را مصحوب خود کرده بدرگاه اسلام شاه استافتند. و نیز از گواشیر بعضی اصول و معارف از خدمت تورانشاه تخلف و بجانب بم اقبال نمودند<sup>(۲)</sup>. ارسلانشاه ابواب

۱- په: ندارد.

۱- ظاهرآ این قضیه مربوط به ارسلان شاه و میرآخور او امیر علاء الدین ابوبکر باشد نه بهرامشاه، چنانکه در حاشیه بعد آخوندآمد.

۲- در این ایام خصوصاً بر اثر اختلافات این برادران اوضاع کرمان بی اندازه آشفته میشود و خرابی بسیار بیار می‌اید که زمینه رابرای حمله غزها به کرمان آمده می‌کند، من باب تکمیل تاریخ جزئیات آن نگاشته میشود: ظاهرآ کاردارو کارفرمای دربار طغرل، شخصی بوده است بنام هقیل - الدین ریحان که از قدیم باز در دربار سلجوچی کرمان آمد و شدداشته، مردی سیاستمدار و دانشمند و بقول صاحب تاریخ سلاجقه، اورا عقل و رابی کامل بود و طول و عرضی در جهه! و زاده بسطه فی العلم والجسم، در حق اونازل ... واو باتابک علاء الدین بزقش رقابت داشت. غلام ترک بسیار خرید و چون اتابک بزقش در زمان طغرل موردنگضب قرار گرفت، مؤبد الدین بمقام اتابکی رسید و دربارگاه شاه اورا کرسی نهادند، بر آن نشست ( قیام و قعود بروی دشوار بود از غایت فربهی جنه ! ) و حل و عقد مملکت بکلی باوی افتاد. این شخص در اواخر کار که در سیاست شکست یافت از درگاه بهرامشاه، به بهانه حج بطرف یزد رفت: و چون اورا خزانه و افربود، در جوار اتابک یزد شد، اتابک رکن الدین سام ( فوت = ۵۹۰ هـ. تاریخ یزد، ص ۱۸۸) مؤبد الدین را مصحوب خویش به یزد برد ... و مؤبد الدین در مدت مقام یزد، ذخائر و دفاتر و نفایس خزانی که داشت فدای نفس خویش می کرد و هر روز تعلق طرفه و مبرتی تازه باتابک سام می فرستاد، افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی در تاریخ بداعی الازمان فی وقایع کرمان می گوید که من در خدمت اتابک یزد بودم، بعد از ده پانزده سال که مؤبد الدین گذشته بود، هیچ درس کلام اتابک ازوظیفه شکر مؤبد الدین خالی نبوده. پنج شش سال بعد مجددآ مؤبد الدین بکرمان بازمیگردد و باتابکی کرمان میرسد. ( تاریخ سلاجقه ص ۵۸ ) : مؤبد الدین در اواخر عمر لباس زهد و تصوف می پوشد و فقط نگام حمله غز مجدد آبستگاه حکومتی می پیوندد و بسیرجان میرود. وی در سال ۵۷۰ ( خراجی ) در سیرجان فوت کرده است:

« چون غزار در شهر برخاست، مؤبد الدین ریحان که بر دست شیخ شمس الدین محمد وزبهان نوبه کرده بود و خرق پوشیده، فاروره نوبت برستگ زد و گلیم خرقه بر آتش نهاد و دیگر باره اتابک شد و لشکر شهر گرفت و بسیرجان شد بر تمناه آنکه امیر خطلخ آیه ایازی مددی کند و روزی چند علوقة

خزاین را گشاده امراء و لشکری را بی نیاز کرد<sup>(۱)</sup>! صاحب عقدالعلی بجهت خوش آمد ملک دینار، این همت و کرم ارسلان شاه را با سراف و تبذیر منسوب مینماید و میگوید جایزه امیری را بشان گرد قاطرچی میداد و صله وزیری را به طباخی میبخشد<sup>(۲)</sup>.

۱- در آنوقت در بر دیسری اتابک قطب الدین محمد بن اتابک بزقش بحکم شحنگی مقیم بود (عقد العلی اتابک محمد بشنوشته است) . و چون ازین حالت با خبر شد شرایط احتیاط بجای آورد و سکه بر نام بهرامشاه کرد . ولی بهرامشاه مؤبد الدین از عزیمت سران لشکر بدر گاه ارسلان شاه نگران بودند و چون جیرفت تا بهم فاصله‌ای نداشت ، احتیاطاً (از راه بافت عقد العلی ) بیر دیسر آمدند .  
(تاریخ سلاجقه ص ۱۴).

۲- ملک ارسلان هم بعشت و ملاهي مشغوف بود ، ... درستی حر کات کرد که ثمرات آن ندامت بود ... درستی بذل بسیار کردی و تمیز معتبر نداشتی ، عطاء امیر و سپهسالاری بمعربی دادی ،  
گونی در حق او گفته بودند :

←

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

بیرون برد اما مؤبد الدین را شراب عمر بدر رسیده بود و مدت بقا بآخر کشیده ، در آن خاک او را بخوانند؛ لیکن اجابت کفت واو را در رباط خواجه علی ، به سیرجان ، دفن کردند و لشکری هیج مراد باز گردید .  
(تاریخ سلاجقه ص ۱۱۶).

اورا درسای حرم وغیره باری و حجاجی نبود و ملک و خواتین همه مسخره و شعبدة او بودند . مردی خیر بوده و مدارس و خانقاها داشته و رباتات واوقاف بسیار ... از عادات بذلو آن بود که پیوسته کخدای خود را ناخدای ترس اختیار کرده بودی تا از هر دهی که در آن شر کت داشتی همکی منزل آن بعل حصة خاصه خود بر گرفتی و ارباب عاجز زامهمل گذاشتی . (شاید قنات آب مؤبدی از آثار خیر او باشد) .

\* \* \*

اما رجل سیاستمدار و مقتدر دیگر این عهد ، قطب الدین محمد بن اتابک بزقش ، رقبه مؤبد الدین در حیان بود که او نیز مردی عاقل بود و در آداب سپاهیگری کشیده عنان و دانسته ، در او آخر عهد طفرل که پدرش اتابک بزقش وفات یافت ، برخلاف نظر و علی رغم مؤبد الدین ناچار مقام اورا نیز محترم شمردند . زیرا در ایجاد شوکت سلجوقیان مؤبد بود ، و چون منصب اتابکی به مؤبد الدین دادند ، لابد شحنگی بر دیسر و دادبگی را با قطب الدین میباشد داد ، چه اهلیت و بیشواری داشت . پنج شش ماهی (او آخر عهد طفرل و اوایل عهد بهرامشاه) این شغل را داشت ، و بعدها به مقام اتابکی نیز رسید ، از عادات نایسندیده او ، صاحب تاریخ سلاجقه ، خست و بخشش بیجاوی او را میداند : در پرده ظلام بدره های زر ریخته و تخته های نقره فام بدسرای امراء و غلامان مؤبدی میفرستاد و با مداد در وضع خوانی و اعلام نائی مضایقت میفرمود !

بهرحال ، در این اوضاع ابتدا قطب الدین با بهرامشاه بود ، لیکن کم متوجه ملک ارسلان شد و یک شب با باقی حشم و غلامان خویش لیکن حرم کرم ملک ارسلان زد و بخدمت او بیوست . در بر دیسر بهرامشاه ماندو مؤبد الدین ، و حیرت برخواطرو داشت بر ضمایر ! (تاریخ سلاجقه ص ۲۴) .

مجملًا، ارسلان شاه با سپاه از بم متوجه گواشیر گردید. تورانشاه را قوّه مقابله او نبود، با خواص خود راه فارس پیش کرفت<sup>(۱)</sup> و از آنجا به مملکتِ ری تقد جهان پهلوان اتابک ایلند گزشتافت. او مقدم شاهزاده را کرامی داشت، با اعظم [و افخم]

۱- ظاهرًا قبل از آنکه تورانشاه بهری برود، در فارس از طرف اتابک زنگی به تورانشاه کمک هائی شده و لشکر یانی به مراد او بکرمان فرستاده شده است، در تاریخ سلاجقه کرمان آمده: ... ناگاه در ماه خرداد (۵۵۸ خراجی، عقدالعلی) خبر رسید که ملک تورانشاماز اتابک زنگی که پادشاه فارس است، استمداد لشکری کرد و بجانب سیرجان رسید، محنت مضاعف شد و قتنه نازم تولد:

من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمامتر بشکست

بعد از مشورت تصمیم براین کردند که با تورانشاه مسالمت و توافع کنند، و قرار شد خاتون رکنی (خاتون بزرگ، عقدالعلی)، ما دره رو، به سیرجان باستقبال تورانشاه شود و بلطف مادری اصلاح ذات‌البین کند، خاتون چون بسیر جان رسید غرور پسردا دست داد و بمادر اعتنای نکرد (او را رنجه داشتند، عقدالعلی)، خاتون به بهرامشاه نوشت که گفتگو سودی ندارد، حتی تورانشاه از خود اختیاری ندارد، بهتر است راه نجاتی پیدا کند، عرصهٔ جهان ازین خبر بر بهرامشاه و مؤید الدین تنگتر از سوراخ سوزن نمود، مشورت کردند و قرار براین شد که از ملک مؤید (پادشاه خراسان) استمداد جویند و بدین بناء برند، ناچار روز آخر خرداد (عقدالعلی)، ۲۹ خرداد (سنّه ثمان و خمسین و خمسماهه خراجی) (با مؤید الدین، عقدالعلی) از بر دیگر بیرون شدند و از راه خبیص روی بجانب خراسان نهادند. روزی کشنبه اول تیر ماه (سنّه ۵۵۸، عقدالعلی) تورانشاه بالشکر فارس بررسید (بر تخت سرای دشت بنشست و بغارت پرداخت، عقدالعلی). و شهر بر دیگر از لشکر خالی، چند دیلم که مقیم دروب (دوازدها) بودند و قاضی ولاست در حفظ و ضبط حصار چند نمودند (درها بیستند و پیلها بشکستند، عقدالعلی) و لشکر فارس بر ظاهر شهر و نواحی خرابی بسیار میکردند، چهار روز بگذشت، روز پنجم، (تیر)،



#### بقیه حاشیه صفحه قبل

شهری که ز تو بخواست لشکر شکنی  
رأی توچنین سست شد ای شاه جهان

دادی به مخنثی نه مردی نه زنی  
پیش توجه دف زنی چه شمشیر زنی!  
(عقدالعلی من ۱۲)

این رباعی را تاریخ کریم (ص ۸۱۶) به رضی الدین بابا نسبت میدهد که پس از آنکه امیر جلال الدین ابراهیم طرخختی (که به علت ظهریت انهم داشت! حبیب السیرج ۳ ص ۱۱۷) از منشیان عهداباقا حدود ۶۶۳ بجای رضی الدین بحکومت دیاربکر رسید، بواسطه خواجه شمس الدین محمد جوینی به ایلخان نوشت بدین روایت:

دادی به مخنثی ، نه مردی ، نه زنی	شاه استدی کشورت از همچومنی
پیش توجه دف زنی چه شمشیر زنی!	زین کار چو آفتاب روشن بینم
بدین حساب این رباعی که برخی آنرا به لطفعلی خان زنده نسبت میدهد، مربوط به دوره های قدیماست و تاریخ آن از زمان استناد تاریخ کریم، یعنی از اواخر قرون هفتم نیزتا زمان تحریر عقدالعلی عقب نمیرود . رجوع شود به حبیب السیرج ۴ ص ۱۱۷)	

آن دیار باستقبال آمده حین تلاقی ایلدگز از اسب پیاده گردید [ رکاب سلطان را بوسه داد ] . تورانشاه بتصویر این که او غلام بنی اعام و خانواده مابوده، او را بقدر کمتر سر کردهای بنواخت، این حرکت بر خاطر جهان پهلوان گران آمده لکن هیچ نگفت.

پس از ورود شهر آنطور احترامی که لایق بود بعمل نیاورد<sup>(۱)</sup>، ماهی دو سه دفعه بیشتر بخدمتش نمیرسید. جزو علوفه و آذوقه، تشریفی بر او قرار نداد. هرچه تورانشاه استدعای مدد میکرد، ایلدگز میگفت تو باید روی بکرمان نمائی و بخدمت

#### ۱- ن ا و ن ب : ندارد

۱- در حواشی صفحات قبل کیفیت فرار تورانشاه را ازحدود دشت برآمجاله گورکانی گفتیم. آن زستان را درفارس بود، چون متوجه شد که دربار عراق با ملک ارسلان خیال موافقی دارد او نیز بطرف عراق رفت، اتابک پهلوان پسر اتابک ایلدگراستقبال او کرد و از مرکب فرود آمد ... و تورانشاه هچمنان از سراسب با اومعاقه کرد و فرود نیامد، اتابک برنجید و از فرطتفیل گفت که: « برادر مهین با هزار سواره و پیاده و هزار تازیک و اصناف و رعایا که بعشق او از کرمان بعراق آمده است، اینجاست و بایند کان طریق تواضع می سپرد، و برادر کهین آمده است بر همه و گرسنه با هزار خرواد بار نامه و عنوت! » به حال بازباوخوش فتاری کرد و چون ملک ارسلان بالشکری بکرمان آمد، تورانشاه در همدان مقیم شد و سپس به اصفهان و بعد از وفات ایلدگز به یزد آمد. (تاریخ سلاجمه ص ۸۸)

بقیه حاشیه صفحه قبل  
بامداد مردم بی خبر رایات منصورة ملک ارسلان بر سید از جانب به قصد بهرامشاه و بر سر تورانشاه و لشکر فارس افتاد:

روزی نکر که طوطی طبع بربلت      بر طمیع پسته آمد و در شکرا و فتاد  
هفت گشتمان، که عدد لشکر ملک ارسلان بود، پنج هزار مرد فارس راهی بیت کردن، حشم و غلامان کرمان شمشیر در اهل فارس نهادند و خلقی بسیار هلاک کردند و تورانشاه منهزم بجانب فارس رفت و در یک هفته سه انقلاب بدین سق انجامید.

ملک ارسلان در اینجا از قطب الدین محمد تقییر نمود و منصب اتابکی و دادگی را باوداد و مسند وزارت درین به خیاء الدین ابو المفاخر که مشرف دیوان به بود مفوض کرد، این مرد و قتی که ملک به بم پناهند شد بود خدمتگزاری بسیار کرده بود ... و امانت بسیار که مؤید الدین ریحان بخواجگان و معارف شهرداده بود همه بدیوان ملک ارسلان آوردند و کار خزانه و سرای و خرج خیل از آن به نوا شد. پنج شش ماه وضع آرام بود، در اوایل پائیز تورانشاه دوباره لشکری از فارس گردآورد و بحدود فرگ و طارم رسید، ملک ارسلان از بررسیر به مقابله شتافت و به گرسیر آمد.

تورانشاه بحدود دشت بر رسید، ولی سپاهیان فارس که از جنگ سابق چشم زخم دیده بودند روبه هزیمت نهادند و حتی طعام پخته و خیمه زدمونگاه گذاشتند و روبه شیراز رفتند. اما سپاه ملک ارسلان هم آسیب دیدند زیرا رطب فراوان خوردند و بیماری و بائی در آنان پدید آمد و جمعی از اتراک هلاک شدند، ملک ارسلان بطرف جیرفت رفت ولی لشکر یانش همچنان بیمار بودند. (تاریخ سلاجمه ص ۴۵-۴۷).

برادر قیام کنی. تورا شاه از معاونت او مایوس و به یزد<sup>(۱)</sup> و از آنجا به طبس رفته مدتی متعددی سرگردان و حیران بود. ارسلانشاه بگواشیر نزول نموده باصلاح حال سپاهی و رعایا مشغول گردید.

بهرامشاه کماکان در جیرفت مدعی سلطنت بود<sup>(۲)</sup>، از بلوچستان و بعضی از بلوکات کرمان قشون فراهم میکرد. هرچه ارسلانشاه واسطه میانگیخت و او را نزد خود دعوت میکرد، فایدهای برآن مترتب نمیکشت. تا آنکه بعزم محاربه بهرامشاه از کواشیر به بم آمده که از آنجا به جیرفت نهضت فرماید. بهرامشاه فرصت غنیمت دانسته از جیرفت بگواشیر تاخت. نواب و عمال ارسلانشاه که در آنجا بودند بعضی مجال مدافعته نیافتنند، و برخی باطنان برپاست بهرامشاه مایل بودند.

**الحاصل** ، بهرامشاه را تومن اقبال رام شد<sup>(۳)</sup> و بر آریکه سلطنت مستقر

۱ - اتابک یزد اورا به مواعید اصلاح بین الاخونین موعود میداشت و به ملک ارسلان میتوشت که من برادرت را بفسون و فسنه نگامیدارم. وباين بهانه بافق و بهاباد وسرحد کرمان و کوبنان و راور وغیرها میخورد . (تاریخ سلاجقه ص ۸۹)

۲ - چنانکه در حاشیه قبل گفته، بهرامشاه بخراسان رفته بود واخ خراسان کمک خواست. در ماه اسفند ارمذ سنه ۵۵۸ خراجی (نه ماه بعد، عقدالعلی) خبر رسید که بهرامشاه لشکری از خراسان کشیده و از راه سیستان به مکران آمد، ظاهرآ جواهر ونفایس و اوانی مرصع و آلات مجالس بر ملک مؤبدامیر خراسان داده بود که حتی در خزانه سنجرهم [مثل آن] دیده شده بود، بهر حال او سه هزار مرد به بهرامشاه داد، که از جمله امراء سيف الدین تیلور (تیکر) و بغراتکین وصلاح الدین میمون وارغش زاویه بودند. در آخر ماه اسفند ارمذ پیمارت رسید و ملک ارسلان با مشتی حشم زاروزار پیمار میان اقدام واحجام فرماند، نه روی گریز، نه طاقت سیز. بهر حال از شهر بیرون آمد و پر صحرای قمادین التقاض افتاد و لشکر کرمان شکست خوردند و ملک ارسلان و اتابک محمد و اکثر امراء از جنگ بیرون رفتند و روی بصوب عراق نهادند. . . تر کاشاه برادر کهین ملک ارسلان با فوجی از اصحاب عایم و رجاله دیالم دستگیر شدند و در شکنجه محبوس ماندند. . . و قمادین موضعی بود بر درجیرفت، مسکن غرباء روم و هند، خزینه متمولان، کنج خانه ارباب صنایع شرق و غرب، لشکر خراسان در آنجا افتاده و شروع به قتل و غارت و بقول صاحب تاریخ سلاجقه آنرا عالیها ساقلهای کردند و چند روز در جیرفت و در ساتیق و نواحی، بازار نهب و غارت قایم بود و قتل و شکنجه و تعذیب دائم، مؤبدالدین بزرگان ولايت را که اسیر بودند یك یك رامی خواند و به الوان جفا والواع سرزنش و تقریع میرنجانید . . . ضمناً باز عنوان وزارت بهم را بر مفاخر نهادند، زیرا قلمه بهم در دست پسر او بود و میخواستند باینو سیله قلمه را بچنگ ک آورند.

۳ - این ایام بدترین اوقات حکومت کرمان است، بقول عقدالعلی (ص ۱۱) در این بیست سال بکرمان رواج راحت بمشام رعیت نرسید و هرسالی محاصره و فتحی بود که در آن خلقی بسیار هلاک



کردید ، بلاد و بلوک کرمان را از جانب خود نایب فرستاد .<sup>(۱)</sup> مگر خبیص و بم و نرماشیر ، از محالات کرمان جایی دیگر در ید ارسلان شاه<sup>(۲)</sup> نماند . بهرام شاه

۱ - بهرامشاه در اوایل سنّه ۵۶ خراجی عزم بر دسیر کرد و مالی که قسمت کرده بود بر لشکر تفرقه کرد و امراء بزرگ را رخصت داد که با خراسان روند ... و مردم کرمان همه از سوز واقعه ملک ارسلان در لباس غم و آتش خشم بهرامشاه و مؤیدالدین ... و مؤیدالدین اهل و دایع و امامان خویش را به چهارمین مطالبه می زد و بعد از مقرعه تقریع باسترداد آن معذب میداشت تاجماعتی را مستأصل کرد و چند توانگرها از ذروه استغنا به حضیض فاقه و عنا افکند . یکی از حرفهایی که این مرد زده اینست که : « من امتحان کردم ، آبریزو مستراح از معمدان و خواجگان کرمان باعتبارتر است ! زیرا من چیزی در آبریزخانه خودنهان کردم واکنون بازیافتم ، ولی آنچه بخواجگان کرمان سپردم خیانت کردند و بخصوص دادند ». (تاریخ سلاجقه ص ۵۰)

۲ - باید بگوئیم که بهم به تمہید مؤیدالدین بچنگ اوفتد ، زیرا ابتدا ظاهرآ عنوان وزارت به ضیاءالدین ابوالمفاخر را تایید کردنده ولی پس از آنکه او ویرش نسلیم شدند ، وزیر ویرش را در مصادره و مطالبه هلاک کرد و چند روزوزارت به زین الدین کیخسرو داد که وزیر پدرش بود <sup>۴</sup> پس ناصر الدین افزوون که محتشم و صاحب منصب کرمان بود ظاهراً قبول ییشتری کرده و وزارت آنجا را پذیرفته و وزارت اوقاعلهه رنج مردم شد ، چه ازلشکر غرب و نزول منازل و سرای های خاص و عام و انواع تکالیف ، مردم در رنج و مشقت بودند . ناچار اورا معزول کرده و رئیس رستم ماهانی را بجای او بیداشتند . (تاریخ سلاجقه ص ۵۰)

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

می شدند . در کرمان مردی نظری بود ، اورا سيف العجیش کفتندی ، روزی کفت : « در عهد ما هر خوش کند که می آید پرچمی با خود می آورد ! »

همه این مصائب بر اثر اختلافات مؤیدالدین و خواجه اتابک بود ، بدستور مؤیدالدین برای انتقام ، شحنه به بر دسیر فرستادند و فرمود تا صدهزار زننقد کرمانی از جمیت « بعل بهای لشکر بر شهر و رعیت قسمت کنند ، چون شحنه به راشاه بگواشیر رسیده و مال تقبل قسمت کردا » در بر دسیر در هر خانه چندان فلق و حسرات حاصل شد که هر گز مصیبی از آن مولوں تبریعت کرمان نرسیده و فرسد . (تاریخ سلاجقه ص ۴۹) عقد العلی مینویسد ، در این ایام دیگر تأدیب با چوب و حبس در قلایع کافی نبود ، بلکه « زلت قسم را با راقت دم مقابل داشتند و بکمتر جرمی مسلمانی را هلاک کردنده ، زمام امور بدست نا اهلان دادند ، ... در این عهد هر کس که ناخداei ترس تو و برایدا خلق دلیرتر ، وزارت را معین می شود ، مشاورت علماء مهمل گذاشته ... ترتیب جهانداری از دست ملوک بیرون شد و با دست اتابکان و ترکان افتاد و هر تر کی قبائی نومی یافت تمنی اتابکی و خیال دادگکی می کرد و هر تر کی بقال بجهه و قصاب بجهه را کیل خویش کرد و اهل بصیرت دانستند که بیض این ملک ساقطست و نجم این دولت هابط ». (عقد العلی ص ۱۵) در تاریخ سلاجقه (ص ۶۳) آمده است : اگر بذکر جزویات و قائم که در این مدت در کرمان اقتاد از عزل و تولیت وزراء و بعض واطلاق امراء و آمد و شد غلامان و شکلهای بدیع و کارهای فظیع و قتلهاز زریع و غلرت شنیع اشتفال رود ، این سواد ده مجلد شود ، و این صورت بروجه نمودار ایراد افتاد و والخوخ اسفل . تابد کرغز رسیم و شرح فتنه ایشان دهیم .

برادر کهتر خود ترکانشاه را بخيال و توهمند که با ارسلانشاه مواضعه دارد بقتل رسانید<sup>(۱)</sup>. اين حرکت ناشایست برطبع اعالي و اداري گران آمده در خلع او متفق شدند<sup>(۲)</sup>

- ۱- شبی بهرامشاه در مجلس عشرت با ترکانشاه برادر کهین آغاز عربده نهاد و آن کودک دانست که در بان ادب اشار طالع شد و عقارب اقارب در دبت آمد ، از مجلس برخاست و در بنام گلبنی گریخت . بهرامشاه بفرمود تا اورا بازجستند و هلاک کردند . (ص ۱۵ تاریخ سلاجقه) .
  - ۲- در باره جریان کار بهرامشاه باید بيشتر ازین سخن گفت ، جریان دوباره سلطنت رسیدن بهرامشاه و جنگهاي او با ارسلانشاه بتفصيل در تاریخ سلاجقه گرمان ذكر شده که بسیار دقیق و مفصل است و ما چنکیده آنرا در این صفحات نقل میکنیم :
- ملک ارسلان که از جنگ حیرفت نجات یافته بود ، روی بعراف آورد که آن زمان در اختیار سلطان ارسلان بن طغول و اتابک ایلدکر بود ، اتفاقاً ملک ارسلان وقتی رسید که اتابک ایلدکر با اینانج در قلمه طبرک وری ، دریندان میداد و همان هفته در قلمه غدری پیوسنند و اینانج را هلاک کردند ، سلطان و اتابک برای همکاري با ملک ارسلان يك دل شدند و مادر سلطان اورا بفرزندی قبوق کرد و با وی حجاب برداشت ... و جمله امراء و معارف عراق چون پسر قرااغوش و اتابک شیر کير و عزیزالدین ممتاز و عزالدین دینوری و اتابک یزد ، واژ فارس مجاهد گورکانی و غيرهم در خدمت او بکرمان فرستاد . در این موقع افراد ناراضی گرمان هم بطرف اصفهان بجانب ملک ارسلان رفتند و حتی تا ری و ساوه نیزبا او بودند ، بعداز زمستان (سال ۶۰ خواجه) ملک ارسلان از عراق با سپاهی گران از راه فارس بطرف گرمان آمد و روز اول ماه تیر ۵۶۰ خواجه بدر بر دیگر ترول فرمود .
- صاحب اخبارالدوله السلوقيه اين واقعه را چنین مينويسد :

در سال ۵۶۳ ، پادشاه گرمان فوت کرد و سه تن فرزندانش درهم اقتادند ، پسروسطی به همدان بخدمت ارسلانشاه بن طغول آمد و مورد توجه قرار گرفت و وسائل رفتن او را بکرمان فراهم کرد و امير جمال الدین محمد بن ناصر الدین اقوش والی همدان که از ابطال و فرسان بود همراه او شد و در سال ۵۶۴ از همدان حرکت کرد . چون به گواشير رسید ... امير جمال الدین محمد بن افسن به شهر داخل شد و قلمه تسلیم او گشت ، وقتیکه ملک به قلمه داخل شد خزانی بیشمار در آن باتفاق وهمه آن را به جمال الدین محمد بن اقوش بخشید ... سپس امير محمد بن اقوش به عراق باز گشت . (ص ۱۶۶ )

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

بهرامشاه با جاسوسان خود ازین اوضاع غافل نبود و مؤید الدین غله و ذخایر دیگر را در گرمان گرد کرد و مجانیق و عرادات بر دروب و برج نسب کرد و به ملک مؤید (حاکم خراسان) نیز جریان را اطلاع داد . ملک مؤید نیز ، امير قرااغوش را که پیری کار دیده بود با جمال الدین آیه و فوجی لشکر فرستاد و لشکریان در شهر مجتمع شدند . ملک ارسلان در خارج شهر موضع گرفت و اشکر گاه او از بناء قصور و گرمايه و بازار و آسيا و دارالضرب و بیاع خانه و دارالحکم «شهری معظم و مصری جامع» شد . اتفاقاً محصول شتوی گرمان نیز در آن سال چنان شد که سابقه نداشت و میوه فراوان بدت آمد . بعد از چند روز ، لشکریان عراق دست به حملات موضعی زدند که «حاصل آن جز هلاک رجال و مجروی ابطال نبود » و چون متوجه شدند که باین زودی امكان ورود شهر نیست ، با خیال راحت در خارج شهر نشستند «... و به خیش خانه تمعن توجه نمودند و در لشکر گاه عراقی و گرمانی ، ندماء و نظرفه و مطریان خوش آواز و اسباب عیش مهیا ... و بقول افضل گرمائی که جریان را دیده بود :



ولی قوه و مجال نداشتند.

### حکومت ارسلانشاه (ثانی)

در سنه پانصد و شصت و هفت، بهرامشاه بمرض استسقاء بدارالبوار آخرت رفت<sup>(۱)</sup>.

۱ - مدت یکسال و یم، کار ملک در گرمان بحسن ایالت مضبوط بود، وزیر ملک بهرامشاه ظهیرالدین افزون که مستوفی دیوان به بود و خازن او شهاب الدین کیا محمدبن المفرج دیلمی. در اواخر تابستان سنه ۶۴ خراجی ملک را مبانی استسقا پیدا آمد، اطباء را حاضر کردند، هیچ دارو نافع نیامد و در شهور سنه ۵۷ هجری، در زمان شباب و جوانی، اورا از فضاء عرصه سلطنت برآوردند و در مضيق تابوت افکنند. (تاریخ سلاجقه ص ۸۲)

### بیمه حاشیه صلحه قبل

من بعد از دو سه ماه چون از مضيق دربندان بیرون آمدم ويفضای معاشر رسیدم پنداشتم که فردوس بزمین فرستاده اند یا بقداد را بکرمان آورده اند. مرتب از خراسان نیز لشکر بکمک بهرامشاه میرسید ولی ملک مؤید در ضمن مینوشت که «صلاح در صالح است و برادران بهم ساختن و گرمان قسمت کردن و خوردن و غریب از میان بیرون کردن و باز خراسان و عراق فرستادن!».

البته لشکریان خارج در تنعم و راحت بودند زیرا آذوقه از خارج فراهم میشد ولی حصاریان در تگنا بودند، بهرامشاه هم در این موقع به بهانه و کینه و شاید هم بر اثر اطلاعاتی که بدست میاورد مرتب مردم و امراء و طبقات کرمان را بعنوان ارتباط با ملک ارسلان می کشت «تا خلقی بسیار هلاک کرد و در شهریتیم ویوی سر در سجده و دعاء می نهادند وقت رعیت حصار باز آن آمد که درویشان و عورقان یک من و دو من غله از دشت بهزار حیله می بردند و به تعیری تمام میفر و ختند و رنج مردم بغايت بر سید و مدت شمامه طول آن محاصره بکشید، چون رشته طاقت مقیمان حصار طاق شد و سنت «الفرار مصالاً طاق واجب»، هر کس براهی بیرون میگردد و امراء معارف شهر از بار و فرومی جستند». امیر قراوغوش که پیری جهاندیده و از امراء اعظم سلطان بود به بهرامشاه گفت «که بر لشکر عراق در همه جهان کشوده است و بر ما چهار دروازه بسته، ما را به جمله حیل یک من غله بدست نمی آید و ایشان شوی خوردند و صیغی تمام دارند و محالست که شمامه مقاومت کرده و کاررا باز بگذارند، زیرا اگر بخواهند میتوانند از عراق علوغه و غذای مردم و چاریابیان فراهم کنند که گفته اند «اتاهاک ایلدگر روباه بکردون کیرد!»... شمامه گذشت که هیچکس از ما شیب تمام نخفته است و روزی نیاسوده و شکم سیر ناخوده و زره از پشت باز نگشاده، و بالاخره راه چاره را صلح دانست، بهرامشاه پذیرفت، امیر قراوغوش چندتن از خواص خدام خود را بیرون فرستاد و دعوت به مصالحه کرد که «چهار دانگ و لایت ملک ارسلان را باشد و دو دانگ ولایت و دارالملک به بهرامشاه را».

چند روز صحبت شد تا یزیر قند و «گرمان را نلت و نلثان کردند: «بردیسر و سیرجان و جیرفت

و خبیص و توایع و منافات چهار دانگ؛ به و مکرانات دو دانگ».

در اینجا، ظاهرآ مؤید الدین ریحان که خود را در سیاست شکست خورد بافت به بهانه پیری و نصف، هنگامی که بهرامشاه خیال حرکت بهم داشت، از همراهی با او عندر خواست و گفت: که خیال حج دارم و بعد از حج دوباره بخدمت خواهم آمد، (این نکته در حاشیه قبل ذکر شده).



## روز وفات او اهالی کرمان، خطبه و سکه بنام ارسلان شاه جاری کردند<sup>(۱)</sup> و معجلان

۱- بعد از مرگ بهرامشاه، اهالی شهر بنام ارسلان خطبه نکردند بلکه «در کرمان آشوب افتاد و بهم برآمد، هر طائفه راهی زدند»، امیر ایلک دراز و جمعی از غلامان روی بجای جیرفت نهادند و جمعی از حشم و وزیر ظهیر الدین برسوب یزد بخدمت ملک ارسلان رغبت نمودند.

اتابک محمد را چون کل باغ مملکت از دست بشده بود صواب آن دید که با گلاب بسازد و باافق خاتون رکنی والدۀ بهرامشاه، محمد شاه بن بهرامشاه را (که در سن هفت سالگی بود) بجای پدر نشاند، روزی چند گذشت و بفکر اینکه سابق علی سهل، کوتولال قلعه بهم که دست پرورده بهرامشاه است باو کمک کند محمد شاه را برداشت وبا جمعی از غلامان روی بجای بهم نهاد.

این سابق الدین علی از دیه محمدآباد ترشیز بود از جمله شاگردان احمد خربنده که صعلوک و عیار خراسان بود است، ... او را در عهد ملک طفل چند نوبت بنامه بکرمان فرستادند و در عهد بهرامشاه در نوبت دویم، که از مملکت مؤید لشکرخواست، در خدمت کریم الشرف (شرف) بهم برآمد و مورد توجه قرار گرفت و در آنجایی از سبقاً قویتکه اتابک بهم آمده و ملک بهرامشاه را به بر دیسر میرد، بهرامشاه قلمه بهم سابق سیرد، او چنان مورد توجه مردم شد «که اولاد ملک طفل شاه در جنب او کم شدند» تا بهرامشاه زنده بود علی اظهار عبودیت می کرد. خلاصه اتابک باعید کمک با محمد شاه متوجه او شد، علی سهل روز اول استقبال کرد و محمد شاه را در ریض فرود آورد و در شهرستان برد، وهذا اول الدن دردی.

اتابک بدانست که این مخایل مخالفت است، پس از دو سه روز کس پیش او فرستاد و تقاضای خود را باز گفت، سابق علی اظهار مطاوعت کرد و مهلت خواست تا فکری بکند، سپس و چون وضع ملک ارسلان ولشکریزد و کرمان و غلامان جیرفت و تورانشاه را در طرف عراق دید، صلاح خود داشت که ملک محمد و اتابک را دستگیر کند و او را بعنوان وسیله‌ای تگاهدارد تا هر کس پادشاه شود او ازین موقعیت استفاده برد، «فرمود تا دروازه‌های ریض شهر فرو بستند و خود باس رهنگی که داشت بامدادی برس مملکت و اتابک و حواشی افتادند» اتفاقاً اسبان ملک محمد و اتابک زین کرده و آماده بودند، اتابک بر لشست و ملک را در پیش اسب خود گرفت و چند مرد جلد که در خدمت اتابک بودند دروازه را بشکستند و اتابک و ملک بیرون افتادند و حواشی برخی جست و بعضی ماند. اتابک و ملک چون ازین ورطه خلاص یافتند در مفرخویش نفکر کردند، بر دست راست بر دیسر بود و ملک ارسلان رسیده، و بر دست چپ جیرفت بدو ایلک دراز و لشکری آنچه، برای جشار بیرون شد و کرمان را دادگرد و روی بجای ایک نهاد. چون آنجا رسید امراء ایک استقبال نمودند. (تاریخ سلاجقه ص ۷۷)

### بهیه حاشیه صفحه قبل

بهرامشاه بدیرفت و خود عازم به شد، ازلشکریان عراق نیز چندتن، متجممه مجاهد گورکانی همراه بهرامشاه تا به رفتند.

جالبترین نکته در اینجا اینست که امیر قراقوش که سهپسالار سنجر هم بوده است چون در کرمان موقعیت را مناسب یافت از باز کشت بخراسان منصرف شد و با لشکریان عراق بخدمت سلطان ارسلان در عراق رفت، پس از رقتن بهرامشاه، ملک ارسلان به بر دیسر آمد. وزیر او در لشکر گاه جوانی بود اصفهانی از اسپاط نظام الملک و زیادت هدایتی نداشت، اما در اصفهان ملک ارسلان را خدمتها کرده بود و این منصب خریده! چون در شهر آمدند، ... حاجت افتاد به فعلی باذل باکفایتی کامل، ناصح الدین ابوالبرکات که وزیر ملک طفل بود و از آن رتب استفخواسته و در خرقه اهل تصوف گریخته

**هیوئی به بم بخواستاری او فرستادند.** حضرتش با لغوار بگواشیر اندر شد<sup>(۱)</sup>. دو سال

۱- در این وقت ظاهر آرسلانشاه در زدید بوده است بهم و بهر حال و قنیکه اتابک با ملک محمد بهم رفت، وزیر ظهیر الدین و سایر معارف کرمان به یزد رفته به ملک ارسلان پیوستند و گفتند: بrix و بیا که خانه آراسته! بهم زایزد بدعا شب ترا خواسته ایم اتابک یزد و برادرش شرف الدین بیستا و غلامان ایشان در خدمت ملک ارسلان آمدند و روز اول از ماه دی سنه ۵۶۴ خراجی به دلارالملک بر دسیر رسیدند... و پانزده روز مقام کردند و وزارت بر ظهیر الدین مقرر شد، روز پنجشنبه پانزدهم ماه دی عزم جیرفت کردند، در در فارد خبر رسید که امیر ایبک دراز بساير امرا سرعقبه ما دوك (مادون) گرفته اند ولشکر یزد را در جيرفت نخواهند گذاشت و میگويند اگر ملک لشکر یسگانه را باز گرداند ما اطاعت میکنیم، ملک تمجب کرد، قبیه گشته گیر را که در گشته استاد ایبک بود بفرستاد تا خبری درست بیاورد و مسافت دو سه فرسنگ بود، قبیه شب باز آمد و گفت راست است و اگر لشکر یزد باز گردد ایبک وفادار است والا فلا، ملک، اتابک و برادرش را بخواند و به قبیه گفت که این نکته را با آنان باز گوید، شرف الدین مردی شجاع بود و افضل کرمانی گوید من از دور می شنیدم که شرف الدین میگفت که فردا چون روز برآید این گند کان را از آن عقبه بزیر آوردم».

روزی دیگر به دیهی شدیم که آنرا سرستگ خوانند... چون روز به نماز پیشین رسید، از سریشته ها آواز می آمد که لشکر یزد باز گردید. ملک چون پیاپی عقبه رسید ایبک را پیش خواند و گفت اتابک یزد بر من حقوق بسیار دارد و دوسالست که رنج ما میکشد بامید آنکه ما اورا در کرمان منصبی دهیم، رضا میباشد داد تا به جیرفت آید و یکهفته نظر گرسیر ما بینکند و بسلامت باز گردد، ایبک پیذیرفت، ملک گفت پس من به بر دسیر باز میگردم. اتابک که جریان را بدین نهج دید گفت قصدما رسیدن ملک به پادشاهی بود، کرچه با این لشکر کار کرمان قرار نخواهد گرفت، بهر حال و داع کرد و باز گردید و روبه یزد نهاد. ملک ارسلان به جیرفت آمد و ایبک را اتابک خواند و زمستان آنجا بود. از طرف دیگر، اتابک و بمالک محمد دو سه ماه مهمان امراء ایگ بود و سپس بفارس رفت تا استمداد گیرد. در فسا، خاجیک (خاصیک) پیش آمد و اظهار انصیاد کرد ولی گفت که اتابک زنگی کمکی نخواهد گرد، صلاح اینست که با هم بکرمان زویم و بدین قرار متوجه کرمان شدند، اتابک محمد پسری داشت چالاک و خوب روی و مردانه و تو خاسته نام او بلهوان، با پدر رای زد و گفت ای پدر، شهر بر دسیر خالی است و شحنۀ او امیر ابوالفوارس کوهی دیلمی عاجز مجھول، اگر سحر گاهی چند سوار در پس دیوارهای شهر کمین سازند و صبح خود را از دروازه داخل کنند کسی، ممانعت نخواهد کرد و من شخصاً این کار را خواهم کرد، اتابک پیذیرفت. روز سیوم ماه فروردین (سنه خراجی ۵۶۵) بر موجب قرار بلهوان خود را در شهر افکند و حصار را فرو گرفت و ابوالفوارس کوهی را در قبض آورد و اتابک و (تاریخ سلاجقه من ۸۲)

#### بقیه حاشیه صلحه قبل

و از دیبا با کثار شده در میان کشیدند و اسم وزیری بروی نهادند و او بعضاً و خرقه کبود، تن در آن داد و عدل و ظلم هر آن چه پیش آمد مباشرت آن کرد و دیوان عدوان در مساجد و رباطات و مدارس می داشت، املح المتقدمین و افصح المتأخرین حافظ شمس الدین محمد شیرازی در باب چنین صوفیان گفته:



## بفراغبال به ترفیه حال عباد و آبادانی بلاد و آسایش سپاهی و رعیت پرداخت<sup>(۱)</sup> تا آنکه

۱- ملک ارسلان بعداز حمله پهلوان ، بفکر چاره افتاد ، ظهیر الدین و کیا محمدبن مفرح خازن نیز بجانب به و خانه خویش رفتند. در این وقت سابق علی نیز درم بود ، ملک ارسلان و ایشان که بر دیور رسیدند هنوز غله سبز بود ، نادر شهربن ذخیره بود و نهدر خارج قوت بعداز حدوشه روزی ملک ارسلان بشهر درآمد و محمد شاه را به قلعه فرستاد ( بدون آنکه آسیبی باو برساند ) . در همین حال ایشان بهم دفت و سابق الدین نیاز او پذیرائی کرد ، ایشان [ بعداز فرار از کرمان ] بعد از چند روز هم در رمضان ، سرهنگان سابق [ علی ] را باش کان خود بر داشته تاختن جیرفت نمود و قمادین که محظ رحال رجال آفاق و مخزن نفایس چین و خطأ و هندوستان و جبهه وزنگبارو در بیان و دروم و مصر و ارمنی و آذربایجان و ماوراء النهر و خراسان و فارس و عراق بود و جیرفت و رسانیق را ذیر ویر گردانید و آنچه دیدند از صامت و ناطق هم بازیم آوردند . . . .

در همین وقت وزارت به مجده الدین محمود دادند ، او زین الدین رسول دار را بفارس فرستاد که کمکی بگیرد . زین الدین با دوسره تن از امراء فارس بکرمان بازآمد و در دو منزلی به پیش ملک ارسلان رسید و شهر را محاصره کردند ، ملک ارسلان فریب شد . هزار سواروه هزار پیاده داشت و بیم را تصرف کرد و دیوار را خراب کردند و قالب خندق رسیدند . ایشان و سابق علی مقامات بسیار کردند ، و بر هو بر جی امیری از امراء معروف خیمه زدند و شب تا بامداد به شمع و مشعله حراست میکردند . . . و از دشت و شهر خلقی بسیار هلاک شدند و صد غلام لو خط که بنده زرخربنده اتابک محمد بودند ، معجزه شدند ، سپه سالاری بود ، اوراسیف الدین الجیوش ابویکر گفتندی ، مردی ظریف بود ، روزی گفت : « در این لشکر گاه کار کن هست ، کار فرمای بیست » ، یعنی ملک و اتابک لیاقت ندارد ! در همین وقت چند تن از رعایای به که با سابق کینه داشتند بخدمت اتابک آمدند و گفتند : از پیران شنیدهایم که آفت شهریم از رود ابارق است ، اگر در خندق شهریم افکنند میسر شود لابد دیوار خراب شود و شهر گشاده ، پس بفرمود تا جمله بلزیار و کهکین حوالی به و نرها شیر جمع کردند و از بیست فرنگ رود آوردند و در خندق افکنند و آب غلبه نمود و بین دیوار شهربس به نشیب خزایی آورد ، ایشان و سابق علی باشیل و کلنک و تبر و تیشه بیرون آمدند و راه آب خندق بصحر اکشادند . چون خبر بیشتر گاه رسید آن رخنه را مسدود کردند ، یکه دو شب پاں آن بازداشتند تا دیگر باره راه آب گشاده شد و سر در صحر انهاه . از شهر ضیاء الدین عمر ابویکر بیرون آمد ، او مردی خراسانی بود . پیشنهاد صلح کرد ، اتابک نمی پذیرفت و مملک هم تابع اتابک بود ، ضیاء الدین دو سه نوبت تردد کرد . . . آخر نوبت که ضیاء الدین بازآمد ، شب در خیمه ناصر الدین کمال کددخای اتابک بود و او گفت میترسم که شری حاصل شوده ولی سخنان او در نگرفت و صلح نیافتاد . ( تاریخ سلاجقه ص ۸۶ )

### بهیه حاشیه صفحه قبل

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

زیرا کمکروش بشدیده با اهل راز کرد

بازی چرخ بشکنید بیضه در کلاه

( تاریخ سلاجقه ص ۵۹ )

چون ماه دی سنه ۵۶۰ خراجی درآمد ملک ارسلان عزیمت جیرفت نمود با قطب الدین محمد



**آی بک در راز دست، که از فحول امراء بود، استدعای حکومت بلوچستان نمود.**

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

اتابک و ناصح الدین ابوالبرکات ونا اول ماه خرداد سنه ۵۶۱ (خرابی) آنجا بماند، پس بنظام حال بازدارالملک بر دسیر آمد و بقضاء شهوت و شرب قهوت مشغول شد و از حفظ مرائب مخلسان و رعایت حقوق بندگان غافل.

در همین وقت غوغای دیگری در کرمان ظاهر میشود که بلاهای فراوانی به مردم سوغات میآورد و آن کیفیت حال غلامی است طرمطی نام.

«طرمطی غلامی بود از غلامان امیرداد قدیم و هنری زیادت نداشت، اما تر کی زیرک بود، تازبک و شراب خواره، پیوسته بارند و او باش مقیم زاویه خرابات بود ا بحکم خواجه ناشی با رفیع الدین سرخاوی معرفتی داشت و رفیع الدین مردی بود لجوج و طالب غایت کارها. و خواجه ای دیگر بود اورازین الدین مذهب گفتندی و مردی جوان نیکو.

«معاملت با رفیع و طرمطی افتاد و نیلانه شد» طرمطی را مقام امارت رساندند، والی او در مصالح جیرفت هنری ننمود ولی چون با ملک ارسلان و زین الدین براق رفت و در اصفهان از تجار کرمانی با بروی زین الدین و ملک قرض می کردند و سایل فراهم مینمودند، بعداً که بکرمان آمد و کار رو براه شد، زین الدین «التماس مزید اقطاع و نان پاره می کرد» و حتی نام طرمطی را برای امارت بربان آورد و در جیرفت اضافه کرد که «اتابک چرا باید که بر کرمان سه منصب یعنی اتابکی و داد بگی و شحنگی اورا باشد» و ضمناً اتباع اتابک را از خود می کرد. اتابک چون شراب نمیخورد کمتر ندیم ملک بود ولی طرمطی همیشه همراه بود و کار بجایی رسید که یاران اتابک از گرد او پراکنده میشندند: «که خدای او ناصر الدین کمال صرهای زد و مصحفی در آستانه نهاده و گرد امیران و غلامان بر می آمد و باستحال (سوکند خوردن) میخواست که عهد ائتلاف بر جای بدارند، سوکند خوردن و زر گرفتن و رفقن یکی بود» یاران اتابک می گفتند که «شرابین ترک کفایت میتوان کرد»، واو اعتنائی نمی کرد تا کار آنجا رسید که «منصب داد بگی و یک نیمه شحنگی ازوی فرو کشادند و به طرمطی دادند».

چون زمستان سنه ۵۶۱ (خرابی) در آمد عزم جیرفت کردند، در این وقت طرمطی خیل و حشی و افر داشت ولی اتابک عدهای قلیل و حالی ضعیف، اهل جیرفت روی به قبله اقبال طرمطی آوردند و هر طرف و تحف و لطایف نعم که ساخته و پرداخته بودند بسرای طرمطی کشیدند.

در این میان باز امرای بهرامشاه و ارسلان شاه بخیانت یا بعلت نارضائی ازین در کاه آن و از آن باین می آمدند و البته این رفت و آمد، موجب فساد میشد. مثلاً در همان اوایل صلح، ادمش که غلامی بود از غلامان مؤید الدین با چند غلام ازملک ارسلان گریختند بیهramشاه پیوستند و بهم شدند. در زمستان، این ادمش بنکر اقاد که از اختلاف دو برادر استفاده کند و حملهای برد، از هم عزم خروج کرد، در جیرفت ملک ارسلان خبر یافت و ایک در راز را با جویی از غلامان از راه جیرفت به راین فرستاد در راه جنگ پیش آمد و ادمش گرفتار شد و اورا به جیرفت آوردند... ولی این قفع برای ارسلان کران تمام شد، زیرا ایک در از راه آن توقعات بیجا داشت و چون جواب نیافت، (بالاینکه «از مصرع کشتنی گیری بدست ملک ارسلان مقام امیری رسیده بود») از جیرفت بهم گریخت و به بهرامشاه

## خواهش او بعمل نیامد، بلکه یرلیغ حکمرانی آنجا بنام اتابک قطب الدین که با

بقیه حاشیه صفحه قبل

بیشنها کرد که بتسبیح بر دسیر اقدام کند و همین کار را هم کرد، یعنی سحر کاهی غفلة بر بر دسیر حمله بر ده تاراجی تمام کرد و تا نماز پیشین بازار غارت گرم داشت و مالهای وافر و نعمت بسیار و نقود مختلف و حلی عورات و هر چه خف بود و حمل آن ممکن، برداشت و باز به شد و دعیت بیچاره را ازین فتنه بتازگی سیلاپ بلای نوتا بلب رسید و غربائی که در کسوت جمال ثروت در آن شهر آمده بودند، همه با پلاس افالس روی براه نهادند. بهرامشاه باز از خراسان مدد خواست و امیر ارغش زاوہ و چاولی قوده کش و کریم الشرف را فرستادند. ملک ارسلان نیز عزالدین لنگر را از یزد دعوت نمود (این شخص برادر رکن الدین سام و از اتابکان یزد متوفی ۶۰۴ است. حواشی تاریخ یزد، ص ۱۸۹). آنگاه خود از جیرفت از راه در فاردو سریز ن، و بهرام شاه از طرف بم بعنوان استخلاص بر دسیر باین تابیه روی نهادند، در ماه اردیبهشت سال (۵۶۲) خراجی در حدود راین بهم باز خوردند با حمله لشکر خراسان، لشکر یان کرمان شکست خورد عقب نشستند ولی ملک ارسلان و اتابک محمد با وجود شکست کرمانیان مقاومت کرده و پایی بیشتر دند، در همین موقع بود که ملک طرمعی را دادید که عنان احراق میگردانید. کفت هی! توهمند بخواهی رفت؟ طرمعی از خجالت باستاد، اتفاقاً وضع مناسب شد و این مقاومت موجب هزیمت بهرامشاه شد و دشمنان فرار کردند و چندامیر دستگیر شد و نماز خفتن بر عکس واقعه خبر بر دسیر رسانیده بودند همه ساکنین بر دسیر (از آن جمله افضل مؤلف بداعی الزمان) مقتطوب شده، از شهر خارج و خیال حر کت فارس داشتند، شب بیست و هفتم ماه رمضان سنه ۵۶۹ هلالی این واقعه بود، چون شب به نیمه رسید خبر سلامت ارسلان و نصرت اورسید و شهر آرام گرفت و فراریان بعد از دو سه روز از مسافت مختلف باز گردیدند و روز عید فطر ملک ارسلان بشهر درآمد. ملک مجدهاً مشرب و له و لعب مشغول شد و طرمعی نیز همچنان خود خواهی از سر نمیگذاشت، در همین وقت « اوزار وزارت از ناصح الدین ابوالبرکات بر گرفتند و ناصر الدین افزون را در آن افکنند ». رفعی از وزارت ناصر الدین اندیشناک شد، چه او مردی محتشم بود از خاندان آل کسری، و امثال رفعی را وزنی نهادی. طرمعی را برانگیخت تاوسابلی فراهم کرد و آن وزیر را کود کردند ... بر مقتضای اشارت او آن صدر بزرگوار را میل کشیدند و خانه وی بروی زندان گردانیدند.

بهرامشاه پس از شکست و این باز متوجه بم شد و در سال ۵۶۲ خراجی ملک ارسلان دوباره بجیرفت واوابل سال ۵۶۳ خراجی به بر دسیر باز گشت و طرمعی همچنان دراو مؤثر بود. در ماه خرداد (۵۶۳ خراجی) که کله و ستوران را به علیچر مشیز میفرستادند، امیر علاء الدین ابو بکر برادر اتابک قطب الدین محمد، امیر آخر پادشاه بود ... در شب اتابک که خدای خویش ناصر الدین کمال را بخواند و خانه خالی کرد و گفت :

زین طایقه کار ما نخواهد شد راست نا چند ازین نشست ، بر باید خامیت .

من با غفلت این پادشاه و حق ناشناسی او درماندهام، افسر این مملکت من بر سر او نهادم و مشتی مجھول می کوشند تا اورا از سر بر فرو آورند و حل و عقد این گره بدمست من است که هر کس که خرب را بر خود بزیر تواند آورد، فردا روز آدینه بعذار نماز با برادر ابو بکر با گله به مشیز در شب از بی او بیرون شویم و گله را بر اینیم و بجانب هم شویم و بسبب پیاد کی کس بربی ما نیارد آمد ... و براین تقریباً سواری چهارصد بیرون شد و گله در پیش گرفت و براه بافت به جیرفت شد. واژ جمله امرانی



## ای بک خصم بود صادر شد، آی بک کینه ارسلانشاه را در دل گرفت<sup>(۱)</sup> (رسولی به یزد

۱- در همین وقت توطئه‌ای توسط ای بک بدین طبق صورت گرفته است:

سرهنگ زاده بود مجھول در کرمان، اورا طاهر محمد امیرک گفتندی، مردی بود که هر سازی توانستی زد، این طاهر همراه ایبک در بمبود، با ایبک گفت: من شب بیرون میروم و زین الدین رسول دار را برشوت خواهم خربید و وعده خداهم داد که سرحد غرب کرمان را از آن اتابک زنگی خواهم کرد، آنوقت چون سپاهیان از گرد شهربروند، ما به سرحد رویم و ملک تورانشاه را از یزد بیاوریم و کرمان را بگیریم، ایبک قبول کرد، طاهر همان شب اینکار را کرد و ناگاه شنبی نعره برآمد که لشکر فارس بند بر گرفت و در شهر بهم شد ... از وحشت کسی را طاقت لجام برساسپ کردن بود، امیری شبانکارهای بود اورا امیر حسین سرو گفتندی، بشجاعت مشهور، لرزه بر هفت اندام او افتداده بود و گریزان رخت در هم می آورد، چند نوبت سیف الدین الجیوش، عنان او میگرفت و باز میگردانید و میگفت ای امیر، تو که پهلوان لشکری اگر توفن نمایی، از دیگران چه حساب؟ ایبک لب رود آمد که مصالف رو باروی (تن بن تن) دهد، عاقبت ملک ارسلان و اتابک محمد جملگی بنگاه و خیمه‌ها و دیگهای پخته بر جای گذاشت و شب به نرم امیر آمده و از آنجابر اهی صحب که آنرا عقبه «زناف» خوانند روی به جیرفت نهاد.

بعد از رفتن آنان، ایبک با سواران و لشکر فارس روی به سیر جان نهاده و امیر بوسف عاشق را به یزد فرستاد بطلب ملک تورانشاه، و ضیاء الدین ابو بکر را به حضرت شیراز، باعلام ماجری بر احوال، والتماس زیادت مدد. (تاریخ سلاجقه ص ۸۸)

### بیان حاشیه صفحه قبل

که با اتابک خیانت کرده بودند شمس الدین مغوفی شحنة جیرفت بود که در این وقت نیز در آنجا مقیم بود، اتابک ابتدا غلامی چند فرستاد و غفلة اورا در قبض آورد و دستور داد مخلص الدین مسعود را آزاد کردن و این مخلص الدین از خواص ملک ارسلان بود که در جیرفت حبس شده و او را به قلعه سلیمانی فرستاده بودند. این قلعه در حدود مغوف است. بحکم شمس الدین سواری فرستادند، کوتولی که بود اورا رها نکرد، دوباره فرستادند، نهیز بیرفت اتابک فرمان داد که شمس الدین را هلاک کنند، او امان خواست و این بار بخط خود نوشت (وخطی عجب مسلسل داشت که کس در کرمان بدان شیوه نتوانستی نبشت) و نشانی که میان ایشان بود باز نمود تا او را خلاص دادند، اتابک، مخلص الدین مسعود و شمس الدین مغوفی هردو را همراه برداشت بطرف بهم رو کرد.

بهز امشاه ازین خبر خوشحال شد و ازاو استقبال کرد و بر اهتمامی او با لشکری بازم توجه برد سیر شدند، ملک ارسلان که وضع رامناسب ندید، بفکر فرار افتاد و جمعی از یارانش نزد بهرام‌خان آمدند و طرمه‌ی نیز از آن جمله بود، بهرامشاه مجددًا دو شنبه منتصف ماه خرداد سنه ۵۶۳ (خرابی) در پرده‌سیر بر تخت نشست و در سرای دشت فرود آمد و طرمه‌ی با چند غلام بصرحا آمد و دست بوس کرد، اتفاقاً ناصر الدین افزون که بعلیه طرمه‌ی کور شده بود نیز در این مجلس بود، روبه طرمه‌ی کرد و گفت: «ای امیر، آئینه چشم بنگر که چه روش است!» طرمه‌ی گفت چه روز این سخن است؟ مردم به اتابک گفتند که هنوز هم مدارا خواهی کرد؟ طرمه‌ی از سرای بیرون شد، اورا دیگر کجا می‌بینی؟ اتابک جوابان را به ملک کفت و ملک فرمودتا او را باز آوردند و کار عمرش به آخر رسانیدند.

نردو را نشاه فرستاد و پیام داد، اگر بکرمان قدم نجفه فرمائی بسهولت دفع ارسلان شاه را میکنم. توران شاه جمعیتی از جسته و گریخته هر بلد جمع آوری کرده روی بکرمان<sup>(۱)</sup> نهاد. ارسلان شاه بدفع برادر به بلوك زرقد رفت. تقارب فتنین گردید. آتش حرب بالا گرفت، نزدیک شدلشکر توران شاه منهزم شود، آی بلت با تبعه در میان گیرودار از قلب سپاه ارسلان شاه بنای مخالفت را گذاشت. تیری بر مقتل ارسلان شاه رسید<sup>(۲)</sup>، باساباف خود پیوست.

۱- امیر یوسف عاشق (عاشور ۹) بتمامی بیزد رفت بی نتیجه باز گشت، ایلک دربار دوم تمامه تهدید آمیز به اتابک یزد نوشته اتابک به توران شاه کملک کرد و او را روانه کردند و او در موضع قریه شتران (دهشت ران) دهی است بین سیرجان و رفسنجان و در هفت فرسنگی کوهستان پاریز به اتابک ایلک پیوست و ضیاء الدین ابوبکر هنوز در فارس بود که ایلک ملک توران شاه را بر گرفت و بعد از سیرجان رفت. ملک ارسلان که در این ایام خود را به جیرفت رسانده بود، با اتابک محمد متوجه سیرجان شدند. ایلک با شنیدن خبر حرکت آنان بطرف کدر و عقب نشست، ارسلان نیز بجیرفت باز آمد. در این حال ضیاء الدین که توانسته بود از فارس کمکی بگیرد در کدر به ایلک پیوست و این سپاه متوجه جیرفت شده از راه زقوقان و مفنون بدروازه جیرفت رسیدند. (تاریخ سلاجقه ص ۹۱).

۲- در تاریخ سلاجقه، جنگ توران شاه و ارسلان در حدود جیرفت نام برده شده و اصولاً وقایع این سالات در تاریخ وزیری نامرتب و گاهی مفتوش آمده است و بدلاً اغلب که در مقدمه کفته‌ایم صحیح همانست که در تاریخ سلاجقه آمده و اصولاً سایر مورخین نیز این دوزه را با جمال بر گذار کرده‌اند، تاریخ گزیده دوره این جنگها را هشت سال نوشته و گوید «ملک کرمان در آن حروب خرابی بسیار یافت» (ص ۴۸). حتی این اثیر نیز وقایع این زمان را تخلیط کرده و همه آنها را ذیل وقایع سال ۶۵ ذکر میکند، و برخلاف مؤلف تاریخ سلاجقه، همین سال را سال وفات طغول می‌داند و چنین میگوید: در این سال (۶۵) ملک طغول بن قاورت صاحب کرمان فوت کرد و فرزندانش بهرام شاه و ارسلان شاه (که این اخیر بزرگترین آنها بود) اختلاف پیدا کردند، بهرام شاه بخراسان به مؤید امیر نیشابور متول شد و با لشکری بکرمان آمد و پیروز شد و ارسلان شاه به اصفهان به ایلدگزینه برداش او را لشکری به ارسلان کمک کرد و با آن سپاه کرمان را استخلاص کرد بهرام شاه به نیشابور رفت و باز از مؤید کمک خواست و در همین وقت بود که ارسلان شاه وفات یافت و بهرام شاه بکرمان آمده بالمنازع بحکومت رسید. (الکامل، ج ۱۱، ص ۱۴۵)

#### پنجم حاشیه صفحه قبل

اما ملک ارسلان، لو از راه راور به بیزد رفت و اتابک یزد از او تجلیل نمود و گفت اگر چاره کار تورا با لشکر بیزد هم نتوانم بکنم، خود به عراق روم و لشکری بمال بخرم و بیاودم، دوماهی گذشت و در تابستان ملک ارسلان با اتابک و لشکر یزد بسرحد کرمان آمد. با رسیدن خبر حرکت لشکر بیزد، بهرام شاه نیز با سپاهیان خود بطرف سرحد آمد، ولی ملک ارسلان موقع رامناسب نیافت و به بیزد باز گشت و بهرام شاه نیز به بر دسیر. (تاریخ سلاجقه ص ۹۱)

### حکومت تورانشاه (نای)۱)

در سنه پانصد و شصتو نه، تورانشاه بر وساده سلطنت آن دیار ممکن گردید و بگواشیر اندر شد (۱). اتابک قطب الدین که بمنصب اتالیقی و هربی یولق نام پسر

۱ - بعد از واقعه جیرفت، تورانشاه، بالشکر فادر، از جیرفت عازم بر دیسیر شد و پرس غله رسیده فرود آمد و بزرگان کرمان که در بیم بودند، چون ظهیر الدین وزیر و شهاب الدین کیامحمد بن المفرح خازن و امام الدین منشی و قاضی احمد، واعیان و رؤسائے به خدمت آمدند و مناسب قسمت گردید، ظهیر الدین وزیر، کیامحمد خازن و امام الدین منشی شد. (تاریخ سلاجقه ص ۹۴).

#### تفصیل حاشیه صفحه قبل

به حال مقصود این بود که این جنگ ظاهراً در حدود جیرفت انجام گرفته بین نهنج: در ماه اردیبهشت سنه ۵۶۶ خراجی موافق غرة رمضان سنه ۵۷۲ هجری ملک ارسلان و اتابک محمد با سپاهیانی که حاضر داشتند بیرون آمدند و بر در جیرفت مصاف شد ... از قضاوه بد تیری بر پهلوی ملک ارسلان آمد و چون او اخیر اردیبهشت بود و هوای جیرفت بغايت گرم شده بود و ملک ارسلان خفتانی گران در برداشت و اثر گرما در وی ظاهر میشد و در حرب تردد بسیار کرده، از زخم تیر و نقل پوشش و هوای گرم روی به جیرفت نهاد و در موضوعی که آنرا شهرستان خواند از مر کب جدا شد، لشکر کرمان نیز روی بهزیمت گرفتند. ملک ارسلان پس از زخمی شدن و از اسب جدا ماندن هنوز دمغی داشت که تر کی از لشکر توران شاه بنام شیر سرخ بسراو رسید و او را در خون غلطان دید، از اسب فرود آمده جامه را چال کرد، در این اثنا اتابک بهاء الدین ایبک نیز در رسیده ... سرمهلک ارسلان بر کنار خود گرفت و هنوز نیم نفسی داشت، آبی خواست، ایبک مطهره با خود داشت شربتی آب بوی داد، بعد از خود دن آب وفات کرد. کیفیت این جنگ را مبارک شاه که مداعی ایبک بود چنین گوید:

چون بحمل شد ز حوت، خسرو سیار گان

لشکر نوروز شد منتشر اندر جهان ...

ایبک اتابک که نیست در همه عالم چنو

ترک همایون نسب، گُرد مبارک نشان

روی تو را چون بدید خصم تو بنمود پشت

بر ائر او شلد لشکر تورانیان

آخر کار او بیرد جان بتک پای و شد .

در سر او بسی نفس جان ملک ارسلان

خصم تو شد در حصار با رخ همچون خنر

خیز که وقتست هین، زود که گاهست، هان!

ویکی از افضل کرمان در مرتبه ملک ارسلان قصیده‌ای نظم کرده چند بیت از آن نیت افداد:

(احتمال می‌رود این اشعار از فضل کرمانی باشد):

ای ما و خود بر آن رخ زیبا گریسته سروچمن بر آن قد و بالا گریسته

دوازده ساله ارسلانشاه سرافراز بود، و ایالت بم و بلوچستان داشت در بم خطبه بنام بولق بخواند و جمعیتی از بلوچ وغیره کرد خود فراهم آورد.<sup>(۱)</sup>

توران شاه کرّة بعد مرّه لشکر با نصوب فرستاده روی ظفر ندید. لابد نامه به اتابک قطب الدین نوشت که مرحبا و آفرین بر رفا و حقوق تو که به هیچوجه در خدمتگزاری ارسلانشاه تقصیری نکردی و اکنون حتی المقیدور در اصلاح حال پرسش در کمال جهد مشغولی، بخدا قسم بکشته شدن برادرم راضی نبودم، خلاف عّم و برادر زاده را باعث مشو و روا مدار، شهر گواشیر بیا، مرا فرزند ذکوری نیست، ولایت عهد را به برادر زاده وا میگذارم. امارت سپاه و حکومت بلوچستان از آن تواست. این تعهدات را بایمان مؤگد و سوگنهای غلاظ و شداد یاد نمود. اتابک بعد از استخاره واستشارة بگواشیر آمد، پس از چند روز بولق مکحول و اتابک محبوس گردید.<sup>(۲)</sup>

۱- اتابک محمد که از سیاست خود هنگام حکومت بهرامشاه پسرش محمدشاه تیجه‌ای نگرفته بود، در این وقت هم تیجه نیافت و ناچار بولق ارسلان پسرملک ارسلان را بر گرفت و با غلامان و باقیمانده لشکر به بر دسیر آمد و متحسن شد، چون در همان وقت مجده الدین محمود را ازو زارت معزول کرده و زین الدین مهدب را که کخدای طرعان بود به وزارت بر گزیده بودند، او هم در خدمت بولق ارسلان باشیم وزارت به بر دسیر آمد.

۲- چند کاهی از شهر و دشت نرد محاربت باختند. اتابک محمد در شهر رنجور شد و اورا جراحتی بر ران ظاهر شد، بزرگان فارس و کرمان پیشنهاد صلح کردند بدین قرار که اتابک در این که از شهر خارج شود یا بماند مختار باشد. اتابک محبوس نشد بلکه بقول صاحب تاریخ سلاجمه، اتفاق و بنه و جواری و خواص خدم خوش را بر گرفت و با لشکر فارس بخدمت اتابک زنگی رفت. تورانشاه شهر آمد و چند روزی بولق ارسلان را فرزند خواند، «پس آئینه بصرش در غلاف تکعیل بینهان کرد و بقلمه فرستاد»، زمستان، امیر قیماز خوان سالار و طاهر محمد امیرک و افخار الدین اسفند یارنوبت سالار را در شهر بر دسیر نشاند (برای شحنگی) و خود بجیرفت عزیمت کرد. (تاریخ سلاجمه ص ۹۶)

#### بنیه حاشیه صفحه قبل

بر مقتل تو کشته غوغای گریسته بر ملکت تو خسرو والا گریسته دین هست بر تو بر سر دلیا گریسته ملکت ندیده بر سرت آنجا گریسته (من ۹۳ تاریخ سلاجمه)	ای از صف ملایک غوغای بر آمده ای دیده ولایت بی تو شده زدست ای پشت دین و پهلوی دلیا بتو قوی دستش بر یده باد که آن تیر بر تو زد
---	---

در زمان سلطنت توران شاه، ملک دینار از خراسان بکرمان آمد<sup>(۱)</sup>. تفصیل این اجمال آنکه: چون دست سلطنت آل سلجوق از ممالک خراسان کوتاه شد، بعضی از بلاد آنجا را ای به<sup>(۲)</sup> نام ملقب بمؤید الملک تصرف نمود و برخی در تحت حکم سلاطین غور آمد و پاره‌ای را تکش خان خوارزمی مسخر کرد. ملک دینار ملازم مؤید الملک و از جانب او حاکم و کوتواں سرخس بود، لهذا پس از انتقال مؤید الملک از قبیل طغاشاه پسرش با آن شغل مشغولی داشت. چندی فوج با سلطان شاه برادر تکش خان که از برادر روی گردان وینا هیده منکو حه گورخان [شده بود] که در آن وقت ریاست اulos قراختای را داشت، مصاف داد، همه دفاتر سلطان شاه غالب آمده مراعی و مواسی اورا رانده [و اموالی از او غارت کرد]<sup>۱</sup> یکدفعه قشونی از جانب تکش خان بصوب سرخس آمد مصدعه کلی با آن قبیله زند. طغاشاه که منسوب او بود در کمال اضمحلال بسر می‌برد.

- پ : ندارد

۱ - در سال ۵۷۰ (خرابی) غزها از جیرفت متوجه به و تراشیر شده و محصول آنجا را ضبط کرده و در مهرماه به طرف بر دسیر روی نمودند و شبه، هنگامی که لشکر و رعیت در ربع بودند دروازه دشت را تصرف کردند، اتفاقاً خاتون رکنی مادر توران شاه مرض بود و در عمان حال فوت کرد، از سر و صدای زنان دولتخانه و جواری سرای وضمناً داد و فرباد مردمی که می‌خواستند از دشت بحصار روی بیاورند، اقلایی در شهر روی داد که در دروازه‌ها چند طفل و عورت در زیر اقدام ائم پاییم شدند و تاروز دروازه‌ها گشاده بود تا اهل ربع دشت همه در شهر آمدند و توران شاه هم به سرای شهر منتقل شد و سرای دشت را ترک کرد و در همان زمان این سرای خراب شد. (ظاهرآ کاخ سلطنتی خارج حصار از آن تاریخ دیگر آبادی نیافتد است.) غز پس از غارت اطراف شهر دوباره روی بنواحی نهاد.

در همین وقت چند تن از غلامان به تعقیب غزها می‌پردازند ولی در دست غز اسیر و هلاک شدند و چند تن نیز در قلمه قریه العرب متحصن شدند، غر آن قلمه را گرفت و آنان را کشت. در زمان ۵۷۰ (خرابی) دوباره غز به گرسیر دفت و با سابق علی در گیر و دار بود و چون دیدند که در آنجا منازعی ندارند شروع بتصرف دهات آنجا و وزراحت مزارع جیرفت و تراشیر کردند و چند قلعه را هم گرفتند (مثل حصار کورفک که در دست کردان بود و حصار راور و زرند که امیر حیدر داشت). سهی و وقاریک کرمان همه درین فتنه هلاک شدند یا جلاء وطن کردند و منازل و بیش بر دسیر و سرایهای دشت همه خراب شد چندانکه گرگ در آنجا بچه گذشت! (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۷)

۲ - جهان آرا معنی عجیبی درباره این کلمه دارد و مینویسد:

مؤید الدین آئینه (کذا) از جمله غلامان معتمد سلطان سنجر بود، چون آئینه سلطان بیش او می‌بود به مؤید الدین آئینه اشتها ریافت! (ج ۲ ص ۳۲۰)

مرحوم قزوینی در حاشیه کتاب مینویسد: هیچ جا کلمه «دین» را ندیدم که بر مؤید اضافه کرده باشند. این وجه تسمیه غلط صرف است، صواب، مؤید ای ای است که از اعلام تو کی است مانند آی دوغدی، و قتلخ ایه، و ارسلان ایه وغیرها.

ملک دینار دو خراسان چون درم ناسره و مردود همه کس شده بود<sup>(۱)</sup>، ناچار با پنجهزار خانوار بصوب کرمان آمده از کوبنان عربیه ضراعت آمیز با پرسش فرنخ نام بگواشیر خدمت تورانشاه فرستاد، حاصل مضمون اینکه بجهت تواتر بلیه و توالی حوادث، پناه باستان تو آورده ام، از خداوند امیدوارم مصدر خدمات کلی بشوم و با جهاد و جان ثاری من، مالک ممالک خراسان و سایر صفحات ایران شوی، یا آنکه خون پلید<sup>(۲)</sup> خود را در رکاب تو بریزم.

تورانشاه سخنان مژو رانه او را باور کرده، فرخ را خلعت بداد. بلوک جیرفت و روبار را که مرتعی وسیع و خالصه کرامند داشت باقطع آن جماعت گذاشت<sup>(۲)</sup>. پسر دینار با نیل مقصود بکوبنان رسپارشد. ملک دینار شادمان گردید، تمامی الوس

۱ - سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناکهانی پسر ملک دینار که یکی از امراء غز بود واز قبل طفانشاه در سرخس حکومت مینمود فرود آمد، چنانچه ملک همانقدر مجال یافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک معسکوش بودانداخت و اهل حصار اورا به رسن بالا کشیدند... اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و مالک دینار مانند درم ناسره درین صرہ تنها مانده تمامی نمود که عومن سرخس بسطام را باو دهد و قبول شد ... (حبيب السیر ج ۲ ص ۶۳۵)

سلطان شاه در محرم سنّه احدی و نهانین و خمسماهه<sup>(۳)</sup> (۵۸۱) رخت بسراي عقبی کشید و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان باو پیوستند، (روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۳۰)

۲ - القصه، غز چون بزمستان عرصه کرمیز را از مهره های سکان و قطان برافشارند و کیسفلولات را از نقد نروت خالی گردانید و جنین هردینی از رحم زمین اخراج کرد، در تابستان سنّه ۵۶۹ (خرابی) باز روی به بر دیسر نهاد... رسولی پیش تورانشاه فرستادند و اعلام مطاوعت و تقاضای اسکان نمودند.. تورانشاه هم یک نفر از اهالی را همراه رسول باز گردانید و تقاضای آنان را پذیرفت و امراء و معارف غز دربر دیسر به سرای ملک که ربع است حاضر آمدند و ملک جرعت نمود و تا صحراء در میان حشم شد وسلامت باز گشت (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۲).

ظاهرآ سابق علی حاکم به این طایفه را از خراسان دعوت کرده بوده است، و بهر حال هرچه بود، خود او نیز به شرایین دعوت گرفتار آمده است، صاحب تاریخ سلاجقه گوید:

[ پس از اصلاح بانورانشاه دوم ] غز دربر دیسر طوف کرد، اگر مزروعی دید بر قاعده خورد و وروی بجانب بم نهاد و چون نواحی شق به بوسیله وجود سابق علی مضبوط و محفوظ بود برولايت نسا و نرما شیر هجوم گردند و صد هزار آدمی در پنجه شکنجه و چنگال نکال ایشان افتادند و در زیر طشت آتش گرفتار شدند و خاکستر در گلو میکردند... و این را قاود غزی نام نهاده بودند! بیت:

قاود غزی، که دور باد از لب تو من خورد ستم، هجر تو آن را ماند

بعد از خراب البصره ولايت نماشیر و نسا در دست گرفت و عمارت فرمود و مستقل خود کرد و با سابق علی که باستدعا و استحضار ایشان متهم بود، مدت ده سال تا رسیدن ملک دینار، گاه در عربیده شفاق بودند و گاه در قهقهه و فاق و در زمستان سنّه ۵۶۹ نیز باز جیرفت شدند. (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۳)

## را بصوب جیرفت فرستاده خود با فرخ بگو اشیر بحضور تورانشاه مشرف گردیده سیورغامیشی یافت<sup>(۱)</sup> . پرسش را با سیصد نفر سوار درموکب شاهی گذاشته بعجانب

۱- در این مدت باز وقایعی سخت بر گرمان رفته است که مجملًا بدان اشاره میشود : پس از رفتن به جیرفت ، قتل ایک بیش میآید ، توضیح آنکه در آستان ، یکی از غلامان مؤبدی بنام امیر قلچق امیر آخر بود و سایر غلامان مؤبدی نیز بجایی رسیده بودند (مثل امیر عزالدین چفرانه امیر جامه خانه ، و امیر نصرت الدین آبیه امیر سلاح ، و همین امیر نصرت الدین قلچق امیر آخر ) ایک مردی پر خشم و سخت گیر بود ، این سه امیر که نام بر دیم با غلام مؤبد الدین ریحان کنکاج کردند که چرا باید در اینجا زیر دست ایک باشند ، قرار گذاشتند که گله و مواسی را برداشته به یزد بروند ، در ماه فوریه دین امیر قلچق جلو افتاده امیر چفرانه و امیر آبیه با جمله غلامان مؤبد الدین بربی او شدند گله بر گرفت و برآ هم بصوب یزد برآ افتاد و ملک تورانشاه و اتابک ایک و مشتی او باش بیاده در جیرفت ماندند و بهر حال چندی بعد بطرف بر دیسر آمدند . عزالدین چفرانه که به یزد رسید پیش مؤبد الدین ریحان رفت ، بعد از دو سه روز استراحت بفکر حرکت بکران افتادند ، اتابک یزد که کینه ایک در دل داشت همان روز بکران روی خردابد بر دیسر خیمه زدند و بر سر غله توده و جو دروده فرود آمدند . (تاریخ سلاجقه ص ۹۸) .

روز اول جنگ سپاهیان یزد پیروز شدند و امیر ارغش ذاوه که « بمردی نامدار بود و سر دفتر ابطال خراسان و در خدمت تورانشاه بود ، اول وهلت اورا در قبیح آوردند و در لشکر کاه زجیر کشیدند » رعیت و لشکری بحیله از شهر میگریختند زیرا قحط و غلای فراوان در شهر روی داده بود ، ایک مرتباً رهبری جنگ را داشت و مدت معاصره متادی شد و خلق بسیار از جانبین هلاک شدند .

« غلامی در خدمت ایک بود ، او را قیماز شفال گفتندی ، سرخی فتاکی هنا کی سفا کی بی باکی نایا کی کستی پستی بدستی !! بحکم جلادت و اتفهار جان سیاری اورا عزیز میداشت ، اتابک ایک ایک در قسمت ومصادرت شهر از قاضی احمد مال سنه بود و بر لشکر تفرقه کرده ، قیماز شفال حصة خویش از آن زد بست و از شهر کریخت و بلشکر کاه آمد ، روز دیگر ایک رسولی پیش مؤبد الدین فرستاد و گفت اتابک ایک دعا میگوید و خدمت میرساند و عرضه میدارد که من عرصه مصاف برچیم و توبت از تو کی و سپاهیگری کردم ، زر از قاضی مسلمانان ستم و به قیماز شفال دادم ، این وفاداری نمود ا دیگر باعتماد کدام خیل ناشی جان بدهم ؟ اینک شهر و پادشاه تسلیم کردم و خود موی بازمیکنم و بخانگاهی میشوم و بعد کذشته مشغول والتعاس عهد و سوکنندی که فرمودبستند . و ملک تورانشاه از شهر بیرون آمد و ایک در سرای اتابک بوزخش بقرب قلمه کهنه و درب نومقام کرد ، روزی دو سه او را مهلت حیات دادند پس بقلمه بر دند و قنینه قالبی از راح روح خالی کردند » . (تاریخ سلاجقه ص ۱۰) .

بدین طریق مؤبد الدین ریحان بعد از هفت سال بخانه باز رسید و در منصب اتابکی نشست و اسم دادبکی بر عزالدین چفرانه نهادند . سپس در زمستان با اتابک یزد به جیرفت رفتند و بشرط پرداختند ، در همین وقت اتابک محمد که بفارس رفته بود ، بعد از شنیدن خبر قتل ایک بفکر این دیار افتاد ، اتابک زنگی تاج الدین خلچ را با سپاهی گران همراه او گرد و در زمستان سنۀ ۵۷۷ خراجی بجیرفت رسیدند . تورانشاه و اتابک یزد و مؤبد الدین نیز روی بهم آوردند ، چون بیم رسیدند سابق الدین



ایل و محل تیول خود روانه شد<sup>(۱)</sup>.

در این سال بسبب قلت باران، قحطی در مملکت بادید آمد و سال بسال تنقیص

۱- در اینجا باید از بطل سیاستمدار عجیب یعنی اتابک بزقش باز نامی برده شود، شگفتی- های کار او را از برخورد با ارسلان شاه و بهرامشاه و تورانشاه و روابط اورابا خراسانیان و فارسیان و یزدیان و رقبات های او را با مؤید الدین ریحان در حواشی سابق خواندیم، بد نیست به یکی دو جریان

#### تفصیله حاشیه صفحه قبل

علی ایشان را نپذیرفت. آنان بر صحرا منزل کردند و وحشت داشتند که چه خواهد شد، افضل کسرمانی گوید «من از لشکر گاه بهمی بشهر بم شده بودم، ناگاه برس دروازه طبلی زدند و نره برآوردند»، بترسیدم. کفتند اتابک زنگی بجوار رحمت پیوست واین بشارت وفات اوست...» چندی بعد خبر رسید که اتابک محمد ولشکر فارس باز گشتند، تورانشاه و مؤید الدین باز به جیرفت رفتند، اتابک رکن الدین سام نیز درین رنجور شد و از راه بر دسین در محفه روی بخانه (یزد) نهاد. اتابک محمد که از همه جا نومید بود و مرگ پسرش در ۵۶۵ میلادی بود، بعلت بستگی که با عزالدین نشکرداشت عزم یزد کرد، عزالدین ازویزدیرانی کرد و امیر حاجب بزرگ خوش را با دوست غلام بزرگ و خرد در خدمت او فرستاد و اتابک با این غلامان و لشکر خوش در ماه اسفند از مدد سنه ۵۶۷ (خرابی) به زند آمد. تورانشاه، عزالدین چفرانه را برای پیشنهاد صلح فرستاد و او با اتابک مدارا کرده او را بامسالمت به جیرفت آورد، منهب اتابکی بر او نهادند، چه مؤید الدین را کبر سن از حر کت مانع بود، اورا بازخانه نشاندند و اسم دادگی بر قاعده سابق بر چفرانه نهادند. طولی نکشید که در ماه فروردین (۵۶۸ خرابی) بین اتابک و چفرانه کدورت حاصل شد «روز آدینه ملک به جامع نیامد و اتابک و چفرانه بر بالائی که معهود حضور پادشاه بود نماز گزارندند، چون امام سلام باز داد، آواز خشم شمشیر و دارو گیر از بالا بر آمد و مردم بهم برآمدند، ... پس بر در مسجد جامع عزالدین چفرانه و امیر یملی شبانکاره و امیر محمد خمارتاش و چند غلام کشته دیدند و امیر حسام الدین ایبک علی خطیب که در خدمت چفرانه بود مجرح گردید. مؤید الدین منکوب و شکسته درخانه مالده، امیر آبیه و قلچق نه مرده و نه زنده در خدمت می بودند. روزی اتابک در سرای ملک بعشتر مشغول شده بود، آبیه و قلچق را قبض کردند و آبیه را در زمان هلاک کردند و قلچق را مقید کردند (ترکی ساده بود کم شر) ... چون عزم معاودت بر دسیر فرمودند، کار او نیز آخر گردانیدند ... در بر دسیر ظهیر الدین از وزارت اقتاد و نصیر الدین ابوالقاسم بدين مقام رسید، مشاهير بزرگان بدرگاه او آمدند، ... در کرمان مجال مردم تنک شده بود، چون تاجیکان را دیدند در خیش خانه عیش خزیده ... پنداشتند که مالی و منالی دارند و بترا کان نمی دهند، روزی در خدمت اتابک گفتند که در جیرفت مالش ترکان دادیم، اینجا نوبت ناجیکانت، اتابک در این سخن انکاری ننمود. روز سه شنبه سیزدهم تیر ماه سنه ۵۶۸ (خرابی) تورانشاه بصره دشت خیام بیرون برد و اکثر تاجیکان در خدمت: ترکان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیر الدین افزون و نصیر الدین ابوالقاسم و شهاب الدین کیا محمد بن المفرح وخواجه علی خطیب و سابق الدین زواره و فخر الاسلام و شرف کوبنای را که ارکان مملکت بودند رتیغ کشیدند و پاره پاره کردند. شهر بلکی بهم برآمد و باقی تاجیکان گرفختند و ترکان در منزل مقتولان افتادند و غارت کردند ... واژملک و اتابک درین حرکت هیچ کلمه انکار صادر نشد! (تاریخ سلاجقه ص ۱۰۵)

## و غلا بالا میگرفت. نگارنده تکملة الاخبار و راقم عقدالعلی شکایت و شدت قحط را

### بقیه حاشیه صفحه قبل

تاریخی که در اوخر عمر او رخ داده نیز اشاره و ازسرانجام کار او نیز که فردی مؤثر، ولی شاید بقول امروزی‌ها « بدشانس » و « بدیمار » بوده است ذکری بمیان آوریم :

در اوخر عهد تورانشاه در کرمان انقلاب دیگری رخ میدهد. بقول صاحب‌تاریخ سلاجقه « شخصی بود از خسارات او باش‌حشم، اورا محمد علمدار گفتندی » قومی بر خود جمع کرد و از اتابک محمد بگریخت و بهم شد و در سابق‌علی پیوست و بعد از چند روز جمعی از سوار ویاده به بیاورد و روی بشهر بر دیسر نهاد بخدمت ملک تورانشاه .

اتابک ازین جریان بد‌گمان شد و با ملک مشورت کرد، ملک گفت اینها با من کاری ندارند و همه مقصود آنها بر کناری تست ، ... اتابک چون عجز ملک را دید ترک خانه کرد و در چنین اوضاعی روی بجانب فارس نهاد ، محمد علامدار و همراهان بستگاه ملک تورانشاه وارد شدند و سال ۵۶۸ خراجی را در درگاه او به مشقت گذراندند !

در این وقت در فارس نیزین اتابک تکله و پرعم او قطب‌الدین پسر اتابک سنقراختلاف بود و اتابک « در سفره سفر‌همان دید که برخوان حضر »، از خیال یزد هم منصرف شد و بکرمان بازگشت و در حصار زرند متخصص شد . در این ایام ملک تورانشاه وزارت خود را به قوام‌الدین پسر ضیاء‌الدین عمر زرندی داده بود و عرصه مملکت چنان خالی بود که همه کار بست او میرفت ، اوبا سپاهیان به زرند آمد و اتابک را تهدید نمود و اتابک ناچار از زرند روی بخراسان نهاد که بخدمت ملک طفانشاه پسر ملک مؤید رود . (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۱)

در همین وقت سیستانیان نیز بفکر تسلط بر کرمان میافتند :

امیر عمر نهی سبط امیر ناج‌الدین ابوالفضل سیستانی با جمیع از حش خود بحدود کرمان آمد و شهر خبیص را بگرفت و با غزها در آمیخت ، غزها او را ابتدا محترم داشتند . ولی بعد از او روی بر تاقتند .

از طرف دیگر اتابک بدربار طفانشاه در خراسان رفت ، اما در آنجا هم بین سلطانشاه و طفانشاه اختلاف سخت بود : هرجا که روی بخت تو باستای دل ، از کرمان غزها به اتابک نامه نوشته‌ند که ما با امیر عمر نهی نمی‌سازیم ، اگر تو با پین حدود آنی ماقبول خدمت کنیم ، این معانی داعیه حرکت او شد بکرمان . در اوائل سنه ۵۷۱ خراجی از راه‌تون به خبیص آمد ، صمصام و بلاق ، امرای غز ، بیش او آمدند و اوراد میان حش بر دند و چندی بعد بدوازه بر دیسر آمدند . اتابک خواست آنها نصیحت کند که با مردم مدارا کنند اما نتیجه نداد :

تو سرو روائی و سخن پیش تو باد می‌گویم و سرهزه می‌جنیانی !

ولی تا این حد توافق کردنده که فعلاً ملک شصت ماه در شهر باشد تا اوضاع اطراف را آرام کنند . به حال درین وقت با آمدن اتابک محمد کار امیر عمر نهی رویه تراجع نهاد و در همین حال در گذشت . (تاریخ سلاجقه ص ۱۲۱)

با این حال اتابک که از غز نیز روی خوش ندیده بود ، متغیر بود که کجا خواهد رسید ؟

بطوری نوشتهد که ایراد آن در این تاریخ مفید مطلبی نیست<sup>(۱)</sup>.

۱- اتفاقاً ذکر آن مفید مطالب بسیار است زیرا وضع حصومی کرمان را بعداز آن همچنانکه و خونریزی و چند دستگی وهجوم سپاهیان فارس و خراسان و بزد و عراق مجسم می‌سازد :

صاحب تاریخ سلاجقه مینویسد : چون مهرماه سنّه ۵۶۸ (خراجی) درآمد ، از سرحد کوینان خبر کردند که سلطان شاه ، غررا از سرخس بیرون کرده است و چند خیل از ایشان روی بکرمان نهاده ، و بر عقب خبر ، از راه راور آمدند و بکوینان رسیدند ، سواری پنجهزار و بابنه بیماروزن و فوزن دند اما همه بر همه و غارتیده ، دو سه روز در کوینان خرابی کردند و چون بر حصار دست نیافتند بزرند آمدند . چون خبر به دارالملک رسید ، غلامی بود او را سنقر عسبه کفتندی ، دعوی زبان دانی « کرد ، او را فرستادند تا کیفیت حال ایشان معلوم کند ، سنقر بر قت و بازآمد و بی رحمی امیر قصربک نام بحکم رسالت با اوی ، او را بیارگاه توانشان بردند ، زیده رسالت او این بود که بخدمت پادشاه آمدایم ، ده هزار مرد ازین جانب آمد و پنج هزار برصوب فارس رفت . زین الدین رسولدار حاضر بود ، ازین سخن درهم افتادند و نامعلومی چند گفت ... او را دو سه روزی توفیق کردند و بعداز استشارات جواب دادند که صعنام و بلاق ، که مقدمان حشم اند و چند امیر مذکور بحضورت آیند و حشم در زرند متوقف باشد تا مواضع و مراتع و نان پاره ایشان روشن کردانیم ، و قصربک را با این جواب باز گردانید . اما این قصربک اصلا برای جاسوسی آمده بود و چون بر اوضاع واقف شدند « از زدن برشاستند و روی بجانب باغین نهادند و محقق شد که در دایره طاعت نخواهد آمد » .

در ابتدای ورود غزها مطلب را به اتابک نکله بن زنگی که امیر ختلخن آیه ایازی نماینده او در سیر جان بود گفتند و اتابک عندهای راه همراه مجاهد کورکانی فرستاد و همان روز که غزبه باغین آمد لشکر فارس نیز در مشیز (هشت فرسخی باغین) نزول کرد .

رفیع نامی که مشیر طرطیب بود واز بزد بکرمان آمده بود به اتابک گفت صلاح اینست که لشکر فارس در مسیر زیماند و تعریض نکند زیرا فتح بنام او تمام می شود ، بهتر است فقط مجاهد گورکانی با لشکر کرمان بجنگ آنان اقدام نماید . اتابک محمد پذیرفت و مجاهد تنها باغین آمد و جنگ در گرفت . مجاهد و خلقی بسیار بر دست غزه لاک شدند و اتابک محمد با جمیع تیم کشته و بر همه بشهر باز کشت و لشکر فارس هم که خبر را شنید به فارس باز گشت ! وابن واقعه در سال ۵۷۵ (خراجی) روی داد .

دود و حشت در شهر برسیر افتاد و مسالک قوافل بسته شد و امداد که از اقطار متواصل بود منقطع گردید و مخایل فعطری نمود . غز از باغین در کناره هر ما هان فرو آمد و سپس روی بگرمسیر نهادند و بر سر جیرفت فرود آمدند و صد هزار نفس را با انواع تعذیب و شکنجه هلاک کردند ... حشم کرمان از اتابک محمد کناره گرفت ... (تاریخ سلاجقه ص ۱۰۹)

شیواترین جمله را در باره حر کت غر ، ناصر الدین منشی نوشته است که گوید : از مشان بر کرمان آن گذشت که بشرح نگنجد . اول سال ظاهر شهر را قاعاً مصنفاً کردند ! در سال دوم و وجان را غربال کردند ! و در سوم سال جیرفت را خشت برخشت نگذاشتند و از آنجا به سیر جان و قفتند و آن شهر را اسوة امثالها خراب و بباب کردند و از سیر جان به خناب و راین توجه نمودند و واژ آنجا بزدند بیرون رفتند و تمامت آن نواحی را لازم روز و روز نسل خالی کردند و واژ راه باغین یا ز در شهر آمدند .



در سنّه پانصد و هفتاد و هفت توران شاه را بیماری عارض گردید<sup>(۱)</sup>. رفیع الدین نامی از ازادل و اوپاش زادگان کرمان، که بمروز زمان مرجیت و اعتباری حاصل کرده، ناگاه به بسترش درآمده او را مقتول ساخت<sup>(۲)</sup>. محمد شاه پسر بهرام شاه را [که توران شاه] <sup>۱</sup> در قلعه جوپار محبوس کرده بود، رفیع الدین از حبس بیرون آورده بر سر بر سلطنت جای داد و مادر او را بزنی خواست. محمد شاه از این خویشی کمال ناخوشی را داشت و توانائی بازخواست نداشت. پس از سالی، مجال یافته شوهر مادر را

## ۱- پ : ندارد

- ۱ - تاریخ سلاجقه مرگ تورانشاه را در ۵۷۹ هجری (= ۵۷۲ خراجی) مینویسد (که باستی اصح باشد). اما از همه عجیب تر روایت سمت العلی است که می‌نویسد: «او در سنّه نمان و خسین و خمسایه (۵۵۸) بوجه شنیع و قتلی فطیع سپری شد» (من ۱۸ چاپ تهران، مصحح مرحوم اقبال). بگمان بنده باستی بجای خسین، سیعین نوشته شده باشد و احتمال میرود که غلط چاپی بوده است ولی بهر حال از نظر مرحوم اقبال مکتوم مانده است. جهان آرا نیز «ستین» نوشته که اشتباه است.
- ۲ - بعد از باز کشتن اتابک محمد از خراسان بکران، ظافر محمد امیر که سابقاً در خدمت ایلک بود نیز بوی پیوست، اتابک از مشیز او را به نیابت خود در شهر فرستاد و او در شهر مقامی یافت، . . . روز هرم ماه تیر سنّه ۵۷۲ خراجی، موافق سنّه ۵۷۹ هجری، علی الصباح ظافر با چند سرهنگ و بطال بد رحجه ملک شده بی رخصت و اجازه مدرسای حرم آمد، و تورانشاه خود رنجور بود و بعلت نقرس مبتلا، حجاب حرمت برداشت . . . و آن مسکین رنجور را پاره پاره کرد. (تاریخ سلاجقه ص ۱۲۱).

## پنیه حاشیه صفحه قلب

تاریخ سلاجقه کرمان این فخط را چنین توصیف می‌کند:

«چون بهار سنّه ۵۶۹ خراجی در کرمان فحطی مفترط ظاهر شد و سفره وجود از معلومات چنان خالی که دانه‌ای در هیچ خانه نماند. فوت هستی و طعام خوش در گواشیر چند کاهی استه خرما بود که آنرا آرد می‌کردند و میخوردند و میمردن، چون استه نیز با آخر رسید گرسنگان نطعمه‌اه کهنه و دلوه‌اه پوسیده و دبهاء ذربده می‌سوختند و میخوردند و هر روز چند کودک در شهر کم می‌شدند که گرسنگان ایشانرا بمذبح هلاک می‌بردند و چند کس فرزند خویش طعمه ساخت و بخورد. در همه شهر و حومه یك گریه نماند. در شوارع روز و شب سکان و گرسنگان در کشته بودند، اکر سکه غالب می‌آمد آدمی رامیخورد و اکر آدمی غالب می‌آمد سک را !! و اکر از جانبی چند منی غله در شهر می‌آوردند، چندان زرینه و سیمینه و اثواب فاخره دربهاء آن عرض میدادند که آنرا نیتوابستند فروخت، یك من غله بدیناری نفره می‌سازند شد. اکر در شهر کسی را پس از تاراج متواتر و غارت متواالی خیری مانده بود (بگمان من: چیزی) در بهاء غله بین سق صرف می‌کرد و روز گار می‌گذاشت. از ترا کم مردگان در محلات، زندگان رامجال کندر نماند و کس را پرواء مرده و تجهیز و تکفین نمود، . . . (تاریخ سلاجقه ص ۱۱۲).

بقتل رسائید<sup>(۱)</sup>.

**بسیب گرانی حبوب و مأکولات و اختلاف سپاهی و اختلال حال رعایا ، امور ریاست محمد شاه قوام و نظامی نداشت ، مبارکشاه<sup>(۲)</sup> که از بنی اعمامش بود براو**

۱- در تاریخ سلاجقه نامی از قلمه جوپار نمیرود و فقط مینویسد که همان ظافر محمد امیرک (ریفع بن محمد امیرک) محمد شاه بن بهرامشاه را از قلمه بزیر آورد و بر جای اوی بشاند و بر وجه امتنان به اهل شهر میگفت که : نیم مرده ظالم مکار غدار را برداشت و پادشاهی جوان بخت عادل نشاند. محمد شاه با آنکه کودک بود ، طبیعاً از اقدام ظافر اندیشناک و ناراحت بود ، . . . روزی خبر دادند که فوجی غز بردو فرنگی شهر مسکن کرد ، ظافر از غایبت غرور با تنی چند بتاختن غز شد ، یکی از خواص محمد شاه بنام علاء الدین سلیمان گفت موقع آن رسیده که ظافر را پاداش دهیم ، صلاح در آن دانستند که دروازه ها را بشهر راه ندهند و چنین کردند و بر مقضای فرمان ، علاء الدین سلیمان و موافقین همه منتهز فرست بودند نا بردر دروازه ها ، علاء الدین سلیمان نیزه بر پشت ظافر زد که سنان جان ستانش از زیر پستان ظافر بیرون آمد و دیگر یاران مدد کرده او را پاره پاره کردند و دو نفر از یارانش را که سمت وزارت و خزانه داری داشتند نیز کشته شدند و شرف الدین بن عزیز پسر هزیر منشی ممالک کرمان ، که ملک العلماء عهد بود ، شغل وزارت را به شرف الدین مسعود دادند و امور لشکر کشی و لاابگی را به مخلص الدین مسعود . در همین وقت قوام الدین زدندی با شرف الدین در وزارت رقابت داشت تا بالآخره او بجای شرف الدین نشست ، ترکان بطعم ثروت ، مجده الدین محمود پسر ناصح الدین ابوالبرکات را کشته شد و مخلص الدین مسعود را هم پاره کردند . مشتی رعیت بیچاره که از بیدرمانی و نا اینمنی راه و عدم کرایه در مضايق اضطرار مانده بودند ، همه روزه در شکنجه مطالبت بودند و همه شب بر دریجه پاسبانی . (تاریخ سلاجقه ص ۲۵)

۲- جریان برانگیختن مبارکشاه چنین است :

در سنه ۵۷۳ هجری موافق سنه ۵۸۰ هجری ، بعلت قحطی مفترط ، به پیشنهاد وزیر قوام الدین زردی و ترکان ، قرار شد که مدتی به مهمانی سابق علی بهم بردند (شاید حق نعمت ملک بهرامشاه را رعایت کند) . . . سابق علی پذیرایی کرمی کرد ، « بر مقضای گرسنه چون سیر شود رکی فنول در وی بجنبد » ترکان مکار ، . . . در کار سابق علی که با نعمت بود وحشم ، حسد بردند و کنکاج کردن که سابق علی را در قبغ آرند و هلاک کنند . علی هر یامداد بخدمت ملک می پیوست و در مو کب او به صحرا می شد . . . ترکان موضوع را به پادشاه هم گفتند ... « وملک از سر کود کی و می برسی راضی شد و گفت فردا چون بخدمت آید و بصحرا رویم کار را باشید » .

سابق ، یامداد علی الصباح بخدمت پیوست ، محمد علمدار از دوستان او باو گفت که امروز بصحرا چکار داری ؟ . . . او نیز مظعون شد و به قلمه باز گشت . . . پس از صرف الدین حبس و پسر خوانده امش شمس الدین طهماسب را گرفتند . . . و بالنتیجه چون سابق بdest نیامد ، ملک و ترکان به تک پای خود را از آن ورطه بیرون افکنده و بینگاه و چند زن مطربه که در خدمت ملک بودند و جمی تازیک را گذاشتند . گرسنه بهم شده بودند ، گرسنه و پسر هنها باز بر دیگر آمدند ! پسر و ریبب سابق را با خود آوردند بگرو تازیکان و زنان که مانده بودند ، چون روزی چند برآمد ، نصرت و طهماسب را بازدادند و تازیکان و زنان مطربه را باز گرفتند ۱

مقرئی (قرآن خوان ، مکتب دار) بود از بر دیگر که در سرای خاقانون رکنی تعلیم اولاد و



خروج کرده و از طرف دیگر جماعت غُزّ بر وی دست در آورده در بلوکات کرمان هر قصبه که بالطوع والرغبة مال میدادند مصون بودند، و الا مورد قتل و غارت میشدند<sup>(۱)</sup>.

۱- از همینجاست که اتابک محمد نیاز از غرها روی گردان میشود:

اتابک محمد دو سال با غرها مصافت داشت و چون متوجه شد که خرابی کار آنان از حد گذشت، در ریقان از غر جدا شده حصار گرفت و از آنجا متوجه خبیص شد. مردم نیز از او استقبال کردند... غرها بفکر صلح افتادند و خواجه جمال گریدی را (ظاهر اگرندی، از کرنده طبس) از بر دسیر بر سالت نزد اتابک محمد به خبیص فرستادند. ملک و اتابک با شرایطی با آنان مصالحة نمودند و در شهر در سنه ۵۷۴ خراجی (موافق سنه ۵۸۱ هلالی) بشهر آمد، مردم نیز با او در مقائلت غرها یک دل شدند اما در همین وقت بود (رمضان ۵۸۱، عقد الملى) که خبر حرکت ملک دینار از بیابان کوبنان و راور به عزم رفتن به خبیص ویرماشیر، به بر دسیر رسید (در ۲۲ رمضان به دیه آور دسیر رسید، عقد الملى) کسی دد برابر او ایستاد کی نکرد. پس از فرماشیر، ملک دینار متوجه بر دسیر شد.

در این وقت چون ناصرالدین کمال، خواجه و کخداد اتابک محمد در شهر نبود، جمال گرندی را به کد خدائی خود بر گزید و او گاهی به اتابک می گفت که «اگر ترا مدبری کافی و کد خدائی راستگوی بودی هر گز ترا این وقاریع پیش نیامدی». در این وقت ناصرالدین کمال در کوبنان بود و اتابک او را باز خواست. وقتی شهر رسید خدام اتابک سخنان خواجه جمال را نقل کردند و او کمر قتل خواجه جمال را بست و خواجه از این جریان خبر شده بکوبنان رفت و وقتی که ملک دینار نزدیک بر دسیر رسید خواجه نیز با او شد و ملک دینار اورا منصب نیابت و کیل دری داد و او در زند مقیم شد. ملک دینارهم از تصرف بر دسیر منصرف و باز متوجه خبیص و راور گشت.

#### پنجمة حاشية صفحه قبل

غلامان کردی و در وقت فترات به بم افتاده بود و پیش سابق علی آیتی میخواند، او به سابق گفت؛ و جزاء سیئة سیئة مثلها ، باید بازئی کرد که محمد شاه مات شود ، در گواشیر پادشاهزاده ای هست از اقارب محمد شاه، برادر زاده خاتون است و من معلم او بوده ام ، او را میل کشیده ام، اما هنوز چشمش تاریک نشده ، اگر بخواهی من او را اینجا آرم (تو دختر خود را بدوده و بر تخت بنشان ، تاریخ این شهاب) . سابق پذیرفت و مقری به بر دسیر آمد و جریان را به کودک باز گفت «و یک روز بیگانه آن کودک را لباس زنان در پوشید و از دروازه بیرون آورد و چهار پایان آسوده در بعض داشت ، شب را به بم رسیدند».

سابق از او پذیرانی کرد و دختر خویش را بعباله وی درآورد ، ولی در همین وقت رایت ملک دینار غزار افق خراسان طالع شد و به فرماشیر رسید . سابق علی از او استقبال کرد ، مبارکشاه ترسید که مبارکعلی او را سلیم غزان کند یا بتقاضای ملک دینار از شهر خارج نماید ... بدینجهت گریخت. سابق اورا بازآورد و گفت تو مرا بجای فرزندی، چکوئه چنین کنم ؟ معاذالک مبارکشاه که معلوم بود چه گرفتاری داشت و بقول سعدی شاید «از چنگ فرنگ اور اخیر بده به دختر خود فروخته بودا» دوباره فرار کرد ، سابق اورا باز یافته و گفت چون حق تعالی ترا این سعادت ننهاده است که پادشاهی کنی ، یا دخترم از بندگشاده کن و هر جا خواهی رو . کودک طلاق دختر داد و کرمان را و داع کرد و روی بجانب سیستان نهاد و از آنجا بخدمت سلاطین غور پیوست و اورا درغور، نان پارمای دادند وهم آنجا تا عمری داشت مقیم بود . (تاریخ سلاجقه ص ۱۳۰)

محمد شاه باعید امداد بحضرت فارس رفت . مرادی حاصل نشد لاجد و ناچار به خفر شاه سلوجویی ملتگی کردید<sup>(۱)</sup> .

### اگر چه آن پادشاه بواسطه استیلا و غلبه تکش خان خوارزمی در ممالک

۱- در این الموضع آشفته، امراء و صدور به محمد شاه تلقین کردند که بهتر است از ملوک اطراف تقاضای کمک کنی ، درماه شعبان سنه ۵۸۲ محمد شاه عزم عراق کرد و جماهیر مشاهیر کرمان چون حاکم ولایت ، قاضی قوام الدین و مஜیر الدین مستوفی و غیرها او را بدרכه ساختند و دوی به جانب یزد و عراق نهاد و اتابک محمد در شهرماند با جمعی سوار پیاده .

جزیان التجای او ظاهراً مختصر اختلافی بامتن دارد بنین تحو :

چون بهار در آمد ، ملک دینار بدر برسیر آمد ، محمد شاه بدر حصار زند آمد و جنگ در پیوست ، خواجه جمال باو پیغام داد که تو در برایر لشکر کرمان و ملک دینار مقاومت نتوانی کرد ، بهتر آنست که با او صلح کنی و من در این امر وساطت خواهم کرد ، محمد شاه پنیرفت و چون به عراق رسید او را حوالت مدد به فارس کردند و همراه با چند فرزند اتابک زنگی با آن صوب فرستادند ، از امراء عراق عزالدین قبه و بوزشن شمله کش در خدمت او فرستادند تا اتابک نکله بن زنگی کمک کند و « او را باز خانه رساند ». اتابک کمک درستی نکرد ، در عراق نیز بین طغول و اتابک قزل ارسلان اختلاف افتاد و امراء عراق که در خدمت محمد شاه بودند نیز بهمین بهانه به عراق باز کشتد و محمد شاه چون موقع را مناسب نیافت دوباره رو بجانب کرمان کرد و عازم به شد ، باز آمدن و غمات بازآوردم ! سابق علی چون محمد شاه را دید ، او را رقت آمد و گذشته را فراموش کرد واز او استقبال نمود و دخترخوش را باو داد و او شش ماهی بر فراش راحت بیاسود ...

از بخت بد در همین اوضاع اتابک محمد رجل کافی شهر نیز رخت از جهان بربست و کشور بی سردار و مدیر و مدبر ماند .

درست در موقعی که قشون ملک دینار پشت دروازه برسیر بود ، من گ اتابک روی داد .

صاحب تاریخ سلاجقه مینویسد :

چون نقدیر دیگری را کار میساخت و اسباب بختیاری میپرداخت ، هشتم ماه رمضان سنه ۵۸۲ هجری ، بی حلول علنی ظاهر و وقوع سقمی مخوف ، اتابک محمد روزی دوسره چون مجهوتی بود؛ پس از ذروه حشمت بحفره وحدت انتقال کرد و در کرمان بر قفن ملک و خفتن اتابک روزگار ملکت را ختم کردند و سرای اناهارت را در بر آوردند و لوای شهریاری بخاک افکنندند . و ناصر الدین کمال ، خزاده و بنه اتابک محمد برداشت و بعراق بخدمت محمد شاه شد و کار شهر بلکی مضطرب شد . مشتی رعیت هاجز و بیچاره ماند و جمعی سپاهی از ترک و دیلم ... (تاریخ سلاجقه ۱۳۳)

بد نیست گفته شود که سنگ قبر خواجه اتابک محمد بزقفن هنوز در کرمان موجود است ، محراجی صاحب مزارات کرمان (صنف نیمة اول قرن دهم هجری) مینویسد: «کنبد مدفن ایشان با آنکه چهارصد سال است که نهاده اند ، چنان مینماید که اندک وقتی باشد که احداث شده » چنین میگویند که دفینه بسیار در حوالی مزار و خانقه و منار بود ...» محراجی داستانی نیز مربوط بدفائن و کنجه‌نامه آن مزار نقل میکند که طبعاً فاقد ارزش تاریخی است (ص ۱۱-۱۰) . در کتاب تاریخ صنایع ایران (ص ۱۶۲) حدس زده شده است که این مقبره در حدود ۵۸۰ هجری ساخته شده باشد .

ایران، حالت و اسباب اینکه ادعای سلطنت مملکت موروث را نماید نداشت، ولی حتی المقدور سپاهی مصحوب آن کروه کرده خود نیز همراه شد. چون بکرمان آمد ملک دینار همه بلاد و قریه‌جات آنجا را بحیطه تصرف درآورده بود. بعد از ورود معلوم نمود که دفع ملک دینار را نتواند. بامید حمایت سلطان شهاب الدین به غور برفت<sup>(۱)</sup> و در آن مسافرت جان بجان آفرین تسليم نمود.

در سنّه پانصد و هشتاد و یک، در بیست و هشتم شهر رجب، سبعة سیّاره در سه درجه میزان جمع شدند. حکم انوری و سایر منجمان در فقره باد مشهورتر از آن است که نامه نگار عرض کند<sup>(۲)</sup>. ولی نعیم الدین، منجم بمی، در دو سال قبل از اجتماع کواکب میگفت که اثر آن وزیدن باد نیست، بلکه انفراض دولت سلاجقه است<sup>(۳)</sup>.

۱- سابق علی (سمط العلی : سابق الدین علی سهل ، عقدالعلی: سابق الدین علی سهل) که وجود اورا درین مناسب نیافت اورا و دختر خودرا در خدمت اوبیجانب سیستان گسیل فرمود و محمدشاه از سیستان بطرف خوارزم رفت و خوارزمشاه تکش او را استقبال کرد و خیال داشت باو کمک کند، ولی خود باران محمدشاه رأی او را زدند... محمد شاه چون نتیجه‌ای ندید متوجه غور و غزین گردید و در خدمت سلطان شهاب الدین مدتی ماند. و در فون بینوائی این‌جهان را وداع کرد.

ای در طلب کره گشائی مرده در وصل بزاده در جدائی مرده

ای برب بحر و شنه در خاک شده وی برسر کنچ واژ گدائی مرده سمت‌المع، ص ۱۹

۲- مقصود پیش گوئی انوری است که گفت در خراسان طوفان شدید میشود ولی آن شب چندان باد نوزید که چراغ پیرزنی را خاموش کند و فریدالدین کاتب در این باره گفت:

گفت انوری که از وزش بادهای سخت

ویران شود عمارت و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد

یا مرسل الرباح تواند نوری!

(مجمع الصفحاء ج ۱- ص ۳۷۷).

۳- افضل کرمانی نیز گوید که من بفضلاء جهان درین باره نامه نوشتم و جواب خواستم، بزرگی از کرمان در خراسانست، اورا جمال الدوله ابوالفتح گویند و در این علم انگشت نمایست و با من دوست سی ساله، ... او نوشت که ... بعد از قران هفتم در کرمان قومی دیگر باشند.

(عقدالعلی ، ص ۱۷)

## مشیہ نسب سلجوقیان / کرمان

٦٩

۲۷

٦٣

طہرانی نیشنل پرنسپلز (اورڈر) نیشنل پرنسپلز

(١) السَّمَاءُ مَغْرِبٌ سَمَاءُ شَرْقٍ

روانثاہ امیرانثاہ (۲۳) سلطانثاہ ، (۲۴) کردارانثاہ  
عمر میں میں شاپنا، (۲۵) نومنثاہ

قیام سانکب سنجو شاه کرم داشاه (۱۷۰۴ میلادی) ترکان شاه

پیغمبر اسلام (صلوات اللہ علیہ و آله و سلم) کے نام پر  
بسم اللہ الرحمن الرحيم

## تسلط غز بـر کـرمان

### حـکومـت مـلـك دـيـنـار

الحاصل ، در سنّة پانصد و هشتاد و سه ملک دینار همه کرمان را مسخر نمود<sup>(۱)</sup>  
و تأسی بـسلاـجـقـه کـرـمـانـ کـرـدـهـ خـودـ ، اـ پـادـشـاهـ خـواـندـ . چـونـ اوـایـلـ دولـتـ خـوارـزـمـ شـاهـیـه  
نـ ۱ : مـ ۶۵ ، نـ بـ : مـ ۱۰۶ ، مـ ۲۲۲ ، پـ : صـ ۱۵۱ .

۱- خلاصه چربان فتح کرمان چنین است: بر اثر خرابی‌ها و فسادی که در شهر پدید آمده بود، مردم در آرزوی حاکمی بودند ولو آنکه از خارج آید، در رمضان سال ۵۸۱ ملک دینار متوجه کرمان شد. ظاهرآً امیر مجاهد الدین کوبنانی، شش سال قبل ازین سه‌بار قاصد بگرگان فرستاده و از او دعوت کرده بود، روز ۲۲ رمضان به دیر آریز (محمد بن ابراهیم دیه آویز نوشته است، ص ۱۳۸) رسید و از آنجا به راور و خبیص و بم و نرماشیر رفت.

امیر سپه‌سالار شایق (الدین علی سهل)، که شهر و قلمه به داشت، ضمن ورود ملک دینار پیش باز آمد و موافقت کرد و در حال سکه و خطبه بنام او مزین و موشح گردانید، ملک پس از پیمان سرما رو به بر دسیر نهاد، در جمادی الاولی سنّة اثنتين و ثمانين (خمسماهه) مخيم دولت بظاهر بر دسیر فرمود و بالآخره کار به صلح انجامید.

کوبنان در دست پسران امیر عالم مجاهد الدین بود، در راور مراسم طاعت بجا آمد و از دو حصله یکی تسليم شد و دیگری در دست حشم حضرت یزد بود و هر روز کمک می‌رسید. چون چتر همایون بزرگ دسیر بود، مردم استقبال نمودند و بالآخره «آخر جمادی الآخری ۵۸۲» حصار راور گشوده شد و دینار ایشان را آمان داد و بحضورت یزد باز فرستاد و فرمان داد تاحصار را فرو کوتنده خراب کردنده پس از زخمی که با دسید، چند روز بعد به بر دسیر آمد و چون موقع مناسب نبود به بم رفت.

چون بهار در رسید، خبر رسید که در قلمه دزآشول (میان بم و بر دسیر) مشتی دزد بایداهه پرداخته اند (محمد بن ابراهیم - دزآشوب) پادشاه با سو راند، یاغیان شب قلمه را بجای گذاشتند، پس از فتح دوباره متوجه بر دسیر شد. فر کان برشوخی خود نکیه کردن و جنگی سخت در گرفت. ملک دینار خود در جنگ دخالت داشت.

دوستی از جمله دیالم شهر که در میان آن کار بود حکایت کرد که این پادشاه ملک باستحقاق گرفت و پادشاهی کرمان او را از شیر مادر حلال نمی‌راست! که ما اهل شهر روزی شمرده بودیم هر چند تیر در قز آگند و بر کستوان وی بود. بالآخره اهل قلمه بصلح راضی شدند و جمعی قبول کردنده که جلاء وطن کنند. روز آدینه پنجم ماه رجب سنّة ثلث و ثمانين (۵۸۳) جمله اکابر بخدمت در گاه پیوستند و مفاتیح دروب و مقایل امور تسليم کردند.

اکنون کرمان موضع سکون واستقامت است، شیر با آهو از یک منهل آب می‌خورد و کبک با شاهین در یک مرقد خواب می‌کند! (خلاصه از عقد العلى)

با همه تعریفهایی که افضل در عقد العلى از ملک دینار نوشته، بدینیست شهای ازشدت او راهم بنویسیم: [ملک دینار] دیالم را که مقیم ولایت بودند و صیت ثروتی داشتند در عقایین مؤاخذت کشید و مجموع شروع ایشان با نامل طلب بدوشید، چه حب مال بر آن پادشاه غالب بود و زود عنان

بود و هنوز قوت کامل حاصل نکرده بکرمان نمی پرداختند ، دینار باقدار در مملکت کرمان حکمراند ، اما مجال تسخیر و تصرف بلوچستان نکرد<sup>(۱)</sup> آن مملکت را

۱- ظاهراً ملک دینار بفکر تسخیر بلوچستان هم افتاده وابن امردا بهمه وزیر خود گذاشته است ولی نتیجه نداده ، جریان اینست :

محمد بن صالح الدین مظفر (این شخص همان کسی است که در سال ۶۰۰ در شیراز بوزارت اتابک سعدی بن زنگی رسید و نام او بشکل دکن الدین صالح کرمانی در بعضی کتب مثل جامع التوریخ و مجمع الانساب و دستورالوزراء آمده) . وزارت فارس و کرمان کرده .

چون ملک دینار کرمان را مسلم کرد (اول رجب ۵۸۳) بعد ازوفات منشی اوز الدین ، دیوان



#### تفصیل حاشیه صفحه قبل

عطا رها نکردنی و در مطالب تنگه ارهاق سخت بر کشیدی ، لاجرم در مدت هشت سال که پادشاه بود در خزانه اوجندان حاصل شد از انواع اموال و اجناس و نقود که از قلم کاتب و خصر عقد محاسب تعاظز نمود ، اما بقدر یک دینار نقد بعد وفات او بفریاد فرزندان او نرسید .

ملک دینار در ماه شعبان سنۀ مذکوره (۵۸۳) خانون کرمانی را ، صیبه ملکه طغرل عمه محمد شاه ، خطبیه فرمود و او را در حکم خود آورد ، چه دختر ملک مؤید را که در حیله او بود از خراسان با خود نیاورده بود و در نیشابور گذاشته ، چون شهر مسخر شد خواجه جمال را بفرستاد و او را از نیشابور باز کرمان آورد .

این خانون کرمانی ظاهراً سابق بر آن بازدواج سلطان محمد سلجوقی نیز در آمده ولی ناکام بازگشته بود ، روزی خود میخورند منعم و درویش . جریان ازدواج اول اواینست :

راوندی گوید : سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴-۵۵) در ذی الحجه سنۀ اربع و خمسین و خمس مایه از کوشک همدان در محفه با شهر آمد ، یک هفته بزیست و پیش از آنکه سلطان بیگداد رسد ، شهاب الدین متقال بزرگ و امام شیعیانی را فرستاده بود به خطبۀ خانون کرمانی (زبدۀ التصریع ماد الدین کاتب اسفهانی) : هی ابته ملک کرمان . من (۲۸۷) تامهد او از کرمان به همدان آرند . در رجب سنۀ اربع و خمسین و خمس مایه بر سید . شهر همدان آذین بستند و زیادت کوشک زده بودند و مطریان نشانده ، سلطان در محفه باستقبال شد بحکم آنکه راجح بود ، آن خانون مدت پنج ماه در حیله سلطان بود و سلطان بحکم رنجوری بد نتواست رسید و بذی الحجه ازین سال در گذشت . (راحة الصدور من ۲۷۰) .

#### ظهیری نیشابوری مینویسد :

... و تایستان به همدان ازنا گاه ، رنجی [بر سلطان محمد] مستولی شد و یکچند افغان و خیزان می بود تا در ذی الحجه اربع و خمسین و خسمائۀ از کوشک به محفه به شهر آمد و بعد از یک هفته وفات یافت و پیش از آنکه سلطان بیگداد رفت شهاب الدین متقال بزرگ را فرستاده بود بکرمان بخطبۀ خواندن خانون کرمانی ، و نقل مهد او بدارالملک همدان . در رجب سنۀ اربع و خمسین و خسمائۀ بر سید و شهر همدان آئین بستند و افزون از پانصد کوشک زده بود و مطریان نشانده و سلطان در محفه با وجود تکسر که داشت باستقبال اومباردت نمود و مدت پنجماه در حیله او بود و بحکم بیماری بوی نرسید . (سلیعوقنامه من ۷۲) .

هر ناحیه و صنفی از مردم خود در آن صفحه ریاست میکردند.

احمد بن حامد کرمانی نسخه موسوم به عقدالعلی را برای هدیه [جناب] او نگاشته، در تعریف و توصیف [اغراقات شاعرانه در آن مندرج کرده]<sup>(۱)</sup>، اشعار

۱ - قصيدة شیوای افضل در مدح ملک دینارا بیست:  
و صفات شب

سرمه مشکین شب در چشم اختر کردند  
از بدایم خرده کارهای بیمر کردند  
وزمه نوحلقه در گوش دو پیکر کردند  
در ره صور تکری تعلیم آزر کردند  
وین چرا غمی شمار از بهر آن بر کردند  
بس مثال حضرت سلطان اکبر کردند  
آنکه ملکش حارس دین پیغمبر کردند  
وضع تاریخی چو تاریخ سکندر کردند  
طاعتش با طاعت یزدان بر ابر کردند  
چار تکبیر فنا بر ملک سنجیر کردند  
حسدان از غصه خود را وقف بستر کردند  
که وشا قان سلاحت فصد قیصر کردند  
زیر پالان هزیمت خصم را خر کردند  
زین سبب دیو و پری رایت مسخر کردند...  
پرده نیلی حجاب چشم خود کم دادند  
وه که نقاشان شب بر سقف طاق لازورد  
بر جیبن زهره سلطنت در ز پروین بسته اند  
این بریدان کوا کب بوده رهن بر خلیل  
بر ملک انجیل می خواندم گهر شب مسیح  
خر گه شب را بشمع اختران آراسته  
بوالظفر خسرو عادل عمام الدین حق  
پادشاه خضرداش کز فتوحش اهل عصر  
ساپه یزدان کز اهل دین بمعیار خرد  
زین کان در شش جهت تاسیر حکمش دیدند  
تا قرا در صدر مملکت چار بالش دادند  
که غلامان سرایت خون خاقان خورده اند  
هر کجا بر اسب کوشش زین نصرت بسته اند  
در کمال مملکت هستی سلیمان دوم

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

اشا باو داد. سپس او را به مکران فرستاد.

وزیر وقت ناصح الدین ابو زهیر را آن کفایت خوش نیامد و با جمال کرنی (گریندی؛ صحیح همان ~~کنکر~~ است از ولایت طبس) دست یکی کردند و گفتند که از بابت معاملات خبیث مبلغی نزد رکن الدین باقی است: « و ملک دینار در باب زر بر مادر و فرزند خوش رحمت نکردی و از قول او گفته اند که: اگر من درستی زر در بیشانی پرس خوش بینم بیشانی او بشکافم و زدیرون آرم».

(منه المضاف) رأی پادشاه بوزیر متغیر شد و او را به یکهزار هفتصد دینار رکنی مؤاخذت کرد، چون هزار دینار پرداخت و باقی نتوانست، فرمود تا او را موقوف و درخانه پرده دار خوش محبوب کردند. چندی بعد امیر جمال الدین حیدر بن ابراهیم از امراء تر کمان خراسان که همراه ملک دینار بکرمان آمد بود (بنقول تاریخ سلاجقه در تاریخ ۸۴۰ بخدمت ملک دینار پیوسته بود؛ من ۱۴۸) او را کوئنات (کوئنات) و سرحد خراسان باقطع داده بود، او از رکن الدین و ساطعه کرد و ملک او را خلاص کرد. (منه المضاف) این همان خواجه جمال مورد اطمینان ملک دینار است که مأمور شد برود به نیشابور وزن سابق ملک دینار (دخل ملک مقوی) را بکرمان بیاورد. (رک. تاریخ سلاجقه من ۱۴۶).

ظاهرآ بندر و جزیره کیش بیز در این وقت بتصرف ملک دینار در آمد:

ملک قیس رسک بتنزدیک ملک دینار روان داشت و گفت اگر همز به من داده شود هرسال صد هزار دینار از زرخراجی و بنجه سراسب تازی بدهم، ملک دیناره ذیرفت. (تاریخ سلاجقه من ۱۶۰).

فارسی و عربی درمذکور مرفق است. یک رباعی، که چهار جناس تام در آن آورده است، قلمی گردید:

ز د نیغ ملک بر سر دشمن دی، لار  
هر می پخند پادشاهان دینار  
با دولت گفت رونقی با دین آر  
جان می پخند خسرو عاول دینار<sup>(۱)</sup>

عفو و بزرگی که از ملک دینار معروف است، و مثل سایر مجموعات نگارنده عقدالعلی نیست، این است که وقتی در محاصره قلعه را ور اشتغال داشت، شخصی از قلعه کیان تیری بجانبش انداخت. رخساره اش را مجرروح ساخت. پس از آنکه مردم قلعه به امان آمدند قلعه را تسليم کردند، ضارب معلوم شد؛ از او مؤاخذه نفرمود<sup>(۲)</sup>.

۱- شاعر دیگری نیز کلمه ملک دینار را بصورت جالبی در رباعی گنجانده، و آن محمد بن یوسف طبیب هروی است که کتاب معروف خود موسوم به جواهر اللقة (که بحر الجواهر نیز خوانده شده) بنام ملک دینار تألیف کرده و در این باره خود گفته است:

شاهی که با لطف الهی یار است  
اخلاق محمدی در او بسیار است  
دانی چه بود نسبت شاهان با او  
در عدل همه دانگ و ملک دینار است.

۲- افضل کرمائی صنف نقل این واقعه (عقدالعلی ص ۲۳) مینویسد: از حصار تیری بر روی مبارکش آمد و او بدبست خوش تیر را از روی بیرون کرد و بینداخت و پیکان در خد چپ نزدیک چشم بماند، ... و قلعه تسليم شد ... من در این حالت دویستی گفتم و از کوینان براور فرستادم:

تیری که بدو داد عدو پاسخ شاه  
آمد به نظاره رخ فرخ شاه  
و آورد کلید قلعه و پیش کشید  
شکرانه بوسه که زد بروخ شاه.

من چنان شنیدم که چون براور رسید آب بسیار و زمین هموار دید، با دهافین گفت: چرا عمارت نمی کنید، گفتند ای پادشاه خوف غالبست و چهارپای بصرحا بردن متعدد، فرمود که آن دور گذشت، بفرمود تا چهارپای بیرون آورند و بعمارت مشغول شوند و در این مدت که سایه چتر همایون بر شهر برد سیرافتاد اکثر نواحی قابل عمارت شد و امید چنانست که تا سال دیگر بقدریک آشیان مرغ از بلاد کرمان نا معمور نماند.

از حسن اعتقاد و رقت طبع او: چون بخدمت بارگاه بیوستم براور. مقری جمال الدین ابویکر کنه وارث مزاهیر آل داود است بامن بود و بخدمت مشرف شده تلاوت آغاز کرد و آواز بر کشید و آیتی برخواند، اثر وجد بدان پادشاه ظاهر شد و از مدامع میمون قطرات عبرات بردوی مبارکش مقاطر و چند بار بر لفظ کهربا رفت که ای خدای فرج ده.

و عادت کریم آن پادشاه اینست که بیوسته مقدمه لشکر و سابقه حشم خوش باشد و هر کجا که پادشاهان نظاره کنند و لشکر شمشیر زند، آن پادشاه شمشیر زند و لشکر نظاره کند، روز مصاف بر چشم او شب زفاف نماید و لشکر جرار در نظر او صور دیوار.

چندان ولایت و ناحیت و دیه و باغ و بستان در کرمان بمردم داد که آز گرسنه را تخرمه گرفت! (عقدالعلی ص ۲۷- ۳۸)

آب انباری از آثار او اکنون در گواشیر معمور و منسوم به حوض ملک است .  
مدت استقلال او را در کرمان اغلب ارباب سیر شافعیه سال نوشته‌اند<sup>(۱)</sup> و ریاست پسر او فرخشاه و عجمشاه<sup>(۲)</sup> را ضبط نکرده‌اند، مسود تکملة الاخبار زمان استقلال او را هشت سال نوشته . و دو سال پس از این فرخشاه و عجمشاه<sup>(۳)</sup>، که علم اقتدار برافراختند، وهمین صحیح است . گویا سایر مورخین ، بعضی از زمان محمد شاه بن بهرام شاه را که ایام فترت و اغتشاش بود و طایفه غُز دست برآورده در اغلب بلوکات کرمان تاخت و تاراج میکردند ، جزو ریاست ملک دینار محسوب کرده‌اند . طایفه رئیسی - که الحال شر نموده قلیل و مال و جهات دیوانی آنها جزو عمل نرمایش است - از همین قبیله‌اند .

پس از آنکه بعرض خوارزمشاه رسید که ملک دینار، که بغلبه بر کرمان استیلا یافت، چون درهم و دینار در دست بخیلان بخاک رفت و فرخ نام پسرش باندک زمان به پدریوست<sup>(۴)</sup> وبالفعل پسر کوچکش اقتداری ندارد<sup>(۵)</sup>، [وآن مملکت درنهایت اغتشاش

۱ - سال فوت ملک دینار ۵۹۶ هجری است . (ساپکس، هشت سال در ایران ، چ ۱، ص ۶۷)  
ملک دینار در ماه ذی‌عقده سنه ۵۹۱ هجری بعلت سر سام سرد رنجور شد و طبیب را غلط اقتاده پنداشت که علت گرم و خشکست، مداواه بطلاه شیر زنان میکرد و دائم چند زن شیربر سر او میدوشیدند، روز یکشنبه نهم شهر ذی‌عقده سنه ۵۹۱ وفات کرد . (تاریخ سلاجقه ص ۱۶۲)

۲ - فرخ شاه و عجمشاه اولاد او چند کاهی صاحبی نمودند . (جهان آراء ص ۳۰۴)

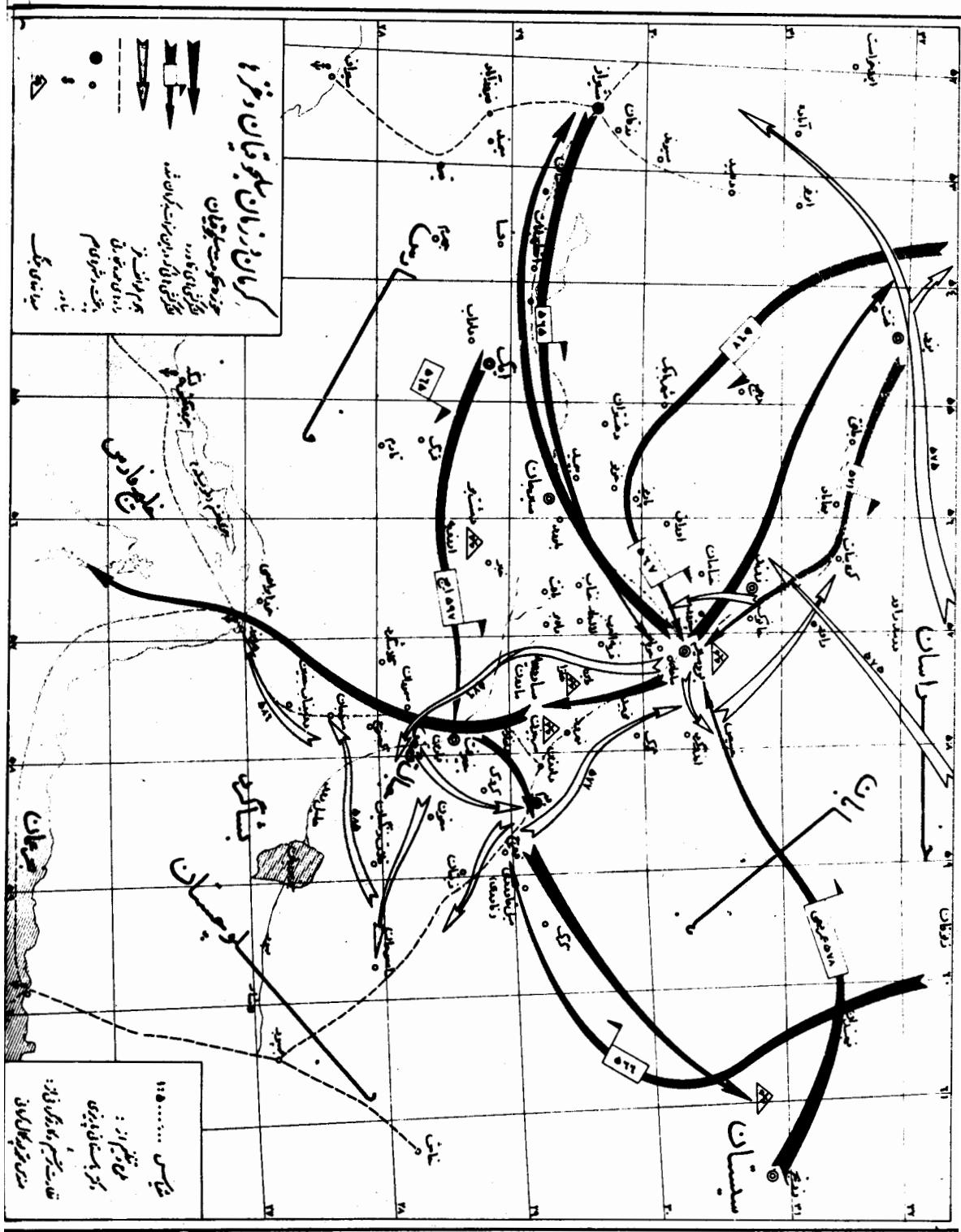
۳ - ملک فرخشاه در ادمان شراب افراد میکرد ، امین الدین ابوالخير خازن ، اورا برخلاف خانون خراسان که زن پدرش بود اغرا کرد و او، آن عورت ییگنگانه را روز بیست و چهارم ذی‌قمره خنق فرمود . چون از عزادار پدر فارغ شد کارش بدمام پیش کرفت . (من ۱۶۴ تاریخ سلاجقه)

۴ - فرخ شاه در صمیم نموز سنه ۵۸۶ خراجی (۵۹۲ هجری) فوت کرد .

(تاریخ سلاجقه ص ۱۶۷) .

و باز غز در این سال‌ها به قته پرداختند ، بر هیچ ناحیت ابقا ننموده ، هیچ زنده را نیافت که حله حیات او را خلم کرد و حصار زرند بسته و صدوبیست مرد از آن امیر حیدر هلاک کرد و آنچه ملک دینار نخورد و بفرزندان نداد، بحللاح و نساج ونداف و لوف میدادند و انواع تحف و اسیان تازی بخدمت خوارزمشاه ویسرش ملک خان که در بشابور بود میفرستادند ۱ (تاریخ سلاجقه ص ۱۶۸)

۵ - شجاع الدین سرهنگ ملک دینار ، عجم شاه پسر کهین اورا به به برد و او نیز درین ادعا داشت ، جمعی از سرهنگان که با او عداوت داشتند ، عجم شاه را توقيف کردند و سکه و خطبه بنام خوارزمشاه کردند . (من ۱۶۹ تاریخ سلاجقه)



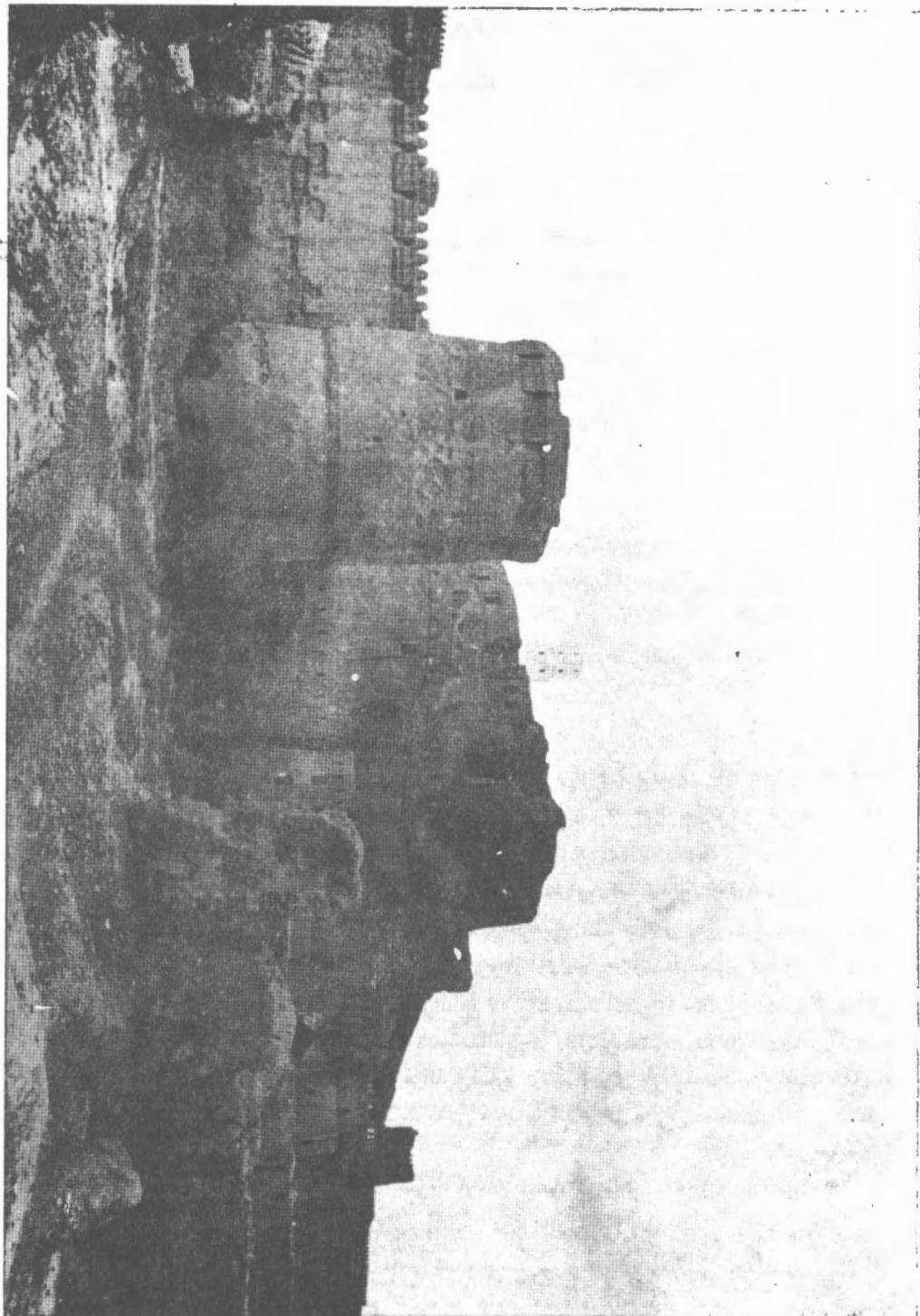
است] <sup>۱</sup> ، جلال‌الوزراء <sup>۲</sup> خراسانی را، که امیری معتبر بود، بحکمرانی آن دیار فرستاد و او بکمال سهولت آن عملکرده مسخر کرد و پس از دو سال ایالت بسرای دیگر برفت <sup>(۱)</sup>. هنوز خبر مرگ او بخوار زمشاه نرسیده بود که دیگری را بحکومت آن دیار معین کند، امیر مبارز الدین ملک شبانکاره جمعیتی برداشته بگواشیر درآمد <sup>(۲)</sup> و برادرش نظام الدین محمود را در آنجا بگذاشت و حکمران بود <sup>(۳)</sup>. سالی نگذشت اتابک سعد بن زنگی از شیراز بکرمان لشکر کشید <sup>(۴)</sup>. نظام الدین در شهر مخفی شد. اتابک بگواشیر نزول کرده بعد از ده روز نظام الدین را از زوایه خفا بیرون آورده مخلع ساخت و نزد برادر روان کرد. پوشیده نماند که مملکت کرمان بسبب عماربه و اختلاف مابین پسران طغرلشاه، چنانچه شمهای از آن تحریر شد، و هفت سال متوالی قحط و تعدیات قبیله غز، از حیز استعداد و نظم طبیعی خارج شده بود و الا ملک شبانکاره و اتابک سعد را تسخیر کرمان مقدور نبود،خصوصاً باین سهولت. مجملأ

## ۱ - پ : ندارد

## ۲ - در اکثر نسخه : جلال‌الوزراء

- ۱ - بروایت تاریخ سلاجقه درزمستان ۸۸ ه (خرابجم) (جمال الدین جلال‌الوزراء بالشکری) از خراسان بکرمان آمد. حافظ ابرو مینویسد که جلال‌الوزراء پس از یکسال به خوارزم رفت و از دربار خوارزم حسام - الدین عمر را بکرمان فرستادند (که بد سیرت وزشت صورت بود) و حاجب عمر در اغتشاشات وقتل و غارت مجدد غزها وفات یافت. (جنرافیای حافظ ابرو نسخه ملک)
- ۲ - پسر این امیر مددوح کمال الدین اسماعیل بوده و درمده او کفته است :
 

به حکمتی که خدای جهان مقدر کرد	ملک مظفر دین را بحق مظفر کرد...
محمد بن مبارز، کسریم دریسا دل	که کان زدست سخای تو خاک برس کرد
- ۳ - نظام الدین محمود (از ملوک ایگ) در قریبة العرب با غز مقابله کرد و آنان را شکست داد و غزان به جیرفت و فتند. در آنجا نیز از ملک نظام الدین شکست خوردند ولی چون نظام الدین به بر دیگر آمد به عیش و عشرت نشست. دوباره غز دست سلط بر کشاد و کرمانیان کس بیش عجم شاه پسر ملک دینار فرستادند و او را از خراسان طلب کردند. و عجم شاه آمد و نظام الدین را دستگیر کرد و از ترس مردم کرمان دیگری راجعی او بقتل رساند و نظام الدین را [در چاهی] محبوس داشت و بعداً او را بیش اتابک سعد زنگی فرستاد. در رمضان سنّه تسع و تسعین و خمسماهه (۵۹۹) اتابک کرمان را مستقل از عجم شاه داد. (جنرافیای حافظ ابرو)
- ۴ - در سال ۵۹۹ (سمط‌العلی من ۱۹) . سایکس اولین لشکر کشی را در ۱۰۲۴ میلادی (۶۰۰) داشته است.



اتاپک سعد ملک عمال الدین محمد بن زیدان<sup>(۱)</sup> را در آنجا به نیابت باز داشت و خود بشیراز مراجعت نکرد<sup>(۲)</sup>.

چون خبر انقلاب کرمان بخواز مشاه رسید<sup>(۳)</sup> و از بعضی امورات فراغت حاصل کرد طفان تکین را به امارت و خواجه رضی الدین نیشابوری را بوزارت مملکت

۱ - برادرزاده و ربیب خود . (سمط العلی من ۲۰)

۲ - اتابک سعد باول جام دوستگانی دور سلطنت و پیشین دست در شطرنج مغالبت ، مملکت کرمان را مستخلص کردانید و مقالید سلطنت آنجا به برادرزاده خود محمد بن زیدان سپرد و جهة محافظه بیضه آن ملک در اهتمام او لشکری کالاسدی الصیال والسفیف فی القتال معین فرمود . (تاریخ وصف ج ۲ ص ۱۵۰) . عمال الدین محمد بن زیدان در سوم شوال سال ۶۰۰ بکرمان رسید . (حاشیة المضاف من ۱۴) مدت حکومت عمال الدین محمد بن زیدان بر کرمان هشت سال متواتر بود . (زبدۃ التواریخ کاشی )

جزیyan فرستادن امرای فارس بکرمان در این سنوات چنین بوده است :  
در جمادی الاولی سال ۶۰۲ فخر الدین احمد بن سعد بندقه را از دربار شیراز بکرمان فرستادند . (المضاف من ۱۷) .

در اواخر شوال ۶۰۳ امیر کرز الدین داود را بازخوانده و فخر الدین بندقه را در کرمان بحکم وزارت گذاشتند و امیر شمس الدین خالد را باسم اتابکی فرستادند .

در همین وقت فخر الدین عباس از امرای فارس راهم از شیراز بکرمان روانه کردند (حافظابرو) ، شهور سنۀ اربع و ستماهه = ۶۰۴ برای استخلاص خبیث و اندوکرد و راین که در دست حسام الدین ایک بود و عباس موفق شد و حسام الدین خبیث را تسليم کرد . در شوال سنۀ ۶۰۴ فرمان حکومت کرمان را باو سپردند . واو ظلم وعدوان فراوان بکرمانیان کرد .

بندقه جزیyan وضع کرمان وظلم عباس را به اتابک زنگی نوشته و اتابک خود وعده کرد بکرمان بیاید . در صمیم زمستان ، اول بهمن سنۀ نمان و تسعین خرایجی (سلخ جمادی سنۀ خمس و ستماهه ۶۰۵ هجری) سایه چتر جهانگیریش بر حدود کرمان افتاد و در اول رجب روز شنبه به بررسیر آمد . (المضاف من ۲۳) . اتابک ، عباس را معزول کرد و عزال الدین لا ایک و سعد الدین را جانشین او نمود . (جغرافی حافظابرو) . مدت دو سال ناشیان ۶۰۷ لا بل و سعد الدین دو دخل برداشتند و ربیع مال مسلمانان گرفتند (المضاف) و از شیراز یک نوبت خواجه عزال الدین فضلون و تارة اخري خواجه فخر الدین احمد بندقه را بتعذیل امور کرمان فرستادند ، این ولایت بکلی مضریب شد و هر ناحیتی در دست متغلبی بماند . (سمط العلی من ۲۰)

۳ - در همین ایام فتنه دیگری متوجه کرمان میشود که ظاهرآ به خیر گذشته است : خوارزمشاه محمد ، نیابت نیشابور به امیر جمال الدین گزلی خان داد و او کافری ظالم<sup>۱</sup> بود ، در سال ۶۰۵ هلالی در نیشابور عاصی شد و بایانند سوار و پیاده و عورانی دوست روی بکرمان نهاد ، در طبع شنید که اتابک در بم است ، به بھا باد آمد . در راور براؤ شبیخون زدند و او ترسیده باز گشت . (المضاف من ۱)

## کرمان فرستاد<sup>(۱)</sup>. محمد بن زیدان چون خبر آمدن امراء شاهی را شنید کلمه «الفار ممالایطاق» را بگفت و بشیراز گردید<sup>(۲)</sup>.

۱- پس از ملک دینار پرسش فرخشاه بجای پدر نشست و سرهنگان (ظاهرآ ترکان) غلبه نمودند و غرها ناچار بخوازد مشاه علاء الدین تکش پناه بردند. بعد از چندی نصرة الدین اتابک پسر محمد اور بکرمان رسید و کدخدای مدبراو رضی الدین ابوبکر بن علی نیشاپوری همراه او بود، جمال الدین و دکن الدین هم از کوینان باویوستند، و چون ایام اتابک منقرض شد شخصی نامعلوم را (حسام الدین عمر-تاریخ سلاجقه)، یعنی حاصل عمر، مردی تاختوش و منکر، فرستادند. در زمان او ناصح الدین ابو زهیر پیش افتاد و او دکن الدین و نظام الدوله عثمان را موقوف داشت - چون حاجب هم درین میانه سقط شد! پسر ابله او نظام الدوله را بقلمه کوه فرستاد و او را در شکنجه و عقوبت هلاک کرد، ولی دکن الدین نجات یافت. در همین وقت امراء شبانکاره نزدیک آمدند و حشم خوارزم را از شهر بیرون کردند و شهر بر دست رسیل شبانکاره شد. (المضاف ص ۱۰)

محمد بن ابراهیم هینووسد:

در همین وقت پسر خوارزمشاه، ملک خان که در نیشاپور بود پسر بزرگ خود هندوستان را با لشکری بکرمان فرستاد و امیر نصرت پسر محمد اتر را که در ولایت زوزن بود همراه او کرد. (ص ۱۷ تاریخ سلاجقه)

نصرة الدین ظاهرآ در همین اوان فوت کرده است:

قرعه اختیار بر اتابک، نصرة الدین محمد بن ابی بکرا ارتقا داد و مقارن وصول بکرمان دعوت حق را اجابت کرد. (سطع العلی ص ۲۰)

۲- ظاهرآ در این وقت محمد بن زیدان خیانت و شهر را تسخیل کرد و خود بر اتابک فارس طفیان نموده است، باین جریان در تاریخ وصف اشاره شده است:

چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان احاطت یافته بود، بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر یا یکی از بندهای کان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاهاً ادا می فرمود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد، نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر و صفات الحال کرمان در قلم آورده بود:

و انتهی الخادم رضی الجاش قوى القبیع الى کرمان التي هي بلدة شاغرة و انباب التوابی البها فاغرة منذ اربعين سنة من تعشن مخاذيل قراجز في اسفلها واعاليها و جنوم الفتنه والمحن من قبلهم فيما بين اهاليها بعد ما ارتفعت عقیرة اهاليها الى السماء. فنهضت لذالك بحق وعلم آدم الاسماء الى اغاثة اهله اعطهراً اكتنافها من ارجاسهم وجافاتها من انجاسهم.

مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نیکرده، لاجرم بتوقيع رفیع اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدية الملأک نام نهاد. اهالی از وضع آن عرضه استفایت دفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدبار لرستان کشید و بزمراه طفاه نصرت یافت، در فتح نامهای کشہ بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر باطل این دسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند. پس نصرة الدین روزی محمد بن زیدان را اغرا کرد و اورا بمال فریب داد تا قدم در راه استعضا نهاد و کرمان را که خناه کوچک عبارت از آنست پسند بخس فی ذهن نحس بفروخت و حقیقت آن خطائی بزرگ بود و چون از ثبت او منتزع شد در قبضه نصرف دیوان سلطان استقرار یافت. (تاریخ وصف ص ۱۵۱ - جلد دوم)

طغان تکین چون بگواشیر رسید، شنید سلغریان که مقر حکومتشان در هر موز «وجرون» است، رودبار و جیرفت را تصرف کردند و باسفندقه و کوشت و صوغان لشکر فرستاده‌اند، خواجه رضی الدین رادر گواشیر گذاشته<sup>(۱)</sup> و خود عزیمت جیرفت کرد، دو نوبت با تبعه سلغریان مبارزت کرده شکست یافت، بیلوک ساردو و راین آمد. [بعد از آن] عرضه‌ای بدرگاه خوارزمشاه فرستاد و از مراتب [فسادو] سلط سلغریان عرض کرد.

چون مشهود رای امنیای دولت سلطان محمد خوارزمشاه شد، نصرت الدین بن ابی بکر انسز (کذا در جمیع نسخ، صحیح: انر) را بالشکری آراسته بکرمان فرستاد. او در گواشیر بیش از سه روز توقف نکرده بدفع متغلبان سلغری بجیرفت و رودبار بتاخت. آن جماعت را تار و مار کرده از خاک کرمان دورانید و مراجعت بگواشیر نمود. چون دو سال از حکمرانی او گذشت ساعیان بعرض سلطان محمد رسانیدند که نصرت الدین ابی بکر را هوای سلطنت است و کرمان مملکتی وسیع و ناحیتی فسیح است. مدت‌ها قاورد سلجوقی و اولادش در آنجا باستقلال سلطنت کرده‌اند، اگر او را بحضور نخواهند شاید قتنه‌ای حادث شود. سلطان را سخن ساعیان مقبول افتاد. توقيعی با حضور نصرت الدین بکرمان ارسال شد.

**مقارن آنحال ملک زوزن که از امراء بزرگ آن دولت بود<sup>(۲)</sup> بفرمان نفرمائی**

۱- این جریان ظاهرآ در ۶۰۶ هجری بوقوع پیوسته، (سمط العلی ص ۲۴)  
رفتن خواجه زوزن به جانب کرمان و مدد طلبیدن و رفتن شهاب الدین محمود بالشکر سیستان  
به دری وفتح کرمان بدست ایشان سال ۶۰۶. (تاریخ سیستان ص ۳۹۳)

۲- این اثیر ذیل وقایع ۶۱ چنین مینویسد:

بتحقیق نمیدانیم که در این سال (۶۱) یا سال بعد یا قبل از آن این وقایع حاصل شده باشد. بکن از سپاهیانی که به مراء امیر ابی بکر بفتح کرمان رفته بود این وقایع را برای من نقل کرد؛ او می‌کفت خوارزمشاه محمد بن نکش که موسوم به ابویکر و لقبش ناج الدین و درابتدا کارشنتر دار بوده است و با توصل بدرگاه خوارزمشاه از کرايه دادن شتر کارش به امیری کشیده بود و بالآخره اماوت شهر زوزن را یافته بود و دارای شجاعت و دور اندیشه بی نظیری بود، یک روز به خوارزمشاه گفت که سرزمین کرمان تزدیک ولایت ماست، اگر سپاه مختصری سلطان به من کمک کند، من این ناحیه را ضمیمه حکومت خودخواهم ساخت. خوارزمشاه سپاهیانی باو داد و

کرمان آمد. آن امیر بی نظیر، کما یجع و ینبغی در آبادانی بلاد<sup>(۱)</sup> و ترفیه حال سکنه آن دیارسی نمود<sup>(۲)</sup>. پس ازیکسال قشون ملتزم رکاب را بتدارک امر نمود و سپاهی از بلوکات و ایلات کرمان جمع فرموده عزیمت فتح بلوچستان کرد. در اوایل آفتاب بعقرب از راه حیرفت و رو دبار به بمپور رفته آنجارا باحول وحوش مسخر کرده بگواشیر معاودت نمود.

از زمان ارتحال طغر لشاه بن محمد شاه، که تا این زمان تقریباً چهل و پنج سال بود، بلوچستان متابعت از کرمان نداشت. در هر قصبه از قصبات آنجا رئیسی از مردم

#### ۱- نمونه‌ای از آبادانی بلاد ۱۱ توسط او :

«ملک معظم قوام الدین (زوزنی) با نصرة الدین کبود جامه در ماه آبان سنّة ۶۰۵ (خارجی) باز کرمان رسید و در صحراء مقام فرمود، سپس عزم کرمسیر کرد و فرمود که قلمه کوه، که آنرا قلمه کبیره کفتندی که بپرسیم<sup>(۳)</sup> بود از بناء بوعلى محمد بن الیاس، خراب کردن و چاهی عجیب، که بر سنگ خاره فرو برد بودند، بزم عزم مردم چهار صد کر بر سنگ فرو شده بود (و من [افضل] ظاهر آن دیدم فربیت هشت گزدر هشت گز طول و عرض سرچاه بود و بچهار قسمت کرده بودند و چهار چرخ بر نهاده)»، چاهی بدین عظمت و بلعجمی انباشتند و باطل کردن. و موجب تخریب آن قلمه آنکه چاهی بزرگ بود و چند در و طبقه داشت و در حفظ و صیانت آن حاجت به مرد بسیار بود . . . از عجائب آن قلمه دیگر آن بود که دروازه سیم او از آهن بود، اصل دروبند و آستانه وغیره قریب بیست هزار من آهن، آنرا بزیر آوردند و مردم شهر را بیگار میفرمودند تا می شدند و آنرا خراب میکردند واجزاء آن که مانده بود می فکنندند، پس در اثناء آن تخریب بر دیوار آن مثل طاقی بیدآمد، چون در آن فرو کردن، دو سه باره دیگر سنگین بیدآمد. و در وی تاجی بود زرین و چند اوالی زرد و نقره، آن را وزن کردن پازده من زر بود و بیست و هفت من نقره، آنرا بیرون آوردند و به خزینه پادشاه بردن و هیچ معلوم نشد که ذخیره کدام پادشاه و کوتول بوده است در مدت سیصد سال که تاریخ بنای آن قلمه است. (المضاف ص ۱۵۰) ۲- نمونه‌ای از ترفیه عباد او :

[قوام الدین] چندین تن از علماء و بزرگان و صدور و قضاء را فرموده بود که در شهر نیایند، از آنجلمه صدرالدین پسر تاج الدین ابوالخطاب که وقتی برای معالجه پیدش بشهرآمد، قوام الدین او را دستگیر کرده و فرمانداد لبانش را بدوزند، ولی اطرافیان وساطت کردن و امکن شد از شهر بیرون شود و پدر بیمار واهل خویش را بشهر خبیث نقل کرد. و این واقعه روز چهارشنبه بود، روز فروردین ماه آبان سنّة خمس و سنتایه = ۶۰۵ خراجی. (المضاف)

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

او بکرمان توجه نمود، در این وقت امیر کرمان حرب بن محمد بن ابی الفضل (که در زمان سنجر حکومت سیستان داشت) بود، حرب بن محمد بجنگ ابوبکر آمد ولی توفیق نیافت و ابوبکر بر کرمان استیلا یافت و از آنجا به بلوچستان و مکران رفت و تا سند و کابل را گرفت و هرمز را تسخیر کرد و امیر آن ناحیه که ملنگ نام داشت تسلیم او شد و تا عمان هم رفت. و بدینظریق کرمان جزء حکومت خوارزمشاه شد. (الکامل ج ۱۲ ص ۱۲۵)

خود حکم میراند و در این سال بااهتمام ملک زوزن جزو حکومت کرمان گردید و سال دیگر در اوایل شتاء نیز، ملک عازم مکران شد، کیچ و بندر طیس مع مضافات را متصرف شده و نواب و عمال گذاشت و بگواشیر، که مرکز حکومت کرمان است، مراجعت کرد.

در سال سیم از راه جیرفت بصوب « جرون » نهضت کرده، هرموز و بعضی سواحل خلیج فارس را فتح کرد، بسبب حرارت و غفوت هوای آنجا مريض گردیده بصوب کرمان باز گشت<sup>(۱)</sup>. در بلوكساردویه بملک آخرت ایلغار نمود<sup>(۲)</sup>. امیری بزرگ و کافی و در زمان حیات جملة‌الملك دولت خوارزم شاه بود. بعد از او ملک اختيار الدین پسراو، حسب‌المنشور سلطان محمد، به امارت کرمان و مکران سرافراز آمد. ابوالقاسم اعور، ملقب بشجاع‌الدین که سپهسالار ملک زوزن بود، بسده سلطنت شناقته همه محramان آن دولت را به مردم ریث ملک زوزن تطمیع نموده امیر اختيار الدین را به خیانت متهم گردانید. لهذا از دیوان خوارزم شاهی خط ترقین بر صفحه عملش کشیدند. چون ابوالقاسم شجاع‌الدین شأن حکمرانی مملکت کرمان و مکران را

#### ۱- حافظ ابرو این وقایع را چنین مینویسد:

فقام الدین ابو بکر ملک زوزن در رمضان سنّة تسم وستمايه (٦٠٩) بیجانب کرمان روان شد و از جیرفت قطب الدین مبارز شبانکارهای را اخراج کرد، آخراً خذی قده به را گرفت و بیک حقته باروی شهر را زیورو و کرد و عجمشاه به سیستان رفت. سپس ساردویه را گرفت و اوایل محرم سنّة عشر و وستمايه به بر دیگر آمد. ملک زوزن بعداً کیچ و مکران را گرفت و چون به کرمان باز گشت شاه کبود جامه را که با او سوابق ممالحة و مصالح داشت و مصاحب او بکرمان آمد بود در مجلس شراب فجاهه بکشت؛ درباره‌ا و گفته‌اند:

کر شاه کبود جامه بی‌جان شدی سیمرغ وفا ز دهر پنهان نشدی

یوسف صفت ارناسختی با کر گان ایوب صفت طعمه کرمان نشدی

ملک زوزن کفت تمام و قفنامه‌ها را پیش او بر داده مجموع را در آب شست و در قبات را در حوزه دیوان گرفت. (ورق ۱۳۴ جغرافیای حافظ ابرو نسخه ملک)

۲- صاحب سمعط‌العلی مرک او را در اصفهان داشته است. (من ۲۰)

۳- سرنوشت اختيار الدین در سمعط‌العلی چنین آمده:

با زمانده نا مستعدش اختيار الدین نام، با غواص شجاع‌الدین ابوالقاسم که اسفهسالار پدرش بود، ملک را بر خود بشورانید و بوقت آنکه بحضور سلطان محمد (در اصفهان) رفت موجب تغیر خاطر سلطان نیز شد و سخط سلطان موجب حبس و نکبت آن بیچاره گشت و در بعضی قلاع موقوف و مقیدماند. (من ۲۰) ظاهرآ خوارزم شاه پس از مراجعت از عراق پرسخود رکن الدین را هم بکرمان فرستاده و او خزینه ملک زوزن را بر لشکر تقسیم کرده، از آنجا متجوجه اصفهان شده است. (روضۃ الصفا ج ۴، ص ۱۴۴)

نداشت، اورا باسم نیابت سلطان غیاث الدین ملقب به پیرشاه، پسر سلطان محمد،  
با نسب مأمور کرد (۱).

مقارن آنحال فتنه مغول بالا گرفت. سلطان محمد در جزیره آبسکون وفات  
یافت و نویانان مغول بر اغلب ممالک ایران دست یافتدند. امیر بُراق حاجب را، که  
آن زمان از امراء و معتمدین دولت خوارزمشاهی محسوب میشد از جانب سلطان  
غیاث الدین با لشکری مأمور بهندوستان کردند که از آنجا در موکب برادر مهرتش  
سلطان جلال الدین مینگیزرنی (۲) بایران مراجعت کرده دفع لشکریان مغول را نمایند.  
او بکرمان آمد که از بلوچستان و مملکت سند و از آنجا بمقصد شتابد، گماشته‌ای  
بطلب علوه نزد ابوالقاسم شجاع الدین فرستاد و پیغام داد که من و تو خادم‌یک آستانیم

۱- ابن خلدون ج ۵ من ۱۱۹ تبرشاه و در مجتمع آزاداب لقب اورا بیزشاه نوشته‌اند:

«غیاث الدین ابوالمؤید بیزشاه بن قطب الدین محمد بن تکش الخوارزمی سلطان کرمان، کان  
شجاعاً قوی الجنان، جميل السیرة، خفيف الولادة، حسن الملتقى»، وكان اصغر من أخيه جلال الدين  
منگیزرنی بخمس سنين، و اقطعه والده بلاد کرمان. وقرأت في تاريخ خوارزمشاه الذي صنفه مؤيد  
الدين النسائي، أن غیاث الدین کان اصغر اولاده، ولما هرب والده من عسكريچنگیزخان، والتجاء إلى  
القلعة بمازندران، کان هو والدته في کرمان واستدعاء اخوه جلال الدين لاماکان باصفهان، فجاء اليه  
واقام عنده مدیده، فلم يستقم لهما امر فرجع الى کرمان، فاختنه زوج امه وکان من مماليک ایه،  
بوترقوس، سنة تسع عشر وستمائة، و عمره نحو عشرين سنة بیان کرای: سبع وعشرين .

اما حبیب السیر غیاث الدین بیرامشاه نوشته است (ج ۳، ص ۲۶۷)

سطع العلی مینویسد: و سریر سلطنت کرمان نامزد سلطان غیاث الدین بیز پادشاه آمد و  
شجاع الدین ابوالقاسم را برای نیابت بر مقدمه بفرستادند، و چون مخابله ادبیار ملک سلطان محمد  
ظاهر شد و صیحت سلطنت چنگیزخان در آفاق منتشر گشت، شجاع الدین ابوالقاسم همینکه بکرمان  
رسید بر تصور آنکه بر استبداد خود این مملکت رامضطد تواند داشت، کم خوارزمشاه و خوارزمشاهیان  
گرفت و فرعون وار دعوی «الیس لی ملک و هذه الانهار تجری من تحتی» کرد و ولایات و خزابین و  
قلاع و ذخایر را در تصرف آورد و اوقات شب و روز مستغرق فرق و غیور گردانید، و از ارتکاب بر  
انواع محنورات مبالغات واجتناب ننمود تا لاجرم از مکمن و ان الله الطافخیه، طلوع رایت نصرة-  
الدین والدین ابوالفوارس قتلخ سلطان براق حاجب از مشرق خراسان بیش آمد. (ص ۲۱)

۲- سلطان جلال الدین، چون خالی بربینی داشت به منگیزرنی اشتئار یافت.

(جهان آرامش ۳۰۷)

مرحوم قزوینی در حاشیه نسخه خود این نکته را تأیید کرده نوشته‌اند: مینگ = خال .  
بورون = بینی. (بنقل از قاموس ترکی شرقی به فرانسه) و اضافه کرده‌اند که ظل‌السلطان بیز درس گذشت  
خودش (ص ۱۰۱) عین همین وجه تسمیه را ذکر میکند، متفقی در آنجا «منکه بورونی» نوشته است.

و بفرمان مولای تو روائۀ هندوستانم ، اگر به بعضی تدارکات مرا شادسازی منشی بر ولینعمت و خواجه تاش ، هردو خواهی نهاد .

ابوالقاسم چون از وصول و پیام امیر براق آگاهی یافت ، و آن زمان بسبب دخول لشکر مغول ایران هرج و مرج بود ، بطبع پریچهر گان ختائی و اموال براق ، با سپاهی که حاضر داشت باردوی براق بتاخت . از آنطرف او متشمر پیکار کشته از جهت قلّت عدد رجال ، زنان را اسلحه داده با مردان بقتل متابعت کردند . پس از کوشش و کشش ، چون تسعید درجه طالع ابوالقاسم در حیود نحس بدرجۀ مظلمه بود ، لاجرم گرفتار گردیده لشکرش تار مار شده فرار کردند<sup>(۱)</sup> . و اورا نزد براق آوردند . صاحب تکملة الاخبار گوید براق این شعر را بخواند :

من و تو هر دو از یکی در گاه من گذاری در این ره و تو مقیم

و یکفت اگر مروت نزل فرستادن جذک کردن باشد ، لاجرم سزای ارمنان ، کشنن است . پس او را بکشت و بگواشیر اندر شد . فسخ عزیمت هند کرد و نواب و عمال بیلوکات کرمان فرستاد . این قضیه در سنۀ ششصد و نوزده واقع گردید . چون ریاست مملکت کرمان مدت‌ها در دودمان براق بود ، لهذا مجلسی از حسب و نسب او را عرض می‌کند [ تا ملاحظه کنند کان این اوراق را اطلاع کامل حاصل آید ] . ۱

۱- ن ب : ندارد .

۱- حبیب السیر مینویسد : ابوالقاسم فراد کرد و براق در سنۀ ۶۱۹ بکرمان وارد شد ، (ج-۳-ص۲۶۷) ولی در سایر تواریخ نوشته‌اند که دستگیر شد ، منجمله در سمت‌الملی . (ص۲۳)

## حکومت قراختایان

### براق حاجب<sup>۱</sup>

امیر براق از بزرگزادگان الوس قراختای و حاجب گورخان ثانی قراختای بوده آن زمان ایشیک آفاسی را حاجب می‌کفتند، در این زمان این لقب را به قراشا بشی اطلاق نمایند. برادر مهرتش قاینگو طراز سر عسکر تمام سپاه گورخان بود. براق با مر گورخان بجهت اخذ باج مقری نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد.

چون در آن وقت سلطان را مکاتی عظیم بادید آمد، از دادن مال عارداشت ولی از خوف لشکر قراختای براق را مأیوس ننموده بمسامحه میگذرانید، لهذا مدت وقتی در موکب آن پادشاه ذیجاه بسر میبرد. او را سلطان در کمال کفایت و [لیاقت] و درایت بجای آورده همه اخلاقش پسندیده آمد، چون در آنوقت چنگیزخان پادشاه نایمان با تایانک خان مصاف داده مقتوش ساخت<sup>(۱)</sup>، پسرش کوشلک نام با جمنی از الوس فرار کرده مُلتجمی بگورخان شد، او مقدمش را گرامی داشته اسباب معیشت اورا و همراهانش را مهیا ساخت و دختر خود را باو نکاح کرد.

کوشلک کافرنعمت<sup>(۲)</sup>، گروهی از قراختای را با خود یار کرده در مخالفت گورخان قدم نهاد، چند کرت بعضی از [ستقناقات و تبعه اورا غاریقیده]<sup>[۲]</sup> مراعی و موashi آنها را رانده باین واسطه خلی عظیم در اقتدار گورخان بادید آمد. چون این اخبار در اردوی سلطان محمد اشتهر یافت، براق بطور فرار بجانب الوس پادشاه خود برفت. پس از آنکه بخدمت گورخان رسید عرض کرد خوارزمشاه از ادائی مال اباء نمود، اما این زمان با فساد و فتنه کوشلک، مقام انتقام نیست. اول باید دشمن اندرون را مضمحل ساخت بعد به بیرون پرداخت.

<sup>۱</sup> م : ص ۲۷۸ : ن ۱ : ص ۶۹ : ن ب : ص ۱۱۵ : ب : ص ۱۵۶ - ۲ - ن ب : ندارد.

۱- چنگیزخان در منتصف جمادی الآخر سنه ستایبه (۶۰۰) با تایانک خان جنگید و او را بقتل رساند. (حبیب السیرج ۳ ص ۲۱)

۲- کوچلک نیز نوشته شده است.

کورخان را اورا نپسندید، تاینگو طراز برادر<sup>(۱)</sup> مهر براق را بالشکری از حد و حصر بیرون، باهنگ پیکار خوارزمشاه کسیل نمود. از آن سوی چون براق از اردی سلطان تخلّف کرد، آن پادشاه بنا بر مواضعه‌ای که با کوشلک داشت و وعده قتال کورخان را باو داده بود، جنودی غیر محدود از متوجه‌شده ایل‌جاري کرده بصورت بلاد کورخان نهضت فرمود.

چون تاینگو طراز از حرکت سلطان مطلع شد، در چهار منزلی فرقز، که دارالملک فراختای است، توقف نمود. خوارزمشاه باجیش [پرطیش] آنجا رسید، سه روز طرفین داد مصاف دادند، روز چهارم لشکر فراختای شکست یافته تاینگو را چند زخم منکر رسیده دستگیر گردید<sup>(۲)</sup>. غنیمتی لانعد ولا تحصی نصیب سپاه خوارزمشاه شده سالمانه معاودت نمودند. چون کوشلک، کورخان را بی‌سپاه و پرشان دید، فرصت غنیمت دانسته بر سرش تاخت. [تفصیل این فقره چون ربط بتاریخ گرمان ندارد با اختصار آن پرداختم]<sup>۱</sup>.

مجملًا پس از اضمحلال و هلاکت کورخان، امیر براق بسبب سوابق آشنائی، با عیال و متعلقان بخدمت سلطان محمد رفته سیور غامیشی یافت و به «اتالیقی» سلطان غیاث الدین سرافراز و در زمرة امراء آن دولت درآمد. راقم اوراق عرض می‌کند: تفصیل آمدن و توّقف امیر براق را نزد خوارزمشاه، تقریباً در یکصد نسخه دیده‌ام، در هر کتابی باندک اختلاف ضبط کرده‌اند؛ اگر تمام روایات را بنگارم از حوصله کتاب افزون [و از قاعده قوم بیرون]<sup>۲</sup> می‌رود. هر خبر که بنظر قاصر رجحان داشت همان را را نگاشت.

۱- ن ا و ن ب : ندارد ۲- پ : ندارد

۱- حبیب السیر مینویسد: کورخان تاینگو طراز<sup>(۳)</sup> را که سرخیل امرا بود بجنگ سلطان محمد روان فرمود. این حاکم برادر مهر براق بود: برادر مهترش حسام الدین ختمبور تاینگو، از امراء فراختای بود. (سمط المعلی من ۲۲)

۲- جنگ سلطان محمد با تاینگو در سال ۶۰۰ واقع شده است.

(حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۴۴)

تاینگو را به خوارزم فرستادند و پس از بازگشت سلطان به خوارزم، تاینگو بقتل آمده جنثه اوتمه ماهیان در را گردید. (حبیب السیر، ج ۲، ص ۶۴۵)

قبل از این سمت گزارش یافت که [ برآق بعد از انتقال سلطان محمد خوارزمشاه ، حسب فرمان غیاث‌الدین ولد وی ، عازم هندوستان بود که سلطان جلال‌الدین را از آنجا بایران آورده باستظهار یکدیگر دفع فتنه مغول را نمایند ]<sup>۱</sup> . چون بکرمان رسید ، شجاع‌الدین زوزنی را که حاکم آن دیار بود بکشت و خود متوقف گردید ، [ کمامر ]<sup>۲</sup> .

در سنّه شصده و بیست و یک در هندوستان بعض سلطان جلال‌الدین رسید که برادرش غیاث‌الدین در عراق ممکن و اکثر امراء و لشکریان در خدمتش متجمع و منتظر وصول سلطان هستند که سر بر خط فرمان نهند ، و برآق قراختای را باوردن سلطان روانه هندوستان نمودند . او چون بکرمان رسید ، شجاع‌الدین حکمران آنجا را به قتل رسانیده در آن دیار فرمانروا گردید<sup>(۱)</sup> ، لهذا سلطان از راه [ سند ] و کیچ و مکران بصوب کرمان ایلغار کرد ، چون تابستان بود و هوا گرم [ و متعفن ] اکثر لشکریانش مريض شدند<sup>(۲)</sup> .

سلطان چون بحدود کرمان در آمد ، در اغلب منازل فرستاده امیر برآق با نزول و پیشکش میررسید و در قریه بهرام‌ مجرد ، که ده فرسنگی گواشیر است ، خود باستقبال سلطان آمده رکاب او را بوسیده و اظهار مسرت نمود . در حین ورود شهر ، کوتوال قلعه گواشیر ، که در این زمان مطمور و بقلعه دختر<sup>(۳)</sup> مشهور است ، مفاتیح ابواب حصار را بملازمان شهریار [ کامکار ] سپرده ، سلطان دختر برآق را به حبالت نکاح درآورده مهم زفاف را با تمام رسانید .

۱- ن ب : ندارد ۲- ب : ندارد

۱- شجاع‌الدین سر راه برآق گرفت ، میانه ایشان در رو دبار جیرفت جنگی شد ، ابوالقاسم گرفتار گردید . (جهان آرا ص ۳۰۹)

۲- رجوع کنید به جامع التواریخ رشیدی ج ۲ چاپ تهرانی و روضة الصفا ، ج ۴ ص ۱۴۷ . ظاهرآ تعداد سپاهیانی که با اوبکرمان رسیده‌اند چهارهزار نفر بوده است . ( تاریخ مغول عباس‌اقبال ) ۳- مصحح را در مورد قلعه دختر کرمان مقالتی است مفصل که طی آن اثبات گردید که این «قلعه دختر» و سایر «بناهای دختر» مثل پل دختر و کتل دختر و قلعه دختر خراسان و باکو و فارس و غیره ، مریبوط به «معابد تاہید» بوده‌اند . این مقاله در مجله باستان‌شناسی شماره ۱-۲ سال ۱۳۳۸ و نشریه فرهنگ کرمان سال ۳۳۸ ( ابچاپ رسیده است .

پس از چند روز بعزم شکار و مطالعه علفزار بجانب ییلاقات بلوك بر دسیر نهضت فرمود، براق به بهانه درد پای از التزام رکاب تخلّف نموده در گواشیر ماند. سلطان را در شکار گاه از تمارض وی اعلام دادند، دانست که از تقاعد او فتنه برخواهد خاست. بجهت امتحان یکی از خواص خود را نزد وی فرستاده و پیام داد که عزم سفر عراق تصمیم یافته و بی مشورت امیر براق، که صدیقی با اخلاص و وفاق است، تیسیر پذیر نیست، باید بشکار گاه توجه کند، اگر صلاح است که بجهت انتظام این مملکت در اینجا توقف نماید فبها؛ و الا ملتزم رکاب سلطان باشد.

امیر براق در جواب گفت: سلطان هر چه عزیمت خود را زودتر تصمیم دهنده صلاح اقرب است، زیرا که کرمان مدتها در دست متغلّبين ظالم نا پایدار بوده و از قحطی چندین ساله و تردّد عساکر بیکانه از حیّز استعداد و نظم افتداد؛ اکنون از عهده حشم و اتباع سلطانی برویابد. امّا این مملکت را از کوتوال و سایسی گزیر نیست و برای این مهم هیچکس از بنده در گاه مناسب‌تر نخواهد بود؛ چه که بنده قدیم هستم و عمر خود را در خدمتگزاری خاندان خوارزمشاهی گذرانیده و بیشتر این دیار را بضرب شمشیر گرفته، اگر سلطان رغبت آن دارند که شهر گواشیر مراجعت فرمایند، قلعه کیان خایف شوند. در پاره‌ای از نسخ ملاحظه شد که براق دختر خود منکوحة سلطان را نیز از شهر باردو فرستاد. سلطان پس از استماع این کلمات جای مقام و قوّه انتقام نداشت، ناچار براه شیراز<sup>(۱)</sup> روان شد.

در سنّه ششصد و بیست و دو سلطان غیاث الدین از خوزستان رسولی نزد براق فرستاده و از توجّه خویش بجانب کرمان استیدان نمود. او با فرستاده عهد و پیمان

۱- [براق] رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه‌ها در بستند و بقايا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند. (جامع التواریخ، ج ۲۶۰)

این واقعه در سال ۶۲۱ هجری روی داده، روضة الصفا (ج ۴ ص ۶۲۰). ولی منتظم ناصری این وقایع را ذیل سال ۶۲۲ ذکر کرده است.

در اینجا جلال الدین از ناجاری برای اینکه ماده براق غلیظتر نشود لقب قتلخ خانی نیز با داده است: سلطان جلال الدین از راه ضرورت ملتمس او را اجابت فرمود و او را بحکومت کرمان و لقب «قتلخ خانی» موسوم گردانید و خود متوجه عراق و آذربایجان گشت. (سمط‌العلی ص ۲۴)

بسته بقدم سلطان اظهار شادمانی کرد. چون صورت حال معروض رأی شاهزاده گردید، با خواص و ملازمان خود، که عدد آنها بیانصد نفر میرسید، روی بکرمان نهاد. امیر برآق با اعظم آن دیبار باستقبال شتافتند<sup>(۱)</sup>، و بمصاحبت یکدیگر بشهر درآمدند. برآق به مهمانداری قیام نمود، لکن از مقام خود پایی فراتر می‌نهاد؛ باسلطان غیاث الدین در یک نهالیچه می‌نشست و در محاوره او را فرزند خطاب مینمود. روزی سلطان<sup>(۲)</sup> از او پرسید که: این همه نخوت و عظمت را کی و که بتودادند؟ جواب گفت: آنکس که سلطنت از سلجوقيان انتزاع نمود و بغلامان ایشان که خوارزمشاهیان بودند، ارزانی فرمود!

بعداز دو سه روز متوجه سلطان انگیخته، مادر سلطان غیاث الدین را بزقی طلب نمود. چون انکار و منع آن در حییز قدرت شاهزاده نبود، سر رضایت جنبانیده و گفت موقوف بر رضای خود والله است، و آن ضعیفه بیچاره بعد از جزع و فزع سیار تن در داد<sup>(۳)</sup>. چون بر این قضیه چند روزی بگذشت، دو کس از جمله خویشان امیر برآق خدمت سلطان غیاث الدین آمده عرض کردند: بهیچوچه اعتماد بر این شخص نتوان کرد، رخصت ده تا او را از میان برگیریم و تو پادشاه کرمان باشی و ما بندگان فرمانبردار. از آنجا که سلطان را طینت پاک بود، در اینکار اقدام نکرد و همdest نشد<sup>(۴)</sup> و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود. چون اراده پادشاه بی زوال بانتقال دولت خوارزمشاهی متعلق شده بود، یکی از نمای خاص سلطان غیاث الدین کیفیت واقعه را

۱- برآق تا ابرقوه باستقبال رفت، با قریب چهار هزار سوار، و سلطان را سوار از بانصد زیادت بود. (جامع التواریخ، ص ۳۳)

۲- درستی بر زبان راند که سلطانی به تو که داده است

۳- [برآق] با جمیع خادمان زره در زیر قبا پوشیده دررفت و زفاف ساخت ۱ (جامع التواریخ ص ۳۳). در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسي سرای رفت و به محله درآمده شرط خدمت بجای آورد:

چو از سروین جای گردد نهی بگیرد گیا جای سرو سهی

(روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۴۵)

۴- آن زمستان غیاث الدین به نرماشیر رفت و در اواسط بهار باز شهر آمد و برادر قتلخ سلطان که او را «اغور ملک» گفتندی با غیاث الدین در قسد و قتل قتلخ سلطان مطابقت کرد.

(سمط العلی ص ۲۵)

بسع امیر براق رسانید، او فی الحال با حضور اقرباً مثال داد.

پس از تحقیق معلوم شد که آنچه گفته‌اند مطابق واقع بوده، فوراً حکم قطعی اعضاً آنها را نمود؛ [و تمام عضوهای آنان را از هم جدا کردند]<sup>(۱)</sup> و سلطان غیاث الدین را با متعلقان مضبوط و محبوس نمود و پس از هفت‌های حکم داد تا رسنی بکردن آشاهزاده، که سر به پنبر گردن فرود نمی‌آورد، کردند تا خبه کنند<sup>(۲)</sup> بیچاره هرچه فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را به آیمان مؤگد نموده‌ایم که قصد یکدیگر نکنیم؟ فایده نبخشید. مادرش چون دانست حال بدین منوال است، نوحه و افغان باوج آسمان رسانید، آن بی مروت گفت تا مادر را [هم] بر ونیره پسر هلاک کردند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانید<sup>(۳)</sup>.

آن کافر نعمت، سر سلطان غیاث الدین را با تنسوقات کرمان و عرضه ایلی و افقیاد، با معتمدی به کلوران خدمت چنگیزخان فرستاد، و خان مغول فرستاده اورا بنواخت و با یولیخ سلطنت کرمان و لقب قتلخانی<sup>(۴)</sup> برای براق، بکرمان معاودت

#### ۱- ن ب : ندارد

۱- در شب برادر را حاضر گردانید و «طریق» غلام خاص را فرموداتیغ سرافکن را جان-ستان او گردانید. (سمط العلی ص ۲۵)

۲- بفرستاد تا زه کمان در گردن او کرده هلاک کنند. (جامع التواریخ من ۳۳) و بریک کودک از ذکور ابا نکرد. (سمط العلی ص ۲۵)

مرحوم اقبال در تاریخ مغول این فاجعه را در سال ۶۲۵ می‌داند، لازم بتذکر است که چند سطر فوق از متن تاریخ، با نگاشش روشنة الصفا تقریباً بیک صورت است یعنی جملات فوق نقل تمام از روشنة الصفا است.

۴- هنگامی که او گنای قاآن بن چنگیزخان در قراقم و کلوران بود، براق هدا یارا فرستاد و این لقب را گرفت، (سمط العلی ص ۲۵ و روشنة الصفا ج ۴ ص ۱۵۱) و ظاهراً باید چنین باشد، زیرا اگر غیاث الدین را در سال ۶۲۵ کشته باشد، خود یکسال پس از مرگ چنگیز (معنی ۶۲۴) خواهد بود. جامع التواریخ نیز گوید. که سرسلطان بحضور او گنای قاآن فرستاد و بیمام داد شما را دشمن است؛ جلال الدین و غیاث الدین، من سریکی به بند کی فرستادم. (جامع التواریخ من ۳۳) بنابراین ضبط کامله چنگیز در اینجا اشتباه است.

این نکته لیزیوشیده نماند، که در لب التواریخ صریحاً ذکر شده که لقب براق حاجب از دیوان چنگیزخان، قتلخ خان و از طرف دارالخلافه قتلخ سلطان بوده است، (ص ۱۳۴) ولی این مطلب اصولاً بعید مینماید و نوع لقب تناسبی با درگاه خلافت ندارد. و لقب قتلخ سلطان را همانطور که گفته‌یم، سلطان جلال الدین باو داده بود.

داد و نیز براق [علیه مایستحق]<sup>۱</sup> امینی به بغداد خدمت مستنصر بالله خلیفه با ظهار بندگی و فرمانبرداری روانه کرد. او نیز با خوارزمشاهیان عناد و لجاج داشت، از قتل سلطان غیاث الدین کمال مسرت باو رخ داد، در تمجید براق مبالغه نمود و توقيع پادشاهی کرمان را با لقب «قتلق سلطانی» برای او عنایت کرد و در آن نامه مندرج نمود که چون این زمان اغلب ممالک ایران را پادشاه معینی نیست، آنچه از آن ممالک را تو متصرف شوی از جانب خلافت مأذون و مجاز هستی.

چون مثال خلیفه بامیر براق رسید، بطمع ممالک عراق از راه شهر بابک و اقلیبوسرمّق عازم اصفهان گردید، آبرقو و آباده را با آتش نهب و غارت بسوخت وهکذا «مهیار» (وقمّش) را بر باد تاراج داده قراء حوالی اصفهان را با خاک یکسان کرد و بمحاصره شهر پرداخت.

این خبر در گرجستان به سلطان جلال الدین مینکبرنی رسید، بجانب عراق و دفع براق ایلغار کرد. چون این خبر بامیر براق رسید دست از محاصره کشیده بجانب کرمان معاودت کرد. سلطان او را تکامیشی فرمود، لکن در عرض راه باودچار نشد. براق در گواشیر بتدارک قلعه‌داری مشغول گردید. چون موکب سلطان بیلوک رفسنجان رسید، براق چند نفر از معارف کرمان را با عرضه و خراج دوساله و چندبار امتعه نفیسه آن دیار و اظهار بندگی خدمت حضرت سلطانی فرستاد و نیز تنسقات و هدایای بسیار از برای خواص آنحضرت ارسال کرده استدعای مراجعت سلطان را نمود و متعهد شد که چهار ماه دیگر بحضور حضرت شاهی مشرف شود. چون در آن وقت سلطان را استقلالی زیاد نبود، راضی شده مراجعت فرمود<sup>(۱)</sup>.

## ۱- ن ۱: ندارد

۱ - باین حساب باید جلال الدین دوبار متوجه کرمان شده باشد، یکی در ۶۲۱ و یکی در ۶۲۳ و هردوی این قبل از قتل غیاث الدین باید باشد: (درنگارستان فروینی ورود اول جلال الدین مثل سایر تواریخ در ۶۲۱ ذکر شده، نسخه خطی کتابخانه دھخدا) این اثیر گوید: «دراین سال (۶۲۳)، در جمادی الآخره خبر رسید که بلاق (کذا) حاجب نایب جلال الدین در کرمان طفیان نموده و بعلت دور بودن جلال الدین ازین ناحیه، بر شهرها تسلط یافته است. جلال الدین بعد از شنیدن این خبر (هنگامی که میخواست بطرف خلاط برود) از عزیمت خود منصرف و متوجه کرمان شد و ضمناً درین راه فرمان خلیج بلاق را از حکومت کرمان نیز صادر کرد و بدست رسولی

در اواخر سنه ششصد و بیست چهار چنگیزخان بدبار چزا رفت . خبر انتقال او در سال ششصد و بیست و پنج بسمع امیر براق رسید . پسر خود ملقب به رکن الدین و موسوم به خواجہ حُقُّ را با پیشکش و عرضهای متنضم تعزیت خان و تهنیت قاآن به کلوران فرستاد<sup>(۱)</sup> و در آن عرضه مندرج نمود که مرا آفتاب عمر به لب بام و روزنامه حیات باختتم رسیده و همین یك پسر را دارم که بحضور قاآن فرستادم تا در زکاب اقدس باشد . استدعا مینماید که بعد از مرگ این خادم کهن ، او را با فرمان ایالت کرمان بدین سوی روانه دارند<sup>(۲)</sup> .

### خلاصه ، امیر براق تا سنه ششصد و سی و دو بفرمانروائی این مملکت مشغولی

۱- جامع التواریخ (ص . ۵) اعزام او را در سنه سبع و ثلثین وستایه نوشته است که ظاهراً اشتباه است ، زیرا خواجہ حق در ۶۳۳ از دربار مغول بکرمان بازگشته وی حکومت رسیده است .  
 ۲- بد نیست اضافه کنم که : براق منصب وزارت خود را به خواجہ مکین الدین ضیاءالملک طالبی ( که بفرمان ملک مؤبد زوزنی بکرمان آمده بود ) ، و منصب قضا را به مولانا فخر الدین ابن أبي المفاخر ختنی داد و لقب عین الملکی را به بدبیع الدین مستوفی<sup>\*</sup> که بفرمان خوارزمشاه به کرمان آمده بود<sup>\*\*</sup> بخشید و خواجہ فخر الدین تاج الدوله را لقب نظام الملکی داد و برادر خود را جفری اغورد ملک خواند .  
 مکین الدین ضیاءالملک طالبی از صدوراعیان بود و در وزارت سلطان محمد خوارزمشاه جهت  
 خبط اموال مؤبدالملک زوزنی بکرمان نامزد شد و چون بکرمان رسید آوازه چنگیزخان در عالم منتشر کشت . براق حاجب وزارت خود بدو تفویض فرمود و در تاریخ کرمان آورده است (ص ۲۴) که هیج وزیر در استجمام آلات وزارت واستكمال اسباب صدارت عدیل او بود . (آثار وزراء عقیلی ص ۲۷۰)

### پنیه حاشیه صفحه قبل

داد که در کرمان اگر اوضاع را مناسب یافت او را بر کنار گند ، اما بلاق متوجه جریان شد و فوراً به قلمه رفت و دروازهها را مستحبک کرد و بارانش را درساير قلاع جا داد و سپس نامهای به جلال الدین نوشت و در آن توضیح داد که من بنده فرمانروایم ، خبر حرکت توردا بابن طرف شنیدم و بدینجهب شهر را تخلیه کردم . اکنون ملک از آن نست ... وقتیکه رسول نزد جلال الدین آمد دانست که نمیتواند قلاع را از چنگ او خارج گند ، فیماین نامهها ورسل رد و بدل شد و جلال الدین در اصفهان بود که نامهای رسید که خلاط و تغلیص خالی و مستعدتغیر است ، بدینجهب از کرمان اشرف حاصل کرد .  
 (الکامل ، ج ۱۲ ، ص ۸۸)

[جلال الدین در تفلیس] شنید که براق در کرمان مخالفت می کند ، در هفده روز از تفلیس بکرمان آمد . براق حاجب بخدمت پیش او رفت ، سلطان جلال الدین براق حاجب را بکشت (۴)  
 (ظاهرآ بشکست ؟) ، از کرمان با خلاط رفت !! (ص ۱۰۰ چاپ عکسی تاریخ گردیده)

داشت : در میستم ذیقعده سنہ مزبورہ [از دارالامان بدار آخرت رفت<sup>(۱)</sup>] ۱ حسب الوصیة در مدرسهٗ ترک آباد ، که از بنایهای خود او بود و گنبدی عالی بجهت مدفن خویش در آن مدرسهٗ قرار داده بود ، دفن کردید و اکنون این قبه معمور است و به قبه سبز مشهور<sup>(۲)</sup>.

میرزا عبدالمؤمن نام بر دسیری در این قبه [ افرادی بخط خودنوشته ] ۲ جعل کرده که این قبّه مقبرهٗ خواجه عبدالرشید است و او معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و از [نبایر ایدکوی برا لاس<sup>(۳)</sup>] که در سلطنت امیر تیمور گورکان حکمران کرمان بوده است [ پارهٗ افراد سیاقی بخط خودش جعل کرده میگفت صورت بنائی مدرسه و مخارج قبه سبز است<sup>(۴)</sup> که خواجه عبدالرشید ساخته ، مرادش از این جعل آن بود که خواجه عبدالرشید جدّ من است . ] و از این قبیل خرافات بر اثبات مدعای خود بسیار مذکور مینمود که نگاشتن آنها موجب طول کلام است [۴]

براق را یک پسر که نام او خواجه جق و لقبش رکن الدین بود و چهار دختر :  
اول سونج ترکان منکوحه جفتای؛ دویم یاقوت ترکان که در سلک ازدواج اتابک

۱- ن ۱ : بآن دنیا برفت . ۲- پ : ندارد ۳- ن ب : ندارد ۴- ن اون ب : ندارد

۱- در روضه الصفا واب التواریخ و نسخه خطی سلطانعلی لندن ذی قعده آمده است و فقط در نسخه چاپی مرحوم اقبال ذی الحجه ذکر شده . معین الدین یزدی نیز فوت اورا هشتم ذی حجه ۶۳۲ دانسته است . (مواهب الہی ص ۷۰)

۲- صحیح را در مورد مقبرهٗ براق حاجب مقالاتی در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص ۹۶) تحت عنوان قبه سبز؛ و مجلهٗ باستانشناسی شمارهٗ ۳۸ و ۴ سال ۱۲۰-۱۲۲ (ص ۳۸) تحت عنوان «آرامگاه فراختایان کرمان»؛ و نشریه سال ۱۳۳۳ فرنگ کرمان (ص ۷۴-۸۰) تحت عنوان مدرسهٗ عصمتیه ، مشروحاً نگاشته است که مراجعت بآن خالی از قاید نخواهد بود .

۳- در مورد شرح حال «ایدکو» رجوع شود به صفحات بعدی همین کتاب ، فصل حکومت تیموریان .

۴- در حاشیهٗ نسخه دوم آقای سعید نفیسی (کاظم‌اهر آذر ۱۳۱۷ تحریر شده) این جملهٗ توسط کاتب نوشته شده است : «یومناها از قبه سبز آثار ارتفاعی نیست ، اولاً بعض از چوبها و کاشیهای آنرا هر کس کنده و برد « در دو سال قبل (۱۳۱۵) هم که در کرمان زلزله شدیدی در وقت سحر شد ، آثاری که از آن بود خراب شده ، یکی دونفر را هم صدمه زد و مجرح کرد ، دو سه رأس هم حیوان در زیر آن قبه هلاک شدند . » (ص ۱۲۷) صحیح تاریخ وقوع این زلزله را در پشت جلد کتاب «مطابق الانظار» متعلق به دبیرستان بهمنیار کرمان چنین دینه است : «در عشرين خرداد سنہ ۱۳۱۴ قمری ، شش از شب گذشته . سه دفعه زلزله شد که وسطی خیلی سخت بود که قبه سبز بالمره خراب شد . هجره یعنی بن احمد .

شاه محمود<sup>(۱)</sup>. انتظام داشت؛ سیم خان ترکان<sup>(۲)</sup> معقوده برادرزاده امیر براق سلطان قطب الدین؛ چهارم مریم ترکان در حیله امیر سام<sup>(۳)</sup> نبیره اتابک یزدی.

### حکومت قطب الدین

پس از وفات براق، برادرزاده او محمد مکنی به ابوالفتح، ملقب بسلطان قطب الدین، پسر ناینگو<sup>(۴)</sup> که بدختر داماد او بود<sup>(۵)</sup>، پای بر مسند سلطنت گذاشته مدت یکسال و اندی حکمراند<sup>(۶)</sup>. این خبر که باردوی او کنای قاآن رسید، خواجه حق، ملقب به رکن الدین پسر براق، که باعتقد نگارنده تکملة الاخبار و راقم لب التواریخ

۱- مقصود قطب الدین محمود شاه اتابک یزد متوفی در ۶۳۷ است. (تاریخ یزد ص ۱۹۰)

یاقوت ترکان، دختر قتلوق سلطان براق حاجب حاکم کرمان بود، و ترکان خاتون، دختر این یاقوت بود که در شیراز بعهد سلجوقشاه درآمد. بعد از چند کاه سلجوقشاه اورا بکشت و هردو دختر اورا در قلمه سپید محبوس گرد.

قویلای قاآن لشکری بدفع سلجوقشاه فرستاد و او را گرفتند و کشتند و دختران را از قلعه بیرون آوردند، و جده ایشان یاقوت ترکان، ایشان را به بنده کی حضرت آورد، ایشان خاتون را بشهزاده منکوتیمردادند و اتابکی شیراز با اسم ایشان خاتون بود، خواهر دیگری بی سلغم را باتابک یوسف، شاه یزد دادند که خال زاده او بود، و ایشان خاتون در دوره ارغون نماند و اورا بشیراز برداشت و در مدرسه عضده دفن کردند. (جامع التواریخ ص ۷۷)

۲- در همه نسخ ترکان خاتون نوشته شده واژ روی سلطنت العلی تصحیح شد.

۳- مقصود محیی الدین سام فرزند اتابک عزالدین لنگر (از اتابکان بزد) متوفی در ۶۳۴ میباشد. (تعلیقات تاریخ یزد ص ۱۹۲)

۴- خمیتبور ناینگو، (سلطنت العلی ص ۲۶)

۵- ظاهرآ چهار ماه پس از بحکومت نشستن قتلغ ترکان زن عم خود را نیز به عقد ازدواج درآورده است: (روضه الصفا و سلطنت العلی و جهان آرا ص ۳۰۹)

در تاریخ مقول مرحوم عباس اقبال نیز نوشته شده است: قطب الدین، قتلغ ترکان زوجه براق حاجب عم خود را بازدواج درآورد.

۶- قطب الدین سلطان وزارت را بر قاعدة ماضی بخواجه ضیاء الملک مکن الدین داشت و «تیمور ملک» را که بر کشیده و بنگزیده قتلغ سلطان بود اکرام کرد. در همین وقت جماعتی از امراء خوارزم مثل «اورخان» و «سوئیچ خان» و تیمور ملک که پیش سلف اتابک رفته بودند با لشکری معظم به جیرفت هجوم کردند... تیمور ملک کرمانی و لشکریان داد مردی بداند و ایشان را منهزم کردند و قطب الدین بشیراز بر کشتند و قطب الدین اسیران را غفو کرد... اتابک فارس از در عذرخواهی درآمد و قطب الدین مجلس جشنی فراهم کرد و رسولان او را پذیرفت. قطب الدین یکسال حکومت کرد. (سلطنت العلی ص ۲۷).

نام اصلی او مبارک بود<sup>(۱)</sup>، پرلیغ سلطنت کرمان را از قاآن گرفته با آن صوب روانه گردید. چون مسموع قطب الدین شد که پسرعمش از درگاه قاآنی با حکم حکمرانی به طبس رسیده و اینک وارد کرمان میشود، او را مجال توقف نمانده از راه سیستان باردوی قاآن برفت<sup>(۲)</sup>. رکن الدین روز دوشنبه بیستم شعبان سنّه ششصد و سی و سه بگواشیر نزول نموده<sup>(۳)</sup> عروس کرمان را در کنار مراد گرفت. مدت پانزده سال بالمن خاطر در سلطنت روز کار گذرانید و همه ساله خراج کرمان را با تنسوقات لایق به قراقوروم و کلوران خدمت قاآن میفرستاد و در آبادانی مملکت مساعی جمیله مصروف میداشت، با قاطبه رعایا و برایا و کافه سکنه درنهایت رأفت سلوک میفرمود<sup>(۴)</sup>.

۱- علاوه بر لب التواریخ (ص ۱۳۴) ، جهانگشای جوینی و تاریخ گزیده وجهان آرا نیز نام اورا رکن الدین مبارک خواجه نوشته اند.

۲- مادر رکن الدین، او کا خاتون و اعیان ولایت (خواجه ضیاء الملک وزیر و تیمور ملک) و دیگران نیز غدر کردند و طرفدار رکن الدین شدند. قطب الدین شبانه از راه خبیص به سیستان واز آنجا به ماوراء النهر روانه گشت، (سمط العلی ص ۲۸)

۳- رکن الدین از راه طبس به یزد آمد و با خواهرش و اناناک بیزد ملاقات کرد و بآ وسایلی که خواهرش فراهم نمود متوجه کرمان شد. (سمط العلی ص ۲۸)

۴- با طوایف تاجیکان عموماً و ارباب قلم خصوصاً صافی نبود! ضیاء الملک وزیر را بعلت سعایت ابویکر بن سعد بن زنگی، وتیمور ملک را گرفت و بکشت و جسد های ایشان بر سپر های گاو خوابانیده چند روز بر دروازه های کرمان انداختند و خان و مان ایشان و اتباع ایشان بیاد غارت دادند (بروایت مجمل فصیح خوافی در سال ۶۳۴)، خواجه ظافر الدین ظهیر الملک را بجای انشاند و بعد از دو سال هم اورا معزول و وزارت به شرف الملک معین الدین زوزنی داد(۶۳۷). وسیس اورا عزل و نظام الملک فخر الدین احمد بن تاج الدوله را وزارت داد و همان سال اورا معزول گرد و رضی الملک تاج الدین عثمان رسول دار را وزیر گردانید و آن اکابر را بعد از عزل مصادره نیز میکرد! بعد از تاج الدین مجدد ظافر الدین ظهیر الملک را وزارت داد(۶۳۸). خواجه فخر الملک شمس الدین محمد شاه و مولانا فخر الدین ختنی را نیز بدربار خویش خواند. رکن الدین بحدود همز و مکرانات تعاظز کرد و بقول سمعط العلی «اموالی که حاصل میکرد بر علما و ائمه و مشائخ موزع می داشت!»، بیشتر اهل شکار و عشرت بود و ضمناً بظاعت و عبادت مستغرق و با زهد و شیوخ و صلحاء نفسی داشتی ... ملوک و ملکات و خوانین اقارب خود را مواضع مرتفع اقطاع داد ... مال کرمان بخراج او وفا نمیکرد و قضیم اسبان و علف مراکب خاص او و وزراء و کتاب دیوان روز بروز پر محترفه و مردم شهر قسمت میکردند و میکرفت.

در سال ۶۴۱ کسانی را به شیراز فرستاد و جهان خاتون دختر اتابک سعد را بزنی گرفت، ولی در کرمان، هم در شب زفاف در نظره اول او را ازو تنفری حاصل آمد و دیگر با او معاشرت نکرد تا آن خاتون نومید و رنجیه مراجعت کرد. رکن الدین مردی متوجه بد کمان بود، بعضی را به همت رابطه با قطب الدین و برخی را به ظن آمد و درفت آنان با حرم خود، هلاک کرد. (سمط العلی ص ۳۱)

در این مدت سلطان قطب الدین که متوقف اردوی قآنی بود، هرچه سعی نمود که منشور ایالت کرمان را صادر نماید، با اینکه محمود یلواج، که رکن رکن آن دولت بود، حمایت از او نمود به دو جهت مدعایش ناهج نگردید: اولاً میل قلبی او کتاب قآن به سلطان رکن الدین، و ثانی حمایت خواهر رکن الدین، که منکوحة جفتای قآن<sup>(۱)</sup> بود و دفع افساد قطب الدین رامیکرد<sup>(۲)</sup>.

در عهد قآن و گیوک خان پسرش، بهمین نهنج کذشت تا اینکه منکو قآن پای بر سریر قآنی نهاد<sup>(۳)</sup>، سلطان قطب الدین فرمان سلطنت کرمان را گرفته روانه شد<sup>(۴)</sup>. سلطان رکن الدین ناچار به جانب بغداد به عنوان خدمت مستعصم خلیفه شافت. چون خلیفه میدانست که رعایت جانب او منافی رای قآن است لهذا اعتنای باونموده بحضورش راه نداد. آن بیچاره ناچار بطرف مغولستان رفت.

سلطان قطب الدین که این خبر بشنید بتوه اینکه شاید سلطان رکن الدین را کار بر مرام گردد از کرمان به «یورت» قآن برفت و در آنجا چند ماهی این دو نفر را در مقام «یارغو» باز داشتند. آخر الامر بواسطه اینکه منکو قآن، سلطان رکن الدین را هواخواه اولاد او کتاب قآن میدانست، او را به سلطان قطب الدین سپرد و در دست او مقتول گردید. سلطان قطب الدین مقضی المرام بکرمان مراجعت نمود.

رکن الدین بن براق را دو پسر بود و سه دختر. یک دختر او منکوحة تیمور بن

۱- ظاهرآ باید جینگای امیر باشد نه «منکوحة جفتای». (سمط العلی ص ۳۱)

۲- در این ایام ظاهرآ از طرف دربار مغول نماینده‌ای برای امور دیوانی می‌آمد است، حافظ

ابروگوید: در ۶۴۰ خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باسیاوه بسیار به ضبط مال کرمان رفت و سلطان رکن الدین (خواجه جق) را این امر گران می‌آمد، گفت اگر شما بگرفتن کرمان می‌آمدید سپاه و لشکریش ازین میباشد کرد و اگر بدین می‌آمدید با این همه عدد حاجب نبود، بهاء الدین زیاد مقامی نکرد و باز گشت. این بیت را او در وصف کرمان گفت:

وطرقی فی اطراف کرمان مارای سوی شجر الطراء والنخل والنخل  
(جغرافی حافظ ابرو ص ۱۳۶)

۳- جلوس = ۶۴۸

۴- پانزده سال انتظار قطب الدین طول کشید. (سمط العلی ص ۳۱). (جهان آرا: ۱۶ سال)

هلاکوخان، و تا سنه ششصد ویا زرده<sup>(۱)</sup> در قیدحیات و متوجه تبریز بود و به خیر و عبادت میل تمام داشت. و دیگری از بنات او در حیال اتابک علاءالدوله یزدی، و صبیه ثالث در عقد اتابک عمام الدین پهلوان جد اتابک احمدلر از طایفه آقا علی وزیر، که اکنون نواده‌های او از این قرار [هستند و]<sup>(۲)</sup> از نبایر سلطان رکن الدین میباشند.

مجملاً، سلطان قطب الدین بعد از آنکه چرخ گردون اورا شانزده سال سرگردان داشت، در اوایل فصل خریف [نیمه] شوال سنه ششصد و پنجاه [خود را] بکرمان رسانیده<sup>(۳)</sup> و آفتاب دولتش از برج شرف سر برزد، و هر اقبالی که در سفر و حضر

#### ۱- صحیح : ۷۱۵ ( سمعط الملى )

۲- بقول روضة الصفا دو پسر داشت، بقول سمعط الملى پسری داشت بنام سليمانشاه، و سه دختر یکی در عقد رکن الدین علاءالدوله اتابک یزد (فرزند محمود شاه و متوفی در سال ۶۶۲)؛ دیگری در حیال اتابک لر، عمام الدین پهلوان. خردترین، بی بی شاه اکاجی که بعد از وفات رکن الدین، ترکان خاتون او را به درگاه هولاکوخان فرستاد و قومای (همخواه) منکوتیمور گشت.

(سمعط الملى ص ۳۱).

۳- قطب الدین به مرأه امیر «قوبد و غای قورجی» از جیحون گذشت، منتجب الدین یزدی پدر مؤلف سمعط الملى نیز در اینجا باو پیوست و در اوایل خزان، نیمه شوال ۶۵۰ بکرمان آمد، بالا فاصله به ضبط مایملک رکن الدین فرمان داد و متصر فان را مصادره کرد، و فخر الدین ختنی راحبس کرد و! او در انواع تعذیب پری شد!

قطب الدین کدخدائی خود را به خواجه فخرالملک شمس الدین محمد شاه بن حاجی زوزنی داد. در این یام سلطان در چاروک (زیدیل باغین) جای گرفته بود، در همین احوال شایعه انداختند که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ناحیت جوین و ماهان (شش فرنگی شهر) شروع کرده است، ظاهرآ شخصی در کوهپایه کرمان بنام شیخ دادار، که مدنتی در خدمت جلال الدین بود، چنین ادعائی گرده و از امرای کرمان نیز «برهان ملک» و «توتار ملک» و «دقتر پهلوان» و جمعی دیگرها او بیعت کردهند و شبی یکی از زیدیگان خود را پیش گله بانان سلطان فرستاد و اسباب را به چاروک راندند. او به تیمور ملک رئیس گله بانان گفت باید از جلال الدین اطاعت کنی، تیمور ظاهراً پذیرفت و گفت امشب را آسایش کن تا فردا همراه توآیم، فاصله پذیرفت. تیمور خود را به چاروک رساند و جربان را به سلطان گفت، سلطان با جمعی متوجه جوین شد و شیخ دادار فرار کرده برآ زمروت (صحیح: زهرود) بیرون رفت و هرچه پیزند او را نیافتند، یاران او گرفتار شدند.

قطب الدین در نیمه شعبان ۶۵۱ بفکر دیشه کن کردن رکن الدین افتاد و با هدایای فراوان متوجه دربار منکوقا آن شد، ظافر الدین و شمس الدین فخرالملک و منتجب الدین با او بودند و از ترکان «سنکر ملک» و «قتلنگ ملک» و «ناصر الدین ملک» و «اسیغ شال» نیز همراه شدند، عضد الدین امیر حاجی داماد و پسرعم خود را جانشین و خواجه تاج الدین ابوبکر شاه و خواجه فخر الدین یعنی را در دیوان کرمان بگذاشت. در دربار منکوقا آن مورد توجه قرار گرفت تا عاقبت رکن الدین را باوسیر دند و اورا بکشت



او را استقبال نمود به یمن رای و رویه و کفایت منکوحه اش ترکان خاتون بنت براق بود و الحق در زمان سلطنت او بر تمام سکنه شهر و بلوکات گرمان خوش گذشت.

در سنّه ششصد و پنجاه و شش در کوه جوپار بضرب شاخ شکار بمرد. را قم روضه الصفاء را اعتقاد آن است که صاحب فراش گشت و مدت‌ها بعد از زفاف در گذشت (۱). او را دو پسر بود : مهتر حجاج سلطان و کهتر سیور غتمش . و چهار دختر داشت : اول پادشاه خاتون که ذکرش خواهد آمد «دویم بی بی ترکان ، سیم اردوقتلق ، چهارم قتلق پادشاه . و بی بی ترکان را مادر ترکان خاتون بود . پادشاه خاتون به عقد گیخانو درآمد، و بی بی ترکان در نکاح عضدالدین حاجب بود، و

۱- در رجب سنّه ۶۵۵ صاحب فراش گشت و در رمضان سنّه مذکور بجوار ایزدی پیوست.

(روضه الصفا ، ص ۱۵۱ ج ۴).

سمط‌العلی نیز همین مطلب را گذاشت و مرگ او را در نیمه رمضان دانسته است :

«در منتصف رمضان ، ماه کامرانی اش در عقده ذنب زوال منخسف شد و خورشید زندگانیش را نکویر کلی افتاد » (ص ۳۷). ظاهرآ عبارت بعد از زفاف استباط کات است .

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

قطب الدین دوباره بکرمان باز گشت و ظاهرآ در غیبت او احوال گرمان مشوش شده بود . در همین وقت شنید که هلاکوخان متوجه قهستان شده است ، اد نیز بالشکری گران در جمادی - الاول ۶۵۴ به قهستان رفت و در طوس بخدمت هلاکو رسید و بعد از چند روز اجازه مراجعت یافت ، باین شرط که پس از مدت کمی با همان لشکر بکمک هلاکو متوجه بغداد شود . قطب الدین در عیان آن سال بکرمان رسید . در همین غیبت او بود که پادشاه خاتون از قتلخ ترکان (از قمکان سلطان غیاث الدین خوارزمشاه که در حرم قطب الدین جای داشت . حبیب السیر ج ۳) و سیور غتمش سلطان از زن دیگری متولد شدند ، (۵۶۵۱).

قطب الدین مردی مهیب و غضوب بود ، تأدیب و مالش او به چوب صد گان و دویست‌گان بودی چنانکه فربی صد کس بضربات سیاطع عذاب او هلاک شدند » .

منصب قضا و خطابت را به صدرالدین ابوهاشم سلیمان الحسینی داد . تاج الدین ملک یعقوب از امراء تازیک و دشمن زیار را نیز مورد توجه قرارداد ، منشی بارگاهش شرف الدین مقبل شاعر بود که وصف الحال خود گوید :

منم آن مغلسی که همت من  
برتر است از رواق اخضن چرخ  
در جهان رضا وطن کردم فارغ از سعد و نحس اختر چرخ  
لیکن از کثر روی دورانش خاکسازم ، که خاک برس چرخ!

دیوان اشراف قطب الدین به خواجه قوام الملک فخر الدین یحیی و منصب نظریه خواجه مجد - الملک تاج الدین ابویکرشاه مفوض شد ، نوبت دوم که بکرمان آمد امراه بزرگ «جارغوتای» و «آغوتای» و «سوانو» و «نارادای» و «قرابوقا» همراهش بکرمان آمدند و سلیمان شاه پسرد کن الدین سلطان ومادرش «اوکا خاتون» و خواتین و اخوات و بناتش ملازم خدمت او شدند . (خلاصه از سمط‌العلی) .

اردو قتلق زوجه باید خان شد و یول قتلخ در حبالة معزالدین بن امیر سام درآمد<sup>(۱)</sup>.  
**حکومت ترکان خاتون**

بعد از وفات سلطان قطب الدین، امراء و اعیان مملکت کرمان بر حکومت ترکان خاتون اتفاق کردند<sup>(۲)</sup>. او واقعه شوهرش را معرفه رای منکوفا آن گردانید. از سده قآنی فرمان آمد که چون سلطان قطب الدین در مدت حیات مراسم بند کی را نیکو بجای آورده، لهذا مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم، بنا بر آنکه پسرانش خردسالند، منکوحه او قتلق ترکان، [شهر به ترکان خاتون]<sup>(۳)</sup> از راه نیابت ایشان به ضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید<sup>(۴)</sup>.

الحق آن مخدّره مدّ برة کافیه خیره در تعمیر ولايت و ترفیه حال رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احترام علماء و انعام فضلاء بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی بظهور نرسیده<sup>(۴)</sup>. مدت مديدة در ترفیه عباد و آبادانی بلاد مشغولی

#### ۱- ن ب : ندارد

۱- دو پسر (حجاج سلطان و سیور غتمش سلطان) داشت و چهار دختر که بزرگتر آنان بی بی ترکان بود. بی بی ترکان، که از بطن قتلخ ترکان بود، بدستور پدرش بعد عضدادین امیر حاجی آمد که ازوی دو پسر ماند: نصر الدین یولکشاه و غیاث الدین سیو کشاه.  
 پادشاه خاتون، که نامزد اردوی ابا خان شد، قتلخ ترکان خواه راعیانی سیور غتمش سلطان که اورا به شاهزاده باید و دادند.

بول قتلخ خاتون که در حبالة معزالدین ملکشاه بن امیر سام درآمد. (سمط العلی)

۲- ظاهرآ امرای مقول «جارغوتای» و «آرغوتای» و «سوانو» وغیرهم؛ وازملوک کرمان بکیت ملک و نصرت ملک و فولاد ملک و ناصر الدین ملک و قتلخ ملک؛ واز ارباب قلم خواجه ظافر الدین و خواجه شمس الدین و خواجه منتخب الدین بر حکومت ترکان موافق و متفق شدند. (سمط العلی ص ۳۸)

۳- دامادش امیر حاجی لشکر را بدارد، امیر عضدادین حاجی ظالم طبیعت و سخيف رویت و طرب و عشرت دوست بود، معتبران و منظوران کرمان با غافق در خدمت ترکان خاتون بدر بار هولاکوه رقتند و فرمان صادر شد که امور لشکری نیز با خاتون باشد و مظفر الدین ابوالحارث شاه سلطان حجاج پیش عنوان سلطنت کرمان داشته باشد. (سمط العلی ص ۳۸)

۴- جمله فوق عیناً نقل از حبیب السیر (ج ۲، ص ۲۷۸) است.

ملکه ترکان ... مرقد سلطان ماضی قطب الدین را در سرمه کرمان بنا نهاد و از امهات فری و معظمات دسا کر حومه، از خالص ذات الی خود، خرید و بر آن مدرسه و سایر بقاع خیر و قفت کرد. (سمط العلی)، مقصود همان مدرسه قطبیه یا مدرسه حصمتیه (قبه سبز) است، (رجوع شود به مقاله محشی درباب آدامگاه قراختایان، مجله باستانشناسی، شماره ۴۳ و ۴۴، ۱۳۳۸).

داشت. در آن اوان اغول و لشکر جفتای بعزم مغاربه ابا قاآن و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند<sup>(۱)</sup>.

ترکان خاتون حاجاج سلطان را با لشکر کرمان بمدد اردوی خان بصوب خراسان فرستاد. در جنگی که میانه آن دو پادشاه واقع شد، حاجاج سلطان وظيفة جلادت و جانسپاری را به تقدیم رسانید. ابا قاآن بعد از ظفر بر لشکر جفتای، در ازای شجاعت و جانسپاریهای او<sup>(۲)</sup> در آن معز که، او را بانواع عواطف و عوارف خسروانی اختصاص داده با پرلین سلطنت کرمان معاودت داد. آن جاهل بی تجربه بعد از ورود به کرمان با ترکان خاتون، که منکوحه پدر و جای مادر او بود، بنای مخاصمت و لجاج را گذاشت، ترکان خاتون به عقال و حکام بلوکات کرمان پیام داد که وقی بر احکام وامر و نهی حاجاج نهند و خود راه آذربایجان پیش گرفت<sup>(۳)</sup> و باندک توافقی حکم ریاست کرمان را از ابا قاآن گرفته مراجعت نمود.

### حجاج سلطان چون خبر مراجعت خاتون را شنید از راه بلوچستان بصوب

۱ - در شهر و سنه ثمان و سنتین و ستمائیه (۶۶۸).

۲ - در این جنگ حاجاج سلطان مجروح شده از اسب در میان کشتن گان افتاد، «توده سال» نامی باعث نجات او شد، (سمط المی ص ۴۷).

۳ - نا مدقق وضع بین پسر خوانده و زن پدر بد بود و بقول سبط العلی (تصویرت «مادر فرزندی در قریب آین در گاه سلطنت مشغول بودند»). وزارت بر خواجه قوام الملک فخر الدین بحیی معین شد و نیابت دیوان خاص ترکان بر خواجه مجده الملک ناج الدین ابوبکر شاه مفوض شد. اما حاجاج سلطان که از اردو بر گشته و فرمان حکومت کرمان داشت زیر بار زن پدر نمیرفت. ترکان بسیاست خود، دخترش پادشاه خاتون را به امیر قراخای داد و «علایق و نفایس نقود و جواهر و انواع و دواب و خیارهایه و عبید لایق چنان حضرت، درتب گردانیدند». در این بین عدهای نیز روابط این دوراً گلآلود ساختند تا اینکه «در باغ مشیز» حاجاج سلطان را روزی در بارگاه ترکان خاتون شراب تمام دریافت، آزم و حیا بیک سو نهاده... بر ترکان خاتون اقتراح رقص کرد و آن خاتون، راضا جوئی اورا، آستینی چند بر فشارند، در آن حالت زدنان لشکر آواز برآوردند که:

پیوند چرخ و انحر و بخت تو نو جوان آن به که پیوند خود با جوان دهد.

ترکان خاتون از این اهانت برنجید، بعضی نیز گفتند که عدهای نسبت به ترکان و پسرش جلال الدین سیور غشم سو قصد دارند، بدینجهت شبانه روانه قلمه سیرجان شد، و از آنجا به اردوی ابا قاآن رفت. (تاریخ گزیده ص ۵۳۰).

معین الدین بزدی مینویسد: بر اقتراحات ذمیم مثل رقص در محفل وغیره؛ و بر التمسات دور، که با طهارت دامن عفتش هیچ نسبت نداشت، اقبال کرد! (مواهب الہی ص ۷۳).

هندوستان برفت<sup>(۱)</sup>. مدت ده سال در آن غربت به کربت گذرانید. آخر الامر سلاطین آن دیار سپاهی وافر و فیلان جنگی باو داده، عزم کرمان نمود<sup>(۲)</sup> تا بقهر و غله ملک از منکوحة پدر بگیرد. در عرض راه در سنّه ششصد و هفتاد باجل طبیعی در گذشت<sup>(۳)</sup> و لشکر هند بولایات خود معاودت کردند.

ترکان خاتون با جمعیت خاطر در اصلاح امور جمهور لشکری و دعیت قیام می‌فرمود. در حومه گواشیر و بلوکات، قصبات و قراء متعدد احداث نمود. حال تحریر

۱ - در این ایام که ترکان باردوی اباقا آن رفته بود، لشکر «قراؤناس» که رئیس آنان مبارک شاه نام داشت بکرمان هجوم آوردند و از کرمان «امیر طایسی» که لقب تیمور ملکی داشت بجنگ آنان رفت و در حدود بهم جنگ در گرفته مبارکشاه کشته شد وسر اورا بد رگاه آوردند.

بهر حال حاج سلطان که خبر ترکان را در دربار مقول شنید متوجه شد و بفکر ارتباط با «جفتای» افتاد و این نکته را با یکی از سرداران خود باسم «ساتیلمش» نیز گفته بود، شبی درستی با این سردار بد رفتاری کرد و بعد متوجه شد که راز ارتباط خود را با دشمن اباقا باو گفته است<sup>(۴)</sup> و در همین وقت خبر حرکت ترکان خاتون نیز با رسید، ساتیلمش ویساش شبانه پیشواز ترکان رفتند و حاج سلطان از ترس افسای آن راز و هم چنین عدم قدرت مقابله، به سیستان رفت و چون شنید که اباقا آن به بادغیس رسیده است از آنجا متوجه دهلی شد. (سمط العلی ص ۴۹):

تاریخ سیستان، ورود حاج سلطان را بکرمان در سال ۶۷۵ و چنین مینویسد:  
[از وقایع این سال] : آمدن سلطان مظفر الدین حاج از کرمان والتجابه نصیر الدین (حاکم

سیستان) و بیک سال در سیستان مقام کردن، و باستبداد رای عزیمت هندوستان کردن. (من ۴۰۵)  
۲ - مدت ده سال در هندوستان در فصیر بماند، سلطان ابوالمظفر خلچ باو کمسک کرد تا بکرمان راه افتاد.

۳ - در حبیب السیر (من ۲۶۹ ج ۳) ولب التواریخ (من ۱۳۴) نیز همین سنّه ضبط شده، ولی در سمعط العلی آمده است که در شب پنجشنبه هفتم ذوالحجّة سنّه تسعین و ستماه (۶۹۰) فوت کرد. مرحوم عباس اقبال باستناد قول جامع التواریخ (من ۵۵۲ بلوشه) که مدت توقف اورا در هند ۱۵ سال نوشته این نکته را تأیید مینماید.

وفات اورا پس از رسیدن به بکر (حبیب السیر: بکره) نوشته‌اند، مرحوم اقبال در حواشی مینویسد، بکر بدوقوع نام شهری است در ولایت سند.

حجاج سلطان چهار سرداشت است: قطب الدین طی شاه که در جوانی در گذشت، مظفر الدین محمد شاه که بعداً سلطنت یافت، رکن الدین محمود شاه که در جوانی مرد، و علاء الدین حسن شاه که بعلت افراط در شرب مسکرات در جوانی بمرد

دختران او: شیرین آغا زن امیر علی فراغلی، و یکی در جباله امیرزاده فران بن قتلخ شاه، و دیگری نورا قتلخ که خاتون امیر معظم یولقتلخ بود، و ملکه جلال که زن امیر زاده سابکترین سوغونجاق نوبان شد، و سلطان نسب که زن طفرلچه بهادر شد، و بی بی شاه خاتون زن امیر طارمادار، و خان سلطان زن نصرة الدین بولکشاه، و سلطان ملک زن امیر منکو طای فوشه‌ی.

این کتاب [که یکهزار و دوست و نودویک هجری است] <sup>۱</sup> در بعضی از رقبات قنوات مضمومه طافیه، نای<sup>(۱)</sup> بیرون می آید که بر آنها نام ترکان خاتون ثبت است.

وقریه موسومه به «سرآسیاب» و «چترود»، که شش فرسنگ در شمال گواشیر و آکنون معمور است، از محدثات آن عادله کافیه است<sup>(۲)</sup>. سرآسیاب ملک طایفه فزر کر کرمان است که از تاج خاتون هستند، مدت سلطنت او در کرمان بیست و پنج سال بود<sup>(۳)</sup> سیور غتمش ملقب به جلال الدین بن سلطان قطب الدین که ریب خاتون بود و بیشتر اوقات در شرق غربی کرمان، که شهر بابک و سیرجان و قطاع و آذربایجان باشد، از جانب خاتون حکمران بود. چند دفعه او را با خراج و تنسوقات به آذربایجان

۱- ن ب : که سنه ۱۳۱۷ هجری است .

۱- نای ، حلقه های کل پخته بیضی شکل است که بعد از حفرقات آنرا در مجری کار میگذارند تا از رسیش و خراسی جلوگیری شود . نای خاتونی عبارت از نایی بوده است که از اندازه نای های معمولی بزرگتر بوده بطوریکه کنکین و چاهخو باسانی می توانسته است در آن رفت و آمد کند .

۲- در تاریخ سیاق ، یکی از تدبیرات جالب تر کان بدین شرح ضبط شده است : روزی صرافی پیرنیز قتلخ ترکان آمده گفت سرمایه و ذخایر من گشته است . خاتون پرسید درخانه ایت بیکانه هست ؟ گفت نه ، گفت زن جوانست یا پیر ؟ گفت جوان . قتلخ به حاجب خود گفت قدری از عطر خاصه من بیاور ، عطر را بآمرد داد و گفت این عطر را به زن خود بده . او چنین کرد .

قتلخ ، عسنان را و سرهنگان را فرمود که در بازار و شهر جستجو کنید و از هر کس بوی عطر آید او را نزد من آرید ، بعد از چند روز سرهنگان ، جوانی را آوردند ، قتلخ گفت : صندوقجهة صراف را حاضر کن والا سیاست خواهی دید ، معلوم شد که بوی عطر خاصه خاتون از او به مشام میرسیده ، جوان ناچار صندوقجهه را آورد ، قتلخ آنرا به صراف داد و با گفت زن خود را اطلاق ده ، واچنین کرد . (من ۱۰۸) ۳- در زمان ترکان خاتون ، بسیاری از اکابر عرب و عجم چون شیخ جمال الدین ابراهیم ، و خواجه گان اعراب : جمال الدین عبداللطیف و موفق الدین و فخر الدین و قاسم بن ترکی و قاسم بن السامری ، واز بلاد عجم : تاج الدین خوافی و خواجه سید الدین و خواجه جمال الدین عمر ابهری که هر دو بادر نامدار بودند ، روی بکرمان نهادند و ترکان خاتون بحال همه می رسد . نصیر الدین سیستانی پادشاه نیمروز و مرتضی معظم ناصر الدین ، که والی کبیح و مکران بود ، یکسال در درگاه ترکان بودند و همراه او باردوی خاقان رفتند . ترکان ، شهاب الدین فضل الله نوران پشتی را بخواند و تاج الدین سیدی دی زوزنی را بتدریس مدرسه قطبیه و تولیت قضاوه مظالم تعین کرد ، بعد از وفات او شهاب الدین پسرش جانشین شد . (بقول فضیح خوافی ، ترکان این شهاب الدین را جهت تدریس مدرسه قطبیه از شیراز احضار کرد) .



## به اردی خان فرستاد (۱) تا آنکه آباقا آن بجهان جاودان برفت و مسند خانی

۱- سلطنت اعلیٰ سفراورا بخراسان نوشته است :

سیمورغشم بوصا بدید تر کان خاتون بدربار آباقا آن بخراسان رفت و عنوان امیر شکاری کرمان و تولیت حوزه حکومت حاج سلطان با محویل شد و بکرمان رسید و در کرمان بفکر سلطنت اقتاد و گفت نام اورا در ددیف تر کان ذکر کنند و از اعیان کرمان مثل معزال الدین ملکشاه خداوند زاده ملک و «سال ملک» و «تمام ملک» و «قرچ ملک» و «توکان ملک» از سیمورغشم طرفداری کردند . تر کان خاتون مدتها تحمل کرد ولی چندی بعد امیر نولاک پسر بولاد ملک را پیش فآن فرستاد و جربان را به پادشاه خاتون (دخترش ، زن آباقا آن) نوشت و از دربار مغول دستور رسید که جلال الدین در کارها مداخله نکند و آنان هم کسے بدو پیوسته اند مجازات شوند ، تر کان آنارا محبوس کرد و سپس عفو نمود جلال الدین دوباره متوجه دربار گشت و باز مورد توجه قرار گرفت .

در همین وقت (ظاهراً در ۶۷۶) سيف الدین ملک و تاج الدین ملک یعقوب و جماعته کریخته به هر موز رفتند و پادشاه آنجا سيف الدین نصرت متواری شد ، تر کان بولاد ملک را فرستاد تاسیف الدین را



### بقیة حاشیة صفحه قبل

مطلوبی که باید ذکر کنیم اینست که ظاهرآ این شهاب الدین نسبتی به تر کان داده که موجب خصب او گردیده ، سلطنت اعلیٰ تلویحاً مینویسد : «چون ازوی سخنی مستقیع که متنضم نسبت سرادق طهارت بود به تهمتی ، که مستلزم اجراء حد و تعزیز برابر گوینده نمود نقل کردند ، و به نزهت اذیبال العصمه الترکانیه من امثالها معلمه ... که

در حرم سفرش و بستان مرای عصمهش      چر بهرط راستی یک سروین بالا تکرده  
سر فرا گوش کنیز انش نیارست آورید      لولوی کافور و ش تalam خود للا تکرده  
چکونه گرد و صمت نهمنی بر جهزة تمعن اوتوان نشاند ؟ ». بهر حال حتی تایای قتل شهاب الدین ایستادند و او چند روز در چاه قلعه مقید و سالیانی در حبس بماند تا مورد عفو قرار گرفت و دوباره مسند تدریس صفة کتب خانه مدرسه قطبیه باو داده شد . ( این شهاب الدین داماد شهاب الدین توران پشتی بود ) . شهاب الدین بعد از آنکه تر کان از حکومت بر کنار شد ، اوقاف آن ملکه را باطل کرد و جواز تحریب مسجد جامع درب نورا که تر کان بنای کرده بود صادر نمود . بعدها که پادشاه خاتون دختر تر کان روی کار آمد ، بانتقام مادر ، اورا از مسند تدریس و امامت بر کنار کرد و برادرش برهان الدین بر هاشم را بجای او کماشت .

هم چنین در زمان تر کان افضل الدین کیشی نیاز از شیراز بکرمان آمد و بیست و پنج سال پیشوائی کرد ( وفات ۶۹۲ در کرمان ) ، برهان الدین با خریزی نیز بکرمان رسید . تاج الدین تاج الشریعه و برهان الشریعه ( دو برادر ) نیز در ۶۷۳ بکرمان آمدند بتدريس مدرسه قطبیه منسوب شدند ، ( تاج الشریعه در ۶۹۰ در کرمان وفات یافت ) . شیخ حسن بلفاری ( ۶۷۲ ) ، حافظ الدین نسفی ، شهاب الدین علی یزدی ، بهاء الدین حویزی ، نیز در کرمان اقامت گردند .

از بزرگان کرمان در عهد او برهان الدین بن خلیل کرمانی را باید نام برد . رفیع الدین ابرهی شاعر نیز در کرمان بود .

وزارت تر کان خاتون با خواجه نظام الدین بهاء الملک ابوالکفایه و قضای کرمان بر امام الدین پسر محیی الدین مقرر شد و او بعداً در زمان جلال الدین سیمورغشم و پادشاه خاتون و محمد شاه نیز همین مقام را داشت .

بوجود برادرش احمد خان بن هلا کو خان آرایش یافت.<sup>(۱)</sup>

سیور غتمش در آن اوقات در آذربایجان بود، بنا به حمایت و توسط سوغنجاق نویان<sup>(۲)</sup>، منشور ایالت کرمان و عزل ترکان خاتون را گرفته بدارالملک کرمان روان شد. این قضیه در کرمان گوشزد خاتون گردید، فوراً بجهت دفع حادنه بصوب تبریز نهضت فرمود. در یکی از منازر، که بعضی از موّرخین نام آن را سیاه کوه<sup>(۳)</sup> نوشته‌اند، با سیور غتمش که از آن سوی می‌آمد، ملاقات نمود. چون فرمان حکمرانی او را با نشان عزل خود بدید چنان متأثر گردید که از هوش برفت.<sup>(۴)</sup>

بعضی ارباب سیر نگاشته‌اند دیگر از آن غش بحال نیامد و بمرد. لکن خبر صحیح آن است که از آنجا به آذربایجان رفت، خواجه شمس الدین محمد صاحب‌دیوان و برخی از امراء چنان صلاح داشتند که خاتون را با یرلیغ حکومت کرمان معاودت دهند، هوا خواهان سیور غتمش بعرض احمد خان رسائیدند که اگر در اینحال سیور غتمش معزول شود، کرمان را بتصرف ارغون خان اغول پس ابا آآن که در خراسان دماز استقلال، میزند، میدهد. لهذا صواب چنان است که ترکان خاتون این زمستان را در اردتوقف کند<sup>(۵)</sup>، دربهار که سیور غتمش باینجا آمد مهم حکومت کرمان فیصل یابد. بدین سبب خاتون آن زمستان را در بُرَدَعْ مقام ساخت و در تابستان

۱- در اواخر سنّة ۶۸۰ خبر وفات ابا آآن بکرمان رسید. ترکان خاتون يك روز مراسم عزاداری بجای آورد و سپس خود روانه اردو شد. ۲- وبكمک قوئی خاتون مادر احمد.

۳- سمعط العلی ، من ۵۲، وحیب السیرج ص ۲۶۹.

۴- جلال الدین اعیان کرمان را بر مراجعت بکرمان و انصال از ترکان تکلیف کرد و آنان قبول کرده باو باز گشتند، شاید همین جریان موجب تغییر حال ملکه شده باشد.

۵- دیگر ترکان دخترش و نصرة الدین یولکشاه همراو او بودند، خواجه ظهیر الدین یمن - الملك مستوفی و تاج الدین ساقیلمش نیاز کرمان گریخته پیش ترکان آمدند، عمال الدین ظافر نیز چنین کرد ... و حکم یرلیغ نافذ شد که حکومت میان ترکان و سلطان مناصفة باشد. قوئی خان و سوگور نجاق بفکر خشی کردن حکم افتادند و آنان باعث توافق ملکه شدند که بالآخره ترکان در چند را تبریز فوت کرد.

#### بلیة حاشیة صفحه قبل

گرفته محبوس ساختند و ملک نصرت دو باره بحکومت هرموز منصوب شد و مادر خود بی بی را با هدایائی پیش ترکان فرستاد و اویس از چندی باز گشت (نام مادر سیف الدین نصرت (۶۷۶-۶۸۹) امیر هرموز در سفرنامه پدر و تیشری Pedro Teixera ص ۱۵۹ بی بی با نک و در سمعط العلی بی بی با نظر نوشته شده است.

به تبریز آمد. از غایت غیرت و کمال خشم به رفع خفغان گرفتار گردیده بمنزل موعود شتافت<sup>(۱)</sup>. به مینو رواش پر از نور باد.

### حکومت سلطان جلال الدین

سلطان جلال الدین درسنۀ ششصد و هشتاد و بیک<sup>(۲)</sup> بکرمان رسیده بی منازعی<sup>(۳)</sup> بر سر بر سلطنت متممگن گردید<sup>(۴)</sup>.

پس از آنکه ارغون خان بن ابا‌آآن ملک الملوك ایران گشت، باید و شخصی را با اصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب به احضار سلطان جلال الدین رسیدند<sup>(۵)</sup>.

۱ - در عهد سلطان احمد به اردو آمده بود و در حدود تبریز نماند واورا بکرمان نقل گردند.

(جامع التواریخ ص ۲۷۶)

درسنۀ احدی وثمانین وستمایه (۶۸۱) در گذشت، مدت حکومت او بیست و پنج سال بود.

(لب التواریخ ص ۱۳۴) (و تاریخ گزیده ص ۵۳۱)

۲ - در ریبع الاول سنۀ احدی وثمانین [وستمایه] بکرمان رسید، (سمط العلی ص ۵۳)

۳ - ظاهراً معزالدین ملکشاه از نظر انتقام کروفیری داشته است. علاوه بر آن، جمعی از

یاران حجاج سلطان و قرکان امثال امیرعلی ساقیمش و امیر محمد قتلغ تاش و امیر محمد ایبد گوز و امیر محمد علمدار بفکر مقاومت و حتی سو قصد بودند که بجای او سیو کشا را به سلطنت بردارند، سیو کشا این راز را به جلال الدین کفت و بالنتیجه همه توطنه کشند کان را بقوای بعضی از پیشوایان مذهبی کشند و دستها از شانه بیرون کردند و اعضاشان در اطراف کرمان طیران آمود (سمط العلی ص ۵۵)

۴ - سلطان جلال الدین وزارت به خواجه نظام الدین دیرداد، ولی او فقط ۲۵ روز وزارت

کرد، و بعد مصادره شد. امور استیفا به صفو الملک خواجه رکن الدین امیران، وزارت خاص به خواجه یمین‌الملک قوام الدین داد.

جلال الدین در بهار سنۀ ۶۸۳ متوجه اردوی احمد شد و تا سرحد کرمان برفت، در همین وقت

بین احمد سلطان و شاهزاده ارغون اختلاف بود و حتی ارغون شیرین آغا را بکرمان فرستاده بود،

ولی در همین حال خبر پیروزی احمد رسید و مردم شیرین آغا را از شهر راندند. (سمط العلی ص ۵۵)

۵ - بعد از مرگ ترکان خاتون، بی بی ترکان در اردو بود، و احکامی مشتمل بر اشراف

کرمان حاصل گرد و پادشاه خاتون نیز امور سیرجان و املاک خود را باو تفویض گرد و او متوجه کرمان

شد. و تابوت ترکان خاتون را نیز بکرمان آورد. سلطان جلال الدین واعیان کرمان استقبال کرده و

رسم عزا بجا آوردند و در گبند مدرسه‌ای که در شهر ساخته بود دفن گردند. لشترانج در سر زمین‌های

خلافت شرقی گوید: در قبیل سبز بالای قبر ترکان کتبیه ایست مشتمل بر اسمی معماران بنا و تاریخ آن

(ص ۳۲۹) است.

سپس بی بی ترکان احکام خود را ارائه داد ولی جلال الدین تعلل می‌کرد. بی بی ترکان و نصرت

الدین یولکشاه و غیاث الدین سیو کشا عازم سیرجان شدند. چندی بعد که کار بروفق مراد ارغون

آمد، یولکشاه بامادرش بی بی ترکان و پسر ارش غیاث الدین سیو کشا متوجه دربار ارغون شد.

در همین وقت فرمان احضار جلال الدین نیز بکرمان رسید. (سمط العلی ص ۵۶)

او بالضرورة با هراس تمام روانه ارد و شد. در آنجا یار غوچیان در مقام باز خواستش باز داشتند، اگر عنایت «بوقاجینگسانک» شامل حوال او نمی شد، از آن مهلکه خلاصی نمی یافت. بجهت تخلص وی تدبیری برانگیخته، خواهر او را<sup>(۱)</sup> که مادرش ترکان خاتون بود، بشاهزاده کیخاتو داد و کردوچین، دختر منکو تیموراغول بن هلا کوخان<sup>(۲)</sup> را از خانواده ایلخان، در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مالوچهات کرمان را سالی ششصد هزار دینار تمیک داده که هرساله بخزانه برساند و با پرلیغ حکومت رخصت مراجعت یافتد<sup>(۳)</sup> و با حرم محترم بدبار الملک خوش روان شد و بضبط و ربط مشغولی فرمود<sup>(۴)</sup>.

۱- پادشاه خاتون.

۲- سلطان اعلی: منکو تیموراغول، (لبالتواریخ: منکوتمنخان). مادر این دختر اباش سعد بن اتابک زنگی و مادرش بی بی ترکان دختر یاقوت ترکان دختر بران حاجب بود.  
(سمط اعلی من ۵۶)

ظاهرآ ازدواج کردوچین با سلطان جلال الدین سیورغمتش در سنّه ۶۸۳ صورت گرفت، این زن پس از قتل شوهرش در سنّه ۶۹۳ چندین شوهر دیگر کرد که آخرین آنها امیر چوبیان معروف بود. کردوی چین بتصویر مجمل خوافی در سنّه ۷۳۸ در سلطانیه وفات یافت. نعش او را به شیراز برداشت.  
(حاشیه مرحوم فروینی برشد الازار من ۲۸۳ و یادداشت‌های فروینی، ج ۱-ص ۱۴)

۳- ظاهرآ این مبلغ را از نظر ظاهر تهدید کردند و فرازد که اخراجاتی در بر ابر آن بدین شرح محسوب دارند:

۱۰۰/۰۰۰	قراریه باسم سلطنت و آن بارگاه
۱۲۰/۰۰۰	مواجب لشکر
۱۰/۰۰۰	طلایه و قراولی
۱۰/۰۰۰	عمارت قلاع و سور و حفر قنوات دیوانی
۳۰/۰۰۰	ادارات
۹۰/۰۰۰	سوسون (آبدارخانه)
۱۰/۰۰۰	یام (اسبچاپاری)
۱۰/۰۰۰	حوالج و فتوه
۱۰/۰۰۰	مرسوم عمال و عمله دیوان

و دویست و ده هزار دینار اطلاقی مقرر شد و کرمان را بدین مقاطعه بر سلطان جلال الدین مفرد فرمودند و اجازه مراجعت دادند. (سمط اعلی من ۵۷)

۴- ترتیبات دربار جلال الدین بدین صورت بوده است: ناظری دیوان به خواجه قوام الملک شهاب الدین پسر فخر الدین بیهی داد. منشی دیوان، یکی خواجه تاج الدین منشی پسر خواجه جمال الدین که در عهد ترکان خاتون از بزرگان آمد و بود، شد و دیگری خواجه عزالدین مسعود پسر خواجه

الحق پادشاهی نیکو کردار و ستوده اطوار بود<sup>(۱)</sup>. از کرمان عرب‌پنهای به سده خان نگاشت و استدعای فوجی از لشکریان نمود که محافظت سرحد و ثبور را نمایند. ارغون خان التماس او را مبنول داشته از چریک مغول صده‌ای که ایشان را آوغان و جرمان می‌کفتند مأمور کرمان نمود. و آن کروه مدتها در این مملکت به فتنه و فساد اشتغال داشتند که شرح آن خواهد آمد.

۱- جلال‌الدین ، ظالم و متسلط بود ، در هیچ حال از خدا یاد نیاوردی و نماز نکردی ! جلال‌الدین مدرسه عالی دلکشای و خانقاہی رفیع و بی‌مارستانی بر ظاهر درب تو احداث کرد و موقوفات بر آن گذاشت و برهان الدین با خزری (احمد) را در آن رباط تمکین داد ، (حوالی شد الا زار من ۴۹۸).

تدريس مدرسه به برهان الشریعة بخاری تفویض شد .

نصرة الدین بولکشاه ازین وقت بفکر رقابت با جلال‌الدین افتاد و بی‌بی ترکان هم در ارد و مواظب و مترصد فرست بود ، تامیان بوقا و طفاجار اختلاف حاصل شد و چون جلال‌الدین از هوی خواهان بوقا بود ، مخالفین بوقا از بی ترکان حمایت کردند و بی‌بی تمهد کرد که اگر فرمان خلیع و مصادره سیورغمتش صادر شود صد تومن ازو گرفته و خواهد داد ، ارغون پذیرفت و فرمان داد که محاسبه سه ساله را از او بیاز خواهدند . در حکم نوشته شده بود که وزراء و منشیان سلطان راهم دستگیر کنند . قراجه کوراکان و شیر کی و فخر الدین خواجه محمدراهم بنام ایلچی روانه کردند که هر چه ثابت شود به عنف از جلال‌الدین درآورند و هیچ عندر مسموع ندارند .

با احترام کرد وی جین و براهنمایی فخر الدین خواجه محمد ، سیورغمتش از خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کمک خواست که راه حلی پیدا کند . خواجه جواب داد که : مال را فدای عرض وجه باید کرد ... و صد هزار دینار نقد به فراجه و توکران خواجه محمد دادند تا اجازه دهدند که جلال‌الدین خود بدربار مغول برود .

این پیشنهاد پذیرفته شد و سلطان در زنجان بدربار مغول رسید و بواسطت بوقا چینگسانگ و با توصل به امیر طفاجار تکدر ارغون رفع شد . مخلص الملک وزیر ملک جلال‌الدین سمنانی و خواجه صدر الدین احمد خالدی زنجانی نیز در قصداياء جلال‌الدین متفق شده بودند و او با هدایاء کرامند استرضاء خاطر ایشان بجای آورد اده تومن هم پیشکش کرد و عرب‌پنه نوشت که باقی هر چه بست آمده صرف امور خیریه شده ، جواب مساعد داده شد که اورا بیش ازین آزاد نرسانند ، و فرمان حکومت مجدد اورا دادند . در آنوقت سیرجان در عومن قالیس<sup>(۲)</sup> در تصرف پادشاه خانون



#### پدیه حاشیه صفحه قبل

ضیاء الدین . تاج الدین پسر شهاب الدین نورا نبشتی نیز به ندبی انتخاب کشت و طبیب آن پادشاه و خاندانش شمس الدین محمد شاه جمفر بود . تاج الدین امیران داماد قوام الدین و ضیاء الدین عمر بن عمید بلال نیز با قوام الدین وزیر همکاری داشتند .

خواجه اختیار الملک ظهیر الدین عقیلی نیز جزو ندمابود . امرای سپاه جلال‌الدین عبارت بودند از : نصره ملک محمد بن ناصر الدین ملک ، وعلی ملک ، و تاج الدین ملک سلیمان بن تاز کار ملک ، و طفرل ملک ، وهن و ملک و داود ملک . (سمط العلی ، ص ۶۸)

در سنّه ششصد و نود ، ارغون خان پسر اباقا آن سریر جهانی را وداع کرد.  
کیخاتو خان برادرش از روم بازدربایجان آمد، افسر سلطنت بر سرنهاد و پادشاه خاتون را  
که زوجه او بود سلطنت کرمان فرستاد<sup>(۱)</sup>.

۱- پس از آمدن کیخاتو از روم ، جلال الدین از انتقام پادشاه خاتون متوجه شد . خواجه  
قوام الدین از او کناره گرفت و طفای شا و سیو کشا شبانه از راه یزد از کرمان خارج شدند و خبر به  
اوغان رسید که جلال الدین خیال خروج از کرمان را دارد ، راهها را بستند . در همین وقت «سیرجان»  
از امرای پادشاه خاتون بعنوان طلیعه بکرمان رسید و جلال الدین را ظاهرآ تسکین داد ، اعیان کرمان  
هم کم کم روی از سلطان گردانیدند و اوانچار با کردوجین (زنش) و شاه جهان و شاه عالم و بیالاق خاتون  
و مقداری مال و بنه بشیراز حر کت کرد .

در همین وقت پادشاه خاتون نزدیک شد و امرای فارس و یزد به مراء جلال الدین و کردوجین  
ناچار بحضور رسیدند و بفرمان پادشاه خاتون اموال و بنه جلال الدین ضبط شد . (سمط العلی ص ۶۹)

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

بود و سیورغتمش سلطان بواسطه عنادی که داشت با طوغان گفت که اگر در عوض مال سیرجان که پنجاه  
هزار دینار است در ممالک روم ولاپتی پادشاه خاتون دهدند، من هشتاد هزار دینار هرسال بخزانه رسانم ،  
چنانچه هزار اختنا لشکر پادشاه را تویی باشد . طوغان این قصیه عرضه داشت و حکم بر لیغ حاصل گردانید  
که سیرجان نیز علاوه وضمیمه متصرفات سلطان جلال الدین سیورغتمش باشد و بروفق دلخواه و حسب  
مراد مراجعت نمود و شاه معزال الدین و خواجه فخر الدین نظام الملک محمود وزیر را باستخلاص قلاع و  
رباع سیرجان نامزد فرمود و چون کوتول قلمه بتمرد پیش آمد، سلطان بخویشتن بالشکر جرار آنجا  
رفت ولی نتیجه نگرفت و باز کشت . در همین ایام چهار هزار از لشکرهای قراوناس بسرداری ساتیلمش  
نامی ناگهان بدروازه کرمان رسیدند ، اینان ظاهراً از به گذشته و دیده بانان راهها را کشته و ماهان را  
غارت کردند و وقت اداء نماز جمعه هجوم نمودند . کرمانیان دروازه‌ها را بستند ، بعد از سه روز جنگ ،  
متانت قلمه و عمقد خندق شهر آنان را نومید کرد ، اطراف را غارت کرده باز گشتند .

در این وقت بی بی ترکان به امیر طفاجار و سایرین گفت که سیورغتمش با بوقا (که در این وقت  
مورد غصب قرار گرفته و به یاسا رسیده بود) ، همراه و همراه زیو بوده است ، فرمان استیصال او صادر شد ،  
ولی در همین وقت بی بی ترکان هم در تبریز ناگهانی بعلت سکته در گذشت . (سمط العلی ص ۶۲)

در زمستان سال ۶۹۱ جلال الدین به گرسیر و روبار رفت و به روز رسید و مسعود پسر  
رکن الدین محمود قله‌ای را که برادر خود مملکت سیف الدین نصرت حاکم هرموز را کشته بود مصادره کرد ،  
واوصد و شصت هزار دینار اسدی بیار گاه سلطنت فرستاد تا سلطان اورا عفو کرد و به دارالملک باز کشت .  
جلال الدین دستور داد که بدهی مردم در سه قسط پرداخته شود ، و خزاین سلطان بنقد و جنس و افرملو شد .

در همین حال یولکشاو و سیو کشا با سیورغتمش از درصلح در آمدند و قلمه سیرجان بعد از دو سال  
محاصره مفتوح شد . پادشاه خاتون بیز از روم متوجه دربار ارغون در تبریز شد تا تجدید عهد و مخصوصاً  
انتراع سیرجان را بنماید و بمشورت سعد الدوله وزیر ایلچیانی فرستاده شدند که سیورغتمش سیرجان  
و قلمه را به امیر «قنهان» می‌پاره . پادشاه خاتون برادرزاده خود قطب الدین طغی شاه پسر حجاج سلطان  
را با حکم لازم بکرمان روانه کرد و خود باز متوجه روم شد . (سمط العلی ص ۶۲)

## حکومت پادشاه خاتون

پادشاه خاتون [نشش] ترکان خاتون مادرش را از خاک بیرون آورده در عماری کذاشته بکرمان آورد و در قبه سیز، که مقبره امیر براق است، مدفون کرد و سلطنت آنولایت مستقل گردید<sup>(۱)</sup>.

پادشاه خاتون را لقب صفوة الدین بود. حسن صورت و نیکوئی سیرت را دارا بود. سلطان قطب الدین پدرش او را در کودکی لباس مردان پوشانیدی و نام اورا سلطان حسن شاه کردی، غیر از خواص او کسی دیگر نمیدانست که پسر نیست<sup>(۲)</sup>. در فضل و کمال مشهور عالم، در فن خط نسخ ناسخ خط «ابن مُقله»، مصاحف متعدده بجهت سلطان احمد خان بن هلاکوخان و ارغون خان بن اباقا آن نوشته<sup>(۳)</sup>.

در زمان سلطنت او بکرمان، علماء و فضلاء را رعایت و احترام می‌فرمود و غالب اوقات در مجلس او صحبت علمی داشته می‌شد. شعر را نیکو می‌گفت، خصوصاً رباعی او، که منتهای امتیاز را داشتمو عفتی تخلص می‌کرد<sup>(۴)</sup>. این چند شعر از او است:

۱- نیمة ذی قعده ۶۹۱ھ. (سمط العلی و تاریخ مغول عباس اقبال).

۲- روضة الصفا، ج ۴، ص ۱۵۱.

۳- مصاحف و کتب بخط نبار کش در کرمان و سایر ولایات موجود است. (سمط العلی، ص ۷۰)

۴- پادشاه خاتون، نصرت ملک و علی ملک اعضای دولت جلال الدین را که امیر بودند آزاد کرد و بولکشاه خواهرزاده خود را چند کاهی در دربار خود راه داد، خواجه یمین الملک ظهیر الدین مستوفی اوشد و فخر الملک نظام الدین محمود وزیر بزرگ، ظاهرآ همین فخر الملک موجب تباہی کار جلال الدین شده است، حمدالله مستوفی گوید:

فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه زوزنی نمی‌گذشت که جلال الدین با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد، پادشاه خاتون او را ازین معنی نکوشت کرد، وزیر گفت اگر سلطنت بتور سیدمرا با سلطور دویاره کن. بعد از قتل سیور گشمتش این وزیر بهندستان گریخته بود، پادشاه خاتون بفرستاد و بمواید او را بازآورد و بکشت ۱ (تاریخ گزیده ص ۵۳۲)

وظهیر الملک فخر الدین خواجه مدیر اشراف دیوان گردید و دیوان نظر به خواجه نصیر الدین یوسف پسر خواجه ظافر الدین سیردلد و ناصر الدین منشی در عنفوان جوانی بسفارش فخر الملک نظام الدین دیوان رسایل و انشاء یافت. ضمناً ناج الحق فاضی خواف و علی خازن و خواجه نصیر الدین یوسف را بدربار گیخاچو فرستاد و تقاضای حکومت بزد و شبانکاره را نیز نمود و جواب مساعدآمد. و سیرامون را از امرا و معاز الدین علی ملک و نصیر الدین سعید را به حکومت شبانکاره منصب کرد و نصرت ملک را بایالت بزد فرستاد و بهاء الدین ایاز را بجای رکن الدین مسعود بر هرمز امیر ساخت. (سمط العلی ص ۷۵)

ازیر مقتنه من بسی کله داری است  
نه هر زلی چه دوگز مقتنه است کدبانوی  
ز آنکه آن شهر گرد و بازاری است  
مسافران صبا را گذر بدشواری است(۱)

من آن زلم که همه کار من تکوکاری است  
نه هر زلی چه دوگز مقتنه است کدبانوی  
جمال طلعت خود را دریغ میدارم  
دروه پرده عصمت که تکیه گاه من است

## رباعی

آسایش جان بیدلاش کردند  
رآن رو، دو سیمیع درد هاش کردند(۲)

\* \* \*

بر لعل که دید هرگز از مملکت رقم  
جانا افر خال سیه بر لب تو  
تاریکی و آب زندگانی است بهم(۳)

با حسن صورت و نیکی سیرت و کمال فضل، بر قتل برادرش جلال الدین  
سیور غتمش، که عدیل و نظیر نداشت اقدام کرد [این معنی موجب نکال دنیا و وبال  
آخرت او گشت]<sup>۱</sup>

تفصیل این اجمال آنکه در سنه ششصد و نود ویک که پادشاه خاتون بسلطنت  
کرمان آمد، چون فردیک گواشیر رسید سیور غتمش که حکمران معزول بود از  
خواهر استقبال نمود، سه روز بعد ازورود، پادشاه خاتون او را در خانه محبوس کرد،  
جز یک پیشخدمت و یک نفر فراش کسی را بمنزل او راه نمیدادند. و بهمین ویژه نا

## ۱- پ: ندادار

۱- در سلطنت اعلی این دویست نیز باین قطعه افزوده شده:

بهر که مقتنه بخش از سرم گوید  
چه جای مقتنه، تاج هزار دینار است  
من آن شهم زنزاد شاهان الخ سلطان  
زم برد اگر در جهان جهاندار است  
وحبيب السیراين بیست را نیز اضافه دارد:

هیشه باد سرزن بزیر مقتنه ای  
که تارو بودی از عصمت و نکوکاری است.

۲- رباعی فوق را درباره شاخ بیانات، که معمولاً در فنا دیها ریخته میشود و مختص مجالس عروسی  
وسرور است، گفته است.

صراع اخیر بصورت زیر نیز در مواهب الهی (ص ۲۷) نقل شده که مناسب نر می نماید:  
دعوى لب چو قندر او کرد نبات در مصر سه سینخ در دهانش کردند.

۳- ضمناً این سه رباعی نیز منسوب باوست و حفا که از بسیاری از اسلامیین شاعر، شاعر تربوده است:  
هر چند که فرزند الغ سلطان  
یسا میوه بسعان دل ترکان  
میخندم از اقبال و سعادت لیکن

\* \* \*

سیبی که ز دست تونهایی رسدم  
چون نار دلم بخندد از شادی آن رسدم

\* \* \*

زو بوی حیات جاودانی رسدم  
کردست و گفت تو دوستگانی رسدم  
کاهست من امروز بدوش تورسید  
در گوش تو دلهای درهی یعنی

شش ماه جاری گردید، گردوچین خاتون طنابی در میان مشک آبی کرده به مجلس شوره فرستاد. جلال الدین طناب را برداشته شب بدیوار حصار انداخته بزیر آمدواز قلعه [بشهرآمده] بخانه شیخ صدرالدین قاضی پناه جست.

با اینکه قاضی مزبور نعمتها از لطف جلال الدین خورده و عرّتها دیده بود، فوری کس به نزد پادشاه خاتون فرستاد که برادرت از مجلس فرار کرده بخانه من آمده، بهرجه امر فرمائی روا باشد. خاتون او را خواهی نخواهی از خانه قاضی بامدن قلعه راضی کرد<sup>(۱)</sup>. در شب بیست و هفتم رمضان سنه ششصد و نود و سه، یکساعت از شب گذشته، بفرموده خاتون، اورا خبہ کردند و چنین شهرت دادند که خود سه خورده<sup>(۲)</sup> و در گنبد مدرسه شهر که از ابنیه امیربراق است در کنارسا برآمده خود دفنش کردند. پادشاه خاتون در زمان سلطنت خود حکمرانی سیرجان و شهر بابل و اقطاع و دشتر<sup>(۳)</sup> را به بی بی ترکان [خواهرا عیانی خود گذاشته بود، بی بی ترکان]<sup>(۴)</sup> که خبر قتل سیور غتمش برادر خود را شنید نامه‌ای متنضم توییخ و نکوهش بسیار برای خواهر نگاشت که چرا برای ریاست بی مصرف دو روزه، به قتل همچو برادری اقدام نمودی

۱- پ: ندارد

۱- سمعط العلی روایت دیگری دارد که ظاهرآ صحیتر بنظر میرسد، مینویسد: گرد و چین اسیان گزینده در یائین قلمه نگاهاشته بود، پس از یائین آمدن از قلعه برآن سوار شده بفکر رفتن به سیستان یا رفتن پیش امیر نوروز (خراسان) افتادند و مردد بودند. بالاخره متوجه اردوی کیخاتو خان شد و امیر آق بوقا در آنجا اورا یذیرفت. پادشاه خاتون ازین جریان مضطرب شد و هدایای بسیاری به مردمی «ویفرش ملک» و نورنکای پیش آق بوقا و بوراقجین اکاجی واچلجدیا و تماجی ایناق و خواجه صدرالدین صاحب دیوان فرستاد و بیشنهاد کرد که سیور غتمش را نزد او بیا ز فرستند، بالآخر آن سلطان را همراه خوارزمی ترخان و دلیدای بهادریش پادشاه خاتون فرستادند و اورا بصورتی نامناسب و نامحترم بشهروارد کردند، چند ماهی درخانه یولکشاھ محبوب بود، در همین حال ظاهرآ باید و بیشنهاد آزادی اورا به پادشاه خاتون نموده و دستور داده بود که دختر سیور غتمش «شاه عالم» را نیز بدربار بفرستند، پادشاه خاتون دختر و مادرش را فوراً بطور ساده و بی تکلف فرستاد که در شوال سال ۶۹۲ متوجه بنداد شدند. آنگاه چندی بعد سیور غتمش را آزاد کرد. ظاهرآ آمد و درفت مردم با سیور غتمش موجب وهم پادشاه خاتون شد و دوباره اورا زندانی کرد، چه گفته بودند که سیور غتمش یکی از کنیز کان پادشاه خاتون را فریقته و باو زهری داده که در شراب پادشاه خاتون ریخته او را مسموم سازد، تا در ۲۷ رمضان ۶۹۳ هنگام افطار او را خفه کردند. زشن کرد و چین که از مرگ او آگاه شد بی تابی بسیار کرد، پادشاه خاتون نیز ظاهرآ مراسم عزا بیجای آورد. سیور غتمش را در مدرسه‌ای که ساخته بود (قبه سبز) بخاک سپردهند. (سمعط العلی ص ۷۳)

۲- فرا نمودند که [جلال الدین] از غصه کارد برخود زد. (فاریخ گزینه ص ۵۳۲)

که حقیقت نخبه دودمان ما بود؟ خصوصاً آن بیچاره که حکومت تو را تمکین داشت. و بعد از این واقعه بهیچوجه وقوع بر احکام پادشاه خاتون نمیگذاشت و مالیات نفرستاد. از آن سوی کردی جین خاتون نبیره هلاکوخان، که منکوحه سیورغمتش بود از گواشیر به بیلاق مشیز نقل فرمود. بیشتر لشکریان جرمان و اوغان به اردی خان زاده کردی جین آمده اظهار ایلی و انقیاد کردند و از بلوکات نیز جمعیتی باردوی خان زاده آمده قبول بند کی و اطاعت اورا نمودند<sup>(۱)</sup>. از این فقره ضعفی شدید بر تسلط پادشاه خاتون روی داد. جز گواشیر، که دارالمُلک آن مملکت است، هیچ صفع و ناحیتی متابعت از پادشاه خاتون نداشت.

مقارن آنحال خبر رسید که بایندوخان ابن طرغای بن هلاکوخان شوهر شاه عالم خاتون، دختر سیور غتمش، در بغداد خروج کرده<sup>(۲)</sup> امراء و اعیان مغول با او اتفاق کردند. پادشاه خاتون از این خبر مضطرب گشته خواست مولانا صدرالدین قاضی را تزد غازان خان، که مدعا منصب خانی و قاآنی بود، فرستد و باستظهار او از صدمه بایندوخان محفوظ ماند. اما از ضعف طالع این اندیشه او از [مکمن] قوه به حیز فعل نیامد. چند روزی بقول مردم کرامات فروش و خوش آمدگوی و تعبیر خوابهای مجموع و حدس ارباب نجوم به لعل و عسى گذرانید.

چون کردی جین خبر خروج بایندو را شنید، مستظره گشته از النگ مشیز با سپاهی متکثر روی گواشیر نهاد. پادشاه خاتون درب شهر و قلعه را بسته محصور گردید. پس از هفده روز محاصره، امراء و معتبران خدمتش باردوی کردی جین- خاتون پیوستند، ضعیفه فاضله لابد مقایع دروب شهر و قلعه را نزد خان زاده کردوجین

۱- در همین وقت نصرت ملک از بیزدآمد و فرمانی توسط ایلچی باید و صادر شد که باید پادشاه خاتون بمال و نتسکوقات به قوربیلتای حاضر شود، این ایلچی به شبانکاره رسید، علی ملک پیشنهاد کرد که بکرمان لشکر کشی کرده شود و بنابر آن یاران پادشاه خاتون را در آنحدود دستگیر کرده متوجه کرمان شدند. نصرت ملک که این جریان را شنید اتباع سیورغمتش را با خود متفق کرد و به کردوجین گفت که بیرون دروازه باشد و بدینظریق سلطانیان به طرف مشیز رفتند، علی ملک هم به آنجا رسید و اوغان با هزاره نیز بدیشان پیوست با لشکریان تراکمه شهری و صحرائی.  
(یسطنطیلی من ۷۶)

۲- خروج بایند و = نوروز سال ۶۹۴

فرستاد<sup>(۱)</sup>. خان زاده مَقْضى المَرَام وارد قلعه که اکنون مطمور است و به قلعه دختر<sup>(۲)</sup> اشتهر دارد گردید. خواص پادشاه خاتون را بند برنهاد و خود او را در شهر در خانه‌ای موقوف داشته بموکلان سپرد، و مُسْرِعِی باردوی بایندو خان فرستاده از تصرف گواشیر و اسارت پادشاه خاتون اعلام داد.

«شاه عالم خاتون» صبیة سیور غتمش خبر گرفتاری عمه ظالمه، اورا کشف الغمّه گردید ویرلیغ خان با حضار پادشاه خاتون صادر شد. کردوی جین خاتون اورا مصحوب خود باردو برد و در قریه مشکن<sup>(۳)</sup> بحکم شاه عالم خاتون دختر سیور غتمش از همان شبست ناگوار فنا که بکام برادر چکانیده بود بحلقوش کردند. نعش اورا بکرمان فرستاده در کنار مادرش ترکان خاتون [دفن کردند]<sup>(۴)</sup>.

## ۱ - پنداردن

۱ - پادشاه خاتون در این مورد مشورت کرد، تاج الدین قاضی خوف پیشنهاد کرد که بهتر است از راه خراسان بدربار غازان روند، ماه ملک خاتون و عده دیگر مخالفت کردند. عدمای از یاران او مثل تیمور و مبارک و یولکشاو و امیرشادی نیز از او روبرو تاقه بخدمت کردوجین رفتند.

۲ - برای اطلاع ازین وجه تسمیه رجوع فرمائید به مقاله نگارنده تحت عنوان ابنیه دختر و قلعه دختر کرمان، مندرج در شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۳۸ مجله باستانشناسی و نشریه سال ۱۳۳۸ فرهنگ کرمان و دوره نامه هفتاد.

در تاریخ وصف نام این قلعه «کنبد گنج» نوشته شده که ظاهراً شاید مجاور «کنبد کبر» و «کنبد کبری» بوده باشد در طرف شرق قلعه دختر در خصوص کنبد جبلیه و کنبد کبر نیز رجوع شود به مقاله نگارنده در راهنمای آثار تاریخی کرمان، چاپ ۱۳۳۵، (ص ۴۴-۴۹).

۳ - کردوجین بطرف کوشک زد رفت و پادشاه خاتون نیز در آن بیلاق با او بود و بفرمان او عبدالله طفای و چندتن دیگریه خیمه پادشاه خاتون آمده اورا خبه کردند و دیهی «مسکین» نام مدفن (در شعبان سال ۶۹۴- حبیب السیر). او گشت.

مرحوم عباس اقبال گوید مقصود کوشک زرد بوده در فارس روضه الصفا نام این قریه را مسکن ذکر میکند (ج ۴، ص ۱۵۳).

۴ - ظاهرآ انتقال نعش او مدت‌ها بعد صورت گرفته باشد، یعنی چون سلطان محمد شاه بحکومت کرمان رسید، فرمود نعش اورا بکرمان آورده در مدرسه مادرش ترکان خاتون (قبه سبز) دفن گردند. سلطان العلی (ص ۷۷) و روضه الصفا (ص ۱۵۳ ج ۴).

قصر زرد (کوشک زرد) نام قریه‌ایست از بلوک سرحد چهاردانگه از بلوکات سردسیر فارس، و در پنج فرسنخ قریه موسوم به آسہاس، بیست و چهار فرسنخ در شمال شیراز. (تاریخ حصر حافظ ص ۲۴۸)

### سلطنت محمد شاه

هیین ایام میان بایدوخان و غازان خان غبار نزاع و مقاتله ارتفاع یافت، بایدو مقتول گردید<sup>(۱)</sup> و غازان خان مستقلابر سر برخانی ممکن شده سلطنت کرمان را به محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین بن تاینگو طراز که در اردو ملتزم رکاب بود دادند<sup>(۲)</sup> و فخر الدین نامی را بوزارت معین کرده<sup>(۳)</sup> بایرلیغ حکمرانی مملکت

۱ - قتل بایدو = ۲۳ ذی قعده ۶۹۴ (جامع التواریخ)

۲ - بعد از خروج کردوچین، نصرت ملک امور اورا در کرمان بکمک سراغای با ورجی که از دربار مقول آمده بود و قوام الدین وزیر و خواجه بهاء الملک نصربن حسن طالبی و خواجه قوام الدین مسعود پسر تاج الدین که متصرف سیرجان بود انجام میداد. در همین اوقات از دربار غازان سه ایلچی بنام ابراهیم سکوروجی و یوسف بوکاو آینه (ایله) غازی نایب امیر نوروز برای تحصیل مال چریک خراسان بکرمان آمدند.

از طرف دیگر بایدو حکومت کرمان را به قطب الدین شاه جهان سپرد (اوآخر ذی حجه ۶۹۴ حبیب السیر) واو با مادرش «بابلاق خاتون» از اردو روانه شد و چون بهمدان رسید معلوم شد که غازان بر بایدو پیروز شده است.

در همین وقت بدستور غازان، سیرامون (بقول وصف: شیرامون) و کوچوک سکوروجی برای بعض کرمان و طرفداران بایدو باین سامان آمده بودند.

بارسیدن خبر پیروزی غازان، طرفداران را که محبوب شده بودند آزاد گردند و اینان بتعقیب یاران باید و که فرار کرده بودند رفتند و فقط بر کرای منکو که صندوقچه جواهر پادشاه خاتون را بدست آورده بود دست یافتند ولی آن نفایس را که در سالهای پیشمار گردآورده شده بود نتوانستند ازو بازیس کیند. روز عید اضحی ۶۹۴ برمتاب کرمان خطبه بنام غازان خوانده شد و بایدویان را با سارت کشیده ویکبای را بکشتند و قوام الدین را زندان گردند. (سمط العلی ص ۷۸)

۳- ظاهرآ محمد شاه در خیل خانه امیر قوچوک سورتی توفیق بوده است، امیر عادل نورین و امیر بولاد جریان حال اورا به غازان گفتند تا فرمان حکومت کرمان را یافت. در کرمان خواجه ظهیر الدین و نظام الدین سمت وزارت یافتند. اماسیو کشاو بکمک امیر نوروز و حسن شاه بن حجاج سلطان (برادرش) ادعاهایی داشتند. و امیر نوروز هم احکامی با آنان داده بود. قوام الدین وزیر و بهاء الملک و طغرل ملک نیز با آنان همراه بودند، سیو کشاو مبلغ نیول کرمان را بیشتر متعهد شد و از در کاه مقول نیز حکمی بدست آورد.

محمد شاه این خبر را شنید، و سایلی برانگیخت تا در دربار اشاعه دادند که امیر نوروز در کرمان اقداری تمام یافته و «برادران را نشانده است و دامادان فرستاده و نواب گماشته و نوکران بر گزیده» فی الحال دستور داده شد که سیو کشاو مراجعت نماید و نواب محمد شاه در کرمان ممکن باشند ولی شرف الدین وزیر دستور داد که در همانجا برای رضا جوئی نوروزیان، مبالغی مال کرمان بر سلطان حواله کند که میزان آن از سیصد هزار دینار در گذشت. درین وقت سلطان حسن شاه با برادر مصالحه کرد و سیو کشاو ناچار بخراسان رفت.

امیر نوروز برادر کوچک خود حاجی طغون را جهت تحصیل مال چریک خراسان به کرمان



کرمان گسیل نمودند . چون فخرالدین بکرمان رسید بفاصله چهار ماه مردم گواشیر بتحریک شاهزاد کان قراختای کرمانی ازدحام کرده ، او را بقتل رسانیدند و این واقعه در اول سنه ششصد و نود و چهار هجری بود<sup>(۱)</sup> .

۱- جریان این انقلاب و وقایع خوین کرمان در سال ۶۹۸ بوده‌اند ، بدین شرح : در اوایل حکومت محمدشاه تیمور بوقادر دوباره ، صدرالدین صاحب‌دیوان رانم کرد و فرمان نیولوک شاه را بشرکت مولانا فخرالدین بنام خود گرفت و باران یولکشاوه امیر شادی و برادران نصرت ملک نیز با پیوستن و هنر عظیم بکار محمدشاه راه یافت . ولی در بهار که لشکر قراوناس بکمل سلطان آمد یولکشاوه و باران ناچار به مراجعت شدند .

محمد شاه خود نیز در رمضان سال ۶۹۸ از راه ابر قوم توجه اصفهان شد و برادرش حسن شاه و خواجه ظهیرالدین را در کرمان نیابت داد . در آن‌جا بعلت کثرت قروض شاه و تشویش دربار مغول و طمع درباریان موجب شد که وزارت کرمان را به « فخرالدین هرات » بدهند ، این شخص بروایت زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشی ، در سنه ۶۹۶ بکرمان آمد و بود (ایضاً حبیب السیر ، ج ۳ ص ۲۷۲) در دو سه سال اموال بسیار جمع کرد ، در سال ۶۹۸ با تراکمه کرمان در منازعه شد و بدبار غازان بازگشته و دوباره متوجه کرمان شد . چون بحدود کرمان رسیدند ، بقریه و فسنجان سیو کشاوه و حسن شاه استقبال نمودند ، ولی اینان کم کم توطئه علیه اوجیدند . در کرمان بعد از هشت روز ، محمود شاه دراثنای مستی در شتی مینمود و نیکبای (سمط‌العلی : نیکتای) شمحن او را نهیدید کرد ، آنان همان شب از ترس ، نیکبای و قاضی را با دو فرزند و داماد و بارانش کرفتند و با تعذیب تمام یادداشتی ازاو گرفتند که خیانت کرده



#### پنجم حاشیه صفحه قبل

فرستاد ولی چون محمد شاه بکرمان رسید ، حاجی ناچار از کرمان بازگشت . سیو کشاوه با بلدوی برادر امیر نوروز مجددآ بکوبنان آمد و بشهر هجوم کرد و میان او و محمدشاه جنگ افتاد ولی شکست خورد و باز بکوبنان مراجعت کرد و سلطان نازرنده آنان را تعقیب کرد تا بضراسان بازگشتند .

ظاهراً در این وقت (۶۹۴) نصرت ملک وعلی ملک به سیستان رفته و بازگشته بودند ، تاریخ سیستان مینویسد :

[وقایع سال ۶۹۴] ، آمدن غیاث‌الدین نصرت‌ملک و معز‌الدین علی ملک ملوک کرمان و به بمسیستان وساکن گردانیدن ایشان را دد ولایت بهم درین سال . (تاریخ سیستان ص ۴۰۸)

سمط‌العلی توضیح میدهد : نصرت ملک وعلی ملک که از سیستان بخدمت نوروز رفته بودند و در غیبت سلطان با دوهزار سوار بکرمان آمد و مدتی شهر را محاصره کرده و بالاخره در قلمه به جای گرفته بودند ، در این وقت اتفهار تمدد کردند . محمد شاه متوجه به شد و در راه اوغان نیز با همراه شدند و روزاول شهریرون را گرفته و پینجهزار سوار ویاده نیز از سیر جان و اطراف و کیچ و مکران بدو پیوستند و قلعه را محاصره کردند ، دوماه طول کشید تا محاصره شد کان استیمان کردند و تسلیم شدند و محمد شاه بعد از چند روز در کرمان نصرت ملک وبرادرش را بکشت . در همین سال حکومت سیر جان و توابع را به قاجار الدین دادند ویرش صدرالدین نیز همکار پدر شد و او در آنجا دارالضرب و دارالنقد تربیت داد و مدرسهٔ رفیع و خانقاہی احداث کرد . (شاید صدرآباد سیر جان از منشآت او باشد . ب. پ.)

این مرد بالآخره بوزارت کرمان نیز رسید . نصره الدین یولکشاوه نیز در قلمه سیر جان محبوس شد .

غازانخان بعد از ایام قترت مملکت کرمان، محمد شاه را اجازه رفتن آن دیار بداد. لقب محمد شاه مظفر الدین، پادشاهی خوب صورت و بزرگ منش و باداد و دهش

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

است ... در شب یکشنبه شانزدهم ربیع الآخر ۶۹۹ اورا و دوپرسن «افضل الدین و خسرو»، وهمه بارانش را بکشند. محمود شاه پس از این تهور و شجاعت گفته بود:

ای دل تو مشو زبون هر ناکس دون      کاسرار فلک نیست ز تقدیسر برون  
کردیسم تهوری و دشمن کفیم      تاخود فلک از پرده چه آرد برون؟

سمط العلی مینویسد که قاضی فخر الدین شبانه از راه مام کریخته در خانه یکی از ارباب عمامه پنهان شد و بالاخره دستگیر شد و بقتل رسید و برمقتضی لحوم العلماء مسمومة، کشند کان نیز بعداً بسزای خود رسیدند.

شورش کشند کان شهر را حصار بستند. این خبر در دیار بکر بعرض غازان رسید (تاریخ غازانی، ص ۱۳۰). محمد شاه را حصار کرد و کیفیت قضیه را پرسید و دوباره فرمان حکومت کرمان را با داد و خواجه صدر الدین اهری را بوزارت او گماشت.

در همین وقت خبر قتل فخر الدین به پرسش امیر جلال الدین، که وزیر امیر ساداق در فارس بود، رسید و او در جمعه ۲۸ ربیع الآخر با امیر ساداق و لشکر کی از تازیک و ترک و شول و تر کمان و لر بکرمان حر کت کرد و لشکریان چون مور و ملخ فرو ریختند و تا یازده ماه شهر بر دیسیر را محاصره دادند بدلوادزه هزار سوار و پیاده ترک و تازیک و مغول. در جنگ عده زیادی کشته شدند، بقول تاریخ وصف (ص ۴۳۳): «سه عدد منجنیق نیز ترتیب دادند و مدت ده روز با فلاخن کرمان را سنگباران کردند»، بهرنگی کوه فرسای قله قلعه را می‌شکافتند و ...».

پس از یکسال از اثر قحط، محاصره شد کان بتنگ آمدند (حبیب السیر سه ماه نوشته که اشتباه است و شاید نهماه باشد)، سیو کشاو و تر کمانان تسلیم شدند، این مرد در محرم سنه ۷۰ در میدان تبریز پس از محاکمه کشته شد، محمود شاه دوماه دیگر مقاومت کرد و او نیز تسلیم شد و دو شنبه دوم صفر ۷۰ دستگیر و باردو فرستاده شد و در کرمانشاهان (بقولی همدان) خبر واقعه سیو کشاو راشنید، زهری که همراه داشت بخورد و جان تسلیم کرد، خواجه محمود وزیر کرمان و قوام الدین و پیاری دیگر را هم در کرمان بکشند. امیر جلال الدین شاه، بعد از مرگ محمود شاه (۷۰۱، حبیب السیر) در جواب ربعی او (که در بالا ذکر شد) گفته است:

ای بتگی ناکنی سکو ابلسو دون      وی علی تور دست هوی گشته زبون  
کردی تو تهوری و دشمن کفی      دیسی فلک از پرده چه آرد برون؟

\* \* \*

محمد شاه وقتی بکرمان آمد که ایا جی گور کان بایست هزار سوار قراوناس بکرمان تجاوز کرده و خاونون و مفون را نابود کردند، سلطان بالشکری بحدود جیرفت رفت و دوماهی در آنجا ماند تا تجاوز کشند کان باز گشتد. سلطان نیز باز کشت و وزارت به بهاءالملک نصیر الدین حسن واستیفاء به تاج- الدین ابویکشاو داد و منصب قضا به مجدد الدین گلی از ارباب عمامه کرمان.

چندی بعد بر مقضای سیاست، محمد شاه دستور داد نصرت الدین یولکشاو و قوام الدین وزیر را کشند و وضع کرمان را بکمک خواجه صدر الدین اهری به عرض دربار مغول رساند و از آنجا یکصد و چهل هزار دینار از مالیات کرمان تخفیف داده شد. (خلاصه از سمط العلی، تاریخ وصف و زبدة التواریخ).

بود. پس از ورود بوطن مأْلُوف، اشاره و مفسدین را که در قتل وزیر اقدام کردند بودند به یاسا رسانیده در نظم بلاد و ترفیه عباد سعی بلیغ فرمود. اما در شرب مدام بسیار مُولع بود بطوری که از بام تا شام و صباح تا رواح اشتغال داشت. بواسطه افراط این مسأله، آن پادشاه عادل با ذل باندگ زمانی با مراض متضاده، مثل برقان واستسقاء<sup>(۱)</sup> مبتلاشده در سنّه هفتصد و دو باقتصای کل نفسِ ذات‌الموت، روی بدیار آخرت نهاد.<sup>(۲)</sup>

### حکومت شاه جهان

خبر وفات آن پادشاه بعض غازان رسید، حکم حکومت کرمان را باسم شاه جهان پسر سیور غتمش، که ملازم اردو بود، مرحمت فرمود و بلقب جدش قطب الدین ملقب گردانیده روانه ساخت. پس از آنکه بگواشیر رسید و بر مُتکَاءِ عم زاده متگی گردید، با تمام سکنه شهر و بلوک برآفت سلوک میفرمود. جوانی شجاع و جواب بود.<sup>(۳)</sup> اما به تجربه مهذب نگردیده، لهذا با ایلچیان و سفرائیکه از جانب خان بکرمان مأمور میشدند وقعي نمیگذارد.

پس از آنکه غازان خان سر برخانی را به برادرش الجایتو کذاشت و گذشت، شاه جهان از دادن مالوجهات انکار کرد، سلطان محمد الجایتو توقيعی باحضور او با

۱- درمقبل جوانی و نضارت غصن زندگانی، در سن بیست و نه سالگی درشق به انتقال کرد و مرقد اورا بدارالملك آوردند و در گنبد مدرسه ترکان خاتون دفن کردند، برادرش حسن شاه نیز بعد از بیست روز بمرض برقان وسوء القیه درگذشت ... (سمط الملى من ۹۵)

حبیب السیر وفات اورادر ۷۰ نوشته است و گوید در اوائل حال بوزارت محمد شاه یمین الملک قیام مینمود و در اوخر خواجه نصیر الدین حسن. (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۷۱)

لب التواریخ وفات اورادر ۷۰ نوشته است و عمر اورابیست و سه سال میداند (ولی اشتباهاست) (من ۱۳۴)

تاریخ وصف (من ۴۳۴) در ۶ جمادی الاولی سنّه ۷۰۲ نوشته است.

۲- قطب الدین شاه جهان پادشاه خوب صورت و فرزانه و چابکسوار و تیرانداز و نیزه گذار و خوش خط و خوش محاوره بود، ولی اطرافیان مناسبی نداشت، مثلاً پس از اعلام خبر فوت غازان اطرافیانش اظهار بشاشت کردند و مولانا صدرالدین گیلی را از وزارت خلم کرده و گرفته و بکشند و برای اینکه سیرجان را از صدرالدین بگیرند، لشکر بسیرجان کشیدند. چون اولجایتون بحکومت رسید مولانا صدرالدین را وزارت کرمان داد و این صدرالدین خود حکومت سیرجان را نیز داشت و ضمناً ناصر الدین محمد بن برهان را بسمت معتمد به کرمان فرستاد و او نتوانست ملعنة ریگان را که در آنوقت در تصرف اولاد شهاب الدین ریگانی بود بعداز دو سال تسخیر کند و بحدود مکران و کبیح نیرو فرستد. (خلاصه از سمط الملى).

سفیری از معارف در گاه بکرمان فرستاد. شاهجهان را قوت انکار نبود، طوعاً او کرها بسلطانیه رفت. سلطان بسبب صغریّن از جرمّه او در گذشت اما دیگر روی سلطنت کرمان را ندید و تسلط سلسلهٔ فراختای با ختم شد. از دیوان سلطانی، از اینجوي فارس اقطاعی باو مرحمت گردید، با عیال روانه آنروب کشت و تا آخر عمر در آن دیار مرفه‌الحال و با احترام زیست کرد. حکام و عمال آن دیار اورا محترم میداشتند. وارد او منحصر بیک دختر که نامش قتلق ترکان و لقبش مخدوم شاه بود، در حبّالله محمد مبارز الدین بن مظفر میبدی درآمد، شاه شجاع و عماد الدین و شاه محمود و سلطان احمد از آن مستوره متولد شدند<sup>(۱)</sup>.

### حکومت امیر ناصر الدین

القصه، سلطان محمد چون شاهجهان را از حکمرانی کرمان معزول کرد، خواست زمام حل و عقد مملکت کرمان را در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده‌دارای سپاه و دعیت [کمایجبو و ینبغی]<sup>(۲)</sup> برآید قرعه اختیار بنام امیر ناصر الدین ابن محمد بن برهان<sup>(۲)</sup> که حقوق خدمتگاری ثابت داشت و افعال و اقوال پسندیده حضرت

۱ - پ: ندارد

۱ - لب التواریخ: خاتون قتلغ؛ حبیب السیر: خان قتلق. مواهب الهی این ازدواج را در سنّه تسع و تلثین و سبعماهیه ۲۳۹ (ص ۶۸) و محمود کتبی آنرا در سال ۷۲۹، (تسع و شصت و سبعماهیه) دانسته‌اند و باین حساب باید مدت توقف شاهجهان در شیراز مدت‌ههاطول کشیده باشد. حمدالله مستوفی مینویسد: «قطب الدین شاهجهان، دوسال و نیم و چند روز پادشاهی کرد، اکابر کرمان را بی‌کنایی مواخذت کردی و بعضی را بکشت... تا مدت چند سال در شیراز پیش زن پدر خانزاده کرد و چین بود تا وفات کرد، اورا بکرمان آوردند و در مدرسه پدرش دفن گردند». (تاریخ گزیده) منتظم ناصری انقراف قرایخان را بقوت شاهجهان ذیل سال ۷۰۶ آورده است. بنا بر واایت محمود کتبی، مبارز لدین بشیراز رفت و خواستگاری کرده قتلغ خان را عقدبست و خود به یزد باز گشت و در همان سال همسر خود را به یزد خواند و خود تا ابرقوه پیشو از اورفت. معین الدین در جای دیگر مینویسد که او را از دارالملک کرمان در ۷۲۹ بدرارالعباده یزد نقل گردند (ص ۸۰) و روی هر فته روایات او ضد و نقیض بنظر میرسد. تاریخ فوت شاهجهان در جایی ذکر نشده است.

۲ - ابن ناصر الدین (محمد برهان) از سالها قبل در کار حکومت کرمان دخیل بوده است و در این وقت، بقول سمعط‌العلی، چون زمان اول‌جایتو رسید، قرعه اختیار بر ناصر الدین محمد بن برهان افتاد و صدر الدین حاکم سیرجان راوزارت او دادند. ظاهرآ درین مدت چندبار از ناصر الدین به اول‌جایتو شکایت شده است ولی شکایت کنندگان قول سمعط‌العلی «آن سرد میکوتفند و بادرفشن طینجه میزدند و خاک بر روی آسمان می‌افشانند و تیر به جرم خورشید می‌انداختند...»

فرانخنگیان گرمان

(قتلغ خانیه)

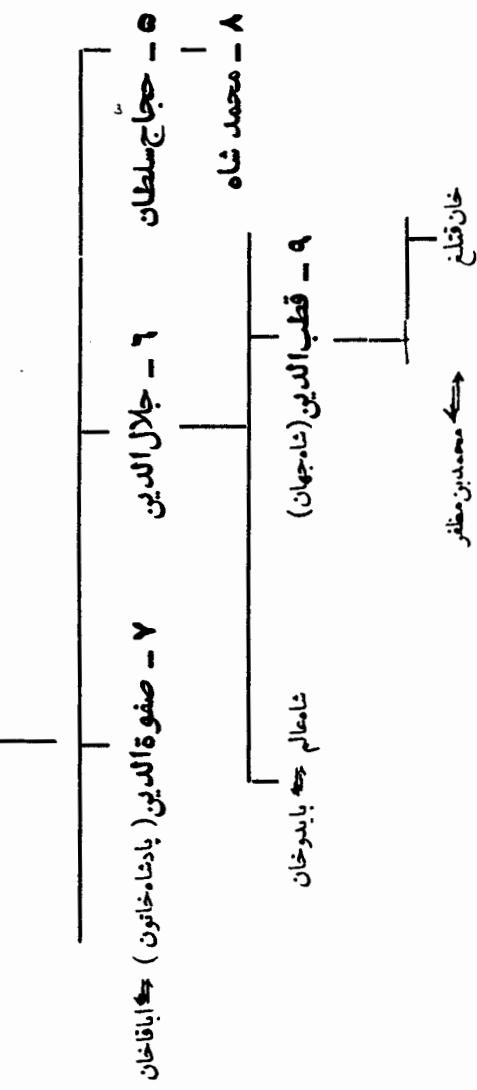
۱ - بُراقِ حاجب

خانکو

۲ - رُکن الدین

۳ - قطب الدین

۴ - قتلغ خاتون (عستادلین)



بود، آمد. در سنه هفتصد و هفت بکرمان نزول کرد و تا سنه هفتصد و چهل و بیک، که مبارز الدین محمد مظفر کرمان را تصرف نمود، دارائی آن بلد با امیر ناصر الدین و پس از آن با پرسش نیک روز ملقب بقطب الدین بود<sup>(۱)</sup>. اما در سنه هفتصد و شانزده، خواجه علاء الدین ملقب به هندو از سده سلطنت به جهتِ مالوجهات آن دیار مأمور گردید و مدتی درین مملکت توقف نمود.

در سنه هفتصد و هجدهم امیر صاوون (کذا؟) باین خدمت بیامد<sup>(۲)</sup>. پس از آن از جانب سلطان ابوسعید بن سلطان محمد، طالش پسر امیر چ-ویان سلیوز، که در آن وقت جمله‌الملک بود، بنظم کرمان مأمور شد<sup>(۳)</sup> و طایفه جرمان و اوغان را که پای از حد

۱- ظاهر ادر سال ۷۱۵ پسر محسن حلبي جوهری، بکرمان آمده است و سلطان العلی در هجواو کوید: پسر محسن بهودی حلبي جوهری، بد کردادی، سست شلواری ا سخت و درشت فراوان چشیده تا به منصب رسیده، حقوقی، حسودی، عنودی، سکی، بدرگی، مخفشی، مأبوني' ملعونی' تحصیل احوال کرمان بخدمتی در دماغ او نهادند و بیک سال به مجرد محصلی اکتفا نمود، مستتابی را همچو خود به بکرمان فرستاد که پسر دائمی او بود ... به مضرهای جانی و مالی حاکمان و محاکومان را متهم کرد ایندی و چندانکه به زلال تواضع خواستند که آن غبار را از صفحه ضمیر آن ملعون زایل کنند، صورت نسبتی و بوقاحت پیش آمدی، من لات اسافله، صلب اعلیه! این مرد بیکسال بعد در کرمان مرده است . باز صاحب سلطان العلی کوید:

«سال دیگر ... در دوزخ شتافت، من در عزا گاهش حاضر بودم، بوقت آن که نعش نحسن را که چهار روز در صمیم کرما (در سلطان العلی کرمان چاپه شده که مسلم آغلط است) بر در خانه نهاده بودند واز رایحه کریمه آن همسایگان از آن خانه‌ها متزعج شده ... نظاره میکرم و میگفتم: ظلم کردن آسان کارست، لیکن عاقبتی سخت دشوار است. زمان امتداد این بیلت چهار سال برداشت.

۲- در همه نسخ تقریباً به همین صورت است و بنده تو اسitem نام چنین امیری را در تواریخ مغول بیام. این احتمال را میدهم که شاید مقصود امیر سادق بیک حاکم شیراز بوده است که یکبار قبلاً از آن نیز بکرمان آمده بود (چنانکه در حواشی قبل گفتیم) مرحوم اقبال مینویسد: حکومت کرمان در تاریخ خلوس اول چایتو (۷۰۳) بتدربیح در دست ملک ناصر الدین و ساداق بیک اویغور و پسر ملک ناصر الدین یعنی قطب الدین نیکروز و خاندان اینجو بود . (تاریخ مغول)

در فارسنامه نوشته است در سال ۷۱۲ امیر ساروق (صحیح: ساداق؟) از جانب سلطان محمد خدابنده، با ساقاق یعنی شحنة شیراز بود. (من ۴۸)

۳- امیر چویان را نه پسر بود، بزرگترین همه امیر حسن، خراسان و مازندران و آنچه تعلق بشرقی مملکت ابوسعیدی داشت حاکم بود و اوراسه پسر بود. تالش که بزرگترین پسران بود حکومت اصفهان و پیارس و کرمان بدون تعلق داشت. بعد از امیر چویان مصاحب پدر هزبیت خوارزم کردند. قتلخ تیمور از قبل پادشاه ازبک امیر خوارزم بود، ایشان را دعایت کرد و پیش پادشاه ازبک فرستاد. پادشاه ایشان را فراخورد احوال نگاهداشت نمود، در یکی از جنگ‌ها امیر حسن و تالش پسرش بهادریها نمودند و امیر حسن زخم خورد و بمرد و تالش را در آن ایام مرضی طاری شد و اینز در جوانی نماند. (ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو ص ۱۳۵)

بیرون نهاده بغارت اموال رُستاق و ایلات اشتغال داشتند، بیاسا رسانیده [ و آنها را بعای خود نشانید ]<sup>۱</sup> و مراجعت نمود.

در این وقت بعض سلطان ابوسعید رسید که نیکروز [ قطب الدین ]<sup>۲</sup> والی کرمان سر خودسری دارد. امیر مصر بجهت تنبیه و اخذ امامت ور کشت<sup>(۱)</sup>. چون باویل خاک کرمان رسید در همه منازل بارخانه و نزل از جانب حکمران کرمان با نامه اطاعت و انقياد بامیر مصر ميرسيد، و خود او تا تزديكى رفسنجان باستقبال آمده اظهار بندگى سلطان را نمود.

امیر مصر مُسرعی و نامه‌ای به پیشگاه سلطان ابوسعید خان فرستاد که نیکروز قطب الدین بنده ثابت قدم و چاکری راسخ دم است. اخبار خلاف او را هر کس عرض کرده مسلمان خلاف در نیت خود او بوده، اينک شب و روز در خیمه من حاضر و ششصد هزار دینار مالوجهات کرمان را بعد از وضع مصارف و مخارج ولايتی میپردازد و به همین زودی ارسال و ایفاد خواهد شد، و پس از فرستادن رسول بدرگاه سلطانی، بگواشیر که دارالملک کرمان است فزول نمود. بعد از چند روز ماليات هزبور را با معتمدی از قطب الدین باردوی خان فرستادند، حکم اهلوت کرمان باسم قطب الدین با خلعت بیامد، و امیر مصر مراجعت کرد. در سنّه هفتصد و سی و چهار امیر مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو<sup>(۲)</sup> که تمامت ممالک عراق و فارس و کرمان دراداره او بود، حسب الحکم با نصوب آمده پس از نظم و نسق اینجوی کرمان و وصول ماليات آن معاودت کرد<sup>(۳)</sup>. در سنّه هفتصد و سی و شش که سلطان ابوسعید بجهان جاوید خرامید و در ایران فتوی عظیم بادید آمد و هر روزی در هر ملکی ملکی سربداشت، نیک روز کماکان در کرمان استيلا داشت و آن ایام فترت و هرج و مرج که پنج سال طول کشید، بدین منوال کذشت.

۱ - ب: ندارد ۲ - ن ب: ندارد

۱ - درسنّه ۷۳۳، روضة الصفا.

۲ - بعد از امیر مصر، محمود شاه اینجو هر چند روز یکی از فرزندان خود را به کرمان فرستادی. (حافظ ابرو).

۳ - در سنّه ۷۳۵ خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط مال دیوان به کرمان آمد. (جغرافیای حافظ ابرو)

# حکومت آل مظفر

امیر مبارز الدین\*

در سنّه هفتصد و چهل و بیک، امیر مبارز الدین محمد مظفر<sup>(۱)</sup> بمناسبت این‌که  
مخدوم شاه، دختر شاه جهان بن محمد شاه بن سیور غتمش کرمانی در حبّاله نکا حش  
بود، از صوب شیراز، باستظهار امیر پیر حسین چویانی، بکرمان تاخت. نیکروز  
صاحب کرمان چند روزی در قلعه و شهر محصور کردید<sup>(۲)</sup>، آخر چاره‌ای جز فرار  
نیدید، با لشکرش بهرات گریخت. امیر محمد، مظفر و منصور بگواشیر اندر شد و  
نوّاب و عّمال بیلوکات فرستاد<sup>(۳)</sup>.

نیکروز چون بحوالی هرات رسید، والی آنجا جمعی از اعیان را باستقبال او  
فرستاد و در مراتب مهمان نوازی سرموئی تقدیر نکرد. قطب الدین بن والی آنجا<sup>(۴)</sup> معروض  
داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محارب تواند  
[نهاد خالی است و اعظم آنجادل و روی به بنده دارند،] ۱ اگر رأی عالی اقتضاف ماید  
فوجی از سپاهرا با بنده همراه فرمائید؛ تسخیر آن مملکت بسهولت رخ دهد.

\* م: ۳۰؛ ن: ۸۶؛ ن: ۱۵۰؛ پ: م: ۱۷۳

۱ - پ: ندارد

۱ - محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خافی، در سیزده سالگی پدرش وفات یافت و  
مخالفین بکمک خواجه رشید الدین املاک اورا صاحب کردند، او با خواهش بدرگاه او لجایتو رفت  
و از آنجا نوازش یافت و در ۷۱۷ یا ۷۱۷ بمیعید باز گشت و بی حکومت آنجا رسید و در شوال سال ۷۳۹  
حکومت یزد رانیز گرفت. حافظ ابرو مینویسد: در سال ۷۳۹ که امیر پیر حسین شیراز را گرفت،  
حکومت کرمان را به امیر مظفر داد.

۲ - در محرم ۷۴۱. منتظم ناصری ذیل وقایع همین سال مینویسد که امیر مبارز الدین آن را نیز محاصره کرد.

۳ - لشکریان را بهر ولایت متفرق کردند تا از تخفیف اخراجات ایشان بازار اسعار شکسته  
گردد و از تقلیل مؤنات آن طایفه رونق احتکار برقرار نمایند. (مواہب الله م: ۱۱۶) ظاهر آین  
نقیم سپاهیان بعلت خرابی وضع کرمان و احتمال قحطی بوده است و شاید همین پراکندگی سپاه  
موجب میشود که سپاهیان هرات بدین‌توانند دوباره شهر را تسخیر کنند.

۴ - ملک معزال الدین حسین کرت والی هرات

والی هرات را ایالت کرمان مطموع افتاد و ملک داود غوری را با سپاهی و مُتّجهنَّدَ [غیور] غور در مصاحبَت نیکروز بآن جانب روانه کرد. ایشان همه شب میراندند و روز در خارج راه و آبادانی بسر میردند تا کسی از حال آنها مطلع نشود، تا وقتیکه به ده خُشخاش چهار فرسخی شهر کرمان، رسیدند<sup>(۱)</sup> هیچکس از حال آن جماعت خبر نیافت. چون بدان قریه فرود آمدند، یکی از ملازمان امیر محمد که در آن قریه بود از حادثه آگاهی یافت. معجلًا بشهر رفته واقعه را بعرض رسانید.

جناب مبارز الدین، اعیان شهر را طلبداشت و در باب دفع دشمنان استمداد و استمزاج نمود. جمله طریق بی وفائی را مسلوک و زبان بكلمة لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده<sup>(۲)</sup> کشودند و گفتند صلاح چنان است که امیر با خدم و حشم بطرفی بیرون رود. مبارز الدین ناچار در جوف لیل روانه بلوک آثار شد<sup>(۳)</sup> چون یزد وطن اصلی او بود و اثار متصل بخاک یزد میشود و بعضی از سپاهیان او در آن وقت در یزد بودند، و حکمت دیگر اینکه اثار بشیراز هم انصال دارد و امیر پیر حسین چوبانی که در فارس ابّهت ولشکری زیاد داشت و صدیق و رفیق مبارز الدین بود با وزن دیک ترشود. خلاصه، معین الدین میبدی صاحب تاریخ آل مظفر<sup>(۴)</sup> مینویسد که چون امیر به اثار رسید لشکر یزد را طلب کرد و مسرعی بطلب سپاه بشیراز فرستاد و از امیر پیر حسین استمداد خواست. لشکر یزد بزودی باو پیوستند، هنوز امداد شیراز نرسیده بود که جناب مبارزی از اثار روی شهر کرمان نهاد و در خارج دروازه چهار طاق با سپاه قطب الدین و ملک داود جنگ در پیوست و نیران محاربه زبانه زدن گرفت

۱ - چون به درختنگان (درختنگان) که چهار فرنگی شهر است، رسیدند . . . .

(من ۱۱۷ موابع الهی).

۲ - اشاره است باین روایت که طالوت چون بجنگ جالوت حاکم فلسطین رفت، چهارهزار نفر با طالوت همراهی کرده بودند و جالوت با صد هزار کس بمقابلہ ایشان آمد، بنی اسرائیل که این لشکر را بیدیدند، افغان: «لاطاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده» برآوردند و عزیمت کردند و فقط ۳۱۳ تن ماند. و این آیه ۲۴۸ از سوره بقره است و باین عبارت شروع میشود: فلما فصل طالوت بالجنود . . . الى آخر آیه. رک: حبیب السیر، ج ۱ من ۱۱۴ .

۳ - وخراسانیان بی ممتازی وارد شهر شدند و قلعه را گرفتند. (محمد کتبی من ۱۷)

۴ - مقصود معین الدین بن جلال الدین محمد معلم بزدی است که کتاب موابع الهی را در تاریخ آل مظفر در حدود سال ۷۶۷ هجری تألیف نموده است.

[غبار معرکه بمحمدب فلک الاقلاک پیچید] ۱.

شاه شرف الدین پسر امیر محمد و شاه سلطان برادرزاده او، با صیانت سن، حمله‌های متواتره کردند<sup>(۱)</sup> و در آن معرکه، که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستاخیز حکایت میکرد، مردانه کوششهای بهادرانه نمودند. آخر الامر خراسانیان منزه کشته روی شهر نهادند و دیوار و حصار را وقاره هلاک و بوار ساختند. روز دیگر جمعی از معارف شهر بخدمت امیر محمد رسیده او را بامدن شهر نکلیف کردند. نیکروز حکمران مملکت کرمان و ملک داود چون این روز بد را بدیدند بقلعه پناه جستند.

مبارز الدین در گواشیر در محله مزدکان<sup>(۲)</sup>، که این زمان جزو بازار شمام استه فرود آمد و غیر قلعه ارک همه محلات شهر را بحیله تصرف درآورد. از آن سوی، هر چند پای مخالفان از جای رفت، اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نمیداشتند. [و آلات و ادواء مقلومت و محطرستمی ساختند] ۲. بعد از چند روز که نیکروز و ملک داود از قلعه بیرون آمده در صحرای عربان، که این زمان جزو مزرعه سعیدی خومه یک فرسنگی کرمان است، تلاقی فرقین شد، پس از سیز و آوبز اکتر دلیران غور از لباس حیات عور کشتند و بقیه السیف بقلعه فرار نمودند. و فردای آن روز مولانا صاین قاضی و امیر انسابک با سپاه رزمخواه امیر پیر حسین چویانی بمند اردوی امیر محمد رسیده، وارد قریه باعین، هفت فرسنگی شهر، شدند.

چون نیکروز و ملک داود خبر آمدن قشون فارس را شنیدند، پس از کنکش و مصلحت، قطب الدین با شر ذمه قلیل بصوب هرات بطلب لشکر برفت. ملک داود چند روز قلعه داری کرده لز صنعت جنود مبارزی بسته آمده، متوسطان برانگیخت و با امیر محمد پیغام کرد که من خود طمع ریاست کرمان را نداشته وندارم، دیگری مرا فرستاده، بدلول المأمور معذور مغفوّ هستم. اگر مرا حم امیر شامل حالم گردد و اطمینان دهنده، مقاییح قلاع و مقایید حسون را بگماشتگان حضرت سپارم و بوطن

۱- ن ا و ن ب : ندارد . ۲- ن ب : ندارد

۱ - برسر بندر بطیلاباد (مواهم الہی ص ۱۲۰) .

۲ - در تاریخ صر حافظ : محله مزدکان (۴)

مالوف خود مراجعت نمایم . امیر محمد عرض و التملص او را قبول کرد و قسم یادنمود که ملک داود و همراهان او در امانند . داود سر خوش و راه ولاستدریپش کرفت<sup>(۱)</sup> . امیر مبارزالدین بار دیگر بدارالاماره نزول فرمود . و ظلّ مرحمت بر ساکنین شهر و قلعه مبنیول گردانید . چون خاطرش از ضبط و ربط شهر کرمان فراغت یافته خیال تسخیر به نمود . در این وقت آخى<sup>(۲)</sup> شجاع الدین نامبمى که در اوآخر سلطنت سلطان ابوسعید بن سلطان محمد خدابنده به کوتولی قلعه بهم سرافراز بود<sup>(۳)</sup> و پس از ارتحال آن شاه و ملوك الطوایف و هرج و هرج ، نرماشیر را نیز تصرف کرده بود بمرور زمان مکاتی تمام در دست کرد .

در سنّه قتصد و چهل [دو] امیر محمد منکو حُكْم خود مخدومشاه رادر کواشیر به نیابت بگذاشت و پسر خود شاه مظفر ملقب بشرف الدین را در خدمتش به اقامت امر کرد و با لشکری زیاد متوجه به کردید<sup>(۴)</sup> . آخى شجاع الدین [ارک و شهر به راتمیر کرده اسباب محاربه و جنگ را مستعد و مهیا ساخت ، امیر به قریه سرابستان که تقریباً سه هزار گام است تا شهر بهم ، خیمه بریا کرد<sup>۱</sup> . همه روزه از شهر بیرون آمده با لشکر امیر محمد مصاف میداد ، مدتی بر این منوال بگذشت هر چند جناب مبارزی سعی در استخلاص ارک و شهر نمود ، ممکن نشد . شاه مظفر را از کواشیر احضار فرمود و سرداری سپاه بیو تفویض و خود بگواشیر مراجعت کرد .

## ۱ - ندارد

۱ - در جمادی الآخر سنة ۷۴۱ ملک داود بجانب خراسان نهضت فرمود (مواهب الہی ص ۱۲۲) قطب الدین غوری به عرات گریخت و مبارز الدین پسرش شاه شجاع را که طفلی نه ساله بود ، بحکومت کرمان گماشت .. (تاریخ عصر حافظه من ۷۹)

۲ - کلمه آخى که در مخاطبات بین قیبان (جوانمردان) مرسوم بوده و یکدیگر را برادر میخوانندند در جلو اسم برخی از منصوفه نیز دیده میشود مثل «شیخ آخى زنگانی» . عنوان فتوت از ادوار اولیه نسوف در آثار متقدمین عراق و منصوفه دیده میشود . (حاشیه ابن بطوطه من ۸۴۶) کرت خواهی باقی این کفتگو ای آخى ، در دفتر چارمیبعو . (مولوی)

احتمال دارد که آخى شجاع الدین ازین دسته بوده است .

۳ - بعلت فرابت با پهلوان ابو مسلم از تزدیکان ابوسعید .

۴ - امیر مبارز الدین شاه قتلخ شاه را که خود محركاً و بهفتح قلمه بود ، از بیش بفرستاد و خود پس از او روانه شد . (تاریخ محمود کتبی ص ۱۹)

شاه مظفر زمستان را، بمحاصره مشغول بود، کاری از پیش نرفت. امیر چون بگواشیر رسید. رسولی نزد امیر پیر حسین بشیراز [طلب سپاه]<sup>۱</sup> فرستاد، او امداد نمود، سه هزار مرد جنگی از آنجا بمدامیر محمد رسیدند. در بهار سنمه هفت‌صد و چهل و سه، کرت ثانی امیر از شهر کرمان با سپاهی رزمخواه بعزم نسخیر بهم روان گردید. در قریه سرا بستان که اردوی پرسش متوقف بود سرادق جلال بربای کرد، تقریباً دو ماه طرفین زدو خورد نمودند، امیر هندو شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته شد، امیر ملول و خشنناک گردیده<sup>(۱)</sup>. از آن سوی چون محصوران از قلت توشه و زاد به امان آمده بودند، خواجه بدروالدین هلال خازن را، که قاضی و شیخ‌الاسلام آن بلد بود، باردو فرستادند. حاصل پیام آنکه همه چاکر و رعیت امیر هستیم، اکرجناب مبارزی با اردو چند منزل از حوالی به دور شوند، اخی شجاع‌الدین با تمام معارف آن بلد به موکب عالی خواهند پیوست، بشرط آنکه خط ترقین بر صفحه جرایم اعمال آنها کشند. چون امیر از محاصره دلتنگ شده بود، قول دروغ آنها را باور گرده بست تهود حرکت نمود: عصا فرست یافته از آن مضيق بیرون آمده به رچه احتیاج داشتند، از مأکول و ملبوس و غیره، بارگ بردند. امیر بر آن مکیدت اطلاع یافت. حاجی غیاث‌الدین عتبه<sup>(۲)</sup> را با جنودی بمحاصره آنجا مأمور کرد و خود او با خواص شهر معاودت نمود. پس از چند گاه گروهی انبوه از شهر و بلوکات جمع آوری گرده کرده<sup>(۳)</sup> ثالث بصوب به روان شد، این دفعه در تضیيق محصوران و شدت محاصره افрод، آب قنوات و رود آب آن حول وحوش را جمع آوری کرده به دیوار حصار انداخت دیوار را خراب گرده شهر را متصرف گردید<sup>(۴)</sup>.

اخی شجاع‌الدین مدتی در ارگ محصور بود، آخر الامر بواسطه اینکه ماده

## ۱- پ : ندارد

- ۱ - و عساکر را به بیست و دو قشون قسمت فرمود، مثال داد تانم برشتند و از هر جانب شهر را فرو گرفتند و بیک حمله شهر بهم را در قبضه نسخیر آوردنند. (مواهب الهی من ۱۲۹)
- ۲ - مواهب الهی : عینک<sup>(۵)</sup>، محمود کتبی : اینک. ممکن است صحیح آن اینک باشد.
- ۳ - مدت این محاصره را صاحب مواهب الهی سه چهار سال نوشتند، ولی منظم ناصری ذیل وقایع ۷۴۱ می‌نویسد که بعد از پنج سال محاصره قلعه صورت گرفت<sup>(۶)</sup>

قوت و قوت ایشان به اتهی رسانیده بود رسل و رسایل از طرفین آمد و شد نمودند. امیر محمد پیمان را به ایمان مؤگد نمود که بجان و مال و اهل و عیال، اخی شجاع الدین را ضرر نرساند. او مطمئن شده از بالا بزر آمده شمشیر و کفن بگردن سراپرده امیر در آمد و بحضور پیوست و از قراریکه نوشته‌اند، این شعر را بحضور امیر عرض کرد:

من آمدم به پیش اینک کفن بگردن      مرمیکنی به کیم، و رموزنی به نهرم

در بعضی از روایات و دیگر میزانی به .... هم ذکر کرده‌اند، ولی واقعیت ندارد. رقم عفو جناب مبارزی بر جرایم اعمال او کشیده شد و عنان عزیمت بجانب گواشیر منعطف گردانید. اگرچه معین الدین میبدی نگارنده تاریخ آل مظفر بواسطه آنکه مداح این سلسله بوده نخواسته است خلاف عهد و [پیمان و قول و سوکند] مبارز الدین را اظهار کند، از قتل اخی شجاع الدین طفره رفته و اسمنبرده، اما از سایر کتب تواریخ مفهوم میشود که اخی شجاع الدین بحکم مبارز الدین بقتل رسید<sup>(۱)</sup>.

چون امیر محمد مقتضی المرام وارد گواشیر گردید، پس از سه ماه یعنی دفع فتنه اعراب فارس بسم ت شهر بابک و رفسنجان نهضت نمود. تفصیل این اجمال آنکه، بعد از ارتحال سلطان ابوسعید، که واقعاً زمان قبور بود، اعراب فارس که غالباً قشلامیشی در داراب و فُرگ و بیلامیشی در نیریز و هرات و مرؤست<sup>(۲)</sup> فارس، که با قراء شهر بابک متصل است، میگردند، این قبیله بی شرم<sup>(۳)</sup> به شهر بابک آمده مردم آنجا را غارتیده و بعضی از قراء و قلاع را متصرف شده پس از چندی بیلوک افغان و رفسنجان نیز فرس غارت رانده خط تملک بر بعضی از دهات آنجا کشیده بودند، مراعی و مواسی بیچاره رعایا را برده و بمورد در آنجا تسلط و استیلاثی به مرسانیده بودند.

#### ۱- پ : ندارد

۱ - انفاقاً معین الدین باین نکته اشاره کرده است؛ او گوید: اخی در سالک بندگان مبارز الدین در آمد و مورد توجه قرار گرفت و مبارز الدین اورا بفتح هرموز فرستاد و او اموال کران باز آورد و در همین حال باعده ای از نزدیکان نوطه‌ای چید که مبارز الدین آگاه شد و «فرمان واجب الاقیاع صادر کشت که اورا در قلعه کرمان مقیدو محبوس دارند، عاقبت وخیم غدر، رسماً عمر اورا باندک مدتی منصرم گردانید».

۲ - وصحرای روdan. (مواهب الہی)      ۳ - ولی نعمت اور یروان آلمی      ۴ - میر سهیلی که سرتکون آلمی  
(مواهب الہی، ص ۱۳۲)

خاطر جناب مبارزی که از مهم بم و فرمایش فارغ گردید ، بر قلع و قمع آن مخاذیل همت مصروف داشت ، با پور مهتر خود شاه مظفر و وزیر صایب تدبیر رکن الدین [ محمود بن رشید ]<sup>۱</sup> بصوب رفسنجان را ند . اعراب ، رفسنجان و آثار را تخلیه کرده ، عیال و اموال خود را بکوهستان راویز و میمند ، که میان شهر بایک و رفسنجان است ، برداشت .

امیر با فرهنگ با سپاهی همچو عقاب و پلنگ روی آن جبال آورده حسن  
فولاد نامی که بزرگ آن اعراب بود با مردان کارآمد آنطا یقه در بر ابر عسکر مبارزی  
از صبح تا ظهر بعدال و قتال اشتغال نمودند. حسن فولاد کشته شد، نسیم فتح بر  
پرچم علم مبارزی وزید، اشرار اعراب بعضی قتیل و برخی زخمدار و اسیر شدند و  
شرنغه قلیل بسمت هرات فرار کردند. جیش [پرطیش] کرمان بر سر سقناق آنها تاخته،  
اموال آنان را چپاول و نساه و صبیان را بقید اسار در آوردند. امیر فرمود تا زنان و  
کودکان را رها نمایند تا بصوب قارس که وطن اصلی آنها بود پروردند.

نگارنده کتاب عرض میکند، این طایفه اعراب فارس در این سنواه و از سال هزار و دوست و هشتاد و شش تا مدت چهار سال در خاک کرمان و بزد خیلی شرارت و فساد کردند و اموال مردم را بغارت برداشتند. از معقولین و ثقاۃ قریۃ شهر بابک خاک بزند شنیدم که یکصد هزار گوسفند و دو هزار گاو و خر مردم آنجا را برداشت و درقطع طرق و بردن اموال تجار و تاراج قوافل و متعددین کوتاهی نکردند. این زمان اسامی قبایل آنها بدین نهیج است: مزیدی، عبد الله بنی عبد الله، لومحمدی، کطی و بزرگ آنها رضا قلیخان عرب بود.

الفصّه، در آن سال که، سنه‌هفتصد و چهل و سه بود، خبر تولّد پورشاه شرف‌الدین مظفر از یزد با米尔 رسید، جد امجد را بهجت روی داد و نام او را یحیی گذاشت<sup>(۱)</sup>.

۱- ب : نهاد

- ۱- این زد خورد و تولد شاه یحیی بتصویر موهاب الهی در سال ۷۴ صورت گرفته است.  
 (س ۲۰ تاریخ محمود کتبی) معین الدین مینو مسد : علامه الدین اثبات لز مشاہیر فضلای  
 کرمان که برای تبریک فقط بحضور امیر رفته بود در مورد نام کذاری طفل نیز گفتگو کرد؛ امیر  
 گفت از قرآن استشاره کن . این آمد : «ان الله يُشَرِّكُ بِهِمْ»، نام طفل را حسی کذاشتند .

در این وقت به افساد ارباب غرض و حسد میانه امیر پیرحسین چویانی [ که در فلوس امارت داشت ]<sup>۱</sup> و امیر محمد مظفر نهایت مصادقت و اتحاد بدل بهبوض و عناد گردید<sup>(۱)</sup>. هرچند امیر پیرحسین، مبارز الدین را بشیراز طلب نمود، اجابت نکرد. اگر چه نگارنده تاریخ آل مظفر بر نقض عهد امیر محمد عندها خواسته، و اما حقیقت آن است که سبب ترقی امیر محمد، امیر پیرحسین گردید و آخر حقوق احسان او را [ به عقوب عصیان مبدل گردانید ]<sup>(۲)</sup>.

الحاصل، چون امیر پیرحسین مستأصل شده و بازدبايجان برفت<sup>(۲)</sup>، بشیراز بتصرف امیر شیخ ابو اسحق اینجو<sup>(۳)</sup> که سالها در آنجا ریاست داشت درآمد، ملک اشرف چویانی اصفهان را مسخر کرده خیال تصرف یزد بخاطرش رسید. هشت هزار مرد با استعداد بصوب نایین، که در آنوقت در دست کماشتنگان امیر محمد بود، فرستاد. سلطانشاه برادرزاده امیر که از قبل عم حکومت یزد داشت، بصوب نائین رفته لشکر بیگانه را از دخول منع نمود و با آن گروه معارک مردانه کرد.

امیر در گواشير، که شهر کرمان است، خبر آمدن ملک اشرف را شنید، با کروهی انبوه به صوب یزد رفت. چون ملک اشرف به تقریبی از اصفهان بازدبايجان معاودت کرد، امیر محمد از دارالعباده بدارالامان بازگشت. ملک اشرف بعد ازورود به تبریز لشکری بیشمار جمع آورده بانتقام شیرازیان و امیر شیخ ابو اسحق بصوب فارس نهضت نمود، و در آن محل بهر دیار که رسید دیواری باقی نگذاشت. خوصاص شهر بوانات را که آتش زده از آنجا رسولی چرب زبان بکرمان نزد مبارز الدین محمد فرستاد، حاصل پیام آنکه ما باید بااتفاق در اضمحلال شیخ ابو اسحق کوشش نمائیم که مشارعه ذشم و بدخواه هر دو نفر ما است. اگر امیر تا این محل بیایند و

۱- پ : ندارد - ۲- نب : ندارد

۱ - برای اطلاع از مشروح این وقایع رجوع شود به حبیب‌السیر، ج ۳ ص ۲۸۰ و سایر تواریخ این عهد.

۲ - و در آنجا بتوسط پسرعمش امیر شیخ حسن کوچک، بزهرا کشته شد.

۳ - اینجو - بزبان مفوی بمعنى املاک خاصه سلاطین مفوی است و چون امیر محمود شاه پدر شیخ ابواسحق اینجو در بشیراز متصدی املاک خاصه سلاطین مفوی بود، بدين نحو شهرت یافت. (باداشتهاي فزويني).

ملاقات دست دهد عهود به آیمان مؤکد خواهد گردید.

امیر جواب کفت اگر ملک را دلخواه چنان است که ملاقات ما از سر صدق و صفارخ دهد مولانا شمس الدین صاین قاضی را که پیوسته زبان بقیت مخلص میگشاید و باطلهار ضدیت من با آن جناب تقریب میجوید، مقید و مغلول نزدمافرستند. ملک اشرف صاین قاضی را شناخته بود که با آنکه امیر پیرحسین کمال ترقی را باو داده و جمله‌الملک او بود، بی موجبی با او خیانت کرد و سبب پریشانی و اختلال امورش شد، احتمال قوی دارد که با من نیز این شیوه پیش گیرد. لهذا قاضی را مُکْتَلًا بالحدید خدمت جناب مبارزی فرستاد و آن جناب محض اینکه جوانمردی و همت خود را نزد ملک اشرف و سایر ظاهر سازد، [با قاضی کمال مهربانی کرده با هم بمحض و طلاق سوگندیاد کردند] <sup>۱</sup> وجهت دیگر آنکه در این وقت قلعه سنگ سیرجان که از امهات قلاع ایران است و شرح آن بعون الله در جغرافیای این کتاب عرض خواهد شد <sup>(۱)</sup>، در تصرف عمید نام <sup>(۲)</sup> پسر قاضی بود و امیر مبارز الدین میدانست که بمحاصره آن قلعه را نمی‌توان گرفت، لهذا در حق قاضی محبت نمود.

قاضی مراسله‌ای به پرسش نگاشت، قلعه سنگ سیرجان را به تصرف جناب مبارزی دادند و خود بمنصب امیر الامرائی منصوب گردید <sup>(۳)</sup> و زمام حل و عقد امور جمهور را به یاد قاضی مزبور دادند. چون خواجه تاج الدین عراقی، که ندیم و وزیر امیر بود، آتش حسد در کانون سینه‌اش مشتعل گردید به فساد و تزویر مشغول شده قاضی را برآن داشت که رسالت شیرازرا از امیر برای خود التماس نمایدتا اساس

#### ۱- نب : ندارد

۱ - قلمه سنگ (حجرالبیناء)، قلمه‌ای بوده است که بر فراز قلعه سنگی عظیم در چهار فرسخی شهر فملی سیرجان بنانده بوده و در حقیقت من کثر اصلی و قدیمی سیرجان تا قبل از تیموریان همان شهر بوده است، رجوع کنید به مقاله قلمه سنگ بقلم آقای شیخ عبدالمحسن محسنی مندرج در دوره نامه حقوق و نشریه فرهنگ سیرجان، سال ۱۳۳۶-۳۵.

۲ - عمیدالملک، در مواهب الہی و در تاریخ محمود کتبی نیز عمیدالملک و عیادالملک هردو آمده است.

۳ - در حقیقت قلعه را دوباره به عیادالملک دادند، بدان شرط که هرسال مبلغ صد هزار دینار مرسوم تصرف نمایند. (تاریخ محمود کتبی ص ۴۲)

محبت را که میانه امیر شیخ و مبارزالدین بتازگی وقوع یافته بود بمواصلت و دوستی مستحکم نماید. امیر را این رای پسند آمده، صاین قاضی را با [أسباب ترفع و ترفه و] هدایای لایق بشیراز نزد امیر شیخ فرستاد. پس از روزی چند خبث طینت و خیانت عراقی بر امیر ظاهر گردید، حکم به قتلش فرمود. بدیهیهً این شعر را بساخت و برخواند:

بر تاج عراقی ز سر لطف ۴ پیش تا خسر و تاج پاش میوند تو را

خلاصه در آن وقت معفو و مطلق العنان گردید. اما بعد از چند روزی بکیفر اعمال خود گرفتار و مقتول شد<sup>(۱)</sup>. چون ملک اشرف بجهت اخبار موحشی که از آذربایجان شنید از بوانات به تبریز معاودت کرد، شیخ ابو اسحق را قوت زیاده شد و در شیراز سکه و خطبه بنام خود نمود و با لشکری فزون از عقد بنان (۲) روبروی بکرمان آورد.

چون بسیرجان رسید پهلوان علی دار کی که از جانب امیر محمد والی سیرجان بود مقاومت ناکرده شهر را گذاشت و بقلعه سنگ سیرجان پناه جست<sup>(۲)</sup>. شیرازیان آتش نهبا و غارت در محلات سیرجان افروختند، شیخ ابو اسحق دانست که فتح قلعه سنگ بغلبه ممکن نیست، عنان عزیمت بجانب گواشیر منعطف ساخت.

۱- رجوع شود به دستور الورزاء مصحح سعید نقیسی، ص ۲۴۷. تاج الدین (احمد بن محمد بن علی) وزیر، ممنوع خواجه بود و متولدی کل و توروز را بنام وی ساخته است

۲- این جریان بتصریح حبیب السیر و منتظم ناصری در سال ۷۴۵ صورت گرفته است.

نکته‌ای که باید ذکر شود اینست که پهلوان علی دار کی دارین گیرودار به قلمه «بر کوه» تحصن کرد. احتمال اینکه قلمه بر کوه، قلعه سنگ سیرجان باشد بعید بنتغیر میرسد، از طرف دیگر نگارنده در وقنهایها و اوراق قدیمی که در پاریز دیده‌ام پکرات پاریز را بنام «بر کوه» ذکر کرده‌اند و وجه تسمیه آن نیز مناسب است، زیرا این آبادیها در دامان کوهستانی بس باصفا قرار دارد و بقایای قلمه‌ای حسین در این کوهستان هست که حکایت از روز کارهای مس قدیم و درخشان مینماید. بنابراین بسیار باید احتمال داد که پهلوان علی دار کی بعد از قلعه سنگ به قلمه بر کوه پاریز پناه برده باشد.

اگر این پهلوان علی را از اهل «درک» پاریز که از آبادیها پربر کت و حاصل خیز و با صفاتی این کوهستان است بدانیم، حدس ما قوی ترمی شود که پهلوان برای استفاده و کمک یابی از استگان خود و پاریزیان و آشناهی بمنایق و مفایع این کوهستان بدهیں قلمه پناه برده باشد.

حصین الدین یزدی این لشکر کشی را در صفر حال ۷۴۸ نوشته است و این بمنظور صحیح ترمیناید.

مطلوبی که باید اضافه شود اینست که پس از تسخیر سیرجان مردم نیز بدنیال پهلوان بقلمه پناه جستند و هنگام پناه به قلمه کمایش هزار و دویست آدمی زیر دست فیلا هلاک شده است.

(مواهب الهی ص ۱۵۸)

در بهرام‌جُرد از بلوک بر دسیر که ده فرسنگی شهر است، توقف نمود و در آنجا معلوم کرد که تمامت لشکر جرمان و اوغان و اعراب بلکه همه احشام و حشر کرمان در جان‌ثاری امیر محمد داسخ دم و ثابت قدم هستند، بنا بر آن طالب صلح شد.

بعداز رسمل و رسائل امیر ابراهیم‌لقب به ظهیر الدین<sup>(۱)</sup> که از امراء بزرگ امیر پیر حسین بود و در آن اوقلت بخدمت امیر محمد روز کارمیکنرا نید، برسالت نزد امیر شیخ آمده او را از مصاف با امیر محمد و توقف بهرام‌جُرد تحویف کرد، امیر شیخ رای ظهیر الدین را صواب دانست و بوصوب فارس باز گشت. پس از شش ماه شمس الدین صاین قاضی را که دو طلب<sup>(۲)</sup> فتح کرمان بود با سپاه بآنچا فرستاد. قاضی بیلوک از زویه و اقطاع در آمده رؤسای قبایل جرمان و اوغان را بلطایف‌الحیل، با خود یار ساخت و در محال غربی کرمان بنای اغشاش را گذاشت.

این خبر مسموع امیر محمد شد، با دو هزار و پانصد نفر که حاضر رکاب بودند از شهر کرمان کوچ بداد و در بلوک اقطاع<sup>(۳)</sup> تلاقي فتنین شد، پس از مبارزت، سپاه مبارزی غالب آمده، صاین قاضی فرار کرد. بعضی از شجاعان لشکر امیر، اورا تکامیشی کرده و سر او را که از غرور پر بود از بدن دورو بخدمت امیر آوردند<sup>(۴)</sup>. امیر کامران بدارالملک خویش باز گشت.

۱- ظهیر الدین ابراهیم: دستور الورزاه من ۲۴۳

۲- دو طلب، بهین صورت، باقیح ولو ضبط شده و ظاهرآ صحیح است و معنی میدان طلب و صحته جو است.

۳- مواهی‌الله: در حدود جوخردان؛ تاریخ محمود کتبی: در حدود جوخردان دولت لشکر را ملاقات افتاد.

۴- شمس الدین صاین قاضی در حدود روdan کشته شد، خواجه دو مرگش گفته است:

سال هجرت هفتاد و چهل بود و شش کز دور چرخ

نیم روز چادر شنبه چارم ماه صفر

شمس دین محمود قاضی صاین، آن کز کبریا

بود در اوج عماقی آفتاب سایه ور

زد علم بر وادی دودان و بین کین کشید

بسته همچون کوه بر قصد شه کرمان کمر

راند و خشن بادیا از مرگز خاکسی برون

و آمش دور حیات از گردش گیتی بسر...

چون این خبر در شیراز به امیر شیخ رسید، عالم در نظرش قیره و قار کردید. سپاهی انبوه از تراکمه و اعراب و شول و بیاتو کلوبیان و سایر حشم فارس گرد کرده کرّة ثانی از راه هرات و مروشت و شهر بابل و رفسنجان مُعجلًا بیامد تا بظاهر کواشیر اقامت نمود. روز دیگر محمد مظفر با لشکر از شهر بیرون آمد و مصاف آغاز نهاد و از بام تا شام بجدال و قتال اشتغال داشتند. ابوبکر آختاجی<sup>(۱)</sup> که قاید سپاه شیراز و به فرط شهامت و شجاعت بر سایر امتیاز داشت کشته شد، شیرازیان دل شکسته شدند، روز دیگر امیر شیخ یکهزار سوار با یک فقر سردار به تاخت و تاراج بلوك زرد و کوبنان مأمور نمود. در شهر مُنهیان این خبر را بسم امیر مبارز الدین رسائیدند، او پهلوان علی شاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمدرا با سیصد نفر در جوف لیل بدفع قشون فارس از شهر بیرون فرستاد.

پهلوانان بی خبر در زرند بشیرازیان رسیده جمعی را قتیل و بقیه را دستگیر کردند، بطوری که یکنفر از آنها توانست فرار کند، و بهمان جلدی بکواشیر باز گشتند. امیر محمد داشت که خبر شکست شیرازیان بلای امیر شیخ رسیده، فرمود تا سرهای کشتنگان را بگردن اسیران انداختند و به بنگاه امیر شیخ فرستادند، امیر شیخ چون بر این قضیه مطلع شد طمع از تسخیر کواشیر برینه از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بخيال تصرف یزد از راه رفسنجان و اثار به مهر مجرد که این زمان به مهریز مشهور و در شش فرسنگی شهر یزد است، تزول نمود و شش روز توقف کرد، چندباغ و عمارت عالی را که از ابنيه امیر محمد بود با خاک یکسان نمود.

در آنجا مُنهیان خبر آوردند که شاه مظفر، پسر امیر محمد جنودی غیر محدود در شهر مستعد و مهیا کرده منتظر ورود عسکر بیگانه است تا بمقاتله و مقابله پردازد. امیر شیخ نیز از تصرف یزد مأیوس گردیده از دام نفت به ابرقو رفت. در آنجا بخيال افتاد که ملک اشرف در آذربایجان و امیر محمد در کرمان هردو مرا دشمن قوی هستند

۱- این اسم در مواهب الهی «اقباجی» چاپ شده است. (ص ۱۶۸)

و اگر در يك زمان از طرفين بفارس در آيند نيري مقاومت آنها را ندارم. بنابر مصلحت صدرالدين قاضي ابرقو و ملك نصیر حاكم آنجا را بکرمان فرستاد تا از قبل او عقد مصالحت با امير محمد بنندند. اين دو نفر مصلح بفرموده عمل کردند.

بعد از آنكه امير محمد سفراه امير شيخ را بشيراز مراجعت داد و بعزم قتال قبيله جرمان و اوغان<sup>(۱)</sup> مصمم شد، چون بعضی از طوايف جرمان و اوغان در مشيز بيلاق داشتند، با آن صوب نهضت نمود. شمس الدین و شهاب الدین رئيس طایفه جرمانيان بقدم اطاعت پيش آمدند [و سپور غامشی ياقتند]<sup>(۲)</sup> ۱ تقطای نام<sup>(۳)</sup> که بزرگ قبيله اوغان بود، ببلوک جيرفت که در آنجا ضياع و قلاع محکمه داشتند، برفت<sup>(۴)</sup> جناب مبارزى، شمس الدین و شهاب الدین جرمانى را بغيرفت فرستاد تا بقية مردم جرمان را از اوغان جدا ساخته، به نشانی مخصوص گردانند که لشکر مبارزى آن نشان را شناخته مزاحمت نرسانند<sup>(۵)</sup>.

## ۱- نتیجه: ندارد

۱- اين طایفه اصلاً مغول نژاد بودند، در زمان فراختانيان کرمان، سلطان جلال الدين سپور غامش، از دربار مغول خواسته بود که لشکري بکمک او بکرمان بفرستند، صده اوغان و جرماني را بدين کاراعزانم داشتند و چون اينان بکرمان آمدند بتدريج زياد شدند و سلطان شاه با آن طایفه و سلت کرد و شاه شجاع نيز از آنان دختری گرفت که سلطان اویس و سلطان شبلى و سلطان جهانگير و يك دختر از اين زن متولد شدند. در سال ۷۵۶<sup>(۶)</sup> که شاه شجاع رسمآ ولایت عهدی کرمان را یافت اينان بيشتر ازو جانبداری گردند.

در تاریخ حصر حافظ آمده است: چون قبائل هزاره اوغانی و جرمانی، از طوايف مغول بوده و بت می پرسند یعنی به اسنامی که در قبیله داشته اند تعظیم می کرده اند، علماء اسلام بتفکیر آنها فتوی بوشنده، امير مبارز الدین محمد هم مخاطبه با آنها را جهاد دانسته و باین مناسبت اورا «امير غازى» و «شاه غازى» کفته اند. خواجه در مدح او گوید:

خسر و غازى محمد، حامى ملک عجم سام كي خسر و حشم، داراي افريزون حشر.

(من ۹۰)

۲- مواهاب الهی: امير غيات الدین نقطائی که امير لشکر اوغان بود ... (من ۱۷۱)

۳- بقلمهای که در حوالی مغیز داشت پنهان برد. (مواهاب الهی و تاریخ محمود کتبی)

۴- فرمود تا امرای جرمانی را تشویق نمایند، ولی خان و مان اوغانیان را تاراج کنند، امرای اوغان اسیر شدند، امير دولتشاه که سردار آنان بود با هفت تن دیگر کشته شدند و امير علی ملک و امير شيخ علی اولاد را گرفته بکرمان فرستادند. نقطای در این وقت توانست جرمانیان را بفریبد و آنان دوباره عاصی شدند، امير نقطای بالمير شيخ علی اولاد و امير علی ملک (که بعلت همسری خواهرش



چون تقطای، بزرگ اوغان، به جیرفت رسید، همه معارف قبیله جرمان و اوغان را جمع کرده و گفت ما هر دو قبیله اگر چه کرمانی محسوب میشوند، لکن اصلاً مغولیم؛ اگر در این جنگ سستی نمائیم زنان اسیر و مردان قتیل و دستگیر خواهند شد. در مقابله و مقاتله امیر محمد متعدد شده و بطلاق زن سوکنده باد کردند و شمس الدین جرمانی را که دولتخواه امیر می‌پنداشتند در قلعه موقوف داشتند.<sup>(۱)</sup> چون امیر به جیرفت رسید، مردان آن دو قبیله ویشتر از زنان اسلحه پوشیده مصاف دادند. آتش حرب بالا گرفت. چون جیرفت جنگل و درختان انبوه دارد (کما سطّر فی جغرافیاء هذالكتاب) سپاه امیر ندانست و نتوانست چه کند. ملتحض کلام این که لشکر امیر شکستی فاحش خوردند. هزار نفر بیشتر از آنها کشته شد. جرمانیان و اوغانیان اموال ایشان را غارت کردند.

در آن معز که اسب مبارز الدین به زخم تیر کشته شده و خودش دوزخم برداشت.<sup>(۲)</sup>

۱- امیر مبارز الدین، امیر خینتمور (مواهب الهی = چیتمور) را بمحاصره قلمه فرستاد، جماعت متحصنه التماس کرده که پسر تقطای که در دست نوکران مبارزی گرفتار شده اگر آزاد شود، ازین طرف امیر شهاب الدین را رها کنند، براین مقرر شد و امراء جرمانی بنوازش مخصوص گفته بخانه ها مراجعت نمودند. اما تقطای متابعت نمیکرد، امیر مبارز الدین بعزم فتراق به جیرفت رفت.

(مواهب الهی ص ۲۶)

۲- «قا هفت زخم مرد افکن بروجود همایوشن کار کرد و اسب بار کی را چند زخم زدند»<sup>(۳)</sup>  
(مواهب الهی ص ۱۸۳)

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

با امیر، تقرب جسته و باعث آزادی اولاد شده بود) و شهاب الدین جرمانی در قلمه سلیمانی موضع کرفته و بنای مخالفت نهادند، امیر مبارز الدین که این خبر را شنید، با آصوب متوجه شد و بیای قلمه رسید. شاه مظفر آنان را در قلمه محاصره کرد و آنقدر از کوه بالارفت و بجا ائم رسید که پای بر هنه کرد و موزه بینداخت، از قلمه شروع به سنگباران کرده و حتی زخم هایی به سر و صورت او وارد آمد، واوه مجنان جلو میرفت تا یکی از سپاهیان او را به میان لشکر گاه باز آورد. بالاخره چون محاصره شد کان راه فراری یافتند و آذوقه نایاب شده بود پیغام دادند که اگر امیر مبارز الدین دو سه فرسخ عقب نشینی نماید، آنان مسلم خواهند شد.

ماراز الدین یذیرفت و یکی دو منزل بازیس نشست، مغلولان دوباره خواربار تهیه کرده سرجنگ کرفتند، امیر مبارز الدین واسطه ها را کشت و چون هوا گرم شده بود بکرمان باز گشت.

چندی بعد که خبر قتل و غارت و راه بندی جرمانیان دوباره رسید، امیر محمد متوجه آنان شد و در صحرای خاون (نسخه بدل، جرون) با آنان برخورد کرد و جنگ شروع شد.

(خلاصه از مواهب الهی ص ۱۸۰)

در آنحال پهلوان علی شاه بمی که جوانی نامدار و لشکر امیر را سردار بود، رسید، از اسب پیاده گردید و امیر را کفت سوارشو و بگیریز! امیر محمد سوار شده فرار کرد و پهلوان علی شاه آنقدر کوشید تا از ضرب تیر و شمشیر به اسلاف پیوست.

بعد از سه روز خبر شکست لشکر و کشته شدن امیر، بگواشیر شاه شجاع و مادرش مخدومشاه رسید. آن ضعینه کیسوان خودرا برینه نوحه و ندبه آغاز کرد، شاه شجاع و خواجه برهان<sup>(۱)</sup> وزیر، دویست نفر سوار برای فحص و تحقیق این خبر بسمت راین و ساردویه فرستادند. فردای آن روز خبر رسید که مبارزالدین را چند زخم رسید. لکن تشویش ندارد، و اینک با بقیة السیف سپاه وارد میشود. قاطله سکنه گواشیر از برنا و پیر اظهار شادمانی کردند و گل و گوسفند زیادی قربانی نموده صدقات دادند<sup>(۲)</sup>.

در این سال امیر محمد مظفر در شهر کرمان بنای مسجد جامع گواشیر را، که الحق بنائی عالی و رفیع است، نهاد و در سنّه هفتصد و پنجاه با تمام رسید. و تا کنون [که سنّه یکهزار و دویست و نود و بیک هجری است]<sup>[۱]</sup> آن مسجد معمور و آباد است<sup>(۳)</sup>.

#### ۱- نب : یکهزار و سیصد و هفده

۱- امیر محمد وزارت خود را به برهان الدین فتح الله پسر خواجه کمال الدین داد (۷۴۲) و این وزیر در ۷۵۲ از وزارت کناره گرفت و دوباره در سال ۷۵۶ قاضی القضاۃ شد.

۲- برهان الدین بیک دو مرحله بعزم استقبال مباردت نمود، استقبال کی با زین طلا به رسم بیش کش بر من رسانید و جامدهای کرانما یعنی فرشتهای پادشاهانه بخزانه‌عامره فرستاد. (مواهب الہی ص ۱۸۷)

۳- برای اطلاع از کیفیت بنا و اطلاعات بیشتری در مورد این مسجد، رجوع فرمائید به مقاله مصحح تحت عنوان «مسجد جامع مظفری» مندرج در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص ۵۹-۶۹).

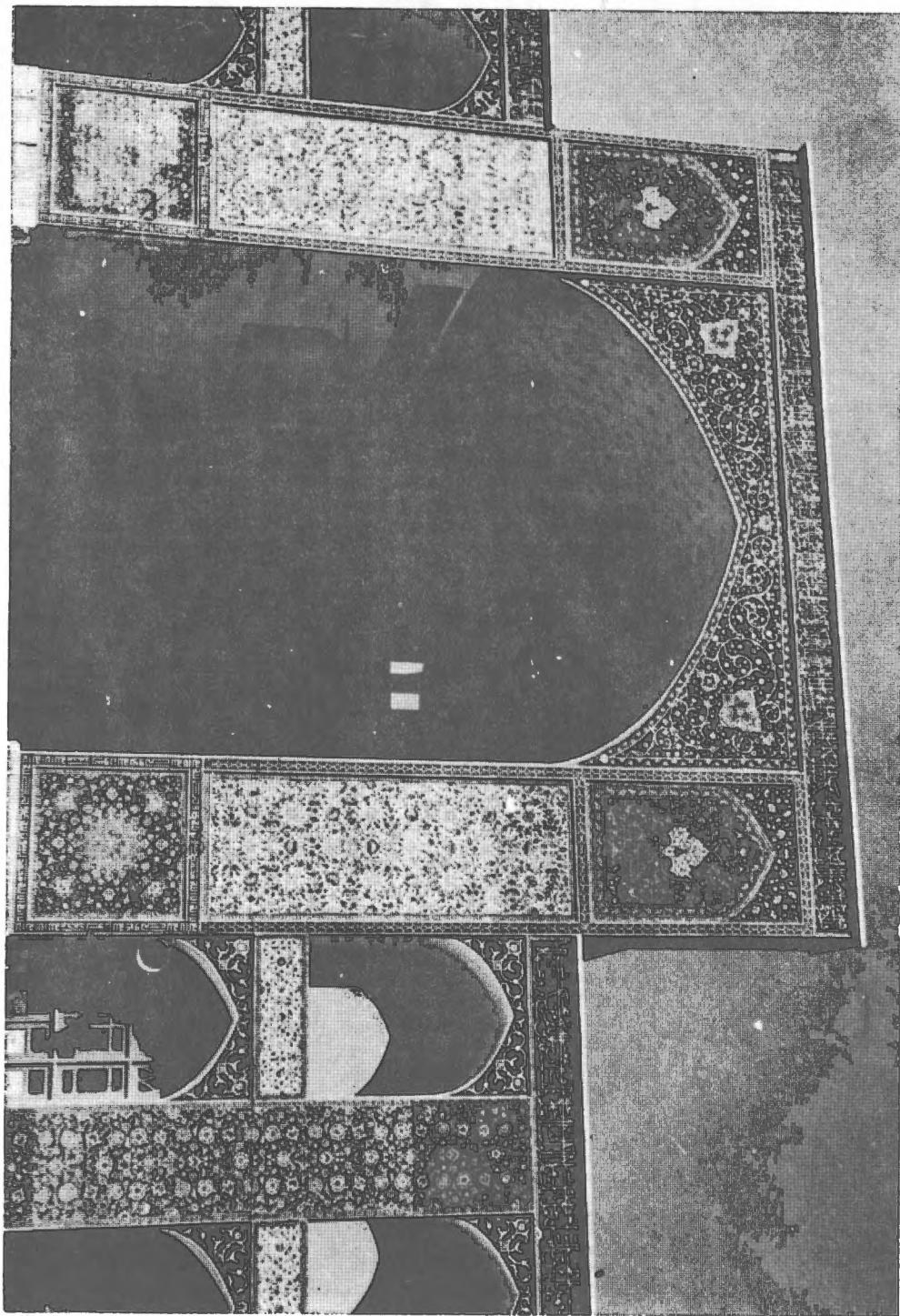
کتبیه سردار این مسجد این عبارت را حاکی است :

«امر ببناء هذا المسجد تقر بالله تعالى العبد الضيف المحتاج الى رحمة رب الفغور محمد المظفر، على يد الاقل الحقير العاجي الخراساني محمد اليزدي مولدا ، في العشر الاول من شوال السنة خمسين و سبعمايه».

مؤلف مواهب الہی مینویسد که پس از پایان ساختمان مسجد از مولانا عیف الدین پیش‌شمس- الدین محمد بن یعقوب ازیزد دعوت گرد که بکرمان بیاید و در جمیع اول در این مسجد خطبه بخواند. علاوه بر این در محله سرمیدان نزدیک قصر خودش، دستور داد دارالسیاده‌ای بیز بنا کردند و رسید صدرالدین آوجی را با فرزندانش ازیزد طلب داشت و در آنجا مقیم گرد و دستور داد که مخارج مسجد و دارالسیاده را از املاک موروثی او در میبد بدھند و بیک دینار از هیچ جای دیگر ضم نکرد. در حال



این مسجد از بناء‌های قرن هشتم میلادی است  
مسجد جامع نظری



القصه، جرمانيان و اوغانيان که اين فتح نمايان را کردند، از وخت اين جرهت و جسارت انديشنگ شده، سه نفر معارف قبيله را به شيراز نزد امير شيخ ابو-اسحق فرستادند و پيام دادند که ما باستظهار تو اين جنگ و فتح را کردیم، اکنون

## بنية حاشية صفحه قبل

۷۵۵ معین الدین مؤلف تاریخ را که از حج بازگشته بود بتدریس همین دارالسیاده برگماشت.

اعتماد السلطنه درباره این مسجد مینویسد:

بموجب خطوطی که در بالای مناره و گلسته هنقوش است در سنّه هزار و صد و هفتاد و شش، محمد تقیخان نامی در زمان کریم خان زند مسجد هزبور را تعمیر کرده است، قبل ازین تاریخ هم در عهد شاه عباس ثانی شاهرخ نامی بمرمت این مسجد پرداخته، در ایوان بزرگ محراب بسیار خوبی دارد که در سنگهای مرمر آیات قرآنی را در نهایت خوش خطی کتیبه نموده اند و حجاری کرده، کاشیهای معرق چینی-مانند بسیار ممتاز بکار برده و چنین رقم کرده‌اند: (عمل خواجه نمکین)؟ عنایت الله عنایت الله (عمل خواجه نمکین). شبستان بسیار خوبی در کمال امتیاز و وسعت مرحوم حاجی سید جواد مجتهد کرمانی برای این مسجد ساخته که الان آباد است، بنابر تاریخی که بر روی سنگی شکسته مر تم است و قدری از آن سنگ مفقود است مسجد هزبور سابق بیرون شهر کرمان بود و موجون تغییر و افزونی در آبادی به مررسید، حالاً وسط معموره شهر واقع است، طول صحن مسجد ۶۴ ذرع و عرض آن ۴۶ ذرع است. (جلد ۴ مرآت البلدان ص ۱۱۸)

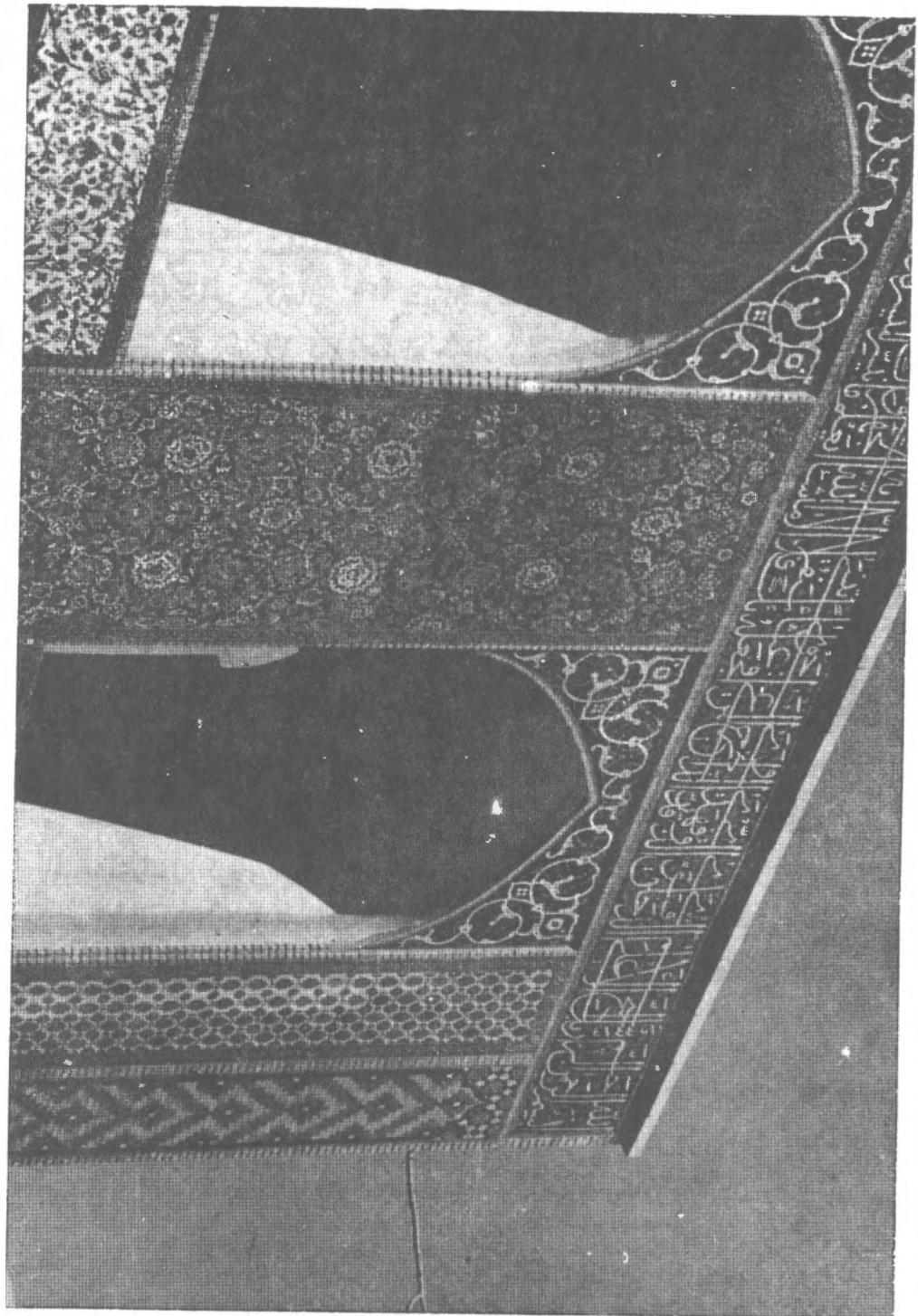
دن جامع التواریخ حسنی فرمی از املاک که وقف بر آن شده است ذکر شده و از دهات کرمان اینهاشت: کوشمال، حومه کرمان، خرم آباد زرند، قریه اسف، حومة کرمان. باید گفته شود که امیر محمد از سال ۷۵۲ بفکر آخرت و توجه به مبانی شرع و تظاهرات محاسبانه نموده است و بقول معین الدین یزدی: هائف دولت بمسامع علیه حضرت می‌انداخت: چه روزها به شب آورده ای براحت نفس

چه باشد از بعبادت شبی بروز آری؟

بامید رحیق محروم، نبیذ نشوة انگیزان التفات حضرت محروم گشت و شراب ارغوانی مهیجور و متروک شد... چنگ چون بیران عمر بیاد داده روی در دیوار ضجرت آورده و کار چنگی چون زلف چنگ پریشان و درهم شد... (س ۲۰۹ مواهب الهی)، معین الدین در ذیل همین شرح، بنای مسجد جامع کرمان را نیز ذکر می‌کند.

در حاشیه تاریخ عصر حافظ از قول یروفسور «پوب» مینویسد:

مسجد جامع کرمان از بناءهای است که ممکن است مایه مقاخره ملت ایران باشد. زیرا یکی از قدیمترین اینهای است که از سلاطین ایرانی بعده آنبویه باقی مانده است، این مسجد از جهة زیبائی بنا هم مورد توجه است. تاریخ بنای آن شوال ۷۵۰ هجری است = مطابق دسامبر ۱۳۴۹ م. ستریپ این شرح را از « اریک شرودر » (Eric Schröder) اقتباس کرده و نیز می‌نویسد که بنای دیگری از آن مظفر در کرمان هست و آن مسجد پامنار است که در سال هفتاد و نود و سه هجری سلطان عmad الدین احمد برادر شاه شیعاع ساخته است.



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

تو باید ما را بلشکر مدد کنی تا گواشیر را که دارالملک این مملکت است تسخیر کرده سایر بلوکات را نیز بتصرف درآوریم. آنوقت کرمان اضافه مملکت تو شود. از آن سوی چون امیر بگواشیر رسید (و قبل ازین عرض شد که علی‌الظاهر میانه او و امیرشیخ بواسطه صدرالدین<sup>(۱)</sup> و ملک نصیرمعاهده و مصادقه واقع شده بود) لهذا خواجه حاجی کرمانی را<sup>(۲)</sup> بشیراز فرستاده و کیفیت شکست سپاه خود را باو نگاشت و طلب نصرت کرد، سفراء جرمان و اوغان قبل از وصول خواجه حاجی بشیراز رسیدند، امیرشیخ از شنیدن این خبر خوشحال شده بود. خواجه حاجی وارد گردید و ابلاغ پیام کرده نامه امیر محمد را رسانید. امیر شیخ تدبیری به خاطرش رسید که عروس کرمان را بسهولت در آغوش کشد، بنا بر آن، سفراء جرمان و اوغان را محبوس کرده و به خواجه حاجی گفت پنجهزار سوار حاضر است، هراوقات بخواهید بکرمان روید و کیفر عمل دشمنان کنید، ولی خفیانه به سردار پنجهزار سوار سپرد. که شما هنگام جنگ امیر محمد با جرمانی و اوغانی، امیر محمد را گرفته یا کشته، گواشیر را تصرف نمائید.

خواجه حاجی مردی زیرک و مجرّب بود، بفراست قصد امیر شیخ را دریافت و گفت بسیار خوب، اینک مسرعی بکرمان فرستم و مژده لطف شما را بامیر دهم. امیر شیخ قبول کرد و خواجه حاجی محرومی بکرمان کسیل نمود و تزویر و تدبیرات شیخ ابو اسحق را پیام داد. امیر محمد به امیر شیخ نوشت که به عَوْنَاللهِ مرا حاجت بسپاه و مدد نیست. محض اینکه مردم مؤاخات و مصادقة ما را بدانند، پانصد نفر کافی است.

چون تیر تدبیر امیر شیخ بهدف مراد نیامد فرستاد گان جرمانی را از محبس بیرون آورده خلعت بداد و سلطان جهاندار<sup>(۳)</sup> نامی را با دو هزار سوار بکرمان فرستاد و غدغن نمود که با قبیون جرمان و اوغان امیر محمد را مض محل و گواشیر را

۱- سید صدرالدین مجتبی و ملک نصیرالدین حاکم ابرقوه.

۲- خواجه حاجی دبلم (مواهب الہی ص ۱۸۸).

۳- امیر جلال الدین سلطانشاه چندار (مواهب الہی)، امیر سلطانشاه جاندار ( محمود کتبی).

تسخیر نمایند . و خود با بیست هزار سوار فارسی از راه قمشه بصوب میبد که وطن مألف امیر محمد بود در اهتزاز آمد .

در آنوقت شاه مظفر، که از جانب پدر حکومت یزد را داشت ، در کرمان بخدمت پدر بود . چون این خبر با امیر رسید پور رشید را با بعضی از متجمّنده کرمان به یزد روان فرمود . شاه مظفر قبل از امیر شیخ به میبد درآمده بتدارک جنگ و قلعه داری مشغول شد . مجملاً، امیر شیخ بحوالی میبد رسیده توقف کرد و مدت یکماه طرفین از صباح تا روح با استعمال سيف و رماح اشتغال داشتند . شاه مظفر جنگهاي دليزانه کرده امیر شیخ از تصرف آنجا مرفوع الطمع گردید ، تا آنکه امیر تمرا<sup>(۱)</sup> و رسید صدرالدین از اردو بقلعه آمده درآشتی کوافتند . آخر الامر امیر شیخ با شاه مظفر منفردًا در خارج حصار میبیند یكديگر را دیدن کرده امیر شیخ بشيراز باز گشت .

آمدیم بحال کرمان، از آن سوی چون سلطان جهاندار با عسکر فارس به جیرفت آمده متجمّنده جرمان و اوغان را با تقطای رئیس آنها برداشته بگواشير آمدند ، در قنات غستان که پنجفرستنگی شهر کرمان است رحل اقامت انداختند . امیر محمد از شهر همه روزه لشکر بحر آن جماعت میفرستاد و چند مصاف شدید با آن جماعت کردند . چون این خبر با امیر شیخ رسید ، خواجه عماد الدین محمود و رسید صدرالدین را بجهت مصالحه بکرمان روان کرد .

چون مصلحین بگواشير رسیدند ، امیر ، مقدم آنها را گرامی داشت ولی در چند مجلس گفت که بر عهد و پیمان امیر شیخ هیچ اعتماد نشاید کرد . زیرا که بارهاعهد بسته و بی موجبی شکسته . خلاصه باز با صرار سفراء پیمان به آیمان مؤکد گردید و سلطان جهاندار با سپاه فارس و عماد الدین با رسید صدرالدین بخدمت امیر شیخ مراجعت کردند ، چون جماعت جرمان و اوغان را ملجاء و ملاذی نمایند ، لهذا متسطان انگیخته اظهار ندامت کردند . امیر التماس آنها را قبول فرموده ، مرسومات آن قبيله را از نقد و جنس متقبل شد و بعضی را بتشریف مشرف گردانید<sup>(۲)</sup>

۱ - امیر تیمور که مشاریله لشکر بود . (محمود کتبی) ، این تیمور بعداً به امیر محمد متسل شد و بالاخره بقتل رسید .

۲ - چنانکه یك روز ، هزار جامه به تشریف بدان طایفه پوشانید . (مواهب الہی ص ۱۹۷)

مقارن اینحال امیر محمد بیک داماد ملک اشرف چوپانی از جانب پدرزن بکرمان آمده استمداد نمود که بمعاونت عسکر کرمان بعضی از ولایات عراق را که بتصرف امیر شیخ ابو اسحق است، تسخیر کرده و روی به شیراز نمایند. امیر محمد قشون جرمانی و اوغانی را با تقطیعی و علی ملک رئیس آن جماعت مصحوب اردو بوقا که از سرداران سپاه ملک اشرف بود، بطرف اصفهان روان کرد، شیخعلی ملقب به «الاغ» را، که او نیز یکی از معارف قبیله جرمان بود، در کرمان نزد خود مکرم و محترم بداشت<sup>(۱)</sup>.

چون اردو بوقا به وَزْنَةِ اصفهان رسید، امراء جرمان و اوغان را که دلوروی میر شیخ بود اظهار عصیان کردند. این خبر را اردو بوقا بامیر محمد فرستاد. امیر محمد، شیخعلی الاغ و بعضی از بزرگان آن دو قبیله را که در کرمان بودند بقتل رسانید<sup>(۲)</sup>. و رئیس عبدالله نام کرمانی را با جمیع از سپاه بمدد اردو بوقا فرستاد و مسرعی بجهت اعلام این خبر قبل از سپاه نزد اردو بوقا کسیل نمود.<sup>(۳)</sup> از قضایای اتفاقیه آن مسرع بر اسب شیخعلی الاغ رئیس قبیله جرمانی سوار بود. چون باردو رسید جماعت جرمان و اوغان اسب او را شناخته و بر حادثه آگاهی یافتند، تمامت آن دو قبیله که در اردوی اردو بوقا بودند با تقطیعی و علی ملک بسمت فارس بخدمت امیر شیخ شتافتند. او هر دوسردار را مشمول عواطف و احسان نمود و بجیرفت، که قشلاق آنطاپه بود، روان ساخت و گفت اینک سلطان جهاندار را با لشکر از عقب سر شما میفرستم تا باستظهار یکدیگر در اضمحلال امیر محمد بکوشید.

امیر محمد در اول زمستان با قشون کرمان بصوب جیرفت نهضت فرمود و شاه شجاع را، که در آن وقت شانزده ساله بود، مصحوب خود نموده، مخدومشاه مادرش را در گواشیر به نیابت بگذاشت. هزاره جرمان و اوغان چون از آمدن امیر محمد مظفر

۱- امیر زاد بوجا (امیر ارد و بغا - محمود کتبی) و امیر شیخ علی را از بیش فرستاد و شیخ علی

الاغ بملازمت خود امیر مأمور شد. (الاغ = بیک)

۲- و خود از بی طایفه‌ای که روی کردن بودند بجانب قهستان نهضت فرمود در فاصله اینینان

تمام در قید اسرا آمدند، و تروختک را با آتش قهربانی خورد. (مواهب الہی - ص ۱۹۸).

۳- از بیزد منگلی بوقا را بطرف اصفهان فرستاد که جمیع از اوغان و جرمان را که در آن

لشکر مانده‌اند بقتل برسانند.

خبر شدند، به کوه سلیمانی که میانه بلوك جیرفت و ساردویه است، پناه جستند. امیر به جیرفت درآمد و بسیاری از مراعی و مواشی و اموال طاغیان را غارت کرده و بقریه درفارد، که حوالی کوه سلیمانی است، متوقف شد. چون آن کوه عقبات سخت و جنگلهای پر در ختداشت<sup>(۱)</sup>، مبارزت و جنگ خالی از اشکال نبود. در این وقت سلطان جهاندار با لشکر فارس به رودان رسید، چون قلبًا مخلص جناب مبارزی بود، به آن جناب پیام داد که اگر جناب مبارز الدین به گواشیر که مقبر سلطنت است تشریف ببرند، من بنده بخدمت برسم و کمر بندگی بمیان بنم. بنا بر این امیر از جیرفت بکرمان نقل فرمود<sup>(۲)</sup> و سلطان جهاندار بوعده وفا کرده بخدمت پیوست و کمال انعام و التفات را بدید.

در سنّه هفتصد و پنجاه و یک، امیر شیخ با قشون شیراز بعزم تسخیر یزد و کرمان روی آنجا نهاد. شاه مظفر با زنان و کودکان از میبد شهر نقل کرد. سکنه یزد از این حرکت او منون و قویدل گشته و در دفع لشکر ییگانه یکدل آمدند؛ مدت چهار ماه امیر شیخ دارالعباده را محاصره نمود، صورت فتح در آئینه مرادش جلوه گر نیامد، اگر چه قحط و غلا در آن بلد روی داد، لکن چون زمستان رسید فارسیان فرس مراجعت بشیراز راندند.

در آن زمان امیریک [جکاز]<sup>(۳)</sup> که از امراء بزرگ امیر ملک اشرف چوبانی بود، از ملک مزبور روی گردان شده و در شیراز بخدمت امیر شیخ رسید. او از آمدن امیر بیک جکاز مستظر گشته ریاست تمامت سپاه را باو ارزانی داشت و با سی هزار سوار و پیاده واستعداد حریته به جانب کرمان فرستاد که برادرزاده خود امیر کیقباد را

۱- دژ سلیمانی در سمت شرقی جیرفت واقع و شکلاً مغروطی است، ارتفاع آن ۱۲ هزار فدم مشتمل بر سه مرتبه و فقط یک راه دارد، در هر مرتبه چندین بر که است که در پناه کوه حفر شده است. (مرآت البلدان)

۲- در اوایل بهار، و سلطانشاه یک ماه بعد بر حسب وعده بخدمت امیر مظفر آمد.

۳- در همه نسخ امیریک جار نوشته شده، برایت معین الدین و محمود کتبی صحیح شد.

این امیریک جکاز از امراء بزرگ بلاد روم بود که پیش ملک اشرف آمده و پس ازاو روی گردان شده پیش شیخ ابواسحق آمد و امیر شیخ اورا به کرمان به مبارزه امیر مبارز الدین فرستاد.

## مصحوب و مطیعش گرداند.

چون این خبر بکرمان شایع شد، تقطای و علی ملک با تمام مردان کار آمد  
کرمان و اوغان بگواشیر آمده و مخدومشاه مادر شاه شجاع را نزد امیر شفیع کردند  
و قسم یاد نمودند که دیگر طریق خلاف نسپرند. امیر التماس آن جماعت را قبول  
کرده همه را بنواخت<sup>(۱)</sup> و از تمام بلوکات کرمان مرد کار زار طلبیده و شاه مظفر را از  
یزد با سپاه آنجا احضار فرمود و بصوب رفسنجان، که سر راه مخالفان بود نهضت  
نمود<sup>(۲)</sup> در آنجا شاه مظفر و لشکر یزد باردوی پدر ملحق گردید.

چون امیر بیک [جکاز] سردار لشکر فارس شنید[ که امیر با جیش پر طیش  
کرمان در رفسنجان منتظر وصول لشکری گانه است ]<sup>۱</sup> لهذا راه را کج کرده بد  
مشیز درآمد<sup>(۳)</sup>، امیر از رفسنجان به مشیز آمده<sup>(۴)</sup> در صحرای "پنج انگشت" تلاقی  
فریقین گردید. طرفین صفوف قتال آراستند. امیر محمد، شاه مظفر و سپاه یزد و  
اعراب کرمان و جماعت راور وزرند و انار و شهر بابک را بر میمنه، و شاه شجاع را  
با مردان جرمانی و اوغانی و قشون گرمسیرات کرمان بر میسره بگماشت.

از آنطرف امیر بیک [جکاز] در قلب جای کرد و امیر کیقباد برادرزاده امیر

۱- ن ب : ندارد

۱- ظاهرآ بر اثر رفاقتی که باین طوایف اوغانی و جرمانی و طایفه نوروزی (که آنها هم از مغول  
بوده‌اند) وجود داشته، طایفه اخیرین باست اخی ایکجه به امیر محمد کمک کرده‌اند و او برای رؤای  
ایشان هر یک ده هزار دینار مرسوم و مقری معین کرد.

۲- دور روdan رفسنجان باستنجاد لشکر اطراف مثال فرمود. (مواهب الهی ص ۲۲۶)

۳- رایات نصرت آیات (حافظ ابرو : در ۱۴ جمادی الاول ۷۵۳) بیجانب مرحله‌ای که به  
مدینه ابراهیمی بود (محفوود کتبی : دنبه ابراهیمی ، حافظ ابرو دهنده، شاید دهن ) روان شد تا  
سر راه دشمنان بگیرند. امیر بیک از سمت مستقیم انحراف جسته و برآ مشیز روی بدارالملک کرمان  
نهاد [امیر محمد باعجله] آن شب تابه مرحله خوھلکوه رکفت فرمود. (مواهب الهی ، ص ۲۲۹)

باید اضافه کنم که خوھلکوه نام آبادی است در چهار فرسنگی پاریز و بین راه پاریز به رفسنجان  
در نزدیکی کوهی بهمین نام که زیارتگاه مردم این کوهستان است. (رجوع کنید به مقاله نگارنده  
تحت عنوان ابنیه دختر در مجله باستان‌شناسی و نشریه ۱۳۳۸ فرهنگ کرمان). این کلمه مرکب است از  
خوھل=علف سبز و قصیل، و کوه؛ و روی همرفته معنی چراگاه و مرتع را میدهد و هنوزهم مردم  
پاریز در بهار چاربیان را در این کوهستان بعلفچه میفرستند. در تلفظ عام «خالکوه»، گفته میشود.

۴- در ۱۴ جمادی الاولی سنه ۷۵۳: کلمه رفسنجان در تاریخ محمود کتبی «روسنجان» نوشته  
شده است.

شیخ را با طایفه عرب و فارس و شول و کلوبیان بر میمنه فرستاد و امیر محمد علی اتابک را با مردان قریب فسا و جهرم و کازرون و فارس بر میسره [۱] مقرر نمود . اولاً میمنه امیریک جکاز بر میسره [۲] امیر مبارز الدین تاختن آوردند . شاه شجاع و مردم میسره پای ثبات افسردند ، آخر الامر همه اردو بهم رسختند . شاه مظفر مردانه کوشید ، نزدیک غروب کرمانیان غالب آمده شیرازه کار شیرازیان از هم کسیخت . امیر محمد علی اتابک و یحیی کوچک (۱) و حسام الدین [جاندار] با چند نفر دیگر از معارف اردوی شیراز به قید اسار درآمدند و شیرازیان روی بفارانهادند (۲) . بنه و بنگاه و خیام ایشان با غنیمت بی پایان نصیب لشکر کرمان شد . امیر مقتضی المرام به کواشیر مراجعت کرده تمام مُتجنده راعلی قدر مراتبهم مشمول انعام و احسان نموده و بجهت قشلامیشی بصوب بم برفت .

صاحب بی‌نامه و معین الدین میبدی راقم تاریخ آل مظفر مینویسد : در آنجا سید شمس الدین علی جد سید طاهر الدین نگارنده بم نامه ، یک تار موی از محسان مبارک حضرت خاتم الانبیاء ، علیه وآلہ صلوات اللہ، رابه هدیت به امیر مبارز الدین بداد ، امیر شکرها کرده چند رقبه از خالصجات نرمایش را باقطع سید مقرر فرمود (۳) . و جمیع چریک ایلات کرمان [از جرمان واوغان واعراب و کرمی] (۴) را طلب کرد و نامه‌ای بفرزند ارزند خود شاه مظفر به یزد نوشت که قشون متوقف آنجارا مصحوب خود نموده بر کاب حاضر آید و از آنجا از راه جیرفت و کوشک شیرویه ، که این زمان

۱- ب : ندارد ۲- ن ب : ندارد

۱- و یحیی کود و ... (محمد کتبی)

۲- و بیک جکاز و کیقباد ، یعنی مردی و نیم ! با هزار ترس و بیم ، از جنگ گاه بیرون رفتند . (مواهب الہی من ۲۳۳)

۳- بعد از اتمام قضیه اوغانی و جرمانی ، امیر محمد متوجه بم شد ، مدتی میدانست که تار موی حضرت رسول در اختیار مولانا شمس الدین علی بمی است و بارها ازوخواسته بود که بهر بها و قیمتی که بخواهد آنرا در اختیار امیر محمد بگذارد و شمس الدین نمی‌ذیرفت ، در این وقت که خیال حرکت شیراز داشت (ذی قعده ۲۵۳) ، مولانا شمس الدین حضرت رسول را بخواب دید که فرمود : «موی محمد به محمد مظفر ده ! » روز دیگر ، مولانا حلقة موی مبارک رابه نزد امیر آورد ، امیر آنچه پول و خواسته بدوعرضه کرد ، مولانا نپذیرفت . بعد ها مقداری املاک وقف دستگام مولانا شد .

(خلاصه از مواهب الہی و تاریخ محمود کتبی)

کوشک و صوغان گویند، بیلوك ارزویه آمده اقامت نمود و از همه بلوکات ایلچاری بخواست، پنجاه روز در آن بلوک توقف فرمود.

از تمام صفحات کرمان عسکر و لشکر باردو پیوستند [۱] و شاه مظفر از یزد با سواره و پیاده خدمت امیر رسید [۲] و نیز در آنجا خواجه عمال الدین کرمانی، که از امراء امیر شیخ بود، با سید صدر الدین قاضی ابرقوئی از جانب امیر شیخ رسیدند. هر چه اصرار بر مصالحت و مراجعت امیر نمودند، جناب مبارزی قبول نکرد [۳] و جواب کفت به هیچوجه بر عهد ویمان امیر شیخ ابو اسحق اعتماد نیست و از ارزویه از راه فُرُك و طارُم بجانب شیراز کوچ بداد و آنجا را محاصره نمود [۴]. چند دفعه امیر شیخ از شهر بیرون آمده [۵] مصافداد و شکست خورده شهر بر کشت. مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت [۶]. شاه مظفر پور مهتر و بهتر امیر مبارز الدین، که پیوسته از جانب پدر بحکومت یزد مشغول بود و در آن ایلقار ملازم رکاب، بسبب رطوبت هوای آنجا مریض گشته وفات کرد [۷].

مبارز الدین در سنّه هفتصد وینجاه و پنج شیراز را [مع مضافات] مسخر کرد [۸].

#### ۱- ن ب: ندارد

۱- ظاهراً مولانا عضد الدین ایجی از طرف امیر شیخ ابو اسحق برای مصالحة آمد (حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۸۶) و چون به سیر جان رسید، شاه مظفر نیاز یزد آمده، و باتفاق در صحرای «ارزویه» و داشت بر، بافت به اردوان امیر مبارز الدین رسیدند. امیر پنجاه هزار دیوارچه مخارج اقامت مولانا برداخت و اورا اکرام کرد ولی قبول فسخ عزیمت ننمود و بعد از سه روز توقف در شبانکاره متوجه شیراز شد و مولانا عضد الدین نیز که از راه نیز به شبانکاره رفته بود بشیراز باز گشت. (تاریخ محمود کتبی)

۲- در اوایل صفر سال ۷۵۴.

۳- تا مرحله خان جابر، پنج فرسنگی شهر (مواهب الهی) مرحله خان مائین. (حافظ ابرو)

۴- مبارز الدین با وجود آنکه مریض شده بود هر روز در محفظه بیرون می‌آمد و جنگ می‌کرد، ولی ابو اسحق سرگرم عیش و باده خواری بود و گویند در آن روز که امیر مبارز الدین وارد شیراز شد ابو اسحق در مسقی باشک طبل شنیده برسید چیست؟ کفتند که باشک کوس امیر مبارز الدین است، کفت

این مرد که راجان ستیزه روی هنوز اینجاست؟ (عمدة التواریخ بنقل فرنگنامه نفیسی)

۵- جمادی الآخر سال ۷۵۴، مرقد اورا به میبد نقل کردند و در مدرسه مظفر به مدفن شد.

(محمود کتبی) - امیر از مرگ فرزند جزع نکرد که دشمنان شاد نشوند بلکه هر روز سوار شده روی میدان می‌آورد. (حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۸۷)

۶- تاریخ فتح شیراز سوم شوال سنّه ۷۵۴. (مواهب الهی)

امیر شیخ بصوب شولستان رفت و قلعه سفید را مأمن ساخت . امیر بیک [ جکز ] سپهسالارش با کلوناصر الدین و رئیس تاج الدین دستگیر شدند و علی سهل پسردوازده ساله امیر شیخ نیز اسیر گردید ، امیر بیک را در آب کربال غرق نمودند . پس از تسخیر شیراز، امیر مبارز الدین ، شاه شجاع را که در آن وقت از سایر اولاد او بزرگ تر بودو در موکب پدر و ولیعهد، بجانب کرمان فرستاد و علی سهل و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را محبوساً باو سپرد . شاه شجاع بعد از ورود بگواشیر فخر الدین و تاج الدین را بکشت و پس از اندک زمانی علی سهل را خفیانه مسموم کرد و شهرت دادند که باجل طبیعی در گذشته<sup>(۱)</sup> .

امیر مبارز الدین پس از فرستادن شاه شجاع بکرمان ، سلطانشاه برادرزاده خود را در شیراز گذاشته به صوب اصفهان برفت . امیر شیخ [ از قلعه سقید رسول و نامهای به بغداد فرستاد و از امیر شیخ ]<sup>(۲)</sup> حسن ایلکانی استعداد کرد . مشارالیه پسر خود آق بوقا را با سپاهی بمدد امیر شیخ روان کرد امیر شیخ باستظهار لشکر بغداد بشیراز مراجعت نمود . چون غالب شیرازیان را دلو روی با او بود ، بی جنگ شهر را

## ۱- پ : ندارد

۱- علی سهل [ در راه اصفهان ] بمرضی که داشت ، سپری شد ! خبر وفات اورا به پدر واقعه دیده رسانیدند ( مواهب الهی ص ۲۶۴ ) . علی سهل که ۱۳ ساله بود ، موقع تسخیر شیراز اورا در درخانه سید تاج الدین واعظ پنهان کرد بودند ، و طفلک را به راهنمایی مفسدان بیدا کردند و همراه شاه شجاع شد ، اورا نیز بستور شاه شجاع در رودان رفسنجان شهید گردید ، و گفتند از مرضی که داشت فوت کرد . ظاهرآ مقبره این طفل مدتها مورد احترام و زیارتگاه بود و بقول محمود کتبی چند نومت دیده اند که نور آنها تاقه است . ( محمود کتبی ص ۴ ) . علی سهل ، پس از فرار پدر ، درخانه سید تاج الدین واعظ پنهان ماند ، مفسدان محل اورا به امیر مبارز الدین اعلام کردند ، طفل را نزد امیر برداشت ، کفت : شنیدم ام خط خوب مینویسی ، یک سطر بنویس بیینیم . طفل این دویت را نوشت :

سعادت پس بخشایش داورست      له در چنگاو بازوی زور آورست  
چسو دوت نیخده سهه بسند      نایید بمردانگی در گستند

امیر مبارز الدین کفت : ماربجه است ! اورا مقید کرده همراه شاه شجاع روانه کرمان کردند ، در رودان رفسنجان آن طفل را شهید گردند . ( اجمع التواریخ حسنی ) در فارسنامه آمده است که علی سهل را بعد از مدتی در سیرجان شهید نمودند . و این بنظر مناسب تر می‌اید زیرا باز گشت شاه شجاع از شیراز باستی از طریق سیرجان که نزدیکترین راه است صورت گرفته باشد به رفسنجان . اما که اینکه مقصود « ردمین » باشد .

تصرف نمود . در این حین شاه شجاع با سپاه کرمان با مر امیر بصوب فارس آمده بودند،<sup>(۱)</sup> شاه سلطان از شیراز گریخته به اردبیل شاه شجاع ملحق گردید . شاه شجاع معجل از صوب شیراز برآمد . چون در آن وقت امیر شیخ را قوّتی نبود ، نتوانست خودداری کند . شاه شجاع وارد شهر شده لشکریان امیر شیخ در کوچه فی بازار با سپاه کرمان مصاف دادند . آقا تیمور سردار لشکر امیر شیخ کشته شد و امیر شیخ دیگر باره راه فرار گرفت و شاه شجاع بدبار الامارة شیراز نشست .

امیر شیخ به حوالی اصفهان آمده<sup>(۲)</sup> از آنجا به لرستان رفت و بجمع آوری سپاه مشغول شد ، از آن صفحات لشکری فراهم آوده باصفهان آمد . نایب او که در آنجا بود اظهار بهجهت نمود . امیر مبارز الدین متوجه محاصره شهر اصفهان مشغول بود ، کاری از پیش نرفت . شاه سلطان خواهر زاده خود را بمحاصره آنجا امر کرد و خود بصوب لرستان و اهواز برفت . شاه سلطان پس از دو ماه بواسطه روی گردان شدن بعضی معارف شهر از امیر شیخ و سپردن کوتولال قلعه طبرک اصفهان را مسخر کرد .

امیر شیخ بگریخت و به خانه اصیل الدین شیخ الاسلام<sup>(۳)</sup> مخفی شد . بجهت اینکه چند سال قبل از این شاه سلطان از خالوی خود مکدر شده بخدمت امیر شیخ پناه جسته و آن امیر عادل باذل در احترامات و دادن مرسوم و خرج اطاق وی چندان مبالغه نمود بود که فوق رغبت او اتفاق افتاد . پس از چندی که مادرش ماصرار زیاد بر مراجعت او خدمت خالو نمود ، شبی بی اذن و اجازه امیر شیخ ، از شیراز میرون رفت . در قریه‌ای از قراء آنجا گماشتگان امیر شیخ او را گرفته بشیرازش آوردند . امیر

۱ - در سال ۷۵۵، وقتی که مبارز الدین متوجه عراق شد ، شاه شجاع نیز در ریبع الاول سنّة ۷۵۵ از کرمان بیرون رفت ، وقتی به شهر بابک رسید ، امرای اوغان و جرمایان سراز اطاعت برداشتند ، شاه شجاع باین امر اعتنای نکرده در قصر زرد به پدر ملحق شد .

بعدها پس از تسخیر فارس و سر کوبی هزاره شادی ، شاه شجاع متوجه اوغان و جرمایان به جیرفت شد . (قول حافظ ابرو در ریبع الاول سال ۷۵۷)، اوغانیان نیز به مقابله پرداختند و در کوهها بنام جستند ولی بالآخره صلح کردند و شاه شجاع در هشتم رجب سال ۷۵۷ به کرمان باز گشت .

۲ - در این ایام خواجه عمال الدین محمود کرمائی در اصفهان حاکم بوده است واوبکم امیر شیخ هم آمده بود ولی نتیجه نگرفت و باز گشت . (محمود کتبی ص ۴۴)

۳ - نظام الدین اصیل ، شیخ الاسلام عراق .

شیخ چند روزی او را با تدارک و خدم و حشم بکرمان، خدمت خالویش فرستاد. لهذا چنان می‌پنداشت که سلطانشاه در گرفتاری او جهت تلافی حقوق سابقه سعی ننماید<sup>(۱)</sup>، اما خیالش مخالف واقع گردید، او را از تور خانه شیخ‌الاسلام بیرون آوردند و از ترس غوغای مردم اصفهان، که قلبًاً محبّ امیر شیخ بودند، در صندوقی پنهان کرده بقلعه طبرک فرستاده محبوس و مغلولش نمودند.

در آن اوان امیر محمد مظفر از مهم‌ترستان پرداخته بشیراز رفته بود. شاه سلطان اورا با سیصد نفر مستحفظ بشیراز فرستاد، بنا بر اندیشه هجوم عام که از مردم شیراز داشتند، او را از راه غیر متعارف بمیدان دروازه‌ای که مُخَيَّم سرادق جناب مبارزی بود، آوردند. امیر محمد از او پرسید که حاجی ضراب را چرا کشته؟ جواب داد خیانت کرد، او را کشتم<sup>(۲)</sup>. امیر محمد به دو پسر حاجی ضراب که حاضر بودند گفت خونی پدرatan را بکشید. پسر بزرگ کفت امیر شیخ پادشاهی عادل و باذل بود، هر گز دست بخون او نیالایم. پسر کوچک محض خوش آمد امیر محمد، سرآن پادشاه ذی جاه را از بدن جدا کرد. این‌واقعه در روز پنجشنبه سلغ جمادی الاولی سنه هفتصد و پنجاه و هشت اتفاق افتاد. خواجه علیه‌الرحمه گوید:

راسی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش در خشیدولی دولت مستعجل بود<sup>(۳)</sup>

۱- این جریان در جامع التواریخ حسنی مفصلًاً نوشته شده است.

۲- پرسید: سید امیر حاج ضراب را توکشی؟ امیر شیخ گفت: بفرمان ما کشتد. حکم بر قصاص شد. (محمد کتبی ص ۵۴)

۳- متن غزل حافظ در سوگواری ابواسحق اینست:

یاد باد آنکه سرکوی توام منزل بود  
بر زبان بود هر آنچه ترا در دل بود  
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود  
ختم می‌بدم و خون در دل و یا در گل بود  
منشی عقل در این مسئله لایق بود  
آه ازین جور و تظلم که در این دامنه است  
راسی خاتم فیروزه بواسحقی  
دوید آن فقهه سبک خرامان حافظ  
که ز سرینجه شاهین قضا غافل بود

گویند خود شیخ ابواسحق نیز در روز مرگ این دباعی را کفته است (و سخت با حال گفته):

الفسوس که مرغ عمرا وانه نماند  
ایمید به هیچ خوبیش ویگاهه نماند  
از هرچه شنیدم جز افسانه نماند  
دردا و درینکه درین مدت عمر

از قضیه دل نایدیر شیخ ابواسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر گردیدند. در این سال مبارز الدین از شیراز باصفهان نزول نمود. شاه سلطان حاکم آنجا که امیر شیخ ابواسحق را گرفته و اصفهان را فتح نموده بود، چون خدمات نمایان کرده بود، توقع التفاتهای بزرگ داشت، اما نتیجه بر عکس داد. امیر مبارز الدین مبلغ خطیری باسم نقد امیر شیخ تقاضا میکرد و او را بدشتم میرنجانید. لهذا شاه سلطان از امیر رنجش حاصل کرد<sup>(۱)</sup>.

در این حال خبر رسید که جانی بیگ خان از دشت قیچاق آمده و آذربایجان را فتح کرده و ملک اشرف چوپانی را، که به اشرف خر اشتهار داشت، بکشت و پیروزی پسر خود را در آنجا گذاشته و بدشت قیچاق معاودت کرد<sup>(۲)</sup>.

در این سال میانه قبیله جرمان و اوغان در بلوك روبار کرمان به جهت مرتع علخوار نزاع شد، تقریباً پانصد نفر از این دو فرقه کشته شدند [و تغطای و علی ملک رئیس آن دوقبیله کشته شدند]<sup>(۳)</sup>. این اوقات امیر مبارز الدین شنید که جانی بیک

## ۱- پ : ندارد

۱- در سنه ۷۵۷ که استیلای امیر مبارز الدین بر اصفهان صورت گرفت واقعه دیگری نیز بیش آمد و آن اسیر شدن شاه فتح الله حکمران شبانکاره بدست شاه محمود پسر امیر محمد مظفر و انقران دولت شبانکاره یا آآل فضلویه بود، یارده نفر از آآل فضلویه در فارس و شبانکاره و کرمان حکومت کردند: اول فضل بن حسن مشهور بفضلویه از نژاد بزد کرد بود و در ۴۴۸ که دیالله ضعیف شده بودند با حبس ابونصر دیلمی بر فارس مسلط شد ولی نظام الملک طوسی اورا گرفته محبوس کرد تادر گشت. بعداز اونظام الدین محمود از اقارب او مستولی بر فارس شد و شهری دارالامان نام بنیاد نهاد.

پس از او امیر مبارز الدین بن حسنیه بر فارس و کرمان استیلا یافت و بعد ازاومظفر الدین محمد حکمرانی یافت، اما اتابک سعد زنگی ازوی بهلاک خان شکایت نمود و اشکر برس او کشیدند و او در جنگ کور شد. هلاک دارالامان راهم خراب کرد (تكلمه الاخبار). بعداز اوقطع الدین وبعد از قطب الدین، نظام الدین و سپس نصرة الدین وبعد جلال الدین وبعد بهاء الدین اسماعیل وبالآخر غیاث الدین و شاه فتح الله کهاردشیر نام داشت بسلطنت رسیدند و آآل مظفر این طبقه رامنقرض کردند. (منتظم ناصری؛ ج ۲)

۲- جانی بیک خان که در آن زمان پادشاه از بکان بود در سنه ۷۵۸ ملک اشرف را بکشت.

(حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۳۳)

۳- در سال ۷۵۷ بازمیان اوغانی و جرمائی اختلاف افتاد، تغطای بدست توکران علی ملک کشته شد، امیر عز الدین را دستگیر کردند و او بین راه گریخته دو باره به روبار بازگشت و وسایل فراهم کرد تا علی ملک را کشتنند. امیر مبارز الدین چون خیال حرکت آذربایجان داشت توانست باینکار پیردازد.

بمرد و پیروبردی [پرسش] آذربایجان را گذاشته بدشت قیچاق برفت و شخصی موسوم به اخی جوق نامی که بهیچوجه استعدادی ندارد، صاحب ملک آذربایجان شده، لهذا با ملزومات حربیه و استعداد بجانب آذربایجان برآند. درمیانج و کرمود با اخی جوق مصاف داد. نسیم فتح بر پرچم علم مبارزی وزید و تبریز را متصرف کردید. آن فتح را باسم شاه یحیی پسر شاه مظفر که نبیره‌اش بود نوشت و بولایات فرستاد، و همه روزه شاه شجاع و شاه محمود را به دشنام و نکوهش میرنجانید و میکفت شاه شجاع را از ولایت عهد خلع کرد، و خیال داشت در حیات خود پسر کوچکش سلطان ابویزید<sup>(۱)</sup> را بر تخت سلطنت نشاند و خود بسرداری قیام نماید.

القصه، در تبریز خبر نهضت سلطان او پس پسر شیخ حسن ایلکانی از بغداد بسمت آذربایجان بسمع امیر محمد رسید. صلاح در توافق تبریز ندیده بصوب اصفهان باز گشت. در آنجا شاه شجاع و شاه محمود پسران مبارز الدین [و شاه سلطان خواهر زاده‌اش پیمان را به آینان مؤکد ساخته، حقوق پدر فرزندی را به عقوق عصیان تبدیل کرده امیر مبارز الدین را]<sup>(۲)</sup> کرفته در قلعه طبرک محبوس نمودند و در شب نوزدهم ماه رمضان چشم

۱- پ : ندار.

۱- پسر کوچک که از خان زاده بدیع الجمال متولد شده بود، ظاهرآ این مطلب را سلطان شاه بدو برادر دیگر تلقین کرده بود که امیر چنین خیالی دارد. (حبيب السیر، ج ۳، ص ۲۹۳)

۲- سنة ۷۶۰ھ. (منتظم ناصری) ولی محمود کتبی دستگیری او را روز جمعه هجدهم رمضان ۷۵۹ نوشت و گوید: وقتیکه شاه شجاع بدرخانه پدر آمد، امیر مبارز الدین بتلاوت قرآن مشغول بود، شاه شجاع و شاه سلطان بر درخانه باستادند و «مسافر ایوداجی» باینچش تن مرد باندرون رفتهند، مبارز الدین بادیدن آنان، خواست شمشیر بر کشید، سلاح دورتر بود، مسافر خود را بر سراو انداخت، با وجود آن از زیر مسافر بیرون آمد و بزم خست اورا خرد کرد، ولی آن هفت مرد با او درآ و یختند، واورا محکم بر میستند و در گبیدی انداختند، همان لحظه شاه سلطان خواجه بر هان الدین رانیز گشت.

همان شب امیر محمد را مکحول ساختند. شاعری در ذم شاه شجاع گفته است:  
آچه آن ظالم ستمگر سردد      بالله ار هیچ گیر و کافر کرد  
سینه در چشمهاي باها گسوفت      میل در سرمه دان مادر کرد!  
وسلمان ساوجی گفته:

كتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بیار      ز زیرگان و پرگان نیک نهاد  
نخواندم و نفہیدم، ندیده‌ام هر گز      کسی که چشم پدر کور کرد و مادر ...  
و باز خواجه سلمان درین باب چه نیکو گفته:  
آلکه از کبر یک وجہ می دید      از سر خویش تا به افسر هور  
قوه الله هر بفت او بفکست      قوه الله هر بفت او بفکست  
بر نایاد کسی به مردی و زور      تا بدانی که با سعادت و بخت

## او را میل کشیدند . خواجه حافظ علیه الرحمه گوید :

دل منه بر دنبی و اسیاب و  
زالله از وی کس و فاداری ندید  
کس رطب بی خار ازین دکان نخورد  
[کس عسلی بی نیش ازین دکان نخورد]  
آنکه از شمشیر او خون می چکهد  
شاه غازی خسرو گیوه سنان  
[شاه با همای سپاهی می شکست]  
سه بهوفی قلب شاهی میدرید  
سروران را بی سبب میکرد حبس  
[سروران را بی سبب میکرد حبس]  
گردان را بی گنه سر میبرید (۱)  
عاقبت شیراز و تبریز و عراق  
چون مستخر کرد، وقتی در رسید  
آنکه روشن بد جهان بینش بدو  
میل در چشم جهان بینش کشید

الحاصل ، حسب الحكم شاه شجاع او را از قلعه طبرک بیرون آورده ، بقلعه سفید برداشت و از آنجا بشیراز آورده چند روزی مطلق العنان بود و باحترام زیست کرد و دیگر باره شاه شجاع او بد دل شده (۲) بقلعه سنگ سیرجانش فرستاد و از آنجا

۱- مبارز الدین پس از فتح شیراز تعصبات و سخت گیری های بسیار داشت که ظاهرآ لقب محتسب از همان ایام یافت . و حافظ اشاره بهمن نکته گوید :

بیانگ چنگ مخورمی که محتسب تیز است  
اگرچه باده فرح پخش و بادگل پیز است  
که همچوچشم صراحی زمانه خوازیر است  
در آسین مرغ پیاله بنهان کن  
صراحی و حریقی گرت بچنگ افند  
بعقل کوش کسه ایام فتنه اتفاگیز است  
باپ دیسده بخولیم خسرو فها از می  
که موسم ورخ و روزگار پرهیز است  
عراق و پارس گرفقی بشعر خوش حافظ  
یا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

واین شدت وحدت او بجهانی رسید که حتی پسرش شاه شجاع درباره او گفته است :  
در مجلس دهر ساز مستی پست است  
نه چنگ بقانون و نه دف برداشت است  
رلنگان همه ترک می برسنی کسردند جز محتسب شهر که بی می مست است !

عماد فقیه ، فقیه معروف کرمان در زمان محمد مظفر میزیسته و در مدح او گفته است :  
بود سرمان بیشت و خلق او حور درو شاه جهان نور . علمی نور

۲- از وقایع دیگر زمان حکومت محمد مظفر اینست که هنگام محاصره اصفهان ، امیر مبارز الدین در قلعه مارنان با وکیل خلیفه مصر المعتقد بالله ابوبکر که اولاد مستصم بود در مصر و دیار سعید خلافت میکرد بیعت نمود و خطبه بنام او کرد و علمای فارس و کرمان و یزد هم بیعت کردند .  
( محمود کتبی ص ۴۵ )

سکهای که در موزه بريطانیا از محمد مظفر محفوظ مانده ، نقش آن اینست : المعتقد بالله ،  
السلطان محمد بن المظفر خلد الله ملکه .

نکتهای که باید اضافه کنم اینست که پنج شش سال قبل که بنده در کرمان بودم ، در حدود محله مشتاقیه کرمان سکه هایی یافتند که چندتای آن باداره فرنگ و دادگستری رسید ، بنده یکی دو سکه را خواندم و معلوم شد که مربوط بدورة محمد مظفر است ، در روی این سکهها ( که شاید هنوز هم در اداره فرنگ کرمان موجود باشد ) نقش هلال نقرشده بود . بروی دو سکه جملات : المستظر بالله السلطان المظفر ابو شجاع محمد ، والمستظر بالله السلطان ابو شجاع محمد الملک المظفر و بریشت سکه لاله الا الله ... و یکی دو کلمه ناخوانا دیده شد .

۲- بعد از دو سه ماه با جماعتی اتفاق کرد که چون شاه شجاع بدیدن پدرآید او را بگیرند وقتل کنند ... حکم شد اورا به قلمه دنبه که در گرسی فارس است برند و چون در آنجا بیمارشد ... فرمان شد تا او را به قلمه بم برند . ( محمود کتبی ص ۶۲ )

بقلعه بهم آورده موقوف شد اشتند. در آنجا در ذی الحجه سنہ هفتاد و شصت و پنج<sup>(۱)</sup> وفات کرد. نعش او را به میبد نقل کرده در مدرسه مظفریه، که از بنایهای او بود، مدفون کردند.

### حکومت شاه شجاع

محملاء، چون امیر محمد مظفر مکحول کشت، شاه شجاع سکه و خطبه بنام خود کرده از اصفهان به شیراز آمد، فرماننفرمایی کرمان را به برادر کوچک اعیانی خود سلطان احمد عmad الدین بداد و با آن دیار فرستاد و اصفهان و آبرقو و مضافات آنجا را به شاه محمود که نیز برادر اعیانی او بود واگذشت و شاه یحیی برادرزاده اش را در قلعه قُهْبَرْز محبوس کرد و بجانب کرمان روان گردید.

در شهر کرمان از دیدار مادرش مخدومشاه مسرو شده در غرّه محروم سنہ هفتاد و شصت و نه به بم آمده در آنجا عساکر نصرت مائنرا جمع آوری فرموده بجهت انتقام عصاة جرمان و اوغان به جیرفت براند. امرای عاصی خبر یافتند. همگی در بلوك رودبار مجتمع شده و قلعه منوجان را که از قلاع محکمه مملکت کرمان است محکمه کردند. شاه شجاع از جیرفت عنان عزیمت بجانب رودبار منعطف گردانید. مدت مقابله و مقابله سه ماه امتداد یافت و قلعه منوجان مفتوح نگردید. اما بسیاری از مردم جرمان و اوغان را که در آن کوهستان مشهور به کوه شهری منزل داشتند غارت کردند.

الحاصل، بعد از رسول و رسایل وسیعی مولانا عبدالعزیز شیخ الاسلام کرمان رئیسی طایفه جرمانی و اوغانی از قلعه منوجان بیرون آمده بحضور شاه شجاع عشرف گردیده نوازش یافتند. شاه شجاع کماکان حکمرانی کرمان را بسلطان احمد گذاشته و بجانب شیراز برفت.

۱- در اواخر ربيع الاول سنہ ۷۶۵، (محمد کتبی).

در اواخر ربيع الآخر سنہ ۷۶۵ (حبيب السير و لب التواریخ)، عمر شصت و پنج سال، حکومتش چهل سال، بیست و دو سال دریزد و سیزده سال در کرمان و پنج سال در ممالک عراق و بارس. پنج پرسو سه دختر داشت: شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد، یک دختر از خان قتلق مخدوم شاه. شاه مظفر و خانزاد سلطان از زنی دیگر. سلطان بایزید از خان زاده بدیع الجمال. (جامع التواریخ حسنی).

چندی نگذشت که میانه شاه شجاع و شاه محمود منجر به نزاع گردید. شاه محمود باستظهار سلطان اویس از اصفهان آهنگ شیراز نمود. شاه شجاع احمدرا با سپاه کرمان بخواست او اذعان کرده به موکب برادر پیوست. وقتیکه شاه شجاع از شیراز بعزم متقابل، بیرون آمده بود، شبی با ندماء و مخصوصان کنکاش جنگ با شاه محمود را داشت. سلطان احمد بدر سراپرده آمده که بسلام برادر مشرف شود، حاجب و دربانها گفتند میرویم اذن میگیریم، بعد از اجازه تشریف بیاورید. سلطان احمد گفت امر لازمی نیست، مقصود سلام بود و معاودت نمود، همان شب با خواص خویش باردوی برادر دیگر شاه محمود رفت<sup>(۱)</sup>.

شاه شجاع سلطان شبلی پسر خود را بحکمرانی کرمان فرستاد. پس از چند روزی به خاطرش رسید که سلطان شبلی بیچه است، شاید از عدم تجربه و تدبیر او در آن بلد فتنه‌ای حادث شود، لهذا دولتشاه<sup>(۲)</sup> و ملک محمد نام را که هردو از اقارب خواجه قوام الدین<sup>(۳)</sup> محمد بودند وجود این دو نفر را در اردو مایه فساد میدانست به پیشکاری کرمان مأمور نمود. بعد از رفتن این دو نفر باین اندیشید که شاید دولت سلطان شبلی را از آن مملکت اخراج نماید و خودش ادعای ریاست و

۱- جنگ بین شاه محمود و شاه شجاع مدت‌ها طول کشید تا بالاخره شاه محمود در نهم شوال سال ۷۷۶ در گذشت. شاه شجاع در مرگ برادرش چنین گفت:

محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین  
کردیم دوبخش، تا بیسا یابد خلق او زیر زمین گرفت و ما روی زمین!

شاعر دیگری در جواب این شعر رابرای شاه شجاع گفت، (شاه شجاع دمسال بعد از برادرش فوت کرد):  
ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارد محمود مبین  
بر روی زمین اگرچه هستی دو سه روز بالله که بهم رسید در زیر زمین.

۲- دولتشاه بوکاول له نوکری از خواجه قوام الدین بود، بعداز واقعه خواجه او را بکرمان فرستاد. (محمود کتبی) ملک محمد و دولتشاه را به محصلی کرمان فرستاد (حبیب السیر، ج ۳، ص ۲۹۹).

۳- خواجه قوام الدین صاحب عیار، وزیر شاه شجاع بود و بغايت صاحب کمال بوده است و مرتبه عالی داشت چنانچه حافظ در غزليات خود ذکر او گردد:  
در کف غصه دوران دل حافظ خون شد از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

\*\*\*

هزار نقد بیزار کائنات آرند بکی به سکه صاحب عیار ما نرسد

استقلال ورزد این بود که خواجه مجده الدین قاقم را که مردی امین و کافی بود، با امیر باکور<sup>(۱)</sup> افغان و دو هزار سوار به مدد او به دارالامان کرمان روان کرد] که آن ولایت را حفظ و حراست نمایند<sup>[۱]</sup>.

پیش از رسیدن دولت بکرمان، سلطان شبلی بن شاه شجاع و امیر سیور غتمش جرمانی بموجب فرمان، جمع آوری لشکر میکردند<sup>(۲)</sup> که بمدد شاه شجاع بشیراز روانه دارند. چون دولتشاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخنی چند بعرض شاهزاده رسانید که شاهزاده در رفقن فارس متعدد گشت، و نیز دولتشاه باین فساد اکتفا نکرده خواجه هلال را، که لله و عاقله<sup>(۳)</sup> سلطان شبلی بود، بر آن داشت که بدلا لیل غیر معقوله توجّه فارس را بالمرّه از خاطر شاهزاده بیرون برد. از آنطرف چون دولتشاه احوال مملکت شاه شجاع را مفسوش و مختل دید، هوس حکومت کرمان بر ضمیرش استیلا یافت. بعد از مشاورت با ملک محمد<sup>(۴)</sup> صلاح در آن دید که قبل از ورود

#### ۱- ن ب : نتاراد

- ۱- حبیب السیر : امیر ماکو، در محمود کتبی امیرتاکور او غانی آمده ولی در جغرافیای حافظ ابرو (ص ۱۵۰) ذکری از امیر باکو نامی که از طایفه اوغان بوده است میرود.
- ۲- در سیرجان.
- ۳- عاقله در اینجا معنی سرپرست و اتابک و پرستار و ولی میدهد، در لغت بمعنی جماعتی است که خوبهای کسی را که خویش ایشان از روی خطاكشته باشد میدهند و ضربالمثل معروف «دیه بر عاقله است» ازینجا آب می خورد. در المنجد آمده : عاقله الرجل؛ عصبه او قرابته من قبل الاب.
- ۴- با اتابک محمد که بزرگی از کابر کرمان بود.

#### بقیة حاشیة صفحه قبل

- در سننه خمس و سبعماهه (۷۵۰) بملازمت شاه شجاع مخصوص گشت، وزیر صاحب کمال و عالیقدر بود و در سننه اثنی و خمسین بقائم مقامی شاه در کرمان نمکن یافت.
- (در) قائم مقامی کرمان مقرری شست هزار دینار نیز برای او تعیین شده است، مواهب الهی).
- و در صحبت شاه اختصاصی تمام بهم رسانید و در منتصف ذی القعده سننه اربع و سنتین و سبعماهه (۷۶۴) بعداز تعذیب و شکنجه، شاه شجاع فرمود که او را بقتل آورده و اجزای او را هر جزوی بطرفى فرستادند، والسلام. (روضۃ الصفا ج ۴، ص ۱۷۵). و آثار وزراء عقیلی چاپ محدث، ص ۳۲۵).
- بعد از او وزارت به امیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض شد، (منتظم ناصری)

خواجه مجدد الدین قاقم و امیر باکور<sup>(۱)</sup> افغان بکرمان، خواجه هلال اللہ<sup>(۲)</sup> و حاجی قام امیر آخور شبی را از میان بردارد. روز دیگر هردو را به مهمنانی خواسته مسوم کرد و سلطان شبی را در قلعه کوه که اکنون مطمور است و بقلعه دختر اشتهر دارد محبوس نمود، خزینه کرمان را متصرف کردیده ابواب خزاین را کشاده صلای عام در داد. در اندک زمانی لشکر بیشمار جمع کرده بر ترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود. چون کرمان را متصرف شد، به حسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب نموده سکه و خطبه بنام شاه محمود کرد.

چون این خبر بشاه شجاع رسید، غضبناک شده پسر خود اویس را با امیر سیورغتمش جرمانی، که خالوی سلطان اویس بود، بکرمان روان کرد<sup>(۳)</sup> ایشان بمحب فرموده با نصوب آمده چون استعدادی نداشتند باندک پیشکش راضی شده بدون نیل مقصود بفارس بر کشتنند. چون شاه شجاع را قوّه مقاتله و مقابله با شاه محمود نبود، بعد از تردد مصلحین، شیراز را بشاه محمود گذاشت و خود به آبرقو آمده یکماه در آنجا توقف کرد و با سیصد سوار بعزم تسخیر کرمان و تدمیر دولت با نصوب کوچ داد<sup>(۴)</sup>. چون به شهر بابک، که اول خاک کرمان است، رسید و چند روزی توقف نمود، از اعراب کرمان<sup>(۵)</sup> و بعضی از بلوکات تقریباً پانصد سوار در ظل رایت او مجتمع شدند، شاه شجاع از آنجا بعزم تسخیر سیرجان حرکت کرده در قریه موسوم به ده شتران که میانه این دو بلوک است، دولتشاه از گواشیر با چهارهزار مرد رزمخواه برسید و اول غروب جنگ درپیوست. بعضی از معارف کرمان که با سپاه دولتشاه

۱- امرای اوغلانی، اخی ایکجه امیر نوروزی را واسطه کردند؛ خواجه شمس الدین محمد زاهد نیز بشفاعت پیش آمد و به شیخ الاسلام صدر الدین عبدالعزیز (که ندیم خاص حکام آل مظفر بوده است) متولّ شدند و وساطت آنان قبول افتاد. (محمد کتبی)

۲- خواجه بدر الدین هلال

۳- بجای گرسیز روانه کرد تا به لشکر هزاره باستقبال دولتشاه بکرمان بروند. ولی امیر سیورغتمش با آنکه برادر مادر سلطان بود چنها همراهی نکرد، تا حوالی کرمان آمدند و باندک پیشکشی باز گشتنند. (محمد کتبی ص ۷۳ و تاریخ حلفظ ایرو)

۴- در ماه اسفند امداد سنۀ خمس و هشتاد و سبعماهیه (۷۶۵) با لشکری بعد اصحاب بدر، که بیشتر از ایشان جوشن نداشتند!

۵- امیر محمود از امرای عرب.

بودند، بخدمت شاه شجاع پیوستند. مجملًا دولتشاه شکست فاحشی خورده بشهر کرمان مراجعت کرد. بُنه و اغروف او بهره لشکریان شاه شجاع گردید و شاه مزبور او را تعاقب کرده در ابرآباد<sup>(۱)</sup>، که یک فرسخی شهر کرمان است، چادر زد. دولت در شهر محصور شد. خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع بشهر رفته<sup>(۲)</sup> دولت را بیایه سریر بیاورد<sup>(۳)</sup>. شاه شجاع او را بنواخت<sup>(۴)</sup> و از خارج شهر منزل کرد.

در آنجا اینطور بعض شاه رسید که دولتشاه باز در خیال مخالف است. او را با جمیع که با اوی اتفاق داشتند بقتل رسانید<sup>(۵)</sup> و از همه بلوکات و ایلات کرمان لشکر بخواست<sup>(۶)</sup> و از شهر به مشیز آمده چند روزی توقف کرد تا سپاه از تمام بلوکات کرمان باردو پیوستند. سلطان اویس را بحکومت کرمان گذاشت و خود با سپاهی که حاضر داشت بطرف قارس برفت<sup>(۷)</sup>.

۱- محمود کتبی : شاه آباد که یک فرسخی کرمانست . (ابرآباد؛ عرب آباد؟)

۲- محمود کتبی و روضة الصفا : امیر رمضان اختاجی را امر شد که شهر دود و صفحه، جرائم او را بصفح غفران بشوید. دولتشاه در خواست حضور خواجه تورانشاه کرد، او شهر آمد ...

۳- دولتشاه از توکران خواجه قوام الدین صاحب عیار که اورا شاه شجاع برای آوردن خزانه کرمان روانه این شهر کرده بود اتابک سلطان شبیلی را فریفت و سلطان را از رفقن بشیراز بازداشت، سپس اتابک مزبور را در کرمان کشته، سلطان شبیلی رانیز در قلعه‌ای محبوس ساخت و خود دعوی حکومت نمود. شاه شجاع در بهار ۷۶۶ بکرمان رفت و دولتشاه عاصی رامنهزم ساخت و شهر را گرفت. (تاریخ مقول اقبال ص ۴۲۹)

۴- دو دانه در گرانمایه در گوش او کردند. یا بقول حافظ ابرو : گوهری شب افروز را بست مبارک خود در گوش دولتشاه کشید.

۵- چون شاه شجاع میگفت که یکهفته بیش در شهر نمی‌باشد و عزیمت گرمیش در پیش است، دولتشاه کلیه دروازه‌ها را از صرف باز نمی‌گذاشت و کوتولان قلمه را تغییر نمی‌کرد، بلکه در باغ هلالی دریای غار مجرمان<sup>(۸)</sup> موضعه کرد که جمیع مقدسان در پشت این گبید که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند و بیالین او آیند و هلاک کردارند، امیر درسن (روضه الصفا : ورسون، حبیب السیر: درسون) آنرا بسمع شاه شجاع رسانیده او را با جمیع که منقق بودند و برادرش علیشاه و حسن نوروز و علی خر گوش را بشمشیر انقام بگذارید، شاه شجاع بعدازین واقعه گفت :

امان چون خواست فرمودیم اماش چو عجز آورد بخشیدم بجانش

دکر چون غذر در دل داشت غدار سراندازان شد این شمشیر خونخوار.

(جامع التواریخ حسنی)

۶- امیر سیور غتمش هزار سوار از هزاره تنریب کرد.

۷- حاکم شبانکاره نیز در مرحله نی ریز استقبال کرد.

چون از نی ریز و اصطهبا نات گذشت بجهت مقدم گرفتن علیق و آنوقه میان جرمانی و سایر نوکر کرمانی نزاع واقع گردید، طایفه جرمان و اوغان از اردو بیرون آمده بصوب جیرفت و روبار، که وطن مالوف آن جماعت بود، باز کشند. شاه شجاع لابد بکرمان معاودت فرمود و تدارک جنگ آن دو فرقه و طایفه اوغان و جرمان را دیده بسمت جیرفت برآورد. سیور غتمش که در آن وقت رئیس آن دوقبیله بود، فاصلی بشیراز نزد شاه محمود فرستاد و طلب امداد کرد و قلعجات خود را محکم نمود و بعضی از حشم و طایفه خود را به قلل جبال محلی که قبیله سلیمانی مسکن دارند، جای بداد.

الحاصل، شاه شجاع سه ماه زمستان را در جیرفت اقام نمود. به هیچوجه آثار فتحی بر پرچم علمش نوزید. چون قاصد و نامه سیور غتمش بشاه محمود رسید خشنود گردیده شاه یحیی را با سپاهی بمدد طایفه جرمان و اوغان فرستاده باو گفت میخواهم بجیرفت بروی و باستظهار این دو قبیله کرمان را مسخر نمایی. شاه یحیی بفرموده عم اکرم از راه فُرک و طارم و اُرزویه تا حوالی بلوك رود بار برآند و از آنجا رسلا و رسایل خدمت عمومی خود شاه شجاع فرستاده اظهار طاعت و بند کی کرد و دختر او را طلب نمود.

خواجه معین الدین منشی میبدی صورت مراسلات آنها را به عنینها در تاریخش نقش کرده؛ شاه شجاع مدعا نی او را قبول فرمود و باون گاشت<sup>(۱)</sup> که استدعای تو مقبول

۱- عین نامه شاه شجاع اینست:

«... طول الله عمره معلوم گند که مادام که آن فرزند در اخلاص ویک جهتی راست و راست باشد و آثار و علامت آن کما هو حقه مشاهده رود و محقق گردد که برخلاف گذشته است، چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصیت معدور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت درین دارد؟ اما در این اقسام آن فرزند ما را، تا غایت متعدد داشته و متلون زیسته و اکنون چون میخواهد که عندرمافات بخواهد و تجربه مزاج اهل روز گار کرده وقصد وغرض هر کس برسنجدید».

پوش روی مروت ز چشم بی بصران	مده لئاب سلامت بيدست پرده دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند	میان خنجر پولاد و دلوک بیوه زنان
تراکه مرکب مردی است زیران مراد	بکوش تاکه نیانی زابلق حدگان
بتجدید، غبار نقار از صحیفة ضمیر محو گردید، بجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمایند.	
بیاکه نوبت صلح است و دوستی و عنایت	بهرط آنکه تکلیم از آنچه درفت حکایت
در این باب اندیشه نیکو می باید کرد، والتوفیق من الله . والسلام . . . .	

(نقل از تاریخ محمود کتبی ص ۷۸)

است بشرط آنکه بشیراز مراجعت نکنی و به یزد که مقرب حکومت تست بروی و منتظر فرمان ما باشی . شاه یحیی حسب الامر عم اکرم بطرف یزد رفت . چون طایفه جرمان و اوغان از امداد مایوس گردیدند، متوجه ایشان شدند که شاه شجاع از جیرفت بگواشیر مراجعت فرماید کماکان مها بخدمت او اطاعت داریم . شاه شجاع بدبار الملك کرمان باز گشت . سیور غتمش و سایر امراء جرمان و اوغان بخدمت پیوسته، شاه شجاع ماضی ما ماضی را گفته ایشان را بنواخت و دختر خود شاه سلطان را جهیز کرده و با تجمل بسیار به یزد برای شاه یحیی فرستاد و بتدارک تسخیر شیراز مشغول شد . از تمام بلوکات و حشر و حشم کرمان استمداد نموده و از یزد نیز لشکر و امداد بخواست و در اوایل تابستان بصوب هشیز و از آنجاقریه بافت واژ آنجا به چهار گندز سیرجان [رفته] سه ماه در آن حول وحش و چمنها و اُنگها به ییلامیشی گذرانید تا تمامت سپاه از ایلات و گرمیرات بار دو پیوستند و در آنجا شاه منصور با سپاه یزد بفرمان برادر مهرش شاه یحیی بخدمت عَم بزرگوار رسید .

شاه شجاع، سلطان جهانگیر پسرش را در شهر کرمان به نیابت گذاشت و سلطان زین العابدین پسر دیگرش را با قامت سیرجان مقرر فرمود و دو پسر دیگرش سلطان اویس و سلطان شبیل را با امراء کرمان ملتزم رکاب ساخت و بالشکری ساخته بجانب شیراز در اهتزار آمد<sup>(۱)</sup> .

چون شرح آن معارک چندان ربط تاریخ کرمان ندارد، لهذا به تفصیل آن نپرداخت . مجمل اشاره شجاع معارک متعدد در نواحی فارس با شاه محمود نمود و در اغلب فتح با کرمانیان بود تا آنکه شاه محمود شیراز را گذاشته باصفهان که مقرب فرنگی را دارد او بود برفت<sup>(۲)</sup> .

۱- روز شنبه شانزدهم ذیقعده سنه ۷۶۷ دو لشکر مقابل شدند . (محمدود کتبی ، ص ۸۰) ظاهرآ شیرازیان با فرستادن «کلوحسن» به کرمان شاه شجاع را بشیراز فراخوانده بودند . (روضه الصفا) فارسنامه ناصری می‌نویسد : «کلوحسن از شیراز بکرمان آمده بعرض پادشاه (شجاع) رسانید که مردمان فارس از تهدی و اجحاف تبریزیان به ستوه آمده استدعای تشریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع بر جناح تعجیل به شهر بابک آمد ... »

۲- روز یکشنبه بیست و چهارم (روضه الصفا : ششم) ذیقعده ۷۶۷ عزیمت عراق نمود و شب هنگام عزیمت کرد .

### حکومت پهلوان اسد

شاه شجاع پس از تصرف شیراز بعزم ملاقات شاه یحیی بیرون آمده در یزد از دیدار برادر زاده و دختر شاد گردید. چند روزی در آنجا بعشرت گذرانیده بشیراز مراجعت نمود و پسران خود سلطان جهانگیر و سلطان زین العابدین را از کرمان بفارس احضار کرد وزمام حکومت کرمان را به دست پهلوان اسد که از بنای مؤید الدین ایله خراسانی بود و در خدمت شاه شجاع بسر میبرد بداد<sup>(۱)</sup>. پهلوان در کرمان بخيال خود سری افتاد اما به جهت آنکه مخدومشاه مادرشاه شجاع در آن وقت در کرمان بود، پهلوان اسد را مقدور نبود دست تمدد از آستین عصیان بیرون آورد، چند دفعه مخدومشاه بفرزند خود نگاشت که پهلوان را خیال مخالفت و بنای خیانت است<sup>(۲)</sup>.

شاه شجاع سخن راست مادر احمل به غرض نمود و اعتنای نمیکرد، تا پهلوانی کشته گیر از خراسان بکرمان آمد، نامش شمس چکچک بود<sup>(۳)</sup>. روز عیدی با کشته گیر کرمانی که هسمی به پهلوان رئیس بود کشته گرفتند، شمس خراسانی بیقتاد. مخدومشاه که کرمانی بود، خوشحال شده پهلوان کرمانی را مخلع ساخت و فرمود بر اسبی سوار کرده گردبازار و محلات گردانیدند. عصر آن روز پهلوان اسرا را گ غیرت بحر کت آمده گفت پهلوان خراسانی را سوار نموده و با جمعی خراسانیان گردبازار گردانیدند. مخدومشاه چون شنید متغیر شده گفت کشته گیری که زمین خورده چه معنی دارد در بازار بگردانند؛ و کرمانیان را گفت بروید خراسانیان را بزنید واز بازار برانید. در آن روز میانه مردم کرمان و خراسان در میان بازار نزاع شد. چند نفر از طرفین مقتول

۱- پهلوان ادبین طفانشاه، از امرای دیندار بود، روزی پیگاه شاه شجاع متوجه شد که در زمستان پهلوان یخ میشکند که وضو بسازد، او را نسبت به اسد اعتمادی حاصل شد. مولانا صدرالدین دهقی گفته بود:

از گریمی که هست شاه شجاع	مهر این مرد در دلش رسنه است
ز انته در ماه دی ز بهر وضو	ین شکسته امت و دست و دست و روشن است.
(جامع التواریخ حسنی).	

۲- ظاهر ایکی از علل قیام است این بوده است که پهلوان باغیاث الدین محمود وزیر، که بتوسط شاه شجاع میل کشیده شد، دوست بود و بعد از اینکه محمود را بکرمان فرستاد با اسد توثله چید. علت دیگر تحریک امیر سیور غتمش او غانی اورا بر ضد شاه شجاع بود. شاه یحیی نیاز از زداورا برمی انگیخت.

۳- نام کشته گیر خراسانی را حافظ ابرو «یمش چکچک» و روضه الصفا «شمس چکچک» ضبط کرده‌اند.

و ز خمدار شدند. مخدومشاه چادر بر سر انداخته از منزل بیرون آمد که برود پهلوان اسد و خراسانیان را مالش دهد، خواجه محمد کرمانی<sup>(۱)</sup> ملقب بقطب الدین از اکابر کرمان بجهت تسکین فتنه بعرض آن مخدّره رسانید که چه احتیاج شما این همه ملال به خاطر خود راه دهید؟ اگر مرّ خص فرمائید من مُقتی و بُرز کرها را بگویم تا قصر را بر سر اسد خراب کنند.

خلاصه، هرچه خاتون مکرر برمکر خدمت پسر اظهار طفیان پهلوان رامی نمود، شاه شجاع چنین استنباط میکرد که پهلوان اسد با شاهزادگان قراختای کرمانی که از اقارب مخدومشاه هستند بدلخواه سلوك نمیکند، لهذا آنها خدمت مخدومشاه، پهلوان اسد را به خلاف وخیافت متهم مینمایند. خاتون چون از جانب شاه شجاع مأیوس و مرفوع الطمع گردید، از گواشیر به بلوکسیر جان نقل نمود،<sup>(۲)</sup> پهلوان آسوده خاطر بکار تدارک خود سری و طفیان اشتغال نمود.

مقارن اینحال سلطان اویس پسر بزرگ شاه شجاع که مادرش خواهز امیر سیورغتمش جرمانی بود از پدر روی گردان شده از شیراز بجیرفت آمده در آنجا توقيعی مجعلو بنام پهلوان اسد نگاشته و به خاتم شاه که همراه داشت مختوم نمود،<sup>(۳)</sup> متنضم اینکه: ما فرزند خود اویس را بحکومت کرمان فرستادیم، پهلوان اسد باید بشیراز بیاید. این فرمان را از جیرفت نزد پهلوان اسد فرستاد. با اینکه او ندانست این حکم مجعلو است عندرآورد که میانه من و شاه نشانی است و آن نشان در فرمان نوشته نشده، لهذا حکومت را بسلطان اویس وانمیگذارم.

اویس تیر تدبیرش بهدف مراد نیامده، راه سپاهان خدمت عم خوش شاه محمود پیش گرفت و بدین سبب نخوت واستکبار پهلوان اسد یک برهزارشد و موجب زیادتی طفیان او گردید<sup>(۴)</sup> چون این خبر در شیراز بسم شاه شجاع رسید، با برادرش سلطان

۱- جامع التواریخ: خواجه محمد بعلیابادی.

۲- مخدومشاه گفت من در کرمان نمی نشینم که اسد بی آبروی من می طلبد . (جامع التواریخ)

۳- تا عاقبت با «لکن» نامی که از طرف شاه شجاع کوتول قلمه بود بجنگ پرداخت و با منجنيق بر قلمه مسلط شد و عمال والدته السلاطین را بگرفت و خزانه را ضبط کرد و خواجه محمد بعلیابادی را بگرفت و مصادره کرد و بالاخره بکشت و خواجه شمس الدین محمد زاهد را که از بزرگان ناحیه اقطاع بود بزر هلاک کرد . (مجموعه کتبی ، ص ۸۷)

با یزید و برادرزاده‌اش شاه منصور که شجاعی متهوّر بود، با لشکری آراسته از راه فرگ و طارم و ارزویه و جیرفت بجانب بم براند. امیر سیف الدین حسین<sup>(۱)</sup> که از جانب آن شاه ذی جاه در آن قلعه حسین کوتوال بود، مقدم شاه را استقبال کرده علیق و نزل و ما حضرو پیشکش تقدیم نمود.

این خبر در گواشیر به پهلوان اسد رسید، متوجه اینگیخته قبول خراج نمود، بشرط آنکه شاه شجاع بشیراز مراجعت فرماید. اما مدعايش با جابت مقرون نگردید شاه با اردی فلک شکوه به چهار مرحله بشاه آباد جوبار، پنج فرسنگی شهر کرمان، نزول فرمود و از آنجابحوالی شهر راندند. پهلوان جمعی کثیر از خراسانی و کرمانی بیرون آمده تا قریب به عصر کروقی نمودند. شاه منصور و سلطان با یزید کوششهای مردانه کرده جمعی را قتیل و دستگیر نمودند و پهلوان را با بقیه السیف بشهردوانیدند. این دو شاهزاده تا پل دروازه<sup>(۲)</sup> گریختگان را تعاقب نمودند. الحاصل، مهم گواشیر به محاصره فرار یافت. اهل شهرسته آمدند. در این اثنا پهلوان اسد به شاه یحیی که در یزد و محرك سلسله قتنه بود، هراتب حالات را اعلام و طلب امداد نمود. یحیی، که بحسب ظاهر از معاونت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی به شیراز نزد پهلوان خرم که بموجب فرمان شاه شجاع به ضبط وربط آن مملکت مشغولی داشت، فرستاد ویام کرد که چون مولد و منشاء تو نیز خراسان<sup>[۱]</sup> و پهلوان اسد خراسانی است، لهذا واجب چنان مینماید که پهلوان اسد را در این واقعه مدد کنی و<sup>(۳)</sup> چندان از این وسوسه و افسون بر روی خواند که خرم از طریقه حزم خارج گردید و بتدارک و ترتیب اسباب حرب و ادوات عصیان مشغول شد و عرضهای به پایه سریر اعلیٰ بکرمان فرستادند که ظلّ رایت پادشاهی

۱- پ : ندارد

۱- سیف الدین حسین طفان .

۲- جنگ در انداختند، از طرف دروازه زریسف نقب در شهر زدند و از طرف دروازه سعادت شاه منصور و عم او سلطان با یزید بیاده شدند و تا کنار پل دروازه بیامندند و لشکر شهر را باندرون راندند و یک نیمه پل نگذاشتند که بر کشند و از بارو و پشت دروازه دست بتیروز و زوین و سنگی برایشان داشتند و نزدیک بود که یاری بر پل دروازه نهند و به شهر آیند، شاه شجاع از بیم حوادث آنان را به مراجعت توصیه کرد و بفکر محاصره شهر افتاد، برادر خود سلطان عmad الدین احمد را بمحاصره بنشاند و خود متوجه شیراز شد. ( محمود کتبی ص ۸۸ )

۳- علاوه بر این، صد نفر سوار آراسته سربدال نیز، که از طیف خواجه علی مؤید سبزواری با پهلوان غیاث توئی بمدد فرستاده بود، بکرمان فرستاد.

از مفارق اهالی خطة شیراز دور افتاده من از خدمعه شاه یحیی و اتفاق شیرازیان با شاه محمود ایمن نیستم، اگر حادثه‌ای روی نماید تقصیری ندارم.

سلطان صاحب فراست بود<sup>۱</sup>، بر نقش لوح ضمیر خرم مطلع شد، برادر اعیانی خود سلطان احمد ملقب به عmad الدین را بایشتر لشکر بمحاصره کرمان بازداشت و سلطان زین العابدین پسر خود را در خدمت عم کذاشته متوجه فارس گردید. سلطان احمد در محاصره گواشیر جد و جهد بلیغ نمود. در خلال این احوال رسولی از پیش اسدآمده عرضه داشت که بنده کمین از خاک بر گرفته پادشاه است و از جرعت خیانت شرمسار، امیدوار است که سلطان عmad الدین واسطه شده از پادشاه درخواست نمایند که از جرم بنده در گذرند و بنده مال بخزانه میرساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح میگرداند، مشروط آن که محافظت مملکت و رعیت کرمان را به نیکنامی گذراند و از نمک بحرامی دور ننمایند، و چون بنده دیرینه عمر خود را به نیکنامی گذراند و از نمک بحرامی دور بوده است، مباداً که او اخر عمر شیطان صفت بد طوق لعنت ابدی مطوق گردد و رغایا که وداع حضرت خالق البرایا هستند بر بلا غلا و بلیه جلاء مبتلا شوند.

سلطان احمد، ایلچی بشیراز فرستاده تصویر واقعه پهلوان اسدرا معروض رای پادشاه گرداند؛ شاه شجاع در جواب سلطان احمد رقعه‌ای بخط و انشاء خود مرقوم فرمود.

**صورت نامه ایست که شاه شجاع به برادرش سلطان احمد مرقوم داشته**  
 برادر، بانی گواشیر اردشیر با بکان بودست پدردان ما به تیغ آپدار در قبضة اقدار آوردند و ما بنفس خود گرمه<sup>۲</sup> بعد اخرب تسخیر آن گردیده ایم و به امانت باو سپرده، او در امانت خیات نموده از نص قاطع «ان الله يا مرکم ان تو در الامانات الى اهلها» نیندیشیده، رجاء صادق و امید وائق است که به آیش وجوه از وی استفاده رود و جزاو کفر ان «لا يحيق المكر، اليتى الا باهله» راه ازمن، از زمانه دریابد؛  
 اگر بدکش مرد زنهر خوار به گردون گردان روز زهره وار  
 زمانه ز گردون بزیر آردش بخوبی بد خویش بسپاردش  
 وقتی پهلوان اسد به قول خود صادق و رجاء او وائق است که پرسو برادر خود را بخدمت ما فرسند و قلاع الدرون شهر را به کوتولال گماشته آن برادر تسليم نماید، مارا از بازگشایش حکومت کرمان مضايقه نیست. والسلام.

دستخط شاه شجاع که به سلطان رسید، بشهر نزد پهلوان فرستاد. او پریشان خاطر گردید ولی چون به ذخایر خود مستظر بود و شاه محمود و سپاه سپاهان امیدوار، بتدارک مجادله پرداخت. در این اثنا امیر محمد جرمانی که در شهر بخدمت پهلوان مجده و مُصر<sup>۳</sup> بود، با سیصد سوار فرار گرده باردو پیوست. سلطان احمد او را بنواخت و در محاصره شهر منتهای شدت را بعمل آورد که به هیچ‌وجه راه رفتن شهر میسوز و مقدور

نبود و نیز طرق و شوارع چنان مسدود بود، که هیچکس بک من باز نمیتوانست شهر بیرد. امراء طایفه موسوم به نوروزی که از سادات و اعاظم شهر بودند، با چهارصد سوار در نیمه شبی بسپاه شاهزاده ملحق شدند.

در شهر قحط و غلائی عظیم بادید آمد بطوری که روزی متجاوز از دوست نفر از گرسنگی تلف میشدند، کارشهر بان باضطرار انجامید. پهلوان اسد حکم کرد که عجزه و مساکین را از شهر بیرون کنند، در آنوقت یکصد و بیست هزار نفر فقراء و مساکین را از دروازه غار شهر که سمت شرقی شمالی گواشیر است بیرون کرده بار دو پیوستند. عمادالدین سلطان احمد آن بیچارگان را قوتِ لایمُوت داده مردان کار آمد آنها را نگاهداشت و باقی را بیلوکات متفرق ساخت.

بنده نگارنده اوراق عرض میکند که این فقره بهیچوجه محل شببه نیست زیرا که خواجه معین الدین منشی مبیدی در همان زمان در تاریخش نوشته و صاحب روضه الصفا که زمان او نیز قریب بوده تصدیق کرده است. از آن میتوان فهمید که آن زمان این بلد مینوشنان چه قدر آبادنی داشته و مردمش بیشتر ازا کنون که سنۀ [یکهزار و دویست و نود و بیک هجری] است بوده‌اند. در سنۀ گذشته عدد نفوس این بلد را باعتقاد حکمران بطريق تحقیق ولی بطور تخمین معین کرده‌اند معادل شصت هزار نفر است و آن زمان فقرا ای که بیکاره و بی کار بوده‌اند یکصد و بیست هزار نفر بوده‌اند. سایر آبادانی را مقایسه میتوان دریافت. خلاصه چون نزدیک با آن رسید که سلطان احمد شهر و قلعه را تسخیر نماید سلطان عشار الیه عرضه‌ای به شاه شجاع نوشته بتوسط هیونی بجانب شیراز فرستاد که اینک گواشیر مفتوح و مردود طاغی بحکم همایونی مذبح خواهد گردید، این چاکر از آقای خود استدعا دارد که فرمانروائی این بلد را به بنده تفویض فرمایند. در اینحال فرستاد کان پهلوان اسد از اصفهان مراجعت نمودند و از امداد شاه محمود مأیوس گردید، یکی از خواص را با تنسقات بسیار بخراسان نزد ملک غیاث الدین پیرعلی حاکم هرات فرستاده درخواست سپاه نمود. ملک غیاث الدین بنابر خصوصیت و محبتی که با شاه شجاع داشت سفیر پهلوان را وقعي نهاد و از امداد متعدز گردید. فرستاده اسد بی‌نیل مقصود مراجعت کرد. در آنوقت فرستاده سلطان احمد از شیراز معاودت نموده جواب عرضه اورا بخطوط املاء شخصی شاه شجاع آورد.

### دستخط شاه شجاع سلطان احمد

جان شیرینم ، قضیه جلادت و مردانگی که از آن برادر عزیز یوماً فیوماً ظاهر میشود ، هر آینه موجب ازدیاد اعتقاد ما میگردد ، همین میکن که جاویدان مدویادا و توفیقت صورتی که بواسطه نرمادگی است ، « فی حبّهای حبّل من مسد(۱) » روی نموده من کل الجهات حق بجانب اخوی است . حون این امر خطیر باتمام رسد او را باکرام و انعام ممالئ و مقابل دارد ، و اگر تقدیرآ منصب حکومت کرمان نباشد ، ضیافتی(ضیعی؟) کرماند بر بلوک و اقطاع او جایز و روا داریم . هزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . والسلام .

سلطان احمد از این دستخط جواب دلسرد شده دیگر اهتمام و اجتهادی که در تسخیر کرمان داشت نکرد واگر کما فی الساق مجد و مصر بود البته مفتوح میشد ، عرضه داشتی بیایه سریو اعلی فرستاد ، مضمونش این که بنده را ملازمت آنحضرت بر همه مقاصد دنیا و مارب اخیری رجحان دارد و بیش از این طاقت مفارقت ندارد . امید دارد این خدمت بدیگری حواله رود . چون عرضه او بشیراز بشاه شجاع رسید . پهلوان خرم و پهلوان علی شاه مزینانی را بسرداری لشکر و تسخیر کرمان معجلاروانه نمود و بسلطان احمد نوشت که شما و برادر زادهات سلطان زین العابدین روانه بشیراز شوید که مرا شوق دیدار شماها بسرحد کمال است . پس از رسیدن دو پهلوان بنکرمان ، دو شاهزاده راه شیراز گرفتند .

در این وقت تمام آنوقه و علوفه پهلوان اسد تمام شده بود ، چاره‌ای جزمصالحه نداشت ، از پهلوان خرم التماس ملاقات پهلوان علی شاه مزینانی را نمود . علیشاه ایجاداً مسؤوله شهر درآمد . مهم مصالحه برآن قرار گرفت که محمد نام برادر اسد با پسر مهرش باتفاق پهلوان خرم بشیراز روند و از شاه استدعای عفو نمایند و شهر را بتصرف پهلوان علی شاه بدهد<sup>(۲)</sup> و خود پهلوان اسد در قلعه کوه باشد تا فرستاد کان از سده سلطنت مراجعت نمایند .

### پهلوان علیشاه در شهر منزل کرد<sup>(۳)</sup> و در برج و بار و مستحفظ گذاشت . خواجه

۱- در گردن او رسماً از لیف خرما باد ! آیه ۵ از سوره ۱۱۱ (لب) .

۲- و قلمه شهر تسليم توکران پادشاه کند ، بروایت جامع التواریخ حسنی : شاه شجاع فرموده بود که برقلمه کوه جازم باشید که تا قلمه شهر بدهد ، که اگر قلمه شهر طلبید ، او قلمه کوه دهد . حافظ ابرو مینویسد که قرارش قلمه مولانا صدرالدین را که در میان شهر است تسليم کند .

۳- در بیستم رمضان سنۀ خمس و سبعین [وسعیایه] (۷۷۵) لشکر به محاصره کرمان آمد و در عشراوی رجب سنۀ ست و سبعین [وسعیایه] (۷۷۶) برخاستند ، نه ماه و بیست روز محاصره بود . پهلوان علیشاه مزینانی را با صد مرد در قلعه بنشانند و پهلوان محمد را با یک پسر به شیراز بردند . (محمود کتبی ص ۹۰)

میبدی را قم تاریخ آل مظفر مینویسد که در این وقت قحط و غلا آنقدر بالا گرفته بود که مردم شهر یک من روییه بسپاهیان میدادند و یکمن غله میگرفتند<sup>(۱)</sup>.

القصه، علیشاه محض اینکه اقتدار پهلوان اسدرا با گاهد به همه بلوکات کرمان نواب و عمال فرستاد. اسد را اقتدار و اعتباری نمایند. در قلعه کوه بالشکریانش روزی بشب میبرد. کاهی سودای آن می پخت که با احمال و اتفاقات عازم خراسان شود و کاهی می اندیشید که متولان شهر کرمان را غارت کند و در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوّه متفکره را بدفع علیشاه می کماشت. چون زمام اختیار شهر از دست او بیرون رفته بود، دفع علیشاه دشوار می نمود.

در خلال این احوال پهلوان علیشاه مکتوبی از جانب شاه شجاع به خاتون پهلوان اسد در قلم آورد، حاصل مضمون اینکه اگر حرم محترم پهلوان اسد در دفع او با ملازمان اینجانب اتفاق نماید، منکه شاه شجاع تو را بحباله نکاح خود در آوردم و مراسم دلجوئی را بتقدیم رسانم<sup>(۲)</sup>.

نامه دیگر از قول شاه شجاع به میرزا جلال طبیب<sup>(۳)</sup> نوشته مبنی بر طلب مراجعت و موافقت، و خود پهلوان علیشاه تمارض کرده در بستر خواهد بود. اسد باطنًا از ناخوشی پهلوان علی خوشوقت گردید. علیشاه معتمدی بقلعه فرستاد و میرزا جلال طبیب را طلب کرده او را به عهود و موائیق با خود یار ساخت و رقعه خاتون را تسليم او کرد، میرزا بقلعه آمد و به اسد گفت علیشاه را مرض مهلكی نیست، اما من برای مصلحت تو مدد از مرض مینمایم، امیدوارم تا یکماه دیگر او را از بستر بجنازه فرستم!

۱ - لشکریان یک من جو بکرمانیان میدادند و در مقابل یکمن زرینه میستادند، (روضه الصفا)، ظاهرًا کاتب کتابه زرینه را روییه خوانده و نوشته است ۱ در حبیب السیر نیز (که چاپ آن چندان مورد اطمینان نیست) پدینصورت آمده: (یک من جو می دادند و دو من روییه (کذا) میستادند). (روزینه)

۲ - متن قرارداد این بوده است:

«کاتب سطور، شاه شجاع بن محمد، قول وشرط میکند و بر خود لازم و واجب میدارد که چون خاتون مغلمه، زیدت رفعتها، تقیلی که نموده اند بجای آورلد و چنین خدمتی بر خالدان ما ثابت گردد اند؛ او را بالواع کرامت و لوازش مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرم حایات خود جای دهم و از جمله خاتونان خاص معتبر باشد و هر اتفاق که داشته باشد مهدول الحد. و خدای تعالی و روح الپیاء و اولیاء را بر خود<sup>۳</sup> اووه میگیرم. وهذا خطی وعهدی».

۳ - مولانا جلال الاسلام طبیب.

چون پهلوان اسد مکرر بر عیال و عورات اندرون میگفت هر اوقات کار به جان و کارد باستخوان رسید من اول شما را میکشم و بعد خود را بکشتن میدهم<sup>(۱)</sup> از این حرف، خاتون اندیشناک و در هراس بود و به نوبه رُبع، که سه روز یکمرتبه باشد، مبتلا شده همه روزه میرزا بجهت معالجه باندرون میرفت. در آن روز مطلب را به لطایف الحیل به خاتون گفت و مکتوب شاه را تبلیغ نمود، آن قبیه، خاطر بر دفع شوهر قرار داد، اولاً خیال مسموم کردن اسد را نمود، بعد اندیشید که شاید کار گر نشود و پهلوان همه را بهلاکت رساند. در اهالی او تدبیر دیگر کردند<sup>(۲)</sup>، باینطور که در قلعه بالای کوه حمام نبود و حمام آن در قلعه پائین بالای تل خاکی جنب کوه واقع شده بود، آن قلعه را کوشک سبز مینامیدند و از زمان اردشیر با بکان نقیبی از قلعه بالا بقلعه پائین بود که از آن راه تردد مینمودند.

در آنوقت از جانب پهلوان اسد، کرامیر نامی<sup>(۳)</sup> با چهل نفر مرد مستحفظ آن نقب

۱- در آن اوقات پهلوان اسد بغايت بد مزاج و نکوهيده اخلاق شده سپاهی و رعيت ازو بتنگ آمده بود. روزی حلواگری طلبیده تا در پيش او حلوا پزد و پيش از آمدن حلوا گر شخصی از ملازمان بعض رسانید که فلان تو کرشاب خورده، پهلوان کفت آن تو کراحتا سازند. در این اثنا ملازمی که بطلب حلوا گرفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم، پهلوان گفت بی تفحص بر هنهاش سازید، و آن بیچاره را بر هنه ساخته و چندان چوب زدند که بیهوش شد! مقارن این حال تو کریبا که شراب خورده بود آوردند، پرسیدا بین چه کس است؟ گفتند فلان که ملازم شماست و برشاب اقدام نموده است. پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده کیست؟ گفتند حلوا گر است، آهی بزد و گفت ندانستم!! بعد از آن دویست دینار به حلوا گر نیم مرده داده جمعی او را برداشته بخانه بر دند. (روضه الصفا) ص ۱۸۴ جلد ۴

۲- با جمعی محraman مقداری سم پیدا کرده خواستند آنرا آزمایش کنند، اول مقداری از آنرا در جوشیر تعییه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و او آن آش را خورده بعد از بیک شبانه روز وفات یافت، پهلوان اسد مردی زرد فام بود، مولانا صدرالدین بعد ازین جریان گفته بود:

زینسان که گل سرخ فرور بخته از باد بارب که گل زرد فرو ریخته باد

بعد ازفوت علی سرخ، اندیشیدند که اگر پهلوان اسد را زهر دهند تا انقضای یک شبانه روز او همه اطرافیان را خواهد کشت، این بود که راه دیگر زدند. (روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۸۴)

۳- احتمال دارد که این کلمه کُرْهَمَان لقبی باشد که این اواخر نیز به بعض پهلوانان خصوصاً راهنمای داده میشده و معنی نزد میدهد (بضم کاف)، پیغمبر دزدان گوید:

سالی اوردر فارس ناکردی وطن ترک واجب کرده ای کر حسن!

رجوع شود به آثار پیغمبر دزدان تصحیح نگارنده حواسی، (چاپ ۱۳۲۳ و ۱۳۲۹)

بودند. آن مکاره زن پهلوان اسد، کُرامیر را بوعدهٔ مال و خلعت و حکومت بنواخت و توسط طبیب به پهلوان علیشاه پیغام داد که از راه نقب بفرست کار اسد را باتسام رسانند. علیشاه یکصد نفر مرد مسلح در جمعهٔ پانزدهم شهر رمضان سنهٔ هفتاد و هفتاد (۱) از راه نقب فرستاد، در وقتی که پهلوان اسد با سه نفر محramان درون اندرون استاده بود و خیال رفتن حمام داشت در آنجا داخل شده او را بقتل رسانیدند (۲). علیشاه این خبر را متعجلاً بشیراز فرستاد (۳). شاه شجاع خشنود گردیده فرمان نفرمایی کرمان را به امیر اختیارالدین حسن قورچی بداد و با آن جانب گسیل نمود (۴).

۱- در جغرافی حافظ ابرو و محمود کتبی و روضة الصفا و جامع التواریخ حسنی جمعهٔ منتصف (۱۴) رمضان سنهٔ ست و سبعین و سبعماهی (۷۷۶)؛ و همین تاریخ صحیح است و ظاهرآ کاتب اشتباه کرده، حبیب السیر واقعهٔ اسد را در رمضان ۷۷۵ نوشته که آن نیز ظاهراً اشتباه بنظر میرسد. حبیب السیر اضافه میکند که حسام الدین خواهرزاده پهلوان اسد که کوتولال قلمبود، با پهلوان علیشاه پیمان مودت بست (ج ۳ ص ۳۰۸)

۲- در جامع التواریخ حسنی آمده است: ... اول مکری که آن زن کرد آن بود که در خاطر شوهر بنشاند که جمعی نوکران هرجائی پیش خود جمع کرده‌ای و با سلاح تمام بالای قصر می‌آیند، اگر متفق شوند و غدری کنند، مصلحت آنست که هیچ آفریده باسلاح بالای کوشک نیابد. از کارد و شمشیر وغیره پیش دریان دراول بگذارند و بیالا آیند. امیر نامی (روضة الصفا: کرامیر) از ملازمان پهلوان اسد بود که محروم و پیدرگیر، فرزندان او بود، بایست مرد همیشه به محافظت راه پشت حمام قدیم گماشته بود، ایشان را نیز با خود متفق کرد و در چاشت جمههٔ منتصف شهر رمضان ست و سبعین و سبعماهی به پهلوان علیشاه پنجاه چشت مرد را درجه [پوشاند] و نقب را بشکافتند، وزن اسد، چهل هاون نهاده، کنیز کان را نشانده که ادویه میکوتفتد تا صدای نقب کندن در کوشک نیفتند ... در این حالت پهلوان اسد خواجه نسائی [فرستاد] که بیینند که حمام تافته است یانه؟

... جمعی جبه پوش دید که بر سر نقب ایستاده، خواست که پهلوان را خبر کند، پای خواجه سرای برس پهلوان اسد رسید و دو سه کس که پیش پهلوان بودند سلاح نداشتند عاقبة الامر اورا با دو سه کس بقتل آوردند ... و اورا از مردمیان کشته‌گاه انداختند و رسیمان در سریای وی بستند و بخاک کشان تا پای دار آوردند و بردار زدند و جلالد مثل قصاب، گوشت اعضاء او را پاره میکرد و مردم کرمان زر میدادند و میخربیدند! مطلع السعدین گوید که قصابی شتری که متصدی فروختن گوشت اسد بود، دویست دینار از بهای آن بdest آورد!

۳- سرهای ایشان به شیراز فرستادند. (محمود کتبی) و (حبیب السیر) (ج ۲ ص ۳۰۸) . اما در ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو آمده است که «در اصفهان خبر قتل و سراورا رسانیدند.» (ص ۱۹۹) حافظ ابرو مینویسد، امیر بایزید برادر زن اسد نیز در محاربه کشته شد . ولی پسرش به کوی باختن در میدان مشغول بود، فرست آمدن به قلمه نیافت. (ورف ۱۵۷، جغرافی حافظ ابرو) .  
۴- امیر اختیارالدین حسن قورچی جهت ایالت کرمان حسب الحکم روی آن ولايت کرد.

(حبیب السیر)

او در آبادانی بلاد و اصلاح حال عباد آن مملکت سعی بليغ نمود.  
 خواجه ميبدی نگارنده تاریخ آل مظفر، و راقم روضة الصفا از عدالت و کفایت او شرحی مبسوط مرقوم نموده‌اند. مجملًا<sup>(۱)</sup> امیر اختيارالدین در آن دیار حکمران بود تا سنّه هفتصد و هشتاد و شش که شاه شجاع در شیراز بمرض سل و استسقاء مبتلا شده<sup>(۲)</sup> چون بمر که خود یقین کرد، بتدارک سفر آخرت از مقوله صندوق و لوازم تجهیز و تکفین و تابوت و وصیت و نصیحت بازماندگان قیام و اقدام داشت<sup>(۳)</sup>.

امراء و سپاهیان و معارف در گاه سلطان بر دو فرقه‌شدن، بعضی هوادار سلطان عmadالدین بودند که او را به پادشاهی بر کشند، و برخی بر راست سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع میل داشتند باین واسطه نزدیک بود که فتنه و غوغائی بزرگ پدید آید. تفصیل بعرض شاه شجاع رسید، اول سلطان زین العابدین را احضار و اندرز و نصیحت بسیار فرمود. پس از آن برادر را طلبداشت. بمحض ورود او باندرون هر دو برادر نوحه و زاری با واژ بلند کردند، مجال اینکه شاه شجاع برادر را نصیحت کند نشد، سلطان احمد را مغشیًا بوئاق خویش بردند. روز دیگر شاه او را بخواست و گفت برادر[دنا] چون سایه ابرودیدن خواب ثبات و دوامی ندارد، لهذا برای دور و زیست باید فتنه انگیخت و خون بیگناهان ریخت، با برادرزاد گانت بمروعت و محبت سلوک کن، «لایغیرالله ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»؛ دارالامان کرمان وطن اصلی ماست زیرا

۱- طبق نوشته حافظ ابرو، در رمضان سال ۷۸۴ که شاه شجاع در شورشتر بود، امیر اختيارالدین حاکم کرمان قاصدی پیش شاه شجاع فرستاد واعلام داد که امیر تیمور از آب جیحون عبور کرده متوجه سیستان شد و سیستان را گرفت و احتمال دارد که متوجه کرمان شود. شاه شجاع باطمینان روابطی که با تیمور داشت بخط خود نوشت:

«امیر اختيارالدین حسن، فلق و اضطراب که در باب محاصرة سیستان نموده، بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی شده وایلچیان را اذیت رسالیده، اگر اتفاقاً پذیرد جرای عمل او باشد، والا لوین اعظم ... امیر تیمور تذاره که لشکریان او متعارض ممالک دوسستان و مخلسان او شود و اگر تذاره، مع هدا تأیید کرد گمار و دل اسوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جزار لیزه تذار در کار است، بس الله اگر حریف مالی، اگر یاک نیمه گرد آید سپاه مشرق و مغرب ز دیگر لیمه بس باشد تننهای درویشان»

۲- در شیراز بعیش و عشرت پرداخته و در خوردن شراب چنان حربی شد که بقول محمود کتبی «مستی به مستی متصل گشت و ملازم بزم جنت آسای اورا بجای «حی على الصلة» حی على السكر باستی گفت» و این امر باعث ضعف مزاج او شد و درسترافتاد.

۳- ده حافظ را فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک ختم کلام الله کنند.

که مادر ما مردم آنجا و موطن مألف و محل ترقی پدر ما بوده است، آن مملکت طویل و عریض را بتوازنی داشتم، با بندگان خدا که دایع آنحضرت اند، به رفقت و مدارا سلوک کن و به مفارقت من صابر باش<sup>(۱)</sup>.

برو که حضرت پروردگاریارت باد      از این سفر گل مقصود در کنارت باد  
و فردای آن روز پیر شاه نام را که وزیر سلطان احمد بود احضار و تأکید و مبالغه در حرکت برادر بکرمان فرمود.

### حکومت عmad الدین احمد

سلطان احمد با تبعه خود روی بکرمان نهاد و در راه اندیشناک بود که امیر اختیار الدین را مکانت زیاد است، اگر مملکت کرمان را بتصرف ما ندهد و از در محاربه و مدافعته درآید کاری مشکل است.

از آنطرف مفسدین بعرض امیر اختیار الدین رسائیدند که بحمد الله مملکتی وسیع بفرمان شما است، لشکر و استعداد ذخیره و غیره حاضر و مهیا دارد، اینک شاه شجاع در حشرجه صدر<sup>(۲)</sup> است و حالت تزعزع و اغلب بلاد ایران هرج و مر جاست، دفع سلطان احمد به سهولت ممکن است. امیر با تدبیر مطلقاً سخنان مفسدین را گوش نداد و تا قریب مشیز بر دسیر به استقبال سلطان شتافته و از ولینعمت زاده التفاتها دید و در موکب بگواشیر آمد<sup>(۳)</sup> و فردای روز بعد از ورود امیر، استدعای مرخصی و رفتن بشیراز نمود. سلطان فرمود که امیر باید چندروزی تأمیل نماید تا خبر صحّت شاه برسد اگر خدای نخواسته واقعه دیگر روی داد، تو هرا بیجای پدر و در امور این

۱- ضمن وصایای شاه شجاع به سلطان احمد یکی نیز این بود که :

«دیگر، اعتماد بر عهد و سوکنند امرای هزاره نکند و با ایشان بسیاست معانش کند، رعایای کرمان مردم فقیر و مظلومند و نقوص ایشان تأثیر عجیب دارد، با ایشان بنوعی معانش کند که پندان ما کرده اند بکرم و عدالت و مرحمت. دیگر، خطه بهم خراب است و گفته اند ذر زمین کرمان سه شهرست: بر دسیر و سیر جان و بیم (که اورا و لابت اربعه کویند)؛ اگر آن دو شهر خراب باشد و بیم معمور بود، این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بیم خراب، بیم را معمور نتوان کرد، چه بیم سرحد هند و سند و سیستان و خراسان و کابل است، ... سلطان احمد همان روز از شیراز بیرون نشست و متوجه کرمان گشت. (محمد دکتبی، ص ۱۰۴)

۲- حشرجه (بالفتح) آمد و شد کردن جان در گلو وقت مرگ و گردیدن آواز در حلق در آن حال است.

۳- روز جمعه بیستم شعبان سنه ۷۸۶ بکرمان رسید.

ملکت کماکان مختار خواهی بود.

بعد از دوازده روز مُشروعی از شیراز بگواشیر رسیده خبر ارتحال شاه شجاع را آورد. واقعه وفات او شب یکشنبه بیست و دویم شعبان سنه هفتاد و هشتاد و شش<sup>(۱)</sup> بود. سلطان عمال الدین و امیر چند روزی به تعزیزداری و سوگواری مشغولی نمودند، قاطبیه متوطنین گواشیر از برناوی پیر ناله بم و زیر به کرمه اثیر رسانیدند. چون یکی از وصایای شاه شجاع این بود که امیر اختیار الدین نعش اورا از شیراز بمدینه مشرفه فقل نماید، و در آن مکان مقدس مدفون سازد، لهذا امیر از سلطان استرخاص حاصل کرده و عرض نمود: سیور غتمش او غانی محبوس است، زینهار بالتماس او و توسط یا وسایل دیگر اورا رها نکنید که موجب قتنه خواهد شد، بعضی دولتخواهیهای دیگر که میدانست عرض سلطان رسانیده با خدم و حشم خویش متوجه شیراز گشت.

در این حال باکور او غانی که قایم مقام و پسرعمم سیور غتمش بود، با پیشکش وهدایای لایق بخدمت شاه لاحق گرائید و استدعای اطلاق سیور غتمش را نمود. شاه ساده دل سیور غتمش را مخلع ساخته و بجانب بلوك اقطاع، که بیلاق آن قبیله بود، روان کرد<sup>(۲)</sup>. هرچه امیر محمد جرمانی عرض رسانید که مصلحت اقتضا نمی کند با

۱- «حیف از شاه شجاع» تاریخ وفات اوست.

شاه شجاع در سن ۹ سالگی قرآن را حفظ کرد، حافظه قوی داشت بدی که هشت بیت عربی را دریک نوبت خواندن یاد میگرفت. شعر خوب میسرود. ازوست:

افعال بدم ز خلق پنهان میکن  
واندوه جهان بر دلم آسان میکن  
امروز خوش بدار و فردا با من  
آنچ از کرم تو می سزد آن میکن  
وزارت خویش بر خواجه قطب الدین سلیمان شاه بن خواجه محمود کمال داد. در سال ۷۷۰  
با امیر القاهر بالله محمدين ابی بکر عباسی بیعت کرد.

دویست هزار دیناریه مولانا غیاث الدین کتبی داد که ذرمه خانقاہی ایجاد کند و بقول محمود کتبی آن خانقاہ بنام مرقد شاه شجاع معروف و در جنب کعبه است.

در سال ۷۷۰ خواجه قطب الدین وزیر خود را محبوس کرد و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشید و بکرمان فرستاد که در بند باشد. وزارت به شاه حسن پسر سید معین الدین اشرف یزدی تفویض کرد ولی پس از چندی باو نیز بد کمان شده فرمود اورا به زه کمان خبه کردند، وزارت به خواجه جلال الدین تورانشاه داد.

شاه شجاع پسر خود سلطان شبلی رانیز در ۷۸۵ توفیق و بتؤسط امیر رمضان اختابی اورا کور کرد.

۲- در روضه الصفا و تاریخ محمود کتبی آمده است که سلطان زین العابدین، امیر سیور غتمش را که مدتی در بند شاه شجاع بود بعد از مصالحة با شاه یحیی، آزاد کرد و او به گرسیر رفت.

سیورغتمش اینطور معمول فرمایند، مؤثر نیفتاد.

سیورغتمش چون بیلوک آقطع رسید قبایل خود را جمع کرده بنای خودسری گذاشت، سلطان با اغلب سپاهیان از شهر بجانب آن بلوک نهضت نمود، چون به قریه مشیز رسید جمعی از هزاره جرمان به اردو ملحق شده و از آنجا به بافت تاخت. امیر سیورغتمش خود را مرد میدان سلطان ندیده، با طایفه خویش به بلوک ارزویه برفت. سلطان از بافت به قریه چهار گنبد نقل کرد، در آنجا نوشته‌ای بخط و خاتم علی نصر نام، که از نوکران معتبر سلطان و حاکم سیرجان بود، بنظر انور رسانیدند که به سیورغتمش نوشته او را بفساد و طغیان تحریک کرده بود.

سلطان از چهار گنبد شهر سیرجان براند، علی نصر را بسزارسانیده، اندوخته او را به لشکریان بخشید و معجلأً بسمت اُرزویه تاختن آورد. سیورغتمش قلعه‌را به جمشید نام از منسوبان خود<sup>(۱)</sup> و یکهزار مرد کاری سپرده و خود با سایر مردان وزنان قبیله به طارم، که از محال فارس و ده فرسنگی ارزویه است، بگریخت. فردای آن روز سلطان به ظاهر قریه دشتبر ارزویه نزول فرموده قلعه‌را محصور و جمشید را دستگیر و قشون آنها را بعضی قتیل و برخی اسیر نمود<sup>(۲)</sup>. سلطان عmad الدین با فتح و نصرت شهر مراجعت نمود.

در این وقت قطب الدین صدر<sup>(۳)</sup> با چند نفر دیگر از خدام امیر تیمور گورکان بگواشیر رسیده پرلیغی از او به سلطان عmad الدین آوردند، سلطان مايلچیان را بانعام و اکرام کرامند ارجمند کردند، روز جمعه آن هفته در مسجد جامع شهر، که از بناهای امیر محمد مظفر پدر سلطان بود، خطبه بنام امیر تیمور خوانده شد و سکه نیز باسم آن شهنشاه مضروب گردید. پس از آن سفراء را با پیشکش پیایه سر بر تیمور فرستاد و بنای مسجدی که حال تحریر [ که هزار و دویست و نود و یک هجری

۱- برادر خود امیر جمشید را در قلمه ارزو بشاند، و خود بطالم رفت.

۲- لشکر سلطانی ییک حمله چند نقب و رخنه در حصار کردند، امیر جمشید امان خواست و بیجز آمد، امیر جمشید را مقید با سرهای بربده بشهر فرستاد و خود از عقب روان شد. (محمود کتبی)

۳- روضة الصفا: قطب الدین صدر؛ محمود کتبی: قطب الدین در سال ۷۸۷ بکرمان آمد.

است ] ۱ در گواشیر معمور و مشهور به مسجد پای منار است بنهاد<sup>(۱)</sup>.

در خلال این احوال سیور غتمش از شیراز استمداد کرد، شاه زینالعابدین، پهلوان زین الدین شهر بابکی را با گروهی انبوه به معاونت او روان نمود. سیور غتمش مستظر گشته متوجه ایل خود گردید، در بلوک اقطاع و ارزویه فتنه و غوغای بربایی کرد. امیر محمد جرمانی واقعه را بعرض سلطان رسانید، او خواست به نفس خویش متوجه دفع او گردد، امراء عرض کردند حاجت به مشقت شخصی شاه نیست، جمعی از ملازمان را بفرستید تا بدفع سیور غتمش قیام نمایند. بعد از استشاره، رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی بمی، که رستم زمان خود و اسفندیار سپاه کرمان بود، افتاد. حسب الامر سلطان، پهلوان علی بهی با لشکر جزار حرکت نموده، بامیر محمد جرمانی ملحق شد.

مقارن اینحال خبر آوردند که امیر سیور غتمش و لشکر شیراز حرکت نموده و نزدیک رسیدند. در قریب را بر تقارب فتیان گردید. حرب ذیپیوست. در آن مععر که سیور غتمش و امیر محمد جرمانی بهم رسیده یکدیگر را شناختند. سیور غتمش نیزه‌ای به امیر محمد حواله کرد، کار گر نیفتاد. امیر محمد عمودی بر سر او زده از اسب درافتاد. یکی از نوکران پهلوان علی از مرکب فرود آمد و سربر فتنه و فساد اورا که با سلاطین زمان همسری داشت، از بدن جدا کرد. سپاه او چون این حال را بدیدند، به هزیمت رفتند. پهلوان علی قورچی و پهلوان امیر محمد جرمانی اسیران را با سرهای کشتگان بگواشیر فرستادند. غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد، از جانب

۱- ن ب : ۱۳۱۷ : ر : ۱۳۲۴

۱- علاوه بر مسجد کرمان، منبری در قلعه سنگ سیرجان، از سنگ ساخته شده که هنوز باقی است و ظاهراً در زمان سلطان احمد ساخته شده است، عبارت تاریخ آن بر حسب روایت آفای محسنی سیرجانی اینست: ... الملك العادل المظفر من السماء بالنصر والرُّزْ والفتح عmad الحق والدين الواشق بالملك الصمد ابا الخبرات السلطان احمد خلد الله سلطانه . اقل ممالیك سلطانی قطب . فی سنة تسع وثمانین وسبعينه (۷۸۹). <sup>تاریخ سهر کرمان</sup> ۷۹۳ هجری است.

نکته‌ای که بد نیست بدان توجه شود اینست که در ترجمه تاریخ سایکس (ترجمه فخرداعی ص ۱۷۹)، لقب سلطان احمد: امام الدین؟ و قلعه سنگ بصورت کلامی سنگ؟ و منبر به تعبیر سکوی سنگی؟ ترجمه شده است که هر سه آن اشتباه است و مقصود عmad الدین و قلعه سنگ و همین منبر سنگی او بوده است.

سلطان احمد ریاست هزاره جرمان و اوغان به پهلوان علی قورچی محول شد . در سنّه هفتصد و هشتاد و هشت ، سلطان ابویزید بن محمد مظفر که از قبّل برادرزاده اش یحیی حاکم بلوک نطنز بود ، بسبب غلبه لشکریان شاه زین العابدین که از فارس فرستاده بود ، فرار کرده بصوب کرمان بیامد<sup>(۱)</sup> . این خبر که بسلطان احمد رسید مهتر حسن قورچی را باستقبال او فرستاد تا باحترام وارد شهرش کند ، چون به شهر بابک که اول خاک کرمان بود رسید ، لشکریانش که مردم بی سروپائی بودند بنای غارت اموال مردم را گذاشتند . این خبر که بسلطان احمد رسید آزرده خاطر گردید ، حکم کرد که : برادرم بایزید از نواحی کرمان بیرون رود . ابویزید وقعي بر حکم برادر بزرگ ننهاد و به رفستان آمد . سلطان احمد نیز با لشکری آراسته از گواشیر با نصوب روان گردید . چون سلطان ابویزید را قوّه مقابله نبود ، از راه آثار متوجه یزد شد و بشاه یحیی پیوست .

هم در این سال امیر تیمور گورکان پرتوالتفات به ضبط ممالک عراق عجم انداخت<sup>(۲)</sup> ، تمام شاهزادگان آل مظفر جز شاه زین العابدین و شاه منصور بخدمتش رسیده ، تیول و انعام و مقرّری و مستمرّی یافتدند . امیر صاحبقران سلطنت کرمان را به سلطان احمد بداد ؛ اما بلوک سیرجان را موضوع نموده بسلطان ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع بداد<sup>(۳)</sup> و اورا باطاعت عم اکرم امر نمود .

- ۱- خواجه تاج الدین سلمانی را بکرمان فرستاد که اعلام سلطان کند و سپس خود برسید .
- ۲- شروع حملات تیمور از ۷۷۸ صورت گرفته ولی بقول محمود کتبی در شوال سنّه تسع و نهاین و سبعماهیه ، تیمور به عراق و در ذی الحجه همان سال به شیراز رسید . ( ظفرنامه تیموری ، ج ۱، ص ۳۱۵ )

۳- بقول روضة الصفا : صاحبقران دوست نواز دشمن گداز دراول ذی الحجه سنّه تسع و نهاین و سبع ماشه بی مانع و ممتازی بشیراز رسید ... در این اثنا سلطان عmad الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسن را که اعقل امراء جهان بل صناید ایران بود بخدمت خسرو کیتی پناه فرستاد و خود بسیرجان رفت بخيال اينکه اگر سپاه جفتای آنطرف توجه نمایند او بقلعه درآيد ، [تیمور] براندیشه سلطان عmad الدین احمد اطلاع يافته فرمان داد که ده هزار سوار ازین جانب برسی ایلغار با امیر اختیار الدین روان شوئد و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند . سلطان عmad الدین احمد بر حقیقت حال آگاهی يافته متوجه اردوی اعلا گشت و به تقبیل دست در بانوال مقتخر و سرافراز شد . هم چنین شاه نصر الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد و شاه ابواسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و گرگین لاری که نسبش بگرگین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی

مقارن آنحال از ماوراءالنهر خبر رسید که توقتمش خان از دشت قیچاق به ماوراءالنهر آمده و غالب بلاد آنجا را برهم زده است. امیر تیمور فسخ عزیمت از شوستر و شیراز نموده بتراکستان بازگشت.

در آن حال که سلطان احمد در اردوی صاحبقران بود، سلطان ابویزید سپاهی از ازاد و مردمان هرزه هرجا را جمع نموده، بیلوک ازویه و کوشک و صوغان آمده بنای تاخت و تاراج رعیت را گذاشت. گروهی انبوه بطعم مال رعایا در اردو جمع شدند. سلطان احمد چون بگواشیر مراجعت کرد، این فقره را بشنید، با وجود پراکندگی لشکر و خرابی مملکت، خاطر بر دفع و رفع برادر قرارداد و بالشکر حاضر متوقف شهر، به جانب اقطاع نهضت نمود. چون تلاقی فریقین گردید، حریب عظیم روی داد، در آخر روز لشکر بایزید شکست خورده و سلطان بایزید دستگیر گردید. سلطان احمد او را نوازش و بطور برادری با او سلوک فرموده حرکات او را عفو نمود (۱).

بعد از یکماه (۲) بدارالملک خویش بازگشت وسفیر و پیشکش لایق به ماوراءالنهر بدرگاه صاحبقران روان کرد. و حکومت جیرفت و رودبار را به سلطان

۱- بعداز رسیدن خبر خروج توغتمش، تیمور کرمان رایه عمام الدین و سیرجان را به باوسحق سپرد، در همین وقت بایزید خود را به گرسیر رساند و لشکر اوغان را جمع کرد، عمام الدین با وجود عدم استعداد، برسم تفأل قرآن بر کشاد، آیه بشارت آمد. سلطان روبه قبله کرده گفت الهی بحرمت این کلام بایزید برادر ما بست من گرفتار ساز تا در برابر بدی بوی بیکوئی کنم! و همان لحظه روی بسلطان آورد، لشکریزد گریخته سلطان بایزید دستگیر گشت و احمد او را مشمول مرحمت گردانید و بعد از مراجعت بکرمان به منوجان فرستاد. (حبیب السیر، ج ۳۰ ص ۳۲)

۲- روضه الصفا : بعد از سه روز

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوابیف بعواطف پادشاهانه سرافراز گشتند. (جلد ششم)  
ظاهرآ در بازگشت، تیمور اجازه مراجعت سلطان احمد را داده است:

چون آل مظفر همواره دم از هواداری و خدمتکاری آن حضرت میزند... عاطفت پادشاهانه حکومت شیراز را به شاه یحیی داد ویزد را نیز که سابقاً با او بود برقرار مسلم داشت و اصفهان را بسلطان محمد پسر بزرگ او داد و کرمان را به سلطان احمد شاه برادر شاه شجاع مسلم داشته اورا رخصت مراجعت بآن ولایت کرامت فرمود و سلطان ابواسحاق بن اویس بن شاه شجاع را بحکومت سیرجان با قلعه و توابع سرافراز گردانید... (ص ۴۲۴ ج ۱ ظفرنامه چاپ تهران)

ابویزید بداد واو را به آن محال گسیل فرمود. چون سلطان ابویزید به رو بار رسید سکنه قلعه منوجان از دادن خراج و مالیات انکار کردند<sup>(۱)</sup>. سلطان ابویزید آن قلعه را محاصره نمود، چون تسخیر آن قلعه به غلبه کمال صعوبت را داشت لهذا بلطایف الحیل رئیس آن قلعه را بجنگ آورده نقود و امتعه قابل از او گرفته معاودت شهر کرمان نمود و بخدمت برادر رسیده مورد نوازش گردید.

در سنه هفتصد و نواد و يك ميانه سلطان زين العابدين و شاه يحيى و شاه منصور اختلاف کلي ظاهر گشت. در آن زمان شاه زين العابدين اصفهان و مضافات را متصرف شده بود، و شاه يحيى ولایت يزد و بلوكات آنجارا، و شاه منصور مالك ممالك فارس بود و پيوسته لشکر بجانب اصفهان و يزد می فرستاد و خرابي بسيار در آن سامان می گردند، بطوری که رعيت يزد و اصفهان در کمال هراس و اضطراب بودند و ولایت به نهايیت خرابي و اغتشاش بود. شاه زين العابدين از اصفهان قاصد و نامه‌ای بکرمان خدمت عمّ اکرم سلطان عمام الدین احمد فرستاد و طلب معاونت و امداد نمود.

سلطان احمد جواب نوشته که من از شما بزر گتر و عم تو هستم و مُمدّبر فساد و سُفَكِ دماء مسلمانان نمی شوم. نامه‌ای به برادرزاده منصور می نویسم و او را از این اعمال ناشایست منع و ملامت می‌کنم، اگر بسمع رضا شنید که محتاج بجنگ نخواهد بود؛ و هر کاه نصائح پدرانه ما را نشنید از فرستادن سپاه برای شما مضایقه ندارم. سلطان معظم‌الیه حسب الوعده نامه‌ای مشتمل بر نصیحت و نکوهش بسیار بشاه منصور نوشته بشیراز فرستاد. او جواب نوشته که هرچه عم اکرم فرماید، اطاعت می‌شود. ولی دست از حرکات سابق نکشید بلکه در تاخت و تاز حوالی اصفهان افزو.

۱- سلطان احمد بعداز باز گشت، بساط عیش انداخته این چند بیت انشاء فرمود:

باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش	کردیم ز آفتاب قبح اقتباس عیش
بیداز چشم بختی کسی کاو زمان گل	داده بجام باده گلرنگه پاس عیش
هر کس قیاس کاری، و یاری همی کند	کاری نمی کند دل ما جز قیاس عیش
احمد به ملک دنی و عقبی ز لطف دوست	دارد بقدر همت خود التماش عیش
(روضه الصفا، ج ۴، ص ۱۹۶)	

بعد از آن عزیمت سیرجان کردند و يك ماه در آن ولایت بشکار مشغول شدند و سلطان بايزيد را جهت اموال هرمز متوجه منوجان کرد و خود بدارالملاك آمد. (محمد کتبی، ص ۱۱۵)

در سنّه هفتصد و نود و دو سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر در شهر کرمان بمرض مُطبّقه در گذشت<sup>(۱)</sup>. سلطان احمد مراسم تعزیه داری بجای آورد، موّرخ تاریخ آل مظفر گوید پنج روز هر روزی هزار قاب پلو با ملزومات آن درعزای او صرف شد<sup>(۲)</sup>. در پانزدهم محرم سنّه هفتصد و نود و سه سلطان احمد، بنا بر مواضعهای که با شاه زین العابدین داشتند، بعزم تنبیه شاه منصور و تسخیر شیراز با سپاه کرمان به آنجا نقل فرمود. سلطان ابواسحق، که در آنحال به حکومت سیرجان مشغول بود،

۱- در شوال این سال (حبیب السیر)؛ سلطانی خوب سیرت بود، سال عمر کرد، از اشعار او این رباعی است :

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد  
و آن رابه دو حرف مختصر خواهم کرد  
با عشق تو در خاک فرو خواهم خفت  
با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد .

ظاهرآ بعد از مرگ بازیزد، حکومت جروم را عmad الدین به سلطان مهدی پسر شاه شجاع داده است، مادر مهدی در حاله احمد و دختر احمد زن سلطان مهدی بوده، حافظ ابرو گوید: سلطان عmad الدین را داعیه آن شد که والد سلطان مهدی را در عقد نکاح آورد، اخلاق اتابک، سلطان مهدی و والده را با خزاين و مواثی روان گردانیدند (مادر مهدی بعد از مرگ پدر، زن اتابک لرستان شده بود). در حوالی کرمان، حرم سلطان عmad الدین احمد لجاج و عناد پیش گرفت و نخواست که آن پیوند متمشی شود . . . قرار بر آن گرفت که روانه ولايت اربعه (بم) شوند و مدتی در آن نواحي اقامت نموده بعد از آن بکرمان آمدند. سلطان مهدی در فن سواری و نیز انداختن عدیم النظیر گشت و بعد از سلطان ابویزید، بلوك سر دسیر کرمان سیور غال سلطان مهدی شد و دختر خود را (سلطان احمد) در ححال سلطان مهدی آورد.

۲- در همین سال در حدود سیرجان آشوبی بیا شده است که خلاصه آن اینست : در هفتم جمادی الاولی سنّه ۷۹۲ در صحرای بافت، سلطان احمد و سلطان ابواسحق حاکم سیرجان که بکمال شاه یعنی آمده بود جنگ کردند، ولی شاه یعنی شکست خورده به بزد رفت و سلطان ابواسحق در سیرجان به استحکام قلعه مشغول شد. احمد سرهای مقتولین را با فتحنامه به شهر فرستاد و لشکر قلعه سیرجان را فرو گرفتند. ابواسحق به عجز تسلیم شد. سلطان احمد اورا تحت نظر بکرمان فرستاد و در آنجا در گوش سبز مدنه توقيف بود، سلطان احمد همچنان قلعه سیرجان را که ظاهر آمتحانین بعد از تسلیم ابواسحق هم مقاومت میکرده اند تحت محاصره لشکر گذاشت و خود بکرمان آمد و در کرمان ابواسحق را بخشید و دوباره اورا حاکم سیرجان کرد و فرمان داد که نیروهای او از محاصره سیرجان دست بردارند.

حال ابواسحق موسوم به امیر حاجی شاه، که محرك این فتنه بود، دستگیر و در قلعه شهر جبوس و بعدها کشته شد. (محمد کتبی ص ۱۱۸)

شرایط خدمات و استقبال بجای آورده<sup>(۱)</sup> و شاه زین‌العابدین با قشون اصفهان در آنجا بخدمت عم رسید و از سایر بلوکات کرمان و هزاره جرمان و اوغان نیز جنودی مستعد بموکب سلطان پیوستند<sup>(۲)</sup>، شاه زین‌العابدین و سلطان ابو اسحق را مصحوب خود گردانیده از راه نی‌ریز<sup>(۳)</sup> بجانب شیراز روی نهاد.

در آن وقت شاه منصور در دارابجرد و فُرُك بود، چون لشکر کرمان به خرمه که سه منزلی شیراز است رسید، فاصله و نامه‌ای از شاه یحیی آمد که عم اکرم دو روز توقف فرمایند، اینک بنده با سپاه یزد بخدمت رسیدم. هرچه شاه زین‌العابدین و امراء بسلطان احمد عرض کردند که صلاح در توقف اینجا نیست، شیراز خالی است، باید معجلًا شهر رفت؛ بهیچوجه کسی از در مخالفت داخل نخواهد شد، مال و عیال و سپاه شاه منصور در شیراز است چون لشکریان او خبردار شوند که شیراز بتصرف ما آمده از جیش او تخلّف نموده بما ملحق می‌شوند، از آنجا که تقدیر بر تखیر شیراز بود سلطان احمد رای صواب آن جماعت را نشنود. چند روز در خرمه و سروستان بانتظار شاه یحیی بنشست، شاه منصور از دارابجرد همراه باد و برق خود را بشیراز رسانید.

چون سلطان احمد از آمدن شاه یحیی مأیوس گردید بحوالی شیراز آمد. از آنسوی شاه منصور با سپاه فارس هر روزه از شهر بیرون آمده با لشکر کرمان مقاتله می‌نمود و در اغلب معارک فتح با فارسیان بود. سلطان احمد از ظاهر شیراز برخاسته بجانب کرمان باز گشت. به قریه موسوم به قَطْر<sup>(۴)</sup> که رسید، شاه زین‌العابدین عم خود را وداع کرده بصوب اصفهان رفت و سلطان ابو اسحق در سیرجان که مقر حکومت او بود بفرموده عم توقف نمود.

شاه منصور در سنّه هفتصد و نود و چهار پس از کور کردن شاه زین‌العابدین بجانب یزد آمده شاه یحیی در شهر محصور گردید. بعد از چند روز محاصره پسران شاه یحیی

۱- جامع التواریخ حسنی : در عشر آخر محرم، محمود کتبی : ماه صفر، با فرزندش غیاث الدین محمد متوجه سیرجان شد.

۲- در حدود طارم.

۳- و خوشباد.

۴- تابع دود فسا رسید. در آنجا شکست خورده جمعی گرفتار شدند.

بخدمت شاه منصور رسید، نزل و پیشکش گذرانیده التماش مراجعت اورا نمودند. شاه منصور از آنجا برخاسته بجانب کرمان روان شد. چون ببلوک آثار رسید نامه و سفیری بگواشیر نزد سلطان احمد فرستاد متضمّن اینکه من در کوچکی و اطاعت عم اکرم مضایقه ندارم و اینکه باین خاک آمدہام قسم تصرف کرمان نبوده و نیست، بلکه استدعایم آن است که عم بزر گوار لشکر کرمان را همراه من نماید و بقدر مقدور نیز مالی عطا فرماید که این بنده با قشون فارس و عراق و کرمان بجانب خراسان دوم و نکذارم امیر قیمور از جیحون باینطرف آید.

سلطان احمد جواب نوشت که تو بجای فرزند منی، سرد و گرم روز گار کمتر چشیده‌ای، ما را آن زور بازو نیست که با امیر قیمور هم ترازو شویم. پس از ارسال این مکتوب خود با لشکری انبوه بجانب رفسنجان راند. شاه منصور صرفه در مقابله و مقالله سلطان ندیده بصوب یزد باز کشت<sup>(۱)</sup>. اغلب فراء و قصبات آنجا را غارت نموده شهر را مکرراً محاصره کرد. پس از ده روز شاه گرگین سردار لشکرشن بزم تیر به سرای اخیر برفت. شاه منصور از این سعی ملول گردیده کرّه بعد اخربصوب کرمان آمد. در بلوک رفسنجان بنای قتل و غارت را گذاشت. سلطان احمد از کرمان بعلم قتال بیرون آمد. چون بمنزل کبوترخان نزول نمود، بعضی از سپاهیان شاه منصور با تبعه و حواشی از جیش او تخلّف کرده بخدمت سلطان احمد پیوستند.

شاه منصور با کمال ملال بسیرجان رفت. در آنجا سلطان ابو اسحق را فریب داده همراه خود برداشته بشیراز که مقر ایالتش بود باز گشت و تهیه قشون و طبل و علم دیده بکرمان روی آورد. اول ببلوک اُرزویه وارد شده بنای تاخت و تاراج نهاد<sup>(۲)</sup>. چون این خبر مسموع سلطان احمد گردید از شهر کرمان بدفع شر<sup>(۳)</sup> او بیرون آمده به بلوک اقطاع درآمد و چند روزی در قریه بافت اقامت نمود<sup>(۴)</sup>. سلطان ابو اسحق

۱- شاه منصور دانست که بجایی نخواهد رسید، تمام سرحد ولایت را خراب کرد و معادوت به شیراز نمود و دوباره به یزد باز گشته آنجا را محاصره کرد.

۲- دوباره به سیرجان باز گشت.

۳- محمود کتبی: یک ماه در بافت توقف کرد.

چون از آمدنِ عمّ مصلحه گردید از بلوک ارزویه به سیرجان که مقر حکومت او بود، بگریخت. در بافت بعضی سلطان احمد رسید که پهلوان قطب الدین که در گواشیر نایب و قائم مقام پادشاه بود با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد، لهذا یورش سیرجان را موقوف فرمود.

مقارن این حال ایلچیان شاهنشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان به بافترسیده پیغام آوردند که رایات منصوره متوجه ایران است<sup>(۱)</sup>، شهریار اعظم سلطان احمد شاه باید با لشکر کرمان به اردی اعلی ملحق شود. سلطان احمد از بافت به گواشیر نقل نمود، روز ورود پهلوان قطب الدین را بقتل رسانید، و بترتیبات اسباب احترام در گاه صاحبقران مشغول گردید. چون هلال محرم سنّه هفتصد و نواد و پنج رخ نمود، و خبر ورود امیر تیمور بایران بوضوح پیوست که از کناره دشت قپچاق بگرگان و استرآباد وارد شده و بعد از فتح ماهاهه سر مازندران به لرستان و از آنجا بشوستر و پس از تسخیر قلعه سفید، از آنجا عازم شیراز گردید؛ شاه منصور از شیراز بیرون آمده با شر ذمه قلیل با آن دریای لشکر مصاف داد و چنان جلاحتی نمود که تا آن زمان کمتر چشم و گوش دیده و شنیده (چون ربطی بتاریخ کرمان ندارد به تفصیل آن نپرداخت).

خلاصه، پس از قتل شاه منصور، امیر تیمور دینگر باره سفراء با حضار سلطان عmad الدین احمد بکرمان روان نمود. سلطان عmad الدین و سلطان مهدی<sup>(۲)</sup> بن شاه شجاع و سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع از کرمان باردوی صاحبقران پیوستند<sup>(۳)</sup>

۱- پیش ازین گفتیم که در سال هفتصد و هشتاد و هفت، مولانا قطب الدین صدر از طرف امیر تیمور بکرمان آمده [سلطان احمد را] به اینقاد از امیر تیمور دلالت نمود و او بذیر فتنه در همان هفته امر کرده بود که سکه بنام امیر تیمور بزنند و نام اورا در خطبه بخوانند. (تاریخ عصر حافظ من ۳۷۸) بنابراین مخالفتی با دستگاه تیمور نداشته است.

۲- سلطان مهدی پسر شاه شجاع و داماد سلطان احمد بوده است.

۳- شاه یحیی و فرزندان از یزد و سلطان احمد از کرمان باستان سلطنت آشیان [در شیراز سفر دوم تیمور] شناختند و هر یک بقدر استطاعت پیشکش بسیار از جواهر و نفایس و اسپ و خیمه و خرگاه بمحل عرض رسانیدند ... و سلطان ابواسحق نیز شاه شجاع نیز از سیرجان رسیده عزیز سلطان بوس دریافت و پیشکش کشید. (ص ۴۳۹ ج ۱ - ظرف نامه)

[ سیور غامیشی و التفات یافتند ]<sup>۱</sup> و پس از چند روزی در قریه مهیار میں محال اصفهان با سایر شاهزادگان آل مظفر در دهم ربیع سنہ هفتاد و نو و پنج بحکم امیر تیمور بقتل رسیدند<sup>(۱)</sup> : اف علی الدَّهْرِ و اسْبَابِهَا ، [ دل منه بر دُئی و اسباب او ]<sup>۲</sup> [ راقم اوراق عرض میکند : چون یکم بدین مقام رسید فرزانه فرزند رشید علی محمد ملقب به آقا خان گفت : بنای این تاریخ بر اختصار و اقتصار بود ، واکنون اختصاری در آن ملاحظه نمیشود ، خصوصاً در احوال آلمظفر : جواب او را گفتم که تمام این تاریخ نا لایق خالی از حشو و زواید است بطوری که اگر یک کلمه از هر جای عبارت آن برداشته شود ، مطلب تافق خواهد شد ، در احوالات و حکایات آلمظفر حیف دانستم از اتفاقات واقعه آنها اغمض کنم ، ولی حسب الاشاره فرزندی ، بعد از این ، خوفاً لاطنان ، در کمال ایجاز نگاشته خواهد شد ]<sup>۳</sup>

۱- ن ب : ندارد      ۲- ن ب : ندارد  
۳- این عبارت در نسخ با تفاوت مختصری نوشته شده ، نسخه ملک اصل قرارداده شد .

۱- لُبُ التواریخ در هشتم و حبیب السیر در دهم ربیع و معمود کتبی در شر اول ربیع نوشته اند ، ولی در نظر نامه آمده است : « چون اولاد و اسپاط محمد مظفر مدنتی تسلط یافته بودند ... روز دوشنبه بیست و سیم جمادی الآخر حکم جهان مطاع بگرفتن ایشان صدور یافت و همه را بند کرده بغار تیبدند و بر حسب فرمان امیر عثمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان احمد که در کرمان بود بیاورد و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را جهت ضبط ممالک فارس و دارایی اهالی آن در شیراز بازداشت (ظفر نامه تیموری ، ص ۱۴۱) . جالب تر از همه روایت جامع التواریخ حسنی است که مینویسد : دو روز پیش (قبل از قتل آنان) حضرت خاقانی (تیمور) فرمود هر هفت پادشاه و شاهزادگان عراق را در یک زیلوچه نشانیدند و در یک سفره طعام خوردند ! حضرت جهانگشای از شاه یعنی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هر کوچه نین در یک سفره طعام خورده اید و یک جا نشسته اید ؟ سلطان ابواسحق مرد دلیر بی خود گفت : اگر ما را این اتفاق بودی حضرت خاقانی بعلق چگونه مدخل ساختی ؟ ! »

معلوم است که این جواب در مذاق تیمور چه اثر کرده ، بهر حال دو روز بعد بر روایت حافظ ابرو « حکم شد تا همه را به یاساق رسانیدند » .

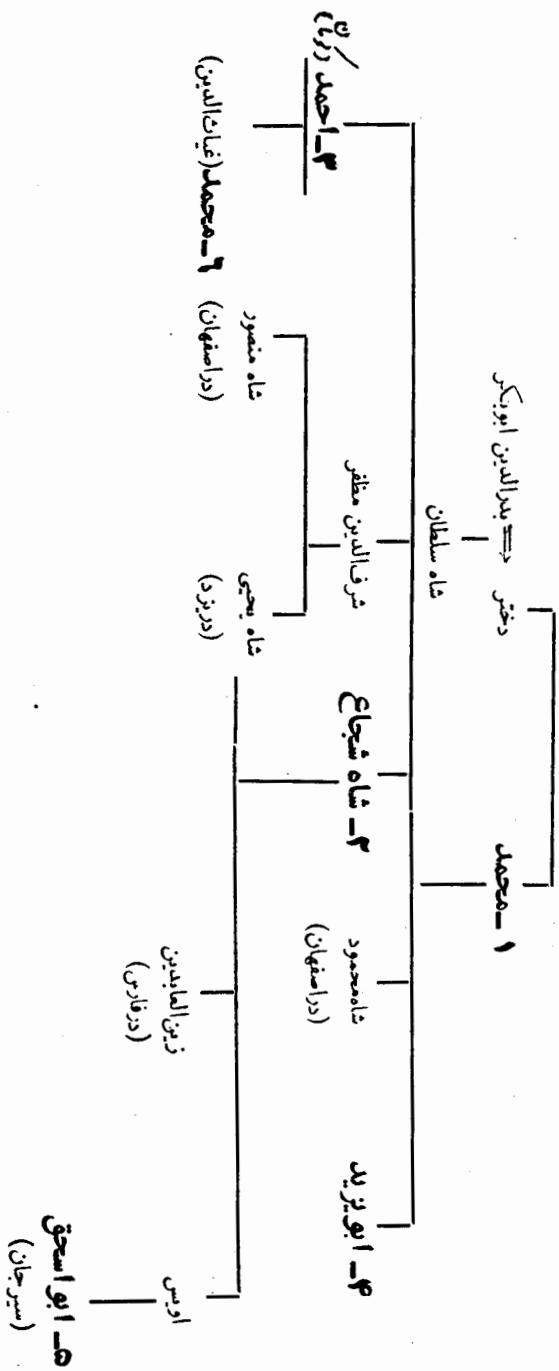
یکی از شعرها واقعه قتل عام آلمظفر را چنین گوید :

به عترت نظر کن به آلمظفر	شہانی کہ گوی از سلاطین ربودند
که در هفتاد و پنج و تسعین ز هجرت	دهم شب ز ماه ربیع چون غنومند
چو خرمابیان در زمانها برستند	چو ترہ باندک زمانی درودند !

حکام آل مظفر میبدی در کرمان

፲፻፭

تاریخ کرمان



## دوره گورکانی

حکومت اید کو\*

صاحب ظفر نامه مینویسد که بعد از قتل سلطان احمد، امیر تیمور حکمرانی مملکت کرمان را به امیر اید کو برادرزاده امیر جاکوی برلاس داد<sup>(۱)</sup>. چون حکمران مزبور شهر کرمان نزول نمود، نقد و جنس سلطان احمد را بالتمام ضبط کرد<sup>(۲)</sup>. در خلال این اوقات که سلطان احمد عمال الدین از کرمان باردو مسافت کرده بود، محمد شاه نام که خود را از نژاد اتابکان سُلغُری میدانست و در آن وقت در هرموز و چرون فارس لوای استقلال می‌افراشت بعضی از فریه‌جات و بلوکات رودبار مثل چفین و گلاشکرد و کوه شهری و منوچان را بحیطهٔ تصرف درآورد بود، امیر اید کو یکدفعه لشکری با آن جانب فرستاد، مقهوراً مراجعت کردند<sup>(۳)</sup>.

\* م: ص ۳۶۶؛ ن: ۱: ص ۱۷۷؛ ن: ب: ص ۲۳۵؛ پ: ص ۲۱۲

۱- عبارت ظفر نامه اینست: ... وايد کو پسر غیاث الدین برلاس را بحکومت کرمان فرستاد و غیاث الدین مذکور برادر زدگ امیر جاکوی (حبيب‌السین: جاکوب بن سوغان) بود ... و جمعی را به محاصره قلعه سیرجان روان گردانید، چهدر آن قلعه از کماشتنگان سلطان ابواسحق غلامی گودرز نام کوتوال بود و چون آن حصن دژی بود با آسمان هم نورد نبرده گسی نام او در نبرد در آن بالا یاغی شده رایت عصیان برافراشت ... (ظفر نامه تیموری، ص ۴۴۲)

۲- امیر مرحوم اید کو بهادر بحکومت کرمان نامزد شد. چون به کرمان رسید و کتابت سلطان احمد به فرزند نیک نام شهید اوسلطان غیاث الدین محمد رسانیدند، در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد واورا در قلعه شهر موقوف کردند. (محمد کتبی)

۳- در همین وقت جریان فتح قلعه سیرجان بیش می‌اید و کیفیت آن چنین است که ابواسحق پس از آنکه مصمم شد به حضور تیمور رود، قلعه سیرجان را بیکی از باران و فادار خود امیر گودرز سپرد و بعداز واقعه قتل ابواسحق، این گودرز در برابر سپاهیان تیمور مذنهای مقاومت مردانه‌ای کرد که اکرچه منجر به خرابی و ویرانی سیرجان شد، معذ لک شجاعت او در برابر لشکریان خونخوار تیمور عجیب بنظر می‌رسد و شاید کمتر قلعه‌ای در ایران باشد از قلعه سیرجان در برابر سپاه تیمور مقاومت کرده باشد. جریان را ابن عربشاه چنین مینویسد:

گودرز که از جانب شاه ابواسحق نیابت سیرجان داشت مخالفت با تیمور را آغاز نهاد، او می‌گفت که مخدوم من شاه منصور نایین زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و در این آرزو بسیارید، تیمور بمحاصره قلعه سیرجان پرداخت و بدان دست نیافت. سپاهیان شیراز و یزد و



در آنحال که سنه هفتصد و نود و هشت بود، محمد نام طبیعی که از نوکران شاه یحیی مظفری بود باستظهار قلعه یزد سر خودسری برداشته داروغه آن شهر را که

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

ابرقوه و کرمان را بدانسوی فرستاد. از سیستان نیز که در آن هنگام رو با بادی نهاده و شخصی بنام ابوالفتح نیابت آنرا داشت لشکری گسیل کردند آن سپاه بیفزوود.

از آن گروه برخی در آن دیارا قامت گزیده بعضی در شد و آمد بودند، نزدیک مدت ده سال کار بمحاصره گذشت و آن قلعه را دربروی کسی بازنگشت.

تیمور مردی دیو خو بنام ایدکو نیابت کرمان گزین کرد و کار لشکریان بد و اگذاشت و اندک اندک کشته شدن شاه منصور بر گودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر ازیاری وی بر تاقته بست مر کش سپرده اند.

ابوالفتح نایب سیستان نیز نامه ها بد و نوش و شفاعتش را نزد تیمور بهمه گرفته بود. گودرز ناگزیر صلح را گردن نهاد و ابوالفتح را واسطه مصالحت فرادراد و خود از قلعه بزیر آمده بسوی تیموریان گرایید و قلعه را بدهشان واگذاشت. ایدکو که آن گره بست ابوالفتح کشوده دید و کوشش خود را بیهوده یافت کینه گودرز را در دل گرفته در زمان او را بکشت و با ابوالفتح و شفاعت او التفات نکرد. تیمور که در ممالک دیگر بسرمیبرد ازین خبر بسختی برآشت لیکن چاره کار از دست رفته بود.

(ترجمه عجایب المقدور ص ۵۶)

شرف الدین علی یزدی جریان مقاومت و شجاعت گودرز و پایداری سیر جانیان را طی چند سطر

بدینگوله بیان میکند:

[در آن وقت که صاحب قران در دست قچاق بود] قلعه سیر جان که سه سال با لشکر سیستان محاصره شده بود، چنان بتنه ک آمده بودند که بجز گودرز کوتوال باشش کس خراب و بد حال کسی زنده نمانده بضرورت و اضطرار قلعه سپردهند و گودرز کشته شد. (ظفر نامه شرف الدین، ص ۷۸۵، ج ۱)

لست راجح در این مورد مینویسد:

بسیاری از نواحی حدود کرمان فرمان امیر تیمور را گردن نهادند و گودرز والی سیر جان بنام آل مظفر در آنجا همچنان حکومت میکرد. امیرزاده عمر شیخ (فرمانروای فارس) ناچار لشکری برای محاصره قلعه مهم سیر جان روانه ساخت.

قلعه سیر جان در همان اوقات تعمیر و مرمت یافته بود و چنانکه شرف الدین علی یزدی گوید قلعه ای بسیار محکم بود که هر کس بتسخیر آن همت میگماشت تیر مرادش به هدف نمیرسید، از تیر و محاصره آن قلعه یکسال بطول انجامید و امیرزاده عمر شیخ ناچار خود آماده عزیمت به سیر جان شد. اما در همین موقع یدرش که در مقابل «آمد» در بین النهرین علیا اردو زده بود اورا بنزد خوش احضار کرد و شاهزاده با لشکری آراسته از راه سربستان روان شد و از کردستان عبور نمود میرفت در راه به قلعه ای مختصر رسید که آنرا خرمانو گویند و اندک مردی در آنجا ساکن بودند، شاهزاده بنقطه آن قلعه ببالای تلی برآمد و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا به شاهر گک اورسید و درجه شهادت یافت، ابن واقعه در سال ۲۶۹ بوقوع پیوست. (تاریخ اشتباهه ترجمه شده است).



از جانب امیر تیمور بود بقتل رسانید و مالیات دو ساله آنجا را که در تحويلخانه آن ولایت و در آنوقت در خانه قابض و تحصیلدار بود، متصرف گردیده و اقمشهای کدبهجه سرای ملک آغا<sup>(۱)</sup> در آنجا تافته و باقهه بودند غارت کرده و متمولان شهر را جریمه نمود. امیر اید کو با لشکر کرمان با مر امیرزاده پیر محمد با بعضی از امراء اطراف بجانب یزد مأمور شده مجال استخلاص ولایت روبار را نکرد. بعد از دفع ورفع او، امیر اید کو بمقر حکومت باز گشت.

در اوایل سنده هفتصد و نود نه امیرزاده پیر محمد از دارابجرد، امیر جلال الدین

#### ۱- حبیب السیر : ملکت آغا دختر خنراوغلان زن امیر تیمور

##### بقیه حاشیه صفحه قبل

سیرجان دو سال مقاومت کرد ولی چون آذوقه قلعه کیان تمام شد بعلت غلبه محاصره کنندگان ناچار تسليم گردید. ولی [عامل] امیر تیمور که گودرز را که امان داده بود برای عربت فارسیان اورا با کسانش بکشت و سیرجان را با خاک یکسان کرد (سرزمینهای خلافت شرقی ص ۳۳۴).

جزیان خرابی سیرجان به وسیله اید کو واقعه ای نیست که بتوان آن را نادیده انگاشت، زیرا این امر منجر به خرابی شهر قدیم سیرجان و اتفاقاً آن به شهر قدیم «باغ بمید» شده است. چنانکه در حواشی اوایل کتاب گفتم، شهر بمید در زمان حمله اعراب و خوصاصاً مجاشع خراب شد، و این همان شهر است که در تواریخ بصورت بمید و بیمندآمد و در بعض ترجمه ها تبدیل به میمند<sup>(۲)</sup> شده است و همانست که در پنجم فرسخی آن، (شاید حدود پاریز یا خانه سرخ و چار گنبد) همه لشکر بان عرب از برف نایبود شدند.

به حال شهر سیرجان که در حوالی قلعه سنگ (چهار فرسخی شهر فعلی) قرار داشت، در اثر حمله اید کو خراب شد و مردم اسیر شدند، حافظ ابرو مینویسد:

«او کو (کذا) در ذی الحجه ۷۹۵ سیرجان را محاصره کرد و گودرز مقاومت نمود، در محرم ۷۹۶ آها را در خندق بستند (۵ ماه)، در سیم جمادی الاول آن سال باران شدید آمد، آبرود راهم در خندق بستند تا خندق را آب برد. محاصره قلعه سیرجان متمادی شد و از یکهزار و دویست مرد که در قلعه بودند بیست و چهار کس از زن و مرد بماندند و باقی هلاک یا متفرق شدند. تا بالاخره گودرز بشرط تأمین تسليم شد.

بالاخره شبانگاه در ماه ذی القعده ۷۹۶ شهر سیرجان فتح شد - قریب پنج هزار آدمی اسیر شدند، و با وجود اینکه مقرر بود که اسیری بپبلغ دینار که کسی بازده نهاد، بعضی درویشان نتوانستند و در اسیری بمانند (ص ۱۶۰).

بعداز خرابی سیرجان قدیم، اید کو فرمان داد که باقی مردم از خرابهای کوچ کرده به باغ بمید منتقل شوند (در نسخه خطی حافظ ابرو این کلمه بدون نقطه و «سمید» نوشته شده) آنگاه مردم بازار و عمارات ساختند و در آنجا متوطن شدند.

بنابراین آبادی شهر فعلی سیرجان از حدود سالهای ۷۹۶ ببعد و اوایل قرن نهم هجری است.

حمید را بمعاونت امیراید کو وغارت بلوچستان نامزد نمود<sup>(۱)</sup> فرمود، آن امیر بگواشیر آمده وبا حکمران آنجا متوجه به گردیده از آنجا جلال الدین حمید، بصوب بلوچستان برآند و تا کیچ برفت و قتل و غارت نمود. لکن بلوچستان به حوزه تصرف حکمران کرمان نیامد. حمید از آنجا سالماً غانماً به جرون فارس بموکب امیر زاده پیر- محمد آمد<sup>(۲)</sup>.

۱- ظاهرآ پیر محمد پس از تسخیر فارس، اید کو را نیز به مهمیز مصادره کشیده است، حافظ ابرو گوید: پیر محمد که فارس را گرفت هر روز امیری بکرمان میفرستاد و او کو او را جواب میکرد تا امیر را محقق شد که او سرت مرد دارد، پیر محمد با لشکری متوجه کرمان شد و لشکر فارس بدر کرمان آمدند، او کو متخصص شد، امیر سیدنعمت الله از کرمان پیرون رفت و پیر محمد پیرون نصیحت کرد وصلح افتاد و مبلغ صد قوم عراقی بهجهت نعل بهاء لشکر امیرزاده پیر محمد پیرون فرستادند و امیرزاده پیر محمد مراجعت نمود، اما تمامت احشام و بلوکات کرمان را غارت و تاراج کردند. امیر او کو نیز مبلغی از مردم گرفت و بعمارت بازو و دروب خندق مشغول شد و هر روز مبلغ چهار هزار دینار جهت عمارت از رعایا بتحصیل میگرفتند و هرجام شهدی و مسجدی و حمامی و گنبدی بود بهجهت خشت بار کردن و دیواری عالی و خندقی ژرف پیرامون کرمان بکشید چنانکه قرب بدو سال بدآن عمارت مشغول بود . (ورق ۱۶۱)

۲- در روضة الصفا وحبيب السیر حرکت جلال الدین حمید در سال ۷۹۸ ذکر شده، حبیب السیر مینویسد: امیرزاده محمد سلطان را با امیر جلال حمید و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه اختاجی بجانب فارس فرستاد و فرمود که تاهر هر موز بروند. (ج ۳ ص ۴۶۷)

روضۃ الصفا مینویسد امیر جلال الدین جمشید<sup>(۳)</sup> از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیچ و مکران را غارت کرد و هر که از فرمان برداری سریچید پایمال حوادث و نوایب کشته جان و مال او در عرصه تلف آمد و چون بحدود هر مز کهنه رسیدند در آن نواحی هفت قلعه مثل «تنگ زندان» و شامیل (شمیل) و مینا (میناب) و تزرک و منوجان و تازیان را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند، محمد شاه حاکم هر موز از مهابت نهنگان دریابی وغا در جزیره جرون خزیده، آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر بسی تحف و هدایاتی بحری فرستاددر مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار بار هزار هزار و دویست هزار دینار میشد و بروی باقی بود آمدوپر حسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور اسلامیم کرد و تتمه را ملزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا باز گشته بجانب هاوراء النهر ناخت (جلد ششم).

در ظرف نامه شامی ذکر این وقایع چنین می‌رود:

پیش ازین بیان رفته بود که امیرزاده محمد سلطان بطرف هر موز نهضت فرموده بود و در وقت توجه مجموع آن راهها را بر امراء لشکریان قسمت کرده و بنفس خود از راه طارم روانه شد و امیر زاده رستم بهادر از جانب برآونفار متوجه شده از راه لار بولایت مکران رسید و هرولایت که اهل آنجا فرمانبرداری نکردند مجموع را غارتیده اولجای بسیار گرفتند و هرجا که حصار و قلعه بود بزور بازوی

امیر ایدکو مردی نیک نهاد و خوش اعتقاد بود و با عدل و داد، همه ساله مالوچهات مملکت کرمان را به خزانه امیر تیمور میرساند<sup>(۱)</sup>. در سنّه هشتصد و شش در بلوك خبیص راه عقبی پیش گرفت<sup>(۲)</sup>. حسب الفرمان امیر صاحبقران، سلطان اویس

۱ - اظهار نظر مؤلف ظاهرآ مبتنی بر روایات شرف الدین یزدی است که همه‌جا از امیر تیمور به نیکی یاد کرده است و گویا مطلب بر عکس بوده است ( همچنانکه روایت ابن عربشاه را در مرورد ایدکو در حواشی سابق نقل کردیم ). بدنبست نمونه‌ای از رفتار او را در کرمان ذکر کنیم . ابن عربشاه مینویسد :

از داستان هائی که در بیداد ایدکو والی کرمان گفته‌اند یکی اینکه در آن شهر دو کودک خرد- سال از فرزندان سلطان احمد برادر شاه شجاع بر جای بودند یکی بنام سلطان مهدی و دیگری با اسم سلیمانخان که یکانه در لطف دلاله ای بود و افسانه در شیرینی وزیبائی :

نسمیم عیبر فی غالله ماء و تمثیل نور فی ادیم هواه

شمار سال وی از شش نگذشته که فتنه دوران گشته بود، ایدکو بر آن شد که آن دو برادر را بدمدار نیستی راند . از درخیمان کسانی را که انجام آن جنایت توانند بخواهد و کسی رغبت ننمود ... تا آنگاه که بردهای سید چرده بدين کار گزین کرد ... ایدکو ویرا بکشتن آندوبران گیخت و زمانیکه سلیمانخان را درد چشم رنجور کرد و در دامن دایه خود بود بوسی در رسید و در حال خمنجری بر پهلوی کودک فرو برد که از جانب دیگر برآمد . آشوب در شهر در گرفت و همه براو و مادر او میکریستند و چنین مینمود این کار با شارة تیمور بوده است . ( ترجمة عجایب المقدور ص ۵۶ )

۲ - ظاهرآ اشتباه است و ایدکو در ۸۱۰ فوت نموده است . حافظ ابر و گوید :

او کو در صفر سنّه عشر و ثمانایه ( ۸۱۰ ) بیمار و بعد از یک‌جهت در شب دوشنبه دوازدهم آن ماه رحلت نمود ، امرا فرزند بزرگتر او ابوسعید سلطان را جانشین او کردند... بیست روز گذشت، خبر در این وقت ، عده‌ای پسر دیگر او کو، سلطان اویس را علیه براو برانگیختند ( از جمله سلطان بازید طبسی و مروانشاه و محمد خالو رکابدار ) و روز دوشنبه ۱۳ جمادی الآخری سال ۸۱۰ سلطان اویس خود بر در کوشک ایستاد و آن چند تن را پسر برادر فرستاد ، سعید فماز پیشین گزارده برد و تسبیح میکرد که آن عده برس او ریخته شهیدش کرده از کوشک بزیر انداختند و سلطان اویس بیالی قصر برآمد . ( جغرافیای حافظ ابر ورق ۱۶۱ )

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

مردی بدت آورد و بازمین پست گردانید و از آنجا بموضع کوشک روانه شد و آنرا مسخر کرده به طرف حصار شامیل و مینا رفت و عمارت آنرا خراب گردانید و از موضع نوموقان و شورنیک تا موضع تازیان که جمله آن هفت موضع است همه را بجنگ گرفتند، و در آن موضع مدت سه سال بود تا قطعه‌ای باران بزمین نیامده بود و علف و گیاه معدوم گشته؛ محمدشاه ملک هرموز اید شد و ممال خراج چهار ساله که هر سال سیصد هزار دینار بود و پیش اومانده بعضی ادا کرد و بعضی تقبل نمود . امیرزاده اعظم از آنجا کوچ کرده و بار دیگر اطراف آن ولایت تفرج کرده مسخر فرمود و از آن جام متوجه جانب شیراز شده بشه حضرت امیر صاحبقران رسیده . ( ص ۱۶۸ ظرفنامه شامی ، چاپ بیروت )

پسر اکبر او بحکومت آن دیوار سر افزای آمد. در سنه هشتصد و هشت که امیر تیمور از اعلی مرتبه سر بر شاهی بنازل منزله کور منزل گزید، اختلاف کلی در میان اولاد و احفاد او پدید آمده، کسی متعرض کرمان نشده و مطالبه مالیات دیوان نکرد<sup>(۱)</sup>. سلطان اُویس را از مال دیوان مملکت کرمان مکانت تمام بست آمد. خزینه عموم و لشکری آراسته فراهم نمود. در سنه هشتصد و نه میرزا ابابکر بن میرانشاه بن امیر تیمور پس از آنکه از قرا یوسف بارانی شکست خورده از آذربایجان بکرمان آمد<sup>(۲)</sup>. سلطان اُویس او را استقبال کرده اظهار نو کری و بندگی نمود. میرزا ابابکر در شهر کرمان توقف کرد و همه روزه سلطان اُویس به لوازم سلام و تعظیمات و پذیرائی میپرداخت. یکروز شاهزاده باو پیام کرد که مرا داعیه فتح آذربایجان و اضمحلال قرا یوسف است، باید مرا به مال و رجال مدد کنی. او جواب داد پس از انتقال امیر تیمور اهالی این مملکت بسبب هرج و مرج خراجی ندادند و مرا مالی جمع نشده، لشکر هم بواسطه عدم اسباب و تدارک سفر قوه کوچ کردن ندارند.

از این جواب میرزا ابابکر با همراهان به جانب سیستان برفت و از آنجا عرضه‌ای خدمت عم خود سلطان شاهرخ به هرات فرستاد متنضم اینکه اگر عم اکرم

۱ - چون تیمور وفات یافت و کرمان به ایدکو بماند خواست که خطبه و سکه بنام خود کند، شمس الدین ابراهیم بعی مانع شد و گفت: پادشاه شما شاهرخ بهادر خان است، تغییر سکه بی فایده می‌کنی. ( مقامات - ص ۱۶۴ )

۲ - ظاهراً، بل قطعاً، در ۸۱۱؛ لب التواریخ مینویسد:

«میرزا ابابکر بن میرانشاه بعد از هزیمت برادرش میرزا عمر در آذربایجان بر تخت سلطنت نشست. مردی متفهور و شجاع بود. قرا یوسف بن محمد ترکمان در آن ایام از مصر گریخته بکنار آب فرات که یورت اصلی ایشان بود آمده بود، میرزا ابابکر با او دوبار جنگ کرد ( روضه الصفا : ۸۰۹ ) و در هر دوبار مغلوب گشت و در نوبت دوم پدرش میرزا امیرانشاه در جنگ کرد بردست غلامی کشته شد و این صورت در ۲۴ ذی قعده سنه ۸۱۰ روی نمود، بعد از آن آذربایجان از تصرف میرزا ابابکر بیرون رفت و قرا یوسف بر آن مستولی شد و میرزا ابابکر بکرمان رفت».

حافظ ابرو مینویسد: سلطان اُویس در صغر بن متفکل امور حکومت شد. جوانی کم آزار و نیکوسریت بود و ساده و آسان گذار، از کلام حکماست که ضعف السلطان اضر من جوره، لان ضعفه یعن وجوهه یبغض، کرمان در زمان او روی به خرابی نهاد . . . سلطان اُویس در غرنه رجب، سلطان بازیزید و مردانشاه را به یاسا رساند و سلطان حسین برادر خود را به سیرجان فرستاد. در ذی قعده همان سال با مادر خود اغایجه نزاع کرد و خزینه او را در تصرف آورد و آغایجه متوجه اردوش و در مفتح سنه ۸۱۱ امیرزاده ابابکر بهادر از راه یزد بحدود کرمان آمد. ( جغرافیا ، ص ۱۶۲ )

چاکر را به لشکر مدد فرماید به کرمان رفته آن مملکت را از پسر اید کو انتزاع می نمایم و از مال و رجال آنجا تدارک کرده متوجه آذربایجان شده و تر کمان بی ایمان را که در آن مملکت استقلال یافته مضمحل خواهم ساخت . هر شهری که مفتوح شود خطبه و سکه بنام شاه ذیجاه خواهم نمود<sup>(۱)</sup>.

چون نامه او به سلطان شاهrix رسید با اینکه او ایل امر دولت او بود واستعداد زیادی نداشت، یکهزار سوار بمعاونت برادرزاده بوصوب سیستان فرستاد<sup>(۲)</sup>. میرزا ابابکر از لطف عّم خود مستظره کشته عنان رجعت بجانب کرمان انعطاف داد . چون وارد بم شد<sup>(۳)</sup> شهر بم و بلوکات حَولوَحُوش را متصرف گردید . کوتولی که از جانب سلطان اویس در ارگ<sup>(۴)</sup> بود به قلعه داری مشغول شد . پس از رسیل و رسائل تطمیع شده ارگ را به کماشتنگان شاهزاده تسليم کرد .

آنچه سید طاهر الدین بعی نگارنده به نامه مفصل شرح واقعات و معارک میانه میرزا ابابکر و سلطان اویس را نگاشته ، تحریرش در این رساله موجب طول کلام است<sup>(۵)</sup> . مجملًا ، این خبر بسمع سلطان اویس رسید ، با جنودی آراسته روانه بم

#### ۱ - اختلاف اویس و بابکر چنین ذکر شده است :

اویس بخيال حبس ابابکر افتاده ، روزی طبل جنگ فرو کوشه و قصر میرزا ابابکر را احاطه کرد . مصلحان در میان افتاده فرار دادند که کرمانیان قصد عرض میرزا ابابکر نکنند و او بملکت دیگر شتابد .

حافظ ابرو مینویسد ، امیرزاده ابابکر بکرمان آمد و تقاضای علفچر کرد ، اویس پذیرفت و او را با اعزاز بدارالملك آورد و در قصر جای گرفت ، ناگهان طبل جنگ کش زندن و گرد قصر فرو گرفتند . بالاخره کار به مصالحه انجامید و ابابکر از قصر بیرون آمده باقی چند از دروازه «الله اکبر» بدرفت و متوجه سیستان شد . ( جغرافیای حافظ ابرو ورق ۱۶۲ )

۲ - حاکم سیستان شاه قطب الدین با او موافقت کرد ، در همین وقت شاهrix میرزا لشکر به سیستان فرستاد و میرزا بابکر بار دیگر متوجه کرمان شد . ( حبیب السیر ، ج ۳ ص ۵۷۱ )

۳ - در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی عشر وثمانیمایه ( ۸۱۱ ) خطه به مخیم اوشد . ( حبیب السیر ) و ( حافظ ابرو )

۴ - مقصود ارگ به است . در خصوص ارگ به مقاله مفصلی از نگارنده حواشی در راهنمای آثار تاریخی کرمان ( س ۲۶ - ۴۳ ) و نشریه فرهنگ به ( سال ۱۳۴۷ ، ص ۹ - ۲۶ ) هست .

۵ - امیرزاده ابابکر در نیم شب از طرف سیستان به بیرون شهریم فرود آمد و بندروازه ها را بریدند و شهر داخل شد .. اور در فکر آن بود که قلعه به را تعمیر کنند و از شمس الدین ابراهیم در این مورد مشورت کرد و میخواست مردم را به بیکار بگمارد ، شمس الدین پذیرفت و گفت فصل تخم کار

شد در حوالی قریه دارزین [بنج]<sup>۱</sup> فرنگی بمناسبتی فریقین روی نمود. میرزا ابابکر که شجاعی معروف و متھوری به جلاعت موصوف بود با اینکه قشون سلطان اویس اضعاف لشکر میرزا ابابکر بود او را شکست داده منهزمًا بشهر کرمان آمد. میرزا ابابکر بقریه موسومه بسرابستان که نیم فرسخی شهر بود است<sup>(۱)</sup> متوقف گردید. سپاه فرستاده جیرفت و روبار را بحیطه تصرف درآورد. فرستاد کان شاهزاده در آن نواحی بی حسابی زیاد کردند.

سلطان اویس کرّة بعد اخْری جمعیتی فراهم آورده بصوب به روان شد. میرزا ابابکر نیز از به بیرون آمده در تهرورد من قراء راین تقارب فئتن دست داد. پساز کوشش و کشش، سپاه سلطان اویس شکست یافته بشهر کرمان مراجعت کردند. سپاه شاهزاده اعظم مراعی و مواشی سکنه و ایلات بلوك راین را رانده و بصوب به روان گردید. چون بدانجا رسید، متمولان به و نرماشیر را باندازه حرکات و خیالات آنها جریمه و مصادره نمود و رعایا را به تحمیلات بی اندازه مبتلا کرد<sup>(۲)</sup>.

اهالی آنجا خدمت سید شمس الدین ابراهیم پدر راقم به نامه، که آن رساله محتوی است بر شرح فضایل نفسانی و کمالات روحانی آن سید بزرگوار جمع شده از تعدادیات و تحمیلات گماشتگان میرزا ابابکر شکایت کردند. هرچه آن جناب ملفوظاً و مکتبه ای میرزا ابابکر را از تعددی به بندگان خدا تحویف و تحذیر نمود وقوعی بر فرمایشات او نمی نهاد، و چون سلطان اویس را از ارادتمندان آن جناب

#### ۱- در همه نسخ، نیم نوشته شده، به قرینه اصلاح شد.

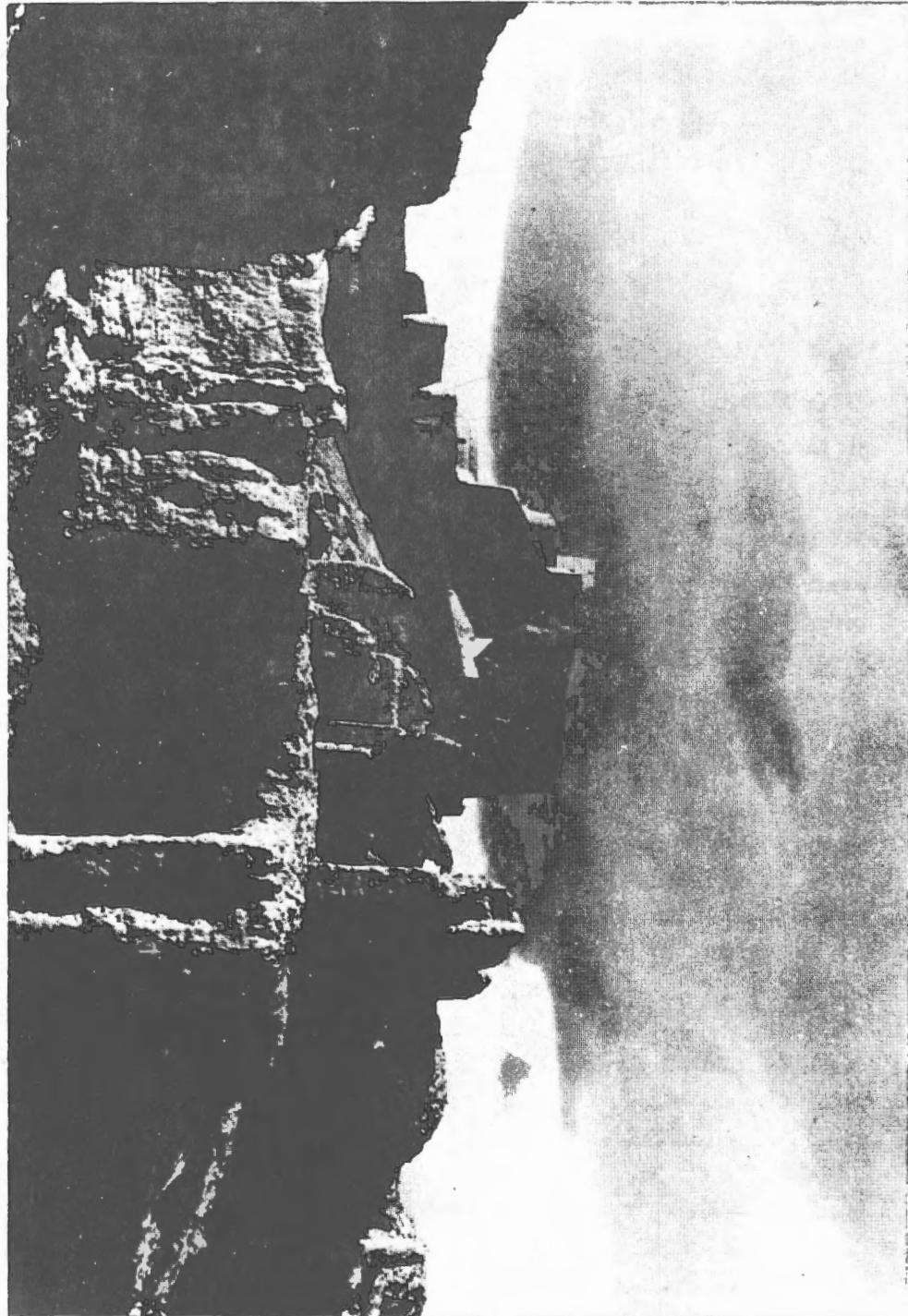
۱- اگر مقصود سروستان (سبلستان) فعلی باشد تا به ۴۴ کیلو مترا فاصله دارد.

۲- چون ابابکر به به آمد، لشکر از هر طرف بر او گرد آمدند و او را ترغیب کردند بر عمارت قلعه به، چنانکه حکم کردند که خلق بروند بنیاد عمارت کنند و خانه را باندرون قلعه برند و مرد حشر بکار درآورند و در آن عمارت اذیت مردم میرسید و هیچ نفع نبود. ( مقامات ص ۱۷۹ )

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

وزرایت بندی است و ابابکر هم یذیرفت. بیست روز پس از رسیدن ابابکر خبر رسیدن لشکر کرمان رسید، در خارج شهر دو اردو مقابل هم آمدند ( دره رجب ۸۱؛ حبیب السیر ). امیر پیرک سردار لشکر سلطان اویس کشته شد. اما دو روز بعد میرزا ابابکر از وحشت گریخت و بطرف جیرفت رفت. لشکر کرمان بر سر مردم به ریختند و چون گرگ گرسنه در گله افتادند و همه را برهنه کردند و بسیاری را کشته وزخمی کرده و بعضی را به اسیری برندند. سلطان اویس سپس به کرمان باز گشت. ( مقامات )

میراث از زبان و فرهنگ



میدانست، بخصوص منسوبان سید را نیز از تحمیل معاف نداشته و در غیاب آن جناب سخنان زشت و نالایق [به سید] میگفت<sup>(۱)</sup>.

الحاصل، میرزا ابابکر در فصل زمستان به جیرفت براند. سلطان اویس کرّة ثالث سپاهی انبوه از شهر و بلوك فراهم آورده به آنصوب روان شد. صاحب بنامه گوید که سید شمس الدین در چهار ماه قبل خبر داده بود که در ماه شعبان میرزا ابابکر بقتل خواهد رسید. در ماه شعبان سنّه هشتصد و یازده، در قریه ابو حریبه<sup>(۲)</sup> من قراء جیرفت، میانه دو گروه جنگی عظیم روی داد بطوری که از گرد و غبار روز روشن چون شب تار بنظر می آمد. در آخر روز سپاه میرزا ابابکر منهزم شده خود او شخصاً پای

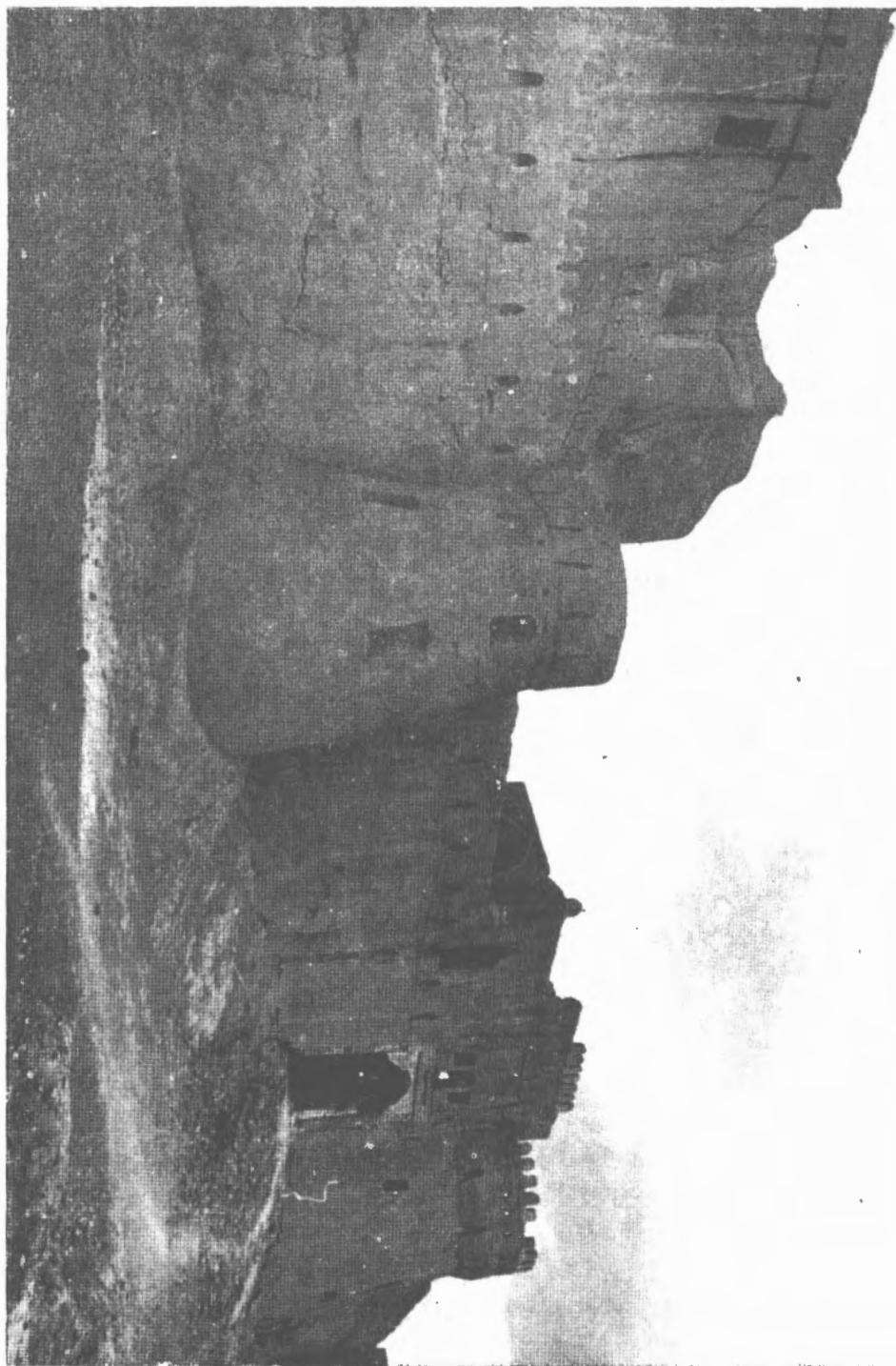
۱- در رساله مقامات این جربان بصورت دیگری روایت شده، بدینفرار:

میرزا ابابکر خود سوار شد و بدین آن حضرت (شمس الدین ابراهیم) آمد، ... [در مجلس] میرزا ابابکر هردم ازین پای به آن پای می نشست و دلش در اندیشه عمارت قلعه بود و میخواست که فاتحه بخواند و بزخیزد و بعمارت مشغول شوند. آن حضرت (شمس الدین) حکایتی طویل از بخشی دیگر نهاد و التفات بحال او (بابکر) نمیکرد، و چون بفایت اورا مضطربافت در حال مشاهده فرمود: «چون آمدهای مردانه باش و بشین!» و باز (شمس الدین) فرمودند که: «کسی را که روزی چندنوبت کون شسته باشند، باید که خود را بشناسد و فراموش نکند و عاجزی با یادآورد». (امیربابکر را قوت نبود که استنجاء خود کند و ازین حال کسی مطلع نبود). امیرزاده سر در پیش اندادخته بود و بخود فرو رفته بود و امرای وی می جوشیدند و حاضران مجلس رالرزه براند افتاده بود و زهره ایشان آب شده بود که مبادا خطای کند و خلقی ابوه از سادات و موالي و قضات جمع بودند و یک ذره و هم در خاطر آن حضرت نبود. و بکنایه فرمودند: «تو پشت بدین دیوار (با روی شهر) مکن که بقائی ندارد! امیرزاده گفت: پشت ویناه ما شماشد، یعنی پشت به قلعه نمی دهم، اگر شما فرمائید راست میکنم و اگر نفرمائید ترک.

آن حضرت فرمود که کار دنیا شما به میدانید، من کار دنیا نمیدانم و نمیگویم که راست کنید و نمیگویم که راست مکنید، بلکه زیان شماست و زیان خلق به. بسب آنکه وقت زراعت بندی و تخم کار است، چون مردم باین کار مشغول شوند، تخم کشته نشود و آنچه باشد تلف شود و فردا قحط شود و از گرسنگی بمیرند، نه قلعه بکار آید و نه لشکر بماند و نه عایا، آن زمان شما به چه کار آئید؟! امیرزاده گفت، چنین است، وقت تنگ است، هرچه بفرمائید چنان کنیم، پس حکم کرد که بروند و خلق را خلاص دهند از عمارت قلعه.

مردم که در مجلس بودند ساکت شدند. و ترک قلعه ساختن کردند و هیچکس را مجال سؤال از آن حضرت (شمس الدین) نبود که بگوید سلطان عالم کیست؟ و لشکر شما کدام است؟! و بضرورت امیرزا ابابکر و امیران و نوکران و حاضران مجلس فاتحه خوانند و دعا کرند... (رساله مقامات، ص ۱۸۰)

۲- شابد مقصود ابوحریمه باشد، رجوع شود به (سمط العای ص ۱۴)



استقامت و ثبات افسرده تا آنکه از ضرب تیر و شمشیر مقتول گردید<sup>(۱)</sup>.

سلطان اویس مقضی المرام بجانب بم آمد، بنو اغروق میرزا ابابکر را که در بم بود به حیطهٔ تصرف درآورده و بگواشیر که مقر ایالت بود باز کشت و کمال استقلال را داشت<sup>(۲)</sup>، تاسنه هشتاد و سه که سلطان شاهرخ در هرات بواسطه آنکه برادرزاده او و سایرین که در ماواراءالنهر دم از استقلال میزدند بعضی تمام شده و برخی باطاعت او درآمدند، تمامت آن مملکت اضافه بلاد خراسان که در تصرف سلطان شاهرخ بود، گردید [آ] او را سپاهی انبوه و مملکتی وسیع فراهم آمد، بایکصد و چهل هزار نفر لشکر از هرات بجهت تسخیر آذربایجان و دفع قرا یوسف بارانی

۱- چون امیرزاده ابابکر به جیرفت رفت، سلطان اویس، برادر خود سلطان حسین را با لشکری عقب او فرستاد و در آنجا جنگی سخت در گرفت و سلطان حسین شکست خورد و بعضی از لشکریانش اسیر شدند.

در همین مدت قلعهٔ بم را نیز سرسی در هجده روز تعمیر کرده و پل و خندق و باروی آنرا از تو ساختند و خلابق را باندرون قلعه برندند.

اما در همین ایام مجدداً جنگی بین اویس و ابابکر در گرفت و ابابکر دستگیر و کشته شد و سرش را نزد اویس برندند. (مقامات ص ۱۹۲)

امیر زاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میران شاه از تراکم من هم شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بود. (تذکره دولتشاه)

۲- ظاهرآ در همین اوقات بلای دیگری متوجه کرمان شده است: صاحب فارسنامه مینویسد: در سال ۸۱۲ امیرزاده پیر محمد برای تسخیر کرمان سپاهی فراهم آورده و امیرزاده اسکندر را مصاحب خود ساخته قاصد کرمان گردید و چون به منزل دوچاه رسیدند (منزل دوچاهی یکی از آبادیهای حدود سیرجان و دهستان است) خواجه حسین شربت دار که امیرزاده پیر محمد اورا از رتبهٔ طبیبی به مرتبه امارت رسانیده بود با طایفه‌ای از او باش موافقت کرده در نیم شب سحر گاه بر شاهزاده پیر محمد درآمده اورا شربت شهادت چشانیدند، در همان وقت خبر به امیرزاده اسکندر رسید، بی‌تأمل سوار شده دوروزه به شیر از رسید و بحکومت نشست.

خواجه حسین بجانب کرمان شتافت، امیر صدیق یکی از امرای پیر محمد در راه کرمان خواجه حسین را دیده و شناخت، اورا گرفته گوش اورا بریده برای نشانه ازیش روانه شیراز شد، روز دیگر خواجه حسین را به نکیه شیخ سعدی رسانیدند و ریش او را تراشیده بر گاوی نشانیده وارد شیراز شد. امیرزاده اسکندر ازو پرسید چرا مرتکب اینکار شدی؟ گفت: برای او بد شد و برای شما خوب! امیرزاده با گزلك بدلست خود یکیشم اورا درآورد، پس فرمود با چماق او را کشتن دوسران را باصفهان فرستاد، جنازه اش را سه روز آویخته او را سوزانیدند. (فارسنامه ص ۷۲) (حبيب السير، ج ۳ ص ۵۷۴) (حافظ ابرو ورق ۱۶۲)

قراقویونلو روانه گردید، [۱] چون میانه او و قرایوسف یک مرحله بیش نماند قرا یوسف به سکته ساکت و روز گارحیات را وداع نمود.

سلطان بعد از فتح آذربایجان بعراق و فارس آمده در آن ممالک گماشتگان کماشت. و از شیراز بزم تسخیر کرمان روان گردید<sup>(۱)</sup>. سلطان اویس را قوه مقابله و مقائله سلطان نبود، چون ارادت زیاد به سید شمس الدین بمی داشت و آن سید عالی مقام به خارق عادات و کشف و کرامات معروف بود، سلطان اویس را چاره‌ای بخارط رسید که همراه سید باستقبال سلطان رود، شاید پادشاه از جرائم او در گذشته و کماکان حکومت کرمان را باو تفویض کند. لهذا پیشکش و هدایای لایق بهمراه خود کرده در سنۀ هشتصد و بیست و چهار<sup>(۲)</sup> در سیرجان باردوی شاهی پیوست.

۱- پ: این عبارت را ندارد

۱- منظمه ناصری عزیمت میرزا شاهرخ را بکرمان در ۸۱۸ نوشته است و حبیب السیر(ج ۳ ص ۵۵۳) تسخیر کرمان را بدست شاهرخ در ۸۱۹ میداند.  
حبیب السیر مینویسد که در آخر ربیع الاول سنۀ تمام عش و نهانمایه (۸۱۸) به شیراز رسیده و در ماه رمضان همان‌سال از شیراز بصوب کرمان حر کرد.

در سیر جان جناب سیادت پناهی سید شمس الدین علی بمی (صحیح: ابراهیم) باستان رسید و زبان شفاعت اویس بر گفود و تعهد کرد که چون شاهرخ بهرات رسد، اویس نیز خود را بدربار رساند و پذیرفته شد و شاهرخ از قهستان گذشته در اواسط محرم سنۀ تسع عشر و نهانمایه (۸۱۹) بهرات رسید. بر روایت دیگر: شاهرخ از اصفهان ایلچی به احضار اویس فرستاد ولی او نپذیرفت و فقط پیشکشی همراه والده خود باردو فرستاد. سلطان فرمود والده و توکران سلطان اویس را گرفتند و از فارس متوجه سیرجان شد و بزیارت مرقد منور و مشهد معطر شاه شجاع کرمانی توجه نموده و در تهیه وسائل جنگ بود که سید شمس الدین از جانب کرمان رسید و زبان شفاعت بر کشاد و شاهرخ پذیرفت و لشکریان را از گرمیرات باز خوالد و از طریق سیرجان بخراسان باز کشت. (جغرافی حافظ ابرو درق ۱۶۳)  
۲- این تاریخ اشتباه است و همانطور که در حاشیه قبل گفته شد شاهرخ در ۸۱۸ و ۸۱۹ بحدود فارس و سیرجان آمده و روایت مؤلف صحیح بنظر نمیرسد.

نکته جالب دیگر اینکه (همانطور که چندبار گفتم) می‌جراییکس که قسمت عمده فصل کرمان کتاب تاریخ و سفرنامه خود را از همین کتاب وزیری استفاده کرده و بدینختانه اشاره‌ای هم باین مطلب ندارد<sup>(۳)</sup> در تاریخ خود همین تاریخ ۸۲۴ ه را آورده و معلوم است که همان روایت وزیری را تکرار کرده. جالب‌تر ازین، ترجمه کتاب است که اولاً سال ۸۲۴ را مطابق ۱۴۳۱ م. دانسته در صورتی که مطابق ۱۴۲۰ میلادی است، علاوه بر آن در ترجمه، اویس را پس ادوكی Adugui نوشته است که معلوم است همان کلمه ایدکو بوده که بدانصورت به انگلیسی رفته و باز در فارسی باین صورت نشخوار شده است! (تاریخ ساییکس، ج ۲ ص ۲۱۲)

سلطان اویس را اذن شرفیابی حضور سلطان شاهرخ حاصل نگردید، سیّد چند دفعه بسرایرده همایون رفته درخواست عفو و اغماض جرایم اویس را نمود. سلطان شاهرخ جواب داد این کافر نعمت پسر ایدگو، پدرش از یمن توجهات ما از نازل منزله بیطاری و داغچیگری به اعلیٰ درجه حکومت رسید، حقیقت ماده شَحْم و لَحْم او از مائده خوان احسان ما است، دیدی وشنیدی تا چه درجه کفران نعمت ظاهر نمود؟ و میرزا ابابکر را که ولی نعمت زاده اش بود بکشت، من عهد کرده بودم او را زنده پوست بکنم، اکنون که آن جناب شفاعت می نمایند او را به هرات می فرستم و اسباب معیشت او را مهیا می نمایم. در آنجا باشد.

سید باین مسأله راضی شد. سلطان شاهرخ اویس را بموگلان سپرد و از راه یزد و طبس بهرات فرستاد و درقلعه اختیارالدین محبوش کردند<sup>(۱)</sup>، شاهرخ شاه از سیرجان

۱- علت توجه شاهرخ به فارس اینست :

[در سال ۸۱۸] امیر زاده بایقرا به شیراز وارد گردید، شاهرخ باشندین این خبر در جمادی الآخر از هرات متوجه شیراز شد. بایقرا حصار گرفت. شاهرخ به دروازه سعادت آباد شیراز رسید. بایقرا از در عجز درآمده و بخشیده شد، بایقرا با قرآن و شمشیر از شیراز بیرون آمده مورد عنایت گردید و روانه قندهار شد. شاه رخ ماه رمضان را در شیراز مائد و بکازرون رفت و سپس فارس را به فرزندش امیرزاده ابراهیم سلطان و آگداشت واژ طریق کرمان فاصله خراسان گردید. (فارسنامه ص ۷۴) در همین سفراست که سید شمس الدین بحضور شاهرخ رسیده است.

آنطور که در رساله «مقامات عرفای بم» آمده، سید شمس الدین بی خود به تنها پیش شاهرخ رفته واژ اویس وساطت کرده و اویس قول داده بود که در بازگشت با شمس الدین همراه بخدمت بیاید، چون شمس الدین بازگشت، اویس از آمدن خائف بود، و خلف وعده کرده و نیامد، شاهرخ با عصبلنیت عطف توجه بجانب خراسان نمود، شمس الدین از پی اوآمد و در سیریابان به شاهرخ رسید و تعهد کرد که : چون بهرات روید، سلطان اویس باید و پایوس دریابد . شمس الدین دوباره بکرمان بازگشت و چون اویس بدیدن اوآمد، شمس الدین «سخنهای سخت با او گفتند و چوب برداشتند و در پی او گردند و سلطان چون غصب حضرت سید دیدند روی ایستادن ندیده بیرون رفت و امرا از عقب سلطان رفتند و خود را در بیرون افکنند و حضرت چوب در دست گرفته بودند و همه رایش افکنده بود تا از سر محله بگذرانندند ! » (ص ۲۰۰ رساله مقامات)

بعداً شمس الدین به هرات رفته و باز بسیستان برگشته و در همین وقت سلطان اویس نیز به سیستان آمده و تقاضا داشت که بهمان اوبهارات برود و بالآخره باهم بهرات رفتند و شمس الدین شفاعت جرم او از امیرزاده کرده و فرمود «بهمان عهد و سوکند آمده که من بشما کرده‌ام». شاهرخ از سرگناه او در گذشت. در همین ایام «الغ بیگ کورکان از سمرقند بر سید و سلطان اویس را از میان بیرون برد و بسمرقند فرستاد و تربیت فرمود و از جمله امراء خود گردانید ». (مقامات، ص ۲۰۷)

منتظم ناصری نیز ذیل وقایع ۸۱۹ مینویسد :



به گواشیر تشریف فرما گردید. سید شمس الدین ابراهیم را بانعامات کافی و احسان وافی بنوخت، از اینچوی بم در باره آن جناب تیول برقرار فرمود. از خراین و اندوخته سلطان اویس مبالغی کرامند عاید خزانه سلطانی گردید. حصاری که محمد بن الیاس بر گرد شهر کشیده بود، خراب و مطمور شده بود؛ حسب الامر آن شاه ذی جاه حصاری محکم بر گرد شهر کشیدند، و بعضی محلات خارج شهر قدیم را جزو شهر کردند. دروازه‌ای که سمت غربی شهر واکنون معمور و موسوم به دروازه سلطانی است، بحکم آن سلطان ساخته شده.

سید نورالدین یزدی، معروف به شاه نعمت الله که در آن وقت در ماهان هفت فرسنگی شهر کرمان متوقف بود، و سابقاً در دارالسلطنه هرات به کرات با سلطان شاهرخ شاه ملاقات کرده بود، حسب الخواهش حضرت شاهرخی از ماهان بشهر آمده تجدید ملاقات بعمل آمد و آن شاه ذیجاه در باب حکومت کرمان با امراء خود کنکاش

#### پقیه حاشیه صفحه قبل

«آمدن سلطان اویس بن اید کوبرلاس حکمران کرمان، که برای تمد نیافت؛ پس از اطمینان بخدمت میرزا شاهرخ.» حبیب السیر جریان را مفصل نوشت، گوید: چون با وساطت شمس الدین بازهم اویس بخدمت نیامد، شاهرخ از هرات فرمان داد که امیر جهانشاه برلاس و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ با چهل هزار سپاه متوجه تسخیر کرمان شوند، بعد از وصول آنچه دارد سلطان اویس در شهر تحصن کرد و پس از هفتاد روز محاصره، اویس تقاضای عفو نمود، و از دربار شاهرخ جواب داده شد که یکی از امراء را بگروگان فرستد تا دست از محاصره بردارند، اویس، شیخ حسن را که از جمله ارکان دولتش بود نزد امرا فرستاد و آنان دست از محاصره برداشته بخراسان رفتهند و شیخ حسن نیز تقاضای عفو اویس را کرد، سلطان با قسم با اطمینان داد، شیخ حسن بکرمان بازگشت، اودر ۱۲۷۱ شوال حرکت کرده و مورد عفو قرار گرفت و در اوخر ربیع الاول سنه عشرین و نهانمایه (۸۰) به سمرقند فرستاده شد. (ج ۳، ص ۵۹۷)

حافظ ابرو مینویسد: سلطان اویس به وعده وفا نکرد و شاهرخ لشکری را فرمان داد تحت امر امیر حسن صوفی ترخان و امیر ابراهیم بن جهانشاه و امیر یادگار شاه و امیر علیکه کوکنایش و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و امیر قبا شیرین (کذا، صحیح: غنا) و امیر موسی و امیر عادل بیک و امیر اسکندر و امیر ابابکر با یومنات و هزاره جات متوجه سیستان شدند و از راه ابرقوه و بزد هم قریب چهل هزار سوار و بیاده متوجه کرمان گشته (ربیع الآخر ۸۱۹) و اهالی آنجا به نهض وغارت مبتلا و بلاد کرمان مسکن رنج و عنای شد. شهر را محاصره کردند تا مردم به تنگ آمدند و اویس تقاضای امان کرد و فرمان شد که امرا باز گردند (در ماه ربیع)؛ و اویس در ماه شوال متوجه در کاه شد و در ذی عقده رسید. در این وقت امیر موسی مأمور شد که بکرمان رفته شهر بندان را خراب گرداند. (جغرافی حافظ ابرو ورق ۱۶۳)

نمود، قرعه اختیار بنام امیر غناشیرین که از امراء و معتبرین سده سلطنتی بود آمد، توقيع ایالت بنام اوصادر گردید<sup>(۱)</sup> و موکب شاهی بدارالسلطنه هرات حرکت فرمود. امیر غناشیرین همه ساله مالیات دیوانی را مع تهیه و تقدیم بدرگاه سلطان ارسال می نمود.

### حالات شاه نعمه‌الله ولی

در سنه هشتصد و سی و سه<sup>(۲)</sup> شاه نعمت‌الله در ماهان بر حمت ملک منان واصل شد. لازم آمد بطريق اجمال مجملی از حالات آن جناب مرقوم گردد. در کتاب بستان السیاحه، مرحوم حاجی زین‌العابدین شیروانی ملقب به مستعلی شاه مفصل شرح کرامات آن جناب را نگاشته و در جامع مفیدی نیز شرح مبسوطی از سیاحت و خوارق عادات و اسمای اولاد و احفاد آن بزرگوار قلمی گردیده است، چون مبنای این مختصر تألیف نلايق، باختصار است لهذا بذکر تمام آن تفاصیل نپرداخت.

الحاصل، آن جناب از سادات صحیح النسب موسوی<sup>(۳)</sup> و لقبش نورالدین، اجدادش در ولایت حلب توطن و مسکن داشتند. خود آن جناب در دارالعبادة یزد، در سنه هفتصد و سی یک<sup>(۴)</sup> متولد شد. در اوایل شباب تحصیل علوم رسمیه را نزد سید رکن‌الدین شیرازی که مزارش در آنجا مشهور است مشغول گردید و پس از آن بسیاری علوم را خدمت سید شمس‌الدین مکی و سید شمس‌الدین خوارزمی تحصیل کرده، و در حکمت الهی ماهر گردیده و شرحی بر فصوص الحکم محبی‌الدین نوشته، پس از آن دست ارادت به سید محمد اقبالی که از شاگردان اول سید حسین آخلاقی بود داده، راقم تاریخ مفیدی گوید در همان زمان شاه نعمه‌الله مجذوب بود. در وسط زمستان بالای کوه لارجان معروف بکوه دماوند در پهلوی معدن گوگرد به اربعین

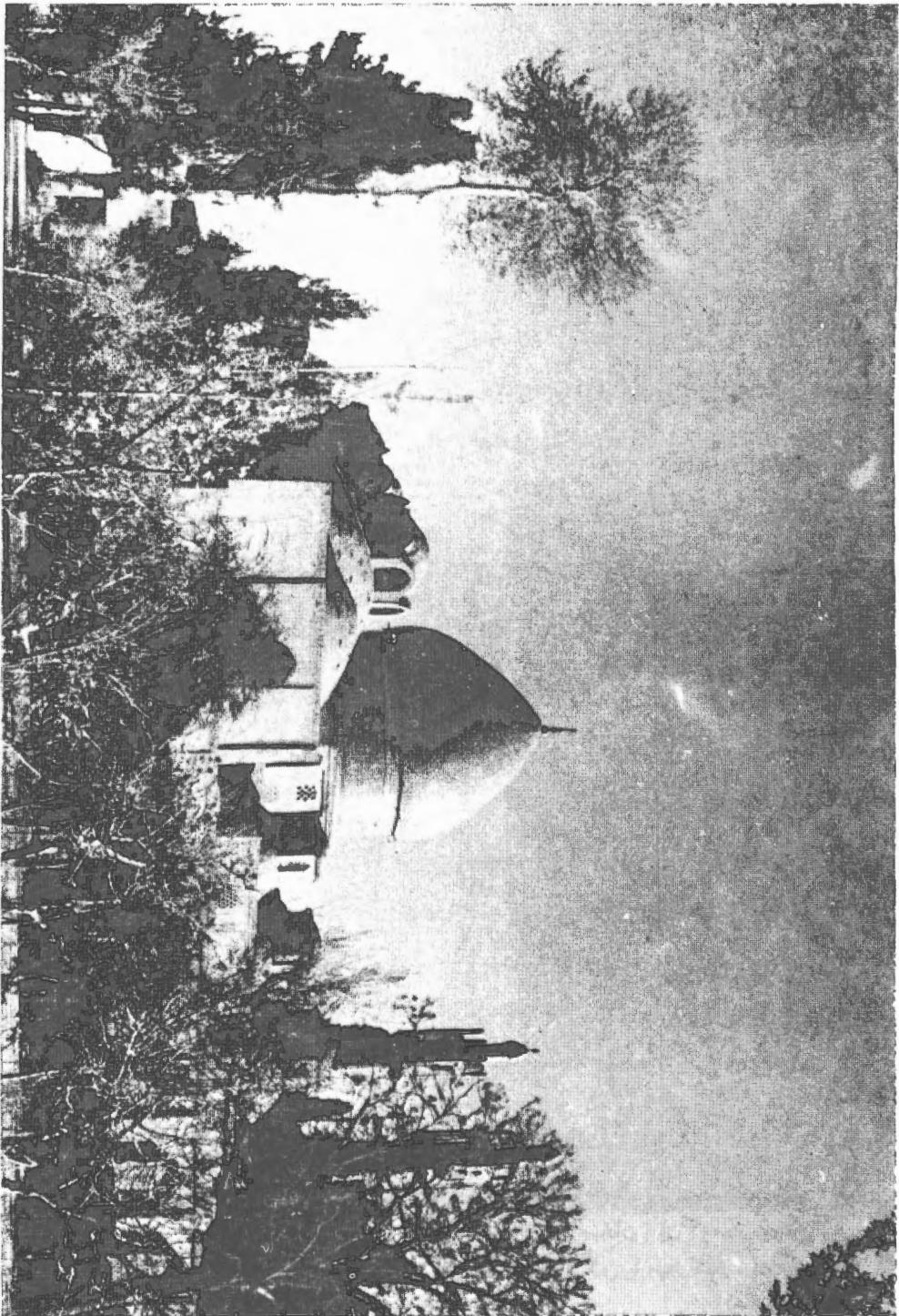
۱- به روایت حافظ ابرو، امیر غناشیرین (رساله مقامات: امیر غانه) در جمادی الاول سنه ۸۲۰

بحکومت کرمان اهرام شده است. (جغرافی، ورق ۱۶۳)

۲- ظاهرآ: ۸۳۲، «عارف اسرار وجود» تاریخ اوست.

۳- نوزدهم جد من رسول حدادست آشکاراست، نیست پنهانی. (شاه نعمت‌الله) نسب او چنین است: سید نعمة‌الله بن عبد‌الله بن محمد بن عبد‌الله بن کمال‌الدین بن یحیی‌بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن ابی عبدالله محمد الباقر بن علی زین‌العابدین بن حسین‌السبطین علی‌الوصی و فاطمه بنت‌نبی. (مجموع الفصحاء، ص ۴ و رسائل عبدالله‌زاده کرمانی ص ۲۲۶)

۴- در پنجشنبه بیست و دوم رجب سنه ثالثین و سبعماهیه (۷۳۰) و بر روایتی ۷۳۱ (مجموع الفصحاء).



مزار شاه نعمت الله ولی در معاean

و بعبادت و ریاضت اقدام نمود، و تمام ایام را صائم و همه روزه افطارش از برف بود.  
الْعُهْدَةُ عَلَى الرَاوِي .

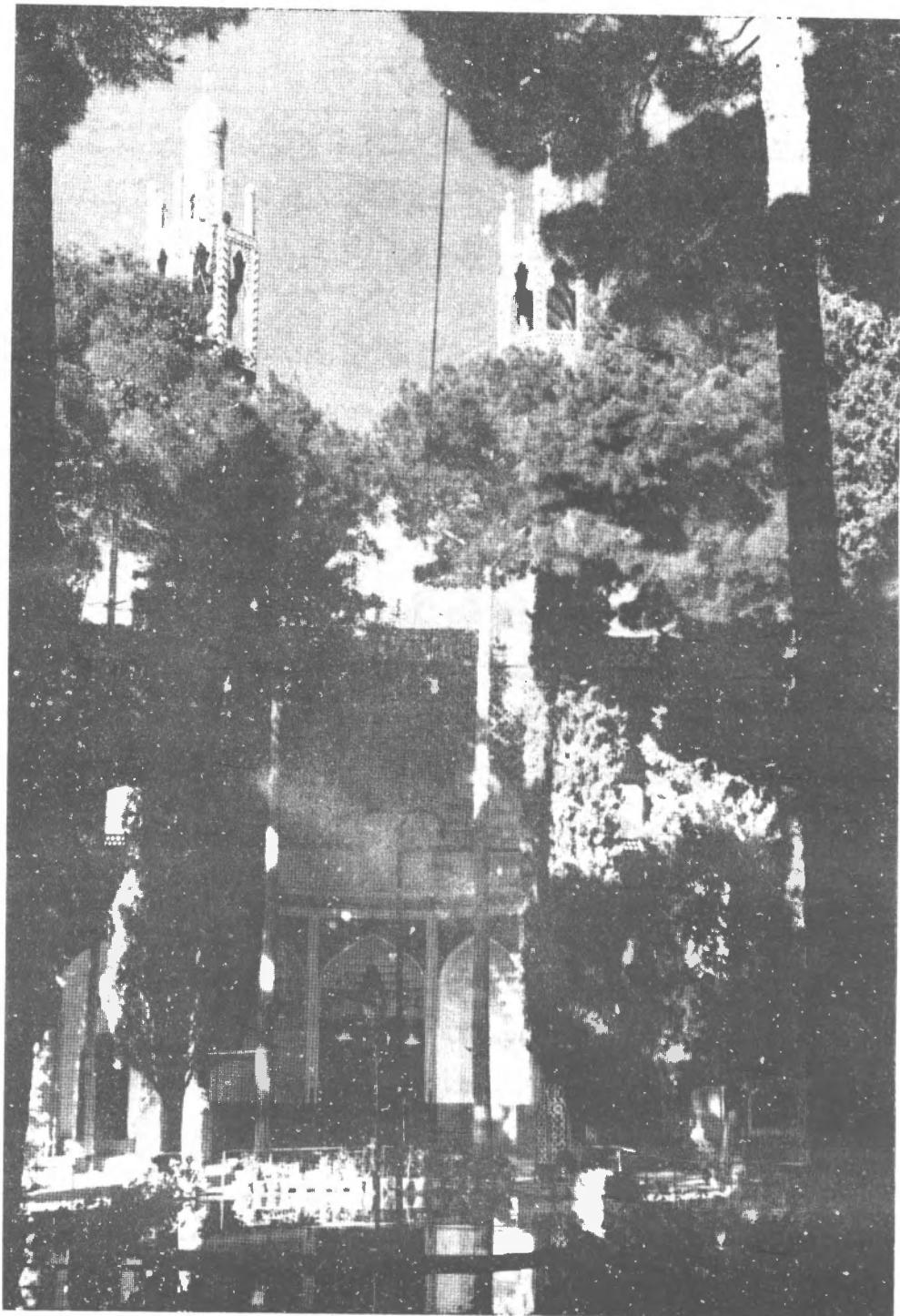
و نیز در آن نسخه مسطور است که پس از دو اربعین ریاضت بجای اب همدان روان شد و دو اربعین هم در کوه الوند بسر برد<sup>(۱)</sup> و در آن مکان خدمت رجال الغیب رسیده از آنجا بکربلای معلی روان شده در موضع قتلگاه گریه بسیاری نموده [آب چشم را در ظرفی کرده] <sup>۱</sup> از آب چشم وضو ساخته در فصل تابستان چهل روز بهمان وضو نماز کرد و شبها به تربت مطهر سیمین حجّه خواه افطار میکرد. این بنده در کاه (مؤلف عرض میکند: فقره وضو منافی شریعت مطهره است، البته آن سید بزرگوار مخالف [شریعت رفتار]<sup>(۲)</sup> نمیفرمود. برفرض صدق این مسأله آن سید جلیل القدر با آب مطلق که صورت شرعی دارد وضو میساخت و تربت را بجهت استشفاء و تبرّک میل میفرمود).

الحاصل، پس از آنکه یک اربعین به زیارت حضرت سید الشهداء و امام موسی کاظم و امام همام تقی جواد مشرف شده از آنجا به آستان بوسی شاه لاقی به نجف اشرف رفته در حوالی حله چاهی را حفر نمود. با آن که در این محل هر گز کسی آب شیرین ندیده بود، آب آن چاه در کمال عنوبت و گوارانی بود. از آنجا احرام بیت الله بسته از راه مصر به طواف مکه مشرف گردید. در عرض راه این سفر کرامات و خوارق عادات بسیار از آن بزرگوار نقل کرده‌اند که نگاشتن آنها تطویل و جسارت است<sup>(۳)</sup>. آنچه از تاریخ مفیدی معلوم میشود در آن سفر خواجه ضیاء الدین ترک و خواجه شرف‌الدین یزدی راقم ظفر نامه در خدمت سید بودند.

پس از آن بخدمت شیخ عبدالله یافعی رسیده هفت سال به رفاقت یکدیگر بسیر و سلوک مشغولی نمودند و هفت سال با تفاوت در مکه معظمه مجاورت کردند و هفت نوبت

۱- پ : ندارد ۲- پ : ندارد ۳- ن : موجب اطناب کلام است.

- مجتمع الفصحاء نیز چنین روایتی بالذکر تفاوتی دارد؛ در سفر ماوراء النهر چندی بشهر سبز توقف کرد و در کوهستان سمرقند اربعین‌ها داشت و در سرمای زمستان فرداً وحیداً در آن مغاره‌ها برپاشت بسربرد. از کثرت برف راهها مسدود شد، چون در بهار صیادان بدان کوهسار شدند و برف بگداخت سید را در غاری دیدند، بواسطه بعضی کرامات نود هزار کس با سید اظهار ارادت کردند.  
(مجموع الفصحاء)



سربور زلیل الملائک عزاز شاه نعمت الله

حج بجای آوردند، چون مدت صحبت آن دو بزرگوار به چهارده سال رسید، شاه نعمت الله شیخ را وداع کرده راه سمرقند پیش گرفت. چون با آن بلد وارد شد، امیر تیمور گورکان او را سیور غامیشی<sup>(۱)</sup> کرده معزز و محترم بداشت و مخارجی کرامند برایش مقرر کرد.

چون مدّتی متمادی در آن ولایت بسر برد از اتراک ماوراءالنهر و قبیله مغول مرید زیادی به آستان سید جمع شدند، این خبر را ارباب حسد به امیر تیمور معروض داشتند<sup>(۲)</sup>، امیر تیمور بتوه آن که شاید فتنه‌ای احداث شود، کس نزد سید فرستاد و او را از توقف<sup>[\*]</sup> سمرقند عذرخواست. آن جناب غزلی انشاء کرده که سه شعر آخر آن این است:

ملک من عالمی است بی‌پایان آن تو از خطاست تا شیراز  
من به سلطان خوبی نازم تو بتاج و سریر خود می‌ناز  
نعمت الله پیر رندان است کر مریدی به پیر خود پرداز

و بحضور حاج قران فرستاد و از آن شهر کوچ نموده به منزل خواجه زکریا باگی نزول نمود و پس از چندی بمشهد رضوی مشرف شده مدّتی به زیارت و عبادت مشغول بود و قصاید بسیاری در منقبت حضرت هشتمین حجت خدا ساخته، از آن جمله قصیده‌ای که مطلع شن اینست:

آنکه یک طوف حریمش هفت حج اکبر است  
قبله هشتم علی موسی، ابن جعفر است

الحاصل در سنّه هفتصد و نود از مشهد بهرات رفته و صبیّه سید حمزه دستار بنده  
به حاله نکاح آورد. پس از عرس و زفاف آن مخدّره را مصحوب کرده به کو بنان

\* - قسمت بین دو ستاره در نسخه‌های ن و ن ب و پ نیست و فقط در نسخه ملک دیده شد.

۱ - سیور غامیشی، سلاطین مغول و تیموری، کسانی را که بایشان خدمتی کرده و در موارد سختی کمکی نموده بودند مورد نوازن قرار داده و باصطلاح خود ایشان را سیور غامیشی می‌کردند و املاکی آنان و امیگذاشتند و این املاک سیور غال نامیده می‌شد.

۲ - امیر سید کلال نقشبند ازین معنی برآشفت، خدمت امیر تیمور سعادت کرد که سید داعیه خروج و سلطنت دارد، امیر تیمور در یکی از مقارات بدیدن سید رفته بعد اظهار کردند شما از ولایت ما بیرون روید. (مجمع الفصحاء)

که یکی از بلوکات شمالی کرمان است توطن جست<sup>(۱)</sup>، مدت هفت سال در آنجا به امامت مسجد و ارشاد اشتغال داشت و شاه خلیل الله ملقب به برهان الدین در کوبنان از معموره عدم به معموره وجود پا نهاد.

شاه نعمت الله با عیال از کوبنان میل یزد که وطن معهود آن جناب بود کردند. مدتی در شهر و سالها در قریه تفت منزل گزید و عمارت عالیه بنا فرمود که هنوز بعض از آن معمور است.

از یزد مرّة غّب اُخري به بافق و از آنجابه کوبنان اندک توقفی کرده بگواشير که دارالملک کرمان است تشریف آوردن، پس از روزی چند به ماهان تشریف برده آن مکان را خوش داشتند، خانقاہ و<sup>[۱]</sup> باع و مهمانخانه اندرون ساخته، سید برهان الدین را از آنجا با متعلقان بماهان طلب فرمود و در آن منزل مینو نشان توطن کردند<sup>(۲)</sup>. پس از دو سال شاه را میل به سیر شیراز افتاد، با یکصد نفر درویش که عمله خلوت آن جناب بودند، متوجه آن بلد شد. شیوخ و معارف شیراز، جز خواجه شمس الدین محمد متخلص به خواجه حافظ علیه الرحمه و سید شریف علامه علیه مايستحق که انکار بلیغ از آن جناب داشت، خدمت شاه رسیده کسب علوم صوری و معنوی مینمودند. چون شش ماه در آنجا توقف نمود بصوب کرمان مراجعت فرمود.

مجملای بیست و پنج سال، گاهی در شهر کرمان و گاهی در ماهان به افاده و افاضه مشغولی داشت. در آن زمان احمد شاه بهمنی پادشاه دکن و لاھور هدایای گران بها از هندوستان به آستان سید فرستاد و امیر غناشیان حکمران کرمان گفت تمغای آن متعاق را مشخص کردند، هفتاد هزار تومن شد. متعدد بود مطالبه نمایید یا بگذرد. آخر الامر این مطلب را بدربار سلطان شاهرخ عربضه کرده بهرات فرستاد، آن پادشاه با منکوحة خود گوهر شاد آغا مشورت نمود، آن مخدّره گفت اگر کمرک این تنخواه

۱- سید به مواراء النهر رفت و در شصت سالگی با سیده حسیبہ نسیبیه که خواند زاده سلطان بخت بنت میر عmad الدین حمزه الحسینی هروی بود ازدواج کرد و سپس بجانب کرمان آمده در کوبنان بماند و فرزندی یافت که برهان الدین خلیل الله نام گرفت.

۲- در آخر عمر مدت بیست و پنج سال هم در ماهان قرار گرفتند.

(رساله درسیرت شاه نعمت الله ولی ص ۲۸۸)

دا از سید مطالبه کنی بتاریخها خواهند نگاشت که سلطان هندوستان آنقدر تحفه بدرگاه سید فرستاد که شاهرخ شاه پادشاه ایران از گمرک آن نتوانست بگذرد. لهذا آن شاه مغفرت پناه بدوالی کرمان نوشت که مطلقاً تقاضای تغما ننماید.

الحاصل، آن جناب در پنجشنبه بیست و دویم رجب سنّه هشتصد و سی و چهار در شهر کرمان به جنان خرامید<sup>(۱)</sup>. مدت عمر آن بزرگوار یکصد و چهارسال بود. یک شب قبل از ارتحال به مریدان وصیت فرمود که نعش مرا غسل داده کفن نموده در مسجد جامع شهر، که از بنایهای مبارز الدین محمد است، بگذارید. بر من نماز نخواهد گزارد مگر قطب زمان ولی حق. مریدان بفرموده عمل نموده منتظر بودند کدام امام نماز گزارد؟ تا کاه سید شمس الدین ابراهیم بمی پدر راقم بمنامه که مستغنى الوصف است با سرو صورت خاک آلود از به وارد شده بنماز آن جناب قیام نمود. نعش را مریدان بدوش کشیده بماهان برداشت، و در همان موضع که سید شمس الدین صلاح دیده بود دفن کردند<sup>(۲)</sup>.

چون احمد شاه بهمنی پادشاه دکن<sup>(۳)</sup> سلطنت خود را بواسطه برگت انفاس شاه نعمه الله میدانست، و تفصیل آن در تاریخ فرشته که در هندوستان قلمی گردیده

۱- ظاهرآ در اینجا مؤلف روایت حبیب السیر را در فوت شاه نعمت الله نقل کرده، چه در صفحات قبل وفات او را در ۸۳۳ دانسته است. خواند میر گوید، هنگام مرگ این چند بیت گفت:

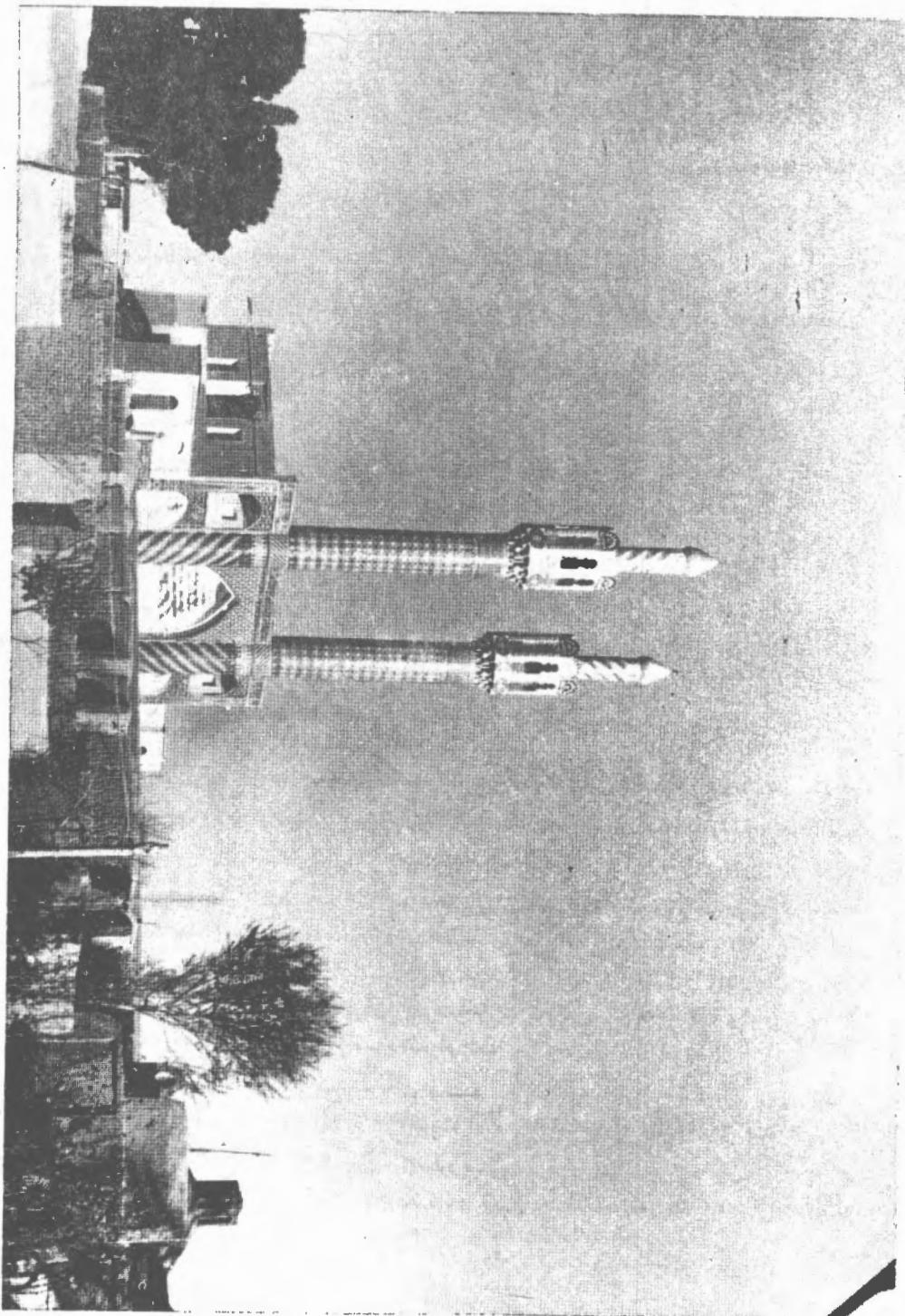
بر در میخانه مست افتاد و رفت	نعمت الله جان به جانان داد و رفت
خواند بر دنیای بی بنیاد و رفت	کل شیء هالک الا وجهه
تا پندراری که رفت از باد و رفت.	نعمت الله، دوستان بیادش کنند

این رباعی نیز منسوب به شاه ولی است:

غم نیست که از روی کریمان خجلیم  
در روی زمین نیست چو ما هان جائی  
ماهان دل عالم است وما اهل دلیم

۲- برای اطلاع از شرح حال شاه نعمت الله و مشخصات بنای تاریخی آستانه ماهان، رجوع فرمائید به مقاله نگارنده حواشی تحت عنوان «شاه ولی» در نشریه فرهنگ کرمان سال ۱۳۳۴ (ص-۵۵) و مقاله «مزا شاه ولی» مندرج در راهنمای آثار تاریخی کرمان (ص-۷۴-۹۶).

۳- سه احمد شاه جزء سلاطین بهمنی دکن حکومت کرده‌اند که بترتیب عبارتند از:  
احمد شاه اول که در ۱۵ شوال سنّه ۸۲۵ بحکومت رسید و در ۱۸ رجب سنّه ۸۳۸ وفات یافت.  
علاء الدین احمد شاه ثانی در رجب ۸۳۸ بحکومت رسید، احمد شاه سوم در محرم ۹۲۴ حکومت یافت. طبعاً بایستی شاه نعمت الله مورد توجه احمد شاه اول بوده باشد.



دوار نمای سردر و مناره های بووار شاه نعمت الله

مسطور است ارادت کاملی بشاه نعمة الله داشت، تنخواهی کافی بکرمان فرستاد بر مزار آن سید عالی مقام عمارات عالیه بنا نهادند و بمروز زمان بر تعمیرات آنجا افروده گردید<sup>(۱)</sup> تا زمان سلطنت شاهنشاه مبرور محمد شاه قاجار [بَشَّهَ اللَّهُ مِنْ حُلْلِ الْأَنْوَارِ] سه دانگ فرمین ماهان را که محصولی کرامند دارد وقف بر مزار سید فرمود وهمه ساله آنچه از مخارج خدام زیاد آید صرف تعمیر آنجامیشود [كما مرفي جغرافيا الماهان]، [بنده نگارنده محمد، این فقره را ابداً تصدیق ندارم، چرا که همه ساله آنچه از موقوفه آستانه شاه عاید شود همه را متولی باشی بی دین میخورد و به احدی نمینهد، اندازه دارد! شاید در قدیم آنطور بوده لکن این ایام همین است که عرض شد، عندر میخواهم!]<sup>(۲)</sup>.

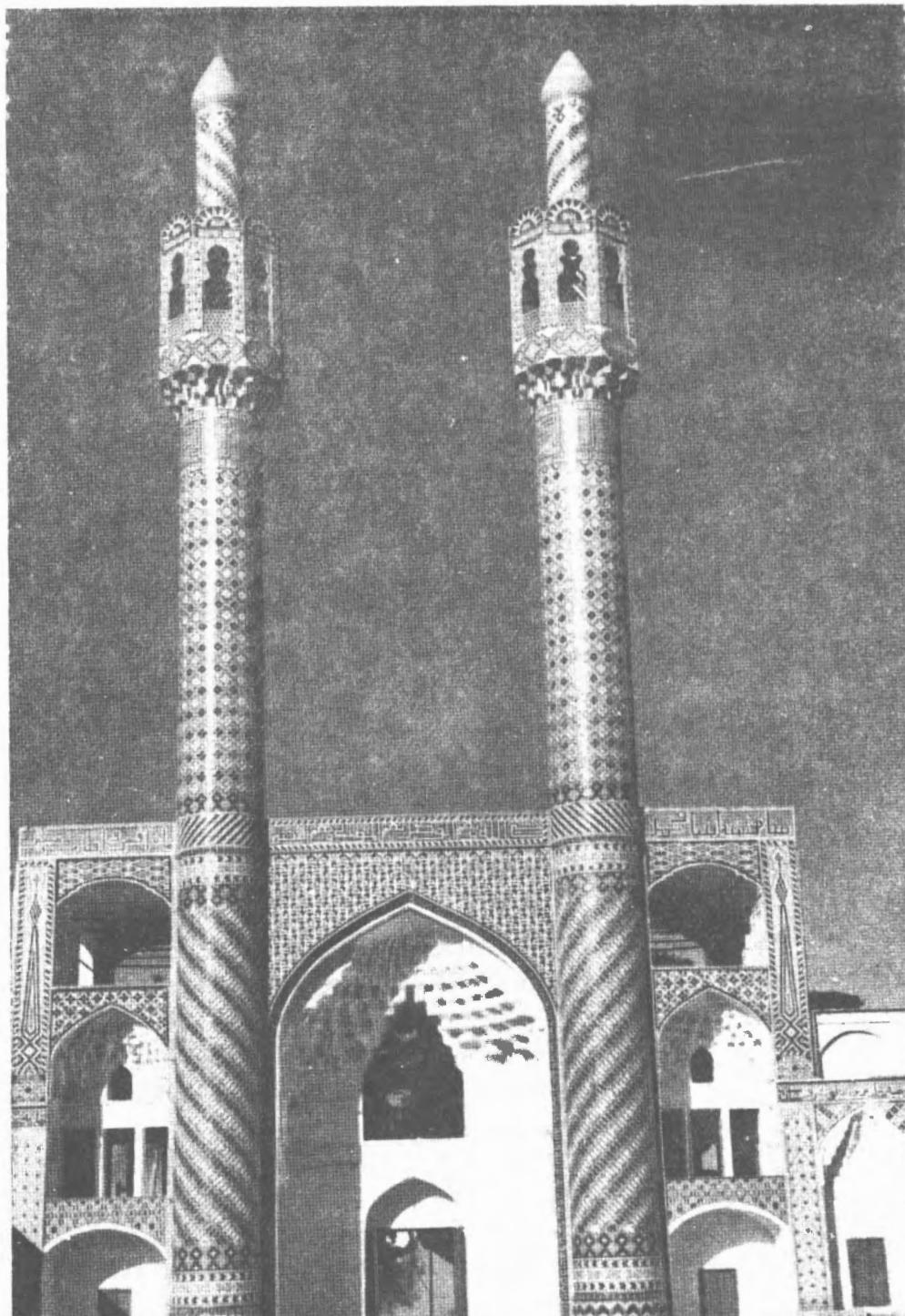
القصه، امیر غناشی بن در سنہ هشتصد و سی و شش در بلوک سیرجان سیر از جان گردید و حکمرانی به کرمان مأمور گشت. صاحب تکملة الاخبار گوید در سنہ هشتصد و سی، ملک سيف الدین حاکم هرموز و جرون فارس بدرگاه شاهرخ برفت<sup>(۳)</sup> و از برادرش تورانشاه شکایت کرد که بتغلب ملک او را مالک شده، شاهرخ شاه بیرلیفی بحکمران کرمان نگاشت که با لشکر آنجا به جرون رفته آن ولایت را از توران انتزاع نموده به ملک سيف الدین سپارد، در سنہ هشتصد و چهل حاکم کرمان به جرون

۱- عبدالرزاق کرمانی مینویسد: احمد شاه بعد از آنکه خبر وفات حضرت [شاه نعمت الله] بدو رسیده، سید اجل را فرستاده با مبلغی خطیر که بنای گنبد عالی بر سر تربت محفوف، به رحمت آن حضرت کرده بنائی سامي و عمارتی نامی ... (من ۱۰۸)

کتبیه بقیه‌ای که احمد شاه دکنی بر مزار شاه ولی در ماهان ساخته است این عبارت را دارد: ... حضرت سلطنت بناء و حشمت و صفت دستگاه، عظمت و رفعت اتباه شهاب الملک و الدین و الدین احمد شاه ابوالمغازی، با انشاء این گنبد حسین الارکان و بناؤ این عمارت گردون رفت عالی بنیان امر فرمود و در زمان دولت فرزند دلبد آن حضرت مفترض بناء، سلطان علاء النبولة والدين والدين احمد شاه ائمای یافت. تحریر فی ایام محروم العرام السنۃ اربعین و نهان مائة (۸۴۰)

۲- عبارت بین دو قلاب در هیچ نسخه‌ای نیست و دخالت کاتب میرزا محمد منشی بزدی کاتب نسخه متعلق به پاشا وزیری است که در ۱۳۲۴ نوشته است. رجوع کنید به قسمت معرفی نسخ تاریخ.

۳- ظاهراً تاریخ ۸۳۰ اشتباه است، زامباور مینویسد که امیر سيف الدین دهمین امیر هرمز در سنہ ۸۴۰ مغزول شد و تورانشاه در همین سال بحکومت رسید، سيف الدین در سال ۸۵۰ فرار کرده به شاهرخ بناء جست. (معجم الاساب من ۳۸۷)



سردر و مناره خای مزار شاه نعمت الله  
این قسمت از بنا از آثار دوره قاجار است

فارس شتافته، کاری از پیش نبرد و مراجعت کرد.

الحاصل، تا سنّه هشتصد و پنجاه که شاهرخ شاه در فشاویه ری به نیاکان پیوست<sup>(۱)</sup> آن مملکت در تصرف کماشکان آن مرحوم بود. بعد از آن با یسنقر<sup>(۲)</sup> از خراسان امیری بضبط آن دیبار فرستاد، بسبب هرج و مرجی که در آن زمان در کرمان بلکه در تمام ایران و موارد انهار روی داده بود و شاهزادگان گورکانی بدفع یکدیگر اشتغال داشتند استقلالی در آنجا یافت<sup>(۳)</sup> تا سنّه هشتصد و پنجاه وینچ که جهانشاه بن قرا یوسف بارانی که آن سلسله را قراقویونلو گویند و سالها سلطنت آذربایجان را

۱- صباح یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سنّه خمسین و نهانمائه (۸۵۰) موافق اول نوروز، عزیمت زیارت مشایخ قلعه طبرک نمود. در اثناء سیر، استری که من کوب او بود آغاز سر کشی کرد، بنابر آن از استر فرود آمده در محفله نشست و همان لحظه در مدد بمربه‌ای مستولی گشت که کار از تدبیر در گذشت و روح شریف خاقان ... مسافر آن جهانی شد. (حبیب السیر، ج ۳۶ ص ۶۳۶)

۲- ظاهرآ محمدبن یاسنقر، ذیرا یاسنقردر ۸۳۸ (وقول حبیب السیر در ۸۳۷) وفات یافته بود و این یاسنقر خود نیز حاکم کرمان بوده است. ابن عربشاه مینویسد با یسنقر حاکم کرمان، نواده تیمور در سال ۸۳۸ در گذشت. (ترجمة عجایب المقدور ص ۳۰۹)

۳- در سنّه خمس و خمسین و نهانمائه (۸۵۵) سلطان محمدبن یاسنقرخان بعد از تسخیر شیراز بکرمان آمد [ویس از مدت کمی] متوجه شیراز شد. (مقامات، ص ۱۱۲)

چون سلطان محمد [یاسنقر] گشته شد، شزوانی حاکم کرمان لشکری بهم رسانید و کرمان را شهر بند کرد. چون خبر بخاران رسید، میرزا خلیل که از افران سلطان شاهرخ بود بدر کرمان آمد و شهر کرمان را محاصره کرد. نتوانست که کرمان را مسخر کند، القصه، شبیخون بر او زدند و از کرمان بکریخت و برفت.

شزوانی در چنگی که با یاراحمد در حدود بهم کرد گشته شد و یاراحمد کرمان را مسخر کرد و امیر پیر محمد برادر خود را در قلعه کرمان در بند کرد. بعد از چند روز پیر محمد از بند گریخت و بهم آمد و قلعه را بکرفت و چند روزی حکومت کرد و بیق و خبیص را به تالان داد و جبال بارز و چند محله دیگر را. پیر محمد نیز چندی بعد از شاهزاده یوسف بهادرخان شکست خورده بطرف سیرجان رفت و در آنجا وفات یافت. (مقامات ص ۱۱۵)

در سنّه ۸۵۷ که سلطان سنجر بکرمان آمد و امیر قلدرویش و سرگانه شیرین در کرمان حاکم بود، بعد از چند روز دروازه شهر را بگشادند، امیر قلدرویش بکریخت و بقلعه کوه رفت و یاغی شد و برادرش پیر محمد در قلعه بهم یاغی بود و بسبب برادران و سلطان سنجر کرمان زمین و بم خراب شد، چنانکه چند سال زراعت نشد و تنگی عظیم در میان خلق پیدا شد. (مقامات ص ۱۲۴) امیر یاراحمد پسر غانه شیرین از کرمان گریخته و در قلعه سیرجان بود، چون ابن خبر شنیده توجه چیرفت شد و بخدمت امیرزاده رفت، دشمنان گفتند که بیار احمد خیال غدردارد، میرزا فرمود یاراحمد را بند کردند و متصرفات اورا در تصرف خود آوردواز آنجا به بلوک اقطاع رفت و میرزا الوند به قریه بکری به بیلاق شد. و امیر قلعه بهم را دهشتی روی نمود، از تر، قلعه را بینداخت و برفت بطرف کرمان. (مقامات ص ۱۲۶)

داشت، باصفهان آمده آن بلد را تسخیر و قتل عام نمود و امیر ابوالقاسم نام پرسش را بتصرف و فرماننفرمایی کرمان روان ساخت.

او بی استعمال سیف و سنان آن مملکت را متصرف گردید و همه ساله مالیات به آستان پدر می فرستاد. چون جهانشاه آهنگ خراسان نمود، او را با سپاه کرمان بخواست. ابوالقاسم نایبی در آنجا گذاشته با سپاهی آراسته در هرات بخدمت پدر رسید. وقتی که در مزرعه مرغاب، خبر طغیان حسنعلی پسرش بعرض جهانشاه رسید با سلطان ابوسعید گورکانی صلح نموده خراسان را باو گذاشت، بشرط اینکه طمع در سایر بلاد ایران نکند و مراجعت کرد<sup>(۱)</sup>.

امیر ابوالقاسم بمقرب حکومت خود باز گشت. حاکمی رؤوف و عادل بود، تا سنه هشتصد و هفتاد و دو که پدرش در جنگ حسن ییک بایندری مقتول گردید و حسنعلی برادرش در آذربایجان هوای سلطنت کرد، ابوالقاسم بحکمرانی کرمان اشتغال داشت. چون در این چند سال او را ثروت و مکنت و سپاهی میسر شده بود بخيال سلطنت تمام ایران افتاده از کرمان بجایب یزد روان شد. چون شهر آنجام حکم بود نتوانست کاری کند، قراء و قصبات آن حول وحوش را غارت کرده متوجه اصفهان گردید. صورت فتح آن بلد در آینه مرا داش جلوه گر نیامد.

در این وقت میانه او و حسنعلی برادرش رسل و رسائل متواتر گشت و به اطمینان کامل نزد برادر شتافت. آن دیوانه برادر را بقتل آورد و عنقریب بسزای عمل خود رسید. مقارن آن حال که سنه هشتصد و هفتاد و سه بود ابونصر حسن ییک بایندری که آن سلسله را آق قویونلو کویند در آذربایجان بسلطان ابوسعید گورکانی غالب آمده؛ او در دست زینل ییک پسر حسن ییک اسیر گردید و بحکم حسن ییک بقصاص

۱- ظاهر ادر همین ایام پیر بادق نامی در کرمان بوده است: «در سنه ستین و ثمانایه (۸۶۰)

سلطان پیر بادق [پیر میرزا جهانشاه] به بی آمد، در همین وقت سید طاهر الدین بی کشته شد و پیر بوداق بانتقام خون او به تعقیب امیر زاده الوند پرداخت و الوند ناچار از جبال بارز بطرف زابلستان بگریخت و سپاهیان پیر بادق جمعی در بیم و برخی در جیرفت ماندند و خود با عده‌ای متوجه زابل شد و در چشمۀ لوط میان خراسان وزابلستان با میرزاده الوند رسیدند و او را کشتند. (مقامات، ص ۱۳۳)

کوهرشاد بگم کشته شد<sup>(۱)</sup> حسب الامر آن پادشاه حکمرانی کرمان به زینل بیگ مفوض گردید. او با آن مملکت آمده ذخایر و اندوخته ابوالقاسم بن جهانشاه را به حوزه تصرف درآورد. در سنّه هشتصد و هفتاد و چهار حسب المثال پدر بی مثال با سیاه بهرام تمثال کرمان بصوب خراسان رفت و میرزا یادگار محمد گورکانی رادر هرات مستقل گردانید و سلطان حسین میرزا را بطرف میمند و فاریاب گریزانید و بدارالحکومه معاودت کرد.

در سنّه هشتصد و هفتاد و پنج، معارف قاین خدمت ابو نصر حسن بیگ از تعدیات امراء و شاهزادگان گورکانی شکایت نمودند، او یرلیغی بنام فرزند خود زینل بیگ نگاشت که به قاین رفته آن ولایت را ضمیمه کرمان سازد. او به قاینات تاخته، تبعه گورکانیه را از آن محال براند و بکرمان مراجعت نمود<sup>(۲)</sup> و تا سنّه هشتصد و هفتاد و

۱- سلطان ابوسعید در آذربایجان با حسن بیگ جنگید و دستگیر شد و بعداز سه روز بدست یادگار محمد که نبیر مزاده گوهرشادیگم بود او را بکشت (در سنّه ۸۷۳). ابوسعید در سال ۸۶۱ گوهر شادیگم را بقتل آورده بود. ظاهرآ ابوسعید در همین مدت قیام خود حکومی نیز بکرمان فرستاده است :

در سال ۸۷۲ که امیرزاده ابوسعید گورکانی از سمرقند بفکر تسخیر عراق و آذربایجان افتاد و بدانجا روی نمود و در چمن کالپوش حکام و امرای ولایات رامعین کرد، از آن جمله امیر جلال الدین محمود برلاس اساس حکومت کرمان طرح انداخت (جیب السیر، ج ۴ ص ۸۸). میرمحمد برا لاس، با وجود علو نسبت و کمال حسب مردی فانی و درویش و بی تکلف، خلق کریم و طبع سلیم داشت، ده نامه نیز نظم کرد، و مدت‌ها حکومت دارالامان کرمان کرد. و مدت دیگر در دیوان امارت

پادشاه خود مهر میزد این مطلع از اوست :

مگوکه هست رخ من از آب روشنتر که هست پیش من از آن قتاب روشنتر.

(مجالس النفایس من ۱۱۶)

سپس در ایامی که سلطان ابوسعید به آذربایجان آمد (۸۷۳)، میرزا سلطان مراد پسرش فرمان حکومت کرمان یافت ولی در همان وقت خبر مرگ پدر را شنید و از طریق سیستان باز گشت. (جیب السیر ج ۱۰۱)، ظاهرآ بعداز آن زینل بیگ دوباره حکومت کرمان یافته است.

۲- ظاهرآ تسخیر قهستان در سال ۸۷۴ صورت گرفته باشد. در آن ایام جمعی از کلانتران ولایت قاین بواسطه منازعی که با افغان خود داشتند به کرمان رفتند و میرزاده زینل بیگ بن امیر حسن بیگ را ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشتند و شاهزاده هزارسوار ممحوب ایشان بدان جانب فرستاد تا بخبر بر سر امیر شیخ زاحد (مقصود شیخ زاحد طارمی است که در همین اوان بر قهستان سلط یافته بود) تاخته، اساس حیاش برا نداختند و این خبر به دارالسلطنه هرات (در بار سلطان حسین بایقرا) رسید. (روضه الصفا جلد هفتم و جیب السیر ج ۴، ص ۱۴۳).

هشت در آن دیار حکمراند. جوانی شجاع و با سلوک بود. در این سال حسب الامر با قشون کرمان در آذربایجان به موکب پدر پیوست. در حدود آذربایجان باسلطان محمد عثمانی خوندکار روم جنگ سلطانی واقع شد<sup>(۱)</sup>، زینل بیگ بقتل رسید. ابونصر حکومت کرمان را اضافه مملکت فارس کرده به پسر دیگر سلطان خلیل گذاشت. از جانب او امیری بکرمان آمد، تا سنّه هشتصد و هشتاد و دو که ابونصر حسن بیگ بجوار رحمت ایزدی پیوست<sup>(۲)</sup> و سلطان خلیل بجایش نشست، عروس فارس و کرمان را نامزد الوند بیگ پسر دیگر شد.

در سنّه هشتصد و هشتاد و سه که سلطان یعقوب بن حسن بیگ بر برادرخوج نمود و امراء آق قویونلو سلطان خلیل را در بالای اسب بکشند و سلطان یعقوب بر وساده سلطنت جلوس کرد<sup>(۳)</sup>، بایندر بیگ را که از امراء بزرگ بایندری بود با لشکر فراوان بجانب فارس و عراق و کرمان بهدفع کوسه حاجی که در اصفهان و الوند بیگ که حکومت فارس و کرمان را داشت فرستاد. بایندر بیگ کوسه حاجی را بتدبیر بگرفت<sup>(۴)</sup> و الوند بیگ را از جانب عم خود اطمینان داد.

### حکومت ایله سلطان<sup>(۵)</sup>

**مجملًاً** تاسنه هشتصد و نود حکومت آن ولايت با الوند بیگ بود. در آن سال

۱- این جنگ در ربیع الآخر ۸۷۷ صورت گرفت. (لب التواریخ)

۲- در دو نسخه ۸۷۹ و در سایر نسخه ۸۷۲ نوشته شده که اشتباه است، زیرا امیر کبیر ابوالنصر حسن بیگ بن علی بیک سر سلسله آق قویونلو در شب عید فطر سنّه ۸۸۲ در تبریز وفات یافته و در باع نصیره که از منشآت او بود مدفون شد. این سلسله چون علامت بیرق آنان گوسفند سفید بوده آق قویونلو معروف شدند.

۳- امیر حسن بیگ هفت پرداشت، اخورلو محمد، مقصود بیگ، زینل بیگ، خلیل سلطان یعقوب میرزا، یوسف میرزا و مسیح میرزا.

۴- در نواحی در گزین کوسه حاجی مقتول گردید. (حبیب السیر)

۵- این کلمه در همه نسخ (به جز نسخه مملک) بصورت ایله و حتی باشدیدیاء نوشته شده، در حبیب السیر نیز (من ۴۳۷) ایله سلطان و در فارس نامه ناصری نیز ایله سلطان با تشذیب یاء چاپ شده، ولی در احسن التواریخ روملو (من ۱۶) و لب التواریخ (من ۲۲۸) و منتظم ناصری (ذیل وقایع ۹۰۳) ایله سلطان ذکر شده که به سیاق کلمات ترکی و بر حسب سابقه‌ای که این کلمه در اعلام تاریخی دارد، صحیحتر بنظر می‌آید و مائیز ضبط نسخه ملک را بر کزیدیم.

در لغت نامه دهخدا نیز بدون تعیین اعراب کلمه، ایله سلطان از اماراتی رسمی بیک بن مقصود بیک بن امیر حسن بیگ (باتوجه به ضبط حبیب السیر) چاپ شده است.

حکمرانی آن دیار بحکم سلطان یعقوب، و اگذار به ابراهیم بیگ شهر به ایبه سلطان پسر دانا خلیل که از بنی اعمام ابو نصر حسن بیگ بود گردید. آن امیر کافی کاهی خود بفرمان فرمائی آن دیار استغفال داشت و کاهی نایبی در آنجا گذاشته متوجه دربار شاهی آذربایجان میشد.

در سنّه هشتصد و نود و شش که سلطان یعقوب از این سرای سپینج عالم دیگر انتقال یافت، صوفی خلیل الله<sup>(۱)</sup> که از امراء بزرگ بود، با یسنقر بن یعقوب را بسلطنت برداشت، رستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن بیگ را در قلعه النجق محبوس کردند، در اینحال سلیمان بن بیژن که از رؤسای متجمّنده آق قویونلو بود، با سپاهی از دیار بکر آمده در حدود قلعه<sup>(۲)</sup>، صوفی خلیل الله را بکشت و خود جملة‌الملك<sup>(۳)</sup> با یسنقر گردید؛ مقارن آن اوقات ایبه سلطان والی کرمان باعیدی‌علی<sup>(۴)</sup> متوجه شده و رستم بیگ را از قلعه النجق بیرون آورده بسلطنت برداشتند و با صوفی خلیل و با یسنقر مصاف دادند، با یسنقر بشیراز نزد پدر مادر خود فرخ‌یسار<sup>(۵)</sup> بگریخت، صوفی خلیل بدیار بکر برفت و چنانچه ذکرشد بقتل رسید.

رستم بیگ در سنّه هشتصد و نود و هشت استقلال پیدا کرده فتنه‌ها تسکین یافت و ایبه سلطان جملة‌الملك گردید. نایب او کماکان در کرمان متوجه مهمات و اخذ مالیات بود و ایبه سلطان در اردو به رتق و فتق مهمات مشغولی داشت، تاسنه نهضد و دو احمد بیگ پسر اغورلو محمد بن حسن بیگ که مادرش دختر سلطان محمد عثمانی خوندکار روم بود از روم بر رستم بیگ خروج نمود. در جنگ دویم رستم بیگ دستگیر و مقتول گردید، احمد بیگ ملقب به کرده احمد بر تخت سلطنت جلوس نمود، ایبه سلطان رخصت رفتن کرمان که در اداره او بود حاصل کرده، با نصوب آمد<sup>(۶)</sup>

۱- صوفی خلیل موصولو

۲- ظاهرًا قلعه وان، (در سال ۸۹۶)

۳- سیدی‌علی حاکم قلمه‌النجق (لب التواریخ) و «عرض لشکراوزون حسن»، (مجله‌دانشکده‌آدیبات)

۴- نزد جد مادری خود فرخ یسار به شیروان گریخت.

۵- [در سنّه ۹۰۳] احمد پادشاه بتخت نشست و ایبه سلطان را ایالت کرمان داد و ایله‌چی به طلب قاسم بیگ پرنالک فرستاد، (احسن التواریخ روملو ص ۱۶)

پس از ورود بآن مملکت سپاه آنجارا مصحوب خود کرده به شیراز آمد. قاسم پرناك والی فارس او را استقبال نمود، با یکدیگر به نفاق با سلطان احمد نفاق کردند.<sup>(۱)</sup> چون خبر مخالفت آن دوامیر بعرض سلطان احمد رسید، بجهت دفع آنها از آذربایجان بجانب عراق کوچ بداد. اینه سلطان و قاسم پرناك از شیراز باسپاه فارس و کرمان به جانب سپاهان روان گردیدند، در حوالی قلعه خواجه حسن<sup>(۲)</sup> از یلاقات آنجا تقارب فتیان شد، در ربیع الثانی سنّه نهصد و سه<sup>(۳)</sup> جنگی عظیم نمودند. سلطان احمد بقتل رسید.<sup>(۴)</sup> محمدی بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ در آن ایلغار در موکب سلطان احمد بود، از جنگ کاه فرار کرده بدارالعباده یزد برفت<sup>(۵)</sup>. نور علی بیگ و اشرف بیگ بایندری که در آنجابودند او را بسلطنت برداشتند و کوه کنکوئیه (کیلویه) رفته از آنجا برسر قاسم پرناك بتاختند و در دهنۀ عجم مقاتله کردند. محمدی بیگ غالب آمده حکومت شیراز را به منصور بیگ اشار بداد.

حکمران کرمان بعد از ظفر بر احمد بیگ به آذربایجان رفته، الوند بیگ بن یوسف بیگ بن حسن بیگ را بسلطنت برداشت و خود او مختار و مشیر و مُشار کشت. محمدی بیگ از فارس به ری آمد و از آنجا متوجه آذربایجان شد. الوند بیگ و ایله سلطان

۱ - علت این مخالفت این بوده است که احمد سلطان بعلت کینه‌ای که داشت بعد از جلوس بر تخت حکومت آذربایجان، مظفریک پرناك را کشت، این خبر به برادر مظفریک یعنی قاسم پرناك که در شیراز حکومت میکرد رسید، وقتیکه احمد سلطان فرمان حکومت کرمان را بنام ایله سلطان رقم زد، او با قسم هم عهد شد و قسم به ایله پیوست. (حبیب السیرج ۴ ص ۴۴)

۲ - در آنکه اصفهان. (حبیب السیر)

۳ - در روز چهارشنبه ۱۸ ربیع الثانی ۹۰۳ فریقین بهم رسیدند. (لب التواریخ ص ۲۲۸)

۴ - قاسم بیگ پرناك و ایله سلطان فاتح شدند، احمد پادشاه در جمادی الاول سال ۹۰۳ بقتل رسید و قاسم بیگ پرناك بصوابدید ایله سلطان خطبه و سکه بنام میرزا سلطان مراد پس امیر سلطان یعقوب پادشاه زده، امیر ایله سلطان بطرف قم رفت و سلطان مراد بوی پیوست. (فارستانه ناصری)

سلطان احمد فقط شش ماه حکومت کرده بود. (حبیب السیر)

۵ - در آن وقت از نسل حسن بیگ سه کوکک مانده بود و هر یک بجایی افتاده، سلطان مراد پسر یعقوب بیگ در شیروان بود، الوند بیگ پسر یوسف بیگ در تبریز و برادرش محمدی میرزا در یزد بود.

از تبریز به عزم مقاتلله او بیرون آمدند و در عزیز کنندی (۱) هشترود بین الاخوین جنگ واقع شد [ایله سلطان که جمله‌الملک الوند بیگ بود در مغلوبه کشته شد (۲)، و قایع میانه محمدی بیگ و الوند بیگ و سلطان مراد بن سلطان یعقوب که هرسه در آن زمان مدعی سلطنت بودند] چون ربط بتاریخ کرمان ندارد متعرض نشدم.

### حکومت ابوالفتح بیگ بایندر

الحدیث، ابوالفتح بیگ برادرزاده حاجی بیگ بایندری که از قبل ایله سلطان در کرمان نایب بود، چون خبر قتل منسوب خود شنود، دم از استقلال بزد و در آن دیار فرمان روا بود (۳). در اوایل سنّه نهصد و شش در حوالی مزار قیدار نبی علی نبینا و آله السلام، که میانه زنجان و همدان است، سلطان مراد والوند بیگ بیکدیگر رسیده جنگی بزرگ نمودند. آخر الامر بتوسط آق صقلان آق قویونلو اصلاح ذات البین شد؛ باین قرار که آذربایجان و دیار بکر تحت اداره الوند بیگ باشد و عراق و فارس و کرمان متعلق به سلطان مراد. وازانجا بفارس آمده قاسم پرنانک را که کرّة غب‌آخری در آن دیار حکومت میکرد گرفته با یارعلی و نوروز علی پرنانک هلاک کرد. یعقوب‌جان برادر ایله سلطان را حکومت فارس بداد (۴) و خود بجانب عراق ولرستان برفت.

در سنّه نهصد و هشت ابوالفتح بیگ که در کرمان سرخودسری داشت با جنود آنجا بعزم تسخیر فارس فرّس‌جلادت برآند (۵). یعقوب‌جان مقابله او را در حیّز قوه ندید از طرف بیضا بدروفت. ابوالفتح را در آن مملکت اقتدار تملّم پمده آمد. سپاه

### ۱ - پ : ندارد

۱ - حبیب‌السیر : عزیز گتی (۶) (ص ۴۴۴ ج ۴)

۲ - ایله مقتول شد و سلطان مراد فرار کرد و بطرف فارس رفت و با لشکر فارس در اصفهان دوباره با میرزا برخورده میرزا محمدی اسیر و به سلطانیه فرستاده شد. (فارسنامه ناصری)

۳ - در این سال [۹۰۷] چند حاکم که هر یک داعیه استقلال داشتند لوای آنا ولاغیر برافراشته بودند، از آنجمله ابوالفتح بیگ بایندر در کرمان بود. (اجسن التواریخ ص ۶۲)

۴ - حکومت فارس در سال ۹۰۸ به امیر یعقوب بیگ بایندری برادر امیر ایله سلطان

تفویض کشت. (فارسنامه ناصری)

۵ - در شنبه سیم صفر سنّه ۹۰۸ ابوالفتح بیگ برادرزاده حاجی بیگ بایندر که حاکم کرمان بود ایلغار به شیراز آورد. (تکملة‌الاخبار، احسن‌التواریخ روملو ص ۶۹، لب‌التواریخ ص ۲۳۱).

کرمان را غنیمتی کافی بچنگ افتاد<sup>(۱)</sup>. در زمستان همین سال ابوالفتح به فیروزآباد قشامیشی کرد. روزی به شکار کوه برفت<sup>(۲)</sup> از قله کوهی بیفتاد و بمزد و ریاست طایفه آن قویونلو در کرمان با منقرض گشت<sup>(۳)</sup>.

مقارن آنحال دوهزار سوار از جانب پسران سلطان حسین میرزا بایقرا بکرمان آمده همه شهر کرمان را گرفتند<sup>(۴)</sup>. در آخر همان سنه که حضرت شاه اسماعیل صفوی بفتح فارس تشریف فرمود<sup>(۵)</sup>، از شیراز خان محمد از طایفه استاجلو ملقب به خان سلطان را که از امراء بزرگ آن دولت بود باشصد سوار به فتح کرمان و حکومت آنجا مأمور نمود. محمودیگتر کمان با دوهزار سوار خراسانی کلمه الفراز والوعاد حمد را گفته بخراسان معاودت نمود. خان محمد را بیزحمت قتال آن مملکت مسلم شد. در اصلاح بلاد و ترفیه عباد بکوشید. نایبی در کرمان گذاشته به رکاب سپهر جناب مشرف گردید و بحکومت دیار بکر ومصاف عmad الدوّلہ نوالقدر مأمور گشت و در آن مملکت خدمات نمایان کرد. از آن جمله دویسر علاء الدوّلہ را درجنگ بکشت.

۱ - امیر یعقوب جان بطرف بیضا شفات، ابوالفتح بیگ بشهر آمده اموال او را متصرف شده علم عزیمت بطرف کازرون برآفرانست و از آنجا متوجه فیروزآباد گشت و در هشتم شعبان در آنجا نزول نمود، (احسن التواریخ روملو ص ۶۹)

۲ - در آن اوان منصور بیگ اشار از روی اضطرار بخدمت آمده، ابوالفتح بیگ اراده کرد که او را دستگیر کند، در آن اتنا آهونی بر قله آن کوه مرئی شده، ابوالفتح بیگ بواسطه زیادتی جرعت بیالای کوه توجه نمود و از کمر افتدۀ هلاک گشت و اردوی او بهم برآمد. عم زاده های او شیخ حسن بیگ و محمد بیگ محافظت نموده، شیخ حسن بیگ قائم مقام گشت. (احسن التواریخ روملو)

۳ - بعد از شش ماه استقلال در فارس، در یوم الاحد (یکشنبه) ثامن شبان سنۀ مذکوره (۹۰۸) در شکارگاه از کوه بیفتاد بمزد. (لب التواریخ ص ۲۳۱)

۴ - مقصود بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزاست که بعد از پدرشان (بایقرا در سال ۹۱۱ فوت کرد) در شهر هرات به شرکت به سلطنت نشسته ولی حکومت آنان بیش از یکسال نیاید و بدست شیبک خان از بک منقرض شدند، بنابراین این لشکر کشی بایستی بین ذی الحجه ۹۱۳ تا محرم ۹۱۴ که روز شکست ایشان است صورت گرفته باشد. مؤلف در سطر بعد گفتگوازوصول شاه اسماعیل به شیراز میکند که چون این واقعه در ۹۰۹ صورت گرفته، اگر در ذکر آن تسامحی در ترتیب وقایع ندانیم، بایستی احتمال داد که لشکر کشی پسران بایقرا در زمان حیات پدر صورت گرفته باشد، گرچه بعید مینماید.

۵ - شاه اسماعیل در ربیع الاول سال ۹۰۹ (در تعقیب مراد بیگ) به شیراز آمده است.

## دورة صفوی

### سلط اوزبکان °

در سنّه نهصد و پانزده، محمد خان شیبانی سه هزار سوار از هرات به تسخیر و تاخت و تاراج کرمان روان نمود<sup>(۱)</sup>. اوزبکان از قاینات به خبیص کرمان نزول کرده آتش نهش و غارت افروختند، همه قراء آن بلوک را تاراج کردند مگر قلعه آندا چزه که در فراز تلی رفیع بود و حصاری رزین و بدیع داشت. مردم آن قلعه اوزبکان را به مهره تفنگ و ریختن آتش و سنگ دفع و رفع کرده، اوزبکان از خبیص متوجه راور شدند. مردم آنجا بقلعه رفتند و آنها را دوایندند، هرچه از مراعی و مواسی که در صحرای آنجا دیدند تصرف کرده به جانب زرند تاخت آوردند و آن بلوک معمور را مطمور کرده روی به گواشیر نهادند.

نایب محمد خان با اغلب سکنه گواشیر از شهر بیرون آمده در مزرعه زنگی آباد تلاقی فریقین شد. قتالی صعب دست داد، جمعی از طرفین مقتول گردیدند. از قتح شهر مرفوع الطمع شده راه خراسان پیش گرفتند. چون این خبر به سمع اعلیحضرت

م : ص ۳۸۷؛ ن ۱ : ص ۲۰۸؛ ن ب : ص ۲۶۲؛ پ : ص ۲۲۵

۱ - منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۱۵ مینویسد: «فرستادن شیبک خان سپاهی فراوان از راه بیابان به تاخت کرمان که اوزبکان بعضی از نواحی این ولایت را غارت کردند و خواجه شیخ محمد، کلانتر کرمان را به قتل رسانیده معاودت نمود»<sup>(۲)</sup>. محمد شاه بخت خان معروف به شیبک خان از بک در سال ۹۰۶ سمرقند را از یکی از نوادگان تیمور گرفته به تخت نشست.

شیبک خان در سال ۹۱۵ بی سبب سپاه گرانی از راه کویر به کرمان فرستاد و آن ولایت را بیاد غارت داد و جمعی از مردم بیگناه را با کلانتر کرمان هلاک کرد.

شاه اسماعیل که سر گرم جنگکشوان بود، ضمن نامه‌ای اورا نصیحت کرد، ولی شیبک جواب نند نوشت که این بیت هم در نامه‌اش بود.

ما را طبع به مملک عراق خراب نیست  
تا مکه و مدینه تغیرم حساب نیست!

شاه اسماعیل جواب داد:  
هر کس بجان غلام علی بو تراب نیست  
صد مکه و مدینه بگیرد حساب نیست  
ودر سال ۹۱۶ بینگنگ اورفت.

سلطانی رسید، قاضی نورالله را باشیخ لاهیجی بخراسان نزد محمدخان بر سالت فرستاد و او را از امثال این حرکات منع فرمود. خان شیبانی امیر ابیوردی را بدرگاه معلی فرستاده و در صحیفه خود اظهار غرور کرد. در سنّه نهصد و شانزده حضرت شاه اسماعیل بخراسان ایلغار کرده محمدخان را در حوالی مرو کشت<sup>(۱)</sup>. تاسنّه نهصد و پیست هجری حکومت کرمان با محمد خان استاجلو بود و نواب و عمال او در آن مملکت راتق وفاتق امور بودند. در این سال خان محمد در موکب شاهی به آذربایجان رفت. در چالدران خوی در مصاف ایرانی و رومی با بسیاری از امراء شربت شهادت چشید، منشور فرمانفرمایی کرمان بنام احمد سلطان صوفی اغلاق استاجلو نوشته شد و بآن دیار آمده به حکمرانی مشغول بود، تاسنّه نهصد و سی که شاه اسماعیل به آباء جلیل پیوست<sup>(۲)</sup> احمد سلطان در کرمان حکمران بود. دو سال بعد، که او ایل نهصد و سی و دو بود، میانه دوقبیله استاجلو و روملو<sup>(۳)</sup> که هر دو مدیر مهام سلطنتی و امراء آنها ایران.

۱ - در سنّه سنت عشر و تسعماهی (۹۱۶) چون خبر تاخت او زبان بکرمان فرع سمع اشرف شده بود، قاضی نورالله انسی برادرزاده قاضی عیسی صدر یعقوبی و نوبتی دیگر شیخ محی الدین احمد مشهور به شیخ زاده لاهیجی را بر سالت نزد شیخ خان او زبان فرستادند و اورا از آن حرکت منع فرمودند و آخر دفعه امیر کمال الدین حسین ابیوردی را بدرگاه معلی فرستاده در صحیفه خود اظهار غرور کرده بود، این معنی بر خاطر اشرف گران آمده از یلاق متوجه خراسان (مرو) شدند.

در این جنگ شیخ خان در زیر دست و پا هلاک شد، غازیان سر او را بریده بنظر اشرف درآوردند، تاریخ آن واقعه «فتح شاه دین پناه» است. (تمکملة الاخبار)

در سال ۹۱۶ شاه اسماعیل بجنگ شیخ به خراسان رفت. شیخ در زیر سم ستوران اشکر خود پایمال شد، جسدش را نزد شاه اسماعیل بردنده بفرمان شاه اسماعیل؛ صو فیان جسدش را خوردندا سرش را از تن جدا کرده طلا کرفتند و شاه در آن شراب خورد، شاعری در مجلس به مناسب گفت:

کاسه سرش قدح از گردش دورانِ مراد  
دارد این دیر خراب آباد سر گردان مراد  
(زندگانی شاه عباس)

۲ - روز دو شنبه ۱۹ ربیع سنّه ۹۳۰ (لب التواریخ). ماده تاریخ او ظل است:  
شام گردون پناه اسماعیل آنکه چون ماه در نقاب شده  
از جهان رفت و ظلم شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده

۳ - هفت قبیله ترک ارکان سپاه صفویه محسوب میشدند و عبارت بودند از شاملو، روملو، استاجلو، تکلو، دوالقدار، افشار و قاجار.

(تاریخ ادبیات برون ج ۴ ص ۴۱)

مدار بودند، اختلافی عظیم با دید آمد، احمد سلطان از کرمان با سپاه به مدد طایفه خود به خوار و رامین و از آنجا به حوالی قزوین آمد. پس از آنکه چندین کرت میانه استاجلو و روملو مضاف واقع گردید، آخر در سنّه نهصد و سی و سه، کپک سلطان رئیس قبایل استاجلو در جنگ بقتل رسید؛ دیوسلطان بزرگ طایفه روملو در امیر الامرائی ایران منفردآ دخیل آمد، احمد سلطان در اطراف سر کشته و بی سامان هر روزی بدربی و دیباری بود<sup>(۱)</sup> تا آنکه دیوسلطان روملو بحکم شاه طهماسب کشته شد و چوشه سلطان تکلو<sup>(۲)</sup> به منصب امیر الامرائی سرافراز گردید. احمد سلطان بتوسط امیر تکلو مخلع کشت<sup>(۳)</sup> اما دیگر بحکومت کرمان مأمور نشد، حکمرانی آن مملکت به شاه قلی سلطان پسر مصطفی قلی سلطان افسار مفوض گردید. سلطان مزبور کاهی خود در آن دیوار بود و هر وقت درمو کب شاهی کوچ میداد نواب و عمال او به قبض و بسط امور آنجا مشغولی داشتند. در سنّه نهصد و چهل و سه شاه قلی سلطان با سپاه کرمان در رکاب شهر بارا بران به خراسان رفت<sup>(۴)</sup>. حسب الامر اعلیٰ حکومت هرو واستحفاظ آن شهر به شاه قلی.

۱ - [در سنّه انتی و نلثین و تسعماه] ۹۳۲ احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو که حاکم کرمان بود با استاجلوها پیوست ولی بالاخره احمد سلطان صوفی اغلی استاجلو به ری و خوارزم رفت. (تکملة الاخبار)

۲ - طایفه تکلو یا تکله‌لو، از ولایت تکه، یا تکه‌ایلی، از ولایات جنوبی آسیای صغیر به ایران آمده بودند.

۳ - در ۹۴۲ که وان بتصرف صفویه درآمد، آنجا را به تیول احمد خان صوفی اوغلی استاجلو که سابقاً حاکم کرمان و به سلطانی موسوم بودند، دادند، (تکملة الاخبار)

۴ - [در سال ۹۴۳] خبر تسلط عبیدالله خان بر شهر هرات رسید، بر حسب فرموده غازی خان ذو القدر حاکم پارس و شاه قلی خان و سپاه افسار از کرمان و طوایف دیگر در ری مجتمع شده در زمستان به هرو شاهجهان رفتند . . ظاهراً چند سال بعد نیز شاه قلی سلطان مأموریت قندھار را یافته است. فارسنامه مینویسد: [در سال ۹۵۱] فرمان صادر یافت که بداع خان فاجار و شاهقلی سلطان حاکم کرمان و احمد خان شاملو حاکم سیستان و . . . با سپاه بسیار به امداد همایون شاه به قندھار روند و سپس هندوستان را گرفته به همایون شاه بسیرند.

(فارسنامه ص ۱۰۶)

یک سفر نیز بفرمان شاه طهماسب اول، قشون کرمان به آذربایجان رفت. طبق نوشته منظم ناصری، پس از شکست سلطان سلیمان و خروج او از تبریز (۹۵۵) شاه طهماسب به چالدران فرود آمد، در اینجا شاه قلی سلطان والی کرمان و محمود خان افسار با سه هزار سوار باردوی شاهی پیوستند.

سلطان موکول گردید. او چنانکه ایسا است و شایست از عهده بر نیامده از خوف مخالفان مرو را گذاشته به اردوی معنی پیوست. در سنّه نهصد و هفتاد و دو، شاه قلی سلطان حکمران کرمان با قشون آن سرحد و سامان مأمور خراسان شد که بسداری معصوم بیک صفوی قلعه خبوشان<sup>(۱)</sup> را که علی سلطان خوارزمی تصرف کرده بود تسخیر نمایند. حکمران کرمان با سپاه به آن صوب رفته به اردوی معصوم بیک ملحق شد. معصوم بیک پس از تصرف خبوشان با همراهان مأمور هرات و دفع فتنه فراق خان شد. پسر محمد خان شرف الدین اوغلی که لله شاهزاده محمد میرزا بود، شاهزاده مزبور را مستمسک کرده و قعی برا حکام شاهی نمی‌گذاشت، و دولتخواهان شاه را از هرات اخراج کرده بود. چون معصوم بیک سردار با تبعه به هرات رسیدند، فراق از مرض استسقاء ندای الفراق بگوشش رسید، پسرش جعفر و برادرش حسنقلی به ماوراءالنهر کریختند، هرات به محل مألف باز گشتند. مخفی نماند که این شاه قلی سلطان که از در غور و خبوشان به محل مألف باز گشتند. مخفی نماند که این شاه قلی سلطان افشار زمان شاه طهماسب [طاب ثراه] حکومت کرمان را داشت پسر مصطفی سلطان افشار بود، در آن زمان شاه قلی سلطان دیگری هم از امراء آن دولت بوده، او پسر حمزه بیک استاجلو و بخدمت مهرداری<sup>(۲)</sup> امامرت دیوان سر افزایی داشت و غالباً مأمور حکومت چخور سعد<sup>(۳)</sup> و قرایب اغ میشد. هم او پوکه پهایون شاه لهنیز نیز گشک کرده.

پس از فوت شاه قلی سلطان افشار، حکمرانی کرمان به صدرالدین خان پسر معصوم بیک صفوی، که از بنی اعمام شاه عالی مقام بود، مفوض گردید. او نایب آن مملکت روان کرد. در سنّه نهصد و هفتاد و پنج که احمد خان لاهیجی در کیلان دو سه نفر از فرستادگان شاه را مقتول نمود، معصوم بیک از سده سلطنت به تسخیر کیلان و تدمیر خان به آن سامان مأمور شد. سپاه کرمان به همراه صدرالدین خان در آن یورش بودند.

۱- خبوشان = قوچان

۲- مهرداری شغل ارجمندی در دربار صفویه بود، وزیر مهر یا مهردار همیشه در مجلس نزدیک شاه می‌نشست.

۳- چخور سعد، (به ضم ج) قسمتی از ارمنستان که شهر ابروان مرکز آن بود.

الحاصل، در سنّة نهصد و هشتاد و چهار<sup>(۱)</sup> که شاهدین پناه به ریاض جنان خرامید<sup>(۲)</sup> و شاه اسمعیل پسرش بجایش نشست، محمود سلطان افشار را بحکومت کرمان سرافراز نمود و با آن جانب فرستاد. محمود سلطان در آن‌جا حکومت داشت و عجب این که با تلوّنِ مزاج و سوء سلوک شاه اسمعیل در این دو سال که سلطنت کرد، اورا از حکومت کرمان معزول ننمود<sup>(۳)</sup>.

در سنّة نهصد و هشتاد و پنج که آن شاه مفترت پناه در خانه پسر حلوائی از افراطِ آکلِ معجّون به سایهٔ رحمت حضرت بیچون آرام گرفت<sup>(۴)</sup> و سلطان محمد

۱ - ظاهراً در این ایام یعقوب بیک نامی حاکم کرمان بوده است، در فارسname ناصری آمده: [در سال ۹۷۷] خبر تعدی والیان بندر جرون و هرموز شیل و میناب رسید، فرمان به یعقوب بیک والی کرمان صادر شد، به آن سامان رقموالیان راسیاست نموده بکرمان عود فرمود. (ص ۱۱۱) منتظم ناصری کوید که در سال ۹۷۷ یعقوب بیک با مر شاه طهماسب بطرف گرمسیرات جرون رفت و بر بعضی قلاع آن ناحیه مستولی شد.

حسن بیک روملو مینویسد: در این سال [۹۷۷] به مسامع جلال رسید که الکای گرمسیرات جرون بواسطه ظلم والیان آنجا متضراًند . . . والی کرمان یعقوب بیک افشار را با لشکر بسیار بصوب آنجا روانه گردانید، ایشان متوجه شده به قلعه بنیاد بزرگ(؟) و شمول (شیل) [پناه برداشت]. غازیان آن قلعه را من کز وار در میان گرفتند. (احسن التواریخ ص ۴۴۴)

۲ - روز چهارشنبه پانزدهم ماه صفر، بعضی نوشته‌اند بسب استعمال نوره در حمام قسمتی از اسفل اعضای او مجروح شد و بالآخره باعث مرگ که وی شد، بعضی گفته‌اند که یکی از بیشکان او حکیم ابونصر گیلانی باشاره مادر حیدر میرزا (که میخواست شاه شود) سعی با سوره مخلوط کرد و موجب مرگ شاه شد. (زنگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵)

۳ - شاه اسمعیل ثانی (جلوس = ۹۸۴) فقط نظر از قساوت قلب، متلوں المزاج بوده، و هر روز کسی را عزل و نصب میکرده، علی قلیخان شاملو را حکومت هرات و مرغی قلی خان پر ناکردا حکومت مشهد داد و ایالت گنجه که با یوسف خلیفه زیاد اغلی بود به پیکر سلطان قاجار عمزادة وی گذاشت و او یوسف خلیفه را که حیدر میرزا بود بکشت و شاه او را، نرفته، عزل کرد، گنجه را بامامقلی سلطان قاجار داده - کرمان را بمحمود سلطان افشار تفویض کرد.

(جلد هشتم روضه الصفا)

۴ - شاه اسمعیل دوم معتاد بخوردن تریاک بود و هر روز تا حدود ۴۵ نخود تریاک خالص میخورد، در شب یکشنبه ۱۳ رمضان ۹۸۵ نیز وقت افطار مقداری تریاک خورد و پس از صرف طعام با پسر جوان و زیبائی بنام حسن بیک حلواجی اغلی با لباس مبدل بگردش رفت و درخانه‌ای قوطی فلونیای (ترکیبی از بنگ و تریاک و مواد مخدّره دیگر) خود را خواست تا مقداری بخورد. بری خان مقداری سم با حب‌های فلونیا آمیخته بود، شاه خورد و چند حب نیز به حسن بیک داد و دیگر از خوابگاه بیرون نیامد. فردا جسد او را بیرون برداشت.

(زنگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۳۲)

میرزا بن شاه طهماسب برادر مهرش بسلطنت ایران موسوم گردید، زمام حکمرانی کرمان در ید محمود سلطان مزبور بود. پس از آن در سنّه نهصد و هشتاد و شش حکومت کرمان به ولی خان افشار مفوّض آمد، شمس الدین محمد کرامانی که مردی فاضل بود در قزوین به صدارت دیوان اعلیٰ بنشتست<sup>(۱)</sup> و همشیره شاه به جباله نکاح شاه نعمه‌الله ثالث کرامانی، که از فرزندزادگان شاه خلیل‌الله بن شاه نعمه‌الله معروف باشد، درآمد. لهذا بسبب این دو شخص که رعایت از اهالی این مملکت می‌کردند و در آبادانی آنجا بدلول حبّ‌الوطّن می‌کوشیدند، کرمان از تظلّمات و اجحاف مصون و محروس بود.

### حکومت بیگناش خان

در سنّه نهصد و نود و شش، که سال دویم جلوس شاه عباس اول بر وساده سلطنت بود، بیگناش خان پسر ولیخان افشار<sup>(۲)</sup> که در کرمان به نیابت پدر حکومت مینمود، بواسطه آنکه این بیگناش در هنگامی که امراء به خانه شاه سلطان محمد زیخته و سیده مادر شاه عباس را کشتند با امراء همراه بود [ و در آن امر خطیر همراهی کرده بود ]، لهذا بحکم آن شاه ذی‌جاه او را کشته سر آن جوان را بریده بحضور اقدس

۱- چون موکب فیروزی کوکب شاه سلطان محمد بحوالی قزوین رسید، تمام امرا و وزراء واعظهم بر کاب بوسی پیوستند، پری خان خاتم که هنوز در امورات ملکی متنبه نبود چون باستقبال برادر اکبر رسید التفاتی چندان ندید و در دست خلیل خان افشار هلاک شد.

میر شمس الدین محمد کرامانی که مردی فاضل و عاقل بود بصدارت دیوان اعلیٰ مفتخر گردید و ممالک محروسه بامرای عظام قزلباشه تقسیم یافت، کرمان به ولیخان افشار داده شد.

(جلد هشتم روضة الصفا)

میرزا محمد کرامانی، در زمان ولی‌عهدی ابوطالب میرزا برادر شاه عباس هم اعتماد‌الدوله شد، چون در کشتن مرشد قلیخان استا جلوبایشه عباس هم‌دستی کرده و شاه باز و عده وزارت داده بود، پس از کشته شدن خان بدانقام منصوب شد. اما دوران وزارت از شعماه نکدشت و بفرمان شاه عباس در آغاز سال ۹۸ هلاکش کرد. (زنده‌گی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۴۰۰)

۲- طایفه افشار از طوایف ترکمانی بودند که در استیلای مقول برتر کستان از آن سرزمین مهاجرت کردند و در ولایت آذربایجان مسکن گرفتند، در زمان صفویه‌این طوائف در خسنه و قزوین و خراسان و فارس و کرمان و سایر نواحی پراکنده شدند، اسم این طائفه از نام آوشار یا آوشار پسر بزرگ یولدوز، «دانه‌المعارف اسلامی» از نایاب ابا قاخان گرفته شده است.

آوردند<sup>(۱)</sup>. شاه عباس از ولیخان پدرش، که هر دی پیر و معتبر در گاه بود، سؤال فرمود  
این سر کیست؟ ولیخان سر پسر را شناخته و چند لکد بر آن سر زده، گفت این سر

۱- جریان زد خود مدمیان خان نوالقدر و حکام کرمان و مرکز ییکتاش خان از عالم آراختاصه مشود : [درسته نمان و تسعین و تسعماهیه ۹۹۸] چند نفر از آقایان نوالقدر فارس به مخاصمت یعقوب خان بی رخصت از ارد و فرار نمودند و در حدود یزد بیکتاش خان افشار ایشان را بیدست آورد و بعلیقلی ییک شاهملو قورچی تر کش که داروغه یزد بود سپرد. چون مردی مخیل و بلند پرواز بود میخواست که بوسیله آقایان مزبور نوالقدر ایشان فارس را بخود رام سازد و بتحریک و اغوای میرمیران که پدر زنش و مرد فته اندوز شورش طلب بود در کل ولايت فارس و کرمان و یزد لواي اقتدار بر افراد خانه فرانروا باشد و زياد حسابی از ازراکان دولت قاهره پادشاهی نیمکرت. بعد از آنکه یعقوب خان بتعاقب ایشان به یزد رسید از طواری ایشان آثار بگی و خلاف تفسی نمود، لب از گفتگوی طلب آقایان بسته همان لحظه خود را از یزد بیرون انداخته راه شیراز بیش کرفت. ییکتاش خان جمعی را از عقب او فرستاد اما بکردن نرسیدند و چون یعقوب خان بشیراز رسید در مقام دفع مفسدان طایفه نوالقدر که به امداد ییکتاش خان مستظره بودند در آمده خواست که قوت امداد نوالقدر نداشته باشد. چون از جانب اشرف مرخص بود که در انتظام مهمات فارس آنچه صلاح دارد بعمل آورده، نوبت ایالت کرمان از جانب همایون اعلی به عباس سلطان افشار عیم ییکتاش خان داد و بطاویف افشار که در کرمان بودند اعلام نمود که بر سر عباس سلطان جمعیت نمایند، عباس سلطان که همیشه در این آرزو بود، این مقدمه را فوز عظیم دانسته دست تصرف با مواف دیوانی دراز کرده و عموم سپاهیان آن ولايت نقد را به نسیمه های بیفایده دادن زیان ستر که اندیشیده بامید انعامات و مناصب مناسب بر سر اوج جمعیت نمودند و او بحکومت آن ولايت مشغول گردید.

چون این خبر به یزد رسید تزارل در احوال بیکتاش خان پدید آمد و به ریش سفیدان افشار که در یزد با او بودند بی اعتماد گشت. اما چون پدرش در اردبود و اوزجانب او اشعاری نشده بود دانست که ساخته و پرداخته یعقوب خان است. با جمعی که با او بودند و کمایش پانصد کس میشدند از یزد متوجه کرمان شد. چون آمدن او مسموع عباس سلطان گردید حشری انبو از متجمنده افشار و سرداران کرمان و اعراب و احشام آن ولایت جمع آورده با سه هزار پیاده و سوار آماده پیکار او گشت. بیکتاش خان چون از حقیقت او خبر یافت اندیشناک گشته در وقت متعدد خاطر گشت. بعضی از نیکخواهان بیکتاش خان که از اطوار آن سلسله دانا بودند خاطر نشان او گردند که امساك بر طبیعت عباس سلطان غالب است و زیاد داد و دهشی ندارد و جماعت افشار سالهاست غریق بحر احسان و نمک پر و رده این سلسله اند و بحسب ضرورت بر سرا و جمع شده اند و معلوم نیست که بهجه خاطر او بمحاربه خان رغبت نمایند و اگر اندک تأخیری در وقت واقع شود بر جین و بد دلی محمول گشته موجب دلیری اتباع عباس سلطان میگردد. بیکتاش خان مرد شجاع و دلیری صاحب همت بود، بتدبیر عقلای صایب رای عمل نموده مستعد روز ویسکارا و گشته تا حوالی شهر در هیچ مکان توقف ننمود.

از آنطراف عباس سلطان باقشونی آراسته از شهر بیرون آمده تفنگچی بسیار بربیمن وی سار باز داشته در ظاهر سواد شهر صفت سپاه آراسته پشت بدیوار بست شهر و قلعه داد، چون بیکتاش خان مقابله او شتافت فتیان دست داد. با اتباع و مردمان خود جلوریز برس او تاخته بیک حمله دلیرانه خود

**پسر من است؟ هر کس به ولی نعمت خیانت کند سزا ایش این است. مجملًا پس از**

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

صف سپاه کرمان را مترقب ساخت و اتباع عباس سلطان در جنگ سستی کرده ب مجرد صدمه پشت بصر که داده روی بوادی فرار آوردند. عباس سلطان چون حال براین منوال مشاهده نمود چاره کار منحصر در فرار و تحصن و قلمه داری داشته با پسران و مردم اعتمادی خود بقلعه رفته متخصص گردید. بیکشاش-خان مظفر و منصور بشهر آمد و در مقام اسباب قلعه کیری شد.

حاتم بیک ولد ملک بهرام که از عقلای صلاح اندیش صاحب رای بود و در آنوقت وزیر بیکشاش خان بود، رعایت حقوق نمک خود را کی آن سلسله نموده صلاح دولت ایشان در آن داشت که عم و برادرزاده بساط مخالفت در نور دیده ترک عناد یکدیگر بینایند و از بیکشاش خان استجازه نموده بقلعه رفت و عباس سلطان را ب مصالحه راغب ساخت و عباس سلطان رضا بصلاح داد مشروط بر آنکه بیکشاش خان قسم یاد نماید که در حق او ویسان و مردمی که موافقت او اختیار نموده اند در مقام غدر بوده باشد و بدی بیندیشد والکه و تیولی که قبل ازین داشت بدستور باو گذارد. بیکشاش خان شروط مذکور را بایمان مغلظ مؤکد گردانید و عباس سلطان و ولدان و سایر متخصصان تکیه بر عهد نامه او کرده بعد از عهد و میثاق از قلعه بیرون آمدند.

بیکشاش خان بعهد ویمان وفا نکرد. در همان چند روز عم و عم زاده را گرفته مقید و مجبوس ساخت و با آن اکتفا ننمود، قطع صله رحم جایز داشت و عم خود را که بمنزله پدر بود باعزماده‌ها بی اطلاع وزیر و منسوبان آن سلسله از همیان برداشت و دیگر باره بیند مراجعت نمود. یعقوب خان در فارس لوای شوکت و اقتدار افراده شروع در گرفت و کیر ذوالقدران مقدس نموده با هر کس مظنه خلاف داشت گرفته بقتل رسانیده املاک و اسباب ایشان متصرف شد.

بیکشاش خان شراب کمتر می‌خورد و بتر کیب افیون و ارمعتاد بود، اما چنان از باده نخوت و غرور سرمست بود که جز حرف استقلال و بلند بروازی بر زبان نمی‌آورد و کاهی در آغاز نشأه افیون می‌کفت که من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از مرتبه شحنگی «عنی بُد» بزد بیان سلطنت و پادشاهی عروج نمود، و اینگونه هذیانات از اوسر میزده و میر میران بی اخلاص تصدیق می‌کرده.

القصه آفیان شیراز ازو تمهد نمودند که فارس رفته هر بیک ایماق خود را جمع نموده مردم آن ولایت را که از سلط و استیلای یعقوب خان بجان آمده همکی از او خائف و هراسانند بجانب خود خوانده اورا از آن ولایت اخراج نماید. بیکشاش خان فریقته شده نام ایالت فارس بر حمزه بیک جامیللوهاد او را با آفیان و بیکصد و پنجاه نفر از غازیان افسار بجانب فارس فرستاده خود اراده نمود که قلعه بزد را از تصرف علیقلی بیک شاملو بیرون آورده مأمن خود سازد. علیقلی بیک سراز اطاعت او باز زده قلعه را ضبط نمود. بیکشاش خان در گرفتن قلعه اصرار نمود و جمعی را بمحاصره امر کرد و همه روزه بین العابنین تزاع و جدل بوقوع میانجامید تا آنکه حقیقت این حالات بمسامع جاه و جلال رسیده توجه موکب همایون بجهت دفع آن اختلال بدان طرف لازم شد و از دارالسلطنه فزوین بصوب اصفهان در حر کت آمد. چون خطه کاشان محل نزول موکب نصرت نشان گشت خبر کشته شدن بیکشاش خان باستقبال موکب همایون آمده خاطر از آن اندیشه فارغ گردید. جریان اینست که بعد از قضايای قلع و قمع ذوانقدریان در فارس، یعقوب خان همت بردفع بیکشاش خان کماشته تا قرب دوازده هزار کس از امراء و اعیان و متجنده فارس جمع آورده بجانب بزد در حر کت آمد.

یوسف خان ولد قلی بیک فورچی باشی که قبل از جلوس همایون حاکم ابرقو بود و بمراجعت



آن کما فی سابق حکمرانی کرمان به ولی خان موکول شد<sup>(۱)</sup> و آن دیار آمد.

۱- در قصیه قتل بیگناش خان انواع تعذیب با هم بزد رسید و خانه بسیاری از اهالی بزد و اتباع میر میران نیز بتاراج رفت . از اولاد میر میران شاه خلیل الله همیشه با پدر نفیض و با بیگناش خان مخالف بود، میانه او و یعقوب خان مراسلات واقع میشد ، در آن وقت بزد یعقوب خان آمده و معزز و محترم بود اما میر میران و سایر اولادش را یعقوب خان بموافقت بیگناش خان و مخالفت و عصيان متهم داشته احترامی نسکرد بلکه در مقام استغفار در آمده جمعی را که بضبط خزانی اموال بیگناش خان تعیین کرده بود محافظت خانه او نیز می کردند ، یعقوب خان توقمات از او کرده مبلغهای کلی برسم پیشکش و ترجمان باز یافت . یعقوب خان چند روز در بزد بعیش و خرمی گذرانیده شاه خلیل الله ضیافتها ملوکانه میکرد . یعقوب خان خزانی و اسباب بیگناش خان که در عرض بیست سال جمع آمده بود در نصرف خود دید شیفته کشته رقم اختصاص بر آنها کشید و نفایس اموال را جهت خود جدا کرده قلیلی از آنها پایه مسیر اعلی فرستاد و یوسف خان را برآی و صلاح خود بحکومت کرمان فرستاده شرط و پیمان از او گرفت که از صوا بدید او تجاوز نکرده در کل موارد تابع اوباشد و بجانب شیراز رفت و صیبه میر میران را که زوجه بیگناش خان بود بعقد ازدواج خود و عده داد و به عنف و تعدی بشیراز برده بحاله خود در آورد . چون اخبار اختلال بزد و کرمان و عصيان بیگناش خان به شاه عباس رسید متوجه اصفهان گشت و یعقوب خان بخلال فاخره و استحسان سرافرازی یافت . (عالم آرای عباسی ص ۴۲۶)

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

امراي عاصى در قلعه محبوس گشته ، بالتماس ولی خان پدر بیگناش خان از حبس نجات یافت . در ایامی که موکب همایون در خراسان بود بیزد آمده جمعی از ملازمان قدیمی او و پسرش که در ابرقو بودند بر سرا و جمیعت نمودند و بامداد بیگناش خان قلعه ابرقو را متصرف شده حاکم آن ولايت گشت ، اما بزرگی و عظمت و اقتدار بیگناش خان هر ضری خاطرش نبود و باطنًا صفائی با اونداشت و بیگناش خان بجهت قرب قرابت و حقوق تربیت قلی بیگ پدر او باو مدارا میکرد و چون یعقوب خان ، نزدیک ابرقو رسید کس نزد او فرستاده اعلام نمود که چون از بیگناش خان خلاف دولت بظهور میر سید همت بدفع او مقصور است ، طریق اخلاق آنست که نصب او بیماق را منظور نداشته بمعسکر اینجانب ملحق گردند . چون بااتفاق دفع شراو نموده شود حکومت کرمان با آن عزیز تعلق خواهد یافت . یوسف خان نوید ایالت کرمان یافته با قشون و لشکر خود به یعقوب خان ملحق گشته اطاعت او اختیار نمود . یعقوب خان بمرافت او ، که بزرگ زاده انشاب بود ، مستظره گشته با حشری انبوه و لشکری کوه شکوه روانه بزد شد . و در حینی که بیگناش خان قلعه بزد رامحاصره نموده و میانه او و علیقلی بیگ شاملو قورچی ترکش کوتولال قلعه نزاع و جدال بود بظاهر بزد رسید . بیگناش خان چون از آمدن او خبر یافت بجهت آنکه اکثر قشون و لشکر او در آن وقت در کرمان بودند و برساو حاضر نبودند مضطرب گشته با ریش سفیدان افسار قرعه مشورت در میان انداخت . نیکخواهان آن سلسه باو گفتند که تاخان در بزد توقف دارد مردم دور و نزدیک اورا بعصیان و طفیان منسوب میسانند ، اولی اینست که ترک سکنی بزد کرده روانه کرمان گردد . مصراج : « بشهر خود رود و شهر بار خود باشد » !

و هر گاه خان در کرمان بوده باشد بدخواهان را مجال تشنج نمیماند و یعقوب خان جرهت آمدن کرمان نخواهد کرد و معدن نک اگر یعقوب خان لشکر بکرمان کشدر آن جاید فع او آسان میتوان پرداخت .

## نامه نگار عرض میکند که در باب قتل بیگناش خان روایات مختلفه دیده شده، در

### بقیه حاشیه صفحه قبل

بیگناش خان را غیرت دامنگیر گشته نخواست که پشت بخصم نماید و بین الجمود تهمت زده گریز باشد و میرمیران نیز چون بمعاونت او در آن ولایت لوای شوکت و اقتدار افراشته بود مانع رفتن او می شد.

مجملًا بیگناش خان بمحاربة یعقوب خان کمرسته از شهر بیرون آمده در برابر او صفت سپاه آراست و از جانبین دست بالات قتال برده چرخچیان لشکر شیراز حملات متواتر نمودند و دلیران لشکر افسار تاب خدمات ایشان آورده تزلزل بحال سپاه یزد راه نیافت. بیگناش خان چون قلت سپاه خود و کثیر اعدا را مشاهده نمود دانست که اگر بقاعده و آداب جنگ کنند مقاومت با آن لشکر بیشمار نمیتوانند کرد. بخاطر آورد که بطریقی که در محاربة عباس سلطان عمل نموده بود ب فعل آورده باتمام سپاه خود بر صفت لشکر شیراز زند. قول را بدین عزمت بمعتمدان سپرده با خاصه شجاعان لشکر خود از قول جدا شده جلوریز برس ایشان تاخت و صفت سپاه چرخچیان را ویران ساخته تزلزل در بنیان ثبات و قرار عسکر شیراز انداخت و یعقوب خان سراسیمه شده آمده فرار شده بود. محمدقلی خان ولد مرتضی قلیخان پرنالک که از زمرة امراء فارس بود او را ازین حرکت مانع آمده بصبر و ثبات ترغیب نمود.

اما بیگناش خان در اثنای کروپچون به قول یعقوب خان رسید جمعی از غازیان افسار از کثیر و ابوهی آن گروه دست در عنان تکاور زده و لحظه‌ای در برابر لشکر قول متوقف شدند. ذوالقدران چون توقف ایشان را مشاهده نمودند اندک اطمینانی یافته ثبات قدم ورزیدند. جمعی از افشاران ملازمان یوسف خان در عین ستیز و آویز بیگناش خان را در میان آن جماعت شناخته یعقوب خان خبر دادند که بیگناش خان در میان این فوج قلیل است که بجنگی پیش آمده اند، یعقوب خان که اورا در قول تصویر نموده کمال دغدغه ازاو داشت، چون مطلع شد که از قول دورافتاده پیش آمده است، لشکریان خود را ترغیب نمود که اورا در میان گرفته راه بیرون شدن او را مسدود سازند. لشکریان از اطراف و جوانب او در آمده کردن گرفتند. بیگناش خان چون حال بر آن منوال مشاهده نمود خود راغفة دریای بلا دیده از آن توقف ناهنجار پیشمان گشته بالضوره عنان از عمر که بیچیده خواست که به قول ملحق گردد، فرصت یافت و چون مبارزان صفوی مخالفان را که پیش ویس راه را گرفته بودند ازیم شکافته راه شهر پیش گرفت. مردم نیاز هزیمت او آگاه گشته راه فرار پیمودند و چون شهر داخل شد دروازه های شهر را ب مردم اعتمادی سپرده نزد میرمیران رفت که در رفقن کرمان و باتفاق نمودن یزد و قلعه داری کردن، بالا مشورت نماید.

جمعی از نیکخواهان او که شهر آمدند اورا ازین آمدن نکوهش نموده گفتند که از همانجا راه کرمان پیش میباشد گرفت، والحق متفقی عقل این بود، وحال این مجال توقف نیست و تناصح ده فرسخ میتوان رفت همین لحظه زوانه میباشد شد. بیگناش خان را غیرت دامنگیر گشته صبیه میرمیران را که حرم محترم او بود نمی توانست در یزد گذاشته خود بیرون رود و همراه بردن دشوار بود و مفاسد داشت چه محتمل بود که یعقوب خان جمعی کثیر سر راه کرمان فرستاده باشد و ب مردم خود نیز بد مظنه شده اعتماد نمیکرد.

اما یعقوب خان و لشکر ذوالقدر بعداز مشاهده آثار مغلوبیت غالب آمده بظفر و نصرت اختصاص یافتد و چون روزی گاه شده بود تعاقب هزیمتیان نکردند و داخل سواد شهر توانستند شد و در همانجا فرود



نسخه‌ای دیدم که حسب الامر شاه عباس، یعقوب خان حاکم شیراز او را در حوالی بزد کشت و سرش را بدربار فرستاد<sup>(۱)</sup>.

۱ - نعش بیگناش خان به کرمان حمل و در مزار شاه نعمت‌الله ولی، در بقعه‌ای نزدیک بقمعه شاه ولی و در ایوانی که بدستور بیگناش خان ساخته شده، مدفون گردید. سنگ مزار تمام مرمر بلند و قطعه‌ی دارد و بر بالای سنگ این عبارت بخط خوش نسخ تقریبی است:

«وفات سلطنت و حکومت پناه جنت مکان فردوس آشیان سعید شهید مغلوب الوائلی بحار رحمة الله الملك الفقار، این ولیخان، بیگناش خان افشار فی ۱۴ شهر ربیع الاول سنة ۹۹۸».

بنابراین، وقایع گذشته باستی در این سال صورت گرفته باشد. نکته‌ای از کتاب است که روایی که بدستور بیگناش خان برای شاه ولی ساخته شده بعد از قتل او با تمام رسیده و کتبیه آن اینست:

تحیرراً فی شهر شوال سنه ثمان و تسعین و تسعماة (۹۹۸). و رواق شاه عباسی تاریخ هزار را دارد: نعقة فی شهر سنة الالف. (دک: راهنمای آثار تاریخی کرمان تألیف مُحتشی)

#### پقیة حاشیة صفحه قبل

آمدند و در همان شب مشخص شد که بیگناش خان شهر رفته خواست که او را بلطایف الحیل بدست آورد و اندیشه آن داشت که میادا در همین شب روانه کرمان گردد، همان لحظه سه کس از ریش سفیدان خود را برس رسالت نزد میرمیران فرستاد خلاصه پیغام آنکه بیگناش خان مخالف دولت و دوستاق شاه عالم پنام است؛ اورابشما سپرده‌ای اکبر طرفی رو آن جناب در خدمت اشرف مؤاخذ خواهد بود، و در ضمن پیغام اندک تهدیدی کرده بود.

میرمیران از تهدید او اندیشه نمود، در حضور بیگناش خان بفرستاده‌ها گفت که اینک نزد من آمده جائی نمی‌رود ان شاء الله تعالى آنچه خیر و صلاح بوده باشد بعمل خواهد آمد و بمالحظه آنکه میادا بیگناش خان بطرفی بیرون رود و او مؤاخذ باشد جمعی را تعیین نمود که ازو غافل نباشند و اگر بیرون رود مانع باشند و بدین اکتفا نکرده کس بدوازمه‌ای که بمحاققت مردم امقر ربود فرستاد، جمعی از مردم یعقوب‌خان را بشهر آورده بدرخانه بازداشت. بیگناش خان که شیوه‌ی بیوقایی میرمیران را ملاحظه نمود از مراجعت و معاوضت او مایوس گشتند که استحکام برج و باره و قلعه داری ممکن نیست و فائد نمی‌بخشد و مع ذلك بمردم خود نیز بدبختی شده بود و اعتماد نمی‌کرد، دربیکره اضطراب افتاد وندانست که چه کند، نه رای بودن و نه پای رفتن. مردم میرمیران بیش ویس اورا گرفته و در بیرون ازندرون ازو غافل نبودند. چون بیمانه حیاتش پر شده بود، اجل دامن اورا گرفته نگذاشت که بهيج طرف، حر کت نماید. در آن شب دیگر، که مردم او هر کس بخود درمانده بود، او در کمال اضطراب بیرون می‌آمد و اندرون میرفت و هر دم خیالی و هر زمان اندیشه‌ای دیگر نمینمود. در این رفت و آمد مشاهده نمود که چند نفر از مردم بیگانه بجانب ایشان حر کت نمود. در این اثنا تفنگی بدست او خوده میرمیران آمده‌اند. دست بشمشیر یا زیده بجانب ایشان حر کت نمود. در این اثنا تفنگی بدست او خوده دستش از کار باز ماند. مشخص نشد که کسی دانسته تفنگ بر او انداده است یا یکی از بیشخدمتان او که تفنگ در دست داشت از شراره قضا آتش گرفته خرم من حیات او را سوت.

القصه آن جماعت او را زخمدار یافته خود را باورسانیده گرفتند، بیگناش خان خود را گرفتار دوست و دشمن یافته از غیرت نخواست که او را دست بسته برابر یعقوب خان آوردند، آن جماعت را از طایفة افشار ترسانده بقتل خود راهنمایی کرد و ایشان فی الفور بقتل او پرداخته خاطر از



### الفصله (۱) درسننه نهصد ونود ونه که اعلیحضرت شاه عباس به مدافعه عبداللہ خان

۱ - در همین ایام شاه عباس بعلت موافقت حاکم جدید کرمان با یعقوب خان ذوالقدر، اور امور دادخواه فرامیده دهد، چه یعقوب خان بزودی مغضوب قرار گرفت. ظاهرآ علت خشم شاه عباس بر یعقوب خان این بود که یعقوب خان بفکر آن افتاد که خود را از دودمان صفوی و شاهزاده شمارد و برای نیل باین مقصود ادعای عجیبی کرد، او گفت که مادرش (که ابتدا از زنان حرم شاه طهماسب اول بود) پیش از آنکه بخانه پدرش (ابراهیم ذوالقدر آید) آبستن بود! و بدین عنوان خواست که در فارس و کرمان دولتی مستقل تأسیس کند... شاه عباس در اوخر سال ۹۹۸ باصفهان رفت و سپس به شیراز راند و در آنجا بعد از کفتگوها، شاه باو تأمین داد و سوکنده نامه‌ای به مرخویش توسط شیخ بهاء الدین محمد عاملی (شیخ بهائی) نزد او فرستاد و او قبول کرد و پیش شاه آمد ولی پس از چهار روز بیهانه تأخیر در ارسال صورت حساب فارس، او را توفیق کردند و سپس کشتند. (زنگانی شاه عباس اول ص ۱۳۰). جریان را اسکنند بیک چنین مینویسد: «در همین حال که حضرت اعلی در متزهات آن بلده (شیراز) بودند، خبر عصیان و طفیان یوسف خان افسار رسید که قورچیان و ملازمان در کاه والا را که جهت خدمت دیوانی در کرمان بوده‌اند بیرون کرده، قلعه را مستحکم کردند و دم از موافقت و هوای خواهی یعقوب خان میزند. حضرت اعلی، فرهاد خان را بهجهه دفع فتنه او روانه کرمان ساختند و چون لشکر کرمان اکثر ملازمان قدیمی و لیخان و بیگناش خان بودند، و لیخان را که مرد صلاح اندیش نیکوخواه و همیشه منکر افعال و اعمال پسرش بود بایالت بعضی از آن ولايت سرافراز ساخته بعضی دیگر را با سمعیل خان الپلو افسار داده هر دو همراه یولی بیک غلام در این سفر بر فاقت فرهاد خان مأمور شدند».

چندی بعد کس از جانب فرهاد خان از کرمان آمده خبر رسانید که مهمات کرمان بر حسب دلخواه صورت انجام یافته، شرح قضیه اینست که چون فرهاد خان بحوالی کرمان رسید استمالات نامه‌ها بطور ایجاد فرستاده ایشان را که ملازم قدیم و لیخان بودند بستور بملازمت او دلالت نموده طبقه افسار که از آمدن فرهاد خان و ایالت و لیخان خبر یافتند تزلزل در احوال ایشان پدید آمده فراغت و عافیت خود در آن در آن دانستند که ترک مرافت یوسف خان نموده شعار شاهی شیونی ظاهر سازند، گروه گروه باستقبال شناخته بسترس خوانین مشرف هیشندند. یوسف خان که بر مسند ایالت واستقلال تمکن داشت با آن جماعت بد مظنه شده با دوست سیصد نفر از ملازمان قدیمی خود بقلعه رفته قرار تحصن داد.

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

مهم او فارغ ساخته و نصف شب بود که این واقعه روی نمود. مژده قتل او یعقوب خان رسید، او سر بیگناش خان را بدر کاه والا فرستاده حقایق حال عرضه داشت نمود و اتباع بیگناش خان بحفظ حال خود پرداخته و مخفی گشتند. هنوز طلیعه صبع صادق نمایان نشده بود که لشکر ذوالقدر بشهر ریخته دست بفات و تاراج خانه‌های افساران دراز نمود و مردم بسر و پیا که موافق از مخالف و دوست از دشمن نمی‌شناختند بهرجا دست یافتند بجاروب نهب و غارت می‌رفتند. (علم آرای عباسی)

اوزبک بخراسان ایلغار فرمود ، ولیخان را با سپاه کرمان<sup>(۱)</sup> احضار کرد ، او لشکر آنجارا برداشته از راه کوبنان و بافق به طبس راند . وقتی به طبس رسید که مصطفی خان کنگر لوها کم آنجارا جماعت اوزبکیه مخصوص کرده بودند<sup>(۲)</sup> ، هماناً عبد‌الله خان اوزبک خواهر زاده خود یتیم سلطان را با گروهی مأمور بفتح طبس نمود ، یتیم سلطان یک

۱ - و اسمعیل خان وامرای افسار (روضه الصفا)

۲ - این واقعه در سال ۱۰۰۱ صورت گرفته نه در ۹۹۹ ، عالم آرا مینویسد : در اول این سال (۱۰۰۱) که رایات نصرت آیات بعد از فتح گیلان بجانب خراسان آمد ولیخان و اسمعیل خان امراء کرمان را با عموم طایفه افسار آن ولایت حکم شده بود که از راه طبس بخراسان آمده باردوی ظفر قرین پیوند . (ص ۴۵۵)

ولی طایفه افسار بدختانه مجبور به پرداخت جریمه‌ای هم شدند :

در وقتی که شاه عباس در سفر خراسان بود و امرای افسار هنوز نیامده بودند بجزیره تقصیر سیاق حکومت کرمان از ایشان تغییر شده نازد حسنه خان استاجلو شده و حسنخان عازم رقن کرمان بود که امراء افسار رسیدند . اگرچه حسن سعی و مردانگی ایشان که در محاربه اوزبک بظهور آورده‌اند سمت واضح یافت ، اما حضرت ظل‌الله‌ی تقصیر آمدن ، طایفه افسار را همچنان در مرعن خطاب و عتاب داشتند . بالاخره درازاء مردانگی جنگ اوزبک تقصیر ایشان مقرن بعفو گردید و ایشان بشکرانه‌این عطیه‌عظمی مبلغی برسم پیشکش قبول نموده مقتضی المرام روی بجانب کرمان نهادند . (علم آرا)

ظاهرآ در این وقت خلیل بیک که از امرای بزرگ طایفه افسار در کرمان محسوب میشده مجبور به پرداخت این پیشکش شده باشد .

در آستانه شاه ماهان ، سنگ کتیبه‌ای است متعلق به زن خلیل بیک افسار که این کتیبه را دارد و سال حکومت شوهرش رانعین میکند :

وفات علیا حضرت عصمت وفت دستگاه جنت مکانی و فردوس آشیانی « خان آغا » ، خانون عالیحضرت امارت و مرحمت پناه شوکت دستگاه خلیل بیک افسار فی شهر جمادی الاول سنة ۱۰۰۲هـ

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

فرهاد خان بشهرآمده قلعه را محاصره نمود و کس بقلعه نزدیک خان فرستاد او را پنسابع دلپذیر پیاوراه اطاعات و انتیاد دلالت نموده متهد شد که از خدمت اشرف استدعای عفو تقصیرات او نماید . بعد از مراسله و پیغام آمد و شد مکرر ، یوسف خان از کرده نادم کشته بصالحه راغب شده ترک قلعه داری نمود و بیرون آمد و هوسر حکومت کرمان از سربریون کرده دست در دامن عجز زده بهمین قدر راضی شد که بجان این بوده و در گوش ازوا بدوا کوئی مشغول باشد . فرهاد خان متهد شد که در خدمت اشرف استدعای عفو زلات نماید ، بالجمله قلعه بتصرف در آمد . فرهاد خان ، ولیخان و اسمعیل خان را در کرمان گذاشت و بجاناب شیراز مراجعت نمود و در وقتیکه حضرت اعلی از راه یزد باصفهان عازم بودند رسیده در بیرون شهر یوسفخان را با تینخ و کفن بدرگاه والا آورده استدعای جایبخشی نمود ، چون یوسفخان شمشیر در گردن آویخته آمده بود عفو شاهانه شامل او شده بجان امان یافت . اما یولی بیک بجهة آنکه در کرمان با فرهاد خان در مقام غدر آمده و خیال داشته با یوسفخان طفیان کند بدست ملازمان فرهاد خان بقتل رسید . (علم آرای عباسی ص ۴۳۷)

ماه حصار طبس را محاصره کرده و مصطفی خان که از جانب اولیای دولت شاه عباس حکمران آنجا بود در تنگنای چهار دیوار گرفتار گردیده کارش بجان رسید. ناگاه قراول سپاه کرمان رسید. خبر بسلطان اوزبک نژاد دادند، حکم به جنگ کرد. در اینوقت ولیخان با بقیه سپاه رسیدند، جنگ در پیوست. اوزبکان منهزم شده فرار اختیار کردند. هر چه یتیم سلطان نَسْچِی فرستاد که گریختگان مراجعت نمایند و خواست از فرار سایرین مانع شود، میسر نشده خود او هم ناچار بگریخت.

ولیخان سرهای مقتولین و اسیر بسیار از اوزبکیه به پایه سریر اعلی فرستاد و بشیرف و خلعت مشرف آمد. مجملما در او اخرسنّه یکهزار و چهار ولیخان حکمران کرمان در نفس کواشیر به اجل طبیعی در گذشت. نعش او را به ماهان برده در جوار شاه نعمه‌الله دفن کردند. خبر فوت حکمران که با آن شاه دارادربان رسید بر آن کهنه-نو کرامین دلش بسوخت و بازماند گانش را بنواخت. حکومت کرمان به گنجعلی خان زیک مرحمت شد.

### حکومت گنجعلی خان

بر ملاحظه کنندگان کتاب مستور نباشد که زیک نام قبیله‌ایست از قبایل اکراد و خان مزبور در زمانی که شاه عباس، عباس میرزا و به آنالیقی علی [قلی] خان شاملو<sup>(۱)</sup> مأمور بحکومت و توقف هرات بود، گنجعلی بیک در جرگ خدام مخصوص و معتبر در گاه شاهزاده منخرط واز کمال کاردانی بهر خدمتی که مأمورشی حسن کفايت ظاهر کردی<sup>(۲)</sup>. پس از آنکه شاهزاده در حوالی ترشیز بدست هرشد قلیخان استاجلو

۱ - علیقلی خان شاملو که از طرف شاه اسماعیل دوم بحکومت هرات مأمور شده بود، نهانی دستور داشت که پس از ورود به هرات، عباس میرزا را نابود کند، ولی این سردار خود مایل به اینکار نبود و در اجرای حکم تعلل کرد تا خبر مرگ شاه اسماعیل دوم به هرات رسید (۹۸۵). (زندگی شاه عباس اول، ج ۱ ص ۴۲)

۲ - منتظم ناصری؛ علت توجه شاه عباس را به گنجعلی خان چنین می‌نویسد: «(این وقایع ذیل ۹۹۵ ذکر شده) که اشتباه است و صحیح باید ۹۸۵ باشد».

شاه اسماعیل ثانی فرمان داد علیقلی بیکلریکی خراسان عباس میرزا را در هرات بکشد. او بیهانه ماه رمضان نکشت. در همان حال خبر فوت شاه اسماعیل ثانی رسید، علیقلی خان شاد شده جشن

افتاد (۱) ، گنجعلی بیک در موکب والا بود . در مشهد مقدس بتصدیق مرشد قلیخان ، گنجعلی بگ بلقب خانی سرافراز گردید و شاهزاده گاهی اورا بابا خطاب می فرمود و خان سر افتخار به فلک میسود ، تا آنکه بتدریج لقب بابایی هم جزو القاب او شد . در اوّل سنّه هزار و پنج به گواشیر که دارالملک کرمان است وارد گردید .

رعیت و سپاهی آنجا را بنوخت ، بلاد را منظم ، عباد را به خدمت ودادن مال ملتزم کرد . در سال دویم حکمرانی که سنّه هزار و شش بود حسب الفرمان شاه ایران با قشون کرمان از راه یزد بخراسان به موکب اعلیٰ پیوست (۲) و در آنجا با اوزبکیه متغلبه مصاف متعدد نمود و حسن کفایت و جلالت را ظاهر کرد . پس از آنکه عبدالله خان و تبعه اورا از هرات و سایر بلاد خراسان به هاوراه النهر دوانیدند (۳) و شاه

۱ - بین علیقلیخان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو در خراسان اختلاف افتاد و در ترشیز منجر به جنگ شد ، در این جنگ که ظاهر آبرسخرمنی جو صورت گرفته بود ۱ مرشد قلیخان شاه را ربوده برآسی نشاند و راه مشهد پیش کرفت . مرشد قلیخان در آغاز سال ۹۹۴ در محل کوه سنگین مشهد مجلس تاجگذاری ترتیب داد و شاه عباس را بر تخت نشاند و خطبه و سکه بنام او کرد .

۲ - [ در ۱۰۰۶ ] برای تغییر خراسان قرار شد که گنجعلی خان با لشکر کرمان از راه طبس بخراسان روند ( برای جنگ بازبکان ) ... گنجعلی ایلغار نموده در نزدیک هرات باددوی اعلی رسید . ( فارسنامه )

۳ - در سال ۱۰۰۷ بواسطه گنجعلی خان ، عبدالمؤمن خان ازبک مورد عفو را گرفته است : بعد از فوت عبدالله خان ازبک که عبدالمؤمن خان در سلطنت پادشاهی استقلال یافت وقطع رشته حیات اقرباً و بنی اعمام نمود جانی بیک سلطان پدر ایشان را گرفته محبوس کرد . خوف و دهشت برآیشان استیلا یافته التجاپسایه دولت حضرت اعلیٰ شاهی ظل الله آورده بوسیله گنجعلی خان حاکم کرمان دست در فرماک امداد و معاونت قزل باش زد . . . ( هالم آرای عباسی ص ۵۵۹ )

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

گرفت و عباس میرزا را بر تخت نشاند و سپس در نیشاپور اکثر امرای خراسان که از استیلا امرای عراق هراسان شده بودند بدر بار شاه عباس آمدند از جمله گنجعلی خان بود که بواسطه این مبادرت تقریباً سی سال در کرمان و قندھار حکمرانی کرد .

ولی آفای نصر الله فلسفی نظر مؤلف را تأیید نموده مینویسنده که گنجعلی خان زیک از اوان کودکی شاه عباس ، هنگامی که دور از پدر در هرات بسرمیرد ، بخدمت وی داخل گشته و در آغاز پادشاهی وی در خراسان جان فشایها و خدمات بسیار کرده بود ، پس از آن نیز نزدیک سی سال حکمران بود و شاه عباس چندان بد علاقه داشت که بابا خطابش میکرد . ( زندگانی شاه عباس اول ، ج ۳ ، ص ۱۷۵ )

به دارالسلطنه قزوین مراجعت کرد، گنجعلی خان نیز مرخص شده بمقر حکومت کرمان بازگشت و بامور محوله اشتغال ورزید و همه ساله مالیات به دربار همایون می فرستاد.

درسننه یکهزار و بازده که شاه خلد آرامگاه به جهه فتنه عبدالباقی خان او زبک متوجه خراسان گردید، گنجعلی خان را که از فحول امراء بود با سپاه کرمان احضار فرمود. خان عالی شان با جیش کرمان به خراسان شافت<sup>(۱)</sup> و معارک متعدد با جنود ماوراءالنهر نمود و پس از دفع و رفع اترالک که شاه به دارالسلطنه مراجعت فرمود، گنجعلی خان بم رکز حکومت بازگشت.

در گواشیر بنای ابنيه غالیه گذاشت<sup>(۲)</sup>، طرح میدان و کاروانسرا و بازار و حمام و چهار سوق را گذاشته به مرودبات تمام رسانید<sup>(۳)</sup>. مروتاً بیشتر بنای عالی این شهر که دارالملک کرمان است از آن مرحوم میباشد. از آن جمله آب انباری که او ساخته

۱ - [ در وقایع سال یکهزار و بازده هجری ] ... در بادغیس لشکرهای اطراف مجتمع شدند ... پس از ترتیب توپخانه صفوی سواران و کتابخانه بازنمی تمام و تسویه کامل اعلام گوناگون و رایات نصرت نمون بر گشاده فوج فوج چون دربای پرموج در کمال سکینه و وقارداه در نوردیدند. الله ویردی خان قوللر آقسی و قورچی باشی و علیقلیخان شاملو و ندرخان مهردار و گنجعلی خان حاکم کرمان و امثال این اعظم در میمنه باصفوف کالجیال جلوه کردند. (روضه الصفا)

۲ - مصحح و محسنی تاریخ، مقالی (البته مختصر) در مورد آثار و ابنيه گنجعلی خان در راهنمای آثار تاریخی کرمان بچاپ رسانیده است. همچین رشته اول نشیر زنگاه اصفهان

۳ - در مورد خراب کردن منازل مردم و ساختن میدان و کاروانسرا و حمام و مسجد و غیره کویا شکایتی از طرف مردم کرمان به شاه عباس شده و روایتی هست که شاه خود بکرمان آمد، آفای فلسفی مینویسند: وقتی نزد شاه عباس از گنجعلیخان حاکم کرمان ساعیت کردند که مردی ستمکار و نادرست و با رعایا بد رفتار است. (این جریان در جغرافیای وژیری نیز ذکر شده است).

شاه چون گنجعلیخان را از جوانی میشناخت و با اخلاق و رفتار او آشنا بود؛ گفته سایبان را نپذیرفت ولی برای اینکه حقیقت امر را دریابد، بی خبر و تنها از اصفهان به یزد و از آنجا بکرمان رفت.

در روز ورود شاه اتفاقاً حکمران باکروهی از مردم بسر آسیاب میرفتند. شاه نیز خود را در میان آن گروه افکند و بتحقیق احوال حاکم مشغول شد. پس از آن سه شبانه روز نیز در یکسی از کاروانسراهای کرمان بسربرد و از هر طبقه در باره رفتار و اطوار گنجعلی خان تحقیقات کافی کرد و بر او ثابت شد که برخلاف گفته بد خواهان حاکم او مردی بسیار عادل و مهربان و درستکار است. بعد از آن شاه بزم بازگشت از کرمان بیرون آمد. ولی ناگاه برف و باران شروع شد و ناچار در محل «باغین» که نخستین منزل در راه کرمان باصفهان بوده است توقف کرد و در آنجا از

وبنای اورا با اسم پسرش علیمردان خان در کتابه آن نگاشته . دروقتی که آقا محمدخان گواشیر را محاصره کرد ، لطفعلی خان زند که در آنجا محصور بود به جهه فقدان سرب ، سه هزارمن ، که سی خروار باشد ، سرب از ته آب انبار بیرون آورده گلوله نموده صرف کرد . و اکنون آب انبار معمور است . آب انباری دیگر در بیدای بی آب که میانه کرمان و خراسان است و عوام آنرا لوط گویند ، ساخته و کلی مخارج آن نموده ، این زمان آن را حوض خان گویند و میانه در بنده راور و ناییند طبس است ، اگر راقم اوراق شرح آثار و اینه آن کرد عاقبت بخیر را بنگارد کتابی مبوسط میشود . در اغلب بلوکات نیز آثار خیر از او هست . از رقبات قنوات که احداث

## پقیة حاشیة صفحه قبل

شیخ حسین نامی خواهش کرد که آتش او را درخانه خود جای دهد و چون مهمانی پذیرد . شیخ نیز خواهش شاه را به ربانی پذیرفت و اورا بخانه خود برد ، اسبش را بطوریله برداشت و وقت شام برایش خروس پلوئی آوردند .

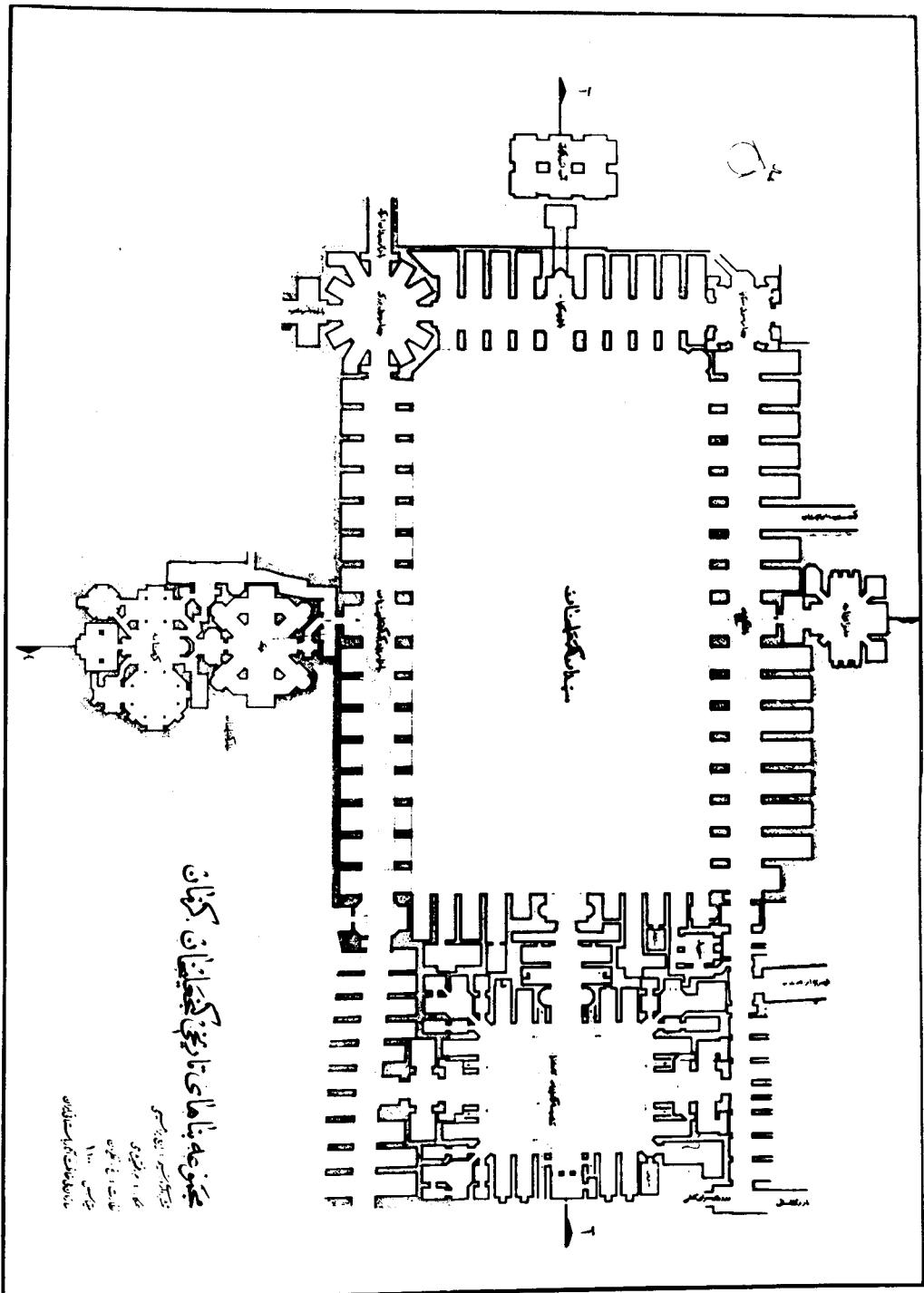
با مدارفرا ، شاه هنگام حرکت به شیخ حسین گفت چیزی نوشته زیر فرش نهاده ام آنرا بصاحبش برسان . شیخ حسین پس از رفتن او نامه را پیدا کرد و خواند . مضمون نامه چنین بود . « گنجعلیخان ، جمعی از حرکات و رفتار تو بد میگفتند . خواستم شخصاً تحقیق کنم . بهمین جهت بکرمان آمدم و همان روزی که تو با جمعی بسر آسیا میرفتی باین شهر رسیدم . با جمعیت بسر آسیا آمدم ، سه شب در فلان کاروانسرا ماندم و بermen یقین شد که آنچه درباره تو گفتند دروغ و خطأ بوده است . اینک باصفهان بر میگردم که بد خواهان تو و دروغگویان را مجازات کنم . روز مراجعتم هوا بد بود . در « باغین » خانه شیخ حسین ماندم . میهمان نوازی کرد و برای من خروس پلو پخت . سیدانگ از قریب « باغین » را که تماش خالصه دیوان است بشیخ حسین بخشیدم ، بتصرف او بدهید . »

شیخ حسین پس از خواندن نامه دستخط شاه که مهر و امضای او را داشت متوجه و مردد مائد ، ولی ناگزیر آنرا نزد گنجعلیخان برد . خان بمغض رؤیت دستخط شاه آنرا چندین بار بوسید و برس رگذاشت و بین دریک از آنجا بطرف اصفهان حرکت کرد . در راه اصفهان چون بشاه رسید از اسب بزیر جست واو شاه را بوسید و التمس کرد که بکرمان باز کردد . ولی شاه پذیرفت و در جوابش گفت « کرمان شاه همین نقطه است ، در اینجا کاروانسرا بزرگی بساز و نام آنرا « کرمانشاه » بگذار . »

گنجعلیخان بمحض فرمان او در همان نقطه که محلی دور از آبادی بود ، کاروانسرا ای ساخت

که هنوز هم بنام کرمانشاه معروف است . (تاریخ زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ، ص ۳۷۹)

راجح باین سفر شاه عباس ، دوایات مضبوط بسیاری نداریم ، در افواه عامه نیز چنین روایتی هست و گویند شاه با استرسرعت تمام بکرمان آمد ، شیخ حسین ایز گویا از طایفة « اشوئی » باغین بود که هنوز هم معروفند . گویا شاه سری به باغ « بیرام آباد » که اکنون هم در اختیار متولی موقوفات گنجعلی خان است زده باشد . بهر حال این مسأله در افواه عامه مردم کرمان صورت افسانه بخود گرفته است . رجوع شود پرسیای هفت سین ، دهم چینی پنجم کتاب ۱۲ مقاله تاییخی مؤسسه ادبیات خارجی .



کرده هنوز چند رقبه معمور است و در دست قبیله‌ای که مدعی و راثت او هستند، می‌باشد و سهمی از آن وقف آستانه متبرگ که حضرت رضوی است که با مداخل بازار و کلوانسرا همه ساله میرند.

در سنّه یکهزار و سیزده که شاه مفترت پناه بجهت دفع لشکر روم متوجه آذربایجان شده بود، گنجعلی خان را با سپاه کرمان احضار بر کاب فرمود<sup>(۱)</sup>. حسب الامر به اردی شاهی پیوست. درفتح ایروان و نخجوان کمال جان نثاری و خدمتگزاری را بجای آورد. مقارن آنحال چنان اغلی سر عسکر دوم شهر تبریز را متصرف کردید. گنجعلی خان و ذوالفقار خان [قراراً جانلو با سپاه کرمان مأمور به توقيف مراغه شدند. در بهار سنّه ۱۰۱۴ که شاه از قرایب غ متوجه تبریز گردید، گنجعلی خان و ذوالفقار خان] <sup>۱</sup> منقلای سپاه بودند.

پس از دفع عسکر روم از تبریز، شاه بجانب شیروان روان گردید و قلعه «شماخی» را محاصره فرمود. گنجعلی خان با سپاه کرمان در جانب جنوبی آن قلعه سنگر و سپه داشتند. تفنگچیان کرمانی خدمات نمایان کردند، خصوص تفنگچیان بلوك بافق که آحاد و افراد آنها مورد التفات شاه گردیده انعام گرفتند و شهر و قلعه شماخی در پنجم صفر سنّه هزار و شانزده مفتوح شد<sup>(۲)</sup>. اسکندر بیک منشی رحمة الله عليه در عالم آرای عباسی مینویسد در زمانی که قلعه شماخی محصور بود، بعضی از تفنگچیان کرمانی بسر کرد که منوچهر بیگ غلام خاصه باستحفاظ قلعه حوالی

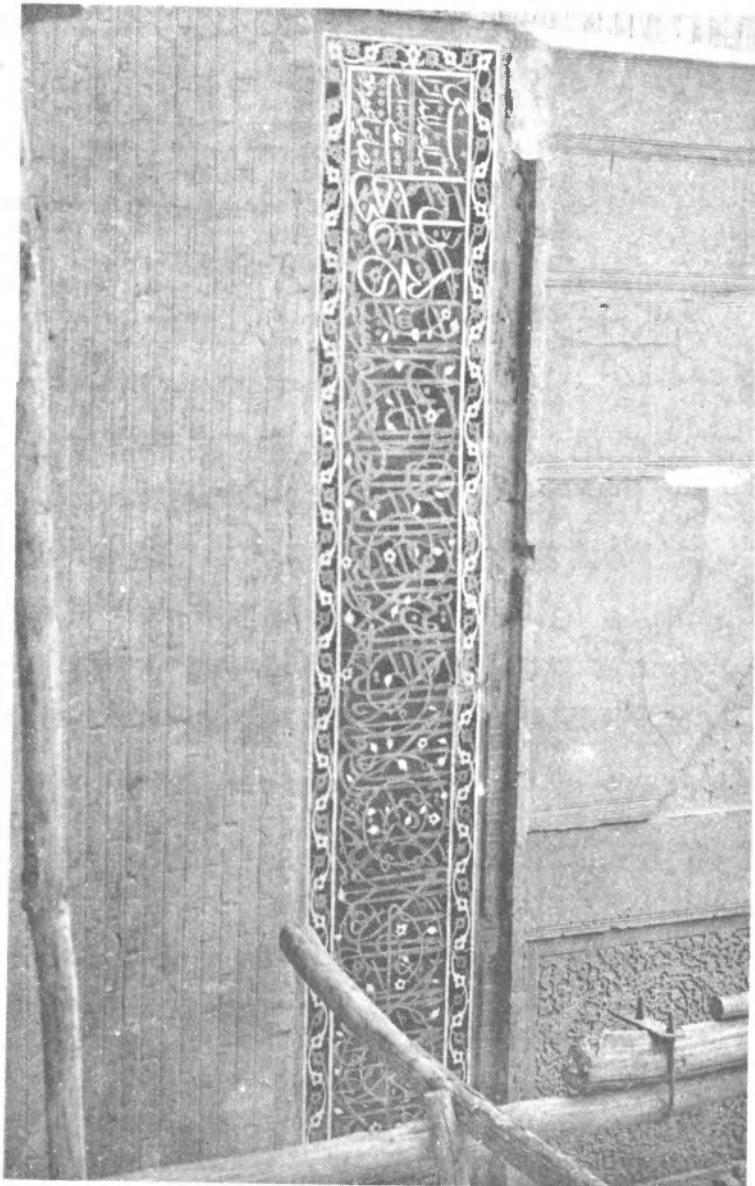
۱ - پ : ندارد

۲ - در سال ۱۰۱۴ - (سال نوزدهم سلطنت شاه عباس) ذوالفقار خان بیگلریگی آذربایجان و گنجعلی خان حاکم کرمان و حسنخان حاکم علیشکر باسی هزار لشکر متوجه خطة وان شدند. (عالی آرا، ص ۶۸۳)

۲ - ذکر محاصره قلعه شماخی ... شاه عباس بنظر عميق آن قلعه را ملاحظه کرد، جانب شمالی بمنابع الله ویردیخان و جانب غربی بالله قلی خان قورچی باشی قاجار سپرده شد ... بعد از ایشان سیبه گنجعلی خان حاکم کرمان وهم چنین علیقليخان ايشك آفاسی و دیگر امراء قسمت یافت و بعفر و نقب مشغول شدند و از غایت سختی زمین؛ شکست تیشه حفار و بازوی نفاب، در تحویل حمل و نوروز سال هزار و شانزده بمحاصره شماخی انتقال افتاده بود.

بیتلر ناهید پستان که در دست بهرام سیرستان قضیحت شد و بسا پری ییکر که در بستر دیوان دارالمرز فناحت یافت! (روضه الصفا)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



در بنده باب الابواب مأمور بودند.

مجملًا، در این سنه گنجعلی خان و سپاه کرمان که تقریباً سه سال در آذربایجان در موکب شاه ایران خدمات نمایان کردند، مرخص اوطن گردیدند، غالب از صاحب منصب تفنگچیان بافقی کرمان به خلاع فاخره مشرف و مأمور بتسخیر قلعه دمدم ارومیه گردیدند، و پس از تسخیر قلعه آنجا مرخص خانه شدند.

در سنّه يكهزار و بیست و دو، گنجعلی خان با سپاه کرمانی بعزم تسخیر بلوچستان از راه جیرفت متوجه آن نواحی گردید<sup>(۱)</sup>. ملک شمس الدین از نژاد صفاریه سیستان، که بعضی ارباب سیر اصل اورا عرب دانند، در آن مملکت فرمانروا بود و دارالملکش قلعه بن فهل که این زمان بمپور گویند، این خبر را استماع کرده از همه مکران که در تحت حکم او بود، لشکر بخواست و مهیای قتال گردید. در قریه کوچ کردون پنجفرسنگی بمپور با سپاه کرمان مصاف داده، منهزمًا بقلعه بمپور تحصّن جست.

الحاصل، بعد از دوماه محاصره<sup>(۲)</sup> قلعه مفتوح و ملک شمس الدین دستگیر آمده اورا مجبور آبیایه سر بر اعلی فرستاد و ریاست آن دیوار را به ملک میرزا که نیز از آن

۱- در فارسنامه تسخیر بمپور ذیل وقایع سال ۱۰۲۰ ذکر شده ولی عالم آرا این واقعه را ذیل سال ۱۰۲۱ چنین مینویسد:

[سال ۱۰۲۱ هجری] مقرر شد که گنجعلی خان زیک باجنود کرمان لشکر به ولايت بن فهل کبج و مکران کشد و قلعه بن فهل را از دست مکرانیان مکار بیرون آورد و به شیرازی سلطان برادر شاهو بردى سلطان کرد محمودی [که قبلًا حاکم بود و هنگام آمدن بحضور شاه در راه مرد] بسپارد. (عالم آرا ص ۸۵۲)

۲- محاصره بمپور در سال ۱۰۲۲ انجام شده بدین شرح:

[سال ۱۰۲۲] گنجعلی خان قلعه بن فهل را محاصره نمود، «ملک شمس الدین» ولد «ملک دینار» والی آن ولايت و ساپر مخصوص ران به تنک آمدند، ملک شمس الدین و فرزندان دستگیر شده بدر بار فرستاده شدند او چون ادعای تشیع کرد بخشیده شد و بکرمان باز کشت و چون بکرمان رسید بمرد. (عالم آرا ص ۸۶۲) و روضه الصفا جلد هشتم و منتظم ناصری ذیل وقایع (۱۰۲۲).

ظاهراً در همین ایام باز هم عده‌ای از سپاهیان کرمان به مراد پسر گنجعلی خان در جنگهای آذربایجان شرکت داشته‌اند که منجر به هلاکت این پسر شده است. اسکندر بیک مینویسد:

[سال ۱۰۲۳] شاهرخ بیک ولد گنجعلی خان جا حاکم کرمان در سفر کرستان، هنگام عبور از کوهستان از اسب افتاد و در گذشت. (عالم آرا ص ۸۸۵)

سلسله واز نژاد صفاریه بود و اکنون نمود که همه ساله خراج آنجارا بکرمان فرستد. واز رؤسای قنوج و دزک و قصرقد کروکان کرفته به کواشیر مراجعت نمود. اکنون که سنه هزار و دویست و نوی و میل هجری است<sup>۱</sup> هنوز کوچه‌مکرانیها که حضرات گروی آنجا منزل داشتند در محله موسومه بمحله شهر، مشهور است.

پس از ملک زوزن که در زمان سلطنت قطب الدین محمد خوارزمشاه، ائمۀ اللہ برهانه، بحکمرانی کرمان آمده و بلوچستان را مسخر کرد، بعد از آن بلوچستان در تحت حکم ملکهای بمپور که از نژاد صفاریه بودند، بود، تازمان مسطور به سعی خان عالی‌شان ضمیمه مملکت کرمان گردید.

در سنه هزار و بیست و پنج کنجعلی خان با سپاه کرمان حسب الامر اقدس در آذربایجان به موکب همایون پیوست<sup>(۱)</sup> و بجنگ محمد پاشا وزیر اعظم خوند گار که با یکصد و بیست هزار عسکر رومی به محاصره قلعه ایروان اشتغال داشت، کنجعلی خان و امامقلی خان پسر اللہ و بردى خان حاکم فارس با بعضی امراء دیگر به تاخت و تاز اردوی روم مأمور شدند. در آن وقت از جانب پادشاه امیر گونه خان قاجار در قلعه ایروان بود. پس از شکست سپاه روم [سلطان محمد خان سلطان روم]<sup>(۲)</sup> بمود و خلیل پاشا نامی از جانب سلطان جدید به آذربایجان آمد<sup>(۳)</sup> کنجعلی خان و لشکر کرمان معارک متعدده با جنود روم کرده مورد التفات شاهی گردید. پس از دو سال و کسری با قشون کرمان مرخص شده بمقر حکمرانی باز گشت.

در سنه هزار و سی و میک که شاه والاچاه عزم تغییر قندهار فرمود، کنجعلی خان را بالشکر کرمان احضار نمود، بعد از تصرف آنجا کنجعلی خان بحکومت دارالقرار قندهار سرافراز و در آنجا بر قرار گردید. چون میانه سال بود و علیمردان بیک پسر

## ۱- ن ب : ۱۳۱۷

- این مسافت ظاهراً در ۱۰۲۴ صورت گرفته، فارس نامه مینویسد:  
در سال [۱۰۲۴] اما مقلیخان با سپاه فارس به ایروان رفت و پس از او کنجعلی خان والی کرمان با سپاه افشار باردوی فارس ملحق گردید، سپاه رومی شکست خورده و عود به ایروان نمود. و عالم آرا نیز تصریح میکند که در همین سال در آذربایجان بوده است:

[در سال ۱۰۲۴] کنجعلی خان حاکم کرمان را مرخص ساختند که باشون خود بهتر بز رفته کمک بیرونی خان و امراء در قته اکراد بوده باشدند. (علم آرا من ۸۹۸)

- در سال ۱۰۲۶ خلیل پاشا بحکم سلطان احمد خان اول به آذربایجان تاخت.

او که در کرمان به نیابت پدر بحکمرانی اشتغال داشت<sup>(۱)</sup>، حسب الفرمان بقیه سال را در آنجا توقف کرده، پس از وصول مالیات دیوان با سایر تبعه روانه قندهار و طهماسبقلی خان ترخان بایالت کرمان مأمور گردید، اما بلوچستان که در سال قبل از حشود جمع کرمان مجّزی شده حکومت آن دیار از جانب امنای دولت شهر باری به ملک میرزا صفاری واگذار شد و خود ملک میرزا بحضور اقدس آمده پیشکش‌های لایق گذرا نیده، حضرت اعلیٰ به ازای ظهور بند کی و اخلاص وی، اورا منظور نظر مرحمت و به تشریف تاج و کمر و طبل و علم و اسب معزّز گردانیده مرخص به مقرب حکومت ساخت<sup>(۲)</sup>.

چون خلد آشیان گنجعلی خان در تمامت نواحی کرمان آثار وابنیه عالی گذاشته خصوصاً شهر کرمان که واقعاً بیشتر آبادانی آن از آن مرحوم است و طایفه ای که اکنون تقریباً هزار نفر می‌شوند، و خود را نسبت به اولادی او میدهند، عیب ندارد اگر بقیه حالات اورا بطور اجمال عرض کنم.

در سنّه هزار و سی و یک گنجعلی خان از حکمرانی کرمان معزول و بحکومت قندهار منصب گردید. در سال هزار و سی و سه در فصل تابستان، بالای بام، شب بر روی تخت خواهدید. نزدیک صبح خواب آلو دبجهت ادرار بر خاسته از بام بصحن خانه افتاد<sup>(۳)</sup>.

۱- [در سال ۱۰۳۱] ضبط ایالت قندهار به گنجعلی خان زیک تفویض یافت. (عالم آرا)

۲- عالم آرا این جریان را در سال ۱۰۳۰ نوشته است:

[در سال ۱۰۳۰] ملک میرزا والی کبیج و مکران بدر بار شاه عباس آمد و مورد بخشایش قرار گرفته باز گشت.

۳- روضه الصفا ذیل وقایع سال ۱۰۳۵ مینویسد: گنجعلی خان حاکم کرمان و قندهار که از اکابر عشاير اکراد زنگنه بود در قندهار از بام افتاده وفات یافت، پسرش علیمردان خان حاکم قندهار شد.

منتظم ناصری نیز این واقعه را ذیل سنه ۱۰۳۵ ضبط می‌کند.

آقای فلسفی مینویسد: در سال ۱۰۳۴ گنجعلی خان زیک بیکلریکی قندهار در آن شهر از بام بزیر افتاده در گذشت، بیان سی و چند سال خدمات صادقانه وی، [شاه عباس] پسرش علیمردان بیک را با لقب خانی (و عنوان بابای ثانی) بجای پدر حکمران ولایت قندهار ساخت.

(زنگانی شاه عباس اول ج ۳، ص ۱۷۵)

[در ۱۰۳۴] گنجعلی خان از سر بر اطع خزیده به پائین افتاد، بعد از زمانی دراز خدمتکاران واقف شدند. (عالم آرا ص ۱۰۴۱)

افتادن همان و مردن همان<sup>(۱)</sup>. چون این خبر شاه رسید، پسرش علی مردان بیک را به لقب خانی و «بابای ثانی» سرافراز نموده و بجای والد حکمران قندهار گرداند و سالها در آنجا حکمراند.

تازمان سلطنت شاه صفی، [افار الله بر هانه] میرزا طالب خان اردو بادی که وزیر اعظم ایران و شوهر خواهر علی مردان خان حاکم قندهار بود، بحکم شاه بجهت تقصیری مقتول گردید<sup>(۲)</sup>، علی مردان خان را از قندهار احضار کردند. او واهمه نموده بربیدی نزد سلطان خرم ملقب به شاه جهان که در هندوستان لوای سلطنت می‌افراشت، فرستاده با یکدیگر موضعه کردند، قندهار را بتصرف کماشگان شاه جهان داده خود با عیال و منسوبان و خدم و حشم بهندوستان برفت<sup>(۳)</sup> و حسب الحکم پادشاه هندوستان درآگره

۱- علی مردان خان نعش پدر را از قندهار حمل و به مشهد منتقل ساخت و در آستانه آن حضرت بخاک سپرد.

۲- میرزا طالب خان پسر حاتم بیک پس از مرگ پدر، دهسال وزارت شاه عباس کرد و در ۱۰۳۰ معزول شد. در زمان شاه صفی در ۱۰۴۱ مجدداً بوزارت رسید و دو سال بعد (۱۰۴۳) توسط شاه صفی به قتل رسید. حاتم بیک پدر طالب بیک نیز قبل از وزارت ولیخان افشار حکمران کرمان را بعداز فوت اسماعیل میرزا داشته است و در زمان حکومت شاه عباس که ولیخان به اردو آمد و ایالت و دارائی کرمان به یکتاوش خان ولد او فتویض یافت، حاتم بیک سمت وزارت اورا نیز یافت.

(عالی آرا ص ۷۲۵)

۳- در باب کیفیت اختلاف علی مردان خان با دربار صفوی، روایت روضة الصفا اینست:

شیرخان افغان با علی مردان خان ولد گنجعلی خان زنگنه حاکم قندهار مخالفت کرده بمحاربه رسید. شیرخان حاکم فوشنچ منهزم‌با بحصار چچهه گریخت. علی مردان خان زخمدار گردید و بهبود یافت و بالاخره بر شیرخان غلبه یافت ولی با شاه صفی خوب نبود. اورا بشریابی دعوت کردند، علی مردان خان از محاسبه معامله چند ساله قندهار و طمع اعتماد الدوله اندیشه کرده از دولت صفویه روزی گردانیده در سال یکهزار و چهل و هفت قندهار را بتصرف کماشگان پادشاه هند داد و خود بهندوستان رفت.

(روضه الصفا)

فارسنامه مینویسد: در سال ۱۰۴۷ علی مردان خان والی قندهار پسر گنجعلی خان که از دوستان قدیمی میرزا ابوطالب خان اعتماد دوله سابق بود از میرزا تقی مازندرانی که اعتماد دوله حالیه بود و میده خاطر گشت و قندهار را به کماشگان پادشاه هندوستان سپرده به هندوستان رفت. (فارسنامه)

مقین کشت و در حق او قطاعو<sup>(۱)</sup> الکاء مقرر شد. چون ربط تاریخ مخصوص کرمان ندارد لهذا بقیه حالات علی مردان خان را متعرض نشد.<sup>(۲)</sup>

القصه، در سنہ هزار و سی و پنج طهماسبی<sup>قلی</sup> خان که حاکم کرمان بود در موکب شاهی به بغداد رفته بعد از دفع و رفع حافظ احمد پاشای سر عسکر روم که شاه بمقر سلطنت مراجعت کرد در کرمانشاه میریض شد، نگارنده عالم آرای عباسی مینویسد که ایالت پناه مزبور در زمان ناخوشی پرهیز نمیکرد و در کرند بمرد. شاه خلد آرامگاه حکمرانی کرمان را به امیر خان پسر رستم سلطان سوکلن ذوالقدر که مهرداد و امیری جلالت شعاع بود تفویض فرمود و تا سنہ هزار و سی و هشت که شاه عباس رحمة الله عليه به روضه رضوان خرامید، حکومت آن دیار باوتعلق داشت.

پس از آنکه شاه صفوی برو ساده شاهنشاهی ایران جلوس نمود کما فی السابق فرمانروائی کرمان موکول به امیر خان شد. در سنہ هزار و سی و نه که سال دویم جلوس پادشاه مزبور بود، خسرو پاشا سر عسکر رومی بالشکر بسیار بجانب قلمرو علیشکر آمد. حسب الحكم، امیر خان حکمران باسپاه کرمان به اردوی شاه ایران پیوست، در آن سفر جلالی بافقی کرمانی سر کرده تفنگچیان بافق خدمات نمایان کرده مخلع گردید. در سنہ هزار و چهل، سپاه کرمان مرخص اوطن شدند و در این سنہ که سال سیم سلطنت شاه صفوی بود، چراغ خان پسر شیخ شریف از نژاد شیخ زاهد گیلانی، آن

۱- اولکا = ولایت و سرزمین و مملکت.

۲- نکته‌ای که باید در مورد ثروت علی مردان خان ذکر کنیم (والبته این ثروت قسمی از آن طبعاً از کرمان فراهم شده بوده است) نقل روایتی است که تاورنیه سیاح معروف در سفرنامه خود نگاشته است :

«علی مردان خان پسر آخرین امیر قندهار بود که از او ثروت بی پایانی بارث برده، وقتیکه علی مردان خان به دربار مغول کبیرفت همه ظروف او طلا بود و بقدری صندوقهای او از طلا اباشته بود که مقرری شاه هند را قبول نمیکرد. قصر عالی درجهان آباد بنا کرده يك روز که شاه هند باشاهزاده خانهای در باش بدبین او رفت میگویند زوجه او چندین صندوق را کشود که همه پر از طلا بود و باشاهزاده خانها گفت اگر شوهر من را تبه و مقرری قبول نمیکند برای اینست که لقمه نانی باندازه خود و عیاش دارد! (ترجمه سفرنامه تاورنیه ص ۱۰۲۰)

البته اینها اموال منقول او بود و گرنه اموال غیر منقول او در کرمان باقی است و در قندهار هم کم نبود که منظم ناصری ذیل و قایع ۱۰۵۹ از يك نمونه آن در شمال شهر قندهار باغ عباس آباد، و مجمع التواریخ نیاز «باغ نظر» علی مردان خان در همان شهر نام میراند.

شاه جوان را به اکاذیب باطله واقویل عاطله از جاده مستقیم منحرف نموده بر بعضی امور که مورث ضرر دنیا و آخرت بود و اداشته<sup>(۱)</sup> از آن جمله به قتل مرحوم عیسی خان قورچی باشی پسر [سیدیگ پسر] معموم بیک و کیل السلطنه که از بنی اعمام شاه غفران پناه و به دختر داماد شاه عباس نورالله مضععه بود اقدام کرده، خود قورچی باشی و جمله الملك گردید<sup>(۲)</sup>. وبالآخره بکیفر اعمال ناصواب خود رسید. پس از آن امیرخان حاکم کرمان بمنصب قورچی باشی گردی سرافراز آمد و برادرش فرخان به نیابت او در کرمان حکمران و منصب مهرداری که نیز از مناصب امیرخان بود بعد عبدالله بیگ پسرش مرحمت شد. در این سال بعضی از مقصّران را که اقارب و منسوبان چراغخان و یوسف آقا<sup>(۳)</sup> بودند، مصحوب احمد بیگ قورچی محبوساً بکرمان فرستادند.

در سنۀ هزار و چهل و دو، که سال پنجم سلطنت پادشاه مسطور بود، امیر خان قورچی باشی فرمانفرمای کرمان با لشکر آن سامان و بعضی از غلامان خاصه و قورچیان به سرداری خراسان مأمور گردیده و خلف بیگ سردار سابق آنجا بدربار شاهی مشرف گشت. امیرخان در آنجا مصاف متعدده با اوزبکان نموده دو سال بیشتر در آن معحال به جدال وقتل متغلّبه اشتغال داشت تا در سنۀ هزار و چهل و پنج به اجل طبیعی در گذشت. این خبر در آذربایجان مسموع اعلیحضرت شاه صفی گردید، منصب قورچی باشی گردید<sup>(۴)</sup>

۱- در سال یکهزار و چهل و دو هجری بسیارت چراغ سلطان، شاه صفی دست به کشن و کور کردن اولاد صفویه کشود، ابتدا پسران عیسی خان قورچی باشی (دخترزاد گان شاه عباس) و چهار فرزند بیمانند اعتماد الدوله داماد شاه مغفور و سه پسر میرزا رفیع صدر و بیک پسر میرزا رضی صدر سابق و دو پسر میرزا محسن متولی باشی مشهد عمه زاده های خود را غالباً مکنف و مکحول و پسران قورچی باشی را مقتول کرد و عمه خود را بخارج فرستاد. (روضۃ الصفا)

این عیسی خان صفوی رئیس خاندان شیخ‌خانوند بود و شاه عباس مقام قورچی باشی را از سال ۱۰۲۳ باو سپرده بود.

۲- ظاهرآ به قتل پسران قورچی باشی.

۳- یوسف آقا یوزباشی غلامان حرم.

۴- قورچی باشی به رئیس قورچیان گفتند، طبقه قورچیان بر گزینه ترین و معتبر ترین طبقات فزلیان بودند و شاه این افراد را برای حراست و خدمات خویش بر می گزید.

عده قورچیان در زمان شاه عباس به دوازده هزار نفر رسیده و حقوق سالانه قورچی باشی از هزار تا هزار و پانصد تومان بود. سایر قورچیان نیز مستمری خاص داشتند.

(زنگانی شاه عباس اول، ج ۱ ص ۲۰۸)

و حکومت کرمان تقریباً تا سه ماه معوق ماند.

پس از ورود موکب شاهی باصفهان، که آن زمان مقر سلطنت بود، جانی خان شاملو ایشیک آفاسی<sup>(۱)</sup> در سنّه هزار و چهل و شش به منصب جلیل قورچیباشی کرد و شغل نبیل حکمرانی کرمان سرافراز شد. خان مزبور به کرمان آمده نایبی آنجا گذاشت و خود بدربار شاهی مراجعت کرد. در سنّه هزار و چهل و هفت سلطان عثمانی<sup>(۲)</sup> خوندکار روم عزیمت تسخیر بغداد که در آنوقت در تصرف گماشتبگان شاه صفی بود، نمود. جانی خان حسب الامر پادشاه سعادت همراه تفنگچیان کرمان را که بجلالت و شجاعت اشتهر داشتند طلبداشته، باصفهان حاضر آمده و ابواب جمع امیر فتاح تفنگچی آفاسی نموده و بسرداری خلف بیگ به استحفاظ قلعه بغداد و مدد یگتاش خان حاکم آنجا روان شدند<sup>(۳)</sup>. پس از محصور شدن بغداد و اختلاف میانه امراء اندرون، خصوصاً خلف بیگ و یگتاش خان، بغداد بتصرف سلطان مراد آمده و غالب تفنگچیان کرمانی مقتول و زخمدار شدند و جلا لا و شهسوار بافقی که شجاعی نامدار و سر کرده بودند بقتل رسیدند. منصب و مواجب جلالا به عنایت نام خلف او عنایت شد.

الحاصل، تا سنّه هزار و پنجاه و دو که شاه صفی بدبار الصفا جنان بخدمت آباء صفوتو نشان، رَحِمَةُ اللهِ الْمُلْكُ الْمُنَّانُ، ایلغار کرد<sup>(۴)</sup>، جانی خان حکمران کرمان بود. در جلوس شاه عباس ثانی، جانی خان کماکان به منصب قورچیباشی کرد و حکومت کرمان سرافراز بود. در زمان سلطنت آن شاه ذی جاه علاوه بر منصب مزبور و حکومت کرمان جمله‌الملک وایران مدار گردید و جمیع قبض و بسط مهام ممالک محروسه برائی و روئیه او محول بود، آخر، بسبب پندار و غروری که به آن مجبول و مقطور بود، به قتل میرزا تقی اعتماد الدوله شهریربه سار و تقی که وزیر اعظم آن دولت بود، مبادرت نمود و پس از چهار

۱- ایشیک آفاسی رئیس یساوان و قراولان دیوان شاهی بود.

۲- سلطان مراد چهارم (۱۰۴۹-۱۰۳۲)

۳- محاصره بغداد در سال ۱۰۴۸ صورت گرفت وایرانیان ۵ روز پایداری کردند ولی ناچار تسلیم شدند. بفرمان سلطان مراد، هزار تن از زوار کربلا و نجف را نیز بdest جلادان سپردند. در شعبان ۱۰۴۹ بیمانی میان دولتين بسته شد که بغداد از عثمانی، وایران از ایران باشد.

۴- در ۱۰۵۲ صفر ۱۰۵۲ در کشاون در گذشت و جسد اورا به قم برداشت.

روز حسب الحکم شاه عباس ثانی به تینه مرتضی قلیخان بدرودجهان فانی نمود<sup>(۱)</sup>. جانی آباد واقع در خارج حصار گواشیر که بفاصله دو هزار کام مسافت دارد و تا کنون، که سنه یکهزار دویست و نود و یک هجری است، معمور است از محدثات جانی-خان مذبور است. قتل او در سنه هزار و پنجاه و پنج واقع گردید. از سده سلطنت نظر بیگ قورچی به ضبط اموال و اسباب مشارایه که در کرمان بود و گرفتن الخ خان برادر جانی خان که به نیابت آن مرحوم در مرز و بوم کرمان حکمران بود، مأمور گردید. حسب المثال قضا تمثیل شاه، نظر بیگ بکرمان آمده اموال جانی خان را که مالی لبدونقدی فزون ازعد بود بحیطه تصرف آورد والخ خان را گرفته مقیداً باصفهان برد. حکومت کرمان و منصب قورچیباشی موکول به مرتضی قلیخان ایشک آفاسی گردید.

مخفى نماند که در زمان دارائی شاه عباس ثانی، دونفر مرتضی قلیخان نام از اهراء بزرگ آن دولت بودند، اول این مرتضی قلیخان که در بدرو سلطنت شاه مذبور، ایشک آفاسی و پس از قتل جانی خان قورچیباشی و حکمران کرمان گردید؛ دویم مرتضی-قلیخان خلف مهراب خان قاجار که در اوایل سلطنت پادشاه مسطور ایالت مرو و مشهد مقدس باو موکول بود. بعداً از این عمل معزول و بمنصب ارجمند سپهسالاری تمام سپاه و حکومت قلمرو علیشکر منصوب گشت<sup>(۲)</sup>.

۱ - بتدربیج بین میرزا تقی اعتماد الدوله و جانی خان قورچی غبار کدورت بالا گرفت. به جانی خان چنان وامد شد که اعتماد الدوله خیال قتل او را دارد. جانی خان بفکر قتل حریف اعتماد و در چهار شب به بیست شهر شعبان ۱۰۵۵ با عده‌ای به منزل او رفت و او را کشتند، شاه عباس ثانی که ازین جریان خبر شد بدلوا چیزی نکفت.

صبح روز یکشنبه ۲۶ شعبان، شاه خشمگین شد و علیقیاد بیگ چواله مأمور احضار آنان گشت، مرتضی قلیخان ایشک آفاسی، شخصاً از فقای جانی بیگ آمده اورا بایک ضرب شمشیر گشت و سایر شرکای جانی بیگ نیز کشته شده و سر ایشان بدربار آورده شد، مهدیقلی بیگ به گرفتن برادر قورچی باشی که آنوقت در خراسان سردار بود مأمور شد، صفائی قلی بیگ به ضبط اموال اورده‌مدان، شاه نظر بیگ قورچی تفکیک جهت ضبط اموال و اسباب قورچی در کرمان و گرفتن الخ خان برادر او معین شد و مرتضی قلی خان به منصب قورچی باشی گردید. (عباسنامه ص ۶۸)

۲ - در این عهد کشور ایران به سیزده بیکلر بیگی نشین عده نقصیم میشد، بدین قرار: قندھار، شیروان، هرات، آذربایجان، چخور سعد، قرايان و کتبجہ، استرآباد، کوه کیلویه، کرمان، مرعشیان جان، قلمرو علی شکر، مشهد، قزوین. (تذكرة الملوك ص ۵)

الحاصل، وقتی که پادشاه بعزم فتح قندهار حرکت فرمود، مرتضی قلیخان قورچیباشی حکمران کرمان با تفنگچیان این مملکت، که در همه ایران به جلادت و شجاعت معروف و مشهور بودند، در موکب شاهی کوچ میداد. پس از ورود به این قندهار و محاصره آنجا، سنگرو سیبه‌های سمت شمالی سپرده به مرتضی قلیخان حاکم کرمان و بعضی از امراء جلادت نشان گردید<sup>(۱)</sup>. سنگرو سیبه‌های جانب جنوبی آن قلعه محول به مرتضی قلیخان سپهسالار قاجار شد و برخی از سرداران جلادت نشان به متابعت و مصاحبتش مأمور گردیدند. سمت شرقی آن حصار بسبب آب و کل و لای بسیار بستن سنگرو پیش بردن سیبه<sup>(۲)</sup> و کوچه سلامت متعدد و جانب غربی متصل بکوه لکی بود. این دو طرف را بحال خود گذاشتند.

القصه، تفنگچیان کرمانی در هنگام محاصره همروزه اظهار جلادت و شجاعت میکردند و از شاه جایزه و انعام میگرفتند، بطوری که آحاد و افراد تفنگچیان کرمان را شاه را باسم ورسم میشناخت<sup>(۳)</sup>. پس از تصرف قندهار و غارت حوالی و حواشی آنجا، در موکب همایون به رات رقتند و در اوایل سنه هزار و شصت که موکب اقدس بدار السلطنه اصفهان نزول فرمود، تفنگچیان کرمانی مرخص اوطن گردیدند.

در همین سنه مرتضی قلیخان قورچیباشی از منصب مزبور و حکومت کرمان معزول گردید. منصب و عملش به مرتضی قلیخان قاجار سپهسالار قدیم موکول شد. در سال هزار و شصت و چهار که داراشکوه پسر سلطان خرم ملقب به شاه جهان پادشاه هندوستان بالشکر و حشم با استخلاص قندهار آمد و بود و بی نیل مقصد مراجعت کرد، بسبب اینکه قندهار مدتی محصور و مزاعقات حول وحش آنجا لم بزرع مانده تنقیص و گرانی در آن محل پدید آمد، حسب الامر پادشاه ذی جاه حکمران کرمان ده هزار خروار غله از راه سیستان حمل قندهار کرد.

۱ - رک. عباسنامه، ص ۱۱۴ .

۲ - سیبه، سنگرخاکی و بنایگاه سربازان .

۳ - شاه عباس برای اینکه از قدرت فربشان بسکداد، یک دسته سپاه منظم تفنگدار از روس تائیان ورزیده و رعایای بومی نقاط ایران ایجاد کرد که مانند غلامان از خزانه مواجب میگرفتند. اساحه تفنگچیان شمشیر و خنجر و تفنگی قتلیه‌ای بود، در میدان جنگ غالباً پیاده تیراندازی میکردند. رئیس ایشان را تفنگچی آفاسی می‌گفتند.

در سنّة هزار و هفتاد و هفت که شاه عباس ثانی<sup>[\*]</sup> بدرود جهان فانی نمود و شاه سلیمان، پور اکرم خلد آرامگاه جالس ایوان شهنشاھی ایران گردید، قورچیباشی بحکمان کرمان منصب بود واز قبل او نایب آن مملکت روانه گردید. حمام موسوم به حمام نقاشی در گواشیر در محله بازار عزیز که هنوز معمور است در زمان سلطنت شاه سلیمان بنا شده<sup>(۱)</sup>.

[\*] قسمت بین دو ستاره در نسخه ن افقاده است.

۱- تاورنیه سیاح معروف که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است، چند سطّری راجع به وضع اقلیت زدشتی کرمان و ضمناً اوضاع اجتماعی این ناحیه در همین ایام دارد که بد نیست نقل شود:

در سنّة (۱۰۶۵ هـ . ۱۶۴۵ م) که از هندوستان بر می‌گشتم از طریق هرمز بکران حر کت کردم و با اسب ۲۷ روزه کمتر توانستم با آنجابرسم، زیرا در این فاصله آب یافت نمی‌شد ... کرمان قریب بزرگی است که در چندین موقع خراب شده، و در آنجا هیچ جا و بنای قشنگ دیده نمی‌شود مگر یک خانویک با غ که خان‌های متاخر با مخارج گزاف بنا کرده‌اند. و در آنجا یک قسم ظرفی می‌سازند که بظروف چینی خیلی شباht دارد.

در ورود من، خان کرمان خیلی مهربانی و نوازش کرد و به کبرها حکمداد که برای من نان و شراب و مرغ وجوده و کبوتر بیاورند. کبوترهای خوب چاق لذیذ در آن نواحی یافت می‌شد (به عقیده بنده تاورنیه باید کبک خود را باشند کبوتر ب.پ.) کبرها شراب می‌اندازند و برای این‌که خوش مزه و شیرین بشود، خوش رابکلی سواکرده فقط آب دانه انگور را می‌فشارند.

آن خان، تازه بحکومت کرمان برقرار شده بود و می‌خواست به معمول حکام جدید یک قمه و یک خنجر و یک دستگاه برآق اسب هر صبح برای تجملات خود بسازد. من یک نگین الماس باو هدیه دادم که ۸۰۰ اکو قیمت داشت و خان این دانه را روی دسته خنجر خود نشانید و معادل هشت هزار لیور جواهر از من خواست (خریداری و بادگاری) و همین امر سبب تسهیل معامله پشمی شد که من در اظر داشتم.

دروز بعد از ورود من همان کرد. اشراف و اعیان شهر راهم دعوت نمود. چون مذاکره شد که من برای مسافرت یک قاطر می‌خواهم خریداری کنم بعد از آنکه من از مجلس ضیافت رفتم یک قاطر برای من تعارف فرستاد که یکصد اکو خوب می‌ازد؛ در ایران قاطر از سایر مالهای سواری باشان تر است و بزرگان و اعیان بیشتر از اسب، قاطر سوار می‌شوند خاصه و قته که سنشان بالا می‌رود.

اما تنها خان نبود که در کرمان برسم ایرانی بمن اظهار اساییت کرد بلکه یک جوان محترمی که در کرمان مقسم است و بدرش یک و قته در آنجا حکومت داشته بمن نزدیک شد و خیلی صحبت کرد و یک اسلحه آتشی از من خواست که بهر قیمت باشد خریداری کند. روز دیگر یک قرامینا و یک زوج طبیانچه بعلوه یک ساعت کوچک بر سر هدیه بیادگار دوستانه برای او فرستادم و گفتم قیمت نمی‌خواهم.

او در عون اسب قشنگی برای من فرستاد که دهدوازده نومان قیمت داشت ،

درسته یکهزار و یکصد و پنج که شاه سلیمان به دار جنان نقل کرد و امراء بر خلاف وصیت آن پادشاه، سلطان مرتضی را از سلطنت منع و سلطان حسین میرزا پسر دیگر آن مرحمت پناه را بر مکائ سلطنت متگی کردند<sup>(۱)</sup>، حکمرانی کرمان را به محمد قلیخان قورچیباشی محول نمودند.

عرض میکنم که در زمان سلطنت شاه صفی تا فتنه محمود اوغان، غالباً حکومت کرمان بهر کس که قورچیباشی بود محول میگردید. چون در آن از منه منصب قورچیباشی اعزماجل همه مناصب بود، لهذا با یستی غالباً خود قورچیباشی متوقف اردو باشد<sup>(۲)</sup> و نواب و عمال او در گواشیر که شهر کرمان است با امر و نواحی میپرداختند.

در آن ایام محمود پسر میر ویس غلجانی اوغان بقتل گرگین حاکم قندهار

۱- منقول است که در مرض موت، سلیمان امرانی را که حضور داشتند مخاطب ساخته گفت: اگر آرامی میخواهید سلطان حسین میرزا را بسلطنت بردارید و اگر اتفخار ملک و ملت مقصود است، عباس میرزا را به شاهی اختیار کنید، خواجه سرايان جهت مصالح خود سلطان حسین را اختیار کردند. (تاریخ ملکم، ص ۲۱۹)

۲- گذشته از اعتمادالدله (صدراعظم)، مقام فوجی باشی از مقام دیگران بزرگتر بوده و این مقام را با مقام قوللل آفاسی واشیلک آفاسی باشی و نفنگچی آفاسی «ارکان دولت قاهره» مینامیدند. معمولاً صاحبان این مقامها در مشورت های شاه شرکت داشتند.

فوجی باشی بلقب رکن السلطنه نیز خوانده میشود. ریاست همه طوایف و ایل های مختلف با او بوده، او خود هرسال از هزار تا هزار پانصد تومن حقوق می گرفت. ریاست قورچیان همیشه بیکی از سران نامی طوایف فربلاش سپرده میشد. عده قورچیان در زمان شاه عباس بزرگ دوازده هزار نفر بوده است. (زندگانی شاه عباس اول، ج ۲ ص ۴۰۲)

#### بقیة حاشية صفحة قبل

جلب محبت این جوان و خان برای من در خرید کرک کمک کرد چون مردم زمزمه میگردند که من میخواهم تمام کرک مملکت را جمع آوری کنم و فقرا همه بیکار میمانند، خان مرا احضار کرده مطلب را گفت. من گفتم که میل شاه ایران اینست که این کرک را در فرانسه امتحان کنند و ماهوت بیافند. بعدازین جواب، خان متقاعد شد. (ص ۱۹۰ - سفرنامه تاورنیه)

در کرمان بیش از ده هزار نفر گیر سکنی دارند و من در اوخر سنّة ۱۶۵۴ م برای انجام معامله با گیرها سه ماه در کرمان توقف نمودم. در چهار منزلی کرمان معبد عمه آنها واقع است که کشیش بزرگشان (مقصود دستور و مؤبد است) در آنجا اقامت دارد و هر گبری مجبور است که در مدت عمر خود یک مرتبه به آنجا برود و زیارت بنماید. همچنین در اصفهان پای تخت ایران گیرها متوطن هستند. (ص ۶۴۳ - سفرنامه تاورنیه)

اقدام کرد<sup>(۱)</sup>. چون شاه خلد آرامگاه جمیع امور جزئی و کلی ممالک محروسه را به چند نفر کرجی و تر کمان نادان گذاشته بود، لهذا بعض کیفرودفع او، شمشیر غلاف مرّصع ولقب حسینقلی خانی بجهت محمود فرستادند<sup>(۲)</sup>.

الحاصل، محمود پس از استقلال از راه سیستان با شهرهزار سوار اوغان به عزم تسخیر کرمان به نرمایشیر که اول خاک آن مملکت است وارد شد. چون غله و مایحتاج اردو در آنجا زیاد بود، ده روز توقف کرده چند دفعه رسیل و رسائل نزد کوتوال قلعه بم فرستاده او را به وعده و وعید خواست فریقته نماید و قلعه را تسلیم کماشتگان او

۱- ظاهرآ در این ایام علیقلیخان نامی حاکم کرمان بوده است واين حاکم بدستور شاه بدفع محمود به قندهار رفته بود، صاحب مجمع التواریخ گوید: امیر اویس اکثر سرداران حوالی فندهار را بلطف و عنف باطاعت آورده و درامر حکومت مستقل کردید و این وقایع در سال ۱۱۲۲ هـ وقوع بافتہ بود، چون همین خبر باصفهان رسید شاه سلطان حسین وارکان سلطنت و خسرو میرزا برادرزاده گرگن- خان را بخطاب سپهسالاری و سرداری سپاه قندهار مفوض نموده باتفاق جمیع امراء خراسان و حاکم هرات و علیقلیخان حاکم کرمان با قریب پنجاه هزار سوار و پیاده و توپخانه و خزانه و آنچه لازمه جنگ بود همراه نموده روانه قندهار نمود . (ص ۸)

این عده در قندهار مدت‌ها جنگیده‌اند و تا ۱۱۲۴ در آنجا بوده‌اند . صاحب مجمع التواریخ مینویسد: پکی از بنی اعدام نیز و خان که سردار عمدۀ گرجستان بود با علیقلیخان حاکم کرمان سواره ایستاده بودند که از طرف دروازه خواجه اویس قدری از سپاه افغان از قلعه برآمده و از تختهبل گذشته بر سریبیه‌ای از سیبه‌هار بیختند. سردار کرجی بغيرت آمده به علیقلیخان تکلیف رفاقت نمود، علیقلیخان تراحت نمود. سردار کرجی از فرط تهور باقلیلی از مردم که همراه داشت اسب انداخت. چون بوسط راه رسید فرقه اتفاقه از جوانب درآمدند و کم کسی جان برشد و همگی مقتول گردیدند و خسرو خان، علیقلیخان را در موقف طعن و تشییع درآورد و گفت که بنی عم، مرا توبیقت رسانده‌ای نه افغانه! بالاخره امیر اویس از قلعه برآمده بر سر خسرو خان بیخت و او را با جمیع رفقاً بقتل رسانید و سر گرد کان آنچه طاقت مخالفت نداشتند بجاهای دور دست مثل هرات و سیستان و کرمان متفرق شدند. و این واقعه در سال ۱۱۲۴ هجری بود و کلمه (خسرو میرزا) تاریخ قبل او وحدوث آن واقعه است.

( مجمع التواریخ ص ۱۷)

۲- محمود عربیضه‌ای بخدمت شاه ایران فرستاد، ساده‌لوحان باسط سلطان باور نموده شمشیری مرصع بجهة او فرستادند و او را حسینقلی خان لقب دادند [حسینقلی] = خدمتگزار و فادر حسین [و حکومت قندهار بخشیدند، حسینقلی خان به بناهه تنبیه ابدالی بجانب سیستان عطف عنان کرد . (ناسنخ التواریخ) بقول صاحب جهانگشای نادری (ص ۱۳) «دراین وقت شهداد بلوج به کرمان حمله بود و مردم کرمان قلعه را خالی کرده ملتمنس مقدم محمودی شدند». بنابراین در حقیقت مردم کرمان خود متولس به محمود شده و از او دعوت کرده بودند که شهداد بلوج را از سر آنها دفع کند .

کند. تیر مدعایش بهدف مراد نرسید. مرفوع الطمع گردیده از نرمایش بصوب به رانده قراء حول وحوش قلعه را مثل سرا بستان و مهد آب و عیش آبادرا غارتیده اگرچه اغلب سکنه این دهات اموال و اشیاء نفیسه را بقلعه نقل کرده بودند، خلاصه محمود از راه تهرود و راین به ظاهر کرمان ورود کرد. کرمانیان برج و باروی شهر را به مردان اشجع از شیر محکم نموده افغانه را از دخول شهر به تیروتفنگ و فلاخن و سنگ منع کردند. اوغانان، **گبر محله را** که سمت شمالی غربی شهر بود از ناطق و صامت پرداخته، تمام مایعرف مجوسیه را غارت کردند. این بندگان خدا که همه اهل ذمه بودند از مرد و زن عور به شهر داخل شدند و از آن روز تا کنون مجوسیه<sup>(۱)</sup> کرمان در شهر توطن دارند. هذه السنہ که هزار و دویست و نود و سه هجری است آن ویرانها هنوز برجاست و آن خرابها را **گبر محله گویند** و آن دروازه از شهر که با آن سمت باز میشود دروازه **گبری** خوانند. اگرچه هر حوم محمد اسماعیل خان و کیل‌الملک در سنہ هزار و دویست و هشتاد، آن دروازه را تعمیر کرد و چون بجانب خراسان باز میشد دروازه خراسان نام نهاد، لکن مردم بنا بعادت پیشتر باز همان دروازه **گبری** نامند، کما **سطری** جغرافیا الکواشی.

القصه، محمود نه ماه در خارج شهر بنشست و نتوانست شهر را تصرف نماید. بکرّات افغانه چرب زبان نزد کرمانیان فرستاد که بصلاح شهر اندرشود، آنان جواب دادند که قبول مدعای سردارشما محمود، عاقبتی نامحمد دارد، حاشا و **کلّا** مسؤول او مقبول نخواهد شد.

در این مدت بیست نفر رسول و نامه به تدریج باصفهان فرستادند و از امنی دولت استمداد جستند ولی بسبب اختلاف میانه امراء گرجی و ترکمان [\*] و سوء تدبیر مقرّین بساط سلطان، لشکری مأمور بکرمان نشد. تا آخر فرمانی و چاپاری به شیراز نزد لطفعلی خان که بیگلریسکی فارس و برادر زاده فتحعلی خان وزیر اعظم بود فرستادند که باقشون مأمور آنجا بصوب کرمان گراید و دفع و رفع افغانه را از آن مملکت نماید.

**بیگلریسکی** ده هزار نفر از اعراب فارسی و قشقائی و غیرهم گرد آورده از راه

۱ - مقصود زرتشتیان کرمان است که اکنون نیز در نظیفترین آباد قریب محلات کرمان

یعنی « زریسف » سکونت دارد.

نی ریز و سیر جان به جانب کرمان روان شد<sup>(۱)</sup>. گویند در آن ایلغار سردار یکصد شتر شراب خلار همراه برداشت!

چون محمود از آمدن سپاه فارس مطلع گردید، سواره کارزاری خود را برداشته باستقبال جنود دولتی اقبال کرد. درحالی باغین که شش فرسنگی گواشیر است تقارب فتیان شد. چون در آن روز لطفعلی خان مستباده، سواره قشقائی را با پیاده عرب خصومتی بود، بمحض استعمال آلات حرب، لشکر فارس روی بفرار نهادند. ییکلریسکی سرخوش و راه فارس پیش گرفت. بسیاری از رجاله سپاه فارس در دست او غنان مقتول شدند. محمود مقتضی المرام باردوی خود که در خارج حصار گواشیر بود باز گشت.

مقارن آنحال خبر شورش فارسی زبانان قندهار واستیصال برادرش حسین رسید، سردار افغان لا بد بتصوب قندهار باز کشت [یافعُ اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید]<sup>(۱)</sup>. امور

۱ - پ : ندارد.

۱ - ظاهرآ لطفعلی خان در اینوقت در بنادر فارس بوده است. صاحب مجمع التواریخ جربان این وقایع را چنین می نویسد:  
[در همان ایام تفصیل قتل و غارت سواحل و جزائر] بعرض پادشاه رسیده و متأثر شد. لطفعلی خان عم فتحعلی خان (کذا) را په سالار بلا دعمان نموده، لطفعلی خان از شیراز و بوشهر بآنصوب رفت... زمانی که او [طفعلی خان] در بندر کنگ بود، محمود پسر اویس غله از قندهار بکرمان آمده تمام شهر کرمان را تاخت و تاراج نمود.

(من) (۴۵)

فارسنامه مینویسد: در سال ۱۳۳۲، محمود افغان غلزاری از قندهار لشکر بجانب کرمان کشید و بسیاری از سپاه او در بیان سیستان از تشنگی هلاک شدند، بعداز ورود، شهر کرمان را به آسانی گرفته و افغانان دست تهدی برآموال و نقوص مردم درازداشتند. لطفعلی خان بیکلریسکی فارس از بندر عباس مأمور آنجا کشت و چون به کرمان رسید چنان امیر محمود درا شکست داد که تا قندهار جانی نگرفت؛ سپاه لطفعلی خان بیش از جماعت افغان در خرابی شهر کرمان کوشیدند و عود بشیراز نمودند! چون خبر این فتح و خرابی کرمان باصفهان رسید، باعث عزل لطفعلی خان گردید. (فارسنامه)  
نکته‌ای که باید نکر کردا نکه باز کشت محمود به قندهار ظاهرآ بعلت طغیان افغانه بوده است نه شکست قطعی از لطفعلی خان، ولی این نکته مسلم است که صدمه‌ای که از لشکریان دوست یعنی لطفعلی خان به کرمان رسید کمتر از صدمة افغانه بوده است. ملکم مینویسد: وقتی لطفعلی خان از کرمان بیرون رفت، معلوم نبود مصادمت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود یا معاونت اشکر ایران!

(من) (۲۲۷)

صاحب مجمع التواریخ نیز گوید: واژ لطفعلی خان بعداز تشییع و تسوییخ مردم واستغاثه اهل کرمان تدارکی که بعمل آمده بود آن بود که دوسه هزار کس را بکشتن داد!

(من) (۴۵)

مغشوش آنجا را منظم نموده در سنّه هزار و یکصد و سی و سه خبر اغتشاش مشهد و قتنه ملک محمود سیستانی را شنید، خشنود گردیده با هشت هزار نفر اوغان و بلوج از راه سیستان کَّرة ثانی بصوب کرمان براند (۱).

۱- وقایع این سال در مجتمع التواریخ مفصلًا ذکر شده که از نظر ربطی که بوضع کرمان دارد عیناً نقل میشود: محمود بیهانه مهم هرات سراجون سپاه نموده از راه سیستان و بیابان ناگاه بی خبر خود را بحوالی بم و فرمادن و خبیص که از توابع کرمان و دهنۀ بیابان است رسانیده بالآخر وارد حوالی شهر کرمان گردید. حاکم کرمان در آن زمان از جانب پادشاه حسین خان سیستانی بود، چون در خود استعداد محاربه با محمود را دید و مردم شهر کرمان نیز بسب آنکه سالها بر فاه و امنیت گذراشیده بودند و خوفی و بیمی از لشکریگانه در خاطر ایشان نبود و نیز کرمان حصاری و قلعه‌ای نداشت و حاکمی نیز نبود، کدخدایان و اعزمه شهر با کلانتر و داروغه ناچار شده باستقبال محمود مباردت نمودند و چون محمود وارد شهر شد تاحدی در ظاهر بتالیف قلوب سکنه شهر میکوشید تا اینکه خبر این سانجه بعض امرای پادشاهی در قزوین رسید و آزانجا احکام بنام اطفعلیخان سپه‌سالار صادر گردید با این مضمون که باوجود بودن آن سپه‌سالار عظیم الاقتدار بقرب و جوار کرمان متوجه نشدن به تنبیه محمود مردود کمال استعجاب روى داد، باید که بمحض رسیدن حکم پادشاهی بی‌تأمل متوجه دفع این حادثه گردد. چون این رقم به اطفعلیخان رسید محمد قلی بیک قزوینی را که میر‌شمیر او بود با قریب هشت نه هزار سوار از قشقون فارس و کوه‌گایابه و شوشتار و دزفول و رامهرمز و قلعه سلاسل با جمعی کثیر از مین‌باشیان و بوزباشیان و سرداران بر سر محمود تعین نموده و چون این سپاه از راه نی ریز و قطرو که عوام آنرا گدرو گویند از کفه نمک که فاصل بین توابع فارس و کرمان است عبور نموده وارد خیرآباد نمک که اول دهات میمند و سیر جان است گردید بعض از سرداران کرمان مانند امیر بیک ظاهري (۴ طاهری) و خواجه کریم الدین بر اکوهی (چهارین خواجه کریم الدین از خواجہ معروف پاریز و صاحب او قافع معتبری مثل شیب تل و آبشار در حدود سیرجان است، اینیه و آثاری نیز از او در بیزد باقی مانده. خواجه کریم الدین از رؤسای حدود سیرجان و پاریز محسوب میشده و بادر بار صفوی ارتباط مستقیم داشته است و از روابط اوباسلاطین زمان گفتگوها و رواباتی در افواه داریم. وقتنهما املاک او مهر بسیاری از علما بوزرگان زمان صفوی را دارد. ب. ب. (پ)، و سالار عسکر بلوک اقطاع ملحق بفوج او گردیدند. سابق بر حرکت قشقون خبر آمدن فوج قزلباش به محمود رسیده و زکریا سلطان نامی از افغانستان غلامی که سمت قرابت با او داشت با سیصد سوار افغان بقیریه مشیز فرستاده بود که بطریق فراولی از راه خبر دار باشد.

سر کرد گان کرمان فوج محمد قلی بیک را راهنمائی نمودند و بی خبر بر سر زکریا سلطان بردند. چون مومناً بی خبر بود مطلق دست و پای توانت زد، زکریا سلطان با سیصد کس افغان مجموع بقتل رسیدند. چون این خبر به محمود رسیده، خود حرکت کرد و با جمیع فوج افغان بر سر محمد قلی بیک آمد و محمد قلی بیک بسب آن فتح جزئی چون غرور موفور بهم رسانده بود در کمال بی‌اعتنایی در برابر فوج افغانه صف آرا گردید و باندک زد و خورد سهله؛ شکست بر اشکر محمد قلی بیک افتاد، قرب بدو هزار کس بقتل رسیدند و تتمه سپاه با سردار هزیمت یافته باطراف و جوانب متفرق کشند و محمود در آن سال بهمین

در این دفعه کرمانیان از [\*\*] امداد سپاه دولتی مأیوس و از ابتلاء قحط و غلا و محاصره ترسان بودند. علما و رؤسای گواشیر باستقبال محمود رفته کلام الله را شفیع نمودند<sup>(۱)</sup>. او آنها را اطمینان داده وارد شهر کردید و مستحفظ به ابوبکر و بروج آن بلد

• نسخه ن ۱ ، قسمت بین دوستاره راندارد .

۱ - محمود پس از بازگشت به قندهار، دوباره سپاهی فراهم کرده در سنّه هزار و صد و سی و پنج (۲) مجدداً از صحراي سیستان گذشته بکرمان آمد و چون نتوانست قلعه را بکیرد راضی شد باشکه دوهزار تومان گرفته از مرقلمه برخیزد، و بطرف یزد حرکت کرد. (تاریخ ملکمن ص ۲۲۸).

ساکس مینویسد که در وسط زمستان ۱۳۴ متوجه سیستان و فراموش شد. در چهانگشای نادری آمده است :

سال دیگر باز شوق تسخیر کرمان گردید. بر عزم گشته هشت هزار کس از افغانستان قندهار و بلوج و هزاره آن سمت جمع کرده آمده قلعه کرمان را محاصره و قتل و غارت غیر محسور کرده چون از هیچ طرف احدی بامداد قلعه کیان نپرداخت اهالی ناچار طالب امان و متقبل پیشکش گشته در باب تفویض قلعه تا انجام کار استمهال کردند، محمود نیز قبول کرده عازم اصفهان شد. (ص ۱۳)

بنچینه حاشیه صفحه قبل

قدر اکتفا نموده بکرمان مراجعت نمود و چون سپاه قلیای همراه داشت که زیاد از دوازده هزار سوار نبوده واين آمدن برای امتحان بود که از احوال بلاد ایران اطلاع به مرسانیده در باب تسخیر آن بلاد فکر اصلی نماید .

بنابراین شهر کرمان را تاخت و تاراج نمود و جمیع سرکران و رؤسائ سپاهی و تجار و اربابان و کدخدایان شهر را اسیر نموده واردۀ مراجعت بقندهار داشت و مجموع بودن اودر کرمان نه ماه بود که در این بین از قندهار خبر رسید که بیجن سلطان لز کی (که اورا در وقت آمدن بقصد کرمان معتبر داشته نایب و جانشین خود کرده و در قلعه قندهار گذاشته بود) طمع در حکومت قندهار دارد و پتعجیل تمام قاصدان و جایاران را برای اخبار بکرمان نزد محمود فرستادند - محمود بعداز استماع این خبر شهر کرمان را قتل و غارت و اهالی آنرا اسیر نموده بقندهها مراجعت نمود و در آنجا پس از چند ماه بموافقت فرقۀ ابدالی و بلوجان وغیره جمعیتی معقول نموده بقدیم چهل پنجاه هزار سوار مرتبه ثانی در شهر شوال سنّه ۱۳۳ بکرمان رسید و بمحاصره شهر قیام نمود. از جانب پادشاه در آن وقت بعداز عزل حسین خان سیستانی، رستم محمدخان حاکم بود و رستم محمد خان قبل از آمدن محمود حصار محکم ساخته بود که بعداز آمدن محمود باندرون شهر نتوانست رفت.

در ماه ربیع الاول ۱۳۴ بقولی رستم محمدخان بمحمود بیقام فرستاد که اگر شمارا مدعی گرفتن ملک است پس اول اصفهان را بکیرید بعد از این ماهم تابع اصفهان هستیم و اگر شما را مدعی تاخت و تاراج ملک است پس تاخت و تاراج بسیار کرده اید، و بقولی در آن ایام رستم خان فوت شده بود مردم شهر پیغام داده بودند و شمشیر واسب برای محمود فرستاده، محمود نیز حرف آنها را شنید و از راه میمند و سیر جان متوجه اصفهان کردید و امنی دولت پادشاهی بتهیه اسباب قتال شدند و روز دوشنبه ۲۰ جمادی الاولی سنّه ۱۳۴ در گولون آباد جهار فرسخی اصفهان تلاقی فریقین شد.

(ص ۵۶ مجمع التواریخ مرعشی)

در این مدت مدید که محمود به کرمان بود مُنهیانش اخبار اختلاف از ضعف فرستاد و بنای قلعه‌ای در جانب جنوب گواشیر بگذاشت که سه سمت آن داخل شهر است و یک سمت متصل به حصار قدیم و آنون معمور است و آن را قلعه محمود گویند. غالب سکنه آن قلعه، توبیچی و سرباز و فراش و فواحش هستند.

الحدیث، چون این خبر بدارالسلطنه رسید، وقتی بود که فتحعلی خان شخص اول که نسبت به سایر رجال آن دولت سوء تدبیر شکمتر بود از عمل معزول و مکحول و محمد قلیخان شاملو قورچیباشی و وزیر اعظم و مختار الدوله گردیده، بعد از استشاره واستیجازه، رضاقلیخان خویش خویش را باششهزادرسوار روانه فارس کرده که از آنجا بالشکر فارس به جانب دارالامان شتابد ودفع خوارج و متغلب به را نماید.

سردار در کمال وقار هرمنزل را دومنزل کرده تا به زرقان که یک منزلی شیراز است رسید. سوادی بشهر فرستاد که چند ظرف شراب خلّار که مشهور اغلب بلادو امصار است و با چند نفر از لویان شنگول که مردم آنجا «خطیر» نامند به زرقان بیاورند<sup>(۱)</sup>. فرستاده بجهت ظهور خدمت چند و قرشاب و یک دسته از مشاهیر مقبولان مليح خطیر به زرقان خدمت سردار آورد و سردار با بُت ساده و بَط باده هم آغوش و قصه محمود و کرمانش فراموش شد.

چون این خبر در دارالسلطنه منتشر گردید، اولیای آن دولت سیدعبدالله خان حویزه را که از فحول ابطال رجال آن دولت بود مأمور فارس کردند که بسرداری لشکر ابواب جمعی رضاقلیخان بکرمان رفته مدافعت افغانان را نماید و رضاقلیخان سردار ماضی بدربار مراجعت کند. چون سید عرب بفارس رسید لشکری همه قواد و قوال دید. بجای آلات حرب، ادوات ضرب و دف و طنبور و تار و سنتور مشاهده کرد. بکار خود حیران ماند. در این حال مسرعی و مثالی از حضرت دارالسلطنه رسید که با لشکر آنجا بصوب اصفهان مراجعت کنند.

۱ - فرماندهی سپاه را به رضاقلی خان ایشک آفاسی سپردند و او بقول منقطع ناصری: در راه به راه شادی و نشاط رفت و از ساقیان سیم تن جام و ساغر می گرفت، سرش گرم باشد ناب بود که فرمان در رسید که سپاه خود را ابواب جمعی سیدعبدالله خان حویزه والی عربستان (خوزستان) کند. رضاقلی خان که جز مشتی مطرقب و قوال نداشت پس از هوشیاری عزم مراجعت کرد.



شاہ سلطان حسین صفوی

دولت و عدم اقتدار از دارالسلطنه باو میدادند . محمود سیصد نفر تفنگچی از هزاره و بلوچ در قلعه‌ای که خود ساخته بود در نفس گواشیر به کوتولی و استحفاظ بگذاشت، و خود با سپاه به جانب سپاهان کوچ بداد<sup>(۱)</sup> . چون تفصیل ورود او و تصرف آنجارا ربطی تاریخ کرمان ندارد لهذا متعرض نشد . کرمان تا سنه . . . در تصرف نواب و عمال محمود و پس از او اشرف غنائی بود، لکن تسلط او غنان در گواشیر و بهو آنماشیر و خبیص و گوک و رُفسنجان بیشتر نبود، سایر بلوکات هرج و مرج و خودسر میگذرانیدند .

پس از ازاله افغانه از ایران از قبل شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین اثار الله برهانه‌ما<sup>(۲)</sup> ، بهادرخان حکمران بکرمان آمده و ولایتی از نظم او فتاده و از تحمیل افغانان بفغان آمده دید . رؤسای بلده و بلوکات را در هر سری سودائی و در هر خاطری هوائی بود . لهذا حکمران مزبور را استقلال و اقتداری نبود<sup>(۳)</sup> . بهمان مئونه و مخارج

۱ - میر محمود کرمان را گذاشته بصوب یزد حر کت نمود، بعضی گفته‌اند سپاه میر محمود چهل هزار نفر بود و بعضی گفته‌اند بیست هزار نفر و فوجی از گبران یزد و کرمان باو پیوستند بامید آنکه از جور قزلباش خلاص شوند . ( فارسنامه )

ظاهرآ زرتشتیان کرمان در سپاه محمود به مقاماتی نیز رسیده‌اند . چنانکه بقول صاحب فارسنامه ) : در سال ۱۱۳۵ محمود افغان آفخان و امامقلیخان شاملو را بایالت فارس بر گماشت ، مردم شیراز براو شوریدند، این امر موجب خشم محمود گشته فوجی از افغان و فوجی از گبرهای کرمان زادبه سرداری نصر الله خان گبر کرمانی ( ؟ ) و امارت زبردست خان قندهاری به تسخیر فارس و شیراز فرستاد، نصر الله خان در حمله به شیراز زخم برداشت و مرد ولی شیراز تغییر شد و در این ماجرا قرب یکصد هزار از اهل شیراز درجنگ یا از فقط وغلا هلاک شدند .

۲ - شاه طهماسب دوم = ۱۱۴۴ تا ۱۱۳۴

۳ - در همین ایام ( بین ۱۱۳۶ و ۱۱۴۰ ) در کرمان یکی از بازماندگان صفویه قیام میکند که گرچه قیام او به توجه ای نمیرسد ولی بهر حال اثرات آن در اوضاع کرمان باقی مانده . درجهانگشای نادری آمده است . « بعداز واقعه اصفهان، سید احمد نواده میرزا داود متولی سابق مشهد مقدس ( تذکره آتشکده : نواده میرزا خداداد ) با برقو رفت و رقم مجھولی مشتمل بر تفویض اختیار مهمات فارس و کرمان به شاه طهماسب باسم خود ابراز کرد . در فارس از زبردست خان افغان شکست خورده با برقو باز گشت و محبوس شده پس دوماه از حبس گریخت و بجهرم و داراب رفته با جمعیتی متوفر و متعدد کرمان را تصرف کرد و در ۱۱۴۰ مطابق میلادی نبوده قوى ییل جلوس نموده اسم پادشاهی برخود نهاد و سکه و جیقه زده پس از چندی از جانب اشرف او را در قلمه حسن آباد محصور نموده باصفهان برداشت و آنجا گردان زدند » . ( ص ۲۴ )

ابن جریان را میرزا محمد خلیل مرعشی چنین مینویسد :

افتتاح کرده روزی بشب میگذراید . تا سنه یکهزار و یکصد و چهل و یك نادر افشار ملقب به طهماسبی خان که جمله‌الملک و شخص اول ایران بود به جایزه خدمات و

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

دواواخر ۱۳۶ بعد از آنکه محمود افغان مسلط اصفهان گردید ، شاه سلطان حسین ، طهماسب میرزا را که فرزند صلبی خاقان شهید بود حسب‌الامر و لیعهد نموده برای تحصیل سیاه باافق امرا و معتمدین پادشاهی و میرزا سیداحمد ولدمیرزا ابوالقاسم نواده نواب میرزا داود متولی مشهد مقدس که داماد شاه سليمان ماضی بود و نسب شریش اباً بحضرت میرقام الدین الشهیر به میر بزرگ والی ولایت مازندران واماً به شاه عباس ماضی منتهی است ... خلاصه اینکه میرزا با این جمع روانه فروین شد وبالآخره ، به تبریز رفت . . . میرزا سید احمد چون دید که شاه بسب اعمال شنیعه وزم شرب خمر بر همزن سلطنت و سرداری است از شاه جدا شد به عراق آمده وارد ابرقوه گردید و بنابر صلاح وقت فرامین جعلی به مهرشاه طهماسب که آنرا بعضی از مهر کنان که همراه داشت تیار کرده بودند بسر کرد گان سپاه و سرداران فارس رسانید باین‌ضمنون : « نقش سواد فرمان شاه طهماسب : که در این ولایت میرزا سید احمد که یکی از اقارب ماست او را مخاطب بخطاب سید احمدخانی کرده بسرداری و سپه‌سالاری بلاد فارس تعیین نمودیم ، باید که جمیع سر کرد گان قشون و سرداران سپاه بر سر اوجمعیت نموده اطاعت و انقياد او را اطاعت و انقياد ما دانند و بعد جمعیت بهرنحوی که مقدور باشد در دفع افغانه از بلاد فارس و عراق کوشند و در همه امور گفته او را کفته ما و فرمان او را فرمان مدادند لازم دانسته در عهده شناسند »

سید احمد خان بسمت اقلیدی و بوانات رفت و در ۱۳۷ بجهرم رسید و با افغانه که آنحدود رسیده بودند جنگها کرد ، در این بین خبر او به آذربایجان رسید و شاه طهماسب بفکر استیصال او افتاد ، ولی محمد خان شاملو را بحکومت کرمان و شاه وردی خان چگینی را سپه‌سالار بلاد فارس نمود که سید احمد خان یاغی و طاغی است .

ولی محمد خان از جنگاب کرمان برادر خود را با امیر محمد علی تزرج احمدی که از سرداران بلوج بود روانه بست لار نموده ولی ناب مقاومت نیاورده بطريق فرار روبرویان بگشاد و سید احمد خان وارد لار گردید .

در آنجا پس از شکست شاه وردی خان او را به تبریز روانه کرد و خود با سیاوش بیک سردار نیریز و سام بیک سردار داراب ( هریک باهزار سوار ) و مین باشی پازه‌های ولشکر ایج و اصطهبانات و فسا و خفر و تادوان و مشهد مادر سليمان و باپونه بیک بواناتی و یولقلی بیک سردار ایل مدد یاری و سر کرد گان در شول مانند لشنه و ممسنی و فهونه و سفید بانی متوجه کرمان گردید .

چون این خبر در سنه ۱۳۸ به لی محمد خان رسید او نیز لشکر کرمان راجمع نموده باافق میر امیر بیک طاهری و خواجه حکیم بیک دلوات آبادی و سرکرد گان برآکوه و سیرجان و شهر بابک و سپه‌سالار عسکر بلوك اقطاع و اسماعیل بیک راوری و میرزا ابوالحسن بیمی و خاندانقلی بیک کرمانی و سایر سر کرد گان جمعیت نموده در شمالی شهر میمند با سید احمد خان صف مصاف آراستند ، در اندک زد خوردی ولی محمد خان تاب صدمات دلیرانه او را نیاورده فرار برقرار اختیار نموده منهزم گردید و چندان قتلی بعمل نیامد . ولی محمد خان را دستگیر نمودند و اکثر سر کرد گان کرمان طوعاً او کرها اطاعت سید احمد خان نموده باافق او از راه سیرجان و مشیز و باگین وارد شهر

## قوحات او که از آن جمله افغانه را از ری و اصفهان و فارس بیرون کرده و جنود

بقیه حاشیه صفحه قبل

کرمان گردیدند.

وبرای تالیف قلوب سپاه و رعیت کرمان همه سر کرد گان را بخلاع فاخره و انعامات متکانه عاجلاً سرافراز نموده باتفاق همه سر کرد گان و سرداران لشکر کرمان و فارس بر سر بعضی از سرداران بلوج که همیشه یاغی و طاغی بودند مثل سالار نعمه الله فهستانی و میر مراد بن فهله و شهداد خارانی و رخشانی و سر کرد گان جیرفت و رو دبار تا حد کرمان متوجه گردید آنها را باطاعته آورد و در سال ۱۳۹۱ بنابر مصلحت وقت نام سلطنت بر خود گذاشت و وجود دراهم و دنانیر بنام نامی او زیب و زینت یافت. سچع مهر و سکه او این مصراج بود که: (ناج فرق بادشاهان احمد است) و نقش سکه این بیت:

سکه زد در هفت کشور چتر زد چون مهر و ماه      وارث مُلْكِر سلیمان گشت احمد پادشاه  
دولی محمد خان که محبوس بود او دالازمی برا آورده خلعت داده استمالت نمود و اعتماد الدوّله خود گردانید و طالب خان را که او نیر ظاهر آز توابع شاه طهماسب بود خلعت دیوان بیگی داد.  
در سنّة ۱۳۹۱ عزم تسبیح شیراز نموده در چهارده فرسخی شیراز با محمد خان بلوج مقابله نمود و افغانه نیز مقابله گردند ولی بسیاری از افواج سید احمد شاه در دریای نمک بود و راه بدر رو در کمال تنگی داشت توانستند گریخت؛ جملگی اسیر افغان شدند و سید احمد خان بالباس مبدل فرار نمود و خود را به نیز رسانید و از آنجا با هفتقد سوار که همراه او بودند از دریای نمک دیگر که در بین بلاط فارس و کرمان است عبور نموده داخل توابع کرمان گردید و بعد از داخل شدن شهر، چون سر کرد گان کرمان بعضی کشته شده و اکثری اسیر افغان بودند چندان جمعیتی براو منعقد نشد، بعد از چند روز از اصفهان خبر رسید که سر کرد گان کرمان که اسیر بودند و آنها را روانه اصفهان نموده بودند بعد از ورود بملازمت اشرف که پادشاه افغانه بود، اول حکم بقتل آنها نمود و سر کرد گان متعدد شدند که اگر سرداری و فوجی از شما همراه شود ما جمیم بلاط کرمان را مطیع و منقاد شما می‌سازیم، پادشاه افغان بدلاً خان بلوج را بسرداری چهارهزار افغان روانه کرمان نمود، سید احمد خان از شنیدن این خبر متحیر شد. در سنّة ۱۴۰۰ سید احمد شاه ناچار بقصد رسیدن بخدمت شاه طهماسب و استغفاری جرایم از بیان نہندان (نایند) عازم خراسان شد ولی در آنجا بر اثر مجادله بایکی از قلعه داران شامطهماسب، از طرف شاه حکم بقتل یا اسر رسید احمد شاه صادر شد، تاچار از طریق سیستان بقصبه به و نرمایش رسید و در آنجا معلوم شد که جمیع سرداران کرمان با عبد الله خان بلوج متفق شده اند، از کرمان هم قطع نظر گرده از حوالی توابع لار گذشته بیلاج جرون که حاکم شنین آنجا بندرباباسی است متوجه گردید و در آنجا با افغانه لار و سنیان جنگها کرد ولی شکست یافت و باز گشت و بقلعه حسن آباد داراب رسید و هشت ماه در قلعه محصور بود و مقاومت میکرد و نقیبی زد که از قلعه فرار کند ولی همراهان که با افغانه ساخته بودند برادرش را گرفته محبوس کردند، تاچار تأمین جان ساخته تسليم و روانه اصفهان شد - اشرف ابتدا با او بعزم رفتار گرده بعداز چند روز او را محبوس و بزنجیر طلائی مسلسل نمود. بعد از چند روز اورا در پشت پل کنار زاینده رود با برادرش گردند زدند. اوخر سنّة ۱۴۰۰ هجری.  
(مجمع التواریخ، ص ۸۰)



۲ - نادر شاه افشار

روم را از کرمانشاه ولرستان و همدان رانده، مملکت کرمان را ضمیمه بلا دخرا سان نموده برای رویه طهماسبی خان واگذار فرمودند<sup>(۱)</sup>. منشور حکمرانی این دو مملکت را با خلعت مصحوب حسینعلی بیک دامغانی معیرالممالک<sup>(۲)</sup> که جد دوستعلی خان معیرالممالک این زمان است و این روزها ملقب به نظام الدوله شده، به معسکر طهماسبی خان فرستادند. خان ایران مدار امام ویردی بیک ساری ولی لو را به ایالت کرمان فرستاد.

در سنّه هزار و یکصد و چهل و دو که طهماسبی خان حسب الحکم پادشاه ایران مأمور بفتح هرات و قندهار گردید، امام ویردی بیک را با سپاه کرمان به صوب خراسان بخواست. در زمانی که ظاهر هرات مُخَيَّم خیام طهماسبی خان بود، امام ویردی بیک را با قشون کرمان مأمور بفتح گرشک و بُست که از خاک سیستان و مضافات قندهار و در آن وقت بتصرّف گماشتگان حسین برادر محمود غلزاری بود که در قندهار دم از استقلال میزد، نمود. امام ویردی بیک گرشک و بُست را فتح کرده نقد و جنس بسیار و مراعی و مواسی بی شمار نصیب لشکر کرمان گردید<sup>(۳)</sup>.

در سنّه یکهزار و یکصد و چهل و پنج سپاه کرمان به امر طهماسبی خان کرّة غب اخّرى مأمور به التزام رکاب شدند و مدتی با قشون افشار و خراسان در چمچال و طاق وستان<sup>(۴)</sup> به سر کرد کی امیر خان بیک متوقف بودند و از آن جا به قراتپه بهاردوی طهماسبی خان پیوستند و در جنگ عثمان پاشای توپال<sup>(۵)</sup> سر عسکر لشکر روم داد

۱- منتظم ناصری واگذاری کرمان را به تیول نادرشاه ذیل و قایع سنّه ۱۱۴۲ نوشت و گوید: نَدِيْقَلِي بشیراز رسید، پس عمارت بقعة میراحمد بن امام موسی الكاظم عليه السلام مشهور بشاه چراج حکم کرد و مقبره خواجه حافظ را بنیاد نمود و سپس به کوه گلوبه راند و سپس به بروجرد آمد و شاه طهماسب ایالت خراسان و قندهار و مازندران و بیزد و کرمان را باو واگذار نمود.

۲- حسنعلی بیک معیرالممالک (مینورسکی ص ۲۳)

۳- ظاهرآ در سال ۱۱۴۳ امام وبروی بیک از حکومت کرمان و فرماندهی سپاه خلخ میشود: در مخصوصیت فراه، محمد سلطان با سر کرده تفنگچیان کرمانی مقتول شدند و افغانیه جری کشته روز دوم نیز همین کار کردند. امام ویردی بیک بسب این خود سری که سنگر را تغییرداد و بسوی حزم او دو سر کرده بقتل رسیدند از نیابت کرمان و سر کرد کی لشکر معزول گردید. (ص ۱۶۸ جهانگشای نادری)

۴- طاق وستان

۵- نادر در ۶ صفر ۱۱۴۶ با توپال عثمان در حدود سامره چنگید و شکست خورد.  
(مینورسکی، ص ۳۸)

دلاوری دادند.

در اوایل سنه هزار و یکصد و چهل و شش، طهماسبقلی خان بجهت دفع محمدخان بلوج به صوب فارس کوچ بداد<sup>(۱)</sup>، در آنجا حکمرانی مملکتین فارس و کرمان را به رای ورویه طهماسبقلی خان جلایر ملقب به سردار نمود<sup>(۲)</sup> و خان جلایر میرزا تقی شیرازی را به نیابت فارس گذاشت و اسمعیل خان افشار از نبایر ولیخان را که در زمان شاه سلطان محمد و شاه عباس ماضی صفوی حکومت کرمان را داشت، بکرمان فرستاد. در سنه هزار و یکصد و چهل و هفت هجری، اسمعیل خان حسب الحکم طهماسبقلی خان، با چربی کرمان در آذربایجان به اردی خان رسید و در جنگ عبدالله پاشای سرعاسکر رومی کرمانیان بقدر قوه و مقدور خدمت کردند.

۱- در سال ۱۴۶ میرزا باقر کلاتر لارستان، ولی محمدخان ییگدلی والی لارستان را کشت و شهر لار را بتصرف گرفت، چون این خبر به نایب السلطنه [نادرشاه] رسید، محمدخان بلوج والی کوه کیلویه و حاکم حوزه را از جانبی و والی کرمان را از جانب دیگر فارس، مأمور داشته بغارس آمدند و بilarستان شتافتند. میرزا باقر کلاتر فرار کرد. (در این وقت نادرشاه بغداد را در محاصره داشت) (فارسنامه)

در همین ایام محمدخان بلوج سراز اطاعت نادر پیجید. نادر خود از بغداد به عنم سر کوبی محمدخان به فارس حرکت کرد. محمدخان به لار عقب نشست و از لار فرار کرده در راه اسیر شد. او را به نزد نادر برداشت. نادر چشم ان اورا با خنجر برآورد و او را حبس کرد. محمدخان در زندان، همان شب حریبهای بدست آورده خود را هلاک کرد. (تاریخ حزین من ۱۲۳)

۲- طهماسب قلی خان جلایر سردار کابل بود و بعدها در قیام مردم سیستان برضد نادر با علیقلی خان برادر زاده نادرشاه هم دست شد و سراز فرمان نادر باز زد. (مبجمل التواریخ گلستانه من ۱۰)

## دُوره نادری

### تسخیر بلوچستان\*

طهماسبقلی پس از شکست سپاه روم و قتل سر عسکر و تسخیر شیروان و تقلیس و ایروان و سایر قلاعی که در تصرف رومیه بود، در صحرای مغان به تاریخ «الخیر فی ما وقوع»<sup>(۱)</sup> دم از استقلال بزد و بر تخت سلطنت جلوس نمود<sup>(۲)</sup>. و با اسم اول که نادر بود عود کرد، و از آنجا چریک کرمانی را مرخص ولایت فرمود و خود از راه که هرود و خمسه و همدان و لرستان، محض دفع مرادی نام بختیاری که در کوهستان آنجا متواری و بقطع طرق و غارت مکاری و قوافل می پرداخت، براند.

پس از مدتی که مرادی مقتول و بختیاری رعیت شدند، به جانب اصفهان آمده از آنجا در هفدهم رجب سنّه هزار و یکصد و چهل و نه از راه ابرقو و سمرقند و افغانید شهر بابل که اول خاک مملکت کرمان است و از آنجا از راه رفسنجان به گواشیر که دارالملک کرمان است رسید و آنجا مضرب سر ادق جاه و جلال سلطانی شد. از اوایل ماه شعبان سنّه مسطوره تا اوایل ماه مبارک در این مملکت متوقف بود. از آنجا پیر محمد خان بیکلریکی سابق هرات را با سپاهی از سواره و پیاده و توب و زنبورک و شمخال به فتح بلوچستان مأمور و اصلم<sup>(۳)</sup> خان حاکم قدیم را به معاونت و متابعت پیر محمد خان امر فرمود و روانه آن دیار نمود.

امیر محبت و امیر دینار ولدان امیر عبد الله خان مکرانی را که در موکب اقدس

\* م : ص ۴۱۶ ، ن ۱ : نادر : ن ب : ص ۲۹۸ ، ب : ص ۲۴۴

۱ - «الخیر فی ما وقوع»، بحسب حروف ابجد مساویست با ۱۱۴۸، بعضی از مخالفین نادر عبارف «لَا خَيْرٌ فِي مَا وَقَعَ» را بحسب آورده‌اند که بازمساوی ۱۱۴۸ میشود، به حال اگر در آنچه واقع شد برای ایران خیری بود، متأسفانه برای کرمان فقط مفهوم عبارت دوم از حکومت نادر مصدق یافت، بقول شاعر: بزیدم ازمال وا زجان طمع به تاریخ الخیر فی ما وقوع

۲ - پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸.

۳ - املای صحیح این نام را ندانستم، در تاریخ عهد صفوی چنین نامی با املاء «اسلمش» دیده شد (سبک شناسی ج ۳، ص ۲۸۳). شاید املای این نام هم چنین بوده است، ولی چون ضبط همه نسخ بصورت متن بود، عیناً نقل شد.

بودند. بجهت بلدیت همراه پیر محمد خان سردار روانه ساخت و حکم فرمود پس از تسخیر بلوچستان ریاست آن دیار را به امیر محبت کذاشته مراجعت نمایند<sup>(۱)</sup>. پیر- محمد خان و اصلمس خان از راه جیرفت به جانب بلوچستان بر قتند.

ملک شیر خان از نژاد صفاریه در آنوقت صاحب بمپور و مضافات آنجا بود، بمحض استماع خبر آمدن لشکر دولتی، از قلمرو خود جمعیت خواسته واز رؤسای خاران<sup>(۲)</sup> و کیج نیز استمداد نمود. باندک زمانی کروهی انبوه از جممازه سوار و تفنگچی در تحت لوای ملک شیر خان جمع آمده باستظهار تمام از قلعه بمپور بیرون آمده و در محلی که این زمان بلوچیه آنجا را چیل نادر گویند (و از خرافات بلوچان است که خود نادر در آن معز که حاضر بوده) تقارب فتین دست داد. اولاً سپاه بلوچ زور آورد. چون رسم بلوچان از قدیم و جدید این بوده و هست که جمازه سوار و پیاده هر اوقات در برابر لشکریگانه حاضر شوند، شمشیرها را کشیده و "زن طلاق" گویند و یکدفعه بر لشکر دشمن حمله آورند و اعتقادشان این است که هر کس پشت بدان جنگ کند زن به خانه اش حرام میشود، پس از آنکه داخل جنود دشمن شدند، اگر طرف مقابل ثبات قدم ورزیده بلوچان را دفع کردند، فوراً روی بگریز نهند و آلا منصور و مظفر گردند.

### چون بلوچان بدین شیوه مألف عمل کردند لشکر اصلمس خان که مقدمه الجيش

۱- روز پنجم شنبه بیست و چهارم شهر شوال یکهزار و صد و چهل و هشت هجری نادرشاه افشار فرقلو ناج شاهی برسنهاد و نام شاه عباس صفوی را از خطبه و سکه بینداخت و بنام او سکه زدن و خطبه خوانند و الشیر فيما وقع تاریخ این جلوس شد و بعضی ظرفان لا خیر فيما وقع خوانند و فرقی نکرد ایالت خراسان بفرزند اکبر ش رضاقلی میرزا تقویش یافت، حکومت آذربایجان بیارادش ابراهیم خان محول گشت، میرزا تقی شیرازی، میرزا تقی خان و حاکم فارس گردید - نادرشاه افشار باصفهان آمده بعد از تنبیه طوایف بختیاری در عین شوکت و بختیاری به کرمان رفت و جمعی را بناخت ولایت بلوچستان روانه کرد و خود روانه خراسان شد و از آنجا بقندهار رفت ... بعداً به پیشاور رفت و از آنجا اردوی پادشاهی بجانب جهان آباد حر کت نمود ... (جلد هشتم روضة الصفا)

موکب نادری از فزوین بعزم تدمیر علی مراد بختیاری آمد و علی مراد را معدوم و در نهم جمادی الآخره باصفهان آمد و در هفدهم ماه ربیعه ابرقوه و کرمان و بیان کرده متوجه تسخیر قندهار شد و در هیجدهم شوال بظاهر قلعه گرشک فرود آمد. (منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۱۱۴۹)

درجہانگشای نادری آمده است: در هفدهم ماه ربیعه ابرقوه و کرمان و بیان، لوای گئی سپاهی بجانب قندهار افراخت . (ص ۳۰۸)

۲- خاران از نواحی مرزی بلوچستان است (رجوع شود به: هشت سال در ایران ج ۲ ص ۵۵).

بودند، شکستند و پس نشستند. در آن وقت سردار بزرگ پیر محمد خان بمیدان قتال رسیده نیران حرب اشتعال یافت. ملک شیرخان مقتول و بعضی از سپاهیانش دستگیر آمدند و بقیه السیف فرار کرده بقلعه بمپور که مأمن آنها بود بناه جستند.

سرداران مُقضی المرام به جانب قلعه روان گردیدند، ملک اردشیر پسر ملک شیرخان که در قلعه بودوبه مثبت قلعه وذخیره بسیار مستظره، استقبالی جز گلوله تفنگ نفرستاد. چون قلعه مزبور در بالای تلی رفیع بود و برج و باروی محکم داشت، تسخیر آن آسانی دست نمیداد. پس از سه روز سرداران از ظاهر قلعه بمپور کوچ و باسیر قلاع و مکانی بلوج روی آوردند. اولاً فهره را که شش فرسنگی بمپور است مضریب خیام گردند، بعضی از بلوجیه ساکن ابطر<sup>(۱)</sup> و دهشون<sup>(۲)</sup> که با ملک شیرخان سابقه عناد داشتند به اردوی دولتی پیوستند. پیر محمد خان پس از چند روز توقف بجانب چانپ<sup>(۳)</sup> نهضت نمود و آنجا را با تمامت لاشار<sup>(۴)</sup> به حوزه تصرف در آورده و بصر قند، که دارالملک مکران تابع کرمان است، براند و در آنجا امیر محبت را طبل و علم که نشان حکمرانی بلوجستان است بداد.

چون آنجا دارالحکومه بلوجستان و خانه قدیم امیر محبت بود، لهذا امیر مزبور در آنجا مقیم و دو سردار بجانب جالق<sup>(۵)</sup> روان گردیدند، بلوجیه دزک و جالق به قلعجات

۱- ابطر - (ابتر) از توابع بمپور، قلعه اش از بنای قدمی است و هفت رشته قنات و حدود هزار خانوار جمعیت دارد که مذهب آنها سنت جماعت است. (جغرافیای بلوجستان ص ۱۱۲)

۲- دمشن - از توابع بمپور، دورشته قنات دارد و نزدیک کوهستان سهران است. جمعیت آن چهارصد وینچاه خانوار و مذهب آنها سنت جماعت است. (جغرافیای بلوجستان ص ۱۱۳)

این کلمه در بعضی نسخ اصل تاریخ و در مرآت البیان (ج ۱) دمن چاپ شده است.

۳- چانپ - از توابع کوچه و باعه مکران، قلعه اش از بنای قدمی، حدود یکهزار خانوار (اهوازی، کاجد، سیاه لکانی، و نکوچی) جمعیت آن را تشکیل میدهد. (جغرافیای بلوجستان) در جغرافیای آفای کیهان جمعیت آن دو هزار خانوار فلتمداد شده است.

۴- لاشار، ناحیه ای در مکران که حاکم نشین آن بیپ نامیده میشود، قلعه مخربه ای از قدمی دارد، حدود سیصد خانوار جمعیت آن است که از طوایف رئیس، پابنده و درزاده تشکیل میشود. (جغرافیای بلوجستان)

۵- جالق از توابع به پشت (سرابان)، دورشته قنات و قریب چهارصد خانوار جمعیت سنی دارد. (جغرافیای بلوجستان)

حوزه آن حدود ۷۵۰۰ زن سکنه دارد، (فرهنگ جغرافیائی رزم آرا)

محکم خود پناه جسته<sup>(۱)</sup> جز سفیر تیر و رسول کلوله کسی به اردو نیامد. چند قلعه از قلاع آنسامان را به یورش و توب مسخر کردند. در این حین اختلافی عظیم ما بین پسر محمد خان و اصلمس خان روی داده، مصاحبت به منافرت تبدیل گردید، لہذا رقن به جانب خاران و کلات نصیر که مطعم نظرشان بود موقوف شد.

پیر محمد خان که سردار بزرگ بود با تبعه خود به سمت کوچه و جد کال به غارت طوایف دشتیاری و جدکالی روانه گردید. اصلمس خان با جمعیتش به صوب سرباز و مکس<sup>(۲)</sup> براند، مردم بلوچیه همچو روزی را از خدای مُنان میخواستند. دردهای تنگ را که معبر اصلمس خان بود به مردان کاری بسته هنگام عبور او بسیاری از [سپاهیان او را از لباس زندگی عور و برخی از اموال و انتقال اردویش با بسیاری]<sup>۳</sup> حیوان و حشر مقدمه و مؤخره آن لشکر را متصرف شدند.

الحاصل، در اغلب منازل همین بلا نازل میشد. اصلمس<sup>(۴)</sup> خان لا بُددَر فهره بار اقامت انداخت و عریضه‌ای به پیشگاه پادشاه قهار عرض کرد، متنضم اینکه پیر محمد خان هوی خواه دولت صفویه است، متعمداً هسبب تفرقه اردو و شکست سپاه گردید. و به مصحوب جمّازه سواری از بلوچیه آنجا، از راه گرم‌سیر سیستان و زمین داور، بجانب قندهار که در آنوقت مُخَیَّم خیام شاهی بود فرستاد. از آن سوی پیر محمد خان بجانب جدکال تاخته و از حشم دشتیاری، که مردمانی با ثروت و مکنت بودند، اموال و مراعی و مواشی غارت کرده و برخی که بقدم اطاعت و فراخت پیش آمده بودند معاف داشته و بندر تیز<sup>(۵)</sup> را که فرضه‌ای<sup>(۶)</sup> معروف و شفری موصوف است به حیطه تصرف در آورد و امیر دینار مکرانی برادر کهتر امیر محبت حاکم بلوچستان را آنجا گذاشته با غنیمت و افر

#### ۱- پ : ندارد

۱- ذک - از نواحی بلوچستان، حدود کوهستان سیاهان، و قلعه زنگیان از مزارع نزدیک آن است. (جغرافیای بلوچستان)

۲- مکس - در توابع ایرافغان، قلعه‌ای قدیم و چند رشته قنات دارد، جمعیت آن حدود پانصد خانوار است. (جغرافیای بلوچستان)

۳- این اصلمس خان ساپنگا بیکلریکی تقاضی بوده و بفرمان نادر بحکومت بلوچستان تعیین شده. (جهانگشای نادری ص ۲۲۱)

۴- تیز، بندر طیس از بنادر قدیم و معروف مکران بوده است.

۵- فرضه، باضم ف، بندر کاه و بارانداز کشتی.

بجانب قصر قند<sup>(۱)</sup> معاودت کرد؛ بعضی از رجاله سپاه<sup>(۲)</sup> او بسبب قلت آب هلاک شدند. امیر محبت مقدم سردار را گرامی داشته، سیورسات و مایحتاج سپاه را بدلوهه سردار فراهم کرد.

سردار، بیست و پنج یوم در آنجا توافق نمود. مرا کب باستحمام رفع کلوم و کسالت را نمودند. در این ایام چند قلعه از قلاع بلوك موسوم به سرباز بتصرف سپاه سردار آمد. پیر محمد خان سردار، بریدی به فهره نزد اصلمس خان فرستاده باو پیام کرد که از جانب دولت شاهی تو مأمور به متابعت من بودی. بی موجبی از رای من تخلف و از جیش شاهی عدول کردی باین واسطه اهانت کلی به سپاه دولتی رسید، ماضی ما ماضی، الان اراده تسخیر بمپور است، تو با لشکرت در فهره میباشی، از آنجا تا بمپور شش فرسخ بیش نیست، زودتر از من بحوالی قلعه بمپور حاضر باش تا آنچه مقدور و میسور است در فتح آنجا بعمل آید، تا این شاء الله در دربار شاهی رفع رو سیاهی مافات بشود.

اصلمس خان پس از اطلاع بر پیام سردار، بلوجی را به بمپور نزد ملک اردشیر خفیانه فرستاد و باو بیغام داد که زینهار، دغدغه بخاطر راه مده. در قلعه داری پایداری کن، اینک سپاه مأمور به مراجعت خواهد شد و پیر محمد خان از سرداری معزول بلکه بحکم شاهی مقتول خواهد گردید، و روز دیگر خود با سپاه از فهره به صوب بمپور کوچ بداد.

پیر محمد خان با امیر محبت حاکم بلوچستان از قصر قند بحوالی بمپور رسیده بنای محاصره را گذاشتند و باختن باستیان<sup>(۴)</sup> و انداختن توب و خمپاره و پیش بردن مطریس و مورچل<sup>(۴)</sup> مشغول شدند. پس از آنکه عربستان اصلمس خان به قندهار مشهود پادشاه فهار گردید، چون خود او پیر محمد خان را هو اخواه سلسله صفویه علیهم الرحمة

۱- قصر قند، از توابع مکران و دارای قلعه‌ای معتبر، طوایف: برزگران، رئیس، مر،

درزاده و بلوج که مذهب سنت دارند جمعیت آنرا تشکیل میدهند.

۲- رجاله، باقی راه و تشدید جیم، جمع راجل، پیادگان، کسانیکه بایای پیاده معمولاً جلوی امیر و پادشاه میدویدند، پادوها: رجاله زیشن و شه زدبال آید.

۳- استحمام، برآسودن (منتهمی الاب).

۴- باستیان (Bastion) کلمه فرانسوی = قلعه و برج، مورچل = نقب و راخ و بناهگاه

می‌پندشت، و سبب دیگر اینکه عادت معمود نادرشاه آن بود که هر سرداری به جنگی مأمور می‌کرد، اگر بسبب قلت لشکر یا وجهی دیگر شکست می‌خورد آن بیچاره را بمخالفت دستور العمل و خیانت متهم می‌کرد و به عزل و قتلش اقدام مینمود، این بود که بعد از رسیدن عرضه اصلاح‌خان، فتحعلی خان چرخچی باشی و محمد علی بیگ قراقوتلو نایب و ایشک آفاسی به حکم والا به بمپور آمده پیر محمد خان را سربزیدند. ملک اردشیر صاحب بمپور چون چنین دید از در استیمان از قلعه بمپور بیرون آمده خدمت فتحعلی خان رسیده قبول خراج و متابعت امیر محبت را کرد. از اقسامه ابرشمین بمپور و زر و سیم مسکوک و غیر مسکوک پیشکشی کرامند به فتحعلی خان و محمد علی بیگ سپرد که به اردو برده از نظر والا بگذرانند. فتحعلی خان تمامی قشون را برداشته مراجعت به قندهار نمود، و کان ذلک شوال سنہ هزار ویکصد و پنجاه در اوایل سنہ مژبوز که پادشاه والا جاه از قندهار به عزم تسخیر کابل و هندوستان به آن سامان برآند، جنود کرمان را که در اردو بودند سان دیده پیران و خستگان را مرخص ولایت فرمود و تفنگچیان کار آمد را ملزم رکاب ساخت. بعد از فتح کرناں و تسخیر دهلی<sup>(۱)</sup> که شاه ایران عزیمت استخلاص صوبه سند کرد<sup>(۲)</sup>، یرلیغی به امیر حبخت حاکم بلوچستان که با ولایات سند جار و متصل بود هر قوم نمود که با جمعیت جمّازه سوار بلوج در سند بهمکنی همایون پیوندد، و هکذا فرمانی به بیگلریگی حاکم کرمان روان ساخت که سپاهی جدید بالامتعه کرمان ازماکول و ملبوس بجانب سند ارسال کند.

بیگلریگی کرمان بر حسب حکم جهان مطاع هزار نفر تفنگچی قورچاق با تفنگ و یراق و بارخانه از بافت‌های کوزک و پشم کواشیر و حریرهای نسج به و نژاده و حنا و خرمای بم و خبیص با قشونی که از فارس احضار شده و بکرمان آمده بودند از راه بلوچستان در سند بداردوی معلی<sup>(۳)</sup> فرستاد.

۱- فتح دهلی روز ۱۵ ذی‌قعده ۱۱۵۱ صورت گرفته است. (مینورسکی)

۲- چون خدایارخان عباسی صوبه‌دار سند شریفیاب رکاب اعلی نگشته بود ... نادر اورا در قلمه عمر کوت شکست داد و در نوروز ۱۱۵۲ ولایات جدید التصرف را به خدایار و محبت خان والی بلوچستان و خواین داد و بوترای سیرد. (مینورسکی ص ۷۴)

در آخر سنه هزار و یکصد و پنجاه و دو که ولایت سند به حوزه تصرف نادری درآمد، آن مملکت را به سه قسمت نمود، قسمی که بیلوچستان کرمان ملاصدق بود، جزو بلوچستان و کرمان فرمود و به امیر محبت حاکم بلوچستان کرمان سپرده او را [به لقب خانی] ملقب و مرخص قصر قند که محل استقلال و استقرار او بود کرد. مخفی نماد که امیر عبدالله خان که اکنون در قصر قند و گله<sup>(۱)</sup> و در زمان و کیل الملك حکمران و رئیس و عامل بود، از نبایر امیر محبت خان بوده است.

القصه، پس از آنکه نادرشاه از سند به جانب ماوراءالنهر و خوارزم شتافت و در همه جای منصور و مظفر گردید، در ورود با ایران در داغستان فرزند اکبر ارشدش رضاقلی- میرزا را کور کرد، آنچه در کمون داشت بعرصه ظهور پیوست<sup>(۲)</sup>. اکرچه میرزا مهدی استرآبادی نگارنده تاریخ جهان کشا مینویسد که خبط دماغ و تغییر مزاج نادرشاه بسبب این بود که بی گناهی نورچشم نورچشم را گرفت، لکن بعضی را اعتقاد این است که این عمل هم از اختلال حواس و نقصان شعور او بوده است. مجملاً، شاه ایران بنای قتل بیچارگان را گذاشت. مصادرهای بی اندازه براعالی و ادانی نمود. آتش ظلمش خاک ایران را بیاد داد.

در اوخر سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و نه موکب والا از اصفهان از راه نی ریز به صوب کرمان نهضت فرمود. در اوایل صفر سنه یکهزار و یکصد و شصت در خارج

۱- گه، با کسر اول، از توابع قصر قند، در حدود چهارصد خانوار جمعیت دارد (جغرافیای بلوچستان)  
 ۲- ظاهرآ در هین وقت بوده است که بکثیر کرمانی بعنوان شاهزاده صفوی مدعی نادر شاه میشود والبته نتیجه نمیگیرد، بد نیست اشارهای بدان بشود:

چون در آن اوان (سال ۱۱۵۷) احمد پاشای جمال اوغلی که از دولت قیصری به سر عسکری منصوب و در قارص میبود از جانب محمدعلی نام رفسنجهانی کرمانی که به صفوی میرزا اشتهر داشت و اعیان دولت عثمانی او را شاخص انتیار کرده بهمیعت سرعسکری روانه کرده بودند، نوشتجات بیعضی از ولایات آذربایجان فرستاده عبارانی که زیاد بر حوصله ابود در آنها درج و نقد جلاالت را بازگانه خرج کرده بود و نوشتجات مزبور بنظر رسیده مهیج ماده غصب و مجرک سلسله نهضت موکب همایون گفتند وارد حوالی ابهر شدند و در آنجا بمسامع علیه رسید که سرعسکر مزبور از دولت عثمانی معزول و احمد پاشای وزیر اعظم سابق بسر عسکری منصوب گشته. سرعسکر مزبور نوشت که از مقدمات صلح در پیش ما خبری نیست و من از دولت عثمانی مأمورم که صفوی میرزا را برده در ایران ممکن سازم. بعد از آنکه جواب سرعسکر معروض سده خلافت گشت اعلام شد که آمدن ایشان موجب تصدیع ایشان است مهمان پذیر باشند که عنقریب رایت همایون بشوق ملاقات اول و صفوی میرزا وارد آنحدود خواهد گردید، پس باین عزم رایت نهضت بجانب قارص افراخته شد... (جهانگشای نادری)

کواشیر، که دارالملک کرمان است، در پای چنار موسوم به چنار هرزبانی که اکنون آن چنار هنوز بر جاست، منزل نمود<sup>(۱)</sup> سرادق ظلم و تعدی بر کشیده، خیمه جور و اعتساف برپایی کرد<sup>(۲)</sup>. خاندانقلی بیگ نایب الحکومه کرمان که مدت‌ها در آن ولایت توطن داشت و ضیاع و عقار کلی در بلده و بلوکات حاصل کرده، با اینکه آن بیچاره تا بلوک آثار که اول خاک کرمان است استقبال نموده<sup>(۳)</sup> پیشکش و بارخانه کرامند از نظر والا گذراندیده، اولیای دولت را فردآ فرد نزل وما حضر فرستاده سیورسات و مایحتاج اردو را حتی سیرو و پیاز فراهم آورده و فوق رغبت داده، درحالی که به هیچوجه بهانه برای

#### ۱- نگارنده جهانگشا مینویسد:

نادر در ۱۱۵۹ پس از تحويل و تحول جواهر در کلاات بجانب عراق رفت و در دهم محرم الحرام سنه ۱۱۶۰ که موکب همایون از اصفهان حرکت میکرد. مجدداً از راه بیزد و کرمان عطف عنان بجانب خراسان نمودند... (ص ۴۵۰)

موکب والا در روز دهم ماه محرم ۱۱۶۱ از اصفهان بزم خرابی شیراز نهضت فرمود، شیرازیان قیاقلی آقا را که تمد کرده بود گرفته باردوی نادری فرستادند، [نادر] برشیرازیان ترحم فرموده از منزل آباده از راه بوانات عازم کرمان گردید. پس عمال و ضباط و کلانتران فارس را بدربار معدالتمدار که گفته‌اند بر عکس نهند نام زنگی کافور، احضار فرمود! (فارسنامه)

#### ۲- میرزا محمد کلانتر فارس مینویسد:

اعیان فارس در کرمان بدارمعدلتمدار رسیدند، مورد مصادره و مؤاخذه از افعال ماضی گشتند، حسب الامر میرزا باقر وزیر فارس و میرزا اسمعیل کلانتر شیراز و نه نفر مستوفی شیرازی را از هردو چشم نایینا نمودند و سیاست شد کانرا به فراشخانه عامره سپردند، ... نادرشاه عمال و کلانتران فارس را احضار نمود، پس توجه فرمود که کلانتر فارس و کرمان بروند مشاورت کرده بعد از سه روز آمده [در باب پرداخت مالیات گذشته نتیجه را] عرض کنند.

نادر شاه کلانتران فارس و کرمان را بعد از سه روز طلبیده که چه میگوئید؟ گفتند هرچه صلاح است مختارید، پس به جناب میرزا محمد حسین کلانتر فرمود ده نفر از عمال را که پسندیده تو باشند از میانه هفتاد و سه نفر فارسی<sup>که</sup> بقلم ما در آمده برداشته بحضور ما آور و باقی را چشم کنده مهمان نسچی باشند. پس تمامی کورهای فارس را و شصت و سه نفر کلانتران و عمال بلوکات را به ضمیمه یکصد و شانزده نفر از احوالی کرمان بر حسب حکم پادشاه عدالت پناه گشتد و جنازه آنها را در میدان انداختند و از سراهای آنها که بشماره یکصد و هفتاد و نه نفر بود دو کله مناره ساختند و بر اسام معدلت پرداختند! نواب میرزا مهدی خان در این باب خوب گفت: تا کسی زنجیر احتساب اورا بینند زنجیر عدل نوشیروان را نداند از چه سلسه است. میرزا محمد کلانتر گوید نسچیان از علینقی بیگ لر میتوانند که عدد کشته فارسیان از شصت و سه نفر کمتر نشود که مبادا کله مناره ناقص شده مورد مؤاخذه شویم! (فارسنامه و روزنامه میرزا محمد کلانتر ص ۲۳)

ظاهرآ محله پامنار بمناسبت منارهای که از سرها در آنجا، ما شده بود، بین نام موسوم شده باشد. ظاهرآ محله پامنار بمناسبت منارهای که از سرها در آنجا برپا شده بود، بین نام موسوم شده باشد.  
۳- ظاهرآ نادر از طرق آباده و نیز بطرف کرمان آمده است و قاعدة باید از آثار گذشته خواهی صاکه، اما آن لوت و خالی از آبادی است.

قتل و مصادره او نبود.

روز دویم ورود، به خاندانقلی بیگ فرمود که چند سال قبل من تو را دیدم لاغر و باریک اندام بودی، چه کردی که بطنین و سمین شدی؟<sup>(۱)</sup> عرض کرد طبیبی کرمانی معجونی برای من ترکیب نمود، مداومت آن سبب فربیه بنده گردید! شاه پرسید اجزاء آن چه بوده؟ بیچاره ادویه معجون را بیک برشمرد تا بهشیره مغز گنجشک رسید. آن ظالم فقہار، کج خلق گردیده به قراشان غصب امر فرمود او را باریک نمائید! بنا به حکم همایونی بر دیوار باغی که نزدیک سراپرده شاهی بود سوراخ تنگی کرده سرخاندانقلی بیگ را از سوراخ بیرون آورده طنابهای محکم بر آن سر و گردن بستند و سر دیگر طنابها را به دو گاو بسته و چوب به گاوها زدند، سرخاندانقلی بیگ بیچاره با پیشتراعصاب و عروق آن کنده شد<sup>(۲)</sup>. پنج ألف، که هرالفی پنجهزار تومان پول این زمان است، باسم حسینعلی بیگ پسر خاندانقلی بیگ نوشتند و محصلان غلاظ و شداد

۱- در افواه مردم حدود پاریز روایتی است که نادرشاه از طریق دهشتان و فربیه گستویه که مقرب پاریز است باین حدود آمد و سپس بکرمان رفته است. این روایت محلی میگویند که ندر کنار درخت سرو کهنسال گستویه، مردی از زادعین به نادر شکایت کرد که پیشکاران حاکم کرمان اورا مبلغی بناحق جریمه نموده اند. نادر باو گفت: حق این بود که بحاکم شکایت میکردد؛ کشاورز گفت شکایت کردم اولی اوجوابی مناسب نداد و مرد تهدید کرد که اگر در این باره سماحت کنی نابود خواهی شد.

نادر گفت: میباشد بحاکم بگوئی که بپای تخت رفته و بنادر شکایت خواهی کرد.

زارع گفت: این حرف راهم زدم و گفتم که از نادر حکم خواهم آورد. ولی جواب داد که نه تنها حکم نادر، بلکه اگر خود نادر راهم برگردان گذاری، و بیاوری پولی بتوان خواهد گشت!! نادر فرمان داد که این کشاورز همراه اردو شود. ظاهرآ نادر از حاکم کرمان قبلاً نیز رنجیده خاطر بوده و دنبال بهانه میگشته است (روایتی شنیدم که حاکم کرمان در دشت مقان شر کت ندادته یا توانسته است بموضع برسد).

چون نادر نزدیک شهر رسید و حاکم باستقبال آمد، نادر زارع را خواند و بردوش اونشست و بمحض اینکه حاکم پیش باز آمد، با او گفت این مرد را میشناسی؟

حاکم قصنه را فهمید، نادر گفت: شاید کمان میکردد که من خواهم مرد و دیگر بکرمان تغواهم آمد، اکنون نتیجه خیال خود را خواهی دید. بقیه این روایت باقتل حاکم موافق روایت تاریخ وزیری است.

۲- این نوع مجازات نادری در افواه مردم کرمان به «مَنْتَرٌ كِرْدَن» (با فتح میم و ت) معروف شده و گفته میشود که محصلان نادر نیز بدستور او بسیاری از مردم و متولین را بهمین طریق مجازات گرداند.

به جهت اخذ معین گردید.

مخفي نماند که از خاندانقلی بیک مزبور املاک موقوفه کرامند در حومه شهر و رفسنجان میباشد، و مدرسه عمومی از محدثات آنمرحوم جنب مسجد جامع بنا کرده امیر محمد مظفر است، و موقوفات و طلاب دارد. اولاد و احفاد خاندانقلی بیک بسیارند. کسی از آنها معروف و معتبر نیست.

القصه، میرزا غنی رئیس بلوک راور، جد یوسفعلی خان و میرزا حسینخان و حسن- خانرا، که در جغرافیای بلوک راور ذکر شده، بخواست و بی گناه بکشت. ملا لوی کلانترمهنی و بلوک ساردویه را بی جرم وخیانتی سربزید، و اولاد اینهارا به الوف متعدد ابواب کرد. اسمی کلانتران و کخدایان بلوکاترا بخواست، محصل و میرغضب فرستاده تقریباً هفتصد سربزید به پیشگاهش آوردند<sup>(۱)</sup>. و در جمیع بلوکات محصلان متعدده بجهت قتل رؤسای آنجا و کخدایان مأمور کرد. آنها کرده بعد مرگ سربسیاری از بندگان خدا را برینده آوردند. در کنار اردو کله مناری بلند نمود. اسمی مقتولان را نوشتن موجب طول کلام است.

در این وقت، شب سهشنبه نهم ربیع الاول سنہ یکهزار و بیست و سه مصدو شصت، بعد از انقضای یازده ساعت و سی و دو دقیقه از غروب، تحويل شمس به برج حمل شد. چون فرقه شیعه آن روز را که نهم ربیع الاول است [روز انتقال عمر بن الخطاب میدانند و عید مینمایند]<sup>(۲)</sup> با نوروز سلطانی مطابق افتاد<sup>(۳)</sup>. نادرشاه آن روز را در خارج حصار کرمان گشتن نوروز را، که عادت مأثور پادشاهان ایران بود، موقوف نموده ملبس بالبسه کرد. آن بیچاره به حمام رفته و حنا بدست هالیه بود. تا چشم شاه بکف خضیب کلانتر

#### ۱- پ : ندارد

۱- واژ کله ها منارها به نزیها رسائیدند. (آشکده آذر)

۲- شب سهشنبه نهم ربیع الاول ۱۱۶۰ بعد از انقضای یازده ساعت و سی و دو دقیقه که خسروز زین کلاه آفتاب بدار الامان حمل نقل کوکه جلال نمود، چشم نوروزی در خارج شهر کرمان با دولت و اقبال اتفاقاً یافته از آنجا موکب والا عازم مشهد گردید و چون بخت را وارون و او ضائع را دکر گون یافت نصر الله میرزا را با شاهرخ میرزا وجواهر و نفایس روانه کلات ساخت و خود وارد ارض اقدس گشته و نیز زهر آبگون بیرحمی را جلا داده بعاجز کشی و سفال دماء بی گناهان پرداخت.  
(ص ۴۵۶ جهانگشای نادری)

افتاد، فرمود: یقین بجهت این عید خضاب کردی؟ و فُحش زیادی بسلطین صفویه، رضوان الله عليهم، بداد که چرا روز نهم ربیع الاول را [که روز انتقال فاروق اعظم است]<sup>۱</sup> عید قرار داده‌اند؟ و حکم به قتل آقا فتحعلی نموده اورا بطباب خبه کردند و جیفه اورا در خندق گواشیر انداختند. و رثه و اقربای او جرعت دفن او را نکردند.

محمد زمان خان کلانتر و حاجی میرزا ابوالحسن، به مصنف این کتاب مذکور داشتند که اقربای آن مرحوم جسد او را از خندق دزدیده و در خانه‌اش مدفون ساختند. عرض می‌شود که سلسله کلانتری گواشیر، اولاد آقا فتحعلی مذکور می‌باشند.

چند روز بعد از عید سعید نوروز، شاه را خیال حرکت به جانب خراسان پیش آمد، حکم کرد متمولین شهر و بلوکات را سیاهه کرده پای هر کس مبلغی بنویسند و محصلان به جهت اخذ تنخواه بگمارند. از اعیان وغیره دو هزار و سیصد نفر بدبخت بقلم آوردند. فقیری که نقیری<sup>(۱)</sup> نداشت بهای تاج و سریر به اسمش نوشتند، گرسنه‌ای که در حضر به قرص مهتاب و در سفر به کماج خیمه تغذی می‌جست به الوف متعدده ابوابش کردند. سیصد نفر محصل و میرغضب برای اخذ و وصول این تنخواه بکرمان گذاشته و موکب شاهی از راه راود و نایبند، منْ قراء طَبَسَ، بعجانب ارض اقدس در اهتزاز آمد.

پس از آنکه به میانه نایبند و قریه موسوم به عرب آباد، که بیدایی [است] هجدۀ فرسخ بی آب، رسید، چون آفتاب در برج حمل بود و فصل اقتضای باران و رعد و برق می‌کرد، بارانی وابل<sup>(۲)</sup> و رعدهای هایل بادید آمد، شاه حکم به انداختن توب و زنبورک و تفکچیان را به شلیک امر فرمود، از جد اُمی میرزا حسین وزیر کرمانی شنیدم که از بعضی همراهان آن اردو استماع نموده بود، که در آن روز از غرش رعد و صدای باران، توپچیانی که توب می‌انداختند صدای توب خود را نمی‌شنیدند! بسبب این جرکت آن متھور، جمع کثیری از مردم اردو در آن تپه تلف شدند<sup>(۳)</sup>. و پس

۱- نقیر = چاهک پشت هسته خرماء؛ فقیر نقیر، درویش تنگیست.

۲- وابل، باران دانه درشت وتند:

نگارمن چو حال من چنین دید بیارید از مژه باران و ابل. (منوچهری)

۳- ظاهرآ نادرشاه، برای اینکه اشکریان و افراد اردو در بیابان بی پایان نایبند همیگر را

کم نکنند و در آن طوفان نابود نشوند، امری به شلیک توپها و تفکها داده بوده است.

از آن آن صحرا را گفته نادری خوانند و با آن نام شناخته می‌شود.

القصه، حضرات محصل پس از رفتن شاه بخراسان، اشخاصی را که سیاهه گرفته بودند ده و پنج وینج گرفته و مقید و مغلول نموده، چوب زده، شکنجه کرده، تقاضای وجهی که بنام آنها مقرر شده بود می‌نمودند. هر چه از نقد و جنس داشتند می‌بردند و باز بقدر جریمه مقرر نمی‌شد، آن بیچار گان ناچار از خویش و بیگانه و همسایه و همخوابه و دور و نزدیک بقلم میدادند، [ و مأمورین ضرب و تعذیب را بر آنان سخت ترمی نمودند ]<sup>۱</sup> تا کار بجائی رسید که این بلا بر تمام سکنه شهر و متواترین بلوکات سرایت کرد و هر کس قوم و خویشی داشت اورا هم گرفتار و اذیت می‌کردند. از آن جمله مبلغی به‌اسم خواجه محمد شفیع بر دیسری، که جد سلسله منشی کرمان است، نوشته بودند، هر چه نقد و جنس از او و منسوبانش وصول می‌شد گرفتند و هنوز کلی از مبلغ مقرر باقی بود.

محصلان، خواجه محمد شفیع را بجهت وصول بقیه تنخواه شکنجه کردند.

چند نفر هم تاجر ترکمان و مردم ماوراءالنهر در کرمان بودند که هر گاه کسی بقدر جریمه‌ای که بنامش نگاشته‌اند، نتواند بدهد، هر گاه دختریا پسر مقبولی داشته باشد بخرند تلاؤ پول گرفته در عوض وجه مقرر بدهد. خواجه محمد شفیع لا بد دو دختر خود را چادر کرده با محصل به منزل ترکمان برد که شاید بخرند و از عذاب فارغ شود. چون ترکمان روی آن دو مستوره را دید گفت نمی‌خواهم. محصل گفت: خواجه محمد شفیع، فلان (که نام تاجر ترکمان بود) نیسنید؛ فکر پول کن!

خواجه بیچاره گفت خدا، (فلان) تاجر ترکمان نیسنید، تو هم می‌سند !!

این واقعه در اواخر شهر رجب سنۀ هزار و یکصد و شصت بود، همان شب چند نفر از تفنگچیان کرمانی که درمو کب شاهی رفته بودند، از خراسان آمده خبر قتل نادر را آوردند<sup>(۱)</sup>. بواسطه این خبر جمیع مردم را اخبار کردند، مردم کرمان هر چه از هر کس نزد محصلان بود پس گرفتند.

۱- ب : ندارد

۱- در دویم جمادی‌الثانیه ۱۶۰ خیمه و خرگام‌اورا در فتح آباد نزدیک خبوشان برافراشتند. بتحریک علیقلی میرزا و به همدستی صالح خان رئیس قراولان، چندتن از امراء فاجار و افسار، باتفاق همیشه کشیکان سراپرده نادری در خیمه او داخل شده اورا کشند. (مینورسکی ص ۱۱۶)

## ۵۹۰ زندیه

### حکومت شاهرخ خان\*

شاهرخ خان پسر اسمعیل خان از بایر و لیخان افشار که در زمان سلطنت شاه عباس ماضی، اثار الله برهانه، حکومت کرمان را داشت، چون آن مرحوم ویگشاش خان پسرش در بلوك زرند و کوبنان مزارع متعدده احداث کرده از آن زمان خلفاً عن خلف در آن بلوك متوطن بودند، در این وقت که خبر قتل نادر شاه بکرمان رسید، از اعاظم کرمانی هر که میخواست ریاست کرمان را نماید، سایرین بسبب لجاج و حسدهم مملکتی تمکین از یکدیگر نمیکردند، لهذا شاهرخ خان مزبور از زرند به گواشیر آمده همه اعیان و معارف آن بلد را به منزل خود مهمان کرده به ریاست خوش دعوت نمود. تمام اعیان و رؤسای کرمان، محض حسد، که امیرشان از اهل مملکت نباشد، قبول امارات شاهرخ خان را نموده، عهد دار به آیمان مؤگد ساختند. شاهرخ خان عرضهای متنضم اولی و انقیاد بدرگاه علیقلی خان برادرزاده نادر که در آن وقت خود را عادلشاه نامیده بود و سلطان ایران میدانست، فرستاد<sup>(۱)</sup>. او هم چون استقلالی نداشت پرلیغ حکمرانی مملکت کرمان را بنام شاهرخ خان نگاشت. پس از اکتحال علیقلیخان و استقلال برادرش ابراهیم خان، شاهرخ خان باز نامه و سفیری بدربار او فرستاد<sup>(۲)</sup>. چون ایران هرج و مرج بود کسی متعرض کرمان و شاهرخ خان نشد. الحق او هم کمال سلوک را در حق اعالی و ادائی شهر و بلوك مسلوک داشته چون عالیات

\* م : ص ۴۲۶؛ ن ۱ : ندارد؛ ن ب : ص ۳۱۷؛ پ : ص ۲۵۳

- ۱- در آن وقت علیقلی خان در سیستان بود، به مجرد شنیدن خبر مرگ نادر به خراسان آمد و ضمن اعلامیهای قتل نادر را بدستور خود اعلام کرد و مالیات سه ساله را بخشید.
- ۲- ابراهیم خان برازد عادلشاه که حکومت عراق را داشت، ضمن جنگی عادلشاه را شکست داده، او را دستگیر و کور کرده خود جانشین او شد. ولی چندی نگذشت که او نیز بدست امرای خود مقتول گردید

و چیز دیگر به پادشاهی نمیداد و در واقع آن زمان ایران را سلطانی نبود، شاهرخ خان هم به جزئی چیزی از مردم آن مملکت راضی بود و مطلقاً ظلم و تعدی نمی‌نمود. با جمهور مردم و وضعیت و شریف و اواسط انسان ضعیف کرمان بطور برادری و محبت راه میرفت. عameه مردم در مهد امن و آسایش غنوده بودند. زمستان را غالباً به جیرفت و نرماشیر قشلامیشی می‌کرد.

در هزارو یکصد و شصت و پنج، شاهرخ میرزا نواده نادرشاه از خراسان خلعت و منشوری با یک نفر معتمد بکرمان نزد شاهرخ خان فرستاد<sup>(۱)</sup>. او ظاهراً اظهار اطاعت کرد ولی از فرستادن مالیات ابانموده گفت: کرمان از ظلم نادرشاه چنان صورت ویرانی یافته که تا سی سال دیگر رعیت قوّه دادن مالیات ندارد.

در سنّه یکهزار و یکصد و شصت و چهار، جمعی از سیستانیان و بلوچیه آن سامان بعزم تسخیر نرماشیر و بم از راه بیابان اسپنهکه<sup>(۲)</sup> و کروک<sup>(۳)</sup> به نرماشیر آمده بنای تاخت و تاراج را مگذاشتند. چون این خبر در کواشیر مسموع شاهرخ خان گردید سواره و پیاده‌ای که حاضر داشت ملتزم رکاب نمود و از بلوکات نیز بسپاه بخواست و به نرماشیر بتاخت. در صحرای موسوم به چهل تخم<sup>(۴)</sup> من قراء نرماشیر تقارب فشین گردید. از او ان صبح تا قریب بغروب سیستانیان و بلوچیه که پنجهزار نفر جمازم سواره و پیاده بودند، شکستی فاحش یافته سه هزار نفر قتيل و زخمدار و بقیه السيف روی بوادی فرار نهاد. لشکر کرمان را شتر و شمشیر زياد نصیب گردید.

شاهرخ خان با همان لشکر به صوب سیستان برآند، از شیله گذشته رؤسای سیستان و بلوچ در کمال تشویش و خوف رسیل و رسائل خدمت شاهرخ خان فرستاده قبول اطاعت

۱- شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا و مادرش دختر شاه سلطان حسین صفوی بود، پس از قتل ابراهیم بحکومت نشست ولی بدست شخصی بنام سید محمد (که او نیز خود را منسوب بصفویه میدانست) کور شد، بالاخره سید محمد نیز بقتل رسید و شاهرخ همچنان بر خراسان حکمراند تا بشکنجه آقامحمدخان قاجار در گذشت.

۲- اسفیکه، از توابع بپور و حدود دویست خانوار جمعیت دارد، (جغرافیای بلوچستان)

۳- کروک باضم کاف، از دهستانهای حومه به، ۲۷ کیلومتری فهرج، مرکز آن حدود ۱۵۰۰ تن سکنه دارد.

۴- چهل تخم دهی است از دهستان حومه به (دو کیلومتری به) که حدود ۵۰۰ تن سکنه دارد.

و دادن خراج کردند. یکهزار نفر<sup>(۱)</sup> شتر و یکصد و قرود غن وسی و قر پر قو و دوهزار توپ کرباس به گماشتنگان شاهرخ خان تسلیم کردند و عندها خواستند و محضری نگاشتند که مطلقاً به جانب بم و فرمایشیر بغارت نیایند و هراوقات شاهرخ خان را بلشکر احتیاج اقتد، بم محض اخبار و اظهار، بقدر میسور جممازه سوار روانه دربار خان نمایند.

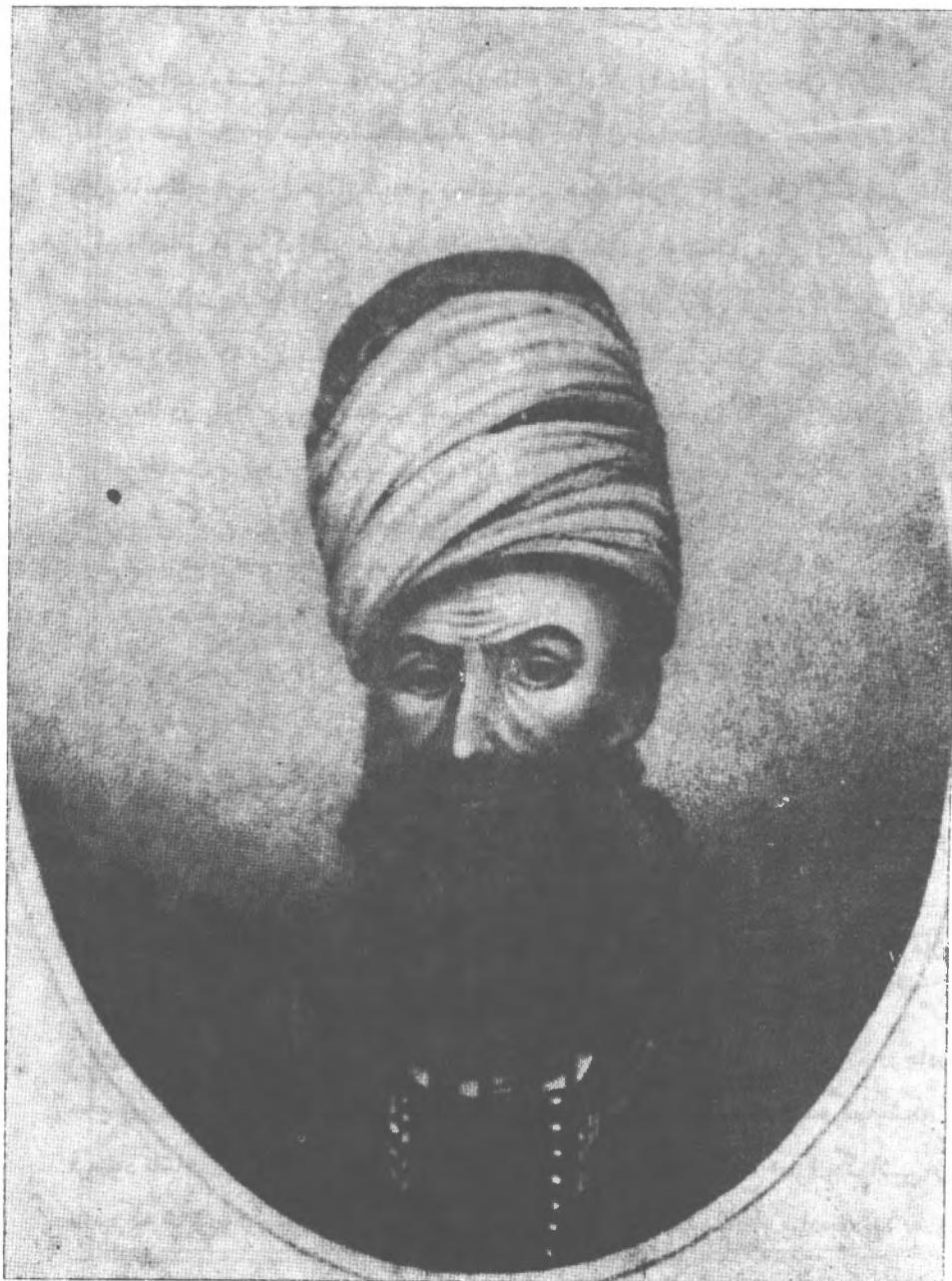
شاهرخ خان مقضی المرام بجانب گواشیر مراجعت کرد. در عمارت بلاد و ترفیه عباد بکوشید. در جانب غربی گواشیر عمارت رفیعه و قصور عالیه بدیعه بهجهت دارالحکومه خود و تبعه و سایر متعلقان بساخت، آن بنا اکنون مطمور است، لکن آن خرابهای را دولتخانه نامند و بعضی از مردم شراب فروش و یهودان آنجا منزل دارد.

چون مدتی از اقتدار شاهرخ گذشت، نصیر خان، اول لاری حاکم لار و سبعه، به امر کریم خان و کیل [رحمه‌الملک الجلیل]<sup>۱</sup> با هشت هزار نفر سواره و تفنگچی لار و بستک و سبعه به تسخیر کرمان و تصرف آنجا، از طارم که [اول] خاک سبعه است به ارزویه که اول خاک کرمان است بیامد. شاه قلیخان قرا اغلان لو که از جانب شاهرخ- خان عامل و رئیس ارزویه بود، معجلًا سواری به بافت نزد شاهین آقا پسر حاجی منصور بیک خواهرزاده شاهرخ خان که ضابط و مباشر بلوک اقطاع و کوشک بود فرستاده از آمدن سپاه لار خبر داد. شاهین آقا نیز بریدی به سرعت به گواشیر فرستاد و خبر آمدن خان لاری را ما سپاه داده دستور العمل خواست که با لاریان چگونه سلوک کند.

مقارن آنحال نوکری و نامه‌ای از نصیر خان رسید متنضم‌اینکه: من خیال تسخیر و تصرف کرمان و مداخل و ریاست آن سامان را ندارم، اما از آمدن معذورم زیرا که از جانب حضرت و کیل به آمدن مأمورم، همین قدر از سرکار شاهرخ خان مستدعی ام که مرا دیدن کرده و به نواب اقدس و کیل عرضه‌ای مبنی بر اظهار اطاعت و بندگی عرض نمائید، بنده را بهانه بهجهت مراجعت بدست خواهد آمد.

۱- پ: ندارد

۱- در زبان عرب، شتر را به «نفر» می‌شمارند، و در زبان فارسی نفر اختصاص به آدمیزاد یافته است.



گریم خان زند

شاهین آقا نوشتند نصیرخان را بشهر کرمان خدمت شاهرخ خان فرستاد، شاهرخ خان جواب نوشت که سیورسات و مایحتاج سپاه لار را داده و از خان لاری احترام نماید. نصیرخان با سپاه بدشت آبرسید. شاهرخ آقا آن جماعت را در مزرعه سور و منزل داده مایحتاج اردو را مهیّا کرده و رسانید، و هکذا منزل بافت، از آنجا نصیرخان برادرزاده اش را به گواشیر خدمت شاهرخ خان فرستاد و نوشته‌ای مبنی بر اظهار اتحاد و خلوص نوشت و در آن مندرج نمود که: تفصیل را قبل عرض کردم، اکنون از شما خواهش دارم که مرا بیش از این زحمت ندهید، از گواشیر یک دو منزل پیش تشریف بیاوریدتا در بلوک بررسیر خدمت شما رسیده عرضه‌ای مشحون به اظهار اطاعت و قبول خراج خدمت و کیل جلیل بنگارید که تکلیف از بنده ساقط شده سرخویش و راه فارس پیش گیرم. در عنوان نامه این شعر خواجه را نگاشت:

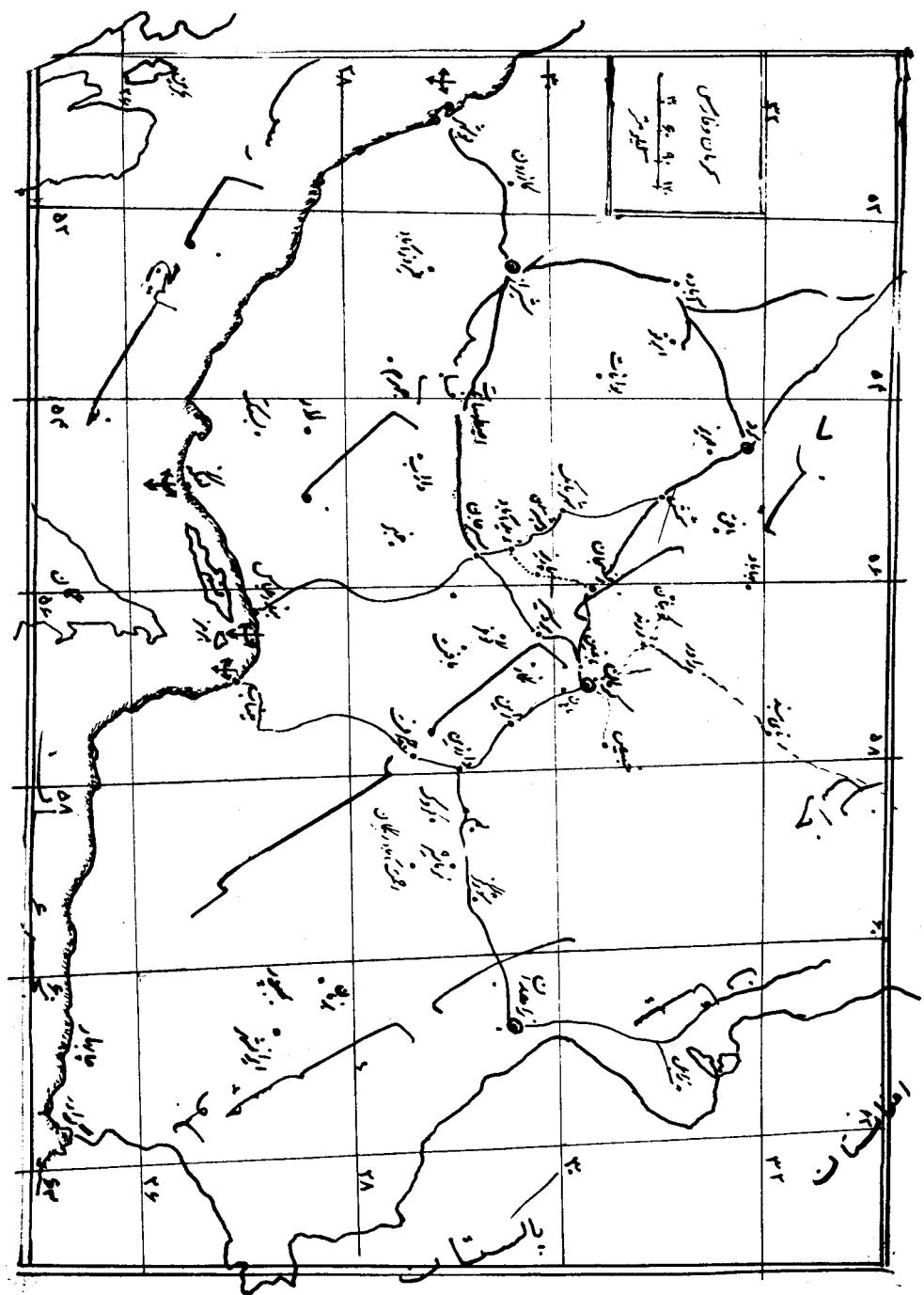
همای اوچ سعادت بدام ما اند  
اگر تو را گذری بر مقام ما اند

شاهیرخ خان پس از ملاحظه مراسله با اکابر کرمان مشورت نمود، همه گفتند که دفع و رفع نصیرخان لاری امری سهل و آسان است، بلکه خود او و سپاهش غنیمتی هستند که بیای خود بدست ما آمدند، اما چون از جانب کریمخان زند که اکنون پادشاه ممالک ایران است باین صوب مأمور است، لهذا قتال و جدال با آنها عاقبتی وخیم دارد. چه بهتر از این که نصیرخان بمقابلات شما آمده و با عرضه‌ای مبنی بر اظهار اطاعت به درگاه سلطان، راضی و خشنود مراجعت کند.

شاهیرخ خان بنا برصلاح نیک اندیشان با چند نفر از خواص و ملازمان بجانب بلوک بررسیر و اردوی لار روان شد. نصیرخان در قریه موسومه به نارپ<sup>(۱)</sup> می‌باشد که پیاده چند کامی خان را استقبال نمود و به اکرام ملا کلام درچادر مخصوص اورا پیاده کردند. پس از ساعتی نصیرخان از آن چادر بیرون آمده گماشتنگان فرستاد تا شاهرخ خان را دست بستند و پیای به خلیلی گذاشته و به طمع تصرف گواشیر از نارپ که شانزده فرسخ تا شهر مسافت داشت، با این که اغلب سپاه او پیاده بودند، به دو روز طی مسافت کرده به تصور این که رئیس کرمان را گرفتو بسته است بموضع

۱- نارپ (باسکون راء) دهی است از هسته ایگار بخش مشیز (بررسیر) که در ۲۴ کیلومتری

مشیز واقع شده و حدود یکصد تن جمعیت دارد.



ورود آن شهر عظیم را [کتصف الملک فی املأ کهم]<sup>۱</sup> بدون مانع متصرف خواهد شد.  
از آنطرف چون خبر غدر و مکر خان لاری به اعاظم و اعیان گواشیر رسید  
دروازه‌ها را بسته به برج و باروی شهر آمده به شمشمال و تفنگک و فلانخن و سنگ مانع  
از دخول لاریان بشهر گردیدند. در آن روز سی نفر از مردم لار مقتول شد، نصیرخان  
ناچار در حوالی دروازه موسوم به ریگ آباد نشسته به محاصره مشغول گردید.

چون این خبر به بلوک زرند و کوبنان که وطن اصلی شاهرخ خان بود رسید،  
رضاقلی خان منسوب مشارالیه، یکصد نفر سوار و سیصد نفر تفنگچی برداشته به خیال  
اینکه نیمه شب سپاه لار شبیخون زده شاهرخ خان را نجات دهنده، دو ساعت بصبح  
مانده خودرا باردوی لار بزد. چون لاریان در سنگرهای خود بیدار و مستعد کارزار بودند  
کاری از پیش نبرد. چند نفری از طرفین زخمدار شدند. رضاقلی خان مأیوس بشهر داخل  
گردید. هر روز با سواری که در شهر بودند از دروازه بیرون می‌آمد و از مراعی و مواسی  
لاریان رانده شهر می‌آوردند. سپاه لار از شدت سرما و قلت آذوقه بستوه آمده بودند.  
در اینحال شاهرخ خان مستحفظین خود را تطمیع کرده نیمه شبی آنها را برداشته شهر  
داخل شد. مردم شهر صدای نقاره و کرنای<sup>(۱)</sup> بر فراز بروج شهر بلند آوای نمودند.  
نصیرخان از فرار شاهرخ خان مطلع گردیده توقف آنجا را صلاح ندانست.  
فوراً ندای رحیل در داد و کوس مراجعت بکوفت. شاهرخ خان با سواره و پیاده موجود  
در شهر اورا تکامیشی کرده در هر منزل از منازل مراعی و مواسی لاریان نصیب کرمانیان  
میشد، و از رجاله سپاه لار دستکیر می‌گردید. از اغلب بلوکات کرمان سواره و پیاده  
بلشکر شاهرخ خان ملحق میشد، مجملأ شاهرخ خان، نصیرخان را تعاقب کرده اکثر  
قلاع و قراء سبعه، از جمله حاجی آباد و طارم و شمیل و مزر را، مفتوح و غارت کرده، خان  
لاری خایباً خاسراً بقلعه گراش<sup>(۲)</sup> لار، که حصنی معروف است، پناه برد.  
خان کرمان سالمانًا غانیماً به محل استقلال باز گشت و به مراعات حال سپاهی و

۱- ن ب : ندارد

۲- کرنای == شیبور جنگ، مر کب از نای == شیبور، و کر؛ کار == جنگ.

به یک هزار تن سکنه دارد. گراش همان بلاش، وزاش، و راز، و گراز است.

رعیت مشغول گردید. در این وقت تقی خان حکمران یزد که اصلاً از مردم بافقِ منْ بلوک کرمان و مشهور به یزدی و از قبل حضرت و کیل نبیل به حکمرانی یزد سرافراز بود، چون غالب مردم بافق قبیله وعشیره او بودند آنها را تحریک کرده رقبه ازربقه اطاعت شاهرخ خان کشیدند.

پس از شیوع این خبر، شاهرخ خان بالشکری از بلده وبلوکات کرمان به جانب بافق کوچ بداد وقلعه بافق را محاصره نمود. در این وقت که سنّه هزار ویکصد و هفتاد و دو بود کریمخان و کیل برمحمد حسنخان قاجار مستولی گردید واوراً مقتول ساخت وحضرت و کیل بر سر بر سلطنت استقرار یافت، از دارالخلافة، طهران، خدام ارادخان زند را که منسوب وایشیک آفاسی آن پادشاه ذی جاه بود، با سپاهی متکافر به تسخیر کرمان و تدمیر شاهرخ خان که در آن دیار اقتدار داشت فرستادند. امادر آنحال شاهرخ خان در محاصره قلعه بافق به گلولهٔ تفنگچی بافقی راه آخرت پیش گرفت<sup>(۱)</sup>.

استقلال شاهرخ خان در کرمان از انتقال نادرشاه تا یومنا هذا، که سلطنت کریمخان است، دوازده سال و کسری شد. رقبات و قنوات متعدده در شهر وبلوکات آبادان نمود، و با سپاهی و رعیت در کمال مروت و محبت سلوک می فرمود، این زمان اولاد واحفاد او در بلوک زرند و کوبنان بسیار است، لکن غالب آنها به فقر و فاقه می گذرانند.

### حکومت خدا مراد خان زند

القصه، خدا مراد خان زند در بلوک رفسنجان خبر مرگ شاهرخ خان را شنید، بی دغدغه و تشویش وارد گواشیر که دارالملک آن مملکت است گردید و بحکمرانی اشتغال نمود. همه ساله مالیات آنجارا بعد از وضع مخارج ولایتی و مواجب نو کر، به آستان حضرت و کیل ایفاد میداشت.

۱- ناچیت کرمان ولایتی است بهشت نمون ... جمعی از افساریه از ایام دولت صفويه در آن ولایت توطئه کرده اند، شاهرخ خان نام سر کرده آنها در اوان دولت شاهرخ شاه به منتهی درخ آورده رقم حکومت کرمان را با اسم خود صادر کرده به علت کیم و دار محمد حسن خان و آزادخان ... خود سر میزیست. در این ایام [سال ۱۱۷۲] حضرت ظل الله، خدا مرادخان ایشیک آفاسی را برداری کرمان و تنبیه شاهرخ خان مأمور فرمود. شاهرخ خان در محاصره قلعه بهباد بود، در آنجا گلولهای باو خورده در گذشت.

در همین حال کرمان به تصرف کریم خان درآمد.

(تاریخ کیتی کشا، ص ۹۱)

### حکومت تقی خان درانی

چون چهارسال از حکمرانی خدامرا خان بگذشت، درسته هزار ویکصد و هفتاد و شش<sup>(۱)</sup>، تقی نامی از قریب دُران مین‌بلوک کوهپایه، شغل اواین بود که از کوهستان کوهپایه که تقریباً تا شهر کرمان دوازده فرسنخ است ذغال به حمل الاغان خود بشهر می‌آورد و در آنجا فروخته وجه آن را صرف معاش مینمود، مردم بلوک کوهپایه غالباً جنگکی و شکارچی بوده و هستند و همواره تفنگچیان دلیر و شجاع دراین ناحیه بوده و هست. تقی مزبور نیز از تفنگچیان نامی آن بلوک بود، دراین سال به طریق معهود ذغال سوخته حمل الاغهای خود کرده روانه شهر گردید. بین راه در دامنه کوه، گوسفند کوهی عظیم الجنه‌ای دید، آنرا هدف گلوله گرده ببروی الاغ انداخته وارد شهر شد. چون شهر رسید خیال کرد که این شکار را خدمت خان حکمران پیشکش میبرم البته بیشتر از قیمتی که در بازار بفروشم به من انعام خواهد داد. باین خیال لاشه شکار را بدوقش کشیده به دیوانخانه حکمران اندر شد و آن را در پیشگاه خان گذاشت. خدا - مرادخان فرمود شکار را بدھید ناظر برای شب کباب کند، ولی فرمایش انعامی نکرد. تقی ساعتی بایستاد، خسته شده راه مراجعت پیش گرفت. در کرمان دیوانخانه فراشان تقاضای رسوم کردند. هر چه کفت شماها حاضر بودند خان انعام نداد، من ندارم رسوم بدهم، فراشان به اصرار افزودند؛ آخر اورا بمشت ولگذر نجه گردند. تقی ناچار تفنگش را آنها گروکان بداد و بیازار رفت و مبلغی آورده بفراشان داد و تفنگ را بکرفت.

فردای آن روز خان حکمران به عزم نفرّج سوارشده بیرون میرفت، در میدان ارگ، تقی در جلو او بعرض رسانید: من مردی از رعایای کوهپایه ام، دیروز گوسفند شکاری بحضور آوردم، انعامی عنایت نفرمودید علاوه فراشان سده ایالت تفنگم را گرو رسوم برداشتند، لابد قرض کرده بحضرات دادم، از انعام گذشتم مستدیعیم مقرر شود و جهی را که فراشان به ضرب چوب گرفته‌اند رد کنند.

- ۱- نواب و کیل، خدا مرادخان ایشک آقاسی باشی را سردار فرموده با چند فوج از سپاه ظفر بنای بجای کرمان روانه ساخت و چون هالی کرمان از سوی سلوک شاهرخ خان بستوه آمد، بودند، چون خبر خدامرا خان را شنیدند برگشت تمام سر در اطاعت او آورند و این واقعه در سال ۱۱۷۳ اتفاق افتاد. (فارسنامه) بنابراین دوایت مؤلف یکسال با فارسنامه تفاوت دارد.

خان حاکم متغیر شده گفت بزندید این جسور فضول را ، دیگر معلوم است فراشانی که این مرد از تعدادی آنان عارض شده چنین فرصتی بدست آوردند چه قدر و چه طور اورا بمشت و چوب و لگد زدند ! تقی خورد و خمیر نیم جانی از زیر دست و پای فراشان بیرون آورده خود را بخانه آشنازی افکند . پس از چند روز که فی الجمله جبران انکسار اعضای او شد و جراحاتش التیام یافت ، بقریه دران (۱) ، که مسکن اصلی او بود، باز گشت . قبیله وعشیره خود را از سر گذشت آگاهی بداد واز عدم احتیاط و قلت استعداد خدا مراد خان نیز فصلی بگفت و اقارب را با خود متحدد کرده و در سایر قراء کوهپایه برفت ، جمعی از زنود و اوباش و مردم فتنه جوی آن بلوک را بفریفت و پیمان را به آینما مؤکد ساخته با سیصد نفر تفنگچی از راه غیر متعارف بشهر آمد و در جوف لیل از رخنه حصار شهر در آمد و بدارالحکومه برفت .

خدا مراد خان در صحن خانه بر بالای تخت و سی نفر از عملجات او نیز در آنجا به خواب بودند . تفنگچیان کوهپایه ای خان حاکم را در جامه خواب هدف گلوله تفنگ کردند (۲) . و چاکران اورانیز بگلوله و شمشیر مجرح و قتيل نمودند . اسباب و اوضاعی که خدا مراد خان به چهار سال حکومت کرمان گرد کرده بود به تصرف تقی و عمر اهاش درآمد . اصطبل اورا که در آن حوالی بود تصرف کردند . تقریباً پنجاه اسب خاصه عربی و ترکی و کردی داشت که بازین ویراق ضبط نمودند ، بر همه پا های کوهپایه ای سوار اسبان یراق طلا و مر صع شدند ، فردای آن روز سایر تبعه و حواشی خدا مراد خان را که در محلات شهر کرمان بودند ، گرفته هر چه اندوخته داشتند به ضرب شکنجه گرفتند و تقی ، برادرش احمد نام را داروغه شهر کرد و خود راحا کم خواند . این خبر که به کوهپایه رسید از دهات و قراء آنجا قریب هزار نفر بطبع اموال مردم بخدمت تقی آمد و اظهار اطاعت و ایلی کردند . با اندک زمانی از سایر بلوکات کرمان ۱- دران ، بروزن بران (باضم ب و تشید راء) دهی است از دهستان هرجنند ، در ۷۵ کیلومتری شمال کرمان ، ناحیه ایست کوهستانی و سر دسیر .

۲- تاریخ کیتی گشا ، مرک خدامرا درخان را طی جنگی مینویسد :  
تقی نام از مردم قریه مسمی به « دران » نیم شبی در بامهای بلند آغاز تفنگ اندازی نمود ، فردا که خدا مراد خان به مقابله پرداخت از بام چهارسوق شهر گلوله ای به خدا مراد خان رسیده از اسب در غلطید و بساط هستی را در نوردید » (ص ۱۱۸)

از مردم شیر و لوطی گروهی انبوه در تحت لوای او جمع شده، و به لقب خانی او را مخاطب کردند. تقی خان بعضی از متمولین گواشیر را از تجار و کسبه مصادره نمود، نقد و جنس کلی براو جمع کردید. مالیات به حومه شهر حواله واخذ نمود.

چون این خبر به سمع اولیای دولت حضرت و کیل رسید، محمد امین خان گروسی و امیر گونه خان افشار را سر کرده لشکر کرده با سپاه خمسه و کردستان به تسخیر کرمان فرستادند، در عرض راه آدمهای خان افشار به رعایا و سکنه قراء و دهات بنای تعدی و بی حسابی گذاشتند. محمد امین خان با پیام کرد که حضرت و کیل مارا برای رفع ظلم و تعدی تقی طاغی یاغی مأمور فرموده به برای غارت مال مردم رفسنجان و شهر بابک که یاغی نبودند و ما بحاج و سیورسات سپاه مارا فوق رغبت دادند. چرا باید تبعه تواموال آنها را غارت نمایند؟

امیر گونه خان جوابی درشت گفت. میانه دوسردار گفتگو بگرفتو کیر کشید، مردم آن بلوك هم به حمایت محمد امین خان برخاستند. چند نفر از متعلقان امیر- گونه خان ز خمدار شدند و بدربار شهر بار زند مراجعت کردند. حضرت و کیل او را چوب بزد و چندی مغضوب بود، بعد اورام محل فرمود<sup>(۱)</sup>.

القصه، محمد امین خان از سیرجان به مشیز واز آنجا به ظاهر گواشیر بنشست، چهارینج روز تقی از شهر بیرون آمده با جنود دولتی مصادف میداد و غالباً قشون دولت غالب می‌آمد، روز ششم آقا علی کرمانی پدر میرزا حسین وزیر و آقا علیرضای کلاتر و میرزا حسین راینی و سایر رؤسای کرمان که از تغلب تقی به تنک آمده، و ریاست او را بر خودشان نه ک میدانستند از شهر بیرون آمده محمد امین خان سردار را با سپاه بشهر آوردند. تقی خان که حال را بدین منوال دید با متعلقان به جانب کوهپایه که وطن اصلی او بود بگریخت. شهر بتصرف سپاه شهر بار زند در آمد. پس از چهارماه سردار گروسی که با بودن تقی در ده فرسخی شهر از اقدار و استقلال مأیوس بود بالشکری زیاده، از گواشیر متوجه اطقاء نایره فساد او گردید.

- [ذیل وقایع ۱۱۷۷] رقم قضاییم در خصوص احصار او [امیر گونه خان] از مصدر جلال صادر شد که جمیع ائمه و دستگاه را به محمد امین خان سیرده خود عزیمت عتبه بوسی نماید، امیر گونه به شیراز آمد و متولی به محمد صادق خان شد، واو عرضهای دایر بر وساطت و تقاضای عفو امیر گونه نوشت و پذیرفته شد. (گتی کشا من ۱۳۷)

تفی میدانست که در روز باقلیل تفنگچی کوهپایه‌ای با جمعیت کثیر نمی‌تواند مقاتله بدل که مقابله نماید<sup>[۱]</sup>. لچون شب شد تدقی مکاریک گله گوسفند را برداشته فتیله تفنگ را آتش زده و بر سر شاخ آنها بسته و جلو اشکر قلیل خود بینداخت و بر | ۴۴۳ | رؤس جبال و تلال هم فتیله روشن بر شاخهای درختان بست و با پنجاه سوار و چهار صد پیاده، گله گوسفند را بنوع مزبور پیش انداخته خود را بر لشکر محمد امین خان سردار بزد<sup>(۱)</sup>، از آنطرف هرچه فشون سردار تفنگ میزدند گوسفندان روی پس نمی‌کردند و در رفقن بسمت سپاه سردار سرعت مینمودند، تدقی با سواره و پیاده از عقب گوسفندان هلله و ولوله می‌کردند و تفنگک می‌انداختند، سردار و سپاه، گوسفندان را تصور تفنگچی کردند که با این ته‌ورو جسارت روی آنها نهاده رؤس تلال و جبال را فتیله روشن دیدند، شاخهای درختان را تصور تفنگچی کردند؛ سردار و همراهان ناچار فرار نموده بگواشیر اندر شدند، بعضی از الواط واشاره محل که سردار را شکست خورده را دیدند بنای شورش و ازدحام را گذاشتند، تدقی هم تکامیشی لشکر شکست خورده را کرده شهر درآمد، سردار را مجال توقف در ارگ نماند سر خویش و راه شیراز در پیش گرفت<sup>(۲)</sup>، آقا علی کرمانی و میرزا حسین راینی که خدمت دولت را طائف و از نفاق تدقی خائف بودند [ ۴۴۴ ] با تفاق سردار فرار نمودند.

[\*] قسمت بین دو ستاره، بجز نسخه ملک، در هیچ یک از نسخ نیست. ظاهرآ کتاب و ناسخ آنرا حذف و کتاب را خلاصه نموده‌اند. در این مورد در مقدمه توضیحات کافی داده‌اند. چون این فصل منحصر بفرد بود، شماره صفحات نسخه ملک بین دو خط | نشان داده شد.

۱- محمد امین خان در شهر تسلط یافت و به سوی سلوک انتهار تسلیف کرد تا تدقی درانی با جمعی قدر اندازان شبی بروی ناخن شهر را مسخر ساخته به گرفتن گروسی اجتهاد کرد. (روضه الصفا)

۲- وی [سردار] از کرمان فرار کرده به شهر بابل گریخت وزنان و اغروق سپاهیار الوارد بست درانی گرفتار شده از شهر بابل نیز به شیراز رفت. (روضه الصفا)

حضرات کوهستان و اراذل و الواط کرمان دست غارت برخانهای سپاه و اسباب آنها دراز کرده، چون هر یک از سر کرد گان و قابعین کل و جز لشکر در کرمان صاحب کوچ و بنه گردیده بودند، غوغای زنان و نسوان، آنان را از مراسم مدافعته بازداشت، هر یک راه دروازه میش گرفتند. محمد امین خان نیز هزیمت کرد، چند روز در شهر بابل توقف نمود و سپس به بیزد رفت و مرائب را عرضه داشت. از شیراز احضار شد ولی مورد عتاب قرار نگرفت. (تاریخ کیتی گشا)

چون بسیرجان رسیدند، آقا علی سیرجانی پسر حاجی محمد از اهل قریه موسوم به گران که یکی از دهات سیرجان است و در آن وقت بزرگ آن بلوک بود با سردار متوجه شیراز شد.

و کیل، انارالله برهانه، از استماع این خبر غضبناک شده خواست سپاهی انبوه بکرمان مأمور نماید، تقی خان، بافقی الاصل و یزدی مشهور، که در آن وقت حکومت یزد داشت و در دربار و کیل بود متعهد شد که به یزد رفته با قشون آنجا بکرمان برود و دفع فتنه تقی را نماید.

خان یزدی چون به یزد رسید قبای آیةالکریمی و پیراهن نادعلی بر خود دوخته و پوشیده با سپاهی از شجاعان نساج و دلیران حلاج از راه بافق بجانب کرمان برآمد! این خبر که به تقی رسید، از شهر کرمان محمد ولی براث نام کوهپایه‌ای را که تفکیچی دلیر و جری بود با یکهزار نفر پیاده به استقبال خان یزدی مأمور کرد. در قریه تاج آباد مین قراء بلوک زرند، تلاقی فرقین شد. در حمله اول سپاه یزد فرار کردند. خان یزدی تا بافق در هیچ جای عنان نکشید<sup>(۱)</sup>. در آنجا [۴۴۵] بشکر سلامتی قربانیها کرد و روزهای بسیار به صیام به شام آورد<sup>(۲)</sup>.

تقی کوهپایه‌ای پس از این فتح، برادرش احمد نام را احمد خان گفته ملقب به صاحب اختیار نمود و نیابت خویش کماشت<sup>(۳)</sup> و از بلوکات کرمان مالیات بخواست. میرزا علیرضا کلانتر شهر را که از دولت خواهان دولت میدانست همراه خود به کوهپایه

۱ - در روز مقابله چندان بنادق روئین بر سرو بر نقی خان و همراهان وی نثار کردند که چندین فرسنگ راه را بی درنگ کقطع کرده خود را بعصار یزد در انداخت. بواسطه رهائی وی از چنگ دلیران کرمائی ضباط یزدی چندین گوسفند بیگانه قربانی کردند! حضرت کریم خان و کیل دانست که یزدی و کاشانی و شیرازی و اصفهانی با کرمائی بر نیاید. (روضه الصفا)

۲ - وفتح نامه خوانده می‌فرمود که فتح بزرگ، بسلامت بازآوردن لشکر است، الحمد لله از دماغ احدي خون نیامد. این اخبار چون به نواب و کیل رسید، بسی خنبدید و فرمود مردمان شهری چنین باشند! (فارسنامه ناصری ذیل و قایع ۱۱۷۹)

۳ - در یزد خطبا تهنت فتح گفتند و او می‌گفت: «فتح همین نیست که در میدان به دشمن ظفر یابند، بلکه فتح عظیم آنست که سالار لشکر را به سلامت و عافیت از سفر باز آرد و خون از دماغ یک تن بیرون آمدن نگذارد». (کیتی گشا ص ۱۴۳)

- جد خاندان صاحب اختیاری فعلی در کرمان. این شعر نقش سکه تقی خان بوده است.  
سکه زدارگ بم تا بیدران - شه تقی درانی صاحب قران

برده در آنجا بکشت و جهُّ او را بسوخت و بشهر مراجعت نمود و آوازه درانداخت که کلانتر بخراسان فرار کرده . میرزا باقر را ، که دبیر وزیر خود تقی بود ، به اقبح وجھی بکشت . مجحلا ، تقی در کرمان و بعضی از بلوکات کمال استقلال را بهم رسانید ، قلی تفَنگ ساز مشهور کرمانی در آن زمان بود ، اورا مشوق شده تفکه‌های بسیار خوب بساخت و مولا قلی بار و طُکو را که از مشاهیر مهْرَه این حرفه است پول و جایزه بسیار داده بار و طهای خوب بعمل آورد .

چون خبر شکست خان یزدی به حضرت و کیل رسید ، علی خان شاهیسون را بسرداری معین و با لشکری جَرَار بصوب کرمان گسیل فرمود [۴۴۶] سردار نر کی نژاد چون بظاهر گواشیر سرادق جلال بر پای کرد ، روز دیم بخيال محاصره و بستن سنگر سوار شده ، در حوالی حصار گردش میکرد ، در هر جا که صلاح میدانست سپاهرا به درست کردن سنگر و سیبه امر می نمود . چون به حوالی دروازه مسجد رسید ، از برجی که موسوم به برج مولاقلی است به مهْرَه شمخال در بالای اسب جان بداد<sup>(۱)</sup> . بعضی دا اعتقاد آن است که ضارب خود تقی بوده .

سپاه ، چون سردار را مقتول دیدند بجانب شیراز مراجعت و هزینت نمودند . حضرت و کیل از استماع این قضیه خشنمناک گردید . سؤال نمود ، مگر علی خان به چه قدر فاصله نزدیک برج و باروی شهر رفت ؟ عرض کردند هزار و پانصد کام . فرمود : چگونه بفاصله هزار و پانصد کام آدم از گلوله تفَنگ کشته میشود ؟ عرض کردند قلی نامی است کرمانی تفَنگ ساز مشهور که در این عمل چون موسی یَد بینضا میکند . و مولا قلی نامی است « بار و طُکو » که در همه ایران منحصر ، همه استظهار و قوت تقی به تفَنگ و بار و ط این دونفر است .

۱- علیخان شاهسون با جماعتی از بهادران دلیر و توپخانه وزبور کخانه و نقارخانه و ائانه شوکت و حشمت روانه و او در بلوک و نواحی کرمان قشلاق گرفت و زمستان را بخوردن و خفنن بسربرد و در هنگام بهار با سپاه جراز بجانب کرمان رفت و وی را سبتوی سرداران دیگر نبود ، سپاهیان بگرد شهر در آمدند . سردار شاهسون اطراف حصار را بدیده تدبیر معاینه میکرد که راه دخول جوید ، نیز اندازان کرمانی و متابعان سینه بی کینه آن جوان دلیر هدف نیز کرده گلوله بروی انداختند که بیچاره از فراز ابلق به نشیب خندق افتاد و لشکر منصور بمحض سقطه و صرعة وی یکباره عنان بکشیدند تا بدوازه شیراز بر سیدند ۱ (روضه الصفا)

مجمل از سدۀ سلطنت، نظر علی خان زند را که به شجاعت و کفایت در آن قبیله مشهور [۴۴۷] بود به استخلاص کرمان و اضمحلال تقی مأمور فرمودند<sup>(۱)</sup>.

چون سردار زند به سیرجان رسید از غایت کاردانی عمال و نواب به همه بلوکات کرمان گسیل کرد، رعایا و برایا را بعد داد سلطان کریم به رجاء عظیم امیدوار کرد. ازین عمل امور تقی در شهر روی به نقصان آورده چون غالب متوجهه او از اهل بلوکات بودند، بعضی بجانب مسکن مألف فرار کردند.

سردار با اقتدار در ظاهر گواشیر خیمه بپیای کرد و به محاصره مشغولی نمود. تقی برخلاف سابق جرعت و جسارت جنگ بیرون نکرد و به محافظت برج و بارو قیام داشت. روز ششم کاسبان بازار و غالب سکنه آن دیار که از تعدادیات تقی در عنا و آزار بودند، از دخان کرده، دروازه موسوم به گبری را که سمت شمال شهر است باز کرده، اردو را داخل نمودند<sup>(۲)</sup>.

تقی مضطرباً بر باره نکبت سوارش که از دروازه ریگاباد فرار نماید، مستحفظان آن دروازه از جانب تقی، مردم مشیز بودند. چون تقی را با آن قلق و اضطراب دیدند، از اسبش بزیر آورده دست و گردش را به رسماً بستند و به خدمت سردارش برداش بردند<sup>(۳)</sup>.

۱- تاریخ گیتی کشا عزیمت نظر علی خان را در ۱۱۷۸ و منتظم ناصری در ۱۱۷۹ نوشته‌اند.  
در مجلد التواریخ کلستانه آمده است:

کریم خان در صفر ۱۱۷۹ وارد شیراز شده، چندی بعد، نظر علی خان را به گرفتن کرمان از

تقی درانی مأمور کرد، او پس از انجام خدمت مأموره به شیراز باز کشت. (ص ۳۴۱)

۲- نظر علی خان زند شهر را محاصره کرد، از تنگی محاصره کار بر مردم تنگ و گندم و جو باطل و نقره هم سنگ شد (گیتی کشا).

اهاش شهر بواسطه قحط و غلا و زنج وبلا از آن تقی شقی به ستوه آمده با نظر علی خان موافقت کردن و به گرفتن تقی یکدل شدند. (روضة الصفا)

۳- جماعت مشیزی که از مقربان تقی خان بودند، به نظر علی خان خبر دادند که تقی خیال دارد فردا فرار کند مواطن دروازه‌ها باشند. فردا تقی خان که وضع را نامناسب میدید، از دروازه‌ای که بست دران و سایر کوهستانات از آن دروازه تردد مینمودند عنان داد، مشیزیان نیز در تعقیب او بودند، تقی خان که سوه ظن پیدا کرده بود متوجه نارین قلعه شد. مشیزیان با تیراندازی راه او را بستند و بالآخره یکی از همراهان حقیقت قضایا را باو گفت و اظهار داشت که خود را تسلیم نظر علی خان کند. اوناچار چون خود را در محاصره یاران خود دید تسلیم شد. نظر علی خان، تقی خان را بماردو آورد و مفید کرد و جریان را به شیراز نوشت. (تاریخ گیتی کشا)

سردار او را [۴۴۸] مُکْبَلًا بالحدید در محبسی محکم و جدید (سدید) محبوس نمود و بر جراحات قاطبه متوطین گواشیر که از تظلمات آن دنی زاده بدشیر ناسور گردیده بود، به مرهم تلطف و مهربانی معالج آمد، و از ک گواشیر را تعمیر و دیوانخانه وسیع و باعی‌بنا گذاشت که اکنون باع ارگ شهر را بهمان اسم باع نظر گویند، از آنرو که بانی آن نظر علی‌خان بود.

چون خبر تسخیر گواشیر و بدست آمدن طاغی بشیراز رسید، امنای دولت یزدیگی با خلعتی فاخر برای سردار فرستادند و در آن مندرج بود که نایبی بکرمان گذاشته، یاغی را برداشته بدربار آی.

نظر علی‌خان، بسطام خان کارخانه‌ای زنده‌را که از امراء معتبر آن قوم بود به نیابت در گواشیر گذاشته و خود تقی را مغلولا برداشته به شیراز رفت<sup>(۱)</sup>. با آنکه آن پادشاه کریم گناه غالب طغاه و عصاة را می‌بخشید و کمتر کسی را حکم بقتل می‌فرمود، تقی را به یاسا رسانید<sup>(۲)</sup>.

### حکومت آقالی شماعی کرانی<sup>(۳)</sup> و میرزا حسین راینی

بسطام خان که در کرمان نایب‌الحکومه بود، دختر علینقی بک طلایه ساکن قریه جویار را که قبل‌منکو حمیرزا باقر اصفهانی بود (که به حکم تقی کشته شده بود) نکاح کرده باگوای برادران ضعیفه که موسوم به محمد علی‌خان و هر تضی قلیخان [۴۴۹] باشند با اهالی بلده و بلوک برخلاف عدل و انصاف سلوک مینمود، اولیای دولت و کیل او را معزول و بدربار احضار کردند، میرزا حسین راینی و آقا علی سیرجانی را بشراکت حکومت کرمان داد. و ملقب به لقب خانی کرده بکرمان

۱ - دستور داده شد که حکومت کرمان را به بسطام خان سر کرده غلامان چخماقی باپانصد سوار سپرده و خود بالشکریان و تقی درانی عازم درگاه شود. (کیتی کشا)

۲ - در شیراز مورد سیاست قهاری گشته، در حضور عدالت دستور، به طناب غضب از عالم فانی در گذشت و بجهت عبرت اولی‌الا بصر در ساحت میدان جلوخان، جسدش برخاک مذلت افتاد.

(کیتی کشا ص ۱۵۳)

۳ - کران (بانشیده راه وشمک بوزن غران) قریبای است در هفت‌فرستگی سیرجان و سه فرنگی پاریز واژدهات آباد قهستان محسوب می‌شود.

فرستادند (۱).

چون آن دو حاکم جدید به گواشیر، که دارالملک آن مملکت است رسیدند، با یکدیگر کنگاش کرده گفتند چهل درویش در گلیمی بخسبند و دوپادشاه دراقلیمی نگنجند. لهذا شو شرقی کرمان را که گواشیر و خبیص و بم و نرماشیر و راین و راور وزرند و کوبنان و رفسنجان و افار و بردسیر باشده حوزه دیوان میرزا حسین خان دادند و شق غربی کرمان که شهر بابک و سیرجان و اقطعاع و ارزویه و کوشک و صوغان و اسفندقه باشد، موکول به رای و رویه علی خان کرانی سیرجانی گردید.

این دو حکمران همه ساله، مال و جهات ابوا بجمعی خود را به شیراز که در آنوقت دارالسلطنه بود ایفاد میداشتند. اما نظم امور آفعلنی کرانی به مراتب بهتر از میرزا حسین خان بود، زیرا که شهر بابک را به برادر خود محمد رضا خان [۴۵۰] محول نمود و برادر دیگر شاه حسین خان نام را به ضبط مالیات بلوک اقطاع و ارزویه و کوشک فرستاد و خود در سیرجان که وطن مألف او بود اقامت داشت.

اما میرزا حسین خان را بر غالب محروسه خود تسلطی نبود، از آنجمله مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان افشار در زرند تمکینی از اونداشت، رضاقلی خان کوهبنانی آن بلوکرا ملکت<sup>۱</sup> گفته بود، محمد حسین خان سیستانی در ارگ بم نشسته بود و خالصه جات بم و نرماشیر را با مالیات آنجا ضبط میکرد و بهیچوجه وقعي بر اوامر و نواهي میرزا حسین خان نمی گذاشت.

محمد علی خان و مرتضی قلی خان پسران علینقی بک جوپاری در جوپار که پنج فرسخی گواشیر است بنای فساد و شرارت را گذاشته مال مردم را میبرند و گاهی

- ۱ - میرزا حسین کلانتر سابق و آفعلنی سیرجانی که در ایام طغیان تقی خان کمک هائی بهاردوی کریم خان کرده بودند، لقب خانی و منصب حکومت نیز بایشان عنایت شد و بعلت شکستگی ویرشانی برایما، مال و جهات بک ساله را به تخفیف مقرر فرمودند، حکام مزبور را مرخص و روانه محل و بسطام خان را با تفاق سایر لشکریان بحضور طلب داشتند... (تاریخ کیتی کشا من ۱۵۳)
- ۲ - میرزا محمد حسین کلانتر سابق و آفعلنی سیرجانی مشهور بشمامی که مورد خدمات شده بودند بالطاف سلطانی تخصیص یافتند و بحکومت وزارت کرمان بر قتند و بسطام خان کارخانه نایب کرمان نامور بحضور شد. (روضۃ الصفا جلد نهم)

با جمعی پیاده و سواره بشهر می‌آمدند و اغتشاش می‌کردند و به جویار مراجعت نمودند، از آن جمله در وقتی که میرزا اسحق و محمد علی خان ولدان کبیر و رشید میرزا حسین خان به جیرفت و ساردو بودند، پسران علینقی باک با گروهی از اشاره جویار در جوف لیل به خانه میرزا حسین خان ریخته و هرچه بقدر و طلا و فقره دیدند برداشتند و خان حاکم<sup>[۴۵۱]</sup> را چوب زیادی زدند و به جویار باز گشتند.

میرزا حسین خان عرضه‌ای متنضم تغلب متغلبین و اغتشاش کردن الواط و مفسدین به شیراز به پیشگاه سلطنت فرستاد، از آنجا محمد ظاهر خان بختیاری که به ظاهر و باطن از خدمتکاران آن دولت بود مأمور بگرفتن طغای و اشراز کرمان گردید. محمد ظاهر خان چون بکرمان رسید، محمد علی خان و مرتضی قلی خان جویاری پسران علینقی باک باطمینان اینکه بسطام خان دامادشان در دربار شاهی معتبر است، به محض ورود محمد ظاهر خان از جویار به خدمتش پیوستند.

مرتضی قلی خان خلف مرحوم شاه رخ خان و رضاقلی خان از زرند و کوبنان و محمد حسین خان سیستانی از بم نیز اطاعت فرمان کرده به اردی خان بختیاری آمد و بی‌نی خیری نام منکوحة خودش را با امیر محمد علی پسرش برسم گروگان به شیراز فرستاد.

لطفعلی باک ارشلوی بردسیری را از مشیز و بعضی معارف دیگر را نیز طلب داشته همگی را به شیراز برد. اعاظم کرمان در پیشگاه سلطان از میرزا حسین خان شکایت آغاز کردند، لهذا حکم به احضار حکمران کرمان شد. میرزا حسین خان به شیراز آمده پس از قیل و قال و محاکمه، میرزا جعفر وزیر اصلاح ذات بین نموده باینطور که بم و فرمایش اقطاع محمد حسین خان و امیر باک<sup>[۴۵۲]</sup> سیستانی بوده رجوعی به حکمران نداشته باشد. بلوک زرند و کوبنان را مرتضی قلی خان خود ضبط کرده مالیات بدربار فرستد. کلانتر شهر هم میربرهان برادر میرزا حسین خان نباشد و مفوض به آقا تقی که از سلسله کلانتری کرمان و پسر آقاعلیرضا کلانتر که بجهت خدمت دولت، تقی کوهپایه‌ای او را بکشت؛ فرمودند. پس

مهملا، کرمانیان و میرزا حسین خان از آستان سلطنت مراجعت نمودند. پس

از مراجعت خان حاکم دخترش را به زنی به خانه آقا تقی کلانتر بفرستاد تا در سنه [۱) میرزا حسین خان به جوار حق مجاور گردید.  
حکومت سید ابوالحسن خان

از سده سلطنت، حکمرانی کرمان به سید ابوالحسن از نژاد نزار که بچند واسطه از اولاد اسمعیل بن امام جعفر صادق عليه الصلوٰة والسلام بود محول گردید. تفصیل آوردن نزار را حسن صباح از مصدر تواریخ مبسوط و مشروح است (۲). پوشیده نماناد که این سادات در انجدان قم و محلات متوطن بودند، چون خلقی زیاد از مردم هندوستان که در حیدرآباد دکن و جام لنگر و سایر بلاد هند متوطن هستند، اسمعیلی مذهب میباشند و پیوسته یکنفر ازین سلسله را مفترض الطاعه میدانند و خمس اموالشان را بدون حیف و میل [۴۵۳] باید به امام بدهنند، این حضرات را آوردن مال از هندوستان به انجدان و محلات صعب بود، با راه در عرض راه قطاع الطريق بختیاری را بخت یاری کرده در میانه عقدا و یزد و نائین قافله آنها را غارتیه و بسیاری از مردم آنها را کشتند و هر اوقات هم دزد دچار آنها نمیشد، کلانتر و کدخدایان قصبات و قراء عرض راه آنها را بی پشت و پناه میدانستند و با اسم گمرک و عشره بیشتر مالی که همراه داشتند میگرفتند و تعدی زیاد به آن مردم میکردند. باینجهت کمتر مالی از هندوستان به انجدان بهر کس که امام میدانستند میرسید.

این طایفه بجهت اینکه مال و مریدان سالم از هندوستان باشان بر سند، در اواخر دولت نادرشاه از انجدان و محلات ترک علاقه کرده به شهر بابک که یکی از بلوکات کرمانست و به پندرعباس و هندوستان نزدیک است توطن جستند. پس از آن بسبب قرب جوار و سهولت و امنیت راه در سالی چند نوبت گروهی بسیار از مریدان بزیارت امام می آمدند و نقد و جنس بیشمار تسلیم میکردند.

۱ - جای تاریخ سفید است

۲ - مقصد نزادین مستنصر است که حسن صباح پس از رفتن بشام (۴۷۱) یکی از پسران نزار را به مراء به ایران آورد و پرورش کرد.

ابو منصور نزار بن مستنصر بالله بن ظاهر بالله بن حاکم بامر الله بن عزیز بالله بن معذ معز لدین الله بن اسمعیل منصور قوه الله بن قائم بامر الله بن عبد الله المهدی بن عبد الله الرضی بن حسین التقی معروف به قاسم بن احمد الوفی بن عبد الله الرضا بن محمد المکتوم بن اسمعیل امام جعفر صادق.

آن طایفه در شهر بابک ضیاع و عقار کلی احداث وابتیاع کردند. بناهای رفیعه و قصور عالیه بریای داشتند، رؤسای این طایفه از حیث اینکه به مال هندوستان اطمینان داشته و دارند که همه ساله [۴۵۴] میرسد، با ذل و جواد بوده و هستند.

پس از نادرشاه، سید حسن بیگ نامی ازین طبقه امام طایفه اسمعیلی بود، مردی بزرگ منش و با داد و دهش بود، در گواشیر که دارالملک کرمانست خانه‌های عالی بساخت. زمستان را در آنجا توقف می‌نمود، تابستان به شهر بابک میرفت. در آن وقت شاهرخ خان که تفصیل حالت مسطور شد در کرمان استقلال داشت، کمال احترام را از سید حسن بیگ می‌نمود، و دختر سید را بجهت لطفعلی خان پسر خود عقد کرده‌تا دو ماه در شهر طوی<sup>(۱)</sup> بزرگ و عرسی عظیم داشتند. گویند زمان عروسی سه خروار ادویه صرف شد. سایر ماکولات و تنفلاترا بر این قیاس باید کرد. العهدة علی‌الراوی. در شب زفاف شاهرخ خان از خانه سید پیاده در رکاب عروس میرفت.

القصه، پس از سید حسن بیگ مذبور، بفضلة یکنفر همین سید ابوالحسن به زعم طبقه اسمعیلیه امام بود و خمس را باو میرسانیدند.

میرزا حسین خان در زمان حکومتش احترام زیاد باومیداشت بطوری که بی‌اجازت او نمی‌نشست. سید ابوالحسن را بسبب بذل و بخشش بسیار در شهر و بلوکات کرمان آقای مطلق می‌کفتند، معملاً ریاست سیرجان و اقطاع و کوشک [۴۵۵] و ازو که در زمان حکومت میرزا حسین خان از جانب کارگذاران خبیر و جلیل و کیل با محمد رضا خان و علی خان کرانی سیرجانی بود جزو ابواب جمعی سید ابوالحسن گردید. زرند و کوبنان که محول به مرتضی قلی خان بن شاهرخ خان بود باداره سید مذبور درآمد. او را در مناشیر و فرامین بیکلری بیگی کرمان می‌نوشتند. انصافاً سید معزی‌الیه با قاطبه سکنه شهر و بلوک حسن سلوک را ظاهر می‌نمود. سالی بیست هزار تومان متباوز نقد و جنس از هندوستان با اسم خمس خدمت اومی آوردند، همه را مع‌مدخل حکومت و تفاوت خالصه به بزرگ و کوچک مردم کرمان اتفاق مینمود و غالباً امور را به مشورت و صواب دید مرحوم آقا علی پدر میرزا حسین وزیر کرمانی فصل و کفیل می‌گردید.

محمد علی خان پسر بزرگ میرزا حسین خان مردی شریرو بود. گاهی مرتکب افعال و اعمالی میشد که مُخلِّ امور حکمران و منافی رای ایشان بود. سید بارها بواسطه و بلاواسطه باو گفت که شرارت و فساد عاقبتی وخیم دارد و شریرو و مفسد نزد خدا و خلق مردود و رجیم است، محمد علی خان این سخنان را نشنیده انگاشته تهور [۴۵۶] و بی‌باکی را پیشرفت کار خود پنداشته، آقای سید ابوالحسن او را مکبلاً بالحدید بشیراز بدرگاه و کیل جلیل فرستاد.

چون آن خسرو بی‌همال را طریقه ووتیره این بود که با دانی و قاصی و مطیع و عاصی به عطوفت و رافت سلوک فرماید، محمد علی خان را در منزلی جای داده و مخارجی کرامند باو واصل می‌ساختند.

در سنۀ هزار و یکصد و نود و سه که شهریار جلیل کریم خان و کیل ازدست ساقی سلسیل سیرآب گردید<sup>(۱)</sup>، صادق خان برادر آن غفران نشان از بصره بعجانب شیراز معاودت نمود و بسب‌هیمنه و استیلای زکی خان زند از بیرون شهر شیراز بصوب کرمان عطف عنان کرد<sup>(۲)</sup>.

سید ابوالحسن بیکلریگی حکمران و آقا علی پدر میرزا حسین وزیر و سایر معارف شهر کرمان تا مشیز استقبال از خان زند نمودند. نزل و تشریفات بر مقدم خان قرار دادند، سیورسات و سایر مخارج همراهان او را آماده داده چون تمامت اهل ایران بواسطه حسن سلوک مغفرت پناه کریم خان اخلاص و ارادت قلبی به سلسله زنده داشتند، رؤسای بلوکات کرمان نیز با تنسوقات و پیشکش بخدمت خان مشرف شدند، محمد حسین خان سیستانی هم از بم با سه نفر از دلیران خود بحضور خان شرفیاب

۱ - تاریخ رحلت کریم خان را صباحی بیدگلی کاشانی چنین گفته است :

رقم زد صباحی « زایوان شاهی »  
برون رفت کاوس و کیخسرو آمد  
کاوس (۷۸) را باید از ایوان شاهی (۳۸۴) کم کرد و سپس کیخسرو (۸۹۶) را بآن افزود که میشود ۱۱۹۳ (حاشیه آقای سعید نفیسی برگیتی گشای).

۲ - پس از مرگ کریم خان، صادق خان با تفاق محمد حسین خان سیستانی در حدود شیراز جنگی سخت با محمد حسین خان زند هزاره کرد تا محمد حسین خان کشته و سپاه شیراز به هزیمت شد و صادق خان به کرمان رفت. (حوالی مجلد التواریخ گلستانه ص ۳۵۵ )  
( نام صادق خان در ترجمة تاریخ سایکن به غلط صدیق خان ترجمه شده است ) .

گردید<sup>(۱)</sup>، عساکر خان در ارگ بنا کرده نظر علی خان زند منزل کردند، چون در آن وقت در آنجا عمارت عالی نداشت خود صادق خان و عمله جات مخصوصش در خانه های آقا علی تشریف فرمابود.

خان زند را شصت هزار تومان اشرفی سکه کریم خان و روپیه مضروب هندوستان همراه بود، بیشتر آن را بکرمانیان بدل و بخشش فرمود، هزار نفر سوار از بلوک و بُلدان کرمان بگرفت، آقا هادی پسرعم آقا علی را لقب خانی بداد و سر کرده آن سواران قرار داد.

سید ابوالحسن ییگلریسیگی جانا و جنانا بخدمتگزاری و کار برای انداختن مشغولی داشت. صادق خان را خیال آن بود که قشونی کافی از کرمان برداشته بعجان فارس مراجعت کرده، دفع زکی خان را نماید، لهذاز بلهان و بلوکات ایلچاری بخواست. باندگ زمانی هشت هزار نفر سوار و پیاده در موکب حاضر و آمده شد.

خان با احتشاد و احتشام تمام از گواشیر باراده شیراز نهضت نمود. چون به سیر جان رسید، مطلع گردید که زکی خان در قصبه یزد خواست، بخواست خدا بکیفر اعمال خود مقتول شد<sup>(۲)</sup>.

۱- [صادق خان بعد از فوت و کیل ۱۱۹۳] عنان یکران به جانب دار الامان معطوف، و محمد حسین خان سیستانی شرف ملازمت یافت، زکی خان، جمعی را متعاقب فرستاد، صادق خان سر کرده آنان را مقتول کرد و لشکر یان باز گشتند. (کیتی گشا ص ۲۲۱)

۲- زکی خان مردی سخت گیر بود، اصفهان را تسخیر کرد و بی حسابی زیادنمود، طوفان هزار جریبی در باره حرکات او در اصفهان گفته است:

برانگیخت آش بر آورد دود	زکی خان چو در غارت اصفهان
بغزند و زن دست یغما گشود	پس از بردن سیم وزر آنجان
نه زادهای ماندجر طفل اشک	که نه زادهای غیر زاینده رود

چندی نگذشت که بسطام خان سردار او، اصفهان را گذاشته فرار کرد و علی مراد خان به اصفهان آمد، زکیخان بفکر دفع او از شیراز حرکت کرده در یزد خواست، اهالی را طلبیده ادعای مالیات گذشته را کرد، اهالی بدھی خود را انکار کردند، حکم کرد تا هیجده نفر از رؤسای آنجا را از بلندی غرفه ای که مسکن او بود بزیر انداختند و یکی از سادات را که به زهد و صلاح اشتهار داشت فرمود حاضر کردند و از بالا بزیر انداختند، بعداز آن فرمان داد نازن و دختر آن سید را به قراولان مافی بسیارند، اما مافیان براین بیرحمی انکار کرده برقتل او اتفاق نمودند و برس اوریخته اورا گشتند. (تاریخ ملکم، ج ۲ ص ۶۰)

صادق‌خان در کمال بهجت مقضی‌المرام به شیراز رفت. پس از وصول آن‌جا اسم سلطنت را بر ابوالفتح خان پسر و کیل انار‌الله برهانه گذاشت و خود راتق و فاتق جمیع اموری بود<sup>(۱)</sup>، منشور حکومت کرمان را کماکان با خلعت نزد سید ابوالحسن بیکلریگی ایجاد کرد و نیز خلاع فاخره با تخار اعظم کرمان که هنگام توافق‌خان آن سامان خدمت کرده بودند بفرستاد<sup>(۲)</sup>.

بی‌بی خیری منکوحة حاجی محمد حسین‌خان سیستانی را که در ایام و کیل در شیراز برسم کروکان بود با تدارک و جایزه و نقد و جنس بسیار بصوب کرمان نزد شوهر و پسرانش مراجعت داد.

چون خبر انتقال شهریار زند به قندھار رسید، اعظم خان اوغان با چهارهزار سواره و پیاده افغان و بلوج و سیستانی به نرماشیر که اول خاک کرمانست آمد و آن بلوك را متصرف گردید و با محمد حسین‌خان سیستانی که در به از جانب اولیای دولت ریاست و حکومت داشت اظهار ایلی و اتحاد کرد و بجهت تسخیر گواشیر استمداد جست.

محمد حسین‌خان، امیر جهانگیر پسرش را با چهارصد نفر اسب سوار و جمّازه سوار به مدد اعظم خان بفرستاد، چون خبر ورود سپاه افغان و سیستانی به نرماشیر و تصرف او در آن بلوك و ساختن قلعه کروک و خیال تصرف و تسخیر گواشیر به سید ابوالحسن بیکلریگی رسید، از شهر و بلوکات سواره و پیاده طلب نمود و از مال خود

۱- در مجاری این حالات صادق خان از کرمان وارد، چهارنفر او را وادار کردند که خود مباشر امور شود، او ابوالفتح خان را بر کنار کرده خود مصدر امر گردید.

(روزنامه میرزا محمد کلانتر ص ۷۴)

۲- ظاهرآ صادق خان نماینده خود علینقی‌خان را هم از کرمان احضار کرده است. بعداز ورود علی مرادخان به ابرج صادق‌خان از خواب بیدار شد، اولاً به احضار علینقی (علینقی‌خان پسر صادق‌خان بود و در ۱۱۹۵ از کرمان احضار شد - فارسنامه) که در کرمان بود آدم روانه و ثانیاً جعفر‌خان را از قصبه به بیان طلبیده حسنخان را با مواعی ده‌هزار سوار و پیاده به مقابله علی‌مرادخان فرستاد. حسنخان تاب نیاورده فرار کرد.

علینقی‌خان نیز از کرمان وارد شیراز شد و شهر در محاصره ماند تا بالآخره در دیع الاول ۱۱۹۶ دروازه باغشاه تسخیر شد و صادق‌خان و علینقی‌خان کشته شدند. (روزنامه میرزا محمد کلانتر ص ۷۹)

و مالیات کرمان نقد و جنس بسیار به بزرگ و کوچک و فرمانده و فرمانبر لشکر کرمان بداد.

مردم بلوکات که این خبر شنیدند به طیب خاطر سواره و پیاده بسوی شهر دویدند. باندگ زمانی هفت‌هزار نفر لشکر کاری کارزاری در تحت لوای بیکلریگی فراهم آمد. میرزا صادق منسوب خود را برآن لشکرسردار نمود و از اعاظم و اکابر کرمان مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان و رضا قلی خان کوینانی و هادی خان منسوب آقاعلی و میرزا محمد خان راوری و محمد قلی خان ارشلوی مشیزی و محمد علی خان پسر علی نقی‌بیگ جوپاری و علی‌اکبر خان ماهانی و علیقلی خان قراجلانی اقطاعی و یوسف خان افشار با جمعی دیگر از رؤسای بلوکات کرمان را، که اسم یک یک را نوشتن موهم اطناست، به متابعت موافقت میرزا صادق مأمور نمود. الحق کرمانیان در آن قضیه کمال تفاق را نمودند.

مجملًا سپاه کرمان از شهر بیرون آمده به استقبال جنود افغان به منزل ماهان و از آنجا به قصبه راین نزول کردند. در آنجا خبر رسید که سردار افغان به قریه موسومه به آبارق<sup>(۱)</sup> رسیده، میرزا صادق و سرکردگان کرمانی همه آحاد و افراد سواره و تفنگچی کرمان را حاضر نموده آنها گفتند که عادت جنگ افغانه آنست که هنگامی که مقابل صف دشمن میشوند «زن طلاق» گفته با شمشیرهای کشیده بی تحاشی داخل به صف مقابل میگردند، اگر آن طرف را پای از جای نرفت و آنها را دفع کردند، بهمان گرمی که آمدند فرار مینمایند و پس از آن دیگر جرعت مقابله و مقابله نمی‌کنند. شما اگر در اول وهله ثبات قدم ورزیدید دیگر او غان را یارای مجادله نخواهد بود، اگر العیاذ بالله بدوآ فرار اختیار کردید، افغان شما را به نیزه و شمشیر خواهد کشت و شهر کرمان را بی دغدغه داخل خواهد شد. عیال و مال شما را تصرف خواهد کرد و این ننگ تا قیامت بر شما باقی خواهد بود. مگر قصه شیشهزار جمعیت محمود غلزاری و جنگ با سپاه بیشمار شاه سلطان حسین رحمة الله عليه و تسخیر اصفهان را نشنیدید که هنوز ننگ آن بر مردم ایران باقی است؟ تمامی لشکر

۱- باقیم اول و کسر راء، نام آبادی نزدیک به که او از هم نوشته است

کرمان یك زبان گفتند که ما را تا جان درتن و حرکت دربدنست بدفع ورفع افغانه خواهیم کوشید و عار فرار را برخود نخواهیم نهاد.

خوانین و سر کرد گان کرمان مطمئن شده، فردا را از داین کوچ و در قریه موسوم به تهرود ورود نمودند، سردار افغان نیاز از قریه آبراق، که سه فرسخ تا تهرود مسافت دارد، با احتشاد و احتشام تمام بجانب تهرود روان شد.

### جنگ دیوار بلند

میرزا صادق سردار لشکر کرمان با سپاه روی آنان جماعت آورد، در محلی که خشک رود و آب بر عیقی از قدیم در آنجا بود و بجهت اینکه آن خشک رود زیاد عمق داشت آن محل را «دیوار بلند» می گفتند، در آن حوالی تلاقی فرقین شد. میرزا صادق سردار، محمد علی خان جوپاری و یوسف خان افشار را که به جرعت و شجاعت معروف و مجبوب بودند، با هزار نفر در کمینگاه گذاشته که پس از آنکه جنود افغان به سپاه کرمان حمله کردند، از پشت سر آنها بر آن جماعت تاخته، آن گروه را چون گندم میان دو سنگ آرد نمایند. این تدبیر موافق تقدیر اقتاد، چون سپاه افغان و بلوج و سیستانی زن طلاق گفته وفاتحه خوانده با شمشیرهای آخته بر لشکر کرمان تاختند، محمد علی خان و یوسف خان با سپاه کمینگاه از پس سر با تفنگ و شمشیر بر آن برآن گروه حمله نمودند. از این طرف کرمانیان ثبات قدم ورزیده به محابیه و مضاربه مشغول گردیدند، بازار ملک الموت را رواجی پدید آمد، از سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته تا بعد از ظهر طرفین به قتال و جدال اشتغال داشتند و نایره حرب در کمال اشتعال بود، تزدیک عصر افغانه روی به وادی فرار نهادند و تا نزما شیر عنان باز نکشیدند، بنه و بنگاه آنها غنیمت کرمانیان شد.

آنچه مرحوم میرزا حسین وزیر کرمانی و قایع آن معرکه را نوشتند بود، یکهزار و دویست نفر از اوغان و بلوج و سیستانی مقتول و هفتصد نفر از کرمانیان کشته شدند. محمد علی خان جوپاری که به جلادت موصوف بود یك زخم شمشیر و یك زخم گلوله برداشته پس از ورود شهر کرمان جراحات او ناسور شد و بدار باقی شتافت. میرزا صادق سردار مصلحت در تکامیشی سپاه افغان ندیده، از تهرود به

گواشیر مراجعت نمود. بیکلریسیگی همگی لشکر را از امیر و مأمور علی قدر مراتبهم به انعام و احسان یَدی و لسانی بنواخت و این جنگ مشهور به جنگ دیوار بلندشد و هنوز قصه او نزد کرمانیان مشهور است.

اعظم خان اوغان پس از ورود به نرماشیر آدمی به سیستان و فراه و سبزوار فرستاده از اوغانان و بلوچان استمداد جسته و آنها را به مال زیاد تطمیع کرد، آنان دوهزار مرد اسب سوار و جمازه سوار به نرماشیر نزد اعظم خان فرستادند و از مردم نرماشیر و طایفه رئیسی و نمدادی و ساقی و بامری جماعتی زیاد فراهم آوردند هنگامیکه بیکلریسیگی بجهت مهمی از گواشیر که دارالحکومه کرمان است به بلوک شهر بابک رفته بود و میرزا صادق را نایب الایاله فرارداده، ناگاه اعظم خان باسپاه بظاهر کرمان رسید، میرزا صادق مزبور، با محمد علی خان پسر میرزا حسین خان و سایر رؤسای شهر دروازه را بسته و بر برج و باره بر آمده بدفع ورفع اوغانان و بلوچان اشتغال ورزیدند. گاهی هم سواره و بیاده شهری از دروازه بیرون آمده و با اوغانان مصادف می‌دادند. اعظم خان سردار افغان، عبدالحکیم خان پسرعم خودرا با گروهی ازاوغان و بلوچ به قتح و غارت قریه جوپار پنج فرسخی شهر مأمور کرد.

مردم جوپار که ساکن باغات بودند مطلع شدند. با اهل و عیال و نفایس اموال به قلعه آنجا که بر فراز تلی است که تقریباً صد ذرع ارتفاع دارد، رفته و عبدالحکیم خان و لشکرش را منع از دخول نمودند. چون تصرف قلعه به غلبه صعب، بل متعذر بود، عبدالحکیم خان چند دفعه ریش سفیدان اوغان را در قلعه نزد مرتضی قلی خان و لطفعلی بیگ و یوسف بیگ که رئیس مردم جوپار و آن قلعه بودند فرستاد و اظهار مودت و اتحاد نمود.

چون این اخوان ثلاثة مذکوره غوغا طلب و قتنه جو بودند، و از بیکلریسیگی نیز رنجش خاطرداشتند، با عبدالحکیم خان مواضعه و معاهده کردند - همشیره خودرا که زوجه بسطام خان زند کارخانه بود به نکاح عبدالحکیم خان درآوردند. پس ازین وصلت، خان اوغان به تحریک و همراهی رؤسای جوپار به جانب بر دسیر رانده مراعی

و مواشی بسیار از آنجا غارت کرده بصوب گواشیر مراجعت داده به اردیه اعظم خان ملحق شدند.

چون خبر آمدن افغان و بلوج به شهر باشک در بیکلریسکی رسید، [۴۶۵] به فاصله یکماه لشکری انبوه تحت لوای اومجتمع شدند. مرتضی قلی خان پسر شاهزاده از بلوك زند و کوبنان سواره و پیاده کاری و مجروب بسیاری برداشته شهر باشک در موکب بیکلریسکی حاضر گردید، بیکلریسکی بریدی شهر فرستاده محصورین را به آمدن خود و سپاه بشارت و بدفع و رفع اوغان و بلوج اشارت نمود و بفاصله چند روز از راه رفسنجان با سوار و تفنگچی بسیار بجانب گواشیر روان گردید. چون اعظم خان خبر آمدن بیکلریسکی را شنید، ششصد سوار افغان و هزار جممازه سوار بلوج و هزار نفر تفنگچی پیاده بسر کرد کی محمد خان پرسش و مرتضی قلی خان جو پاری به استقبال بیکلریسکی و سپاهش فرستاد.

در حوالی قلعه رباط، که یازده فرسخی شهر است، تقارب فئین دست داد، افاغنه و بلوج بر طریق معهود زن طلاق گفته جنگ مغلوبه گردند، کرمانیان پای نبات فشرده به مضاربه و مقارعه مشغول شدند، از بعد از ظهر تا مقارن غروب طرفین به طعن و ضرب اشتغال داشتند. چون تعداد کرمانیان ضعف بل اضعاف لشکر بلوج و افغان بود، شکست به افاغنه افتاده تقریباً سیصد نفر مقتول و مجرروح شدند. محمد خان با بقیه سپاه [۴۶۶] منهزم راه مراجعت پیش گرفته باردو پدر که در ظاهر شهر بود پیوست. بیکلریسکی پس از سپاه اوغانان دو روز بقریه رباط توف نموده، مقتولین لشکر خود را تکفین و تدفین کرده و بقریه باغین و از آنجا شهر وارد شد.

محصورین شهر شادمان شدند. اعظم خان از تصرف و تسخیر گواشیر مایوس گردید، چون قبل ازین رؤسا و کدخدایان بلوك خبیص و کوک از بیکلریسکی متوجه و متوجه بودند و بدھی دیون را تسلیم کماشته حکمران نکرده، به اعظم خان ملتجمی شدند و قلعه موسومه به آندو جرد واقعه در خبیص و قلعه کوک را، که دو حصن رزین بود، بتصرف کماشته گان اعظم خان داده ولهم اعظم خان پرسش را به نرامشیر

که در آنوقت وطن مألوف آنها بود گسیل کرده و خود با بعضی از سپاه بجانب خبیص روان گردید.

سید بیکلریسکی تعاقب کردن آن جماعت را مصلحت ندانست، زیرا عقبه‌ای که مایین گواشیر و خبیص راه منحصر بهمانست دهنده‌ای در کمال ضيق و فردگاه (۱) بسیار دارد و سوارمه‌پیاده واحداً بعد واحد باید بگذرد، آن عقبه را اعظم خان به مردان کار آمد است حفاظت کرد [۴۶۷] که آمدورفت خارجی متعدد بوده و هکذا میانه قریه گوک و گواشیر راه منحصر بفرد آنهم عقبه‌ایست که یکنفر یکنفر پیاده باید رفت، آنرا هم افغانه تفنگچیان کار آمد گذاشتند.

الحاصل، بلوک خبیص و گوک از قلمرو بیکلریسکی کرمان خارج و به تحت حکم اعظم خان آمد. مدد خان اوغان با اهالی خبیص و گوک طریقہ سلوک را مسلوک میداشت و اما سید ابوالحسن بیکلریسکی پیوسته در تدارک اتزاع بلوک نرمائیر و گوک و خبیص از افغانه و قلعه بم را از محمد حسین خان سیستانی بود و مجال نمی‌یافت، در این وقت میر زاتقی بمی جد مرحوم حاجی سید علی خان، با جمعی دیگر از رؤسا و اعیان بم به گواشیر خدمت بیکلریسکی آمدند و شکایت بسیار از محمد حسین خان سیستانی آغاز کردند. مجلمل آن مفصل اینکه: ما در نسب و حسب و مال و رجال از محمد حسین خان سیستانی بهتر و بیشتریم، بحکم مرحوم و کیل این مرد بر ما رئیس و امیر شد، اکنون او را دوازده پسر بزرگ است و اقوام و اقارب متعدد دارد، هر یک تحمیلی علیحده دارند، ما را از این پس قوه عتاب و تعدیات سیستانیان نیست، اگر بیکلریسکی پانصد نفر مرد، مصحوب ما [۴۶۸] سازد ما خود مردم بم به زمانی اندک و سهولت ارک به را از لوث سیستانیان پاک خواهیم نمود و تابع اوامر و نواهی بیکلریسکی خواهیم بود.

۱- فردگاه، در حقیقت این کلمه همان پرنگاه است که مؤلف عین تلفظ کرمانی آن را نوشته است.

## دۇر ئاقا جار

### توجە لطفعلی خان زند بە كرمان \*

چون اين خبر به محمدحسين خان رسيد، پسر اكبير ارشد خود موسوم امير سيف الدين را با عريضه اى به شيراز خدمت لطفعلی خان زند پسر جعفر خان، كه در آن وقت مدعى سلطنت بود، فرستاد و او را به تسخیر كرمان تحریص و ترغیب نمود. امير سيف الدين به لطفعلی خان معروض داشت كه سید ابوالحسن بیگلریسکی را استعداد ممانعت و مخالفت نیست، ياز در استیمان داخل خواهد شد، يافرا اختيار مینماید. لطفعلی خان، نصر الله خان عم خود را در شيراز به نیابت بگذاشت و خود با گروهي از الوار و اتراک و اعراب پارس از راه نيريز به سيرجان وارد گردید.

محمد رضا خان كُرمانی سيرجانی كه در آن وقت بزرگ و رئیس آن بلوك بود، لطفعلی خان را استقبال نمود و مخارج و مخارج همراهان او را بداد. لطفعلی خان را خیال آن بود كه اول شهر بابك رفته آجعا را كه وطن و مسكن واقعی سید ابوالحسن بیگلریسکی است تسخیر نماید و پس از آن [ ٤٦٩ ] بگواشیر كه دارالملك كرمان است گراید.

محمد رضا خان كرانی عرض كرد كه شهر بابك را قلعه ای کوچك و محکم است و آنوقه و ذخیره و سرب و باروط بقدر پنج سال مستحفظین و كوتوال آن قلعه در آن موجود، ميرزا صادق منسوب بیگلریسکی كه شجاعی نامور است با تفنگچيان خراساني و عطاء الله كه با اين سلسله سمت پير و مریدي دارند و سید ابوالحسن را امام مفترض الطاعه ميشمارند به محافظت قلعه شهر بابك قيام دارند، گواشیر شهر است طویل و عريض، هزار رخنه و ثلمه دارد، سکنه و متجمدنه آن آراء مختلف دارند و تصرف آن به اسهل وجهی ممکن است.

خان زند، رای محمد رضا خان را پسندید، از سیر جان به مشیز براند، محمد قلی خان آرسلوی مشیزی که در آن وقت رئیس بلوک بردسیر بود خدمت خان رسیده تُرل و ماحضر پیش کشید. سید ابوالحسن که خبر آمدن خان زاده زند را شنید، رؤسا واعاظم کرمان را که در شهر حضور داشتند بخواست و از ایشان مشورت نمود که با لطفعلی خان چه کنم؟ بعضی گفتند صلاح در آن است که او را استقبال نموده اظهار ایلی و انقیاد کنی، خان زند را چند روزی [۵۶۰] مهمانداری کن، راه مراجعت پیش خواهد گرفت.

مرحوم آقا علی پدر میرزا حسین وزیر و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان این رای را سخيف شمرده گفتند شهر بار قاجار آقا محمد خان طبرستان و رستمداد و قلمرو علیشکر و کردستان و قم و کاشان را تصرف کرده، جز شیراز براین خانواده زند باقی نماده، اینک آنهم بتصرف اولیای دولت خسرو قاجار خواهد آمد، چه ضرورت دارد ما او را بشهر راه دهیم و مطیع او شویم. شاید پس از ورود بشهر بیکلربیکی را محبوس کرد، یا بکشت، او را لشکر اندک است، دفع و رفع آسان.

بیکلربیکی رای آقا علی و مرتضی قلی خان را پسندیده برج و باروی شهر را بمردان کاری محکم کرد، از بلوک کوهپایه و زرند و کوبنان و راور و راین لشکر بخواست، باندک وقتی حاضر شدند، لطفعلی خان از مشیز امیر سیف الدین را که ملقب به لقب خانی کرده بود بشهر باستمالت بیکلربیکی فرستاد، بیکلربیکی جواب گفت: او را شهر وارد کردن بسبب وحشت مردم میشود، و ممکن نیست، خودم هم استخاره کردم او را ملاقات [۴۷۱] کنم، آیه عذاب آمده، و مخالفت استخاره نمی کنم! خان زند باید در زریسف، که یک میل خارج شهر است، در باغ محدثه خودم منزل نماید، چند روز او را مهمانی میکنم، علما و بعضی از اعیان بلد بحضور خان مشرف میشوند، بعد هر جا میخواهد بسلامت برود.

امیر سیف الدین خان مراجعت نمود، لطفعلی خان از انقیاد بیکلربیکی مأیوس و با اینکه با جمعیت کم تسخیر گواشیر که در او سپاهی چون بیر و شیر بودند امری صعب بود، خان زند عزم را بفتح آنجا جزم کرد: بسبب قلت سپاه توانست محاصره

نماید، نامه ورسولی به به نزد محمد حسین خان سیستانی فوستاده طلب لشکر کرد، چون در این وقت میانه محمد حسین خان و اهالی به مغایرت بود، نتوانست جمعیتی کافی روانه اردوی خان زند نماید، دو پسرش امیر جهانگیر و امیر محمد علی را با یکصد و پنجاه نفر سیستانی بجانب گواشیر فرستاد.

لطفعی خان این دو را هم ملقب به لقب خانی نمود، از اعظم خان آوغان هم که خان زند امداد خواست، چون در این ایام اختلافی میان رؤسای افغان واقع شد [۴۷۲] صورت نگرفت. لطفعلی خان بیست روز در ظاهر گواشیر بنشست. دو دفعه مرتضی قلی خان ولد شاهرخ خان و هادی خان منسوب آقا علی بیرون آمدند و با الوار جنگ کردند، با اینکه اضعاف لشکر بیرون بودند، منهزم‌با شهر مراجعت می‌کردند تا آنکه در یکشب، خود بیکلربیگی با اعظم کرمان و سواره و پیاده آن سامان شبیخونی به سپاه اندک لطفعلی خان برد و بعضی از مراعی و موابشی او را راند و شهر داخل کرد. این حادثه در اوایل سنۀ هزار و دویست و پنج واقع شد<sup>(۱)</sup>.

میرزا صادق نامی نگارنده تاریخ زندیه مینویسد که میرزا ابوالحسن بیکلربیگی کرمان باستظهار پسران نظرعلی خان زند که با لطفعلی خان سابقه عناد داشتند واژ خوف لطفعلی خان با پناه جسته بودند، لطفعلی خان را از دخول شهر ممانعت کرد و او را براند. این فقره معقول بنظر نمی‌آید، زیرا که دو نفر گریخته مُلتجمی پشت و پناه شهری و سپاهی نمیتواند بود.

۱- لطفعلی خان کرمان را محاصره کرد، اهالی کرمان ازشدت محاصره شیخ الاسلام وقاضی نهر را به رکاب فیروزی مأب فرستاده استدعانموده که چنانچه حضرت سکندر حشمت خود را مخاصمت نمایند، مبلغ بیست هزار تومان برسم پیشکش ایفاد حضور نمایند. خدیو منصور التفات نمود، فرمودند تا بیکلربیگی و عمال قدم فرسای سرای اعتذار نگردد مراجعت نخواهم کرد. (کیتی کشا)  
صاحب فارسنامه مینویسد: لطفعلی خان در ماه صفر سال ۱۲۰۵ از راه نی ریز بجانب کرمان نهضت نمود، چون به سیر جان رسید مردم بلوکات مقدمش را باطاعت تلقی نمودند، لیکن اهل شهر در پس حصار نشستند، نواب مغری‌الیه بعداز ورود با مرحاصره پرداخت و چون روزی چند گذشت اهل شهر شیخ السلام را به شفاقت از شهر خدمت معزی‌الیه فرستاده بیست هزار تومان وجه نقد و اجنبان نفیسه کرمان برسم پیشکشی قبول نمودند که محاصره را برداشته تصرف کرمان را بوقت دیگر اندازد، لطفعلی خان متقبل نگشت و فرمود تا سید ابوالحسن خان کوهکی والی کرمان و نمامی اعیان و کخدایان از شهر وارد اردو شوند، دست از محاصره نکشم. چون قاضی و شیخ‌الاسلام بی‌نیل مقصود عود شهر نمودند، سید ابوالحسن خان کوهکی والی کرمان اهتمام قلمه داری را بیش از بیش نمود. (فارسنامه)

مجملأً لطعلى خان از تسخیر کواشیر و اطاعت بیگلریسکی مرفوع الطمع شده به صوب لار برفت<sup>(۱)</sup>. پس از رقن لطعلى خان سید ابوالحسن بیگلریسکی کرمان رضا قلی خان [۴۷۳] کوبنانی و هادی خان پسرعم آقا علی را با سواره و پیاده کافی بجهت نظم بلوك اقطاع و کوشک و جیرفت و تصرف بلوچستان مأمور کرد. چون این دو سردار از راه اقطاع به بلوك کوشک رسیدند، علی مراد خان کوشکی که رئیس آن بلوك بود و بعد از انتقال و کیل، رحمة الله الملك الجليل، سواره و پیاده‌ای نزد خود گردکرده و قوافلی که از بندرعباس و جرون به یزد و شهر کرمان میرفت غارت مینمود و مالیات دیوان را هم نمیداد، سالی یک دفعه پسرش رابا چند قطعه «فازهُر» بُزی که منحصر بگوسفند کوهی همان بلوك است و بعضی تنسوقات جزئی دیگر خدمت سید ابوالحسن بیگلریسکی میفرستاد، چون آن ایام ایام فترت بود و بیگلریسکی هم خراجی به پادشاهی نمیداد، اصراری در گرفتن مالیات نداشت.

الحاصل، علیمراد خان مزبور به مرورد ھور از قطع طریق و غارت اموال مردم دهات نزدیک و دور مالک ملک و مال و رجال شده بود، چون خبر آمدن رضا قلی خان و هادی خان را شنید، آذوقه اردو را معد و مهیا کرده خود با کد خدایان و ریش - سفیدان آن بلوك استقبال [۴۷۴] نموده خیام اردو را در حوالی قلعه کوشک برپای کردند. عرض میشود که قلعه مزبور بالای تل خاکی که هشتاد ندع متجاوز ارتفاع دارد میباشد و راه آن حصار انحصار داشت.

خلاصه، رضا قلی خان سردار روز دیم ورود به کوشک خواست تماسای قلعه کند، به علی مراد خان اظهار کرد، او عرض کرد که خود شما با دو سه نفر بیشتر تشریف نیاورید زیرا که اگر جمعیت بالای قلعه بباید زنانی که در آنجا میباشند وحشت مینمایند، رضا قلی خان با سه نفر توکر مخصوص ببالای تل رفته بقلعه وارد شد،

۱- قارستانه مینویسد: چون ز هستان رسید و برف آمد [وسیورسات لشکریان از سمت فارس میرسید، گیتی کشا] راه آذوقه برای اردو منسد گردید، چند روزی اهل اردو به کوشک اسب والاغ فناخت، نموده متحمل برف و باران شدند، چون کار از جد کذشت، ناچار در جمادی الاول به شیراز عود نمود. روضة الصفا گوید: امیر سيف الدین ولد محمد حسین خان سیستانی (گیتی کشا، شرف الدین خان؛) را در مشیز کذاشته به شیراز باز گشت.

علی مراد خان یک طاقه شال کشمیر و یک صداشرفی و هزار روپیه و یک فرد قالی و دو قطعه فائزه پیشکش نمود.

رضا قلی خان تعریف زیاد از متاثر و رزانه آن حصار کرده، هنگام خروج از دروازه کفت باید کوتواں و مستحفظ از خود ما در این قلعه باشد. علی اکبرخان پسر علی مراد خان در سردر بود، شنید، تفکی به رضا قلی خان بینداخت، کلمه بر کلمه رضا قلی خان رسید، جان بجان آفرین سلیم کرد.  
هادی خان در اردو از قضیه مطلع شد، متغیرهایند چه کند، آدمی بر قلعه فرستاد، نعش رضا قلی خان را آوردند، فوراً به دشت آب مراجعت نمود [۴۷۵] تفصیل را به بیکلربیگی نگاشت و دستور العمل بخواست. بیکلربیگی او را با متابعانش به رجعت شهر امر کرد. مخفی نماند: باید رضاقلی خان این زمان بسیارند و در بلوک زرند و کوبنان به فلاحت و فاقه میگذرانند، معروف آنها در این زمان آقا نجفقلی روضه خوان که در شهر کرمان و آقا اسدالله است.

مقارن آن حال از شهر بابک و سیر جان خبر رسید که طوایف اعراب فارسی و فشقائی و سرچانیها، بعضی از دهات آنجرا غارت کردند و حیوان و حشر مردم آن حول و حوش را برداشتند، بیکلربیگی میحسن نظم آن سامان به شهر بابک برفت.

#### قتل مشتاق

درین سال، که سنّه یکهزار و دویست و پنج بود، روز بیست و یکم ماه رمضان، در وقتیکه بیکلربیگی شهر بابک بود، در پیش مشتاقعلی شاه اصفهانی را در جامع کواشیر به قتوای ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه کرمان بکشتند. تفصیل این اجمال آنکه از زمان قدیم تصوّف در کرمان شیوع داشته و دارد و در همه ازمنه شیوخ معتبر و علماء باخبر داشتند که ذکر اسامی همه آنها از حوصله این کتاب افزون است [۴۷۶]

از آنجلمه شیخ اوحدی<sup>(۱)</sup> و شیخ عماد الدین<sup>(۲)</sup> و شرف الدین<sup>(۳)</sup> بافقی و

۱ - شیخ اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی معروف به اوحدی کرمانی از مشاهیر عرفاء در اواخر قرن ششم هجری بود. وی از مریدان شیخدر کن الدین سجاستی بوده و به صحبت شیخ محی الدین عربی رسیده است. قزوینی در آثار البلاط مینویسد: کرمانی ملقب به اوحد الدین شیخی صاحب کرامات و دارای شاگردان و پیروان بود، اشعاری به فارسی در طریقت دارد. صاحب اربل از معتقدین او بوده است، از اوست:

## سید شمس الدین بیمی<sup>(۱)</sup> و سید طاهر الدین بیمی<sup>(۲)</sup> و شاه نعمت‌الله و شاه خلیل‌الله<sup>(۳)</sup> و میرزا عبدالباقی<sup>(۴)</sup> و سید حسین<sup>(۵)</sup> که هر یک در زمان خوداز

۱ - مقصود سید شمس الدین ابراهیم بیمی است که مکرر ذکر او در این کتاب آمده است. مولانا شمس الدین در زمان تیمور و فرزندش شاهرخ (قرن نهم هجری) در بم و کرمان زندگی مینموده خانه او در بم مرجع و محلجاً اهالی بوده است. در انقلابات ایدکو و فرزندش اوس و زدو و خورد او با شاهرزاده ابابکر وقتل او لشکر کشی عظیم شاهرخ بکرمان یکی از عوامل مؤثر دفاع ویناگاه مردم بوده و به وساطت اولشکریان از کرمان برخاسته اند و سلطان اویس به در شاهرخ باریافته است. وی در بیع الاول سنّه تسع و عشرين و نهانمايه (۸۲۹) در بم از دنیا رفت و در همانجا مدفون شد. صاحب طرائق الحقائق گوید: سید شمس الدین ابراهیم، دست ارادت به شیخ زین الدین علی کلاه داده بود، همیشه متوقف به بود، ویرای ملاقات سید به ما هان می‌آمد، نوبتی دونمده به تحفه برای سید آوردند، یکی خود پوشید و دیگری بخدم سپرد، که فرد اکه شمس الدین ابراهیم از هم میرسد بد و باید داد، علی السباح رسید و نهد در پوشید و گفت: یک جو یندم به کل عالم نندم (ج ۳ ص ۲۳). درباره شرح حال او رجوع شود به « رساله مقامات عرفای بم ».

۲ - سید طاهر الدین محمد بیمی از عرفای قرن نهم بم، وی در روز نهم ماه ذی قعده سنّه سنتين و نهانمايه (۸۶۰) در مزار متبزرگ پدرش شهید شد. (ص ۱۳۱ رساله مقامات)

۳ - شاه خلیل‌الله بن شاه نعمت‌الله ولی، متولد یازدهم شعبان ۷۷۵ در کوه بنان کرمان، شاه رساله نصیحت نامه را بنام او تألیف کرده و در آن گوید:

خلیل‌الله من ای نور دیده	که مثلث دیده گردون ندیده
بمانی یادگار نعمت‌الله	بسی روز و بسی سال و بسی ماه
نوشتم از برای آن یگانه	نصیحت نامه ای بس عارفانه

بعد از فوت پدر (۸۳۴)، مردم با ویعت کردن، حاکم کرمان نامه‌ای به میرزا شاهرخ نوشت و از قبول عامه آن جناب و تروت او شهادت نکاشت، پادشاه باحضور خلیل‌الله فرمان داد. او مدتی در دربار شاهرخ بود، میرزا با سفر پسر شاهرخ نیز اظهار ارادت می‌کرد. چندی بعد به کرمان باز گشت و با دویس دیگر شاه محب‌الدین حبیب‌الله و میر حبیب‌الدین محب‌الله قصد هند و دکن کرده و سالها در آنجا بود، قبر او در دکن است و این شعر منسوب باو:

ای دوست قبول کن و جانم بستان	مستم کن و از هر دوچهانم بستان
با هرجه دلم قرار کیرد جز تو	آتش به من اندرزن آنم بستان

(طرائق الحقائق ج ۳ ص ۴۱)

۴ - میرزا عبدالباقی کرمانی از سادات عالی درجات و از اولاد امجاد سید نور الدین نعمت‌الله



### بلیة حاشیة صفحه قبل

با دل کفتم خدمت شاهی کم کیر	چون سر بنهاده‌ای کلاهی کم کیر
دل کفت مرا ازین سخن کمتر گو	کردی و دهی و خانقاہی کم کیر
در سال ۶۳۵ فوت کرد. (آثار البلاط من ۱۶۴)	

۲ - ممکن است مقصود مؤلف خواجه عmad الدین فقیه باشد. متوفی ۷۷۳

۳ - در مزارات کرمان نامی از شرف‌الدین حاجی محمد زرندی (ص ۱۳۴) برده می‌شود.

مشاهیر بودند و مرید و معتقد بسیار داشتند و در همه ازمنه در مملکت کرمان صوفیه اجماع داشته صاحب قوه بودند.

دراوایل فترت زنده، نور علی شاه با مشتاقعلی شاه اصفهانی که هردو از مریدان سید معصومعلی شاه هندی بودند، بکرمان آمدند، اغلب اعیان و اعاظم شهر خدمت نورعلی شاه رسیده مرید و معتقد شدند، از آنجمله میرزا محمد علی ملقب به رونقعلی شاه و میرزا محمد تقی طبیب که از فحول علماء بل که سرآمد ارباب کمال کرمان بود، و اهل فنون علوم رسمیه بر استادیش اذعان داشتند واورا نو فنون کامل میدانستند که شرح حال او در سال انتقالش عرض خواهد شد.

این بزرگوار نیز از مریدان شد و ملقب به هظفرعلی شاه گردید، میرزا صادق منسوب سید ابوالحسن بیگلریسکی و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان زرنده و محمد علی خان ولد میرزا حسین خان وزیر و میرزا حسین پسر آقا علی و آقا مهدی منشی و میرزا حسن پسر کلانتر شهر، که نگاشتن اسمی همه آنها بلکه بعض موجب طول کلام است، [۴۷۷] از اواسط الناس هم جم غیر و جمع کثیری در سلک مریدان منسلک آمدند، نورعلی شاه پس از چهار ماه توقف، چون مشتاقعلی شاه مجذوب بود و بطريقه تصوف، مجذوب ارشاد نمیتواند کند، بنابر این میرزا محمد بمن ملقب به

#### پیش‌حاشیه صفحه قبل

کرمانی (شاه نعمت الله) است. در زمان دولت شاه اسماعیل صفوی به منصب صدارت و وکالت آن پادشاه منصوب بود، بالاخره در جنگ چالدران که مابین شاه اسماعیل صفوی و سلطان سلیمان خان عثمانی واقع شد به عز شهادت معزز گشت. از اوست:

رسکن شده کوچه ملامت ما را	در عالم خراب دل خرمی نمایند!
رہ نیست به وادی سلامت ما را	درویشانیم ترک دلیا کرده
این است طریق تا قیامت ما را	
(روضه الصفا)	

شاه محمد قزوینی مینویسد او بیگانی شاه ایران ایستاده بود و رویان او را هدف قراردادند.

این بیت بیز از اوست:

خرم دلی کجا طلبم؟ عالمی نمایند!	در عالم خراب دل خرمی نمایند!
(یادداشت پژمان بختیاری)	

۶ - در جزء صوفیه کرمانی نامی از سید نورالدین حسین کرمانی در مزارات آمده است و مینویسد: حضرت سید نورالدین حسین از مشاهیر سادات عالی در درجات بوده اند واورا اعتقاد تمام به بابا (بابا مسافر نجی) بوده است. داستانی هم از روابط اوبا بابا نقل میکند. (مزارت کرمان ص ۱۲۶)

رونقعلی شاه را شیخ و خلیفه فرمود، او را و سایرین سلسله را بیندگی و ارادت مشتاقعلی شاه ترغیب و تحریص کرد.

مشتاقعلی شاه چندی در خانه آقا علی منزل داشت و بعد مدتی در خانه محمد-

علی خان پسر میرزا حسین خان مقام کرد، هر کس از دانی و قاصی که درویش را ملاقات میکرد جاذبه آن مجدوب او را بسوی این سلسله میکشید، درویش آواز را بسیار خوب میخواند، تار را بنهاست امتیاز میزد<sup>(۱)</sup>، گویند با اینکه امی و عامی بود، خط را خوب مینوشته<sup>(۲)</sup> و مسائل غامضه هر علم را حل میکرد. کرامات و خارق عادات زیاد از او نقل میکنند.

در این مدت مدید که مشتاقعلی شاه در گواشیر بود عامه و کسبه و اهل بازار خدمت ملا عبدالله مجتهد و امام جمعه میرفتند و میگفتند که صوفیه در شهر کمال استیلا را به مر سایدند و تصوف به نحوی شایع است که اینک در این بلد [ ۴۷۸ ] شریعت منعدم بل که مُتعَدِم خواهد شد.

ملاء عبدالله به سبب اینکه صوفیه اجتماعی زیاد داشتند به امہال و اهمال میکنارا نید تا آنکه در این سال، روز بیست و یکم رمضان المبارک، وقتیکه آخوند مزبور بر عرشه منبر بود و موعظه مینمود درویش داخل مسجد شده در گوشه‌ای خارج از جمیعت باداء فریضه مشغول شد. آخوند از بالای منبر حکم به قتل و رَجْمِ درویش نمود، او را با درویش جعفر نامی از آنده الش بکشتند. رحمة الله عليه<sup>(۳)</sup>.

۱ - مشتاقعلی شاه، برسه تار، سیمی دیگر افزوده است ( در حقیقت چهار تار شده ) و این سیم اضافی در اصطلاح موسیقی دانان بنام خود او معروف و مشور به « سیم مشتاق » شده است. ( سرگذشت موسیقی ایران ، تالیف روح الله خالقی ).

۲ - برای شرح حال مشتاق و مظفر علی شاه رجوع شود به مقاله نگارنده در آسیای هفت سنگ تحت عنوان « بادرد کشان »

۳ - مشتاقعلی از شاگردان سید مقصومعلی شاه دکنی بود، در اواخر رمضان سال ۱۲۰۶ هجری ( بقول روضة الصفا ) بقوای ملا عبدالله کرمائی سنگسار شد، گویند جرم او این بود که قرآن را با نوای سه تار همراه میخواند.

روایتی هست که گویند روز سنگباران، مشتاق گفت چشمان مرا بیندید که من از چشمان کرمائیها میترسم! سه سال بعد بود که چندین هزار چشم مردم کرمان بفرمان آغا محمد خان درآمد

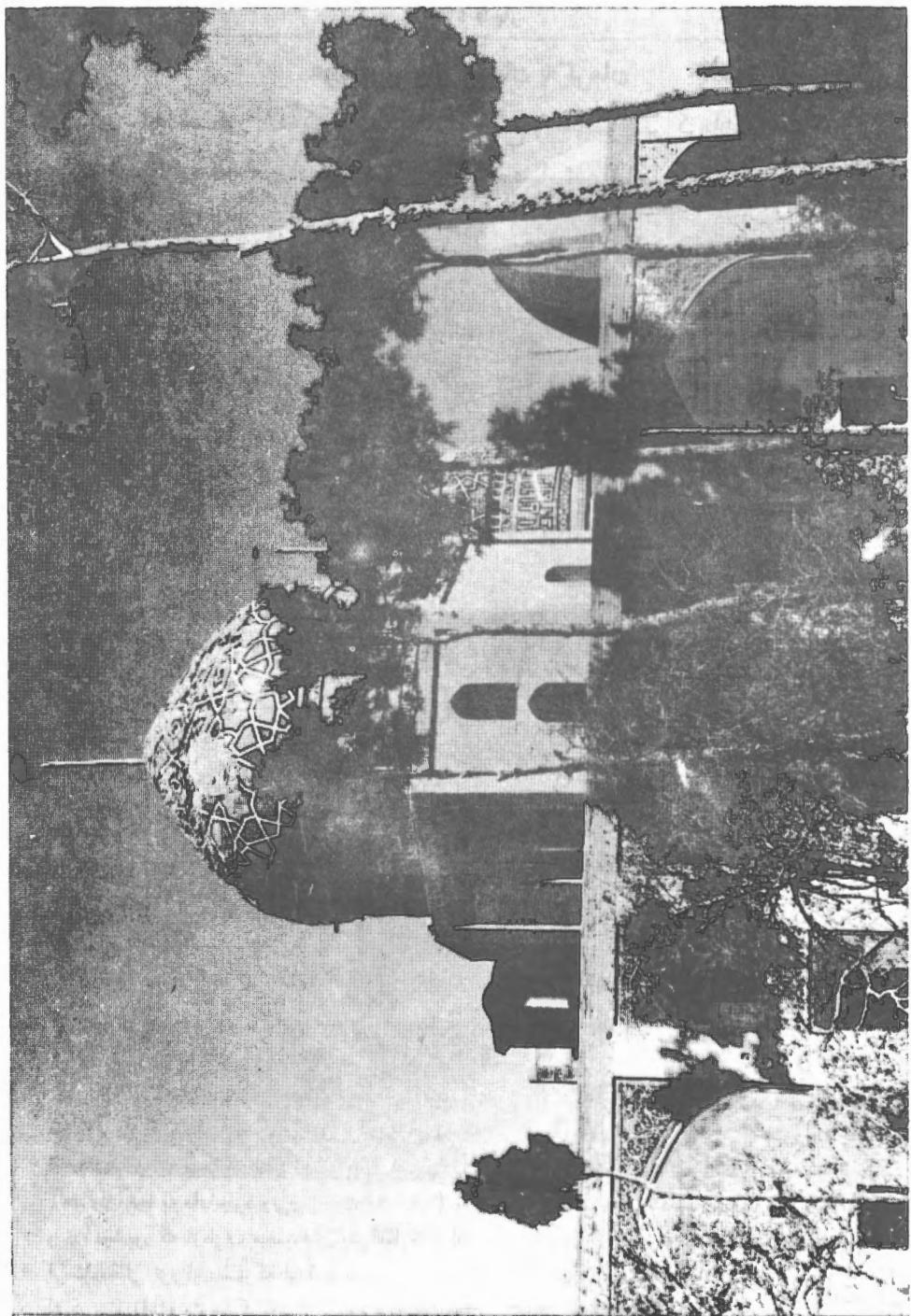
پس از آنکه مریدان مطلع شدند، آن بیچاره را به سنگ و چوب هلاک ساخته بودند. جسد آن فقیر را در مزاری که از خشت و گل، محمد علی خان بر بالای مقبره میرزا حسین خان پدرش ساخته بود، مدفون کردند. بعد هرچه از فحول دراویش و سلسله نعمه اللهیه در این بلد بر حمایت ایزدی واصل میشدند در آن مزار که موسوم به مزار میرزا حسین خان بود دفن میکردند تا سنه یکهزار و دویست و چهل و پنج که مرحوم مبرور ولیعهد غفران آشیان عباس میرزا نایب السلطنه بکرمان تشریف فرمادند حاجی ملا رضای همدانی ملقب به کوثر علی شاه که از شیوخ این سلسله و درموکب والا بود، در آنجا ناخوش شد و بدار فانی رفت، اورا [۴۷۹] در آن مزار بخاک کردند. تابعه دولت شاهنشاه خلد آرامگاه محمد شاه، افراط الله برها نه، در سنه یکهزار و دویست و شصت، همشیره میرزا موسی رشتی مُسمّة به حاجیه، که از مریدان کوثر علی شاه مرحوم بود، مبلغ پنج هزار تومان بتوسط مرحوم حاجی میرزا آفاسی شخص اول از خزانه عامره بگرفت و بکرمان آمد، آن مزاری که محمد علی خان از خشت و گل ساخته بود خراب کرد و از گچ و آجر و کاشی بنائی مشتمل بر عمارات مرغوب بنا نمود، دو قبه هلنگی کی بالای مقبره کوثر علی شاه و یکی بر مضجع مشتاق علی شاه بساخت و اکنون آن مزار معمور است و روزهای پنجشنبه معتقدین آن سلسله آنجا رفته فاتحه میخوانند<sup>(۱)</sup>، برویم سر مطلب:

#### ۱ - رجوع شود به مقالهٔ محشی در راهنمای آثار تاریخی کرمان تحت عنوان مشتاقیه.

##### بقیه حاشیه صفحه قبل

عدمای این نکته را حمل بر کرمات مشتاق دانسته‌اند. این ملا عبد الله ظاهرآ بعد ازین واقعه معروف به ملا عبد الله «سکو» شده (یعنی سکه پست) وعلت آن اینرا گویند که گویا بعد از سنگباران مشتاق که هنوز لبان مشتاق نکان میخورد، این آخوند پیش او رفت و گوش فرا برد، متوجه شد که «یاهو» میگوید، به مشتاق گفت: سکو، هنوز یا هو گوئی؟ کویند بعد از آن، این لقب به خود آخوند برگشت و معروف به ملا عبد الله سکو شد. بنده گمان نمیبرم که مشتاق در غوغای لطفعلی خان داخل در امور عامه و شهر و ایالت بوده و باین مناسبت یعنی بعلت طرفداری از مخالفین لطفعلی خان کشته شده باشد و گرچه مدتی در خانه آقاعلی مسکن داشته و این آقاعلی هم چنانکه خواهیم دید از یاران و طرفداران آقا محمد خان بوده است، ولی به حال دوسران بعد که مظفر علی شاه، پیرو او چه طرفداران آقا محمد خان از شهر بیرون می‌آید، نکته‌ای قابل تأمل است، ولی تا امروز بنده مطلبی در این خصوص که قتل مشتاق جز جنبه اعتقادی و تصوف، جنبه دیگری داشته باشد نیافتنم.

۱ - مساجدیه در شهر کرمان



### عزیمت لطفعلی خان به کرمان

سابقاً مسطور شد که لطفعلی خان از فتح و تسخیر شهر کرمان مأیوس بجانب لار برفت، در قصبه فُرُك از عبدالله خان لاری استمداد جست، چون در آن وقت شیراز بتصوف اولیای دولت خاقان کیتیستان آمده، رؤسای اغلب بلدان فارس مطیع و منقاد دولت ابد مدت شده، لهذا عبدالله خان جرعت حمایت و مدد از خان زندان نموده لطفعلی خان از آنجا عزم خراسان کرده از راه سیرجان و رفسنجان و کوبنان به راور رسید، میرزا محمد خان راوری رئیس آن بلوک را [۴۸۰] خدمتی بخاطر رسیده که بدولت ابد شوکت کند و سبب امتداد و حفظ ریاستش شود، عزم گرفتن خان زند را نمود که بطور تزویر او را بقلعه آورد و محبوس نماید.

لطفعلی خان این معنی را تفسر کرد، از فهستان از راه لوطن چهل پایه (۱) به نایبَنْد و آنچا به طبس برآمد (۲)، امیرحسین خان طبسی مقدم امیرزاده زند را گرامی بداشت. دو ماه او را ضیافت بکرد و به سیصد نفر سواره مدد بنمود. خان زند از راه رباطات به جانب یزد نهضت کرد.

نقی خان یزدی حاکم آنجا هشت هزار نفر سپاه از شهر باف و جولا و فتا در فراهم کرده بسرداری پسرش عبد الرحیم خان به محاربه لطفعلی خان فرستاد. در حوالی قصبه اردکان تلاقی فتنه دست داد. جنود یزدی که اضعاف همراهان لطفعلی خان بودند روی به وادی فرار نهادند. جمیع اسباب و اثاث اردوی یزد نصیب و کسیب همراهان

۱- چهل پایه، در منتهی الیه کف رودخانه ای بین راه کرمان و نای بند طبس و قبل از حوض خان (حوض کنجهملی خان) واقع شده و وجه تسمیه آن بواسطه وجود پلکانهایی است که آب از روی آنها سرازیر میشود. (هشت سال در ایران، ص ۴۱)

۲- لطفعلی خان چون بحدود کرمان رسید، فرزندان نظرعلیخان زند که با او دشمنی داشتند بکمین او برخاستند و او بطریق راور رفت، میرزا محمد خان راوری نیز تعقیب او برخاست و او ناچار از راه چهل پایه لوطن به طبس رفت. در راه چهار تن از یاراش از شنگی هلاک شدند. ناچار به یزد آمد و آنچا به دارابجرد و نیز رفت (۱۲۰۶) و بازمجبور به عقب نشینی شده به طبس رفت (۱۲۰۷) و در آنجا بود که از طرف محمد خان پسر اعظم خان افغان و چهانگیر خان پسر محمد حسین خان سیستانی فرستاده هایی نزد او رسید که اورا به بلوجستان دعوت کرده بودند. او متوجه نرماشیر شد و آنچا لشکری برداشته متوجه کرمان شد. پس از ورود به چهارباغ ابتدا عم خود عبدالله خان زند را بر سر کرمان فرستاد و خود از طریق دیگر متوجه شهر شد.



۴ - لطفعلی‌خان زند

لطفعلی خان شد.

عبدالرحیم خان با چهار نفر گریخته شهر یزد خدمت پسرورسید. تقی خان «الحمد لله علی سلامة مجاهدالدین» بگفت. لطفعلی خان از آنجا به ابرقو شناخت و از ابرقو به رعنیز [۴۸۱] وازانجا به بوانات برفت و بکرات و مرات جدال و قتال با محمد حسین خان قاجار قویونلو مشهور به دوداغ سرکشیکچی باشی و محمد آفای قاجار و اصلاح خان اردلان که از جانب سنتی‌الجواب حضرت خاقان آقا محمد خان، اسکنه اللہ فی بحبوحة الجنان، مأمور به تدفعیع و تعمیر او بود، نمود. چون منظور تاریخ کرمان است به ذکر آن معارک نپرداختم.

لطفعلی خان از رُهینز به نی‌ریز آمدند کرّة دیگر بجانب طبس شناخت. امیر حسین- خان طبسی بجهت دفع او از ولایت خود، اورا به تیمورشاه پسر احمد شاه اوغان پادشاه افغانستان دلالت کرد. خان زند متوجه آن سمت گردید. بعد از ورود به قاین خبر رسید که تیمور شاه به سرای دیگر پیوست.

امیر علی خان و امیر علم خان ولد مشارالیه، که امیر قاین بودند، بخدمت گزاری امیر زاده زند میپرداختند.

در این سنه، که هزار و دویست و شش بود، سید مؤمن ابوالحسن بیکلر بیکی کرمان به جنان شناخت، سیدی کرم و ساییسی با حسن سلوک بود. در مدت مدیدی که ریاست کرمان داشت چون زمان فترت بود، مالیات بکسی نمیداد. هرچه از هندوستان به اسم خمس و رسم هدیه بجهت او می‌وردند با آنچه از بلده و بلوک باسم مالیات میگرفت به کرمانیان [۴۸۲] بذل می‌نمود و با اعظم آن مملکت بطور یگانگی و برادری راه میرفت. از این بنی آن مرحوم میدانی که در جنب جامع کوشیر است، میباشد<sup>(۱)</sup>. روزهای شنبه مرد وزن اجماع و ازدحام نموده خربید و فروش مینمایند و

۱- مقصود میدان خواربار فعلی کرمان است که به بازار مظفری معروف است. دکاکین اطراف این میدان مدنها متنازع فیه بین آفاخان بزرگ (محمد خان مرحوم) و دکانداران و ساکنین آن بود. مرحوم آفاخان طبق سند رسمی (که در سفارت ایران در خارج نوشته شده و من آنرا در اداره فرهنگ کرمان دیدم) این دکاکین را به اداره فرهنگ کرمان بخشید، و اداره فرهنگ کرمان هنوز با ساکنین دکانها در گیر و دار محاکمات است تاری این که صادر شود؟

دیگر، باغی درز ریسف که موسوم به باغ آقاست و حکام کرمان خلعت دولتی را در آن با غمیپوشند<sup>(۱)</sup>.

### حکومت میرزا صادق

پس از ارتحال سید ییگلریگی، کرمانیان بر ریاست میرزا صادق پسر عم او ییکدل و ییکجهه شدند، هرچند مرتضی قلی خان پسر شاهزاده خان زرنده و محمد علی-خان پسر میرزا حسین خان که از اطاعت او ابا و امتناع کردند.

چون میرزا صادق و مرتضی قلی خان و محمد علی خان هرسه از پیروان سلسله نعمه اللهیه و مرید و معتقد میرزا محمد تقی طبیب ملقب به مظفر علی شاه بودند، میرزا محمد تقی مزبور هرسه را به خانه خود دعوت کرد. مرتضی قلی خان و محمد علی خان رابه اطاعت و انقیاد میرزا صادق بداشت و آن دواجابت امر مرشد را کردند وهم در آن نزدیکی، میرزا صادق به اجداد طاهرین پیوست.

پوشیده نماند که میرزا صادق مزبور پدر مادر و عم پدر آقاخان بن شاه خلیل است که در بندر بمبئی سکونت دارد و همه ساله مال کرامندی از طبقه اسماعیلیه هندوستانی باو میرسد.

در این سال اعظم خان اوغان در قلعه کروک نرماشیر به ملاقات عثمان رسید<sup>(۲)</sup>. پسر ارشدش [۴۸۳] محمد بجای او بنشست و هم حاجی محمد حسین خان سیستانی چون پسر اکبر ش سیف الدین خان در جیرفت بدست پسر دیگر ش محمد علی خان مقتول شد، از مفارقت پسر مرید گردید و باندک زمانی در بم به آواز زیر وداع جهان بیرون را بگفت! جهانگیر خان پسرش که ازده برادر دیگر اکبر بود، بجای پدر در ریاست بم قرار گرفت.

### اعزام فتحعلی خان بکرمان

در سنۀ یکهزار و دویست و هفت، وقتیکه موکب شاهنشاه ایران آقا محمد خان

۱- مقصود مؤلف باغ و عمارتی است که بعد از مقر قنسولگری انگلیس شد و فعلًا محل اداره شرکت نفت در کرمان میباشد و حقاً که از پول حلال ساخته شده است!

۲- مقصود مؤلف ذکر واقعه مرگ اوست، چه اعظم خان مثل اکثر بلوجیه سنی مذهب بوده است.

طاب اللہ فراہ در چمن آسپاس توقف داشت نواب والاقتحملى خان نایب السلطنه ملقب به جهانباني را به فتح کرمان مأمور فرمود و مصطفى خان قاجار دولو را با عبدالرحيم خان پسر تقى خان يزدي در خدمتش امر نمود<sup>(۱)</sup>.

آقا علی و مرتضى قلى خان پسر شاهزاده خان تابلوك افشار نواب جهانباني را استقبال کردند، تزل وييشكش گذرانيدند و مورد التفات گردیدند. سایرا كابر شهر هم طوعاً او گرها بعضی تاکبوتر خان و باغين آمدند و بحضور والامشرف شدند. نواب جهانباني در کمال رام و شادمانی به دارالامان وارد شد. بعضی از اعيان شهر را كه مفسد و دولتخواه سلسله زنديه ميدانستند مأخوذه و محبوس گرده و به فرج الله خان گنكادری [۴۸۴]<sup>(۲)</sup> نسقچي باشی سپردنده كه به دارالخلافه باستان شاهي برسانند. اسماعيل آنان بموجب تفصيل است: محمد على خان پسر ميرزا حسين خان، لطفعلی ييگ جوياري پسر علينقي ييگ، يوسف ييگ جوياري برادر لطفعلی ييگ، ... آقا علی کرمانی چون زمان سلطنت کريم خان، كرم الله وجهه، در شيراز بحضور نواب اقدس آقا محمد خان مشرف شده وبلا اشتباه دولتخواه آن حضرت بود از نواب والا جهانباني استدعای مرخصی گرد كه به اتفاق نسقچي باشی به زيارت نواب اقدس مشرف گردد و به اجابت مقرن آمد، لهذا ييشكشی لا يق سرانجام نموده به رفاقت فرج الله خان نسقچي باشی روانه دارالخلافه گردید.

### دستگيري محمد رضا خان کرانی

نواب اشرف جهانباني پس از نظم شهر به بلوک سيرجان ايلغار گرد، محمد رضا خان کرانی سيرجاني که رئيس آنجا بود به پشت گرمي حصار کران مستظره شده به قلمداری مشغول شد.

ملازمان جهانباني به اندک زمانی آن قلعه را مسخر و مفتوح ساختند، مالي لبد نصیب و کسیب سپاه شهر بيار قاجار گردید، و محمد رضا خان دستگير شده او را به محافظان سپردنده كه بيرند در عرض راه به فرج الله خان برسانند. لهذا به فرموده عمل

۱- در هفدهم شوال ۱۲۰۷ فتحعلی خان را با مصطفى خان دولو به فتح کرمان مأمور نمود.  
(ناسنخ التواریخ جلد قاجاریه ص ۳۵).

۲- جای اسم چندتن سفید مانده است.

شد، دریزد اورا به فرج‌الله‌خان بر ساندند و با سایر محبوبین در دارالخلافه به حضور اقدس رسانیدند<sup>(۱)</sup>. آقا علی کرمانی به‌الطف‌همايونی مُباهی گردید، محمد علی خان پسر میرزا حسین‌خان مقتول، و سایرین محبوب شدند.

القصه، نواب والا [۴۸۵] جهانباني از سيرجان به بلوک اقطاع بتاخت. ميرزا حسین پسر آقا علی که در آنجا سکونت داشت با آخوند ملا محمد صالح بافتی و عليقلی‌خان فراغلانو و حيدرخان هشونی . و امير باقر گوئري تامز (عنه) تزوجه استقبال

۱- بقول روضه‌الصفا : « نواب جهانباني (فتحعلی شاه ملکه‌وداست ) در شهر باشك وفتح قلمه کران اشتغال داشت و مصطفی‌خان و عبدالرحیم‌خان بفتح نرماشیر و به ، و حضرت ظل‌الله‌ی (آغا محمد‌خان) در چمن آسپاس متوقف بود ». منظوم ناصری قلیه کران را در سيرجان نوشته که صحیح تر است (ذیل وقایع ۱۲۰۷).

این حادثه‌ای که طی چند سطر در روضه‌الصفا نقل شده، برای سيرجان بالائي عظيم بیارآ ورده است. بنده‌مه بمحاجه از معمرین، و خوصوصاً پدرم (مرحوم حاج آخوند پاريزی)، شنیدم که در قلمه کران (باضم بروزن‌بران) که از قلاع معروف هفت فرسخی سيرجان و سه فرسخی پاريز بوده است، محمد رضاخان کرانی حصار گرفته و مدت‌ها مقاومت کرده است، در این مقاومت خواجه‌محمد زمان پاريزی نیز شرکت داشته . این قلمه طوری ساخته شده بود (نقایی آن هنوز هست) که دو رشته قنات آب کران داد آن مظہر می‌شد. بتوسط فتحعلی‌خان ، دو رشته قنات را پر کردند و چون کار محاصره بر محصورین سخت شد، محمد رضاخان از راه قنات فرار کرد و در محلی که امروز موسوم به « کندر محمد رضا خانی » (کندر بافتح کاف) در اصطلاح محلی پریدگی زمین را که در اثر رودخانه حاصل شده باشد (کویند) پیرون آمد و دستگیر شد و بقول ناسخ التواریخ (ص ۳۵ جلد قاجاریه) : « اموالش عرصه نهبت و غارت گشت »

خواجه محمد زمان و پدرش « خواجه حسین هردوست‌کنگر و بعده‌ابه حضور آقامحمد‌خان بردمشدن و ظاهرآ با تمهد پرداخت مبلغی تزدیک به هزار تومن آن روز، از مرگ جستند »، خواجه محمد زمان قسمت عدده املاک خود و پدرش را که حدود سيرجان و قوهستان و پاريز بوده به ثمن بخشن فروخت و این مبلغ را پرداخت . ظاهرآ قبل ازین وقایع از طرف پدر خواجه محمد زمان به پسر کاغذی نوشته می‌شود که دست از خودسری بردار که کینه آقا محمد‌خان همه را خواهد سوت، و آن جوان جواب نوشته بود: « محمد‌خان کاو اخته‌ای بیش بیست و بیک کلوله بند است ». بعدها معلوم شد که حتی آنچه راهم که در آینه‌جوان نمی‌بیند، پیر در خشت خام می‌بیند! رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۲۲۴ محمد رضاخان نیز بعداً بقولی « در چمن آسپاس به سزای عمل خود رسید » و بقول منظوم ناصری بعداز باز کشت آغا محمد‌خان باصفهان ، به یاسارسید (۱۲۰۷)

بقول ناسخ التواریخ وقتیکه فتحعلی‌خان خود بحضور آقامحمد‌خان از کرمان به فارس آمد: محمد رضاخان کرانی نیز که دستگیر و بهراه او بود « بر حسب فرمان در حضرت شهریار عرضه هلاک و دمار گشت ». (ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ص ۳۵)

کردند و پیشکش پیش کشیدند و سیورسات و مایحتاج اردو را بقاعده دادند. میرزا حسین به تشریف قبای چیزی دکمه مقتول مشرف شد و ریاست آن بلوک باو مفوّض گردید. قریه را بر من قراء اقطاع کد مردمی خود رای و خود پسند داشت به قلعه آنجا پناه جستند، نواب والا بیست روز آن قلعه را محاصره کرد، پس از آنکه تزدیک بود بنیان آن حصار از صد عه توپ و خمپاره پراکنده شود، امیر ابوالحسن و ملانقی و سایر ریش سفیدان آن قلعه از در استیمان بیرون آمده با شمشیر و تفنگ باردوی معلی آمدند.

جهانبانی جسارت آن بی ادبان را به عفو گذراندند، مستوره صبیه عسکر نام، کفش دوز آن قریه را، بر عقد اقطاعی منا کحه کردند. نواب والاقع الله میرزا شاعر- السلطنه و فخر الدوّله و والیه از آن مخدوش تولد شدند<sup>(۱)</sup>.

۱- این دختر موسوم به فاطمه خانم بود که بعدها به «سنبل باجی» معروف شد و مدتها در حرم فتحعلیشاه ماندواز زنان مورد توجه او بود، شاهزاده شاعر السلطنه از بران و فخر الدوّله و والیه و ناجلی بیکم از دختران، از بطن این زن هستند. (ناسنخ التواریخ ص ۲۹۱)

علی‌اکبر خان را بزرگ برادر این زن، پس از آنکه افرزندانی برای فتحعلیشاه آورد، ملقب به «خالو» (دائی) شد و اولاد و اقوام او در این ناحیه معروف به «خالوئی» هستند و یکی از دهات آن حدود «ده دیوان» نیز به تیول آنان داده شده بوده است. از افراد معروف این خاندان مرتضی قلیخان خالو را میتوان نام برد. (رجوع شد: حاتون هفت تله ص ۱۸۸)

علاوه بر فرزندان فوق، شش تن از اولادش نیز به روایت ناسخ التواریخ در زمان حیات فتحعلیشاه در گذشته بودند. ناسخ التواریخ این زن را زوجه چهلم فتحعلیشاه میداند.

در تاریخ عضدی آمده است: «سنبل خانم، والدۀ رحوم شاعر السلطنه، از اسرای کرمان، در زمان شاه شهید (آقامحمدخان) است. در خدمت خاقان مرحوم (فتحعلیشاه) خیلی با احترام و در حرم خانه مبارکه منشاء آثار بزرگی بود، حضرت پادشاهی و نعم شاهزادگان اورا خانم می‌گشتند. واسطه عرایض مردم به حضور خاقانی میشد و توسط ها مینمود. از بس نیک محض و خوش قلب بود، مکرر عرضه رعایای خمسه را، که از شاعر السلطنه پس خودش نظرلم کرده بودند، به حضرت خاقانی میداد و می‌گفت نمی‌خواهم کسی مظلوم واقع شود و از شاه عالم پناه شکایت نماید، اگرچه پس خودم مصدر ظلم شده باشد باید معزول شود.

رسم شاهنشاه بود که جمیع سلامی داشتند و تمام نسوان فاجاریه از متنسبین سلطنت بار عام در خدمت شاهنشاه داشتند؛ هر یک را عرضی واستدعائی بود عریضه میکردند، تمام عرایض را خانم والدۀ شاعر السلطنه بدست پادشاه میرسانید.

برستاری حضرت خاقان را سفرًا و حضراً بر عهده خود میدانست، وقت غذا خوردن پهلوی شاه

الحادیث، جهانبافی پس از تصرف منقطعه و رابر، به بلوک جیرفت تشریف فرما شدند، ایلات مهندی به قلل جبال «بهر آسمان» و بزمان که راه سخت و جنگل‌های پر درخت داشت گریختند، سایر مردم آن بلوک بقدم اطاعت و فراغت استقبال و اظهار فرمابنده داری [۴۸۶] کردند.

موکب والا بجانب تهرود نهضت فرمود. تهرودیان که مطیع سیستانی و اوغان بودند به قلعه رفته تفنگ و شمخال به اردوی والا زدند. سپاهیان دور قلعه را گرفته آغاز حرب کردند. محمد تقی ییگ قوللر آقاسی در محاربه بضرب گلوله به دار باقی شافت.

از موقف والاحکم به یورش شد، فدویان جان نثار، نقد جان بر کف نهاده یکباره از دحام نمودند و به قلعه اندر شدند، گروهی انبوه از قلعه کیان بکشند و نقد و جنسی فراوان عاید سپاهیان شد. نواب والاکرّه بعد اخیر بگواشیر نزول اجلال فرموده، مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان بحکومت و محمد ابراهیم آقای قاجار را بسرداری در آن شهر گذاشت و راه خدمت حضرت عم اکرم پیش گرفتند، از موقف حضرت شاهنشاه قاجار مأمور به فتح سبعه ولار شدند.

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

می‌نشست. شاهزاد کانی که بودنبرای هر یک غذا می‌کشید، اگر از برابر خودشان به قسمت دیگران دست درازی می‌کردند نهیب میداد، مکرر با کفکیر بر سرشان زده بود ا عبدالله میرزا دارا اورا حمیراء می‌کفت. فخر جهان خانم ملقبه به فخر الدوله دختر سنبل خانم است واورا به زنی به میرزا محمد خان پسر عمویش دادند.

نه سال در حبّاله او بودو باحالت بکارت طلاق گرفته، شوهر اختیار نکرد. در دستگاه خاقانی تقریب داشت، یک اطاق مخصوص هم در عمارت خاصه برای فخر الدوله معین بود، حسن جهان خانم ملقب به والی هم از دختران سنبل خانم است، شعر خوب می‌گفت، این شعر ازاوست:  
از لب یافاعم حقیقت می و من الماء كل شینه حَيَّ

تاجلی ییگم خانم هم از سنبل خانم است، عروس مرحوم ابراهیم خان کرمانی بود و در کرمان وفات یافت. (تاریخ عضدی ص ۱۱)

یکی از دختران فتحعلیشاه از بطن این بانوی راه بُری، تاجلی ییگم، زن نصرالله خان پسر ابراهیم خان ظهیر الدوله حاکم کرمان بوده است. این زن سفری به مکه نیز کرده. از نصرالله خان بنج فرزند آورد، سه تن پسر بودند بنام ابراهیم خان و مهدیقلی خان و خلیل میرزا. (ناسنخ التواریخ جلد قاجاریه ص ۲۸۸).

### دعوت از لطفعلیخان

لطفعلی خان زندرقاین روزی بشب میگذرانید، گاهی خیال رفتن قندهار واستمداد از پسران تیمور شاه میکرده، وقتی از امیر حسین خان لشکر میخواست واو به تسویف و مسامحه میگذرانید. دراین وقت محمد خان ولد اعظم خان که در آن حال در نرماشیر مد از استقلال میزد، با جهانگیر خان پسر بزرگ محمد حسین خان سیستانی که در ارک به خود را هفتاد ثانی میدانست، عبدالحکیم خان اوغان و حیدر خان سیستانی را [۴۸۷] بدقاين خدمت امیرزاده زند فرستاده متعدد تسخیر کرمان بلکه پادشاهی ایران شدند<sup>(۱)</sup>.

لطفعلی خان، امیر حسین خان و پسرش امیرعلم خان را وداع گفته از راه لوط زنگی احمد به بم آمد. از آنجا با جهانگیر خان و جمعی از سیستانی و نرماشیری و اوغان از راه تهرود و راین به قریه جوپار که پنج فرسخی کواشیر است بیامد. در هر منزل گروهی از اشرار بلوکات کرمان در تحت لوای خان زند جمع می شد. آقا قاسم پسر محمد علی خان جوپاری با مردم آن قریه استقبال کرده اظهار بند کی نمودند، آقا قاسم ملقب به لقب خانی و سرکرد تفنگچیان جوپاری و ماهانی گردید.

لطفعلی خان از جوپار به جانب کواشیر که پنج فرسخ مسافت دارد برآمد، محمد ابراهیم آقای قاجار و مرتضی قلی خان زرندی حکمران کرمان خود را معرض تلف

۱- در نسخه های دیگر متن کتاب، این نکته طی دو سطر چنین توضیح داده شده:

«مرتضی قلی خان کرمانی با ملاعبدالله که از علمای آن بلد و امام جمعه بود با جمعی از معارف شهر همداستان شده لطفعلی خان زند را که در آن اوقات در قاین متواری بود به امارت خویش دعوت کرد».

بعد از روپه الصفا دراین زمان مرتضی قلی خان پسر شاهرخ افشار بجای ابوالحسن خان حاکم شهر بود. بنابراین معلوم میشود که بعد از مرگ ابوالحسن خان، این مرتضی قلی خان خودسری کرده و از فرزند ابوالحسن خان اطاعت ننموده و بکمل آخوند ملاعبدالله عليه شاه قاجار توظیه چیده است و کرمانیان نیز مثل همیشه دو دسته شده؛ صوفیه با مخالفین آخوند ملاعبدالله و سایرین با مرتضی قلی خان و آخوند ملاعبدالله همراهی کرده اند، خروج مظفر علی شاه بعد از شهر نیز ظاهرآ برانه همین اوضاع صورت گرفته باشد. نگارنده خواشی (که خود به صوفیه ارادت دارد) توانست دلیلی بر ارتباط قتل مشتاق با این جریان بdest آدم ولی اندیشه‌ای در ذهن خلبان دارد.

دیدند، از شهر فراد کرده سر خویش و راه حضرت خاقان گیتی ستان پیش گرفتند<sup>(۱)</sup>. لطفعلی خان با دو عمش نصرالله خان و عبدالله خان، و زین العابدین خان راینی و قاسم خان جوپاری و علی اکبرخان ماهانی به گواشیر در آمده در ارگ آنجا که بنا کردۀ نظر علی خان زند و موسوم به باعث نظر است منزل کرد.

چون آقا علی از دولتخواهان دولت حضرت ظلّ الرحمن آقا محمد خان بود و در آن آستان معتبر و خدمتگزار، بنابراین آنچه از نقد و جنس در بیوتات آقا علی بود ضبط نمود [۴۸۸] هادی خان و صادق بک، بنی اعمام آقاعلی را، محبوس کرد و دو دختر آقاعلی را یکی را خود نکاح کرد و یکی را ناصرالله خان عم او به جهالت مزاوجه درآورد. عبدالله خان عم دیگر ش را به جهت نظم بلوکات و گرد کردن سپاه و گرفتن آقا محمد تقی پسر آقاعلی از خنانمان و میرزا حسین پسر دیگر آقا علی از دشت آب مأمور کرد، عبدالله خان به خنانمان رفته، آقا محمد تقی را مغلولًا به گواشیر فرستاد و آنچه در قلعه خنانمان بود ضبط کرد و از آنجا به مشیز رفته، محمد قلی خان مشیز را به لطف لطفعلی خان تطمیع کرده با تفنگچی برذ سیری به شهر روان کرد و از مشیز به جانب اقطاع بناخت.

میرزا حسین در قلعه دشت آب محصور شد. پس از سه روز قلعه بدست عبدالله خان مفتوح شد. میرزا حسین را نیز مُقیداً به جانب شهر فرستاد. میرزا خان افسار اقطاعی را با یکصد سوار و دویست پیاده بخدمت برادرزاده ارسال داشت که به جان ثاری اشتغال نمایند.

لطفعلی خان دختر محمد علی خان پسر میرزا حسین خان را نیز به زنی برده و از بلوکات طلب سپاه نمود. از اطراف گروهی انبوه به گواشیر حاضر شدند، از آن جمله مراد علی خان خراسانی سیرجانی با جمعی عطاء الله و خراسانی. از آن طرف چون محمد ابراهیم آقای قاجار و مرتضی قلی خان زرندي به اردوی

۱- ابراهیم خان آقای قاجار و محمد حسین خان فراکوزلو و عبدالرحیم خان پسر محمد تقی خان پزدی که بنشور آقا محمد خان در کرمان بودند، بارگ که نحسن نمودند و شب بعد فراری شدند. عبدالله خان تا دوازده فرستگ آنان را تعقیب نمود و تمامی اسباب آنان را بغنیمت گرفت. (گیتی کشا، ص ۳۸۴)

حضرت شاهنشاه قاجار آقا محمد شاه، افراطی برخانه، رسیدند، خبر تصرف و استیلای خان زاده زند به معرض عرض اقدس رسانیدند و خبر غارت [۴۸۹] اموال آقای نیز رسید.

### تهییج آقا محمد خان به تصرف کرمان

آقا علی بعرض شاه رسانید که این زند متهر به سبب خدمت و نوکری نواب اقدس، دویست هزار تومان نقد و جنس مرا برد و پسران و منسوبانم را مغلول و محبوس کرد، خانه‌هایم را ویران نمود، از دروپنجره نگذشت، اگر موکب همایون به جانب کرمان نهضت فرماید بسهولت گواشیر مفتوح و لطفعلی خان به کیفر عمل خود گرفتار خواهد شد.

حضرت خاقان خلد آشیان در دوم ماه شوال سنّه هزار دویست و هشت باسواران سپاهی از تراکم استرآباد و پیادگان مازندران و رشت و غیره بجانب کرمان نهضت فرمودند. خبر آمدن شاه و سپاه به کرمان رسید، لطفعلی خان از سوء تدبیر با اینکه هنگام حصاد گندم بود و بسهولت میتوانست غله حومه را به شهر آورده ذخیره نماید، بتصور اینکه اگر این عمل را بنماید سبب وحشت و شویش سپاهیان و مردم شهر شود، ازین گذشته هر کس می‌گفت خاقان جنت مکان عازم کرمان است، اورا نسق میکرد، چند نفر از اهل بازار را بهمین جرم گوش بزید! باین سبب مردم نتوانستند غله و سایر مأکول از بیرون شهر آورند تا در روز شانزدهم ماه ذی قعده، خبر ورود جئش سلطان به کبوترخان<sup>(۱)</sup> رسید.

لطفعلی خان با سیصد سوار [۴۹۰] به استقبال شست هزار لشکر از شهر بیرون رفت. در حوالی باغین منقلای لشکر حضرت شاه ذی جاه آقا محمد شاه رسیده سواره منقلای را منهزم نمود.

آتش غصب پادشاه به اشتعال آمد، حکم محکم به جدال و قتال صادر شد. لطفعلی خان پس از کژ و قز فرار نمود و به حصار بند شهر پناه گشت. روز هفدهم ماه مذبور سرادق خلال بی همای را سمت غربی شهر بفاصله یک میل برپایی کردند و

۱- نام آبادی است بین راه کرمان به رفسنجان، (هفت فرسنگی رفسنجان و چهارده فرسنگی کرمان) ناحیه‌ای وسیع در کنار این آبادی بقدری مسطح و صاف و بدون پستی و بلندی است که اغلب آن می‌بینند بجای راه شوسه، از آن عبور می‌کنند و در حکم یک فرودگاه طبیعی برای هواپیما محسوب می‌شود، این نقطه بنام دُق کبوترخان (دق کفترخان باصطلاح محلی) معروف است.



۱ - آقا محمد خان قاجار

بنای محاصره را گذاشتند (۱) .

لطفعلی خان دید در شهر غله و مأکول اندک است، تقریباً ده هزار نفر از ازاباب عمامه و فقرا و مرضه را که اهل حرب نبودند از شهر اخراج کردند و در بلوکات متفرق شدند، از آنجمله میرزا محمد نقی مظفرعلی شاه بود که پس از آنکه از شهر بیرون آمد به چادر علی خان قراچورلو، که از معتقدان سلسله نعمه الله بود، منزل گزید و پس از چند روز آقا علی کرمانی که در اردی شاهی معتبر و از جمله جان نثاران بود بسبب ارادت بل که سعادت خود، او را به بلوک اقطاع که در آنجا قلاع و ضیاع و عقار داشت روانه نمود و سفارش مخارج و منزل مظفر علیشاه را به گماشتنگان خود نگارش کرد. (۲)

۱- چون خبر سلط لطفعلی خان بر کرمان به آقا محمد خان رسید روز یکشنبه سوم شوال [۱۲۰۸] با سپاهی از طهران به فارس حرکت کرد و روز ۲۲ به چمن قصر زرد رسید و بعد از سه روز توقف از راه بوانات به کرمان شتافت. در کرمان حسینقلی خان قاجار با فوجی از لشکریان را مأمور به دور کرمان نمودند، در اواسط ذیقعده حسینقلی خان خارج قلمه کرمان را گرفت و لطفعلی خان شهر بیند کرد. در جنگی که در گرفت حسینقلی خان شکست خورد ولی طولی نکشید که اردی آقا محمد خان گرد شهر را محاصره کرد، (کیتی کشا، ص ۳۶۸) .

خاقان علیقلی خان برادر کثیر خود را نیر بفتح سیر جان و کوه گیلو به مأمور کرد و فتح علی خان را بصوب بم و راه برو نرم اشیر و بنادر فارس فرستاد.

ساختمان متن این عبارت را اضافه دارد:

«... فرمان داد از بنایان و دیوار کران ده هزار تن در لشکر گاه حاضر کردند و از بیرون شهر در برابر هر برجی از حصار، برجی برآورده و میان برجهارا خندقی کنده و استوار داشتند. مدت پنج ماه شبانه روز به حرب و توب و تفنگ مشغول بودند و از فرود برجها نقب همی زدند. بسیاری بود که از میان نقب‌ها از دوسوی، لشکریان دست و گریبان شده با تین و خنجر یکدیگر را مقتول میکردند. در آن هنگام زمستان بیش آمد، شهربار فرمود تا لشکریان نیز خانه‌ها ساختند و از خیمه‌ها به رواهها درآمدند. سرانجام قحط و غلا در کرمان پیدا آمد. درخصوص ساختمان برج و بار و شهر خارج مطلبی مسلم است، مرحوم یدم (حاج آخوند پاریزی) میگفت که بسیاری از درختان عظیم را در کوهستان پاریز، مأمورین قطع کردند و گاو و خر مردم را گرفتند و چوبها را به حیوانات بستند و بکرمان برند که آقا محمد خان برج و باروی شهر را بسازد.

۲- روضه الصفا: ده هزار کس از فقرا و عجزه و کسبه شهر را بیرون کردند، از آنجمله فاضل نامدار میرزا محمد نقی طبیب عارف ولد میرزا کاظم کرمانی (معروف به مظفر علیشاه) بود که علیخان سردسته طایفه قرا چورلو او را بواسطه ارادت خود از شهر بیرون آورد و باطراف کرمان اصراف داد.



۵ - آقا محمد خاک قاجار و حاجی ابراهیم وزیر

مجمل‌اسپاه دولتی در پیش بردن سنگر و مارپیچ عهد بلیغ نمودند، لطفعلی - خان برج و باره سمت شرقی را به محمد قلی خان آرشلوی مشیزی کذاشت و مستحفظ طرف غربی قدراندازان [۴۹۱] خراسانی که درئیس آنها بعقولی خان خراسانی سیرجانی بود نمود، و حصار شمالی شهر را به شجاعان افشار اقطاعی که تابع میرزا خان افشار بودند بسپرد و مردان شهری را چهار قسمت کرده، هر قسمتی را به یکنفر ازین رؤسائے سپرد. محافظت از کراکه منزل خود لطفعلی خان بود به نو کران مخصوص خود و جهانگیر خان سیستانی باز کذاشت.

چون خاقان گیتی ستان کرمانیان را در جان ثاری و خدمتگزاری لطفعلی خان یکدل و یک جهه دید آتش غضبی زبانه کشید، حکم همایون به برادر زاده آزاده نواب حسینقلی خان که در آن وقت ولی طهران بود عذر صدور یافت که اکابر کرمان را که سال قبل فرج‌الله‌خان نسقچی باشی به دارالخلافه بود و حبس بودند به یاسارساند (۱). حسینقلی خان پس از زیارت توقيع رفیع حکم به طناب آنها نمود.

مجمل‌ا، لطفعلی خان بعضی از ایام با سواره‌الوار و کرمانی از دروازه بیرون میرفت و با جیش حضرت شاه حربی می‌نمود و شهر مراجعت می‌کرد. پس از کذشن سه ماه به سبب قلت آنوقه در شهر کرّه اخیری قریب دوازده هزار مرد و زن از حصار بیرون نمودند. چون به عرض شاه گیتی پناه رسید، حکم شد آن بیچار گان را در بلوکات متفرق نمایند و سفارش آنها را به عمال آنجا مرقوم [۴۹۲] کردند. آتش قحط و غلام در شهر بالا کرفت. بعضی مردم به پوست و پیشگل گوسفند تغذیه می‌کردند و برخی به آسه خرما (۲) و تراشه نجاری سدّ جوع مینمودند. کاه گل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته برای علیق اسبان سپاهیان بردند، سک‌ها و گربدها را خوردند، قاسم خان

۱- به روایت گیتی کشا: در این وقت سکه لطفعلی خان را به نظر آغا محمدخان رساندند، او از شدت خشم دستور داد قلعه‌خان پسر لطفعلی خان را که خردسال بود و بانه و کوچ از شیراز به مازندران برد، بودند، خسی نمایند! (ص ۳۶۸)

آقا محمدخان در حمله اول خود به شیراز، منسبان زندیه را به مازندران واسترآباد کوچانید و بعضی افعال ناشایسته و سزاوار از قبیل نیش لحد جسد یادشاه عادل (کریم خان) و تزویج صیبه مرضیه‌اش به بابا فاضل از آن یادشاه قهار به ظهور رسید. «حقایق الاخبار ناصری ص ۹»

۲- اسه با فتح اول و تشدید سین در اصطلاح محلی معنی هسته میدهد.

جویاری که باروی سمت شرقی باو سپرده بود ، با سر کرد گان قشون که در آنطرف سیبه و سنگر داشتند مواضعه و معاهده کرد<sup>(۱)</sup> که فردا از آن سمت حصار مردم اردو را

۱- در تاریخ سیاق ، ( نسخه خطی کتابخانه دهخدا ) مینویسد : بعد از تمدید محاصره ، مستحکفین بروج کرمان بتنگ آمده براو [لطفلی خان] شوریدند ، (ص ۱۴۷). ملکم مینویسد : فوجی از پیاد گان بعض بر جها را بتصرف دشمن دادند و پیش از آنکه لطفعلی خان اطلاع یابد بقدر دو سه هزار از سپاه آقامحمد خان داخل شهر شدند ، بنده مخشی در این مورد دادستانی از کرمانیان شنیده ام که هر چند اغراق باشد ، شاید بی اصل نباید باشد ، و دلیل برای نیست که کار قحط و غلام مردم را از مقاومت باز داشته و خود ناچار شدند از لطفعلی خان روی برتابند . این نکته را بنده ده سال قبل در جریبدۀ خاور چنین نوشته بودم و آنرا عیناً نقل میکنم :

.... قحط و غلام آنقدر شهر را فرا گرفته بود که کسی را بارای بیرون آمدن از خانه نبود ، اغذیه همه در اختیار لشکریان نهاده شده و این تنها برای این بود که مهمان ناخوانده یا خوانده ! -

یعنی لطفعلی خان از چنگ آغا محمد خان نجات یابد . آغا محمد خان اطراف شهر را مغل حلقه انگشتی گرفته و بیک برق سبزی نیز نمیگذاشت وارد شهر شود - معلوم است که خانواده های فقیر و حقیقی توانند - متخصصاً معیل - در طول چند ماه چه حالی خواهند داشت . کم کم گفته میشد که مردم از گرسنگی در کوش و کثار میمیرند و عنده ای تلف شده اند ، لشکریان لطفعلی خان یعنی محافظین شهر و باروها که اغلب کرمانی بودند بعلت غیرت جوانی و مردانگی و سبکی و مهمان نوازی اکرچه کاهگاه اجساد ناتوان و ناله گرسنگی اقوام و پروره امداد خود را میدیدند و میشنیدند اما حاضر نبودند دست از پیشیبانی پنهانه خود بکشند .

اما . . . اما یکروز صبح ، حوالی طلوع فجر که هنوز هوا گرگ و میش بود ، بیک سرباز کرمانی که در پست خود ، در باروی شهر کشیک میداد ، در آن حوالی برویت بام ، زنی را مشاهده کرد و البته مشاهده بیک زن در این موقع شب ببریت بام در آن روز گار عجیب می نمود ، خوب دقت کرد ... دید آن زن بسته ای در دست دارد و هر ساعت به لبه بام نزدیک میشود و بداخیل کوچه مینگرد . مثل اینکه مترصد است بینند آیا کسی از کوچه عبور میکند یا نه . . . زن برای بار آخر خوب اطراف را پایید . . . دید هیچکس در کوچه نیست . . . فضای سر و صدا و کوچه خلوت و تاریکی هنوز تمام نشده است . خود را نکانی داد . . . بسته را در دست گرفت . بوسید . . . نگاهی با اسمان کرد و سپس آنرا بکوچه پرت نمود . . . ناله خفیقی دباله آن بلند و بلا فاصله محو شد . آن زن هم مضطرب بداخیل خانه رفت . . .

فقط عوامل سخت و خارق الطبیعه میتوانند علاقه پدر مادری را از راه حقیقی خود منحرف سازند . . . سرباز پائین آمد و جسد بچه معصومی را مرد در کوچه یافت . تحقیق زیادی لازم نبود که معلوم کند مادری طفل گرسنه خود را از دیوار خانه بکوچه افکنده و کشته است !

چرا ؟

- دو روز بود که صدای ناله فرزند را از گرسنگی می شنید و راهی برای سکوت او نمی یافت . . . بالاخره قلب مادر هم تا حدی میتواند اینکونه ناله ها را تحمل کند . . . باینصورت دیگر ناله گرسنگی جگر گوش را نشیند .

میگویند ، آن سرباز پس از آنکه این قضیه را دانست بدون اینکه بکسی بگوید با از مادر بازخواستی کند طفل را بخاک سپرد و فردای آنروز این دروازه شهر بروی لشکریان دشمن کشوده شد .

داخل شهر نمایند.

لشکریان فردا را پس فردا انگاشتند. قاسم خان بنابو عده همان روز با تفکیچیان جوپاری در بالای برج بنای فرباد را گذاشتند که دوران دوران آقامحمد شاه ! و بنای تفکیک زدن را گذاشت. اثری از قشون بیرونی نشد. مستحفظین سایر اطراف مطلع شدند، با آن طرف از دحام و هجوم کردند، قاسم خان ناچار خود و آقا جعفر برادرش و سید ابراهیم جوپاری، خود را از حصار انداخته و بجانب اردو دویدند. میرزا خان افشار قاسم خان را در کنار خندق بگرفت. سید ابراهیم و آقا جعفر بگریختند و به اردو رسیدند. قاسم خان را به حکم خان زند قطعه کردند. خانه اورا که در شهر بود به میرزا خان و تفکیچیان افشار بخشید.

تفکیچیان جوپاری [۴۹۳] به نجفقلی خان خراسانی سپرده شدند که برای و رویه او عمل نمایند. همه روزه لشکر بیرونی و اندر ونی به مضاربه و مدافعت مشغول بودند تاروز جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنۀ هزار و دویست و نه، جماعت ماهانی و جوپاری که مستحفظ جانب شرقی حصار بودند، آنطرف را بتصرف احمدخان مأکوئی و تفکیچیان سواد کو بدادند (۱).

۱- پس از چهار ماه محاصره، جماعت ماهانی و جوپاری که قسمتی از بروج حصار را مستحفظ بودند قلمه را بتصرف آقامحمدخان دادند، بقیه دو سه هزار نفر داخل شهر بند شدند، لطفعلی خان بر آن عده تاخت و تاهنگام عصر بروج را از آنان استرداد کرد و جمیع از آنان را کشت و قلمه را بندست گرفت.

چون مردم کرمان مآل امر خود را نایابدار دیدند بفکر تدبیر افتاده، نجفقلی خان خراسانی که با یاصد نفر ارگ را حفظ میکرد، با سپاه بیرون همداستان شده عصر روز جمعه بیست و نهم ماه ربیع الاول سنۀ ۱۲۰۹ از همان سمت ارگ قلمه را بتصرف داده مساوی ده دوازده هزار نفر سوار و بیاده داخل و شهر و بقیه بروج را متصرف شدند (کیتی کشا).

روضۃ الصفا مینویسد: احمدخان سواد کوهی با سیاهیان خود نزدیکیها بر حصار نهاده بیالا برآمد و دیگران اقتنا کردند و همان روز دوازده هزار کس از سپاه داخل شهر شد و بروج و بنه را بتصرف در آوردند. در مورد این حادثه روایت مؤلف (که صحیحتر بنظر میرسد) با روایت کیتی کشا تفاوت دارد، یعنی نجفقلی خان خراسانی تا آخرین لحظه مقاومت کرده و خیانت نکرده و بالاخره نیز بdest آقامحمدخان کشته شده است. و بهین حساب در سالهای بعد نیز طایفة خراسانی حدود سیرجان مغلوب بوده و کم کم نابود شد.

### فرار لطفعلى خان به به

جئيش پر طئيش شاهی بدنۀ آنطرف را تصرف کردند و یورش به سایر اطراف حصار آوردند، هرچه نجفقلی خان خراسانی سیرجانی و میرزا خان افشار سعی کردند که قشون شاهی را دفع و رفع نمایند، ممکن نشد. همه حصار بتصرف لشکر شیرشکار درآمد.

لطفعلى خان در ارگ وقتی خبردار شد که شهر از دست رقتو خود را غریق چهار موج فنا دید، خود و دو عّمش نصرالله خان و عبدالله خان و جهانگیرخان سیستانی بر اسب سوار شده، چون آمدن حضرت شاه را به کرمان به تحریک آقا علی میدانستو تووقف اردو را و اصرار در محاصره را بهسعي او می پنداشت، بخيال افتاد که هماندم آقا محمد تقى و میرزا حسين و آقا محمد صادق پسران آقا علی را که در زندان او محبوبند در زندان کشته و بروند، همان ساعت قبل زندابان آنها را خلاص کرده با خود شهر برده بود!

لطفعلى خان از کشتن آنها مأیوس به عزم گریز از ارگ بیرون آمد. چون سپاه بیرونی از طرف مشرق شهر [ ۴۹۴ ] داخل شده، لطفعلى خان از دروازه سلطانی که از جانب مغرب است عزم فرار کرد. در این وقت قشون خان گیتیستان آن دروازه را تصرف نموده بودند و دسته قراگوزلو در آنجا بودند، خان زند را شناختند و خواستند او را بگیرند، آن دلیر دو نفر را با تفنگ و قرامینا و پنج نفر را با شمشیر کشته و زخمدار کرد و از دروازه بیرون رفت (۱).

۱- لطفعلى خان با جهانگیر خان سیستانی و بعضی از اقارب زنده خود را به دروازه سلطانیه رسانیده قریب سه ساعت محاربه و مضاربه کردند تا آن دروازه را تصرف نمودند و شباهنگام از دروازه متصرفه خود را بیرون افکند. متابعینش فوراً پل برخندق استوار نمودند او خود را بدان دریای آتش زده با دونفر سوار از آن هنگامه بیرون رفت و بجانب به رفت و جهانگیرخان سیستانی از وحشت و اضطراب باوی مراجعت نتوانسته بطریق دیگر افتاد. (روضة الصفا)

لطفعلى خان با تفاق جهانگیر خان و بعضی از جماعت سیستانی و بنی اعمام خود را به دروازه سلطانیه رسانیده قریب به سه ساعت مجادله نموده، دروازه را نصرف، چون شب رسید، تخته پل را به خندق استوار نموده فرار کرد، جهانگیرخان بسمت دیگر رفت و لطفعلى خان با سه نفر بمحبوب به ایلهار نمود. (گیتی کشا من ۳۸۸)

جهانگیر خان سیستانی هم از عقب او بدر رفت لیکن ازوحشت و اضطرابی که داشت بظرفی دیگر افتاد و لطفعلی خان بر اسبی عربی که او را قران می نامید سوار بود. بُغْتَةً به بنگاه اردوی خاقانی رسید، خندقی دور اردو حفر کرد و بودند. شنیدم هشت ذرع عرض خندق بود. لطفعلی خان اسب را از خندق جهانگیر، چون در آن حال مردم اردو هم در شهر به غارت اشتعال داشتند<sup>(۱)</sup>، در اردو کسی نبود، مگرچند نفر رجالة اردو بازاری که حربه نداشتند، توانستند اورا بگیرند، دفعه دیگر با اسب بهمان خندق رسیده و بچالاکی بجست<sup>(۲)</sup>.

لطفعلی خان به جانب بم روان گردید، در یک شب و روز به بم رسیده، محمد علی خان و حیدر خان و عابدین خان پسران محمد حسین خان سیستانی از دیدار او اظهار شادمانی کردند و از جهانگیر خان برادر خود استفسار کردند. لطفعلی خان گفت [۴۹۵] همراه از دروازه بیرون آمدیم، بسبب ازدحام لشکر بیگانه مرأکم کرد، اینک تا چند ساعت دیگر خواهد رسید<sup>(۳)</sup>.

### قتل و غارت کرمان

پس از اینکه لشکر حضرت شاه قاجار کو اشیر را مفتوح کردند، از جانب سنی - الجواب حکم به قتل عام و غارت آن بلد کردید<sup>(۴)</sup>، مگر خانه های آقاعلی را که مستثنی فرمودند. مردم اردو از تراکم و استرآباد و طبرستان و سایر سپاه بنای قتل و آسی و نهب را گذاشتند. در آن شهر شور هشتر و فرع اکبر واقع شد. آثار قهر حضرت داور

۱ - چنان پنداشتند که لطفعلی خان در میانه مقتول شده و لطفعلی خان در قلعه کرمان نبود!

(ماهر سلطانیه)

۲ - بنابراین جهیدن او از خندق فرعی اردوی آقا محمد خان بود نه خندق شهر (آنطور شهر)

معروف است و البته بعید مینماید.

۳ - لطفعلی خان از کرمان الی به را که سی چهل فرسخی مسافت است در یک شبانه روز طی نموده هنگام عصر وارد دروازه قلعه به کردید. محمد علی خان برادر جهانگیر خان از او استقبال کرد، ولی از ترس غصب آقامحمد خان اورا در همان دروازه جای داده داخل قلعه ننمودند. (کیتی کشا).

۴ - هنگام طلوع، آقامحمد خان تمامی سپاه را به نهب و اسر شهر کرمان رخت داد، مردان ایشان [عمره] امشیز آبدار و طفلان و سوان ایشان به فید اسلام گرفتار و اموال و اسیاب بسیار به حیطه یغما در آمده بر احدی اینکردند. جمعی کثیر را از چشم نایینا و جمی غفیر را روانه دیار فنا ساختند، حکم به تحریف بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آن سامان جاری کشت. (کیتی کشا من ۳۸۹)

بظهور آمد . قتل عام چنگیزی را آوازه نشود جنگ خاص هلا کوئی آئین جدید یافت<sup>(۱)</sup> . از مردو زن کرمانی آنقدر در خانه های آقا علی پناه جستند و هجوم کردند که پنج نفر زن و طفل در زیر دست و پا به خبه در گذشتند ، لیکن هر کس به آنجا پناه برد از قتل و اسر محفوظ بماند .

**روز دیگر حکم پادشاهی به نفاذ پیوست که متعلقان آقا علی با هر کس از مرد و زن که پناهیده خانه او هستند از شهر بیرون بروند . منسوبان آقا علی با ده دوازده**

۱- در باب قتل و غارت کرمان درین زمان ، روضة الصفا مینویسد : چون لطفعلی خان از آن میانه کناری گرفت آتش قهر دارای دهر مشتعل گردیده بقتل و غارت کرمان و کرمانیان اشارت رفت شور محشر و فزع اکبر بظاهر آمد ، به نهب و اسر و قتل و قلع و قمع و هدم پرداختند ، از بیوستگان گسته لطفعلی خان بر احدی اینکار کردند .

میجرسا کس در تاریخ خود مینویسد : با مردم کرمان باهایت قساوت و بی رحمی که بتصور نمی گنجد رفتار شد ، زنان آنجا را تسلیم قدون کرده و سربازان را تشویق نمودند که ناموس آنها را نه تنها هنک کنند و بعد بقتلشان برسانند بلکه فاتح دستور داد که بیست هزار جفت چشم باو تقدیم نمایند ... بدین طبق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شده وزنانشان را مانند برد تحویل قشون داده شدند . آغا محمد خان بعداً برای اینکه خاطرة دستگیری لطفعلی خان بشکل مناسبی محفوظ بماند دستور داد ششصد نفر اسیر را گرد زده و سر های آنها را بتوسط سیصد نفر اسیر دیگر که آنها را بعداً کشتند به به حمل کردند و در آنجا در نقطه ای که لطفعلی دستگیر شده بود از سرهای آنان هرمهای ساختند ، پوتین جر (Pottinger) در سال ۱۸۱۴<sup>۲۳۲۵</sup> بن هرمها را شخصاً دیده است . کرمان از آن روز دیگر به بودی نیافت ، امروز بیش از هر شهر ایران در آنجا کدا وجود داشته و از فقر رنج میبرند . (جلد دوم تاریخ سایکس - ص ۴۵۱)

سایکس در سفرنامه خود (هشت سال در ایران ۱ ص ۸۴) مینویسد : سپاهیان آقامحمد خان بیست هزار نفر زن و پسر به اسارت و گنیزی بوده و به موجب دستور هفتاد هزار چشم از حدقه درآوردند ، مشایله به پیشکار خود خاطرنشان نموده بود که اگر ازین مقدار یک جفت هم کم باشد ، چشمان خود او در عرض کنده خواهد شد !

ملکم مینویسد : قرب هشت هزار از زنان و اطفال را به سپاهیان خود بخشید ، منقول است که عدد کسانی که از چشم نایینا شدند به هفت هزار رسید و عدد کشتنگان ازین بیرون بود . کسانی که درین بلیه شامل اشتدند ، بدین جهت بود که دست جلادان از کترت عمل بازماند ، و گرنه به سبب رحم کسی نبود .

منتهی روضه الصفا قتل عام کرمان را بین نهونوجیه میکند : « آقا محمد خان » در قتل عام کرمانیان باعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان فرموده بود که مکر ربا حق تعالی مناجات و عرض حاجات کرده ام که اگر کرمانیان را استحقاقی نیست مرا بر آن شهر ظفر مده و الا بقتل عام خواهم پرداخت ، همانا کنایی کرده اند که مرادر قتل آنان زحمتی در دل نیست و الاقسی القلب نیست ! » ( روضه الصفا جلد نهم )

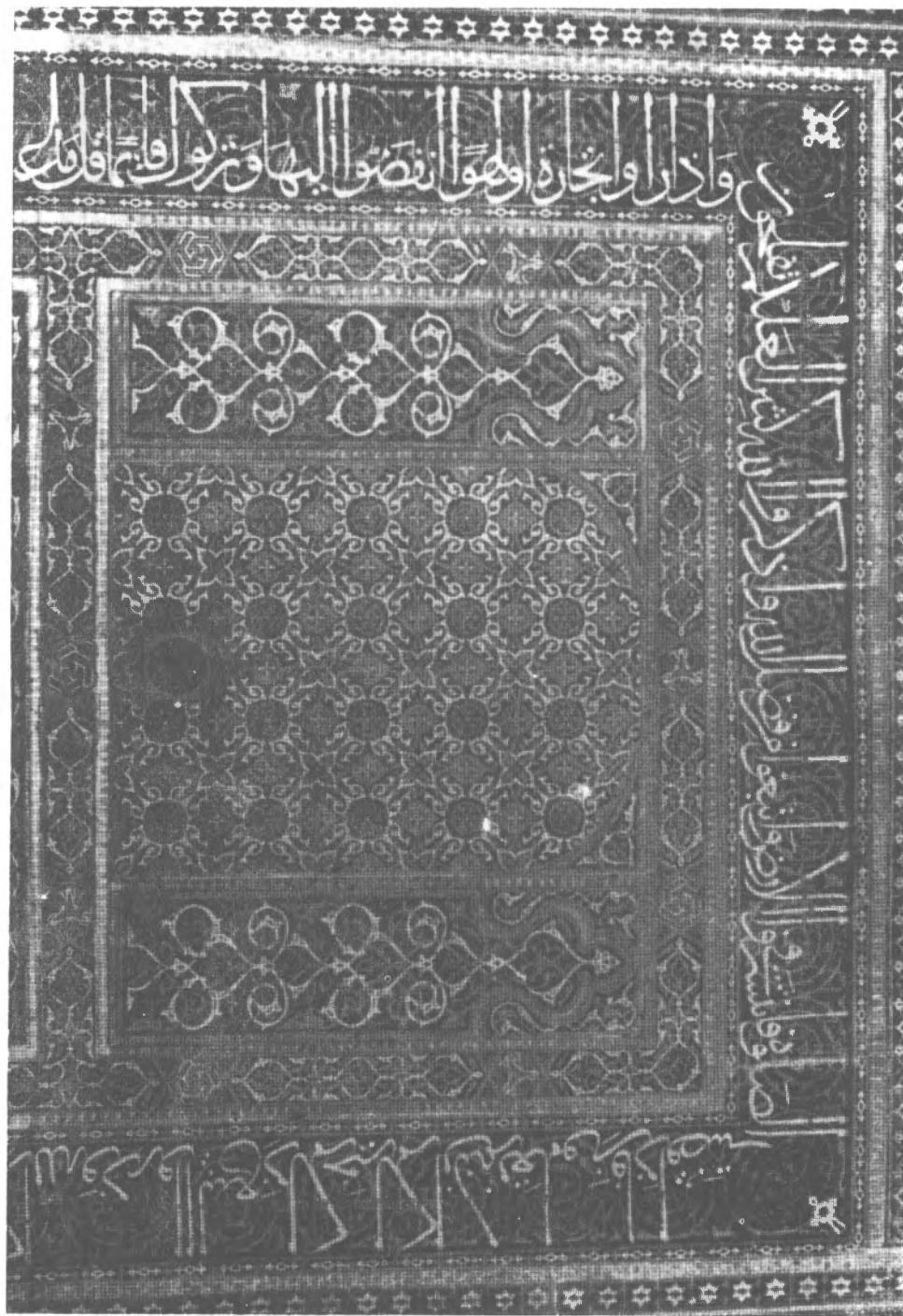
هزار نفر انان و ذکور که با آن خانه‌ها التجا جسته بودند بجانب فریزن، که ملک آقایلی و بفاصله دو میل سمت شرقی شهر است، بر قتند و کرّة غبت اوی حکم به تخریب شهر و قتل مردمش شد

میرزا خان افشار اقطاعی را با نود نفر افشار به حضور نواب اقدس بردنده و به یاسا رسانیدند، نجفقلی خان خراسانی سیرجانی نیز با چند نفر از خراسانی و عطاء - اللہی حسب الامر همایون مقتول [۴۹۶] شدند. علی اکبر خان ماهانی را با بیست و پنج نفر ماهانی چشم از سر بیرون آوردند.

### مهمازی آقا علی از آقا محمد خان

روز پنجم قفتح کواشیر، شاه جهان پناه را خاطر انور رغبت تماشای شهر افتاد، فرمودند فردا میروم کواشیر را تماشا نمائیم، آقا علی بعرض رسانید حال که حضرت همایون را میل سیر کواشیر است اگر در غلام منزل ساعتی نزول اجلال فرمایند و رفع خستگی نمایند و قهوه و قلیان و نهاری صرف شود، مراحم شاهنشاه نسبت به غلام، کمال ظهرور خواهد نمود و تا قیامت خود و اولاد و احفاد مفتخر خواهند بود.

خاقان گیتی ستان اجابت استدعای اورا فرمود، فردا حضرت شاه از اردوبجانب شهر عزّورود بخشود، آقا علی کما ینبغی تشریفات بر مقدم سلطانی قرار داد و از دروازه تا خانه خود کوچه‌ها را مفروش و گاو و گوسفند زیاد، هر ده کام یکی سر بریدی، موکب سلطانی از دروازه موسوم به دروازه مسجد داخل شده، اول به تماشای جامع کواشیر، که از بنای مبارز الدین محمد بن مظفر است، خاطر کماشته؛ بعد به سیر مسجد ملک که بنای ملک قاورد سلجوقی است و بازار و کاروانسرای گنجعلی-خان زیک اقدام فرمود و از آنجا به خانه آقا علی تشریف ورود و در ایوان رفیع جلوس و روی به آقا علی فرمود که پنجره این ایوان کجاست که اثرش هست؟ عرض کرد: لطفعلی خان بواسطه عناد با این غلام که در موکب والا بوده [۴۹۷] کنده و بُرده. فرمود پنجره‌ها را چه کرده؟ بعرض رسانید در ارگ نصب کرده. شاهنشاه فرمود: چرا نفرستادی بیاورند؟ عرض کرد شرم داشتم پنجره‌ای که دشمن قبله عالم تکیه با آن زده بیاوردم و در خانه خود نصب کنم، از التفات تو بی‌چیز نیستم، باز پنجره می‌نشانم!



نموده ای از کشم، گلزاری مسجد جامع

شاه را ازین خوش‌آمدِ آقا علی خوش‌آمد، بعد شیرینی و حلویات و تنقلات  
الوان بحضور آورده شاه فرمود: آقا علی! تو که در موکب ما بودی و اینجا هم هر چه  
داشتی لطفعلی خان برد، اینها را از کجا آوردی؟ عرض کرد از پرتو التفات شاهنشاه  
دارم اگرچه هرچه مایملک و مؤنة داشتم لطفعلی خان نابود کرد.

بعد از صرف ناهار و فراغ از خواب، آقا علی دو پسر خود را که هر یک را یک  
شال کشمیری حمایل کرده بود بحضور آورده عرض کردچیزی که پیشکش مقدم مبارک  
نمایم لطفعلی خان برایم باقی نگذاشته، این دو غلام بچه را به غلامی آورده‌ام. شاه از  
اسم آنها پرسید: عرض کرد: یکی آقا محمد تقی و دیگری میرزا حسین، خط میرزا  
حسین را ملاحظه فرموده تحسین و آفرین فرمودند، حکومت کرمان را به آقامحمد  
تقی و صندوقداری خاصه را به میرزا حسین هرحمت فرمود.

در همان حین خبر گرفتاری لطفعلی خان را آوردند<sup>(۱)</sup>، این خبر نیز موجب ازدیاد  
مرحمت شاه به آقا علی گردید و فرمود الحق تو نو کر دولتخواه و جان ثار ما هستی  
که در خانه تو خبر دستگیری دشمن ما را آوردند، حُسن نیت و صفائ طویّت تو  
[۴۹۸] برما ظاهر شد.

### گرفتاری لطفعلی خان در بم

اجمال گرفتاری لطفعلی خان این است؛ عرض کردیم که یک روز از گواشیر  
به بم رسید، پسران محمد حسین خان سیستانی از نبودن جهانگیر خان برادرشان  
متوجه شدند و سخن لطفعلی خان را که گفته بود؛ «همراه بودیم او از عقب است»  
باور نکردند. لکن یک روز تأمل نمودند، جهانگیر خان نیامد. سیستانیان قطع کردند  
که گرفتار سپاه شاه شده و چاره جزاینکه لطفعلی خان را گرفته و بحضور خاقان گئی-  
ستان بیريم نیست، شاید باین وسیله جهانگیر خان نجات یابد.

لطفعلی خان را خیال آن بود که پس از رسیدن جهانگیر خان از راه سیستان  
به افغانستان برود و از شاه زمان پسر تیمور استمداد کند و با بران مراجعت نماید.

مجحلا سیستانیان عزم بر گرفتن امیر زند نمودند، او این معنی را استنباط کرده

۱- بعد از وصول این خبر، محمد ولی خان قاجار با هزار و پانصد سوار مأمور آوردن لطفعلی خان  
شد. (کیتی کشا)



حاجی میرزا ابراهیم وزیر

از اطاق بیرون آمد. محمد علی خان برادر جهانگیر خان حکم به گرفتن او کرد. سیستانیان جرعت نکردند، لطفعلی خان خود را به اسب قران نام خوش رسانید، سواران محمد علی خان از عقب، آن مرکب را پی کرده و کار اورا طی کردند. در همان حین یک دو زخم شمشیر بر دست و پای او زدند. دست و پایش را بسته، بر روی شتران داخته با حیدرخان برادر دیگر جهانگیر خان و سی نفر سیستانی بجانب گواشیر فرستادند<sup>(۱)</sup>. جهانگیر خان در قریه دارزین شش فرسخی به رسید، از عمل برادران ملول شد، چون کار از کار گذشته بود، لابد هیچ نکفت.

چون در خانه آقا علی خبر گرفتاری و آوردن لطفعلی خان معروض رأی<sup>[۴۹۹]</sup> جهان آرا گردید، محمد علی خان قاجار مأمور به آوردن او شد. در قصبه راین به او رسید، زنجیر و پاله‌نگ بر گردش گذاشته به اردوی کیوان شکوه آوردند، و به حضور اشرف رساندند، به آنچه مختلفه حکم به خفت و خواری او شد و پس از آن مکفوف البصر و محبوس گردید.

بعد از چند روز به دارالخلافه اش فرستادند<sup>(۲)</sup>، در زاویه‌ای کالهای او میزیست تا آنکه به میرزا محمد خان دولوی قاجار اشارت به قتلش رفت و در امام زاده زید مدفون شد<sup>(۳)</sup>، خاتمه دفتر سلطنت زنده بود<sup>(۴)</sup>، در شجاعت و جرعت ثالث بهرام چوبینه و سلطان جلال الدین مینکبرنی بود، با شهریار قاجار محاربته نمود که در قوه بشربود.

۱ - گویند در حالت ورود متضمن سلاسل و اغلال این بیت همی خواند :

ما نداریم او قضای حق<sup>للہ</sup> عار ناید شیر را از سله

(روضه الصفا)

۲ - در ربیع الاول ۱۲۰۹ لطفعلی خان را به طهران فرستاد.

۳ - او را بطهران فرستادند، بعد از چندی به میرزا محمد خان قاجار دولو در قتلش اشارت رفت و در امامزاده زید به خاکش سپریدند. وقتی<sup>للہ</sup> خان ولد لطفعلی خان زن را بحکم حضرت شهریار که با عیال او (عیال لطفعلی خان) به مازندران برده بودند، محبوب و خصی نمودند. (روضه الصفا)

ظاهرآ لطفعلی خان در این وقت ۲۵ سال داشته است. (تاریخ ملکم ج ۲ ص ۷۵)

در بقیه امامزاده زید مدفونش ساختند و آنچه مشهور است آنست که نعش او را نهانی به لجه اشرف نقل نمودند. (کیتی کشا من ۳۹۱)

۴ - ملکم مینویسد: بعد از قتل لطفعلی خان، همه یاران او بقتل رسیدند مگر عبدالله خان عم او که چون خواهر حاجی علیقلیخان در خانه او بود، آقا محمد خان بشفاعت حاجی علیقلی خان، عبدالله خان را بخشید. (ج ۲ ص ۷۶)

چون ربطی به تاریخ کرمان نداشت مسطور نگردید.

سه قطعه‌الماں، یکی رانام دریای نور و هشت مقال و نیم وزن داشت و یکی را نام تاج ماه و شش مقال آن را سنجیده بودند و سیمین را اکبر شاهی می‌گفتند و چهار مقال و چند نخود بود، بعد از اتفاق ارضی دولت نادرشاه بدست علّم خان عرب امیر قاین افتاد تا به کریم خان و کیل رسید، این سه قطعه‌الماں نزد لطفعلی خان بود، در این وقت، که او را از بم آوردند، تسلیم خازن شهریار کامکاره، رحمة الله الملك - الجبار، گردید. چون منظور خاقان گیتی سтан آن بود که کرمان و کرمانیان ضعیف شوند که دیگر جرعت براینگونه جسارت [۵۰۰] ننمایند، حکم شد ششصد خانوار از بلوکات کرمان کوچانیده به میاندواب مراغه سکونت دهند، و به اینخصوص محصلان غلاظ و شداد مأمور فرمودند. بنابر حکم جهان مطاع ششصد خانوار از بلوکات کوچانیده، به میاندواب منزل دادند. پس از ارتحال خاقان شهید، سیصد خانوار بسبب حب وطن به کرمان مراجعت نمودند و سیصد خانوار که در همان جا راعت و شغل داشتند، متوجه شدند و حالت تحریر که سنه پیکه‌زار و دوست و نواد و سه است، دوست نفر سوار دارد که از دیوان جیره و علیق می‌گیرند و در ظل ظلیل حضرت شاهنشاه جلیل، ابدالله ملکه، به نهایت آسودگی می‌گذرانند!)

آقا سید علی بیمی شکسته نویس منشی لطفعلی خان بود، در نوشتجات او را حضرت اقدس می‌نگاشت و نام مبارک خاقان قاجار را به خلاف ادب مسطور می‌نمود و همان نحو برات پاره‌ها از نظر مهر اثر شاه غیور قهار گذشته بود، هفت روز پس از تسخیر شهر، آقا سید علی مزبور به چنگ آمد، حکم به قطع انگشتان ایمن اوشد، عجب آنکه با دست چپ هم شکسته را به نهایت امتیاز می‌نوشت که فرقی با خطوط پیش او نداشت<sup>(۲)</sup>.

۱ - بروایت ناسخ التواریخ، یک هزار تن از جوانان تناور کرمان را بس کرد کی مرتضی قلیخان کرمانی مأمور تهران فرمودند، این عده در غامله ارامنه آذربایجان بعدها نابود

۲ - در حقیقت داستان این مُله در کرمان تکرار شده است. نکته ای که باید اضافه کنم، اینست که دومن سایر نسخ کتاب این عبارت بصورت دیگری و چنین ذکر شده:

... میرزا محمد علی خان کاشی برادر میرزا فتحعلی خان ملک الشعرای صبای کاشی که

مجملاً، حضرت شهریار کامکار از شدت قهر و غیرت، که لازمه سیاست و ریاست است، [۵۰۱] التزام از آقا محمد تقی حاکم کرمان گرفتند که شهر کرمان معمور و مسکون نباشد، مردمش در قریه فریزن که دو میل مسافت دارد توطن بجوبیند، بناعلیه مردم در حوالی باغات فریزن منزل ساخته سکنی نمودند<sup>(۱)</sup>.

شاه جم خدم از کرمان بجانب ملک جم یعنی فارس نهضت فرمود. آقا علی و میرزا حسین پسرش را نیز ملازم رکاب ساخت. [☆]

مدت دو سال تا سنّه هزار و دویست و یازده که آقا محمد خان بدرجۀ رفیعۀ شهادت رسید<sup>(۲)</sup> نیز حکومت کرمان به آقا محمد تقی و بلده و بلوکات از هرجت منظم بود. مدت عمر خاقان شهید رحمة الله الملك المجيد، شصت و سه سال و مدت سلطنت که بر اغلب بلاد ایران فرمان گذار بود زیاده از هشت سال.

الحاصل، در سنّه هزار و دویست و دوازده که ابتدای سلطنت فتحعلی شاه قاجار بود تا دو سه سال که سلطنت نصّبجی نداشت نیز حکمرانی کرمان آقا با محمد تقی ویکی

[\*] تا اینجا نسخه ملک پایان می‌پاید.

- ۱ - جهانگیرخان وحیدرخان ولدان محمد حسین خان سیستانی را بزرگ از اینجا باز اداران دیگر بعد از چند کاهی کور نمودند و کوچ و بنۀ ایشان را به طهران حرکت دادند. (کیتی کشا ۳)
- ۲ - آقا محمد خان شب شنبه ۲۱ ذی حجه ۱۲۱۱ در قلعه شوشی بدست نوکرهای خود کشته شد و باباخان (فتحعلی شاه) در سال بعد بر تخت نشست. ماده تاریخ این وقایع اینست: (فتحت آقا محمد خان شد و بنشست باباخان = ۱۲۱۴)

#### بنیة حاشية صفحه قبل

در خدمت لطفعلی خان منصب وزارت داشت به جرم اینکه وقتی از قلّ لطفعلی خان مکتوبی بحضرت شهریار نموده کلمات درشت و ناهموار در آن نامه نگارش داده بود، به معزز خطاب و عتاب حاضر آمد. چون از آن کار خود انکار نکرد، عرضه هلاک و دمار گشت. در مورد منشی لطفعلی خان، ملکم مینویسد: منشی لطفعلی خان را نزد آقا محمد خان آوردند، ازو پرسید، چگونه جرأت کردی که به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی؟ منشی گفت من در خدمت او بودم، واو حاضر بود و توغایب! ..

پادشاه به غضب رفته فرمود تا دستهایش را بریدند و چشمهاش را بکندند، روز دیگر پسر او را خواسته و گفت شب کذشته پیغمبر را خواب دیدم و آن حضرت مرا بر عملی که با پدرت کردم ملامت فرموده، بگوی تا جیران کنم. پسر گفت: پدرم آرزوی مجاورت نجف دارد. شاه فرمان داد ناقاطر و خیمه وسایر مایحتاج سفر را با سیصد تومان نقد برای او فراهم کردند و او به نجف رفت.

(تاریخ ملکم ج ۲ ص ۷۴)



فتحعلی شاه قاجار

دو نفر دیگر از خوانین کرمان بود<sup>(۱)</sup>.

### حکومت ابراهیم خان ظهیر الدوّله

در سنّه هزار و دویست و شانزده ابراهیم خان ظهیر الدوّله قاجار، عموزاده پادشاه<sup>(۲)</sup> به صاحب اختیاری و حکومت کرمان منصوب و از طهران روانه کرمان گردید<sup>(۳)</sup> و تا سنّه ۱۲۴۰ که وداع روزگار فانی نمود ایالت کرمان و بلوچستان در تحت حکم او بود.

در این مدت کراراً سفر بلوچستان کرده اغلب محالات آنجارا از تصرف خوانین بلوج بیرون آورده، در تحت اقتدار و حکومت آورد<sup>(۴)</sup>. و در شهر کرمان آثار وابنیه عالیه

۱ - در همین ایام ظاهرآ آخرین فرد خاندان زند متوجه شهداد کرمان شده خیال کروفری داشت که خوشبختانه بعائی نرسید.

مرحوم سپهر این جریان را چنین مینویسد: «در سال (۱۲۱۲) محمد خان پسرزکی خان که در غلبه دولت شاه شهید (آقا محمد خان) به بصره گرفته بود، در این وقت خبر قتل شهریار باور رسید و با جمعی خوشنان باراشی اصفهان آمد و از آنجا بکازرون شده جمعی از قبایل همسنی برس او جمع شدند و از آنجا به خبیص آمد و از آنجا بجانب اصفهان تاخت ولی در حمله اول دستگیر شد.

(ناسنخ التواریخ ص ۵۰)

در سال ۱۲۱۳ حسینقلی خان دولو به سپهبداری کرمان منصوب شده است (منتظم ناصری)

۲ - محمد حسن شاه قاجار نه پسر داشت، پسر ششم او مهدیقلی خان بود، پسر اول آقا محمد شاه ویسروم حسینقلی خان. مهدیقلی خان پدر ابراهیم خان است که در میان قاجار به ابراهیم خان عمو مشهور است. زوجه فتحعلیشاه آسیه خانم دختر محمد خان قاجار همسنی نظام الدوّله سلیمان خان قوانلو بوده، نخست در سرای مهدیقلی خان عم شهریار بود و ابراهیم خان ظهیر الدوّله را از او آورد، از پس او بعقد دائمی شاهنشاهد آمد. محمدقلی میرزا ملک آرا و خدیجه خانم فرزندان او بیند.

در مازندران وفات کرد. (ناسنخ التواریخ)

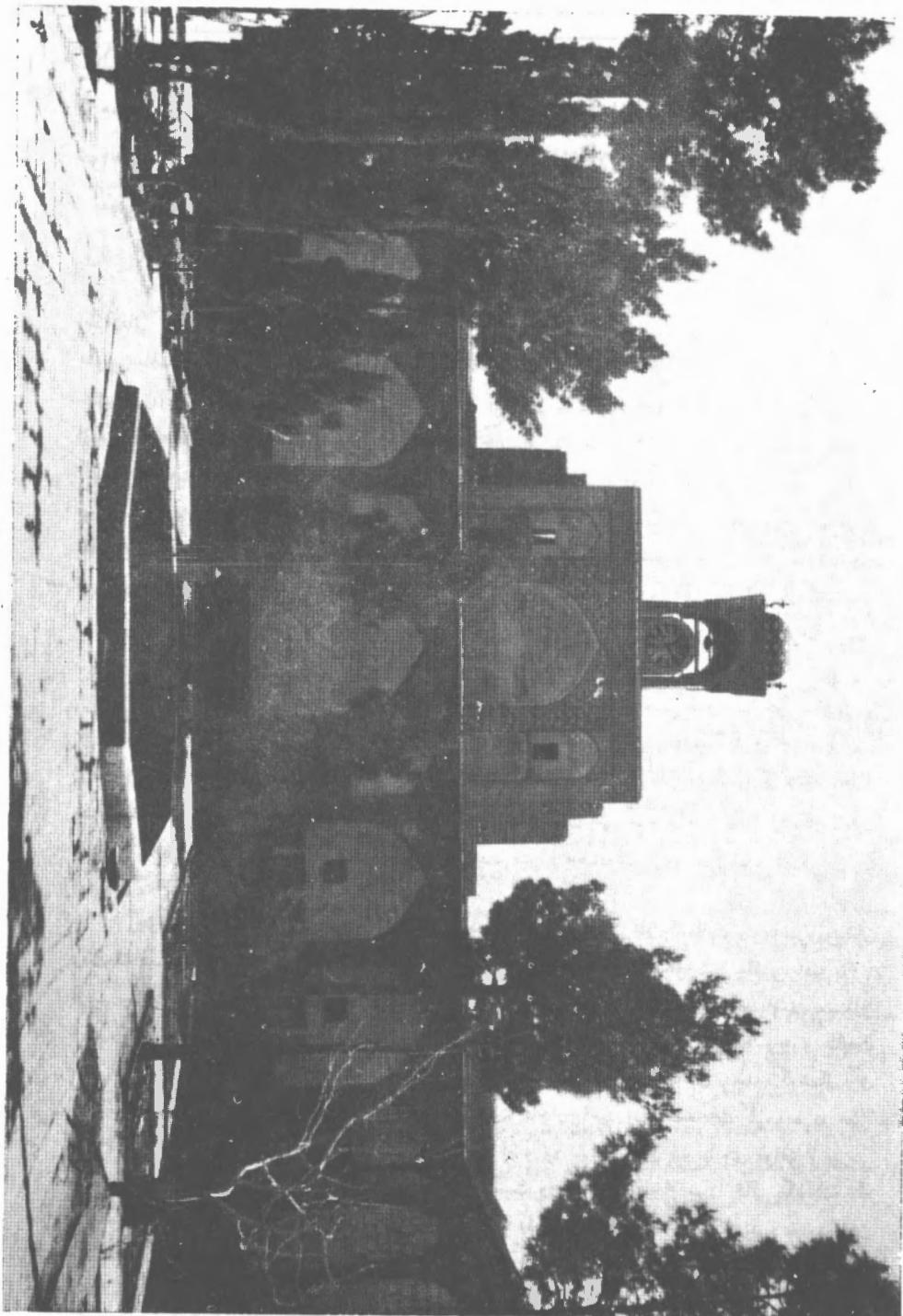
۳ - منتظم ناصری حکومت او را در ۱۲۱۸ ضبط کرده مینویسد: در این سال [سنّه ۱۲۱۸] چون حسن خان پسر نقی خان بزدی در حکومت کرمان استقلالی نداشت، نواب ابراهیم خان داماد و عززاده اعلیحضرت خاقان بحکومت آن سامان برقرار گردید.

روضه الصفا نیز حکومت او را در کرمان ۲۲ سال میدانسته و مرگ او را در ۱۲۴۰ ضبط میکند و بنابراین مؤید حکومت او در سال ۱۲۱۸ است.

۴ - میجر ساکن مینویسد:

ناحیه به وسیستان و ناحیه خرمایخ خبیص تازمان فتحعلیشاه بدست یکی از رؤسای غلبه اداره میشد، این حکمران نیمه مستقل در زمان فتحعلیشاه شورش نمود، اما بدون زحمت و مشکلات زیاد او را از آن ناحیه بیرون کردند و بار دیگر نواحی به و نرامشیر و خبیص بایالت کرمان منضم گردید. تسلط این نقاط بدست افغانها هنوز فراموش نشده و من برجی را که آنها در نرامشیر ساخته بودند شخصاً مشاهده کردم (جلد دوم تاریخ ساکن ص ۴۷۵)،

سازمان اسناد و کتابخانه ملی



از مدرسه و بازار و آب انبار و حمام که شرح آن در جغرافیای کرمان بعون الله نگارش خواهد یافت از آنمرحوم باقی است. همانا ظهیرالدوله به دختر، داماد شاه خلذ آرامگاه

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

ناسخ التواریخ در باره اوضاع بلوچستان مینویسد:

احمد شاه خان افغان که از قبیله ابدالی بود و اعظم خان از طایفه غلجانی، در عهد زندیه با هم اختلافاتی داشتند. اعظم خان در زمان کریمخان بدربار او آمد و از طرف او در اراضی نرماشیر کرمان نشیمن یافت و اندک اندک افغانان در آن مکان مکانتی بدست آوردند و در زمان فتحعلی شاه، محمد خان پسر اعظم خان بدرگاه آمد و تفویض ولایت نرماشیر را منشور گرفت. در اینوقت که اعتصاد - الدوله ابراهیم خان حکومت کرمان داشت محمد خان طریق عصیان گرفت و خواست قلمه به راضی صرف کند، ابراهیم خان، اسمعیل خان عرب حاکم جندق را بحراست قلمه به مأمور نمود، از تهران، نوروز خان عز الدین لوی فاجار که ایشک آفاسی بود با سپاهی به نرماشیر آمد، محمد خان چون ضعیف بود بقلعه نرهاشیر رفته متخصص گشت و بعد از یکی دو یورش مسخر شد و محمد خان زخمی شده با چند تن بطرف بلوچستان گردید و دیگر مردم او طعمه تیغ تیز شدند و نوروز خان بتهران باز گشت.

(من بطریف بلوچستان گردید و دیگر مردم او طعمه تیغ تیز شدند و نوروز خان بتهران باز گشت.)

(من بطریف بلوچستان گردید و دیگر مردم او طعمه تیغ تیز شدند و نوروز خان بتهران باز گشت.)

صاحب روضه الصفا این مطلب را مفصلتر نگاشته کوید:

در آغاز سال یکهزار و دویست و هجده هجری . . . چون حسن خان پسر تقی خان یزدی حاکم کرمان بود و در آن حکومت استقلالی نداشت و افغانه سیستانی بواسطه قرب جوار از به و نرماشیر تصرف و تطاولی در بلوکات کرمان همی کردند، لهذا حسینقلی خان عز الدینلوی فاجار با حصار حسن خان مأمور و نواب امیرزاده ابراهیم خان بن مهدیقلی خان بنی عم و داماد خاقان کامکار بایالت کرمان و معنافات این ساحات مقتخر و مأمور گردید. میرزا محمد شیرازی ریش سفید لشکر بوزارت او رفت.

چون نواب امیرزاده ظهیرالدوله ابراهیم خان بحکومت دارالامان کرمان و انتظام به نرماشیر و سیستان رفت، محمد خان پسر اعظم خان افغان غلیجانی (که در عهد کریمخان حکومت نرماشیر یافته بود) از بیم سطوت پادشاهانه روانه تهران و بتوسط کارگزاران دولت ابد مدت دیگر باره بحکومت سیستان و به و نرماشیر مقتخر و مخلع باز گشت و چون بسامان خود رسید عجبی و کبری گزید و متابعت ظهیرالدوله پذیرفت و در بلوکات به و نرماشیر فتنه کرد و چون خبر بخاقان رسید، گوشمال آن غول بیابانی را میربادو حاجب بزرگ در بار نوروز خان فاجار مأمور بدان صفحات گردیده در عشر اول شهر شوال ۱۲۱۹ از تهران عزیمت گرد. بعد از ورود سپاه کرمان نیز با وی موافق و بر سر محمد خان رفتند و او در قلعه بهم توقف داشت. از صیت ورود سردار فاجاز به را خالی گذاشته راه نرماشیر برداشته در آنجا متخصص شد. سپاه پادشاه قلمه را فرو گرفته محاصره کردند. محمد خان جلادت ورزیده با سپاهی دزم کوش از حصار بدرآمد و صفتی کشید در آن واقعه دو زخم منکر برداشته بجانب سیستان فرار کرده ببلوچستان گردید. نواب سیستان و قلعه نرماشیر و به ضمیمه ملک کرمان گردید و نوروز خان ایشک آفاسی عز الدین مذکور با اسیر و سران بسیار بحضور باز گشته مورد تلفقات شد. (روضه الصفا)

فتحعلی شاه ولقب آن شاهزاده نواب متعالیه و در کرمان بود<sup>(۱)</sup>.

### حکومت عباسقلی میرزا

پسر بزرگی از نواب متعالیه داشت که موسوم به عباسقلی میرزا بودو بعد از فوت مرحوم ظهیرالدوله بر حسب استدعای نواب متعالیه منشور حکمرانی کرمان باشیم عباسقلی میرزا صادر شد<sup>(۲)</sup>. و مشغول حکمرانی بود، آن اوقات پسرهای شاه

۱ - ظهیرالدوله ابراهیم خان قاجار قوینلو، والدش مهدیقلی خان که تبرادر آقا محمدخان، در هنگام محاصره زندیه برگرد شهر است آباد در آغاز شباب رحلت کرد و خاقان صاحبقران والده معظمه اش را که صبیه محمد خان و همشیره امیر الامراء سلیمان خان بود بجهالت نکاح خود درآورد و شاهزاده محمدقلی میرزا از او متولد شد. العاصل ظهیرالدوله ازوجه بنتی عم واژوجه تربیت خاقان مغفور بود و همشیره حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس را بود خطبه کردند و سمت مصادرت با خاقان صاحبقران نیز حاصل کرد (روضه الصفا).

همیون سلطان مشهور به «خانم خانمان» از مادر شاهزاده حسینعلی میرزا و او ضجیع ظهیرالدوله ابراهیم خان قاجار حکمران کرمان بود. پنج تن فرزند آورد، دونت از ایشان پسر است اول عباسقلی میرزا، دوم ابوالفتح میرزا، (ناسخ التواریخ ص ۲۸۶)

ابراهیم خان بحکومت کرمان اختصاص یافت و بیست و دو سال تا هنگام مرگ در آن ملک بشوکت گذرانید. (روضه الصفا)

[ابراهیم خان] در سنی یکهزار و دویست و چهل هجری در دارالخلافه وداع جهان کفت و از وی بیست و یک تن دختر و بیست تن پسر بیاند، اما پسران: اول محمد کریم خان که در میان شاگردان شیخ احمد احسانی رکن اشد و نتاب احداث است، دوم نصرالله خان، سیم و ستم خان، سیس خسرو خان، موسی خان، اسماعیل خان، شاهرخ خان، اسدالله خان، علی محمد خان، علیقلی خان، عیسی خان، محمد تقی خان، غلامحسین خان، غلامعلی خان، محمدحسن خان، عبدالرحیم خان، علی اکبر خان، بهرام خان و دونت دیگر را از دختر فتحعلی شاه دارد: اول عباسقلی میرزا، دوم ابوالفتح میرزا. یکی از دختران فتحعلی شاه موسوم به گوهر خانم ضجیع رستم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله عزرا شهربار است، چهار فرزند آورد، سه تن پسر اند اول عبدالحسین خان، دوم سهراب خان، سیم، رستم خان که بعد از وفات پدر متولد گشت و نام پدر یافت (ناسخ التواریخ)

۲ - منقطع ناصری مینویسد: در سال [۱۲۴۰] ابراهیم خان ظهیرالدوله فوت و خلمت ایالت کرمان را به عباسقلی خان ولد اکبر او که بطننا نیزه خاقان بود دادند و میرزا جعفر حمزه کلانی مازندرانی وزیر ملک آرا حامل آن خلمت و مأمور نظم امور کرمان شد.

روضه الصفا مینویسد: در سال ۱۲۴۰ بعضی از حکام بهتران آمدند، ابراهیم خان که از بیم سیاستش افغانستان و پاچستان و سند و کرمان محکوم تر از کرمان بودند، چون از مرگ ایالت بدارالسلطنه تهران آمد مرضی مزمن یافت و بجوار رحمت الهی شافت. شاهزادگان عظام و امراء کرام سراسر به مشایعت جنازه آن مرحوم موافقت کردند. چون والده ماجده او بعد از نواب مهدیقلی خان عم حضرت خاقان، در سلک ازدواج خاقان فلکشان درآمده و محمدقلی میرزا



غفران نشان فتحعلی شاه مثل شجاع السلطنه و حسینعلی میرزای فرمانفرما و محمد علی میرزا وغیره هریک در هرولایتی که بودند دم از استقلال تامه میزدند.

عباسقلی میرزا راجهالت جوانی و سعایت مفسدین اثر کرد<sup>(۱)</sup> خیال تسخیر و تصرف

یزد و هرچه پیشرفت نماید بلکه بخيالات بلند تر افتاد. جمعیتی وافر از سواره و

۱ - محمد قاسم خان دامغانی در خدمت [عباسقلی خان] پیشکاری و سرداری یافت و رستم خان فاجار ولدیگرخان نیز درقلعه به که حصنه است معروف و محکم، حکومت داشت و ابوالقاسم خان کروسی در نزد وی معتبر و معظم همی زیست و باطنان فیما بین دو برادر نفاقی شدید وقوع داشت [در ۱۲۴۳]، محمدقاسم خان؛ نواب عباسقلی خان را بفریفت و باضمحلاب ابوالقاسم خان واستیصال رستم خان راضی ساخت، بی خبر ایلقار کرده بقصد به وارد و ابوالقاسم خان را که از معارف کروس بود بگرفته و بکشت و دیگر برادرش را که در کرمان بود ببرادر ملحق نمودند و محمدقاسم خان استقلالی تمام یافت و باطنان سودای سروی داشت. (روضه الصفا).

مرحوم سهیل مینویسد برحسب حکم ابراهیم خان، محمدقاسم خان دامغانی وزارت او میکرد و این محمد قاسم خان مردی تندخوی و خشن بود، با اینکه خویش را از جمله درویشان میشمود، چنانکه پیشتر نیز با ابراهیم خان طریق تمرب سپرد و بقلعه به کریخته با مردم سیستان همداستان کشت و سر بطغیان برآورد و شهریار تاجردار محمد حسن مازندرانی پیشخدمت را فرمان کرد تا برفت و او را مطمئن خاطر ساخته بکرمان آورد و در نزدیک ابراهیم خان آش بسرداری و کارگذاری باز داشت.

چون ابراهیم خان آهنگ تهران کرد، فرزند خود عباسقلی خان را در کرمان به نیابت کذاشت و محمد قاسمخان را بوزارت بازداشت و رستم خان فرزند دیگر را بحکومت به فرستاد ... (ناسخ التواریخ) پس از آنکه تهران از وضع کرمان خبر یافت، بقول نویسنده تاریخ عضدی: خاقان مرحوم، خانلر خان زند را به نصیحت و ملامت عباسقلی خان فرستاد، نبذریفت و خانلر خان مکدر و زنجیده شد، بالاخره عباسقلی خان با مصحف قسم یاد کرد و به خانلر خان گفت تو به تهران رفته از جد من اطمینان حاصل کن و بنویس، من بدون عندرمشرف میشوم، خانلر خان خاطر جمم شده از کرمان برگشت، عباسقلی خان چهل نفر غلام گمنام را با ارباب حسین نام نو کر خود مأمور کرد تا خانلر خان را درین راه بقتل رسانیدند. (تاریخ عضدی ص ۹۶)

اعتماد السلطنه در منظمه ناصری گوید:



بقیه حاشیه صفحه قبل

ملک آرای دارالمرز برادر بطی ظهیرالدوله بود بوکالت و دخالت امور بازماندگان آن متفور پرداخته میرزا جعفر حمزه کلانی مازندرانی وزیر خود را بکرمان فرستاد و خلعت و فرمان حکومت آن بلاد به پسر اکبر ارشدش نواب عباسقلی میرزا که همشیره زاده شاهزادگان بزرگ نواب فرمانفرمای فارس و شجاع السلطنه خراسان بود معروض گردید و برجای پدر نشست. (روضه الصفا)

اما حقایق الاخبار ناصری فوت ظهیرالدوله را ذیل سال ۱۲۴۱ ضبط کرده است و گوید: در

۱۲۴۱ ابراهیم خان عمزاده، حاکم کرمان، عازم آن جهان گشت، عباسقلی خان ولدش بحکومت کرمان منصوب آمد. (ص ۱۸)

تفکچی و پیاده قریب بیست هزار نفر از بلده و بلوکات بسرداری محمدقاسمخان دامغانی و سایر رؤسای کرمان جمع آوری نموده راه یزد پیش گرفت<sup>(۱)</sup> و این اردوی بزرگ را تا منزل شمشیر حرکت داده، بدین خیال هر روز و هر شب صحبت میداشتند.

محمد قاسمخان دامغانی و سایر سرکردگان بلده و بلوکات کرمان و جاهای دیگر که ملتزم اردو بودند هر شب و هر روز در چادر عباسقلی میرزا احضار شده هر یک به خطابی بلند و منصبی ارجمند مخاطب و سر افزار میشدند و شبها که از باده مینا

- در این ایام شاهزاده محمد ولی میرزا والی سابق خراسان ایالت یزد داشت و چون از کاو کرمان استحضاری کامل داشت بحضور حضرت خاقانی آمد که شرح حال قاسم خان عرضه دهد و کرمائرا نیز ضمیمه یزد منتظم سازد. (ناسنخ التواریخ: در عشر اوول رجب)  
عبدالرضا خان یزدی ولد نقی خان بیشکلربکی سابق یزد که بخدمتگزاری نواب والا معزز بود چون از محاربات روسیه و سرکشی حاکم کرمان مستحضر شد سربه خذلان برآورده عیال نواب شاهزاده را از شهر بیرون کرده روانه طهران داشت و مجموع اندوخته و خزینه را به ضبط آورد.

(روضه الصفا)

از آنطرف شاهزاده که از طهران راه یزد پیش گرفته بود، چون باراضی نایین رسید، ناگاه بازان و فرزندان بی ساز و ببرگ که باز خورد ا ناچار او لاد و احفاد و پرور کیان خویش را، که قریب سیصد تن بودند، برداشته روانه دارالخلافه گشت. (ناسنخ التواریخ)

چون محمد قاسم خان دامغانی از امر یزد اطلاع یافت فرست غنیمت شمرده بهانه خدمت دیوان و تنبیه عبدالرضا خان، نواب عباسقلی خان را با سوار و پیاده کرمانی و افشار و بلوج برداشته قصد تسخیر یزد کرد. (روضه الصفا)، (منتظم ناصری: با ده دوازده هزار نفر از جمعیت حدود کرمان و به وغیره)

#### بنیه حاشیه صفحه قبل

خانلر خان غلام پیشخدمت را که ولد علی مراد خان زند و بطنا نبیره محمد حسنخان قاجار بود، با منتظام کرمان مأمور گردند و بقول مرآت البلدان (من ۱۵۵ ج ۱) مشارالیه چون عباسقلی خان را بر سر تمکین ندید، مراجعت نمود، در عرض راه بقول ناسخ التواریخ (من ۲۱۶) هنگام بازگشت، عباسقلی خان به صوابیده محمد قاسم خان یکتن از مردم ناشناخته کرمان را که ارباب حسین نام داشت با چهل تن دیگران مردم بی نام و نشان بفرستاد تا خانلر خان را در رباط قلمه با غین بایکتن پیشخدمت او شب چهارشنبه بیست جمادی الآخر سال هزار و دویست و چهل و سه هجری شهید کرد. (خانلر خان مردی دانشور بود، شعری کو توanst گفت و خط نیکو نوشت).

احمد خان برادر محمد مهدی خان متخلص بشحننه رانیز که همشیره اود رحوم سلطنت بود بیهانهای در کرمان بکشند. (منتظم ناصری)

ومعجون خُضراء<sup>(۱)</sup> سر کرم میشدند بهر کدام از امراء حاضر حکومت مملکتی از ممالک ایران و سرداری سپاه و رشته وزارت از امور دولتی واستیفاء اداره مملکتی داده میشد<sup>(۲)</sup>. در منزل شمشن همان شب بعد از مراجعت از چادر عباسقلی میرزا، میرزا حسین وزیر کرمانی چند نفر از معارف و رؤسای اردو را بمنزل خود آورده گفت: حضرات آیا هیچ میدانید که خیالات عباسقلی میرزا چیست و مارا کجای میرزا؟ چه خیال دارید، بکجا میروید؟ و این چه حرکت است که ما در پیش داریم؟ مارا بجنگ شاهنشاه ایران فتحعلی شاه میرزا ند، چهار روز دیگر همه مها مقصرو هریک فراخور حوال و خیانت مورد سیاست خواهیم شد. بهتر آن است تا کار با آنها نرسیده و خیالات عباسقلی میرزا ظاهر نشده [خیال رفع این کار را نموده] عاقبت کار خود را ملاحظه کنیم.

همه خوانین و رؤسای حاضر تصدیق نمودند و گفتند هر چه صلاح بدانید همان کار را اختیار خواهیم کرد. بعد از استشارة، مصلحت در فرار و متفرق کردن اردو دیده همان شبانه میرزا حسین وزیر و بعضی از خوانین که از شهر و بلوکات در اردو بودند و قریب بیست هزار جمعیت آنها میشد متفرق شدند<sup>(۳)</sup> و هریک بطریق روی بوطن مألف نهادند.

۱ - معجون خُضراء کنایه از بنگ در اصطلاح قدیم فقط به کلمه سبز نیز تعبیر میشد، است:

هر که که من از سبز طبقناک شوم شایسته سبز خنگ افلالک شوم

با سبز خطان سبزه خورم در سبزه زآن پیش که همچو سبزه در خالشوم

(ملک فخر الدین کرت)

حتی، به مناسب سبزی بنگ، عوام آنرا «آقا سید» هم میگفته اند، ادوارد برون هنگامی که به کرمان آمده بوده است، در منزلی قلیانی برایش چاق میکنند که ظاهراً «آقا سید» در آن رفته بوده است! (یکسال در میان ایرانیان، ترجمة ذیح الله منصوری).

۲ - از مرحوم پدرم ( حاج آخوند پاریزی) شنیدم که میگفت: در همین جا، هنگامی که میباشد فرمان یکتن نوشته شود، عباسقلی خان روبه منشی خود کرده و گفته بود در بالای منشور بنویس: «امر اعلاء شد»! (ابن جمله اختصاص به فرامین سلطنتی داشته است). منشی تیز فهم، قلم ران گهداشته روبه عباسقلی خان کرده میگوید:

«قریان، هنوز زود نیست!!»

و باز شنیدم که عباسقلی خان در کرمان به اطراق این گفته بود میل دارم هیچجا (کرمان را) پای تخت فرار دهم. منشی گفته بود: «قریان، اینجا خوب نیست، باید تهران را بگیرید و سپس هر کجا را مناسب دیدید پای تخت فرار دهید؛ ظاهراً عباسقلی خان بهمین حساب متوجه بزد میشود!

۳ - در باطل شمشن که دوازده فرسنگی بزد و منتهای خاک کرمان است، توپخانه را بروی ملتزمین رکاب حاکم خود بستند، اردو بهم برآمده هریک بطریق متفرق گردیده دست بفارست برآوردهند! (روضه الصفا)

صبح که عباسقلی میرزا از خواب بیدار شد و این حالت را مشاهده نمود فراراً بسمت مازندران رفت<sup>(۱)</sup> و محمد قاسم خان سردار دامغانی [که مهیج این فتنه بود] بطرف شیراز گردید<sup>(۲)</sup>. این خبر که بسمع اولیای دولت رسید، حکومت کرمان را ضمیمهٔ ایالت فارس کرده به حسینعلی میرزا فرمانفرما موکول نمودند<sup>(۳)</sup>، و تا سنّة

۱- ظاهرآ بقول اعتماد السلطنه در مرآت البلدان ومنتظم ناصری و روایت ناسخ التواریخ وروضة الصفا : عباسقلیخان به شیراز رفت و به خال بیهمال خود حسینعلی میرزا (فرمانفرما) پناهنده شد و چون «از آنجا حمایتی ندید» به مازندران رفت.

۲- محمد قاسم خان پریشان شده ، راه به کرفت (نه شیراز) و چون درین راهش ندادند ، ناچار با سپاهیان سیستانی رو به سیستان کرد . (روضة الصفا وناسخ التواریخ)  
در تاریخ عضدی آمده است :

بعدازین مقدمه، شجاعالسلطنه مأمور کرمان شده محمدقاسم خان دامغانی را دستگیر و بدارالخلافه فرستاده اورا از هر دو چشم محروم کردند ، عباسقلی میرزا جای قرار ندیده به مازندران فرار نمود ، چون پدرش ابراهیم خان برادر امی ملک آرا و خود عباسقلی میرزا داماد او بود ، شاهزاده ملک آرا شفاعت نمود و جرایم او بخشیده شد . (تاریخ عضدی ص ۹۶)

۳- ظاهرآ بعداز فرار عباسقلی خان ، حکومت کرمان به حسینعلی میرزا شجاعالسلطنه فرمانفرمای خراسان سپرده شده است نه حسینعلی میرزا ، اعتمادالسلطنه مینویسد : حسینعلی میرزا والی خراسان بانتظام یزد و کرمان مأمور شد . روضة الصفا مینویسد : چون خاقان از قضايا وقوف یافت شجاعالسلطنه حسینعلی میرزا والی خراسان را با انتظام یزد و کرمان اشارت فرمود . آقا محمد حسن پیشخدمت خاصه مازندرانی با استزاد اموال شاهزاده محمد ولی میرزابه یزد مأمور شد . شجاعالسلطنه با سواران جرار خراسانی بظاهر یزد رسید و درباغ دولت آباد نزول کرد ، عبدالرضا خان سراسیمه شده ناچار متخصص گردید ، شجاعالسلطنه یزد را محاصره کرد و عرصه به عبدالرضا خان تسلک گردید ، جمعی اهالی یزد را با عربی و پیشکش روانه دربار خاقان کامکار کرد و این مخالفت را به سوی سلوک نواب والا والی یزد و اجمع عالم محول داشت و دسته دسته از اهالی یزد به تهران آمدند تا خاقان اغماض کردد و فرمان حکومت بوی داد .

آقا محمد جعفر کاشانی تفنگدار خاقانی به یزد رفته نواب شجاعالسلطنه را از محاصره یزد و قلع و قمع او منع کرد . شاهزاده به صوب کرمان ونظم آن سامان روانه شد و حکومت یزد به شاهزاده نظرالسلطان مفوض و عبدالرضا خان بنیابت او رتق و فتق امور میکرد .

نواب شجاعالسلطنه به جلال تمام خارج کرمان را در اختیار گرفت (بقول ناسخ التواریخ درباغ نظر فرود آمد) و بنظم امور پرداخت ، کرمانیان از غایت واهمه سربطانیان برآوردند ، آقائی نامی که لبیرهٔ تقی خان درانی معاصر و کیل زند بود ، سرخیل گردیده دروب شهر را مسدود کرد و با تفنگچیان کرمانی به حفظ قلمه پرداخت ، دوازده شباهه روز هنگامه نبرد کرم بود ، محمد حسین خان فاجار



## هزار و دوست و شصت و دو، ایالت کرمان با فرمانفرمای هزبور و شجاعالسلطنه حسنعلی

پنجمین حاشیه صفحه قبل

در آن کیرودار مقتول گردید و میرزا علی قلی ولد میرزا عبدالجبار کلاس استاقی که پدر و پسر بوزارت ابراهیم خان مفتخر بودند در شهر بقتل رسید . آخر الامر به تدبیر آقامحمد حسن پیشخدمت که بامیرزا علی قلی منسوب بود آن فتنه فرونشست و شهر بصرف آمد . (بعداز ۱۲ روز کیرودار) .

پس از چندی دیگر باره کرمانیان عزم خروج کردند و در خانه شیخ حسن کرمانی اجتماع کردند تمهد مقدمات شوری همی کردند . نواب والا استمحضار باقته حکم بکفر قن مفسدین کرد . کلبلی خان لک و هفت نفر از اعاظم مقتول و مکحول شدند و شیخ صاحب خانه از خوف خود را بیجا هی افکنده هلاک شد .

پس از چندی نواب شجاعالسلطنه محمد قاسم خان دامغانی را به تدبیر صایبه بست آورده روانه دوبار کرد و در سیاست دیده جهان بینش به کھلی عی مکحول شد . وی بقاوت جوانی تنومند و دخوش پیکرو زینده بود ، بدان حالت کوری چندی بدامغان بزیست و در گذشت . شجاعالسلطنه بحکومت و توقف کرمان مقرر شد .

نواب شاهزاده محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران از عباسقلی خان بن ابراهیم خان شفاعت کرده خاقان از خوشن در گذشت . (روضه الصفا)

ظاهرآ شجاعالسلطنه تا ۱۲۴۷ در کرمان بوده است . آفای سهیلی خوانساری در مقاله‌ای مینویسد : در سال ۱۲۴۳ شاهزاده شجاعالسلطنه بکرمان رفت و فاقآنی همچنان در مشهد بود و قصیده‌های شیوا بکرمان نزد مددوح ارسال مینمود ، بدخواهان به شجاعالسلطنه گفته بودند که فاقآنی او را هجو نموده ، ناچار فاقآنی قصیده‌ای فرستاد بدین مضامون :

دو سال بیش ندانم گذاشت یا کمتر که دور ماندم از ایوان شاه کیوانفر  
نا آنجا که گویید :

چو هست قرب نهان ، گومباش قرب عیان  
ملک به خطه کرمان و من به طوس برش  
شنبیده‌ام که حسودی به شه چنین گفته  
چگونه منکر باشم که در محمد تو  
چگونه کور کند مدح چشمۀ خورشید  
تا سال ۱۲۴۷ که شجاعالسلطنه در کرمان بود فاقآنی همچنان چکامه برای او میفرستاد .

(مجله یغما - شماره ۶ سال دوم - مقاله فاقآنی)

شجاعالسلطنه در ۱۲۰۴ متولد و در ۱۲۷۰ فوت شد ، طبع شعری داشته ، شکسته تخلص میکرد ، از اوست :

ساقی میخانه داد جام شرابم خانه‌اش آباد باد ، کرد خرابم .  
منتظم ناصری مینویسد : [در سال ۱۲۴۵] میرزا عبدالعظیم خان قزوینی به احتفار  
عبدالرضاخان یزدی مأمور شد و میرزا یوسف لاهیجی [پیشخدمت خاصه : ناسخ التواریخ] به احتفار  
شجاعالسلطنه بکرمان رفت و محمد زکی خان نیز به وزارت او بکرمان برگزیده شد .



## میرزا و هلاکو میرزا (۱) از آن خانواده بود که مروراً و تدریجاً مشغول حکمرانی

۱- هلاکو خان پسر شجاع السلطنه بوده است ، اسمی پسران شجاع السلطنه غالباً از نام سلاطین مغول است چنانکه وصال شیرازی گوید :

هلاکو خان وارغون خان و اکتای و ابا قاآن  
(تاریخ عضدی)

وقا آنی تخلص خود را از نام این اخیر گرفته است

### پدیده حاشیه صفحه قبل

بیکشنبه دوم جمادی الثانیه (۱۲۴۵) موکب خاقانی (فتحعلیشاه) وارد کاشان و دوشنبه دهم تشریف فرمای اصفهان و سیم رجب به شهر شیراز نزول فرمود . شجاع السلطنه از کرمان به حضور خاقانی مشرف و پیشکش و منال دیوانی یزد و عربستان ضراعت عبدالرضا خان یزدی نیز رسید و حساب مثال فارس و کرمان نیز پرداخته شد .

حقایق الاخبار ناصری این شرفیابی را ذیل ۱۲۴۳ ذکر کرده که ظاهراً اشتباه است :  
در ۱۲۴۳ که فتحعلیشاه به شیراز رفت شجاع السلطنه از کرمان شرف اندوز حضور مبارک گشت و زکی خان نوری به وزارتمند سرافراز گردید . (حقایق الاخبار ص ۲۱)

محمد زکیخان نوری بوزارت و پیشکاری شجاع السلطنه مأمور شد و بکرمان باز گشتند (روضه الصفا) . سال بعد انفاقی میافتد که منجر به تموضع شجاع السلطنه میشود ، روضه الصفا مینویسد : در این ایام (سال ۱۲۴۶) شفیع خان راوری که حاکم یکی از بلوکات کرمان بود به اغراض عبدالرضا خان حاکم یزد ، که بالاو وصلتی کرده بود ، سراز چنبران قیاد بزرگ متخصص گردید ، شجاع السلطنه بی استیدان از امنی دربار با سواران سیستان و کرمان و خراسان در اواخر ذیحجه روی بظاهر یزد گرد . حکومت یزد بدست ظل السلطنه بود . تیمور میرزا حسام الدوله هم از فارس به یزد آمد که شجاع السلطنه باز گردد ، ولی جنگ در گرفت . محمد کاظم خان سواد کوهی کشته شد ، شجاع السلطنه ضعیف گردید ، محمد زکیخان نوری نیز از شفاقلوس فوت کرد . محاصره نه ماه طول کشید در بهار سال بعد بالآخره دست از محاصره باز داشت و رو بکرمان گرد . در همین وقت قرار شد ولیعهد به کرمان بیاید . شجاع السلطنه بعلت خبر ورود نواب نایب السلطنه ، امیرزاده هولاکو خان فرزند اکبر خود را تا دومنزلی باستقبال او فرستاد و خود نیز راه پذیره را به قدم تعطیم سپرد . در اوخر شوال موكب حضرت ولیعهد به خارج شهر نزول استقلال گزید ، نواب شجاع السلطنه بخدمت آمد ، چون آقا محمد کریم پیشخدمت خاصه باحصار او مأمور بود و نواب شجاع السلطنه از شرفیابی حضور خاقانی متوجه بود ، و بنواب نایب السلطنه نیز از جانب صاحبقرانی در ارسال او حکمی رفته بود ، بر حسب امر اعلیٰ یک فوج قراول احترام بر نواب شجاع السلطنه مقرر شد و محمد زمان خان دوالوی قاجار با دوست سوار به مراء او روانه دارالخلافه تهران شد . (روضه الصفا)

باید اضافه کنم که پس از غوغای بزد و سر و صدای شجاع السلطنه ، نایب السلطنه عباس میرزا که مأمور کرمان گردید و بکرمان آمد ، در خارج شهر اردو زد و بانجام امور پرداخت در حقیقت شجاع السلطنه را خود بخود معزول ساخت . و بترتیبی که گفته شد شجاع السلطنه تهران رفت .



## بودند. اما کرمان و بلوکات چندان منظم نبود و بواسطهٔ مغایرت شاهزادگان مذکور

### پنجم حاشیه صفحه قبل

در محرم سال ۱۲۴۷، نایب السلطنه عباس میرزا در ازاء خدماتی که انجام داده بود به دریافت بیک قطمه شمشیر جواهرنشان مقتصیر واز کرمان نیز احضار شد.

ظاهرآ در وقتی که نایب السلطنه ( Abbas Mیرزا ) بکرمان رفته بود ، محمد میرزا ( محمد شاه آینده ) نیز با او بود و در نائین بمقابلات حاجی محمدحسن نایینی که پیری هفتاد ساله بود توجه فرمود ، او نیز در حضور والاکنایه و در غایب صراحةً بپادشاهی محمد شاه اشارت کرد . ( روضة الصفا )  
نایب السلطنه ( Abbas Mیرزا ) پس از احضار ، فرزند خود خسرو میرزا و یوسفخان کرجی امیر تویخانه را در کرمان گذاشت .

عباس میرزا در دوازدهم ربیع الثانی وارد اصفهان گشت و در این وقت خبر درسید که عبدالرضا خان بزدی و شفیع خان راوری که هر دو در کرمان بودند یکدیگر را دینه از نزد خسرو میرزا فرار کرده عبدالرضا خان در بافق و شفیع خان در قلعه راور رفتند ، نایب السلطنه در قشنه شنید و فرمان داد که یوسفخان کرجی به تسخیر راور رود . شفیع خان و دوپرش را به اردبیل فرستادند .

نایب السلطنه چون به تهران رسید . پنجاه هزار تومان زرگرفت و ده هزار تومان به سربازی که در کرمان متوقف بود بذل رفت . ( ناسخ التواریخ )

روضه الصفا گوید : نایب السلطنه از تهران روانه اردی خود شد و امیرزاده خسرو میرزا با یوسفخان امیر تویخانه از راه بیابان به تون و طبس و قابنان رفته که از آنجا ملحق باردی و الا شوند . نایب السلطنه بتهران رسید و پنجاه هزار تومان بنام انعام از خاقان گرفت که هزار تومان آن بنام انعام سرباز و عمله تویخانه بکرمان فرستاده شد .

شفیع خان راوری کرمانی که با عبدالرضا خان بزدی وصلتی کرده بود بعد از قضایای فوق مجبور شدند که در خدمت امیرزاده خسرو میرزا توقف کنند ، دایین وقت با تقاض موقعیت یافته فرار کردند ، شفیع خان برادر عبدالرضا خان بقلعه بافق بهاباد رفت . خبر در قشنه به نایب السلطنه رسید ، فوراً حکمی به یوسف خان کرجی و سلیمان خان گیلانی که در کرمان بزدبوتدنشت که بقلع و قمع آندو بپردازند . یوسفخان قلعه راور را در ظرف مدت دو ساعت بتخیر آورد و شفیع خان را با دو فرزند او اسیر و روانه طهران و اردبیل کرد . سلیمان خان گیلانی نیز حصن بافق را در یکشب ازور مفتوح کرد ولی در تیره شبی که سربازان بتخیر حصار بر یکدیگر بیشی گرفتند ، عبدالرضا خان ناچندتن از بنی اعمام و خدام بیرون آمد و راه طبس و قابن پیش گرفته بدر رفت و این اخبار در اوآخر ربیع الثانی سال یکهزار و دویست و چهل و هفت در اصفهان بعرض خاقان رسید ، شمشیری مکلّل بجواهر و خلعتی شایسته به یوسف خان و سلیمان خان فرستاد . ( روضة الصفا )

چندی بعد عبدالرضا خان بزدی دستگیر شد و نواب نایب السلطنه جناب قایم مقام فراهانی و امیر خانی بزدی و جمعی دیگر را روانه دارالخلافه تهران نمود ، وزجممه بیست و پنجم محرم المرام ۱۲۴۸ بحوالی شهر رسید ، روز ورود والا ، رضاقلیخان ابلخانی خراسان و محمدخان قرائی و عبدالرضا خان بزدی رامقید و مغلول بشهر آورده از معبر عام بازار گذرانیده در ادارگ شهر محبوس بداشتند . عبدالرضا



## مردم در صد عه و زحمت بودند.

## بهية حاشية صفحه قبل

خان در روز ورود افیون خورده ولی نفرده بود، او را بحضور اعلی آوردند پس از مُواخذت او را به محمد ولی میرزا والی سابق خراسان ویزد پخشیدند که بکشد.

محمد ولی میرزا اورا با خود برد، عبدالرضا خان در کرباس سلطانی خنجری را از کمر فراشی بر کشیده بر شکم خود زد و پرده را بدرید و به سیوم پرده رسید. جراحان زخم او را معالجه کردند، و دروز دو شنبه بیست و هشت محرم الحرام سال یکهزار و دویست و نه هجری اولاد امجاد و سایر اهل و عیال و خدمه و غلام بجه بلکه عموم سیاه و سفید دولتخانه والاکه هر یک ازو داغی در دل داشتند آلات و ادوات جارحه از قبیل شمشیر و خنجر و کارد و تبرزین و شیشیر و ساطور روی بسوی وی آوردند پس از ضربهای شدید، نواب چنگکیر میرزا و ناصر الدین میرزا و صرالله میرزا و امامقلی میرزا و تمامی اهالی دولتخانه ییکلر بیگی را پاره نمودند و بعد از انداختن نعشش را در معبیرعام، دفن کردند.

(روضه الصفا)

بعد از قضایای عبدالرضا خان بزدی، سيف الملوك میرزا پسر ظل السلطان موافق با اشکانی میشود که بالآخره منجر به برگناری خود او میگردد، روضه الصفا مینویسد:

محمد علی خان بن جانی خان فتنگانی خلّج<sup>۱</sup>، ایلخانی ایلات فارس، بعد از نوروز که ایلات بقاعدۀ مستمره باید از قشلاق روی به بیلاق کذارند، باز نگشتند، معلوم شد که مرتضی قلی خان ایل بگی برادر کهتر ایلخانی باشارت او ایلات را کوچانه و از گرمیرات فارس روی بسرحد کرمان نهاده. محمد علی خان خودش نیز با میرزا محمد حسین و کیل حاکم فسا و دارابجرد روبرکران نهاد و ایل را راند بخاک کرمان رسانید.

امیرزاده سيف الملوك میرزا حاکم کرمان پسر ظل السلطان بتصدیق مفسدۀ جویان آمدن این ایلات را فوزی عظیم شمرده و بجهة ایشان مراتع و مساکن معین ساخت و محمد علی خان ایلخانی و مرتضی قلیخان ایل بیگی و مصطفی قلیخان برادر دیگر ایشان فربت بکرمان شدند. ایلات را بیوان و بم و نرماشیر روانه کرده ایل بیگی برادر کهتر با ایلات بر قفتند. و ایلخانی و میرزا محمد حسین و کیل فسائی و میرزا قاسم خان خلجم داماد ایلخانی بشهر کرمان رفته بخدمت امیرزاده رسیدند، چون مبلغی خطیر از متوجهات دیوانی آنسال در گردن ایلات بود، نواب فرمانفرمای فارس ناچار در مقام باز-کردن این ایلات برآمده در اواسط محرم سال یکهزار و دویست و چهل و هشت عازم صفحه کرمان شد و با پانزده هزار جمعیت و هشت عزاده توب از راه نیزین و دارابجرد راه صفحات کرمان بر گرفت. چون بمنزل سروستان رسید، شیخ محمد امین نمامی شیخ الاسلام فارس و قوام الملک کلالتی فارس را باستمالت فراریان ایلات و اعاظم ایشان فرستاد و مدت چهل روز در بلوکات فسا و دارابجرد دیوانات ولی-ریز توقف کرید. چون از مراجعت آنان نومید شد باشاه جرار در اواسط شهر دیبع الاول بخارج شهر-بابک از بلاد کرمان در رسید و قاصدان نیز در آنجا بازگشتند و گفتند جواب نثبت ندارند. (روضه الصفا) از طرف دیگر، بقول ناسخ التواریخ، مردم کرمان سيف الملوك میرزا حاکم را بشهر راهندادند و دروازه شهر بر روی او بستند، سيف الملوك بشکرگاه عم خود فرمانفرما آمد، مردم هم آمدند و ازو شکایت کردند.

## حکومت آقا خان محلاتی

در سال آخر سلطنت شاه میرور قلعه شاه، آقا خان محلاتی که نیز سمت مصاہرت

بنیة حاشیه صفحه قبل

اما جربان کار فرمانفرما در شهر بابل، ( قول روضة الصفا ) :

چون صبیه حضرت خاقان متفور که زوجه ابراهیم خان قاجار حاکم کرمان بود حسب الامر  
اعلی در قصبه شهر بابل مسکن داشت و همشیره فرمانفرما بود، قوام الملک و شیخ الاسلام بپرسش حال  
او که نواب متعالیه لقب داشت مأمور شدند. و نواب متعالیه برادر والاکهر را بضیافت دعوت کرد و  
مستحفظین آن حصار که دویست نفر سرباز از فوج همدانی بودند ناچار ابوباب قلعه را گشودند. نواب  
والا داخل شده شهر را بتصرف گرفت، در این بین بعلت طرد مشیرالملک از درگاه خود، ایلخانی  
بدیدار نواب والا آمد. ولی سيف الملوك میرزا ایلات را از رفتن من نوع داشت و در مدت دوازده روز  
توقف نواب والا در شهر بابل جمعی کثیر از بزرگان کرمان بشکایت امیرزاده آمدند و نوشته بخط  
و مهر او بنظر فرمانفرما رساندند که عبارات ناشایسته نسبت بهم اکرم مرقوم داشته بود. معهداً نواب  
فرمانفرما چشم پوشید و خود روانه به ویرماشیر شد و میرزا محمد برادر میرزا محمد حسین و کیل را  
بنزد سيف الملوك میرزا فرستاد و از او گله کرد. آنروز امیرزاده بشکار رفته بود بعد از مراجعت،  
اهالی شهر کرمان او را راه ندادند و ازو بشکوه آمدند !!

فرمانفرما بجهت اسکات کرمانیان مقرر فرمود که علی نقیخان قاجار قوینلو نواب امیرزاده را  
برداشته باشیم بردن بفارس تابوانات رفته آنجارها نمود که به رجا مصلحت دارد رفته باشد ! و امیرزاده  
به یزد رفته بیآسود. ایلات فارس نیز روی بفارس نهادند.

چون فرمانفرما اراده مراجعت کرد، کرامیان الحاج کردند که بعد از روانه کردن امیرزاده  
و نجاشی متابعین او از اهالی کرمان و بودن ارگ و شهر در تصرف حضرت شاهزاده نایب السلطنه، ما  
چگونه توائم در کرمان زیست؟ یا چاره کنید یا ما را نیز در رکاب باعیال و اطفال بفارس حرکت دهید.  
سرکار فرمانفرما حق بعجان ایشان دید، معتقدی نزد علینقیخان سرتیپ طایفه قرا گوزلو فرستاد که  
ارگ را (که زوجه سيف الملوك دختر نایب السلطنه در باخ نظر میان ارگ کرمان جای داشت)  
تخلیه کرده کوچ و عیال امیرزاده را حرکت داده به یزد رساند، ولی او اعتنای نکرد و با عبد الله خان  
قرا گوزلو بمخالفت فرمانفرما دارآمده حصار را بستند. سپاهیان کرمان به تسخیر ارگ اجتماع کردند  
و نواب امیرزاده ارغون میرزا ومصطفی قلیخان فشقائی در این جنگ بودند که هردو جوان دلبر سرو-  
بالا هدف گلوله سربازان همدانی شدند. مرحوم سپهر گوید: مصطفی قلیخان فشقائی برادر ایلخانی که  
با دوهزار سوار بلشکر گاه فرمانفرما پیوسته بود در خدمت ارغون میرزا پسر حسنعلی میرزاده  
شجاع السلطنه بتخیر قلعه کمرسته، مصطفی قلیخان کشته شد، ارغون میرزا مجرح گردید،  
لشکریان جلو رفتند و جسد او را از خاک بر گرفته در گلیمی نهادند تا بکناری حمل دهند، در همان  
حال که جز حشایه از جان در تن نداشت گفت « شمشیر ایران ادار گلیمی بیجید » و جان بدداد. فرمانفرما  
خشمنگین پنجاه روز حصار را محاصره کرد تا از قلت آذوقه و علف کار تنگ شد و قلعه را بگشادند.  
بعد از نصر ارگ علینقیخان قرا گوزلو بحضور والا رسیده بی مؤاخذه مخلع و با کوچ و عیال امیرزاده  
سيف الملوك که همشیره محترمه نواب شاهزاده اعظم نایب السلطنه بود روانه دارالعباده یزد گردید و  
از جانب فرمانفرما فارس امیرزاده هلاکومیرزای ملقب بهادر خان ( پسر شجاع السلطنه ) به ایلات



شاه را داشت به ایالت کرمان مأمور گردید<sup>(۱)</sup> و به امور حکمرانی اشتغال نمود . در

۱ - حقایق الاخبار ناصری (ص ۲۶) و منتظم ناصری و مرآت البلدان (ص ۵۷۰) حکومت آفخان محلاتی را ذیل و قابع سال ۱۲۵۱ ( زمان محمد شاه ) نوشتند .

آقا خان محلاتی یکی از بزرگترین پیشوایان اسماعیلیه است . نسبت این خانواده را بعضی به حسن صباح میرسانند و برخی به امام جعفر صادق و خلفای فاطمی مصر . ←

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

کرمان مفترض شد و جناب میرزا حسن نظام العلماء فرزند ملاعلی اصغر ملاباشی خاقان صاحبقران که عالمی با تدبیر و وزیری صداقت ضمیر بود در خدمت هلاکوخان بانتظام امور کرمان متوقف شد و امیرزاده محمد صادق خان فرزند حسینقلی خان قاجار قوینلو و داماد نواب والا برای دادن گزارش بتهران رفت و فرمانفرما در اوخر شهر جمادی الثاني وارد شیراز شد . ( روضة الصفا ) در سال ۱۲۴۹ ، هلاکوخان حاکم کرمان و فهرمان میرزا والی بزد بازار باهم ناختند و کار به زد خود را کشید ، ناسخ التواریخ مینویسد :

فهرمان میرزا که در بزد مستقر شد از مردم نائین و بزد سپاهی ساز کرده با پانصد تن سواره و پیاده خراسانی بتسخیر کرمان آمد ، محمد نظرخان مافی و بدرخان جلیلوند در رکاب او بودند . ابا قاخان از طرف برادرش هلاکو در باغین باو جنگ پرداخت ، ابا قاخان فروغ الدوله در آن جنگ جلادتی بینهایت کرده و بقتل رسید ، دوست نفر از اشکر خراسانی و بزدی مقول شد ، محمد نظرخان مافی با جماعتی اسیر شدند و بقیه فرار کردند . شهریار اورا از حکومت بزد معزول کرده دوباره سيف الدوله میرزا پسر ظل السلطان را نصب کرد و حکومت کرمان بنام هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه منشور شد ( ص ۲۶۵ ناسخ التواریخ جلد قاجاریه ) .

ظاهرآ در سال ۱۲۴۹ ( بقول منتظم ناصری ) مجدد شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه به کرمان باز گشت مینماید و این آخرین سفر اوست ، زیرا طولی نمیکشد که بفارس رفته و در فارس بدست فیروز میرزا توفیق و بتهران اعزام میشود و بایان کار او را روضة الصفا چنین مینویسد :

محمد شاه پس از جلوس در تهران ( ۱۲۵۰ ) هلاکومیرزا بن نواب شجاع السلطنه را که در شهر بزد مسکن گرفته بود بجانب کرمان عطف عنان داد .

فارس و کرمان هنوز در دست شجاع السلطنه بود ، لذا نواب امیرزاده فیروز میرزا را با معتمد الدوله منوجهرخان کرجی و جمعی دیگر بجانب فارس فرستادند .

اعاظم فارسیان را زبان بانوب شاهزاده فرمانفرما و دل با مأمورین دولت پادشاه بود . غالب چاکران فرمانفرما بمقوق و عدم حقوق کوشیده باستقبال فیروز میرزا رفتند و فیروز میرزا در باغ فرمانفرما ( خارج شهر ) منزل گزید .

نواب امیرزاده فیروز میرزا تعظیمی به عم معظم فرمانفرما کرده با ظهار ادب و حرمت مشغول شد تا مرای نظام خارج ارگ را تمام کردد .

چند روز بعد نواب فرمانفرما ، شجاع السلطنه را از ارگ بیرون آورده بدست منصور خان سرتیپ فراهانی داده بایلک فوج سرباز روانه دارالخلافه نمودند .

رسیده بطرhan ، شجاع السلطنه را قائم مقام دستور داد کور کردن و فرمانفرما را در عمارت خودشید سکوت دادند و بعداً بمرض و با مرد .

اوقات وفات خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه وابتدای جلوس [شاهنشاه غازی] محمدشاه که سنه هزار و دویست و پنجاه بود،<sup>(۱)</sup> آقا خان حکومت مینمود. اما بعضی حرکات علاوه از حد حکمرانی پیاره‌ای خود سریها از وی بظهور میرسید.

### حکومت شاهزاده فیروز میرزا

بعد از جلوس میمنت مأنوس شاهنشاه غازی واستقرار سلطنت، شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوله برادر شاهنشاه، بفرمانفرمانی کرمان آمد و آقا خان بدارالخلافه احضار شد<sup>(۲)</sup>. پس ازورود، شاهزاده فیروز میرزا بلده و بلوکات کرمان را منظم ساخته

۱- فتحعلیشاه عصر پنجم شاهزاده نوزدهم جمادی الثانی ۱۲۵۰ در عمارت هفت دست اصفهان بدرود زندگی کفت. نعش او را از اصفهان به قم برداشت. پس از مرگ او محمد شاه فرزند عباس میرزا بکمک قائم مقام در تبریز بسلطنت نشست. لقب غازی را به محمد شاه، بمناسبت دو فقره لشکر کشی ایام ولیعهدی و سلطنت به هرات، به این شاه داده است.

۲- چون قایم مقام از کارافتار و حاج میرزا آفاسی به وزارت رسید با آقا خان بنای بد رفتاری را کذاشت. در ۱۲۵۲ (بقول مرآت البلدان ص ۵۷۳ و منتظم ناصری و حقایق الاخبار ص ۲۷) فیروز میرزا از فارس بایالت کرمان معلوم شد. بنابراین در این وقت عملاً آقا خان را از حکومت کرمان خلع کردند. حقایق الاخبار مینویسد: در ایصال (۱۲۵۵) آقا خان سر کشی کرده در قلمه به متحسن شد. ناسخ التواریخ کوید: عباسقلی خان سرتیپ با فوج لاریجانی و حسن خان یاور توپخانه قلمه بهرا محاصره کردند و فیروز میرزا نیز بدنبال آنان بر سید. آقا خان که وضع خود را نامناسب دید قرآن مجید را باتفاقی از گردن آویخته به رکاب فیروز میرزا آمد، و بیجان امان گرفت. شاهزاده صورت حال را بتهران نوشت و در تهران نیز به وساطت فربیدون میرزا فرمانفرما عفو گردید.

### بقیه حاشیه صفحه قبل

ابوالحسن علیشاه در سال ۱۱۷۰ به حکومت کرمان رسیده است و پسر او شاه خلیل الله که به سید کهکی معروف بود و در محلات می‌زیست در ۱۲۳۳ در یزد کشته شد و او سه پسر داشت: محمد حسنخان معروف به آقا خان محلانی، ابوالحسن خان معروف به سردار و محمد باقر خان. پسر مهتر، سید محمد حسن خان حسینی محلانی معروف به آقا خان مرد بسیار متنفذی بود و فتحعلیشاه دختر خود را باو داد و حکمران محلات و قم کرد. (فرهنگنامه فارسی).

سروجهان خانم دختر فتحعلیشاه، از فاطمه خانم واژ بستگان سنبل خانم راه بُری بود، پس از قتل شاه خلیل الله در یزد، بپاس خدمات میر ابوالحسن خان پدر شاه خلیل الله که تا زنده بود لطفعلیخان زند را بکرمان زاده نداد، سروجهان خانم را به عقد آقا خان در آوردند که علیشاه و سلطان محمدشاه پسر و نوه سروجهان خانم میباشدند. (تاریخ عضدی)

آقا خان بعد از مرگ فتحعلیشاه از عوامل مؤثر بسلطنت رسیدن محمد شاه بود و بهمین جهت در ۱۲۵۱ محمد شاه حکمرانی کرمان را باو داد. فآنی در مدح آقا خان کوید: آدمی باید به عربی عمر جاویدان کند تا یکی از صد تواند مدح آقا خان کند در بر او گمفر است از پیرزالمی پور ذال روزگین کفر بهر هیجا جای بربکران کند



محمد شاه قاجار

همه مرتكبين خلاف و کسانی را که در ایام فترت و ابتدای سلطنت مصدر شرارت و هرز کی شده بودند بیاسا رسانیده و اشخاصی را که خدمتگزار دولتخواه بودند و طريق خدمت سپرده به فرآخور حال هر کس التفات و نوازش فرمود. شهر و بلوکات را فرین مهد امن و امان [نمود، من جمله یکی از علماء کرمان که اسم او ملاعلی اکبر و معروف به ملاعلی اکبر زمان بود] چه نام پدرش زمان و حرفه او صباتاغی بوده است، العاصل ملاعلی اکبر مذبور همیشه اوقات به عنوان امریبه معروف و نهی از منکر در صدد اذیت همه نوع طبقات مردم برآمدی و بدست آویز جاری کردن حد، خبیلی مسلمین وغیره را صدمه میزد، و در آن اوقات که خاقان بجهان جاوبد خرامید و ضعفی در حال امنیت ولایت پیدا شد، فرست بدست آورده همه قسم شرارت و فساد نموده و در شهر کرمان غوغای وفاله غربی از مردم بلند شده بود.

شاهزاده فیروز میرزا بعد از ورود به کرمان از جمله تنظیمات بزرگ [که به جهه آسایش عاوه] تصور نموداین بود که مشارالیه راتحت الحفظ بطهران فرستاد و از آنجا بعد از مدتی توقف به مشهد مقدس فرستادند<sup>(۱)</sup>. شاهزاده فیروز میرزا دو سال و نیم به فرمانفرماei کرمان اشتغال نمود و بعد از مدت مذبوره شاهزاده بدارالخلاف احضار شد<sup>(۲)</sup>. در سنّه هزار و دویست و پنجاه و سه، فضلعلی خان قراباغی امیر تومان مأمور حکومت آن سامان گردید، و قریب دو سال در آن دیاریه حکمرانی و فرمانروایی مشغول بود و سفر بلوجستان کرده مهمات آنجا را انجام و اصلاح نمود.

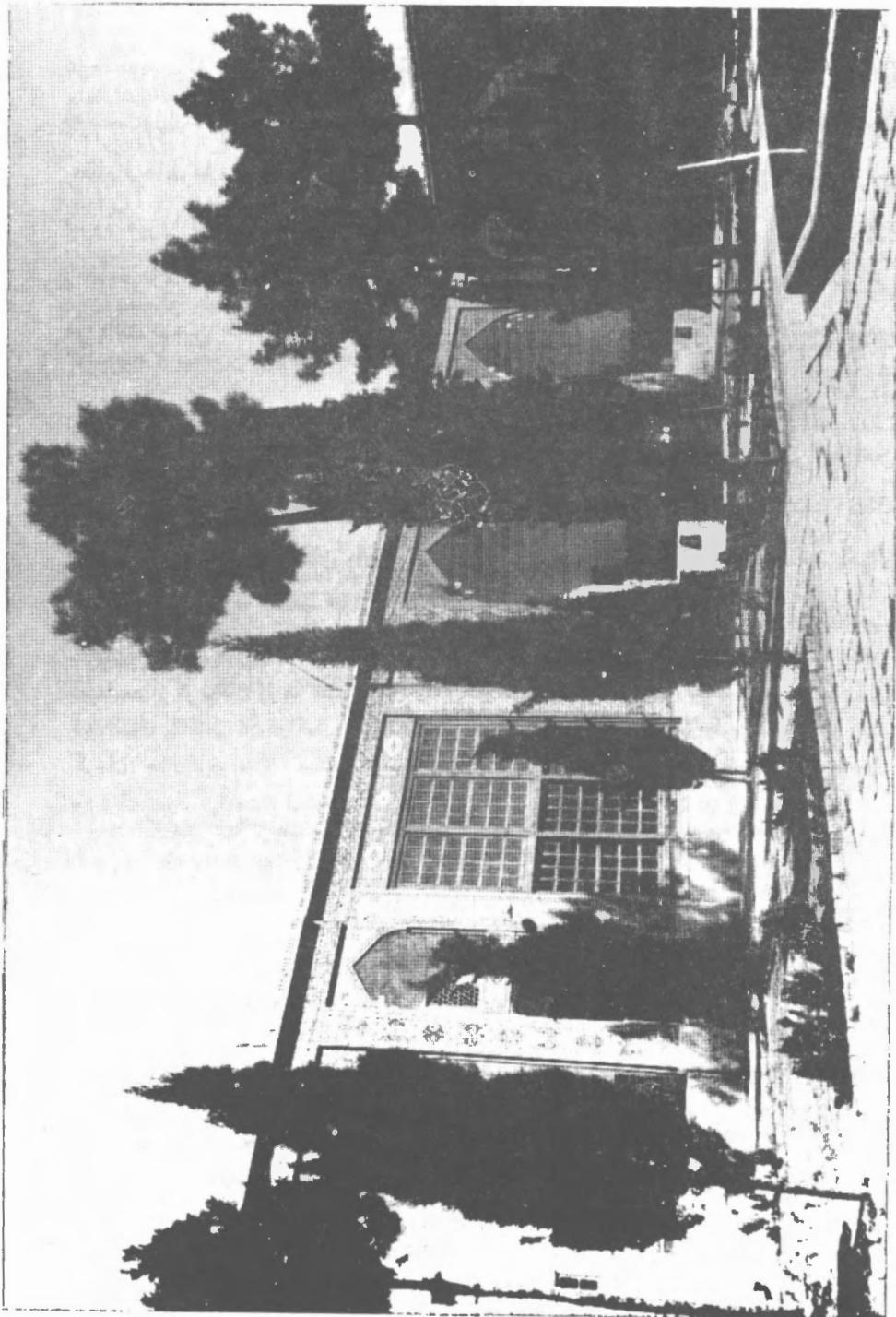
در سنّه هزار و دویست و پنجاه و شش، شاهزاده خانلر میرزا بحکمرانی کرمان آمد و مدت یکسال و کسری با مأمور مملکتی میپرداخت. از اوایل دولت فتحعلی شاه

۱ - آخوند ملاعلی اکبر زمان از علمای امامیه بود که بواسطه امریبه معروف و نهی از منکر در سال ۱۲۵۳ به یزد تبعید شد و از آنجا به همین سبب به طهران و از طهران به ارض اقدس مشهد رضوی منفی و در آنجا در سال ۱۲۷۵ به اشاره دولت ایران مسموم و به عالم جاوبد شتافت.

(تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴)

۲ - نصرة الدوّله فیروز میرزا فرمانفرما، عمّوی ناصرالدین شاه بود. وی سفرنامه خود را به بلوجستان بطرزی دقیق تنظیم نموده است و نسخه آن بخط خوش در کتابخانه‌ای که سرلشکر ناصر فیروز بنام فرمانفرما به مجلس شوریی هدیه کرده موجود است. وی از عوامل مؤثر نظام فارس و دفع آفاخان و استقرار محمد شاه بشار می‌رود.

جیاٹ مدرسہ ابراهیم خان



هر حکومت که بکرمان می‌آمد بمقتضای کفایت دولتخواهی میرزا حسین وزیر کرمانی به سمت وزارت پیشکاری معین بود<sup>(۱)</sup> و بمشاریله محو میشد خا صهرا مالت شاهزاد کان عظام فرمانفرما و شجاع السلطنه وغیره، مخصوصا در عهد فرمانفرمائی نصرت الدوله فیروز میرزا فرمانفرما که تمام امور محاسبات و مالیات باختیار و اقتدار او مفوّض بود و تا آخر زمان حیات میرزا حسین که سنّه هزار و دوست و هفتاد بود، در حکمرانی هرایالت بهمین حالت بود تا آفتاب عمر او برلب بام و روزگامه حیاتش باختتم رسید.

### حکومت آقا خان

(بار دوم)

بالجمله در سنّه هزار و دوست و پنجاه و هفت، آقا خان محلاتی از طهران فرامین و احکام معموله به مهر شاهی و سایر رؤسای دولت علیه جعل نموده<sup>(۲)</sup> متنضم اینکه آقا خان را حکومت کرمان داده و فرستادیم<sup>(۳)</sup> و نیز احکام و ملفووفه و سفارشnamهای

۱ - خانلر خان مذکور از زندیه و مادرش عمه شاه شهید (آقا محمد خان) بود، در مدت سلطنت آقامحمد خان، در کرمان تحت نظر وسپرده به ابراهیم خان بود، به جهه آنکه عمه خاقان شهید بعد از کریم خان زوجه علیمراد خان شد، شاه شهید از عمه خود هم ربیعیده خاطر بودند، ولی ظهیرالدوله با خانلر خان در کمال احترام رفتار میکرد. خاقان مغفور پس از جلوس سلطنت او را از کرمان احضار فرمودند، منبیش غلام پیشخدمتی بود. در مدت توقف کرمان بتحصیل علوم مشغول بود، شعر خوب میکفت. از اوست :

قطع زمین ز پاخور ناخاور	دیدی که گرفیم جهارا یکسر
بترنه بیاد ما حریفان خلعن	پتسبنه ز بیم ما دلیران خلعن
(تاریخ عضدی ص ۹۷)	

۲ - به دستیاری میرزا احمد اصفهانی که در شبیه نگاری و مهرسازی تصنی کامل داشت، احکام و ارقام متناسب به هر که خواست نگاشت و روی به کرمان نهاد. (روضه الصفا)

ناسنخ التواریخ حرکت اورا بطرک کرمان در سال ۱۲۵۶ میداند (من ۳۸۹)

۳ - مرحوم اعتماد السلطنه در تاریخ منتظم ناصری جزء وقایع سال ۱۲۵۵ هجری مینویسد : هم در این سال آقا خان محلاتی این شاه خلیل که سابقاً به متخصص شده بود اطمینان یافته بدارالخلافه آمد و در حضرت عبدالعظیم اعتکاف جست و بنابراید عمامه سبزپرس نهاده بود. حاجی میرزا آفاسی حاجی عبدالمحمود محلاتی را بازویه مقدسه فرستاد که آقا خان را کاملاً اطمینان داده بدارالخلافه آورد . اگرچه آقا خان بجهة اینکه عبدالمحمد سابقاً از رعایای او بود ازین معنی استنکاف داشت ولی ناچار تمکین نموده با عمامه سبزپحضور حاجی میرزا آفاسی آمد و به شفاعت او عفو و مرخص شد و بخانه رفت . پس از چندی از خاکهای مبارک همایون اجازت یافت که با اهل و عیال بزیارت مکه مشرف شود .

... در مدت دو سه ماه تقریباً پانصد رأس اسب عربی تحصیل کرد و در هر جا سوار دلیری سراغ



دولتی به علماء و اعاظم کرمان که حاجی سید جواد امام جمعه<sup>(۱)</sup> وغیره باشند، تمام کرده واز راه شهر بابک بسیرجان آمده بنای اغتشاش و سلطه و تصرف را گذاشته<sup>(۲)</sup> هر بلوك که اقتضای محاربه کرد دعوا و حرب و قتل و غارت نمود، چون در آن ایام تلگراف و پست و چاپارمعینی دایر نبود و برای هرمطلبی لابد بايست سوار مخصوص فرستاده شود واز کرمان به دارالخلافه یکماده راه بود و عرض راه ها همه جا مخفوف و سارقین وايلات اموال مردم را غارت مينمودند، باین واسطه مطالب ديربظران ميرسيد و خانلر ميرزا هم راه طهران پيش گرفت<sup>(۳)</sup>.

۱ - مرحوم حاجی سید جواد شیرازی امام جمعه کرمان در سال ۱۲۵۳، بعداز هجرت مرحوم آخوند ملاعلی اکبر زمان به اين سمت برگزيرde شد و تا ۱۲۸۷ که وفات کرد بدین مقام باقی بود.

نامه آفاخان به امام جمعه کرمان (حاج سید جواد)، بدین شرح بود:

«سفر کعبه کنم تا پخراپات رسم

زانکه سالك به حقیقت رسد از راه مجاز

بنده درگاه عزم زیارت مکله معظمه داشتم، در عرض راه این احکام و فرمانیں رسید. مأمور حکومت و توقيف در کرمان شدم. مهمان پذير باشيد. والسلام».

بنده مصحح ومحشی، نسخهای از مکتوبات آفاخان را نزد پدر مرحوم (حاج آخوند پاریزی) دیدم و مهر آن این سجع را بخط مستعملیق بسیار خوش داشت:

«هر حسینی نسبی صاحبِ تلقی حسن است»

و اين سجع کنایه از نام ونسب آفاخان محمد حسن حسینی محلانی است. عین اين مکتوب را در سالهای اخیر، پدرم برای آفاخان مرحوم (محمد شاه) بخارج فرستاد.

۲ - چون آباء و اجداد اور کرمان حکومت داشته و جماعتی از ایل عطاء الله خراسانی بدین طایفه ارادت میورزیده‌اند رؤسای آن ایلات احتشادی کرده چهار هزار کس منتظر مقدم او شدند. حاجی محمد علی شهر بابکی نیز با اقربای خود باو پیوست.

۳ - برآورت منقطع ناصری در سال ۱۲۵۵ خانلر ميرزا از کرمان احضار شده و فضیلیخان حکومت کرمان را یافته است، حقایق الاخبار نیز شورش مردم کرمان را ذیل و قایع سنه ۱۲۵۷ ذکر کرده ولی روضة الصفا مینویسد که در اوآخر سال ۱۲۵۷ اهالی کرمان برخانلر میرزا



#### پنجم حاشیه صفحه قبل

داشت اورا به بدل و جود فریقته دور خود جمع نمود و در اوایل رجب با ملازمان خود بجانب کرمان روان شد.

آفاخان چون بعوالی بزد رسید میرزا حبيب الله تویسته خود را احکام معموله نزد بهاء الدوّله بهمن میرزا حاکم بزد فرستاد و چون بخبر بود، دستور داد منزلی در شهر برای او فراهم کردند و چند نفر را معین کرد که روز ۱۵ رجب باستقبال او روند ولی آفاخان وارد شهر شد و متعدد شد باینكمشغول اخذ زکوة جماعت عطاء الله هست و راه کرمان پيش گرفت. ( عبرت افرا )

## آفاخان در بلده و بلوکات کرمان ابتداء باسم حکمرانی از جانب دولت و بعداز انکشاف نقلب او<sup>(۱)</sup> به داعیه سلطنت کرمان بر خاسته چند نفر از اعاظم کرمان را کور

۱ - در این اثنا چاپاردولتی شش روزه بکرمان رسید و از خدمه آفاخان، فضلعلی خان بیگلربگی کرمان را آگاه ساخت و این در زمانی بود که سردار افغان کهندلخان هنوز در شهر بابک بسرمی بود و با غفارستان نرفته بود (کهندل خان افغان ضمن محاربه با سپاه انگلستان چون متوجه شد که در قندهار محصور خواهد شد اهل و عیال خود را برداشته با پا صد سوار در رمضان سنه ۱۲۵۵ به تهران آمد و شهر بابک و هرات و مرودشت را پادشاه ایران باقطع آنان مقرر فرمود و بدانجا رفتند و بمانندند .) هنگام ورود آفاخان به شهر بابک بین اهالی و افغانه اختلاف بود و حاجی محمد علی حاکم سابق شهر بابک نیز با افغانه مخالف بود درینوقت فرصت غنیمت شمرده با جمعیت خود که قریب به چهار هزار کس بودند برس سردار افغانه رفته ایشان را محصور کرده آفاخان نیز در رسید ، آفاخان برادر خود محمد باقر خان را با جماعتی بسیرجان فرستاد که آن جارا تصرف نمودند .

چون چاپاردولتی رسید و فضلعلیخان از کارآگاه گردید باقلیل جمعیتی که داشت روی آفاخان نهاد. چون بمترز پاریز رسید از عمر و وزید استماع کرد که محمد باقر خان برادر آفاخان در زید آبدانشته و مردمان را به آفاخان دعوت میکند . لهذا ایلغار کرد خود را بزید آباد رسانید . محمد باقر خان فرصت فرار نیافت .

بنده مصحح و محسنی کتاب، از بدم حربان جنگ آفاخان را در حدود سیرجان با بنصوص شنیدم : ظاهر او قبیله طایفه عطاء الله و خراسانی (طایفه عطاء الله در شهر بابک و از خاندان های معتبر آن حدودند . طایفه خراسانی نیز در حدود پاریز سکونت دارند و خانواده ای رشید و سلحشور و قانع و وفادارند ) در قلعه حاج درویش زید آباد (که از قلاع معروف و مستحکم بود و بقایای آن هنوز هست) محاصره شده بودند ، کار بر محاصرین نشک شده بود . و محمد باقر خان در تکنگا اقتاده و از برادر کمک خواسته بود ، در این میان یکی از مریدان کور آفاخان ، موسوم به شاه بیک به محصورین دلداری میداد ، و در وقتی که از همه جهت مأیوس بودند ، ناگهان این مرید کور فریاد زد : « بخدا بوى



### بقیه حاشیه صفحه قبل

که حکمران آن صفحات بود شوریده اند بنابر این قول مؤلف صحیحتر می نماید و باید حکومت او در ۱۲۵۶ باشد .

ناسنخ التواریخ ذیل وقایع ۱۲۵۶ مینویسد : در اینسال (۱۲۵۶) که موکب [محمدشاه] از کاشان رسپار اصفهان بود خبر رسید که مردم کرمان برخانلر میرزا (حاکم وقت) بر شوریده اند واورا در حکومت کرمان وارد منال دیوان مداخلت نمیگذارند ، شاهنشاه در خشم شده بدان شد که جماعتی را به تدبیر اشار آن بلده مأمور ساخته طایفه شماعی و کلانتری و بعضی از اعیان را که باعث این فتنه بودند تنبیه بسرا کنند ، کارداران حضرت شفاقت کردند ، لاجرم فضلعلی خان بیگلربگی قره باغی را بحکومت اختیار فرمود واورا بایک فوج سریاز و دو عراده توب و سیصد سوارشاہسون روانه نمود . مردم سر اطاعت پیش داشته ، خانلر میرزا حاضر در گاه شد و بعضی اشار از کرمان که از بیم جان به قلاع خبیص و اسفندقه گریخته بودند اندک آسوده خاطر شده باز جای آمدند .

و اهالی قلم را دست کوبیده، از شهر به بم رفت و تهیه و استعداد حربیه نموده بقلعه بم، که از قلاع حصینه دنیا محسوب میشود، تحصّن جوید<sup>(۱)</sup>.

۱ - در ایام بهار [۱۲۵۷] آفاخان تجشم کرده با عده‌ای قصد تسخیر کرمان کرد، چند عراده توپ بدست آورده قورخانه زیاد آماده کرده بود، فضلملی خان نخست برادر خود اسفندیارخان را با جماعتی بمی و نرماشیری باستقبال او فرستاد، پس عبدالله خان قراکوزلو سرتیپ را بادوفوج قراگوزلو ملازیری و توبیرکانی بدنبال او روان کرد. بعد ولی محمدخان سرتیپ تفسیکچیان کرمانی را از قبای عبدالله خان فرستاد تا همه بالاتفاق در دفع آفاخان کوشند. اسفندیارخان در منزل دشت آب با سپاه مخالف بهم افتاد، ظاهر آبی و نرماشیری درنهانی دل با آفاخان نهاده بودند و مسامحه رواداشتند. ناچار اسفندیارخان جراحت بسیار دریافت و ازیا درآمد و هلاک شد و همراهاش نیز هر کدام بطرفی گردیدند. آفاخان مظفر و منصور بر سر عبدالله خان سرتیپ ایلغار برده اورا مغلوب ساخت تا اوبقلمع بزنجان تحصّن گزید. آفاخان، بطرف کرمان شتاب کرد و در عرض راه به ولی محمدخان رسید و جمعیت اورا متفرق کرد و اورا اسیر ساخت و در کمال غلبه به بر دیسر که دوازده فرسخی کرمان است نزول اجلال گزید و قلمع مشیز را بتصرف گرفت و فتحنامه باطراف واکناف روان کرد و بعظاماً و زعمای شهر در باب اخذ و قید بیکلریسکی نامه‌ها فرستاد و خان قراباغی که ازین اوضاع مطلع شد ماندن در شهر را صلاح ندانست، چه دید عمّاقریب کلانتران شهر اورا دست بسته با آفاخان خواهند سپرد، لاجرم با محدودی از منسوبان از شهر خارج شد و دست از جان شمته روی به مشیز نهاد. (روضه الصفا)

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

آفاخان را میشنوند؛ طولی نکشید که سپاهیان آفاخان پشت قلعه حاج درویش رسیدند و در طلوع فجر جنگ کردند و بقول روضه الصفا: «از طلوع صبح تا زوال شمس محاربیتی صعب رفت و جمع کثیری به کمند هلاک و بوار گرفتار آمدند».

درین این گیرداد محمد باقرخان خود را از فراز قلعه در پناه سه گوشه دیوار در حالیکه کشتهای خود را درآورده وبا را از دولطف به دوستون زاویه چسبانده بود و دستها را نیز از دولطف ملاصق دیوار ساخته بود فروآمد و محاصرین نیز از داخل، دیوار قلعه را شکافه خارج میشوند. آفاخان و همراهان ابتدا به قلعه اکبر آباد فرار کرده و سپس به طرف لار میروند و بقیه که هاندند دستکشی شدند، من جمله شاه بیک کور نیز دستکشی و بدست اسمعیل خان والی پسر ابراهیم خان سپرده شد و ابعدها شاه بیک را کشت. (این اسمعیل خان ویسرش حسین خان حدود پنجاه سال حاکم کوهستان پاریز و توابع بودهند). به حال، فضلعلیخان بعداز قلعه و قمع طرفداران آفاخان، بطرف شهر بابل متوجه شده است (ناسخ التواریخ این وقایع را ذیل سال ۱۲۵۶ ثبت کرده است).

روضه الصفا مینویسد: حکمران کرمان مظفر و منصور بجانب شهر بابل حرکت کرده مفسدین و متمردین شهر بابل را بدست آورده بسیاست رسانید و سرداران افغانه از محاصره استخلاص یافتدند. آفاخان دیگر باره گروهی را با خود موافق کرده بجانب اسفندیه و چیرفت رفت و سعید خان رودباری و اهالی گرمسیرات کرمان را بمتابع دعوت کرد و آنان موافقت کردند. حکمران کرمان عزم اسفندقه نمود و در بلوك سوغان خبر رسید که آفاخان قلعه اسفندقه را محکمه قرار داده و غله بسیاری



الحاصل، طول مدت این حرکات او قریب دو سال شد. [در سنّه هزار و دویست و پنجاه و نه] از سدۀ سلطنت، حبیب‌الله خان امیر تویخانه به نمایندگی و پیشکاری شاهرخ خان کرمانی پسر مرحوم ظهیرالدوله با سپاه استعدادی لایق به قلع و قمع آقا خان مأمور گردید<sup>(۱)</sup> که بکرمان آمد و متعاقب او به بم رفته و دفع شرّ اورا نمایند. بعد از چند کرّه محاربه قشون آقا خان شکست خورده، خود او فراراً به بمبئی، که معتقدین طایفة سلسلة اسماعیلیه که بقاعدۀ آنها در آنوقت آقا خان امامشان بود و در آنجا بودند، رفت<sup>(۲)</sup>. امیر تویخانه قشون اورا پراکنده و تار و مار کرده هر کس را بدرجۀ خیانت بسزارسا نید و ابوالحسنخان برادر او را گرفته محبوساً بدارالخلافه

۱ - بقول حقایق الاخبار ناصری، فتنۀ آقاخان در ۱۲۵۷ پایان یافته و امیر تویخانه نیز در همین اوان، بکرمان رسیده است. منتظم ناصری مینویسد: مقارن این حال امیر تویخانه در رسید و بر سر آقاخان رفت و جنگ در گرفته لشکر آقاخان منهزم گشته باز بقلعه مشیز آمد. امیر تویخانه وارد شهر کرمان شده با فضلعلی خان مصمم شدند که بقلع ماده فساد آقاخان پردازند. آقاخان دانست که از عهده آنها بر نمی‌آید و در قلعه محصور خواهد شد. از قلعه بیرون آمده راه بم و فرماشیریش گرفت. فضلعلی خان اورا تعاقب کرده در سرحد بلوچستان در منزل موسوم به ریگان باورسیده و نایره فتال اشغال یافت و ثلث لشکر آقاخان اسیر شد و خود آقاخان هزیمت یافته از راه بیان بقنه‌هار و از آنجا بهندوستان رفت. این جنگ‌ها ۱۴ ماه طول کشیده است.

۲ - فریدون آدمیت در کتاب امیر کبیر و ایران این نکته را چنین مینویسد: آقاخان در کرمان به مخالفت سرداران قندهار بر خورد و توانست بشهر کرمان داخل شود، باینجهت بسیرجان رفت و در آنجاهم از فضلعلیخان شکست خورد. فرمانفرمای هندوستان فوراً سعیدخان بلوچ را بهم مساعدت او روانه ساخت و از راه قندهار و سیستان مهمات و تویخانه‌کافی جهت تقویت او فرستاد. باعده این تفاصیل بر اثر شکتهای بیانی، آقاخان به قلعه شمیل رفت، سپس راه قندهار پیش گرفت و از لاش جوین گذشته و به گرشک رسید.

خود آقاخان در عبرت افزا مینویسد: چون به گرشک رسید مازود «رالسون» معروف را که در آن اوقات در قندهار از طرف فرمانفرمای هند به مأموریت سیاسی گماشته بود، از رود خود آگاه ساخت و ازاو استقبال شد و در ۱۲۵۷ ذی قعده به قندهار وارد شد و مینویسد: خرج مهمانی ما را خشکه‌از قوار روزی صد روپیه مقرر گردید. (عبرت افزامن ۴۹)

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

بدانجا فرستاده با فرقه ای رودباری و بلوچ متعدد و متفق است.

فضلعلیخان در سوگان بنامد و دو عراوه توب و سه فوج نظام را از شهر بنزد خود خواند، آقاخان بسمت گرسیرات میناب رفته زستان را در آنجا بتهیه استعداد مخالفت بگذراند. بیکلر بگی هم در شهر به رنق و فتق حکمرانی اشغال ورزید.

## فرستاد<sup>(۱)</sup>. و خود مشغول ترتیبات امور حکومت گردید<sup>(۲)</sup>.

۱- دستگیری ابوالحسن خان ، چند سال بعد و در زمان حکومت دوم فضلعلی خان صورت گرفته و در این ایام .

در فرهنگنامه نفیسی آمده است (ذیل کلمه آفاخان) :

پس از فرار آفاخان، برادرش ابوالحسن خان سردار که در ایران مانده بود در سال ۱۲۶۰ با سپاهی که درست معلوم نبود از کجا آورده است به بلوچستان ایران حمله کرد ولی وی را پس نشاندند .

مرآت البیان گوید :

در این سال [۱۲۶۲] ابوالحسن خان برادر آفاخان محلاتی در حدود کرمان قتل شد انجیزی و شرارت میکرد، فضلعلیخان بیکلریسکی او را دستگیر کرده بدارالخلافه تهران فرستاد وامر به جس او رفت . (ج ا من ۵۹۰)

روضه الصفا مینویسد : از جمله واقعات سنۀ هزار و دویست و شصت و دو آنکه ابوالحسن خان برادر آفاخان بااهتمام بیکلریسکی در دست احمد سلطان قرابغی که مردی دلیر بود اسیر گشت و او را به ری کشاند و در پانزدهم شهر رجب وارد و محبوس گردید و روی رهائی ندید .

۲ - در این مدت وقایعی بر کرمان رفت که از نظر کاتب دورمانده و بدینیست اشاره‌ای بدان بشود : حبیب‌الله خان امیر توپخانه پس از آنکه بکرمان رسید ، خاندان آفاخان قریب به انعام بود ، او پس از فتح مشیز و فرار آفاخان ، متوجه کوهستان پاریز شد . علت این بود که خواجه علی پاریزی (جد طایفۀ موسوم به خواجه پاریز) در آن اوضاع آشتفته ادعای خودسری داشت وابن کوهستان را پنهان خود ساخته بود .

در حدود «خوهل کوه» جنگی بین او و خواجه علی در می‌گیرد که منجر به شکست خواجه علی و دستگیری او می‌شود و در همین وقت کوش خواجه علی رامی بُرد (که بعدها بخواجه علی گوش بریده معروف می‌گردد) . خواجه علی در همین حیثیت ویسی از جنگ حبیب‌الله خان فرامی کند و حبیب‌الله خان خشنگین و کینه‌جو به پاریز رومی کند که کوهستان را به سربازان خود بینخدش ، درحالی «گستوه» پاریز ، عده‌ای از زوحایان و اهل منبر و معاريف (مثل آخوند ملا عبد‌العلی پسر ملا ابوبتراب و چند تن دیگر) عمامه بگردند اندخته بحضور امیر میروند ، آخوند می‌گوید : فربان ، یاغی اگر هست خواجه علی است ، نه پاریز .

حبیب‌الله خان در منزل «آخوندی‌ها» پذیرائی می‌شود ، ولی خانه خواجه علی را بلشکریانش می‌بخشد ، این خانه آن ایام قلعه‌ای بزرگ محسوب می‌شد ، همه کوئه و سایل دفاعی داشت ، من جمله در جوی‌های آب آن ، بقطر یک متر سرب نهفته بود که هنوز هم بقایای آن دیده می‌شود . باروتها و ذخائر خواجه را در حسینیه پاریز آتش زدند و زن و اقوام خواجه علی را به اسیری برداشتند (که بعدها پس گرفته شد) .

خواجه علی که به فارس (سرجهان) گریخته بود چندی بعد برای بازگرفتن پاریز کروفری کرد و بالاخره پس از آنکه اوضاع آرام شد به پاریز آمد و در همین وقت است که املاک خود را که ظاهرآ قبلاً نیزوقف بوده مجدداً وقف می‌کند و قریب به پارچه ملک شش‌دانگی در این کوهستان وقف اوست . دروقف نامه او این جمله دیده می‌شود : «... چون جد بزرگوار من حاج خواجه اسماعیل

## درسنۀ هزار و دوست وینجاه و نه مرتبۀ ثانی فضلعلی خان قراباغی که ملقب به

پقیة حاشیچ صفحه قبل

املاکی را وقف کرده بود و سند وقف آن درحوالی خاله کوه (خوّمْل کوه) در میان اسپاهای بند  
بدست قشون ظفر نمون اعلیحضرت محمد شاه غازی افتاده بود، عجالة چون آن وقفا نامه نیست خود  
این بندۀ املاک زیردا وقف میکنم...»

پس ازین جریان امیر تویخانه ازباریز با غنائم فراوان بکرمان باز میگردد.

علاوه بر این امیر تویخانه مرتکب اقدامی دیگر نیز در کرمان شده است که خلاصه آنرا

از کتب تاریخی آن زمان نقل میکنیم.

منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۲۵۷ مینویسد امیر تویخانه که بعد از فرار آفاخان مأمور نظم  
بلوچستان بود روانه قلعه بمپور شد... روضة الصفا مینویسد:

حبيب الله خان امیر تویخانه فرزند علیقلی خان شاهسون از امامجه امرای دربار شاهنشاهی بود،  
چون شنیده شد که محمد علیخان ناروئی و آفاخان در کرمان طفیان دارند، امیر تویخانه با چند توب  
تین تن روانه کرمان شد و با تجمع شایسته از شهر کرمان به بمپور روانه شد، در ضمن اشاره شد که  
مهردل خان برادر کنهدل خان افغان که در آنحدود اقطاع و سیورغال داشت بموافقت امیر تویخانه  
جنپشی کند، لذا بایک صد سوار بکمک امیر تویخانه بحدود کرمان و بمپور و بلوچستان  
رفت و بجهة مدد مخارج آن جنود مبلغن کلی مقرر شد از جمله سی هزار نومان بفارس محول افتاد و  
واب امیرزاده فرهاد میرزا حکمران پارس مبلغ مذکوره رانقد کرده بمصحوب سی سوار روانه کرمان  
کرد و پساه رساند.

مع القصه، حصار حصین بمپور را که مغرب آن بن فهل است محاصره کردند و جنگ افتاد و جماعتی  
نابود شدند. امیر سعید خان بلوج حاکم رو دبار کرمان با هزار جمازه سوار رسید و در این سفر بهمراه  
حبيب الله خان مقدمه الجيش بود و در محاصره و تسخیر بمپور اهتمام تمام کرد تا آخر حصار را تسخیر و  
قلعه گبانرا اسیر ساختند. در روزی که امیر تویخانه بشکار اشتغال داشت و در اردو بود همانا سربازی  
بیکی ازعورات اسیر بمپوری دست اندازی خواست، آنفرقه با یکدیگر موفقت جسته نخست نسوان  
خود را بکشتن آنگاه با فوج بمحاربه درآمدند.. جوی خون جاری گردید و بسیاری مقتول شدند.  
بعد از هر اجت امیر تویخانه چون متفرق نشدند مجددآ قلعون نظام ازدحام گرفته در قتل آن طایفه  
اهتمام تمام کردند و امیر تویخانه با عموم رعایای افغانه و بلوجیه بجز قتل و قهر رفتاری نکردند و چندین  
هزار کس از آن طوایف اسیر و قتیل کرد و بسفک دعاوه تک اما نطاولی سخت رفت که فی الحقيقة پادشاه  
عدالت پناه نا بدان حد رضا نداده بود. و چون شاه بر آن بینداد مستشعر شد باصلاح آن امور پرداخت  
و ماند گانرا از کمند اسیر رهایی فرمود در این احوال معروض افتاد که حبيب الله خان امیر تویخانه  
مبارکه در صفحات کرمان و بلوچستان نظمی تمام داده و روز جمعی را بشام برده، نطاولی عظیم و  
چیاولی خطیر در بمپور ظاهر ساخته، رعایا از وی خایف و ملواند. پادشاه عدالت پناه - محمد شاه -  
بجهة تقیدیم بعضی خدمات اورا بحضور اعلی خوانده حکومت وایالت آن صفحات بعباسقلی خان بن ابوالفتح  
خان بن ابراهیم خلیل خان جوانشیر قراباغی که در اخلاق حمیده ضرب المثل بود مفومن فرمود و امیر

بیکلریگی شده بود مأمور ایالت کرمان شد و مدت سه سال و کسری حکمران کرمان بود و دو سه هر تبه سفر بلوچستان به دفع و رفع طاغیان بلوجی رفته و کراراً آنجا را

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

توبخانه بتهران آمده بهمه جشن سور و سور و زفاف و عروسی پرداخته تدارکی غرب سرانجام کرد. هادم اللذاتش امان نداده، هنگامی که مخطوبه محجوبة وی از میان این شاهسون با تجملی وافر وارد تهران شد، آن امیر بی نظیر مرض و ناکام چشم از دیدار عروس حجال جلال برست و آن سور به سوک و آن عیش بعامت تبدیل یافت، (روضه الصفا).

روضه الصفا این واقعه را در ۱۲۵۸ و ناسخ التواریخ در ذیل وقایع ۱۲۵۷ ثبت کرده است. ظاهرآ دربار از بیداد حبیب الله خان و فضلعلی خان ناراضی بود و بهمین مناسبت فضلعلی خان را هم احضار کرده و عباسقلی خان جوانشیر را برای استمالت بکرمان فرستاده است.

جریان عزیمت عباسقلی خان را روضه الصفا ذیل وقایع ۱۲۵۹ چنین مینویسد:

Abbasقلی خان بجانب کرمان راه افتاد، دریزد دو روز متوقف گردید و اسرائی که سابقاً امیر توبخانه از رعایای بنهمل بیلاعراق و آذربایجان منتشر کرده بود بدست آورده بهر قیمتی که توانست بخرید و در حین حرکت بصوب کرمان بجناب میرزا محمد علی مجتبه بیزد سپارش کرد که هر قدر ممکن شود خربداری کرده روانه کرمان دارد، و معادل سه هزار و هفتصد تومن مخارج این معامله شد. پس از ورود بکرمان از اسرازی بن فهل هر قدر در نزد سرباز و توبیچی یافته بود خربده همه رانزدبرادرزاده محمد علی خان بمیوری روانه کرد و عرضهای بشاه هم نوشته و این امر موجب رضایت شاه شد و حکم شاه نیز بخرید آنان از خمسه وزنجان وغیره صادر شد، و خان والی چنانکه ذکر شد بمبایعه و غیر مبایعه سه هزار و هفتصد نفر اسیر بنهمل و بلوچستان بمنازل خود رساند. در کرمان نیز آنچه اسیر در میان سربازان و توبیچیان بود خربد و به بمیور فرستاد و از برادرزاده محمد علی خان بمیوری رسید گرفت. حدود ۳۶۰ تن بین طریق آزاد شدند (ناسخ التواریخ). به محراب خان بمیوری و محمد رضا خان سیستانی خلعتها فرستاد و تخفیفها بر عایا داد و طرق تجار که مسدود بود مقروح گردید و معادل دوهزار تومن مال تجار که سابقاً سرفت شده بود از مقری خود بداد، قلمه به که مخوب بود تعییر کرده و در نرماشی دویست تن جمازه سوار تفنگچی بسر کرد کی اسمعیل خان برادر عباسقلی خان کرد جهان بیکلوكذاشته که از آنجا تا سرحدات سیستان را محافظت نماید و مقرر داشت که دوازده کورو اصله نوتزارعین مغروس نمودند. علی الجمله در مدت دو سال ایام ایالت او، جراحات خلائق را راحات رسید و همه ایلات تسليم شدند.

الا فتحعلی خان مهندی که همانا اصلاً از اعراب مهندی دشت خاوران خراسان بود. اجدادش به کرمان آمده ساکن شده بودند، درایامی که نایب السلطنه از کرمان بازمی گشت فتحعلی خان مهندی را محبوبانه به تبریز فرستاد، بعد از رحلت خاقان، فتحعلیخان از تبریز فراراً خود را بکرمان رسانیده دویاره اجلال یافت و در این ایام معادل دوهزار کس مدد داشت و حکومت محال استفاده بوی مفوض بود و مکمن و مامن در کوهی مرتفع داشت، در قلمه کوهستان مسمی به بئر آسمان سُقناق نمودی و حکام کرمان با او مدارا میکردند.

در سال اول، والی جوانشیر خواست با او مواسات کند فایده نداد، چون مکرر جماعتی سواره و



تصرف و فتح نمود و در کرمان یکی از صبایای مرحوم ابراهیم‌خان ظهیرالدوله را به جباله نکاح درآورده واولاد متعدده ازومتولشد. منجمله حسینعلی‌خان پسر بزرگ آن مرحوم که [تاکنون که سنّه هزار و سیصد و هفده هجری است در قید حیات است] و ملقب به نصرة‌الممالک است، آدمی لایق و کافی است. مطلقاً دخیل در عمل دیوان نشده شرح حال او در تلو معارف گواشیر قلمی خواهد گردید.

باری بیکلریسکی در تنظیمات بلد و بلوکات کوشیده و همه اوقات مراقب بود.

[در این زمان] طایفه‌ای از اشرار بلوچ به هجدۀ فرسخی شهر کرمان آمده مصدر سرفت و شرارت شدند. بیکلریسکی یا جمعیتی به انها دام آنها رفت و آن جماعت را بسراشانید. در مراجعت خبر رسید که شاهنشاه غازی به رحمت ایزدی پیوست<sup>(۱)</sup>. معجلاب شهر کرمان

۱ - این وقایع در سال ۱۲۶۴، یعنی سال فوت محمد شاه و به تخت نشینی ناصرالدین شاه صورت گرفته است. ناسخ التواریخ مینویسد:

در اواخر رمضان این سال، بیکلریسکی خیال داشت تقاضای حکومت یزد را نیز بکند و میگفت « حکومت یزد نیز مرا می‌باید، زیرا که من باید حدود یزد را منظم کنم و راه کاروانیان را از کرمان به عراق کشاده دارم، زحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد برد »<sup>(۱)</sup>

به حال، او پسر خود محمدعلی‌خان را که سرتیپ دو فوج فراغه داغی بود به نیابت خوشن در کرمان بگذاشت و میرزا اسماعیل شیرازی را به وزارت او بر گماشت و خود از شهر بیرون شد و بیست روز بیشتر در تعقیب بلوچ ( در بیان یزد ) بود و چیزی بدست نیاورد و بکرمان بازگشت . در بین راه خبر مرگ شاه رسید، در رفتن چند تن از فرزندان ابراهیم خان با عبدالله خان صارم‌الدوله



#### بقیه حاشیه صفحه قبل

بیاده با تقویت و عراده بمداقمه او رفته بودند و کاری ازیش نرفته بود ، از تمامت اعیان و اشراف کرمان بحسن تدبیر میرزا اسدالله مازندرانی کجویی‌الاصل برادر کهتر میرزا علیقلی‌خان مغفور مقتول فرزند میرزا زای وزیر ظهیرالدوله ابراهیم‌خان را اختیار کرد و داشت که چون از اهل مازندران است با اهل کرمان مدارا نخواهد کرد ، لهذا میرزا اسدالله با جمیع سواره و بیاده با خذ فتحملی خان فرستاده شد ، چون میرزا اسدالله بحوالی اسفندقه رسید ، شبانگاه بیارمید ، فتحملی خان از اسفندقه یکهزار سوار و بیاده برداشته بعزم شبیخون برس او رفته تیغ در یکدیگر نهادند ، میرزا اسدالله پای فشود و چون روز برآمد سیاه دیوانی برآن دیوان زندانی مسلط شدند . خان مهنه فرار کرد و میرزا اسدالله از تعقیب سودی نبرد ، فتحملی خان بعد از وصول برکز حکومت خود جماعتی را بمقابله برداشته بازگشت و بجنگه پرداخت ، این دبیر دلیر چون سپر فولاد بجای ایستاد ، آن اصحاب زندقه بسوی اسفندقه گریختند ! وقتی فتحملی خان گرفتار آمد و اورا بحضور خان والی برده بدارالخلافه فرستادند و در تهران همی بود تا در گذشت .

در ازای این خدمت میرزا اسدالله لقب خانی و حکومت اسفندقه یافت . و کان ذلك فی سنة هزار و دویست و پنجاه و نه . (جلد دهم روضة الصفا)

تاختن آورد. عبدالله خان صارم الدوله که رئیس قشون کرمان بود و بعضی از خوانین کرمان با او همدست شده بیکلریسکی را از ورود بشهر مانع نمودند و راه ندادند. مشارالیه در همان خارج شهر، که املاک خود او بود، تهیه سفر طهران را دیده راه دارالخلافه پیش گرفت.

در این ایام که پنج شش ماه تا ورود مرکب شاه شهید ناصر الدین شاه از تبریز بطهران طول کشید در کرمان خیلی بی نظمیها روی داد. و از جمله اشرار و الواط به تحریک مفسدین به قصد قتل میرزا اسماعیل وزیر مازندرانی جمعیت کرده<sup>(۱)</sup> میرزا

۱ - در همین احوال غلامحسین خان پسر ابراهیم خان در يك شب که بقول ناسخ التواریخ: «در مجلس لهو ولعب وقتی که صافی آیاغ در دماغش انگشت کرد» بربازان آورد که حکومت کرمان بهر حال از آن اولاد ابراهیم خان است و من از برادرم موسی خان لا یقشم. دوز یازدهم ذیقده با باران خودشورش کردن و به خانه میرزا اسماعیل وزیر حمله برداشتند، موسی خان و میرزا اسماعیل بازگه پناه برده به صارم الدوله بیوستند. غلامحسین خان خانه میرزا اسماعیل را غارت کرد و با جمی از باران به میدان کتجملی خان و قته در آنجا سنگر گرفت.

در همین ایام فضلعلی خان به اردکان رسید، وازان نظر فرمایی از طرف میرزا نقی خان امیر کبیر بنام خود داشت که فرمان حکومت اورا در کرمان تنفیذ می کرد. و در همین حال بود که ناصر الدین شاه نیز از خمسه به تهران می آمد.

محمد ناصر خان ایشیک آفاسی نیز که قبل از فرمان میرزا آفاسی بکرمان تبعید شده بود از راه کرمان به اردکان رسید، او مایل بود که خود را بدربار بر ساند و از تبعید رهایی یابد.

فضلعلیخان، اول این محمد ناصر خان را در همانجا توقیف کرد و بطرف کرمان روی نهاد و



#### بهیه حاشیه صفحه قبل

ومیرزا اسماعیل وزیر که کمان داشتند بزودی فرمان عزل فضلعلی خان خواهد رسید، اورا از دخول به شهر مانع نمودند و نوائی خان که از مقام سرهنگی معزول شده بود نیز سربازان را از خود کرده خط محمدعلی خان را نخواند. بعضی از سربازان قراچه داغی بر بادگیرهای باع نظر برآمده و سنگر کردن و باران صارم الدوله را هدف گلوله فرار دادند ولی صارم الدوله سنگر آنها را به توب بست و آنان ناچار از شهر بیرون شدند و صارم الدوله سلط شد و محمدعلی خان و نوائی خان را هم که خود ادعای ریاست لشکر را داشت توقیف کرد و سربازان به خانه فضلعلی خان هجوم آوردند هرجسه بود برگرفتند.

خان در سه فرسنگی کرمان از واقعه باخبر شد، از همایه بازگشت و تا کبوتر خان بثبت تمام اسب واند و عقب نشست و از آنجا وسائل فراهم کرده به تهران رفت.

از این طرف، صارم الدوله در ارگ متمکن شد و موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسماعیل وزیر کار گردن امور شدند.

اسمعیل بخانه آخوند ملاعلی آعمی پناه برد. آن جماعت بخانه آخوند ریخته اورا در همانجا باکارد و خنجر پاره کردند<sup>(۱)</sup>. و قس علیهذا دربلد و بلوکات از این قبیل اتفاقات بسیار افتاد.

۱ - در همین ایام که خبر کرمان بدبار رسید، حاتم خان شهاب الملک را باتفاق علیخان و ابراهیم خان پسران عبدالراضاخان یزدی مأمور نظم کرمان نمودند، بقول ناسخ التواریخ، شهاب الملک بعد از ورود به کرمان به تخریب امر فضلعلی خان پرداخت و احضار شد، صاحب حقایق الاخبار گوید:

وهم در این سال (۱۲۶۴) شهاب الملک بدبار الامان کرمان مأموریت یافت. پس از ورود کرمان بر اختلال امور فضلعلیخان قدری افزود ولی مقصودش که حکومت آنجا بود حاصل نیامد، حسب الامر

←

#### بقیة حاشیة صفحه قبل

نامه‌ای به صارم الدوله و موسی خان نوشت که من برای دفع غلامحسین خان می‌آم، شما نیز کمک کنید. صارم الدوله بر سر لشکریان غلامحسین خان تاخت و لشکریانش پراکنده شدند و او به شهر به خانه حاجی سید جواد پناهده گشت و چون از آنخانه نویید شد به منزل برادر خود حاجی محمد کریم خان پناه برد ( خود حاجی محمد کریم خان درین وقت در یزد بود ). چون خبر باز گشت فضلعلیخان رسید دوباره صارم الدوله و موسی خان با جمیع از برادران به مقابله اورقتند و فضلعلیخان که متوجه شدن نمی‌تواند شهر داخل شود باز مراجعت کرد.

در همین حال اطلاع رسید که خسرو خان پسر دیگر ابراهیم خان با امامعلی خان یوز باشم برای نظم کرمان باینحدود می‌آیند.

در این وقت باز انقلابی در شهر پدید می‌آید که مختصر آبدان اشاره می‌شود. توضیح آنکه امام علی خان نامه‌ای به میرزا اسماعیل فرستاد که یکی از غلامان در فکر توطئه است، بهتر است اورا توفیق کنم، میرزا اسماعیل موضوع را بازیس انتظامات شهر گفت. آن غلام مطلب را فهمیده و بخانه آخوند ملاعلی کور ( که از روحانیون بزرگ شهر، جد خاندان هروی، بود ) پناه برد و بست نشست.

مأمور انتظام شهر این پناهنه را خواست ازبست بیرون آورد، ملاحسین پسر ملاعلی نزد پدر رفت و گفت ماندن شما ازین پس در این شهر صلاح نیست، زیرا حاکم شهر بدستور میرزا اسماعیل پناهنه شمارا ازخانه مجتهد شهر بیرون می‌کشد.

مردم کوی و بازار گرد او جمع شدند و ملاحسین با آنان بطرف ارک روی آورد و حاج سید جواد نیز با آنان موافقت کرد. صارم الدوله خارج شهر بود جریان را شنید، نامه‌ای بصورت استمالت فرستاد لی تبیجه نداد. قرار شد میرزا اسماعیل بخانه آخوند برود، بسر آخوند با او عتاب بی شمار کرد و ناسرا گفت و هرجه بیچاره میرزا اسماعیل التماس کرد بدیرفته نشد، آشوب کنندگان کاردو تیغ کشیدند و اول برادر میرزا اسماعیل، حاجی زین العابدین را، مجرروح ساختند و سپس میرزا اسماعیل را باکارد و خنجر پاره کردند، ملاعلی فرمان داد جسد او را در نمد بیچیده کشان کشان به میدان گنجعلی خان بردند و در آنجا او را عربان انداختند. تا بالاخره پس از چند روز چند تن از طایفه شیخیه او را تکفین کرده به خاک سپردهند.

بعد از استقرار سلطنت، شاهزاده مؤیدالدوله طهماسب میرزا به حکومت منصوب وازدۀ سلطنت روانه گردید<sup>(۱)</sup>. پس از ورود کرمان بنظم مملکت و سیاست اشاره پرداخته همه را بیاسا رسانید<sup>(۲)</sup>، مِنْ جمله الواطی که در قتل میرزا اسماعیل شرآفت داشتند، چهار نفر اسد نام بودند که یکدفعه بسزای خود رسیدند. مدت سه سال حکمرانی کرمان با شاهزاده مؤیدالدوله بود<sup>(۳)</sup>.

۱- منظمه ناصری حکومت طهماسب میرزا [فرزند دولتشاه داماد نایب‌السلطنه] را ذیل و قایع ۱۲۶۴ مینویسد، و روضة الصفا گوید که در دو سه سال ایام حکومت او، سی و هفت قلمه از فلاح کرمان مسخر او شده است.

۲- ملاحسین پسر آخوند ملاعلی اعمی از شهر خارج شد. «بسیاری از اشاره‌ها نیز دستگیر، بعضی را مقتول و جمعی را در کننه وزجیر کشید.» (ناسنی التواریخ)

۳- در سال ۱۲۶۶ مؤیدالدوله بفکر تسخیر بلوجستان افتاده است، احمد میرزا را به بمیور و قلعه سرباز و نسکن مأمور داشت و امیر اولیاخان چانهی و امیر احمدخان لاشاری که با استحالت احمد میرزا در درگاه مؤیدالدوله بود با او کوچ کردند، جعفر قلی خان سرهنگ و سربازان خدابنده‌لو و کربیخان سلطان برادر جعفر قلی خان و عبدالله ییشك یاور و محمد تقی خان بھی سر کرده سوار کرمان و سید علیخان و شاه پسندخان و سالار مهدیخان و جمعی از بزرگان بلوج نیز با احمد میرزا همراه شدند. در یک فرستنگی نسکن اردوزدند، امیر درآخان، در قلعه سرباز بناء گرفته بود. از قلعه، امیر دلمزاد برای جاسوسی و ظاهرآ بصورت استقبال پیش احمد میرزا آمد و چون به قلعه بازگشت دروازه قلعه را بیستند. احمد میرزا، کربیخان سلطان را با محمد تقی خان به یورش فرمان داد تا قلعه را گرفتند و امیر دل مراد را بایست تن دستگیر نمود و قلعه را کوفتند و قلعه‌گیان پراکنده شدند.

بعد از فتح قلعه نسکن، متوجه قلعه سرباز شدند و سه روز توقف کردند شاید قلعه تسليم شود، چون نتیجه نداد حمله کردند و باتوب و سربازان به قلعه حمله بردند. این قلعه بر فراز کوهی بود و سه دیوار بی دربی داشت، چون سربازان به دروازه سیم رسیدند، امیر درآخان قلعه را آتش زد و خود با یک تن از دیوار قلعه خود را بزیر انداده و فرار کرد و قلعه سرباز بدست سربازان افتاد. بعد از فتح قلعه نسکن و سرباز، بلوجان بغايت مشوش گردیدند. با پيشکش‌های لاپق باستان مؤیدالدوله ملتجمی شدند و او بر همگی ابقا فرمود و محمد تقی خان ضابط بمن قهقهه شد و شهدوست خان و اعظم خان ضابط قلوج و سیف الدین حکمران مکنس و رشیدخان و سالار مهدیخان را که از اعاظم بودند به حضور خواسته رخصت انصاف داد، و در نواحی بلوجستان و سرحدات گرسیرات کرمان فراولخانه‌ها

#### بنیه حاشیه صفحه قبل

اولیای دولت قاهره مراجعت نمود. از حوالی کاشان با تقطیم بزد مراجعت گرد.

شهاب‌الملک پس از ورود [به بزد] نظام ملک را موقوف به ایام حکومت نمود، چون امنی دولت را حاصل آمد، بدربار احضار، جرمش به تسليم مبلغی درهم و دینار مغفو آمد ولی از درجه (حقایق الاخبار ص ۵۹) اعتبار ساقط گردید.

## حکومت محمد حسن خان سردار

در سنّه یکهزار و دویست و شصت و هشت، محمد حسنخان سردار ایروانی از جانب سنهٔ الجوانب دولت قاهره بفرمانروائی کرمان منصب آمد<sup>(۱)</sup> و شاهزاده مؤید-الدوله روانهٔ طهران گردید. سردار مشغول رنق و فتق مهمات مملکتی بود<sup>(۲)</sup> و مدت سه

۱ - محمد قلی خان ولد حسنخان سردار که غلام بیشخدمت بود به یوزباشیگری غلامان مؤمود کرمان برقرار شد.  
۲ - محمد حسنخان سردار حاکم کرمان نیز به یک ثوب جبههٔ ترمیم و شمسهٔ مرصن مخلع گردید.  
(منتظم ناصری)

پسر دیگرش یوسف خان نیز منصب سرتیپی افواج کرمان یافت. (ناسخ التواریخ)  
۳ - در سال ۱۲۶۹، چون اشراط بلوج زوار و تجاردا در حوالی راه طبس غارت گردند و هفت تن را کشتمد و معادل هفت هزار تومان اموال ایشان را برداشتند. محمد حسن خان، فرزند خود عبداللخان را به حدود بلوجستان فرستاد و او نا قلمه سورمیع که حدود مکران است برفت. دین محمد خان با بزرگان باوج استقبال کرده گوسفند فراوان آورد ولی عبدالله خان روز سیم جمادی الاول ۱۲۶۹ وارد



### بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل

ساخت و مستحفظ نشاند و علی محمدخان سرحدی متهد شد که غالب بزرگان بلوج را ایل کرده بخدمت آرد. در این یورش دیناری به دعا یا زیان ارسید، حتی هیزم تاغ و سیصد مرغ که ناقابل است بفر و سیم خردباری شد و در بم و نرماشیر دو رشتهٔ قنات احداث فرموده مقرر داشت یکهزار اصلهٔ نارنج و ولیم از بلوک خبیث بدانجا برده مغروس گردند و در چهار فوت باختشانی بنا نهاد که ده هزار درخت در آن کاشته آمد و بنام مبارک حضرت شاهنشاه عصر، نصرالله، آن را ناصر آباد نام نهاد. (روضهٔ الصفا):

در سال ۱۲۶۶ با مرطهماسب میرزا مؤید الدوّله، عبدالله خان صارم الدوله با افواج قراگوزلو و ملايري و توپسیر گانی و فتنگچي چربک آن سامان و توپخانه بنظام بیپور مؤید شد. محمد علیخان بلوج که قلمهٔ ابرندکان را در تصرف داشت معزول شد و قلعه را به میرزا خان دادند. محمد علیخان، دوست محمدخان عم خود را به کرمان فرستاده عذرخواهی کرد، مؤید الدوله وی را خشنود و روانهٔ دیار خود گرداند. (ص ۴۸)

منتظم ناصری و روپوشهٔ الصفا عزیمت عبدالله خان را ذیل ۱۲۶۷ ضبط گرداند.

در سال ۱۲۶۷ که ناصرالدین شاه باصفهان آمده بود نیز مؤید الدوّله باصفهان رفته گزارش حوزهٔ مؤوریت خود را داد.

در همین سال بر حسب بیشنهاد مؤید الدوّله بقول منتظم ناصری: «محض رعایت رعیت کرمان تقریباً شش هزار تومان نقد و سه هزار خوار و جنس از تیول مردم تخفیف داده شده است» و بعض ایلات رو دبازی که متفرق شده بودند، استمالت و به اماکن خودباز کشته و تاچهار سال از مالیات معاف شدند. ظاهراً این توجه بعداز لشکر کشی به بلوجستان صورت گرفته و معلوم است که برخلاف نظر روپوشهٔ الصفا، این لشکر کشی نیز مثل لشکر کشی حبیب الله خان توپخانه، بلوجستان و به رفاقت صفقاً گردانیده بوده است.

**سال حکمرانی نمود<sup>(۱)</sup>. در سنّه هزار و دویست و هفتاد و چهار در مزرعه «سعیدی» یک**

۱- محمد حسن خان ایروانی موفق به فتح رودان و قلاع بندر عباس نیز شده است [ در سال ۱۲۷۰ ] از جانب کرمان، حسب الامر همایون، محمد حسن خان سردار ایروانی که در این وقت حاکم کرمان بود، امام علی خان سرتیپ را بالشکر بکمل رضاقلی خان سرتیپ عرب، روانه رودان واحمدی نمود و آنان قلعه کمیز (از توابع رودان) را محاصره نمودند تا در ششم جمادی الآخر قلعه گرفته شد و نساء و عورات اسیر شدند . سپس قشون به بندر عباس رفته اعراب را که جزایر قشم و هرمز را گرفته بودند، از بندر خارج ساختند تا بجزایر رفتند . (حقایق الاخبار ناصری)  
کمی بعد عبدالله خان پسر محمد حسن خان سردار ورستم خان فرا گوزلو نیز به بندر عباس رسیدند و قلعه آنجا را تیرباران نمودند، شیخ عبدالرحمان قشمی مقتول گشت، صید ثوبنی به جزیره قشم عقب نشست .

در سال ۱۲۷۰ صید سعید خان صید ثوبنی فرزند خود را با جماعتی عرب بتسخیر بندر عباس فرستاده و از مسقط لنگر کشیده به بندر سوره، که نیم فرسنگی عباسی است وارد گردید. مؤید الدوله که این زمان حاکم فارس بود پسر خود عبدالله باقی میرزا را باسیا یهانی عباسی فرستاد وهم چنین محمد حسن خان سردار حکمران کرمان، عبدالله خان میرینجه پسر خود را با امامعلی خان ورستمان سرهنگ و دو فوج فرا گوزلو که جمیعاً پنهانه زار نفر میشدند با سه هزار خروار غله روانه داشت . لشکر کرمان و فارس در اوائل ربیع الاول در نیم فرسنگی عباسی بهم ملحق شدند و چون صید ثوبنی به بیان آنان جواب نداد، سه سنگر متواالی باساختند و سه چهار جهاز بزرگ را با ده زورق کوچک نزدیک قلعه عباسی آورده بجهة محاربه دهان توپهای کشته را بسوی سپاه او کردند و بیست و پنج



#### بقیه حاشیه صفحه قبل

قلعه قصر قند شد . مردم بکوهستان فرار کردند، عبدالله خان، امام علی خان سرهنگ را فرستاد تا غلات و حبوبات ایشان را آنچه ابناشته بود بخط و خاتم لشکر نویسان به لشکر حمل کردند و بر سپاه تقسیم دادند و از آنجا نصرالله خان و قاسم آفای یاور را بتصرف چند قلعه دیگر کماشت . (ناسنخ التواریخ)

نصرالله خان و قاسم آفای یاور با سوار توبخانه روانه شدند ، اهالی قلعه در بسته شودش نمودند ، یکنفر توبیچی و دونفر سرباز مقتول شدند و از آنسوی نیز بیست کس مجروح و معدوم گشتند . پس از فتح قلعه بدارالامارة کرمان باز گشتند و میرینجه و امامعلی خان سرهنگ و صاحب منصبان سوار و موسی خان ولد مرحوم ابراهیم خان و امیر سعید خان و محمد خان کنگرلو خلعت و مدار گرفتند . (روضه الصفا)

در همین سال (۱۲۶۹) ملا غلامعلی اصفهانی که با جماعت باییه در نی ریز می زیست از آنجا فرار کرده بشهر یزد آمد و چون جماعتی از علمای یزد از عقاید او آگاه شدند از یزد فرار کرده به کرمان گردید .

علمای یزد صورت حال اورا بامحمد خان سردار ایروانی مکتوب کردند تا اورادر کرمان مأمور شد و دو مجلد کتاب از کالای اوبر آورد که مشحون بکلمات باب بود، پس بفرمود اورا در میدان کرمان عرضه هلاک و دمار داشتند . (ناسنخ التواریخ)

**فرسخی شهر که غالباً آنجا را تفرجگاه قرار داده بود، بمرض سکته در گذشت (۱).** در

۱ - به تصريح منظم ناصری وحقایق الاخبار وروضۃ الصفا وناسخ التواریخ، محمد حسنخان سردار حاکم کرمان در سال ۱۲۷۱ (منظم ناصری : ماه ذی الحجه) فوت شده است و بنا بر این نقل کتاب ناصحیح بنظر میرسد، خصوصاً که مؤلفمدت حکومت او را سه سال مینویسد که از ۱۲۶۸ طبعاً تا ۱۲۷۱ میشود.

بدنیست گفته شود که در زمان محمد حسن خان سردار وباشی در کرمان حادث شد که هنوز معروف به وباشی سرداری است !

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

عراده توپ بر فراز قلعه جابجا نصب نمودند. صبح روز هشتم ربیع الاول جنگ شروع شد و تا عصر دوام داشت وسپس تا چهار ساعت از شب نیز جنگ شد. آخر الام دروازه عیسین را بگرفتند و داخل شهر شدند. اعراب فرار کردند و در عمارت لنديز که بمنزله ارک شهر است پنهان بردند، سپاه مظفر آنها را محصور کردند. صید ثوبی پسر خود را با چند کنیزک از راه دروازه متصل بکنار بحر بیرون برده خود را بکشتنی دیسانید و بگریخت و قریب سیصد نفر در عمارت لنديز محصور شدند. روز دیگر عمارت بتسبیخ آمد. جمعی از اعراب خود را برداشتند و بقتل آمدند. تخمیناً سه هزار کس مقتول و غرق شدند. درازای این خدمات تواب مؤید الدلوه را (که درین وقت حکمران فارس بود) نشان الماس دادند و عبدالباقي میرزا را بنشان سرتیپ و حمامیل سرخ و نیابت گرمیرات مفتخر فرمودند.

بعد ها صید سعیدخان فاقدی و هدایاتی بدر بار فرستاد و دربار حکومت مسقط و عباسی را باوبخشید و قراردادی طی شانزده ماده باویست که دو ماده آن این است :

... تاسعاً - اگر برای حکام فارس یا کرمان بجهة مهمی لازم شود که قشون بصفحات کیج و مکران و بلوچستان بفرستند مثل سایر حکام ولایات در لوازم خدمت خود داری ننمایند.

حادی عشر - هر گاه از رعایاتی لارستان وسیعه و سایر مملکت فارس ویا از رعایاتی ممنکت کرمان با آنجا بیایند و با آنجا فرار کنند بمحض اظهار واعلام ضابط آن محل بموطن اصلی خود معاودت دهد. فی شبان معظم ۱۲۷۲ (روضۃ الصفا).

منظم ناصری ذیل وقایع ۱۲۷۱ مینویسد که «دویست نیزه سر و شست نفر اسیر و دو عراده توپ و بیک عراده خپیاره که نتیجه فتح قشون کرمان دریندر عباس بود به دارالخلافه رسید».

(در سال ۱۲۷۰) موسی خان قاجار (بیکم محمد حسن خان) بالشکری به بلوچستان نیز تاخت و قلعه دزکرا با چند قلعه دیگر مسخر نمود و در قلعه سرابستان چنگی صعب افکند، در آن کیرودار سی تن از مردم قلعه مقول کشت، بعد از نظم آن اراضی سرهای کشتگان را به صحبت علیرشا سلطان روانه کرمان نمود و خود نیز در هجدهم شهر رجب وارد کرمان شد. از جانب دیگر میرعلم خان پسر اسدالله خان امیر قاین نیز بر جماعتی از بلوچ بیرون شد و بیست و دو نیزه سرو چند تن اسیر از مردم بلوچ گرفته روانه درگاه داشت و به تشریف سلطانی شاد کام کشت (ناسخ التواریخ). در ۱۲۷۱، کل محمد خان بلوچ طغیان کرد و قلعه ایرندجان را بناء کرفت، محمد حسن خان، نصرالله خان یاور را بفتح قلعه فرستاد و با قتل ۱۴ تن بلوچ قلعه مفتوح شد. (ناسخ التواریخ) بقول منظم ناصری، در همین سال ۱۲۷۱، محمد حسنخان در سمت دروازه ارک کرمان با غی موسوم به باغ ناصریه احداث نمود، در همین سال میرزا شفیع تویسرکانی نیز بوارت کرمان منصوب شد.

سال دویم حکومت سردار در کرمان برفی آمد که از یک ذرع عุมول متجاوز بود و هر گز در شهر کرمان و بلوکات آن این نوع برف کسی مشاهده نکرده بود و خرابی زیاد وارد آورد، منجمله درخت انگور و انجیر و انار از آن برف درنرفت.

### حکومت غلامحسین خان سپهبدار

بعد از فوت سردار حکمرانی کرمان به غلامحسینخان سپهبدار که از محترمین رجال دولت این بود مفوض گشت<sup>(۱)</sup> (۱) سه سال با مر حکومت قیام و اقدام داشت. (۲) و میرزا

۱ - برایت حقایق الاخبار و ناسخ التواریخ در ۱۲۷۱ این انتصاب صورت گرفته ولی روضة الصفا آنرا ذیل وقایع سال ۱۲۷۲ ذکر میکند و مرآت البلدان و منقطع ناصری نیز ذیل وقایع ۱۲۷۲ نوشه اند : غلامحسین خان سپهبدار بحکومت کرمان و مضافات ویک ثوب جبهه ترمه دوزنجیره ، و یک ثوب قبای ترمه از ملابس خاصه مقتخر و میرزا محمد مستوفی (حقایق الاخبار) : میرزا محمد علی آبادی معاشر سرکار ات ) بوژارت و پیشکاری او سرافراز شد ( حامل خلمت محمد تقی خان پیشخدمت بود).

روضه الصفا مینویسد : و فرزند داشمند محمد حسنخان که علوم غربیه نظامیه و هندسه را علی التفصیل در سالی چند بمدرسه مبارکه دارالفنون تکمیل کرد ، بسرهنگی توپخانه مبارکه و انتظام امور قورخانه در خدمتش روانه شد . و میرزا اسدالله خان مازندرانی الاصل کرمانی موطنه که از اجله مستوفیان نجیب است و در طهران متوقف بود بر حسب امر امنی دولت مأمور بخدمات آن صفحات کردید و اختیار ولایت بزد کما کان بمعهد یوسفخان پسر سردار مغفور مذکور مفوض افتاد . فرزند اکرمش عبدالله خان میرینجه بداران خلاف آمده از ملتزمین رکاب شد .  
(روضه الصفا)

۲ - در این ایام (حقایق الاخبار : ۱۲۷۲) گفته شد که جمعی از زایرین مشهد مقدس در محل موم به زیگشتران گرفتار سی و چهار تن اشاره بلوج شده اموال را غارت و سه تن از اطفال ساده را اسیر کردند و از آنجا با راضی خبیص کرمان آمده «ده قاضی» را باختیند و چند کس را بکشند، سپهبدار بر بدی با معلمی خان سرتیپ که درین بود فرستاد . او را بمدافعه بلوجیه فرمانداد او گروهی از سواران کنگرلو و بوجاردولی و بیعی و ترماشیری و سیستانی برداشته از راه لوت زنگی احمد که ریگستانی است بیکران بایلقار رفت تا در سه منزلی سیستان آنجماعت را یافت ، همه را دستگیر کرده اموال منهوبه و اسرا را باز گردانید ، سی و چهار نیزه سر بمصروف حاجی خان غلام ایروانی بحضورت دارالخلافه فرستاد . چون خبر مأموریت او در ملوچستان انتشار یافت خوانین آن صفحات از قبیل دین محمد خان و عبدالله مکرانی و مهیم خان کپچی و پسر محمد شاه خان سبی ، راه به گرفته و بعجز و لابه درآمدند . محمد شاه خان سبی با استظهار قلمه سب لوای خود سری برافراشت ، امامعلیخان سرتیپ با سپاه کرمان و خلیج و جماعتی دیگر ببلوچستان رفته بمحاصره حصار همت گماشت و همچنان جنگک در گرفت . آن قلمه را بیست و شش خشت عرض دیوار وسی و دونزد علنی جدار بود و ازین مقدار قریب بیست ذرع از طول باره از پس فضیل درخاکریز پنهان بمانده بود ، مدت نهشانه روزنقب و مورچال



محمد اسمعیل خان نوری که از مدتی قبل مأموریت کرمان را داشته و شرح حال او در جفرافیای کرمان و اعظم آنچا عرض خواهد شد اورا در پیشکاه همایونی متهم کرده بودند که در پیشکاری شاهزاده قهرمان میرزا حاکم آذربایجان چنین و چنان کرده‌است

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

ساختن و گلوله توب بر بروج حصار اندختن بگذشت و روزه شنبه بیست و سیم شوال اینسال بضرب گلوله پارماهی، از آن باره فرود آوردند و از دیگرسوی نقب را ببرج اتصال داده ببارود بیانداشتند و با این شعله دور کردند، ولی همچنان دست از پیکار باز نداشت. دیگر روز سپاه بورش بر دند و قلعه را مقروح داشتند. محمد شاه خان و پسرش نادرشاه خان با اقربا و عشاپر و اولاد و نباپ را دستگیر و بزنگیر کشیدند و اموال قلعه کیان منهوب شد و آنان را بکرمان رسانیده شرح کار با سپهبدار بگفتند. اوروز ورود امامعلی خان جمعیرا باستقبال فرستاد و بعد از ورود به میدان از که خود بتماشای سپاه و سردار رفته التفات بسیار بهمگی کرده هر یک را انعام وجایزه داد. و شرح واقعه بمر کز نگاشت. (دوضه الصفا) . در این ایام جعفر قلیخان میرینجه که با افواج توپخانه و قورخانه بجانب کرمان مأمور بود پس از ورود بکرمان و تجهیز عساکر از شهر بیرون آمده بعیرفت رفت و محمد حسن خان سرهنگ توپخانه مبارکه با ده عراده توب و ششصد بار قورخانه و فوج دوم کرمانی جمعی میرزا کوچک خان سرهنگ که در کرمان بود بموافقت جعفر قلیخان میرینجه بعیرفت رفته متوقف و منتظر ارجاع خدمات بودند و امامعلی خان سرتیپ با جمیعت خود بسوی بم روی نهاد و چون شی دین محمد خان حاکم مکران وفات یافته بود مقرب الخاقان غلام حسینخان سپهبدار حکمران کرمان، پسر او شی عبدالله خان را بجای پدر منصب داشته بحکومت و انتظام مکران زمین روانه داشت.

مقرب الخاقان جعفر قلیخان بامیرینجه و محمد حسن خان سرهنگ که در شهر شوال از سرحدات کرمسیرات بکرمان آمدند، در شم ذی قعده الحرام ۱۲۷۳ راه دارالخلافه بر گرفتند و احکام قضامنا صادرشد.

ظاهرآ در همین سال (۱۲۷۲) بعلت حملة قوای انگلیس به بندر بوشهر، قشون کرمان به حال آماده باش بهجیرفت عزیمت کرد که در صورت لزوم به سواحل یا بلوچستان و سندھ حرکت کند. بدین ترتیب که هفتاد تن غلام و غلام پیشخدمت و دویست و پنج تن توپیچی و قورخانه چی و جعفر قلی خان میرینجه با فوج پنجم فراغه داغی و علی آفای سرهنگ با فوج کمره و شیخعلی خان سرهنگ با فوج قدیم کرمان و میرزا کوچک خان با فوج جدید کرمان و میرزا سلطان سوار با سوارمه‌ها جریبن و کنگرلو و سوار خزل نهادندی و محمود خان و جواد خان با سوار چلپیانلو وزین العابدین خان بجماعت خود (واین جمله پنجهزار و چهارصد تن بشمارشند) بکرمان آمدند و غلام محسن خان سپهبدار که حکومت کرمان داشت از لشکر کرمان و چریک محال آن مملکت دوچندان براین افزواد و قریب ده هزار تن از ایشان را روانه جیرفت نمود تا اگر واجب شود بجانب بلوچستان و سندھ راه بردارند.

البته، هم چنانکه میدانیم، براثر رسیدن قوای انگلیس به بندر بوشهر و تهی بودن خزانه مملکت و فشار صدر اعظم به فرخ خان امین‌الملک کاشی که در این وقت در باریس بود، ناچار قرار داد ۱۲۷۲ قمری در باریس بسته شد و کار افغانستان بضرر ایران اتمام یافت و طبعاً قشون نیز از نواحی جنوب به محال خود باز گشتد.

، غلام حسینخان سپهبدار، میرزا محمد اسمعیل خان را باستان همایونی فرستاد و در طهران براءت ذمّه او حاصل شد

### حکومت کیومرث میرزا

در سنّه هزار و دویست و هفتاد و شن<sup>(۱)</sup> شاهزاده کیومرث میرزا عیید الدوله به پیشکاری محمد اسمعیل خان نوری بحکومت کرمان سرافراز آمده رواهه گردید . قریب دو سال شاهزاده بحکمرانی اشتغال ورزید . اما اسم با شاهزاده و رسم با میرزا محمد اسمعیل خان بود ، چون بواسطه ملخ خوارگی در کرمان قحط و غلا و گرانی روی داده ، کراراً عوام نادان جمعیت کرده و خدمت شاهزاده رفته شورش غوغای زیاد نمودند . شاهزاده آنها را استمالت کرد ولی عوام دست بر نداشته بر این حرکات افزودند ، عیید الدوله نیز بر دلداری آنان افزود . این فقره باعث احضار شاهزاده به دارالخلافه طهران گردید<sup>(۲)</sup> .

### حکومت وکیل‌الملک (محمد اسمعیل خان)

در سنّه یکهزار و دویست و هفتاد و هفت حکومت کرمان را مستقلا به میرزا محمد اسمعیل خان نوری تفویض کردند<sup>(۳)</sup> و بعد از دو سال لقب وکیل‌الملکی<sup>(۴)</sup> باو

۱ - در منظمه ناصری ، حکومت او ذبل و قایع سال ۱۲۲۵ ذکر شده است .

حقایق الاخبار گوید :

در سال [ ۱۲۲۵ ] ایالت و حکمرانی دارالامان کرمان به کیومرث میرزا خلف مرحوم قهرمان میرزا مفوض گردید ، پیشکاری او وکارگذاری دارالامان به محمد اسمعیل خان نوری که در حالات اهالی آنجا و معاملات اطلاعی کامل دارد ، مرکب القوى واضداد را دارد ، کافی و مدبر است و ممسک و جائز ! محول و موکول آمد .

۲ - عجب اینست که در این سال بقول حقایق الاخبار ، کیومرث میرزا تشویق شده است . «در سال [ ۱۲۲۷ ] چون کیومرث میرزا حکمران کرمان با وجود عنفوان جوانی واول مرحله مأموریت بخدمت حکمرانی و حسن سلوک با عامه اهالی آنجا از ایل و بلوك طایفه و رویهای که شایسته ابناء ملوک است ظاهر ساخت بلقب عیید الدوله سرفرازی یافت .»

منظمه ناصری نیز عطای لقب او را در همین سال میداند .

۳ - جد خاندان اسفندیاری و عامری کرمان که احفاد او نیز مثل مرتضی قلیخان و عدل السلطنه سردار نصرت مدت‌ها حکومت کرمان را داشته اند و اکنون نیز از طریق دموکراسی پارلمان‌ترز مین حکومت و سیاست را از جدت خالی نمی‌گذارند !

۴ - منظمه ناصری گوید در ۱۲۲۶ محمد اسمعیل خان وزیر کرمان به لقب وکیل - الملکی نائل آمد .

مرحتم . شد مدت پیشکاری و حکمرانی مستقله او ۹ سال بود<sup>(۱)</sup> . در عرض مدت حکومت با رها کفایت مشارالیه خیلی به آستان همایونی جلوه کرده، بدرجهای که گاهی کفتگوی وزارت اعظم ایران را برای او مینمودند، و مراتب حسن سلوک و کفایت و کیل الملک را لایق و درخور این منصب بزرگ دیده، در مرداد چربزه و درایت و تجربه و خط و مطلب نویسی و حزم و عاقبت اندیشی و مردم شناسی بدرجۀ اعلی قدم نهاده بود<sup>(۲)</sup> . مردی نیکو فطرت و خوش طبیعت و دارای تمام کمالات رسمیّه و اخلاق پسندیده بود . در کرمان از هرجهت علاقه تامه به مرسانیده با همه طوابیف بزرگ کرمان و صلت انداخت و قرابت نمود . دختر داد و دختر برای پسرهای خود گرفت . علاوه بر امور حکومتی در مادۀ تجارت با کلکته و هندوستان و اربابی و فلاحتی در کرمان اول تاجر و اول مالک بود . [خلاصه، حالات بزرگی آن مرحوم زیاده از آن است که راقم اوراق بتواند به حیز تحریر آورد] در سنۀ هزار و دویست و هشتاد و چهار و کیل الملک در عشرۀ تسعین در شهر کرمان به اجل طبیعی داعی حق را لبیک گفت<sup>(۳)</sup> .

۱ - در ۱۲۸۲ بقلب جلیل سرداری ملقب گردید، در راه کرمان، بنای رباطات جدیده و تعمیر رباطات قدیمه گردند.

در ۱۲۸۳ وزارت خانه‌ها تأسیس شد و امور مربوط به شهر بعده یکنفر گذارده شد. طهران و توابع و خالصجات و ایلات و اجرات و حکومت کرمان و عراق و در چرین، چاپخانه‌های راه آذربایجان بعلاوه وزارت دارالاشاء بعده دییرالملک میرزا محمدحسین محول گردید ..

در ۱۲۸۳ محمد اسمعیل خان و کیل الملک سردار با عطای عصای مرصع سرافراز و مستقله به حکومت کرمان و بلوجستان مقتخر آمد و مرتضی قلیخان سرهنگ فوج ملایر ولد معزی‌الیه بستیپی دو فوج کرمان نایل گردید .

در ۱۲۸۴ از قرار عریضه محمد اسمعیل خان حکمران کرمان و میر علمخان حشمۀ الملک امیرقاین (جد بزرگ خاندان علم) و سیستان قلعه نادعلی را که آنست هیرمند و از قلاع محکمه است از ابراهیم خان بلوج انتزاع نموده و متصرف شده‌اند .

۲ - محمد اسمعیل خان و کیل الملک پسر قاجاری خان معروف به کوه نوراست که از بدرو طیور دولت قاجاری خدمات لایقه به سلطان این دودمان کرده، در سنۀ ۱۲۶۱ مأمور توقف کرمان گردیده املاکی از خالصجات دیوان به تیول داشته و همت در آبادی املاک کماشت تا در سنۀ ۱۲۷۵ به پیشکاری کیومرث میرزا منصب شد و تائسه ۱۲۸۴ که بدرود زندگانی نمود آنی وقت خود را شایع نمود . (تاریخ بیداری ابراهیان ص ۴)

۳ - در اوخر عمر مأمور رفتن به سیستان شد و همین مسافت تابستانی اسبب فوت شد . (رساله سایکس ص ۷۵)

### حکومت شهاب الملک

از سده سلطنت، حاجی حسینخان شهاب الملک که از رؤسای ایل شاهیسون و از رجال نمره اول دولت، یاثانی، بود، بحکمرانی کرمان آمد. دارالامان کرمان را قرین امنیت و انتظام و آسایش نمود<sup>(۱)</sup>، بعد از یکسال و کسری برحسب استدعای خود اوبدار الخلافه احضارشد که تجدید آستان بوسی دربار معدلتمدار را نموده معاودت کنند. نیابت کرمان را به جعفر قلی خان منسوب خود واگذارده و روانه طهران گردید.

### حکومت و کیل الملک (مرتضی قلیخان)

پس از رفتن مشارالیه هر تضییق قلیخان سرتیپ<sup>(۲)</sup> پسر مرحوم و کیل الملک نیز به رکاب شتاقه بعد از چند ماه توقف، طهران و امتحان لیاقت فطری او، حکومت کرمان و لقب و کیل الملکی بمشارالیه مرحمت شده روانه گشت و مدت نه سال به امر حکمرانی و ایالت قیام و اقدام ورزیده کراراً سفر بلوچستان و قلع و قمع طغای آنجا را نموده و قلعه کوهک را که قبل از این به تصرف ایران نبود از حیطه ضبط بلوچستان خارج فرموده بتصرف بلوچستان آورد، صبیه شاهزاده نصرت الدوله فرمانفرما فیروز میرزا را به حبالة نکاح درآورد و چند پسراز دختر شاهزاده معظم ایها بوجود آمد و از زوجات متعدد کرمانی و شاهزاده مزبور پسرهای کافی و رشید بعرصه وجود رسید و نیز ریاست قشون کرمان بضمیمه حکومت کرمان با خود مرتضی قلیخان بود. در سال آخر حکمرانی و کیل الملک، علی‌محمد نام از مردم بی سروپای کرمان به تحریک مفسدین بواسطه کرانی حبیب و قلت غله با جمعیتی از عوام در شهر بنای ازدحام و شر و شور و بعضی تصرفات در امور حکومتی گذاشت، این ماده رفته غلیظ شد تا این که و کیل الملک را بطهران احضار کردند<sup>(۳)</sup>. و حاجی غلامرضا خان شهاب الملک که

۱- در ۱۲۸۵ مسجد مملک در کرمان که از بنایهای قاودین چنربیک بن مکائیل بن سلیوق است حسب الامر بااهتمام شهاب الملک حکمران کرمان تعمیر شد. مدرسه‌ای نیز با مراعلی در کرمان بهجهت تلامذه جناب حاجی سید جواد مجتبه‌د کرمانی از نوساخته‌اند. میرزا حسین وزیر کرمان بمنصب استیفا و خلعت همایون نایبل شد. (من ۳۰۹ منظوم ناصری)

۲- برداشت منظم ناصری، مرتضی قلی خان در سال ۱۲۷۲ بدرجۀ سرهنگی و بعدها به درجه سرتیبی منصوب شده بود.

۳- مرتضی قلی خان و کیل الملک در سال ۱۲۹۶ در تهران درگذشت.

در چند سال پیش از این ملقب به آصف الدوّله شده بوده‌ایالت کرمان سرافراز آمد.<sup>(۱)</sup> حاجی شهاب الملک نیز کمال مراقبت در نظم شهر و بلوکات بعمل آورد و مردم را آسوده و مرفه الحال بداشت و نیز از جهت قلت غله و کمی زان، آجاء و او باش شهر غفلة یحیی خان کلانتر شهر را بقتل رسانیدند. این قضیه باز باعث تغییر حکومت شده شاهزاده والا نصرة الدوّله فیروز میرزا فرمانفرما را که مقارن همان اوقات از وزارت جنگ استعفا کرده بودند بفرمان روائی کرمان منصوب کردند.<sup>(۲)</sup> و حکم همایونی شد که ضرورة باید خود شاهزاده روانه کرمان شوند و امور انتظام و لوازم امنیت آن محل را بیان رسانند و متمرّدین و عصاة را به مجازات و مكافات رسانیده آن مملکت را منظم نمایند.

لهذا شاهزاده شخصاً بکرمان آمده لدی الورود اشارة و مفسدین را دستگیر و قاتلین یحیی خان کلانتر کرمان را بیان رسانیده بلده و بلوکات را قربن کمال امنیت و انتظام فرمود<sup>(۳)</sup> و با اینکه سال قبل در کرمان قحط و بواسطه علت زنگار، غله و حبوبات بسیار کم بعمل آمده و نهایت سختی بود، از محصول آتیه بطوری تسعیرات و نرخها را ارزان کرد که این سالها در کرمان با آن ارزانی و سهولت مؤونه کسی خاطر نمیدهد. گندم و نان را خرواری که یکصد من تبریزی باشد دو تومان و پنج هزار، وجو

۱- بروایت منتظم ناصری در سال ۱۲۹۵.

۲- در سال ۱۲۹۶ نواب و الانصرة الدوّله فرمانفرما به حکومت ایالتی کرمان و بلوچستان و اعطای یک نوب سرداری ترمه و شمسه مرصع منصوب و مخلع کردید. (منتظم ناصری)  
شاهزاده فیروز میرزا نصرت الدوّله شوهر حاجیه هما خانم دختر بهاء الدوّله پسر فتحعلیشاه فرزند عباس میرزا و لیعهد یعنی نوه فتحعلیشاه و عمده ناصر الدین شاه بود و قبل از این لقب سالار لشکر داشته و بعداً لقب فرمانفرما یافته است. مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما پسر همین زن (همان خانم) بوده است. هما خانم سه دختر هم از این شوهر داشته که یکی حضرت علیا همسر مرحوم مظفر الدین شاه و مادر ناصر الدین میرزا و خانم فخر الدوّله بوده است، دیگری خانم نجم السلطنه بانی بیمارستان نجمیه و مادر جناب دکتر مصدق بود - تولیت این بیمارستان فعلاً بهده دکتر مصدق است. و دیگر ما هم سماء خانم (مدفون در حافظه شیراز).

۳- ظاهرآ در بلوای عامی که مردم کرمان در بازار نموده بودند، یحیی خان کلانتر سواره به چارسوق بازار آمده به مردم تندي میکند، یکی میگوید: قریان مردم نان میخواهند، کلانتر میگوید: «... اسب مر را بخورند!» مردم غوغای کرده کلانتر را از اسب کشیده و در وسط چارسوق زیردست وبا له میکنند، وقتل کلانتر موجب تغییر حکومت میگردد.

پاتزده هزار، گوشت یکمن یکهزار، و قس علیهذا

از هر جهت اهالی مملکت کرمان و بلوچستان را فرین آسایش فرمود. زمستان آن سال را سفر گرمسیرات و بلوچستان نمود، هر جا در لوازم نظامیه نواقصی داشت به ورود مو کب مسعود والا و تدابیر کافیه شافیه بدرسته نظم وامن و امان آمد (۱).  
حکومت عبد الحمید میرزا (ناصرالدوله)

پس از یکسال و نیم اقامت کرمان، درسننه هزارو دویست و نودوهشت، بر حسب استدعای خود شاهزاده نصر الدله فرمانفرما، حکومت کرمان به شاهزاده سلطان حمید میرزای ناصرالدوله خلف اکبر معزی اليه تفویض گردید و شاهزاده ناصرالدوله بکرمان روانه و فرمانفرماهم از کرمان عازم دارالخلافه شد. در عرض راه طهران در منزل اثار که اول خاک کرمان است ناصر الدله به خدمت پدر بزرگوار شرفیابی حاصل نموده شاهزاده فرمانفرما مهمات لازمه وضع مملکت کرمان را با ایشان حالی فرمود. بعد از یکی دو روز ملاقات و دیدن دو شاهزاده اعظم، پدر طریق طهران و پسر راه کرمان پیش گرفتند. العاصل، کفایت و شجاعت ناصر الدله همانا مشهور ایران بلکه در ممالک خارجه هم اشتهر داشت. پس از ورود کرمان انواع مهربانی و سلوک را با اعالی و ادانی فراخور حال و حالت هر کس بعمل آورده هر جا و هر کس که مقتضی سیاست و نکال بود معمول فرموده و همه روزه از بام تا شام مشغول انجام امور ایالت و نظام مملکت و وصول و ایصال مالیات و اقساط دیوانی و تربیت و تعلیم افواج کرمانی و اصلاح امور رعیت و قشونی بود (۲). بعد از دوسال و کسری که شاهزاده نصر الدله فرمانفرما در طهران به رحمت یزدان پیوست، لقب جلیل فرمانفرما بی هم حسب الارث والاستحقاق به شاهزاده ناصرالدوله مرحمت شد.

مدت ایالت شاهزاده در کرمان یازده سال کشید (۳). شش سفر به بلوچستان

۱ - فیروز میرزا اهل شعر و ادب و موسیقی بوده و خط خوب می نوشته. روح الله خالقی در سرگذشت موسیقی ایران، او را از استادان بنام کمانچه دانسته است.

۲ - باغ شاهزاده در ماهان که از باغهای زیبا و بزرگ ایران محسوب می شود از بناهای شاهزاده عبد الحمید میرزا است که سالها وقت و بیول بسیار صرف ایجاد آن شده است. آکنون آن باغ قسمی متعلق به سرکار آقا ابوالقاسم خان و قسمتی متعلق به یکی دو تن از ملاکین زرده شتی کرمان است.

۳ - وفات سلطان عبد الحمید میرزا ناصر الدله فرمانفرما که یازده سال متولی حکومت کرمان و بلوچستان را داشت بتاریخ رمضان ۱۳۰۹ قمری اتفاق افتاد. (مجله یادگار، شماره ۸ و ۹ سال پنجم)

فرمود. تمام محاکلات آنجا را به حیطه نظم در آورد. در چهارمین ناصر الدوله فرمانفرما سه چهار فقره فتنه از بلوچستان رخ داد، همه بکفایت و توجه شاهزاده به اسهله وجهی اصلاح شد، یکدفعه آن، طایفه رود باری که ضدیتی باطایفه شهدوست خان بامری بلوچ داشته و مالی از آنها بغارت برده بودند، شهدوست خان مزبور و پسر بزرگش نواب خان با جمعیت زیاد بر سر آنطاپه رود باری ریخته نزاع و جدال و قتال کردند و چند روز از طرفین بنای محاربه و زدوخورد داشتند و ماده غلیظ شده بود. بمحض اینکه بعرض شاهزاده رسید، شخصاً با استعداد قشونی و غیره بقدر لزوم از شهر کرمان نهضت فرموده و بیلوکات حوالی روبار، که محل منازعه و مجادله حضرات بود، نزول نمود.

شهدوست خان و سایر رؤسای طرفین را باستمالت و عتاب و خطاب احضار نموده اطفاء نایره فساد و اصلاح ذات البین شد و هر یک بمحل و مکان خوش رفتند و شاهزاده بکرمان هراجعت کرد. یکمرتبه دیگر در حکومت ابوالفتح خان سرتیپ قزاق ببلوچستان، اهالی آنجا شورش کرده با خروج نمودند و او را در قلعه فهرج بلوچستان مخصوص کردند. فرمانفرما از شهر اردوئی لایق این غائله ترتیب داده، به سرداری محمد حسین میرزا حشمت‌السلطنه به حوالی بلوچستان فرستاد و خود فرمانفرما به جیرفت روبار، که نزدیک بلوچستان وارد هردو بود، تشریف برده و حشمت‌السلطنه را حاکم بلوچستان مقرر فرمود و بلوچان را به معرض عتاب و استمالت حاضر آورد و از جهتی آنها را بوعده و وعید امیدوار و از جهت دیگر از اندیشه و بیم سیاست و مؤاخذه سخت هر یک را از کرده نادم فرمود و باندک توجیه فتنه باین بزرگی را مُغطی ساخت. و ابراهیم‌خان سرهنگ بمقی<sup>(۱)</sup> و زین‌العابدین خان سرتیپ برادر او را که سال‌هاست مسبوق به عمل بلوچستان هستند و در دفع ورفع این این فتنه مساعی

۱- ابراهیم‌خان سرهنگ فرزند علی‌خان بمقی‌حاکم و ناظم به بلوچستان یکی از مردان بزرگ این ناحیه محسوب می‌شود، که در حقیقت بکمک او فنی استقلال بلوچستان که نزدیک بود به مرحله عمل نزدیک شود، صورت نگرفت. اموفق به فتح چاه بهار شد که تقدیر نامه‌ای نیاز ناصر الدوله شاه باین مناسبت دریافت کرد و هنوز درخانواده او باقی است. لقب او سعد الدوله بوده است.

میجرسا کس درباره او مینویسد:

قضیه آقاخان به استقلال بلوچستان لطمہ وارد آورده و موجبات سقوط این ناحیه را فراهم کرد.



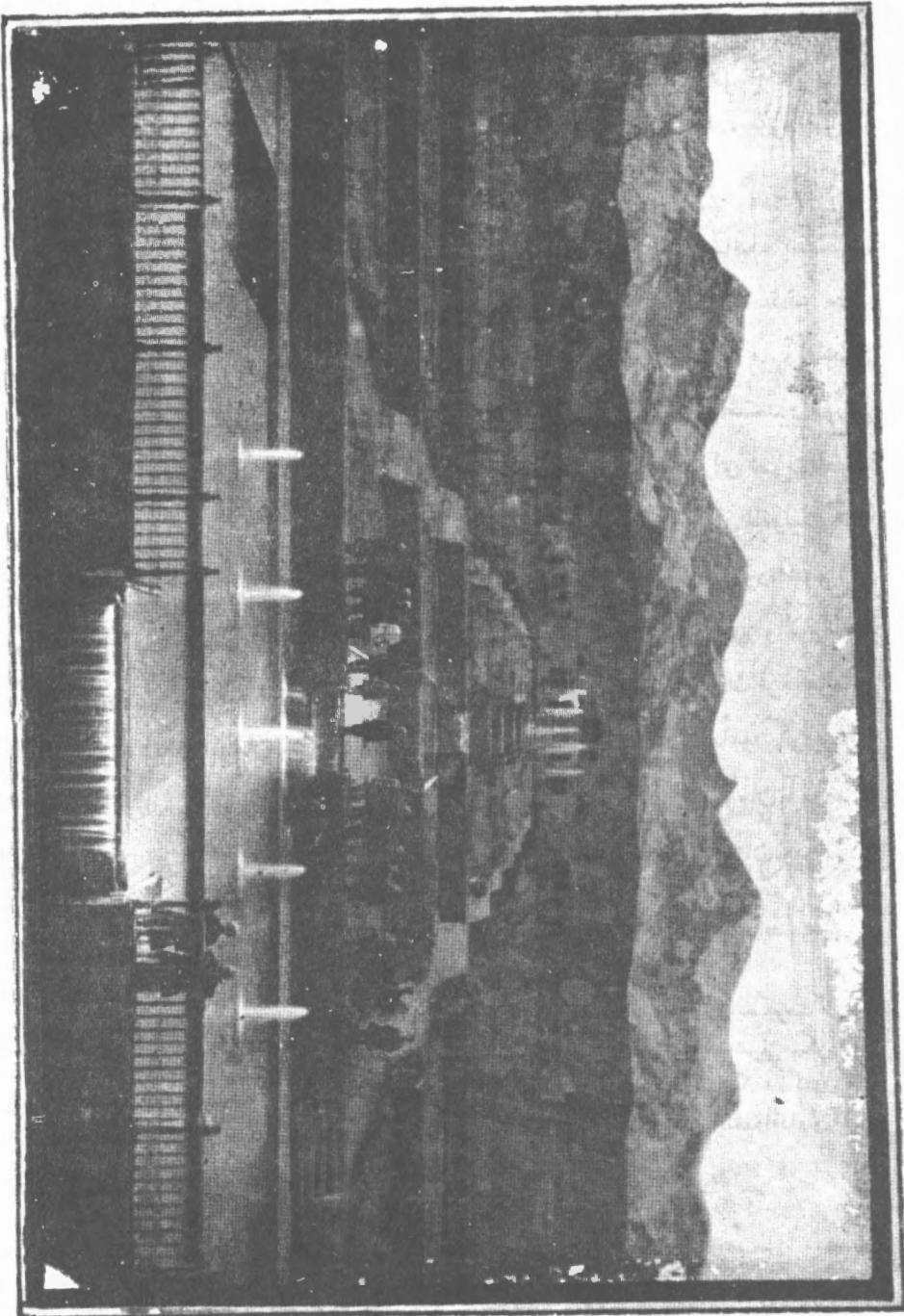
علی‌حضرت نبی پیر حب‌الله آمیر جعفر بن ابراهیم

جمیله مبنیول داشته بودند و لوازم خدمتگزاری را بعمل آورده، مورد الطاف شاهزاده کشته ابراهیم خان به منصب سرتیپی توپخانه و زین العابدین خان بدرجۀ سرتیپی اول رسید و نیز حکومت بلوچستان را به دو برادر تفویض فرمود و رفع فساد گردید<sup>(۱)</sup>. یکدفعه دیگر که سفر ششم بلوچستان بود، دلاورخان بلوچ که ظاهراً و باطنًا از عفایت‌های روز گار بود [و هر کس قیافه و هیکل او را دیده مصدق عرض مؤلفرا میدهد والحق] در مراتب جهل دلاور بود، و شهدوست خان ثانی و حسینخان بلوچ را گرفته مغلولاً شهر آورده به حبس ابدی مقرر داشت. خلاصه از آنجائی که روز گار غدار ناپایدار کاری جز بد عهده و مخاصمت مردان نامدار ندارد، در دو سال آخر درد گلوی معروف که بعضی از اطباء او را نوعی از طاعون شمرده‌اند سه چهار پسروختر شاهزاده را از حیات عاری ساخت، لهذا شاهزاده را کسالت و غم فرا گرفت. پیوسته اوقات در حزن آن نو نهالهای خانواده شوکت بسر برده و هیچ روز و شب نیارمیدی. در اوایل سال یازدهم حکومت در ماه مبارک رمضان لویئیل هزار و سیصد و نه دوشه روز قبل از ناخوشی خواب دیده بود که شاه نعمت‌الله مشهور بشاه ولی که در ماهان مدفون است و حالات آن جناب از ابتدای انتهی سابقًا عرض شده، در بالای کوهی رفیع منزل داشته و شاهزاده در آنجا از او دیدن و زیارت نموده، این خواب را مکررًا مذاکره نمود. تعبیر آن را از هر کس میخواستند. بعد از دو سه روز مبتلای به ناخوشی انفلوانزا که زکام مسری باشد و آن سال در تمام ایران بروز کرده بود و در کرمان نیز سرایت نموده بود شده، پس از چند روز منجر به چند مرض متضاد مثل محرقه و مُطبقه و اسهال

۱- بعد از ابراهیم خان، حکومت در خاندان او ماند و زین العابدین خان ملقب به اسعد الدله بحکومت رسید، که احفاد او امروز در به معروف به سالار بهزادی هستند. در قضیۀ کمیسیون تمیین سرحد ایران و بلوچستان و دخالت زین العابدین خان وبالآخره واگذار کردن ناحیه‌ای از بلوچستان به انگلیسها گفتگوهای هست و در تاریخ سایکس نیز بآن اشاره‌ای شده است.

#### بقیة حاشیة صفحه قبل

ابراهیم خان بمنی که نانوا زاده‌ای رشید بود، باستقرار صلح و آرامش در بلوچستان نایبل شد. سرالیورست جان در ۱۸۷۲ در توصیف اوچنین مینویسد: حاکم به و ترماشیر و بلوچستان شخص کوتاه اندامی است که دریکی از نواحی پرگوگای آسیا صلح وصفا را حکم‌فرما نموده است. ابراهیم خان در سال ۱۳۰۱ در بلوچستان درگذشت. (هشت سال در ایران ج ۱، ص ۱۲۳)



دورنمای سمت شمال باغ ماهان موسوم به حمیدآباد

و زهیر گردید و در عذر آخر رمضان داعی حق را بیک اجابت فرمود. نعش آن شاهزاده را با کوکبه و جلال در مزار مشهور به قبر آقا در خارج شهر کرمان امانت سپردند<sup>(۱)</sup>.

### حکومت عبدالحسین میرزا نصرة الدوّلہ

تلگرافاً مراتب را بعرض حضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه رسانیده بمقتضای وظیفه دولتی و جاری کردن حق و استحقاق، که کرمان و بلوجستان حقیقته ملک موروث سه فرمانفرما، که حسینعلی میرزا و فیروز میرزا و سلطان حمید میرزا باشند؛ بوده و نیز مراتب کفایت و درایت و هوش ذاتی و فطری و مدارج استعداد مورثی شاهزاده عبدالحسین میرزا نصرت الدوّله، پسر مرحوم فیروز میرزای نصرت الدوّله فرمانفرما که اباً و اُمّاً از طرفین از خانواده سلطنت عظمی و علاوه از طفویلیت همه عمر را در جاده نظامی و تعلیم علوم و فنون مدنیّه و سیاسی صرف نموده اند و این اوقات را در دارالسلطنه تبریز در مهمات دولتی و خدمات حضرت اقدس والا ولیعهد گردون مَهْد دولت علیّه مشغول بودند، بدارالخلافه احضار و بلقب موروث فرمانفرما بی سرافراز و به ایالت کرمان و بلوجستان و ریاست قشون باین دو مملکت مأمور گردید<sup>(۲)</sup>. در ذی الحجه لوى یيل سنه هزار و سیصد و نه تشریف قدوم بکرمان آورده از ابتدای نزول بخاک کرمان از بذل زر و سیم و بخشش و عطا و عزّت عزیزان و پرستاری

۱- هم حاجیه هماخان و هم ناصر الدوّله به شاه نعمت الله ولی ارادتی کامل داشته اند. تعمیرات و آثاری نیز ازین دو در صحن جنوبی مزار شاه ولی هنوز بر جاست.

۲- نصرة الدوّله فرمانفرما، عبدالحسین میرزا، بعد از ناصر الدوّله عبدالحمید میرزا بحکومت کرمان آمد، و نسبت به میرزا آقا خان بردسیری و کسان او محبت کرد و در مکاتیب خود اظهار هم شریعه میکرد، این بود که میرزا آقا خان دو جلد تاریخ خود را از محبس طرابزون نزد فرمانفرما فرستاد که اکنون آن کتب به خط مؤلف نزد فرمانفرما موجود است و همه کس میداند که در آن زمان اینقدر اقدام و اظهار از حکام مایه بسی تعجیل و امیدواری بود. (به قول تاریخ بیداری)

میرزا آقا خان در مقدمه تاریخ خود گوید:

به مردمی ز شاهان برآورده سر  
بعز نصرة الدوّله پاک رای  
که از آسمانشان رسد آفرین  
همه گنجهای وفا را کلید  
(تاریخ بیداری ایرانیان ص ۱۴۵)

درینخ آن بزرگان والاکبر  
از شان نبینم یکی را به جای  
ابا چند نن از مهان گزین  
شه آدمیت از ایشان پدید

## سالار شاه

راتب بعزم حضرت شاهزاده ایزد شاه رسید  
بنفس در ضعیفه هنر و جایز کردند حق در حفظ  
کان و بجهت آن هم موروث رف ای فخر حینه  
یمزاد و فرزند یمزاد و سلطان محمد یمزاد پاشنه بود و  
راتب کفایت خواست و موسر ذاتی و فطر و ملایع  
استفاده ام موروث شاهزاده بعد احیان یمزاد از نصیر الدین  
پسر از قوم فیروز یمزاد که ابا و ابا از خانواره سلطنت خضر  
یاد است شاهزاده ایزد دهد و دهد و دهد و دهد و دهد و دهد و دهد  
ساده شد فیض ایزد دهد و دهد و دهد و دهد و دهد و دهد و دهد  
علوم و فنون مد نسبت و سیم بر بود لذت و پنجه اوت  
در دارالسلطنه بزرگ در خدمات هنر و خدمات حضرت هفت  
افراس زاده و لیعید کردن و چه درست عده شغل  
بودند برادران خدفه اخصار و بلقب موروث فیض ایزد  
سرافوز ایزد بیانات کان و بجهت آن در رهایت  
قشون یزد همکلت امور شد در در راه گیری شاهزاده  
دیگری.

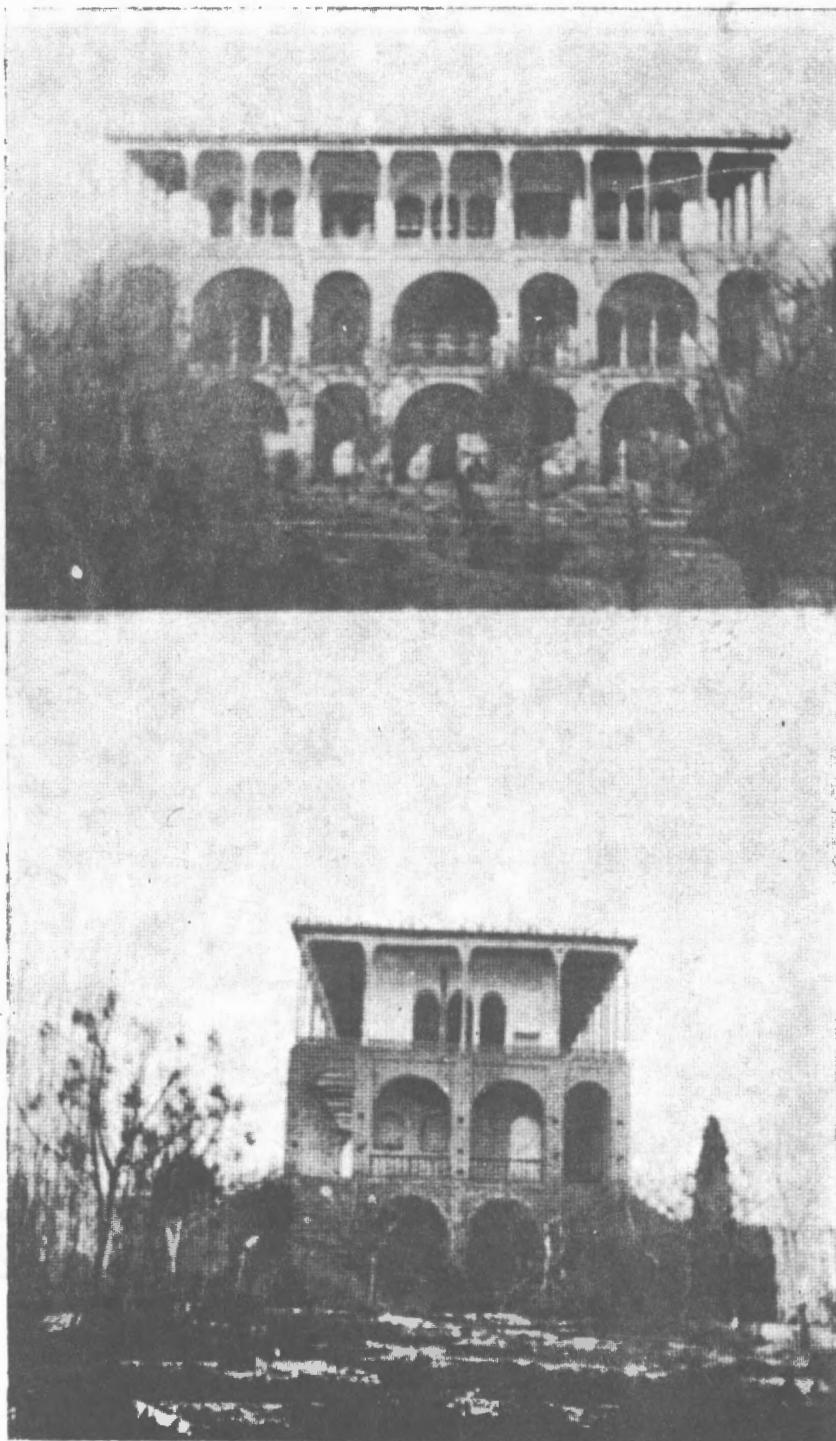
فقیران و نوازش دولتخواهان و سیاست ظالمان و داد مظلومان و مستمندان کوتاهی نفرمود. در اصلاح امور مملکتی و دولتی بدرجه‌ای اهتمام و مراقبت فرمود که قاطبه‌ اهالی آن مملکت مسروط و خوشوقت شب و روز بدعای ذات مقدس شاهنشاه و مدح و ثنای شاهزاده فرمانفرما اشتغال داشتند<sup>(۱)</sup>. همه روزه از طلوع آفتاب تا چهار ساعتی از شب، مشغول رتق و فتق مهمات ایالت و تنظیمات بلده و بلوکات کرمان و بلوچستان و فراهم آوردن آسایش عموم مردم از فراوانی غله و حبوبات و تسعیرات و قيمة مأکولات بودند.

نیابت حکومت و دفتر استیفا و دفتر لشکر را به کمال نظم و آراستگی قرار داده ریاست قشون را به اسدالله خان بهجه‌الملک میرینجه که اصلاً از نجباء واعیان و از خانواده قدیم خوانین دنبی آذربایجان و شخصاً از برآورد کان و تربیت شد کان دولت و از بدبایت عمر در علوم و صنایع و السننه خارجه و ملازمت شاهزاد کان عظام

- ۱- سایکس در ملاقاتی که در حدود پاریز با فرمانفرما کرده خصایل اورا چنین مینویسد:  
شب به پاریز رسیده خانه‌ای برای خود و همراهان کرایه کردم.  
پاریز در ارتفاع ۲۵۵۰ فوتی قرار گرفته و اطراف آن تمام باع و دارای سه هزار نفر جمعیت است و اگر اولین نقطه ورود مهاجمین و غارتگران فارسی نبود زود روبه آبادی می‌گذاشت. اوایل شب از طرف والی کرمان بیفمامی رسید مبنی بر اینکه تازه از ورود اینجاق به پاریز اطلاع بهرسانیده و چون چند روزی را در گود احمر توقف دارد مایل به ملاقفات بامن است.  
ناگزیر به سمت گود احمر حرکت کردم. لدى الورود هر را به چادر فرمانفرما که بفرانسه به من خیر مقدم گفت هدایت نمودند.
- در وله‌هُ اول آشناز اینجاق عبدالحسین میرزا فرمانفرما سی و سه ساله نسبه کوتاه و لاغراندام و نزدیک من بیود، و چون زیردست افسران اطربیشی تربیت شده بود از رموز لشکری اطلاعاتی داشت. فرمانفرما برای کسب اطلاعات جدیده عشق و حرارت فوق العاده‌ای نشان میداد و در درک حقایق اعجاز میکرد.

در ایام مراوده خود با فرمانفرما به دو نکته اساسی متوجه گردیدم، یکی اینکه او مثل امرای قرون وسطی اروپا بود و تمام کار کنانش از خرد و بزرگ مثل پیشخدمت برای او کار می‌کردند. دیگر آنکه در جریان کارهای اداری او تناسب وجود خارجی نداشت و کوچکترین یا بالعکس مهمترین مشاجرمای که بین زیردستان اورخ می‌داد شخصاً در ظرف چندین ساعت رتق و فتق مینمود. فرمانفرما حقيقة از عناصر حمتکش و فعالی است که وظایف خود را با موفقیت انجام میدهد.

(هشت سال در ایران، ج ۱ ص ۹۲)



دو منظره از عمارت باغ ناصری در گرمان

و طرف خدمت مأموریتهای قابل بوده و مدتی در التزام خدمت شاهزاده سالار لشکر فرمانفرما بسربرده، واگذار کردند.

در ایالت این شاهزاده کار افواج و تپیخانه و قورخانه و سواره و تفنگچی و سایر استعداد و لوازم حربیه کرمان طوری منظم و آراسته بود [که هیچوقت باین ترتیب از مشق استمراری هر روزه نظر نمای و تشکیل اردو و جنگهای هفت لشکر و مشق‌های جدید اطربیشی تپیخانه و افواج و سواره و حاضر بودن ادارات نظامی مستعد باین خوبی و آراستگی در کرمان ناکنون دیده نشده بود.]<sup>(۱)</sup>

در همین سال اشاره و سارقین ایلات عرب و بهارلو رعیت فارس در حدود آنجا خرابی بسیار وارد آوردند، خیلی از رعایای مملکت فارس را اذیت کرده اموالشان را بغارت و سرقت برده بودند. از سده سلطنت شاهزاده معزی الیه مأمور به تنبیه و تدبیر آنها گردیده از کرمان با لشکر واستعداد قشونی و تدارک لائق به محالات فارس رانده و سارقین را تار و مار کرده و شرور آنها را از رعایا بدفع ورفع و از آنجابرای نظم بلوچستان به آنصوب نهضت فرموده قاطبه خوانین اعیان و رؤسای بلوچیه را منصب مواحب و مستمری و انعام مرحمت کردند. در سال دویم حکمرانی بدارالخلافه احضار شدند.

### حکمرانی صاحبدیوان

در سن هزار و سیصد و بیازده، میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان<sup>(۲)</sup> بحکمرانی کرمان و بلوچستان سرافراز و وارد گردید. پس از نزول بکرمان عمل پیشکاری را به میرزا حسینخان معتمد دیوان شیرازی تفویض نمود. طولی نکشید که میانه صاحب دیوان و معتمد دیوان در سر محاسبات و قرارداد مالیاتی اختلاف زیاد پدید آمد، چنان‌که در کرمان نگذشت و بعرض اولیای دولت رسید [و همین اختلاف سبب اختلال امور حکمرانی صاحبدیوان گردیده و احضار به تهران شد و] قرار و مقرر شد در طهران ختم شود، مدت حکومت صاحبدیوان در کرمان قریب یکسال بود.

۱- فرمانفرما به نظام قشون علاوه سیار داشت، دو ماه بعد از جلوس مظفر الدین شاه به وزارت جنگ رسید، بعدها به علت اقتدار فوق العاده به عراق تبعید گردید.

۲- صاحب دیوان، پسرزاده حاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد دوله فتحعلیشاه بود و در زمان او قوسلگری دولت انجکستان در کرمان تأسیس شد. (تاریخ سایکس)



م ۷۶ ک  
کس فریاد فریاد ریزگار دلوسون نشسته بین پیرای سیاهت زن که کان آنکه برو  
د در پر امام آنکه در فرج بیان میخواست شده دو پیوند نیز خواست که درین بازی فردان فریاد پیرا  
رفته است و همان آنکه فردان فریاد داشته باشد او خود را در کله

شاہزاده فرمانفرما بعد از مراجعت از کرمان به آستان بوسی ملوکانه مشرف شده به شاهزاده معزی الیه و همراهان امتیازات و مراحم ملوکانه شامل گردید و حسب الامر همایونی به آذربایجان تشریف برده به حکومت کردستان مأمور روانه گردید. در سال هزار و سیصد و دوازده که صاحب دیوان از کرمان احضار شد، ثانیاً ایالت کرمان شاهزاده فرمانفرما مرحمت گردید و شاهزاده معظم الیه بهجهة الملك امیر تومن را که سمت کفایت و درایت ایشان سابقاً بعرض رسید، و در مراجعت از کرمان بر حسب استدعای فرمانفرما به منصب جلیل امیر تومنی سرافراز آمده بود، به نیابت کرمان فرستاد.

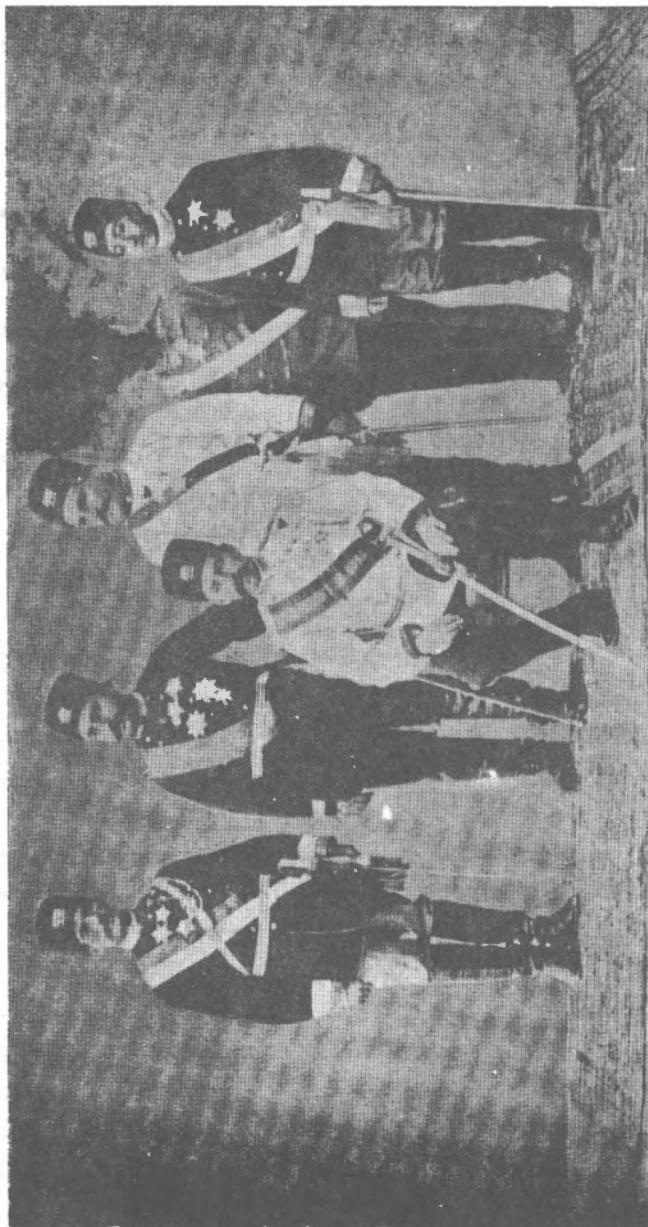
امیر تومن در غرّه ذیحجّه قوی ئیل هزار و سیصد و دوازده وارد کرمان شده مشغول ترتیبات و لوازم تنظیمات آسایش حال عموم رعایا و برایا و وصول و ایصال مالیّات دیوانی گردید و شاهزاده فرمانفرما در اوآخر محرم هزار و سیصد و سیزده تشریف ورود بکرمائی ارزانی فرمود و چشم اهالی آن ولایت قاطبه روشن شد.

پس از چند روز مجالس تهییت و آمد و رفت اشرف واعیان، همه روزه از صبح تا چهار ساعتی شب مشغول مهمّات جزئی و کلی امور دولتی و رفاه حال آحاد و افراد رعیت بوده و بهجهة الملك امیر تومن هم که نایب الایاله بود استمراراً مراقب فیصله امورات و اوامر شاهزاده و اصلاح حال رعایا و قشونی بوده و از صبح به اطاق دفترخانه آمده و همه اجزاء استیفا و محّررین و منشیان حاضر شده بخدمت مشغول و جزو بجزو امور را بحضور شاهزاده عرض و راپرت نموده به هر چه جواب می آمد مجری میساختند. از هر جهت کمال راحت و آسایش از برای مردم شهر و بلوکات فراهم بود.

در روز شنبه هجدهم ذیحجّه هزار و سیصد و سیزده که تلگرافاً خبر شهادت پادشاه شهید ناصر الدین شاه [نورالله مضجعه] و جلوس میمنت مأوس اعلیحضرت اقدس شاهنشاه ایران مظفر الدین شاه، خلدالله ملکه، بر اریکه سلطنت موروث رسید<sup>(۱)</sup>، بعداز

۱ - قتل ناصر الدین شاه در روز جمعه ۱۷۵ ذی قعده سال ۱۳۱۳ هجری در حرم حضرت عبدالعظیم صورت گرفت، شاه در این وقت مقدمات جشن پنجاهمین سال سلطنت خود را تدارک می دید، یک ساعت قبل از ظهر آن روزوارد حرم شد وعلی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم نیز همراه او بود، آن روز انفاقاً

شخص ایستانده بالباس سفید پهجهت الملك، پس از سردار معتمد، پیشکار و دوست فرمانفرماست این عکس در ۱۳۱۶ هجری قمری برآمده شده است



مراسم تعزیت رسماً نقاره تهییت کوبیده و به لوازم محافظت و محارست بلده و بلوکات [کرمان و بلوچستان که اشرار و طغای در همچو موقعاً متصرف شد] کوشید. افواج و توپخانه و سواره و تفنگچی کرمانی را استعداد از هرجهت داده و نوک آذربایجانی مأمور کرمان را از سواره مظفر و سربازهای فوج شفاقی و غیره به نهایت آراستگی حاضر و مهیا فرمود. و هرقدر نوکر نظامی کرمانی و آذربایجانی که در شهر و ارگ لازم بود به کمال نظم و آراستگی قراول گذاشتند و هرقدربه بلوکات لازم بود از سمت خاک فارس و از سمت یزد از سرحد خاک مزبور و همچنین از سمت خراسان بهر بلوک و قریب

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

شاه دستور داده بود که حرم قرق شود، در برابر ضریح ناگهان صدای تیر طها نیچه‌ای بلند شد. شاه بعجله خود را به حرم امامزاده حمزه رساند، مقبره جیران، زن عزیز سابق ناصرالدین شاه در این راه رو بود، او را به مقبره رساندند و او بر آستانه قبر او لین معشوقه خود جان سپرد.

این تیر از طها نیچه میرزا رضا کرمانی بود، میرزا رضا پسر ملاحسین عقدایی است، چون میرزا رضا در کرمان متولد شده و تربیتش در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود، در اوتل من به تهران خدمت سید جمال الدین رسیده مجذوب شد و پس از تبعید سید، در مجالس از شاه بد می‌گفت، و ضمناً مدعی حاج آقا ابو جعفر هم شد که «ملک شورو» که وقف بر جماعتی است به اجاره پدرمن بود و باشد در تصرف من باشد، این عوامل موجب شد که میرزا رضا را گرفته و چندی در حبس داشتند تا اینکه علماء کرمان توسط کرده او را از حسنه نجات دادند، این دفعه میرزا رضا بعنوان ناظم عازم تهران شد. در آنجا کسی بداد او فرسید، بلکه کامران میرزا او را به حبس انداخت و به محبس قزوین فرستاد، بیست و دوماه در زندان قزوین چندی هم در انبار شاهی بود، پس از نهی سید جمال الدین، میرزا رضا هم که از حبس رها شده بود به اسلامبول رفت و پیش سید شکایت کرد. سید در جوابش گفت: هی بایست قبول ظلم نکنی. این کلام در میرزا رضا مؤثر افتاد، سپس به تهران مراجعت کرد و در حضرت عبدالمظیم در بالا خانه‌ای که میان صحن و مدرسه است منزل گرفته بشغل سراجی خود را معرفی نمود تا اینکه روز جمعه ۱۷ ذی المقدّة ۱۳۱۳ ناصرالدین شاه را که نازه می‌خواست شروع به جشن قرن پنجماه ساله خود نماید به یك گلوله تیرشلول کشت. میرزا رضا را سوار در شکه کرده مجاوز از پانصد سوار اطراف او را گرفته بشهر آوردند.

[امین السلطان طی تلگرافی بدين مضمون قتل شاه را به تبریز خبر داده مظفر الدین شاه را به تهران دعوت کرد: چرا خون نگیرم، چرا خوش نخندم که دریا فرو رفت و گوهر برآمد]. مظفر الدین شاه خیال کشتن میرزا رضا را نداشت و کراه آگته بود، من اگر بخواهم انتقام بکشم باید تمام اهل کرمان را از دم تیغ خود بگذارم! ولی مرحوم شیخ محمد حسن شریعتمدار اصرار به کشتن میرزا رضا می‌کرد، بالاخره زیر نظر میرزا ابوتراب خان نظم الدوله رئیس نظمیه اورا استنطاق کردند. (صورت محاکمه او تفصیل در تاریخ بیداری ایرانیان ص ۷۷) باری، میرزا رضا در صبح روز پنجم شنبه دوم ماه ربیع الاول ۱۳۱۴ در میدان مشق طهران به محلق آویخته شد. (تاریخ بیداری ص ۹۶)



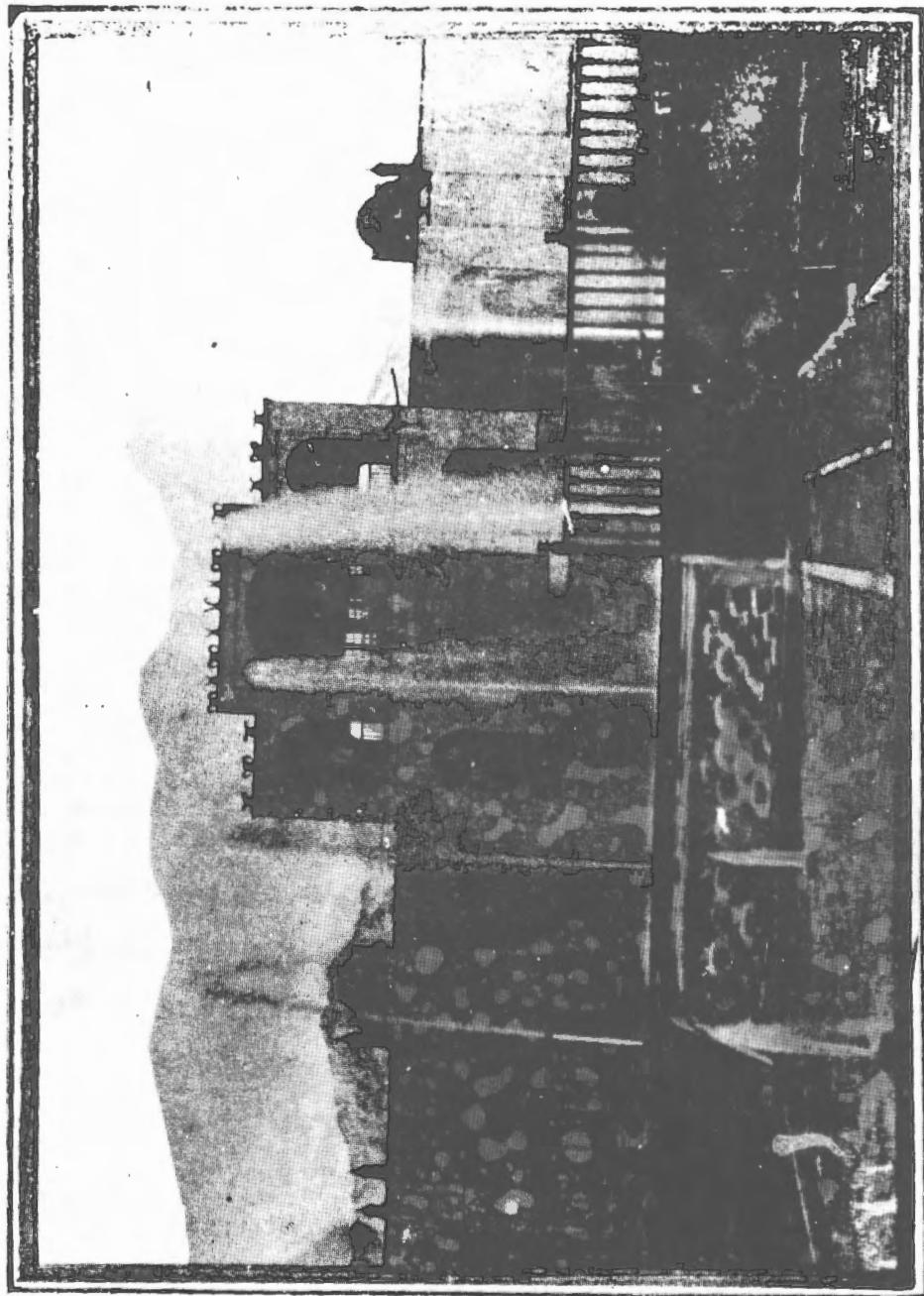
ناصرالدین شاه قاجار

و قلمه، نوکر ساخلو مستعد با سر کردهای قابل به قراولی برقرار نمود و نیز تمام طرق و شوارع و نقاط مهمه که احتمال خطری میرفت قراسوران و مستحفظ به جهت سهولت و اطمینان متعددین و قوافل و عابرین مقرر داشت که به هیچوجه بر احدی در هیچ نقطه زحمتی وارد نیاید.

در روز پنجمینه بیست و سیم ذیحجه سنه مزبوره که جلوس رسمانه اعلیحضرت اقدس همایونی در تبریز بود و تلگراف دولتی رسید، بسلام عام ایستاده در حضور عکس و تمثال بی مثال همایونی در عمارت مشهور به عرش آئین ارک، تمام رجال کرمان از انواع طبقات اعیان و خوانین و رؤسای شهر و ارباب قلم و صاحب منصبان ادارات قشونی و اصناف و کسبه و تجارت و عموم زیش سفیدان و معارف [خطیبها و شعراء خطبه و قصیده خوانده] بالانچیان و افواج موزیکان چی‌ها نواخته شربت و شیرینی و ناهار صرف کردند، خلعتهای ترمۀ کشمیری و انعامها در این جشن بزرگ فرآخور حال هر یک مرحمت فرمود. در مراتب تنظیمات بلده و بلوکات آنقدر مسامی جمیله مبدول داشت که با وجود همسایگی ایلات فارس و آنهمه شرارت و سرقتنی که در خاک فارس و سایر ایلات و محالات مجاور کردند، احدی را قدرت اینکه دست تمرد از آستان عصیان بیرون آورد نمанд و چشم زخمی وارد نیامد. مگر در حدود سیرجان که مجاور خاک فارس است، جمعیتی از عرب و بهارلوی فارس آمده در دو سه مزرعه غارت و تاراج نمودند<sup>(۱)</sup>. با اهتمامات کافیه و شافیه شاهزاده فرمانفرما اموال مردم بحیطه استرداد آمد و مرتکبین به کیفر و جزای عمل رسیدند. و نیز بلوچستان با همه اشرار و طوایف بلوچیه احدی را مجال خلاف و شرارت نمанд؛ و روز بیست و ششم محرم سنۀ [۱۳۱۴]<sup>(۲)</sup> که جلوس مبارک اعلیحضرت همایونی در طهران بر تخت سلطنت موروث آباء

۱ - حمله طایفه بهارلو به حدود سیرجان و کوهستان پاریز صورت گرفته که خوشبختانه ما مقاومت خود مردم روپرورد شده و آن طوایف نیز (پس از غارت بسیاری از دهات) باز گشت نمودند، مرحوم پدرم که در این واقعه ناظر بوده است میگفت کوهستان پاریز چند روز توسط این طایفه غارت شد. ولی مردم بر جهای مرکز کوهستان را گرفته و حفاظت نمودند و باز خایر باروط و سلاحلی که داشتند طایفه بهارلو مجبور به عقب نشینی به فارس گردید.

سنت شمال عمارت باغ ماهان ( باغ شاهزاده )



و اجدادی بود، نیز جشن دولتی مطابق سلام عام تبریز بلکه بهتر بطوریکه موفق آن در کرمان مقدور نبود، منعقد فرمود [ از صبح تا عصر مراسم جشن، و شب تمام شهر و ارگ و عمارت دولتی را چراغان و آتشبازی مفصل در میدان مشق و ضیافت و مهمانی و سورهای دولتی بعمل آمد و تمام صاحبمنصبان ادارات نظامی را روز بروز حسب الامر شاهزاده در دفتر لشکر حاضر کرده و بهر کس فراخور حال انعام و لباس داده شد. مجملًا در این واقعه مساعی جمیله شاهزاده فرمانفرما آنقدر نیست که بتوان به حیّز تحریر و تقریر درآورد ] و نیز خدمات شایان و نمایان بهجهة‌الملك امیر‌تومان نایب‌الحكومة در اجرای فوری اوامر و نواهی شاهزاده در ملزمات لوازم امنیت با امورات حکام و پُبّاط جزء بلوکات و تزینات ادارات قشونی و مشق و مواظبت تامه شب و روز چنین نایب‌الحكومة کافی و وافی از حد و حصر بیرون و از حوصله نگارش افزون است.

در پیستم شهر محرم هزار و سیصد و چهارده برحسب استدعای خود شاهزاده فرمانفرما معزی‌الیه بدار الخلافه و شر فیابی آستان مبارک خدیو انه احضار شدند شاهزاده، بهجهة‌الملك امیر‌تومان را کما کان در مقرب نیابت حکمرانی مستقل گذاشته با اجزاء مخصوص سرکاری روانه طهران شدند و امیر‌تومان مشغول امورات ایالتی بودند تا اواسط شهر صفر بر حسب تلگراف دولتی حکمرانی ولایت کرمان و بلوچستان بشاهزاده اعظم کامران میرزا نایب‌السلطنه برادر کهتر شاهنشاهی مرحمت گردید و تلگراف دولتی رسید که بهجهة‌الملك به نیابت شاهزاده معزی‌الیه نایب‌الحكومة هستند، تأییب‌الایاله جدید وارد کرمان شود [ و مسؤولیت مراتب حکومتی تا ورود نایب، با بهجهة‌الملك مقرر شد ] بالاخره امیر‌تومان این چند روز به ایالت کرمان و امورات نیابت مشغول بودند. در روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول سنّه مزبور که عید سعید و روز تولد حضرت ختمی مآب (ص) بود تلگرافی از شاهزاده فرمانفرما و اولیای دولت علیه رسید که حکومت و فرمانفرمائی کرمان و بلوچستان کما کان بفرمانفرما مرحمت شد [ \* ].

خود فرمانفرما در تهران اقامت فرمود و حکومت دار الخلافه به شاهزاده معزی‌الیه مرحمت شده و بهجهة‌الملك امیر‌تومان از قبل شاهزاده در کرمان حکمران بود.

\* نسخه دانشکده حقوق و نسخه اول آفای سعید نفیسی نیز تا اینجا پایان می‌پذیرند.

### حکومت آصف الدوّله

در غرّه شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۵ مطابق خبر تلگرافی و حکم دولتی، ایالت کرمان به حاجی غلام رضا خان [شهاب الملک ملقب به] آصف الدوّله رسید و نیابت حکومت را بشاهزاده محمد رفیع میرزا [که غالباً در هر حکومت و تغییر هر ایالت نایب الایاله کرمان هستند سپردند، شاهزاده محمد رفیع میرزا به امور حکومتی مشغولی داشتند. روز پنجم شنبه] غرّه جمادی الثانية هزار و سیصد و پانزده، به جلت الملك امیر تومان باتمام اجزاء در نهایت احترام و عزّت روانه شیراز گردیده و حاجی آصف الدوّله در شانزدهم شعبان همین سال وارد کرمان شد و به امورات حکمرانی اشتغال ورزیده نیابت حکومت را به پسر کهتر خود شوکه السلطنه واگذار و تفویض نمود، لیکن بواسطه اختلافات و مغایرت اجزاء که هر کدام رأی مخصوص و سلیقه بخصوص داشتند، بطوريکه با است و شایست، امور کرمان منظم نبود، خاصه بلوکات و ایلات حکومت بم و نرم اشیر که به معز الدوّله برادر آصف الدوّله محول و حکمرانی بلوک سیرجان تفویض به حاجی علی اصغر خان میر پنجه که از اقوام نزدیکشان بود، شد. در بلوکات مابین رؤسای ایلات سیرجان مخالفت و مغایرت روی داده پیوسته در دفع یکدیگر و محاربه اقدام داشتند.

جناب آصف الدوّله در عذر رمضان سنه هزار و سیصد و پانزده با استعداد قشون از سواره و پیاده و سرباز و سایر لوازم حریّه بجهت تنبیه و سیاست اشاره و طغایه بلوچیه آن سرحد و سامان بصوب بلوچستان نهضت نموده بیشتر محالات آنجا را به حیطه نظم آورده و تا سنه هزار و سیصد و شانزده ایالت کرمان با معزی اليه بود. در این سال از عدم بارندگی و فلت غله، اشاره و سارقین ایلات در حدود سیرجان بنای اغتشاش را گذارندند، در شهر بهم بواسطه کرانی مأکولات خیلی هرج و مرج شد. [کندم خرواری بیست و چهار تومان رسید و محتکرین بطعم بیشتر از این قیمت، اجناس و ارزاق را انبار کرده مردم بلاد و بلوکات متوجه و از بلای قحط هراسان بودند]. ایالت کرمان محض تأمین اهالی شهر، غلّه ابتداعی راحواله رفسنجان و بلوک سیرجان داده، حاجی علی اصغر حکمران سیرجان کندم زیادی از اربابان و ملاکین آنجا گرفته هر قدر که

بشهر حمل کرد مابقی هم در سیرجان بمردم داراب و اهالی فارس و اهل قافله فروخته راه مداخلی برای حکومت سیرجان و اجزاء او مفتوح گردید. رفته رفته اهالی سیرجان فریاد داد خواهی و تظلم برآورد و قزد آصف الدوله حکمران کرمان بشکایت آمدند، مرادی حاصل نشد. جمعی از معارف سیرجان بطهران رفته در دربار همایونی تظلم نمودند واز سوء سلوک حکومت سیرجان شکایتها کردند. از طرفی هم سارقین ایلات و اشرار در توابع کرمان بنای غارت و تاراج اموال متعدد و قوافل را کذاشتند و در حدود سیرجان بی نظمی زیاد کردند.

### [ قیام اسفندیارخان ]

از غرائب اتفاقات آنکه اسفندیارخان کلانتر طایفة بچاقچی، که در این اوقات مشهورتر از این است که راقم اوراق شرح حال اورا عرض کند، در روز بیست و هشتم شهر جمادی الثاني سنّة [ ۱ ] با جمعی از شول و بچاقچی بقته سعید آباد که دار الحکومه آنجا است و بدیوان خانه حکمران، که حاجی علی اصغر خان بود، وارد کردیده و بعنوان اینکه حکم از صدارت عُظمی در اخذ و قید حاجی علی اصغر خان به مأموریت من آمده [ بدون ارائه حکم ] اورا گرفته محبوس نمود و خورشید خان کلانتر طایفة شول را که در محبس حکومت بود نیرون آورد. هشت روز امر و نهی و نظم محل سیرجان با اسفندیارخان بود و بطوری با اعلی و ادایی و عامه اهالی رفتار نمود که تا کنون از هیچ حاکم مقندری چنین سلوکی دیده نشده، تعجب آتعاست با وصف آنکه طایفة بچاقچی در قطع طرق و دزدی مشهورند در این چند شب و روز دیناری از مال احدی نبردند و یکشاھی و پیر کاهی بی حسابی نکردند. در نهایت اقتدار مابین اعلی و ادایی محاکمه مینمود، اغلب مردم سیرجان کمان میکردند که بطور قطع و یقین

۱- جای تاریخ سفید است.

۱- بچاق چی، ظاهرا از طایفه ترک هستند که به کرمان کوچانیده شده‌اند. بحق در تر کی معنی چاقو و دشنه میدهد و ممکن است این فرقه به همین مناسبت نسبت یافته باشند، معنی دیگر این کلمه به تر کی، زنبور عسل است و گرجه کوهستان چهار گنبد و بلور خود از بهترین بیلاقات کرمان و دارای زنبور عسل فراوان است، ولی بعيد مینماید که بدین مناسبت قبایل آنجا چنین نسبتی یافته باشند.

در سفرنامه ابن بطوطه ذکری از طایفه‌ای بدین نام در حدود آذربایجان می‌رود و گوید: در سیواس، کسان احمد بچاقچی به استقبال ما آمدند، بحق در تر کی معنی چاقو است و بچاقچی نسبت به چاقو مینباشد. (ترجمه سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۹۳)

حکم دارد که با حاکم آنجا اینطور معمول دارد زیرا که به وضعی رفتار کرده در نهایت تدبیر و تزویر و منفردآ بدون اسلحه در کوچه و بازار آمد ورفت میکرد. حتی تنها بحث میرفت، اهالی سیرجان در تردید بودند که اگر چنین حکمی که مینگوید صادر نشده باشد هر گز قدرت ندارد اینطور حر کت نماید. خلاصه پس از دو روز در یکی از شبها اسفندیار خان فرستاد در بازار و منادی ندا کرد که بعد از سه ساعتی از شب گذشته احدی مانون نیست از خانه بیرون آید، هر که باشد باتیر بزند. همان شب تدارک باربردار دیده شتر والاغ و گاو که قبل از وقت حاضر کرده بود بسعید آباد آورده مقداری جنس که در خانه دیوانی بود حمل کردند. فرای آن روز را نیز بعنوان اینکه جنس به خبازخانه بدهد یکی دوانبار که در کاروانسرای آنجا بود بیاز کرده هر قدر گندم به خبازها داد و مابقی را هم دیگران بطور تراج بردن. از این قسمی اهالی سیرجان را تردید حاصل شد که اگر اسفندیار خان حکم به گرفتاری حاجی علی اصغر خان دارد چه ربط به غارت کردن و حمل جنس دارد؟ بنا بر آن معارف سیرجان اتفاق کرده پیش او رفتند و مطالبه حکم دولتی را نمودند. اوجواب داده بود که در آن حکم چند نفر دیگر را معین کرده اند دستگیر کنم و ابراز آن صلاح نیست. هر قدر آنها اصرار نمودند و در مجالس متعدده حکم را خواستند، نداد، وبالاخره صریح اجواب داد، حالا کمیگوئید چنین حکمی صادر نشده است من هم شریک قول شما هستم، و هر چه از دست شما برمی آید فرو کذار ننماید!

[کفت] در شبی از شبها خان مزبور حکمران مذکور را به صندوق خانه خودش برده که شما هرچه دارید سیاهه و صورت بردارید و سر هربسته و امامت و صندوق را مُهرو لاک کرده تحويل به من دهید، در هر محل که باید تسليم کنم، سر به مهر باشد.

در آن حال حاجی علی اصغر خان را حالت معلوم است. بقدر یک ساعتی در آنجا اورا سر گرم کردمواز آنجا بیرون میآورد، (این چند روز طوایف بیچاقی را برای حاکم و یکی دو نفر از خدمام او که امکان فرار کردن از برایشان نباشد موکل و مستحفظ میگذارد) و پس از هشت روز میر پنجه در او اخرب شب از خانه دیوانی بیرون آورده بخانه علیرضا نام یزدی که غالب اوقلت خانقه و محل توقف او بود برده در اطلاقی محبوس و منفی داشت

و خود اسفندیارخان با تبعه بدیوانخانه مراجعت کرد که تدارک سفر تهران دیده حاجی علی اصغرخان را برداشته روانه دارالخلافه شود.

عصر آن روز مردم سیرجان از کسبه و بازار وغیره به تحریک میرزا داوودخان [سیرجانی و تحریک محمد صادق ده یادگاری و محمد کریم برادرش] و سایرین بیرون آمده در پای دولاب خرابه مشهور به دولاب یحیی خان پسر حاجی دیوان بیگی که قریب بخانه علیرضا یزدی است و آن روز حاجی علی اصغرخان در آنجا بود، اجماع کردند که شاید اورا باقهر و غلبه از قید اسارت جماعت بچاقچی و شول مستخلص نمایند. از آنسوی سه چهار سنگر را که در اطراف خانه و دولاب بود به مردان کاری که دارای تفنگ مارتن و ماکنوز بودند بسته بطوری مردم از دحام کرده بودند که هر گز در هیچ نقطه سعید آباد چنین جمعیتی دیده نشده بود.

اسفندیارخان در این گیر و دار با نهایت اطمینان خاطر در خانه دیوانی نشسته بود. قضیه را با خبر دادند. فوری از جای جسته سواره بعلم دفاع بیرون تاخت و روی بخانه علیرضا نهاد. از فراز بامهاسنگ و خاکریختند؛ اعتنا نکرده اسب خویش را تاخت تا از میانه بجهد و از دهنہ کوچه که جمعیتی بودند بگذرد، وقتی رسید که راه عبور خود را بسته و مسدود دید، در کمال جرئت و جلادت از اسب فرود آمده، تدبیری بخارترش رسیده [در میان کوچه، قلمدان و گاغذ خواسته] و به یکی از همراهان گفت تلگرافی بدین مضمون بنویس، و سواری خواسته با تأکید تمام که این تلگراف را زودتر بر فسنجان رسائیده مخابره کن، مضمونش اینکه: حسب الامر روز بیست و هشتم شهر جمادی الثاني وارد سیرجان شدم، حاجی علی اصغرخان را با همراهان گرفته امروز که ششم رجب است میخواهم بسمت دارالخلافه حرکت دهم، مردم سیرجان شورش و از دحام کرده مانع هستند تا بعد چه پیش آید. بلوایان که این حال را مشاهده نمودند با خود گفتند کسیکه از خودش اطمینان نداشته باشد در همچو موقعی قادر براین حرکت نخواهد بود، متفقاً دست از کروقر باز داشتند، اسفندیارخان بزحمت زیاد سواره از تنگنای چار دیوار اسب خویش را تاخت و خود را بخانه علیرضا رسانید.

ناگاه از سنگرهای اطراف بنای تیرانداختن گذارند. از آنسوی هم جماعت بچاقچی و شول دولاب خرابه را سنگر ساخته در مقام دفاع برآمدند. در این قضیه غلامحسین بیک برادر اسفندیار خان در همان خانه علیرضا به تیر تفنجک جان سپرد و یکی دونفر دیگر بچاقچی وغیره باوملحق شدند. محمدصادق و محمدکریم که ذکر آنها گذشت مشتی جا هل نادان بی اسلحه را به های و هوی به یورش بردن بخانه علیرضا تحریص نمودند و باین واسطه سه چهارنفر بیچاره را بکشتن دادند. مردم پراکنده شده هر کس بمحل خود رفت.

دو سه روز قبل از وقوع این واقعه یکی دونفر از اهالی سیرجان که بالنسبه بساختمان مرجعیت داشتند محترمانه به حاجی علی اصغر خان پیغام داده بودند که اسفندیارخان حکمی در گرفتاری شما ندارد. اگرصلاح است که او را محاصره کنیم، مطلب مکشوف خواهد شد. جواب داده بود من بر عزل خود یقین دارم، حکم اورا هم دیده‌ام! کاری نکنید که مزید تقصیر من شود! حکمت دیگر از سکوت اواین بود که مشارالیه در زمان حکومت خیلی به مردم سیرجان اجحاف و تعدی کرده بود و در همان اوقات جمعی از معارف سیرجان محض تعدیات حاجی علی اصغرخان بطهران رفته مقیم بودند و شهرت داشت که آنها در دربار همایونی بقدیم التزام پنجاه هزار تومان، تعدی و اجحاف او را قلم عرض کرده‌اند. از این جهت بطوری متوجه بود که قدرت لاونم کفتن و مطالبه حکم از اسفندیارخان کردن نداشت. عجب آنجاست که نوکران شخصی میرپنجه، که در همان روزها ملقب به امیرالملک شده بود، و متجاوز از بیست نفر بودند و قریب چهل پنجاه نفرهم غلام و سوارشاہسیون در آنجا حاضر بود که همه باسلحه راه میرفتند در این قضیه بطوری فرار کردند که تا مدت وقتی اثرباری از آنها نبود [مگر چند نفری که در امام زاده از ترس متحصن شده بودند!] و دو سه نفری هم که به امیرالملک گرفتار و فدار بودند یکی دونفر را کسان اسفندیارخان از سوراخهای آب بیرون کشیدند. لیکن پس از اطفاء این نایره و رفتن اسفندیارخان از سیرجان، نوکرهای که از ترس بیرون نمی‌آمدند انصلاً تفنجک بردوش و دوقطار فشنگ در کمر چنان اظهار شجاعت و جلادت می‌کردند که زهره بینندگان آب می‌شد و اسام رستم منسوخ شده بود!

کلانتر سیر جان و سر رشته دار آنجارا بحکم اسفندیار خان محبوس کردند بعنوان اینکه از تاریخ امروز به بعد تا ورود میرزا کریم خان مستوفی عمل دیوان باید فرد و حساب علیحده داشته باشد . الحاصل در آخر همان روز که این فقره اتفاق افتاد در جو ف لیل اسفندیار خان امیرالملک را بدون یار و یاور و بی آنکه یکی از نوکرانش حاضر و همراه باشند برترک اسب خویش کشیده روی باحشام وايل خود نهاد . تاسه روز متواياً کاغذ های حیرت آمیز که بهیچوجه رابطه بیکدیگر نداشت از امیرالملک که باصطلاح اسیرالملک شده بود میرسید [ که نگاشتن مضامین آنها تطول لاطائل است ] . روز چهارم امیرالملک به مقر حکمرانی باز گشت . اگر وقایع ایام اسارت و گرفتاری او را بال تمام عرض کند کتابی مبسوط خواهد شد . این قضیه گذشته از اینکه در تمام ایران شهرت یافت [ در ممالک خارجه هم اشتهر دارد ، چنانکه ] صاحبان روزنامه ایران به اداره حبل المتنین و غیره اطلاع داده ، مدیر روزنامه مزبوره شرح مفصلی نگاشت که در اینجا ذکر این قضیه موجب تطول است<sup>(۱)</sup> . الحق در این سوابق چنین وقایعی کسی ندیده و خاطر نمیدهد که حکمران محلی را از این قبیل اشخاص اینطور اسیر و دستگیر کرده باشد .

۱- سایکس ، اسفندیار خان را روبن هود ایران معرفی می کند و گوید :

نظر باشیاق فوق العاده ملاقات سر کرده ایل بیچاقچی ، عنان توجه را به « تکیه » که محل سکونت جماعتی از سادات است منعطف ساختم ، امامزاده این محل موسوم به شاه عبدالرحمان از برادران متعدد و بیشمار حضرت امام رضا میباشد . این ناحیه محل بیلاقی اسفندیار خان سر کرده ایل بیچاقچی است که در ظرف مدت قلیلی بعداز توقف نگارنده مشارالیه که به منزله « را بین هود » ایران است از بنده دعوت بعمل آورد . شاهکار اخیر اسفندیار خان اینست که بنام اینکه از شاه دستور مخصوصی به مشارالیه رسیده سیر جان را تصرف و حکومت محل را توقیف کرده و بوصول مالیات میپردازد . پس از اینکه در شهر طغیان و اغتشاش برعلیه او بریا میشود منشی خود را در حضور جمعی طلبیده و دستور میدهد که بظهران نلگراناً گزارش کند که اهالی متمرد شهر حکم مرکز را موقوف الاجرا گذاarde و از ادائی مالیات امتناع دارند ! خلاصه بدینوسیله مبلغ خطیری بدست آورده از سیر جان حرکت می کند . ( هشت سال در ایران ج ۲ ص ۳۰۹ )

نکته ای که محشی باید اضافه کندا بینست که اسفندیار خان مدتها در حدود سیر جان اقتدار داشته و اغلب از حاکم این حدود اطاعتی نمی کرده است و حتی بدستور او ، یکی از سادات معروف موسوم به آقا سید ابوالحسن را که حاکم سیر جان بود نفنگچیان بیچاقچی شبانه در زیر ساپاطی که فعلاً تزدیک دستان بد سیر جان است بقتل می رسانند ، چندی بعد مرحوم حاج رشید ، برادر آقا سید ابوالحسن ، که او نیز از هر دان معروف سیر جان بود ، روز دوشنبه در مجلس روضه ، هنگامی که قلیان چی ها قلیان بجمعیت

## حکومت امیر نظام

الفصہ، آصف الدوله در اواخر شهر صفر سنہ هزار و سیصد و هفده به دارالخلافه احضار و حکمرانی کرمان و بلوچستان را به جناب میرزا حسنعلیخان گروسی امیر نظام که مستغنى از وصف و اوصاف هستند و اباً و جدّاً از خانواده های بزرگ و شخص اول از امنای دولت ایران واژبدایت عمر مصدر خدمات شایان و نمایان واژخدمتگزاران خانواده سلطنت و مأموریتهای قابل و طرف مشورت دولت و محل اعتماد سلطنت بلکه عزل و نصب حکام هر مملکت به رأی و رویه ایشان بوده و مدتی در آذربایجان و سایر ممالک معظم ایران ایالت و فرمانروائی فرموده اند. او که شخصاً مؤسس هر اساس و مقتن هر قانون و در تمام ممالک خارجه مراتب جلالت و بزرگی وسطوت آن جناب مشهور و معروف همه ایران و وجود مبارکش بتمام کمالات صوری و معنوی آراسته و پیراسته و موصوف خاصه در فن خطوانشاء مسلم تمام اهالی ایران بود به فرمان فرمانی کرمان منصوب و برقرار آمدند. با وجود آنکه مملکت کرمان و بلوچستان لیاقت حکمرانی امیر نظام را نداشت، از جهت اغتشاش و بی‌نظمی محالات کرمان از دولت علیه ایران امر و مقرر شد که ضرورة باید شخص امیر نظام تشریف فرمای کرمان شده و کار نظم آن سامان را بیان رسانند. بنا بر امثال امر اقدس همایونی خودشان شخصاً روانه دارالامان گردیدند و در روز جمعه هفدهم ربیع الثانی هذه السنہ ۱۳۱۷ هجری جناب امیر نظام تشریف ورود به مقرب ایالت کرمان و بلوچستان ارزانی فرموده زینت بخش مسند فرمانروائی گردید.

### پیش‌نیازی صفحه قبل

میدادند برابر ایوان مجلس آمده و ننگه خود را از زیر عبا درآورد و دو به اسفندیارخان بچاقی که در صدر مجلس نشسته بود، کرده و میگوید: «کشتن دشمن در شب تاریخ ناجوانمردی است، اینطور باید دشمن را کشت.» بالاصله صدای تیر بلند شد و اسفندیارخان به روی قالی افتاد.

ننگچیان بچاقی برج و باروهارا گرفتند، ولی موقع را مناسب ندانسته شبانه به بلوار دفرار گردند. عجب اینست که مرحوم حاجی رشید، خود نیز در سال ۱۳۲۲ شمسی، شبانه بدست خدمتکار خود مقتول و خانه او سوخته گشت و من هنگام قتل او در سیر جان بودم و جریان سوختن خانه را بچشم دیدم. خدمتکار خود را نیز کشته بود. مرحوم حاجی رشید و خواجه محمدحسین باریزی و حسین خان بچاقی پسر اسفندیارخان و آقای شوکت سعیدی، که حیات دارند، و چند تن دیگر بعد ها در دوران هرج و مر جهود را جزو «سلطین عشره» کرمان میدانسته اند!

از ابتدای ورود باین مملکت از بذل زر و سیم و بخشش و عطا وجود و سخا و نوازش قاطبدرعایا و انعام فضلاء و احترام علماء نکتهای فروگذار نفرمود. در مراتب سخاوت حاتم عهد خوش و در مراتب عدل و داد ناسخ عدالت انوشیروان بود. از این مقدمه بارگ، کرمان بهشت عنبر سر شست (۱) و از توجهات کامله فرسانروای این زمان قاطبه اهالی دارالامان در مهد امن و امان بودند و شب و روز بدعا و وجود مسعود چنین حکمران روؤف عطوف مقندری مشغول و با اینکه در او اخر حکومت آصف الدوله بکرمان، حدود آن سرحد وسامان در نهایت بی نظمی و اغتشاش بود و هر روز اشار و سارقین ایلات در خاک کرمان اموال را بغارت و تاراج میبردند، بموضع اینکه اخبار تفویض حکومت کرمان بجناب

۱- حسن علی خان امیر نظام گروسی یکی از رجال فاضل و با کفايت و در عین حال سليم النفس و خوش نیت دوره فاجاریه میباشد که در حسن خط و اشاء نیز سرآمد اقران و امثال خود بوده است.

امیر نظام در سال ۱۲۳۶ قمری چشم بر جهان کشود.

در سال ۱۲۷۵ شاهزاده داشن پرورد علیقلی میرزا اعتناد السلطنه وزیر فرنگ وقت در صدد برآمد چهل نفر از محصلین دارالفنون را باروپا بفرستد. در همین تاریخ امیر نظام گروسی بسفارت مخصوص بدربار فراسه و انگلیس میرفت و وزیر علوم محصلین اعزامی را بسرپرستی عبدالرسول خان نواده صدر اصفهانی با حسنعلی خان روانه پاریس کرد.

حسنعلیخان بعد از بسفارت ایران در اسلامبوب منصب کشت و پس از چهارده ماه با ایران مراجعت نمود وزارت فواید عامه باو محلول گردید. در سلطخ ذی قعده سال ۱۲۹۹ محمد رحیم خان علاءالدوله امیر نظام در اورمیه (رضائیه) بستکه فوت کرد.

حسنعلیخان بالقب امیر نظامی به پیشکاری آذربایجان منصوب شد. مظفر الدین میرزا ولیعهد و محارم او از امیر نظام گروسی حساب میبردند و وی از حرکات و عملیات بیقاده آنان جلوگیری بعمل می آورد.

روز یکشنبه ۲۴ شهر حرف ۱۳۰۷ که ناصر الدین شاه از فرنگستان مراجعت مینمود در یک فرسخی تبریز مراجعت منحرف گردید، بطوریکه سلطان مجید میرزا عین الدوله پس احمد میرزا عضد الدوله که میرآخور ولیعهد بود مژده فوت شاه را بجهت مظفر الدین میرزا برد.

بعد هاشاه صحبت یافت و بسیار ولیعهد متغیر گردید و بدستور حسنعلیخان امیر نظام پیشکار و لیعهد در آذربایجان، عین الدوله را توسری زدند.

بعد هاکه عین الدوله صدراعظم ایران شد با تقدیر این عمل، امیر نظام را مدنسی بیکار کرد و سرانجام ویرا در اوایل سال ۱۳۱۷ بایالت دور افتاده کرمان و بلوجستان فرستاد.

امیر نظام علاوه بر حسن خط و شیوه مخصوصیکه در تحریر فارسی بعد از شیوه مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی اختراع نموده و خود آنرا باستحکام و شیرینی و سلاست نوشته در اشاه



امیر نظام شایع شد ، نظر بمراتب سیاست و سطوت حضرت امیر نظامی که تمام ممالک داخله و خارجه را احاطه کرده بود، بطوری طغای و اشرارسا کت شدند که احدی را قادر و جرئت اینکه دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد نماند . باری مراتب کاردانی و اقدامات کافیه شافیه و تدبیر و افیه آن جناب در حکمرانی آذربایجان و سایر بلاد ایران مشهور تراز آنست که راقم اوراق عرض کند، در غالب کتب قدیم و جدید، شرح جلالت و بزرگی ایشان را نگاشته اند ، مخفی نماند که آباء و اجداد جناب امیر نظام از عهد قدیم در کرمان فرمانروا بوده اند و جد اعلای آن جناب محمد امین خان سردار گروسی در زمان سلطنت کریم خان زند، کرم الله وجهه ، مدتو در کرمان حکمران بود ، الحق ایالت دارالامان مورونی امیر نظام است و کرمان را تا کنون، حکمرانی باین رأفت و مهر بانی نیامده است .

**بر طرف کننده هر بدعه مذموم هو گسترانندہ باساطعدالت بود، مطلقاً جبر و تعدی در این عهد و زمان به کسی وارد نیامد .**

#### بهیه حاشیه صفحه قبل

فارسی یکی از منشیان با ذوق و پر مایه و بلیغ بود و کمال مهارت او در ساده نویسی است .  
یکی از مراسلات امیر نظام که در ایام بیکاری واقامت در تهران بیک نفر از دوستان نوشته در اینجا برای نمونه بچاپ میرسد (نقل از مجله بیک ایران) :

« خدای گانا بیش از این در حدیث نبوی دیده بودم که الفقر موت الاکبر و معنی آنرا تابحال نمیدانستم ، در این دو سال اقامت تهران این روایت در ایام بیان عیان شد .  
مدت دو سال است که در احتمار این موت و بسکرات آن گرفتار .

اماموت به فوت نرسیده و حرکت بسکون مبدل نشده ، نقشها هر چه بود زده شد و کفتها هر چه داشت در یده گشت ، فایده ای نبخشید و نخواهد بخشید . چه قطعه ها و تحریرات خوب با نجام رسید ، اما روغنی بپراغ و جر عای بایان نریخت .

کار تهران به عنوان است و رشه ، عنوان را جمال ندارم و رشه را مال ، بخدای متعال من تن بمردن داده امام را کند و بیش من نمی آید . بخت بد بین کراجل هم نازم باید کشیدا کرایه خانه و مواجب تو کردیوانه که از واجبات فوری است بقنا رضا نمیدهنند و امر و زبردا نمی نهند . لابد باید باین و آن آویخت . آبروها آب جو شد و روها از سنگ سخت تر . باین خط ور بط و ضبط کردنگی باید کشید و نگی و سختی باید دید . بهترین دوست من آنست که اکر انشاء الله مردم و عذاب را سبک کردم این دباعی را سبک قبرم بنویسد :

ای آنکه برج و بینوائی مرده در حالت وصل از جدائی مرده

باین همه آب تشنگ لب رفته بخاک اندر سر گنج از گدائی مرده

« زیاده عرضی ندارم ».

الحاصل ، راقم اوراق لایق اینکه صفات بزرگی و قدر و جلالت و شان و شوکت  
جناب امیر نظام را عرض کند ، نیست [۵] .

امیر نظام قبل از تشریف فرمائی کرمان ، علی‌قلی‌خان را بسمت نیابت و پیشکاری  
بکرمان روان کرد ، الحق آن جناب هم از اشخاص با کفايت و کارآزموده و مجرب و  
مردی صاحب عزم و حزم و از برآورده کان و تربیت شد کان امیر نظام بود. سایر اجزاء  
نوکرهای جناب امیر نظام نیز همه و مردمانی لایق بودند . خلاصه ، در روز جمعه هفدهم  
شهر ربیع‌الثانی هزار و سیصد و هفده هجری جناب امیر نظام بمقر حکومانی کرمان و  
بلوچستان تشریف فرماد . با زبردستان وضعنا و اواسط الناس در نهایت مهربانی و  
رأفت سلوک فرمود ، زبردستان وظلمه و اشخاص مردم آزار را بر بیچار کان حکومت و  
ریاستی نداد ، احدی را قادر تعدی و تجاوز از حد خویش و بی اعتدالی به دیگری  
نیود. از آنجا که آن جناب را ضعف پیری و شیخوخیت روی داده بود یقین داشت که  
در کرمان جان بیجان آفرین تسلیم خواهد کرد ، بنا بر آن مقبره‌ای برای مدفن خود  
در ماهان ، در جوار شاه نعمت‌الله ، معین نموده و مزرعه‌ای در رفسنجان موسوم به قدرت  
آباد برای مخارج محل دفن خویش خریده وقف بر آن مزار فرمود . در تاریخ پنجم رمضان  
سنه هزار و سیصد و هفده ، امیر نظام در شهر کرمان نداء حق را لبیک اجابت نمود .  
حالات بزرگی و جلالت آن مرحوم بیش از آن است که راقم اوراق عرض کند .

خلاصه ، روز بعد از فوت مرحوم امیر نظام ، جنازه آن مرحوم را با نهایت احترام  
و جلال از شهر به ماهان نقل کرده در همان موضع که وصیت نموده و در حیات محل  
مدفن خویش قرارداده بود ، دفن کردند (۱) .

پس از فوت امیر نظام مابین علی‌قلی‌خان و سایر اجزاء با میرزا عبدالرحیم خان  
وزیر در سر محاسبات و عمل دیوان اختلاف کلی روی داد و مدتی کفتگوبود تا آنها را  
بطهران احضار نمودند ، که رفع آن در دربار بشود .

[۵] نسخه دوم آقای سعید نفیسی نیز در اینجا پایان می‌پذیرد .

۱- باید اضافه کنم که در سال ۱۳۳۶ شمسی ، بدستور آقای احمد علی‌خان بنی آدم (شیف الدوله)  
استاندار کرمان سنگ قبری برای مزار امیر نظام تهیه و نصب شد .

### حکومت حسام الملک

از طرف اولیای دولت ابد مدت قاهره، حکومت کرمان و بلوچستان به جناب زین العابدین خان حسام الملک همدانی پسر مرحوم علیخان میرپیجھ که مردی با کفایت و متمول است، مرحمت شد و آن جناب در ماه ذیقعدہ سنه هزار و سیصد و هفده به مقر حکومت کرمان آمد. آدمی عادل و با ذل بود، بسیاری از مردم را باحسان و انعام و مقرری از خود خرسند نمود، اهل علم را رعایت میکرد، با عموم اهالی به مهربانی سلوک نمود، این بود که در موقع احضار او بدارالخلافه جماعتی از طبقه علماء و فضلاء و معارف در تلگرافخانه کرمان از امنای دولت عرض و استدعا کردند کما کان حکومت کرمان با حسام الملک باشد. اراده ملوکانه اقتضا نفرمود، و حکمرانی کرمان و بلوچستان را به جناب علاء الملک که از معارف بود تفویض فرمودند<sup>(۱)</sup> و آن جناب<sup>(۲)</sup> ...

[۱] نسخه وزیری نیز تا این قسمت پایان می‌پذیرد و جمله هم ناقص مانده است. در پایان کتاب جمله «اتها، لیله پنجم شنبه ۲۳ ربیع‌الثانی ۱۲۴۰»، غرض خطی است کرما بازماند، که هستی را نمی‌بینم بقائی، هوشناک وزیری کرمانی، بچشم می‌خورد. این نسخه همانطور که در مقدمه نوشته شده، از روی نسخه آقای روحی استنساخ گردیده است.

۱- زین العابدین خان حسام الملک یکسال حکومت کرد. (رساله افضل)

۲- میرزا محمود خان علاء الملک اصلاً از سادات طباطبائی تبریز و متولد ۱۲۵۸ قمری بود، ابتدا وارد وزارت خارجه و مأمور تفلیس گردید، وسپس به لندن رفت و در سفر ناصر الدین شاه به اروپا تا مسکو همراه او بود، و بعد از مأموریتهای روسیه، مأمور سفارت اسلامبول گشت و شش سال در آنجا بود، بعد به ایران آمد و به حکومت کرمان منصوب شد.

در آن وقت مرسوم بود که هر گاه حاکم سوار میشد برای دیدن و بازدید علماء وغیر آن، متجاوز از صد فرش چوب بست در جلو اسب حاکم میافتادند و مردم را از دست میرزا نایدند، علاء-الملک این کار را موقوف کرد. خود سوار الاغ میشد، یکنفر از نوکرهایش هم سوار اسب یا الاغ میشد وبا او حرکت میکرد، چنانکه معروف به «حاکم دوخره!» شده است.

در رسیدگی بعرايیں رعایابنفسه رسیدگی می‌نمود. در سیستان بالانگلیسها مشغول مذاکره وتسویه امور سرحدیه گردید، باعلماء کرمان مباحثه ومذاکره علمی مینمود.

پس از مراجعت از کرمان به وزارت علوم و معارف نایل گردیده، در ترویج مدارس ساعی بود. مدنتی هم وزارت عدله داشت. بعد از خرابی مجلس مأمور خارجه گردید.

(تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۴۱۸)

میرزا محمود خان یکسال و نیم با پیشکاری سعیدالسلطنه در کرمان بود و معزول شد. (رساله افضل).

نکته‌ای که زندگی اورا از نظر کرمانیان تاریخ نموده، دستگیری مرحوم میرزا آفخان کرمانی

## ذیل

فهرست اسامی حکام کرمان، از صدر اسلام تا امروز  
بنده مُحشی عرض میکند، گرچه قسمت فاجاریه کتاب،  
همانطور که در مقدمه کفته ام، ناقص و آبراست، اما بر طبق موازین تصحیح  
کتب، ناچار بهمان صورت بچاپ رسید. به حال، از آن نظر که بنده

### بقیه حاشیه صفحه قبل

و شیخ احمد روحی در اسلامبول بتوسط او و در هنگام مأموریت او در اسلامبول بوده است:

میرزا آقا خان گرمانی فرزند عبدالرحیم بر دیسیری و مادرش دختر میرزا کاظم بن محمد- تقی مظفر علیشاه بود، در ۱۲۷۰ متولد شد، فارسی و ترکی بخوبی میدانست. فرانسه و انگلیسی هم آموخت. در سن ۱۳۰۲ هجرت کرده باصفهان و سپس بطهران رفته در مقابله شیخ احمد روحی کرمانی با اسلامبول مهاجرت کرد.

تاریخ نظمی مرحوم آقا خان را (نامه باستان) فرمانفرما سالار لشکر در سن ۱۳۱۵ (۶) بفرمود بعضی از اشعار آنرا که در آن ایام نامناسب بود برداشته و از ظهور اسلام تا جلوس مظفر الدین شاه، شیخ احمد ادیب کرمانی، بروزن و سبک جلد اول بنظم آورده سالاریه نام نهاد و بطبع رسانید. قسمت نثری آنرا علاء الملک بهطبع رساند. از قرار مسموع اسباب گرفتاری او و شیخ احمد روحی را علاء الملک فراهم آورد و بشهزاده سلطان عبدالحیمد خان عرضه داشت: شورش ارامنه که در سن ۱۳۱۲ در اسلامبول روی داد بتحریک سید جمال الدین و میرزا حسنخان خبیرالملک و میرزا آقا خان گرمانی و شیخ احمد روحی است. لذا این سه نفر را به طرابوزان فرستاده جبس کردند تا ماه ذی القعده ۱۳۱۳ که ناصر الدین شاه به تیر میرزا رضا کرمانی مقتول شد، بازسفیر ایران جلوه داد که میرزا رضا بتحریک اینها بود که مرتکب این امر شده است.

این سه نفر را از طرابوزن به تبریز آوردند و در تبریز بامر ولیعهد محمد علی میرزا در سن ۱۳۱۴ بقتل رسانیدند.

حاج شیخ احمد روحی پسر دوم آخوند ملام محمد جعفر کرمانی، در ۱۲۷۳ در کرمان متولد شد، چندی در مسجد میدان قلمه و مسجد میرزا جبار کرمان اقامه کرد، در ۱۳۰۲ با میرزا آقا خان باصفهان و سپس بطهران و آنجا به رشت وبالآخره به اسلامبول رفتند (حدوده ۱۳۰۵) و در آنجا دعوت به اتحاد اسلام نمودند:

داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده نام

علی اصغر خان امین السلطان به علاء الملک سفیر ایران در اسلامبول نوشت تا وسایل گرفتاری آنان را فراهم نمود و در ۱۳۱۲ بحکم باعثی به طرابوزان تبعید شدند، میرزا رضا از اسلامبول

هشت سال قبل در کرمان، بدون آنکه دسترسی به تاریخ مرحوم وزیری داشته باشم، از بررسی یادداشت‌های خود، فهرستی از اسمای حکام و ولایت کرمان، از صدر اسلام تا عصر حاضر، تنظیم کرده و در نشریه فرهنگ کرمان (سال ۱۳۳۳) که بهمت آقای عدالت و طاهری بچاپ رسید) درج نمودم. سپس عین این فهرست در نامه هفتاد نیز (شماره ۱۱ و ۱۲) تجدیدچاپ شد. اینک من باب استفاده خوانندگان، بی موقع نمیدانم که آن فهرست را در پایان این کتاب، با تصحیحات و اضافاتی که لازم مینمود، چاپ کنم! این فهرست با فرماندهان کرمان نیز تطبیق شده‌گاهی بامتن این تاریخ تفاوت دارد.

نام حاکم	زمان حکومت
سَهْل بن عَدَى	٦٤١ ميلادي حدود ۲۱ هجري
عبدالله بن عامر	٦٤٩ «
مجاشع بن مسعود	٦٥١ «
زياد بن أبيه	٦٥٦ «
عبدالرحمن بن زياد	٦٧٨ «

#### بقیه حاشیة صفحه قبل

با شیخ ابوالقاسم برادر شیخ احمد تذکرہ گرفته بایران آمده، شیخ به طرف کرمان و میرزادرا طهران آمد و ناصر الدین شاه را کشت.

به تعقیب مقامات ایران، آنرا به تبریز آوردند، هنوز میرزا رضا در تهران زنده بود که امین‌السلطان حکم قتل آنرا صادر نمود، عصر ششم ماه صفر ۱۳۱۴ در باع شمال، محمد علی میرزا و لیهد، خودش با میر غضب بر بالین آنها آمده و هرسه را کشت، سرهای آنها را پوست کرد و در آنها آرد کرده به طهران فرستادند. (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۹)

شیخ احمد روحی از مشاهیر از لیان و داماد میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل بود. ترجمة کتاب حاجی بابا را از انگلیسی به فارسی بعضی باو نسبت میدهند (کواینکه اخیراً آقای جمال‌زاده به پژوهی قاطع اعلام داشته‌اند که این ترجمه از میرزا حبیب اصفهانی بوده است). یکی از تأییفات شیخ احمد، "هشت بهشت" است در شرح عقاید از لیان. در سفر اسلامبول بود که شیخ احمد روحی و میرزا آفاخان کرمانی هریک یکی از دختران میرزا یحیی صبح ازل را بازدواجه در آورند. بقول مرحوم قزوینی (دروغیات معاصرین بحسب محدث علی میرزا آنها را در خانه‌اش در زیر درخت نسترن یکی یکی را سر بریدند و خود در بالاخانه تماشا میکرد، سپس پوست سر آنها را کنده پراز کاه نموده به طهران فرستادند.

عبدالله بن زیاد	٦٧٩	حدود ٦٠ هجری قمری
مُهَلْبِ بْنُ أَبِي صَفْرَة	"	
قَطْرَى (رئیس ازارقه)	"	
شَبَّابِ بْنِ يَزِيدَ شَبَّابِي	٦٩٥	" ٧٦
يَزِيدِ بْنِ مُهَلْبٍ	٦٩٦	" ٧٧
عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَشْعَثٍ كَنْدَى	" ٦٩٩	" ٨٠
هَمْيَانِ بْنِ عَدَى سَدُوسِي	"	
قُتَيْبَةَ بْنَ مُسْلِمَ بَاهِلِي	٧٠٤	" ٨٥
غَضْبَانِ بْنِ قُبَاعِرِي	٧٠٥	" ٨٦
يَزِيدِ بْنِ مُهَلْبٍ (مُجَدِّداً)	٧١٤	" ٩٦
خُدَيْعَ كَرْمَانِي	٧٢٢	" ١٠٤
أَسْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ	٧٢٤	" ١٠٦
عَلَى بْنِ خُدَيْعَ كَرْمَانِي	٧٣٤	" ١١٦
عَامِرِ بْنِ ضَبَّارِه	٧٤٨	" ١٣١
أَبُو مُسْلِمِ خَرَاسَانِي	٧٥٤	" ١٣٧
مَعْنِ بْنِ زَائِدِه (سِيَستان وَكَرْمَان)	٧٦٧ - ٧٧٠	" ١٤٠ - ١٤٤
عَلَى بْنِ عَيْسَى بْنِ هَاهَانَ	٧٩٤	" ١٧٨
هَرَثَمَهِ بْنِ آعِنَّ	٨٠١	" ١٩٣
طَلْحَةِ بْنِ طَاهِرٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنِ طَاهِرٍ	٨١٥	" ٢٠٠ -
آفَشِين	٨٣٤	" ٢١٩
أَحْمَدَ هَمْدَانِي نَمَائِنَدَه	"	٢٢٢
مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمُلْكِ زَيَّاتَ	"	٢٣٢
وَصِيفِ تُرْك	٨٤٦	"
عَلَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ نَمَائِنَدَه فَتَحِ بْنِ خَاقَانَ	"	
مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى	١٥٨	" ٢٤٤

			بوقاء کبیر (بناء)
		٨٦٢ میلادی	حدود ٢٤٨ هجری قمری
			عباس ترک ، نماینده موسی بن بوقاء
• ٢٥٠	»	٨٦٤	وائل تمیمی
			صفاریان :
• ٢٥٤	»	٨٦٧	طوق بن مفلس
• ٢٥٥	»	٨٦٨	یعقوب لیث صفاری
• ٢٦٢	»	٨٢٨	عمرُو بن لیث
			طاهر (نبیره عَمْرو )
			معتّل
• ٢٩٦	»	٩٠٨	لیث بن علی بن لیث
			دُوره سامانی :
• ٣١٨	»	٩٣٠	محمد بن الیاس (ابوعلی)
• ٣٢٢	»	٩٣٣	ماکان بن کاکی
			الیسن پسر محمد بن الیاس
			دُوره آل بویہ :
• ٣٥٧	»	٩٦٢	معز الدوّله احمد
• ٣٧٢	»		تیمورتاش (نماینده صمّاص الدوّله)
• ٣٨٨	»	٩٨٢	استاد هرمز
		٩٩٨	ابو علی بن استاد هرمز
• ٣٩٠	»	٩٩٩	عز الدوّله بختیار
			ابوالفوارس بن بهاء الدوّله
•		٤١٩ - ٤٠٣	١٠١٢ - ١٠٢٨
			ابو كالیجار عmad الدین موزبان
•	٤٣٠		١٠٣٨
•			بهرام بن شکرستان (نماینده ابو كالیجار)
		٤٣٠	١٠٣٨ (حدود ٤٣٠)
			دُوره سلجوقی :
			قاورد ییک پسر جفری ییک
	٤٦٦ - ٤٤٢	» ١٠٥	» ١٠٧٣ - ١٠٥

کرمانشاه پسر قاورد ۱۰۷۳ میلادی حدود ۴۶۶ هجری قمری

سلطانشاه پسر قاورد ۱۰۷۴-۴۶۷ »

تورانشاه پسر قاورد ۱۱۰۰-۱۰۸۴ (۴۹۴-۴۷۷) »

ایرانشاه پسر تورانشاه ۱۱۰۰-۱۱۰۱ ۴۹۴-۴۹۵ »

ارسانشاه بن کرمانشاه ۱۱۰۴-۱۱۴۱ ۵۳۶-۴۹۸ »

محمد شاه پسر ارسلانشاه ۱۱۵۶ ۵۵۱-۵۳۹ »

کرمانشاه (دوم) (بdest محمد شاه محبوس شد و حکومت نیافت)

طغرلشاه پسر محمد شاه ۱۱۶۹-۱۱۵۶ ۵۶۵-۵۵۱ »

بهرامشاه بن طغرل ۱۱۷۱ ۱۱۶۴ مراک = ۵۶۷ یا ۵۷۰ »

ارسان شاه بن طغرل ۱۱۷۷ مراک = ۵۷۳ »

تورانشاه مراک = ۵۷۹ »

محمد شاه بن بهرامشاه ۱۱۸۳ جلوس = ۵۷۹ »

### سلطان

ملک دینار عز ۱۱۸۷-۱۱۹۴ ۵۹۱-۵۸۳ »

فرخ شاه پسر ملک دینار ۱۱۹۵ ۵۹۲ »

عجم شاه پسر ملک دینار ۱۲۰۳ ۶۰۰ »

### جلالالوزراء خراسانی

امیر مبارز الدین پادشاه شبانکاره

محمد بن زیدان ۱۲۰۳ ۶۰۰ »

نظام الدین محمود ۱۲۰۴ ۶۰۱ »

فخر الدین احمد بن سعد ۱۲۰۵ ۶۰۲ »

کرز الدین داود ۱۲۰۶ ۶۰۳ »

فخر الدین عباس ۱۲۰۷ ۶۰۴ »

رضی الدین نیشابوری ۱۲۰۹ حدود ۶۰۶ هجری ۶۰۷ »

عز الدین للا Bak ۱۲۱۰ »

نصرة الدين محمد بن أبي بكر

ملك قوام الدين زوزني ١٢١٢ د ٦٠٩

اختيار الدين

### قراختائیان

براق حاجب قراختائی ١٢٢٢-١٢٣٤ د ٦١٩

سلطان جلال الدين پسر محمد خوارزمشاه ١٢٥٢ حدود ٦٢٢

سلطان غیاث الدين پسر محمد خوارزمشاه ١٢٧٨ میرگ = ٦٢٥

سلطان قطب الدين برادرزاده براق ١٢٣٤ د ٦٣٢

رکن الدين خواجه حُق پسر براق ١٢٥٣ « مرگ - ٦٥١

حكومة مجدد قطب الدين ١٢٥٢ د ٦٥٥

ترکان خاتون ١٢٥٨ د ٦٨١-٦٥٦

حجاج سلطان پسر قطب الدين ١٢٢١ « مرگ (٦٧٠)

سلطان جلال الدين سیور غتمش ١٢٩٣ د ٦٨١

پادشاه خاتون ١٢٩١ د ٦٩١

محمد شاه قراختائی ١٣٠٢ د ٧٠٢-٦٩٤

قطب الدين شاه جهان پسر سیور غتمش ١٣٠٢ د ٧٠٢

ناصر الدين محمد بن برهان ١٣٠٢ د ٧٠٢

قطب الدين نیک روزه تا حدود ٧٤٠ در کرمان بتناوب سلط داشته است

محسن حلبي جوهري ١٣١٥ د ٧١٥

خواجه علام الدين هندو ١٣١٦ د ٧١٦

امير طالش پسر امير چويان

امير مصر ١٣٣٢ د ٧٣٣

مسعود شاه بن محمود شاه اینجو ١٣٣٣ د ٧٣٤

قوام الدين اصفهاني ١٣٣٤ د ٧٣٥

حكومة آل مظفر

محمد مظفر میدی ١٣٤٠-١٣٦٣ امپلادی ٢٤١-٢٦٥ هجری

شاه شجاع بن محمد مظفر ۱۳۶۲—۱۳۸۴ میلادی ۷۶۵—۷۸۶ هجری  
 سلطان شبیل بن شاه شجاع ۱۳۶۴ " ۷۶۶  
 سلطان اویس بن شاه شجاع  
 سلطان جهانگیر بن شاه شجاع ۱۳۶۵ " حدود ۷۶۷  
 پهلوان اسد خراسانی ۱۳۷۴ " قتل ۷۷۶  
 امیر اختیار الدین حسن قورچی  
 سلطان احمد پسر محمد بن مظفر ۱۳۹۲—۱۳۹۳ " قتل = ۷۸۶  
 سلطان ابو زید پسر محمد بن مظفر ۱۳۹۲ " مرگ ۷۸۸  
 ابو سحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع (سیرجان) ۱۳۹۳—۱۳۸۷ " قتل ۷۸۹

### د و ره گورکانی و ترکمانان

اید کویرلاس ۱۳۹۲	حدود ۷۹۵	۱۴۰۶
اویس پسر اید کو ۸۱۹	۸۱۰	۱۴۱۶
میرزا ابویکر سرزاده ۸۱۱	"	۱۴۰۸
امیر غنا (خانه) شیرین ۸۲۰	"	۱۴۱۲
امیر حاجی محمد غنا ۸۴۸	"	۱۴۴۴
محمد بن باستانفر		
ابوالقاسم بن جهانشاه قراقویونلو ۸۵۵	"	۱۴۵۱
امیرزاده سنجر ۸۵۷	"	۱۴۵۳
امیر قلدرویش سر عانشیین ۸۶۲	"	۱۴۵۷
پیر بودا قیصر جهانشاه ۸۶۳	"	۱۴۵۸
ابوالقاسم پسر جهانشاه ۸۷۲	"	۱۴۶۲
میرزا یوسف ۸۷۸—۸۷۳	"	۱۴۲۳
جلال الدین محمود برلاس ۸۸۲	"	۱۴۲۷
زینل بیک پسر حسن بیک ۸۸۳	"	۱۴۲۸
سلطان خلیل پسر حسن بیک ۸۸۳	"	۱۴۲۸
با یندر بیک		
الوند بیک		

ایيه سلطان (ابراهيم بيك)	١٤٨٥	٨٩٠ هجري
ابوالفتح بيك بايندر	" ٩٠٢	" ١٥٠١
دوروه شفوي		
خان محمد استاجلو	٩٢٠-٩٠٩	" ١٥١٤-١٥٠٣
احمد سلطان صوفي اغلان	٩٣٣	" ١٥٢٦
شاه قلي سلطان افشار	٩٣٣	" ١٥٢٦
صدرالدين خان پسر معصوم بيك		
محمد سلطان افشار	٩٨٤	" ١٥٢٦
ولي خان افشار	٩٨٦	" ١٥٢٨
بيگتاش خان پسر ولي خان " ١٥٨٩-١٥٨٧	٩٩٨	" ١٥٨٩
يوسف خان افشار		
فرهاد خان		
ولي خان افشار (مجدداً)	١٠٠٤	" ١٥٩٥
كنجعليخان زيك	١٠٣٤-١٠٥٥	" ١٦٢٤-١٥٩٦
عليمردان خان پسر كنجعليخان " ١٦٢١	١٠٣١	"
طهماسبقلی خان	١٠٣٥	" ١٦٢٥
اميرخان مهردار	١٠٣٨	" ١٦٢٨
قراخان برادر اميرخان	١٠٤٢	" ١٦٣٢
جانى خان شاملو	١٠٥٥-١٠٤٦	" ١٦٤٥-١٦٣٦
الخ خان برادر جانى خان	١٠٥٥	" ١٦٤٥
مرتضى قلیخان ايشيك آفاسي	١٠٦٠	" ١٦٥٠
مرتضى قلی خان قاجار سپهسالار		
محمد قلی خان قورچي باشي	١١٠٥	" ١٦٩٣
عليقلی خان (?)	١١٢٢	" ١٢١٠
محمود افغان	١١٣٣	" ١٢٢٠

۱۷۲۵	بها درخان	۱۱۳۸ میلادی حدود ۱۱۳۸ هجری
۱۱۴۰	احمد سلطان، صفوی (سید احمد)	« ۱۷۲۷
<b>دورة نادری</b>		
۱۱۴۲	امام وردی بیک ساری ولیلو (نماینده نادرشاه)	۱۷۲۹ «
۱۱۴۶	طهماسبقلی خان جلایر	۱۷۳۳ «
	اسمعیل خان افشار (نماینده طهماسبقلی خان)	
۱۱۴۶	خاندانقلی بیک (نایب الحکومه)	۱۷۴۶ « حدود ۱۱۵۹
۱۱۶۰	آقا قلعملی کلاتر	۱۷۴۷ « حدود ۱۱۶۰
<b>دورة زندیه</b>		
۱۱۷۲-	شاھرخ خان پسر اسمعیل خان	۱۷۵۱ «
۱۱۷۶-	خدما مرادخان زند	۱۷۶۲ «
۱۱۷۹	تفی خان ذراوی	۱۷۶۵ «
۱۱۷۸	محمد امین خان گروسی	۱۷۶۴ « حدود ۱۱۷۸
	علی خان شاهیسون	
۱۱۷۹	نظر علی خان زند	۱۷۶۵ « حدود ۱۱۷۹
۱۱۷۹	بسطام خان زند	۱۷۶۵ «
	آقا علی کرتانی	
	میرزا حسین خان راینی	
۱۱۹۳	صادق خان زند	۱۷۷۹ «
۱۱۹۵	علینقی خان پسر صادق خان	۱۷۸۰ «
۱۲۰۶	سید ابوالحسن خان محلاتی (جد آقا خان)	۱۷۹۱ - ۱۲۰۶ م. فوت
۱۲۰۷	میرزا صادق	۱۷۹۱ «
	مرتضی قلی خان	۱۷۹۲ «
۱۲۰۸-۱۷۹۳	لطفععلی خان زند	۱۷۹۳-۱۲۰۸ میلادی ۱۲۰۹-۱۲۰۸ هجری
۱۲۱۱-۱۲۰۹	آقا محمد تقی پسر آقا علی وزیر	۱۷۹۴-۱۷۹۶ «

١٢٩٢	تقى خان يزدي
١٢٩٣	حسينقلی خان دلو
١٢٩٨	" ١٢٩٨
١٢٤٠-١٢١٨	ابراهيم خان ظهير الدولة
١٢٤٣	عباسقلی میرزا
١٢٤٧-	حسنعلی میرزا شجاع السلطنه
	هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه
١٢٤٢	سیف الملک
١٢٥٢	آفاخان محلاتی
١٢٥٣	شاہزاده فیروز میرزا نصرت الدولة
١٢٥٥	شاہزاده خانلر میرزا
١٢٥٦	فضلعلی خان
١٢٥٦	آفاخان محلاتی (مجداً)
١٢٥٧	عباسقلی خان جوانشیر
١٢٥٩	حبيب الله خان امير توپخانه
١٨٤٢	فضلعلی خان قره باگی (مجدداً)
١٢٦٠	حاتم خان شهاب الملك
	طهماسب میرزا مؤید الدولة
١٢٦٨	محمد حسن خان سردار ایروانی
١٢٧٥	غلامحسین خان سردار
١٢٧٦	کیومرث میرزا عبیدالدوله
١٢٨٤-١٢٧٧	محمد اسمعیل خان نوری (وکیل الملك اول)
١٨٦١٨-١٨٤٠	حاجی حسین خان شهاب الملك
١٢٨٤	مرتضی قلیخان سرتیپ (وکیل الملك ثانی) لـ
١٢٩٥-١٨٧٨	حاجی غلامرضا خان شهاب الملك (آصف الدولة)
١٢٩٦	نصرة الدولة فیروز میرزا (مجدداً)
١٣٠٩-١٢٩٨	عبدالحیم میرزا ناصر الدولة

عبدالحسین میرزا نصرة الدوّله فرمانفرما	۱۸۹۱	سیاوه ۹	۱۳۰۹-۱۳۱۱	هجری قمری
فتحعلی خان صاحب دیوان شیرازی	۱۸۹۳	»	۱۳۱۱	
عبدالحسین میرزا نصرة الدوّله فرمانفرما	۱۸۹۴	»	۱۳۱۲-۱۳۱۴	
بهجت الملک امیر تومان	۱۸۹۶	»	۱۳۱۴	
حاجی غلام رضا خان آصف الدوّله	۱۸۹۷	»	۱۳۱۵	
حسنعلی خان امیر نظام گروسی	۱۸۹۹	»	۱۳۱۷	
حسام الملک (زین العابدین خان)	۱۸۹۹	»	۱۳۱۷	
محمد خان علاء الملک	۱۹۰۱	»	۱۳۱۹	
ظفر السلطنه	۱۹۰۲	(۱)	۱۳۲۰	
برکن الدوّله (۲)	۱۹۰۴	»	۱۳۲۲	
ظفر السلطنه	۱۹۰۵	(۳)	۱۳۲۳	

۱- نواب والا ظفر السلطنه سردار مأمور حکومت کرمان گردید و قسولگری دولت بهیه روس در اوخر حکومت او در سنّة ۱۳۲۱ در کرمان بربا شد . سردار را مثل حکام سایر ولایات بطهران احضار کردند و رفت . (رسالة تاریخ افضل الملک) .

۲- حضرت مستطاب اشرف والا رکن الدوّله در اوایل سنّة ۱۳۲۲ بحکومت و فرمانفرماei کرمان برقرار شد و در بدایت حکومت جلیله والا اداره صندوق از برای ایصال مواجب و حقوق در کرمان و تمام ممالک محروسه ایران بر پا شده واستقرار یافت و نیز خط تلکراف انگلیس در همین اوقات از خاک کرمان گذشته به نصرة آباد رسید که از آنجا به شالکوت متصل شود و هم در این سنّه هزار و سیصد و بیست و دوی هجری بود که کمیسیون تجارت دولت فتحیه انگلیس برای ترویج امتعه هندوستان بکرمان آمد و سیرجان و رفسنجان و کرمان و خبیص و بم و نرماد و شیر و جیرفت را سیاحت کرد از راه یزد و شیراز بهندوستان عودت کرد و نا حال تحریر که سنّة ۱۳۲۳ است حکومت او برقرار است . (رسالة تاریخ افضل الملک)

۳- در سال ۱۳۲۳ قمری که حکومت کرمان با شاهزاده رکن الدوّله بود ، بعلی چند ضعفی در حکومت پدیدارد . نخست ، ازاول ورودش که ربیع الاول ۱۳۲۲ بود ، باهیچیک از طبقات مردم کرمان آمیزش نکرد .

در دیوال ۱۳۲۳ ، امیر الامراء یکی از اجزاء رکن الدوّله متفق شد که مقرری مالیات را در وقت معلوم به صندوق بر ساند مشروط بر آنکه رکن الدوّله در این مورد دخالتی ننماید ، امیر الامراء از سلسله ابراهیم خان ظهیر الدوّله بود .

چند نفر معین شد از خوانین ابراهیمیه و برای هر یک شغلی معین ، مثلاً مختار الملک کلانتری شهر و فلان مبلغ ، رفعه السلطنه حکومت رفسنجان و فلان مبلغ ، مستغان الملک را زرند و فلان مبلغ

عبدالحسین میرزا فرمانفرما (مجدداً) ۱۳۲۳ هجری قمری ۱۹۰۵ میلادی

نفره الدوّله فیروز میرزا پسر فرمانفرما (۱) ۱۹۰۶ ۱۳۲۴

۱- نصرت الدوّله شاهزاده فیروز پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. در سن ۱۳۱۷ که فرمانفرما از تهران بر حسب حکم مظفرالدین شاه تبعید بغداد و کربلا گردید، این فیروز را با دو پسر دیگر ش برای تحصیل به بیروت فرستاد. بعد از چند سال از بیروت پیاریس مسافرت کرد و در سال ۱۳۲۳ تهران باز گشت و به نیابت پدرش حاکم کرمان گردید. در اوایل مشروطه ۱۳۲۴ معزولاً بتهرا آمد و تا فتح تهران (۱۳۲۷) در آنجا بود و بعد برای تکمیل تحصیلات ثانیاً پیاریس رفت و بعد از سال ۱۳۳۰ مراجعت کرد و بعد از چند ماه معاونت وزارت عدلیه منصب شد و در ۱۳۳۵ در ریاست وزرائی محمد ولی خان سپهبدار، وزارت عدلیه منصب شد. در ۱۳۲۴ حکومت کرمان را به نظام السلطنه‌ماfi دادند ولی او از فرستاد و استعفا کرد. (رجال صدر مشروطیت - مجله یغما من ۳۹ سال پنجهم)

#### بقیة حاشية صلحه قبل

و هکذا عمل مالیات معلوم شد و هر یک سهم خود را چیزی نقد داد و برای بقیة اقساط تضمین دادند. خوانین و کیل‌الملک مثل عدل السلطنه سردار نصرت که از سن ۱۳۱۵ جمله الملک و نایاب - الحکومه و رئیس نظام و سرتیپ توپخانه است و عمومیش ولی خان که اغلب ضابطی بلوکات بزرگ با اوست و درست خان برادر عدل السلطنه، به همچنین میرزا حسن خان پسر عدل السلطنه که ضابطی دو بلوک را داشت، دیدند که ازین خرم من خوش‌های نبردند، در صدد برآمدند که این شالوده را برهم بزنند.

درین حیص و بیص شیخ شمشیری بحرینی ظاهر شد، جوانی بود بنیست و پنج الی سی، این مرد از طرف خراسان وارد کرمان شد، گاهی از کبر و هنود بد میگفت و گاهی از رباخواران و سودگران سخن میراند، اغلب در منبر از مذهب و طریقه شیخیه در کمال وفاحت بد میگفت، حتی آنکه عقد نکاح زنانی را که علمای شیخیه بسته بودند تجدید میکرد. کارگزاران حکومت، شبانه فرستادند او را به راور تبعید کردند. شهر بهم خورد، مردم بلوا کردند، و مجبور کردند حکومت را به برگرداندن شیخ بحرینی.

در مراجعت، شیخ وارد شد بر جناب آقا میرزا علی‌محمد فرزند آقاماقر، بعد از چند روز دوباره شروع به بدگوئی از شیخیه نمود، این نکته را هم باید دانست که حضرات شیخیه در این اوان برشوونات خود افزوده بودند. مثلاً حاج محمد خان مقتدای شیخیه از هر جهت رئیس مسلم شده بود.

درسها شوری بیداشد، در ربع الاول ۱۳۲۳ حاجی میرزا محمد رضا [آیت الله] که چهارده سال در اصفهان و عتبات بود، بکرمان مراجعت کرد، در روز ورودش هنگامه غریبی بپیش شد، فتنه جویان مستفسر عقیده آقا در ماده شیخیه شدند، واستثناء نوشند، آقا جواب را مرقوم نفرمود، آقا سیدعلی پسر آفاسید عباس که او هم چندی در عتبات تحصیل نموده بود، بالصراحه تعجاست شیخیدرا گفت و نوشت.

خوانین و کیلی، جماعتی از سادات میرزا حسین خانی و غیره را محرك شده درب خانه حاج میرزا محمد رضا متخصص شدند و شبهه که میرزا محمد رضا به مسجد میرفت این جماعت در مسجد



سردار معتقد (بیعت الملک) ۱۹۰۸ میلادی ۱۳۲۶ هجری قمری

۱۹۰۸

۱۳۲۶

صاحب اختیار

بنیة حاشية صفة قبل

جامع جمع شده وفriyad میزدند.

شیخ شمشیری هم به منبر رفته آش فته را دامن میزد و شبانه از خانه آقا باقر به خانه حاج میرزا محمد رضا وارد شد.

از طرف دیگر امان‌الله خان شهاب‌الملک که نایب‌الحكومة کرمان و پیشکار رکن‌الدوله بود بواسطه ریاست امیر‌الامراء و معمولی خود، با طایفه و کیلی همراه شد و هر روز تلگرافات متعددی به طهران مخابره مینمود، تا اینکه دو سه تلگراف از عموم علماء کرمان رسید که شکایت از بی-کفايتی رکن‌الدوله کرده بودند بنون جناب آقا طباطبائی آقا سید محمد. او نیز تلگرافات را بتوسط شاهزاده ظفرالسلطنه فرستاد تزد ولیعهد محمدعلی میرزا (مظفرالدین شاه درسفر بود)، لذا تلگراف عزل امیر‌الامراء از طرف ولیعهد مخابره شد.

طایفه شیخیه بر حسب نجابت‌قطعی که در آنهاست به مسامحه می‌گذرانیدند تا آنکه یک‌نفر از طایفه شیخیه که بازوجه خویش نزاع کرده بود و در ماهان کرمان زشن از ضرب کتک و یا آسیبی دیگر بر حمایت ایزدی پیوست، طایفه زنان بلوا نمودند که این مرد به عداوت با مشترعه زن خویش را که از سادات مشترعه بوده است به قتل رسانیده، در این وقت واقعه مسجد بازارشاه پیش آمد. مسجدی در محله بازارشاه کرمان بود که سالها در دست طایفه شیخیه بود، حاج محمد رضا امامت مسجد را به آقا شیخ محمد صادق پسر عمه خویش واگذار نمود، و آقا شیخ بزم نماز به مسجد رفت.

این خبر که به شیخیه رسید، مردم را ممانعت نمودند. مردم فرار کرده در وقت فرار بطرف خانه حاج محمد خان رفتند، از طرف آدمهای او تیری چند خالی شد، قریب چهل نفر مجروح و چند نفری به قتل رسیدند، اکثر مقتولین از اطفال و جوانان نورس بودند که هیچ قصدی نداشتند جز فرار از صدمه اجزاء حکومت.

این اخبارهم تلگرافاً به طهران رسید. ولیعهد مجبور شد، رکن‌الدوله را معمول و ظفرالسلطنه را بجای او منصوب کند.

شاهزاده ظفرالسلطنه قبل از در کرمان حکومت کرده بود، به رسیدن خبر حکومت او بلوا و شورش بر طرف شد، کاسب کرمانی در این مورد خوب گفته بود:

سحن در سرکاری مذهب نبود      حکایت بیهود از ریاست چه بود؟

رکن‌الدوله به باخ ناصریه نقل مکان کرد. ظفرالسلطنه برای خدا حافظی در تهران خدمت آفای طباطبائی رسید، گفته می‌شد آفای طباطبائی باو گفته بود: با جناب حاج میرزا محمد رضا بطريق دوستی رفتار نمایید، چه ضرر دارد شما در کرمان شروع به مقصود کنید و مقصود ما از کرمان بروز نماید (طباطبائی و ظفرالسلطنه قبل از مورد مشروطیت با هم هم قسم شده بوده‌اند).

ظفرالسلطنه در اوآخر ماه رجب ۱۳۲۳ بکرمان حرکت کرد. پس از ورود ظفرالسلطنه، شیخ حاج میرزا محمد رضا میر و دخانه یکی از کسبه کرمان مجلس روشه؛ یکی از مردم بازاری می‌آید خدمت آقا که در همسایگی من شراب فروشی است استدعا دارم اورا منع فرمائید، جناب



قوام‌الملک

۱۹۰۹

میلادی ۱۳۲۷

هجری قمری

صارم‌الملک پسر‌سراز جنگ ۱۹۱۰

۱۳۲۸

## بیان حاشیه صفحه قبل

آقا شراب فروش را احضار کرده به ترک این کار موعظه می‌کند و او نیز بساط خود را بخاک ریخته غائب می‌شود، ولی روز چهار شنبه که آقا درخانه خواب بود، چند نفر بخانه یهودیها رفته چند ظرف شراب آنها را شکستند که حکم آفاست.

عصر چهار شنبه، ظفر السلطنه، عدل السلطنه و معتقد دیوان را فرستاد پیش حاج محمد رضا که این چه موقعه است؟ و مرتكبین باید تنبیه شوند، جنابش فرمود شما میدانید که من نوکر شخصی ندارم و نمیدانم مرتكب این عمل که بوده است. شب جمعه آقا عزم کرد که بارض اقدس مهاجرت کند، خبر در شهر منتشر شد، مردم از هر محله جمع شدند آقا سوار شد که بخارج دروازه نقل مکان کند، یک دفعه عوام که افزون ازده هزار بودند به هیجان آمدند آقا را روی دست بطرف شهر بر کردندند. اینطور وانمود شد که این کار به تحریک رکن‌الدوله و برای ارعاب ظفر السلطنه است و ناظم التجار که به بدرقه رکن‌الدوله رفته محرك این کار بوده.

ظفر السلطنه، میرزا علی خان را فرستاد که حاج محمد رضا را ازعوایب کاربر حذر دارد، ولی مردم غوغای کردند و او فرار کرده خود را به آقا رساند و گفت ظفر السلطنه عرض کرده غلط کردم که قبول حکومت کرمان را نمودم... و این حرف او بیشتر مردم را جری کرد.

ظفر السلطنه گفت من حکم به قتل و نهب نمی‌کنم، و به خلوت نترن اندر شد. اعدل‌الدوله و عین‌الملک، دو شاهزاده‌ای که در این قضایا محرك بودند، جمیع تقنیکی و سرباز برداشته بخانه حاج محمد رضا فرستادند. دونفر از تماسچیان که بالای بام بودند کشته شدند. مردم فرار کردند و فقط زنها ماندند.

سرتیپ این سربازان عبدالظفر خان [بهادر‌الملک] بود. این خبر در کتابخانه آفارسید، بیرون آمده گفت چرا مزاحم بیچاره زنها می‌شود؟ مریدان هر کدام فرار کردند، شریعتمدار در تنور مخفی شد و چند نفر در بین زنها پنهان شدند.

اسفندیار خان بچاقچی کشته‌ای آقا را بست گرفته و همی گفت «بیور بیور». حاج محمد رضا روانه شد. آقا شیخ محمد صادق، شریعتمدار را بیان را گرفته، نصیر‌الاسلام و شیخ جواد طلب را لیز کت بسته بردند.

لدى الورود، اعدل‌الدوله و عین‌الملک به این عنوان که حکم ظفر السلطنه است، پاهای آقا را به فلك بستند، چند چوب که زدند، محمد خان سرتیپ داماد آقا باقر خود را روی پای آقا انداخت. بعد از آن آقا شیخ محمد صادق را به فلك بستند، پس از خوردن چند شلاق سران سیاه مانع شدند.

با اینکه خوانین و کیلی از هواخواهان حاج محمد رضا بودند، احدی از ایشان همراهی نکرد، اگر زنهای کرمان در مقام حمایت و نصرت او بر نیامده بودند هر آینه معذوم شده بود. کاسب کرمانی در تاریخ خود این مطلب را چنین گوید:

رئيس کریمی زبس غصه خورد      به لنگر برفت و ازین غصه مُرد



نصرة السلطان	١٩١٠	١٣٢٨
جلال الدولة مسعود	١٩١١	١٣٢٩ هجري قمرى

بقیه حاشیه صفحه قبل

پس از مردن خصم شادی ممکن  
مکافات کرد او پس از چند سال  
ازین مرحله جان سلامت ببرد  
سوار بُچاقچی سرش فاختند  
مجازات او گشت چوب فلك  
بالآخره دو ساعت بغروب مانده روز جمعه ۲۸ شعبان ۱۳۲۳ حاج میرزا محمد رضا و آقا بشیع  
محب و ماراثه را بیط فرید و مانه نمودند

ظرف السلطنه بر دوشاهزاده متغیر شده و فوراً فرستاد که آقا را از راه به برگردانند و به جلال آباد رفسنجهان تحويل بدنهند. مأموراین امر هم استفاده بارخان بود !  
روز شنبه مردم فهمیدند چه شده، ازدحامی شد، علمای کرمان هیچیک به نماز جماعت و مسجد حاضر نشدند ، الا آقای حاج محمدخان مقتدای شیخیه که زنها ازدحام کرده مجبور نمودند او را به رفقن به لنگر، و در آن مزرعه بود و بعداز چهار ماه مرحوم شد .  
هیجان مردم زیاد بود و خبر به طهران رسید . علمای طهران مخصوصاً آقای طباطبائی کوشیدند تا بیست و هشتمن رمضان ظرف السلطنه از حکومت کرمان معزول و روانه طهران شد .

حکومت کرمان را تفویض نمودند به شاهزاده فرمانفرما که تلگرافاً اورا امر کردند که از کرمانشاه به کرمان آید، حاج محمد رضا خیال عزیمت مشهد نمود، عدل السلطنه سردارنصرت نایب‌الحکومه تلگرافاً سفرآقا را به مشهد، به اطلاع فرمانفرما رسانده، فرمانفرماتلگرافاً خواهش کرد آقا سفر را بتأخیر اندازد، این خواهش قبول شد. اواخر ماه صفر ۱۳۲۴ شاهزاده فرمانفرما وارد رفسنجان شد ولدى الورود به عین‌الدوله تلگراف زد که توقف حاج میرزا محمد رضا در کرمان صلاح نست.

در رفسنجان بحرالعلوم وآفایشین یحیی راخوست و پنهانی آنان گفت که حکم دولت صادر شده است که حاج میرزا محمد رضا برود به مشهد آنطور که مردم ندانند نفی بلد شده است، شما ایشان را حر کت دهید، ولی در حضور جمع به آنان گفت بروید جلال آباد و جناب آقا را به شهر حر کت دهید! آنها قضیه را به حاج محمد رضا حالی کردند و روز ۲۷ صفر ۱۳۲۴ حاجی روانه مشهد شد.

این خبر که بطهران رسید علماء برآشته و برعین الدوله تاختند ، در تهران مجداالاسلام کرماني و نظام الاسلام کرماني از اين جريان استفاده بسيار كرده و درخواست عزل عين الدوله و صدور فرمان مشروطت را خواستار شدند و علمای طهران نيز چنین كردند .

حاج محمد رضا دو ماه پیش توقف در مشهد بکرمان یازگشت.

شاهزاده امیر اعظم (۱)	۱۹۱۱	میلادی	۱۳۲۹	هجری قمری
امیر مفخم بختیاری	۱۹۱۱	»	۱۳۳۰	»
سردار مجتشم بختیاری (۲)	۱۹۱۲	»	۱۳۳۴	»
سردار ظفر بختیاری	۱۹۱۴	»	۱۳۳۳	»

۱- امیر اعظم ، نصرت‌الله‌خان ، پسر و جیله‌الله میرزا سپهسالار پسر سلطان احمد میرزا ای عضد الدوله پسر فتحعلی شاه صعن همراهن با ملیون ترقی کرد ، در حدود ۱۳۲۶ بحکومت کیلان منصب شد و بعد از توپ بستن مجلس بفرنگستان رفت و بعد بازگشت و بحکومت استرآباد منصب شد . در سال ۱۳۲۹ بوزارت جنگ منصب شد و در سال ۱۳۳۳ در یکی از دهات خود در حدود سمنان از طرف یکی از بستگان خود بضرب کلوله مقتول شد . (رجال صدر مشروطه ص ۱۷۱ مجله یافما سال پنجم) ،

امیر اعظم مدتها و لی کرمان بود (بعد از معاونت جنگ) ، از کرمان از راه کویر بشاهزاده و سمنان و دامغان آمده و در آنجا حکومت کرده است . مردی بود از پهلوانان معروف زورخانه ، نیرومند ، خوش‌هیکل ، با کمال ، نطاق ، نویسنده ، خوش خط .

در زمان حکومت او بود که اغتشاش در کرمان به نهایت رسید ، و منجمله ده تن از سران ایلات و عشایر و بلوکات کرمان سربه طغیان برداشته و خود را سلاطین عشره خوانند . معروف تراز همه اینها بودند : حاجی‌رشید ، حسین‌خان بچاقچی ، غنی‌جعلی‌خان ایلخانی افشار ، میرزا حسین‌خان رئیس نظمیه ! ، رفت نظام بی و خواجه محمدحسین پاریزی . چندتن از بنان حومه کرمان و حتی اختیارآباد (حوالی شهر) را نیز بدست گرفتند . امیر اعظم به تعقیب آنان برداخت ، محمد رفیع‌خان فرار کرد . بهادر-الملک بر دسیری (برادر آفخان) واسطه صلح شد و فرار شد در بر دسیر مصالحه انجام شد . غنی‌جعلی‌خان و حسین‌خان و رفت نظام د آنجا بودند و قرار براین بود که حکومت هر ناحیه‌ای را به یکی از آنها بدهد . یک روز با هم بشکار و قتفتند ، و حصر که بازگشتند ، هنگام ورود به باع ، غنی‌جعلی‌خان و حسین‌خان را دستگیر کردند و بقیه گریختند . حسین‌خان نیز چند لحظه بعد فرار کرد ولی چون از دیوار باع نتوانست بالا ببرود دوباره دستگیر شد . این عده مدتها در کرمان توفیق بودند و بعدها آزاد شدند . رجوع شود به مقدمه نگارنده بر پیغمبر در زمان چاپ چهارم

باید اضافه کنم که مرحوم حسین‌خان بچاقچی تا شش سال پیش ازین جیات داشت و از مردان مؤثر و بنام حدود سی‌جان بود . بعد از شهریور ۱۳۲۰ مدتها در تعقیب نیروهای انظامی بود و بالاخره چون نتوانستند اورا بجنگ آورند مصالحه کردند و او همچنان در بلورد و مدتها نیز در تهران ماند و بالاخره دریزد فوت کرد .

۲- در اینجا بی موقع نیست ، خلاصه‌ای از وقایعی را که در زمان جنگ بین المللی در کرمان و جنوب ایران گذشته و در وقایع سیاسی ایران و حتی دنیا مؤثر بوده است ذکر کنم . توضیح اینکه در این ایام تبلیغات دولت آلمان در ایران و خصوصاً در جنوب برای انگلستان وروسیه خطرناک تشخیص داده شده بود ، چه آلمانها در این وقت عملادست به فعالیت دامنه داری در این نواحی زده بودند .

میلادی

شاہزاده نصرت‌السلطنه (عموی‌احمد شاه) ۱۹۱۵ ۱۳۳۴ هجری قمری

### دورة پهلوی

»	۱۳۳۶	« ۱۹۱۷	حشمت‌الدوله و‌الاتبار
»	۱۳۳۸	« ۱۹۱۹	سردار اسعد بختیاری
سردار معظم خراسانی (تیمورتاش)	۱۳۰۲	« ۱۹۲۳	شمسی
»	۱۳۰۴	« ۱۹۲۵	نظام‌الدوله نوری
»	۱۳۰۵	« ۱۹۲۶	ونوق‌السلطنه دادور

#### بقیه حاشیه صفحه قبل

در سال ۱۹۱۵ ستاد ارتش آلمان یک هیأت نظامی با بران گسیل داشت . شخصی بنام « کلین » بین ایلات لرستان و کردستان مشغول اقدام شد و هیأت دیگری بریاست « زو گمایر » مأمور اصفهان و کرمان گردید . سایکس در تاریخ خود مینویسد :

در پایان سال ۱۹۱۵ نفوذ آلمانها در جنوب بدرجۀ کمال بود، هفت شعبه بانک شاهی بدست آنها افتاده بود، (کرمانشاه، همدان، اراک، اصفهان، یزد، شیراز و کرمان) و یکصد هزار لیره از آنها غارت شده بود . عده آلمانیها درین وقت قریب سیصد نفر (با اتریشی‌ها) و ۵۰۰ نفر ترک و هندی و یک هزار نفر چریک ایرانی بود . (ص ۶۹۴)

در ماه مارس ۱۹۱۶ (۱۳۳۳ هجری)، انگلستان یک هیأت نظامی به ریاست ژنرال سرپرنسی سایکس به خلیج فارس فرستاد .

خود سایکس مینویسد : مأموریت این هیأت این بود که سپاهی به حدود یازده هزار نفر بجای ژاندارمری تهیه نماید و دولتين روس و انگلستان سالی دویست هزار تومان ازین بابت با بران بدهند . سایکس از دهی حرکت کرد و در ماه مارس وارد بندر عباس شد .

سایکس پس از ورود به بندر عباس مینویسد : سرباز گیری بلا فاصله شروع شد ولی تبلیغات ضد انگلیسی هنوز هم شیوع داشت به حدی که چند روز بعد همه افرادی که داوطلب شغل نظامی شده بودند، آمده پولهایی را که بطور مساعدۀ کرفته بودند خواستند پس بدهند . چون مایل نبودند با آلمانها جنگ گشته باشند . این اشکال مرتفع شد ، کاپیتان ر . س . راک Ruck . C . R . آنها را اداره کرد و تمرين انجام شد و در نایبند اردو گاہزادیم .

در بهار سال ۱۹۱۵ (۱۳۳۲) ترک‌هادر کرمانشاه پیشرفت نموده بودند و این خبر که باصفهان رسید، نایب قسول روسیه را در اصفهان کشتند و وزیرال قال قسول انگلیس نیز زخمی شد و بانک شاهی را مردم غارت کردند .

در همین وقت در کرمان نیز چنین وضعی پیش آمد . بنده نگارنده حواشی این جریان را طی مقاله‌ای که در شرح حال مرحوم بهمنیار در نشریۀ فرهنگ کرمان (سال ۱۳۳۳ شمسی، ص ۶۵) نوشته‌ام توضیح داده‌ام در این ایام سردار ظفر بختیاری در کرمان حکومت داشت و مرحوم میرزا حسین خان عدل‌السلطنه (سردار نصرت) پدر عدل‌السلطنه فعلی ، رئیس قشون شهر را به عهده داشت . سایکس مینویسد : « رئیس بختیاری بنظر می‌آمد که موافق متفقین باشد، ولی در حقیقت معلوم شد که او کاملاً متوجه پر کردن جیب خودش است » (ص ۶۸۵) .

شمسی	١٣٠٥	میلادی	١٩٢٦	محمود جم (مدیر الملک)
»	١٣٠٦		١٩٢٧	میرزا سلیمان خان میکده
»	١٣٠٦		١٩٢٧	ماخا رسلطنه
»	١٣٠٧		١٩٢٧	مشیر معظم خواجه‌ی
»	١٣٠٨		١٩٢٨	حاج نصیرالسلطنه اسفندیاری
»	١٣٠٩		١٩٣٠	سید محمد تدین

## بقیه حاشیه صفحه قبل

در این ایام زوگمایر Zugmayer که پروفسور طبیعی دانی بود در سال ۱۹۱۱ نیز بکرمان آمده بود، با سی نفر آلمانی و اطرافی و هفتاد نفر ایرانی بکرمان آمد که بلوچستان و افغانستان بروند. ژاندارمری با این عده کمک کرد. در همین ایام فرخ خان برادرزاده آفاخان ظاهراً بعنوان بازگرفتن و رسیدگی به املاک خود و شاید هم برای مأموریتی خاص بکرمان آمد که برانه تحریکاتی در وسط بازار کشته شد. از تهران حکم احضار رئیس ژاندارمری رسید، این امر موجب انقلاب شد. آزادیخواهان کرمان که در این وقت، مرحوم بهمنیار (احمد دهقان) میرزا غلامحسین کرمانی، علی کاکو، درگاهی (دبستانی) و چند تن دیگر بودند با تحریک مردم و بکمک ژاندارمری، شهر را تصرف کردند و باشکوه روس نیز غارت شد.

ساینس کوید: هیأت آلمانی در کرمان آنچه کردند که سردار ظفر بختیاری را با خود همراه کنند تو انتستند و نیز زحمت‌ها کشیدند که سردار نصرت رئیس فشون را نیز موافق سازند ولی نشد، اما در عین حال حاکم بختیاری که مشغول چپاول بود مردم را از تهدیات بتنگ آورد و سردار نصرت نیز با او مخالف بود. (ص ۶۹۸).

انقلابیون با سخنرانی‌ها مردم را برآنگیختند: بنده مُحتَی از یکی از شرکت‌کنندگان در آن مجتمع شنیدم که مرحوم صنعتی (مؤسس پرورشگاه) در جلسه‌ای به انقلابیون نصیحت میدارد که با انگلیس‌ها در تیقتند و در حقیقت مخالف جریان بود. انقلابیون و آزادیخواهان فریاد زنند که بیخود نگو و اورا تهدید کردند و بد کفتند و خلاصه نظاهرات شدیدی‌علیه او کردند. مرحوم صنعتی (که کر بود و معروف به حاج اکبر کر شده بود)، پس از تظاهرات جمعیت رو با آنها کرده و گفت: مردم! حرف مرا خوب شنیدید یا نه؟ همه گفتند آری و بیخود میگوئی! او با همان آرامش و ملایمت گفت: خوب، دیگر عرضی ندارم؛ ولی این‌راهنمایی‌دانید که هر چه شما کفید من شنیدم، زیرا من کرهستم و از مجلس خارج شدم! بازی وضع شهر بصورت وخیم درآمد...

در همین حال بود که این تلگراف از کرمان به توسط قنسولگری روس مخابره می‌شد: «یکشنبه ۱۱ جمادی الاول (۱۹ مارس ۱۹۳۴)، توبیخانه و ارک در تصرف ملت آلمانها و ژاندارمری است. تمام برجهای شهر سنگربندی و بسته آلمانها و ژاندارمریها می‌باشد. ایالت در باع ناصری و سردار نصرت در باع نشاط محاصره می‌باشد و ده ساعت مهلت گرفته که حرکت نماید. مجاهدین بایک هیجان فوق العاده مشغول اقدامات جدی هستند، نهاداً تمام شهر در تصرف سنگر مجاهدین و ژاندارمری آلمانها است.» (ایران در جنگ بزرگ تألیف مورخ دوله سپه). در همین وقت اتباع روس و انگلیس کرمان را ترک گفته به بندر عباس رفتند.



رضا افشار	۱۹۳۱	میلادی	۱۳۱۰	شمسی
پیرنیا ، معاضدالسلطنه	۱۹۳۱		۱۳۱۰	د
سید مصطفی خان کاظمی	۱۹۳۲		۱۳۱۱	د
پیرنیا ، معاضدالسلطنه (مجدداً)	۱۹۳۵		۱۳۱۴	د
حاج عزّالعمالک اردلان	۱۹۳۶		۱۳۱۵	د

## بهیه حاشیه صفحه قبل

سایکس مینویسد : وقتیکه آلمانها دیدند که سردار نصرت نوہ و کیل‌الملک دوست و همراه انگلیسی هاست ، چند روز پس از بیاده شدن بیندر عباس خواستند با بمب دستی کار او را بشازند ولی اتفاقاً بمب به بعضی از همراهانش اصابت کرده خود با جراحت خفیفی از میان جسته و گریخت . (ص ۶۹۹)

ظاهراً سردار نصرت که بر اسب سوار بود و از باعث نشاط (منزل شخصی خود) شهر می‌آمد، در بین راه از پشت دیوار خرابه‌ای نارنجکی بطرف او پرتاب می‌شد، قطعات نارنجک به اسب اصابت کرده اسب را می‌کشد، و سردار از اسب بزمین می‌افتد، در همین وقت پسر حسین شاه جو پاری رسیده سردار را به پشت گرفته به باعث نشاط باز می‌گرداند. سردار نصرت پس ازین جریان بر فرنجان مسافت می‌کند.

در این جریان اوضاع تغییر کرد: «یکی از هوای خواهان سردار نصرت تیری چند بطرف قلعه خالی کرد، این امر سبب شد که بختیاریها به هیجان آمده دست به تفکر زدند. سردار ظفر متلوں تحت فشار ایل قرار گرفت و فرمان او دموکراتها و افراد ژاندارمری را خلع کردند. دسته آلمانی که در کرمان بودند راه سیرجان پیش گرفتند. لیکن در وسط راه گرفتار ایل بچاقچی، که زیر فرمان سردار نصرت بودند، شده صدمات و خسارات زیاد وتلفات جانی چندی دیدند.

(ص ۷۰۰ تاریخ سایکس)

در همین حال سایکس بفکر آرام کردن وضع کرمان و حرکت با آن صوب می‌افتد و مینویسد: پس از اینکه مدت توافق در بندر عباس طول کشید دریافتمن عده‌ای از دوستان کرمانی من که علاقمند به امنیت و حسن انتظام کشور بودند از حركت من با آن شهرستان خوشحال بوده و حاضرند من را به حسن استقبال بیدیرند.

رؤسای دوایل صحراء نشین کرمان هیأتی تحت ریاست منسویین خودشان با نامه‌های چندی در همین زمینه نزد من فرستادند. من مرائب را بمقامات رسمی خود گزارش داده و ضمناً اظهار داشتم که اگر یک اسکورت با توابع کوهستانی و یک اسکادران سواره نظام و یانصد بیاده در اختیار من گذاشده شود امیدوارم بتوانم آلمانها را از کرمان بخارج برآنم و تأسیس پلیس جنوب را، که بعداً به همین نام خوانده شد، ادامه دهم. پیشنهاد مزبور مورد قبول واقع گردید و در آخر ماه آوریل یک قسمت توابع خانه کوهستانی شماره ۳۳ تحت فرماندهی مأمور د. س. رانول Roatwell و یک

## اسمعیل مرآت

۱۹۳۷ میلادی

۱۳۱۶ شمسی

## باقیه حاشیه صفحه قبل

دسته از نیزه داران شماره ۱۵۰ تحت فرماندهی مأمور س. م بروس Bruce ویک دسته ۱۲۴ نفری با لوج تحت فرمان سرهنگ دو. ف. تویک . Wigg از بوشهر وارد بندر عباس شدند.

واعقاً از سردار نصرت و نایب الحکومه عباسی باید خیلی ممنون بود که همراهی کرده و آذوقه وعلیق را نهیه کرده و بتدریج حمل نمودند. در ضمن نمایندگانی به آبادبهای خط سیر فرستادیم که به اهالی حالی کند که این حر کت ما دوستانه و مقصود حفظ امنیت است. عدمه نگرانی، سر مسألة نقلیه بود، گرمای بندر عباس در آخر ماه مارس (اوائل فروردین) آنقدر سخت و شدید میشود که هیچ گاری و شترداری از داخله ایران بطرف گرمسیر حر کت نمی گند و شتران محل نیز کم بار حمل میکنند و محمولات تجاری معمولاً بالاگ که گند حر کت میکند حمل میشود.

خوشبختانه، یکنفر مأمور قابل تلگراف را در خدمت داشتیم و نیز نظام بانک کرمان در عقد مقاطعه های لازم کمک فراوان نمود. تصمیم بر این شد که در دوستون حر کت کنیم. ستون اولی در ۱۷ مارس (اسنند ماه) بندر را بصوب کرمان ترک کفت، راه و خط سیر در دو منطقه بود، اولی که از وسط گرمسیر میگذشت مر کب از هشت منزل ولی نهایت درجه گرم و مالاریائی بود، در اوائل، گرما شدید و حد متوسط حرارت ۱۱ درجه فارنهایت (۴۳ سانتیگراد) بود، اما سایبان و پناهگاه به آسانی پیدا میشد و شباهم هوا سرد بود. عبور ما در این راه «به تنگ زندان» مغوف افتاد که بسیاری از کاروانها را مسیل ناگهانی به ته دربرده بود. بخت بما یاری کرد و قوای ماباسانی از تنگه عبور کرده وارد آبادی پور احمدی شدند.

جان حاکم اینجا که از سران معروف دزدان بود برای ما خواربار تهیه کرد و معلوم بود که از روی رضا ورغبت نیست. دو روز بود ما وارد دولت آباد شدیم، در این محل یک عده از دوستان قدیمی از ما پذیرایی کرده نامه هایی هم با مضاء وجه اهالی آنجا مشعر بر تبریز ورود بمن دادند. ازین نقطه ببعد امیدواری ما زیادتر شد.

از سلسله جبال زیبای لاله زار گذشته و ناحیه بر دسیر را از گدار قافانو [مقصود گدار کفنو است] که ارتفاع آن بالغ بر نه هزار پا از سطح دریا میباشد پیمودیم. پس از چند روز سردار نصرت باعده ای از نجای کرمان به استقبال ما آمد و ما را از وسط بازار کرمان با کمال احترام عبور دادند. اداره تلگراف و بانک بسرعت شروع بکار کردند. شهر کرمان یکمرتبه امن و امان شد و آشوب طلبان نایدید شدند.

یکی از ملاکین کرمان میگفت تا شب قبل از ورود قوای شما سی تن از رعایای خود را برای محافظتم گمارده بودم ولی بعد از ورود شما خواب راحت میکنم!

حاده سیر جان - اوت - اکتبر ۱۹۱۶. زمانیکه من وارد کرمان شدم عبیدالله افندی را که گویا از طرف ترکها سفیر افغان بود با دوتن آلمانی که از عشق آباد فرار کرده بودند دیدم در آنجا هستند، عبیدالله در مجلس اول ترکیه نماینده بود وزبان انگلیسی را خوب میدانست و بلندن هم رفته بود. مناسبات من و اوباهم گرم بود. اینها مشغول فتنه و مراحمت بودند و من تصمیم گرفتم که آنها را بهندوستان تبعید کنیم. بعلاوه بعضی افراد اطربی میمجزوح هم که در سیر جان عقب مانده بودند بنا بود خارج شوند. ولی اشکال کار در تهیه یک اسکورت و نظامی تا بندر بود و تعییف قوه خود را



## علی سهیلی

۱۹۳۸ میلادی

۱۳۱۷ شمسی

## بقیه حاشیه صفحه قبل

هم صلاح نیدانستیم . فارن در این قضیه که من این اسرا را در کرمان بگذارم مخالف بود ، لذا جریان را بهندوستان مخبره کرد و گزارش دادم که یک شاهزاده ایرانی را که سالهای است می شناسم و ساکن کرمان است استخدام نموده ام که این اسرا را از سیرجان به عباسی برساند . بدینختانه پس از ورود این هیأت اخبار پیشرفت ارشن ترک رسید، تبیجه این شد که شاهزاده مزبور دودل شد. حتی وقتیکه حسین خان رئیس ایل بوجاقچی باو پیشنهاد نمود اسرا را باو قسمی نماید تاوى آنها را بساحل برساند وی هیچ مخالفتی ابراز نکرد و حتی با آنان همراهی نمود بدین ترتیب حسین خان اسرا را آزاد کرده و آنان را با خود به قل و جبال برد و در آنجا بجمع آوری افراد طایفه خوش پرداخت. در این اثنا مقامات هند یک دسته پیاده نظام بریاست یکنفر افسر انگلیسی برای تحويل گرفتن اسرا فرستادند . یکدسته دیگر مرکب از سپاهیان برای محافظت کاروان حامل مهمات و اسلحه برای تیپ کرمان فرستاده شد. کاروان مزبور بسلامت بکرمان رسید هر چند که در یک مسافتی مورد تعقیب افراد بهارلو واقع شده بود . این اسکورت ۱۴۰ نفری که بایک توپ کوهستانی و عده‌ای توپیچی تقویت میشد به سعیدآباد شهر سیرجان حرکت نمود . چند روز بعد مازور ل . س . واکستف Wagstaff با دو دسته ۵۰ نفری دیگر از راه بافت سیرجان آمد . حسین خان و عبیدالله بطرف داراب فرار کردند و دسته کرمان در تعقیب خود نتوانست آنها را بگیرد .

حسین خان دو هفته پس از فرار بمدد عده‌ای از مردان عشایر و اسرائی آزاد شده ناگهان سعیدآباد را گرفت ، بی شک او باسکننه شهر در ارتباط بوده است چه آنها ویرا استقبال نموده و بروی اردوی انگلیسی نیز شلیک نمودند ، با وجود اینکه زمینهای اطراف صاف و بسی حفاظ بود ، واکستف فوراً بحمله پرداخت و چون در طرف شمال دژ دیوارهای وجود داشت، پیاده نظام با استفاده از توپخانه موفق شد که با پیشرفت تدریجی خود در شامگاهان به شهر وارد شود . حسین خان و همسitanش شبانه فرار نمودند، این موقوفیت ما اثر نیکوئی داشت و اخبار آن بطور مبالغه آمیز در جنوب ایران پراکنده شد .

بنده مُحشی باید اضافه کنم ، جریان آزاد کردن اسرائی آلمان را خود حسین خان بچاقچی روزی به بنده چنین گفت : من وشوکت السلطنه (شوکت سعیدی که هنوز حیات دارد) در سعادت آباد سیرجان راه را بر فراریان آلمانی بستیم و آنان را پس از زد خوردن دستگیر کردیم ، و عده‌ای از آنها چندی در سیرجان بودند، من چون دیدم اینها علاقه به اسلام نشان میدهند و علاوه بر آن شیخ عبیدالله ترک نیز که مسلمان بود در دست من اسیر بود، شیخی با خود اندیشیدم که جواب بیغمیر راچه دهم ؟ فردا همه اسراء را همراه برداشته به بلور برد و بعضی را آزاد کردم . در آن وقت برای دستگیری حسین خان از طرف سایکس جایزه معین شده بود و قرار بود هر کس مرده یا زنده حسین خان را تحويل دهد ده هزار تومان بگیرد .

جنگ عجیب حسین خان باعده کم خود با نفرات هندی و سربازان سایکس در سیرجان بسیار شنیدنی و جالب و حیرت انگیز است ،

## مشارالدوله حکمت

۱۹۳۸ ميلادي

شمسي

بقية حاشية صفحه قبل  
پس از آنکه شهر را از طرف سربازان به توب بستند، حسین خان فرار کرد و به «خَبَر» رفت  
واز شیراز کمک خواست، ولی چون از شیراز کمک نرسید و قوام الملک نیز در آنجا بر زاندارمی  
سلط شده بود واوضاع بنفع آزادیخواهان نبود، حسین خان نتوانست اسرا را نگهدارد و آنان را  
آزاد کرد که بعداً در شیراز دستگیر شدند.

سايکس مينويسد: قوام به پنهانهاداشاره نگارنده وارد اين جريان شده و نتوانست عمالات عامی  
این دسته را که مرکب از صفت تن آلمانی و اطربیشی، دوازده نفر ترك و چند نفر افغانی بودند  
دستگیر نموده در قلعه شیراز زندانی گند... و قبیله فرمانفرما وارد شیراز شد، دید آنها را در  
قلعه‌ای که بر کاخ ایالتی سلط بود و توسط اعراب نوکر قوام محافظت می‌شد گذاشتند، او اعتماد  
زيادی به اعراب نداشت، بالاخره آنها را تحويل گرفت. اين اسرا بكمک خدمتگزاران خودشان  
با دشمنان ما رابطه يافته مشغول آتريزک شدند. بنابراین تصميم گرفته شد آنرا در سرحد فارس  
بعمامات روس تحويل دهند. (ص ۷۳۱)

ضمناً محشی باید اضافه کند که عده‌ای از انقلابيون کرمان نیز در این جريان به خارج  
و منجمله هند تبعید شدند، که از میان آن عده فقط آفای کاظم ایرانپور هنوز حیات داردند.

سايکس پس از آرام کردن اوضاع بفرکر تکمیل قشون و کمک به فارس می‌افتند و پایه تأسیس  
بلیس جنوب . R . S . P . را می‌برند. اومینویسد:

پس از ورود بکرمان تصمیم حرکت بشیراز گرفته شد، برای رفتن بدان صوب دوراه بودو  
من راه در امتداد خط تلگراف یزد را پسندیدم. (اصفهان، شیراز، بهبید) چون آذوقه فراهم بود و  
ارتباط هم قطع نمی‌شد. جاده سیرجان ونی ریز گرچه کوتاهتر بود ولی تلگراف نبود و آذوقه هم  
ممکن بود بdest نیاید. بعلاوه از آبادی‌هائی می‌گذشت که، ایلات عرب و بهارلو در آنجا بودند که  
با آلمانها همکاری داشته و برای آنها چربیک تهیه می‌کردند.

كلتل ج . ل . فارن Farran را که بعداز ورود ما بکرمان بلا فاصله شروع بكار گرده بود  
با سه نفر افسر دیگر در کرمان گذاشتیم که مشغول تشکیل دادن تیپ کرمان شوند. نامبرده  
در این وظیفه کاملاً موفق گردید. ستون، در ۲۸ ژوئیه بطرف یزد حرکت کرد. در دونقطه بیکی  
بهرام آباد و دیگری اثار تلگراف وجود داشت و مأمورین ارمی لایق داشت. روزها به بیابان‌های رفیم  
و به تماشای درخت های پسته می‌پرداختیم.

اهالی اثار مخصوصاً در انتظار هجوم ایل بهارلو بودند و کمی بعداز رفتن ما همین هجوم  
اتفاق افتاد. آنها می‌خواستند که من قسمتی از قوای خودرا در آنجا بگذارم ولی البته ممکن نبود.  
در ۱۴ اوت بیزد رسیدیم. در اصفهان فرمانده قوای روس مورد تهدید بختیاری‌ها شده بود  
و بواسطه کمک نظامیان ترك و افسران آلمانی بر جرأت آنها افروزه شده بود، ومن بكمک آنها حرکت  
گردم. هنگام حرکت گفته شد که عده‌ای چربیک با توپخانه وارد ۸۰ میلی اصفهان شده‌اند،  
در ۱۱ سپتامبر وارد اصفهان شدیم.

مهمنانی اول را قوتسول روس و مهمنانی دوم را ظل السلطان در چهل ستون بما داد. روسها  
از بختیاری‌ها صرف نظر نکرده تمام هستی لیدرهای آنان را ضبط کردند. از جمله مایملک

مهری شاهرخ

۱۹۴۹ میلادی

۱۳۱۸ شمسی

تقطیع حاشیه صفحه قبل

بی‌بی مریم خواهر سردار ظفر را غارت نمودند . (ص ۷۱۰ جلد دوم سایکس)

ظاهرآ در همین ایام نیز ، حاکم کرمان عوض شده و شاهزاده نصرة‌السلطنه بعنوان والی کرمان تعیین گردید .

تلگراف زیر در دو شنبه ۲۴ شعبان ۱۳۳۴ ، ۲۶ زوئن ۱۹۱۶ (تابستان) به تهران مخابره شده است :

«امروز شاهزاده نصرة‌السلطنه والی کرمان وارد شهر شد . فزولک دروازه طاق نصرت بسته بود واعیان واشراف استقبال کردند .» (ایران در جنگ‌کبزرك تألیف مورخ الدوله سپهر).

سایکس کیفیت تشکیل پلیس جنوب را چنین مینویسد : زمانیکه ستون ما بشیراز رسید، قوای زاندارمری سه هزار نفر بودند، من خیال تحویل کرفتن زاندارمری را داشتم، اغلب افسران ایرانی هواخواه آلمان بودند که بعد افقام راهم بیرون کردند و قراردادی نیز باصول الدوله بسته بودند . در نوامبر ۱۹۱۵ روز بعداز ورود خود بشیراز، افسران ایرانی راجمع کردم و گفتم که در نظر گرفته شده آنها جزو تفنگداران جنوب یعنی پلیس جنوب قرار گیرند .

تجدید تشکیلات زاندارمری را به يك افسر کانادائی محول نمودم، در این‌زمان مسأله راهها برای ما مهم‌ترین مطلب بود، میتوان گفت در ایران چاربیان یگانه مهندسین رامسازی بودند از بندر عباس دو جاده اصلی بداخله وجود دارد؛ يكی تنگ زندان و دیگری که از تنگی‌زاغ و گاکوم (گهکوم) بسیر جان می‌رود و مسیر این جاده بعلت حمله قبایل عرب بی‌آذوقه بود .

شهر سیر جان بهترین نقطه‌ای بود که بعنوان نقطه تقاطع بامخدمت میکرد . باستثنای قسمت‌های شن زار که درست پشت بندر عباس واقع شده، تنگی‌زاغ و چند قسمت دیگر آنجا برای اتومبیل رانی مناسب بود . خوشبختانه ازین وسایل دو دستگاه از کوچه‌ها بهما رسید که صدها میل از وسط بیابان در جهت بم حرکت نموده و بکرمان آمدند و این يك شاکار بزرگ بود .

از آن پیدا بتدربیج جاده‌های در تمام جهات مهیا ساخته شده از کرمان به یزد - به سیر جان (که از گردنۀ سخت عبور میکرد) راه احداث کردیم . در سیر جان جاده قابل عبوری بطرف جنوب حاجی‌آباد که در ۲۵ میلی شمال تنگی زاغ بود ساختیم . هم چنین جاده دیگری بطرف مغرب به نی ریز که گردنۀ صعب العبوری در این راه واقع بود از تفاخ یک مرتبه به یکهزار و دویست یا میزرسید ساخته و آن با کمک «ماژور علی» دوست ما صوبه‌دار افسریک رژیمان مهندسی برای عبور اتومبیل بطرز عجیبی مهیا گردید .

بدبختانه تنگی زاغ کفشهای این جاده است با وجود مجاهدت‌های شکافته نشده دسته‌های کار گر که برای تراکاندن کوه لازم بود در دسترس نمایند، پس از جنگ هم عملیات موقوف شد ... زمستان گذشت، در ۲۱ مارس پلیس جنوب از طرف دولت به رسمیت شناخته شد . پلیس جنوب به ۸ هزار نفر رسید، دو بیکاد در فارس و يك رژیمان در کرمان ماند . در ژوئن ۱۹۱۷ وثوق الدوله سقوط کرد و علاء‌السلطنه پلیس جنوب را به رسمیت شناخت .

(ص ۷۴۱ جلد دوم سایکس)

سید مهدی فخر (معتصم السلطنه)<sup>(۱)</sup> ۱۹۴۱ میلادی ۱۳۲۰ شمسی

معتمد الممالک راد ۱۹۴۲ « ۱۳۲۱

فضل الله بهرامی ۱۹۴۳ « ۱۳۲۲

۱ - در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ اعلیحضرت رضا شاه تصمیم باستغای کرفت و سلطنت را به ولیعهد محمد رضا شاه پهلوی سپرد و واخر شهریور از طریق کرمان به خارج از ایران عزیمت نمود. آقای محمود جم (وزیر دربار آنروز)، که خود مدتها استانداری کرمان را داشته و با مردم کرمان خصوصاً قلعه عسکر بستگی خانوادگی دارد، جریان عبور شاه را از کرمان در خاطرات خودنوشته که بنقل قسمتی ازین خاطرات که مربوط به کرمان است می پردازم. آقای جم مینویسد: وقتی شاه تصمیم عزیمت کرمان گرفتند قرار شد والاحضر تهای شاهدخت باافقاق ملکه مادر و مملکه فوزیه و شاهدخت شهناز به تهران باز گردند. والاحضر شمس پا را دریک کفش نمود و گفتند من ازیدم جدا نمی شوم و هر جا بروم بروم با خواهم بود، درنتیجه شاهدخت شمس باافقاق فریدون جم همسراول خودشان (سرتبی فعلی و فرزند آقای جم) در التزام شاه قرار گرفتند. صبح زود بود که وارد محل اقامت شاه در کرمان شدیم (شاه فقید در منزل آقای شیخ ابوالقاسم هرندي بازدگان فاضل کرمان اقامت نموده بود . ب.پ) متوجه شدیم که اعلیحضرت رضا شاه کنار جوی آب نشسته اند و بجریان آب مینگردند. پس از ادائی احترام از حال و احوال شاه جویا شدم دیدم قسمتی از صورت و تمام گردن شاه با دستمال سفید بسته است. پرسیدم شاه را چه می شود؟ . فرمودند: از دیشب گوش درد شدید کرد . درد در داخل گوش نیست بلکه پشت گوش درد زیادی دارد؟

با اصرار شاه را بداخل ساختمان نقل مکان داده و باستراحت واداشتم . اجازه خواستم که دکتر بر بالین شاه بیاورم . شاه می گفتند در کرمان دکتر حاذق نیست و دکترهای شهر بجای مداوا و سیله ای برای شدت بیماری می باشند . گفتم تحقیق می کنم اگر در لشکر کرمان دکتر حاذق و طرف اعتماد وجود داشت بربالین خواهم آورد .

فوراً تحقیق کردم و بوسیله سرهنگ مولوی رئیس ستاد لشکر یکسی از اطباء لشکر را برای معاینه شاه آوردم و او هم استراحت را تجویز کرد و داروهای نیز را اختیار گذاشت .

کسالت شاه دوروز ادامه داشت تا اینکه بهبودی مختصری پیدا کرده و تصمیم عزیمت بندر عباس گرفتند زیرا کنسول انگلیس در کرمان ول کن معامله نبود و مرتباً خبر میداد کشته در بندر عباس منتظر است و اگر تأخیر شود کشته خواهد رفت و شاه و همراهان مجبور خواهند شد چندین هفته بحال انتظار در بندر عباس اقامت نمایند .

طرز رفتار کنسول انگلیس از یکطرف و اخبار رادیولنلن که صدای آن بوضوح در کرمان شنیده می شد از طرف دیگر آنچنان رضا شاه پهلوی را ناراحت ساخته بود که حد و وصف نداشت . رادیولنلن بیشتر اخبار خود را متوجه جواهرات سلطنتی ایران می کرد و از جمله گوینده بخش فارسی رادیو لندن می گفت شاه سابق با چندین جامه دان مملواز جواهرات حتی تاج سلطنتی قصد عزیمت از ایران را دارد .

شاه بیش از همه از این اتهام ناراحت بود و مرتباً بنن تأکید می کردند بمحض مراجعت به

مهدی شاه رخ	۱۹۴۵	میلادی	۱۳۶۴	شمسی
رضا حکمت (سردار فاخر)	۱۹۴۶	"	۱۳۶۵	"
سر تیپ قدر	۱۹۴۷	"	۱۳۶۶	"

بقیه حاشیه صفحه قبل

تهران در مقام تکذیب قصیه برآید زیرا جواهرات سلطنتی در اختیار من نبود که با خود حمل کنم بلکه این جواهرات در اختیار هیأت صلاحیتداری قرار داشت.

از جمله خبرهای دیگر که بکرمان رسید اخبار مربوط به مذاکرات مجلس شورای اسلامی بود که در مجلس هماز جواهرات سلطنتی کفتگو شد و دو سه نفر از نمایندگان علیه رضاشاه داد سخن داده بودند. یکی از نمایندگان از جمله کفته بود شاه سابق بجای محاکمه اکنون در حال گردش و تفرقی در اصفهان ویزد و کرمان است.

شاه وقتی شنید نمایندگانی که تا دیروز تا کمرخم می‌شدند و تعظیم بجای می‌آوردند و حال که او از پایتخت دور است چه می‌کنند، گفتند: آیا من با این حال وضع مشغول بلوک‌گردش هستم؟ شاه پیش از این سخنی برزیان نیاورد.

به حال رضاشاه و اعضاء خاندان سلطنت در حالی که گذر نامه‌های آنها صادر شده بود و کنسول انجلیس در کرمان هم ویزا کرده بود بطرف سیرجان حرکت کردند. در کرمان رضاشاه مرا مرخص کرده بود تا به تهران عزیمت نمایم. تقریباً دو ساعت از عزیمت اعیان‌حضرت رضاشاه از کرمان نگذشتند بود که ذکاء الملک فروغی نخست وزیر تلگراف رمزی عنوان من مخابره نمودند و در اول تلگراف هم نوشته بودند با رمز شکر آنرا کشف کنید.

تلگراف راهمنان ساعت کشف کردم ذکاء الملک اطلاع داده است اعیان‌حضرت جدید تمایل داردند شما تا بندر عباس در التزام اعیان‌حضرت رضاشاه باشید تا با اطمینان خاطر سر زمین ایران را ترک نمایند.

برای اجرای دستور فوراً با سرهنگ مولوی رئیس ستاد لشکر تماس گرفته و از او خواسته وسیله نقلیه‌ی فراهم نماید ولی. در کرمان جز یک درشکه هیچ وسیله موتوری نبود. قشون هم اتومبیل در اختیار نداشت! پس از تلاش زیاد یک دستگاه اتومبیل سواری فوراً شکسته که متعلق به یکی از سیکهای هندی بود بدست آمد و من غروب آفتاب تصمیم بحر کت کرفتم. سرهنگ مولوی گفت حرکت در این موقع مصلحت نیست چون راه بکلی نامن است و طبق گزارشی که بمن رسیده دشیب در این جاده یاغیان دونفر را سر بریده‌اند.

کفتم: محال است و من حتی باید تا قبل از طلوع آفتاب خود را به اعیان‌حضرت شاه برسانم.

سرهنگ مولوی که مسؤولیت حفظ جان مرا که وزیر دربار بودم بر عهده داشت تفکی در دست گرفت و قبول مسؤولیت نمود تا سیرجان راهنمایی نماید. به حمد الله بدون پیش آمد و برخورد با سارقین ساعت چهار بعد از نصف شب وارد سیرجان شدیم. خبر شاه و اعضاء خاندان سلطنت را گرفتیم که نتند منزل یکی از اعیان شهر اقامت دارند (شاه در باغ حاج روشن و مهمنان سوکات تاجر لاری بودند. ب.پ) و در حال استراحت می‌باشند. در سیرجان وسیله‌ای برای استراحت ما نبود. به مولوی پیشنهاد کردم بد نیست سری به تلگرافخانه بزمیم چون مطابق معمول هر وقت شاه وارد

۱۳۲۷	میلادی	۱۹۴۸	فضل الله بهرامی
۱۳۲۸		۱۹۴۹	محمدعلی وارسته
۱۳۲۹		۱۹۵۰	هرمز احمدی
۱۳۳۰		۱۹۵۱	رکن الملک صدری
۱۳۳۱		۱۹۵۲	علی اصغر امین

## بقیة حاشیة صفحه قبل

شهری بشود تلگرافخانه تا صبح باز است. همینطور هم بود. در تلگرافخانه، پادشاه طلاق تلگرافچی روی زمین باستراحت پرداختیم و صبح با وضع خاصی باصلاح صورت خود پرداخته بالا فصله بحضور شاه شرفیات شدم. شاه از دیدن من تعجب کردند. ماجراهای تلگراف فروغی را بعرض رساندم. خوشحال شدند و فرمودند امیدوارم مانند من گرفتار تبوگوش درد نشوابد.

شاه باز از گفتارهای رادیوی لندن شکوه نمودند. رادیولندن شب ورزش پیرامون جواهرات سلطنتی و نقل و انتقال آن خبر و مطلب پخش میکرد. شاه می‌گفت؛ من نمیدانم آنها چه از جان من میخواهند؟ مگر نمیدانند تمام املاک و اموال منقول و غیرمنقول خود را رسماً در محض اصفهان بفرزندم صلح کردم.

در هر حال از سیر جان رهسپار بندر عباس شدیم. وقتی وارد بندر عباس شدیم در گرمای مهر ماه ۱۳۲۰ مثل اینکه رضا شاه و من و سایر همراهان وارد آب حوض شده و قبل از اینکه بدن خود را خشک نماییم لباس بر تن کردیم. شاه در بندر عباس دستور دادند تمام جامدانها را مأمورین گمرک مورد تفتيش قرار بدهند و صورت مجلسی هم تهیه شود تا محقق گردد جواهرات سلطنتی همراه شاه بیست.

در بندر عباس هم شاه از گفتارهای رادیولندن عصبانی بودند ولی من میدانستم تمام این جریان زیرسر (سریزد بولارد) سفیر انگلستان در تهران میباشد.

شاه فقید چاره‌ای جز ترک ایران نداشتند و بوسیله کشتی نیمه باری و نیمه مسافری انگلیسی موسوم به (بندر) خاک ایران را ترک گفتهند.

شدت گرمای بندر عباس مخصوصاً یک ساعت قبل از عزیمت رضا شاه بحدی بود که «گله داری» باز رکان بندر عباس مقداری بین عناویان بهترین تخفیف بشاه تقدیم داشت. بین در آن گرمای شدید بندر عباس نعمتی بود. شاه با مشاهده بین دست درجیب بر دند و ۱۵ سکه پهلوی طلا در آوردند تا به گله داری بدهند. عرض کردم ایشان از مکنن و ثروت برخوردار است، اجازه بفرمائید پس از بازگشت به تهران در مقام تقدیر از رفتار او برآیم (آقای گله داری بعداً در سال ۱۳۲۳ از بندر عباس به مجلس شورای ملی رفت. ب.پ.)

رضا شاه قبول کردند و با کرجی بندر و ساحل را ترک کرده تا در دو کیلومتری سوار کشتی بشوند. در کشتی شاه صورت مرا بوسید و پس از اینکه مرا اسم خدا حافظی در محیط بسیار ناراحت کننده بعمل آمد به ساحل باز گشتم و بعد از ظهر همان روز از همان راهی که آمده بودم به طرف تهران رهسپار شدم (سالنامه ۱۳۴۰ دنیا).

سید مصطفی خان کاظمی	۱۹۵۳	۱ میلادی	۱۳۳۲ شمسی
احمد فریدونی	۱۹۵۴	"	۱۳۳۳
جهانشاه صهیام بختیاری	۱۹۵۵	"	۱۳۳۴
احمد علی خان بنی آدم <sup>(۱)</sup>	۱۹۵۷	"	۱۳۳۶
محمد دادر	۱۹۵۸	"	۱۳۳۷
عبدالوهاب اقبال	۱۹۵۹	"	۱۳۳۸
دکتر معینی	۱۹۶۰	"	۱۳۴۰
احمد علی بنی آدم (بار دوم)	۱۹۶۱	"	۱۳۴۱
سعید فیروز آبادی	۱۹۶۲	"	۱۳۴۲
محمد عامری	۱۹۶۳	"	۱۳۴۴
هوشنگ منتصری	۱۹۶۴	"	۱۳۴۷
فتح الله معتمدی	۱۹۶۵	"	۱۳۴۸
مصطفی درخشش	۱۹۶۶	"	۱۳۵۰

۷ - آقای بنی آدم (شیف الدوّله) انجمن ادبی راهم در کرمان رونقی داد و سنگه مزاری بر قبر امیر نظام نشاند و هفتاد رامن در زمان او انتشار دادم وهم در وصف او و احوال وزارت کشور گفته ام :  
در کشور ما آدمِ دانا کم نیست      اما همه کار دست دانا هم نیست  
بنگر به مثل وزارت کشور را      کر صد عضوش یکی بنی آدم نیست

## توضیحات و اضافات

ص ۱۴ چفوک آباد، مرحوم افضل‌الدوله در رساله خود درباره وجه تسمیه آن مینویسد: «بعقیده مؤلف، این شهر در عصر سلجوقیه خیلی آباد شد! و قاورد شاه که پسر چغريگ بود در آبادی آن کوشید و اين شهر بهمین مناسبت چغراً با معروف و بتحریف چفوک آباد شد» !!  
و اين شاید اولین تصویر باشد در باره فاتحی که نام شهری را بنام پدر آن فاتح نام گذاري کرده باشند.

ص ۲۸ منصور الدین بن جردین - مؤلف مینویسد: شهیل بن عدی و عبدالله عتبان در سنّه بیست و چهارم هجرت باندگ جزیه از والی کرمان راضی شده به صوب مدینه مراجعت کردند و منصور الدین بن جردین را بکرمان متوقف ساختند ... .

درینجا مؤلف دچار اشتباه شده است، زیرا این منصور الدین مدت‌ها بعد، یعنی حدود سال ۲۹۰ هـ. به سیستان و بم و کرمان آمد است، نه در صدر اسلام. در تاریخ سیستان آمده است: «ابوالنعم بدرالصغیر، در شوال سنّه تسع و نهانین و مایتی [۲۸۹]، چون به سیرجان شد، بلال بن الازهر را آنجا بگذاشت و خود به جیرفت آمد و منصور بن حردین (۲) را که عامل عمره بود بر کرمان، آنجا بند کرد و مال بسیار از او بستد.» (تاریخ سیستان ص ۲۷۴). بنابراین این منصور الدین عامل و حاکم بر گزینه عمرولیث‌صفاری در کرمان بوده است. در جای دیگر همان تاریخ آمده است:

«در سنّه اربع و تسعین و مایتی [۲۹۴] ... سبکری، لیث بن علی را به مکران فرستاد، ... لیث باز گشت و به جیرفت آمد ... و جیرفت احمد بن محمد بن اللیث را داد، ولیث علی را گفت .. بکرمان باید شد. باز لیث [و] سبکری به پارس شد و پس را آنجا بگذاشت و باز بجیرفت آمد تا به ذی الحجه سنّه خمس و تسعین و مایتی [۲۹۵] آنجا بیود و از آنجا بهم شد و «فورجه» و منصور بن جردین را هردو بگرفت و مال ایشان بستد و منصور را بکشت و به سیرجان شد» ... (تاریخ سیستان ص ۲۸۱)

با این ترتیب، ظاهراً نام او نیز منصور بن خردین بوده است نعم منصور الدین، وهمانطور که در حاشیه ص ۲۹ اشاره شده، این نام در مسالک الممالک اصطخری، منصور بن خردین ذکر شده است.

ص ۳۹ حمله عبدالله بن عامر- در مجله العالم چاپ بیروت، ضمن مقاله تحقیقی که در شماره ۷ سال نهم طبع شده است، مینویسد.

وفي ذلك الوقت خَرَجَ جيش من البصرة بقيادة عبد الله بن عامر إلى فارس فافتتح المقاطعات التائرة ووجه هذا القائد مجاشع بن مسعود على مقدمته، فسار إلى كرمان، وعسكر في «السيرجان»، ثم مضى في طريقه، فاشتد البرد وسقط ثلج كثيف بلغ ارتفاعه فوق الأرض طول الرمح، فهلك الجنود كلهم وسلم مجاشع ورجل آخر معه جارية؛ شق بطنه بغير وادخلها فيه وهرب، وعاد إليها في اليوم التالي فوجدها حية.

وتألم عبد الله بن عامر لهذا الحادث، فتجهز للمسير مع جيش كبير، حتى بلغ السيرجان، ثم سار إلى خراسان بطريق مفازة وعرة جداً لا ماء فيها، طولها نمانون فرسخاً فاجتازها.

بنابرین معلوم میشود که مجاشع مأمور ابن عامر بکرمان و سیرجان بوده است و از کثرت سرما و برف (که باندازه طول نیزه رسیده بود) لشکر یانش همه کشته شدند و فقط مجاشع و مردی دیگر و جاریه‌ای نجات یافتند، این جاریه را در شکم شتری پنهان کرد و فرار کرد و فردا که آنرا گشود زن را سالم یافت. عبدالله عامر ازین واقعه خشمگین شد و خود لشکری به سیرجان و کرمان و خراسان کشید. ابن خلدون این واقعه را دره فرنگی سیرجان نوشته است.

ص ۴۳ مُهَلْبُ بْنُ أَبِي صَفْرَةِ، این مأمور عرب ظاهراً ایرانی و از موالي خارک بوده است. قال ابو عبيده: كان ابو صفرة فارسياً مجوسيأً حائلاً من اهل خارک، يقال له بسخره بن بہبودان قطع [البحر] الى عمان فادعى الى الاخذ، ثم كان بعد سائساً لعثمان بن ابی العاص و معه هاجر الى البصرة.

(الاعلاق النفيسه، لابن رسته ص ۲۰۵) (یادداشت‌های قزوینی ص ۳۳۶)

- ص ۳۴ قطری، ظاهراً از طرف قطری، عاملی بنام مقطرضی در کرمان بوده است که این عامل با قتل بعضی از خوارج مورد بعض قطری واقع شده و بین آنان اختلاف حاصل آمده است. (ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۶۱)
- ص ۳۵ عبدریه، در ابن خلدون و طبری و بعض تواریخ دیگر عبدربه الکبیر آمده است، رجوع شود به ابن خلدون ج ۳ ص ۱۶۱ و طبری ج ۵ ص ۱۴۵.
- ص ۳۶ غضبان بن قُبَّعْری، با فتح غین وضم قاف وفتح با وسکون عین، رجوع شود به البیان والتبيین ج ۱ ص ۲۸۹ «عقد الفريد» ص ۳۱۰ و عیوایدالاخبار ج، ص ۸۰.
- ص ۳۷ فنات غسان - ظاهراً این وجه تسمیه را مؤلف از رسالته عبدالرزاق کرمانی درباره شاه نعمت الله ولی اقتباس کرده باشد. عبدالرزاق گوید: گویند عساکر شجاعت مفاخر اسلام که بجانب کرمان آمده بودند بعضی از ایشان در ماهان مقیم گشته بودند و فنات غسان منسوب به یکی از ایشان دارند، (رسالته عبدالرزاق). اما همانطور که در حاشیه همان صفحه اشاره گرده ایم، حاکمی بنام غسان درین امراء عرب در کرمان نیافتیم، این نکته نیز اشاره شود، که نام این حاکم در رسالته افضل غنام چاپ شده که احتمالاً از تاریخ سایکس اخذ شده است.
- ص ۳۸ نصر بن یسار، صحیح آن نصر بن سیار است که به مراره قتبیه بن مسلم بخراسان آمد و بعد از حکومت آنجا ارتقاء یافت ولی موفق به مقاومت باقیام ابو مسلم نشد، او در ۱۲۰ در گذشت.
- ص ۳۹ - قتل پسران خدیع، بعد از قتل خدیع، ظاهراً نصر سیار از پسران خدیع تقاضا کرد که بالا متار که کنندواینان خیال داشتند این پیشنهاد را پیدا کرد ولی ابو مسلم سلیمان بن کثیر را نزد پسر کرمانی فرستاد و گفت: نشگ باد ترا که با نصر دوستی کنی، در صورتی که دیروز پدرت را کشته و بدار زد. پسر کرمانی با ابو مسلم توافق کرد. ابو مسلم در محرم سال ۱۳۰ خواست شهر مرو را بکمک علی بن خدیع تسخیر کند و قرار گذاشتند که با هم وارد مرو شوند، ولی ابو مسلم از ترس اینکه مبادا پسر کرمانی ناگهان با نصر سازش

کند ازاو خواست که ابتداعلی با نصر جنگ نمایند. علی چنین کرد و مرورا گرفت و قصر «بخارا خدا» را تسبیح کرد و به ابو مسلم پیغام داد که وارد شهر شود. ابو مسلم در نهم ربیع الاول ۱۳۰ شهر وارد و به دارا لاماره رفت و شروع به گرفتن بیعت هاشمیه نمود، نصر شبانه بازن خود و پسرش تمیم از از راه بیابان به سرخس وسپس به نیشابور گریخت. ابو مسلم با پسر کرمائی بتعاقیب نصر پرداخت ولی بر او دست نیافت و فقط زنش «مرزبانه» را که نصر دها کرده بود دستگیر کرد و به مرو برگشت و همه زندانیان خود را که بیشتر اعراب بودند بکشت.

ابومسلم از قدرت دو برادر کرمائی، علی و عثمان بیمناک بود، بدینجهت عثمان را به سمت عاملی به بلخ فرستاد. عثمان از طرف خود نایبی به بلخ گسیل کرد و خود به مرور دو بازگشت و در همین حال چون عثمان در جنگی که باطایفه نصر کرد شکست خورد. ابو مسلم این مطلب را بهانه قرار داده و چون از قدرت آن دو برادر بیمناک بود ضمن مشورت با یکی از باران خود ابوداؤد، تصمیم گرفتند که هر دو برادر را در یک روز بکشند، یکی را ابو داود و یکی را ابو مسلم.

ابو داود در بلخ، عثمان کرمائی بعنوان را حکومت ناحیه‌ای مأمور وسپس خود از پشت سر به تعقیب او آمد و او را با همه یارانش گرفت و بکشت.

در همان روز ابو مسلم فیز علی بن خدیع را در مرو نابود کرد. نوشته‌اند که ابو مسلم صورت اسمی یاران کرمائی را از خود او قبل از گرفته بود و گفته بود که می‌حواده با آنان جایزه بپردازد. (رجوع کنید به مقاله آقای فیاض در شماره‌های سال سوم (نشریه فرهنگ خراسان تحت عنوان ابو مسلم)).

ص ۵۴ حکومت عبدالله بن طاهر - بقول طبری :

عبدالله بن طاهر علاوه بر مقام ریاست شرطه، حکومت خراسان و ریو طبرستان و کرمائی را هم داشته است و خراج این ولایات در زمان او چهل و هشت هزار

درم بوده است ، وائق طاهر پسر عبدالله را بعد از پدر بعکومت همین توافق کماشت (طبری ، ج ۲ ص ۴۲۴) .

**ص ۵۷** - تسخیر کرمان را بدست یعقوب ، تاریخ سیستان در ۲۵۴ و چنین ضبط کرده است: [یعقوب] روز شنبه هشت روز باقی از فی الحجۃ‌سنۃ اربع و خمسین و مائی (۲۵۴) برفت سوی کرمان . چون به بم رسید ، اسماعیل بن موسی که ملجه همه خوارج بود با یعقوب حرب کرد ، او را اسیر کرد یعقوب ، و از آنجا بکرمان شد . والی کرمان علی بن الحسین بن قریش بود . طوق بن المفلس را بحرب یعقوب فرستاد ... و از هر ، طوق را اندر میان معز که بکمند بگرفت و اسیر کرد و سپاه او عزیمت کردند . (تاریخ سیستان ص ۲۳) .

**ص ۵۸** طوق بن مفلس ، این نام همه جا باضم میم و قشید لام مفتوح آمده است ، فقط در طبری ذکر شده که به فتح میم و سکون غین و کسر لام هم ضبط کرده اند .

**ص ۵۹** کماشتگان عمره در کرمان ، بقول تاریخ سیستان : « عمره ، نصر بن احمد را خلیفت کرد بر پارس و کرمان [سنّة ۲۷۰] [وبه سیستان آمد»

**ص ۶۰** محمد الیاس مردی دزد و عیار پیشه .... باید گفته شود که بنابه تحقیقات استاد سعید نقیسی و بیاد داشته‌ای مفصلی که ایشان کرده اند این محمد بن الیاس نه تنها دزد و عیار پیشه نبود بلکه یکی از شاهزادگان ساسانی و برادر آغاجی شاعر معروف بوده است ، بنابراین با این حساب یکی دیگر بر شاهزادگان سرگردانی که به کرمان پناهنده شده‌اند اضافه میشود ! اینک جدول حکام بنی الیاس در کرمان :

۳۱۷	ابوعلی محمد بن الیاس بن الحسین حدود
۳۵۵	الحسین بن محمد (فرار به بخارا ۳۵۷، فوت ۳۵۸)
۳۵۸	سلیمان بن محمد (مقتول ۳۵۹)
۳۶۴	حسین بن علی علی بن الیاس
	(زامباور ص ۳۲۲)

ص ۶۳ روابط معز الدوّله و ابو علی الیاس، این دو ظاهراً مناسباتی نیز داشته اند، یاقوت حموی مینویسد:

«...ابن اسحاق گوید، در مجلس شراب بودم که رسول معز الدوّله آمد، گفت  
امیر گوید، هم‌اکنون نامه‌ای از طرف من به محمد بن الیاس حاکم کرمان  
بنویس و دختر او را برای بختیار خواستگاری کن. وزیر [ابو محمد مهلبی]  
گفت که این نامه احتیاج به تأمل دارد و با مستی ساز کار نیست، و سپس  
روبه من [ابن اسحق] کرد و گفت تو مینویسی؟ گفتم آری و قلم و دوات  
خواستم و نوشت و فرستادم. امیر آنرا خواند و گفت خوبست ...

(معجم الادباء ج ۲ ص ۶۱)

ص ۶۴ گریختن بَسَع از کرمان، در سنّه سبع و خمسین و ثلثماهی [۳۵۷] الیسع راه  
بخارا در پیش گرفت و عضدالدوّله کرمان را متصرف شد. (تکملة الاخبار)

ص ۶۸ در تکملة الاخبار گفته شده است که «امیر منصور بن نوح سامانی، سلیمان بن  
ابوعلی محمد بن الیاس را با لشکری بکرمان فرستاد، لشکر عضدالدوّله با  
او جنگ کرده او را بکشتند، آل الیاس با ختم شد.» بنابراین نام امیر  
نوح بجای منصور بن نوح ظاهراً مسامحتی در ضبط کلمه یا اشتباه است  
(همانطور که در حاشیه نیز اشاره شده).

ص ۶۹ شکست عمره از صماص الدوّله ... عمرو بن خلف در محرم سال ۳۸۲ در  
سیرجان از لشکریان صماص الدوّله شکست خورد، در همین وقت صماص الدوّله  
عباس رانیز از کرمان خلع کرد. (ابن خلدون، ج ۴، ص ۳۳۲)

ص ۷۰ شرف الدوّله [ابوالفوارس، کور تکین بن خشان] [جستان؟] را در کرمان  
جاشین کرده به فارس برگشت. (ابن خلدون ج ۴ ص ۴۴۵)

ص ۷۸ لشکرستان نام پدر بهرام دیلمی صاحب کرمان بود در عهد قاورد و «دکی»  
نام پدر لشکرستان بود. (تاریخ و صاف، ص ۲۸۵).

ص ۸۰ سلط فضلویه بر فارس ، این امیر ایج بر امیر ابو منصور فولادستون آخرین امیر آل بویه سلط یافت واورا بکشت و آل بویه براو ختم شد .

«وچون ملک دیلم صاحب را بکشت فضلویه خروج کرد واو را بگرفت و به قلمه پنهانز محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور زنی مطربه بود خراسویه نام ، و همانایپرآکنده می زیست ، و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویه این خراسویه مادر ملک ابو منصور بگرفت و در گرماده گرم کرد بی آب ، تادر آنجا هلاکشد و ملک ابو منصور رادر آن قلمه هلاک کرد و پارس بدست گرفت ... »

(ص ۱۳۵ فارسنامه ابن بلخی چاپ طهرانی)

ص ۸۱ بردسیر - مقصود از بردسیر ، در زمان حکومت سلجوقیان کرمان و قراختائیان همان شهر فعلی کرمان است که ظاهراً تا این ایام برد سیر خوانده می شده است .

امروز بردسیر به ناحیه‌ای کفته می شود که در مغرب شهر واقع شده و مرکز آن ناحیه مشیز نام دارد و تا کرمان حدود ۱۴ فرسنگ فاصله است .

ص ۸۲ بعلیاباد ، دهی است در مشرق کرمان که ظاهراً از محدثات ابو علی محمد بن الیاس است (بعلیا باد، باعلی آباد) این ناحیه امروز بنام «بالياباد» و «بندر بالياباد» باضم ب و سکون نون وفتح دال (بن عانتها) معروف و از متنزهات کرمان است .

ص ۸۳ حرکت ملکشاه به کرمان، بقول تکملة الاخبار ، ملکشاه در سنه اثنی و سبعین واربعماهیه [۷۳] به کرمان لشکر کشید و هفده روز آنجا را محاصره کرد .

ص ۸۴ توجه ملکشاه را بکرمان فارسنامه ناصری چنین مینویسد : «در چهار صد و هفتاد واند ، سلطان ملکشاه پسر عم خود را توران شاه پسر قاورد ، والی مملکت فارس نمود و بعد از ورود به فارس باز مدار امور را به بزرگان شبکاره گذاشت .

ص ۸۵ جریان تکفیر ایرانشاه ، این مسئله از غواصن تاریخ کرمان است، بقرار ظاهر در این ایام عده‌ای که دارای مذهب خاصی بنام مذهب اسماعیلی بوده‌اند

در کرمان قدرت و موقعیت و کثرت جمعیتی یافته بودند و ایرانشاه ابتدا آنرا قلع و قمع کردند و بعد آشایید به عملت قدرت آنان مجبور به مراوده و مکاتبه با آنان شده است و بهمین علت مورد تکفیر و قتل قرار گرفته است. ابن اثیر مینویسد:

تیرانشاه [ظاہیرانشاه] بن تورانشاه بن قاورت بک، شروع به قتل ترکان اسماعیلی کرد، اینان منسوب و مربوط به طایفه باطنیه نبودند، بلکه منسوب به امیر ویشوائی دیگر بودند که اسماعیل نام داشت. این طایفه اهل سنت بودند.  
تیرانشاه دوهزار تن از آنان را کشت و دست دوهزار تن رانیز قطع کرد.

ص ۹۵، سلسله خراجی سالی که بر طبق آن مالیات دیوانی وصول میشده است. توضیح آنکه، بعد از اسلام، چون حساب سال و ماه بر طبق گردش قمر و سال قمری بود و سالی حدود ده روز کوتاه تر از سال حقیقی بود، ازینجهت بعد از چند سال، نوروز مهر گان از زمان واقعی خود دورتر افتادند و مخصوصاً محاسبات دیوانی که میباشند بر طبق سال شمسی، مثلاً ماه تیر یا ماه مهر انجام پذیرد، دچار اشکال شد، مخصوصاً که خلفاء عباسی به تقلید ساسانیان، خراج را در نوروز دریافت میداشتند. هم چنین پرداخت مقردی و رواتب نیز دچار اشکال شده بود، از عهد هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ھ). شکایت دهقانان ایران در باب جلو افتادن نوروز بلند شد و تقاضا کردند که کبیسه را اجرا نمایند تا سال مالی به مدار واقعی خود افتد، ولی هشام ترتیب اثری نداد. در زمان هرون الرشید (۱۹۳-۱۷۰ھ). باز توسط یحیی بن خالد برمکی این شکایت صورت گرفت و انجام نشد. سالها بعد الم توکل علی الله خلیفه عباسی، در سال ۲۴۳ھ. اجازه اجرای کبیسه را داد و بعد از آن در سال ۲۸۲ھ. المعتضد بالله کبیسه را جاری ساخته و نوروز رو به عقب تراورد. پس از آن برای جلوگیری از اختلاف بین دو تاریخ یعنی سال هلالی و سال خراجی تدبیری اندیشیدند و قرار گذاشتند که در هر ۳۳ سال یک سال خراجی را از حساب بیندازند، یعنی از شماره خارج کرده و عدد بعد را بکیرند و بروایت

ابوعلی مسکویه، حسن بن محمد مهلبی وزیر خلیفه المطیع للہ سال ۳۵۰ خراجی را به سال ۳۵۱ نقل کرد. (این کار را از دلاق می‌نامیدند). در قرن پنجم و ششم فرق عمدہ‌ای بین دو تاریخ رسید چنانکه در سال ۶۰۱ قمری، سال خراجی به ۵۹۵ رسیده بوده است. ظاهراً استعمال سال خراجی در ممالک اسلامی از قرن سوم تا هشتم جاری بوده است. (رجوع کنید به کاهشماری تألیف آقای تقی‌زاده ص ۱۵۶ و لفت‌نامه دهخدا، تاریخ خراجی) ص ۱۰۰ اتابک بُزقوش، محرابی کرمانی وجه این تسمیه را چنین مینویسد: خواجه اتابک ترک بوده‌اند، ... و بزقوش از آن می‌گویند که مکاشفان ایشان را به بازی سفید در عالم ملکوت دیده‌اند و بزیان ترک باین لقب و اسم مشهور شده‌اند. و بعضی گویند که بزغوج مشهورند و وجه تسمیه او باین، آنست که هر روزیک سر بُز و یک غوجه از کده می‌آمدند و به مطبخ ایشان میرفتند!!.  
(وزارت کرمان ص ۱۰)

ص ۱۰۷، **ربَضِ شهر**، معمولاً بنای شهرهای ایران تا این اواخر براین بوده است که در کنار تپه‌ای مرتفع ایجاد می‌شده، بر فراز تپه، قلاع وابنیه‌ای می‌ساخته‌اند که «قُهْنَدْز» محسوب می‌شده و معمولاً مر کزسپاهیان و در حقیقت ارک شهر بود و هنگام جنگ و محاصره، مردم ربض و جوانان جنگجو نیز بدان پناه می‌جسته‌اند، «ربض» عبارت از خانه‌ها و عمارت‌اتی بوده است که معمولاً در اطراف قهندز بناسده و مسکن عموم بود والبته بوسیله حصار و دیوار و خندقی محافظت می‌شده است و دارای دروازه‌هایی برای عبور و مروز و خروج و دخول مردم بوده است. اما سواد شهر، همان دهات و آبادیهای اطراف هر شهر است که کمک بزرگی در تأمین آذوقه و مایحتاج مردم شهر می‌کند، و در حقیقت چون اولین دیدار مسافریس از پیمودن راهها، از دور، از همین آبادیها بوده که بصورت سیاهی رؤیا انگیزی پدید می‌آمده، آنرا سواد نامیده‌اند. در موقع هجوم دشمن، ابتدا سواد بدست دشمن می‌افتاد و مردم آن به ربض پناه برده دروازه‌ها را بسته «دَرْبَنْدَان» می‌کردند، در صورت تسخیر شهر، در ارک به

دفاع می‌پرداختند و تسلیم قطعی شهر هنگامی صورت می‌گرفت که فهندز و ارک تسلیم شود.

ص ۱۱۹ خیش خانه، خیش خانه ظاهرآ پارک‌ها و ساختمانهای پنهان بوده است که امراء و صاحب منصبان، جهت عیاشیها و خوشگذرانی‌های خود می‌ساخته‌اند و معروف‌ترین آنها خیش خانه‌ای بوده است که سلطان مسعود عزنوی برای خود ساخته بود، راجع به اطلاع ازین خانه‌های پنهانی، رجوع فرمائید به مقاله نگارنده این حواشی تحت عنوان، «مبازه با مجازه با فساد» (مجله یغما سال یازدهم، شماره یازدهم).

ص ۱۲۷، شجره نامه سلجوقيان، اين شجره نامه از تاریخ سلاجقه کرمان چاپ هوتسما اقتباس شده است.

ص ۱۲۸، راور و کوبنان، راور قصبه کوچکی است که در حدود هشت هزار نفر جمعیت من جمله شصت خانوار ایل نخعی در آن اقامت دارند. انجیر و انار راور نهایت شهرت را دارد و اهالی آن نیز در صنعت قالی بافی و دنگ پشم مهارت دارند.

کوبنان یکی از دهات خوش آب و هوای این ناحیه است و ظاهرآ مرکب از کلمه کوه و بنه (درخت مشهور) است. در نسخه المضاف، کلمه کوبنان همه جا بصورت کوبنات ضبط شده است.

ص ۱۳۳ تصرف کرمان بدست قطب الدین شبانکاره، بر دسیر در سال ۵۹۷ ه. به تصرف قطب الدین مبارز «ایگ» درآمد. (تاریخ ادبیات دکتر صفا ص ۴۱). خطه شبانکاره با ولایت فارس و کرمان و بحرفارس پیوسته است و دارالملک آنجا قلعه ایگ و قصبه زرکان است. (نزهه القلوب، ص ۱۲۸).

ص ۱۳۵، فدیه الملأک، فارسنامه ناصری تسلط اتابک سعدبن زنگی را در ۵۹۳ نوشته است که ظاهرآ صحیح بنظر نمیرسد و باستی حدود ۵۹۹ باشد. فارسنامه گوید: سعدبن زنگی برادر زاده خود محمدبن زیدون را والی کرمان نمود و چون مداخل دیوانی کرمان به مخارج لشکری کفایت نداشت عشری بر

خارج افزده آن را «فديه الملك» نام گذاشت و بعد از سالی رعیت به تظلم آمده فديه الملك را برداشتند. هم چنین عصیان محمد بن زیدون را در سال ۶۰۷ ذکر کرد و گوید نواحی کرمان را به تصرف دیوان سلطان محمد خوارزم شاه داد.

ص ۱۴۹ مدرسهٔ ترک آباد، این محله که امروز بنام خواجه خضروقبه سبز معروف است ظاهر آباد شده قراختایان و خصوصاً ترکان خاتون بوده است و با احتمال که نام آن نیز ترکان آباد بود و بعدها تخفیف یافته ترک آباد شده باشد.

ص ۱۵۱ فراقوروم، شهری در مغولستان که پایی تخت حکام مغولی بوده است و اکنون خرابه‌های آن باقی است.

ص ۱۵۵ ترکان خاتون، قزوینی درباره او مینویسد:

عصمه الدین قتلغ ترکان ابتدا سریت سلطان غیاث الدین خوارزم شاه بود و سپس بر این حاجب اورا بچنگ آورده بعنوان سریت یا منکوحه گرفت و پس از فوت بر این حاجب، برادرزاده‌اش قطب الدین [نمیدانم بمقتضای چه مذهبی و طریقه‌ای] زن عم [و زن پدر مادر زن خود را، ب.پ.] بنکاح درآورد، (یادداشت‌های قزوینی ج ۱)

نکته لازم به یادآوری اینست که تلفظ کلمه ترکان برخلاف تصور اولی، با ضمّت نیست که جمع ترک باشد بلکه کلمه‌ایست مستقل با فتح ت و معنی ترکان، همان ملکه و خاتون اول و شهبانو است.

ص ۱۵۸ ابنيه ترکان خاتون، علاوه بر آنچه در متن آمده، بقول حافظ ابرو (درج رفای) ترکان خاتون در سال ۶۶۶ مسجد جامعی معتبر در کرمان ساخت، امامی هروی قصیده‌ای ساخته و ذکر این مسجد جامع کرده است:

زین عمارت ملک هم در نعمت وهم در صفا

گر تفاخر میکند وقت است براوج سما

میکند هردم به خاک خطه کرمان سپهر

در پناه ساحت دین روز آخر اقتدا

شیصد و شصت و شش از هجرت گذشت و تازه کرد

عصمت حق رونق اسلام ازین عالی بنا

باید احتمال داد که این مسجد، در حوزه همان مدرسه معروف ترکان خاتون یعنی قبه سبز باشد.

ص ۱۵۶ پادشاه خاتون، بروایت مجمع الانساب شبانکارهای، این خاتون هنرمند، پانزده سال زن پادشاه جهان اباخاخان و مدتی نیز زن برادرش کیخاتو بود.

ص ۱۷۳، جلوس اولجاتیو، اولجاتیو خوشبخت را گویند، این سلطان هنگامیکه از بیابان مرو و سرخس عبور میکرد از مادر بدینیآمد. ملازمین ناچار شدند که مکث کنند و میترسیدند که همه از شنگی هلاک شوند ولی ناگهان رکبار شدیدی باریدن گرفت و وحشتی که از کم آبی بود مرتفع گردید، از این جهت او را اولجاتیو لقب دادند.

این سومین فرزند ارغون خان از مادر مسیحی بدینیآمد و لی در اثر نفوذ همسرش مسلمان شد و چون در نجف خواابی دید مذهب شیعه را پذیرفت. پس از خدابنده، ابوسعید پسرش که ۱۲ ساله بود در ۷۱۶ بتخت نشست. (تاریخ سایکس)

ص ۱۷۶ دوران فترت بعد از قراختائیان:

ظاهراً در همین ایام مدتی امیر محمد پسر خواجه رشید الدین فضل الله طبیب صدراعظم و مؤلف تاریخ رشیدی مقتول در حدود ۷۱۸ در کرمان سمت نمایندگی مرکز و حکومت ضمیم داشته است و کویا از طرف مردم به شکایتی بدربار مغول میشود که خواجه رشید الدین ضمیم نامه‌ای، فرزند خود را به رعایت حال مردم توصیه میکند، از نظر اهمیت این نامه بدرج عین آن مبادرت می‌رود. مرحوم اقبال در تاریخ مغول مینویسد: اولجاتیو برای ختم نزاع بین دو وزیر خود رشید الدین و علیشاه، ممالک خود را به دو قسمت کرد: عراق عجم و خوزستان و فارس و کرمان را به عهده رشید الدین و عراق عرب و دیار بکرواران را تحت اداره علیشاه گذاشت (حدود ۷۱۵ هجری). بنابراین باید احتمال داد که در همین ایام، خواجه رشید الدین، پسر خود را به نیابت کرمان فرستاده باشد. اینک متنه نامه خواجه به پسر خود امیر محمود:

«فرزند فرّة العین نمرة الفواد محمود - ابقاء الله تعالى - دیده ها بوسیده معلوم کند که میزان اشتباق و شرد شعله فراق نه در آن نصاب است که اهله و نسکین آن جزیل لال وصال آن فرزند نیکو خصال صورت بند و تعطش و نزاع از تحریر خامه ویراع و تقریر نامه و رقاع گذشته از آن جهت از قصه غصه فراق و شکایت نکایت اشواق دست کشیده میدارد و میگوید :

سلام عليکم ما امر فراقکم فیالیتنا من قبل فرقکم متنا  
لعل الذى يجرى الامر بحكمه سیجمعنا بعد الفراق كما کنا  
واکرچه جفای گردون وجود سپهر بوقلمون سبب تعاقب محنت گونا گون  
است و انواع رنج و محن و اصناف اندوه و حزن بر دل و جان مهجور ممتحن  
میرساند، اما چه توان کرد، ماشاء الله كان ، دوران روز کار چنین است و چاره  
چیست ؟ علم الله تعالى که بسبب اتفاق فراق، آناء الشیعة والاشراق تأسف قرین  
و تلهف هم نشین این دل حزین و سینه غمگین است . (بیت)  
بی خیالت خانه اقبال من ویرانها است بی وصالت قصه احوال من افسانه است  
اید بفیض فضل ربیانی و لطف صانع یزدانی وائق است که ناگاه از مهرب  
لطفت ولا نیاسوا من روح الله و تقطعوا من رحمة الله نیسم عنایت دروز یدن آید و  
نهال پژمرده آمال را بر گ و نوائی دهد و از لیالی مظلوم فراق صحیح وصال  
پدید آید ، شعر :

و ما ان امن ان يجمع الله بيننا باحسن ما کنا عليه بائس  
ان شاء الله تعالى هر چند بیشتر بتیسیر ملاقات روح پرورد خدای عز شانه و  
عظم سلطانه لطیفه بخیر کرامت کناد بمنه و کرمه ، انه على ذلك قدیر .  
غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقریر آن بود که منهان اخبار  
بگوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بیم ، آن فرزند دست نغلب دراز  
کرده است وایشان را در بوته آز بر آتش نیاز میگدازند و بسبب تفاوت  
تكلیفات و تواترحوالات سلطانی و واسطه قلان و قبور و چریک و اخراجات  
متفرقه مستاصل شده اند ولشکر هموم برایشان هجوم آورده ، دیار سور و  
رباع حبور ایشان مخیم جنود غم و معسکر عساکر ندم آمده ، عود مقصودشان  
شکسته و پای گریزان بسته ، بساط انبساطشان در نور دیده و پرده ناموس و  
تنکشان دریده ، چون چنگ از چنگ بلا خمیده و چون نی از سوز درون  
ناله بر کشیده ، بیت :

آتش ظلم خانه ما سوخت سوزن جور دیده ما دوخت

حق علیم و علام است که ما را از اخبار این اخبار نه چندان غصه بر دل طاری  
شد که در حیز امکان گنجید ، اکنون بر خلاف معهود نوعی کند که آن  
مساکین از مساکن ذل و هوان و منازل محن و احزان بیرون آیند و در روضه  
امن و امان و حدیقه لطف و احسان چون هزار دستان بهزار دستان گویان  
باشند که ؟ بیت :

آفتاب مرحمت تابان شدست در سپهر معدلت گردان شده است

و جماعتی که در بیابان غرب و قفار کربت سرگردان گشته‌اند بمساکن مأله‌وف واماکن معروف خود بازآیند و بعلت قلان و قببور و چربی و طیارات و تکلیفات دیوانی کرمان و اردیه اعظم تا مدت سه سال از ایشان [چیزی] نطلبند تا موضع خراب و مزارع بایشان به حال عمارت وزراعت آید و ماه غنای ایشان از محاق افلاس و قید مضيق و احتباس برآید و از حاصل املاک و اشخاص ما که در کوره و ولایت بهم واقع است از نخم و بهای عوامل و تقاوی [کمکی] است که مالک بر عیت سال بسال میدهد [و ما کله بدنهند تا ایشان از سرفراست و اینمی با آبادانی وزراعت مشغول گردیده ما را بدعاهای صالحه و اثنیه فایحه بادکنند، والسلام .

( آثار وزراء عقیلی - ص ۲۷۹ - ۲۹۰ )

ص ۱۷۶ ، حکومت امیر تالش ، در فارسنامه ناصری حکومت او در ۷۲۵ ذ کرشده است :  
در همین سال ( ۷۲۵ ) حکومت فارس و اصفهان و کرمان به امیر  
قالش پسر امیر حسن پسر امیر چوبان سلدوز عنایت گردید .

در نسخه خطی جغرافی حافظاً برو نوشته است : در اوخر سنة ۷۱۰  
حکومت کرمان و فارس بر امیرزاده بالش ( ؟ ) بن حسن بن امیر چوبان مقرر  
شد ( ص ۱۴۴ ) و معلوم است که ضبط تاریخ و اسم اشتباه است .

ص ۱۷۷ ، حکومت امیر مصر ، بروایت حافظ ابرو در جغرافی ، « امیر مصر ملک »  
در ۷۳۲ به تحصیل مال کرمان آمد .

ص ۱۷۸ ، مخدومشاه ، در سال ۷۲۹ ، امیر محمد مظفر به شیراز رفته مخدومشاه  
[ دختر شاه جهان ] زا به ازدواج درآورد . ( تاریخ عصر حافظ ص ۷۲ ).

ص ۱۸۳ ، هرات و مَرْوَنَث ، این دو نام دو آبادی مهم و پربرگت است در حدود  
شهر بابک که فعلاً در ملکیت ابوالفتح خان شهر بابکی است .

ص ۱۸۴ ، راویز ، از دهات بین رفسنجان و شهر بابک است .

ص ۳۱۳ ، ارزویه ، باضم اول ، ناحیه‌ای است در حدود اقطاع کرمان ، قشلاق ایلات است  
افشار و احمدی و جلگه‌آن اهمیت دارد و از دهات معروف آن داشت بُراست .

ص ۴۲۲ قطرو ، بافتح اول ، آبادی بین سیرجان و فارس که امروز « کندو » خوانند .

ص ۳۳۷ برا لاس، قوم مغول به طوایف و قبایل متعددی تقسیم میشده اند و هر قسمت راهزاره میگفتند و درین تقسیم بندی هر کدام وظیفه دفاعی خاصی داشتند، مهمترین هزاره های این قوم عبارت بودند از هزاره بارولاس (برا لاس)، هزاره جلابر، هزاره سونیت، هزاره سلدوز.

ص ۳۳۹ ملک آغا، پیک ملک آغا را که مخدومه او بود غارت کرده از شهر بیرون راند (مطلع سعدیان ص ۹۷).

ص ۳۴۰ پیر محمد، امیرزاده پیر محمد پسر عمر شیخ و نواده امیر تیمور گورکان بوده است (رک. حبیب السیرج ص ۳۳۳ و ۵۷۴).

ص ۳۴۰ لشکر کشی پیر محمد به کرمان در سال ۸۰۷ صورت گرفته و عبدالرزاق سمرقندی جربان را چنین مینویسد:

پس از مرگ تیمور، میرزا پیر محمد که ارشد اولاد میرزا عمر شیخ بود بر دارالملک شیراز استیلا داشت. از جانب کرمان از پیش امیر ایدکو برا لاس نیز قاصدی آمده که در ممالک کرمان خطبه و سکه بنام آن حضرت (شاهرخ) گردانید.

پیر محمد چند نوبت ایلچی بکرمان فرستاد، ولی امیر ایدکو نپذیرفت و آمد و شد ایلچیان بجائی نرسید.

میرزا اسکندر که در همدان بود بفارس آمد، و پیر محمد را دید. پیر محمد حکومت یزد را به میرزا اسکندر داد.

پیر محمد از شیراز براه شبانکاره و فی ریز عزیمت کرمان نمود و میرزا اسکندر هم از یزد بیرون آمده با ویویوست وبالشکریان کرمان برخورد کرده زد و خورد نمود و جمعی را اسیر کرد.

امیر نعیم الدین سید نعمت الله از کرمان بیرون آمد، به یعنی نفس آن سید بزرگوار میان فریقین صلح شد اما تا صورت مصالحه روی نمود، بیرونی های کرمان ویران شده قاعداً صَفَّا گشته بود. امیر ایدکو پیشکشهاء پادشاهانه فرستاد. (مطلع سعدیان ص ۱۹)

## ص ۴۴۱ مرگ ایدکو، عبدالرزاق سمرقندی مرگ ایدکو را در ۸۰۹ دانسته و گوید:

میرزا اسکندر خبر وفات امیر ایدکوشنیده در مملکت کرمان طمع کرده وابلچی به شیراز فرستاده میرزا میر محمد را استدعا نمود و پیش از آمدن جواب شیراز متوجه شده به رفسنجان رسید. مردم آنجا به امید مدد کرمان مغاربه کرده چون از طرف کرمان مأیوس شدند امان طلبیدند، میرزا اسکندر از گناه ایشان گذشته کسی را نیازد و به کوبنان آمد و آنجا گریخته بود، برآنجا نیز مسلط شد و در قلعه رفسنجان و کوبنان معتمدان گذاشته عازم یزد شد، پسر امیر ایدکو، با غلبه تمام به کوبنان آمد، میرزا اسکندر غنایمی که گرفته بود به یزد فرستاده از سه فرسخی کوبنان باز گشت و دربرابر لشکر کرمان ساعتی استاده آخر روز به کوبنان در آمد. لشکر کرمان با آنکه بسیار بودند هم در شب بجانب کرمان عود نمودند. میرزا اسکندر نیز عازم یزد شد. (مطلع سعدین ص ۵۷)

## ص ۴۴۳ وقایع زمان اویس، در همین ایام است که امیرزاده اسکندر نیز به کرمان حملهور میشود. عبدالرزاق سمرقندی مینویسد:

[در سال ۸۱۴] سلطان اویس پسر امیر ایدکو بر لاس از جانب کرمان فاصل فرستاد که میرزا اسکندر عازم کرمان شد و در نواحی کرمان خرابی بسیار میکند.

میرزا اسکندر در ماه صفر (۸۱۳) لشکری از فارس مرتب ساخته عازم ولایت کرمان شده بود او اول به سیرجان رسیده محاصره کرد، سیرجانیان باره بیرون را به طرح ریخته در قلعه کوه گریختند، میرزا اسکندر جمعی به محاصره گذاشته متوجه کرمان شد، هر جا لشکر او رسید از عمارات و زراعت انزوا نماد، فوجی امراء برسم ایلغار بطرف بهم و چیرفت و سایر گرمسیرات فرستاده خود به نواحی کرمان آمد.

جمعی که محاصره سیرجان میکردند به عیش مشغول شده طریقه حزم فرو گذاشتند، اهل قلعه ناگاه شیوخون آوردند و دستبردی نمودند؛ چنانچه امرای محاصره به یك اسب و تازیانه به اردو آمدند، میرزا اسکندر غصب فرموده گریختکان را ادب کرد . . . و امیر عبدالصمد را بجانب خیس فرستاد و سلطان حسین بدفع او از کرمان روان شده میان ایشان جنگی سخت بوقوع پیوست. عاقبت عبدالصمد ظفر یافت

میرزا اسکندر بر ظاهر کرمان نزول فرمود، کرمانیان سید شمس الدین بی را بیرون فرستاده مال و خراج قبول کردند، میرزا اسکندر بنابر حسن اعتقاد و . . . التماس سید قبول کرده بجانب شیراز معاودت فرمود. (مطلع سعدین ص ۱۲۶)

### ص ۳۴۹ توجه شاهرخ به کرمان، عبدالرزاق سمرقندی مینویسد:

شاهرخ در سفر دوم به فارس [۸۱۸] فاصله پیش اویس فرستاده اورا باطاعت دعوت نمود و بحضور خواند ولی اید کونید برفت. ایلچی بازآمدۀ عذر اورا گفت. شاهرخ متوجه کرمان شد. به نواحی سیرجان رسید و زیارت مرقد شاو شجاع کرمانی کرد و میل نظارۀ قلمه سیرجان کرد و آن قلعه است که کابان دیوان ایوان نیلوفری، بخامة خورشید خاوری گوییا بر کتابه آن نوشته‌اند که:

فلک را این سرافرازی ازآنت که بر جی از حصار سیرجان است  
در این اثناء سید شمس الدین بعی از طرف کرمان آمد و مورد احترام قرار گرفت  
و شفاقت کرد ... حکم همایون نافذ شد که لشکر خرابی نکنند و امراء که  
بتاخت جیرفت و کسر میزدست رفته بودند بازآمدند و شاهرخ بجانب خراسان  
مرا جمعت نمود.

در سال ۸۱۹<sup>۱</sup> شمس الدین بعی به هرات آمد و گفت که سلطان اویس موقعه و نصیحت اکرجه بسیار شنید اند کی نشنید، شاهرخ لشکرهای فراوان فرمود که عازم کرمان شوند و این چهل هزار لشکر اوایل ربیع الآخر بنواحی کرمان رسیدند.

سلطان اویس تصرع کرد، امیر شیخ حسن واسطه شد و بالآخره لشکریان باز گشتند ... (مختصر از مطلع سعدی)

### ص ۴۵۵/۱ بس از مرگ امیر غناشیرین پسرش امیر محمد بن غناشیرین بحکومت رسید که تا ۸۴۸

حاکم کرمان بوده است. مولانا کمال الدین عبد الرزاق سمرقندی که

بموجب فرمانی به هرموز میرفته است در سال ۸۴۵ از کرمان گذشته و گوید:

... و هزدهم رمضان [۸۴۵] به بلده کرمان در آمد [م] به بلده طيبة و مقام کریم، شهری دلگشا و خطمهای جانفزا، داروغه آنجا امیر حاجی محمد قباشیرین غایب بود، بضرورت تائید توقف نمود، عاليحضرت امیر برهان الدین سید خلیل الله بن امیر نعیم الدین سید نعمت الله که متین بلده کرمان بل تمام جهان بود، در آن اوان از بلاد هدوستان معاودت نمود، صنوف تلفظ و فنون نتقد فرمود.

بنجم شوال از کرمان روان شد [م] و در اثنای راه به امیر حاجی محمد که از غارت ولایت بن بود (بپور) باز گشته بود! صورت ملاقات روی نمود ... (ص ۷۶۲)

عبد الرزاق ضمناً گزارشی از تعدادات امیر محمد، به شاهرخ می‌هد که این گزارش موجب احضار امیر و بازخواست ازاو می‌شود و سه سال بعد که عبدالرزاق باز از کرمان بر می‌گردد، امیر که از عبدالرزاق دلتگ بود به تعریض از بی تیجه بودن سفارت او و مخارج سفراو گفتگو می‌کند.

### عبدالرزاق درسال ۸۴۸ ، به کرمان بازگشته و گوید :

به قلمه تریزک واژ آنجا به راه میمند و فرغان به سبب ضعف در محققه روان شدم و بولایت سیرجان آمد و سعادت زیارت حضرت شاو شجاع کرمانی دریافت و نظاره قلعه سیرجان که در همه جهان بدل ندارد نمود و در قریب مشیز دولت ملازمت شیخ بزرگوار و ولی روزگار مولانا شمس الدین محمد اسفاخی(؟) رحیمه الله فرمود ...

القصه به کرمان آمد [م] و داروغه آنجا امیر حاجی محمد از جانب فقیر رجیده خاطر بود که در وقت عزیمت هندوستان از اوضاع کرمان و اطوار امیر شکایت کونهای ارسال نمود [م] ، و در مزاج همایون حضرت خاقان سعید [شهرخ] مؤثر افتاد و امیر را بدارالسلطنه هرات طلبید و خدمتش با آن سبب بذلت و خواری کشید . چون در کرمان بالو ملاقات شد روزی بر سر دیوان پرسید که مولانا چه مقدار خرچ شما وایلچیان در رفتن و آمدن شده باشد ؟ فقیر کفت فریب پنجاه هزار دینار، گفت آنچه می بربند چه مبلغ بوده باشد ؟ گفتم ده هزار دینار، خدمتش گفت : خوش سودائی است پنجاه هزار دادن و ده هزار دینار ستادن ! گفتم حضرت خاقان سعید بازگان نیست که این حسابها کند .

فی الجمله فقیرهم از راه بیابان لوط که رفته بود بطرف قهستان معاودت نمود و منتصف رمضان بدارالسلطنه هرات رسید . و روز دیگر دربار گاه اعلی به شرف تقبیل ائمه فیاض سرافراز شد . (مطلع سعدین ص ۸۴۸)

ص ۴۵۶ حرکت امیر سنجر را بکرمان ، عبدالرزاق سمرقندی چنین مینویسد :

درسال ۸۵۷ ولایات عراق و فارس داخل مملکت کرمان شد و میرزا سلطان سنجر که ابوالقاسم با بر تفویض مملکت فارس باو کرده بود معاودت نمود.

[ درسال ۸۵۷ ] امیر زاده پیر بنداق که ارشد اولاد میرزا جهان شاه بود به عنم تسخیر شیراز توجه نمود و میرزا سلطان سنجر چون از عزیمت او وقوف یافت بجانب خراسان روی نمود . (ص ۱۰۴۶)

[ درسال ۸۵۷ ] با بر میرزا سلطان سنجر را عنایت و تربیت نموده ، بموجب فرمان به جانب دارالامان کرمان روان کرده بود . (ص ۱۰۵۰) سلطان سنجر که در وقت عزیمت قشلاق است آباد ، بموجب نشان عازم مملکت فارس ، خاصه کرمان شده بود و آنجا آنچنان را بسی حوادث و وقایع نمود درین ولا [ رفتن با بر به حدود آب مرغاب در ۸۵۸ ] بشرف دستبیوس مشرف شد و موکب همایون در چهارم محروم در دارالسلطنه هرات نزول اجلال فرمود . (ص ۱۰۸۰)

ص ۴۵۷، پیر بداع پسر جهانشاه تا ۸۶۲ نیز در کرمان و فارس بود. جهان آرامینویسد: [پس از مرگ جهانشاه و حرکت حسنعلی پسرش به تبریز] برادر او ابوالقاسم که از کرمان خروج کرده خواست که اصفهان را بگیرد، میسرش نشد، ناچار التجا به برادر آورده، به فرموده او کشته شد.

(نسخه خطی، ص ۴۵۷)

بدین طریق باید گفت که درین سالها (ایام حکومت سلطان ابوسعید) کرمان در تیول فرزندان میرزا جهانشاه بوده است، چه در دو سال بعد، نام میرزا یوسف، پسر دیگر جهانشاه نیز در وفایع کرمان دیده میشود. عبدالرضا سمرقندی مینویسد:

و آخر این ماه [محرم ۸۶۴] ولد میرزا جهانشاه، میرزاده یوسف از دارالامان کرمان ایلچی و عرضه داشت فرستاد و اسپان تازی راهوار و عقود جواهر شاهوار و نفایس بسیار ارسال نموده بود و شرایط متابعت و اطاعت اظهار فرمود ...  
(مطلع سعدیان ص ۱۲۱۴)

پسر دیگر جهانشاه، امیر قاسم، ظاهرآمدتی حکومت اصفهان را نیز داشته است: «و امراء عظام که به رسم فراولی پیش و فته بودند در موضوع خروله با امیرزاده قاسم ولد میرزا جهانشاه که از اصفهان باز کشته بود. مصاف داشتند.» [۸۷۳]  
(مطلع سعدیان ص ۱۳۳۰)

ص ۴۵۹ خواندگار روم، کلمه خواندگار در حقیقت تحریفی است از کلمه خداوندگار فارسی، این کلمه به زبان ترکی رفته و خواندگار و خونکار شده است. خونکار لقب سلاطین عثمانی بوده است.

ص ۴۶۰، رفتن با یَسْنَر نزد فرخ یسار، این سفر محققًا به شیروان بوده است همچنانکه در حاشیه ذکر شده و ضبط مؤلف یا ناسخ اشتباه بنظر میرسد.  
ص ۴۶۲، پرنالک، باضم پ، آدم جوان و اول عمر را گویند، برنا، نام طایفه‌ای هم‌هست از ترکان (برهان قاطع). ظاهرآ همین معنی اخیر در مورد حکام پرنالک فارس صادق باشد.

ص ۳۶۳ ، المُوَدْ أَحْمَدُ ، عبارت عربی و ترجمة آن اینست : بازگشت مناسبتر و ستدهتر و شایستهتر است : ابن یمین گوید :

سیلان چون بازگردند از درت باکام دل ذکر ایشان روزوش المود احمد باهوشت

ص ۳۶۴ ، زنگی آباد ، آبادی در سه فرسنگی مغرب کرمان .

ص ۳۶۴ ، آندوچرد ، آبادی و قلعه‌ای هست در نزدیکی شهراد

ص ۳۶۹ ، جلوس شاه عباس ، جلوس شاه عباس اول را در سال ۹۹۶ نوشتند و ماده تاریخ جلوس او : « عباس بهادر خان = ۹۹۶ » است . ( چننه درویش ، تأییف دکتر محمد علی احسانی طباطبائی ص ۱۰۳ ) .

ص ۳۷۵ . حرکت شاه عباس به جنوب ، در همین ایام شاه عباس سفری به یزد نیز کرده است . فارسنامه ناصری این سفر را ذیل وقایع ۹۹۹ ثبت نموده و گوید : در این سال موکب شاه عباس از شیراز وارد یزد شد و دوازده روز برای که اقتدار نشست . در یزد حاتم ییگاره بادی ( نواده خواجه نصیر الدین طوسی ) که دوازده سال بوزارت کل ولایات کرمان سرافراز و برقرار بود باستیغای دیوان اعلی مقرر گشت .

ص ۳۷۷ ، قبیله زیگ ، زیگ ، یکی از هفت دودمان قدیم عهد اشکانیان و ساسانیان بوده است . در کتاب الاسماو یوستی اسمی افراد خاندان زیگ مذکور است . تصویر گنجعلی خان زیگ در عمارت چهل ستون اصفهان است .

( کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او ، رشید یاسمی ص ۲۰۸ ) .

ص ۳۷۷ ، آنالیقی ، شوهر مادر ، قائم مقام پدر ، الله ، مُؤَدِّب و محافظ .  
( ترکی است ، لغت نامه دهخدا )

ص ۳۸۹ ، موجبات قتل جانی خان و ساروتقی ، بر اثر اختلافی است که بین جانی بیگ و ساروتقی پیش آمده بود هریک قصد قتل دیگری را داشت :

یک شب چون مجلس شاه پایان یافت و شاه عباس دوم از در بزرگ قصر خارج شد ، در آنجا اسبی را در کنار اسب مخصوص خوش دید . این اسب از اعتماد الدوله ساروتقی بود که بسب پیری او همیشه بدرکاخ نزدیکتر میبردند

تا وزیر پیر کمتر پیاده آید.

شاه جوان از مشاهده آن اسب در خشم شد و پرسید که این اسب از کیست؟  
جانی خان فرصت را مناسب یافته، در جواب گفت:

جز ساروتفی پیر سگ، چه کسی جرعت دارد که چنین بی احترامی قبله  
عالم کند! شاه گفت جانی خان راست میگویی باید چاره‌ای کرد!  
جانی خان این حرف شاه عباس دوم را بمنزله فرمان قتل اعتمادالدوله شمرد  
و مصمم شد که صبح روز دیگر وزیر بزرگ را بکشد. آنگاه بهمراهی  
گروهی دیگر از امرای ناراضی بسوی خانه صدر اعظم برآمد.

در این موقع صدر اعظم پیر هنوز در حرم بود و میخواست که لباس بپوشد  
ولی جانی خان با همراهانش بی پروا به اندرون حمله کرده، سر اعتمادالدوله را  
از تنش ساختند. آنگاه «جانی خان» شمشیر دریکدست و سر صدر اعظم  
در دست دیگر سواره بدربار شتافت.

شاه عباس دوم خرد سال از مشاهده سر بریده وزیر اعظم سخت هراسان و  
متغیر شد ولی بروی خود نیاورد و با اینکه می‌لرزید، با کمال احتیاط  
اظهار داشت دست درد نکند!

شاه عباس پس از آنکه جانی خان را علی‌الظاهر به مردانی مرخص کرد. در  
کمال خشم و تأثیر به حرم‌سرای رفت. مادر ملکه چون آثار تحریر و تنفر  
سعی در سیمای شاه جوان مشاهده کرد، چنین گفت: فرزند عزیزم ممکن  
است صدر اعظم پیر که بجای پدر تست، مایه ملال خاطرت شده است.  
میدانی که او سالهای دراز به جدت شاه عباس اول و پدرت شاه صفی خدمت  
کرده است، باید خطاهای کوچکش را بیخشید.

اما شاه جوان با اضطراب بی‌پایان بمادرش اظهار داشت: اورا کشتند! ملکه  
مادر ازین خبر بی‌اندازه متأثر کشت زیرا ساروتفی بسیار صمیمی و صادق و  
وفدار به دربار شاهی بود.

سه روز بعد از قتل ساروتفی، شاه عباس دوم «سلطان العلماء» خلیفه سلطان  
را بجای او منصب کرد.

اما ملکه مادر که فرزند جوان خود را در تنیه «جانی خان» مرد دید محramانه نامه‌ای به سیاوش خان قوللر آفاسی فرستاد و متذکر شد که چرا ساکت نشسته اید، خاننین عنقریب پای تجاسر را با آنجا خواهند رسانید که پسرم را نیز پیش چشم خواهند کشت؛ زود باید «جانی خان» متتجاسر را از میان برداشت. تمام غلامان گرجی دستور دهید که با یراق و اسلحه آماه باشند و جانی خان و اطرافیانش را بهلاکت برسانند!

صبح روز یکشنبه بیست و چهارم شعبان که پنج روز از قتل سارو تقی میگذشت شاه عباس دوم لباس غصب پوشید، سپس جانی خان را که با کوه و جلال فراوان بدیوانخانه آمده بود، احضار کرد. همینکه او با جمعی از همراهانش داخل تالارشد شاه با کمال غصب گفت: بزنید!

مرتضی قلیخان فرمانده غلامان گرجی بی‌تأمل خنجر خود را از قفای جانی‌خان درپشت او فرو برد. بلافصله سرداران و غلامان گرجی با شمشیرهای آخته بر سر جانی خان و همراهانش ریختند و ازخون ایشان قالیهای زربفت را رنگین ساختند.

ص ۳۹۹، سلط افغانه، جای سنه تسلط محمود بر کرمان در همه نسخ سفید مانده است. مطلبی که باید گفت اینست که با وجود شکست افغانه از نادرشاه در تمام ایران، معدّل کرمان مدت‌ها در دست آنان بود و در حدود شهداد و آندوجرد و جوانشان و بم مر کزیت یافته بودند. در قیامی که در زمان نادر علیه افغانه شد، کرمانیان نیز عده کثیری از افغانه را راندند و قتل عام افغانه صورت یافت. افغانه هنگام تسلط خود، بیشتر املاک آباد این نواحی را در تصرف گرفته بودند، از طرف مقامات دولتی مقرر شد به هر کس به میزان افرادی که از افغانه کشته بود ملک و زمین داده شود. (معروف است جسد افغانه را در محلی که امروز موسوم به «گود بیژن» در شهداد است روی هم انباشته بودند) بهر حال باین نسبت از همان املاک متصرفی افغانه، به مردم آب و زمین داده شده بود و بقیه املاک بصورت خالصه در دست

دولت ماند و همانست که هنوز هم هست و املاک خالصهای که در کرمان در اختیار دولت است ظاهراً بدين صورت پدید آمده است. کشمکش بین اهالی و دولت سالها، حتی تا اواسط دوران شاه فقید نیز ادامه داشت و در همین ایام بود که به وساطت آقای شیخ ابوالقاسم هرنندی بازرگان، که عمولاً در موارد سیاسی و اقتصادی رابط بین دستگاه دولت و مردم و مصلح خیر اندیش کرمان است، و هم چنین با دخالت تیمسار سیاه پوش، فرمانده لشکر «سنگین گوش» وقت، به وجوهی اصلاح ذات البین شد.

بهر حال افغانه در زمان ابوالحسن بیگلر بیگی (زنده) و زمان هجوم لطفعلی خان زند بکرمان، هنوز در حدود بم قدرت و مرکزیت داشته اند و ریشه آنان در هنگام حکومت ابراهیم خان ظهیرالدوله کنده شد و توصلات آقاخان هم در بر ابوزیر کی فیروز میرزا فرمانفرما عقیم ماندو بجائی نرسید.

ص ۳۰۱ ، انجام کار افغانه ، اشرف افغان در ۱۱۴۲ از نادر در فارس شکست خورد و به لار فرار کرد واز لار به حدود بلوچستان رفت . پسر عبدالله بروھی بلوج ویرا در آن حدود با دو سه کس یافته به قتلش مبادرت نمود و سرش را با قطعه‌ای الماس گران بها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد. شاه طهماسب آن الماس را به فرستاده اوباز داد و خلعت برای اعطاء شد.

(تاریخ حزین ص ۹۲)

ص ۳۰۳ ، نادر با اینکه درین جنگ شکست خورد ، ولی سردار عثمانی کشته شد . در جنگ اول که نادر بغداد را محاصره کرد، قشوق ترک تحت فرماندهی توپال عثمان مقاومت کرد و نادر را شکست داد ( توپال معنای چلاق میدهد ، این عثمان پاشا وقتی که جوان بود پایش بستخی مجروح شده و وقتی بهبود یافت یک پایش کوتاهتر شده بود ) ولی در جنگ دوم شکست خورد و ضمن فرار، توپال عثمان که در هودجی حمل میشد بقتل رسید و ارتش ترک تار و مار گردید .

شیخ محمدعلی حزین در خاطرات خود مینویسد :

سر توبال پاشا را یکی از قورچیان قزلباش بربده نزد خان آورد و تن او را نیز بموجب فرمان پیدا نموده، آن سروتن را بهم دوخته یکی از افندیان اسیر به حکم خان معظم (نادر) به بغداد برده در مقبره ابو حنیفه دفن کردند.

ص ۳۰۳ ، محمد خان بلوج ، ابن محمد خان بلوج ، قبل از زمان تسلط افغانه از طرف اشرف افغان به سفارت عثمانی رفته بود و چون بازگشت نمود متوجه شد که اشرف تار و مارشده و نادر مصدر کاراست. به مقتضای سیاست ، خود را به نادر معرفی کرد و نادر که اورا مردی لایق دید ، حکومت فارس را با وداد او و در فارس باغی شد و اوضاع جنوب آشفته گشت . شیخ محمدعلی حزین که در همین ایام بکرمان آمده بوده است مینویسد : آخر به شهر کرمان در آمدم و در گوشه ای نشسته با کسی معاشرت نداشتم ، اندک اندک چند کس آشنا شدند ، القصه ، چندماه اقامت نموده ، اوضاع آن ولایت خراب نیز به سبب شورش جماعت بلوج و حوادث دیگر اختلال تمام داشت . در آن اوان محمد خان بلوج سردار فارس با طهماسبقلی خان دل دکر کون کرده سر از اطاعت پیچیده بود .. (ص ۱۱۰ تاریخ حزین)

ص ۳۰۴ ، اصلمس خان ، این نام در جهانگشای نادری بصورت اسلامس واصلمس هردو ضبط شده و ظاهراً نام ترکی است . در ترجمه سفرنامه سایکس ( هشت سال در ایران ج ۱ ص ۱۲۱ ) این نام بصورت اسلام خان ( ؟ ) ترجمه شده است .

ص ۳۰۷ ، جُدکال ، جدکالی نام طایفه‌ای از بلوج هستند که در حدود باهو و دشتیاری سکونت دارند و جمعیت آنان قریب ۸۰۰ خانوار میشود .

ص ۳۰۸ ، مطریس ، این کلمه ظاهراً اصطلاحی نظامی است ولی در فرهنگها بدین صورت نتوانستم آن را بیام ، در فرهنگ ( دمن ) کلمه مترس ، عربی شناخته شده و ترجمه Rempart آورده شده و معنی این کلمه بارو و خندق و سور و خاکریز و دیوار کلفتی است که سابقاً دور قلعه و حصار می‌ساختند . احتمال دارد کلمه « ترس » که در عربی معنی سپر میدهد منبع این لغت باشد و شاید کلمه مطریس صورتی از همین کلمه بوده است ( ؟ )

ص ۳۰۹ ، صوبه دار ، بمعنای زمیندار او استاندار و حاکم ضبط شده است و ظاهر امتناسب با کلمه صوب = جانب انتخاب شده باشد .

ص ۴۱۳ ، احفاد خاندانقلی بیگ ، این طایفه اکنون شبائی در کرمان دارند که مهمترین آنها ، خاندان مجذزاده و دبستانی در کرمان و خانواده خاندانی در ماهان میباشند .

ص ۴۱۴ ، کماچ خیمه ، اصطلاحاً به کردهای گفته میشود که بالای تیر چادر میگذارند و سپس سوراخ چادر را برآن می نهند ، و آن شکلا شبیه عمامه ای کوچک است . معنی دیگر کماچ در اصطلاح کرمانی به نان روغنی قطوری گفته میشود که معمولاً در تنور می بینند ( ضرب المثل محلی : خانه همسایه کماچه ) به ماچه ؟ ) و این نان نیز بی شباهت پهمان کماچ چادر نیست و شاید وجه تسمیه هر دو بهمین مناسبت باشد و مؤلف در اینجا از صفت ایهام و کنایه استفاده کرده است .

ص ۴۱۷ ، شیله ، نام آبادی در ناحیه کوهملک سیاه ، از نقاط مرزی سیستان و بلوچستان ، این ناحیه را به غلط شلاق نیز خوانده اند ، چند استخر آب شور دارد ، ( رجوع شود به هشت سال در ایران ، ج ۲ ، ص ۲۲۴ ) . شیله در اصطلاح محلی کرمان و جنوب ، معنی کناره هر چیز ، خصوصاً کناره زمین و کناره رودخانه را مینمود .

ص ۴۲۶ ، آقا علی سیرجانی ، این آقایی برادر محمد رضا خان کرآنی بوده است که بعداً به طرفداری لطفعلی خان زند قیام کرد و بانتیجه قلعه کران کوفته شد و خاندان خودش بر باد رفت .

ص ۴۲۷ ، شاهی سون ، شاهی سیونی ، یا دوستداری شاه از اصول عقاید پیروان صفویه بود ، بهمین سبب فداکار ترین افراد قزلباش به شاه سون ملقب میشدند . بتدریج حکومت نواحی ایران بین این قزلباش ها تقسیم شد و اندوخته و ثروت فراوان بیندوختند تا در آخر همه آن را با جان خود تحويل افغانیان دادند ! بعدها قبایلی را که در آذربایجان به طرفداری سلطنت مشهور بودند

شاهی سیون میخوانند و امروز شاهسون گویند.

ص ۴۳۹، آقای شماعی، این لقب شماعی را در روضه الصفا درباره او خوانده ام و ندانم منشاء آن چیست؟ در کرمان بعضی نیز لقب شماعی را اصولاً مربوط به آقای علی وزیر، جد بزرگ مؤلف، دانسته‌اند که ظاهراً آن نیز بی‌پایه بوده است. در جغرافی وزیری اشاره ای باین نکته هست.

ص ۴۳۹، میرزا حسین خان راینی، میرزا هدایت‌الله پدر این شخص ابتدا از راین به کرمان آمده در دستگاه میرزا یوسف کلانتر کرمان بکار پرداخت، پسرش میرزا حسین خان در زمان کریم خان و کیل به شیراز رفت و حکومت قسمی از کرمان را گرفت. اوده پسرداشت که بزرگتر و معروف‌تر از همه محمدعلی خان بود که در ۱۲۰۹ بحکم آقا محمد خان قاجار کشته شد، مزار میرزا حسین خان در مشتاقیه است و خاندان او امروز به میرحسینی معروفند، فرقه‌ای از آنان نیز باستگی با خاندان و کیل‌الملک به وکیلی میرحسینی معروف شده‌اند.

ص ۴۳۰ رشق شرقی و غربی، از قدیم الایام کرمان را در تاریخ به دوشق غربی و شرقی تقسیم کرده بودند، شق شرقی شامل بم و نرماشیر و جیرفت و بردسیر (مرکز کرمان) میشد و شق غربی شامل سیرجان و سایر نواحی غربی، که در حقیقت جروم و صرود نیز که اعراب برای نواحی اطلاق کردند، باهم متناسب است زیرا نواحی شق شرقی (جیرفت و بم و خبیص) گرمسیر است و شامل جروم (گرمسیرات) میشود و شق غربی شامل نواحی کوهستانی است و صروم (سردسیرات) کرمان بوده است. افضل گوید: «کرمان را دوشق نهاده‌اند و شق شرقی بم است و شق غربی سیرجان ...» (عقد‌العلی ص ۶۶)

ص ۴۴۲، نزاریه، در ایام مستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر (فوت ۴۸۷)، حسن صباح به مصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و در بازگشت یکی از پسران نزار را همراه آورد. مستنصر ابتدا نزار را ولیعهد کرد و بعد اورا خلع نموده پسر دیگرش مُستعلی را تعیین کرد و بهمین علت بعد از مرگ او اسماعیلیه

دو فرقه شدند، جمعی باعتبار نَصْ اول به امامت نزار و جمعی دیگر به امامت مستعلی اعتقاد پیدا کردند.

ص ۳۳۸ تهرود، یکی از هفت منزل بین راهبم و کرمان است. نام همه این منازل را در شعر محلی زیر میتوان دید:

شُوی (شبی) در بِم، شُوی در «بیدرونم» ...

شُوسیم به «دارزین» میهمونم ...

شُوچارم به «تهرود» خرابم

شُوینجم به «راین» پاچنارم ...

شُوشیشم به «ماهون» تومزارم ...

شُوهفتم به کرمون (کرمان)، تَنگِی یارم!

ص ۳۳۹ بامری، نام طایفه‌ای از بلوج که در مرآت البدان تعداد افراد آن در سرحد حدود شصت خانهوار شمرده شده است و حدود دویست و پنجاه خانهوار نیز در حدود بمپور سکونت دارند.

کوچه نام ناحیه‌ای از بلوجستان که از رو دخانه قصر فند استفاده می‌کند و طایفه‌ای بهمین نام حدود دهزار خانوار در آنجا زندگی می‌کنند. بندرچاه بهار درسمت جنوب کوچه واقع است، (مرآت البدان). مهْرِ کوچه، مهْرِ بهسلسله کوهستان کوتاه و رشته جبال محلی گفته می‌شود و در مثیل محلی معروف است که وقتی کسی میخواهد مهربه‌ای به زنی بدهد که آن مهربه پا درهوا و بی اساس باشد، میگویند فلاانی شش دانگِ مهْرِ کوچه (یعنی رشته کوهستان کوچه) را مهْرِ فلاانی کرده است!

طایفه سابقی از طوابیف معروف بلوج است و حدود دویست و پنجاه خانهوار آن در حدود بمپور سکونت دارند، (مرآت البدان)

ص ۳۴۵ فازْهُرِ بُزی، این پازه رازیک نوع بز کوهی بدست میآید و منحصر به کوهستان آنحدود است و خاصیت آن اینست که وقتی کسی را حیوانی موذی گزیده باشد، لختی از آن را سائیده به بیمار میدهند و بر روی زخم میمالند، اثر

معجزآسائی در ببود او دارد . ضمناً بعضی بانوان هم مختصری از آن را کاهی فقط برای چاق شدن میل مینمایند !

ص ۳۴۸ مظفرعلی شاه ، میرزا محمد تقی کرمانی معروف به مظفرعلی شاه صاحب کتاب مجمع‌البحار و کبریتِ احمر و سبُع المثاني که در انبات حقیقت طریقت نعمت الله است . این صوفی بزرگ از اطبای مشهور شهر بوده است .

ص ۳۵۵ حیدرخان هشونی ، شاید منسوب به خاندان اشوئی و فریه اشوئی (حدود باغین) بوده باشد .

ص ۳۵۶ ازدواج فتحعلیشاه با دختر کفشدوز ، روایتی هست که روز فتح قلعه رابر ، مردم طبعاً زن و فرزند خود را تاجرانی که توانستند فرار دادند و باین طرف و آنطرف برداشت ، گفته می‌شود ، فتحعلیشاه ، که در عین جوانی بود و مدتی در این کوهستان به محاصره قلعه پرداخته بود ، به محرمان خود دستورداد که جستجو کنند و دختری دلخواه او برایش پیدا کرده عقد نمایند ، مردم همه دختران خود را پنهان کرده بودند و از این میان عسکر کفش دوز که بقول آقای علی یاسائی ، نا بینا هم بوده است ، توانسته بود زودتر دختر خود را بعجایی برساند و اتفاقاً مورد پسند محارم شاهزاده قرار گرفت و آن دختر را به حضور باخان برداشت و پسندید و عقد کرد و چون توانست جلب نظر شاه را نماید ، بنا به شرحی که در حواشی کتاب داده‌ام ، از زنان بسیار نزدیک فتحعلیشاه شد .

ص ۳۵۷ بزمان ، بزمان نام کوهی است مرتفع شبیه دماوند که همیشه مستور از برف است ، هوای دامنه آن کوهستان معتدل و در حوالی بمپور واقع است و فاصله آن تا بمپور بیش از بیست فرسخ نیست .

ص ۳۵۷ قوللر آقاسی ، قوللر ، در ترکی به معنای غلامان شاه آمده است و رئیس غلامان شاهی را قوللر آقاسی می‌گفتند . در زمان صفویه این شخص لقب رکن‌الدوله نیز داشت .

ص ۳۵۸ دعوت ازلطفعلیخان ، در رساله افضل‌الدوله نیز نوشته شد است که لطفعلی خان زند بدعوت ملا عبد‌الله امام جمعه کرمان بطرف کرمان آمد . (ص ۱۱)

ص ۳۵۹ خنمان ، ازدهات نزدیک رفسنجان است .

ص ۳۵۸ فرار حاکم کرمان ، در نسخه تاریخ خطی [۳۶] که در دانشکده ادبیات محفوظ است مینویسد : و کلاع عبدالرحیم خان ، در آن او ان از جانب پدر در ولایت کرمان حکومت داشتند ، شهر را تخليه کرده و متوجه یزد شده و لطفعلی خان یکسال شهر را در اختیار گرفت .

ص ۳۶۳ محاصره کرمان ، در تاریخ خطی نسخه دانشکده ادبیات نوشته شده است که «بعد از آمدن آقامحمد خان ، کرمانیان هفت ماه قلعه داری کردند» .

ص ۳۶۹ در نسخه خطی تاریخ دانشکده ادبیات ، کیفیت قتل عام چنین ذکر شده است : مشاهدان تهریر میکنند که ... خدیوزمان ، بالای کوه دختران ، نزدیکی شهر که شرق برخطه کرمان بود و حسب الحکم همایون چهار طاقی فراز آن بنانهاده بودند ... بدان کوه تحويل فرموده بواسطه دوربین تماشی شهر و لشکر بان خود را کرد ، ... پس حکم فرمود تا سر کرد کان لطفعلی خان را به ضمیمه اعظم واعیان و نامداران آن خطه شرف اندوز حضور ساختند و بعد از آنکه هر یکی را در معرض عتاب پادشاهانه در می آورد ، میفرمود تا کوش آنها را بریده و چشم آنها را از حدقه بیرون آورده از ازواج کوه به حضیض زمین می افکندند و دردم رهسپار طبق عدم می کشند ، ای بسپران کوه سرین موئی میان که خون حلقوم خود را غازه رخشان کوه دختران ساختند و بفرموده همایون جلادان بی باک بانجام کارشان پرداختند . حکم فرمود تا بقیه السیف سکنه آن خطه را از اعلی تا ادنی واژیر تابerna ، از عارف تا عامی از عالم تا امّی از مرد وزن و ... از مشایخ تصبیان ... همگی را به ریقه اسیر در آورده ملتزم اردو به دارالخلافة تهران برسانند و این واقعه در شهر سنه ۱۲۰۹ از هجرت مقدسه رخ نموده تا بسال دیگر بر حسب مسؤول نواب جنت مکان محمد تقی خان اهالی آنجا را باوبخشیده رخصت انصاف ارزانی فرمود .

ص ۳۷۹ در گرفتاری لطفعلی خان ، کیفیت آن در تاریخ خطی دانشکده ادبیات چنین نوشته شده است :

قلعه کیان به ، اورا به قلعه میرند و طعامی و شرابی مهیا میسازند و فرائی خوابی بجهت اومیگسترانند ، پس باشمشیرهای آخته ، بائبات خطای نیاوردن جهانگیر خان سیستانی ، بقصد او بستر او حضور بهم میرسانند ، لطفعلی خان بعد از مشاهده این احوال بدامن عجز و الحاج در آویخته ، ... اهل بم یکران اورا که غرّان علم داشت بی نموده دست بسته مقید و مغلول نگاهداری نمودند .

در فارسنامه این وقایع چنین ذکر شده است :

نزدیک به هشت هزار نفر زن و بیچه آن بلد را مانند کنیز و غلام به سپاه خود بخشید و تمامت مردان آنرا یا کشته یا کوئنmod، میرزا محمد علی خان برادر ملک الشعرا صبا را که در خدمت لطفعلی خان منشی بود، حکم بقطع دست او نمود، خان زند را بحضور شهر بار قاجار آوردند، از غایت خشم و غضب غلامان تر کمان را مأمور فرمود تا با آن نادره زمان معامله قوم لوط نمودند، پس اورا از حلیه چشم عاری ساخته بجاذب طهرانش فرستادند. در شهر کرمان مشهور است که منجم کبری از فتح کرمان و گرفتاری لطفعلی خان در روز معین خبر داده بود و در چند روز پیش از فتح، خبر به لطفعلی خان رسید، حکم نمود تا آن منجم را در خانه حبس کردند و بشماره روز موعد نان و آب باو دادند که اگر راست گفت لشکر قاجار او را نجات دهند و اگر دروغ گفت بماند تا بسیرد، از اتفاقات چنانکه گفته بود واقع گردید.

ص ۳۷۳ محمد ابراهیم خان قاجار ظهیرالدوله متخلص به طفرل، پسرعم فتحعلیشاه، مادرش را که خواهر سلیمان خان اعتناد الدوله بود، فتحعلیشاه در عقد خود آورد و ابراهیم خان یکی از دختران فتحعلیشاه یعنی خواهر حسینعلی میرزا فرما فرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را در عقد ازدواج داشت، منظومة حمله حیدری را ملابما نعلی راجی کرمانی بنام او ساخته است. (از یادداشت‌های مرحوم اقبال)

ص ۳۵۷ از سران ظهیرالدوله، حاج محمد کریم خان پسر ارشد، رئیس طایفه شیخیه و از مؤلفین بزرگ محسوب می‌شود. در سال ۱۲۸۸ ق فوت نمود.

ص ۳۸۹ حاج سید جواد امام جمعه، این شخص اصلاح‌شیرازی بود و هنگامی که شجاع‌السلطنه و پسرش هلاک میرزا در سال ۱۲۴۶ به حکومت کرمان از فارس آمد مرحوم حاج سید جواد نیز همراه او بود. در همان ایام شیخ نعمت‌الله بحرینی که امام جمعه کرمان بود دوفات یافت و حاج سید جواد به امامت جمعه برگزینده شده. او در سال ۱۲۸۷ در کرمان فوت نمود.

ص ۴۰۷ فرزندان و کیل‌الملک ثانی عبارت بودند از محمد مهدی خان، رستم خان، محمد رضای عدل‌السلطنه، میرزا حسین خان عدل‌السلطنه. این میرزا حسین خان بعداً حکومت کرمان را یافت و سردار نصرت نام گرفت. پسران او یکی عدل‌السلطنه فعلی است و دیگری مرحوم حسن خان مرآت اسفندیاری بود.

ص ۴۱۳ اسدالله خان میرپنجه که بعداً بهجة‌الملک و بالآخره سردار معتصد لقب یافت یکبار نیز در سال ۱۳۲۶ به حکومت کرمان رسیده است. این شخص از پیشکاران و فادار فرمانفرما (عبدالحسین میرزا) بود و در نامه‌هایی که بعنوان فرمانفرما می‌نوشت «چاکر، اسدالله سرباز» اعضاء می‌کرده است.

از شوخي‌های جالب او این بود که می‌گفت، ما پیشکاران فرمانفرما در حکم بازهای شکاری روی دست فرمانفرما هستیم، او برای شکار کبک و تیهو ما را پرواز می‌دهد، ولی وقتی بشکار دست یافتیم، بیش از زانی از آن شکار نصیب ما نمی‌شود! خاندان معتصدی در تهران از اولاد اویند.

ص ۴۱۴ صاحب دیوان، میرزا قتحعلی خان فرزند حاجی میرزا علی‌اکبر قوام الملک شیرازی است و او فرزند کهتر حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله صدراعظم قتحعلی شاه بود که ابتدا کلانتر شیراز و در واقعه محاربات آقامحمدخان و لطفعلی خان طرف قاجار را گرفته و جیه شد و بصدارت رسید و بنا گاه خود و دودمانش بهره‌خاقان بر افتداد و تا کودکان را خصی و کور کردند و تنها مردی که سالم از آندودمان بماند میرزا علی‌اکبر فرزند کوچک اعتماد الدوله بود که بعد کلانتر شیراز شد و قوام‌الملک لقب یافت وجد صاحب‌دیوانیان و قوامیان است.  
(از جغرافیای تبریز مملک آراء ص ۱۳)

ص ۴۲۲ میرزا داوودخان سیرجانی، این شخص از متنفذین و متمکنین معروف سیرجان و پدر مرحوم قطبی و بزرگ خاندان ستوده بوده است که در باغ دهسراچ بدبست یکی از اقوامش که مقداری علف از باع کنده بود بضرب گلوله کشته شد. اختلافات او و اسفندیارخان بچاقچی در سیرجان موجود قایع عجیب در این شهر شده است. محمد صادق‌دۀ یادگاری جد خاندان کیانی است ساکن ده یادگار، یک‌فرسخی سیرجان.

ص ۴۲۲ دولاب، اصطلاحاً به محوطه وسیعی گفته می‌شود که دیوارکشی شده و داخل آن کشتو زد و زرع شود و معمولاً این نوع زمینها را با گاؤچاه و کشیدن آب با دولازچاه مشروب می‌سازند و شاید بهمین علت به دولاب معروف شده باشد.

این کلمه بهمین معنی در زبان عربی نیز داخل شده، ابن هباریه، شاعر عرب (که ملازم خدمت خواجه نظام الملک بود و مدتها در اصفهان اقام تکمیل وسیب به کرمان هجرت کرد و در کرمان درگذشت، ۵۰۴ھ)، این کلمه را در بیتی بکار برده، این بیت در هجای خواجه نظام الملک است و سخت درشت گفته و «تیر در بُنه» انداخته است:

فالدَّهُرُ كَالْدُولَابِ لِي———س يَدُورُ الْأَلَابَقَرِ!

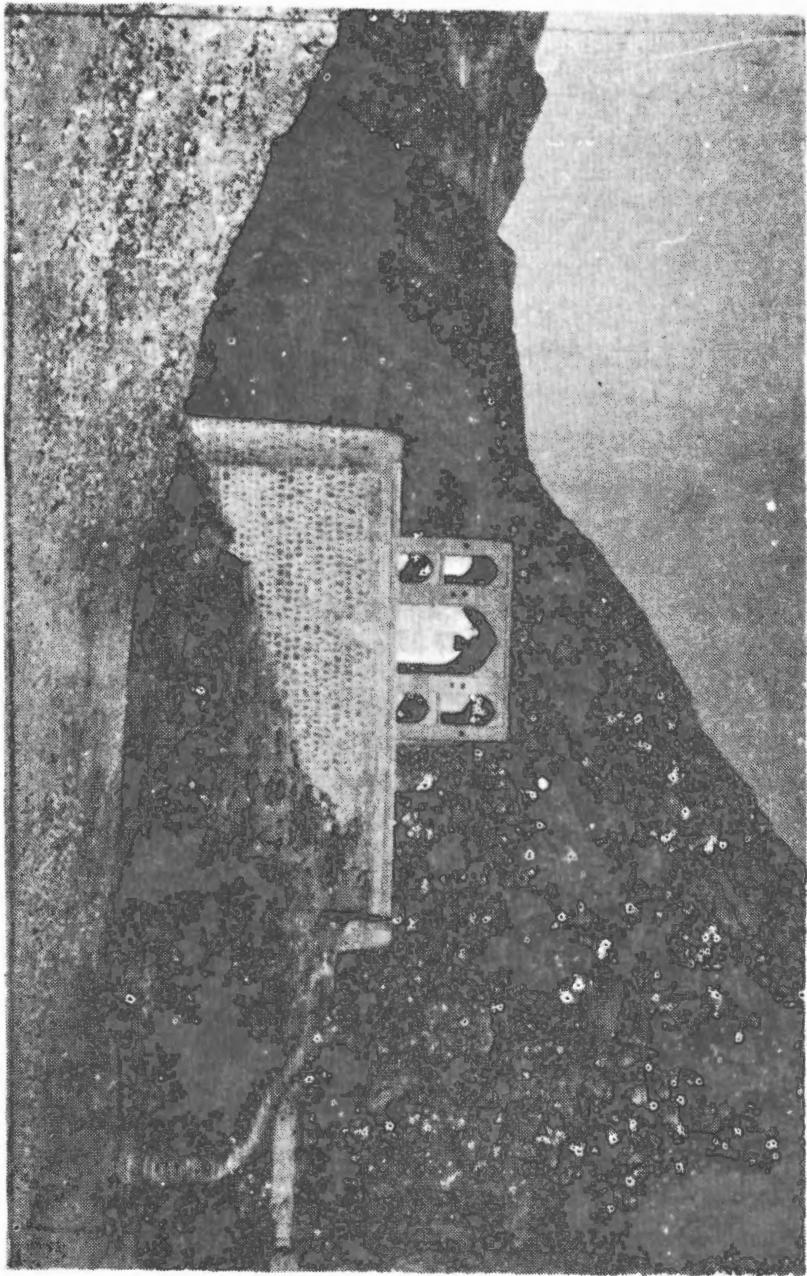
ص ۴۲۹ علاء الملك، سید محمود خان طباطبائی تبریزی پسر میرزا علی اصغر لشکر نویس عضو وزارت خارجه، نایب اول کنسولگری باکو، مأمور موقعی در لندن، کنسول حاجی طرخان، نیابت و مستشاری سفارت پطرزبرگ، مأمور تهییت تاجگذاری الکساندر به معیت حاجی میرزا حسین خان سپهسالار، سفیر کبیر ایران در ترکیه مدت شش سال، در ۱۳۲۳ و وزیر معارف، وزیر مختار در دربار روسیه، برگشت با ایران در ۱۳۲۷، وزارت عدله و معارف، وفاتش در ۱۳۴۴ قمری. جنازه اش به قم حمل شد.

(یادداشت‌های مرحوم اقبال)

ص ۴۳۱ آفاخان بر دسیری داماد صبح ازل، ظاهراً بعد از مرگ آفاخان از طرف دختر صبح ازل ادعاهایی در مورد املاک آفاخان در بر دسیر شده بوده است و واحتمالاً بایستی آفاخان ملکی را صداق دختر صبح ازل کرده باشد و پس از قتلش درباره املاک او چنین ادعایی شده باشد و گرچه بعلت نفوذ بهادرالملک برادر آفاخان این تقاضا بعجایی نرسیده صبح ازل ناچار صرف نظر نموده است. کویا دختر صبح ازل به هر مقامی متول شده و حتی سر پرسی سایکس را نیز واسطه فرارداده، سایکس گوید:

«وقتی که من در کرمان فنسول بودم، با صبح ازل مکاتبه داشتم، زیرا دخترو در موضوع قطعه ملکی ادعایی داشت. صبح ازل به من نوشت که از تمام ادعاهای صرف نظر نموده است» (تاریخ سایکس جلد دوم، ص ۵۳۵).

بخت کر تا یک در کربان



باید گفته شود که بر دسیر در دوره های قدیم - خصوصاً زمان سلاجقه - نام من کز و حاکم نشین کرمان (گواشیر) بوده است و این قصبه بنام مشیز خوانده می شده، اما امروز بر دسیر اختصاصاً نام همین ناحیه است. در باب وضع فعلی بر دسیر رجوع شود به مقاله خانم دکتر میر حیدر مجleh دانشکده ادبیات تهران (۱۴۱۴).

**عبدالمظفر خان**، مقصود همان بهادرالملک است که مزدی متعین و متشخص و مهمن نواز بود و اهل بر دسیر اورا «ابداخان» می گفتند، زندگی عجیبی داشت، صبحها روی تخت گاه بزرگی در باغ بزرگش می نشست و تغاری از ماست با آب انار پیش مینهاد و با خیار سبزه تا آفتاب پهن می خورد و زارعین در اطرافش بودند و کارها را فیصله می داد، شعر بسیار از حفظ داشت رشید و بلند بود. در غوغای دموکرات که به دار زدن رفت نظام انجامید، با اینکه با امیر اعظم ساخته بود، خانه او نیز به غارت رفت و مشهور است که تنها ۸۰ دست رختخواب از خانه او به غارت بر دند. امیر اعظم در باز گشت به شاهزاد خودش به هنرمنشی اش گفته بود: کرمان را غارت کردم. بهادرالملک با اینکه با برادرش آفاخان اختلاف شدید بیداد کرد و بود و از جهت عقیده مخالف او بود، معدلك همیشه از بوغ و هوش درایت برادرش باز کوئی کرد. چند سال قبل (ظ: ۱۳۴۱ شمسی) در گذشت فرزندانش یکی غلام رضا خان بود که وفات کرد و عباس خان بهادری که در بر دسیر سکونت دارد.

برادرش آفاخان بر دسیری معروفتر از آنست که باز کو شود، اما از جهت اینکه نه در تاریخ کرمان و نه در جغرافی نامی ازو به میان نیامده، اینک به نقل شرح احوالی که مرحوم شیخ محمود افضل الملک با ا مضای مستعار از ونوشه است مبادرت می شود.

میرزا آقا خان اسمش عبدالحسین خان، در سنّه ۱۲۷۰

**مختصری از شرح** قمری در قلمه مشیز که در سمت غربی کرمان بمسافت احوال مرحوم میرزا چهارده فرسخ واقع واز دهات بلوک بر دسیر کرمان است آفاخان کرمانی و در زمان ساسانیان احداث شده متولد. مسکن پدر و جدش (۱۳۱۴-۱۲۷۰ قمری) هم در همان قریه بود. اسم پدرش آقا عبدالرحیم مشهور بمشیزی، عملش اربابی و فلاحت واز جمله ملاکین کرمان محسوب بوده. پدر آقا عبدالرحیم اسمش عبدالحسین خان از نوادگان چنگیز است و با آقا خان محلاتی هم دست بوده. او قاتیکه آفاخان در کرمان حکومت داشته و بعد بنای سر کشی را گذاشت عبدالحسین خان با اهمیت داشت. مادر آقا عبدالرحیم دختر قاضی تهمتن که از مؤبدان زردشتی بوده و مسلمان شده است (قاضی از بزرگان ملت زردشت است و نسب او بکیانیان میرسد). مادر میرزا آفاخان دختر میرزا کاظم خان طبیب و متخلف بظفر پسر مرحوم میرزا محمد تقی مظفر علیشاه کرمانی که شرح حالات هردو را حاجی شیروانی در کتاب بستان السیاحه و میرزا رضاقلی خان لله باشی

هدايت در مجمع الفصحاء و تاریخ روضة السفاء و ریاض المارفین و نایاب الصدر شیرازی در طرائق الحقائق مفصلانگاشته‌اند و نسب مظفر علیشاه بفاصله هفت پشت بمیرزا ابوالقاسم طبیب کرمانی مصنف کتاب شرایف العلاج منتهی میشود.

میرزا ابوالقاسم پدرش از نوابها و شاهزادگان هندوستان است که از حکماء و اطبای عصر خود بوده و بنوان سیاحت به ایران آمده در زمان سلاطین صفویه و شاه سلیمان ازاو پذیرائی کرد و او را نگاه داشت و طبیب مخصوص خود قرار داد و یکی از خواهر زادگان را بوجه مزاوجت وی در آورد و میرزا ابوالقاسم متولد شد و در زیر سایه وی تربیت یافت تا اینکه بتحصیل علوم پرداخت تا از مشاهیر عصر خود گردید از برایش از خانواده صفویه زن گرفت و پسری خداوند با عنایت فرمود ملقب به حکیم شریف بود و اطبای کرمان از نسل وی می‌باشند و میرزا ابوالقاسم کتابی را که در طب نوشته است به اسم پسر مسمی نموده است و شرایف العلاجش خواند زن میرزا کاظم دختر خواجه امین منشی که از نجیباء و مشاهیر واعیان کرمان و قبیله‌ای بودند که مشهور بطاشه منشی‌ها است و در طرائق الحقائق و بستان السیاحه در ضمن حالات مظفر علیشاه آقا محمد کرمانی تفصیل طایفه منشی‌ها را مرقوم است و نسب این طایفه بشیخ محمود شبستری صاحب کلشن را منتهی می‌شود و مذهب تمام‌این طبقات طبقه‌حقة نعمت الله بوده است.

از بدو ولادت میرزا آفاخان، علامات هوش و ذکالت از او بظهور میرسید. زمانیکه در گاهواره بود حرکات عجیب از وی دیده میشد تا اینکه بزبان آمد و در سن سه سالگی تفکی در دست کسی دید پرسید که این چه است؟ گفتند تفکی. گفت برای چه خوب است؟ گفتند اسباب شکار است و حرب. باز میرسد که چه قسم پر می‌شود و چطور خالی می‌شود. سؤالهاییکه در خور فهم طفل سه ساله و چهار ساله نبود. هر سؤالیکه می‌کرد جواب او را بدون برهان قبول نمی‌کرد. تامل‌لبی را بطور صحت و دقت نمی‌فهمید سکوت نمی‌ورزید. در پنج سالگی او را بمقتب برداشت. در بد و تعلیم چنانچه رسم بود قرآن مجید را تعلیم میدهد در مدت پنجاه روز تمام قرآن را یاد گرفت و در اندک زمانی خواندن خط فارسی و نوشتن فارسی را آموخت که مایه حیرت بیننده و شوندگان شد در سن هفت سالگی بتحصیل زبان عربی پرداخت، در مدت قلیلی از تحصیل صرف و نحو و لغات عرب فارغ گشت. ادبیات را در خدمت آخوند ملامحمد جعفر که از علمای آنحضر بود تحصیل کرد، فقه و اصول را در خدمت حاجی آقا احمد مجتهد تحصیل کرد. ریاضیات و حکمت الهی و طبیعتیات و طب و منطق در خدمت حاجی آقا صادق که از تلامیذ حاجی سبزواری بود و حکیمی بی‌عديبل بود آموخت، جزئی خط انگلیسی را از میرزا افلاطون زدشتی یاد گرفت ترکی و فرس قدیم راهم در کرمان تحصیل کرد. وضوان را در بیست و پنجم سالگی تصنیف کرد، کتابی در هیئت وجغرافی ایران از زبان انگلیسی بفارسی در همان اوقات ترجمه نمود. از خطوط فارسی چهار خط را خوب مینوشت. انگلیسی را خوش وضع

تحریر میکرد. در نقاشی و شبیه کشی عدیل نداشت با انگشت نقاشی و خطاطی را بنها یت خوبی میکرد. در برداشتن نقشه و جغرافی و اسطر لاب ماهر و نقشه های هندسی را بسیار خوب میکشید. در شعر و شاعری تصنیفات وی مشهور و نمونه درجه کمالات او است هیکل و قیافه و قدو مقامت و صباحت و شجاعت را داشت. نهایت ورع و زهد و قدس را داشت از اول شباب تا آخر عمرش یکدفعه خلاف فقوی از وی دیده نشده با وجود این از عرف و صوفیه تمجیدات بسیار میفرمود که هر کس آن شیخ مناجات را پیر خرابات گمان کردی. اوصافی که در باره میرزا جواد شیرازی در قوه خانه سورت نوشته شده تمام آنها درباره و حق وی جاری بود. از شنیدن صدای تار و طنبور منزجر بود. تا وقت مسافرت اسلامبول متاهل نشد با وجود این به نام حرم چشم نگشود و به حرام دفع شهوت نکرد بهیچ قسم مکيف و مسکر آلوه نشد. نهایت امانت و دیانت را دارا بود.

تا اوایل حکومت ناصرالدوله که مقارن سنه ۱۲۹۸ بود بتحصیل و تدریس و تصنیف کتب و رسائل اشتغال داشت تا اینکه در حکومت ناصرالدوله عمل ضابطی بر دسیر زمین ماند و از جهت زیادی عمل مالیات و اجازه خالصه هیچکس اقدام بر قبول عاملی نمیکرد. میرزا سید کاظم و کیل الدوله که درجه وزارت را داشت میرزا آقا خان را خواست که باید عمل مالیات بر دسیر را قبول کنی میرزا آقا خان هرچه اباء و امتناع کرد قبول نیفتاد چند روز دنباله این مطلب بود آخر الامر وزیر جواب داد که اگر قبول نکنی و مالیات دیوان وصول نشود ناصرالدوله اسباب زحمت تو خواهد شد. با هزار گونه تهدید قبض مالیات بر دسیر را از او گرفته میرزا آقا خان هم چون هر گز در این قسم امورات خود را دخیل نمینمود بسیه نفر از اعیان مستوفیان و سرنشته داران و اگذار کرد که بروند مالیات را وصول نمایند چون آنها در بر دسیر علاقه و بستگی داشتند و به عمل مالیات هم بصیر بودند باین لحظه آنها و اگذاشت: یکی آقا عبدالحسین سرنشته دار حالیه فوج قدیم گرمان که مشهور بقلمه عسکری است و سابقاً کلانتری بر دسیر را داشت و مسقط الرأس خود پدرش هم در بر دسیر است، و دیگری میرزا کوچک خان که از اهل قلم و بصیر به عمل مالیات بر دسیر است. یکی دیگر میرزا علی اکبر مشهور به بلوج و کسرنشته دار بر دسیر بود.

آخر سال قریب هزار تومان از مالیات کسر و باقیماند، در اوقات ضابطی میرزا آقا خان به بر دسیر نرفت و ابدأ مداخله در عمل مالیات نکرد و با مورات خود و تحصیل و تحصل مشغول بود. ولی آخر سال مطالعه باقی را ناصرالدوله از وی میکرد چون سهل الوصول تر از سه نفر دیگر بود. ناصرالدوله در مقام مزاحم میگفت: باید میرزا کوچک خان زاری بکند، حساب را میرزا علی اکبر پس دهد، آق عبدالحسین چماق بخورد چون بزرگ و فربه است، پیول را میرزا آقا خان بدهد!

علی ای حال ناصرالدوله بنای مطالبه را گذاشت و میرزا آقا خان هم جواب مبداد که من مداخله نکرم و شما ضابطی را مجبوراً کردن من گذارده اید و قبض

کرفتید آن سه نفر که مداخله کرده‌اند از خود آنها مطالبه نمایند. اگر خورده‌اند آنها خورده‌اند من نه چیزی خورده‌ام و نه چیزی میدهم.

در این اوقات خبر اغتشاش سرحد بلوچستان رسید ناصرالدوله هم لابداً حر کت بطرف بلوچستان نمود. در یک منزلي کرمان که مسمی به ماهان است فرود آمدنند و اين سمت جنوبی کرمان و بمسافت هفت فرسخی کرمان است بسیار جاي خوش آب و هوائي است که در تمام ايران مشهور، و باعث بسیار خوبی هم ناصرالدوله در همانجا ساخته است که تفصيل وضع آن خيلي است. مجتملاً ميرزا آفاخان هم بهمراهی ناصرالدوله تاماهان آمد که مشايعت نموده در ضمن هم قراری برای کار خود بگذارد بعد از دو سه روز توقف در ماهان يكروز در اطاق وزارت، ميرزا آفاخان با ميرزا سيد کاظم وزير بنای جواب وسؤال را ميگذارد تا اينکه وزير حرفی ميزند که بطبع ميرزا آفاخان کران ميايد بنای بد گفتن را به وزير ميگذارد آخرين تغير بفحش ميکشد فحش رياضي بو زير ميدهد و از مجلس يا ميشود و بپرون ميايد. وزير هم به ناصرالدوله عارض ميشود، ناصرالدوله امير آخور را مامور ميکند برای وصول باقی. امير آخور حسب الحكم با ميرزا آفاخان بکرمان معاودت ميکند. بعد از ورود رفقيش براتفاق ماهان و مأموريت مير آخور مطلع ميشوند (از آنجمله محمد جعفر ميرزا) که آن اوقات رياست تلگرافاخانه کرمان را داشت بود و ديجري حاجي شيخ احمد پسر آخوند ملام محمد جعفر که رفيق شقيق ويار غار وی بود و بمصاحبت او با سلامبول رفت و بعد از آن در تمام موقعي همdest تا اينکه بمراجعت يكديگر در تبريز شربت شهادت را چشيدند) بود. بالعمله از اين قبيل اشخاص بميرزا آفاخان گفته‌ند که ناصرالدوله معزول است و بعد از همragut از سفر بلوچستان باید برود طهران اگر اسبابي فراهم بيايد که اين پول را حالاً ندهي بعد از اين برای ناصرالدوله ممکن نیست که بتواند بگيرد فرضی که برایش تصویب کردن داین بود. عبداللطغر خان برادرش هم این خیال حضرات را تصویب نمود ظاهرآ همگي از مير آخور تمدی مهلت کردن که چند روزی تأمل نماید تا اينکه ميرزا آفاخان برود بر دسیر که محل ضابطي و علاقه اربابي و بستگي او است و در آنجا پولي رواج بدهد و باقی را به تحويلخانه برساند. قرار بدين منوال شد و بطرف بر دسیر حر کت کرد با عبداللطغر خان برادرش، بعد از ورود به بر دسیر شب سوم قریب بسحر بعنوان شکار سوار شده پس از هماجرت از کرمان از راه یزد باصفهان رفت و در دستگاه حضرت والاظل السلطان بدرجه ايشك آقاسي نائل شد.

حاج شيخ احمد پسر مرحوم آخوند ملام محمد جعفر در اصفهان باو ملحق شد و باهم بطران رفته‌ند. در طهران بالمراء واعيان معاشرت نموده اغلب اميرزاده‌ها و بچه شاهزاده‌ها از قبيل پسرهای رکن الدوله را بطرز تازه ادبیات درس میدادند. در طهران مرحوم ميرزا آفاخان املاک موروثی خودش را که تخميناً پنجاه هزار تoman ميشد در سالی چهارصد تoman بميرزا شيخعلی خان منشي سفارت انگليس

اجاره داده او هم مأموری بکرمان فرستاد . والده و برادرش بمصالحه نامه جمله متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است بواسطه ایشان مصالحه کرده است. از اینهت مرحوم میرزا آفاخان را از تر که پدر مرحوم ساخته تا امروزه مابین مادر مرحوم میرزا آفاخان و عبداللطفرخان سرتیپ برادرش درباب تر که مرحوم آقا عبدالرحیم تنازع واقع شده هردو مصوند که آن مصالحه نامچه مجعلو بوده .

پس از توقف هفت ماه در طهران بهوای سیاحت خارجه از راه رشت و باد کوبه با آقامیرزا عبدالخالق خان همدانی که سابقاً هم باسلامبول رفته بود باسلامبول رفتند. بعد از دو سه ماه توقف میرزا عبدالخالق خان را وداع گفتند و بعزم دیدار صبح ازل افندی بقبرس رفته دوماه هم در قبرس بودند امر موافق مابین دختر بزرگ ازل افندی با مرحوم میرزا آفاخان و دختر کوچک ازل با حاجی شیخ احمد صورت پذیرفت متأهلان باسلامبول معاودت کردند پس از اندک زمانی بنای ناساز کاری ما بین ایشان آفاق افتاد هردو خانم بجزیره عودت نمودند . مرحوم میرزا آفاخان با حاجی شیخ احمد که معروف به روحی افندی بغدادی شده از اسلامبول مهاجرت کردند . روحی افندی بطرف بغداد رفت و از بغداد بحلب آمد مدتی باقنسول ایران در حلب بود . از حاجی محمد خان رئیس شیخیه که بمکه حیرفت استقبال شایانی نمود . از اینجا بتوسط مراسلات عمل ازدواج او استحکام یافت و قرار شد که با مرحوم میرزا آفاخان باسلامبول معاودت نمایند و دو خانم «زنهای ایشان» در اسلامبول بایشان ملحق شوند اما مرحوم میرزا آفاخان از اسلامبول بشام رفت و مدتی در دمشق بود و کتاب رضوان را در این مسافرت نوشت و بعد از مخابره با روحی افندی باسلامبول عودت نمودند و خانمهای ایشان نیز بایشان بیوستند . مرحوم میرزا آفاخان چندی با مرحوم میرزا حسنخان جنral قنسول ایران در ایام سفارت میرزا محسن خان معین‌الملک بسفارتخانه میرفت .

پس از مدتی با مرحوم میرزا حبیب‌الله اصفهانی که از فحول ادبی عص بود آشنا شد با او بمعیت روحی افندی بترجمه حاجی بابا از فرانسه به فارسی هرسه نفر پرداختند و مدت دو سال مرحوم میرزا آفاخان در منزل میرزا حبیب اغلب اقامت گزین بود و به تصحیح تصنیفات و تألیفات مرحوم میرزا حبیب که از تر کی و فرانسه بعربی و فارسی ترجمه کرده و از فارسی و عربی بترکی و فرانسه ترجمه نموده (مثل کتاب بیان سیدباب و سایر کتب) پرداخت . سپس مرحوم میرزا آفاخان باداره روزنامه اخت رفت و ماهی دوازده لیره گرفته افادات خود را در روزنامه اخت مینوشت و هفته‌ای پنج روز بمندرسه ایرانیان رفته درس فارسی و عربی میداد و ماهی هشت لیره اجرت میگرفت و در اینمدت ترکی اسلامبولی را تکمیل کرد و فرانسه را تحصیل فرمود ولی بفرنگستان نرفته بود اما روحی افندی در اندازه مدتی تکمیل

ترکی و تحصیل فرانسه و اکمال عربی حجازی را فرمود و بتدریس ترکی و فارسی عربها و اروپائیها و ترکها برخاست و در ماه تاسی لیره دخل او بود. پس از چهار سال گذشتن با این منوال در اسلامبول سید جمال الدین معروف بر حسب خواشن سلطان عثمانی از لندن با اسلامبول آمد و در مهمانخانه دولتی مهمان بود. حضرات با او مراوده نموده شیفته و فریقته کفتار او شدند.

اما مرحوم میرزا آفخان اغلب وضع محاجه از برای کشف مجھولات خود و عقاید تصوف و حکمت ملاصد را و شیخ احمد احسانی را که خدمت مرحوم حاج سید جواد کربلائی (که از حروف حقی سیدباب بود و سه سال در کرمان اقامت داشت) تحصیل کرده بود با مرحوم سید جمال الدین مناظره مینمود و هشت و قوه خانه سورت را در این ایام نوشت و با میرزا ملکم خان کمال دوستی و اتحاد و مراسلات را داشت. الحاصل سلطان عثمانی بخيال اتحاد مذاهب مختلفه اسلام افتاد و از سید جمال الدین خواشن نمود بعلماء شیعه که در ایران و در عتبات عالیات هستند بنویسد وایشان را با اتحاد دعوت کند.

مرحوم سید جمال الدین در جواب گفته بودند که این مسئله از برای دولت اسلامیه کمال اهمیت را دارد و امور وزه مسلمانهای کره زمین زیاده از ششصد کرورند اگر عقد اتحاد و اخوت مابین ایشان منعقد شود هیچ دولت و ملتی برایشان غالب و فائق نیاید. من اگر قوه سلطنتی و مصارفیکه از برای این مسئله لازم است شخص خلیقه بر عهده بگیرد میتوانم این مسئله بزرگ را بدستیاری جمعی دانایان ملت پیرست انجام دهم. سلطان عثمانی تعهدات والزمات در این نمود.

مرحوم سید انجمنی از ادباء و دانشمندان ایرانی و سایر شیعه‌ها که در اسلامبول بودند تشکیل فرمود. این انجمن ازدوازده نفر متشکل بود: نواب والا حاج شیخ الرئیس، فیضی افندی معلم ایرانی، رضا پاشا شیعی، سید برهان الدین بلخی، نواب حسین هندی، احمد میرزا که تازه از ایران با اسلامبول آمده بود، حاج میرزا حسنخان جنرال قنسول ایران، مرحوم میرزا آفخان، احمد روحی افندی، برادرش جدی افندی کرمانی<sup>۱</sup>، عبدالکریم بیک، و حمید بیک جواهری زاده‌های اصفهانی.

پس از انعقاد این مجلس برای است مرحوم سید، آنمرحوم خطابه‌ای بدین مضمون قرائت فرمودند که امروزه مذهب اسلام که بمنز له کشته است که ناخدا ای او محمد بن عبدالله عليه السلام است و تمام مسلمانان کشته شیان این کشته مقدسند و یومنا هذا این کشته دچار طوفان و مشرف بر غرق است و اهل کفر و زندقه از هر طرف در این کشته رخنه کرده‌اند آیاتکلیف کشته شیهای چنین کشته که مشرف بر غرق

۱- جدی افندی مراد خود افضل الملک است که در اسلامبول با این لقب معروف

است و سکنه او آماده هلاکتند چیست؟ آیا نخست باید در حفظ و حراست ونجات این کشتی از طوفان و غرق بکوشند یا در مقام نفاق و اغراض شخصی و اختلافات جزئی در صدد خرابی کشتی و ملاک یکدیگر برآیند؟ همه یک زبان و یک رأی جواب دادند که نخست حفظ بیضه اسلام ونجات این کشتی مقدس از غرقاب فریضه ذمہ‌هر مسلمانی است.

پس سید فرمود هر کس هر آشناei هر دوستی در ایران و عتبات عالیات دارد عموماً و بعماei مذهب شیعی خواه در هندوستان خواه در ایران و عربستان خواه در بلخ و ترکستان خصوصاً رأفت و رؤفت سلطان بزرگ اسلامی را در حق تمام مسلمانان صاحب هر عقیدت و هر طریقه که باشند بنویسید و اگر علمای شیعی در این اتحاد اسلامیه اتفاق فرمایند هر کدامی را در خورشان خود مورد الطاف خاصه و شهریه فرمایند و همان حسن سلوک که نسبت بر عیت خویش دارد قدغن فرماید در مکه معظمه و مدینه منوره مأمورین عثمانی در حق رعیت ایرانی مرعی دارند و عتبات عالیه را در ازاء این اقدام بزرگ علمای اهل تشیع و دولت ایران عطا فرماید. اهل انجمن همه تعهد کردند نوشتن این مکاتیب را بهمین مضامین، و مجلس اختتام پذیرفت و قریب چهارصد مکتوب باطراف نوشته شد و این انجمن بحضور سلطان عثمانی داده شد اظهار کمال امتحان را از اهل انجمن نموده بود. پس از شش ماه قریب دویست عرضه از طرف علمای شیعی عربیاً و فارسیاً با بعضی تحف و هدایای عتیقه توسط سید جمال الدین بحضور سلطان فرستاده بودند. سید مقرر داشت که این عرایض را فرد اسماً و رسمی از فارسی و عربی بترا کی ترجمه کردند و همه را بحضور سلطان برد. خلیفه عثمانی باندازه‌ای از دیدن و خواندن این رفعه‌ها خرسند شده بود که مرحوم سید را در آغوش کشیده روی وی را بوسید و باو گفت چون پاره‌ای در مذهب تستن تعصب دارند و عقب دستاوردی می‌کردد که مرا بمذهب تشیع متهم سازند بهتر آنست اجرای این مقصد مقدس را بیانالی و صدارت عظمی محول سازیم. محرماه شیخ اسلام را با خویش همدست و داستان نمایم. اراده سنبه براین تعلق پذیرفت وامر همایونی بیانالی رفت و جدی افتدی را مأمور رفتن عتبات ساختند که او روحیات و شنوایات علمای عتبات را تحقیق نموده بیانالی را پرداخت دهد. در این کیر و داریکی از نوشتجات عتبات عالیات بدست میرزا محمود خان قمی قسول بغداد افتاد، آن نوشته را با کمال آب و تاب در لف عریضه‌ای بحضور شاه ایران ناصر الدین شاه فرستاد که سید جمال‌الدین افغان در صد و سیم مملکت ایران بسلطان عثمانی برآمده و باین عنوان اتحاد اسلامیه اغلب علماء را با خود مع نموده و عمماً قریب فتنه بزرگ برآخواهد شد.

ناصر الدین شاه از این را پرداخت متوحش گردید و بمیرزا محمود خان علاء‌الملک طباطبائی که سفیر اسلامبول بود فوراً تلگراف نمود اشخاصیکه همدست و همداستان این مسئله‌اند به رقیب بتوانند متهم نموده بایران بفرستند.

علاء‌الملک هم بواسطه نقار و خصوصی و کینه‌ای که از حاج میرزا حسنخان

جنرال قنسول و مرحوم میرزا آقا خان بواسطه بی اعتمانی ایشان و گفتن و نوشتن و مراده با مرحوم سید داشت عقب دست آویز و بهانه میگشت که بلکه بتواند کینه خود را از ایشان بگیرد، موقع را مقتنم شمده و با محمود پاشا مدیر ضبطیه که بمنزله کلانتر اسلامبیول بود باخت و وی را با این وعده بفریفت که من نشان بزرگ دولت ایران را برای تو خواهم خواست، و در عرض این اشخاص که فراری های ایرانند و بر ضلالت ایران سخن میگویند و در مقام خرابی اساس سلطنت ایران برآمدند از هر چهار آرامنه بخواه ایران فرار کرده با گذشتند بشما سلیم میگشتم، محمود پاشا مجھولانه را پر تی بحضور سلطان برای این خدمت بزرگ که استرداد ارامنه فراری ایران با شداد در جواب اراده سینه سلطانی صادر شد که رعیت ایران را اختیار باسیفیر ایشان است چند کلمه ای هم پایید معتبره در این موقع بیان نمود: اولاً سید جمال الدین بواسطه شیخ ابو لهدی ندیم سلطان از حضور سلطان استعفا داده بود. ثانیاً خدیو مصر که با اسلامبیول آمد هر چه استیزان از با بالی برای ملاقات مرحوم سید فرمود اجابت نشد، متهورانه بکاغذ خانه ای که نزهت از اسلامبیول رفته بر حسب میعاد با مرحوم سید و مرتبه در خلوت ملاقات و این مسئله راجاسوسهای خفیفه سلطان را پرت دادند وی بسیار متوجه کردید که مبادا با خدیو مصر مرحوم سید قراری در خلع سلطان و عقد مودت با خدیو بوداده باشد. ثالثاً سید عبدالله خادم مدینه منوره از طرف رشادیه که ولی‌عهد عثمانی مبغوض سلطان بود و فراراً با اسلامبیول آمده درم... ل سید متحصن شد آنچه کردند مرحوم سید اورا تسلیم نکرد و بخدیو مصر سپرد و وی را ب مصر برد و در این اوقات بود که بلوای ارامنه در اطراف خاک عثمانی برپا و «ژن تر کها» که جوانهای ترک باشند در مقام وطن پرستی برآمده میخواستند تأسیس قانون و سلطنت مشروطه کنند و از طرف دولت سیرده هزار بیلیس مخفی بر ارامنه وزن تر کها از هر قبیل آدمی مأمور بودند و این فقره چنان قطعه مرابطه و مایین اهالی اسلامبیول و رجال دولت و اعیان ملت کرده بود که احدی را جرئت مجالست با دیگری نبود از آنجمله ده نفر جاؤس از قبل مواظب حرکات سید جمال و دوستان و آشنايان او بودند.

وهم در این گیر و دار میرزا محمد رضا قائل شاه شهید که از ایران او را نفی کرده بودند مقلوب جامعلو کا با اسلامبیول وارد گردید و چون سابقه آشناي او در طهران بواسطه حاجی محمد حسن این دارالضرب که ارباب او بود با مرحوم سید داشت بمنزل سید شنافت مرحوم سید متذر شد که من از جنس ایرانی اطمینان ندارم و هیچ ایرانی را شبانگاه در منزل خود نمی خوابانم از برای معالجه او را به «اسپی تال» فرانسه فرستاد و روزی دو مجيدی که معادل دو تoman باشد حق العلاج میداد. چهل روز او در اسپی تال بود تا روی بیهودی نمود.

خلاصه یکماء به نفی و طرد مرحوم میرزا آقا خان و روحی افندی مانده بود

که خانمهای ایشان را از قبرس برای دیدن دعوت کردند و این دو خانم عیال روحی افندی صاحب دو دختر یکی چهار ساله موسومه به عالیه خانم و دیگری سه ماهه موسومه به متعالیه خانم بود و عیال مرحوم میرزا آفاخان در سه سال قبل پسری داشت درشت اندام، و دروضع حمل بواسطه ظرافت و خرد اندامی خانم، از اوفوت شده بود.

هر دو بجزیره رقند و مادامیکه آنها در اسلامبول بودند در یک منزل مینشستند ولی مرحوم میرزا آفاخان برای فراغت خاطر، منزل خود را بعد از رقند ایشان در جوار منزل اول قرارداد و اوقات شبانه روزی خود را در انتام تصنیف کتاب هشت بهشت و تأثیف نامه سخنوران که مثل مجمع الفصحاء تذکرہ ای برای شعرای عصر همه سلطانی بود از روی کتابخانه‌های اسلامبول تألیف کرد و این کتاب چند جزوی از او هست اما ناقص بود که وی را نفی کردند وهم تاریخ نشی ایران در آن اوقات اختتام پذیرفت و نسخه اوبر مرحوم سید عرضه شد خیلی تحسین فرمود، وهم چند جزوی از ترجمه «تلماک» فرانسه را مرحوم خان بسیار منشیانه ترجمه کرده بود که آن جزوه‌ها را با پاره تأثیفات خود از اسلامبول در ایام توقف طرابوزان خواست و معلوم نشد این کتابها وقت حر کت ایشان با ایران چه شده است. وهم مرحوم میرزا آفاخان به مدتی میرزا حسنخان کتابچه‌ای در باب خریداری فارسی‌های هندوستانی مملکت اهواز و خوزستان را از شاه ایران از برای آباد کردن و نوطن اصلی عودت نوشته بود و ایشان را ترغیب و تحریص بوطن ایران کرده بود که به هندوستان فرستادند گویا فارسی‌های هندوستان در این باره با ناصر الدین شاه مکاتبه کرده بودند و در مبلغ خطیری می‌خواستند این مملکت را بخرند و سداهواز و رودخانه کارون را بینندند و چونکه هوای این خاک باهوای هندوستان کمال مشابهت را دارد از برای توطن ایشان خیلی خوب بود و محض قرب بدربی شاید در انداز زمانی در آبادانی با کراچی و بمبئی برابری مینمود زیرا که پارسی‌های بمبئی همه متمول و هنرمند و متمدنند.

باری در ماه رب ۱۳۱۲ یکنفر باور نظامی با یکنفر پلیس صبحگاهی بمنزل روحی افندی آمدند و از جدی افندی برادرش تحقیق حال اورا کردند او جواب داد که وی از برای تدریس مدیر کمیانی آب رفته است اصرار کردن که در برابکشائید جدی افندی ابانمودتا بالآخره رفتند و کدخدای محله را آوردند که امر مهم دولتی است اگر درب را نگشائی گشوده خواهد شد. وی درب را گشود ایشان داخل شده گفتند از طرف دولت مأموریم که نوشتجات شما را با داداره تفتیش برسیم و تمام مکتو بها و نوشته هایی که از ایران آمده بود گرفته در دستمالی بسته با مهر ولاک جدی افندی بردند.

جدی افندی بمنزل میرزا آفاخان رفت دیدنو شتجات او را هم جمع کرده‌اند

و با خودش برده‌اند. تا شب خبری از روحی و میرزا آقا خان نشد. جدی افندی باداره ضبطیه رفت آنجـه تحقیق نمود از ایشان خبری نگرفت. قریب بصبح با برادر کوچکش شیخ ابوالقاسم بمنزل برگشت، دو ساعت از آفتاب وقته بمنزل جواهریـ زاده رفت و شرح ماجرا را بایشان گفت. ایشان وی را بسفیر ایران حوالت کردند و او دوباره بمنزل مدیر ضبطیه وقته اجازه ملاقات می‌خواست که در این بین مرحوم میرزا آقا خان را دید که باینکنفرمأمور پیرشان حال باطاق مدیر رفت بعد از چند دقیقه بیرون آمده مأموری را بمدیر لغی و طرد سپرد. جدی افندی در این بین از مرحوم میرزا آقا خان هر چه سؤال نمود که تقصیر شما چیست و با شما چه معامله کردند ابداً جواب نداده سری حرکت داده با مدیر ضبطیه بیرون رفت پس از لحظه‌ای مدیر جدی افندی را بخلوت خواست و از وی تحقیق نمود که شما چند برادرید و هر کدامی کی با سلامبول آمده‌اید و اینجعماشغول چکارید؟ پس از شنیدن جواب، جدی افندی ازاوسؤال کرد که آبا روحی افندی برادر من در کجا است تقصیر او و میرزا آقا خان چیست که آنها را بضبطیه آورده و نگاهداشته‌اند؟ جواب داد که درباره این دونفر حاج میرزا حسنخان بعضی را پرداز «بابین» داده‌اند در دربار سلطنتی است و آنها رامعرض استنطاق و تحقیق بضبطیه آورده‌ایم امیدواریم این دو سه روزه رفع اشتباه ازاولیای دولت شده و بی تقصیری آنها محقق گردد. شما آسوده باشید البته از طرف دولت کمال مرحمت در حق آنها مبذول خواهد شد.

جدی افندی اصرار نمود که با برادرش ملاقاتی نماید، مدیر ضبطیه جوان کردی را که فارسی میدانست با او همراه نمود و با شیخ ابوالقاسم روانه شدند همینکه چشم شیخ ابوالقاسم بر در محبس افتاد که نوشته بود «محبس عمومی» دیگر جدی افندی وی را ندید با آن جوان کرد وارد محبس (که حیاط بسیار بزرگی که خیلی مفصل بود و چند دکان بقالی و تونون فروشی و قهوه خانه مختصراً داشت) شدند به بالاخانه‌ای که مشتمل بر چند اطاق بود بالا رفته در دهلیز اول در اطاق را جوان کرد گشود. روحی افندی در بالای تخت خوابی مربع نشسته عینک آبی گذارده بود چشمی که به برادر افتاد بسیار متکبرانه به ترکی از وی احوال پرسید بعد که دانست آنجوان کرد جاسوس خفیه است و فارسی میداند شروع بصحبت فارسی کرد و جدی افندی را دلداری داده که آسوده باش هیچ طوری نیست نوشتگات ما را که ممهور بهر توبود اینجا آورده‌اند واز اینجا بدربار برده‌اند که تدقیق نموده پس از آنکه دیدند کلمه‌ای بر ضد دولت عثمانی در آنها نیست البته جبران رفتار ناگوار را با ما خواهند کرد.

جدی پرسید که از میرزا آقا خان و حاجی میرزا حسنخان چه خبر دارید؟ روحی افندی جواب داد که هرگز آنها را هم کرفته‌اند؟ جدی گفت بلی. خلاصه بعد

مَسَاعِتْ كَفْتَكُوكَه اين دوباره باهم كردن جدي برخاست كه بيرون آيدروحي  
 كفت خوب است سفير ايران راملقات كنيد وبا او اطلاع دهيد. جدي افندي بسفارت  
 خانه ايران آمد واز علاء الملك سفير رخصت ملاقات خواست ودر سالن بزرگ براد  
 وارد شد كه با او انس خان ارماني متوجه سفارت باهم بودند. باكمال احترام از  
 جدي پذيرائي نمود. پس از طي تعارفات رسمي، جدي افندي خود وبرادر و خاندانش  
 را در کرمان پر زانته (معروف) نمود و پاره اى نوشتجات رجال دولت ايران و عثمانى را  
 كه با روحى افندي مکاتبه كرده بودند ارائه داد آنوقت عنوان نمود كه از دير وز  
 باين طرف روحى افندي آقا خان كرمانى و حاج ميرزا حسن خان رامديري ضبطيه  
 بمحبس بوده، نخست علاء الملك تجاهل نمود سپس كه جدي افندي از در دادخواهى  
 برآمد سفير كفت اينها را بر حسب حکم دولت ايران بايران خواهند برداهاچون  
 حاجي ميرزا حسن خان نسبت بشخص من بي اعتمانى كرده وازمن ديدن ننموده اندو  
 اسم هرا بنام حيواني در مکاتيب خود نوشته اند (الاغ الملك) باید تنبیه و تأديب شوند  
 بلکه سياست شوند اما آقا شيخ احمد چون از من ديدن كرده واز خاندان علماء است  
 ومن از وي بدی شنيده ام اينك بميرزا على اصغر خان صدر اعظم ايران سفارش در  
 بیکناهی او مینويسم و در ورود آنها بخاك ايران خلاصي حاجي شيخ احمد را از  
 خاك پاي همایونی استدعا می کنم. پس برخاسته و باين مضمون عريضه اى بصدر اعظم  
 نوشته كه شيخ احمد کرمانی پسر يكى از علمای بزرگ کرمان است و ابدأ تقصیری  
 بر او نیست از خاك پاي همایونی استدعا فرمائید كه در ورود بخاك ايدران او را  
 مرخص كنند.

پاکت را بسته مهر سفارت نمود و بجهد افندي داد و كفت الان شما با طاق  
 تذکره خانه برويد تذکره عرض راه را برای خودتان و شيخ ابوالقاسم برادرتان  
 گرفته زودتر خود را بظهران بر سانيد كه پيش از اينكه حضرات را بخاك ايران  
 ورود بدنه شما شيخ احمد را مستخلص كنيد. جدي افندي تذکره اى باسم خود و  
 شيخ ابوالقاسم گرفته بمنزل مراجعت نموده همه روزه على التوالى با همان جوان  
 كرد بمنزل روحى افندي ميرفت تا روز يازدهم كه از محبس بيرون آمد با شخصى  
 تبريزى على اكبير پوست فروش كه عمومى او نو گرسفارت ايران بسود ملاقات نمود.  
 على اكبير باو گفت عصرى حضرات را بايران تبعيد ميکنند، جدي افندي باور نکرده  
 احتیاطاً امروز بعد از نهار دوباره بمحبس برو گشت باطاقى داخل شد كه هرسه نفر  
 روحى افندي و مرحوم ميرزا آقا خان و حاجي ميرزا حسن خان با مأمور «سر کون»  
 نفي نشسته بودند از ديدار ايشان بسيار مسروك گشت و گمان كرد امروز حضرات را  
 مرخص مى كنند بعد از نشستن مرحوم ميرزا آقا خان از مأمور پرسيد آيانکليف مادو  
 نفر چيست؟ مأمور باكمال آرامى جواب داد شما و روحى افندي نيز با حاجي ميرزا  
 حسن خان باید از اسلامبول با گشته حسین پاشائى كه از گشتهای مخصوص دولتی  
 است با آنجا كه شما را مى بروند برويد. جدي افندي باكمال پريشانى بمنزل از برای

تدارک سفر هولناک این سه نفر برگشت و بفاصله یکساعت مسافت دو فرستن راه را طی نمود و یکساعت تدارکات سفری را از قبیل لباس و پارمهای ملزومات دیگر فراهم کرده با شیخ ابوالقاسم برادرش بکشته حسین پاشائی رفت و در وقتیکه اجتماعی از حضرات ارامنه وزن ترکی بیباک با خوشیان و کسان و دوستان و عیال واولاد خویش وداع می کردند معلوم شد که ایشان نیز همسفران حضراتند هنگامهای که کسی نتواند شنیدنش بربا بود.

باری حضرات را در «سنکلاس» متصل بسالون کشته منزل داده بودند (سنکلاس یعنی اطاق ممتاز مخصوص). پس از ملاقات تدارکات سفر را تحويل داده با دلی افسرده و خاطر پژمرده عودت نمود. در وداع حاجی خان از وی خواهش کرد که قیمت قالیچه اورا حاجی حبیب تاجر تبریزی بارض روم بفرستد. معلوم شد که حضرات را از راه ارض روم با پیران میفرستند. روز دویم سید جمال الدین که شش ماه بود حضرات از او فهر بودند نزد جدی افندی آدمی فرستاد که هیچ وحشت نکنید تلگراف همایون به طرابوزان رفت که حضرات را محترماً عودت دهند. این مژده بعدی افندی وقتی رسید که دلالهای حراج با اسبابهای که خریده بودند از خانه روحی بیرون میرفتند. خودش خدمت سید رسید سید فرمود سفیر شیراز ایران باشتباه کاری حضرات را نفی کرد من از سلطان ملاقات کردم و با او گفتم که اشخاصی را که خدمات نمایان با امیر المؤمنین در اتحاد مسلمین کرده بودند دیروز از برای حبس ابدی یا اعدام سفیر ایران با کشته دولتی عثمانی با ایران فرستاد، بسیار متأسف شده قسم باد کرد که با بی اطلاعی من بوده. ناظم پاشا اپری فرستاده است که سه نفر ایرانی مفسد همه روزه در اسلامبیول فتنه میگذاراد و سنبه صادر شود که اینها را با ایران بفرستند همهم اجازت داده ام. اکنون بطرابوزان تلگراف میکنم که حضرات را محترماً عودت دهند. تلگراف را بخط مبارک نوشته به حاجی امین جهی نام، رئیس خلوت داد. سید با کمال اطمینان بعدی افندی فرمود شما آسوده باشید و مبادا چیزی از اسباب حضرات بفروشید. جدی جواب داد فروخته ام و عازم ایرانم. سید اورامانه نمود، روز چهارم کاغذ حضرات از طرابوزان رسید که دو شبانه روز متوالیاً بر ف میبارید روز سیم که ما وارد شدیم مأمور دولتی عثمانی در طرابوزان مارا به مانخانه بردو تفصیل مرخصی و معاودت ما را با اسلامبیول مژده داد.

سفیر ایران به بایین رفته از سلطان استدعا کرد که بیست روز در معاودت تعویق سازند که او در انتظار رعایای ایران بیشتر ف نماند. حاجی سید ابوالهدی و مدیر ضبطیه و سفیر ایران متعدد شدند در معاودت حضرات با اسلامبیول تأخیر میانداختند تا جدی افندی در او اخر ماه رمضان عباری کوی (قصبه) بیست سه فرسخی اسلامبیول رفته تلگرافی معادل شبصد کامه مفصل امشرو حاذبات شاهانه کرد. روز بعد حاجی علی مابین جی در تلگرافخانه (پیک اوغلی) با جدی افندی ملاقات نمود و گفت تلگراف

همایونی به طرابوزان رفت که حضرات را برای عید رمضان عودت دهنده شهریه و خانه از طرف دولت با آنها مرحمت می‌شود. افسوس که روز بعد سفیر و آن دو شریر ناسخ این دولتگراف را صادر کردند.

میرزا محمد رضا از توقف اسلامبول دلتنگشته بستوه آمده از سید هشت لیره برای مخارج راه گرفته بمنزل جدی افندی شناخت، شیخ ابوالقاسم که اسم ایران را شنید بنای گریه وزاری را گذارد که منهم اربابی دیدار مادر پیرم بوطن باید بروم. جدی بیچاره مخارج راه اورا با تذکرہ خود بوی داد. میرزا محمد رضا میگفت ده ماه است مرا از طهران بیاده اخراج کرده‌اند فقط آن وزیر جوانمرد به رئیس‌بستانه رشت نوشته بود که سی تومن بمن‌بدهد دیگرنه مالک دیناری شده‌ام که برای عیال‌بفرستم و نه دراین مدت از آنها خبری دارم بخراسان میروم و پیشه دلالی بدت می‌گیرم و اولاد و عیال خودم را از طهران می‌طلبم. این دونفر با هم به ایران رفند و چندی ازحال ایشان بی‌خبر بودم تا صدای طیانجه میرزا محمد رضا راشنودم که در هیجدهم ذیقعده بلندشد. سه روز بعد از این فضیله تلگرافی از طرابوزان بجدي رسید که الان ما را به ایران می‌برند. تلگراف دویم آنها از ارض روم رسید با معنای روحی که بتوسط جواهیری زاده‌ها کرده بود که برادرم جدی کجا است و تکلیف ماجهش؟ جدی بمنزل سید شنافت و تلگراف را ارائه داد و از وی خواهش نمود که او باین برود و توقف حضرات را از سلطان در ارض روم بخواهد سید با کمال آرامی می‌سازد که فکری سر بالا کرده گفت اگر پسرم را بالفرض به مقتل ببرند و از یک کلمه شفاعت من وی نجات باید تن‌بکشتن اور میدهم اما عارخواهش از دشمن بر خود نمی‌نمم، بگذار بایران برد و سریبرند تا در دودمان ایشان پایه شرف و افتخاری بلند شود.

جدی افندی بمنزل نایب سفارت روییه که از شاگردی‌های روحی بود رفت از وی خواهش نمود که باین برو و توقف حضرات را در ارض روم درخواست کند رفت پس از مراجعت جواب آورد که این بایی‌ها مثل نهیست‌اند و در خون شاه ایران شریک‌نند معلوم شد سفیر ایران باین رفته است و این بیچاره‌ها را باین تهمت متهم ساخته و کار خود را پرداخته. جدی راهم بیست و دوم ذی‌قعده چهار نفر فراش بسفارت بردن و بعد از مکالمات زیاد بامان خداش سپرندند. سه ماه بی‌خبر اران اسلامبول بود بعد بمشورت از سید بطریف جزیره شیپر (قبس) رفت بعد از دو ماه توقف از راه هندوستان به کرمان برگشت معلوم شد شش ماه است شیخ ابوالقاسم محض آن تذکرهای که با میرزا محمد رضا و شخص خراسانی تبدیل کرده محبوس است و حضرات را محمد علی میرزا ولی‌مهدی حالیه در ماه صفر شبانه در تبریز بدون اطلاع بدولت شهید کرده. یک‌سال بعد از این واقعه سیدرا سلطان عثمانی مسموم ساخت و مثل مأمون ملعون در تشییع جنازه آمرحوم کمال احترام را مرغی داشت.

ص ۴۴۱، فرمانفرما، بهتری که در مقدمه کفتمن، احیا کننده کتاب تاریخ کرمان،  
که در زمان و کیل‌الملک نوشته شده، مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرماست  
و بدین سبب اکنون شرح حال مختصری از او برای اطلاع خوانندگان  
آورده می‌شود.

مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما در سال ۱۲۳۶ هجری شمسی در تهران  
تولد یافت. مادر او شاهزاده حاجیه خانم و پدرش فیروز میرزا فرمانفرما، (فرزند  
عباس میرزا نایب السلطنه) بود.

عبدالحسین میرزا تحصیلات مقدماتی را طبق رسوم زمان، درخانه و بوسیله  
معلم سرخانه آموخت و سپس در مدرسه‌ای که توسط استادان اتریشی اداره میشد،  
فنون نظامی را آموخت و پس از فراغت از تحصیل به آذربایجان رفت.

نخستین کار او در آذربایجان ریاست قره سواران بود و تحولی در این دستگاه  
بوجود آورد، و خدمات او مورد توجه خاص امیر نظام کروسی فرار گرفت و از همانجا  
بود که مرحوم امیر نظام علاقه و توجه خود را به پیشرفتهای آینده عبدالحسین میرزا  
نشان داد، و فرمانفرما نیز در تمام مدت عمر این توجهات را فراموش نکرد.

در اواخر سلطنتِ ناصرالدین شاه، حکومت کرمان را به او سپردهند (پس از  
فوت برادرش ناصرالدوله) و او مدتی در کرمان - بشری که در تاریخ کفته‌ایم -  
حکومت کرد و پس از قتل ناصرالدین شاه، از طرف مظفرالدین شاه به تهران  
احضار گردید.

پس از مدتی کوتاه به مخالفت با امین‌السلطان برخاست و سرانجام شاه را  
وادر به عزل او کرد و در کابینه جدید به وزارت جنگ و فرماندهی قوا رسید و چند  
ماه با کمال اقتدار بحکومت پرداخت. میرزا علی‌خان امین‌الدوله که در آن هنگام  
صدر اعظم بود در این باره می‌نویسد:

« عبدالحسین میرزا فرمان فرما در وزارت جنگ که بهمه داشت با کل  
دوائر دولت مصاف داشت و در هر امر دست و دماغ خود را فرو می‌برد و در  
عزل و نصب حکام و صدور هر نوع احکام، مسائل مالیه، امور خارجه، محاکمات  
عدلیه، وغیره وغیره مداخله داشت ». \*

\* - نقل از یادداشت‌های خصوصی امین‌الدوله که اکنون نزد خاندان امینی موجود است.

اما همین قدرت او موجب شد که سعایت‌هائی از اوپیش شاه بشد، بطوریکه مجبور باستعفاء و خروج از ایران شد و به عراق عرب (تقریباً بصورت تبعید) مسافرت کرد و از همانجا بود که به مکه نیز مشرف شد.

پس از چندی مورد عفو شاه قرار گرفت و به تهران باز گشت. در تهران با مشروطه خواهان سروکار پیدا کرد و چنانکه از شرح نظام اسلام نقل کردم کمک‌های بسیاری به آنان کرد و بهمین علت بوده است که در زمان مشروطه بحکومت آذربایجان رسید.

قبل از آن، در ۱۳۱۶ به حکومت فارس رسیده بود، در ۱۳۲۳ برای خواباندن قتنه کرمان و دعوای شیخی و بالاسری (بشرحی که گفتیم) بکرمان آمد. در قتنه سالارالدوله (که با چهل هزار سوار به قصد گرفتن تهران تا ساوه پیش آمده بود) به کمک رضا شاه فقید در جنگ شرکت کرد و پیروز شدند و ارتباط او از همین ایام (جنگ سورجه) با رضا شاه شروع میشود.

در ۱۳۳۳ پس از سقوط کابینه مستوفی‌المالک، و در همان هنگام که حکومت موقتی نظام‌السلطنه در کرمانشاه تشکیل شد (و در عین حال، عباس‌میرزا پسرش وزیر کشور آن حکومت انقلابی بود)، عبدالحسین میرزا فرمانفرما در تهران به ریاست وزراء رسید و کار حکومت موقتی نیز فیصله یافت.

در ۱۳۳۶ به حکومت فارس رسید و در همین سال بود که قحطی عجیبی در فارس پیش آمد و فرمانفرما، با تشکیل انجمن خیریه و دعوت از ممکنین فارس توانست فارس را از قحطی نجات بدهد، صورت مجلس این جلسه چاپ شده است و واقع‌خواندنی است. کار بدانجا میرسد که یکی از روحانیون، حاضر به فروش کتب خود میشود تا بتواند مبلغی به انجمن کمک کند.

در کودتای ۱۲۹۹ و حکومت صد روزه سید ضیاء الدین، فرمانفرما و پسرش نصرة‌الدوله فیروز‌میرزا و پسر دیگرش سالار لشکر عباس میرزا (مثل بسیاری از رجال توفیق شده و در قصر قجر تحت نظر بودند، ولی همان آشنائی که با سردار سپهداشت



عبدالحسین میرزا فرمانفرما در حکومت اول کرمان

در آزادی او و فرزندانش از زندان مؤثر واقع شد . در اوایل کار سردارسپه ، فرمانفرما از همکاران تزدیک او بود ولی مدتی پس از جلوس رضاشاه از سیاست کناره گرفت و بکار تربیت فرزندان خود پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران فوت کرد .

فرمانفرما بسیار مردمدار و دوست نگاهدار بود و همین جریان موجب میشد که در هر موقعیتی امور را بنحو مطلوب بگذراند زیرا در هر واقعه‌ای دوستان و یارانی داشته است که با او همکاری و توافق می‌یافتد و بسیاری از وقایع و معضلات سیاسی را بهمین علت و با پیش بینی دوراندیشی خود حل کرده است که نمونه آن غائله توهین به حاج میرزا محمد رضا آیت الله در کرمان بود و اگر فرمانفرما درین جریان توفیق نمی‌یافت مسلم بود که آن غائله به یک انقلاب خونین شدید در کرمان منتهی میشد .

شخصاً مردی دقیق و پر کار بود . همه‌امور و جریانات زندگی او در دفاتر مخصوص ثبت و ضبط می‌شد و منشیان و نویسنده‌گان حتی در ایام کناره گیری او از کارهای دولتی در دستگاهش متعدد بودند . به ادب و دانشمندان علاقه و احترام فراران داشت . در دفاتر یادداشت او که با نظمی خاصی توسط منشیان خوش خط<sup>\*</sup> آماده می‌باشد از مخارج علوفه چارپایان در آذربایجان تا مخارج عروسی کخدای اسدآباد و خرج مهمانداری شاعر هندی « تاگور » را می‌توان دید !

فرمانفرما روحیه‌ای متجدد و واقع بین داشت ، اشیاء لوکس<sup>†</sup> گرانها کمتر داشت ولی کارخانه برق خصوصی منزل او ، یا آسیاب ماشینی و حتی لوله کشی آب قنات کوژیه به منزلش شاید از اولین نمونه تأسیساتی باشد که در ایران بوجود آمده است . هنوز مهر اولین کارخانه صابون سازی کرمان که عبارت « فرمایش سالار لشکر فرمانفرما » را دارد در دسترس هست . اعتیادی نداشت ، به تربیت فرزندان خود توجه بسیار داشت ، از مطلبی که در پشت عکسی که بیاد بود به یکی از فرزندانش نوشته است میتوان خصوصیات رو حی اورا دریافت . در حقیقت یک اتویو گرافی ساده و کوتاه است ، مینویسد :

<sup>\*</sup> - مانند متنین الدهله خالقی پدر روح الله خالقی موسیقی . ان معاصر و محمد خان یزدی وغیره



فرمانفرما نشسته، سمت راست او عبدالمجیدمیرزا ناصرالدین و در سمت چپ  
فیروزمیرزا نصرت الدین ایستاده اند  
این تصویر در ۱۳۲۳ هجری قمری هنگام آخرین حکومت فرمانفرما  
در کرمان برداشته شده است

«این عکس را که درسن هفتاد و هفت سالگی برداشته شده برای پسر کوچکم می فرستم که بیاد کار پدر نگاهدارد. در این سن روزی هفت ساعت بکارهای شخصی خود میرسم، خسته نمیشوم، بحمدالله حواس خمسه جمیع است اگر بواسطه کبر سن ضعیف باشد ولی بر طرف نیست، سبب اینطور بودن و داشتن بنیه کار اول مدرسه نظام اطربیشی طهران را میدانم که در اول جوانی آنجا بودم، بعد مسافرتها واردو کشیهای متعدد که همه را روی اسب بودم، چهارده دفعه سفر چاپاری ایا با ذهاباً آذربایجان رفت، چهار سفر بکرمان واز آنجا دوسر بیلوچستان و روذبار و داراب و لار فارس به مأموریت بوده‌ام، دوسر بحکومت فارس رفت‌ام، غالب نقاط ایران را مثل لرستان و کردستان بحکومت رفت‌ام. تمام این تحملات را از این میدانم که الكل و دود بهیج قسم استعمال نکرده‌ام و این بنیه فعلی خود را فقط از نخوردن مُسکر و عدم استعمال تریاک و دود میدانم».

#### عناید فرهنگی و اجتماعی

عبدالحسین میرزا فرمانفرما بیست سال آخر عمر خود را در تهران گذرانید. در این مدت بیشتر وقت او صرف تربیت فرزندانش می‌شد. او بیش از هرجیز به تحصیل و فراگرفتن علوم معتقد بود. نیز راغب بود فرزندانش علوم عملی و فنون دستی را بیاموزند. فرقی میان دختران و پسران نمی‌گذارد، همه بایستی تحصیل کنند و چیزی بیاموزند. بنیان گذاران آموزشگاه‌ها را تشویق می‌کرد چنان‌که از مدرسه دخترانه یک خانم انگلیسی در حکومت آخرش در فارس پشتیبانی کرد و گویا جمعی از متفذذین و مؤمنین براو خرد گرفته بودند. دختران می‌بایست به تحصیل ادبیات و شعر و موسیقی و نقاشی و خانه داری بپردازنند. و پسران را وا می‌داشت در موقع بیکاری در کارگاه نجاری و یا کارخانه برق منزل خودش شاگردی کنند. اما یک فن بود که همه، چه دختر و پسر باید بیاموزند و آنهم خواندن و از حفظ کردن اشعار فارسی بود. وظیفه هفتگی هر یک از فرزندانش چه دختر و چه پسر این بود که به انتخاب خودش هر هفته قصیده و یا غزلی حفظ کرده و برای او بخوانند. از لذائذ زندگی او در اواخر عمر همین بود که با دوستان قدیمی مانند صاحب اختیار و مستوفی‌الممالک و مشیر اکرم و دیگر پیران دوهفته یکبار دورهم جمع شوند و یکی از فرزندانش، غزلی از حافظ برای آنها بخواند.

معتقد بود که فرزندانش باید برای فراگرفتن تعاییمات عالیه و با آنچه که در اینجا نمی‌توانند فرابگیرند بخارج بروند، اما با پیشرفت‌های فرهنگی کشور در این عقیده



عبدالحسين میرزا فرمانفرما در اوایل عمر

تجددیدنظر کرد چنانکه فرزندان کوچکتر را تایپیان کار دبیرستان در ایران نگهداشت و فقط برای مطالعات دانشگاهی بخارج فرستاد.

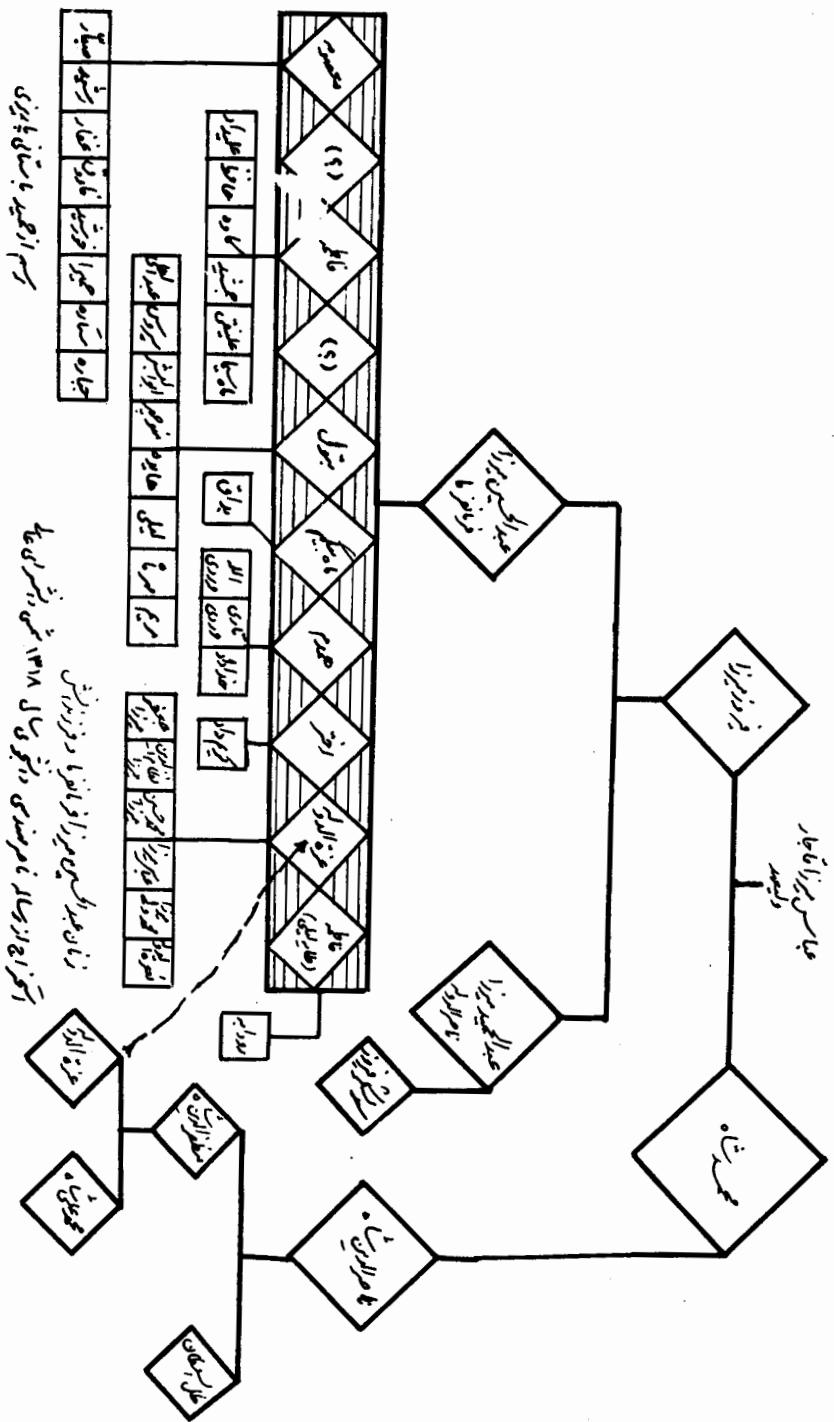
از فرمانفرما سی و یك (۳۱) فرزند باقی مانده است که همه بدون استثناء از پسر و دختر تحصیلات خود را نخست در ایران، سپس در کشورهای خارج به پایان رسانیده‌اند. از میان پسران ۸ نفر به اخذ درجه دکتری در رشته‌های مختلف از دانشگاه‌های بزرگ دنیا نائل آمده‌اند و ۹ نفر دارای درجه مهندسی ویابالاتر هستند. دختران بیشتر تعليمات حرفه‌ای در رشته‌های مختلف طبی مانند رادیولوژی و فیزیوتراپی وغیره از دانشگاه‌های خارج دیده‌اند و پاره‌ای از آنها که هنوز خانه دار نشده‌اند مشغول انجام آن وظایف هستند.

فرزندان فرمانفرما به استثنای یك دختر که به‌سبب اعتقادات سیاسی فعلاً ناچار است در خارج از کشور به‌سر برده همگی با خانواده هایشان در ایران زندگی می‌کنند و شاغل پست‌های دولتی و خصوصی هستند. چهار نفر از آنها استاد دانشگاه تهران هستند و در دانشکده‌های زیر به ترتیبی که نام برده می‌شود مشغول انجام وظیفه هستند: دانشکده طب، دانشکده حقوق، دانشکده هنر های زیبا و دانشکده ادبیات. سه تن از پسران درسازمان برنامه کار می‌کنند و بقیه به کارهای آزاد و خصوصی می‌بردارند. فرزندان بزرگ اویکی مرحوم فیروزه میرزا نصرة‌الدوله بود که در زندان مختاری عمر او پایان یافت و دیگر عیاس میرزا سالار لشکر که در اروپا جوانمرگ شد، محمد ولی میرزا و سرلشکر محمدحسین فیروز در زمان شاه قمی واعلیحضرت فعلی به مقامات مهم دولتی نائل گردیدند.

ماه

فرمانفرما به امور خیریه توجه کامل داشت، مردمی دیندار بود، مجالس روضه خوانی او اغلب دائیر می‌ماند، مؤسسات خیریه جاودانی بسیار ازاو باقی مانده است که میتوان پاره‌ای از آنها را نام برد:

۱ - انتستیتوپاستور که امروز بزرگترین مرکز و سابقه دارترین مؤسسه بهداشتی کشور محسوب می‌شود و وقف نامه آن اکنون در دانشکده ادبیات تهران ضبط است.



- ۲ - ساختمان قسمتی از بیمارستان فیروزآبادی و کمک به موقوفات آن.
- ۳ - ساختمان قسمتی از مریضخانهٔ امریکائی قدیم در تهران
- ۴ - ساختمان مسجدی در جنوب تهران به نام مسجد شاهزاده خانم.
- ۵ - کمک مالی دائمی به مدرسهٔ ژاندارک تهران.
- ۶ - ساختمان یک پل در دیانج و یک پل در کرمانشاه.

در باب روش سیاسی و اجتماعی فرمانفرما که از رجال بسیار مؤثر این کشور در دوران اخیر بوده است، ضدوقیض بسیار است

و باید جریان مشروح آن را در تواریخ معروف، مثل تاریخ مشروطیت مرحوم کسری، تاریخ احزاب سیاسی مرحوم ملک الشعراه بهار و کودتای ۱۲۹۹ حسین مکی دید و خواند. این اطلاعات بیشتر از فرزند او دکتر حافظ فرمانفرمائیان و هم چنین از آقای نجم‌آبادی، صاحب محضری که معاملات رجال را انجام می‌داد، کسب شده است.

ص ۴۳۳ فهرست حکام کرمان، درین فهرست اسامی حکام قبل از اسلام، چون ترتیب و تاریخ معینی نداشت ضبط نشد و آنچه را که مربوط به بعداز اسلام است نیز البته نمی‌توان کامل شمرد، سنوات برابر اسامی، حدود سالهای حکومت و یا شروع آن است و بهر حال باید برای اطلاع دقیق از آن به متن کتاب مراجعه نمود.

پایان

## بعض لغات و اصطلاحات

مغول برای جمع آوری مالیات خاصه و ابلاغ فرمانی خان و نسلیم کردن حکام به ولایات میرفند.	آلپ ، الـ. شجاع آلتون - طلا ، پول آلتون تاش - طلاسنگ آی آبه - ماه دایه آیدکو ، آیدکو - باهوش ، زیرک .
ایلغار - تاخت ، غارت کردن دسته جمعی ، ایلی - قبول اطاعت و فرمانبرداری خان ایناق - مصاحب ، معتمد .	ایواب کردن - حواله پولی به عنوان مالیات بر کسی بستن و آن وا باشکنجه و شدت وصول کردن .
باسفاق - شخنه ، حاکم ، مأمور خاص خان در ولایتی برانغار - فوج دست راست برلاس - جوان ، شجاع ، نام اولوس و قبیله ای از اولوس چفتا نیز هست .	اختا - حیوان خصی شده ، مخصوصاً اسب اختاجی - کسی که وظیفه اوصی کردن اسپان باشد ، خیل سالار .
بَرِيد - بیلک - نامه بر بُزْقش - بازرنگ ، خاکستری رنگ (بوز = خاکستری بکاول - طباخ ، چاشنی کیر ، خوانسالار بهادر - مبارز ، دلاور بوداغ - شاخ درخت تاش - سنگ ناهو - عرق انگور و شراب را گویند . (برهان قطاع مصحح دکتر معین)	اردو - قوم مغول به عادت بدوبیان در چادر روز گار میگذرایدند . مقام آنان در بیلاق و قشلاق اردو یا یورت خوانده میشد .
نخوم - جمع نخم ، حد و مرز ترخان - اشرف لشکر تکامیشی - تعاقب ، تعقیب تمر - تیمور ، آهن	ارسان - شیر اصلمش - صاحب اصل : اجیب زاده الاغ ( اولاد ) - چایار ، بیلک ، اولاق ، این کلمه تصورت یولوق ، یولق ، یولک نیز آمده است . الغ - بزرگ ، کلان ، کبیر .
تمفا - مهرخان ، خانم ، این مهر اگر با آب طلا زده میشد «آل تمفا» و اگر با مرکب زده میشد «قرانتفا» نام میگرفت . اصطلاح‌گامعنی کمرگ و مالیات اجنس و روودی را نیز میدهد .	النجق - (النجک) - قلمایی تزدیک نخجوان بالای رودخانه النجه چای الوس - طایفه و رعایا و کلیه مردم مطیع خان ، مجموع مالک چهار پسر چنگیز به « اولوس اربعة چنگیزی » نامیده شده .
نمایجی - مهردار . متصدی مهر سلطنتی تنسوق - تنگسوک ، (جمع = تنسوقات) ، اشیاء نفیس و هدایای کمیابی که بجانی فرستاده میشده است و از همین مقوله است «تنزو» و «تنزوخطائی» که کتابه معنای دارو و شی کمیاب را میدهد	ازوزن - دراز ، طویل ، اوزون حسن = حسن دراز ، ایل - مطیع ، فرمانبردار ایل ارسلان - مطیع شیر ابلچی - رسول ، بیلک ، کسانی که از طرف خوانین

فشلاق .	نومان - دههزار ، (امیر نومان = فرمانده دههزار تن) یک نومان = دههزار دینار قدیم) .
فشنون ، فوشون - فوج ، گروهی از لشکر قما ، قوما - همخواه ، معشوقه ، سرمه ، زنان فرعی امرای مغول فورچاق - باید همان قلچاق باشد که به ترکی معنی قوی بازو و نیرومند میدهد .	تیمور-آهن ، سنگ ، (تمر تاش = آهن سنگ) تیول - جاگیر و علوفه ، محلی را که بنوان حوزه حکومتی در ازاء مال یا خدمتی به امیری واکذار میکردند .
فوربیلتامی ، شورای سلاطین و امرای مغولی قول - قلب سیاه	جار - حکم جباخانه - جبهه خانه ، اسلحه خانه ، ابوار ذخائر نظمی
کرامند - معتنابه ، به میزان قابل توجه ویشن از حد عادی .	چنگکیز ، چنگیز ، قوی چنگک ، سخت بازو ، به مغولی ، چینیک مستحکم بود ، در طبقات سلاطین اسلام چنگکیز فاآن به «پادشاه قادر» ترجمه شده است .
کورگان - داماد ، لقب امیر تیمور پس از آنکه به دامادی امیر هرات رسید ، این کلمه در فارس بیشتر بصورت کورگان و گورخان استعمال شده است . کورمعنی محکم نیز میدهد .	چماق - گرز ، عصا خاتون - زن بلند نسب خلاط - قلمهای در اورمنستان
مالوجهات - مالیات منغلا - پیش فراول ، مقدمه لشکر ، طلا یه ، پیشانی مقدمه الجيش .	دبت - [دب ، دبا و دبیسا] ، بحر کوت آمدن مار و عقرب وغير آن سده - نخت
نویان ، نوبن - شاهزاده ، امیر . و «الغ نوبان» شاهزاده بزرگ معنی میدهد .	سنقر - باز ، شنقار ، سنقدور ، پرندۀ شکاری معروف نام عدهای از امرای معروف ترک .
یارغوغ - محاکمه کردن . به مجازات وساندن . تسلیم محکمه کردن ، مصادره .	سوسون - آبدارخانه سیبا ، سیبه - سنگر
یاسا - قانون ، حکم ، فرمان . و یاسای چنگکیزی مجموعه قوانین و اصول حکومی چنگکیز را گویند .	سیورغمتش - انعام داده شده ، قوردن توجه طرفاء - درخت گز
یاسا ساییدن - اصطلاحاً معنی مجازات کردن است که البته اغلب صورت مصادره و قتل داشته .	طغول - عقاب ، شاهین عقبه - گردنه ، کدار ، تنگ کوهستانی ، دهن ، بن در
یاسا میشی - ترتیب سیاه دادن برلین - فرمان خان ، حکم ینال (آنال) - تعجب ، شریف ، «نوبل»	قاورد - تلفظ صحیح این کلمه قورد ، به معنی گرگ است .
بورت - اردو یولک - یولق ، الاغ بیلامیشی - کوچ کردن از فشلاق (گرمیسر) به بیلاق (سردیسر)	قتلخ - بالو ، خالم فرال - رئیس و پادشاه (ناظم الاطباء) در حاشیه اسخ وزیری به مملکت معنی شده است . فشلامیشی - کوچ کردن از بیلاق (سردیسر) به

فہرست کتب

الف

- بـ  
بنامه: ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۶۲، ۱۹۱، ۳۹۷، ۲۲۱، ۱۹۴، ۱۹۳  
بناكتى: (تاریخ بناكتى)  
بهجت المباھج: ۲۲۱، ۱۶۲  
بيان: ۲۲۲  
البيان والتبيين: ۶۸۷  
پـ  
پزشكى نامه: ۵۳  
تـ  
تاریخ آل مظفر: ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۵، ۳۷۵، ۳۷۰، ۴۱۸، ۳۹۷، ۳۸۱، ۳۷۹  
تـ  
تاریخ ابن شهاب: ۱۱۲، ۲۱۸، ۱۱۲  
تاریخ احزاب سیاسی: ۲۲۲  
تاریخ ادبیات برون: ۴۶۹  
تاریخ ادبیات در ایران: ۶۹۴  
تاریخ انقلاب ایران: ۵۲  
تاریخ الامواه الملوك: (تاریخ طبری)  
تاریخ ایران (ملکم): ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۴۹  
۵۰۴، ۴۹۸، ۳۲۸، ۱۹۱  
۵۸۸، ۵۸۶، ۵۴۵  
تاریخ بلعمی (ترجمه تاریخ طبری): ۲۱۲، ۲۰۷، ۱۹۳، ۱۴۸  
۲۴۹، ۲۱۸، ۲۱۶  
تاریخ بیداری ایرانیان: ۱۰۵، ۷۸۶، ۱۰۵، ۶۰۶، ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۳۵  
۶۵۹، ۶۵۷، ۶۴۶، ۶۲۶  
آتشکده آذربایجان: ۵۲۱  
آثار البلاد: ۵۵۶  
آثار جعفری: ۱۵۰  
آثار وزراء عقیلی: ۱۴۸، ۳۴۴، ۴۰۲  
۶۹۸  
ابن اثیر: (الکامل)  
ابن خلدون: (كتاب العبرون) ۰۰۰  
احسن التواریخ روملو: ۱۴۸، ۴۶۳، ۴۶۴  
۲۶۸، ۴۶۷  
اخبار الدوّلة السلجوقية: ۲۲۲، ۲۷۴  
۲۹۹  
اسرار التوحید: ۱۹۲  
الاعلاق النفيسيه: ۶۸۶  
اميرکبیر و ایران: ۶۱۲  
ایران باستان پیرنیا: ۱۱، ۱۴۸، ۱۹۰  
۱۹۶، ۱۹۴  
ایران در چنگ بزرگ: ۶۸۰، ۶۲۵  
ایران در زمان ساسانیان: ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲  
ایران قدیم: ۱۴۸  
ایران گیرشمن: ۱۹۴  
بـ  
بدایع الازمان: ۲۲، ۸۲، ۸۵، ۸۱  
۱۰۱، ۹۸، ۹۶، ۹۳، ۹۲، ۹۰، ۸۹  
۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۵  
۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۱۴  
۲۸۷، ۲۲۹، ۲۲۵، ۱۳۷، ۱۳۶  
۳۰۵، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۸۸  
بستان السیاح: ۲۱۹، ۲۱۸، ۴۵۰

- |                               |  |
|-------------------------------|--|
| تاریخ فرشته: ۴۵۶۰۱۶۷          | ۶۲۲ تاریخ بناتی: ۱۶۲۰۱۴۸                                 |
| تاریخ قاجاریه (خطی): ۴۴       | تاریخ بیهقی: ۱۱۲۰۸۰۴۲۰۱۴۸، ۱۱۲۰۸۰۴۲۰۱۴۸                  |
| تاریخ کرمان (وزیری): ۱۱۸۰۴۱۰۲ | ۲۲۰۰۲۲۰۰۴۴۳ تاریخ جعفری: (تاریخ پزد): ۱۴۹                |
| ۱۱۸۰۴۱۳۶، ۱۲۲۰۱۳۰             | ۳۴۶۰۲۸۶ تاریخ جلالی: ۱۹۲۰۱۶۷                             |
| ۱۱۸۰۴۱۴۲، ۱۴۰۰۱۳۸             | تاریخ حزین: ۴۸۰  |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ رهنی: ۱۳۴  |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ سایکس (ترجمه تاریخ ایران): ۱۴۳                     |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۴۵۳، ۴۵۰، ۴۴۸، ۴۴۶، ۴۴۲۵                                 |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۰۵۵۰، ۴۷۲، ۴۶۸، ۴۵۹ تاریخ سلاجقه (تاریخ آل سلجوک): ۱۵    |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۰۸۲۰۸۶۰۲۰۵، ۲۰۴، ۲۳۰، ۲۰۲۱                               |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۱۰۸۰۱۰۰۶، ۱۰۳۰۱۰۰۶، ۹۷۶۸۸                                |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۱۴۸۰۱۳۴۰، ۱۲۰۰۱۱۶  |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۰۳۲۴۰۳۱۹۰۲۸۰۰۲۲۰۵۲۲۰ تاریخ سنی ملوك الأرض والأنبياء: ۲۱۵ |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۰۵۲۰۳۵۶۰۴۸   |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ سیستان: ۱۴۸، ۳۴۷۰۳۳۲۰۲۱۹۰۱۴۸                       |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۶۸۰۵۳۰ تاریخ شاهی: ۱۳۵، ۱۳۴                              |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ شیخ یحیی: ۱۳۵                                      |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ صنایع ایران: ۲۱۹                                   |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ طبری: ۲۱۶۰۲۱۲۰۰۲۰۰۷، ۱۴۸                           |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۴۶۱۰۴۵۹۰۲۱۸  |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ عصرحافظ: ۳۲۶۰۳۶۵، ۱۴۹                              |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۴۳۲۰۲۲۷  |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ عضدی: ۰۵۹۴۰۵۶۹۰۵۶۸۰۱۴۸                             |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | ۶۰۰۸۰۵۹۹۰۵۹۷   |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ عقاید سیاسی: ۴۷                                    |
| ۱۱۸۰۴۱۶۹، ۱۶۷                 | تاریخ غازانی: ۳۶۹  |

- |                                    |  |
|------------------------------------|--|
| تاریخ یمنی (ترجمه) : ۱۴۹، ۲۵۰، ۲۵۶ | جغرافیای بلوجستان: رساله جغرافیای بلوجستان |
| ۲۶۰                                | تجارب الام: ۲۱۶، ۲۶۳                       |
| ۱۲۲ صوان الحکمة :                  | تذکره آتشکده: ۵۰۶                          |
| تذکرہ دولتشاہ: ۱۰۳                 | تذکرہ عرفات: ۴۹۵                           |
| تذکرہ محرابی: (مزارات کرمان)       | ترجمہ تاریخ یہود (۱۶۷، ۱۹۱)                |
| ۴۴۶                                | تکدیم البلدان: ۱۸۹                         |
| ۱۹۴                                | تمکملة الاخبار: ۱۴۹، ۱۹۳، ۱۸۹، ۱۶۷         |
| ۰۲۲۰۲۶۰۰۲۵۶، ۰۲۲۰۲۶۰۰۲۲۱، ۰۲۱۲     | ۰۳۳۹۰۳۳۵۰۳۲۶۰۳۱۶۰۲۹                        |
| ۰۳۲۶۰۲۸۷۰۲۸۶۰۲۸۲۰۲۲۶               | ۰۴۸۳۰۱۵۹۰۱۵۷                               |
| ۰۴۶۶۰۴۵۸۴۰۲۰۳۴۶۰۳۳۶                | ۰۵۴، ۰۱۵۳۰۱۳۲                              |
| ۶۹۱۰۶۹۰۰۴۷۰۰۴۶۹                    | ۰۳۴۸۰۳۴۶                                   |
| ۶۰ تلاش آزادی:                     | ۰۳۴۷ جهانگشای جوینی:                       |
| ۷۲۶ تلمک:                          | ۰۵۰۳، ۰۴۹۹۰۱۴۹ جهانگشای نادری:             |
| ۰۵۱۸، ۰۵۱۰۵۰۱۳۰۵۱۰۰۵۰۶             | ۰۵۱۸، ۰۵۱۰۵۰۱۳۰۵۱۰۰۵۰۶                     |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱                           | ۰۷۰۸۰۵۲۱ حاجی بابا:                        |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱ حبیب السیر:               | ۰۷۰۸۰۵۲۱ حبیب السیر:                       |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۱۳۹۰۹۲۰۸۰۵۳۴              | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۱۳۹۰۹۲۰۸۰۵۳۴                      |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۱۶۸۰۱۶۷                   | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۱۶۸۰۱۶۷                           |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۳۰۰۲۲۷۰۲۲۵۰۲۲۱           | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۳۰۰۲۲۷۰۲۲۵۰۲۲۱                   |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۴۹۰۲۳۹۰۲۳۸۰۲۲۷           | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۴۹۰۲۳۹۰۲۳۸۰۲۲۷                   |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۷۶۰۲۷۵۰۰۲۷۲۰۲۶۰۰۲۵۳      | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۷۶۰۲۷۵۰۰۲۷۲۰۲۶۰۰۲۵۳              |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۹۰۰۲۸۵۰۰۲۸۲۰۰۲۷۹         | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۲۹۰۰۲۸۵۰۰۲۸۲۰۰۲۷۹                 |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۳۵۰۰۳۳۹۰۳۳۵۰۳۱۱           | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۳۵۰۰۳۳۹۰۳۳۵۰۳۱۱                   |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۳۹۸۰۲۸۳۰۲۸۱۰۲۶۶۰۳۵۶       | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۳۹۸۰۲۸۳۰۲۸۱۰۲۶۶۰۳۵۶               |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۰۰۹۰۴۰۰۵۰۴۰۰۳۰۴۰۲        | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۰۰۹۰۴۰۰۵۰۴۰۰۳۰۴۰۲                |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۳۸۰۴۴۳۰۰۴۳۰۰۴۲۷          | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۳۸۰۴۴۳۰۰۴۳۰۰۴۲۷                  |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۴۵۰۰۴۴۴۰۰۴۲۴۴۰۰          | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۴۵۰۰۴۴۴۰۰۴۲۴۴۰۰                  |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۰۴۶۰۴۶۳              | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۰۴۶۳ حدود العالم:            |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۰۴۶۳                 | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۳ حقایق الاخبار:             |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۰۴۶۴                 | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۴ حیات مردان نامی:           |
| ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۴۱۰۵۰                | ۰۷۰۸۰۵۲۱۰۴۶۰۴۶۴۱۰۵۰                        |

- ر**
- روضه الصفا : ۰۸۵۶۴۹۰۴۴۰۴۳  
 ۱۶۸۰۱۶۷۰۱۶۰۰۱۳۹  
 ۲۲۷۰۲۲۵۰۲۲۴۰۲۲۱  
 ۲۳۸۰۲۳۵۰۷۲۳۰۲۲۸  
 ۰۲۵۰۶۲۵۳۰۲۴۰۲۴۱  
 ۲۷۴۰۲۶۸۰۲۶۲۰۲۶۱  
 ، ۲۸۷۰۲۸۲۰۲۷۹۰  
 ۳۴۲۰۳۳۹۰۳۳۴۰۳۱۱  
 ۳۶۰۰۳۶۱۰۳۵۰۷۳۴۵  
 ۴۱۶۰۴۱۲۰۷۰۳۲۳  
 تا ۴۱۶۰۴۱۲۰۷۰۳۲۳  
 ، ۴۲۸۰۷۴۲۰۴۲۱  
 ۴۶۲۰۴۶۱۰۴۵۸۰۴۳۸  
 ۴۸۳۰ ۴۸۰۰۴۷۳۰۴۲۲  
 ۵۱۳۰۴۹۳۰۴۹۰۰۴۸۸  
 ۵۵۵۰۵۴۰۰۵۳۷۰۵۳۵  
 ۵۷۴۰۵۷۰۰۵۰۹۰۵۰۸  
 ۵۸۶۰۵۸۲۰۵۰۷۹۰۵۲۸  
 ۶۱۶۰۷۶۱۱۰۶۰۹۰۵۹۰  
 ۲۱۹۰۶۲۴۰۷۶۱۹
- روزنامه خاطرات: ۰۵۹ تا ۰۵۵  
 روزنامه میرزا محمد کلانتر: ۰۱۵۰
- ۵۴۶۰۵۱۹  
 ریاض السیاحه: ۰۲۱۹
- ز**
- زیدة التواریخ: ۰۳۳۰۰۲۷۸۰۱۱۰  
 ۳۶۸۰۳۶۷
- زندگانی شاه عباس اول: ۰۴۶۹۰۱۵۱  
 ۰۴۸۴۰۴۸۲۰۴۲۳۰۴۲۲  
 ۰۴۹۳۰۴۹۰
- زندگی شفقت آرتیمور: ( عجایب المقدور )  
 زینة التواریخ: ۰۲۱۱
- ر**
- رائرة المعارف اسلامی: ۰۴۷۳  
 راشمندان آذربایجان: ۰۱۴۹  
 درة الاخبار ولمعة الانوار: ۰۱۲۲  
 رساتیر: ۰۱۹۱  
 دستور الوزراء: ۰۳۲۳ ۳۸۴۰۳۸۳۰  
 الدلائل على نحل القبائل: ۰۱۳۴  
 دودمان بویه: ۰۲۵۶۰۱۴۴  
 دیوان شاه نعمت الله ولی: ۰۱۲۶
- ز**
- ذیل جامع التواریخ حافظ ابرو: ۰۳۷۲
- ر**
- راحة الصدور: ۰۳۲۳۰۲۲۸  
 راهنمای آثار تاریخی کرمان: ۰۱۹۰۰۱۲۹  
 ۴۴۱۰۳۸۸۰۳۶۵۰۳۴۵۰۲۸۳  
 ۵۶۰۰۴۸۳۰۴۷۸
- رساله تاریخ افضل الملک: ۰۶۵۲۰۱۳۱  
 ۶۲۸۰۶۶۸
- رساله سایکس: ۰۶۳۵۰۶۲۶۰۱۳۲۰۱۳۰
- ز**
- رساله جغرافیای بلوجستان: ۰۱۵۰۰۱۳۱  
 ۵۲۵۰۵۱۵۰۵۱۴
- رساله عبد الرزاق کرمانی ( مجموعه دراحوال شاه نعمت الله ولی ): ۰۱۵۰۰۱۱۴
- ۴۵۰۰۲۸۵۰۲۸۰
- رساله مقامات عرفای بهم: ۰۱۲۲۰۳۶۰۳۵۰  
 ۰۴۵۰۰۴۴۸۰۴۴۲۰۴۰۰۱۳۷  
 ۵۵۷۰۴۶۱۰۴۶۰
- رضوان: ۰۲۱۹
- روضه اولی الباب فی تواریخ الاکابر والانساب: ( بنناکن )

- طرائق الحقایق: ۲۱۹۰۵۵۷
- ظ
- ظرف‌نامه<sup>۰</sup> تیموری: ۱۵۱  
۰۴۲۷۰۴۲۶۰۱۵۱  
۰۵۶۲۰۴۳۶۰۴۳۰۴۳۲
- ظرف‌نامه<sup>۰</sup> شامی: ۴۳۹۰۴۳۸  
۰۴۳۹۰۴۳۸
- ع
- عالم آرای عباسی: ۱۵۱  
۰۴۲۶۰۱۶۷۰۱۵۱  
۰۴۹۲۰۴۸۶۰۴۸۲۶۰۴۷۹
- عباسنامه: ۱۵۱  
۰۴۹۷۰۴۹۵۰۱۵۱  
۰۶۱۲۰۶۰۹
- عجب‌ال McDور: ۱۵۱۰۴۹  
۰۴۳۹۰۴۳۶۰۱۵۱۰۴۹  
۰۴۶۰
- عقد‌العلی لل موقف‌الاعلی: ۱۱۰۱۱  
۰۲۳۰۱۹۰۱۱  
۰۹۱۰۸۷۰۸۶۰۲۸۰۲۷۰۲۵۰۲۴
- ۱۲۳۰۱۰۸۰۱۰۹۹۰۹۷۰۹۳  
۰۲۲۰۰۲۲۰۱۰۱۷۶۰۱۶۸۰۱۶۷  
۰۲۶۰۰۲۵۹۰۰۲۴۰۷۰۰۲۳۰۰۲۳۴  
۰۲۸۰۰۰۲۸۰۰۰۲۷۳۰۰۲۷۲  
۰۳۱۰۰۲۹۸۰۰۲۹۴۰۰۲۹۰۰۲۹۰
- ۰۷۱۰۰۳۲۵۰۶۳۱۸  
عقد‌الفرد: ۶۸۷  
عدم‌التاريخ: ۳۹۸  
عيون‌الانباء: ۶۸۷
- ف
- فارسنامه<sup>۰</sup> ابن بلخی: ۰۲۱۰۰۲۱۰۰۰۲۰۷  
۰۶۹۰۰۲۵۰۰۰۲۴۴
- فارسنامه<sup>۰</sup> ناصری: ۰۱۰۱۵۱  
۰۳۹۹۰۰۳۷۰۰۱۰۱۵۱
- ۰۴۶۰۰۴۶۳۰۰۴۴۸۰۰۴۴۶۰۴۱۱  
۰۴۸۸۰۴۸۰۰۴۷۰۰۰۴۶۶  
۰۵۱۰۰۵۱۱۰۵۰۰۵۰۰۱۰۴۹۱  
۰۶۹۴۰۰۵۰۶۰۰۵۰۴۰۰۵۴۶۰۰۵۳۶۰۰۵۳۲
- س
- سالاریه: (تاریخ کرمان)  
سبک‌شناسی: ۵۱۲  
سرزمینهای خلافت شرقی (لسترانج): ۱۵۱  
۰۵۴۹۰۴۳۶۰۲۵۰۶۰۲۵۰۳۰۰۲۵۲
- سرگذشت موسیقی ایران: ۶۲۹۰۵۵۹  
سفرنامه<sup>۰</sup> ابن بطوطه (ترجمه): ۶۵۸۰۳۷۷  
سفرنامه<sup>۰</sup> تاونیه (ترجمه): ۰۴۹۹۰۴۹۵۰  
سفرنامه<sup>۰</sup> پدروویشرا: ۳۵۶  
سفرنامه<sup>۰</sup> کلات: ۵۲  
سلجوقتنامه<sup>۰</sup> ظهیری: ۰۲۷۸۰۰۲۷۷۰۰۲۷۱  
۰۳۲۳
- سلجوقيان وغز در کرمان: ۱۰۳  
سمط‌العلی للحضرۃ العلیا: ۰۳۰۰۰۰۵  
۰۱۳۴۰۰۱۲۲۰۰۱۱۰۰۳۱  
۰۰۱۹۳۰۰۱۸۰۰۱۶۸۰۰۱۶۷۰۰۱۳۵  
۰۰۰۲۴۹۰۰۲۳۴۰۰۲۱۹۰۰۲۱۱  
۰۰۰۲۸۳۰۰۲۸۰۰۰۲۷۳۰۰۲۶۸۰۰۲۵۶  
۰۰۰۳۲۲۸۰۰۳۱۶۰۰۲۸۰۰۰۲۸۰۰۰۲۸۵  
۰۰۰۳۷۲۲۰۰۳۵۰۰۰۳۵۰۰۰۳۵۰۰۰۳۳۲  
۰۰۰۴۴۴
- ش
- شاهنامه<sup>۰</sup> فردوسی: ۰۲۰۸۰۱۹۰  
شاهنامه<sup>۰</sup> شاعلی: ۰۲۱۳۰۰۲۱۲  
شد‌الازار: ۰۳۵۹۰۳۵۸۰۰۲۶۳  
شهرخاموشان: ۵۲
- ص
- صلاح‌الصالح: ۱۰۶
- ط
- طبری: (تاریخ طبری)

- گاهشماری: ۶۹۳  
گاهنامه: ۱۴۱  
گل و نوروز: ۳۸۳  
گیتی گشای زندبد: ۵۴۵، ۵۴۴، ۱۵۲  
۵۸۶، ۵۸۰، ۵۷۴، ۵۵۵، ۵۵۴  
۵۸۸
- ل**
- لباب الالباب: ۲۰۸  
لب التواریخ: ۰، ۲۴۷، ۱۴۳، ۱۴۳، ۱۰۳، ۸  
۳۴۶، ۳۴۵، ۳۳۲، ۲۷۷، ۲۴۸  
۳۶۹، ۳۵۸، ۳۵۷، ۳۵۳، ۳۴۷  
۴۶۳، ۴۴۰، ۴۳۳، ۴۰۰، ۳۲۰  
۰، ۴۶۹، ۴۶۴
- لفت نامه دهداد: ۶۹۳، ۲۶۳، ۲۵۷  
۶۹۵
- م**
- ماهسلطانیه: ۵۸۰  
مجالس النفایس: ۴۶۲  
مجمع الاداب: ۳۲۲  
مجمع الانساب: ۶۹۶، ۳۲۵  
مجمع التواریخ: ۰، ۴۹۲، ۱۴۱، ۱۵، ۱۰۱، ۱۵  
۵۰۸، ۵۰۳ تا ۵۰۱، ۴۹۹  
مجمع الفصحاء: ۴۵۴، ۴۵۰، ۳۲۰، ۴۸  
۲۲۶، ۲۱۹
- مجمل التواریخ گلستانه: ۵۴۴، ۵۱۱  
مجمل التواریخ والقصص: ۲۰۹  
مجمل فضیح خوافی: ۳۵۴، ۳۴۷  
محقق التاریخ: ۱۳۳  
مرات البیان: ۰، ۲۸۴، ۱۷۱، ۱۵۲، ۱۵۰  
۰، ۵۹۷، ۵۹۵، ۵۱۴، ۳۹۵، ۳۹۰  
۲۱۱، ۶۲۳، ۶۱۳، ۶۰۴، ۶۰۳
- مراصد الاطلاع: ۲۷۲
- فتح الاسلام: ۲۱۶  
فتح البلدان: ۲۲۰  
فرهنگ ایران باستان: ۱۹۱  
فرهنگ ایران زمین: ۱۹۱، ۱۲۸  
فرهنگ بهدینان: ۵۱  
فرهنگ جغرافیایی ارتش: ۵۱۴  
فرهنگ د مزن: ۲۰۸  
فرهنگنگاره نفیسی: ۰، ۶۰۴، ۳۹۸، ۱۵۱  
۶۱۳  
فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء): ۵۳  
فهرست منزوی: ۱۰۶
- ق**
- قاموس: ۱۸۹  
قاموس ترکی: ۳۳۵  
قدوری: ۲۸۷  
قهوهخانه سورت: ۲۲۳، ۲۲۰
- ك**
- کتاب العبر و دیوان المبتدل والخبر فی ایام العرب والمعجم والبربر ومن عاصره  
هم من ذوى السلطان الاکبر  
(لابن خلدون): ۲۲۰، ۱۵۱  
۰، ۲۴۴ تا ۲۴۲، ۲۳۷، ۲۲۳  
۶۸۶، ۳۳۵، ۲۸۳، ۲۶۰، ۲۵۹  
۶۹۰، ۶۸۷  
الکامل (لابن اثیر): ۰، ۱۸۹، ۱۵۱، ۸۵  
۲۱۶، ۲۱۳، ۱۹۹، ۱۹۳، ۱۹۲  
۰، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۱۸  
۲۶۰، ۲۶۰ تا ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۰  
۰، ۲۹۰، ۲۸۱، ۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۰  
۶۹۲، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۲، ۳۰۷
- غ**

- نامه<sup>۱</sup> باستان: ۴۴۰  
نامه<sup>۲</sup> سخنواران: ۲۲۶  
نحل العرب: ۱۳۴  
نزهة القلوب: ۶۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۴۹  
نسائم الاسحار من لطائف الاخبار: ۱۲۲  
نشریه<sup>۱</sup> فرهنگ بم: ۴۴۱، ۱۴۴  
نشریه<sup>۲</sup> فرهنگ خراسان: ۶۸۸  
نشریه<sup>۳</sup> فرهنگ سیرجان: ۳۸۲، ۱۴۴  
نشریه<sup>۴</sup> فرهنگ کرمان: ۳۳۹، ۱۴۵، ۵۲  
نگارستان: ۶۲۴، ۶۵۹، ۴۵۷، ۳۹۶، ۳۶۵  
و  
وفیات الاعیان: ۶۵۹  
ه  
هشت بهشت: ۲۲۶، ۲۲۴، ۶۵۹  
هشت سال در ایران: ۳۲۶، ۱۴۴، ۲۱  
هشتاد و دو: ۶۳۷، ۶۳۵، ۵۶۲، ۰۵۱، ۳۰، ۳۲۸  
هشتاد و سه: ۲۰۹، ۲۰۸، ۶۵۲  
ی  
یادداشت‌های قزوینی: ۴۵۸، ۳۸۲  
یکسال در میان ایرانیان (ترجمه): ۱۴۳  
م  
کتب خارجی:  
A Survey of Persian art: ۱۹۳  
History of Persia: ۴  
History of the Persian Empire: ۲

مارات کرمان: ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۷  
مسالک المالک اصطخری: ۶۸۶، ۲۱۹  
المضاف الى بدایع الازمان: ۰۰۰، ۱۴، ۱۰۵  
۰۳۱، ۰۳۰، ۰۳۲، ۱۱۵، ۱۱۲  
۶۹۴، ۳۳۳  
مطابق الانظار: ۳۴۵، ۱۲۲  
مطلع سعدین و مجمع بحرین: ۴۲۰، ۱۵۲  
۴۲۵، ۴۲۱  
معجم الاردیاء: ۶۹۰، ۱۳۴  
معجم الانساب (زاماپور): ۴۶۱، ۴۰۸  
معجم البلدان: ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۵۲  
۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۴  
منتظم ناصری: ۰۲۱، ۰۱۷، ۰۱۴، ۰۱۵، ۰۲۴، ۰۴۴  
۰۲۴، ۰۰۲، ۰۲۳، ۰۲۲، ۰۲۱، ۰۱۹  
۰۳۴۰، ۰۲۹۰، ۰۲۸۱، ۰۲۲۰، ۰۲۶۰  
۰۳۹۸، ۰۳۸۳، ۰۳۷۸، ۰۳۷۴، ۰۳۷۰  
۰۴۶۳، ۰۴۴۸، ۰۴۴۴، ۰۷۶۴، ۰۷۶۰، ۰۳  
۰۴۸۴، ۰۴۸۱، ۰۴۷۲، ۰۴۶۸  
۰۵۳۸، ۰۵۱۳۰، ۰۵۱۰۰، ۰۴۴۴، ۰۹۲  
۰۵۹۶، ۰۵۹۷، ۰۵۹۵، ۰۵۹۱، ۰۵۶۷  
۰۶۲۰، ۰۶۱۹۰، ۰۶۱۲۰، ۰۶۰۹، ۰۶۰۳  
۰۶۲۸  
المنجد: ۴۰۷، ۰۲۲  
منتهاء الارب: ۰۱۶  
مواهب آله: ۰۱۲۰، ۰۴۷۰، ۰۳۶۱  
۰۳۶۲، ۰۳۴۵، ۰۱۶۸، ۰۱۶۷، ۰۱۲۷  
۴۰۷، ۰۳۹۹، ۰۳۷۴، ۰۳۷۰  
ن  
ناسخ التواریخ: ۰۱۶۷، ۰۱۵۰، ۰۱۴۴  
۰۲۲۱، ۰۲۱۵، ۰۲۱۴، ۰۱۹۹، ۰۱۹۴

## مجلات و جراید :

دنیا : ۶۸۳	الاسلام : ۶۱
العالم : ۶۸۶	اتحاد ملی : ۱۴۲
کشکول : ۵۲	اختر : ۷۲۲
محاكمات : ۵۲	باستانشناسی : ۳۵۱، ۳۳۹، ۱۹۰، ۱۴۷
مردم شناس : ۱۴۷	۳۹۶، ۳۶۵
ندا وطن : ۵۲	بیداری : ۱۴۲
وزارت امور خارجه : ۱۴۲	پیام نوین : ۱۸۰، ۱۳۳، ۱۳۲
وقایع اتفاقیه : ۴۵	پیک ایران : ۶۵۵
هفتوار : ۴۳۱، ۱۹۰، ۲	الجمال : ۵۲
یارگار : ۶۲۹، ۱۴۷، ۱۳۱	حبل المتنی : ۶۵۲
یفما : ۶۲۳، ۶۶۹، ۵۹۸، ۱۴۷، ۱۲	دانشکده ادبیات : ۴۶۴، ۱۹۵، ۱۲۴

۷۱۸

\*\*\*\*

## توضیح :

- نسخه خطی تاریخ دانشکده ادبیات ( ناشناخته است )
- یارداشتہای مرحوم اقبال ، یارداشتہایی است که از آن مرحوم باقی مانده و به تدریج در مجله دانشکده ادبیات به چاپ می رسد .

فہرست جاپیہ

استрабاد :	۱۵۶۴۱	۵۸۰۰۵۲۷۶۴۳۳۰۲۱۵۶۴
شوروی :	۱۳۸۶۱۱۶	۰۷۰۲۶۶۲۳۰۵۹۳
انگستان :	۶۳۱۰۶۲۴۰۱۴۹۶۱۴۲	۳۹۰۰۱۹۳
—	۶۶۸۶۵۶۵۶۰۶۵۴۰۶۳۸	۲۲۱
	۶۷۵۶۶۲۳	اسفندقه:
اوارک (ابارق)		۶۱۱۰۶۱۰۰۵۴۰۰۳۳۲۰۷۳
اورمیه (رضائیه) :	۶۵۴	اسلامبول:
اهرستان :	۱۲۶	۱۳۰۰۱۲۶۰۷۰۰۶۲۰۵۹
اهواز:	۰۲۰۹۶۲۰۰	۲۲۰۰۶۵۹۶۵۷۰۶۵۴۰۶۴۲
	۰۲۲۸۶۲۲۵۶۲۲۴۶۰۲۰۹۶۲۰۰	تا
	۰۲۶۶۶۲۶۴۶۰۲۵۸۶۲۵۳۶۲۴۶	۷۳۰
	۰۲۲۶۶۴۰۰	اسمعیل آباد:
ایج (ایگ) :	۰۵۰۷۶۳۰۱۰۸۹۰۲۳	۰۵۸
ایرانشان:	۵۱۵	اصطهبانات:
ایران:	بسیاری از صفحات	۰۵۰۷۴۴۱۰
ایرنجان (ایرنگان) :	۶۲۲۰۶۲۰	اصطخر (استخر)
ایروان:	۰۵۱۲۰۴۹۴۶۰۴۸۹۶۴۸۶۰۴۲۱	اصفهان: در بیشتر صفحات
ایرینیان:	۳۹۴	افرقیه:
	۴	۲۳۳
باب الابواب:	۴۸۸۶۲۱۳	افغانستان:
بابازید (مقبره) :	۱۱۹۰۱۱۷	۰۵۸۸۵۶۴۰۵۱۴۱
باب عالی:	۰۷۷۲۷۲۴	۰۶۶۷۰۶۲۴۰۶۱۰۰۵۹۳
باب کمال:	۵۱	اقطاع (بلوک):
بابل:	۱۹۴	۰۲۶۰۱۶۰۰۱۰۵۴۰۵۰
باختر:	(خراسان)	۰۴۱۳۰۳۸۴۰۳۶۳۰۳۵۴۰۳۲۴
بادغیس:	۴۸۳۰۳۵۳	۰۵۰۷۶۰۰۲۴۴۶۰۰۴۳۵۰۳۴۲۳
بارجان:	(کوه بارچی)	۰۵۶۷۰۵۰۵۰۵۴۰۵۴۰۰۵۲۶
بازارشاه:	۳۷۶	۰۵۷۴۰۵۷۱۰۵۶۸
بازارعزیز:	۴۹۷	اقلید:
بازارمظفری:	۵۶۴	۰۵۱۲۰۵۰۷۰۳۴۳
باغآقا (قنسولگری):	۵۶۵	النجق:
باغ ارگ:	۵۳۹	۰۴۶۴
		۰۶۱۱
		اکبرآباد (قلعه):
		۰۱۳۸
		اکسفورد (کتابخانه):
		۰۵۸۶۰۱۶۱
		امام زاده زید (مزار):
		۰۳۸۰۰۳۷۹۰۳۲۵۰۲۸۸۰۱۵۷
		۰۵۲۲۰۴۳۶۰۴۳۱۰۳۹۶۰۳۸۵
		۰۵۶۶۰۵۴۰
		انجدان (قم):
		۰۵۴۲
		انداجرد (اندوگرد):
		۰۴۶۸۰۳۳۰
		۰۷۰۶۰۷۰۴۰۵۵۰
		انستیتوی ایران و فرانسه: ۱۴۶

- برد سیر (گرمان) : ۸۹۶۲۹۶۲۶۶۲۳۶۲۱  
                           ۱۹۳۰۱۴۵۶۱۱۳۶۹۷۶۹۰
- باگ بیرام آباد : ۴۸۴  
                           باگ حاج رشید : ۳۲  
                           باگ دولت آباد : ۵۹۷  
                           باگ سرآسیاب : ۲۸۰  
                           باگ شاهزاده (و ماهان) : ۱۷۰۰۱۶۹  
                           باگ شاهزاده (و ماهان) : ۶۲۹۶۱۸۰
- باگ شمال : ۶۰۹  
                           باگ عباس آباد : ۴۹۲  
                           باگ مشیز : ۳۵۲  
                           باگ ناصریه : ۶۷۵۶۶۲۰۶۲۲  
                           باگ نشاط : ۶۲۲۶۶۲۵  
                           باگ نظر : ۵۹۷۰۵۷۱۰۵۳۹۰۴۹۲  
                           باگ نصریه : ۴۶۳  
                           باگ هلالی : ۴۰۹  
                           باگین : ۴۸۳۶۳۷۶۳۴۹۶۳۱۵۶۲۱  
                           ۰۵۶۶۴۵۵۰۶۰۵۰۱۰۴۸۴
- باشتک : ۵۲۶  
                           بسطام : ۳۱۱  
                            بشکار ( بشکار ) : ۲۱۹  
                           بصره : ۰۲۳۶۶۲۲۹۶۲۲۵۶۲۲۶۲۱۹  
                           ۶۸۶۰۵۹۰۰۵۴۴۶۶۵
- بافت : ۲۹۴  
                           بافق : ۰۴۸۰۰۴۵۵۶۲۹۷۶۲۸۸۰۱۲۱  
                           باکو : ۷۲۲۶۳۲۹  
                           بالی آباد ( بعلیاباد ) : ۴۶۰  
                           بیق : ۴۶۰  
                           بحرين : ۲۱۲۶۲۷  
                           بخارا : ۶۹۰۰۲۶۰۰۲۵۰۶۲۳۴  
                           بدلیان : ۱۲۶  
                           براکوه ( پاریز ) : ۵۰۷۰۲۸۳۶۱۶  
                           برج فیروزه : ۲۸۱۶۲۰  
                           برج مولا قلی : ۰۲۲
- بندار : ۰۲۵۸۰۲۴۹۶۲۴۴۶۸۷۶۳۸۶۹  
                           ۳۰۰۰۰۲۷۰۰۲۶۵۶۲۶۳۶۰۲۵۹  
                           ۰۳۹۹۰۳۶۴۶۳۶۳۶۰۳۵۰۰۳۴۸  
                           ۰۵۱۱۰۴۹۴۶۹۲۰۴۰۴۰۴۰۳  
                           ۰۷۲۴۰۲۲۶۰۷۰۷۶۹۰۶۶۹  
                           بکری ( د بکری ) : ۳۵۳  
                           بکر ( بکره ) : ۳۵۳  
                           بلخ : ۰۶۸۸۶۲۷۰۰۲۴۰۰۰۲۳۷۶۱۹۵  
                           ۷۲۴

بمید (باغ) : ٤٣٧٠٢٢٠٠٢١٩٤٥٠  
 بُندِریالی اباد : (بعلیاباد)  
 بُندِرپران ٣٢ :  
 بندِ رعیاس : ٦١٦ تا ٧٤٢٤٤٤٣٢٠  
 ٥٥٥٥٥٤٥٤٥٠٨٥٠١  
 ٦٨٣٦٦٤٦٢٤٦٢  
 بندِ رنگ : ٥٠١  
 بن فهل : (بمپور)  
 بنگاله : ١٤١  
 بنیار بزرگ (قلعه) : ٤٢٢  
 بوانات : ١٩٥ تا ١٩٦، ١٩٥٠٧  
 ٥٢٤، ٥٦٤، ٥١٩٤٥٠٧  
 ٦٠٢٦٠١  
 بوشهر (بندر) : ٦٢٧٦٦٢٤، ٥٠١  
 بهاباد : ٥٣١٤٣٣٠٢٩٧٤٢٨٨  
 بهبهان : ٥٤٦  
 بهراستان : ٦١٥٥٦٩  
 بهرام اباد : (رفسنجان)  
 بهرام جرد : ٣٨٤٠٣٢٩٤٢١٣  
 بهشهر : ٢٠٩  
 بیابان (لوت) : ٢٥٢  
 بیابان کرک : ١١١  
 بیت المقدس : ١٩١  
 بیروت : ١٥٢ تا ٦٨٦، ٦٦٩٤٣٩٤  
 بیضا : ٤٦٦  
 بیمارستان مسلمین : ١٦٩  
 بیمند (بمید)  
 بین النهرین : ٤٣٦

1

پارس: (فارس)  
پاریز: ۲۱۴، ۲۱۶، ۱۹۱، ۳۳۶، ۴۸۶، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۰۷

بلوچستان : ۱۶۰۱۰۶۴۳۶۴۱۴۴۰۶۱۶۰۱  
۰۵۱۲۴۳۶۴۱۴۴۰۶۱۶۰۱۰۲۴۷۸۶۰۷  
۰۱۴۲۶۱۲۰۶۱۱۲۰۶۰۷۸۶۰۷  
۲۱۳۶۲۰۷۶۱۹۸۶۱۹۰۶۱۴۹  
۲۶۲۶۲۶۱۴۲۵۷۶۲۲۷۶۲۱۵  
۲۹۰۶۲۸۰۶۲۷۵۶۲۷۳۶۲۶۰  
۳۳۲۶۳۲۳۶۳۰۸۶۳۰۴۴۲۹۷  
۴۹۰۶۴۸۸۶۴۳۸۶۴۰۲۰۳۰۳  
۰۹۰۶۵۶۲۰۵۰۵۰۵۱۸۶۴۹۳  
۶۴۲۶۱۹۰۶۱۰۶۱۲۰۵۹۳  
— ، ۰۷۰۶۲۷۵۶۰۷۶۰۷۶۰۳  
۷۲۱  
بلور : ۶۷۲۸۶۲۷۳۶۰۵۳۶۴۸  
بم : ۰۱۳۰۴۰۰۳۶۰۳۱۰۲۳۰۱۲۷۶۱۳۰۴  
۰۹۲۶۸۹۰۷۶۶۲۲۶۷۱۰۴۶۷  
۱۲۷۶۱۲۷۶۱۰۵۰۱۰۱۰۹۹  
۲۰۷۶۲۰۷۶۱۰۸۶۱۰۷۶۱۴۰  
۲۶۶۶۰۵۹۶۲۰۸۶۲۴۹۶۲۲  
۰۲۹۱۰۲۸۷۶۲۸۶۴۲۸۲۰۲۸۱  
۳۶۰۰۳۵۳۶۳۳۳۶۳۲۷۶۳۲۲  
۳۸۰۶۲۷۷۶۳۲۴۶۳۶۹۶۳۶۷  
۴۴۹۶۳۸۶۴۲۲۶۴۱۴۶۲۹۷  
۰۰۸۶۰۰۶۰۵۰۰۰۴۶۱۰۴۶۰  
۰۵۴۷۶۵۰۴۰۰۵۲۶۰۵۲۰۵۰۱۲  
۰۵۶۲۰۵۶۰۵۰۵۰۷۶۰۵۰۳۶۵۰۱  
۶۱۲۶۰۱۰۵۹۷۶۵۷۹۶۰۵۷۴  
۶۴۲۶۶۳۱۰۶۳۰۰۶۲۴۶۷۱۹  
۶۸۹۰۶۸۰۶۸۰۰۶۷۲۰۶۶۸  
۷۱۳۶۰۷۰۶۰۰۶۹۷۶۷۹۰

بھپور: ۱۹۰۴۴  
۶۲۰۵۰۲۴۴۶۱۰۶۶۱۹۶۱

- |                       |                        |                                |
|-----------------------|------------------------|--------------------------------|
| تغليس:                | ٦٥٧٤٥١٥٤٥١٢٤٣٤٤        | ٦٦٠٠٥٢٤٤٥٦٢٤٥٣٨٤٥٢٠            |
| تکیه:                 | شیخ سعدی: ٤٤٦          | ٦٤٤٤٦٣٧٤٦١٤٤٦١٣٦٦١             |
| تنبور ( طمبدر گوہ ) : | ١٩٢                    | پاریس: ٦٢٤٠١٦                  |
| تنگ زاغ:              | ٦٨٠                    | پازارگاد ( پاسارگاد ) : ١٩٥١٩٠ |
| تنگ زندان:            | ٦٨٠٠٦٢٧٤٤٣٨            | پاکستان: ٧٣                    |
| تنگ مروان:            | ١٩٥                    | پامنار ( محله ) : ٥٠٩          |
| توج:                  | ٢١٢                    | پتاله ( سند )                  |
| تون:                  | ٦٠٠٣١٤                 | پل دروازه: ٤١٤                 |
| تهران:                | ٦٠٣٠٧٠٥٩٥٤٦١٢          | پنج انگشت ( صحراء ) : ٣٩٦      |
|                       | ٢٢١٠٢١٣٦٦٢٠٦١٢         | پورا ( فهرج )                  |
|                       | ٧٣٠٠٧٢٢٨٤٧٢٥           | پورا حمدی: ٦٢٢                 |
| تهرود:                | ٥٤٨٠٥٠٠٤٤٢٠٣٧٨         | پهنه ره ( فهرج )               |
|                       | ٥٢٠٠٥٦٩                | پہندز ( قلعہ ) : ٦٩١           |
| تیز ( بندر ):         | ٢٨٩٠٢٨٦٠٢٢             | پیشاور: ٥١٣                    |
| تیسفون:               | ١٤٠١٢                  |                                |
| ت                     |                        |                                |
| تاج آباد:             | ٥٣٦                    | تاج آباد: ٥٣٦                  |
| تادوان:               | ٥٠٢                    | تادوان: ٥٠٢                    |
| تازیان ( عیسین ):     | ٣٣٦                    | تازیان ( عیسین ) : ٣٣٦         |
| تبیر ( قلعه ):        | ٤٠٤                    | تبیر ( قلعه ) : ٤٠٤            |
| تبزیز:                | ٣٦٠٠٣٥٧٤٣٤٩٠٧٠٠٥٩٦١٠٠٩ | تبزیز: ٣٦٠٠٣٥٧٤٣٤٩٠٧٠٠٥٩٦١٠٠٩  |
|                       | ٠٤٦٦٤٤٠٤٤٤٠٣٠٣٨٣٤٣٨١   |                                |
|                       | ٠٦٠٤٤٥٠٧٤٤٨٩٤٨٦٤٧٠     |                                |
|                       | ٦٥٤٠٦٤٦٦٤٦٤٢٦١٧٤٦١٥    |                                |
|                       | ٢٢٠٠٢٢١٠٦٥٩٠           |                                |
| تبوشکان:              | ٢٢٧                    | تبوشکان: ٢٢٧                   |
| تخت جمشید:            | ١٩٠                    | تخت جمشید: ١٩٠                 |
| تخت درگاه قلی بک:     | ٥٢                     | تخت درگاه قلی بک: ٥٢           |
| تخت سلیمان:           | ٢                      | تخت سلیمان: ٢                  |
| ترشیز:                | ٤٨٢٠٤٨١                | ترشیز: ٤٨٢٠٤٨١                 |
| ترکستان:              | ٧٢٤٤٤٢٣٤٢٧٤٢٤٠٠٢٠٢     | ترکستان: ٧٢٤٤٤٢٣٤٢٧٤٢٤٠٠٢٠٢    |
| ترکیه:                | ٦٢٢٠١٤٩٠٥١             | ترکیه: ٦٢٢٠١٤٩٠٥١              |
| ترزگ:                 | ٢٠٢٠٤٣٨                | ترزگ: ٢٠٢٠٤٣٨                  |
| تفت:                  | ٤٥٥٠٣٨٥                | تفت: ٤٥٥٠٣٨٥                   |

چشمطوط : ۴۶۱  
 چفوک آباد : ۶۸۰، ۲۰۲  
 چمن آسپاست (آسپاس) : ۵۶۷، ۵۶۶  
 چمچال : ۵۱۰  
 چنار مرزبانی : ۵۱۹، ۱۶۴  
 چهاردارانگه : ۳۶۲  
 چهارگنبد : ۴۲۴، ۴۱۱، ۲۲۰، ۱۹۲  
 ۶۴۸، ۴۳۲  
 چهل تخم : ۵۲۵  
 چهلستون : ۲۰۴  
 چیل نادر : ۵۱۳  
 چین : ۳۰۳، ۲۸۵

**ح**

حاجی آباد : ۶۸۰، ۵۳۰  
 حافظیه شیراز : ۶۲۸  
 حبسه : ۳۰۳، ۲۸۵، ۸۳۶، ۲۷  
 حرم امامزاده حمزه : ۶۴۲  
 حرم حضرت عبدالعظیم : ۶۴۲، ۶۴۰  
 حسن آباد داراب : ۵۰۸  
 حسن آباد : ۴۲۲، ۵۶  
 حصار چهجه : ۴۹۱  
 حصار کورفك : ۳۱۰  
 حلب : ۴۵۰، ۲۳۴  
 حلله : ۴۵۲  
 حمام نقاشی : ۴۹۷  
 حوض خان : ۵۶۲، ۴۸۴  
 حوض ملک : ۳۲۶  
 حویزه : ۵۱۱

**خ**

خاران : ۵۱۲، ۵۱۳  
 خارک : ۶۸۶  
 خال کوه (خوهل کوه)

جناب (جنابه) : ۲۷۲، ۲۵۸

جندق : ۵۹۲

جندی شاپور : ۱۴

جوپار : ۵۳۹، ۳۸۴، ۳۵۰، ۳۱۷، ۳۱۶

۵۷۰، ۵۶۲، ۵۴۹، ۵۴۱

جوشان : ۷۰۶

جوین : ۲۴۹

جهان آباد : ۵۱۳، ۴۹۲

جهرم : ۵۰۷، ۵۰۶، ۳۹۷

جیحون : ۴۳۱، ۳۴۹

جیرفت (جارفت، جرد وس، گد روزیا) : ۲۲۳، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۳۶، ۷۶۵

۹۳۰، ۸۹۰، ۷۴۰، ۶۹۰، ۶۶۰، ۴۵

۱۹۸، ۱۹۵، ۱۱۴، ۱۰۱، ۹۸

۲۲۶، ۲۲۰، ۲۱۸، ۲۱۴، ۲۰۶

۲۶۲، ۲۵۸، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۲۷

۲۲۹، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۶۸، ۲۶۳

۲۳۲، ۲۲۸، ۲۹۹، ۲۹۵، ۲۸۴

۳۸۶، ۳۶۸، ۳۴۶، ۳۳۹، ۳۳۴

۱۰۰، ۴۰۵، ۴۰۰، ۳۹۷

۴۶۱، ۴۶۰، ۴۴۶، ۴۴۲، ۴۲۷

۵۵۵، ۵۳۵، ۵۱۳، ۵۰۸، ۴۸۸

۶۲۴، ۶۲۰، ۶۱۱، ۰۵۶، ۹۰۵، ۶۵

۷۰۱، ۷۰۰، ۶۸۵، ۶۶۸، ۶۳۰

**چ**

چابهار : ۶۳۰

چاروک : ۳۴۹

چالدران : ۴۷۰، ۴۶۹

چانی : ۵۱۴

جاهازار : ۲۲۹

چترود : ۳۵۴، ۱۲۱

چخور سعد : ۴۹۵، ۴۷۱

چرنداب تبریز : ۳۵۶

- خان‌مائین: ۳۹۸  
 خان‌جابر: ۳۹۸  
 خانسرخ: ۴۲۲  
 خاون: ۳۸۷۶۳۶۸  
 خبر: ۶۲۹  
 خبوشان (قوجان): ۵۲۳۶۴۲۱  
 خبیص (شهدا) : ۱۱۶۴۰۰۲۳  
 خداوند: ۲۹۵۶۲۵۵۶۲۵۲۶۱۲۰  
 خوشناپار: ۳۱۸۶۳۱۴۶۳۰۰۶۲۹۸  
 خوهلکوه (خالکوه): ۳۴۷۶۳۳۴۶۳۳۰۰۳۲۴  
 خیرآباد نمک: ۵۰۲۶۴۶۸۱۴۶۰۰۴۲۹  
 خیل: ۵۰۰۰۵۴۰۰۵۰۷۶۵۰۶  
 داراب: ۶۶۸۶۶۲۳۶۶۲۰۰۵۰۱  
 دارابجرد: ۷۰۰  
 داشت (خطا): ۳۳۱۶۳۰۳  
 داریان: در بیشتر صفحات  
 دارالفنون: خرجنند (هرجنند)  
 داغستان: ۳۹۰  
 دامغان: ۴۳۶  
 دانشسرای کرمان: ۴۳۰  
 دانشگاه ادبیات: ۶۸۵  
 دانشگاه حقوق: ۲۰۹  
 داودپور: ۵۰۷  
 داودپورتا: ۵۰۲  
 داستان ۵ بهمن: ۳۴۴، ۳۴۳  
 دبیرستان بدرویجان: ۶۱۷۶۶۱۵۰۵۳۴۰۵۱۲۰۴۲۳  
 دبیرستان بهمنیار: ۶۲۷۶۳۲۴  
 دران: ۵۳۸۶۵۲۳۶۵۲۲  
 دریند: ۴۸۸  
 دریند خراسان: ۲۷  
 دریند راور: ۴۸۴  
 دریند سنجستان: ۲۷۸  
 درگزین (درگزین): ۶۲۵۶۴۶۳  
 خوارزم: -۰۳۲۰۰۲۷۰۰۲۵۶۶۲۴۳

د و ل ت خ ا ن ه : ۵۲۶	د ر خ ت ن ج ا ن ( د ر خ ت ن گ ا ن ) : ۳۲۵
د و ب ک ری : ۴۶۰	د ر د س ت ا ن : ۲۱۴
د و خ ش خ ا ش : ۳۲۵	د ر ش و ل : ۵۰۷
د و ش ت ر ا ن : ۵۲۰، ۰۴۴، ۶۰۴، ۰۸۰، ۳۰۷	د ر ف ا ر د : ۳۰۵، ۰۳۰، ۲۵۷، ۲۷۳، ۳۰۱، ۰
د و ه لی : ۶۲۴، ۰۵۱، ۱۷۶، ۳۵۳، ۳۹	د و ل ف ا ر د ( ۳۹۵ )
د و ه نه " ا ب ر ا ه ي م ي : ۳۹۶	د ر ك : ۲۸۳
د و ه نه " ع ج م : ۴۶۵	د ر و ا ز ه " الل ه ا ك ب ر : ۴۴۱
د و م ي ا ر گ ا ر : ۳۳۰	د ر و ا ز ه " ب ا غ ش ا ه : ۵۴۶
د ي ا ر ي ك ر : ۶۹۶، ۰۴۶، ۷۰۴، ۶۴۰، ۲۹۵، ۰۲۴	د ر و ا ز ه " خ ر ا س ا ن : ۵۰۰
د ي ا ر س ع ي د : ۴۰۴	د ر و ا ز ه " ر ي گ ا ب ا د : ۵۳۸
د ي او ر ب ل ن د : ۵۴۸	د ر و ا ز ه " ز ر ي س ف : ۴۱۴
د ي ه آ و ي ز : ۳۲۲، ۳۱۸	د ر و ا ز ه " س ع ا د ت : ۴۴۸، ۰۴۱۴
ر	
ر ا ب ر ( راه ب ر، راه و ر ) : ۵۶۹، ۰۵۶، ۸۰۴، ۲۵	د ر و ا ز ه " س ل ط ا ن i : ۵۲۹، ۰۴۴۹
ر ا م ه ر م ز : ۵۰۲	د ر و ا ز ه " غ ا ر : ۴۱۶، ۰۳۴
ر ا و ر : ۲۱۰، ۰۳۰، ۷۰۶، ۲۹۷، ۰۲۵، ۰۲۶، ۱۰۶، ۰۹۵	د ر و ا ز ه " ك ب ر i : ۵۳۸، ۰۵۰۰
ر ا و ز : ۳۲۰، ۰۳۲، ۰۵۰، ۰۳۲، ۰۲۰، ۰۳۱، ۰۸۰، ۰۳۱۵	د ر و ا ز ه " م س ج د : ۵۸۰، ۰۵۳۵
ر ا ي ن : ۰۵۴، ۰۰۵، ۰۲۰، ۰۵۲، ۰۱۰، ۰۴۶، ۰۸۰، ۰۳۹۶	د ر ز آ ش و ل : ۳۲۲
ر ا ي ز : ۶۹۴، ۰۶۶، ۰۹۰، ۰۶۰، ۰۰۵، ۰۵۶، ۰۲۰، ۰۵۳	د ز ف و ل : ۶۲۲، ۰۵۰۲
ر ا ه ز ن : ۲۳	د ز ك : ۶۲۲، ۰۵۱۰، ۰۴۸۹
ر ا ي ن : ۳۰۰، ۰۳۰، ۰۴۰، ۰۲۸، ۰۴۲۰، ۰۹۱، ۰۲۳	د ز ك ل ال ( ك ل ال ان ) : ۲۰۹، ۰۲۰۸
ر ا ي ن : ۰۵۵۴، ۰۳۸، ۰۳۲، ۰۳۲، ۰۳۳، ۰۰۳۱۵	د ش ت ن ا ب : ۰۵۷۱، ۰۵۰۶، ۰۵۲۸، ۰۱۵۹، ۰۱۵۷
ر ا ي ن : ۰۵۷۰، ۰۰۵۰۳، ۰۵۴، ۰۴۸، ۰۴۷، ۰۵۰۰	۶۱۱
ر ب ا ط : ۰۵۸۶	د ش ت ب ر : ۶۹۸، ۰۳۹، ۰۸۰، ۰۳۶، ۰۳۰، ۲۹۶
ر ب ا ط خ و ا ج ه ع ل i : ۰۵۹، ۰۵۵۰	د ش ت خ ا و ر ا ن خ ر ا س ا ن : ۶۱۵
ر ب ا ط خ و ا ج ه ع ل i : ۰۲۹۴	د ش ت م ف ا ن : ۵۲۰
ر ب ا ط خ و ا ج ه ع ل i : ۰۲۱۴، ۰۱۹۸	د ك ن : ۵۵۷، ۰۴۵۶، ۰۴۵۵
ر س ت م د ا ر : ۰۵۵۳، ۰۲۲۰	د ل ف ا ر د ( د ر ف ا ر د ) : ۲۸۰، ۰۲۷۳، ۰۸۹
ر ش ت : ۰۲۳۰، ۰۲۷۲، ۰۲۶۵۸، ۰۵۲۲	د م ش ق : ۱۱۲
ر ف س ن ج ا ن : ۰۲۱۴، ۰۲۱۳، ۰۱۲۵، ۰۶۹۰۶۶	د من ( د م ش ن ) : ۰۱۴

- ۰ ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۱۹، ۶۳۲۳  
— ۰۵۲۴، ۳۹۶، ۳۸۵، ۳۶۷  
۰۵۰، ۰۵۴، ۳۴۵، ۱، ۰۳۰  
۶۶۳، ۶۶۰  
۰۵۵۳، ۰۵۰، ۲۵۲، ۲۴۵  
۵۶۵  
زقوقان : ۳۱۱  
زمروت ( زهرو ) : ۳۴۹  
زهرو : ۳۴۹  
زمین دار : ۵۱۵  
زنجان : ۶۱۵، ۴۶۶، ۱۳۸  
زنگبار : ۳۰۳، ۲۸۵  
زنگی آباد : ۷۰۰، ۴۶۸  
زنگی احمد : ( لوط زنگی احمد )  
زنگیان ( قلعه ) : ۵۱۵  
زوون : ۲۲۱  
زید آباد : ۶۱۰
- ج
- ژاپن : ۸۳  
ژرمن : ۱۹۵
- س
- ساردویه : ۰۳۳۲، ۰۲۲۲، ۰۲۵۷، ۰۲۲۰  
۰۵۲۱، ۰۳۹۵، ۰۳۸۸، ۰۳۳۴  
سامره : ۵۱۰  
ساوه : ۲۹۹  
سب ( قلعه ) : ۶۲۲  
سبزوار : ۵۴۹  
سبزواران ( جیرفت ) : ۲۳۵۷۲  
سبعه : ۵۶۹، ۰۵۸، ۰۵۱۰  
شجستان ( سیستان )  
سرآسیاب : ۴۱۴۰۴، ۱۳۰، ۳۵۴  
سراسبستان ( سیستان ؟ ) : ۴۲۶، ۳۷۸  
۶۲۲۰۵۰۰، ۴۴۲
- ۳۲۲۳، ۳۶۷، ۳۴۴، ۰۳۰۷  
۰ ۴۲۶، ۳۸۵، ۰۳۸۰، ۰۳۷۹  
— ۰۵۲۱، ۰۵۱۲، ۰۵۰۶، ۰۴۳۱  
۰ ۵۶۲، ۰۵۴۰، ۰۵۳۴، ۰۵۳۱  
۰۶۰، ۰۶۴۷، ۰۶۱۶، ۰۵۲۲  
۰۶۷۶، ۰۶۷۲، ۰۶۶۸، ۰۶۰۶  
۰ ۷۰۰، ۰۶۹۸
- رونان : ۰۲۹۵، ۰۳۹۵، ۰۳۸۴، ۰۳۱۵  
۶۲۱  
رونبار : ۰۲۶۲، ۰۲۰۶، ۱۹۸، ۱۹۵۶، ۱۴۱۴  
۰۳۳۹، ۰۳۳۳، ۰۳۳۲، ۰۳۳۱، ۰۱۳۱۰  
۰۴۲۷، ۰۴۱۰، ۰۴۰۵، ۰۴۰۲، ۰۴۳۶۰  
۰۵۰۸، ۰۴۴۲، ۰۴۳۷، ۰۴۳۰، ۰۴۲۸  
۰ ۶۳۰، ۰۶۱۴  
روسجان ( رفسنجان ) : ۳۹۶  
۰۶۲۵، ۰۶۷۴، ۰۶۷۳، ۰۶۶۸، ۰۶۰۷  
۰ ۷۱۶  
روم : ۰۲۸۵، ۰۲۷۴، ۰۲۱۵، ۰۸۰۰، ۰۲۰۰، ۰۴۸۹، ۰۳۹۵، ۰۳۶۰، ۰۳۰۴، ۰۲۹۷  
۰ ۵۱۰  
رهنیز : ۰۵۶۴  
ری : ۰۲۹۹، ۰۲۹۵، ۰۲۴۳، ۰۲۲۰، ۰۱۳  
— ۰۶۱۳۰، ۰۸۰۴۷، ۰۰۴۶۵  
۰ ۶۵۸  
ریفان ( ریگان ) : ۰۳۶۹، ۰۳۱۸، ۰۱۹۴  
۰ ۶۱۲  
ریگ شتران : ۰۶۲۴
- ز
- زابلستان : ۰۱۹۳، ۰۱۴۱، ۰۱۴۲  
زاینده رود : ۰۵۰۸، ۰۱۸۶، ۰۱۶  
زرقان ( زرگان ) : ۰۶۹۴، ۰۵۰۴  
زرناق : ۰۳۰۶  
زرند : ۰۳۱۰، ۰۳۰۷، ۰۲۹۷، ۰۹۵۰، ۰۹۲

سید حسین ( مزار ) : ۵۵۷	سرavan : ۵۱۴
سید علویه ( مزار ) : قلعه	سریاز : ۶۱۹۰۵۱۶۰۴۰۵
سیرجان : ۶۷۴۰۱۲۶۱۰۴۱۳۶۶	سریزن ( سریزن ) : ۳۰۵۰۲۸۶۰۲۷۴
۰۲۳۰۱۲۶۱۰۴۱۳۶۶	سرچهان : ۶۱۳
۰۶۷۰۵۱۶۷۴۸۴۴۳۴۳۴	سرخس : ۶۸۸۰۳۱۰۴۳۱۱۰۳۰
۰۲۱۹۰۲۱۴۶۱۱۴۵۶۱۰۱۰۶۹	۶۹۶
-۰۲۵۸۴۲۵۶۶۲۵۳۶۲۲۶	سرسگ : ۳۰۲۰۸۹
۰۲۹۳۰۲۸۷۷۰۲۶۲۰۲۶۱	سرموق : ۵۱۲۰۳۴۳
۰۳۰۷۰۳۰۶۰۳۰۰۰۲۹۵	سروستان ( سبلستان ) : ۴۴۲۰۴۳۰
۰۳۵۹۰۳۵۰۷۰۳۵۴۰۳۵۲	۶۰۱
۰۳۸۲۰۳۷۰۰۳۶۶۰۳۶۰	سعید آباد : ( سیرجان )
۰۴۰۷۰۳۹۹۰۳۹۸۰۳۸۳	سعیدی ( مزرعه ) : ۶۲۱۰۳۲۶
۰۴۲۲۶۴۱۳۶۴۱۱۰۴۰۸	سفد : ۱۱۲
۰۴۳۲۶۴۲۸۴۴۲۶۴۲۴	سلاسل ( قلعه ) : ۵۰۲
۰۴۴۶۰۴۴۰۰۴۳۷۰۴۳۵	سلطانیه : ۴۶۶۰۳۲۰۰۳۶۸
۰۵۰۱۰۴۶۰۰۴۵۸۰۴۴۸۰	سلموس : ۱۹۵
۰۵۳۵۰۵۳۴۰۵۰۷۴۵۰۳	سلیمانی ( دز ) : ۳۹۵۰۳۸۷۰۳۰۶
۰۵۴۵۰۵۴۳۰۵۴۰۵۳۸	سلیمانی ( کوه ) : ۳۹۵
۰۵۶۶۰۵۶۲۰۵۰۶۰۵۵۲	سمرقند : ۱۱۲۰۴۵۴۸۰۲۴۰۰۰
-۶۱۰۰۶۰۹۶۰۵۲۴۰۵۶۷	۵۷۸
۰۶۰۳۶۶۴۷۶۴۴۰۰۶۱۲	سمنان : ۶۲۸
۰۶۹۰۰۶۸۶۶۶۷۶۶۶۸	سموران ( قلعه ) : ۲۸۵
۰۷۱۰۰۷۱۰۰۷۰۲۰۲۶۶۹۸	سعید ( بیمه ) :
۰۷۱۶۰۹۹۶۰۵۱۰۴۹۰۱۶۰۱۳۶۰	سد : ۳۵۳۰۲۲۹۰۰۲۰۱۹۰۰۲۷
۰۷۱۶۰۹۹۶۰۵۱۰۴۹۰۱۶۰۱۳۶۰۱۱۷	۰۵۹۳۰۵۱۸۰۵۱۷۶۴۲۲
۰۷۱۶۰۹۹۶۰۵۱۰۴۹۰۱۶۰۱۳۶۰۱۱۷	۶۲۴
۰۷۱۶۰۹۹۶۰۵۱۰۴۹۰۱۶۰۱۳۶۰۱۱۷	سنکلاس : ۷۲۹
-۰۷۴۹۰۲۴۶۰۲۴۳۰۲۲۳	سورمیج ( قلعه ) : ۶۲۰
۰۷۶۲۰۲۶۰۱۰۲۵۹۰۲۵۷۰۲۵۳	سورو : ۶۲۱۰۵۲۷
۰۷۷۰۰۳۱۸۰۲۹۷۰۲۷۲۰۲۷۰	سهران ( کوهستان ) : ۵۱۶
۰۷۷۳۰۳۰۳۰۳۴۴۷۰۳۴۴۰۳۳۴	سه شنبهی ( محله ) : ۲۸۳
۰۷۷۴۰۴۴۰۰۴۳۷۰۴۲۲۶۴۲	سیاه کوه : ۳۵۶
۰۷۷۶۰۴۹۶۰۴۸۸۰۴۶۲۰۴۴۹	
۰۷۷۶۰۵۱۰۴۵۱۱۰۵۰۸۰۵۰۳	
۰۷۷۶۰۹۴۶۰۵۹۲۰۵۴۹۶۰۵۰۵	



عیش آباد : ۵۰۰  
عیلام : ۱۸۹

## ج

غزنه : ۱۹۰

غزنین : ۳۲۰، ۲۶۴

غور : ۴۲۱۰۳۲۰۰، ۳۱۸

## ف

فارس : در بیشتر صفحات

فاریاب : ۴۶۲

فرات : ۴۴۲۶۱۹۴

فرانسه : ۶۵۴، ۰۴۹۸۴۴۹۷۶، ۷۳۰، ۵۳۶، ۸

۶۵۸

فراد : ۵۴۹

فرغان : ۲۰۲

فرک : ۳۹۸۰۳۲۷۹۰، ۲۹۶، ۲۷۴۶، ۲۰

۴۱۴۴۱۰

فرمیتن : ۴۵۸، ۰۲۵۲۶۲۳۵

فرنگستان : ۶۵۴

فریزون : ۵۸۸۰۵۸۲، ۰۲۵۲۶۴۲

فسا : ۶۰۱۰۵۰۷۶۴۳۰، ۰۳۹۷۶۳۰۲

فشاویه ری : ۴۶۰

فلسطین : ۳۲۰، ۲۳۳

فوشنچ : ۴۹۱، ۲۴۷

فهرج (فهره) : ۲۲۸۰۲۴۴۶۱۹۷۶، ۱۹۵

فهوند : ۶۳۰، ۰۵۲۵۰۵۱۶، ۰۵۱۴۴۶۷

فهوند : ۵۰۷

## ق

قادسیه : ۲۱۶۰۱۲

قارص : ۵۱۸

قالیس(?) : ۳۵۹

قاهره : ۶۵۷، ۶۲۰

قاپین : ۵۶۴۰۴۶۲۰۲۷۱، ۰۲۵۰۴۴۴۴۱

۶۸۸، ۰۵۸۰، ۰۵۵۳

طبریک (قلعه) : ۴۰۴۴۰، ۰۲۹۹

طخارستان : ۲۳۷۰۲۱۴

طرابزون (طرابوزان) : ۶۵۸، ۶۲۲

۲۳۰، ۰۲۲۹۰۲۲۶

طمبدر (کوهستان) : ۱۹۳

طوس : ۵۹۸، ۳۵۰

طهران : ۰۵۳۱، ۰۵۲۴، ۰۶۲۹۰۶۶۲۳

۰۶۴۸، ۰۶۴۶۰۶۴۶۰۶۳۸

۰۶۲۵، ۰۶۶۶۰۶۷۰

طیس (بندر تیز) : ۰۱۱۳، ۰۲۷۵، ۰۰۰

۳۳۴

## ع

عباسی (وبند رعباس) : ۲۴۹

عقبزی کوی : ۲۲۹

عبدات : ۶۶۹

عراق : در بسیاری از صفحات

عرب آباد : ۵۲۲

عربان (صحراء) : ۳۲۶

عربستان : ۰۱۲، ۰۲۴۶۰۴۰، ۰۲۴۶۰۱۲

عرش آثین ارگ (عمارت) : ۶۴۴

عزیر زکنده : ۴۶۶

عشق آباد : ۶۲۲

عقدا : ۵۴۲

علی آباد : ۱۲۱

علیشکر : ۰۱۵۲، ۰۴۹۵۰۴۹۲۰۴۸۶۰

۰۵۳

غان : ۲۶۰۰۹۵۹۰۰۲۴۴۰۲۱۹۰۲۱۱

۰۰۱۰، ۰۴۳۸۰۲۸۰۸۰۲۲۵

۶۸۶

عمرکوت (قلعه) : ۰۱۲

عیت (کیش) : ۲۵۹

عیسیم : ۶۲۲

- قلعه سپید : ۴۰۴۰۳۹۹۰۳۴۶  
قلعه سیرجان (قلعه سنگ) : ۴۹۶۳۷  
۳۸۳۰۳۸۲۰۱۹۵۰۱۴۵۰۰  
.۴۳۷۰۴۰۴  
قلعه عسکر : ۲۲۰۰۶۸۱  
قلعه کوه (قلعه دختر) : ۴۱۸۴۰۸  
قلعه کهن (قلعه کوه) : ۲۸۷۰۲۵۲  
قلعه محمود : ۵۰۴  
قلعه مولا ناصرالدین : ۴۱۲  
قلعه هفتادار (ارگ به) : ۳۱  
قم : ۵۰۰، ۵۸۰، ۱۵۲  
۵۰۳۰۴۹۴۰۴ ۶۵۰۱۵۲  
۲۱۶۰۶۰۴  
قماطین : ۳۰۳۰۲۹۷۰۲۰  
قمشه : ۶۰۰۰۳۹۳۰۳۴۳  
قات حسنی : ۶  
قات قستان : ۴۶۳۰۵۰۱۰۲۳۰۶۲۴  
قندهار : ۴۸۹۰۴۸۲۰۴۷۰۰۴۴۸۰۱۴۱  
۵۱۳۰۵۱۰۰۵۰۲۴۹۵۰۴۹۲  
۶۱۲۰۶۱۰۰۵۲۰۰۵۱۷۰۵۱۵  
قنج : ۴۸۹  
قوزکوبنان : ۲۸۹  
قهوستان : ۴۴۷۰۳۹۴۰۳۵۰۰۲۷۰۲۱۹  
۷۰۰۰۵۶۷۰۵۶۲۰۵۳۹۰۴۶۲  
قهوستان (سیرجان) : ۴۰۰۷  
قہنندز (قلعه) : ۴۰۰۵  
قیس (کیش) : ۳۲۴
- ك**
- کابل : ۵۱۷۰۵۱۱۰۴۲۲۰ ۳۳۰۰۳۲۸  
کابلستان (کابل) : ۲۲۱۰۲۳۱۰۲۱۴  
کاجد : ۵۱۴  
کارامانیا : ۱۹۵۰۱۹۴  
کارون : ۷۲۶  
کازرون : ۴۷۷۰۴۶۷۰۴۴۸۰۳۵۰۲۰۲۲۰
- قبچاق : ۶۲۶۰۶۲۲۰۶۰۰۵۲۰  
۰۴۳۴۰۴۲۷۰۴۰۳۰۴۰۲  
۴۳۶  
قیرآقا : ۶۳۶  
قبص : ۲۲۵۰۷۲۲  
قبه سبز (گنبد سبز) : ۰۱۲۹۰۱۲۸  
۰۳۶۳۰۳۶۱۰۳۵۱۰۳۴۵  
۶۹۶۰۶۹۰۰۳۶۵  
قدرت آباد : ۶۰۶  
قراباغ : ۴۹۰۰۴۸۶۰۴۷۱  
قراتپه : ۵۱۰  
قراجه راغ : ۶۲۴  
قراقرم : ۶۹۵۰۳۴۲۰۳۴۲  
قرقرز : ۳۳۸  
قزوین : ۰۴۲۰۰۱۴۹۰۱۳۹۰۵۴  
۵۰۰۲۰۴۹۵۰۴۸۳۰۴۷۵  
۰۵۰۸۰۵۰۶۰۵۱۳۰۵۰۷  
۶۴۲  
قسم : ۶۲۱  
قصدار : ۲۶۸  
قصرزرد : ۵۲۴۰۴۰۰  
قصرقند : ۰۱۸۰۵۱۶۰۵۱۴۴۸۹  
۷۱۱۰۶۲۱  
قطر : ۵۰۲  
قطرو (کدرو) : ۶۹۸۰۴۳۰  
قطیف : ۲۸۸  
قلعه به (ارگ به) : ۰۱۹۱۰۱۳۶  
۴۰۸۰۴۰۵۰۴۰۱۹۳  
۶۱۵۰۶۰۴  
قلعه حاج درویش (زید آباد) :  
۶۱۱۰۶۱۰  
قلعه دختر : ۰۱۴۵۰۱۲۹۰۲۸۰۷  
۰۳۶۵۰۱۹۰۰۱۴۷

کاشان: ۱۵۷، ۵۶۲	کند محمد رضا خانی:	۵۵۳، ۵۹۹، ۴۹۴، ۴۷۵
کوینان (کوهبنان، کهبنان): ۹۵	تاتا ۹۳:	۶۱۹، ۶۱۰
۰، ۲۲۵، ۱۲۰، ۱۰۷، ۹۸، ۹۷		کالپوش (چمن): ۴۶۲
۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۱۰، ۲۹۷		کبوترخان: ۰، ۵۷۲، ۵۶۲، ۴۳۱
۳۸۰، ۳۶۷، ۳۳۱، ۳۲۵، ۳۲۴		۶۱۷
۵۳۱، ۵۳۳، ۴۸۰، ۴۵۰، ۴۵۴		کت کرم: ۲۰۶
۵۰۴، ۵۵۰، ۵۴۳، ۵۴۱، ۵۴۰		کباران: ۲۰۹
۰، ۶۱۶، ۵۶۲، ۵۵۲، ۵۵۶		کدرو (قطرو): ۳۰۷
	۷۰۰، ۶۹۴	کراجچی: ۲۲۶
کوچ کردون: ۴۸۸		کران: ۵۶۷، ۵۳۹، ۵۳۶
کوچه: ۲۱۱، ۵۱۵		کربلا: ۶۶۹، ۴۹۴، ۴۵۲، ۱۳۶
کوچه مکرانیها: ۴۸۹		کرج، (قصبه): ۲۷۷
کوشک: ۱۵۴	کوشک: ۵۵۳، ۵۳۴، ۴۳۶، ۱۵۲، ۱۸	کردستان: ۰، ۳۹۷، ۰۳۲، ۰۲۱، ۰۷۰، ۱۶۰، ۰۱۵
۵۴۳، ۵۴۰، ۰، ۵۲۶، ۴۲۷، ۳۹۸		۷۳۶، ۶۷۴، ۶۴۰
۵۰۵		کوشک: ۶۱۲
کوشک زر: ۳۶۵		کرک: ۲۲۹، ۲۲۸
کوشک سبز: ۴۲۹، ۴۱۹		کرمان: در پیشتر صفحات
۰، ۳۹۷، ۰۲۹، ۰۲۶، ۰۲۳		کرمانشاهان: ۰، ۶۷۲، ۰۵۱، ۰۳۶، ۸۰۵، ۸
کوشک همدان: ۳۲۳		۷۴۰، ۰۷۳، ۰۶۷۴
کوشمال: ۳۹۰		کرمانشاه (پیزد): ۴۸۴
کوفه: ۲۲		گرند: ۴۹۲
کوه بادام: ۲۳		کروک (قلعه): ۵۶۰، ۵۴۶، ۰۵۲۵
کوه بارچی: ۲۴۲		کره رو: ۵۱۲
کوه پایه: ۳۴۹، ۰، ۵۳۶، ۰۵۳۴		کعبه زرد شد: ۲۱۲، ۰۲۱۱
۰۵۳		کفه نادری: ۵۲۳
کوهستان پاریز (جبال بارز): ۲۴۲		کفه نمک: ۵۰۲
کوه شهری: ۵۱۰، ۴۳۵		کلال (در گللان): ۲۰۸
کوهک: ۱۴۲		کلکنه: ۶۲۶، ۰۱۴۸
کوه گلیلویه: ۰، ۵۱۱، ۰۵۱، ۰۵۰، ۰۲۰، ۰۴۹، ۰۵۶، ۰۴۶۵		کلوران: ۳۴۷، ۰۳۴۴، ۰۳۴۲
۰۵۴		کلات: ۰، ۵۲۱، ۰۵۱، ۰۱۹، ۰۵۲
کوهملک سیاه: ۷۰۹، ۰۱۴۲		کلات نصیر: ۰، ۵۱۵
کویته: ۶۸۰		کمبریج: ۱۲۶
کویر: ۶۷۸		کمیز (قلعه): ۰، ۶۲۱

۴۴۸۴۴۴۶۰۳۸۸۴۳۸۵۰۳۸۳	کهربیزک : ۱۶۹
۵۰۶۶۵۰۱۰۴۹۸۴۹۸۰۵۰۴۵۵	کهن‌سلی : ۱۹۵
۲۱۸۴۵۱۲	کیچ : ۱۹
گود‌احمر : ۶۳۲	۴۳۸۴۳۶۹۰۳۶۷۰۳۵۴۰
گود‌بیژن : ۲۰۶	۶۲۲۰۵۱۳
گولون‌آباد : ۵۰۳	کیش (جزیره) : ۳۲۴
گوگ : ۵۵۱۰۵۵۰۰۵۰۶	کیوستان : ۲۶۰
گه : ۵۱۸	گ
گهکوم : ۶۸۰	گبرمحله : ۵۰۰
گیلان : ۶۷۳۰۴۸۰۰۴۲۱۰۱۸	گدارقافارانو (کفنو) : ۶۲۲
L	گدرو : ۵۰۲
لار : ۵۳۰۰۵۲۶۰۵۱۱۰۵۰۷۶۴۳۸۴	گدروزیا (جیرفت) : ۱۹۸۰۱۹۷۶۱۱
۷۰۷۰۶۱۱۰۵۶۹۰۵۰۶۲۰۵۵۰	گراش‌لار : ۵۳۰
۲۳۶	گرجستان : ۴۹۹۰۴۸۸۴۳۴۳
لارستان (لار) : ۶۲۲۰۵۱۱	گرشک (قلعه) : ۵۱۳۰۵۱۰۰
لارجان (کوه دماوند) : ۴۵۰	گرگان : ۰۳۲۰۲۵۰۰۰۲۴۳۰۱۹۹۰۲۵
لاشار : ۵۱۴	گومرد : ۴۰۳
لاش‌جوین : ۶۱۲	گستوهیه : ۶۱۳۰۵۲۰
لالهزار : ۶۲۲۰۳۲	گلاشکرد (ولاشگرد) : ۴۳۵
لاهور : ۴۵۵۰۱۵۲۰۱۲۲	گناباد : ۲۵۷
لحساء : ۲۸۸	گندجلیه (گندگیر؟) : ۲۵۲۰۱۲۹۰۱۲۹
لرستان : ۴۰۰۰۴۰۰۰۳۳۱۰۲۲۷۰۸۵	گندگیر : ۳۶۵
۷۲۳۰۶۲۴۰۵۱۲۰۰۴۶۶	گندگنج (گندگیر) : ۳۶۵
لک (کوه) : ۴۹۶	گنجه : ۴۹۵۰۴۷۲
لندن : ۶۸۱۰۶۲۲۰۶۵۰۷۰۱۰۴۳۰۰۱۲۶	گنداره (پیشاور) : ۱۹۴
۲۲۳۰۶۸۳	گواشیر (کرمان) : ۲۰۰۰۲۰۰۰۳۵
لنديز : ۶۲۲	۰۲۲۷۰۲۲۰۰۲۱۰۰۲۱۴
لنگر : ۶۷۲۰۶۷۱	۰۲۶۰۰۲۵۳۰۰۲۵۰۰۲۳۵
لنین‌گراد : ۱۳۸	۰۲۷۶۰۲۷۴۰۰۲۷۳۰۰۲۶۲
لوط‌چهل‌پایه : ۵۶۲	۰۳۰۲۰۲۹۷۰۰۲۹۵۰۰۲۹۳
لوط‌زنگی احمد : ۶۲۳۰۵۰۰	۰۳۶۴۰۰۳۴۰۶۳۳۰۰۲۰۳۲۸
لیدن : ۱۹۳۰۱۰۴۹۰۱۲۰۰۱۱۸	۰۳۸۱۰۳۷۹۰۳۷۴۰۳۶۹

مدرسه راندارک:	۷۴۰	م
مدرسه عصمتیه:	۳۵۱۰۳۴۵۶۱۴۵	مادرسلیمان:
مدرسه عضدیه:	۳۴۶	۵۰۲
مدرسه قطبیه (قبه سبز):	۳۵۴	مارنان:
مدرسه مظفریه:	۴۰۵، ۳۹۸	۴۰۴
مدینه:	۲۲۵، ۷۲۴، ۴۶۸، ۴۱۳، ۲۱۸	مازندران:
مدینه ابراهیمی (۹):	۳۹۶	۳۲۲، ۳۳۵، ۳۹۰، ۱۸۰، ۱۴
مراغه:	۴۸۶	— ۵۲۶، ۵۲۲، ۵۱۰، ۰۵۰۷
مناب:	۴۶۱، ۲۳۲	۶۱۶، ۰۵۹، ۷۶۵، ۹۰۰، ۵۸۴
مرو:	۰، ۲۴۰، ۲۲۸، ۰۲۰، ۲۱۷، ۰۱۳	۰، ۲۳۳، ۰۲۲، ۰۲۱۰، ۵۰۵
مروشاهیجان:	۴۹۵، ۴۷۱، ۰۴۶، ۹۰۰، ۲۷۲، ۰۲۱	۰، ۲۴۸، ۰۲۴، ۰۲۸، ۰۲۷
مزارجیون:	۱۳۰	۰۴۲۲، ۰۳۴۷، ۰۳۰، ۰۲۵۰
مزارشاد ولی (ماهان):	۴۵۶، ۱۲۹	۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۰، ۲۴۴، ۴۶۴، ۴۳۸
مزدگان:	۳۷۶	۵۱۸، ۴۸۳، ۰۴۸، ۰۲۴، ۰۷۱، ۰۴۶
مزر:	۵۳۰	۰۵۲۳
مستوره (قبات):	۶	ماهان:
مسجد بازارشاه:	۶۲۰	۲۱۳، ۰۱۲۰، ۰۱۶۹، ۰۱۲۹، ۰۷۸
مسجد پامنار:	۴۲۵، ۳۹۰	۳۶۰، ۰۳۴، ۹۰۳، ۱۷۰، ۳۱۵، ۰۲۳۵
مسجد جناب:	۰، ۳۸۸، ۰۱۲۹، ۰۴۱۰، ۲۹	۵۴۷، ۰۴۸، ۰۱۴۸، ۰۰۴۵۸، ۰۴۴۹
مسجد جامع توانشاده:	۶۹۰، ۶۷۰، ۰۵۲۰، ۰۳۹۰	— ۰، ۶۸۷، ۰۶۲۰، ۰۶۵۶، ۰۶۳۱
مسجد شاهزاده خانم:	۷۴۰	۷۲۱، ۰۷۱، ۰۱۰، ۷۰۰
مسجد عتیق:	۲۴۸	ماهان برد سپیر:
مسجد عمر:	۲۴۸	۲۱۴
مسجد عمرویی:	۲۹۱	ماهان دشت آب:
مسجد ملک:	۰، ۵۸۲، ۰۲۸۷، ۰۲۷۶، ۰۱۲۹، ۰۷	۲۱۳
مسجد میدان قلعه:	۶۲۷	ماهان رفسنجان:
	۶۲۷	۲۱۳
	۶۵۸	ماهانسر:
		۴۳۲
		ماهانگ:
		۲۱۳
		ماهونو:
		۲۱۳
		محلات:
		۶۰۴، ۰۵۴۲
		محله شهر:
		۴۸۹
		محمد آباد ترسیز:
		۳۰۱
		مداین:
		۲۱۶، ۰۲۱۰، ۰۲۱۴، ۰۱۴
		مدرسه ابراهیم خان:
		۱۲۹
		مدرسه ایرانیان:
		۷۲۲
		مدرسه ترکان خاتون (ترک آباد):
		۶۹۵، ۰۳۶۹، ۰۳۴۵

مسجد میرزا جبار کرمان:	۶۵۸
مسقط:	۶۲۲۰۶۲۱
مسکو:	۶۵۲
مسکین (دیه?) :	۳۶۵
مشتاقیه (قبر مشتاق):	۲۱۰
شکن (؟):	۳۶۵
مشهد:	۴۰۴۶۴۴۷۶۱۲۰۶۱۱۷۴۰۲
	— ۵۰۶۰۴۹۵۶۴۹۱۶۴۸۲
	— ۶۰۶۰۵۹۸۶۵۲۱۶۰۰۲
	۶۲۲۰۶۷۱۰۶۲۳
مشیز:	۳۱۶۰۳۱۰۶۳۰۵۶۲۲۶۳۷
	— ۴۰۹۰۳۹۶۰۳۸۶۰۳۶۴
	— ۵۰۲۰۴۲۰۴۲۲۶۴۱۱
	۰۳۸۰۵۳۴۰۵۲۸۰۵۰۲
	— ۰۵۰۵۶۰۵۰۳۶۰۴۴۰۵۴۱
	۷۰۲۰۶۹۱۰۶۱۳۰۶۱۱
	۷۱۸
مصر:	۲۱۳۰۱۰۹۰۱۰۱۰۱۴۸۰۲۷۶۸
	۰۲۲۴۰۲۵۰۰۲۲۲۰۲۱۶
	۰۴۵۲۰۴۴۰۶۰۴۰۳۰۳
	۵۶۲
مغان:	۵۱۲
مغولستان:	۶۹۰۶۳۴۸
مغون:	۳۶۸۰۳۰۷۰۳۰۶
مقبره جیران:	۶۴۲
مقبره مادر سلیمان:	۱۹۷
مکران:	۰۲۲۰۶۲۱۸۰۱۹۰۶۱۸۹
	۰۲۲۰۶۲۶۸۰۲۴۸۰۲۴۴
	۰۲۹۰۶۲۸۹۰۲۸۱۰۲۷۵
	— ۰۳۲۴۰۳۰۰۰۲۹۷۰۲۹۲
	۳۶۷۰۳۵۴۰۳۳۹۰۳۳۴
	۴۶۸۰۴۵۶۰۴۳۸۰۳۶۹
	۵۱۰۵۰۱۴۰۴۹۰۰۴۸۸
نادعلی (قلعه):	۳۰۰
نارپ:	۵۲۸
ناصرآباد:	۶۲۰
ناپیوند (نهبندان):	۵۲۲۰۴۸۴۰۱۶
	۶۲۴۰۵۶۲
نایین:	۷۰۳۰۶۰۰۰۵۹۵۰۵۴۲۰۳۸۱
ن	

نیل : ۸	نجد : ۲۱۲
نیمروز ( سیستان ) : ۳۵۴۰۲۶۲۰۲۴۳ :	نجف : ۴۵۲
و	نخجوان : ۴۸۶
واشهر : ۲۶۰۲۵۶	نرماشیر : ۱۳۴۰۴۴۴۳۴۰۰۱۶۰
وان ( قلعه ) : ۴۸۶۰۴۲۰۰۴۶۴ :	۲۶۰۲۲۳۴۰۲۰۰۲۱۷۰۱۹۰
ورزنه اصفهان : ۳۹۴	۳۰۷۰۳۰۳۶۲۹۸۰۲۷۰۱۲۷۰
ولا پت اربعه ( بم ) : ۴۲۹ :	۳۲۶۰۳۲۲۶۳۱۸۰۳۱۱۰۳۰۸
ویرجان : ۲۱۲	۴۴۰۰۳۹۷۰۳۸۰۰۳۷۷۰۳۴۱
ه	۰۲۶۰۰۵۰۵۰۵۰۱۷۰۵۰۸۰۸۶۴۹۹
هرات : ۲۷۰۰۲۴۷۰۲۴۱۰۱۳۹	۰۶۲۰۰۵۰۱۶۰۵۴۸۰۵۴۶۰۵۴۰
، ۳۸۰۵۳۸۰۶۳۷۴۰۲۷۲	۰۹۲۰۵۹۰۰۵۰۲۴۰۵۰۲۰۰۵۶۷
- ۰۴۴۶۰۴۴۱۰۴۴۰۰۴۰۶	۶۲۰۰۶۱۰۵۶۱۲۰۶۰۰۲۶۰۱
۴۲۱۰۴۶۸۰۴۶۷۲۰۴۶۲۰۴۵۴	۶۳۱
۴۹۹۰۰۳۶۴۹۰۴۸۰۲۰۴۸۱۰۴۷۲	نساء نرماشیر : ۲۲۰۰۲۱۹۰۱۳۶
۶۱۰۰۶۰۴۰۵۱۲۰۵۱۰۰۵۰۲	نسكن : ۶۱۹
۷۰۰۲۶۷۹۸	نصرت آباد : ۶۶۸
هجر : ۲۱۲	طنز : ۴۲۶
هرجند : ۰۳۳۰۲۰۹۰۷۲۳	نگار : ۵۲۸۰۳۷
، ۱۹۰۰۱۴۰۶ ۲۷ : هرمز ( هرموز )	نویند جان : ۲۶۶
۲۲۴۰۲۷۰۵۰۲۶۲۰۲۳۴۰۲۱۵	نود و ( محله ) : ۱۶۰
۳۵۷۰۰۳۵۰۶۳۴۷۰۳۳۴۰۳۳۲	نوموقان : ۴۳۹
۴۳۸۰۴۳۰۵۰۳۷۹۰۳۶۱۰۳۶۰	نهاوند : ۲۱۵
۶۲۱۰۴۹۷۰۴۲۰۴۵۸۰۴۳۹	نهبندان ( نایبند ) : ۵۰۸
هرمزد قان : ۲۰۰	نی ریز : ۰۲۷۹۰۲۶۱۰۱۹۹۰۵۱۰۱۶
هلیل روو ( دیوروو ) : ۱۹۰۵۲۱	۰۴۳۰۰۴۱۰۰۴۰۹۶۳۹۸
همدان : ۲۲۴۰۲۰۰۰۱۹۰۵۰۵۸۰۲۳	۰۵۰۰۸۵۰۷۴۰۵۰۰۴۵۰۱
۲۹۷۰۰۲۸۱۰۰۲۷۶۰۰۲۰۰۰۲۶۵	۰۵۰۴۰۵۰۲۰۵۱۹۰۵۰۱۸
۴۶۶۰۰۴۰۵۰۳۶۶۰۰۲۹۹۰۰۲۶۴	۶۲۱۰۰۶۰۱۰۵۶۴۰۵۶۲
۶۹۹۰۰۶۷۴۰۵۰۱۲۰۵۰۰	۶۹۹۰۶۸۰۰۶۷۹
همید ( بعید ) : ۲۲۰	نیشاپور : ۰۲۵۰۰۲۴۹۰۱۹۰۰۵۳
هند ( دریا ) : ۲۱۲	۰۳۲۳۰۳۰۷۶۲۷۴۰۲۷۱
هند ( هند وستان ) : ۰۱۵۰۱۴۰۰۱۳	۰۳۲۱۰۳۳۰۰۳۲۷۶۳۲۴

## فهرست جای‌ها

۳۱۹۰۳۱۰۴۳۱۲۰۳۰۷۰۳۰۵	۱۹۰۰۱۴۹۰۱۳۹۰۸۰۶۲۷۰۲۱
۳۶۱۰۴۶۰۰۴۵۸۰۳۴۷۰۴۲۲	۲۸۰۰۲۳۴۰۲۱۱۰۲۰۷۰۱۹۰
۴۱۱۰۴۰۴۰۳۷۰۰۳۷۴۰۳۷۰	۳۳۹۰۳۳۷۰۳۳۴۰۳۰۳۰۲۹۷
۴۳۷۰۶۴۳۴۰۴۳۱۰۴۲۶۰۴۱۲	۱۴۵۷۰۴۵۰۰۴۲۲۰۳۶۱۰۳۰۳
۴۶۱۰۴۵۰۰۴۵۰۰۴۴۸۰۴۴۰	۰۱۷۰۴۹۷۰۴۹۷۰۴۹۱۰۴۷۰
۵۰۳۰۵۰۰۴۵۰۰۴۷۴۰۴۶۵	۰۵۶۴۰۵۰۷۰۴۵۰۰۵۰۴۳۰۵۰۴۲
۰۵۳۰۰۵۳۱۰۱۹۰۰۱۰۰۵۰۷ — ۰۰۰۰۰۵۴۰ ۰۵۴۰۰۵۳۷	۲۰۱۰۶۲۷۹۶۶۷۷۰۶۲۶۰۶۱۲ ۷۳۰۰۷۲۴۰۷۰۲
۶۰۶ ۰۵۹۴ ۰۵۶۴ ۰۵۶۲	هیرمند : ۶۲۶
۶۲۱ ۶۱۹ ۶۱۰ ۶۰۹	
۶۲۳ ۶۶۸ ۶۴۲ ۶۲۳	۶
۶۸۲ ۶۸۰ ۶۷۹ ۶۷۴	
۷۲۱ ۷۰۴ ۷۰۰ ۶۹۹	
<b>****</b>	
	بیز : ۰۸۹۰۸۸۰۸۰۵۰۹۰۲۷۰۲۰۶۲۳
	۱۰۰۰۱۰۲۰۹۸۶۹۷۶۹۳۰۹۲
	— ۰۱۰۹۰۱۴۹۰۱۴۲۰۱۰۸۶
	۲۷۹۰۲۴۶۰۲۱۰۶۲۱۳۶۲۰۹
	۳۰۲۰۳۰۱۰۲۹۷۰۲۹۷۰۲۹۳

## فهرست نام گسان

<p>آقابدالرحیم: ۷۲۲۶۷۱۸ آقعلی وزیر: ۱۵۷۶۱۵۴۶۱۵۳۶۴۱ ۵۳۴، ۳۴۹۶۱۲۱، ۱۶۸، ۱۵۸ ۵۵۵۶۵۰۳، ۵۴۷۵۰۳۹۶۵۳۶ ۵۲۱، ۵۶۲، ۵۶۶، ۵۶۰ تا ۵۵۸ —، ۵۸۸، ۵۸۲ تا ۵۷۴ ۷۱، ۰۹۷ آقعلی کرانی: ۶۶۶ آقمحمد خان (آقامحمد شاه قاجار): ۴ —، ۱۵۰، ۷۶، ۵۵، ۴۲، ۴۱، ۱۶ ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۶۲، ۱۰۹ تا ۱۵۳ ۵۵۳، ۵۲۵، ۴۸۴، ۱۲۵، ۱۲۳ ۵۸۶، ۵۸۴ تا ۵۷۱، ۱۵۶، ۵۵۹ ۷۱۵، ۷۱۰، ۰۵۶، ۰۹۳ تا آق بوقا: ۳۹۹ آق بوقا (امیر): ۳۶۳ آنتیوخوس: ۱۹۶ آبیه: ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۱۰ آی به سلطان: ای بی سلطان آی دوغدی: ۳۱۰ آیت الله: (محمد رضا) <b>الف</b> ابا بکرین میرانشاه: ۱۳۷، ۱۳۳، ۳۷، ۳۶ ۴۴، ۹۰۴۴۰ اباقاخان: ۴۲۳، ۳۷۱، ۳۵۶، ۳۵۲ ۶۹۲ اباقاخان (فروغ الدوله): ۶۰۳، ۰۹۹</p>	<p style="text-align: center;">T</p> <p>* آتش: ۱۴۹ * آتیلا: ۸۰ آخوند ملا محمد جعفر: ۷۲۱، ۶۵۸ * آدم: ۱۹۰ * آدمیت: ۶۱۲ آزرمahan: ۲۱۵ تا ۲۱۲ آذربرنسی: ۹۸ آریا: ۱۹۶ آزادخان: ۵۳۱ آسیه خانم: ۵۹۰ آصف الدوله: ۶۴۸، ۶۴۷، ۶۲۸ ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۵۴، ۶۵۳ آصف العلک: ۶۵ آغاجی: ۶۸۹ آغامحراب: ۵۶ آغوتای: ۳۵۱، ۳۵۰ آقادالله: ۵۵۶ آقبالاخان: ۵۴ آقاخان پسر احمد علیخان: (وزیری) آقاخان محلاتی: ۱۷۴، ۱۶۹، ۴۲ ۶۰۲، ۵۶۵، ۵۶۴، ۵۰۶ ۷۰۶، ۶۲۵، ۶۶۷، ۶۱۳ ۷۴۰ آقاسی ( حاج میرزا ): ۶۰۴، ۵۶۰، ۶ ۶۱۲، ۶۰۸ آقاسید علی: ۶۶۱</p>
--	--

\* متناسف که اولین کلمه اعلام تاریخ را با "آتش" و دو مین را با "آتیلا" شروع می کنم  
و بعد از آن نوبت به آدم و آدمیت میرسد ، مثل اینکه این نیز جبر تاریخ است . ب.پ.

- ابن شهاب : ١٤٩٠١١١  
 ابن ضباره : ( عامزین ضباره )  
 ابن عامر : ( عبد الله بن عامر )  
 ابن عدی : ( سهیل بن عدی )  
 ابن عربشاه : ( عجایب المقدور ، فهرست کتب )  
 ابن فلح : ٢٤٦  
 ابن مقله : ٦٩٩٠٣٦١  
 ابن مکرم وزیر : ٢٦٦٠٢٦٥  
 ابن واصل : ٢٤٧٠٢٤٦  
 ابن هبارید : ٢١٦  
 ابن یمین : ٢٠٤  
 ابواسحق اینجو ( امیرشیخ ) : ٣٤  
 ٤٠٢ تا ٣٩٠ ، ٣٨٦ تا ٣٨٣  
 ٤٣٥ ، ٤٤٢ تا ٤٢٤  
 ابواسحق بن سلطان اویس : ٦٦٤  
 ابواسحاق شیرازی ( فیروزآبادی ) : ٣٨  
 ٨٠  
 ابوبکر : ( علاء الدین )  
 ابوبکر اختاجی : ٣٨٥  
 ابوبکر بن سعد : ٣٤٧  
 ابوبکر شاه : ٣٦٨  
 ابوبکر ( میرزا ) : ٦٦٤  
 ابوتراب خان : ١٣٠  
 ابوتراب خان نظم الدوله : ٦٤٢  
 ابوتراب ( ملا ) : ٦١٣  
 ابوجمفر : ٢٦٢٠٢٦١  
 ابوجمفر ( شیخ ) : ١٣٥ ، ١٤١ ، ٦٤٢  
 ابوحامد : ( افضل کرمان )  
 ابوالحسن ( امیر ) : ٥٦٨  
 ابوالحسن ( آقا سید ) : ٦٥٢  
 ابوالحسن ( حاج میرزا ) : ٥٢٢  
 ابوالحسن بعی : ٥٠٢ ، ١٦  
 اباپریزید ( خالد بن شعران )  
 ابتنیود ( هفتاد ؟ ) : ٢٠٢  
 ابدال خان : ٧١٨  
 ابراهیم ( امیر ) : ٣٨٤  
 ابراهیم بن جهانشاه : ٤٤٩  
 ابراهیم بن سیمجور : ٢٥٣ ، ٢٥٢ ، ٢٤٢  
 ٢٥٨ ، ٢٥٦  
 ابراهیم بن عثمان : ٢٨٢  
 ابراهیم بن مالک : ٢٢٤  
 ابراهیم بیگ : ( ابیمسلطان )  
 ابراهیم‌جویاری ( سید ) : ٥٢٨  
 ابراهیم خان : ( قوام الملک )  
 ابراهیم خان بلوج : ٦٢٦  
 ابراهیم خان سرهنگ بعی : ٦٨٤٤٨  
 ٦٣١ ، ٦٣٠  
 ابراهیم خان ظہیرالدوله : ٦٦٠٤٢ ، ٥١٣ ، ١٦٩٠ ، ١٥٩٤ ، ١٢٩  
 ٥٥٩٠ ، ٥٦٩٠ ، ٥٢٥ ، ٥٢٤  
 ٦٠٨ ، ٦٠٢ ، ٥٩٨ ، ٥٩٤  
 ٦٦٧ ، ٦١٨ ، ٦١٢  
 ٧١٤ ، ٧٠٢ ، ٦٦٨  
 ابراهیم خان کرمانی : ٥٦٩  
 ابراهیم ذوالقدر : ٤٢٩  
 ابراهیم سکورچی : ٣٦٦  
 ابراهیم سلطان : ٤٤٨  
 ابراهیمیں ( عباس خان ) : ٦٦  
 ابراهیمیں ( عبد الرضا خان ) : ٦٦  
 ایش خاتون : ٣٥٨ ، ٣٤٦  
 ابن اشیر : ( الکامل ، فهرست کتب )  
 ابن اسحاق : ٦٩٠  
 ابن الیاس : ( محمد بن الیاس )  
 ابن بختیار : ٢٦٣  
 ابن خلدون : ( کتاب العبر ... فهرست کتب )

- ابوالفتح خان زند: ٥٤٦  
 ابوالفتح خان سرتیپ: ٦٣٠  
 ابوالفتح خان شهریاکی: ٦٩٨  
 ابوالفتح (میرزا): ٥٩٣، ١١٧، ١١٦  
 ابوالفتح نایب سیستان: ٤٣٦  
 ابوالفرج فارسی: ٢٢٠  
 ابوالفضل بیهقی: ٢٢١، ٢٢٠  
 ابوقوارس (شرف الدوّله): ٠٢٦٠  
 ٦٩٠، ٦٦١، ٢٦٨، ٢٦٣  
 ابوقوارس قتلخ سلطان: ٣٣٥  
 ابوقوارس کوهنی: ٣٠٢  
 ابوقاسم (شیخ): ٢٢٠، ٢٢٧  
 ابوقاسم اعور: ٣٣٩، ٣٣٦  
 ابوقاسم بایر: ٢٠٢  
 ابوقاسم بن جهانشاه: ٤١٢، ٤٦١  
 ٤٦٤  
 ابوقاسم بن مکرم: ٢٦٦  
 ابوقاسم خان (سرکار آقا): ٦٢٩، ١٦٩  
 ابوقاسخان گروسی: ٥٩٥، ٥٩٤  
 ابوقاسم روحی: ٦٥٩  
 ابوقاسم صفوی: ٥٠٧  
 ابوقاسم کاشانی: ١١١، ١١٠  
 ابوکالیجار (کالنجار): ٠٢٦٥، ٢٦٠  
 ٦٦١، ٢٢٢  
 ابومحمد فزاری: ٢٧٨، ٢٥٠  
 ابومحمد مهلبی: ٦٩٠  
 ابومسلم خراسانی: ٠٢٤١، ٢٣٨، ٥٥٠  
 ٦٨٨، ٦٨٧، ٦٦٠  
 ابومسلم (پهلوان): ٣٢٢  
 ابومظفر خلچ: ٣٥٣  
 ابمنصور: (بهرام بن مافنه)  
 ابمنصور فولادستون: ٦٩١  
 ابوالنجم بد رصفیر: ٦٨٥
- ابوالحسن بیگریگی: ١٥٧، ١٥٤، ١١٨  
 ٥٢٠، ٥٦٥، ٥٦٤، ٥٥٨  
 ٦٩٦، ٦٦٦، ٦١٢، ٦٠٤  
 ٧٠٧، ٧٠٦  
 ابوالحسن خان (میر): ٦٠٤  
 ابوالحسن خان سردار: ٦١٣  
 ابوالحسن علی بن نصر: ٢٦٥  
 ابوالحسن قاضی: ٢٢٨  
 ابوالحسن وزیر: ١٥٨  
 ابوجنیفه: ٢٠٨  
 ابوخالد: ٢٩  
 ابوالخیر خازن: ٣٢٦  
 ابوداود: ٦٨٨  
 ابوالرضا (عمید): ٢٢٢  
 ابوعسید طائی: ٢٦٥، ٢٦٤  
 ابوعسید گورکانی: ٤٦١، ٤٣٩، ١٢٢  
 ٤٦٢  
 ابوعسید مغول: ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٢  
 ٣٢٩  
 ابوعسید مهنه: ٢٢٣  
 ابوسفیان: ٢٣١، ٢٢٣  
 ابوطالب بافتی: ٢٩٢  
 ابوطبلبخان (اعتماد الدوّله): ٤٩١  
 ابوطالب میرزا: ٤٧٣  
 ابوطغیل عامرین واٹله: ٢٣٠  
 ابوعبد: ٦٨٦  
 ابوالعسكر: ٢٢٠، ٢٦٨  
 ابوالعلاء بکویه: ٢٨٤  
 ابوعلی: (محمد بن الیاس)  
 ابوعلی بن هرمز: ٢٦٢، ٢٥٣، ٢٤٩  
 ٦٦١، ٢٦٣  
 ابوعلی مسکویه: ٦٩٣  
 ابوالفتح بیک: ٦٦٥، ٤٦٧، ٤٦٦، ٣٧

- ابوموسی اشمری : ٢٢٠، ٢١٩  
 ابونصرین عزالدله : ٢٦٣، ٢٦٢  
 ابونصر گیلانی : ٤٢٢  
 ابویزید ( سلطان ) : ٤٢٦، ٤٠٥، ٤٠٣  
 ٦٦٤، ٤٣٤، ٤٢٩  
 ابیوسف : ٢٦١  
 ابیمسلطان : ( ابیمسلطان )  
 اتابک، احمدلر : ( احمدلر )  
 اتابک سعد : ( سعد بن زنگی )  
 اتابک محمد : ( محمد بن برقش )  
 اتابک یزد : ٣٠٢، ٢٩٩، ٢٩٧  
 احتساب الملک : ٥٨  
 احسانی طباطبائی ( سرتیپ محمدعلی ) : ٢٠٤  
 احمد : ( سلطان احمد )  
 احمد : ( فاورد )  
 احمد احسانی ( شیخ ) : ٥٩٣  
 احمد اصفهانی : ٦٠٨  
 احمد بچقچی : ٦٤٨  
 احمد بن بویه : ( معزالدله )  
 احمد بن حامد : ( افضل )  
 احمد بن حسن : ٢٢٠  
 احمد بن خضیب : ٢٤٥  
 احمد بن علی نوشتکین : ٢٢١، ٤٢٦، ٤٢٨  
 احمد بن محمد بن عبد الحمید : ٢٤٤  
 احمد بن محمد بن عبد الغفور : ١٤٠  
 احمد بن محمد بن لیث : ٦٨٥  
 احمد بن موسی کاظم : ٥١٠  
 احمد بیگ بن اغورلو : ٤٦٤  
 احمد بیگ قورچی : ٤٩٣  
 احمد پاشا : ٥١٨  
 احمد خان : ٥٩٥  
 احمد خان اول : ٤٨٩
- احمد خان بن هلاکخان : ٣٥٧، ٣٥٦  
 ٣٧٠، ٣٦١  
 احمد خان درانی : ٥٣٦، ٥٣٣  
 احمد خان شاملو : ٤٢٠  
 احمد خان صفوی : ٤٥٠، ٣٤٦، ٢٠٠، ١٢٠  
 ٦٦٦، ٥٠٨ تا ٥٠٦  
 احمد خان لشاری : ٦١٩  
 احمد خان لاھیجی : ٤٢١  
 احمد خان ماکوئی : ٥٧٨  
 احمد خربندہ ( صعلوک ) : ٣٠١  
 احمد روحی ( شیخ ) : ٦٥٨، ١٣٠، ٥٢  
 ٧٢٣، ٦٥٩  
 احمد سلطان صفوی اغلان : ٤٧٠، ٤٦٩  
 ٦٩  
 احمد سلطان قراباغی : ٦١٣  
 احمد شاه افغان : ٥٩٢، ٥٦٤  
 احمد شاه بهمنی : ٤٥٨ تا ٤٥٥  
 احمد شاه ثانی ( علاءالدین ) : ٤٥٦  
 احمد علی خان : ( وزیری )  
 احمد لر، قمچ - ٣٤٩  
 احمد میرزا : ٦١٩  
 احمد میرزا عضد الدله : ٢٢٣، ٦٢٣، ٦٥٤  
 احمد همدانی : ٦٦٠، ٢٤٥  
 احمدی ( هرمز ) : ٦٨٣  
 احمدی : ( شیخ یحیی )  
 احنف بن قیس : ٢٢٤، ٢٢١  
 احیا الملک : ٦٩  
 اختیار الدین حسن : ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٢٠  
 ٦٦٤  
 اختیار الدین ( ملک ) : ٦٦٣، ٣٣٤  
 آخر ایکجہ : ٤٠٨، ٣٩٦  
 آخر جوق : ٤٠٣  
 آخر زنگانی : ٣٧٢

اسحق بن محمد : ۲۳۰	اخى شجاع الدین : ۳۲۹، ۳۲۷، ۳۱
اسحق (میرزا) : ۵۴۱	اردش: ۳۰۴
اسد بن عبد الله: ۶۶۰، ۲۴۱، ۲۳۷	ادبیب (شیخ احمد) : ۶۵۸، ۱۴۸
اسد خراسانی (پهلوان) : ۴۹۰، ۴۸۳، ۴	ادبیب الملک : ۵۸
اسد سامانی: ۲۳۴	ارباب حسین: ۵۹۴
اسدالنیاپریزی (خواجه): ۴۸	اردشیر باکان: ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۳۶
اسدالله خان مازندرانی: ۶۱۶، ۵۹۳	اردشیر بن هرمز: ۲۱۲
اسرشن بن عبد الله: ۲۳۹	اردشیر ملک: ۵۱۷، ۵۱۶، ۵۱۴
اسعد الدالله: (ابراهیم خان بعی)	اردلان (عزالمالک): ۶۲۶
اسفندیار: ۱۹۴	اردوان: ۲۱۱، ۲۰۰، ۱۹۸
اسفندیارخان بچاقچی: ۶۴۸ تا ۶۵۱	ارد و بوقا: ۳۹۴
اسفندیارخان قره باغی: ۶۱۱	ارد و قتلق: ۳۵۱، ۳۵۰
اسفندیاری: ۶۷	ارسطو: ۸۰
اسکندر ریبک منشی: ۴۸۶، ۴۷۹، ۱۵۱	ارسلان ابه: ۲۱۰
اسکندر رزروش: ۱۳۳	ارسلان شاه بن طفرل: ۰، ۲۷، ۲۳، ۲۰
اسکندر مقدونی: ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۵۰، ۱۱	۲۹۱، ۱۰۱، ۹۶، ۹۲، ۹۰ تا ۸۷
اسکندر (میرزا) : ۶۹۹، ۴۴۹، ۴۴۶، ۳۷	۵۴۴، ۳۱۳، ۳۰۹
اسمعیل بن امام جعفر صادق: ۵۴۲	ارسلان شاه بن قاورد (ملک ارسلان): ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۲، ۷۷، ۷۶
اسمعیل بن موسی: ۶۸۹	۶۶۲، ۲۸۷ تا ۲۸۵، ۱۱۴
اسمعیل بیک اوری: ۵۰۲	ارسلان کرگدن: ۲۹۰
اسمعیل خان افشار: ۶۶۵، ۰۵۲، ۰۵۱، ۱۱	ارغش زاده: ۳۸۴، ۳۰۵، ۲۹۲
اسمعیل خان الپلو: ۴۸۰، ۴۲۹	ارغون خان بن اباقا: ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۲
اسمعیل خان قاجار: ۶۱۵، ۶۱۱، ۰۵۹، ۳	ارغون خان بن شجاع السلطنه: ۵۹۹
اسمعیل سامانی: ۲۴۸	۶۹۶
اسمعیل شیرازی: ۶۱۶	۶۰۲
اسمعیل صفوی (اول): ۱۴۱، ۱۳۹	ارغون شاه اختاجی: ۴۳۸
	ارفخشد: ۱۸۹
	ارش بوژهچی: ۲۸۸
	اریک شرور: ۳۹۰
	ازرقی: ۲۲۸
	ازهر: ۶۸۹



- امير عثمان : ٤٣٣  
 امير على خان : ٥٦٤  
 امير قاسم : ٢٠٣  
 امير قناشميرين : (غناشميرين)  
 امير مبارز الدین : (محمد مظفر)  
 امير محمود : ٦٩٧، ٦٩٦  
 امير مصر : ٦٩٨، ٦٦٣، ٣٢٢  
 امير فخم بختياری : ٦٢٣  
 امير الملك : (على اصفرخان)  
 امير نظام گروسی : ١٢٨، ١٢٢  
 ٦٥٦، ٦٥٣  
 ٢٣١، ٦٦٨  
 امير على شبانکاره : ٣١٣  
 امين (على اصفر) : ٦٨٣  
 امين (محمد) : ٢٤٣، ٢٤٤  
 امين الدولة : ٢٣١، ١٣١  
 امين السلطان : ٢٣١، ٦٥٩، ٦٤٢  
 امين الضرب : ٢٢٥، ٦٢  
 امية بن عبد الله : ٢٢٩، ٢٢٨  
 اناهيتا (فرشتة) : ٢١١  
 انر (امير) : ٣٣٢، ٢٨٣، ٢٨٢  
 انصاری (على) : ٢٨٦  
 انطحن (انطفيوس) : ١٩٦  
 انوری : ٣٢٠، ٩٥٥، ٩٤  
 انوشیروان : ٢١٣، ٢١١، ٢١٠، ٢٠٧، ٢١٠، ١٩  
 ، ٢١٣  
 ٦٥٤، ٢١٥  
 انيس الدولة : ٥٢٤، ٥٦  
 اوانس خان : ٢٢٨  
 اوين (ئان) : ١٥٠، ١٤٦، ١٣٧  
 اوحدى : ٥٥٦  
 اورخان : ٣٤٦  
 اووزون حسن : ٤٦٤  
 اوکاختون : ٣٥٠  
 اوکو : (ايدکو)
- امام جمعه : (جواد شیرازی)  
 امام الدین منشی : ٣٥٥، ٣٠٨  
 اماهشیبانی : ٣٢٣  
 امام مصلیخان سرتیپ : ٦٢١، ٦١٨، ٤٤٥  
 ، ٦٢٣  
 امامقلی خان : ٤٨٩  
 امامقلیخان شاملو : ٥٠٦  
 امامقلی سلطان : ٤٢٢  
 امامقلی میرزا : ٦٠١  
 امام وردی بیگ : ٦٦٦  
 امام هروی : ٦٩٥  
 امان الله خان : ٦٢٠، ٦٨  
 امیر آخرور : ٢٢١  
 امیرا براهیمی : ٦٦  
 امیراتاپک : ٣٢٦  
 امیراعظم : ٢١٨، ٦٢٣  
 امیرانشاه : ٣٢١، ٢٢٩، ٢٧٨  
 امیرانشاه (میرزا) : ٤٤٠  
 امیرگ سیستانی : ٥٤١  
 امیربیگ جار (جکاز) : ٣٩٧، ٣٩٥  
 ، ٣٩٩  
 امیربیگ طاهری : ٥٠٧، ٤٥٠، ٤٥٠، ١٦  
 امیرثالش : (تالش)  
 امیرتیخانه (حبیب المخان) : ٦١٤  
 ، ٦١٥  
 امیرتومان : (بهجهت الملك)  
 امیرتیمور : (تمور)  
 امیرچویان : ٦٩٨، ٦٦٣  
 امیر حاجی : ٣٥١  
 امیرحسن : ٦٩٨، ٣٢٢، ١١٤  
 امیرخان مهردار : ٦٦٥، ٤٩٣، ٤٩٢  
 امیرشیخ : (ابواسحق اینجو)  
 امیرصاون : (صاون)

## ۴

- باب: ۷۲۳  
باباخان: (فتحعلی شاه)  
بابافضل: ۵۲۶  
باباسفرکجی: ۵۵۸  
بابر: ۱۵۲، ۱۵۱  
بابک: ۲۱۱  
بابونه بیگ بواناتی: ۲۲۰  
bastani پاریزی (ب.پ.): ۱۲۹، ۸۳، ۲۹۱  
باقر (آقا): ۶۶۹، ۶۷۱  
باقرکلانتر: ۵۱۱  
باقر کوفری: ۵۶۷  
باقر (میرزا): ۶۳۲، ۰۵۳۹، ۰۵۳۷  
بلکانت: ۲۰۰  
باکورافدان: ۴۲۳، ۴۰۸، ۴۰۲  
باکوس: ۲۰۰، ۱۹۹  
بانگاس: ۲۰۰  
بایدو: ۳۲۱، ۳۶۶، ۳۶۳، ۳۵۲، ۳۵۱  
بایزید: ۴۴۰، ۴۲۰، ۴۱۴  
بایزید طبسی: ۴۳۹  
بایسنقر: ۷۰۳، ۵۵۷، ۴۶۴، ۴۶۰  
بایقرا (سلطان حسین): ۴۴۸، ۱۳۹  
بایلاق خاتون: ۳۶۶، ۰۳۶۰  
بایندربیگ: ۶۶۴، ۰، ۴۶۳  
بحرالعلوم: ۱۶۲، ۰۱۵۹، ۰۱۳۵، ۰۲۰  
بخارا خدا: ۶۸۸  
بخت النصر: ۱۹۷  
بختیار زیلمی: ۶۹۰  
بداق خان قاجار: ۴۲۰

- اوکنای قآن: ۳۴۶، ۳۴۲  
اولاخ: (شیخ علی)  
اولیاخان چانبی: ۶۱۹  
اویس اوفان (میراویس): ۴۹۹، ۴۹۷، ۰۱  
اویس بن ایدکو: ۱۲۸، ۰۷۸، ۳۷۵  
۰۵۴، ۶۰۴، ۴۹۶، ۴۳۹، ۱۳۷  
۲۰۱، ۰۲۰۰، ۵۵۷  
اویس بن شاه شجاع: ۴۰۳، ۰۳۸۶  
۰۴۳، ۰۴۱، ۱۱۱  
۶۶۴  
ایاجن گورکان: ۳۶۸  
اییک: ۳۱۶، ۳۱۲، ۰۳۰، ۱  
۲۲۸، ۳۲۰  
اییه سلطان: ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۴۶۳  
ایدکو: ۱۴۰، ۱۲۸، ۰۵۰، ۳۵  
۰۴۴، ۰۴۴، ۱۱۱، ۴۳۵، ۳۴۵  
۶۹۹، ۶۶۴، ۰۵۵۷، ۰۴۸  
۲۰۱  
ایرانپور، کاظم: ۶۲۹  
ایرانشاه: ۶۶۴، ۳۲۱، ۲۸۵  
۰۱۲۲، ۰۱۲۲  
ایسن قتلغ نوبان: ۰۱۲۲  
ایسون: ۲۰۷  
ایل بیگی: ۶۰۱  
ایل جیدای: ۳۶۳  
ایلخانی: ۶۰۲، ۶۰۱  
ایلدگز: ۰۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۵  
۳۰۷  
ایمن (میرزا): ۱۵۰  
اینانچ: ۲۹۹  
ایوب: ۳۲۵

- باقائی ( دکتر ) : ۲۰  
 بکرین واپل : ۲۱۲  
 بکرین الیسع : ۲۶۰  
 بکیت ملک : ۳۵۱  
 بکرین وساج : ۲۲۹  
 بلاش اشکانی : ۲۰۲۰، ۱۹۹  
 بلاش بن فیروز : ۲۱۲  
 بنناکتی : ۱۴۳  
 بندوه ( بندویه ) : ۲۱۷، ۲۱۶  
 بنی آدم ( شریف الدوله احمدعلی خان ) :  
     ۶۸۴، ۶۵۶  
 بوراچین آکارجی : ۳۶۳  
 بورقش : ( برقص )  
 بوزرش شمله کش : ۳۱۹  
 بونغا ( امیراردو ) : ۳۹۴  
 بوقاچینگسانک : ۳۶۰، ۳۵۸  
 بوقاء کبیر : ۶۶۱، ۳۴۵  
 بوکال : ۴۰۶  
 بولارد ( سرریدر ) : ۶۸۲  
 بهاء الدوله بهمن میرزا : ۶۰۹  
 بهاء الدوله دیلمی : ۲۶۱۰، ۲۵۶۰، ۱۹۹  
     ۶۲۸، ۶۲۶  
 بهاء الدوله منصور : ۲۲۶  
 بهاء الدین ( خواجہ ) : ۳۴۸  
 بهاء الدین اسماعیل : ۴۰۳  
 بهاء الدین ایاز : ۳۶۱  
 بهاء الدین اییک : ۳۰۸  
 بهاء الدین حویزی : ۳۵۵  
 بهاء الدین عاملی ( شیخ بهائی ) : --  
     ۴۷۹  
 بهاء الملک : ۳۶۶  
 بهادر الملک : ۶۲۱، ۶۲۳، ۲۱۸ تا ۲۲۸
- بدرخان جلیلوند : ۶۰۳  
 بدرالدین ابوبکر : ۴۳۴  
 بدرالدین هلال : ۳۲۸  
 بدرعیسی : ۲۷۵  
 بدیع الدین مستوفی : ۳۴۴  
 بدیع الزمان میرزا : ۴۶۲  
 بدیع الزمان، محمد : ۸۷  
 براء بن قبیصه : ۲۲۶، ۲۲۵  
 براتکوهیایه ای : ۵۳۶  
 براق حاجب : ۱۵۳، ۱۵۰  
     ۳۴۶، ۳۳۵، ۳۱۵، ۳۵۸، ۳۵۰  
     ۳۶۲۰، ۳۶۳۰، ۳۶۱۰  
     ۶۹۵، ۶۶۳، ۳۷۱  
 بربروز برزا آذر : ۲۰۹  
 بروس ( مازور ) : ۶۲۲  
 برومند ( جوار ) : ۱۳۵  
 برون، ادوارد : ۵۹۶، ۱۴۹، ۱۴۳  
 برهان الدین ابونصر : ۲۹۳  
 برهان الدین باخزری : ۳۵۹، ۱۲۴  
     ۴۶۳  
 برهان الدین برهانشاه : ۳۵۵  
 برهان الدین بلخی : ۷۲۳  
 برهان الدین خلیل الله : ۲۰۱۰، ۴۵۵  
 برهان الدین فتح الله : ۴۰۳، ۳۸۸  
 برهان الشریعه : ۳۵۹، ۳۵۵  
 برهان ملک : ۲۴۹  
 برهانی : ۲۸۳  
 برقوش ( اتابک ) : ۶۹۳۰، ۳۱۳۰، ۱۰۵  
 بسخرین بهبوزان : ۶۸۶  
 بسطام بن مصلحه : ۲۳۲  
 بسطام خان زند : ۵۴۵، ۵۴۱ تا ۱۵۳۹  
     ۶۶۶، ۵۴۹  
 بشرین مهدی : ۲۵۶، ۲۵۵  
 بفراتگین : ۲۹۲

- بیهادرخان : ۶۶۶۵۰۶ : ۲۱۸  
 بیهادری : ۳۴۶  
 بی بی سلجم : ۳۴۶  
 بی بی شاه آلاجی : ۳۴۹  
 بی بی شاه خاتون : ۳۵۳  
 بی بی کوچک : ۱۶۰، ۱۵۳  
 بی بی مریم : ۶۸۰  
 بیجن سلطان لزگی : ۵۰۳  
 بیزشاه (پیرشاه)  
 بیگناش خان : ۴۹۱، ۴۲۹، ۴۲۳، ۰۲۱  
 ۶۶۵۰۵۲۴، ۴۹۴  
 بیگربیگی : (ابوالحسن)  
 بیهقی : ۲۲۱، ۱۴۸
- ۴
- پادشاه خاتون : ۱۳۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۰  
 ، ۳۶۶، ۳۵۷، ۳۵۲، ۳۵۰  
 ۶۹۶، ۶۶۳، ۳۷۱  
 پاشا وزیری : (وزیری)  
 پردیکاس : ۱۹۶  
 پروهام (پروحام) : ۱۹۳  
 پرویز : ۲۱۵  
 پری خان خاتون : ۴۷۳، ۴۷۲، ۱۴۹  
 پلوتارک : ۲۰۰، ۱۹۲، ۱۵۰، ۱۱  
 پلیپ : ۵۱۴  
 پوب : ۳۹۰  
 پوتین جر : ۵۸۱  
 پوراود (ابراهیم) : ۱۹۱  
 پورحسینی (ابوالقاسم) : ۱۴۷  
 پولار (امیر) : ۳۶۶  
 پولاد ملک : ۳۵۵  
 پولمون : ۱۹۶  
 پولیس پرخون : ۱۹۶  
 پهلو : ۱۸۹
- بیهادرخان : ۶۶۸۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۰  
 بیهادری : ۲۳۰، ۲۲۰، ۱۴۸  
 بهار (ملک الشعرا) : ۱۷۵  
 بهجه الطک (اسداللهخان) : ۱۷۷ تا ۱۷۸  
 بیهارام بن بیهارام : ۲۱۲  
 بیهارام بن شاپور : ۲۱۳  
 بیهارام بن لشترستان دکی : ۶۶۱، ۲۲۲  
 بیهارام بن ماغنه : ۴۰۰، ۲۷۱  
 بیهارام بن هرمز : ۲۱۴  
 بیهارام بن یزدگرد : ۲۱۲  
 بیهارام چوبین : ۵۸۶، ۲۱۵  
 بیهارام خان قاجار : ۵۹۳  
 بیهارام زاده : ۶۶  
 بیهارامشاه : ۸۸۴، ۸۷۶، ۷۷۶، ۷۶۰، ۲۳۰، ۲۲۰، ۲۰  
 ۲۹۰، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۰، ۲۰۸، ۹  
 ۳۱۳، ۳۰، ۹۰، ۳۰، ۷ تا ۳۰، ۴۶، ۳۰، ۱  
 ۶۶۲، ۰۳۲، ۱۰۳، ۱۷۶، ۳۱۶  
 بیهارامشاه بن مسحود : ۲۸۶  
 بیهارام گور : ۲۱۲  
 بیهارامیرزا (ابوالفتح) : ۱۴۱  
 بیهرامی (نذر الله) : ۶۸۳، ۶۸۲  
 بیهروز : ۱۳۲  
 بیهمن : ۱۹۴  
 بیهمنیار، احمد رهقان : ۰۱۴۵، ۷۲  
 ۶۷۵، ۶۷۴  
 بیهمنیار (علینقی) : ۱۴۴  
 بیانی (دکترخانیابا) : ۱۳۸  
 بیانی (دکترمهدی) : ۱۱۱، ۱۱۰، ۴۰۰  
 ۲۸۱، ۲۷۴، ۱۱۹، ۱۱۴، ۱۱۲  
 بی بی بانظر (بی بی بانک) : ۳۵۶  
 بی بی ترکان : ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۱، ۳۵۰
- ۳۶۳

تاج الدین ملک : ۳۵۹	تاج الدین ملک یعقوب : ۳۵۰	تاج الدین ملک یعقوب : ۳۵۰
تاج الحق (قاضی) : ۳۶۱	تاج القراء : ۲۸۴	تاج القراء : ۲۸۴
تاجیلی بیگم : ۱۶۰	تاجیلی بیگم : ۱۶۰	تاجیلی بیگم : ۱۶۰
تادود خاتون : ۱۴۶	تادود خاتون : ۱۴۶	تادود خاتون : ۱۴۶
تاکر اوغانی (باکور) : ۲۰۴۰	تاکر اوغانی (باکور) : ۲۰۴۰	تاکر اوغانی (باکور) : ۲۰۴۰
تاگور : ۲۳۴	تاگور : ۲۳۴	تاگور : ۲۳۴
تالش (طالش) : ۴۹۷	تالش (طالش) : ۴۹۷	تالش (طالش) : ۴۹۷
تاورنیه : ۴۹۷	تاورنیه : ۴۹۷	تاورنیه : ۴۹۷
تاینگو : ۳۷۲	تاینگو : ۳۷۲	تاینگو : ۳۷۲
تدین (محمد) : ۶۲۵	تدین (محمد) : ۶۲۵	تدین (محمد) : ۶۲۵
ترکان خاتون : ۱۵	ترکان خاتون : ۱۵	ترکان خاتون : ۱۵
۱۲۸۶۱۲۲۶۳۰۰۲۹۶	۱۲۸۶۱۲۲۶۳۰۰۲۹۶	۱۲۸۶۱۲۲۶۳۰۰۲۹۶
۳۴۶۶۲۸۳۶۲۸۲۶۱۴۲۶۱۲۹	۳۴۶۶۲۸۳۶۲۸۲۶۱۴۲۶۱۲۹	۳۴۶۶۲۸۳۶۲۸۲۶۱۴۲۶۱۲۹
۳۷۱۰۳۶۵۰۰۳۶۱۰۳۵۸۴۳۴۹	۳۷۱۰۳۶۵۰۰۳۶۱۰۳۵۸۴۳۴۹	۳۷۱۰۳۶۵۰۰۳۶۱۰۳۵۸۴۳۴۹
۱۹۶۶۶۹۰۶۶۳	۱۹۶۶۶۹۰۶۶۳	۱۹۶۶۶۹۰۶۶۳
ترکانشاه : ۹۰	ترکانشاه : ۹۰	ترکانشاه : ۹۰
ترمش : ۲۵۵	ترمش : ۲۵۵	ترمش : ۲۵۵
تفطای : ۴۰۲	تفطای : ۴۰۲	تفطای : ۴۰۲
تفع بعی : ۵۵۱	تفع بعی : ۵۵۱	تفع بعی : ۵۵۱
تفع جوار : ۴۵۲	تفع جوار : ۴۵۲	تفع جوار : ۴۵۲
تفق خان امیرکبیر : ۶۱۷	تفق خان امیرکبیر : ۶۱۷	تفق خان امیرکبیر : ۶۱۷
تفق خان بافقی : ۵۳۷۶۰۵۳۶۰۵۳۱	تفق خان بافقی : ۵۳۷۶۰۵۳۶۰۵۳۱	تفق خان بافقی : ۵۳۷۶۰۵۳۶۰۵۳۱
تفق خان بیگربیگی : ۵۹۰	تفق خان بیگربیگی : ۵۹۰	تفق خان بیگربیگی : ۵۹۰
تفق خان درانی : ۱۷۳۴۰	تفق خان درانی : ۱۷۳۴۰	تفق خان درانی : ۱۷۳۴۰
۵۳۲۰۱۷۵۰۱۷۳۴۰	۵۳۲۰۱۷۵۰۱۷۳۴۰	۵۳۲۰۱۷۵۰۱۷۳۴۰
۶۶۶۰۵۹۷۶۵۴۱	۶۶۶۰۵۹۷۶۵۴۱	۶۶۶۰۵۹۷۶۵۴۱
تفق خان سپهر : (لسان الملک)	تفق خان سپهر : (لسان الملک)	تفق خان سپهر : (لسان الملک)
تفق خان یزدی : ۰۵۶۶۰۵۶۴۰۰۵۶۲	تفق خان یزدی : ۰۵۶۶۰۵۶۴۰۰۵۶۲	تفق خان یزدی : ۰۵۶۶۰۵۶۴۰۰۵۶۲
۰۵۶۶۰۵۶۴۰۰۵۶۲	۰۵۶۶۰۵۶۴۰۰۵۶۲	۰۵۶۶۰۵۶۴۰۰۵۶۲
۵۹۲۰۵۹۰	۵۹۲۰۵۹۰	۵۹۲۰۵۹۰
تفق زاده : ۶۹۳۰۱۰۰۹۰۶	تفق زاده : ۶۹۳۰۱۰۰۹۰۶	تفق زاده : ۶۹۳۰۱۰۰۹۰۶
تفق کلانتری : ۵۴۲۰۵۴۱	تفق کلانتری : ۵۴۲۰۵۴۱	تفق کلانتری : ۵۴۲۰۵۴۱

بہلوان ( اتابک ) : ۲۹۶  
 بہلوان بن اتابک : ۳۰۴، ۳۰۲  
 بیتون : ۱۹۶  
 پیریداچ : ۲۰۲، ۶۶۴، ۴۸۹، ۴۶۱  
 پیرحسین چوپانی : ۳۲۸، ۳۲۷ تا ۳۲۴  
 ۳۸۴، ۳۸۲  
 پرشاہ : ( غیاث الدین )  
 پیرک ( امیر ) : ۴۴۲  
 پیرمحمد : ۳۵، ۳۷، ۳۴، ۳۳، ۳۸، ۴۳، ۶۰، ۶۴  
 ۲۰۰۶، ۶۹۹۴، ۶۰  
 پیرمحمد خان : ۵۱۲، ۵۱۲  
 پیرنیا ( مشیرالدوله ) : ۱۴۸، ۲۰۹  
 پیرنیا ( معاضدالسلطنه ) : ۶۲۶  
 پیروزی : ۱۶  
 پیکر سلطان قاجار : ۴۷۲

ت

ناج الدین ابوبکر : ۹، ۱۴، ۹۰، ۳۴  
 ناج الدین ابوالخطاب : ۲۲۳  
 ناج الدین ابوالفضل : ۳۱۴  
 ناج الدین احمد : ۲۸۳  
 ناج الدین امیران : ۹، ۳۵  
 ناج الدین بن جمال الدین : ۵۸  
 ۳۶۷  
 ناج الدین حسن : ۱۱۱  
 ناج الدین خلج : ۹۱، ۳۱۲  
 ناج الدین خواونی : ۳۵۴  
 ناج الدین رئیس : ۳۹۹  
 ناج الدین سانیلمش : ۳۵۶  
 ناج الدین سدیدی : ۳۵۴  
 ناج الدین سلمانی : ۴۲۶  
 ناج الدین عراقی : ۳۸۲  
 ناج الدین واعظ : ۲۹۹

- تیمورشاه: ۵۸۶، ۵۲۰، ۵۶۴، ۴۱  
 تیمورملک: ۳۶۵، ۳۴۲، ۳۴۶  
 تیمورمیرزا: ۶۱۱
- ج**
- جارغوتای: ۳۵۱، ۳۵۰  
 جامی: ۲۵۰  
 جانی بیگ خان: ۴۰۲  
 جانی بیگ سلطان: ۴۸۲  
 جانی خان شاملو: ۶۶۵، ۴۹۵، ۴۹۴  
 جبلة بن زجر: ۲۳۲  
 جدی افندی: ۷۲۳، ۷۲۰، ورجه  
 به افضل شود  
 جرباز قانی: ۱۴۹  
 جشنیسف: ۲۰۷  
 جعفرین محمد: ۱۴۹  
 جعفرجوپاری: ۶۹۲  
 جعفر حمزه کلالی: ۵۹۴، ۵۹۳  
 جعفرخان زند: ۵۴۶، ۱۵۴، ۱۵۲  
 جعفرخان پسر قزاق: ۴۷۱  
 جعفر (درویش): ۵۸۶  
 جعفر صادق (امام): ۶۰۳، ۱۱۷  
 جعفر قلی خان: ۶۲۷  
 جعفر قلی خان سرهنگ: ۶۱۹  
 جعفر قلی خان میرینجه: ۶۲۴  
 جعفر کرمانی (آخوند ملا): ۶۵۸، ۷۲۱  
 جعفر وزیر (میرزا): ۵۴۱  
 جعفر و قابع نگار: ۱۵۰، ۴۴  
 جفتای: ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۶۵  
 جفری بیگ: (چفری)
- تکش خان: ۳۱۹، ۳۱۰  
 تکه (اتاپک): ۲۱۵، ۳۱۴  
 تلپولم: ۱۹۶  
 تماجی ایناق: ۳۶۳  
 تمر: (تیمور)  
 تمرتاش: ۲۶۰  
 تمیرال: ۲۲۲  
 تنسر (تسار): ۲۰۷  
 توپال عثمان: ۵۱۰  
 توئارملک: ۳۴۹  
 تورانشاه: ۹۱۰، ۸۷۶، ۲۴۶، ۲۳۶، ۲۰  
 ، ۱۲۸، ۱۱۳، ۱۰، ۹۶، ۹۲  
 ۲۹۰، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۶  
 ۳۲۱، ۳۱۶، ۳۰۶، ۳۰۴  
 ۶۹۲، ۶۹۱، ۶۶۲  
 تورانشاه (امیر هرمز): ۴۵۸  
 تورانشاه (خواجه): ۴۰۹  
 توفیق شخان: ۴۲۷  
 توکان ملک: ۲۵۵  
 تولاک (امیر): ۳۵۵  
 تویک (سرهنگ): ۶۲۷  
 تهماسب میرزا: ۵۰۷  
 تیامت: ۲۰۷  
 تیرانشاه (?): ۵۲۸  
 تیمور (آقا): ۴۰۰  
 تیمور (گورکان): ۶۴۹، ۳۵۶، ۱۸  
 ، ۳۹۳، ۳۴۵، ۱۹۲  
 ، ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۲۱  
 — ۴۵۵، ۴۴۰، ۴۳۱  
 ۶۹۹، ۵۵۷، ۴۶۰  
 تیمور بوقا: ۳۶۲  
 تیمورتاش (تمرتاش): ۲۶۱، ۲۶۰  
 ۶۶۱

جمال الدین حیدر: ۱۰۰	جلالی بافقی: ۴۹۲، ۴۸۲
جمال الدین عبداللطیف: ۳۵۴	جلال الدوّله: ۵۹
جمال الدین عمر: ۳۵۴	جلال الدین ابراهیم: ۲۹۵
جمال الدین فاضی: ۲۸۴	جلال الدین تورانشاه: ۴۲۳
جمال الدین گزلی خان: ۲۳۰	جلال الدین حمید: ۵۰۰، ۴۳۷
جمال الدین محمد: ۲۹۹	جلال الدین سلطانشاه: ۳۹۲
جمال الدین وکیل: ۹۸	جلال الدین سمنانی: ۳۵۹
جمال الدوّله ابوالفتح: ۳۲۰، ۹۵، ۹۴	جلال الدین سیورغتمش: ۲۹۰، ۱۵
جمال گردی: ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۱۹، ۳۱۸	جلال الدین تاتا: ۳۶۹، ۳۶۵
جمال زاده (محمدعلی): ۶۰۹	جلال الدین علی: ۶۶۳، ۳۸۶، ۳۷۱
جمشید (افظانی): ۴۲۴	جلال الدین شاه: ۳۶۸
جنید بن عبد الرحمن: ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷	جلال الدین شبانکاره: ۴۰۲
جواد خان: ۶۲۴	جلال الدین محمود براس: ۶۶۴، ۴۶۲
جواد (شیخ): ۶۲۱	جلال الدین مسعود: ۶۲۲
جواد شیرازی (حاج سید): ۳۹۰، ۴۲	جلال الدین ملک: ۲۲۹
جواهری زاده: ۲۱۴، ۶۲۷، ۶۱۸، ۶۰۹	جلال (ملکه): ۴۶۱
جوهری (حکیم): ۲۰۸	جلال الدین منکبرنی: ۵۱۰، ۱۷۰، ۱۴۵
جهان پهلوان: ۲۹۶، ۲۹۵	۳۳۹، ۳۳۵، ۲۱۷، ۱۱۶
جهان خاتون: ۳۴۷	۳۴۹، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۰
جهاندار (سلطان): ۳۹۵، ۳۹۲	جلال الدوّله: ۶۶۳، ۴۷۴
جهانشاه (امیر): ۴۶۰، ۴۶۰، ۴۴۹	جلال الوزراء: ۶۶۲، ۳۲۸
جهانگیر (امیر): ۵۰۳، ۷۰۲	جلال طبیب: ۴۱۸
جهانگیرخان سیستانی: ۵۶۵، ۵۶۲	جم (محمود): ۶۸۱، ۶۲۵، ۶۹
۵۸۶، ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۷۶، ۵۷۰	جم (فریدون): ۶۸۱
۵۸۸	جمال الدین آبیه: ۲۹۹
جهانگیر (سلطان): ۴۱۲، ۴۱۱، ۳۸۶	جمال الدین ابراهیم: ۳۵۴
۶۶۴	جمال الدین ابویکر: ۳۲۵، ۹۵
جینفای (امیر): ۳۴۸	۳۳۱
جیهانی: ۲۴۷	جمال الدین اسدآبادی: ۱۳۰، ۵۵
۲۸۵	۷۲۰، ۷۲۳، ۶۵۸، ۶۴۲
چاولی سقاپو:	جمال الدین بن تاج الدین: ۳۵۸
	۳۰۹

- |  |                                    |
|--|------------------------------------|
| حاجی محمد کریم خان : ۵۹۳، ۶۶۶۵ :       | چاولی قوده کش : ۳۰۵                |
| ۷۱۴، ۶۱۸                               | چراغ سلطان : ۴۹۳، ۴۹۲              |
| حاجی میرزا آفاسی : ( میرزا آفاسی )     | چرجیل : ۶۰                         |
| حاجی میرزا احمد : ۵۴                   | چغال اوغلی : ۴۸۶                   |
| حاجیه خانم : ۲۳۱ :                     | چفری اغور : ۳۴۶                    |
| حافظ احمد پاشا : ۴۹۲ :                 | چکچک ( شمس ) : ۴۱۲                 |
| حافظ ابرو ( جغرافیا ، فهرست کتب ) :    | چلق بازدار : ۲۸۵                   |
| حافظ الدین نسفی : ۳۴۶                  | چنگیز : ۱۷                         |
| حافظ شیرازی : ۳۰۲۰، ۱۲۱۰، ۱۲۰۰، ۱۲۰۹ : | ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۳۵، ۳۲۵                 |
| ۵۱۰، ۴۵۵                               | ۷۱۸                                |
| حبیب اصفهانی : ۶۵۹                     | چنگیز میرزا : ۶۰۱                  |
| حبیب بن مهلب : ۲۲۳۴، ۲۲۸۱۴             | چوپان ( امیر ) : ۳۷۲، ۳۵۸          |
| حبیب الله ( میرزا ) : ۶۰۹              | چوهه سلطان : ۴۲۰                   |
| حبیب الله خان : ۶۱۵، ۶۱۲۰، ۴۳۰، ۴۲۰ :  | <b>ح</b>                           |
| ۶۶۷، ۶۲۰                               | حاتم بیگنار و بادی : ۲۰۴، ۴۹۱، ۴۲۵ |
| حبیب الله ساوجن : ۱۳۹                  | حاج آخوند پاریزی : ۵۷۴، ۵۶۲، ۱۶۹   |
| حبیبین ( بهمن ) : ۱۳۰                  | ۶۰۹، ۵۹۶                           |
| حجاج بن یوسف : ۲۲۴۰، ۳۰۰، ۲۹۰، ۱۴۰، ۱۳ | حاج آقا احمد : ۷۱۹، ۱۳۵            |
| ۲۴۸، ۲۲۵                               | حاج اکبرک : ۶۲۵                    |
| حجاج سلطان : ۳۵۰۰، ۱۲۳۰، ۱۲۲۰، ۱۵ تا   | حاج چبعم : ۳۲۸                     |
| ۳۶۶، ۳۶۰۰، ۳۵۲۰، ۳۵۰۳                  | حاج رشید ( رشید ارسلان ) : ۶۵۲     |
| ۶۶۲، ۳۷۱                               | ۶۸۲، ۶۲۳، ۶۵۳                      |
| حرث بن سریج : ۲۳۷                      | حاج سیاح : ۵۴                      |
| حزین ، محمد علی : ۲۰۸، ۲۰۷             | حاج سید جواد : ۲۲۲                 |
| حسام الدین ابیک : ۳۱۳                  | حاج محمد خان : ۲۲۲، ۶۲۲، ۶۶۹       |
| حسام الدین جاندار : ۳۹۲                | حاجی حبیب : ۷۲۹                    |
| حسام الدین خراسانی : ۴۲۰               | حاجی خان : ۴۴                      |
| حسم الدین خمتویر : ۳۲۸                 | حاجی خا. ایروانی : ۶۲۳             |
| حسام الدین عمر : ۳۳۱، ۳۲۸              | حاجی خسرو خان : ۶۶                 |
| حسام الملک : ۶۶۸، ۶۵۲، ۵۸، ۵۶          | حاجی شاه : ۶۲۹                     |
| حسن ارونی : ۱۳۵                        | حاجی ضراب : ۴۰۱                    |
| حسن ایلکانی : ۴۴۹، ۴۰۳، ۳۹۹            | حاجی محمد رحیم خان : ۶۶۵، ۶۵       |
| حسن بلغاری ( شیخ ) : ۳۵۵               | حاجی محمد زرنده ( محمد زرنده )     |
| حسن بن قحطبه : ۲۴۱                     |                                    |

- |                                |  |
|--------------------------------|--|
| خان سلطان : ۳۵۳                | حکیم دولت آبادی (خواجہ) : ۵۰۰۱۶              |
| خان قتلغ : ۴۰۰۳۲۸۰۷۳۰          | ۵۰۷۴۵۱                                       |
| خانلرخان زند : ۶۰۸۰۵۹۵۰۵۹۴     | حمدالله مستوفی : (تاریخ گزیده)<br>فهرست کتب) |
| خانلرمیرزا : ۶۶۷۰۶۱۰۰۶۰۹۶۰۷۰   | حمزه <sup>۱۰</sup> صفهانی : ۲۱۵              |
| خان محمد : ۶۶۵۰۴۶۲             | حمزه بیگ جامیلو : ۲۵                         |
| خبربرالملک : ۶۵۸۰۷۰            | حمزه <sup>۱۱</sup> دستاریند : ۴۵۴            |
| خدابند <sup>۱۲</sup> : ۶۹۶     | حمسرا <sup>۱۳</sup> : ۵۶۹                    |
| خدادراد : ۵۰۶                  | حنیف انصاری (۱) : ۲۲۲                        |
| خدامزاد خان زنده : ۶۶۶۰۵۳۳۰۵۳۱ | حیرت، اسماعیل : ۱۴۹                          |
| خداؤندزاده ملک : ۳۵۵           | حیدرخان سیستانی : ۵۸۶۰۵۸۰۰۵۲۰                |
| خدایار خان عباسی : ۵۱۷         | ۵۸۸  |
| خدیجه خانم : ۵۹۰               | حیدرخان هشونی : ۷۱۲۰۵۶۲                      |
| خدیع کرمانی : ۲۳۶۰۱۲۵۰۱۴۰۰۵۰   | حیدر زرنده : ۳۲۸                             |
| خرابیه : ۶۸۷۰۶۶۰۰۲۴۰           | حیدر میرزا : ۴۲۲                             |
| خرابیه بن عبدالله : ۲۲۴        | <b>خ</b>                                     |
| خراسویه : ۶۹۱                  | خاتون خراسان : ۳۲۶                           |
| خرم (پهلوان) : ۴۱۷۰۴۱۴         | خاتون رکنی : ۲۹۵۰۲۹۱۰۲۹۰۰۱۱۳                 |
| خرم (شاه جهان) : ۴۹۱           | ۳۲۱۰۳۱۲۰۳۱۰۵۳۰۱                              |
| خزل نهادنده : ۶۲۴              | خاتون قتلغ : ۳۲۰                             |
| خسرو بن فخرالدین : ۳۶۸         | خاتون کرمانی : ۳۲۳                           |
| خسروپرویز : ۲۱۴                | خاتون وزیری : ۱۶۲                            |
| خسروپاشا : ۴۹۲                 | خاصبک : ۳۰۲                                  |
| خسروخان : ۶۱۸۰۵۹۳              | خالد بن عبدالله : ۲۳۹۰۲۳۷۰۲۲۱                |
| خسروکیانی : ۱۹۰                | خالد بن محمد : ۴۴۹                           |
| خسرومیرزا : ۶۰۰۰۴۹۹            | خالقی، روح الله : ۷۳۴، ۶۲۹، ۵۵۹              |
| خضراوغلان : ۴۳۷                | خالقی، متین الدوله : ۷۳۴                     |
| خطلخ آبیه : ۳۱۵۰۲۹۳            | خان آغا : ۴۸۰                                |
| خطیب : خواجہ علی : ۹۲          | خان بیگ : ۵۱۰                                |
| خطیب ( محلرابین )              | خان ترکان : ۳۴۶                              |
| خلف بن احمد : ۲۶۲۰۲۶۰۰۲۵۹      | خاندان قلی بیگ : ۵۱۹، ۵۰۷۰۵۲۰                |
| خلف بیگ : ۴۹۴۰۴۹۳              | خان زاد سلطان : ۴۰۵                          |
| خلیل بیگ : ۴۸۰                 |  |
| خلق بازار : ( چلوبازار )       |  |
| خلیل پاشا : ۴۸۹                |  |

- داود سلجوqi : ۲۷۱  
 داود غوری : ۳۷۵  
 داود، ملک : ۳۵۹ تا ۳۷۵، ۳۷۶  
 دبستانی، درگاهی : ۲۰، ۱۳۵، ۱۴۲  
 دبیرالعلم، محمد حسین : ۶۲۶  
 دراخان : ۶۱۹  
 درسون : ۴۰۹  
 دقیانوس : ۲۱  
 دلاورخان بلوج : ۶۳۲  
 دل مرادخان : ۶۱۹  
 دورمشخان : ۱۳۹  
 درست محمدخان : ۶۲۰  
 دولت آبادی : ۶۸  
 دولتشاه : ۶۱۹، ۴۰۹ تا ۴۱۰، ۳۸۶  
 دهخدا : ۴۸  
 دهقان ( بهمنیار )  
 دهگان ( ابراهیم ) : ۱۵۱  
 دینارغز ( ملک دینار )  
 دین محمدخان : ۶۲۰ تا ۶۲۳  
 دیوان بیگی : ۶۰۰  
 دیودور : ۱۹۵  
 دیوسلطان روملو : ۴۲۰  
 ز
- ذوالفقارخان : ۴۸۶
- ر
- راتول ( مازور ) : ۶۲۶  
 راک ( کاپیتان ) : ۶۲۴  
 رالنسون ( مازور ) : ۶۱۲  
 راوندی : ۳۲۳، ۲۲۲
- خلیل خان افشار : ۴۷۳  
 خلیل سلطان : ۴۶۳  
 خلیل الله ( شاه ) : ۵۵۲، ۴۲۶، ۴۵۵  
 ۶۰۸، ۶۰۴  
 خلیل میرزا : ۵۴۹، ۴۶۰  
 خواجوی کرمائی : ۳۸۴، ۲۸  
 خواجه جق : ۳۴۸، ۳۴۵  
 خواجه اسدالله : ۴۸  
 خواجه حاجی : ۳۹۲  
 خواجه حکیم : ( حکیم دولت آبادی )  
 هوایه علی ( زین العابدین ) : ۱۴۹  
 خواجه علی گوش بویده : ۶۱۳  
 خواجه محمد حسین پاریزی : ۶۵۳  
 ۶۷۳  
 خوارزمشاه : ( محمد )  
 خوارزمی ترخان : ۳۶۳  
 خوانندگارروم : ۷۰۳، ۴۵۶، ۱۳۹  
 خوره زاد بن فخر هرمز : ۲۱۵  
 خیتمور : ۳۸۷
- د
- دادار ( شیخ ) : ۳۴۹  
 دادور، محمد : ۶۸۴  
 داراب ( دارا ) : ۲۱۱، ۱۹۴  
 دارابن شمس الممالی : ۲۶۴  
 داراشکوه : ۴۹۶  
 داریوش : ۱۹۵، ۱۹۴  
 داناخلیل : ۴۶۴  
 دانش پژوه و محمد تقی : ۱۳۱، ۱۰۶ ، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۴۰  
 داود بن یزید : ۲۴۲، ۲۴۱  
 داود پیغمبر : ۱۹۲  
 داودخان سیرجانی : ۲۱۵، ۶۵۰

- رضا ، میرزا : ( میرزارضا )  
 رضوی ( مهندس ) : ۲۰  
 رضی بن نوح : ۲۵۶  
 رضی الدین بابا : ۲۹۵  
 رضی الدین نیشاپوری : ۳۳۰ تا ۳۳۲ ، ۶۶۳  
 رضی صدر : ۴۹۳  
 رضی الطک تاج الدین : ۳۴۷  
 رفعۃ السلطنه : ۶۶۸  
 رفعت نظام : ۷۱۸، ۶۷۳  
 رفیع بن محمد : ۳۱۷، ۳۱۵  
 رفیع الدین ابھری : ۳۵۰  
 رفیع الدین سرخاوی : ۳۰۵، ۳۰۴  
 رفیع صدر : ۴۹۳  
 رکن الدوله : ۳۳۴، ۲۵۸، ۱۳۰، ۵۸  
 رکن الدین خواجه جق : ۱۲۳، ۱۱۳  
 رکن الدین سجاسی : ۵۵۶  
 رکن الدین شیرازی : ۴۵۰  
 رکن الدین صلاح : ۳۲۴، ۳۲۳، ۱۰۰، ۹۹  
 رکن الدین قلهاتی : ۳۶۰  
 رکن الدین محمود : ۳۸۰  
 رکن الدین محمودشاه : ۳۵۳  
 رکن الدین مسعود : ۳۶۲  
 رکیع بن اسود : ۲۳۲  
 رمضان اختاجی : ۴۰۹  
 روحی ( شیخ احمد ) : ۱۳۱، ۶۱۰، ۱۰۰  
 روحی ( عطا' الملک ) : ۲۲۵، ۶۵۷، ۱۵۰  
 تا ۷۳۰
- رئیس ( پهلوان ) : ۱۲  
 رئیس عبدالله : ۲۹۴  
 ربیع بن زیاد : ۲۲۱، ۲۲۰  
 ربیل : ۲۳۰، ۲۲۹  
 رجعیم بن سلیمان : ۱۹۳  
 رستم : ۱۹۲ تا ۱۹۴  
 رستم بهادر : ۴۳۸  
 رستم بیک : ۴۶۴، ۴۶۳  
 رستم خان : ۷۱۷، ۵۹۴، ۵۹۳، ۶۷۲  
 رستم خان بن محمد تقی : ۶۶۹  
 رستم خان سرهنگ : ۶۲۱  
 رستم سلطان : ۴۹۲  
 رستم فخر زاد : ۲۱۶، ۲۱۵  
 رستم ماھانی : ۲۹۸  
 رستم محمد خان : ۵۰۳  
 رشاد بیگ : ۷۲۵  
 رشید چامدار : ۲۸۹  
 رشید خان : ۶۱۹  
 رشید السلطان ( حاج رشید ) : ۰، ۳۲۴، ۱۴۹  
 رشید الدین ( خواجه ) : ۶۹۶  
 رضا ( ع ) : ۶۶۲  
 رضا پاشا : ۷۲۳  
 رضا شامپهلوی : ۶۸۱، ۲۴۴، ۳۲۰، ۱۶  
 رضاقلی خان ایشک آفاسی : ۷۳۴، ۷۳۲، ۶۸۲  
 رضاقلی خان ایلخانی : ۶۰۰  
 رضاقلی خان سرتیپ : ۶۲۱  
 رضاقلی خان عرب : ۳۸۰  
 رضاقلی خان کوینانی : ۵۴۷، ۵۴۰، ۵۳۰  
 رضاقلی میرزا : ۵۵۶، ۵۵۵  
 تا ۵۲۵، ۵۱۸، ۵۱۳

- روین هود : ٦٥٢  
 رونقعلی شاه : ( محمد علی )  
 رهام : ١٩٢
- ز**
- زاماور : ٤٥٨  
 زاهد طارمی : ٤٦٢  
 زاهد عمانی : ٢٨٩  
 زاهد گیلانی : ٤٩٢  
 زبردست خان : ٥٠٦  
 زبیر : ٢٢٦، ٢٢٢  
 زردشت : ١٩٢  
 زرمان بن زری زاد : ٢٦٣  
 ذکریا بااغنی ( خواجه ) : ٤٥٤  
 ذکریا سلطان : ٥٠٤  
 زکی خان زند : ٥٩٠، ٥٤٥، ٥٤٤  
 زنگی ( اتابک ) : ٣٠٢، ٩٦٦، ٩٢٤، ٢٠٠  
 ساسان : ٣١٣، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩  
 سالاریم زادی : ٦٣١، ٦٨  
 سالار الدوله : ٧٣٢  
 سالار معتصم : ( بهجت الملک )  
 سالار مخم : ٦٧  
 سال ملک : ٣٥٥  
 سام بن نوح : ١٨٩  
 سام بیگ : ٥٠٢  
 سام ( اتابک رکن الدین ) : ٢٩٣، ٩٧، ٣١٣، ٣٠٥  
 سام ( محیی الدین ) : ٣٤٦  
 سامی دخت، ربانی : ١٤٥  
 سایکس : ٢٢٠، ١٩١، ١٧٠، ١٦٤، ١٤١  
 سیاکس : ٥٩٠، ٥٨٢، ٥٠٣، ٤٤٢، ٢٠٢٣٥  
 سین العابدین خان راینی : ٦٢٠، ٦٢٤، ٦٥٢، ٦٣٦، ٦٣٢  
 سین العابدین خان سرتیپ : ٦٣٠  
 سین العابدین شیروانی : ٤٥٠  
 سین العابدین مازندرانی : ٦١٨  
 سینل بیگ : ٦٦٤، ٤٦٣، ٤٦١  
**س**
- سابکتیر : ٣٥٣  
 سابق الدین زواره : ٣١٣  
 سابق الدین علی : ٣٠١، ٩١٦، ٩٠٠، ٨٩  
 ساتلیمش : ٣٥٣  
 ساراق بیگ : ٣٧٢، ٣٦٨  
 ساروق ( ? ) : ( ساراق بیگ )  
 ساروتقی : ٢٠٦، ٢٠٤، ٤٩٥، ٤٩٤  
 ساسان : ٢١١  
 سالاریم زادی : ٦٣١، ٦٨  
 سالار الدوله : ٧٣٢  
 سالار معتصم : ( بهجت الملک )  
 سالار مخم : ٦٧  
 سال ملک : ٣٥٥  
 سام بن نوح : ١٨٩  
 سام بیگ : ٥٠٢  
 سام ( اتابک رکن الدین ) : ٢٩٣، ٩٧، ٣١٣، ٣٠٥  
 سام ( محیی الدین ) : ٣٤٦  
 سامی دخت، ربانی : ١٤٥  
 سایکس : ٢٢٠، ١٩١، ١٧٠، ١٦٤، ١٤١  
 سیاکس : ٥٩٠، ٥٨٢، ٥٠٣، ٤٤٢، ٢٠٢٣٥  
 سین العابدین خان راینی : ٦٢٠، ٦٢٤، ٦٥٢، ٦٣٦، ٦٣٢  
 سین العابدین خان سرتیپ : ٦٣٠  
 سین العابدین شیروانی : ٤٥٠  
 سین العابدین مازندرانی : ٦١٨  
 سینل بیگ : ٦٦٤، ٤٦٣، ٤٦١  
**س**
- زامباور : ٤٥٨  
 زاهد طارمی : ٤٦٢  
 زاهد عمانی : ٢٨٩  
 زاهد گیلانی : ٤٩٢  
 زبردست خان : ٥٠٦  
 زبیر : ٢٢٦، ٢٢٢  
 زردشت : ١٩٢  
 زرمان بن زری زاد : ٢٦٣  
 ذکریا بااغنی ( خواجه ) : ٤٥٤  
 ذکریا سلطان : ٥٠٤  
 زکی خان زند : ٥٩٠، ٥٤٥، ٥٤٤  
 زنگی ( اتابک ) : ٣٠٢، ٩٦٦، ٩٢٤، ٢٠٠  
 ساسان : ٣١٣، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩  
 سالاریم زادی : ٦٣١، ٦٨  
 سالار الدوله : ٧٣٢  
 سالار معتصم : ( بهجت الملک )  
 سالار مخم : ٦٧  
 سال ملک : ٣٥٥  
 سام بن نوح : ١٨٩  
 سام بیگ : ٥٠٢  
 سام ( اتابک رکن الدین ) : ٢٩٣، ٩٧، ٣١٣، ٣٠٥  
 سام ( محیی الدین ) : ٣٤٦  
 سامی دخت، ربانی : ١٤٥  
 سایکس : ٢٢٠، ١٩١، ١٧٠، ١٦٤، ١٤١  
 سیاکس : ٥٩٠، ٥٨٢، ٥٠٣، ٤٤٢، ٢٠٢٣٥  
 سین العابدین خان راینی : ٦٢٠، ٦٢٤، ٦٥٢، ٦٣٦، ٦٣٢  
 سین العابدین خان سرتیپ : ٦٣٠  
 سین العابدین شیروانی : ٤٥٠  
 سین العابدین مازندرانی : ٦١٨  
 سینل بیگ : ٦٦٤، ٤٦٣، ٤٦١  
**س**
- زامباور : ٤٥٨  
 زاهد طارمی : ٤٦٢  
 زاهد عمانی : ٢٨٩  
 زاهد گیلانی : ٤٩٢  
 زبردست خان : ٥٠٦  
 زبیر : ٢٢٦، ٢٢٢  
 زردشت : ١٩٢  
 زرمان بن زری زاد : ٢٦٣  
 ذکریا بااغنی ( خواجه ) : ٤٥٤  
 ذکریا سلطان : ٥٠٤  
 زکی خان زند : ٥٩٠، ٥٤٥، ٥٤٤  
 زنگی ( اتابک ) : ٣٠٢، ٩٦٦، ٩٢٤، ٢٠٠  
 ساسان : ٣١٣، ٣١٢، ٣١٤، ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩  
 سالاریم زادی : ٦٣١، ٦٨  
 سالار الدوله : ٧٣٢  
 سالار معتصم : ( بهجت الملک )  
 سالار مخم : ٦٧  
 سال ملک : ٣٥٥  
 سام بن نوح : ١٨٩  
 سام بیگ : ٥٠٢  
 سام ( اتابک رکن الدین ) : ٢٩٣، ٩٧، ٣١٣، ٣٠٥  
 سام ( محیی الدین ) : ٣٤٦  
 سامی دخت، ربانی : ١٤٥  
 سایکس : ٢٢٠، ١٩١، ١٧٠، ١٦٤، ١٤١  
 سیاکس : ٥٩٠، ٥٨٢، ٥٠٣، ٤٤٢، ٢٠٢٣٥  
 سین العابدین خان راینی : ٦٢٠، ٦٢٤، ٦٥٢، ٦٣٦، ٦٣٢  
 سین العابدین خان سرتیپ : ٦٣٠  
 سین العابدین شیروانی : ٤٥٠  
 سین العابدین مازندرانی : ٦١٨  
 سینل بیگ : ٦٦٤، ٤٦٣، ٤٦١  
**س**

- سعید بن جبیر: ۲۳۲  
 سعید بن عثمان: ۲۲۳  
 سعید خان (امیر): ۶۲۱  
 سعید خان بلوچ: ۶۱۱  
 سعید خان ثوینی: ۶۲۰  
 سعید السلطنه: ۶۵۲  
 سعیدی، علی اکبر (شوت السلطنه): ۶۲۸، ۶۵۳، ۶۴۷  
 سفیان ایرو: ۲۳۰، ۲۳۰، ۲۵۵  
 سلجوکشاه: ۳۴۶، ۲۸۸، ۲۸۷  
 سلطان احمد: (احمد خان)  
 سلطان احمد بیگ: ۴۶۵  
 سلطان احمد: (عماد الدین)  
 سلطان اویس: (اویس بن شاه شجاع)  
 سلطان بخت: ۴۵۵  
 سلطان حسین: ۵۴۷، ۵۲۵، ۵۰۷، ۴۹۸  
 سلطان خانم: ۶۱۳  
 سلطان خرم: ۴۹۶  
 سلطان خلیل: ۶۶۴  
 سلطان الدوله: ۲۲۰، ۲۶۰، ۲۶۳، ۱۹  
 سلطان سوار: ۶۲۴  
 سلطان شاه بن قاورد: ۲۲۶، ۲۲۴، ۱۹  
 سلطان عالماء: ۷۰۵  
 سلطان محمد: (خوارزمشاه)  
 سلطان محمد سلجوقی: ۳۲۳  
 سلطان محمد عثمانی: ۴۶۳  
 سلطان ملک: ۳۵۳  
 سلطان نسب: ۳۵۳  
 سلفر (اتابک): ۳۴۶  
 سلطان ساوجی: ۴۰۳
- سبکری: ۶۸۵، ۲۴۹  
 سپهدار: ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۲۲  
 سپهر (لسان المطک): ۲۱۵، ۱۹۵، ۴۴  
 سپهر (مورخ الدوله): ۶۲۵  
 ستاسانو: ۲۱۱  
 ستوده نیار کاظم: ۱۴۵  
 سدید الدین (خواجہ): ۳۵۴  
 سراغای: ۳۶۶  
 سردار اسعد بختیاری: ۶۲۴  
 سردار سپه: (رضاشاه)  
 سردار اظرف بختیاری: ۶۸۰، ۶۲۶، ۶۲۳  
 سردار فاخر: (حکمت)  
 سردار محتمم بختیاری: ۶۲۳  
 سردار مجلل: ۶۸  
 سردار معتصد: (بهجهت المک)  
 سردار معظم: ۶۲۴  
 سردار مخم: ۱۳۰  
 سردار نصرت: ۶۲۶، ۱۳۶، ۶۸۰، ۶۲  
 سرکار آقا: (ابوالقاسمخان)  
 سروجهان خانم: ۲۱۴  
 سروشیان، جمشید: ۵۱  
 سعادت نوری، حسین: ۱۴۲  
 سعدابی و قاص: ۲۱۶  
 سعد الدوله: (ابراهیم خان)  
 سعد الدین عامل اتابک: ۶۶۲، ۳۳۰، ۱۹  
 سعد الدوله گوهر آئین: ۲۲۷  
 سعد الدوله وزیر: ۳۶۰  
 سعد زنگی (اتابک): ۱۰۳، ۱۰۰، ۲۸  
 ۲۲۳، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۵  
 ۴۰، ۲۰، ۳۵۸، ۳۴۷، ۳۳۰، ۳۲۸  
 ۶۹۴، ۶۶۲

- |                          |                     |                                  |
|--------------------------|---------------------|----------------------------------|
| سیاپوس، علی اکبر:        | ۲                   | سلیمان بن داود: ۱۹۲۶، ۱۹۱۰، ۱۳۶  |
| سیاوش بیگ:               | ۵۰۷                 | سلیمان بن محمد: ۲۶۰، ۰۲۵۶، ۰۲۵۳  |
| سیاوش خان:               | ۲۰۶                 | ۶۹۰، ۶۸۹                         |
| سیاپوش (تیمسار):         | ۲۰۷، ۲۰۶            | سلیمان بن بیژن: ۴۶۴              |
| سی تالس:                 | ۱۹۹                 | سلیمان بن عبد العلک: ۲۳۴، ۲۳۳    |
| سید احمد: (احمدخان صفوی) |                     | سلیمان بن کبیر: ۲۴۰              |
| سید بیگ:                 | ۴۹۳                 | سلیمان خان بن احمد: ۴۳۹          |
| سید بیگریگی: (ابوالحسن)  |                     | سلیمان خان بن محمدخان: ۵۹۳       |
| سید ضیاء الدین:          | ۲۳۲                 | سلیمان خان گیلانی: ۶۰۰           |
| سید کهلو: (ابوالحسن)     |                     | سلیمان خان میکده: ۶۲۵            |
| سیراون:                  | ۳۶۱، ۳۶۰            | سلیمان شاه بن رکن الدین: ۴۴۹     |
| سیف الجیوش:              | ۳۰۳، ۲۹۸، ۱۱۴، ۲۴   | سلیمان صفوی (شاه): ۴۲۰، ۳۴۵، ۱۴۱ |
|                          | ۳۰۶                 | ۵۰۷، ۴۹۸، ۴۹۷                    |
| سیفالدوله میرزا:         | ۶۰۳                 | سلیم خان عثمانی: ۵۵۸             |
| سیف الدین باخرزی:        | ۱۲۴                 | سمیرا میس: ۱۹۶                   |
| سیف الدین بلوج:          | ۶۱۹                 | سمیه: ۲۲۳                        |
| سیف الدین تیلور:         | ۲۹۷                 | سنبل خانم راه بری: ۶۰۴           |
| سیف الدین حسینی:         | ۱۴                  | سنجر (سلجوچی): ۰۲۸۶، ۰۲۸۵، ۰۹۴   |
| سیف الدین سیستانی:       | ۵۵۵ تا ۵۵۶          | ۳۱۰، ۰۳۰۱، ۰۲۹۷، ۲۹۰             |
|                          | ۵۶۵                 | سنجرگورکانی: ۷۰۴، ۴۶۰            |
| سیف الدین هرمزی:         | ۴۵۸                 | سنقر: ۳۱۵، ۳۱۴                   |
| سیف الدین نصرت:          | ۳۶۰، ۰۳۵۶، ۳۵۵      | سنگرملک: ۳۴۹                     |
| سیف الملوك میرزا:        | ۶۰۲، ۶۰۱            | سوارتو: ۳۵۱، ۳۵۰                 |
| سیورغتمش: (جلال الدین)   |                     | سوتنکین: ۲۲۷                     |
| سیورغتمش جرمانی:         | ۴۲۵، ۴۱۳ تا ۴۰۷     | سوخک لاری: ۶۸۲                   |
|                          | ۴۳۳                 | سوخنچاق: ۳۵۶                     |
| سیوکشاہ:                 | ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۶۰، ۰۳۵۷ | سونج ترکان: ۳۴۵                  |
|                          |                     | سونج خان: ۳۴۶                    |
| ش                        |                     | سهراب خان قاجار: ۵۹۳             |
| شاپوراول:                | ۲۱۲، ۲۱۱            | سهمیل بن عدی: ۲۱۹، ۰۲۱۸، ۱۳      |
| شاپورین ارک شیر:         | ۲۱۲                 | ۶۸۵، ۶۵۹                         |
| شاپورین شاپور:           | ۲۱۳، ۲۱۲            | سهمیل خوانساری: ۵۹۸، ۱۲۴         |
| شاپورین هرمز:            | ۲۱۲                 | سهمیلی، علی:                     |
| شارمان:                  | ۶۸                  | ۶۷۸                              |

شاه عباس اول : ۴۷۳، ۱۴۹۶، ۱۲۹۶	شادی (امیر) : ۳۶۷، ۳۶۵
۴۹۸، ۴۹۶، ۴۹۳، ۴۲۹، ۴۲۴	شاردن : ۴۹۷
۰۵۲۴، ۰۵۱۳، ۰۵۱۱، ۰۵۰۷	شاه بیگ : ۶۱۱، ۶۱۰
۲۰۴	شاه پسند خان : ۶۱۹
شاه عباس ثانی : ۴۹۷، ۴۹۵، ۴۹۴، ۳۹۰	شاه جهان : ۴۹۶، ۳۷۴، ۳۶۰، ۱۲۳
۲۰۵	۶۹۸
شاه قلیخان قرا اغلان لو : ۵۲۶	شاه حسن : ۴۲۳
شاه قلی سلطان افشار : ۴۲۱، ۴۲۰	شاه حسین خان : ۵۴۰
۶۶۵	شاه خلیل الله (خلیل الله)
شاه قلی سلطان بن حمزه بیگ : ۴۷۱	شاہرخ (؟) : ۳۹۰
شاهک بن ماهان : ۲۱۲	شاہرخ بیگ : ۴۸۸
شاه کبود جامه : ۳۳۴	شاہرخ خان زرندی : ۵۲۴، ۱۵۴
شاه محمود : ۴۰۵، ۴۰۲، ۳۷۰، ۴۲	۵۵۰، ۵۴۲، ۵۴۰، ۵۳۲
- ۴۴۱، ۱۴۴، ۱۰۴، ۰۸۴، ۰۶	۵۶۵، ۵۵۸، ۵۵۴، ۵۵۳
۴۳۴	۶۶۶، ۵۶۹، ۵۶۶
شاه محمود (اتاپک) : ۳۴۶، ۳۴۵	شاہرخ خان قاجار : ۶۱۲، ۵۹۳
شاه مظفر : ۳۸۰، ۳۸۰، ۳۲۸، ۳۲۷	شاہرخ گورکانی : ۱۴۰، ۱۳۸، ۳۵
- ۳۹۸، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۸۷	۴۴۶، ۴۴۴، ۰۰۴، ۰۰۱
۴۰۳	۵۲۲، ۴۶۰، ۵۴۵، ۴۴۹
شاه منصور : ۴۲۶، ۴۱۴، ۰۴۱، ۱۰۴	۶۹۹، ۶۸۱، ۰۶۸، ۰۵۲
۴۳۶، ۴۲۸	۷۰۲، ۷۰۱
شاه ملک : ۴۳۸	شاہرخ میرزا : ۵۳۱، ۰۵۲، ۰۵۲۱
شاه نعمت الله ولی : ۱۲۹۶، ۱۲۸، ۱۱۸	شاه زمان : ۵۸۶
- ۰۴۴، ۹۰۴، ۳۸۰، ۱۵۰، ۱۴۵	شاه سلطان : ۰۴۰، ۳۰۴، ۰۰۳۲۶
- ۰۵۰، ۷۶۴، ۸۱۰، ۴۲۸، ۴۶۲	۴۱۱
۶۵۶، ۰۶۳۴، ۶۳۲، ۰۵۸	شاه سلیمان : ۷۱۹
۶۹۹، ۶۸۷	شاه شجاع : ۱۲۶، ۴۹۰، ۴۸۳، ۴۰۲۷
شاه نعمت الله بن خلیل الله : ۴۷۳	۳۸۸، ۳۸۶، ۳۲۷، ۰۳۷
شاه وردی خان : ۵۰۷	۴۰۰، ۴۰۶، ۳۹۶، ۳۹۴
شاه وردی سلطان : ۴۸۸	۴۳۴، ۰۴۲۳، ۵۴۱، ۱۴۰، ۱۱
شاهوی : ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۶	۶۶۴، ۴۴۷، ۴۳۹
شامیخی : ۴۲۳، ۰۴۱۴۰، ۴۱۳۰، ۳۸۰	شاه شجاع کرمانی : ۲۰۲، ۰۲۰، ۱
۴۳۴، ۴۲۸	۳۷۱، ۰۳۶۵، ۳۶۳، ۰۳۶

- شمس الدین ابوطالب : ٢٢٩، ١١٧  
 شمس الدین ابراهیم : ١٢٧، ٣٧٤، ٣٦٢  
 شمس الدین روزبهان : ٤٤٠، ٣٩٧، ١٣٢، ١٢٨  
 شمس الدین جرمانی : ٢٠١، ٢٠٠، ٤٥٦، ٤٤٩  
 شمس الدین خالد : ٣٨٢  
 شمس الدین خوارزمی : ٤٥٠  
 شمس الدین روزبهان : ٢٩٣  
 شمس الدین سواری : ٣٠٦  
 شمس الدین صاین : ٣٨٤، ٣٨٢  
 شمس الدین صفاری : ٤٨٨  
 شمس الدین طهماسب : ٣١٧  
 شمس الدین محمد اسفاخی : ٢٠٢  
 شمس الدین محمد بن یعقوب : ٣٩٠  
 شمس الدین محمد جوینی : ٣٥١، ٢٩٥  
 شمس الدین محمد زاده : ٤١٣، ٤٠٨  
 شمس الدین محمد شاه : ٣٤٩  
 شمس الدین محمد کرمانی : ٤٧٣  
 شمس الدین مغولی : ٣٠٦  
 شمس الدین مکی : ٤٥٠  
 شمس العلماً : ١٣٥  
 شمسی مینندی : ٢١١  
 شنیدلر : ١٥٠  
 شوکت السلطنه : (سعیدی)  
 شهاب الدین ابوسعید : ١٣٥، ١٣٤  
 شهاب الدین تورانیشتی : ٣٥٥، ٣٥٤  
 شهاب الدین جرمانی : ٣٨٢، ٣٨٦  
 شهاب الدین ریگانی : ٣٦٩  
 شهاب الدین عبد الرشید : ١٣٨  
 شهاب الدین علی : ٣٥٥  
 شهاب الدین غوری : ٣٢٠  
 شهاب الدین قواں الملک : ٣٥٨  
 شاهین آقا : ٥٢٨، ٥٢٦  
 شایق علی : (سابق الدین علی)  
 شبلی (سلطان) : ٤٢٣، ٤١١، ٤٠٦  
 شبیب شیبانی : ٢٣٥، ٢٢٦، ٢٤٠، ١٤  
 شجاع الدین زوزنی : ٣٣٩  
 شجاع الدین سرهنگ : ٣٢٦  
 شجاع السلطنه : ٥٩٤، ١٦٠، ٤٢، ٠  
 شرف الدوله : ٢١٤، ٦٦٧، ٦٠٨  
 شرف الدین دیلمی : ٢٦٠، ٢٥٩  
 شرف الدین بافقی : ٥٥٦  
 شرف الدین بن عزیز : ٣١٧  
 شرف الدین بیستا : ٣٠٢  
 شرف الدین خان : ٥٥٥  
 شرف الدین علی : ٤٣٩، ٤٣٦، ١٥١  
 شریح بن هانی : ٤٥٢  
 شرف الدین مسعود : ٣١٧  
 شرف الدین مظفر : ٤٣٤، ٣٨٠  
 شرف الدین مقبل : ٣٥٠  
 شرف الدین وزیر : ٣٦٦، ٣٠  
 شرف کوینانی : ٣١٣، ٩٢  
 شریح بن هانی : ٢٣٠، ٢٢٩  
 شریعتمدار : ٦٧١  
 شریک بن اعور : ٢٢٣  
 شعاع الملک : ١٢٤  
 شفق (دکتر رضاراده) : ١٢٥  
 شفیع تویسرکانی : ٦٢٢  
 شفیع خان راوری : ٦٠٠، ٥٩٩  
 شمس (والا حضرت) : ٦٨١  
 شمس الحکماً : ٦١١  
 شمس الدوله : ٢٦٥

- شہاب الدین کیا محمد : ٩٢، ٣٠٠، ٣٠٨  
 شہاب الدین متقال : ٣٢٣، ٣٠٨  
 شہاب الدین محمود : ٣٢٢، ٣٢٢  
 شہاب الملک محاتم خان : ٦١٩، ٦١٨  
 شہاب الملک ( حسین خان ) : ٦٢٧، ٦٦٧، ٦٢٨  
 شہاب الملک ( غلام رضا خان ) : ٦٢٢، ٦٤٧  
 شہاب الملک ( امان اللہ خان ) : ٦٢٠، ٥٠٨، ٤٩٩، ١٩  
 شہداد بلوج : ٦٢١، ٦٣٠، ٦١٩  
 شہد وست خان : ٦٣١، ٦٣٠، ٦١٩  
 شهرام فیروز : ٢١٤  
 شهرک : ٢١٧، ٢١٥  
 شهرگیر : ٢١١، ٢٠٨  
 شهریار بن باقیل : ٢٢٥  
 شهریارزاده : ١٤٥  
 شہسوار بافقی : ٤٩٤  
 شہنماز ( شاہدخت ) : ٦٨١  
 شبیک خان : ٤٦٩، ٤٦٧  
 شیخ ( دکتر ) : ٥٩، ورجوں بھا جیا۔  
 الملك شود  
 شیخ احمد احسائی : ٢٢٣  
 شیخ حسن : ٢٠١، ٣٨١  
 شیخ حسین : ٤٨٤  
 شیخ شریف : ٤٩٢  
 شیخ شمشیری : ٦٢٠، ٦٦٩  
 شیخعلی الاغ : ٣٩٤، ٣٨٦  
 شیخ محسن خان قاجار : ٦٦  
 شیخ الملک سیرجانی : ٢٢  
 شیخ نعمت الله : ٢١٤  
 شیخ یحییٰ احمدی : ٢٦، ٢٠  
 شیخ یحییٰ سیرجانی : ٣٤٥، ١٢٧، ١٣٥، ٣٢
- ٦٢٢  
 شی دین محمد خان : ٦٢٤  
 شیرازی سلطان : ٤٨٨  
 شیرامون : ٣٦٦  
 شیرخان افغان : ٤٩١  
 شیرخان ملک : ٥١٤، ٥١٣  
 شیرسخ : ٣٠٨  
 شیرگیر ( اتابک ) : ٢٩٩  
 شو عبد اللہ خان : ٦٢٤  
 ص
- صاحب اختیار : ٦٧٠، ٦٧٠  
 صاحب دیوان شیرازی : ٢١٥، ٦٦٨، ٦٣٨  
 صارق بگ : ٥٢١، ١٥٨، ١٥٤  
 صارق خان زند : ٦٦٦، ٥٤٦، ٥٤٤  
 صارق ( میرزا ) : ٦٦٦، ٥٦٥، ٥٤٤  
 صارم الملک : ٦٢١  
 صاعد بن مخلد : ٢٤٨  
 صالح خان : ٥٢٣  
 صاوون (؟) : ٣٢٢  
 صاین قاضی : ٣٨٤، ٣٨٣، ٣٧٦  
 صباح ، حسن : ٦٠٣  
 صباحی بیدگلی : ٥٤٤  
 صبح ازل : ٧٢٢، ٧١٦، ٦٥٩  
 صدر اصفهانی : ٦٥٤  
 صدر الانام : ٦٨  
 صدرالدین آوجی : ٣٩٤، ٣٨٨  
 صدرالدین ابوالیمن : ٢٨٨  
 صدرالدین ابرقویں : ٣٩٨  
 صدرالدین ابوهاشم : ٣٥٠  
 صدرالدین احمد : ٣٦٨، ٣٥٩  
 صدرالدین بن تاج الدین : ٣٣٣  
 صدرالدین حاکم سیرجان : ٣٢٠، ٣٦٩

- ضیا الدین ترک : ۴۵۲  
 ضیا الدین عمر : ۳۵۹  
 ضیا الملک مکین الدین : ۳۴۲، ۳۴۴
- ط**
- طارمادار (امیر) : ۳۵۳  
 طالب خان اردبادی : ۴۹۱  
 طالش (تالش، امیر) : ۶۹۸، ۶۶۳، ۳۲۲  
 طاهرا نجدانی : ۱  
 طاهربن صمه : ۲۵۹  
 طاهر الدین محمد : ۱۳۶، ۱۲۸، ۱۲۷  
 ۱۴۶۱، ۴۴۱، ۳۹۷، ۱۹۱، ۱۳۷
- ۵۰۲
- طاهر صفاری : ۶۶۱، ۲۶۲، ۲۴۹، ۲۴۸  
 طاهر محمد امیرک : ۳۰۹، ۳۰۶  
 طاهری (محمد) : ۶۹۵، ۶۵۹  
 طایسی (امیر) : ۳۵۳  
 الطابع لله : ۲۶۵  
 طبا طبائی (سید محمد) : ۶۷۲، ۶۲۰  
 طرمطای : ۳۴۲  
 طرمطی : ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۶، ۳۰۴  
 طرغول : ۳۶۶  
 طفاجار : ۳۶۰، ۳۵۹  
 طغان تکین : ۳۳۲، ۳۳۰  
 طغانشاه : ۳۱۴، ۳۱۱، ۳۱۰، ۹۴  
 طفرل بیک : ۲۲۲، ۲۲۱  
 طفرلچه بهادر : ۲۵۳  
 طفرلشاه : ۱۵، ۱۵، ۸۷، ۸۹، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۵  
 ۱۰۵، ۹۹، ۹۳، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۸۵  
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۸۸، ۲۹۴  
 ۳۰۷، ۳۰۳، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۱، ۳۱۹  
 ۳۲۸، ۳۲۳، ۳۲۰
- طفرلشاه (سلجوچ) : ۳۱۹  
 طفرل ملک : ۳۶۶، ۳۵۹
- صدر الدین خان : ۶۶۵، ۴۷۱  
 صدر الدین دهقی : ۴۱۲  
 صدر الدین صاحب دیوان : ۳۶۷، ۳۶۳  
 صدر الدین عبد العزیز : ۴۰۸  
 صدر الدین قاضی : ۳۶۵، ۳۶۳  
 صدر الدین مجتبی : ۳۹۲  
 صدر میرحسینی : ۶۸  
 صدر رهاشمی : ۱۹۱  
 صدری، رکن الملک : ۶۸۳  
 صدیق، امیر : ۴۴۶  
 صفوه الدین : (پادشاه خاتون)  
 صفا (دکتر) : ۶۹۴  
 صفو (شاه) : ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵
- ۷۰۵
- صفو قلی بیک : ۴۹۵  
 صفو الملک : ۳۵۷  
 صلاح الدین مظفر : (رکن الدین)  
 صلاح الدین میمون : ۲۹۷  
 صفصام بختیاری (جهانشاه) : ۶۸۴  
 صفصام الدوله : ۶۶۱، ۲۶۱، ۲۶۰، ۱۹  
 ۶۹۰  
 صفصام غز : ۳۱۵، ۳۱۴  
 صنعتی ( حاج علی اکبر) : ۶۲۵  
 صنیع الدوله : ۱۷۱  
 صوفی خلیل : ۴۶۴  
 صولت الدوله : ۶۸۰  
 صهبا : ۱۴۵  
 صید شوینی : ۶۲۱
- ض**
- ضحاک : ۲۴  
 ضیا ابراهیمی : ۶۶، ۶۲  
 ضیا الدین ابوبکر : ۳۰۳، ۲۹۸، ۲۹۶  
 ۳۱۴، ۳۰۶

- عاصم بن عبد الله: ٢٤٠٠٢٣٦  
 عاصم بن عمرو: ٢١٨  
 عالیه خانم: ٧٢٦  
 عامرین ضباره: ٦٦٠٠٢٤٢٤٢٤١  
 نامری، علیمحمد: ٢٥٢٠٢٤٨٤١٠٩٦٩٦  
 ٦٢٥  
 عایشہ: ٢٢٢  
 عباس (آقاسید): ٦٦٩  
 عباس بن احمد: ٦٦١  
 عباس ترک: ٦٩٠٠٦٦١٠٢٤٥  
 عباس سلطان اخشار: ٤٢٢٠٤٢٤  
 عباس صفوی: (شاه عباس)  
 عباسقلی خان جوانشیر: ٦١٥، ٦١٤، ٤٣  
 عباسقلی خان سرتیپ: ٦٠٤  
 عباسقلی خان کرد: ٦١٥  
 عباسقلی میرزا: ١٦٨٠١٦٠٠١٥٩٤٢، ١  
 ٦٦٧٠٥٩٨٠٥٩٣  
 عباس میرزا (سالار لشکر): ٢٣٨٠٢٣٢  
 عباس میرزا (نایب السلطنه): ٥٩٩، ٥٦٠  
 ٢٣١٠٦٠٤، ٦٠٠  
 عباسی (شاعر): ٢٨٣  
 عباسی، محمد: ١١١  
 عبد الباقی خان ازیک: ٤٨٣  
 عبد الباقی میرزا: ٦٢١٠٥٥٧  
 عبد الحبارکلارستاقی: ٥٩٨  
 عبد الحسین خان: ٢٢٠٠٢١٨، ٥٩٣  
 عبد الحسین میرزا: (فرمانفرما)  
 عبد الحکیم خان: ٥٢٠٠٥٤٩  
 عبد الرحیم خان: ٦٥٨  
 عبد ربه الكبير: ٦٨٢٠٢٢٧، ٢٢٦  
 عبد الرحیم خان: ٢١٣  
 عبد الرحمن بن زیاد: ٦٥٩٠٢٢٣  
 عبد الرحمن بن طارق: ٢٢٨  
 عبد الرحمن بن قلح: ٢٤٦
- بلحه: ٢٢٢  
 طلحة بن طاهر: ٦٦٠٠٢٤٤  
 طوفان هزارجریبی: ٥٤٥  
 طوق بن مغلس: ٦٨٩٦٦١٠٢٤٦  
 طهرانی، جلال الدین: ١٤١  
 طهماسب اول صفوی: ٤٢٠٠١٤٩٦١٤٠  
 ٤٢٩٤٧٢  
 طهماسب دوم صفوی: ٥١٠٦٠٥٥٠٥٣٥  
 ٢٠٢  
 طهماسبقلی: (نادرشاه)  
 طهماسبقلی خان: ١١٥٤٤٩٢، ٤٩٠  
 طهماسبقلی خان جلایر: ٦٦٦  
 طهماسب میرزا: (مؤید الدوّله)
- ط**
- ظافر محمد امیرک: ٣١٧٠٣١٦، ٩١  
 ظافرالدین (خواجہ): ٣٤٩٠٣٤٧  
 ٣٦١٠٣٥١  
 ظفرالسلطنه، بختیاری: ٦٢٢٦٦٨  
 ظل السلطان: ٥٩٩، ٥٩٧، ٣٣٥  
 ٢٢١٠٦٢٩٠٦٠٣، ٦٠١  
 ظهیرالدین ابراهیم: ٣٨٤  
 ظهیرالدین افزوون: ٣٠٢٣٠٠٩٢  
 ٣٦١  
 ظهیرالدین وزیر: ٣٦٧٠٣٦٦  
 ظهیرالدین عقیل: ٣٥٩  
 ظهیرالدوّله: (ابراهیم خان)  
 ظهیرالملک، فخرالدین: ٣٦١
- ع**
- عبدالدین خان: ٥٨٠  
 عادل بیگ: ٤٤٩  
 عادل شاه: ٥٢٤٠٥٢٣، ٥١١  
 عادل نورین: ٣٦٦

- عبدالرحمن بن محمد : ٢٣٢٦٢٢٩٠١٤  
 عبد الله ( پدر رواثق ) : ٦٨٩  
 عبد الله خان اوزیک : ٤٨٢٤٨٠٠٤٧٩  
 عبد الله خان طوچ : ٥١٨، ٥٠٨  
 عبد الله خان حویزه : ٦١٨  
 عبد الله خان زند : ٥٧٩، ٥٢١، ٥٦٢  
 عبد الله پاشا : ٥١١  
 عبد الله خان صارم الدوله : ٢٢٩، ٢٢٠  
 عبد الله خان قراگوزلو : ٦١١، ٦٠٢  
 عبد الله خان لاری : ٥٦٢  
 عبد الله خان مکرانی : ٦٢٣، ٥١٢  
 عبدالله زیر : ٢٢٣  
 عبدالله طفای : ٣٦٥  
 عبدالله مجتهد ( ملا ) : ٥٥٩، ٥٥٦، ٢٦٦  
 عبدالله میرزادارا : ٥٦٩  
 عبدالله نوغل : ٢١٨  
 عبدالله یافعی : ٥٦٤  
 عبدالمحمد محلاتی : ٦٠٨  
 عبدالمطلب بن عبد العزیز : ٢٣٥، ٠٢٣٤  
 عبدالمطلب بن مروان : ٢٣٣٦٢٤  
 عبدالمؤمن برد سیری : ٣٤٥  
 عبدالمؤمن خان اوزیک : ٤٨٢  
 عبدالمؤمن شیث : ٢٣٠  
 عبدالمطلب افندی : ٦٢٨، ٦٢٧  
 عبیدالله بن ابی بکر : ٢٣٠، ٢٢٨  
 عبیدالله بن زیار : ٦٦٠، ٢٤٤  
 عبیدالله بن معمر : ٢٢٠  
 عبیدالله خان اوزیک : ٤٢٠  
 عبید بیگ : ١٤٩  
 عتبین : ٢٢١  
 عثمان بن ابی العاص : ٦٨٦، ٢١٩  
 عثمان بن حنیف : ٢٢٢
- عبدالرحمن خان یزدی : ٥٧١، ٥٦٧ تا ٥٦٢  
 عبدالرزاق سمرقندی : ٧٠٣ تا ٦٩٩، ١٥٢  
 عبدالرزاق کرمانی : ٤٥٨، ١٤٦، ١١٧  
 عبدالرسول خان : ٦٥٤  
 عبدالرشید ، خواجه : ٣٤٥  
 عبدالرضاخان یزدی : ٦١٨، ٦٠١ تا ٥٩٥  
 عبدربیه : ( عبدربیه )  
 عبدالصلد ( امیر ) : ٢٠٠  
 عبدالعلی ( ملا ) : ٦١٣  
 عبدالعزیز : ٤٠٥  
 عبدالعظیم خان تزوینی : ٥٩٨  
 عبدالقیس : ٢١٢  
 عبدالکریم بن سلیط : ٢٣٨، ٢٣٧  
 عبدالکریم بیگ : ٧٢٣  
 عبدالله بن اسد : ٢٣٨  
 عبدالله بن بسیل : ٢١٩  
 عبدالله بن ظاهر : ٦٨٨  
 عبدالله بن عامر : ٢٢٣٦٢١٩، ١٣٧، ١٣  
 عبدالله بن عتبان : ٦٨٥، ٢١٩، ٢١٨، ١٣  
 عبدالله بن محمد : ٢٤٩  
 عبدالله بن معاویه : ٢٤١  
 عبدالله بروھی : ٢٠٢  
 عبدالله بیگ : ٤٩٣  
 عبدالله بیگ یاور : ٦١٩

- علاء الدین ابوبکر: ۳۰۵، ۲۹۳  
 علاء الدین اتابک: ۳۸۰  
 علاء الدین برقش: ۲۸۳  
 علاء الدین تکش: ۳۳۱  
 علاء الدین حسن شاه: ۳۵۳  
 علاء الدین سلیمان: ۲۱۲  
 علاء الدین (ہندو): ۶۶۳، ۳۲۲  
 علاء الدولہ اتابک: ۳۴۹، ۲۸۶، ۹۲  
 علاء السلطنه: ۶۸۰  
 علاء الملك: ۱۸۰، ۱۲۹، ۱۶۴، ۷۸، ۵۹  
 علم خان (امیر): ۵۲۰، ۵۶۴، ۴۴۴  
 علی آقا سرهنگ: ۶۲۴  
 علی اصغر خان امین الملك: ۶۵۸  
 علی اصغر خان میرینج: ۶۴۲، ۶۶۱  
 علی اصغر (میرزا): ۲۱۶  
 علی اکبر (ملا): ۶۰۶  
 علی اکبر خان رابری: ۵۶۸  
 علی اکبر خان قاجار: ۵۹۳  
 علی اکبر خان ماهانی: ۵۲۱، ۵۵۶، ۵۴۷  
 علی بعی (آقا، سید): ۵۸۷  
 علی بن ابی طالب: ۲۴۱  
 علی بن بوبه: ۲۵۲  
 علی بن حسین: ۶۸۹، ۲۶۴  
 علی بن خدیع کرمانی: ۲۳۶، ۱۴۰، ۵۰۰  
 علی بن خدیع کرمانی: ۲۱۱، ۲۳۹  
 علی بن زنگی: ۲۵۲  
 علی بن زید: ۱۲۲  
 علی بن فرامرز: ۴۸۶  
 علی بن عبدالله: ۶۶۰، ۲۴۵
- عثمان بن خدیع کرمانی: ۶۷۸، ۲۴۰  
 عثمان بن عفان: ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۱۹  
 عثمان بن محمد: ۱۰۲  
 عثمان پاشا: ۵۱۰  
 عجمشاه: ۳۲۸، ۳۲۶، ۱۱۵، ۱۰۰  
 عدالت، علی اصغر: ۶۵۹  
 عدل السلطان: ۷۱۴، ۶۲  
 عدل السلطنه: ۶۶۹، ۶۲۵، ۶۷۶، ۶۲۲  
 عرفان، محمود: ۲۵۳، ۱۵۱  
 عزالدولہ بختیار: ۶۶۱  
 عزالدین (امیر): ۴۰۲  
 عزالدین چفرانه: ۳۱۲  
 عزالدین دینوری: ۲۹۹  
 عزالدین محمد انر: ۲۸۹  
 عزالدین فضلون: ۳۳۰  
 عزالدین قبه: ۳۲۳، ۳۱۹  
 عزالدین لا لا بگ: ۶۶۲، ۳۳۰، ۲۹  
 عزالدین لنگر: ۳۱۳، ۳۰۵، ۹۲۰، ۸۹  
 عزالدین ممتاز: ۲۹۹  
 عزیز منش: ۳۱۷  
 عزیزی، محسن (دکتر): ۴۲  
 عسکر لکش دوز: ۲۱۲، ۵۶۸  
 عضد الدولہ (احمد میرزا): ۱۴۸  
 عضد الدولہ دیلمی: ۲۵۵، ۲۵۰  
 عضد الدین امیر: ۳۵۱، ۳۴۹  
 عضد الدین ایچن: ۳۹۸  
 عطا الملك روحی: ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۳۰  
 عفت: (پادشاه خاتون)  
 عفیف الدین: ۳۸۸

- |                                |             |                                  |
|--------------------------------|-------------|----------------------------------|
| عليقلى خان ( حاج ) : ٥٨٨       | ٦١٦         | علي بن عيسى : ٤٤٤٤٢٤٩٢٤٩٠٢٤٣ : ٤ |
| عليقلى خان : ٦٦٥٤٩٩            | ٦٦٠         | علي بن ليث : ٦٨٥                 |
| عليقلى خان شاملو : ٤٢٦٤٢٤٠٤٢٢  | ٦٧٢         | علي بن محمد : ١٦٢                |
| ٤٢٦٤٢٤٠٤٢٢ تا ٤٨٣ تا ٤٨١       | ٦٧٦         | علي خازن : ٣٦١                   |
| عليقلى خان شاهسون : ٦١٤        | ٦١٩٤٥٥١٤٥٨  | علي خان بعى : ٦١٩٤٥٥١٤٥٨         |
| عليقلى خان قاجار : ٥٩٣٤٥٧٤     | ٦٢٤         | علي خان سرهنگ : ٦٢٤              |
| عليقلى خان قراغلانو : ٥٤٨٤٥٤٢  | ٦٦٦٠٥٤٧     | علي خان شاهيسون : ٦٦٦٠٥٤٧        |
| عليقلى خان نايب : ٦٥٦          | ٥٢٤         | علي خان قراچلرو : ٥٢٤            |
| علي قورجي بعى : ٤٢٦٤٤٢٥        | ٥٤٣         | علي خان كرانى : ٥٤٣              |
| عليكاً كوكلتاش : ٤٤٩           | ٦٥٢         | علي خان ميرينجه : ٦٥٢            |
| علي لاكم : ٦٧٥                 | ٤٠٩         | علي خرگوش : ٤٠٩                  |
| علي كلويه : ٢٥٨٤٢٥٧٤٢٥٣        | ٣١٣         | علي خطيب : ٣١٣                   |
| علي ( مازور ) : ٦٨٠            | ٣٨٣         | علي داركى : ٣٨٣                  |
| علي محمد : ٦٢٧                 | ٦٢٤٤٤       | علي رضا سلطان : ٦٢٤٤٤            |
| علي محمد ( وزيرى )             | ٥٤١٠٥٣٦٠٥٣٤ | علييرضا كلاكنتر : ٥٤١٠٥٣٦٠٥٣٤    |
| علي محمد ( ميرزا ) : ٦٦٩       | ٦٥١         | علييرضا يزدی : ٦٥١               |
| علي محمد خان سرحدى : ٦٢٠       | ٣٦٠٠٣٥٧     | علي ساتيلمش : ٣٦٠٠٣٥٧            |
| علي محمد خان قاجار : ٥٩٣       | ٤٢٩         | علي سرخ : ٤٢٩                    |
| علي محمد خان كرمانى : ١٦١١١١٥٣ | ٤٢١         | علي سلطان خوارزمى : ٤٢١          |
| عليمراد بختيارى : ٥١٣          | ٢٩٩         | علي سهل : ٢٩٩                    |
| عليمراد خان زند : ٦٨٤٥٩٦٥٤٥    | ٢٠٩         | علي سيرجانى : ٢٠٩                |
| عليمراد خان زيك : ٤٩٢٤٨٩٤٨٤    | ٦١٧         | عليشاه : ( ابوالحسن )            |
| ٤٩٢                            | ٤٠٩         | عليشاه : ٤٠٩                     |
| عليمراد خان كوشكى : ٥٥٦٤٥٥٥    | ٣٨٧٤٣٨٥٤٨   | عليشاه بعى : ٣٨٧٤٣٨٥٤٨           |
| علي ملك : ٣٦١٤٣٥٩              | ٤٢٠         | عليشاه مzinانى : ٤٢٠             |
| علي ملك اوغانى : ٤٣٩٦٣٩٤٤٣٨٦   | ١٣٩         | عليشيرنواين : ١٣٩                |
| ٤٠٢                            | ٤٩٥         | عليقيبار بىگ : ٤٩٥               |
| علي مويد : ٤١٤                 | ٣٥٣         | علي قزاغلى : ٣٥٣                 |
| علي نصر : ٤٢٤                  | ٥٤١         | عليقلى خان : ( عادلشاه )         |
| عليينقى بىگ جوپارى : ٥٤١٥٣٩    | ٤٨٦         | عليقلى خان ايشك آقاسى : ٤٨٦      |
| ٥٦٦٥٤٢                         | ٥٩٨         | عليقلى خان بن عبد الجبار : ٥٩٨   |
| عليينقى بىگ لر : ٥١٩           |             |                                  |

- علینق خان زند: ۵۴۶  
 علینق خان سرتیپ: ۶۰۲  
 علینق خان فاجار قوینلو: ۶۰۲  
 عمار الدوله دیلمی: ۲۵۸، ۲۵۳، ۲۵۲  
 علینق خان (؟): ۴۹۴  
 عیدی علی: ۴۶۴  
 عیسی بن عدنان: ۲۶۸  
 عیسی خان قاجار: ۵۹۳  
 عیسی خان قورچی باشی: ۹۳  
 عیسی خان: (وزیری)  
 عین الدوله: ۶۲۲، ۶۵۴  
 عینک (اپیک): ۵۲۶  
 عین الملك: ۶۲۱
- غ**
- غازان خان: ۳۶۹، ۱۴۹، ۱۴۰ تا ۳۶۴، ۱۴۹  
 غازی خان ذوالقدر: ۴۷۰  
 غازی نایب نوروز: ۳۶۶  
 غانه: (غناشیرین)  
 غزی: ۲۸۳  
 غسان (؟): ۶۸۷، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۴  
 غسان بن عیاد: ۲۳۴  
 غضبان قبیشی: ۶۸۷، ۶۶۰، ۲۳۴، ۱۳۰  
 غلامحسین بیگ: ۶۵۱  
 غلامحسین خان سردار: ۶۶۷  
 غلامحسین خان قاجار: ۶۱۸، ۶۱۷، ۵۹۳  
 غلامحسین کرمانی: ۶۲۵  
 غلامرضاخان: ۷۱۸  
 غلامعلی اصفهانی: ۶۲۱  
 غلامعلی خان: ۵۹۳  
 غناشیرین (امیر): ۴۵۵، ۴۵۰، ۴۴۹  
 غناشیرین، حاجی محمد: ۷۰۱، ۶۶۴  
 غنجمعلی خان: ۶۲۳  
 غنی، قاسم (دکتر): ۱۴۹  
 غنی (میرزا): ۵۲۱
- علینق خان زند: ۵۴۶  
 علینق خان سرتیپ: ۶۰۲  
 علینق خان فاجار قوینلو: ۶۰۲  
 عمار الدوله ذوالقدر: ۴۶۷  
 عمار الدین احمد: ۴۰۵، ۳۹۰، ۳۷۰  
 عمار الدین ایشان: ۴۲۲، ۴۱۷ تا ۴۱۴، ۴۰۶  
 عمار الدین اپیک: ۶۶۴، ۴۳۹، ۴۳۵  
 عمار الدین پهلوان: ۳۴۹، ۱۶۰  
 عمار الدین حمزه: ۴۵۵  
 عمار الدین شیخ: ۵۵۶  
 عمار الدین ظافر: ۳۵۶  
 عمار الدین کاتب: ۳۲۳  
 عمار الدین محمود: ۴۰۰، ۳۹۸، ۳۹۳  
 عمار زاده، عیسی: ۱۴۵  
 عمار فقیه: ۵۵۷، ۴۰۴، ۱۴۵  
 عمر بن خطاب: ۵۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۸  
 عمر بن عبد العزیز: ۶۸۷، ۲۳۶، ۲۴۰، ۱۳۰ تا ۲۳۶  
 عمرشیخ: ۶۹۹، ۴۴۰، ۴۳۶، ۴۳۳  
 عمرنهی (امیر): ۳۱۴  
 عمرو بن خلف: ۶۹۰، ۲۶۱  
 عمرو بن قاورد: ۳۲۱، ۲۸۰، ۲۷۹  
 عمرو بن قبیصه: ۲۳۴  
 عمرو بن لقیط: ۲۲۹  
 عمروبن لیث: ۶۸۲، ۲۶۰، ۲۴۹ تا ۲۴۷  
 عمرو بن هیره: ۲۳۷  
 عصید الجیوش: ۶۶۳  
 عیید الدین وزیر: ۳۳۱  
 عیید الملك: ۳۸۲  
 عصیر تنبلی: ۲۱۸

- غیاث تونی : ٤١٤  
 غیاث الدین پیرشاہ : ٢٢٥ : ٣٤٣٢٣٨  
 ٦٩٥٦٦٣٤٢٢٠٣٥  
 غیاث الدین پیرعلی : ٤١٦  
 غیاث الدین نقطائی : ٣٨٦  
 غیاث الدین سیوکشاہ : ٣٥١  
 غیاث الدین شبانکاره : ٤٠٢  
 غیاث الدین عتبہ : ٣٢٨  
 غیاث الدین کتبی : ٤٢٣  
 غیاث الدین محمد : ٤٣٥، ٤٣٤  
 غیاث الدین محمود : ٤٢٣
- ف**
- فارن (کلنل) : ٦٧٩، ٦٧٨  
 فاطمه خانم (سنبل باجن) : ٥٦٨،  
 ٦٠٤، ٥٦٩  
 فتح بن خاقان : ٢٤٥  
 فتح الله خان زند : ٥٨٨، ٥٧٦  
 فتح الله (اردشیر) : ٥١٢  
 فتح الله میرزا : ٥٦٨  
 فتحعلی خان : (فتحعلی شاه)  
 فتحعلی خان چرخچی باشی : ٥١٧  
 فتحعلی خان صبا : ٥٨٧  
 فتحعلی خان مهمنی : ٦١٦، ٦١٥  
 فتحعلی خان وزیر : ٥٠٤، ٥٠٠، ١٤٥٠٠  
 فتحعلی شاه : ١٥٢، ١٥٠، ١٤٨، ٤١  
 ٥٦٨، ٥٦٥، ١٦٩، ١٦٠، ١٥٩  
 ٦٠١، ٥٩٩، ٥٩٦، ٥٨٨، ٥٧٣  
 ٦٣٨، ٦٢٨، ٦٢٦، ٦٠٦، ٦٠٤  
 ٢١٥، ٢١٤، ٢١٢، ٦٢٣  
 فتحعلی کلانتر : ٦٥٩، ٦٣٨، ٥٢١  
 فخرالاسلام : ٣١٣، ٩٢  
 فخریناکی : ١٩٣، ١٩٢
- فخرجهان خان : ٥٦٩، ٥٦٨  
 فخرداعی : ١٤٣  
 فخرالدوله : ٢٦٥  
 فخرالدوله (خان) : ٦٢٨  
 فخرالدین ابوالمفاخر : ٣٤٤  
 فخرالدین احمد : ٦٦١، ٣٣٠  
 فخرالدین تاج الدوله : ٣٤٤  
 فخرالدین ختنی ختنی : ٣٤٩، ٣٤٧  
 فخرالدین عباس : ٦٦٢، ٣٣٠، ٤٠٤، ٢٩  
 فخرالدین قاسم : ٣٥٤  
 فخرالدین قاضی : ٣٦٩، ٣٦٦، ١٢٢  
 فخرالدین یحیی : ٣٥٢، ٣٤٩  
 فخرالملک (خواجه) : ٣٤٩، ٣٤٧  
 فرج چقماق : ٢٨٤  
 فرج الله خان کنگاوری : ٥٦٧، ٥٦٦، ١٥٢  
 فرج (مهدی) : ٦٨١  
 فرج خان اسماعیلی : ٦٢٥  
 فرج خان امین الملک : ٦٢٤  
 فرج شاه : ٣٣١، ٣٢٦، ٣١٢، ٣١١، ١١٥  
 فرج ٦٦٢  
 فرج یسار : ٧٠٣، ٤٦٤  
 فردوسی : ١٩٠  
 فرمانفرما، حسینعلی میرزا : ٥٨٦، ١٦٩  
 ٦٣٤، ٥٩٤  
 فرمانفرما، عبدالحسین میرزا سالار لشگر : ٢  
 ١٧٣، ٢٠٠، ١٦٤، ١٦٢، ٦٠  
 ٦٥٨، ٦٤٦، ٦٤٠، ٦٣٤، ٦٢٨  
 ٧٤٤، ٧١٥، ٦٧٢، ٦٦٩، ٦٦٧  
 فرمانفرما، عبدالحمید میرزا ناصرالدوله :  
 ١٨٠، ١٧٠، ١٦٩، ٢٠٠، ٥٤  
 ٢٣١، ٦٦٠، ٦٣٦، ٦٣٢، ٦٣٠  
 فرمانفرما، فریدون میرزا : ٦٠٤

- فیروز ، مظفر : ۱۷۰  
فیروزما ، فیروز میرزا : ۱۶۲ ، ۱۶۰ ، ۵۸ ، ۵۶  
فیروز میرزا : ۱۶۲ ، ۱۶۹ ، ۱۶۰ ، ۲۰ ، ۱۷۰ ، ۱۶۹ ، ۱۶۲  
فیروز میرزا : ۱۶۲ ، ۱۶۹ ، ۶۶۷ ، ۶۳۴ ، ۶۲۹ ، ۶۶۷  
فیروز میرزا : ۱۶۲ ، ۲۰۶ ، ۲۳۱ ، ۲۰۷ ، ۲۰۶  
فیروز میرزا ( دکتر ) : ۲ ، ۲۴۰ ، ۱۷۰ ، ۱۶۲  
فروغ : ۶۵  
فروغی : ۶۸۳ ، ۶۸۲  
فرهاد خان : ۲۲ ، ۶۶۵ ، ۵۹۳ ، ۴۸۰  
فرهاد میرزا : ۶۱۴  
فریبرز : ۱۹۳  
فرید الدین کاتب : ۳۲۰  
فرید نسوی : ۹۵  
فرید ونی ، احمد : ۶۸۴  
فریسمان : ۱۹۹  
فضل بن حسن : ۴۰۲ ، ۲۷۴  
فضل بن سهل : ۲۴۴ ، ۲۴۳  
فضل بن یحیی : ۲۴۳  
فضلعلی خان : ۶۰۶ ، ۱۶۱ ، ۱۶۰ ، ۴۳۰ ، ۶۰۶ ، ۶۶۷ ، ۶۱۸  
فضلولیه : ۶۹۱ ، ۲۷۴  
فلسفی ، نصرالله : ۱۵۱ ، ۴۸۳ ، ۴۸۲  
فلوح : ۱۸۹  
فوجه : ۶۸۵  
فوژیه ( ملکه ) : ۶۸۱  
فولاد ( ملک ) : ۳۵۱  
فیاض : ۶۸۸ ، ۱۴۸  
فیروز ساسانی : ۲۱۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۲  
فیروز بن حسین : ۲۳۲  
فیروز ، ناصر الدوله ( پسر عبد الحمید میرزا ) : ۶۰۶ ، ۱۶۹  
فیروز ، محمد حسین : ۲۳۸
- فیلان : ۳۴۸ ، ۳۴۷ ، ۳۴۴  
فیلان : ۶۰۴ ، ۵۹۹ ، ۵۹۸  
القائم بالله : ۲۲۲  
قائم مقام : ۶۵۴ ، ۶۰۴ ، ۶۰۰  
فابوس : ۲۶۴ ، ۲۰۶  
فابیل : ۸۰  
قارون : ۲۸  
قاسم آقا جویاری : ۵۲۶ ، ۵۲۱ ، ۵۲۰ ، ۵۲۸  
قاسم آقا یاور : ۶۲۱  
قاسم بن ترکی : ۳۵۴  
قاسم بن سامری : ۳۵۴  
قاسم پرناتاک : ۴۶۶ ، ۴۶۵  
قاسم خان خلچ : ۶۰۱  
قاضی احمد : ۳۱۲ ، ۳۰۸  
القاهر بالله : ۴۲۳  
قاورت ( قاورد بیگ ) : ۱۱۹ ، ۱۱۷ ، ۱۱۶  
۲۸۲ ، ۲۲۹ ، ۲۲۱ ، ۱۳۸ ، ۱۲۹  
۶۲۲ ، ۵۸۴ ، ۳۳۲ ، ۳۲۱ ، ۳۱۱  
۶۹۲ ، ۶۹۱ ، ۶۸۵ ، ۶۶۲ ، ۶۶۱  
قباد : ۲۱۴ ، ۲۱۲  
قباشیرین : ( غناشیرین )  
قبیصہ بن مهلب : ۲۳۴  
قتلغ ابه : ۳۱۰  
قتلغ پادشاه : ۳۵۰  
قتلغ تیمور : ۳۲۲  
قتلغ ترکان : ( ترکان خاتون )  
قتلغ سلطان : ۳۴۳ ، ۱۰۱۲۳ ، ۳۴۳  
قتلغ شاه : ۳۷۷  
قتلغ ملک : ۳۵۱ ، ۳۴۹

- قطبیه بن مسلم: ۶۹۴، ۶۶۲  
 قطب الدین محمود شاه: ۳۴۶  
 قطب الدین نیکوز: ۱۲۲، ۳۷۶ تا ۳۷۲، ۱۲۲  
 قطبی: ۶۶۳  
 قطربی: ۲۱۵  
 قطری: ۱۴، ۶۶۰، ۲۴۷، ۲۲۶، ۲۴۶، ۰  
 قلچق (امیر): ۲۱۳، ۳۱۲  
 قلد روپیش: ۶۶۴، ۴۶۰  
 قلی بیگ: ۴۲۶  
 قلی تنگ ساز: ۵۳۷  
 قوام الدوله: ۲۶۸  
 قوام الدین ابوبکر: ۳۳۴  
 قوام الدین اصفهانی: ۶۶۳، ۳۲۳  
 قوام الدین زرندی: ۳۱۷، ۳۱۴  
 قوام الدین زوزنی: ۳۳۳، ۱۱۵، ۲۸، ۰  
 قوام الدین صاحب عیار: ۴۰۹  
 قوام الدین قاضی: ۳۱۹  
 قوام الدین محمد: ۴۰۶  
 قوام الدین مسعود وزیر: ۹۹۶، ۹۸، ۷۸، ۰  
 قوام الدین ابراهیم خان: ۶۰۱، ۱۵۹  
 قوام العلک، علی اکبر: ۷۱۵  
 قوبیلای قاؤن: ۳۴۶  
 قوتی خان: ۳۵۶  
 قورج ملک: ۳۵۵  
 قونجو (امیر): ۳۶۶  
 قویم: ۱۴۹  
 قهرمان میرزا: ۶۲۵، ۶۲۴، ۶۰۳  
 قهنهام (امیر): ۳۶۰
- قططبیه بن شبیب: ۲۴۲، ۲۴۱  
 قدر (سرتیپ): ۶۸۲  
 قرار ارسلان: (قاورد)  
 قرابوغا: ۳۵۰  
 قراجه گورکان: ۳۵۹  
 قراخان: ۶۶۰، ۴۹۳  
 قراخای: ۳۵۲  
 قراغوش (امیر): ۳۰۱ تا ۲۹۹  
 قرایوسف بارانی: ۴۴۷، ۴۴۰  
 قربان، شیخ: ۴۴۹  
 قرطینی: ۲۴۹  
 قراق خان: ۴۷۱  
 قزان بن قتلغ شاه: ۳۵۳  
 قزل ارسلان: ۳۱۹  
 قزوینی (محمد): ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۰۹، ۷۰۰  
 ۴۲۳، ۳۵۸، ۳۳۵، ۳۱۰، ۱۴۰  
 ۶۹۵، ۶۵۵  
 قطب (?): ۴۲۵  
 قطب الدین اتابک: (محمد برقدش)  
 قطب الدین پهلوان: ۴۳۲  
 قطب الدین (سلطان) تا ۳۳۴، ۸۰، ۳۴۶  
 ۳۶۳، ۳۶۱، ۳۵۰  
 قطب الدین سلیمان شاه: ۴۲۳  
 قطب الدین سنجر: ۳۳۱  
 قطب الدین شاه (سیستانی): ۴۴۱  
 قطب الدین شاه جهان: ۳۳۶، ۹۰، ۳۶۶  
 ۶۶۳، ۳۷۱  
 قطب الدین صدر: ۴۳۲، ۴۲۴  
 قطب الدین ططفی شاه: ۳۶۰، ۳۵۳  
 قطب الدین غوری: ۳۲۲  
 قطب الدین مبارز شبانکاره ای: ۱۱۱  
 ۴۰۵، ۰۲۰، ۳۳۴، ۳۲۸

- قیاقلى آقا : ۵۱۹، ۳۹  
 قیبه : ۳۰۲  
 قیدارنی : ۴۶۶  
 قیس بن سعد : ۲۲۲  
 قیس بن هیثم : ۲۲۱  
 قیصریگ (امیر) : ۳۱۵  
 قیمارشغال : ۳۱۲، ۳۰۹
- ¶
- کاسب کرمانی : ۶۷۱، ۶۷۰  
 کاظم خان : ۵۷، ۵۶  
 کاظم کرمانی (میرزا) : ۵۲۴  
 کاظم (سید مصطفی خان) : ۶۷۶، ۶۷۰
- ۶۸۴
- کاکا بلیمان : ۲۸۴  
 کالنجار (اباکالیجار)  
 کامران میرزا : ۶۴۶، ۶۴۲، ۵۵، ۵۴  
 کاووس : ۲۰۲  
 کپک سلطان : ۴۲۰  
 کرانروس : ۱۹۹  
 کرامیر : ۴۲۰، ۴۱۹  
 کرای منکو : ۳۶۶  
 کردانشاه (کرمانشاه)  
 کردوجین : ۳۵۸ تا ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۶  
 کرزالدین داود : ۶۶۲، ۳۳۰  
 کرمانشاه (سلجوچی) : ۷۰۰، ۲۷۹، ۲۷۴  
 کریستن سن : ۲۱۴، ۲۰۲، ۱۴۸  
 کریم خان سلطان : ۶۱۹  
 کریم خان وکیل : ۱۱۸، ۱۵۴، ۱۶۲  
 کوشلک خان : ۴۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷  
 کوهی کرمانی : ۱۴۸، ۱۲۵، ۱۲۴  
 کهندل خان : ۶۱۴، ۶۰۹  
 کیخسرو : ۱۹۳، ۱۹۲  
 کیخسرو (زین الدین) : ۲۹۸  
 کیقباد (امیر) : ۳۹۵  
 کیکاووس : ۱۹۳، ۱۹۲

- م
- |                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| لطفعلی خان زرندی : ۵۴۳              | کیومرث : ۱۹۱۰۱۸۹                     |
| لطفعلی خان زند : ۶۴۱، ۳۵۶۳۴۶۱۲      | کیومرث میرزا عمهد الدوله : ۶۲۵، ۶۵   |
| ۱۵۴، ۷۶۰۲۱۵۱، ۴۵۶۴۲                 | ۶۶۷، ۶۲۶                             |
| ۵۵۲، ۴۸۶۲۹۵۶۱۵۹                     | <b>گ</b>                             |
| تاتا ۵۲۰، ۵۶۲۰۰۵۵۵                  | گرگین خان : ۴۹۹، ۴۹۸                 |
| ۲۰۷۶۲۰۶۶۷۶۰۴۰۵۸۸                    | گرگین شاه : ۴۳۱                      |
| ۷۱۵ تاتا ۱۲۰۷۰۹                     | گرگین لاری : ۴۲۶                     |
| لقطان نفیس : ۶۶                     | گشتاسب : ۱۹۳۶۱۹۲                     |
| لنطی : ۱۸۹                          | گشتاسب (ملا) : ۱۲۳                   |
| لهراسب : ۱۹۳، ۱۹۲                   | گچین معانی : ۱۰۴                     |
| لوی دلا ویدا : ۱۱۶                  | گمحمد خان بلوج : ۶۲۲                 |
| لیث بن علی : ۶۸۵، ۶۶۱، ۲۴۹          | گله راری : ۶۸۳                       |
|                                     | گجعلیخان زیک : ۱۱۷۶۳۹۶۳۸             |
|                                     | ۰۵۸۴۶۴۹۰ تاتا ۱۲۹                    |
|                                     | ۲۰۴، ۶۶۴                             |
| مارکوبولو : ۱۹۵                     | گور رز : ۱۹۲                         |
| مافنه ( ماقیه ) : ۲۲۱               | گور رز حاکم سیرجان : ۴۳۶، ۴۳۵، ۴۹    |
| ماکان بن کاکی : ۶۶۱، ۲۵۰            | ۴۳۷                                  |
| ماکو ( ) امیر : ۴۰۷                 | گورخان : ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۱۰               |
| مؤمن : ۲۴۴                          | گونه خان افشار : ۵۳۴                 |
| ماه سما خانم : ۶۲۸                  | گونه خان قاجار : ۴۸۹                 |
| ماه ملک خاتون : ۳۶۵                 | گوهرخانم : ۵۹۳                       |
| مبازالدین، ( امیر ) : ( محمد مظفر ) | گوهرشاد آغا : ۴۶۲، ۴۵۵               |
| مبازالدین شبانکاره ای : ( قطب الدین | گیخاتون : ۳۶۳، ۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۸         |
| مباز )                              | ۶۹۶                                  |
| مبارک ( امیر ) : ۳۶۵                | گیوك خان : ۳۴۸                       |
| مبارک : ( خواجه حق )                | <b>ل</b>                             |
| مبارک ( شیخ گازر ) : ۲۲             | لسان الملک : ( سپهر، ناسخ التواریخ ) |
| مبارکشاه : ۳۲۱، ۳۱۸، ۳۱۷، ۳۰۸       | لسترانج : ( سرزمینهای خلافت شرقی )   |
| المتوکل علی الله : ۶۹۲، ۳۵۱، ۲۷     | لطفعلی بیگ ارشلو : ۵۴۱، ۱۵۴          |
| متین الدوله خالقی : ۷۳۴             | لطفعلی بیگ چوپاری : ۵۶۶، ۵۴۹         |
| مشنی بن حارثه : ۱۴                  | لطفعلی خان بیگلر بیگ : ۵۰۰، ۳۹       |
| مجاشع بن مسعود : ۲۲۰، ۱۶۰ تاتا ۰    | ۰۵۵ تاتا                             |
| ۶۸۶، ۶۵۹، ۴۴۳۷                      |                                      |

مجاهد الدین کوینانی :	٩٥، ٩٤، ٢٥
مجد الدین :	٣٢٢
مجد الاسلام :	٦٧٢، ١٤٥، ١٤٤، ٥٢
مجد الدین قاوم :	٤٠٨، ٤٠٧:
مجد الدین گلی :	٣٦٩، ٣٦٨
مجد الدین محمود ( وزیر ) :	٢٨٦، ٩١، ٩٠:
محمد برات :	٥٣٦
محمد برهان : ( ناصر الدین )	٣١٧، ٣٠، ٩٠، ٣٠٣
محمد بعلی بادی ( خواجہ ) :	١٣:
محمد بیگ ( امیر ) :	١٠٦، ٩٨
محمد بن ابراهیم : ( تاریخ سلاجقه ، کتاب )	٧٠٩، ١٤٥:
محمد بن ابراهیم بن سیمجرور :	مجید الملک تبریزی :
محمد بن ابی بکر :	٩
محمد بن الیاس ( ابوعلی ) :	مجیر الدین مستوفی :
٢٤٩، ١٢٩:	٣١٩:
٣٢٣، ٢٦٠، ٢٥٨، ٢٥٥:	محارب بن موسی :
٦٩١، ٦٨٦، ٦٦١، ٤٤٩	٢٤١:
محمد بن بایستقر :	محاسب الدوله ( لقمان نفیسی ) :
٦٦٤، ٤٦٠، ١٤٩:	٦:
محمد بن بحرالرهنی :	محبت ( امیر ) :
محمد بن برقش ( اتابک ) :	٥١٨، ٥١٢:
١٠٣، ٩٨، ٩٢، ٩٠، ٨٨، ٨٧	محب الدین حبیب الله :
٢٨٤، ١٢٣، ١١٤، ١١٣، ١٠٥	٥٥٢:
٣١٩، ٣٠، ١، ٢٩٨، ٢٩٤	محب الله :
محمد بن زیدان :	محتشم المالک :
٦٦٢، ٣٣١، ٣٣٠:	٦٧:
محمد بن شاه یحیی :	حداد ارمی :
محمد بن صلاح الدین : ( رکن الدین صلاح )	١٤٨، ١٢٢:
محمد بن طاهر :	مراقب خان بمپوری :
٥٩:	٦١٥:
محمد بن عبید الله :	مزاارات کرمان ، کتاب
٢٥٠:	محسن حلیب جوہری :
محمد بن کی ارسلان :	محسن قاجار :
٢٨٦:	١٣٥:
محمد بن مروان :	محسن متولی باشی ( میرزا ) :
٢٢٢:	٤٩٣:
محمد بن مظفر :	محسن ( شیخ عبد المحسن ) :
٥٠:	١٤٩:
محمد بن مظفرمیبدی : ( محمد مظفر )	٤٢٥، ٣٨٢
محمد بن مفرح :	محمد ابراهیم آفای قاجار :
٣٠٣:	٥٦٩، ٥٦٤:
محمد اسمعیل خان نوری : ( وکیل الملک )	٥٢١:
محمد امین :	محمد اسعید الدین کوینانی :
٢٤٣:	٩٥، ٩٤، ٢٥
محمد امین تامان :	محمد امین خان گروسی :
٦٠٢، ٦٠١:	٥٦٧، ٥٣٤:

۶۷۳	محمد بن ملکشاه : ۲۸۶
۱۷۵	محمد بن موسی : ۶۶۰، ۴۵
۵۴۴	محمد بن یوسف طبیب : ۳۲۵
۴۱۰۴۰	محمد بیک : ۴۶۲
۵۵۱، ۵۴۶، ۵۴۴، ۵۴۱، ۵۴۰	محمد پاشا : ۴۸۹
۵۸۰، ۵۷۰، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۵۵	محمد تقی (آقا) : ۵۸۶، ۵۷۱، ۱۵۸
۵۸۸، ۵۸۶	۶۶۷، ۵۸۸
۵۹۷، ۵۶۴	محمد تقی بیگ قولر آفاسی : ۵۶۹
۵۲۱	محمد تقی خان : ۲۱۳، ۳۹۰
۵۱۹	محمد تقی خان بن ظهیرالدله : ۵۹۳
۶۳۰	محمد تقی خان بعنی : ۶۱۹
۶۰۲، ۶۰۱	محمد تقی خان پیشخدمت : ۶۲۳
۴۳۹	محمد تقی خان ضابط : ۶۱۹
۴۶۹، ۴۶۸	محمد تقی خان بیزدی : ۵۲۱
۵۲۰، ۵۰۰	محمد تقی طبیب : (مظفرعلی شاه)
۵۹۲	محمد جرمانی (امیر) : ۴۲۳، ۴۱۵
۷۰۸، ۵۱۱، ۵۰۸	۴۲۵
۵۹۰، ۵۸۴	محمد جعفر (آخوند ملا) : ۱۵۹، ۱۳۰
۵۶۲، ۵۴۲	۱۶۱
۵۹۰	محمد جعفر کاشانی (آقا) : ۵۹۷
۴۳	محمد حسن (آقا) : ۵۹۸، ۵۹۷
۶۷۱	محمد حسن خان بن ظهیرالدله : ۵۹۳
۶۲۱	محمد حسن خان سردار : ۶۲۲، ۶۲۱
۴۸۹	۶۶۷
۴۸۹	محمد حسن خان سرهنگ : ۶۲۴
۱۷۰، ۱۶۴، ۱۶۲	محمد حسن خان قاجار : ۵۹۵، ۵۳۱
۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۵	محمد حسن خان محلاتی : (آخاخان)
۱۲۳	محمد حسن شاه قاجار : ۵۹۰
۲۳۴، ۶۲۳، ۴۵۸، ۱۸۲	محمد حسن شریعتدار : ۶۴۲
۲۳۰	محمد حسن مازندرانی : ۵۹۴
۳۷۲، ۱۴۹	محمد حسن نائینی ( حاجی ) : ۶۰۲
۳۷۲	محمد حسن پاریزی ( خواجہ ) : ۶۵۳

محمد شاه قراختایی: ۱۲۳۰، ۱۲۴۰، ۳۰	۵۰۶، ۱۴۱	محمد خلیل مرعشی: ۳۱۳
-۳۶۸، ۳۶۵، ۳۵۰، ۳۵۳		محمد خمارشاہ: ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۱
۶۶۳		۳۳۵، ۳۳۲، ۳۲۰
محمد شاه هرموزی: ۴۳۹، ۴۳۸		۴۸۹، ۳۴۴، ۳۳۹، ۳۳۷
۴۰: محمد شفیع برد سیری (خواجہ)	۵۲۳	۶۹۵
		محمد رضا (میرزا، آیت الله): ۵۳۰، ۵۲
۱۵۲: محمد شفیع لا هوری		۶۲۲، ۶۶۹، ۱۲۰
۵۹۲: محمد شیرازی (میرزا)		۷۳۴
۵۲۹، ۱۵۸: محمد صادق (آقا)	۵۳۴	محمد رضا پهلوی: ۶۸۱
۶۰۳: محمد صادق خان		محمد رضا خان سیستانی: ۶۱۵
۶۵۱، ۶۵۰: محمد صادق دمیارگاری	۷۱۵	محمد رضا خان کرانی: ۰۵۴۳، ۵۴۰
		۵۶۲، ۵۶۶، ۵۵۳، ۵۵۲
۶۲۲، ۶۲۰: محمد صادق (شیخ)		۷۰۹
۵۶۷: محمد صالح بافقی (آخوند، ملا)		۶۷۳: محمد رفیع خان بیعی
		۶۴۲: محمد رفیع میرزا
۴۳۶: محمد طبسی		۱۶۰: محمد رفیع (میر)
۵۴۱: محمد ظاهرخان بختیاری		۵۵۲: محمد زندی (حاج)
۳۵۷، ۳۱۷، ۳۱۴: محمد علمندار (امیر)		۵۹۹، ۵۹۸: محمد زکی خان نوری
۳۹۷: محمد علی اتابک (امیر)	۵۱۷: محمد زمان پاریزی (خواجہ)	۵۶۲: محمد زمان خان دلوو
۵۰۲: محمد علی ترجح احمدی (امیر)		۵۲۲: محمد زمان خان کلانتر
۶۰۱: محمد علی خان بن جانی جان	۶۲۰: محمد زهیر	۲۴۹: محمد سلطان
		۵۱۰: محمد شاه بن ارسلانشاه (ملک محمد)
۶۱۵: محمد علی خان بیموری		۱۹۸، ۲۶: محمد شاه بن بهرامشاه
۵۳۹، ۱۵۴: محمد علی خان جویاری	۵۲۰، ۵۴۷، ۵۴۱	۳۲۳، ۱۶۸، ۳۰۳
		۶۶۲، ۳۲۶
-۰۵۴۴، ۱۵۷: محمد علی خان راینی		محمد شاه خان سبیع: ۶۲۴، ۶۲۳
۲۱۰، ۵۲۱، ۵۶۶، ۵۰۰، ۵۰۱		۴۳۵: محمد شاه سلفری
۵۸۰، ۵۶۵، ۵۵۴، ۵۴۱: محمد علی خان سیستانی (امیر محمد علی)		۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷: محمد شاه قاجار
۵۸۶: محمد علی خان قاجار		۶۱۰، ۶۰۰، ۴۵۸
-۰۶۱۶: محمد علی خان قراچه راغی		۲۱۴، ۶۱۴

- محمد علی خان منشی : ۲۱۴۰۵۸۷  
 محمد علی خان ناروئی : ۶۱۴  
 محمد علی رفسنجانی (صفی میرزا) : ۵۱۸  
 محمد علی شهریاپکی : ۶۱۰، ۶۰۹  
 محمد علی میرزا (رونقعلی شاه) : ۶۱۵  
 محمد علی (میرزا، وکیل) : ۱۳۵  
 محمد علی میرزا (محمد علی شاه) : ۲۰  
 - ۶۲۰، ۶۵۹، ۶۵۸، ۹  
 محمد علی (میرزا بن فتحعلیشاہ) : ۵۹۴  
 محمد قاسمخان دامغانی : ۵۹۴ تا ۵۹۸  
 محمد قتلغ ناش : ۳۵۲  
 محمد قلی بیک : ۵۰۲  
 محمد قلی خان ارشلومشیزی : ۵۴۷  
 ۵۲۶، ۵۲۱، ۵۵۳  
 محمد قلی خان پرنانک : ۴۷۷  
 محمد قلی خان سردار : ۶۲۰  
 محمد قلی خان قورچی باشی : ۴۹۸، ۶۶۵، ۵۱۴  
 محمد قلی میرزا ملک آرا : ۵۹۸، ۵۹۳، ۵۹۰  
 محمد کاظم خان سواد کوهی : ۵۹۹  
 محمد کریم (آقا) : ۵۹۹  
 محمد کریم ده یارگاری : ۶۵۱، ۶۵۰  
 محمد کرمانی (ناظم الاسلام) :  
 محمد کرمانی (خواجہ) : ۴۱۳، ۴۸  
 محمد کلانتر : ۴۶۸  
 محمد کلانتر فارس (میرزا) : ۵۱۹  
 (روزنامه میرزا محمد)  
 محمد مظفر (امیر مبارز الدین) : ۰۳۱  
 ۱۲۹، ۱۲۶، ۰۴۷، ۰۴۶، ۰۴۵  
 محمود غزنوی : ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۱  
 محمود افغان : ۴۹۸، ۴۹۷، ۵۰۰، ۱۹  
 ۶۶۵، ۵۴۷  
 محمود بن ملک شاه : ۲۸۳  
 محمود بن مظفر : (شاه محمود)  
 محمود بیگ ترکمان : ۴۶۲  
 محمود پاشا : ۷۲۵  
 محمود خان : (علا، الملک)  
 محمود خان چلپیانلو : ۶۲۴  
 محمود سلطان افشار : ۰۴۲۳، ۰۴۷۲، ۰۴۲۰، ۰۴۲۰  
 ۶۶۵  
 محمود سیستانی (ملک) : ۵۰۴  
 محمود شاه اتابک بزد : ۳۵۰  
 محمود شاه اینجو : ۳۸۱، ۳۷۳  
 محمود شاه سلجوقی : ۳۲۱، ۲۹۰  
 محمود شاه (قراختائی) : ۳۶۸  
 محمود غزنوی : ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۴، ۲۶۱

- |                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| مرتضى قلی خان زرندی: ۱۵۴       | ۳۲۰۰۳۴۸                         |
| ۵۵۸، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۶۳             | محمود وزیر: (غیاث الدین) ۴۱۲:   |
| ۵۲۱، ۵۶۹، ۵۶۶، ۵۶۵             | محیط طباطبائی (محمد) ۵۲:        |
| ۶۶۵، ۴۹۶، ۴۹۵                  | محبی الدین احمد (شیخ) ۴۶۹:      |
| ۴۹۶: قلی خان قورچی باشی        | محبی الدین عربی: ۵۵۶، ۴۵۰:      |
| ۵۸۷، ۵۷۰: کرمانی               | محبی الدین قاضی: ۳۵۵            |
| مرتضی قلی خان: (وکیل الملک)    | اختارخان: ۵۵                    |
| مرتضی قلی خان گرجی: ۲۰۶        | وختارالسلطنه: ۱۳۱               |
| مرتضی سلطان: ۴۹۸               | اختارالملک: ۶۶۸، ۶۵             |
| مردانشه: ۴۳۹                   | اختاری (شاعر): ۱۰۲:             |
| مردانشه سلجوقی: ۲۲۹            | مختص الدین عثمان: ۲۸۸           |
| ۳۲۱، ۲۸۰، ۲۲۹                  | مخدومشاه: ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۰، ۴۸     |
| مرداویج بن زیار: ۲۶۵           | ۳۲۷، ۳۲۴، ۳۲۰، ۴۸               |
| مردوک: ۲۰۷، ۱۹۴                | ۴۰۵، ۳۹۶، ۳۹۴، ۳۸۸              |
| مرزبانه: ۶۸۸                   | ۶۹۸، ۴۱۳، ۴۱۲                   |
| مرشد قلیخان استا جلو: ۴۲۳، ۴۸۱ | خلص الدین مسعود: ۳۱۷، ۳۰۶       |
| ۴۸۲                            | خلص الملك: ۳۵۹:                 |
| مرعشی (احمد شاه): ۱۴۱          | مدد خان افغان: ۵۵۱، ۴۰۰         |
| مرعشی (خلیل میرزا): ۱۴۱        | مدرس رضوی: ۱۳۸                  |
| مروان حمار: ۲۳۲، ۲۳۴           | مرات اسفندیاری: ۷۱۴، ۶۲         |
| مریم ترکان: ۳۴۶                | مرات (اسمعیل): ۶۲۷:             |
| مستغان الملك: ۶۶۸، ۱۳۰، ۶۵     | مراد بختیاری: ۵۱۲               |
| مستعصم بالله: ۳۴۸              | مراد بن فهیل (بیهوری): ۵۰۸      |
| مستعملی: ۲۱۰                   | مراد بیهیگ: ۴۶۷:                |
| مستعلی شاه: ۴۵۰                | مراد چهارم (سلطان): ۴۶۵، ۴۶۲    |
| مستعين: ۲۴۵:                   | ۴۹۴، ۴۶۶                        |
| مستنصر بالله: ۲۱۰، ۳۴۳:        | مراد علیخان خراسانی: ۵۷۱:       |
| مستوفی (دکتر): ۱۹۵             | مراد علی مراد: ۳۳۰، ۶           |
| مستوفی المالک: ۲۲۶، ۲۲۲        | مرتضی قلیخان: ۶۶۵، ۴۹۵، ۶۲۰، ۶۵ |
| سعود (ابوالفتح): ۲۲۱           | مرتضی قلیخان ایل بیگ: ۶۰۱       |
| سعود سلجوقی: ۲۸۸، ۲۸۷          | مرتضی قلیخان پرنلساک: ۴۲۲، ۴۲۲: |
| سعود سلیمانی: ۲۲۰              | مرتضی قلی خان خالو: ۵۶۸         |
| سعود شاه: ۶۶۳، ۳۷۳:            | مرتضی قلی خان جویاری: ۵۳۹، ۱۵۴: |
| سعود غزنوی: ۶۹۴، ۲۶۸، ۱۴۸      | ۵۶۸، ۵۶۴، ۵۶۱                   |

- ٢٥٩، ٢٣١  
معاوية بن يزيد : ٤٣٤، ٢٣١  
المعتز بالله : ٢٤٦، ٢٤٥  
المعتصم بالله : ٢٤٨، ٢٤٤  
معتصم السلطنه : ٦٨١  
المعتضد بالله : ٦٩٣، ٢٤٨  
المعتضد بالله (ابو بكر) : ٤٠٤  
معتضدد يوان : ٦٢١  
المعتمد بالله : ٢٥٨، ٢٤٥  
معتمد الدولة (منوجهرخان گرجی) : ٦٠٣  
معتمد الممالک راد : ٦٨١  
معدل : ٦٦٦١، ٢٤٩  
معزالدله دیلمی : ٢٥٣، ١٦٢، ١٩١  
معزالدله دیلمی : ٦٤٧، ٢٧٣، ٢٥٨ تا ٢٥٦  
معزالدین بن امیرسام : ٣٥١  
معزالدین حسین کرت : ٣٧٤  
معزالدین علی ملک : ٣٦١  
معزالدین : (ملکشاه)  
معزی : ٢٨٣  
معصوم بیگ صفوی : ٤٨٠  
معصوم بیگ وکیل السلطنه : ٤٩٣  
معصومعلی شاه هندی : ٥٥٩، ٥٥٨  
معن بن زایده : ٦٦١، ٢٤٣  
معیر : ٥١٠  
معیرالممالک (حسینعلی بیگ رامفانی)  
معین الملك : ٢٢٢  
معین (دکتر محمد) : ١٩٤  
معین الدین زوزنی : ٣٤٧  
معین الذین میدی : ١٢٧ تا ١٢٥  
٣٧٩، ٣٧٥، ٣٧٠، ٣٥٢، ٣٤٥  
٤١٠، ٣٩٧، ٣٩١، ٣٨٣، ٣٨٠  
٢٧١  
مسعود قلهائی : ٣٦٠  
مسلم بن سعید : ٢٣٢  
مسلم بن قریش : ٢٢٢، ٢٢٦  
مسيح ميرزا بن حسن بيگ : ٤٦٣  
مشارالدله : (حکمت)  
شاپاخی (رضا) : ١٥٠  
مشتاقلیشاہ : ٥٦٠، ٥٥٦، ١٢٩، ٢٧٢، ٢٦  
٥٧٠  
مشکور (محمد جوار) : ٤٠٢، ٧٠١، ٤٨٠  
٢٠٩  
مشیراکرم : ٢٣٦  
مشیر معظم خواجوئی : ٦٧٥  
مشیرالملك : ٦٠٢  
مصدق (دکتر محمد) : ٦٢٤  
مصطفوی قلیخان قاجار : ٥٦٢، ٥٦٦  
مصطفوی قلی خان قشقائی : ٦٠٢، ٦٠١  
مصطفوی قلی خان کنگلو : ٤٨١، ٤٨٠  
مصطفوی (محمد تقی) : ٢٢٩  
مصعب بن زبیر : ٢٢٤، ٢٢٣  
صلقة بن هبیره : ٢٢٢  
طهرين عبد الله : ٢٥٩  
المطیع للله : ٦٨٣  
مظفر بیگ پرناک : ٤٦٥  
مظفرحسین میرزا : ٤٦٢  
مظفالدین شاه : ٦٢٨، ١٣٠، ٦٦٠، ٥٣  
٦٥٨، ٦٥٤، ٦٤٢ تا ٦٣٨  
٢٣١، ٦٧٠، ٦٦٩  
مظفرعلى شاه (محمد تقی) : ٥٥٨، ٥٥٧، ٥٤٤، ٥٢٠، ٥٦٥، ٥٦٠  
٢١٩، ٢١٢، ٦٥٨  
معاون التجار : ١٣٥  
معاوية بن ابی سفیان : ٢٢٣، ٢٢٢، ٢٢١

۶۹۱، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۵۵، ۳۲۱	۴۲۱، ۴۱۸، ۴۱۶
ملک محمد : ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸	۲۳۴
ملک محمد سلجوقي : ۲۸۹، ۲۸۶، ۱۱۴	مغایرہ : مفخر السلطنه
۲۲۱، ۳۰۲، ۳۰۱	۲۷۵
ملکم : ۹، ۱۴، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۱، ۱۹۰	مفحوم : (امیر مفحوم)
۵۷۷، ۵۰۱، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۱، ۱۹۰	۲۳۴، ۱۴
۲۲۳	مفضل : المقدربالله
ملک مؤید : ۱۵، ۱۵، ۲۹۵، ۳۰۱	۴۶۳
۳۱۴، ۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۰	مقصرین ضبی : ۶۸۲
۳۴۴، ۳۲۴، ۳۲۳	مکرم بن علاء : ۲۸۲
ملک میرزا صفاری : ۴۹۰، ۴۸۵	مکی ، حسین : ۷۴۰
ملک نصیر : ۳۹۲، ۳۸۶	ملا ابوتراب : ۶۱۳
منتجب الدین : ۳۵۱، ۳۴۹، ۱۲۲	ملا باشی : ۶۰۳
المنتصر : ۲۴۵	ملاتقی : ۵۶۸
منصور ( شاه منصور )	ملا حسین عقدائی : ۶۴۲
منصور بن نوح : ۶۹۰، ۲۶۰، ۲۵۵	ملا حسین پسر ملاعلی : ۶۱۹، ۶۱۸
منصور بیگ افشار : ۴۶۷، ۴۶۵	ملا صدرالله : ۷۲۳
منصور بیگ ( حاجی ) : ۵۳۶	ملا عبد الله ( عبد الله مجتبه )
منصور خان سرتیپ : ۶۰۳	ملاعلی کور ( اعمی ) : ۶۱۹، ۶۱۸
منصور الدین بن جردین ( خردین ) :	ملا لولی کلانتر : ۵۲۱
۶۸۶، ۶۸۵، ۲۲۱، ۲۱۸، ۱۳۷	ملا هادی سبزواری : ۷۱۹
منصور عباسی : ۲۴۳	ملک المتكلمين : ۶۹، ۶۲
منصوری ( زبیح الله ) : ۵۹۶، ۱۴۳	ملک ( حسین آقا ) : ۱۷۴
منکوتیمور : ۳۵۸، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۷	ملک آغا ( ملکت آغا ) : ۶۹۹، ۴۳۷
منکوطای قوشجی : ۳۵۳	ملک ارسلان : ( ارسلان شامہن قاورد )
منکوقاآن : ۳۵۱، ۳۴۸	ملک اشرف : ( اشرف چوپانی )
منگلی بوقا : ۳۹۴	ملک خان : ۳۲۱، ۳۲۶
منوجهر بیگ : ۴۸۶	ملک دینارغر : ۹۰، ۱۵۶، ۴۸۲، ۶۲۰، ۹۵۶، ۹۳۴، ۴۸۲
منوچهری : ۵۲۲	۱۱۱۳، ۱۱۱۰، ۱۰۸۰، ۱۰۴۹۸
منہال بن علیہ : ۲۳۴	۳۱۸، ۳۱۰، ۱۱۵۰، ۱۱۴
مؤدب الدوله : ۵۳	۶۶۲، ۴۸۸، ۳۳۱، ۳۲۶
مورخ الدوله سپہر : ۶۸۰	ملک روزن : ۴۸۹، ۳۳۴، ۳۳۲، ۱۳۸، ۵
موسی : ۱۹۲	ملک الشعرا صبا : ۲۱۴
موسی ( امیر ) : ۴۴۹، ۳۵۰	ملکشاه سلجوقي : ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۶
موسی بن بوقا : ۶۶۱، ۲۴۶، ۲۴۵	۰

- موسی بیفو: ۲۲۰، ۲۲۱  
 موسی خان قاجار: ۶۵، ۹۳، ۶۵، ۶۱۷، ۶۱۸  
 موسی خان قاجار: ( مستعan الملک ) ۶۲۲، ۶۲۱  
 موسی رشتی: ۵۶۰  
 موسی کاظم (ع): ۴۵۲  
 موقف: ۲۴۸  
 موقف بن اسماعیل: ۲۶۳  
 موقف الدین: ۳۵۴  
 مولا قلی باروطفکو: ۵۳۲  
 مولوی بلخی: ۳۲۲  
 مولوی ( سرهنگ ): ۶۸۲، ۶۸۱  
 مونس خادم: ۲۴۹  
 مؤید الدوله طهماسب میرزا: ۶۱۹  
 ۶۲۲  
 مؤید ثابتی: ۱۳۸  
 مؤید الدوله: ۶۳۷  
 مؤید الدین ایبه: ۴۱۲  
 مؤید الدین ریحان ( اتابک ): ۰، ۲۲۰  
 ۰، ۹۲۰، ۹۴۰، ۸۸۰، ۷۷۰، ۷۶۰، ۲۴  
 ۳۰۰، ۲۹۶، ۲۹۴، ۲۹۲، ۲۹۱  
 ۳۱۳، ۳۱۲، ۳۰۴  
 مؤید الدین نسائی: ۳۲۵  
 المہتدی: ۲۴۵  
 مهدی بن شاه شجاع: ۴۳۹، ۴۳۲، ۴۲۹  
 مهدی خان استراباری: ۰، ۵۱۸، ۱۴۹  
 ۵۱۹  
 مهدی خان سالار: ۶۱۹  
 مهدی عباسی: ۲۴۳  
 مهدی یقلی بیگ: ۴۹۵  
 مهدی یقلی خان: ۵۹۳، ۵۹۰، ۵۶۹  
 مهدی منشی: ۵۵۸  
 مهدب الدوله: ۲۶۵
- مهردی خان: ۶۱۴  
 مهرک: ۲۰۹  
 مهلب بن ابی صفره: ۱۴۰، ۱۴۰  
 ۲۲۳، ۱۴۰، ۱۴۰  
 ۳۳۸، ۲۲۶، ۲۲۶  
 ۶۸۶، ۶۶۰  
 مهیم خان کیجی: ۶۲۳  
 میرانشاه: ۴۴۶  
 میربرهان: ۵۴۱  
 میربنجیه: ۶۲۱  
 میرجلالی: ۶۹  
 میرحسین سرو: ۹۰  
 میرخواند: ۱۴۹ ( ورجمع شود بهروضه الصفا )  
 میرزا آقا خان برزسیری: ۰، ۱، ۵۲۰، ۱۴۴، ۶۱۰، ۶۱۰  
 ۶۵۹، ۶۵۷، ۶۳۶، ۶۳۰، ۱۴۷  
 ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۱۶  
 میرزا افلاطون زردشتی: ۲۱۹  
 میرزا حبیب: ۷۲۲  
 میرزا حسین خان: ( حسین خان رایینی )  
 میرزا حسین وزیر: ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۶۹  
 ۵۲۰، ۵۲۰  
 ۵۴۸، ۵۴۴، ۵۴۳، ۵۳۴  
 ۵۶۲، ۵۶۰، ۵۵۸، ۵۵۳  
 ۵۸۸، ۵۸۶، ۵۷۹، ۵۷۱، ۵۶۸  
 ۶۲۲، ۶۰۸  
 میرزا خان افشار: ۱، ۵۲۱، ۵۲۶، ۵۲۶  
 ۵۲۹، ۵۲۸، ۵۲۶، ۵۲۱  
 ۵۸۴  
 میرزا رضا کرمانی: ۰، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۴۰  
 ۷۳۰، ۶۵۹، ۶۵۸، ۶۴۲  
 میرزا صادق: ۵۴۹، ۵۴۹  
 ۵۵۸، ۵۵۰، ۵۴۹  
 میرزا علی خان: ۶۲۱  
 میرزا کوچک خان: ۲۲۰  
 میرمیران: ۴۷۴، ۴۷۴  
 سروپس: ( اویس اوغان )

- میکلی خومایکلای: ۱۳۱ تا ۱۳۳، ۱۷۴۰  
 مین باشی پازهری: ۵۰۲  
 مینورسکی: ۵۱۷، ۵۰۱  
 مینوی (مجتبی): ۲۶۲، ۲۸۱
- نادرشاه افشار: ۱۶۰۵، ۱۶۴۴، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۴۸  
 نادرشاه خان: ۶۲۴  
 نارادای: ۳۵۰  
 نارمن (چارلس): ۱۴۸  
 ناصح الدین ابوالبرکات: ۳۰۱، ۹۱  
 ناصح الدین ابوزهیر: ۳۱۷، ۳۰۵، ۳۰۳  
 ناصرالدین افزاون: ۳۰۶، ۳۰۵، ۲۹۸  
 ناصرالدین کسری: ۲۸۲، ۲۸۱  
 ناصرالدین کمال: ۳۱۸، ۳۰۵ تا ۳۰۳  
 ناصرالدین محمد بن برهان (نیکروز): ۳۲۲ تا ۳۶۹، ۱۲۳، ۱۲۲  
 ناصرالدین ملک: ۳۵۱، ۳۴۹  
 ناصرالدین والی مکران: ۳۵۴  
 ناصرالدین شاه: ۱۰۴، ۱۴۷، ۱۴۴  
 ندرخان مهردار: ۶۰۶، ۱۲۴، ۱۰۰، ۱۴۷، ۱۴۴  
 نرسی بن بهرام: ۶۲۸، ۶۲۰، ۶۱۷، ۶۱۶  
 نزارین مستنصر: ۲۱۰، ۵۴۲  
 نزهت پاشا: ۲۲۵  
 نصربن احمد: ۶۸۹، ۲۵۸، ۲۰۰  
 نصربن حسن: ۳۶۶  
 نصربن هارون: ۲۶۰
- ناصرالدین میرزا: ۶۰۱ تا ۶۰۳، ۱۴۰۰، ۱۳۹۶، ۱۳۹۴، ۱۳۹۳  
 ناصرالدین میرزا پسر مظفر الدین شاه: ۶۲۸  
 ناظرزاده (دکترا حمد): ۱۴۶، ۱۴۵، ۷۰  
 ناظم الاسلام: ۱۴۴، ۱۳۵، ۲۸، ۵۲  
 ناظم الاطباء: ۱۴۴، ۵۳، ۵۲  
 ناظم پاشا: ۲۲۹  
 نافع بن الازرق: ۲۲۴  
 نامی موسوی: ۱۵۲  
 ناهید (فرشته): ۷۱۹  
 نایب الصدر: ۱۹۴  
 نتوشکن: ۲۱۱  
 نجاتی (محمدعلی): ۱۵۱  
 نجف قلی خان خراسانی: ۵۲۸، ۵۲۶  
 نجفقلی روضه خوان: ۵۵۶  
 نجم آبادی: ۲۴۰  
 نجم الدین عبد الغفار: ۱۴۰  
 نجم السلطنه: ۶۲۸  
 نخجوانی (حسین آقا): ۲۰۷  
 ندرخان مهردار: ۴۸۲  
 نرسی بن بهرام: ۲۱۲  
 نزارین مستنصر: ۲۱۰، ۵۴۲  
 نزهت پاشا: ۲۲۵  
 نصربن احمد: ۶۸۹، ۲۵۸، ۲۰۰  
 نصربن حسن: ۳۶۶  
 نصربن هارون: ۲۶۰

- |                                   |             |                |                            |
|-----------------------------------|-------------|----------------|----------------------------|
| نظام الدين محمود : ١٠٠            | ٤٠٢٤٣٢٨٦    | ٢٤٠٢٣٨٥٥       | نصر بن سيار (يسار) :       |
| نظام الدين وزير : ٩٩              | ٣٦٠٣٥٧٤٣٥٥٦ | ٦٨٨٦٨٧         | نصر الله خان زند :         |
| ٣٦٦٣٦                             |             | ٥٥٢٤١٥٩٦       | ٥٥٢٤١٥٩٦                   |
| نظام السلطنه مافى : ٦٣٢٦٦٩        | ٢٣٢٦٦٩      | ٥٢٩٠٥٢١٠٥٦٩    | نصرالله خان قاجار :        |
| نظام العلما : ٦٠٣                 |             | ٥٩٣            | نصر الله خان كير :         |
| نظام الملك طوسى : ١٩              | ٤٢٦٨٠٠٣٨١٩  | ٥٠٦٠٥١         | نصر الله خان ياور :        |
| ٦٢٦٤٤٠٢٤٣٠١٤٢٢                    |             | ٦٢٢            | نصر الله ميرزا :           |
| نظام الملك فخرالدين : ٣٤٢         |             | ٦٠١٤٥٢١        | نصر الله ميرزا :           |
| نظامي : ١٢                        |             | ٧٢٨٠٧٣٢٤٥٩     | نصرة الدل ولغفiroز ميرزا : |
| نظريگ قورچي : ٤٩٥                 |             | ٣٣٢٤٣٣١        | نصرة الدين :               |
| نظر على خان زند : ٥٤٥٠٥٣٩٤٥٣٨     | ٦٦٦٤٥٦٢٤٥٥٤ | ٣١٢            | نصرة الدين حبس :           |
| نعمه الله ولی : ( شاه نعمت الله ) |             | ٤٠٢            | نصرة الدين فضلویه :        |
| نعمه الله قهستانی : ٥٠٨           |             | ٣٣٣            | نصرة الدين کبود جام :      |
| نعميم الدين منجم بعی : ٣٢٠        |             | ٣٥٣٠٣٥١        | نصرة الدين يولکشا :        |
| نعماس ملك : ٣٥٥                   |             | ٣٦١٠٣٥٦        |                            |
| نفیسی ( سعید ) : ١٢٦١٢٤٤٥٣        | ٦٨٠٦٦٤      | نصرة السلطنه : |                            |
| ١١٥١١٤٢٦١٤٥٦١٢٧                   |             | ٣٦١٠٣٥٩٤٣٥٦٣٥١ | نصرة ملك :                 |
| ٥٤٤٠٣٤٥٠١٢٩٦١٢٦١٥٤                |             | ٣٦٢٤٣٦٦٣٦٤     |                            |
| ٦٨٩٦٦٥٦                           |             | ٦٦             | نصرة الملك :               |
| نفیسی ( نزهت ولقمان ) : ٦٦        |             | ٦٢٠            | نصر الاسلام :              |
| نمکین ( خواجه ) : ٣٩٠             |             | ٥٣٠٠٥٢٦        | نصیرخان لاری :             |
| نواب خان بلوج : ٦٢٠               |             | ٢٨٤            | نصیرالدوله :               |
| نواب متعاليه : ٦٠٢٤٥٩٣            |             | ٣١٣٠٩٢         | نصیرالدین ابوالقاسم :      |
| نوائی خان : ٦١٧                   |             | ٣٦٩٠٣٦٨        | نصیرالدین حسن :            |
| نوائی ( عبد الحسين ) : ١٢٧        |             | ٣٦١            | نصیرالدین سعید :           |
| نوح : ١٩١٠١٨٩                     | ٣٥٤٠٣٥٣     | ٣٥٤٠٣٥٣        | نصیرالدین سیستانی :        |
| نوح سامانی : ٢٦٠                  |             | ٧٠٤            | نصیرالدین طوسی :           |
| نوراقتلغ : ٣٥٢                    |             | ٣٦١            | نصیرالدین یوسف :           |
| نورالله ( قاضی ) : ٤٦٩            |             | ٦٢٥            | نصیرالسلطنه اسفندیاری :    |
| نورالدین حسين کرامانی : ٥٥٨       |             | ٥٩٠            | نظام الدوله سليمان خان :   |
| نورالدین ملك العلما : ٩٨          |             | ٣٣١            | نظام الدوله عثمان :        |
| نورعلى بیگ : ٤٦٥                  |             | ٦٢٣            | نظام الدوله نوری :         |
|                                   |             | ١٣٩            | نظام الدين اولیا :         |

نورعلی شاه: ۵۵۸	۱۷۳، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۲
نورکای: ۳۶۳	۶۵، ۱۸۴، ۱۸۰، ۱۷۵
نوروز (امیر): ۳۶۳	وزیری پاشا: ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۶۳ تا ۱۶۳
نوروزخان قاجار: ۹۲	۱۷۹، ۱۷۶
نوروزعلی پرنالک: ۴۶۶	وزیری، خاتون: ۱۶۲
نوشزاد: ۲۰۹	وزیری، عیسی خان (دکتر): ۱۶۲
نوشیروان: (انوشیروان)	وزیری، ناصر: ۱۶۲
نه آخ: ۱۹۵	وزیری، هوشنگ: ۱۷۹، ۱۶۲
نیکبای: ۳۶۷، ۳۶۶	وصیف ترک: ۶۶۰، ۲۴۵
نیکروز: (قطبالدین)	وکیل: (کریم خان)
و	وکیل الملک اول (محمد اسماعیل خان):
واشق: ۲۴۵	۱۴۹، ۱۴۲، ۶۸، ۶۵، ۵۲
وارسته، محمدعلی: ۶۸۳	۶۲۶، ۶۲۴، ۵۱، ۸۰، ۰۰، ۱۶۸
واسطی، عبدالعزیز: ۱۴۶	۲۱۰، ۶۶۹، ۶۶۷
واصل تمییع: ۶۶۱، ۲۴۵	وکیل الملک ثانی (مرتضی قلی خان):
واقدی: ۲۱۶	۲۱۴، ۶۶۷، ۶۲۷، ۶۲۵
واگستف (ماڑو): ۶۷۸	ولی خان افشار: ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۷۴، ۴۲۳ تا ۴۸۱
والاتبار: (حشمت الدوّله)	۶۶۹، ۶۶۵، ۵۲۴، ۴۹۱
والیهخانم: ۵۶۹، ۵۶۸	ولیدای بهادر: ۳۶۳
وثوق الدوّله: ۶۸۰	ولید: ۲۲۳، ۵
وثوق السلطنه درادور: ۶۲۴	ولی محمد خان بیگلی: ۵۱۱
وجیهالله‌میرزا: ۶۲۳	ولی محمد خان سرتیپ: ۶۱۱
وحید قزوینی (عماد الدوّله): ۱۵۱	ولی محمد خان شاملو: ۵۰۸، ۵۰۷، ۱۶
وداع بن حمید: ۲۳۴	ویشتاسب: (گشتاسب)
ورتسون (؟): ۴۰۹	ویفرش ملک: ۳۶۳
ورجنی: ۳۶۶	ه
وزیر: (آقابعلی)	هابیل: ۸۰
وزیر: (میرزا حسین)	هادی خان: ۵۴۵، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۴
وزیری، آقاخان (علیمحمد): ۱۵۷، ۱۵۴	۵۷۱، ۵۵۶ تا ۵۵۴، ۵۴۷
وزیری، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۶۵ تا ۱۶۱	هادی عباسی: ۲۴۳
وزیری، ۱۸۷، ۱۷۶	هاشمی، سید محمد: ۱۲۴، ۱۱۶، ۲۰
وزیری، احمدعلی خان (مؤلف): ۱۲۶	۱۴۷، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۲۶
تا ۱۵۳، ۱۳۶، ۱۲۸، ۱۲۰	هدایت، رضاقلیخان: ۲۱۸، ۱۳۹

- هدايت الله (میرزا) : ۲۱۱  
 هدايتی ، هاری (دکتر) : ۱۹۰  
 هراکون : ۱۹۹  
 هارون الرشید : ۶۹۲، ۲۴۴، ۲۴۳  
 هرثمه بن اعین : ۶۶۰، ۲۴۴  
 هرمز (استار) : ۶۶۱، ۲۶۳، ۲۶۱  
 هرمزن انوشیروان : ۲۱۵  
 هرمزن شاپور : ۲۱۲  
 هرمزن نرسی : ۲۱۲  
 هرمزن یزدگرد : ۲۱۲  
 هرنده ، (شیخ ابوالقاسم) : ۷۰۶، ۶۸۰  
 هرودوت : ۱۹۰  
 هزاربد : ۲۱۵  
 هزارمرد : ۲۱۷  
 هشام بن عبدالمطلب : ۶۹۲، ۲۴۰، ۲۳۰ تا ۶۹۲، ۲۴۰  
 هفتان بخت : (هفتوار)  
 هفتوار : ۳۸۲، ۲۱۱ تا ۳۸۲، ۲۱۱  
 هلاکوکان مفول : ۳۵۱ تا ۳۵۱، ۴۰۲، ۳۶۴  
 هلاکومیرزا : ۶۶۷، ۶۰۳، ۶۰۲، ۵۹۹  
 هلال (خواجہ) : ۴۰۸، ۴۰۷  
 هلال صابی : ۲۶۳  
 هماخان : ۶۳۶، ۶۲۸  
 همای : ۱۹۴  
 همایون شاه : ۴۷۰، ۱۳۹  
 همایون سلطان (خانم خانمه) : ۵۹۳  
 همیان بن عدی : ۶۶۰، ۲۲۹  
 هند و خان : ۳۳۱  
 هند و شاه : ۳۲۸  
 هند و ملک : ۳۶۰  
 هوتسما : ۱۱۳، ۲۵
- هیتلر : ۱۹۵  
 یارعلی پرناك : ۴۶۶  
 یارگار محمد : ۴۶۲  
 یاسائی ، علی : ۲۱۲  
 یاسمعی ، رشید : ۲۰۴، ۱۴۸  
 یافت بن نوح : ۱۸۹  
 یاقوت ترکان : ۳۵۸، ۳۴۶، ۳۴۵  
 یاقوت حاکم فارس : ۲۵۰  
 یاقوت حموی : ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۵۲، ۱۳۴  
 یاور : ۵۹  
 یبغو (بیغو؟) : ۲۲۱  
 یتیم سلطان : ۴۸۱، ۴۸۰  
 یحیی : (شاه یحیی)  
 یحیی بن احمد : (شیخ یحیی)  
 یحیی بن احمد : ۲۵۰  
 یحیی بن خالد : ۶۹۲، ۲۴۳، ۲۳۹  
 یحیی بن عبداللطیف : ۱۴۱  
 یحیی خان : ۶۲۸  
 یحیی کور : ۳۹۷  
 یحیی نوری : (صبح ازل)  
 یزدگرد بن بهرام : ۲۱۲  
 یزدگرد سوم : ۱۱۲، ۱۹۶، ۱۵۰، ۱۴۲  
 یزید بن عبدالمطلب : ۲۲۲، ۶۲۱  
 یزید بن عزیز : ۲۴۲، ۲۴۱  
 یزید بن معاویه : ۲۳۶، ۲۳۳، ۲۳۱  
 یزید بن مهلب : ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۴۰، ۱۳  
 یسع بن محمد : ۶۸۹، ۶۶۱، ۲۵۶، ۲۵۵  
 یعقوب بیگ : ۴۷۲  
 ۶۹۰

یوسف خان گرجی : ۶۰۰	یعقوب خان : ۴۷۹، ۴۶۶
یوسف خلیفه : ۴۲۲	یعقوب (سلطان) : ۴۶۴، ۴۶۳
یوسف عاشق : ۳۰۷، ۳۰۶	یعقوب لیث : ۶۶۱، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۶
یوسف کلانتر : ۲۱۰	۶۸۹
یوسف لا هیجی : ۵۹۸	یعقوب میرزا : ۴۶۳
یوسفعلی خان : ۵۲۱	یمشچکچک (؟) : ۴۱۲
یوسف میرزا : ۲۰۳، ۴۶۳	یمین الدوله : ۲۶۴
یولق ارسلان : ۳۲۱، ۳۰۹، ۳۰۸	یمین الملک : ۳۶۹، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۷
یول قتلغ : ۳۵۱	یوزترکان : ۲۵۹
یول قلی بیگ : ۵۰۲	یوستی : ۲۶۵
یولکشام : ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۳	یوسف (آقا) : ۴۹۳، ۵۲
یولی بیگ : ۴۸۰، ۴۷۹	یوسف (اتابک) : ۳۴۶
Aubin, j. ۱۲۷، ۱۹۰	یوسف بارانی : ۴۴۶، ۴۴۱، ۴۴۰
Beroe ۱۹۴	یوسف بهادرخان : ۴۶۰
Olmstead ۱۹۰	یوسف بوکاو : ۳۶۶
Pope ۳۹۰	یوسف بیگ : ۵۶۶، ۵۴۹
Sykes ۱۹۴	یوسف خان افشار : ۰۵۴۷، ۴۸۰، ۴۷۶
	۶۶۵، ۵۴۸

\* \* \* \*

## اپلات و فناوری و خاندان‌ها

آق قوییونلو:	۶۶
ابدالی:	۵۰۳
ابراهیمیه:	۶۶۸
احمدی:	۶۹۸، ۶۲۱
ازارقه:	۲۲۸، ۲۲۸، ۲۲۸
ازد:	۲۳۶
اسفندیاری:	۶۲۵
اسمعیلی:	۵۳
اسمعیلیه:	۶۱۳، ۶۰۳
افشار:	۶۹۸، ۵۱۱، ۵۰
اوغان:	۶۱۳، ۸، ۱۳۸
اهورابی:	۵۱۴
بابیه:	۶۲۱
بامری:	۷۱۱
باهو:	۷۰۸
بچاقچی:	۶۵۳، ۶۴۸
بختیاری:	۶۲۹، ۲۰۶
برزگران:	۵۱۶
برلاس:	۶۹۹
بلوج (بلوس):	۵۰۲، ۲۶۰، ۲۲۷
	۶۲۳، ۵۱۶، ۵۰۸
بنی شغلب:	۲۲۲
بنی غطفان:	۳۱۳
بهارلو:	۶۲۹، ۶۲۸، ۶۳۸، ۴۸
پابنده:	۵۱۴
پانتالیان:	۱۹۰
تمیم:	۶۸۸، ۲۱۲
چالوت:	۳۷۵
جرمان واوغان:	۳۸۶، ۳۸۴، ۳۲۲
	۴۳۰، ۴۲۶
جلایر:	۶۹۹، ۵۱۱
جوانشیر:	۶۱۵
جوك:	۱۹۱
چاردولی:	۶۲۳
چلبیانلو:	۶۲۴
چول (شول):	۲۱۴
خراسانی سیرجانی:	۵۲۶، ۵۲۱، ۵۵۲
	۶۱۰
خواج پاریز:	۶۱۳
درزاده:	۵۱۶، ۵۱۴
دروسیان:	۱۹۰
دنبلی:	۶۳۶
ذوالقدر:	۴۲۴
رعیسی:	۵۱۶، ۵۱۴، ۴۳۳، ۴۳۰
رخشانی:	۵۰۸
رودباری:	۶۳۰
زرتشتیان:	۵۱
زیک:	۷۰۴
زین الدینی:	۵۸۴
سابقی:	۷۱۱، ۲۲۷
سارات خبیث:	۲۸۰
سارات طباطبائی:	۶۵۲
سارات میرزا حسین خانی:	۶۶۹
سروالی:	۴۶۰
سفید بالی:	۵۰۷
سلدور:	۶۹۹
سونیت:	۶۹۹
سیاه لکانی:	۵۱۴

مساڑت : ۱۹۶	شاهسون : ۷۴۲۰۶۵۱۰۶۲۷
ماشیان : ۱۹۰	شول : ۶۵۱۰۶۵۰۰۶۴۸۰۲۱۴
مدک پاری ۵۰۲:	شیخیه : ۶۲۰۰۶۶۹
مر، ۵۱۶	شیرکی : ۳۵۹
مرفیان : ۱۹۰	طالوت : ۳۲۵
مزیدی : ۳۸۰	عبداللهی : ۳۸۰۰۲۲۷
مسنی : ۵۰۷	عطاء اللهی : ۶۱۰۰۶۰۹۰۵۵۲
مهنی : ۵۲۱، ۲۲۳	قراقوپنلو : ۴۶۰
ناکثین : ۲۲۲	قراقوزلو : ۶۲۱۰۶۲۰
نایمان : ۳۳۷	قصلى : ۲۲۳۰۲۵۷۰۲۱۸۰۱۱۷۰۱۹
نخعی : ۶۹۴	۴۹۰۰۴۵۸۰۳۳۹۰۳۳۴
نزاریه : ۲۱۰	کبول : ۲۲۷
نکوچی : ۵۱۴	کطی : ۲۸۰
وکیلی : ۶۲۱۰۶۲۱	کرمانیان : ۱۹۰
هرمی : ۶۱۸	لشنی : ۵۰۷
یاراحمد : ۴۶۰	لومحمدی : ۳۸۰

## بعض اسامی خاص

رزی (کمپانی) : ۱۴۱	اکبرشاہی (جواهر) : ۵۸۲
福德یه الملک (مالیات) : ۶۹۶، ۶۹۵	بندرا (کشتی) : ۶۸۳
قران (اسب) : ۵۸۰	تاج ماه (جواهر) : ۵۸۲
کوهنور (جواهر) : ۶۲۶	تیتانیک (کشتی) : ۴۶
(قشون پلیس جنوب) : ۶۲۹	جملی (جنگ) : ۲۲۲
	دریای نور (جواهر) : ۵۸۲

\*\*\*\*\*

در تنظیم فهرست این کتاب : از تایپ مخصوص آقای حسن سنجیان و ابتکار ایشان استفاده شده است.



## آثار دیگر محسنی این کتاب

### الف - مربوط به کرمان

- ۱- آثار بیفمیر دزدان (چاپ اول ۱۳۲۴، دوم ۱۳۲۹، سوم ۱۳۶۳، چهارم ۱۳۴۵) توسط مؤسسه امیرکبیر
- ۲- نشریه فرهنگ کرمان ۱۳۷۳
- ۳- راهنمای آثار تاریخی کرمان ۱۳۳۵
- ۴- دوره مجله هنرها ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷
- ۵- تاریخ کرمان (تصحیح و تحریمه تاریخ وزیری) (چاپ دوم ۱۳۵۲ ۱۳۴۰)
- ۶- منابع و مأخذ تاریخ کرمان ۱۳۴۰
- ۷- سلجوقیان و غز در کرمان (تحمیله و تصحیح تاریخ محمد بن ابراهیم) ۱۳۴۳
- ۸- فرماندهان کرمان (تصحیح و تحریمه تاریخ مرحوم شیخ یحیی) ۱۴۴۴
- ۹- جغرافیای کرمان (تصحیح و تحریمه جغرافیای وزیری) ۱۳۴۶

### ب- سایر کتب

- ۱۰- یادبود من (مجموعه شعر) ۱۳۱۷
- ۱۱- ذوالقرنین یا کوروش کبیر (چاپ اول ۱۴۳۰، دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲ ۱۳۴۵ چهارم ۱۳۴۶)
- ۱۲- یاد و یادبود (مجموعه شعر) ۱۳۴۱
- ۱۳- محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله پیرنیا، چاپ اول ۱۳۴۱، (برنده جایزه یونسکو) چاپ دوم ۱۳۴۴
- ۱۴- اصول حکومت آتن (ترجمه از ارسطو، با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی) ۱۳۴۲
- ۱۵- خاتون هفت قلعه ۱۳۴۴
- ۱۶- یعقوب لیث ۱۳۴۴
- ۱۷- آسیای هفت سینگ ۱۳۵۱، چاپ اول ۱۲۴۶، چاپ دوم ۱۳۴۷
- ۱۸- تلاش آزادی ۱۳۴۸
- ۱۹- شاه منصور ۱۳۴۸
- ۲۰- سیاست و اقتصاد عصر صفوی ۱۳۴۹
- ۲۱- اخبار ایران از ابن‌اثیر (ترجمه) ۱۳۵۰
- ۲۲- نای هفت بند ۱۳۵۱
- ۲۳- از پاریز تا پاریس (چاپ امیرکبیر)

The Method of Editing used in *Tárikh-i Kirmán*.

As mentioned before, the MS (۴) formed the basis of this text. Phrases which appear in brackets are those which can not be seen in all manuscripts. The titles of the chapters are those of the editor and all footnotes which are quite comprehensive, belong to the editor as well. The footnotes in part are quoted from other sources in which case reference is made to the original source.

Mr. Bastani has written an important introduction to this text which comprises 163 pages and is in three parts:

نظر اجمالی به حوادث تاریخ کرمان (۱)

(A look at the events of the history of Kirman) ;

منابع و مأخذ تاریخ کرمان (۲) (The sources of Kirman History) :

وزیری و تاریخ او (۳) (Vaziri and his History).

The content of the third part, I have incorporated in an abridged form in my introduction but the first two sections of the editor's scholarly introduction are left intact in Persian and I am sure those interested shall want to read those parts in the original.

The editor supplements the text with a chapter of his own entitled ذیل in which he first of all enumerates the rulers of Kirman from the beginning of the Islamic period to the present, and secondly in footnotes refers to certain aspects of that region's history in recent times.

It has been a pleasure for me to introduce this valuable history which was revived years ago by my father and has now found publication through the institute of learning and research which came into being in his memory. I add my own hopes to those expressed by the editor in his own introduction that publication of this history, may have the same useful effect upon the people of Kirman as creation of the famous Máhán garden by Násiru'd-Dowla Qájár or the building of a great hospital by his son the late Senator Násiru'd-Dowla, and that it may in some measure dim memory of Kirman's people of the dreadful destruction wrought by Aghá Muhammad Sháh Qájár.

Hafez Farman-Farmaian

Faculty of Letters

August 1961

University of Tehran

### III- Professor Nafisi's first MS (ا)

Professor Nafisi has two MSS of Vaziri's history. The first (ا) comprises 143 ff. (286 pp) and is written in three different handwritings. It is very possible that this MS was prepared for Sir Percy Sykes who at the time of Farman-Farma's first governorship was in Kirman for the purpose of setting up a British Consulate.\* There Sykes, then a major in the British army, became interested in Kirman history. He devoted three chapters of his memoirs to Kirman. It seems likely that Vaziri's history was recommended to him by Farman-Farma of whom Sykes talks a great deal in his book. Much of the information given by Sykes bears similarity to Vaziri's history.

There is no date on this MS but it may have been written in 1314 A.H. ( 1896 A. D. ) the year of Sykes first visit to Kirman.

### IV. Professor Nafisi's Second MS (ب)

Nafisi's second MS comprises 165 ff. ( 390 pp. ) and again it is written by the calligrapher Muhammad Yazdi. It was probably written in 1317 A. H. ( 1900 A. D. ) during the governorship of Amîr Nizám Garrúsí for it ends in his praise. Both of Nafisi's MSS bear the title of *Sáláriyya* and begin with the following phrase:

كتاب سالاریه تاریخ کرمان تأییف مرحمت وغفران مآب احمد علیخان کرمانی طاب الله ثراه

### V. Mr. Ruhi's MS (،)

This MS is again the work of Muhammad Khan Yazdi. It was finished in 1324 A. H. ( 1907 A. D. ) and brings the history down to 1320 A. H. during the governorship of 'Alâ'u-l-Mulk. It bears the title of *Sáláriyya* which appears very prominently at the top of every page.

### VI. Mr Vaziri's MS (پ)

The last MS used for the preparation of this text belongs to the grandson of the author and apparently was copied by him from Ruhi's MS. There is thus no difference between MS. (پ) and MS (،) excepting the comments which appear on the margin put down by the owner and which have been useful in certain places.

---

\*See Sir Percy Sykes, *Ten Thousand Miles in Persia*.

at the Malik Library under the number 4259. It is this MS which forms the basis of the present text. It belonged originally to Mírzá Muhammad-Hasan-Khán I'timadu's-Saltana, Nasiru'd-Din Shah's minister of publications who died in 1313 A. H. (1896 A. D.). It is written in a very legible hand and comprises 251 ff. (502 pp.), each containing 11 lines and has a table of contents comprising 49ff. which is of a different handwriting, that of Sayyid-'Alí Husaini, I'timadu's-Saltana's secretary. The table of contents is dated 1295 AH. (1877 A.D.) which is the year of our author's death. So we can assume that the text itself is very likely in the author's handwriting. It is quite possible that Vaziri wrote this work for I'timadu's-Saltana who was in the habit of using other people's work in compiling his own well-known books such as *Muntazam-i Násiri* and *Mirátu'l-Buldán* on Persian history and geography.\* It must be mentioned here that had it not been for this particular MS, our history would have been incomplete. Apparently after Farman-Farma had ordered his secretary to make copies of this history, he never realized that the secretary had omitted some very important parts of the book. And since the text that Farman-Farma saw is lost, the Malik Library MS stands as the most complete MS known. All others came through the hand of the secretary of Farman-Farma Salar Lashkar and bear the title of *Sáláriyya*. The only MS which does not have this title is the one at the Malik Library.

There is also a second incomplete but correct MS at Malik Library under number 3827. This is very much like the first MS and bears the date of 1316 A. H. (1899 A.D.).

## II- MS at the Faculty of Law Library (۲)

This MS is complete and correct except for the latter part which is an abridgement of the original. It is written in a *Nasta'ligh* on blue paper by Muhammad khán Yazdí for *Bihjatu'l-Mulk* later *Sardar Mu'tazid*, who was Farman-Farma's deputy in Kirman. It is dated 1314 A.H. (1897 D.A.) bearing the number 156.

---

\*See E. G. Browne, *Literary History of Persia*. VI, P. 454.

15 years on the history of Kirman. These notes covered the entire history of that region and were in a good form ready for publication. At the same time Vaziri's manuscript on Kirman was brought to my attention, thereupon I inquired from Mr. Bastani if he would accept the task of editing Vaziri's manuscript; and if so would he be willing to incorporate his own researches as a supplementary text to this history. He kindly consented to both and the result is the present book which in many parts is entirely Mr. Bastani's own work. Mr. Bastani has prepared this book with great care and patience for which the trustees of the Farman-Farmaian Memorial Library are most grateful. However if the reader finds errors in this first publication of ours, may I ask his forgiveness and let him know the fault is mine for I was responsible for the last reading of this text of *Tárikh-i Kirmán*.

#### Manuscripts of the *Tárikh-i Kirmán*

As far as it is known there are nine manuscripts of this history in existence. Seven of these, all available in Tehran have been used in the preparation of this text, *Viz.* (1) two MSS at Malik Library denoted as «م»; (2) two MSS belonging to Professor S. Nafisi denoted as «ن ا»; and «ن ب»; (3) Faculty of law Library MS denoted as «ح»; (4) MS belonging to Mr. 'Atá'u'l-Mulk Ruhi denoted as «ر»; (5) MS belonging to Mr. Pasha Vaziri denoted as «پ». The eighth MS belonged to 'Alá'u'l-Mulk, one of the later governors of Kirman and we have not been able to trace it at all. The ninth MS is at the Soviet Union's Institute for Oriental Studies. This MS was introduced and discussed in the Iran-Soviet cultural journal *Piyám-i Novin*, year 1959 Nos. 11 and 12. Due to the unfortunate political relations between the two countries, which unnecessarily and regrettably has its effect upon the works of scholars, we were not able to have access to this MS.

Of each of the above seven MSS which were used for preparation of this text something must now be said.

#### I-MSS at the Malik Library (۱)

The oldest and best MS of Vaziri's history is available

source on this region. He had access to certain known texts such as the *Bam-Náma*, which we cannot trace today.

The most useful part of this history comprises its latter sections on the Afshar, Zand, and early Qajar periods. The author Ahmad 'Alí Khan has passed to us a wealth of detail here and in some cases certain eye-witness accounts of these periods which were so much closer to his own time. Altogether these sections stand as the most reliable source available at present on the history of Kirman.

While the *Sáláriyya* was being edited it was noticed that Vaziri's account of the Saljúq period was rather scanty and that apparently he had not seen, for example, the very important source *Tárikh-i Salájiqa-yi Kirmán*. Since this particular book has long been out of print, the editors thought it wise to quote wherever necessary directly from that and other sources on the Saljuq period. Thus readers will find in footnotes information relative to Kirman from '*Iqdú'l-ulá*, *Tárikh-i Salájiqa*, *Badáyi-al-Zamán* and *Simtu'l-ulá*.

From page 373 on, the content of the history refers to the Qajar period. As has been mentioned before, this part is not the work of the original author, and responsibility for this section belongs either to the author's son or Farman-Farma's secretary or to both. Thus we come to a subjective and superficial part of the text. Many important incidents of the period such as the revolt of Aghá Khán Mahallátí, or certain conflicts among the princes of the Qájár dynasty, or the assassination of Násiru-d-Dín Shah, or activities of Aghá Khán Bardsírf and Sheikh Ahmad Rúhí have either been omitted or touched upon briefly in the highly restricted form of some few examples of ornate flattery and bombast directed to the appropriate quarter.

#### A Note on the Editor of the *Tárikh-i Kirmán*

The editor of this history is my learned friend Muhammad Ibráhím Bástání Párizí of Kirman. I first met Mr. Bástání in my doctorate seminar on historiography, where I have the pleasure of meeting a number of Persian historians every year. There Mr. Bastani, who has spent most of his life in Kirman, showed me some notes which he had gathered in a period of

Zand cause and opened their city to Lutf-'Alí Khán, the brave and dashing prince of the Zand dynasty. Upon his arrival at Kirman Lutf-'Alí Khan promptly confiscated Aghá 'Alí's properties and took his daughter as wife into his haram.

Aghá 'Alí was at this time with the Qajar monarch in Khurasan. When news came of the Zand's actions, he became enraged and urged the Qajar to march onto Kirman. A man never loathe to do battle, Aghá Muhammad Shah naturally agreed. There followed the disastrous sack of that city of which it was said that the only house which was spared by the eunuch Shah was that of Aghá 'Alí. According to the author of this history (P. 367), some 12,000 souls took refuge there and thus escaped the savage massacre dealt by the Qajar army.

From then on Aghá 'Alí and his family remained in Kirman and he became known as Aghá 'Alí Vazír. His sons, too, were subsequently made *Vazír* (minister) and thus entrusted with many financial and administrative responsibilities under Qajar rule.

The author of this history, Ahmad 'Alí Khán Vazírí, however, did not follow the profession of his family. He was content with the regular revenue given in perpetuity by the Qájárs as a reward for the services of his ancestor in Kirman. He busied himself with farming and writing. The fact that he was not directly involved in affairs of state helped to make his history a rather fair and objective work compared to other writings of the period. Ahmad 'Alí Khan went to Tehran in 1294 A.H. (1876 A.D.) and appears to have died there a year later.

#### STYLE AND PLAN OF *TÁRÍKH-I KIRMÁN*

The style of writing in the History of Kirman is similar to that used by most historians of the 19th century—florid and verbose mixed here and there with Arabic and Persian proverbs and poems.\* At this point let us pass over further consideration of its rather obsolete style and study that which is really important to us—its factual content.

Today *Sáláriyya* is an indispensable source on Kirman history. The author has carefully and diligently used every available

---

\* For a discussion of this subject see E. G. Browne, *Literary History of Persia, IV*, PP. 442-446.

## INTRODUCTION

This important historical work is the first in a series of publications to be issued by the newly established Farman-Farmaian Memorial Library at the University of Tehran. It is interesting that this text, *Tárikh-i Kirmán*, should be the first in this series, for 'Abdul-Husain Mírzá Farmán-Farmá in whose memory this library and its work are dedicated was the very person to whom we owe the existence of this history in its present form.

When in 1311 A. H. (1894 A.D.) he was appointed the governor of the Persian province of Kirman for the first time, he took notice of a certain manuscript on Kirman's history, belonging to a man named Aghá Khán Vazírí, a clerk at the Prince's headquarters. Aghá Khán was the son of the author Ahmad 'Alí Khán Vazírí who had been dead for sometime.

By Farmán-Farmá's order, the clerk Aghá Khán brought his father's history up to date and with the help of Farmán-Farmá's secretary and calligrapher, Mírzá Muhammad Khán of Yazd, several handsome hand-written and bound copies of the original manuscript were made. As a compliment to its patron the work was given the new name of *Tárikh-i Sáláriyya* after the Prince-Governor's title Sálár-Lashkar Farmán-Farmá.

The original author of this work, Ahmad 'Alí Khán Vazírí of Kirman, was of a family whose ancestors by his own account (MS «۱» P. 16.) came to live in Kirman in the 12th century A. D. However not until towards the end of 18th century was anything historically known about his forebears. At this time the author's great-grandfather, Aghá 'Alí, was an important personage at the court of Karim Khan Zand in Shiraz. There Aghá 'Alí became acquainted with Aghá Muhammad Khán Qájár, later the first of the Qajar Shahs, who at that time was living as a hostage at the court of the Zand monarch. After Karim Khan's death, Aghá 'Alí, took prudent note of the increasing power of the Qajars and went into the service of Aghá Muhammad Khan. He was then sent to Kirman as the Khan's representative to urge the people there to accept Qajar ascendancy. The Kirmanis, however, were not thus inclined and instead a year later declared themselves openly for the

# TÁRÍKH-I-KIRMÁN

( History of Kirman )

Known as *Sáláriyya*

of

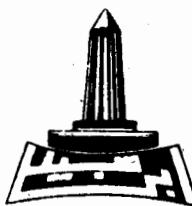
Ahmad 'Alí Khán-i - Vazírí

Edited with an Introduction, Notes and Indices

From seven MSS

by

Muhammad Ibráhím-i Bástáníy-i - Párizí



Publisher: Ebn-E-Sina

Tehran Iran





# TÁRÍKH-I-KIRMÁN

( History of Kirman )

Known as *Sáláriyya*

of

Ahmad 'Ali Khán-i-Vaziri

Edited with an Introduction, Notes and Indices

From seven MSS

by

Muhammad Ibráhím-i Bástániy-i-Párizi



بنا ۷۰ تومان